



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارشد
علیه
اصحاب
السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

حديقة الشیعة

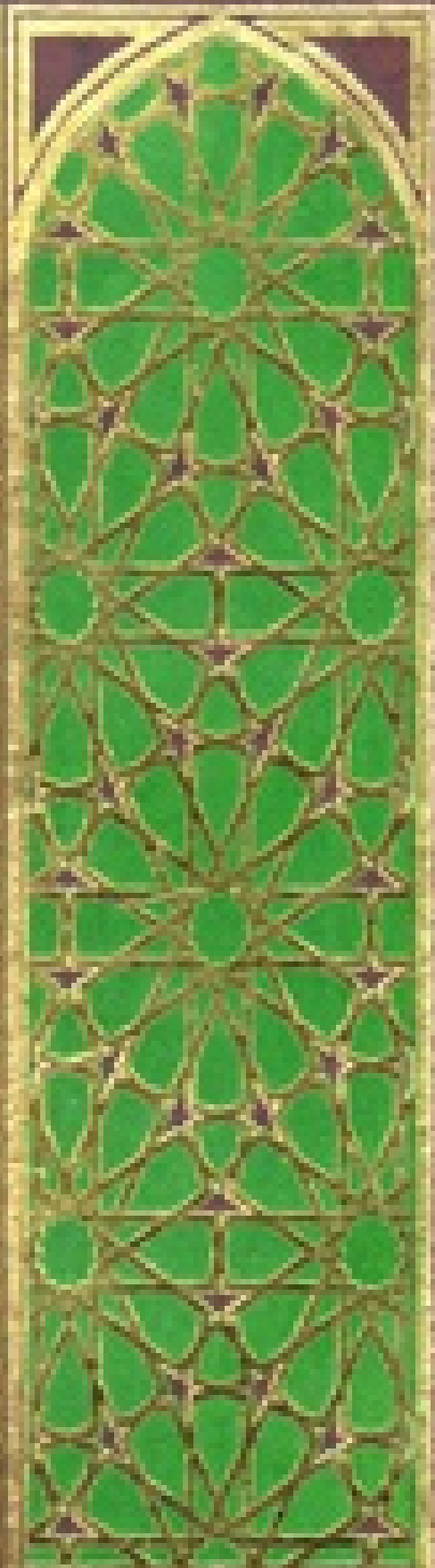
مقدس اردبیلی (رحمہ اللہ)

(م ۱۹۹۳ ق)

جلد اول - دوم

تصحیح
صادق حسن زاده

با همکاری
علی اکبر زمانی نواد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حديقة الشيعة

نویسنده:

احمد بن محمد مقدس اردبیلی

ناشر چاپی:

انصاریان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
حدیقه الشیعه	۹
مشخصات کتاب	۹
مقدمه	۱۰
مقدمه مصحح	۴۴
شرح حال مقدس اردبیلی	۴۴
اشاره	۴۴
اساتید محقق اردبیلی	۴۷
شاگردان اردبیلی	۴۸
حکایات و کرامات مقدس اردبیلی	۵۳
مقدس اردبیلی و سلاطین صفوی	۶۲
نامه مقدس اردبیلی به شاه عباس اول	۶۴
تألیفات مقدس اردبیلی	۶۸
مکتب فقهی اردبیلی	۷۳
بررسی حدیقه الشیعه	۷۵
اشاره	۷۵
دلایل موافقان انتساب حدیقه الشیعه به اردبیلی	۸۷
دلایل مخالفان انتساب حدیقه الشیعه به اردبیلی	۸۸
روش تصحیح حدیقه الشیعه	۱۰۷
الف:مقابله با نسخه های خطی و چاپی	۱۰۷
ب:مقابله با نسخه های کاشف الحق	۱۰۸
ت:روش تلفیق در تصحیح کتاب	۱۰۸
ج:ویراستاری	۱۰۹
د:استخراج مآخذ روایات و حکایات	۱۰۹

تشکر از اساتید و همکاران	۱۰۹
پیش مقدمه مؤلف کتاب	۱۱۶
مقدمه و در آن دو اصل است:	۱۲۱
اصل اول: در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج به وجود او	۱۲۱
اصل دوم: در بیان نسب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام	۱۲۷
باب اول	۱۳۵
فصل اول: در بیان آنکه نصب امام لطف است و بر حق تعالی جلّ ذکره واجب	۱۳۵
فصل ثانی: در بیان اینکه امام باید که افضل از رعیت باشد و ذکر قبیح تقدم مفضول بر فاضل	۱۴۵
فصل سوم: در طریق تعیین امام علیه السلام	۱۵۲
فصل چهارم: دلائل تعیین امام علیه السلام	۱۶۸
فصل پنجم: فضائل حضرت علی علیه السلام	۳۶۵
فصل ششم: در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای ثلاثه که منافی منصب خلافت و امامت است و نقل آیاتی که به آن عمل نکرده اند	۴۳۵
فصل هفتم: در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند در باب ابی بکر	۴۵۹
فصل هشتم: در مطاعنی که عمر بن خطاب به آن مخصوص است	۴۸۰
فصل نهم: در ذکر مطاعنی که به اعتراف دوست و دشمن، عثمان به آن مخصوص است	۵۰۹
فصل دهم: در آیات و احادیثی که اهل سنت و مفسران و محدثان ایشان در حق صحابه و در مثالب معاویه و بنی امیه لعنهم الله روایت نموده اند	۵۳۱
فصل یازدهم: در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و قضایا و احکام صادره از امیر المؤمنین علیه السلام از حین ولادت تا هنگام رحلت	۶۱۹
اشاره	۶۱۹
[مساوات علی علیه السلام با پیامبران]	۷۰۴
و اما قضایا و احکامی که از آن حضرت صلی الله علیه و آله به ظهور رسیده	۷۲۱
اشاره	۷۲۱
و اما قضایا و احکامی که در زمان خلافت ابو بکر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام روی نموده و خاص و عام نقل نموده اند.	۷۳۱
و اما قضایا و احکامی که در ایام خلافت عمر خطاب واقع شد.	۷۳۶
و اما قضایا و وقایع در عهد خلافت عثمان	۷۴۲
فصل دوازدهم: در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از سید انبیا منحصر در دوازده است و ذکر اسامی و القاب و کنای هر یک از ایشان	۷۴۸
اشاره	۷۴۸

۷۶۸	[زندگانی امام حسن علیه السلام]
۷۷۸	[زندگانی امام حسین علیه السلام]
۷۹۷	[زندگانی امام زین العابدین علیه السلام]
۸۱۶	[زندگانی امام محمد باقر علیه السلام]
۸۴۰	[زندگانی امام صادق علیه السلام]
۸۴۰	اشاره
۸۶۷	باب در ذکر مذاهب صوفیه
۸۶۷	اشاره
۸۶۸	فصل اول:در بیان مذاهب صوفیه
۸۷۲	فصل دوم:در ذکر بعضی از فروع مذاهب صوفیه و بیان اندکی از عقاید ایشان
۹۳۵	[زندگانی امام موسی کاظم علیه السلام]
۹۵۷	[زندگانی امام رضا علیه السلام]
۹۹۸	[زندگانی امام جواد علیه السلام]
۱۰۱۶	[زندگانی امام هادی علیه السلام]
۱۰۳۵	[زندگانی امام حسن عسکری علیه السلام]
۱۰۵۳	[زندگانی امام زمان(عج)]
۱۱۳۲	خاتمه:در نکته ای چند متفرقه
۱۱۴۸	فهرست ها
۱۱۴۸	اشاره
۱۱۵۰	فهرست آیات
۱۱۷۷	فهرست احادیث پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله
۱۱۹۸	فهرست احادیث ائمه اطهار و فاطمه زهرا علیهم السلام
۱۲۰۸	فهرست سخنان اصحاب پیامبر و...
۱۲۱۴	فهرست اشعار
۱۲۱۸	فهرست ضرب المثل ها
۱۲۱۹	فهرست کتب

۱۲۳۴ ----- فهرست اعلام

۱۳۲۹ ----- فهرست منابع و مآخذ کتاب

۱۳۴۸ ----- درباره مرکز

سرشناسه : مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، - 993ق.

عنوان و نام پدیدآور : حديقة الشيعة/ تالیف مقدس اردبیلی؛ تصحیح صادق حسن زاده، با همکاری علی اکبر زمانی نژاد.

مشخصات نشر : قم: موسسه انصاریان، 1419ق.= 1377.

مشخصات ظاهری : 2 ج.: نمونه.

شابک : 10000 ریال : دوره 3-580-438-964-978 : 35000 ریال : دوره 3-019-438-964-978 : 40000 ریال (ج.1، چاپ دوم) ؛ ج.1، چاپ چهارم 0-581-438-964-978 : 40000 ریال (ج.2، چاپ دوم) ؛ ج.2، چاپ چهارم: 438-964-978-3-580

یادداشت : ج. 1 و 2 (چاپ دوم: 1378).

یادداشت : ج. 1 (چاپ سوم: 1382).

یادداشت : ج. 2 (چاپ سوم: 1383).

یادداشت : ج. 1 و 2 (چاپ چهارم: 1429ق. = 2008م. = 1387).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، - 993ق. -- سرگذشتنامه

موضوع : امامت

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : ائمه اثنا عشر

شناسه افزوده : حسن زاده، صادق، 1342 -، مصحح

شناسه افزوده : زمانی نژاد، علی اکبر، 1342 -، مصحح

رده بندی کنگره : BP223/م 7 ح 4 1377

رده بندی دیویی : 297/45

مقدمه

[جلد اول]

فهرست مطالب حذیقة الشیعة

پیشگفتار: شرح حال مقدس اردبیلی رحمه الله یک-شصت و هفت سخنان بزرگان درباره مقدس اردبیلی یک

اساتید اردبیلی چهار

شاگردان اردبیلی پنج

حکایات و کرامات اردبیلی ده

مقدس اردبیلی و سلاطین صفوی نوزده

بررسی صحت ارسال نامه اردبیلی به شاه عباس اول بیست و یک

تألیفات اردبیلی بیست و پنج

مکتب فقهی اردبیلی سی

بررسی صحت انتساب حذیقة الشیعة به مقدس اردبیلی سی و دو

دلایل موافقان صحت انتساب چهل و چهار

دلایل مخالفان صحت انتساب چهل و پنج

روش تصحیح حذیقة الشیعة شصت و چهار

تشکر از اساتید و همکاران شصت و شش

پیش مقدمه مؤلف کتاب 3-5 مقدمه کتاب 6-19

اصل اول: در بیان مقصود از لفظ امام و نیاز به وجود امام 6

اصل دوم: در بیان نسب امیر المؤمنین علیه السلام 12

کنیه های علی علیه السلام 14

لقب های علی علیه السلام 16

چگونگی تولّد علی علیه السلام در کعبه 18

باب اول: دوازده فصل است فصل اول: نصب امام لطف است 20-29 سه اعتراض اهل سنت به قاعده لطف و جواب خواجه نصیر 21

آیا امامت از فروع دین است؟ 27

فصل دوم: لزوم افضل بودن امام از دیگران 30-36 خرافات اهل سنت درباره توحید 34

فتوهای بی اساس سران اهل سنت 35

فصل سوم: طریق تعیین امام علیه السلام 37-52 اشکال بر اجماع در تعیین خلیفه 40

ارزش اجماع از دیدگاه شیعه 41

هجوم به خانه حضرت زهرا علیها السلام 44

تلاش عمر و قنفذ برای تثبیت حکومت أبو بکر 45

اعتراف أبو بکر و عمر به فضائل فاطمه علیها السلام 46

فصل چهارم: دلائل تعیین امام علیه السلام 53-247 دلائل عقلی 53

دلائل نقلی (قرآن-روای) 58

ص: 2

دلایل قرآنی 58-175 آیه ولایت إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ... وَهُمْ رَاكِعُونَ 59

معانی «ولی» 62

«ولی» به معنای اولی به تصرف است 63

آیه مباحله فَمَنْ حَاجَّكَ... الْكَافِرِينَ 65

موافقت صاحب کشف با شیعه درباره آیه مباحله 68

دفاع علامه نیشابوری از نظریه شیعه 68

آیه تطهیر إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ... تَطْهِيراً 71

آیه مودّت قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ... الْقُرْبَى 76

سوره هل اتی 78

آیه مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي... 84

کلام ابن طاووس درباره اهمیت «لیلة المبيت» 86

مراتب زکات 86

شهادت از دیدگاه علی علیه السلام 87

آیه نجوى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجِيتُمْ... 89

دفاع علامه نیشابوری از افضلیت علی علیه السلام 91

آیه انفاق الَّذِينَ يُنْفِقُونَ... عَلَانِيَةً 92

آیه کلمات فَتَلَقَّى آدَمَ... كَلِمَاتٍ 93

پذیرش توبه حضرت آدم علیه السلام در سایه توسل به پنج تن آل عبا علیهم السلام 93

منظور از «کلمات» در آیه شریفه 94

آیه أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ... 94

آیه فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ... 96

علی علیه السلام در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند 97

آیه الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا... 97

ص: 3

آیه اِنِّیْ جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَامًا... 97

آیه اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ... 99

آیه وَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا... هُمُ الصّٰدِقُوْنَ 102

آیه وَ النَّجْمِ اِذَا هَوٰی... یُوْحٰی 102

معنی وصایت 104

سوره «و العادیات» 104

اشعار شافعی درباره علی علیه السّلام 107

آیه مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ 108

آیه اِنَّ اللّٰهَ وَ مَلَائِکَتَهُ یُصَلُّوْنَ عَلَی النَّبِیِّ... 109

اشعار شافعی درباره اهل بیت علیهم السّلام 110

اهمیت و حکم صلوات فرستادن 112

مخالفت عناد آمیز اهل سنّت در مسائل فقهی با شیعه 113

آیه مَحَبَّتٍ فَسَوْفَ یَأْتِیْ... یُحِبُّوْنَهُ 114

آیه وَ تَعِیْهَا اُذُنٌ وَّاعِیَّةٌ 115

آیه خیر البریّة 118

آیه وَ الْعَصْرِ 118

آیه کُونُوا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ 120

آیه تبلیغ 121

افشای راز پیامبر توسط عایشه 121

شکل گیری توطئه «عقبه» 121

واقعه غدیر خم 123

هلاکت حارث فہری و نزول آیه سأل سائل 126

علت عدم تصریح بہ نام علی علیہ السّلام در قرآن 128

ص: 4

سخن محمد غزالی درباره خلافت 129

آیه وَ أَذَانٌ مِّنَ اللَّهِ... الْحَجَّ الْأَكْبَرِ 132

آیه نور اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ... 134

نور بودن خدا به چه معناست؟ 135

آیه عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ... 137

تصریح به خلافت سه کس در قرآن 137

منظور از «نبا عظیم» چیست؟ 139

آیه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا... الرَّحْمَنُ وَدًّا 142

آیه وَ قَفَّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ 144

آیه هُوَ الَّذِي... بِالْمُؤْمِنِينَ 145

آیه وَ مَن عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ 146

آیه میثاق 147

آیه وَ نَزَعْنَا... عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ 148

آیه وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ 150

آیه الَّذِينَ... إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ 151

آیه سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ 152

آیه سؤال از «اهل ذکر» 153

آیه أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ... 154

آیه حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ 154

آیه أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ... 155

آیه مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا... 156

آيَه أَفَمَنْ يَعْلَمُ... لِيَذْكُرَ أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ 157

آيَه أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ... لَا يُفْتَنُونَ 158

آيَه وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ... صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ 159

ص: 5

«صالح» در این آیه به معنای «اصلاح» است 160

مالک اشتر از دیدگاه علی علیه السلام 160

آیه فَاسْتَوَى عَلَى سُوْقِهِ... أَجْرًا عَظِيمًا 161

آیه وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ... أَثَرِ الشُّجُودِ 163

آیه اولو الارحام 164

آیه هَلْ يَسْتَوِي هُوَ... صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ 164

آیه طوبی 165

آیه وَمِمَّنْ خَلَقْنَا... يَعْدِلُونَ 166

آیه وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ... 167

مشابهت علی علیه السلام با عیسی علیه السلام 168

آیه مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ... 170

آیه میراث کتاب 171

حدیث «العلماء ورثة الأنبياء» 171

منظور از «العلماء» در حدیث چه کسانی اند؟ 171

آیه وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ... 172

آیه أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي 173

آیه لسان صدق 173

تعداد آیاتی که در شأن امام علی علیه السلام نازل شده 175

دلائل نقلی (احادیث) بر امامت 176-247 حدیث خلقت 176

حدیث خلقت نور پیامبر و امام علی علیه السلام 177

حدیث عشرت 179

حدیث وصایت 180

اشکال به معنی «وصی» و جواب آن 181

ص: 6

حدیث منزلت 183

شش فایده در حدیث منزلت 183

حدیث غدیر 186

برداشت محققانه صاحب مطالب السؤل از حدیث غدیر 187

حدیث «تسلّموا علیّ علیّ بامیر المؤمنین» 190

حدیث پرچم اسلام (حدیث خیر) 192

چهار نکته مهم در حدیث خیر 196

حدیث روز خندق 201

حدیث «انّ علیّا منّی...» 202

سدّ الابواب 205

حدیث «مثل علیّ، مثل عیسی علیه السّلام است» 207

حدیث طیر 208

محبت در اصطلاح حکما و صوفیه 209

حدیث «أنا مدینة العلم وعلیّ بابها» 211

احادیث جعلی در برابر حدیث «أنا مدینة العلم...» 213

حدیث «رحم الله علیا اللهم ادر الحق...» 215

فضائل عمّار یاسر 218

حدیث ابو تراب 218

حدیث کسر اصنام 219

فرمایش علی علیه السّلام به حارث همدانی 224

حدیث ردّ شمس 224

حکایت «لا سیف الا ذو الفقار...» 228

حدیث خاصف النعل 230

حدیث «هم درجه پیامبر در قیامت» 233

ص: 7

حدیث منافق شناسی 234

حدیث سبقت علی علیه السلام در ایمان 236

حدیث «من آذى عليا...» 237

حدیث مصافحه با علی علیه السلام 238

حکایت خواستگاری از فاطمه زهرا علیها السلام 239

حدیث تقلین 242

تکرار حدیث منزلت 246

فصل پنجم: فضائل حضرت علی علیه السلام (12 فضیلت برگزیده). 248-317 فضیلت اول: علم علی علیه السلام 248

مذمت صوفیه 250

فضیلت دوم: زهد علی علیه السلام 253

فضیلت سوم: عبادت علی علیه السلام 256

فضیلت چهارم: حلم علی علیه السلام 258

فضیلت پنجم: جود و کرم علی علیه السلام 259

فضیلت ششم: شجاعت علی علیه السلام 260

فضیلت هفتم: مستجاب الدعوه بودن علی علیه السلام 261

فضیلت هشتم: خبرهای غیبی علی علیه السلام 261

فضیلت نهم: جهاد علی علیه السلام 270

فضیلت دهم: نسب شریف علی علیه السلام 275

فضیلت یازدهم: سخن نظام درباره هجوم به خانه فاطمه علیها السلام 278

فضیلت دوازدهم: صاحب «حوض» و «لواء» و «صراط» 285

احادیث جعلی در فضائل خلفا و جواب آنها 289

پاسخ به دلائل بی اساس ملا علی قوشچی 306

ص: 8

فصل ششم: مطاعن مشترک خلفای سه گانه 318-341 طعن اول: خود را خلیفه پیامبر نامیدند 318

طعن دوم: تخلف از جیش اسامه 319

طعن سوم: غصب فدک زهرا علیها السلام 321

طعن چهارم: قبول نکردن شهادت علی علیه السلام 326

طعن پنجم: فرار از جهاد 332

طعن ششم: عدم شرکت در غسل و کفن و دفن پیامبر 333

طعن هفتم: بازگرفتن خمس و انفال از اهل بیت علیهم السلام 333

طعن هشتم: خودداری از کشتن مخالف پیامبر 336

طعن نهم: توطئه برای کشتن علی علیه السلام 339

طعن دهم: محروم بودن از حضور در تشییع جنازه زهرا علیها السلام 339

طعن یازدهم: مخالفت با پیامبر در خصوص «سدّ الابواب» 339

طعن دوازدهم: عبادت بت 340

طعن سیزدهم: خوردن شراب و گوشت خوک 340

طعن چهاردهم: عدم حضور در شعب و حبشه و... 340

طعن پانزدهم: ایمان آنها مورد اتفاق امت نبود 340

طعن شانزدهم: خود را منسوب به پیامبر ساختن 341

طعن هفدهم: تصرف در اذان و اقامه 341

طعن هیجدهم: بدعت دست به سینه نهادن 341

طعن نوزدهم: اهمیت ندادن به مستحبات مؤکده 341

فصل هفتم: مطاعن ویژه ابو بکر 342-362 طعن اول: وسوسه شیطان 342

طعن دوم: اقاله بیعت 342

طعن سوم:ندامت هنگام مردن 343

طعن چهارم:امر به سوزاندن در خانه زهرا علیها السلام 343

طعن پنجم:وصیت به دفن خود در مرقد پیامبر اسلام 348

طعن ششم:مجازات نکردن قاتل مالک بن نویره 349

طعن هفتم:پدرش از بیعت با ابو بکر، خودداری کرد 353

طعن هشتم:بیعت ابو بکر ناگهانی بود 354

طعن نهم:بدعت در اذان صبح و وضوء نماز 354

طعن دهم:شک در حفظ قرآن از تحریف 355

طعن یازدهم:نصب عمر به خلافت 356

طعن دوازدهم:تصرف در تشهد نماز 356

طعن سیزدهم:اهل گناه و اشتباه بود 356

طعن چهاردهم:لغو مأموریت او در ابلاغ براثت 357

طعن پانزدهم:تحت امر عمرو عاص بود 357

طعن شانزدهم:تهدید بلال حبشی مؤذن پیامبر 357

طعن هفدهم:مجازات نکردن اشعث بن قیس واجب القتل 357

طعن هیجدهم:سوزاندن فجاءة سلمی در آتش 358

طعن نوزدهم:ندامت در حال استحضار و عدم اعتراف نزد مردم 358

طعن بیستم:علم به احکام شریعت نداشت 360

طعن بیست و یکم:مخالفت با امر پیامبر در مسأله خلافت 361

طعن بیست و دوم:انتخاب کارگزاران نالایق 361

طعن بیست و سوم:نشستن بر منبر پیامبر 361

طعن بیست و چهارم: از میوه بهشتی محروم بود 361

طعن بیست و پنجم: بیست هزار دینار از بیت المال بر ذمه اش بود 361

طعن بیست و ششم: موجب شهادت فاطمه زهرا علیها السلام شد 361

ص: 10

فصل هشتم: مطاعن ویژه عمر بن خطاب 363-391 طعن اول: جلوگیری از وصیت کردن پیامبر 363

طعن دوم: انکار موت پیامبر و استفاده سیاسی از آن 368

طعن سوم: شک در نبوت پیامبر اسلام 368

طعن چهارم: بدعت در مهر زن 369

طعن پنجم: حکم به سنگساری زن حامله 370

طعن ششم: حرام کردن متعه زن و متعه حج 371

طعن هفتم: تجسس و بدون اجازه وارد خانه مردم شدن 374

طعن هشتم: تبعیض در پرداخت اموال بیت المال 376

طعن نهم: بدعت نماز تراویح و نماز ضحی 376

طعن دهم: تغییر مکان مقام ابراهیم در مکه 377

طعن یازدهم: وضو ساختن از ظرف مسیحیان 377

طعن دوازدهم: قبول نکردن شهادت مملوک 378

طعن سیزدهم: با تهدید با ام کلثوم ازدواج کرد 378

طعن چهاردهم: اهمیت ندادن به امر پیامبر در خصوص عباس 379

طعن پانزدهم: عدم آگاهی از حکم شرعی در خصوص شراب خواری 380

طعن شانزدهم: واگذاری انتخاب خلیفه به شورای شش نفری 380

طعن هفدهم: اجرا نکردن حکم در خصوص زنای مغیره 383

طعن هیجدهم: اظهار ندامت در بستر مرگ 385

طعن نوزدهم: تلاش فراوان در بیعت گرفتن برای ابو بکر 386

طعن بیستم: ندانستن مسائل شرعی 387

طعن بیست و یکم: فراموش کردن شغل گذشته خود را 389

طعن بیست و دوم: بدعت سه طلاقه کردن زن در مجلس واحد 389

طعن بیست و سوم: عدم آگاهی از مسائل قضائی 390

ص: 11

طعن بیست و چهارم: عدم آگاهی از مسائل قرآنی 390

طعن بیست و پنجم: بدعت در میراث و نکاح 391

فصل نهم: مطاعن ویژه عثمان 392-413 طعن اول: خویشان و دوستان فاسق و فاجر خود را حاکم مسلمانان ساخت 392

ولید بن عقبه شراب خوار را به امامت جماعت برگزیدی 392

سعد بن عاص ستمگر را حاکم کوفه ساخت 392

عبد الله بن عامر فاجر را والی عراق گردانید 393

عبد الله بن ابی سرح را به مصر فرستاد 393

معاویه را حاکم شام کرد 393

بیت المال به بنی امیه بخشید 393

طعن دوم: بر خلاف دستور پیامبر، حکم و مروان را به مدینه آورد 393

طعن سوم: با وجود اصحاب پیامبر، غلامان ترکی و رومی را حاکم ساخت 395

طعن چهارم: کشتن ابن مسعود 396

طعن پنجم: اهانت به عمار یاسر 398

طعن ششم: تبعید ابو ذر غفاری 399

طعن هفتم: عبد الله بن سعید شراب خوار را حاکم مصر گردانید 403

طعن هشتم: مجازات نکردن قاتل هرمزان 404

طعن نهم: دستور سنگسار کردن زن بی گناه 405

طعن دهم: بدعت در مسائل شرعی 407

طعن یازدهم: اعتراض مقداد به مدّاح عثمان 408

طعن دوازدهم: آرزوی ازدواج با زنان پیامبر 408

طعن سیزدهم: خیانت در مسائل مالی 409

طعن چهاردهم: فرار در جنگ احد و پناهنده شدن به مسیحی 410

ص: 12

طعن پانزدهم: بیزاری اصحاب پیامبر از او 411

طعن شانزدهم: فرار در جنگ بدر 413

طعن هفدهم: عدم حضور در بیعت رضوان 413

فصل دهم: مطاعن معاویه و بنی امیه 414-501 بیزاری پیامبر اسلام از بعضی اصحاب 415

افرادی از امت اسلام مثل یهود و نصاری گمراه می شوند 416

اعتراض به عدالت پیامبر اسلام 418

خبر دادن پیامبر به علی علیه السلام درباره خدعه های امت 421

چرا علی علیه السلام با خلفا نجنگید؟ 422

شجاعت حضرت حمزه و جعفر طیار 425

میان نمازگزاردن و زنا کردن ناصبی فرقی نیست 430

توطئه برای کشتن پیامبر در راه تبوک 430

حذیفه، منافق شناس بود 432

بیزاری پیامبر از خالد بن ولید 437

معرفی طلحه و زبیر و علت مخالفت آنها 438

عملکرد عایشه و حفصه 441

داستان حوآب 442

مخالفت عایشه با پیامبر 444

طعنه ابن عباس به عایشه 445

جشن گرفتن حفصه برای شکست خوردن علی علیه السلام 446

معرفی ابو موسی اشعری 447

معرفی ابو هریره 448

بیعت عبد الله بن عمر با حجاج 450

معاویه خود را برتر از عمر می دانست 452

دوازده دلیل بر واجب اللعن بودن معاویه 454

معاویه ادعای دریافت وحی می کرد 456

کشتن حمید بن قحطبه اولاد علی علیه السلام را 458

اعزام معاویه، بسر بن ارطاة را به مدینه 459

پیامبر پدر معاویه را در هفت موضع لعن کرد 461

احادیث در اهل جهنم بودن معاویه 462

بدعتهای معاویه 467

حکم پیامبر درباره قتل معاویه 472

کشته شدن عایشه به دست معاویه 477

مذاکره یزید با عبد الله بن عمر 480

گزارش عبد الله بن عباس از کفر ابو سفیان و معاویه 482

کشف عورت عمرو عاص در جنگ صفین 487

بحث شیخ مفید با علی بن عیسی رمانی 489

علت ملقب شدن محمد بن نعمان به «شیخ مفید» 490

قائل شدن اهل سنت به «جبر» 493

نسب عمر بن خطاب 495

نسب عمرو عاص 497

نسب معاویه و طلحه 498

تغییر دادن شأن نزول آیه با چهار صد هزار دینار 499

سخن ولید پلید دربارہ علی علیہ السلام 500

فصل یازدهم: بیان معجزات و قضاوت‌های علی علیہ السلام 502-630 مژده راهب مثرم به میلاد علی علیہ السلام 504

ص: 14

سخن گفتن علی علیه السّلام در گهواره 507

ایمان آوردن ابو طالب 510

ایمان آوردن علی علیه السّلام 512

حدیث بساط 515

علّت تعظیم جبرئیل به علی علیه السّلام 530

زنده کردن علی علیه السّلام جوان مقتول را 532

معجزه علی علیه السّلام در راه صفّین 533

قضاوت علی علیه السّلام درباره دختر بی گناه 535

جنگ علی علیه السّلام با جنّیان 538

شفا دادن علی علیه السّلام جوان مفلوج را 541

نشان دادن معجزه به یهودیان 544

مجروح ساختن سگ مخالفان علی علیه السّلام را 545

سخن گفتن علی علیه السّلام با شیر درنده 546

نام علی علیه السّلام در کتابهای آسمانی 550

درخواست یهود از پیامبر و علی علیه السّلام 552

اثر معجزه آسای محبت علی علیه السّلام 554

کور شدن چشم دشمنان علی علیه السّلام 557

مأموریت علی علیه السّلام در سرزمین جنّیان 561

طیّ الارض علی علیه السّلام در خاکسپاری سلمان فارسی 562

سخن گفتن علی علیه السّلام با حیوانات 565

شفا دادن علی علیه السّلام پیامبر اسلام را 568

دشمن علی علیه السّلام به شکل سگ در آمد 569

ملاقات حضرت یوشع با علی علیه السّلام 572

اعتراف هارون الرشید به فضایل علی علیه السّلام 577

ص: 15

نور طینت علی علیه السّلام 581

اسامی علی علیه السّلام نزد اقوام جهان 583

مساوات علی علیه السّلام با پیامبران 587

سخن خلیل نحوی در عظمت علی علیه السّلام 603

اعتراف مخالفان به علم علی علیه السّلام 607

قضاوت‌های علی علیه السّلام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله 609

قضاوت‌های علی علیه السّلام در حکومت ابو بکر 614

قضاوت‌های علی علیه السّلام در حکومت عمر 619

قضاوت‌های علی علیه السّلام در حکومت عثمان 625

نقشه معاویه برای استفاده از علم علی علیه السّلام 626

قضاوت‌های علی علیه السّلام در کوفه 629

فصل دوازدهم: تعداد اوصیای پیامبر اسلام و زندگانی آنها 631-1008 عدم تطبیق عدد دوازده با خلفای بنی امیه و بنی عباس 632

دلایل نقلی در اثبات امامان دوازده گانه شیعه 641

فرزندان علی علیه السّلام 649

حکایت طیر و ابن ملجم 650

زندگانی امام حسن علیه السّلام 651 حکایت حبابه والیه 652

معجزه امام حسن علیه السّلام در سر سبز شدن درخت 656

توضیح «الدّنیاء سجن مؤمن...» در پاسخ یهودی 657

پاسخ امام حسن علیه السّلام به معاویه 657

وصیت امام حسن علیه السّلام 660

زندگانی امام حسین علیه السلام 661 خواص تربت امام حسین علیه السلام 663

خبر دادن پیامبر به شهادت امام حسین علیه السلام 664

سخن پسندیده محمد بن حنفیه درباره حسنین (علیهما السلام) 669

قیام مختار 670

درمان بوسیله تربت امام حسین علیه السلام 674

ثواب گریه بر امام حسین علیه السلام 677

زندگانی امام زین العابدین علیه السلام 680 اثبات امامت سجاد علیه السلام 682

فضائل امام سجاد علیه السلام 685

عبادت امام سجاد علیه السلام 687

معجزات امام سجاد علیه السلام 688

دعای امام سجاد علیه السلام در سجده 693

احادیث امام سجاد علیه السلام 697

زندگانی امام محمد باقر علیه السلام 699 ملاقات جابر با امام باقر علیه السلام 700

فرق «مقام صبر» با «مقام رضا» 701

پاسخ امام باقر علیه السلام به سؤالات راهب 702

معجزات امام باقر علیه السلام 706

احادیثی از امام باقر علیه السلام 716

زید از دیدگاه امام صادق علیه السلام 720

زندگانی امام صادق علیه السلام 723 معجزات امام صادق علیه السلام 726

خیانت سفیر هند و معجزه امام علیه السلام 731

امام صادق علیه السلام و ردّ پیشنهاد ابو مسلم و ابو سلمه 736

ظهور صوفیه در زمان امام صادق علیه السلام 740

افکار ابو هاشم کوفی 743

سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به ابو ذر 748

باب: در ذکر مذاهب صوفیه 750-817 فصل اول: مذاهب صوفیه 751

سخن راوندی درباره فلاسفه 754

فصل دوم: فروع مذاهب صوفیه 755

سخن محیی الدین بن عربی درباره وحدت وجود 756

بحث صوفیه با امام صادق علیه السلام 756

سخن شیخ صدوق و شیخ مفید درباره صوفیه 757

صوفیه سه طایفه اند 762

حکایت علامه حلی درباره صوفی تارک الصلاة 767

معنای «غنا» 788

احادیثی از امام صادق علیه السلام 804

زندگانی امام موسی کاظم علیه السلام 818 ملاقات شقیق بلخی با امام موسی کاظم علیه السلام 819

دستور امام کاظم علیه السلام به علی بن یقطین 822

نصوص بر امامت امام کاظم علیه السلام 830

دعای امام کاظم علیه السلام 833

احادیثی از امام کاظم علیه السلام 834

سبب شهادت امام کاظم علیه السلام 835

زندگانی امام رضا علیه السلام 840 حکایت زینب کذّابه 842

دعای باران 847

حدیث سلسله الذهب 851

داستان دعبل شاعر 852

خبر دادن امام رضا علیه السلام از قبر خود 856

نصوص بر امامت امام رضا علیه السلام 858

احادیثی از امام رضا علیه السلام 861

سبب شهادت امام رضا علیه السلام 863

نظر ابن طاووس در خصوص شهادت امام رضا علیه السلام 870

زندگانی امام جواد علیه السلام 881 ملاقات مأمون با امام جواد علیه السلام در کوفه 882

سؤالات علمای درباری از امام جواد علیه السلام 884

مغلوب شدن یحیی بن اکثم در بحث با امام جواد علیه السلام 885

نصوص بر امامت امام جواد علیه السلام 896

زندگانی امام هادی علیه السلام 899 طرح امام علیه السلام برای رفع مشکل شیعه 902

داستان شعبده باز هندی با امام علیه السلام 910

علّت نامیده شدن حضرت هادی علیه السّلام به «عسکری» 912

پاسخ امام هادی علیه السّلام به سؤالات علمای درباری 917

زندگانی امام حسن عسکری علیه السّلام 918
نصوص بر امامت امام حسن عسکری علیه السّلام 919
نماز باران امام عسکری علیه السّلام 926

داستان ازدواج امام عسکری علیه السّلام 932

زندگانی امام زمان (عج) 936
تولّد شگفت انگیز حضرت مهدی (عج) 937

نصوص بر امامت حضرت مهدی (عج) 940

بحثی درباره «...المهدی فی وسطها و عیسی فی آخرها» 960

شفایافتن اسماعیل بن حسن به دست مبارک امام زمان (عج) 963

نصب حجر الاسود به دست امام زمان (عج) 970

توقیع بر لعن حالّج 972

نوّاب چهارگانه امام زمان (عج) 976

عنایت امام زمان (عج) به ابو سوره زیدی 981

توقیعات امام زمان (عج) 990

یاران امام زمان (عج) از شهرها 994

علامات ظهور 995

داستان سفر به جزیره خضراء 1008

خاتمه: در نکته ای چند متفرقه 1015-1030
بحثی درباره 73 فرقه اسلام 1015

علّت به وجود آمدن اهل سنت 1024

سابقه مذهب شیعه 1027

فهرست ها 1031-1165 فهرست آیات قرآن 1033

فهرست احادیث پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله 1055

فهرست احادیث ائمه اطهار و فاطمه زهرا علیهم السّلام 1068

فهرست سخنان اصحاب پیامبر و... 1076

فهرست اشعار 1081

فهرست ضرب المثل ها 1084

فهرست کتب 1085

فهرست أعلام 1097

فهرست منابع و مآخذ کتاب 1150

ص: 21

احمد بن محمد معروف به «مقدس اردبیلی» و «محقق اردبیلی» در زمره فقهای بزرگ و نامی مکتب امامیه به شمار می آید. این فقیه جلیل القدر قرن دهم هجری یکی از فقهای بزرگ و دقیق، و از نوابغ روزگار است که دارای کرامات و مقامات شگفت انگیز بوده است و به تحقیق می توان گفت جهان این قبیل افراد را کمتر به خود دیده است.

رهبر معظم انقلاب در تجلیل از او فرموده: «این بزرگوار که عمر مبارک و نورانی اش، بخش اعظم قرن دهم هجری را فرا گرفته، اگر در میان سه شخصیت بزرگ فقهی این قرن، نفر اول شمرده نشود می توان گفت که در برخی از جهات علمی، از آن دو بزرگمرد دیگر (یعنی محقق کرکی و شهید ثانی که بی شک وی از هر دو نفر آنان بالواسطه استفاده برده است) برجسته تر است. دقت نظر او در تطبیق مدارک با مدّعی فقهی در هر مسأله، و قوت تحقیق او - که بحق، عنوان محقق را در کلمات بزرگان برای او تثبیت کرده است - همراه با نوآوری و شجاعت علمی، از جمله خصوصیات است که وی را شایسته عنوان «شیخ الطائفه» و «حبر محقق» در کلمات مرحومین مجلسی و وحید بهبهانی، و کتاب مجمع الفائدة او را - بنابر معرفی بهبهانی رحمه الله - نوشته ای بی نظیر در میان کتب متقدمین و متأخرین و موجب شگفتی و حیرت خردمندان و اندیشه وران قرار داده است.» (1)

در کتابهای تراجم و شرح حال نگاری از او با عنوانهای زیر یاد شده است: «عالم،

ص: 22

فاضل، عابد، زاهد، محقق، مقدس، ثقه، جلیل القدر، بلند مرتبه، عظیم الشان، فقیه امامیه و افضل اهل زمان خود در تقوا و ورع و زهد». (1)

علامه مجلسی (وفات 1110 ه.ق) در تجلیل از او می گوید: «محقق اردبیلی در تقوا و زهد و فضل به عالی ترین درجات رسیده بود و من در بین علمای گذشته و حال، نظیر و همتایی برایش سراغ ندارم. خداوند متعال با ائمه طاهرين عليهم السلام محشورش فرماید». (2)

محدث قمی (وفات 1359 ه.ق) نیز مثل همین کلمات افتخارآمیز مجلسی را در بزرگداشت وی می آورد: «... شیخ اجل، عالم ربانی، فقیه، محقق صمدانی، معروف به محقق اردبیلی است که در مراتب «علم» و «فضل» و «عبادت» و «زهد» و «کرامت» و «وثاقت» و «تقوا» و «ورع» و «جلالت» به درجه [ای] رسیده که توصیف نشود، و در قدس و تقوا به مرتبه [ای] رسیده که به او «مثل» زده شود. و به راستی اشعه انوار جمال و پرتو حسن آن عالم مفضل، چنان تجلی کرده که بر هیچ دیده پوشیده نیست». (3)

صاحب جواهر (وفات 1266 ه.ق) نیز در بحث لزوم عدالت در امام جماعت، و اینکه آیا حسن ظاهر کفایت می کند یا باید ملکه عدالت داشته باشد، می نویسد: «... هرگز نمی توان حکم به ملکه بودن عدالت شخصی داد، مگر اینکه مثل مقدس اردبیلی و سید هاشم [بحرانی] متوفی 1107 ه.ق [باشد؛ بنابه آنچه که از حالات این دو نفر نقل شده ...]». (4)

مقدس اردبیلی معاصر شیخ بهائی عاملی (وفات 1031 ه.ق) و حکیم میر داماد (وفات 1041 ه.ق) بوده است و ظاهراً ملاقاتی هم بین مقدس و شیخ بهایی انجام

ص: 23

1- 1) - ر.ک: «ریاض العلماء»، ج 56/1، «جامع الرواة»، ج 61/1، «روضات الجنّات»، ج 79/1، «معارف الرجال»، ج 53/1، «الاعلام زرکلی»، ج 223/1، «ایان الشیعة»، چاپ ده جلدی، ج 80/3، «ریحانة الادب»، ج 368/5.

2- 2) - «الکنى واللقاب»، ج 166/3.

3- 3) - «الفوائد الرضویّة»، ص 24.

4- 4) - «جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام» ج 295/13.

پذیرفته است. البته طبق معمول، مردم در این رابطه داستانهایی ساخته اند که در شأن این دو عالم ربانی نیست.

در خصوص مقام فقهی و نظرات و آراء او، باید گفت که فقها توجه خاصی به آن داشته اند؛ از جمله حضرت امام خمینی رحمه الله است. آیت الله جعفر سبحانی در این باره می فرماید: «حضرت امام در میان فقهای شیعه، از سه نفر تجلیل خاصی می کرد: یکی مرحوم شیخ طوسی، دوم مرحوم محقق، سوم مرحوم اردبیلی؛ خصوصاً پیوسته به شرح ارشاد اردبیلی مراجعه می کرد و جرأت و جسارت او را در افتاء می ستود.» (1)

استاد شهید مطهری (شهادت 1358 ه.ش) می نویسد: «نظریات دقیق او مورد توجه فقها است.» (2)

به خصوص قبل از تألیف «جواهر الکلام» و کتب شیخ اعظم انصاری بیشتر، نوشته ها و تحقیقات مقدس اردبیلی مطرح بوده است.

یکی از اساتید بنام حوزه می فرماید: «دیدن نظریات مقدس اردبیلی به فقیه جرأت و اطمینان می دهد، از این روی مفید است که به آنها مراجعه شود.» (3)

کار مهم و بزرگ دیگر اردبیلی برپا داشتن حوزه نجف بوده است. هرچند در زمان صفویه به وجود او در ایران شدیداً نیاز بود و سلاطین وقت و علمای عالی مقام با اصرار از او می خواستند به ایران بیایند، ایشان قبول نکرد و توانست حوزه چند صدساله نجف را با بحث و تدریس خود گرم و پرشور نگاه دارد و در برابر حوزه اصفهان آن را تقویت نماید تا آن دانشگاه بزرگ تشیع منقرض نگردد.

ص: 24

1-1) - «مجله کیهان اندیشه» شماره 29 (سال 1369 ه.ش) ص 10.

2-2) - «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص 494

3-3) - «مجله حوزه»، شماره 40 (سال 1369 ه.ش).

در اینکه مقدس اردبیلی در حوزه درس چه کسانی حاضر شده و از محضرشان استفاده برده است، اطلاع زیادی در دست نیست و آنچه در این باره می توان گفت این است که به طور تفصیل و مشخص و روشن نمی دانیم اساتید ایشان چه کسانی بوده اند ولی همین قدر گفته اند که عمده تحصیلاتش را در منقول و معقول از شاگردان شهید ثانی (شهادت 965 ه.ق) استفاده کرده است.

علامه افندی می نویسد: «...علوم عقلی را در شیراز نزد خواجه جمال الدین محمود شیرازی-شاگرد خواجه جلال الدین دوانی-آموخت. و در اواخر بلکه می توان گفت در اواسط عمرش-زمانی که در نجف اقامت گزیده بود-بحث و تدریس علوم عقلی را ترک گفت و فقط به تدریس علوم نقلی پرداخت تا اینکه وفات یافت.» (1)

و علامه سید محسن عاملی در تأیید استفاده مقدس از محضر خواجه جمال الدین، می گوید: «او همراه آخوند ملا عبد الله یزدی (وفات 981 ه.ق) که حاشیه در منطق را نوشته و خواجه میرزا جان باغنوی (وفات 994 ه.ق) در درس خواجه جمال الدین حاضر می شدند. (2)

و خود مقدس اردبیلی یکی از اساتیدش را در مبحث «قبله» شرح ارشاد، معرفی کرده است و شرح حال نگاران به این نکته توجه نداشته اند. آن استاد بزرگ؛ علامه الیاس اردبیلی (3)، دایی مقدس اردبیلی، است که در علوم ریاضی و عقلی و نجوم و هیئت ید طولایی داشته است.

ص: 25

1-1- «ریاض العلماء» ج 56/1.

2-2- «اعیان الشیعة»، ج 81/3.

3-3- در «طبقات اعلام الشیعة»، شرح زندگی الیاس اردبیلی آمده است.

مقدس می نویسد: «اهل و خبره علم هیئت در این عصر، بسیار نادر است و این علم را منحصر در دایی خود سراغ دارم که بعد از خواجه نصیر الدین طوسی، روزگار نظیرش را به خود ندیده است! خداوند وجودش را بر ما منت نهاد و از علمش ما را مستفیض ساخت و از کم توفیقی ماست که حدود 25 سال است از دیدارش بی نصیب شده ایم و شب و روز از خداوند کریم دیدارش را می طلبیم. در نجف اشرف- که بر ساکنانش درود باد- خدمتش می رسیدم، هرچند در ایام اقامتش مدتی مریض بودم و مدتی هم از وجود این نعمت غافل شدم تا اینکه ایشان از اینجا مهاجرت فرمود... (تا اینکه می گوید: در اینجا ذکر می کنم آنچه را که از خدمت دایی ام استفاده کرده ام.» (1)

بدین ترتیب دو نفر از اساتیدش شناخته می شوند. صاحب ریاض العلماء، سید امیر فیض الله را نیز از اساتید اردبیلی شمرده است و تصریح کرده که ایشان غیر از فیض الله تقریشی (شاگردش) بوده است. (2)

شاگردان اردبیلی

درباره شاگردان اردبیلی صاحب ریاض العلماء می نویسد: «از اساتیدم شنیدم که شاگردان او ده نفرند که همه آنها از فضلا و علما بوده اند» (3) و بعد چهار نفر از آنها را نام می برد.

ما این ده نفر شاگرد مقدس را شناسایی کردیم که در اینجا به طور اختصار به آنها اشاره می کنیم.

1- شیخ جمال الدین ابو منصور حسن بن زین الدین شهید ثانی، معروف به

ص: 26

1-1) - «مجمع الفائدة و البرهان»، ج 71/2 و 72.

2-2) - «ریاض العلماء» ج 386/4.

3-3) - «ریاض العلماء»، ج 56/1

«صاحب معالم» (وفات 1011 ه.ق) که پس از تحصیل علوم و معارف اسلامی در «جبل عامل» جهت تکمیل آن همراه «صاحب مدارک» در دهه آخر (983 الی 993 ه.ق) عمر مقدس اردبیلی از محضر پرفیض او استفاده برد. از درس دوست و هم بحث مقدس، شیخ عبد الله یزدی صاحب حاشیه، نیز بهره گرفت.

در «روضات الجنات» آمده است که ایشان در سال 993 (سال وفات اردبیلی) در درس مقدس شرکت می کرد. در حالی که علامه سید محسن امین مدرکی را ارائه می دهد که صاحب معالم در سال 983 ه.ق در نجف بوده و از درس مقدس چند سال استفاده برده است. (1)

2- سید محمد بن علی بن حسین موسوی عاملی معروف به صاحب مدارک (وفات 1009 ه.ق) همراه دایی خود، صاحب معالم در درس مقدس حاضر می شد.

مقدس اردبیلی «ارشاد» علامه حلی را همان سالها شرح می کرد (سال پایان تألیف شرح ارشاد الأذهان 985 ه.ق است) و با توجه به اینکه اردبیلی از اول کتاب نکاح تا ابتدای کتاب صید و ذباحت «ارشاد الأذهان» را یا شرح نکرده و یا به دلیل بد خطی بعضی از نسخه ها قابل استفاده نبوده است، از شاگردش، صاحب مدارک، می خواهد قسمتهای شرح نشده از «ارشاد الأذهان» را شرح نماید، آن قسمتها را از کتاب «مختصر النافع» محقق حلی شرح می کند. (2)

اما اینکه مشهور شده است که این دو شاگرد کتاب «معالم الاصول» و «مدارک الاحکام» را در زمان حیات استادشان نوشته و به او عرضه کردند و مورد تشویقش قرار گرفتند، درست نیست، چرا که مقدس اردبیلی در سال 993 وفات یافته و کتاب معالم در سال 994 پایان پذیرفته (3) و کتاب مدارک الاحکام در سال 998 اتمام

ص: 27

1-1) - «اعیان الشیعة»، ج 95/5، چاپ ده جلدی.

2-2) - ر.ک: «نهایة المرام».

3-3) - «ریاض العلماء» ج 233/1؛ «فهرست نسخه های خطی کتابخانه مسجد اعظم قم» ص 371.

یافته است. (1) مگر اینکه بگوییم مقدس اردبیلی پاره ای از نوشته های آنها را دیده و تحسین کرده است و بعد از ارتحال اردبیلی، آنها نیز کتابهایشان را به اتمام رسانده اند.

3- امیر علام، که به قول صاحب ریاض العلماء «علامه» است و اسم با مسمایی دارد و در اکثر علوم دست داشته به خصوص در فقه و فقهات. چنان که مقدس اردبیلی هنگام وفاتش به او ارجاع می دهد و می گوید: در شرعیات از سید علام استفاده نمایید. (2)

ایشان یکی از دو نفر شاگرد اردبیلی است که چگونگی شرفیابی و توفیق دیدار مقدس با امام زمان (عج) را گزارش داده است و پرده از مقامات استادش برداشته و او را بهتر به ما شناسانده است. (3)

4- خواجه فضل الله استرآبادی که از برجسته ترین شاگردان اردبیلی بوده است. و در هنگام ارتحال، میرزا محمد استرآبادی از مقدس اردبیلی، می پرسد: بعد از شما از محضر چه کسی استفاده کنیم؟ ایشان در علوم عقلی به خواجه فضل الله، و در علوم شرعی به سید امیر علام ارجاع می دهد.

خواجه فضل الله تعلیقاتی بر «احکام القرآن» استادش نگاشته و حاشیه ای هم بر الهیات شرح تجرید دارد. (4)

5- میرزا محمد بن علی بن ابراهیم استرآبادی (وفات 1026 ه.ق) رجالی مشهور که در علم رجال سه کتاب تألیف کرده: رجال کبیر، رجال متوسط، رجال صغیر. ایشان همان شاگردی است که در لحظات آخر عمر استادش مقدس اردبیلی، از او سؤال می کند که بعد از او، چه کسانی در علوم عقلی و نقلی بر مسند تدریس تکیه زنند؟ و مقدس همان طور که مذکور شد امیر علام و خواجه فضل الله را معرفی می کند و ظاهراً استرآبادی انتظار

ص: 28

1- (4) - «ریاض العلماء» ج 5/132؛ «الذریعة»، ج 20/239

2- (5) - «ریاض العلماء»، ج 3/321.

3- (6) - «اعیان الشیعة»، ج 3/81.

4- (7) - «ریاض العلماء»، ج 4/362.

داشت از او هم نامی ببرد. لذا از این واقعه مقداری ناراحت می شود و بعد از ارتحال استادش نجف اشرف را ترک گفته و در مکه معظمه رحل اقامت می اندازد. (1) ایشان استاد محمد امین استرآبادی صاحب «الفوائد المدنيه» و پایه گذار «اخباریگری» است.

6- شیخ محمد علی بلاغی (وفات 1000 ه.ق) صاحب تألیفات ارزشمند از جمله «شرح اصول کافی»، شرح ارشاد علامه حلی و حاشیه بر «معالم الاصول» است. (2)

7- عنایة الله قهپائی صاحب «مجمع الرجال» که خود در حواشی که بر کتاب «رجال کشی» دارد تصریح به استفاده از محضر اردبیلی نموده است. (3)

8- ملا عبد الله شوشتری (وفات 1021 ه.ق) که خود استادی بزرگ بوده و در همان زمان که از خدمت اردبیلی استفاده می کرد، حوزه تدریس داشت و چند نفر از شاگردان مقدس از درس او استفاده می بردند و مجلسی اول که شاگرد شوشتری است در شرح مشیخه «من لا یحضره الفقیه» به این مطلب که شوشتری شاگرد اردبیلی است تصریح فرموده است.

شوشتری رساله عملیه ای به زبان فارسی نگاشته که مشهور به «الواجبات» است. (4)

9- خواجه فیض الله بن عبد القاهر حسینی تفریسی (وفات 1025 ه.ق) شاگرد برجسته مقدس اردبیلی و استاد دانشمند مشهور امیر شرف الدین شولستانی نجفی (وفات 1063 ه.ق) است.

خواجه فیض الله نیز جریان ملاقات مقدس اردبیلی با امام زمان (عج) را گزارش داده است (5) و تعلیقاتی بر کتاب ارزنده «آیات الاحکام» استادش

ص: 29

1- (1) - «ریاض العلماء» ج 117/5

2- (2) - «تکملة امل الامل»، ص 389 و 390

3- (3) - «ریاض العلماء» ج 304/4: «کلیات فی علم الرجال» استاد جعفر سبحانی، ص 127

4- (4) - ر.ک: «روضات الجنات»، ج 82/1؛ «اعیان الشیعة» ج 82/3؛ «الذریعة»، ج 25، ص 1.

5- (5) - «روضات الجنات» ج 80/1.

نگاشته است. (1) ملا مصطفی تفریسی صاحب «نقد الرجال» درباره اش می نویسد: «او دارای علم بسیار و حلم و بردباری بزرگ و بی شمار بوده؛ متکلم و فقیه... همه صفات پسندیده علما و اهل صلاح و تقوا در او جمع شده بود.» (2)

10- سید عباس بن محمد موسوی بیابانکی که شاگرد مقدس بوده و کتاب مجمع الفائدة استادش را- که در سال 985 ه.ق به اتمام رسیده بود- در سال 986 ه.ق کتابت کرده است. (3)

احتمال می دهیم که پسر مقدس اردبیلی، ابی الصلاح تقی الدین محمد، از محضر پدرش استفاده کرده باشد چرا که ایشان از نظر علمی و سنی در شرایطی بوده که به تصریح خود اردبیلی در اول حاشیه بر شرح تجرید، آن کتاب برای ایشان تألیف شده است و فراغت از این کتاب سال 986 ه.ق بوده است. در صورت اثبات این مسأله، یازده نفر از شاگردان اردبیلی شناسایی می شوند. (4)

همچنین آقای محمد علی تربیت می نویسد: «مولانا حمزه از حکمای معروف شهر اردبیل بوده، از تلامذه محقق اردبیلی است که در تاریخ 1099 با مرض طاعون در گذشته و له فرائد و تعلیقات و افادات.» (5)

با توجه به سال وفات مقدس که 993 است، پذیرفتن این مسأله مقداری مشکل است هرچند بعید هم نیست که ایشان شاگرد مقدس بوده و بیش از 120 سال عمر کرده است. و احتمال آن هم می رود او شاگرد میرزا محمد اردبیلی معروف به محقق اردبیلی باشد: «میرزا محمد الاردبیلی الاصل و کاشانی المسکن که مشهور به محقق است و قبر او در بیدگل است از قرای کاشان؛ از جمله عرفا بوده و از شاگردان قاضی اسد الله قهپائی

ص: 30

1- 6) - «الفوائد الرضویة» ص 356.

2- 7) - «نقد الرجال» ص 269.

3- 8) - «الذریعة»، ج 36/20.

4- 9) - ر.ک: «الذریعة»، ج 113/6 و 114.

5- 10) - «دانشمندان آذربایجان»، ص 123.

حکایات و کرامات مقدس اردبیلی

کرامات و مقامات شگفت انگیز و فراوانی از «مقدس اردبیلی» نقل می کنند که همه آنها حاکی از «تقوا» و «خلوص» و «صفای نفس» و توکل واقعی به خدا و اعتقاد کامل به «توحید افعالی» است که او را به حق شایسته لقب «مقدس» ساخته است. البته این نکته را لازم است بگوییم که بعضی از این حکایات در شأن این شخصیت عمیق و محقق والا مقام نیست و بیشتر به افسانه می ماند تا به حقیقت و اینگونه داستانها که با مبالغه و شایعه و مسامحه آمیخته، قطعاً برای «مقدس» فضیلت ساز نیست بلکه مقام علمی این فقیه جلیل القدر را تنزل داده و در مرتبه ای قرار می دهد که گویا ایشان هیچ اطلاعی از «فقه» و مسائل شرعی نداشته است!

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی می نویسد: «مولانا [مقدس اردبیلی] در یک سفری از اسفار خود به کاظمین مالی [چهار پایی] کرایه کرده بود و صاحبش همراه نبود.

چون خواست از کاظمین بیرون شود یکی از اهل بغداد کاغذی به وی داد که به نجف اشرف برساند. مولانا آن کاغذ را گرفت لکن پیاده به نجف رفت و مرکوب را سوار نگشت و فرمود من از «مکاری» اذن حمل رقیمه [نامه] را نداشتم.

هم او گوید: که من در «تحفة الاحباب» (2) در حال ثقة جلیل «صفوان بن یحیی» نگاشتم شبیه به این را از ورع آن بزرگوار در حمل دو دینار. «(3)

ص: 31

1- 1) - «کتاب الخزائن»، ص 334.

2- 2) - «تحفة الاحباب فی نوادر الاصحاب» در احوال اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام می باشد.

3- 3) - «الفوائد الرضویه»، ص 24 و برای اطلاع بیشتر از احوال «صفوان» ر.ک: «رجال کشی» چاپ داوری قم، ص 139. و «قاموس الرجال»، ج 505/5.

علامه محقق سید محسن امین عاملی در «اعیان الشیعة» بعد از نقل این داستان می فرماید: «اگر این حکایت درباره «صفوان» درست باشد درباره مقدس اردبیلی با آن شأن و مقام فقهی اش صحیح نیست و به نظرم چنین روایاتی از مبالغه و افراطهای فاسد نشأت گرفته و بسیار بعید است چنین مسائلی از اردبیلی به ظهور رسد که اگر غیر از این باشد باید گفت این حکایت آن قدر که مناسب و نزدیک به نکوهش اردبیلی است سزاوار و مناسب مدح و تجلیل از او نیست، برای اینکه این کار یک نوع کم عقلی و ابلهی است.» (1)

البته باید گفت چنین داستانهایی هم درباره اصحاب امامان علیهم السلام صحیح نیست و ما ناخودآگاه شخصیت امثال صفوان را تنزل می دهیم و یاران امامان علیهم السلام را اشخاص بی اطلاع معرفی می کنیم. (2)

اگر از این قبیل حکایات سست بگذریم داستانهای خواندنی و صحیح به وفور از «مقدس» سراغ داریم که چند نمونه از آنها را در اینجا می آوریم.

1- «ملا احمد مقدس اردبیلی در سفر بود یکی از زوار که آن جناب را نمی شناخت به او گفت جامه های مرا ببر نزدیک آب و بشوی و چرک آنها را بگیر. ملا احمد قبول کرد و جامه های آن مرد را برد و شست و آورد تا به او بدهد در این هنگام آن مرد ملا احمد را شناخت و خجالت کشید. مردم نیز او را توبیخ کردند. مقدس اردبیلی فرمود چرا او را ملامت می کنید؛ مطلبی نشده است حقوق برادران مؤمن بر یکدیگر بیشتر از اینهاست! حاج شیخ عباس قمی پس از نقل این واقعه می گوید: «مولانا در این کار به امام هشتم اقتدا کرده است زیرا در روایات آمده است که روزی امام هشتم وارد حمام شد شخصی در

ص: 32

1-1- «اعیان الشیعة»، ج 3/81.

2-2- در این عصر که شاهد گسترش اسلام ناب محمدی به دست علما و یاران امام راحلیمان هستیم از این قبیل داستانهای «ملا نصر الدینی» به وسیله دستهای مرموز در میان مردم پراکنده می شود و شخصیت علما و فقهای طراز اول مکتب شیعه را به باد تمسخر می گیرند که قطعاً برای تضعیف اسلام و انقلاب اسلامی است و دشمنان آگاه و دوستان ساده و نادان در رواج آن تلاش می کنند.

حمام آن حضرت را نمی شناخت گفت: «بیا مرا کیسه بکش» امام رفت و به کیسه کشیدن او مشغول شد سپس مردم در آمدند و امام را شناختند و از امام برای کردار آن مرد معذرت خواهی کردند، امام با مردم سخن گفت تا نگران نباشد و همین گونه ادامه داد تا کیسه کشیدن آن مرد را تمام کرد! (1)

2- یکی از خصوصیات پسندیده و پیامبر گونه مقدس اردبیلی پذیرش هدیه بود کم بها باشد یا گرانها؛ همان طور که پیامبر گرامی هدیه را می پذیرفت و لو جرعه ای از شیر باشد...» (2) یا هدیه ای که فقط عنوان هدیه را داشت می پذیرفت امام رضا علیه السلام فرمود:

«...مرد اعرابی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمد و برای حضرت هدیه می آورد و همان جا می گفت «پول هدیه مرا مرحمت کن»! رسول خدا صلی الله علیه و آله می خندید. آن حضرت هر وقت غمناک می گردید می فرمود. اعرابی چه شد کاش می آمد [و با این کارش ما را مقداری می خندانید]. (3)

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی می نویسد: «عادت مولانا [مقدس اردبیلی] بر آن بود که می پوشید از جامه هرچه حلال باشد خواه پرقیمت باشد یا ارزان و هرگاه کسی به آن بزرگوار جامه نفیسی هدیه می کرد قبول می فرمود و می پوشید. و مکرر اتفاق می افتاد که عمامه گرانها به ایشان تقدیم کرده بودند که معادل بوده با «زر خالص» چون به زیارت مشرف می شده هر سائلی که چیزی از ایشان می طلبید قطعه [ای] از آن را پاره می کرد و به او می داده تا آنکه باقی می مانده بر سر ایشان مقدار ذراعی که به خانه مراجعت می نمود» (4).

3- یکی از ویژگیهای قابل ذکر مقدس اردبیلی همان روحیه فقیرنوازی و آنها را در

ص: 33

1-1) - «بیدارگران اقالیم قبله» ص 211.

2-2) - «سنن النبی» ترجمه فارسی، ص 73 و 49.

3-3) - «سنن النبی»، ص 73 و 49

4-4) - «الفوائد الرضویه»، ص 25

زندگی خود شریک کردن است و به اصطلاح «مردمی» بوده است. «در سالی گرانی بود و مقدس آنچه از طعام و غذا داشت بین فقراء و نیازمندان تقسیم کرد و خود نیز همانند فقرا یک سهم از آن برداشت و این کار پسندیده اش را همچنان در آن دوران خشکسالی و گرانی ادامه می داد تا اینکه صبر و بردباری زوجه اش به سر آمد و بر این شیوه فقیرنوازی مقدس اعتراض نمود و گفت: فرزندان را از این غذاها محروم می سازی تا آنها مجبور شوند در این سالهای کمبود و گرانی و پر مشقت و نداری، دست نیاز به سوی مردم گشایند؟

مقدس اردبیلی بعد از این گفتگو، همسرش را ترک گفت و به مسجد کوفه شتافت و در آنجا به اعتکاف نشست. روز دوم اعتکافش شخصی ناشناس مقداری غذای پاکیزه از گندم خوب و آرد نرم و مرغوب به منزل مقدس آورد و به همسرش تحویل داد و در ضمن گفت: این غذا و آرد را صاحب منزل فرستاد و خودش در مسجد جامع به اعتکاف نشسته است!

اعتکاف سه روزه مقدس اتمام یافت و ایشان روانه منزل شد. همسرش گفت:

طعامی را که توسط اعرابی برای ما فرستادی خوب طعامی است. مقدس که از این ماجرا بی اطلاع بود متعجب گشت و فهمید که این عنایت از کجاست و خدا را سپاس گفت. (1)

او در این کار نیز به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اقتدا کرده است چرا که پیامبر از آنچه خدا روزیش می کرد بیش از آذوقه یک سال بر نمی داشت آن هم اندکی از خرما و جو بود، و ما بقی را در راه خدا صرف می کرد. هرچه از وی می خواستند عطا می کرد بعد نوبت می رسید به قوت یک سال خود، از آن هم ايثار می فرمود و چه بسا پیش از آنکه سال تمام شود ذخیره اش تمام می گشت و خود محتاج آذوقه می گردید. (2)

4- شیخ محمد حرز الدین صاحب «معارف الرجال» یکی از رؤیاهای صادقه مقدس اردبیلی را در کتابش آورده که: مقدس اردبیلی سخت بیمار گشت که اصولاً امید

ص: 34

1-1) - «مستدرک الوسائل»، ج 3/392.

2-2) - «سنن النبی»، ص 37

بهبودی از آن بیماری نمی رفت. مقدس قبل از بیماری درباره چگونگی نسب مادرش و علویه بودن او بسیار تفحص کرده بود تا به این نسب افتخارآمیز اطمینان کامل پیدا نماید ولی موفق نشده بود. در همین مدتی که به بستر بیماری افتاده بود در عالم رویا توفیق دیدار مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام به او دست داد و از اینکه حضرت زهرا علیها السلام در عالم رؤیا از او چهره پوشیده بود مقدس با خود گفت که امروز اطمینان یافتم که این نسب علویه بودن مادرم درست نیست، چرا که بی بی فاطمه زهرا علیها السلام از من چهره پوشانده و مرا نامحرم پنداشته؟ در عالم رؤیا به این تفکر و خیال بود که ناگهان متوجه شد که حضرت زهرا علیها السلام نقاب از چهره کنار زد و دوازده عدد خرما به او ارزانی داشت. آنگاه از خواب بیدار گشت و از این رؤیای صادقه فهمید که راز کنار زدن نقاب از چهره چه بوده؟ و یقین کرد که مادرش «علویه» است و او هم به این واسطه فرزند زهرا است. و تناول دوازده عدد خرما دلالت بر بهبودی از آن بیماری و دوازده سال زندگی کردن بعد از آن ماجرای مکاشفه آمیز دارد. و چنین نیز شد و مقدس اردبیلی شفا یافت و دوازده سال زنده ماند و در این مدت آثار ارزنده ای بجا گذاشت (1)؛ از آن جمله کتاب «مجمع الفوائد و البرهان» را که در سال 977 ه. ق شروع کرده بود با جدیت تمام و همت والا در سال 985 ه. ق به اتمام رساند. بعد از این بهبودی صاحب معالم و صاحب مدارک از محضرش استفاده کامل بردند و بعد از او مکتب فکری او را زنده نگه داشتند و سرانجام این دوازده سال پر بار و با برکت به پایان رسید و مقدس در سال 993 ه. ق دار فانی را وداع گفت.

5- قبل از اینکه حکایت پنجم را ذکر کنم لازم می دانم این نکته مهم را متذکر شوم و آن اینکه شاید کسانی از کلمه «مقدس» برداشت درستی نداشته باشند و کاربرد صحیح آن را درباره این شخصیت جلیل القدر در نیابند و فکر کنند او «مقدس مآب» بوده و یا اینکه از درس و بحث و تحقیق دست برداشته و آنها را «قیل و قال» پنداشته و شب و

ص: 35

روز جز نماز و روزه و دعا و زیارت به کار دیگر نمی پرداخت است.

لیکن مطلب چنین نبوده و او کار و وظیفه اصلی خود را همان بحث و تدریس و تحقیق می دانسته که ثمره آن ترویج فقه جعفری و راه و روش علوی است.

نقل می کنند مقدس اردبیلی هر وقت آهنگ زیارت کربلای معلی را می کرد نمازش را احتیاطاً جمع می خواند و وقتی از او سؤال می شد چرا نمازت را به «قصر» و «اتمام» جمع کردی؟ تمسک به فائده مشهور علم اصول می نمود که «انّ الأمر بالشّیء یقتضی النّهی عن ضده» و در توضیح این اصل می فرمود: طلب علم واجب عینی است و زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام عملی استحبابی است و می ترسم از اینکه واجب را وا گذاشته به مستحب می پردازم گناهکار و سفرم سفر معصیت باشد. با این که مقدس اردبیلی در مسافرت هم حتی الامکان فرصتها را از دست نمی داد و سخت مشغول مطالعه و تحقیق و تفکر بود. (1)

و در این عصر هم که اسلام با مشکلات فراوانی مواجه است و لازم است برای شناساندن آن، تحقیقاتی وسیع انجام پذیرد علمای طراز اول حوزه های علمیه می فرمایند طلاب محترم در ایام تحصیل به درس و بحث بیشتر توجه بکنند و حتی در شبهای درسی به اماکن مقدسه مثل جمکران و... نروند و برای زیارت و جمکران و مسجد سهله رفتن در ایام غیر درسی برنامه ریزی نمایند. و این نکته ای است که از زندگی «مقدس اردبیلی» به خوبی استفاده می شود. و بعضی هم فرموده اند اگر چه شروع درس طلبگی واجب کفایی است ولی ادامه آن واجب عینی است.

6- از تواضع و فروتنی مقدس اردبیلی حکایاتی بسیار نقل شده که یکی از نمونه های آن تواضع در برابر شاگردانش است. توضیح اینکه: مقدس وقتی مشغول شرح ارشاد علامه حلی بوده و کتاب ارزنده «مجمع الفائدة و البرهان» را تألیف می کرد قسمتی از آن کتاب را به صاحب معالم و صاحب مدارک می داد و می گفت: عبارات آن را ببینید و

ص: 36

اصلاح نمایید چرا که می دانم بعضی عبارات آن غیر فصیح و نارساست. (1)

7- مقدس اردبیلی از شیفتگان واقعی اهل بیت علیهم السلام بوده و محبت خاندان پاک پیامبر اسلام با خون و گوشت او به هم آمیخته بود؛ که همان شرفیابی او خدمت امام زمان (عج) و تکلم در بارگاه علی بن ابی طالب علیه السلام و رؤیای صادقه اش همه، حکایت از این علاقه و عشق می کند.

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی رحمه الله می گوید: «...بعد از موت او بعضی از مجتهدین او را در خواب دیده که با هیأت نیکو و جامه پاکیزه از روضه علویه بیرون شد از آن مرحوم [اردبیلی] پرسید که چه عمل شما را به این مرتبه رسانید؟ [مقدس اردبیلی] فرمود: بازار اعمال را کساد دیدیم. یعنی عملی که به درجه قبول برسد خیلی کم است و فرمود: نفع نبخشید ما را مگر ولایت صاحب این قبر [علی بن ابی طالب علیه السلام] و محبت او». (2)

8- در بین شاگردان مقدس اردبیلی ظاهراً مسن تر از ملا عبد الله شوشتری (وفات 1021 ه.ق) نبوده که خود حوزه درس و بحث داشته و جمعی از شاگردان اردبیلی نیز در آن شرکت می کردند.

ملا عبد الله شوشتری چه بسا از مقدس اردبیلی سؤالها می کرد و با مقدس به گفتگو می نشست. ولی بارها دیده می شد مقدس ناگهان سکوت اختیار کرده و بحث را ناتمام می گذاشت. آنگاه دست ملا عبد الله را می گرفت و با هم به خارج شهر می رفتند و در خلوتگاه جواب سؤالش را به تمام و کمال می داد و ملا عبد الله متعجب گشته و می گفت:

ای استاد، چرا در همان جا این پاسخهای محققانه را ارائه ندادی؟! من پنداشتم جوابی برای آنها نیست.

مقدس می فرمود: اگر در جلو دیدگان مردم به این بحثها می پرداختیم مایه نقصان

ص: 37

1- 1) - «اعیان الشیعة»، ج 96/5، چاپ ده جلدی

2- 2) - «الفوائد الرضویه» ص 25.

و حقارت من و شما می شد، چرا که شما تلاش می کردید حرفتان را به کرسی بنشانی، و من نیز سعی می کردم پیروزی از آن من باشد و در نتیجه از راه حق منحرف شده به جدل می پرداختیم ولی الآن جز خداوند متعال کسی شاهد بحث ما نیست و انگیزه ای جز روشن شدن حقیقت نداریم. (1)

9- مقدس اردبیلی از چنان احترامی برخوردار بود که شاه طهماسب صفوی (وفات 984 ه.ق) وقتی نامه ایشان را مبنی بر کمک به یکی از سادات و رفع مشکل او دریافت کرد به احترام نامه مقدس، از جا برخاست و وقتی دید که مقدس اردبیلی او را «برادر» خطاب کرده، به وجد آمده و گفت که آن نامه را با کفنش همراه سازند و وقتی دفنش کردند این نامه مبارک را زیر سرش در قبر گذاردند تا بدین وسیله به دو فرشته نکیر و منکر احتجاج نماید که من همان کسی هستم که مقدس مرا «برادر» خطاب کرده است. (2)

10. یکی از سعادت‌های بزرگ اردبیلی توفیق شرفیابی به محضر مبارک ولی الله الاعظم حضرت بقیه الله (عج) بوده است که علی رغم پنهان داشتن این دیدار، شاگردانش به آن پی بردند و برای ما گزارش کردند. و این از خصوصیات مهم کسانی است که بحق به دیدار سر اکبر و اسم اعظم نایل آمده اند و از بازگو کردن چنین توفیقی امتناع داشته اند. نه اینکه مثل بعضی از مدعیان که برای خود دکان باز کرده و هر روز ادعای دیدار حضرتش را می کنند و جمعی از اهل دین را بدین وسیله می فریبند و از صداقت و خلوص آنها کمال استفاده را برای اهداف دنیوی خود می کنند. و در گذشته شاهد بودیم چگونه این شیوه خطرناک بر پیکره دین اسلام ضربه وارد ساخت و فرقه های ضاله به وجود آمد و جمعی از شیعیان را از ما جدا ساختند و فرقه استعماری بابیه و بهائیه پدید آمدند.

به هر حال اصل قضیه که همان «مکاشفه» یا «مشاهده» و یا «رؤیت» امام زمان

ص: 38

1-1) -ر.ک: «قصص العلماء»، ص 344.

2-2) -«الفوائد الرضویه»، ص 25. «قصص العلماء»، ص 343.

(عج) می باشد کاملاً صحیح است (1) و برخی از علمای بزرگ از جمله ابن طاووس (وفات 664 ه.ق) ابن فهد حلی (وفات 841 ه.ق) مقدس اردبیلی (وفات 993 ه.ق) و سید مهدی بحر العلوم (وفات 1212 ه.ق) چنین توفیقی نصیبشان شده بود.

سید نعمت الله جزائری (وفات 1112 ه.ق) در جلد اول انوار نعمانیه بعد از ذکر «ورع» مقدس اردبیلی رحمه الله و جایگاه بزرگ ایشان در زهد و تقوا و بعضی از کراماتش می نویسد: یکی از اساتید موثق و مورد اطمینان من که اهل علم و عمل بود برایم حکایت کرد [چگونگی شرفیابی مقدس به حضور امام زمان (عج) را] که مقدس اردبیلی شاگردی داشت بنام «میر فیض الله تقریشی» که دارای فضل و ورع بود نقل می کرد که من حجره ای در مدرسه ای که مشرف به «حرم شریف مولی علی علیه السلام بود داشتم. شبی اتفاق افتاد که از مطالعه فارغ گشتم در حالی که از شب بسیار گذشته بود. پس، از حجره ام که در طبقه فوقانی بود بیرون آمدم [در آن شب تاریک و ظلمانی] به اطراف بارگاه حضرت علی علیه السلام می نگریدم که ناگهان در آن سیاهی شب دیدم مردی به سوی آستانه شریف می رود با خود گفتم شاید این مرد دزد باشد [که از تاریکی شب استفاده کرده] او می خواهد «قنادیل حرم» را سرقت نماید. از طبقه فوقانی به سرعت پایین آمدم و به سوی آن شخص شتافتم و من او را کاملاً تحت نظر داشتم ولی او از حضور من در آنجا بی اطلاع بود. پس آن شخص در برابر درب حرم مطهر ایستاد و ناگهان دیدم قفل آن خود به خود به زمین افتاد و او وارد حرم شد و درب دوم و سوم نیز به همان منوال باز شد و آن شخص به نزدیک ضریح مقدس رسید و با کمال احترام و ادب بر قبر مطهر سلام کرد و از جانب قبر هم جواب سلامش را دادند! او شروع به صحبت با «امام علی علیه السلام» نمود و درباره یک مسأله علمی به صحبت پرداخت. و من ناگهان از صدایش او را بخوبی شناختم [او استاد

ص: 39

1-1) - برای توضیح بیشتر در رابطه با این اصطلاحات سه گانه (مکاشفه، مشاهده، رؤیت) که بر حسب اشخاص و احوال افراد و مراتب آنهاست ر.ک: «خورشید مغرب» نوشته: استاد محمد رضا حکیمی، ص 166.

مقدس اردبیلی بود[سپس مقدس اردبیلی از شهر خارج گشت و به سوی مسجد کوفه رفت و من او را دنبال کردم و همچنان او مرا نمی دید تا اینکه به محراب مسجد کوفه رسید]و در حالی که احدی در مسجد دیده نمی شد[شنیدم دارد با مردی درباره همان مسأله علمی صحبت می کند. آنگاه برگشت و من هم او را دنبال کردم. وقتی به دروازه نجف رسید هوا روشن شده بود، من خود را به استادم نشان دادم و عرض کردم ای سرورم! من از اول ماجرای که امشب اتفاق افتاد همراهت بودم و همه چیز را دیدم، حال بفرمایید آن دو نفر که در حرم مطهر و مسجد کوفه با آنها مذاکره کردی و سؤال و جواب رد و بدل شد کی بودند؟

مقدس اردبیلی از من پیمان گرفت تا زمانی که زنده هست هرگز از این ماجرا پرده بر ندارم و به کسی چیزی نگویم. آنگاه گفت: ای فرزندم! همانا برخی مسائل علمی بر من مشتبه می شود و چه بسا من شبها به مرقد امام علی علیه السلام شرفیاب می شوم و درباره آن مسأله به صحبت می پردازم و پاسخ مسأله را از امام دریافت می کنم و امشب نیز [مسأله ای داشتم و با او در میان گذاشته]ایشان مرا به مولایم امام زمان (عج)ارجاع داد و امام علیه السلام به من فرمود: «امشب فرزندم مهدی علیه السلام در مسجد کوفه حضور دارند پس به سوی شتاب و این مسأله را از او پرس. این شخص [که در مسجد کوفه با او صحبت می کردم] همانا حضرت مهدی علیه السلام بود.»

(1)

مقدس اردبیلی و سلاطین صفوی

دوران زندگانی مقدس اردبیلی مصادف با به حکومت رسیدن صفویه در ایران و فعالیت علمای شیعه برای هرچه بهتر معرفی کردن مکتب تشیع و حاکمیت آن در ایران بوده است. این حکومت صفویه بود که شدیداً برای رسمیت بخشیدن به قدرت خود به

ص: 40

«علمای شیعه» نیاز داشت نه اینکه علما به دربار نیاز داشته باشند و علی رغم میل باطنی خودشان از آبرو و عزت ظاهری چشم پوشیدند و به دربار رفتند تا مکتب تشیع گسترش پیدا کند که امروز ثمره آن تلاشها و از خودگذشتگیها را به عیان می بینیم که یکی از آنها پیروزی انقلاب اسلامی در ایران است.

امام خمینی رحمه الله می فرماید: «و اما قضیه خواجه نصیر و امثال خواجه نصیر را، شما می دانید این را که خواجه نصیر که در دستگاهها وارد می شد نمی رفت وزارت کند، می رفت آنها را آدم کند. نمی رفت که برای اینکه در تحت نفوذ آنها باشد، می خواست آنها را مهار کند تا آن اندازه ای که بتواند، کارهایی که خواجه نصیر برای مذهب کرده آن کارها است که خواجه نصیر را خواجه نصیر کرد، نه طب خواجه نصیر و نه ریاضیات خواجه نصیر؛ آن خدمتی که به اسلام کرد خواجه نصیر که رفت در دنبال هلاکو و امثال آنها لکن نه برای اینکه وزارت بکند، نه برای اینکه برای خودش یک چیزی درست بکند، او رفت آنجا برای اینکه آنها را مهار کند و آن قدری که قدرت داشته باشد خدمت بکند به «عالم اسلام» و خدمت به الوهیت بکند. و امثال او مثل محقق ثانی، مثل مرحوم مجلسی و امثال مرحوم مجلسی که در دستگاه صفویه بود. صفویه را «آخوند» کرد نه خودش را «صفویه» کرد. آنها را کشاند توی مدرسه و توی عالم و توی دانش و اینها، تا آن اندازه ای که البته توانست.» (1)

ظاهرا حکومت صفویه با اعزام علامه شیخ بهایی (وفات 1031 ه.ق) به نجف اشرف، از مقدس اردبیلی هم دعوت به عمل آورده بود ولی ایشان بنا به مصالحی از آن جمله تقویت و برپا نگهداشتن حوزه چند صدساله نجف، دعوت را نپذیرفت. (2) همان طور که بعدها دو شاگرد برجسته اردبیلی، صاحب معالم و صاحب مدارک، از آمدن به ایران

ص: 41

1-1) - «صحیفه نور»، ج 8، ص 8.

2-2) - ر.ک: «قصص العلماء»، ص 235 البته این دعوت قطعا توسط شاه عباس اول نبوده است چرا که با تاریخ به حکومت رسیدنش وفق نمی دهد.

امتناع کردند و به قول استاد شهید مطهری همین امر باعث شد که حوزه شام و جبل عامل همچنان ادامه یابد و منقرض نگردد.

صاحب معالم و صاحب مدارک برای اینکه دچار محذور و رودربایستی برای توقف در ایران نشوند از زیارت حضرت رضا علیه السلام که فوق العاده مشتاق آن بودند صرف نظر کردند. (1)

در زندگینامه مقدس اردبیلی دو نامه آورده اند که ایشان برای شفاعت دو نفر از سادات علوی به شاه تهماسب (وفات 984 ه.ق) و شاه عباس اول (وفات 1038 ه.ق) نوشته و خواسته است که از گناه آنان بگذرند و آنان را مورد بخشش قرار دهند که هر دو آنها از دریافت چنین نامه ای خوش حال شده و حاجت آنان را برآورده ساختند. نامه مقدس به شاه تهماسب را قبلاً آوردیم. در اینجا فقط درباره نامه به شاه عباس اول و صحت ارسال آن بحث خواهیم کرد.

هرچند صاحب قصص العلماء یک نامه را که عنوانش خطاب به شاه صفوی «ای برادر» بوده-شاه این خطاب را بسیار مهم پنداشته تا جایی که می خواسته روز قیامت به آن احتجاج نماید و از عذاب الهی نجات یابد و برای همین نیز دستور داده آن را در کنفش بگذارند-در دو جا ذکر کرده؛ یک بار برای شاه تهماسب و بار دیگر برای شاه عباس اول. (2)

نامه مقدس اردبیلی به شاه عباس اول

«بانی ملک عاریه عباس بداند: اگر چه این مرد در اول ظالم بود اکنون مظلوم می نماید. چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره [ای] تقصیرات تو بگذرد.» کتبه بنده شاه ولایت احمد اردبیلی در پاسخ این نامه شاه عباس چنین نوشت: «به عرض می رساند عباس، که

ص: 42

1-1) -ر.ک: «خدمات متقابل»، ص 493.

2-2) -ر.ک: «قصص العلماء»، ص 343 که این نامه خطاب به شاه تهماسب بوده است در ص 235 این نامه را خطاب به شاه عباس ثبت کرده است.

خدماتی که فرموده بودند به جان منت دانسته به تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید». کتبه کلب آستان علی علیه السلام عباس (1)

با توجه به اینکه ارتحال مقدس اردبیلی سال 993 ه.ق و جلوس و تاجگذاری شاه عباس اول سال 996 یا 997 ه.ق در سن شانزده سالگی بوده است بسیار بعید است چنین نامه ای بین آن دورد و بدل شود و یا شاه عباس دعوتی از او به عمل آورد تا به اصفهان آید.

و همین نکته باعث شده است که جمعی از محققین از جمله: استاد شهید مطهری (2)، شیخ محمد حرز الدین صاحب معارف الرجال (3)، دکتر ضیاء الدین سجادی و دکتر عبد الحسین نوائی (4) در ارسال چنین نامه ای تردید کردند، هرچند دکتر نصر الله فلسفی (وفات 1360 ه.ش) تحقیق بسیار مفصلی درباره زندگانی شاه عباس اول منتشر ساخته و جزئی ترین مسائل زندگی او را مورد بحث و تحقیق قرار داده است، با مسامحه و بدون تأمل ارسال نامه را صحیح دانسته و در کتابش به نقل از قصص العلماء آن را آورده است و هیچ اشاره ای هم به «عدم تطبیق» سال ارتحال مقدس و سال جلوس شاه عباس بر تخت سلطنت نکرده است ولی محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی رحمه الله به این نکته توجه داشته و تلاش کرده است صحت ارسال نامه را اثبات نماید و این «عدم تطبیق» را به گونه ای توجیه کند. محدث قمی می نویسد: «...لازم است در اینجا اشاره به مطلبی نمایم که رفع کند اعتراض بعضی از افاضل را به این حکایت [ارسال نامه به یکدیگر] به آنکه عصر شاه عباس موافق نبوده با عصر مقدس اردبیلی تا آنکه این حکایت صحیح باشد. پس گویم امر به حسب ظاهر چنان است که فرموده [اند] زیرا که وفات این بزرگوار

ص: 43

1-1) - «قصص العلماء»، ص 343. الفوائد الرضویه، ص 26. «اعیان الشیعة»، ج 81/3.

2-2) - «خدمات متقابل»، ص 493.

3-3) - «معارف الرجال»، ج 56/1، پانوش.

4-4) - «تاریخ ادبیات ایران» ترجمه دکتر مقدادی، ج 320/4. پانوش

در سال 993 است و جلوس شاه عباس در سال 996 ه. ق است که مطابق با کلمه «ظل الله» [!] لکن بر اهل تاریخ و اطلاع معلوم است که شاه طهماسب صفوی که دوم سلاطین صفویه است در سال 984 ه. ق وفات کرد و از او 9 نفر پسر بر جای بود که بزرگترین آنها سلطان محمد میرزا فرمانفرمای ملک فارس بود. لکن به سبب ضعف باصره او ارباب حل و عقد دربار سلطنت، نامی از او نبردند بلکه امر سلطنت دائر شد ما بین دو برادر او: سلطان اسماعیل میرزا و سلطان حیدر میرزا. امرای دربار در تفویض سلطنت به یکی از این دو نفر، به دو قسمت شدند و نزدیک شد فتنه شود تا بالاخره حیدر میرزا را مظلوم کشتند و سلطنت را به شاه اسماعیل ثانی تفویض کردند. او قریب یک سال و نیم سلطنت کرد و در سنه 985 ه. ق وفات کرد. پس از وی برادرش سلطان محمد مکفوف بر اریکه سلطنت مستقر شد لکن به واسطه عدم بینایی او تمام امورات در قیضه اختیار مهد علیا فخر النساء بیگم حرم او بود تا در سنه 987 ه. ق که امرا و اعیان، آن مخدّره محترمه را به قتل رسانیدند. و سلطان محمد را دو پسر بود حمزه میرزا و شاهزاده عباس میرزا. و جماعتی از امرای عراق از ترکمانان و غیره هواخواه شاهزاده حمزه بودند و جماعتی از امرای خراسان قرار سلطنت را برای شاه عباس میرزا دادند و در همین سنه 987 علی قلی خان شاملو و مرشد قلی سلطان، شاهزاده عباس میرزا را به سلطنت رساندند تا در ششم ذی الحجه سنه 996 ه. ق که شاه سلطان محمد تاج سلطنت را به دست خود بر سر فرزند ارجمند خود شاهزاده عباس میرزا نهاد و او را شاه عباس خطاب کرد و امر سلطنت بر او مستقر شد. پس معلوم شد که شاه عباس قبل از استقرار سلطنت نیز کارهای سلطنتی به او ارجاع داشته؛ پس درست می آید این حکایت [رد و بدل نامه بین مقدس و شاه عباس] را که سید جزائری نقل فرموده. ⁽¹⁾

این توضیح محدث قمی رحمه الله اشکال را بر طرف نمی کند و اینکه چرا مقدس اردبیلی شاه عباس را «بانی ملک» خطاب می کند در حالی که هنوز سلطنت در او مستقر

ص: 44

نشده است؟ چرا مقدس این امر را از شاه سلطان محمد نخواست؟ از فرزند 13 ساله اش درخواست رسیدگی نموده؟ و بالاخره چه اصراری داریم حتما چنین نامه ای را با تمام مشکلات مطرح شده اثبات نماییم آیا این نامه فضیلتی بر فضائل مقدس اردبیلی می افزاید؟ یا اینکه بیشتر «کلب آستان علی علیه السلام» شاه عباس اول را تبلیغ می کند؟!

حضرت امام خمینی رحمه الله همان طور که آوردیم معتقد بودند که علمای شیعه بنابر احساس تکلیف و ترویج مکتب اهل البیت علیهم السلام به دربار صفویه رفتند ولی این به معنای تأیید کامل صفویه نبوده است. امام خمینی می فرماید: «من گمان ندارم در تمام سلسله سلاطین حتی یک نفرشان آدم حسابی باشد. منتها تبلیغات زیاد بوده است. برای شاه عباس آن قدر تبلیغ کردند با اینکه در صفویه شاید از شاه عباس برتر نبود در قاجاریه آن قدر از ناصر الدین شاه تعریف کردند (به او گفتند: «شاه شهید») او نمی دانم امثال ذلک، در صورتی که ظالم غداری بود بدتر از دیگران شاید.» (1)

این مطلب را هم لازم به ذکر می دانم که بعضی فکر کردند شاه عباس فقط در پاسخ نامه اردبیلی - اگر صحت داشته باشد - چنین توضیحی از خود نشان داده و نوشته «کلب آستان علی، عباس» ولی همان طور که دکتر فلسفی می نویسد تمام نامه هایش را با این جمله منقوش می کرد: «...شاه عباس از این گونه القاب و عناوین تملق آمیز بی معنی، بیزار بود و خود را در کمال سادگی «بنده شاه ولایت عباس» یا «کلب آستان علی» می خواند و همین دو عنوان را بر مهر رسمی خود نیز نقش کرده بود حتی منجم مخصوصش ملا جلال الدین محمد یزدی هم که تا پایان عمر خود با وی مصاحب و همراه بوده است در «تاریخ عباسی» خویش، او را همه جا «نواب کلب آستان علی» خوانده است.» (2)

شایان ذکر است که صفویه در مجموع خدمات مهمی انجام دادند چنانکه رهبر

ص: 45

1-1) - «صحیفه نور»، ج 19، صفحه 248.

2-2) - ر.ک: «زندگانی شاه عباس اول»، دکتر نصر الله فلسفی، ج 871/3.

معظم حضرت آیت الله خامنه ای فرمودند: «پس از محقق اردبیلی، علمای برجسته فقه شیعه عموماً ایرانی هستند و در این ارتباط بیشترین شرف متعلق به صفویه است و این جانب بر خلاف کسانی که صفویه را در چشمها ضد ارزش کردند، تأکید می‌کنم که صفویه بزرگترین علمای شیعه را در این سطح پرورش و پرواز دادند.» (1)

تألیفات مقدس اردبیلی

1- «مجمع الفائدة و البرهان فی شرح ارشاد الأذهان» این کتاب دائرة المعارف فقه استدلالی است که پر از تحقیقات عالی و دقت نظرهای کم نظیر، هرچند «صاحب روضات» می‌گوید: بعضیها در رابطه با این تحقیقات مناقشه کرده و گفته اند مقدس اردبیلی از طریقه فقها خارج شده و کتابش را پر از دقت نظرهای فلسفی ساخته است. (2)

آیت الله حاج آقا مجتبی عراقی می‌فرماید: «این کتاب، کتابی است که اگر به بازار علم عرضه شود قطعاً «جواهر» و «حدائق» [دو کتاب معروف فقه شیعه] تحت الشعاع آن قرار خواهند گرفت. این ادعا نیست که می‌کنم، من توی این گود زورخانه، پنجاه سال است که خدمت می‌کنم. موشکافیایی را که محقق اردبیلی در فتاوی و روایات دارد، نه صاحب جواهر دارد، نه صاحب حدائق؛ ولی خوب چه کار کنیم که متأسفانه آن طور که باید و شاید عرضه نشده است. این قدر موشکافی و فتاوی آن کتاب [مجمع الفائدة]، عجیب و غریب و استدلال و برهان در مسائل مختلف دارد. یک روز بعضی از فتاوی آن کتاب را برای مرحوم آیت الله حاج سید احمد خوانساری - خدا رحمت کند ایشان را - نقل می‌کردم، خیلی تعجب کردند. (3)

ص: 46

1-1) -روزنامه جمهوری اسلامی 31 خرداد 1375.

2-2) -ر.ک: «روضات الجنات»، ج 83/1.

3-3) -«کیهان فرهنگی»، سال چهارم، شماره 12

بنا به گفته علامه محقق شیخ آقا بزرگ تهرانی «شرح الارشاد» در ماه رمضان سال 977 ه.ق در کربلا شروع و در سال 985 ه.ق-در حدود هشت سال-در نجف به پایان رسیده است. (1)

این کتاب ارزنده را سه نفر از اساتید محترم حوزه علمیه قم-آیه الله مجتبی عراقی، آیه الله شیخ علی پناه اشتهاردی و آیه الله حاج حسین یزدی-بر اساس دوازده نسخه «مجمع الفائدة» و پنج نسخه «ارشاد الاذهان» متن و شرح را تصحیح و روایات آن را استخراج کرده و با تعلیقات مفید در چهارده جلد، با چاپ منقح و زیبایی به وسیله انتشارات جامعه مدرسین قم در اختیار اهل علم قرار داده اند.

این سه محقق، کتاب «غایة المرام» (نهایة المرام) صاحب مدارک را هم در راستای همین شرح تصحیح کرده و به چاپ رسانده اند.

2- اثبات امامت (فارسی)

3- اثبات الواجب (فارسی)

4- اصول الدین، صاحب اعیان الشیعة بر خلاف نظر صاحب الذریعة بر این عقیده است که این کتاب غیر از کتاب «اثبات الواجب» است. (2) ولی بنابه تحقیق جناب آقای صادقی که این کتاب را تصحیح کرده، اصول الدین همان اثبات الواجب است.

5- استیناس المعنویة

(3)

در علم کلام.

6- بحر المناقب

(4)

7- زبدة البیان فی شرح آیات الاحکام .

8- الزبدة فی الفقه (فارسی) احتمال دارد این کتاب همان «خلاصة الفقه» کمال

ص: 47

1- (1) - «الذریعة»، ج 35/20 و 36 و ر.ک: «مرآة الكتب»، چاپ تبریز، ج 27/2.

2- (2) - «اعیان الشیعة»، ج 82/3

3- (3) - «الذریعة»، ج 37/2.

4- (4) - «الذریعة»، ج 48/3.

الدین اردبیلی باشد که در سا 942 ه.ق به فارسی تألیف یافته است. (1)

9- حاشیه بر الهیات شرح تجرید الاعتقاد خواجه نصیر طوسی (این حاشیه بعد از فراغت از تألیفات مجمع الفائده بوده است و در سال 986 ه.ق این حاشیه را به اتمام رسانده است). (2)

علامه اعجاز حسین می نویسد: «من بعضی از حواشی اردبیلی را بر مبحث امامت هم دیده ام.» (3)

10- حاشیه بر «شرح عضدی بر مختصر الاصول ابن حاجب»

علامه افندی می گوید: «من این کتاب را به خط اردبیلی دیده ام.» (4)

11- رساله خراج (و یا حاشیه بر خراجیه محقق ثانی) این رساله معروف به خراجیه اولی می باشد و همان طور که مقدس اردبیلی در اول کتابش تصریح کرده آن را در دفاع از فاضل قطیفی ورد نظریه محقق ثانی رحمه الله نگاشته و در آن دلائل حرمت خراج را به طور تفصیل آورده است. یکی از علمای معاصر او، فاضل شیبانی، خراجیه اردبیلی را به نقد کشیده و از رأی محقق ثانی رحمه الله دفاع کرده است. مقدس اردبیلی دوباره مطلبی به اختصار در جواب فاضل شیبانی نوشته و بر تحریم خراج تأکید کرده است که ظاهراً دیگر فاضل شیبانی پاسخی به این خراجیه دوم نداده است.

همه این «خراجیه» ها در مجموعه ای به نام «الخراجیات» با مقدمه آقای یوسفی غروی توسط انتشارات جامعه مدرسین در سال 1413 ه.ق به چاپ رسیده است.

12- رساله در حرمت «خراج»؛ به زبان فارسی نگارش یافته و منسوب به اردبیلی است (5) که شاید رساله سومی در مسأله خراج از مقدس اردبیلی باشد و یا

ص: 48

1- 1) ر.ک: «مرآة الكتب»، ج 44/3. «كشف الحجب» ص 303.

2- 2) «مرآة الكتب»، ج 120/2؛ «الذريعة»، ج 114/6.

3- 3) «كشف الحجب» ص 178

4- 4) «رياض العلماء»، ج 57/1.

5- 5) «رياض العلماء»، ج 57/1.

ترجمه ای از خراجیه عربی او باشد. به هر حال فعلا به این کتاب دسترسی نداریم تا به صحت انتساب آن پردازیم.

13- تعلیقات بر «قواعد علامه حلی»

صاحب ریاض العلماء می گوید: این کتاب را در مشهد مقدس دیده ام که اردبیلی با خط خویش حاشیه زده است. (1)

14- تعلیقات بر «تذکره علامه حلی»؛ «صاحب ریاض» در کربلا آن را دیده است. (2)

15- رساله «فی کون افعال الله تعالی معلّله بالاغراض» که صاحب ریاض در مسافرتش به مازندران آن را دیده است. (3)

16- رساله مختصر در مناسک حج (فارسی) که صاحب ریاض آن را در آذرشهر آذربایجان دیده است (4) و این مناسک در دسترس می باشد و اردبیلی در آن تصریح کرده به سفرش به مکه مکرمه، همان طور که در حدیقه الشیعه به سفر حجش اشاره دارد. (5)

17- حواشی بر کتاب «کاشف الحق»

(6)

که احتمالا همان شرح مولی محمد بهرام بر کتاب «تلخیص المرام» علامه حلی، باشد. (7) و نباید با «کاشف الحق» ملا معز اردستانی اشتباه گرفت.

ص: 49

-
- 1-1 - «ریاض العلماء»، ج 57/1.
 - 2-2 - «ریاض العلماء»، ج 57/1.
 - 3-3 - «ریاض العلماء»، ج 57/1.
 - 4-4 - «ریاض العلماء»، ج 57/1.
 - 5-5 - «حدیقه الشیعه»، ص 500.
 - 6-6 - «ریاض العلماء»، ج 57/1.
 - 7-7 - ر.ک: «الذریعه»، ج 235/17.

18-رساله در «عدم حجت قول الاصحاب بعدم خلو الزمان عن المجتهد» . (1)

19-مقاله «فی الامر بالشیء» . (2)

20-«حديقة الشيعة في تفصيل احوال النبي و الائمة» جلد اول آن درباره زندگانی و حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که هنوز به چاپ نرسیده و از نسخه خطی آن نیز اطلاعی نداریم، هرچند صاحب حديقة الشيعة در چند مورد به این کتابش ارجاع داده است و همچنین آقای فشاهی در مقدمه آن فرموده که آن را دیده است.

حديقة الشيعة فعلى درباره اهل بیت علیهم السلام و فضائل بی شمار آنها بر اساس کتب معتبر اهل سنت و شیعه است و دلایل عقلی و نقلی را بر امامت ائمه اطهار علیهم السلام با قلمی ساده توضیح داده و مطالب و حکایات خوبی در آن آورده است که می شود گفت در مجموع کتاب خوب و خواندنی است.

شایان ذکر است که این کتاب به نامهای دیگر نیز آمده است: «حديقة الشيعة في اصول الدين» (3) یا زبدة الشيعة في تفصيل احوال النبي و الائمة. (4)

21-«ذريعة الشيعة» بنا به نقل شهید ثقة الاسلام فقط در کتاب «انساب النواصب» نامبرده شده و صاحب انساب النواصب این کتاب را غیر از «حديقة الشيعة» دانسته و هر دو کتاب را در آن معرفی کرده است. (5)

22-کتاب عقائد الاسلام به زبان ترکی در 118 صفحه که منسوب به مقدس اردبیلی است و نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله گلپایگانی رحمه الله موجود است. در خطبه آن از شاه عباس دوم تمجید شده است و این مطلب با سال ارتحال مقدس اردبیلی وفق نمی دهد. لازم است با رسائل فارسی اردبیلی تطبیق به عمل آید تا مشخص شود که آیا

ص: 50

1- (1) - «كشف الحجب»، ص 194

2- (2) - «روضات الجنات»، ج 83/1.

3- (3) - «كشف الحجب...»، ص 194

4- (4) - «روضات الجنات»، ج 83/1.

5- (5) - «مرآة الكتب»، ج 232/2.

این کتاب ترجمه ای است از آنها و یا مطالب و روش استدلال آن سبک دیگری است و از اردبیلی نمی باشد.

23- «النص الجلی فی امامة مولانا علی علیه السّلام» در حدیقة الشیعة چهار مورد به این کتابش، ارجاع داده است. (1)

و چند رساله و حاشیه دیگر نیز جزو تألیفات او شمرده اند. برای اطلاع بیشتر به مقاله ارزنده جناب آقای علی اکبر زمانی نژاد مراجعه شود.

سرانجام این فقیه بزرگوار و محقق کم نظیر پس از یک عمر تلاش و کوشش و تألیف کتابهای ارزنده و تدریس فقه جعفری و تربیت چندین مجتهد بزرگ در ماه صفر سال 993 ه.ق در نجف اشرف به دیار باقی شتافت (2) و در یکی از حجرات روضه مقدس حرم مطهر که به هنگام ورود دست راست قرار گرفته به خاک سپرده شد و هر کس می خواهد به حرم داخل شود و یا از آن خارج شود فاتحه ای برایش می خواند همان طور که قبر علامه حلی دست چپ به هنگام ورود، قرار گرفته و زائرین همیشه فاتحه ای نثارشان می سازند. (3)

مکتب فقهی اردبیلی

همان طور که رهبر معظم حضرت آیت الله خامنه ای فرمودند: «حوزه مبارکه نجف، تجدید حیات علمی خود را مدیون اوست، و سلسله بی انتهای فقههای شیعه ایرانی تبار، پس از دوره های نخستین فقاها شیعیه، آغازگشته با شخصیت ممتاز و والای اوست

ص: 51

1-1) - «حدیقة الشیعة» ص 789، 792، 797، 990؛ همچنین ر.ک: «مرآة الکتب» ج 125/4 و «الذریعة»، ج 172/24.

2-2) - در کتابهای «دائرة المعارف تشیع»، ج 29/1، «دانشمندان آذربایجان»، ص 31 و «تذکره شعرای آذربایجان» جلد اول، به اشتباه سال وفات اردبیلی 997 ه.ق ذکر شده است.

3-3) - «اعیان الشیعة»، 80/3، چاپ ده جلدی

انتظار می رود که معرفی این بزرگمرد و تحلیل شیوه علمی و آراء فقهی او، برای حوزه های علمی و حلقه های درس روزگار ما، افقهای تازه در روش فقاقت بگشاید، و فقه این روزگار را که به استحکام و مشمول و سهولت نیازمند است، هرچه غنی تر سازد»

«بعد از ارتحال مقدس اردبیلی، عده ای از فقهای نامدار مکتب تشیع بویژه شاگردان برجسته او، روش و مبانی وی را پسندیده و به تقویت آن پرداختند؛ چنانکه صاحب جواهر (وفات: 1266 ه.ق) از آنها به «اتباع المقدس» تعبیر کرده است یکی از پژوهشگران در این خصوص می نویسد: او اگر چه در اساس فقه جعفری تغییر و تحولی به وجود نیاورد و لیکن دقتهای خاص و موشکافیها، و روش آزاد و شجاعت حقوقی او، مکتب وی را کاملاً ممتاز ساخت. گروهی از بهترین فقهای این دوره، پیرو روش اردبیلی و دنباله رو او هستند...» (1) آنگاه از مشهورترین آنها نام می برد:

1- صاحب مدارک (وفات: 1009)؛

2- صاحب معالم (وفات 1011 ه.ق)؛

3- صاحب جامع الفوائد ملا عبد الله شوشتری (وفات 1021 ه.ق)؛

4- صاحب ذخیره المعاد ملا محمد باقر سبزواری (وفات: 1090 ه.ق)؛

5- ملا محسن فیض کاشانی (وفات: 1090 ه.ق).

آیت الله العظمی شبیری زنجانی نیز در خصوص مکتب اردبیلی، می فرماید: «او در فقه، صاحب مکتب است. به این معنی که بین قبل از او و بعد از او، تفاوت بسیار در کیفیت استدلال و استنباط است. صاحب مدارک، صاحب معالم، فاضل سبزواری و شاید صاحب حدائق از پیروان مکتب محقق اردبیلی هستند. سخن مشهوری است که می گویند: مطالبی را که محقق اردبیلی احتمال آن را داده، صاحب مدارک گمان به آن پیدا کرده و صاحب ذخیره، قطع به آنها پیدا کرده است. اینها، با اینکه خود از بزرگان و

ص: 52

بررسی حدیقة الشیعة

اشاره

بررسی حدیقة الشیعة (2)

با حاکمیت سلسله صفویه در اوایل قرن دهم هجری در ایران و اعلام شیعه به عنوان مذهب رسمی کشور، دانشمندان با استفاده از شرایط جدید برای شناساندن و رواج هرچه بهتر و بیشتر مکتب تشیع با همتی بلند به احیاء و تألیف و ترجمه آثار شیعه به زبان فارسی پرداختند و در دسترس همگان قرار دادند. یکی از دانشمندانی که در این خصوص احساس مسئولیت کرد و مباحث دینی را با قلمی ساده و سلیس نوشت، محقق اردبیلی (م 993 ه.ق) است. این عالم وارسته کتاب اصول الدین یا اثبات واجب، رساله صلاتیه و صومیه، مناسک حج (3) و رساله ای در امامت (4) را به زبان فارسی نگاشته است.

کتاب دیگری که به زبان فارسی و به ایشان منسوب است، حدیقة الشیعة می باشد.

این کتاب از همان سالهای تألیف از میان کتابهای فارسی که در امامت و فضائل ائمه علیهم السلام نگارش یافته، از شهرت و مقبولیت خاص و بسزایی برخوردار گشته و نسخه های خطی فراوانی از آن در کتابخانه موجود است و در فهرستها با عنوانهای حدیقة الشیعة فی تفصیل احوال النبی و الأئمة علیهم السلام، حدیقة الشیعة فی اصول الدین (5) و زبدة

ص: 53

1-1) -فصلنامه «فقه اهل بیت علیهم السلام»، سال دوم، شماره پنجم، ص 125

2-2) -این جانب درباره حدیقة الشیعة سه مقاله تحت عنوانهای «پیرامون حدیقة الشیعة»، «مقایسه حدیقة الشیعة با کاشف الحق و تفاوتهای آن دو» و «بررسی ده دلیل شاه محمد دارابی شیرازی علیه حدیقة الشیعة» جهت کنگره مقدس اردبیلی نوشته ام که در اینجا خلاصه ای از آنها را ارائه می دهیم، برای توضیح بیشتر لازم است به آن مقالات مراجعه شود.

3-3) -نسخه های خطی این چهار رساله موجود و توسط کنگره مقدس اردبیلی به چاپ رسید.

4-4) -«ریاض العلماء»، ج 1، ص 57

5-5) -«کشف الحجب»، اعجاز حسین، ص 194

الشيعة في تفصيل احوال النبي صلى الله عليه وآله والأئمة (1) معرفی شده است. این کتاب شرح زندگانی رسول خدا صلی الله علیه وآله و ائمة معصومین علیهم السلام و دفاع از حقانیت شیعه و در دو جلد بوده است: جلد اول در شرح زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و جلد دوم- که همین حدیقة الشيعة فعلی است- در اثبات امامت و زندگانی امامان شیعه است.

از جلد اول حدیقة الشيعة هیچ اطلاعی نداریم و نسخه ای از آن هم در دست نیست، جز اینکه در خود حدیقة الشيعة فعلی، سه مورد به جلد اول ارجاع داده (2) و در دو مورد هم به جلد دوم بودن این کتاب تصریح کرده است. (3) آقای فشاهی هم در مقدمه ای که بر حدیقة الشيعة نگاشته، می گوید که نسخه خطی جلد اول آن را دیده است؛ (4) البته این احتمال وجود دارد. که ایشان کتاب دیگری را با آن اشتباه گرفته باشد.

علت شهرت و مقبولیت حدیقة الشيعة و معروف شدن آن در میان شیعیان، غیر از ساده و سلیس بودن آن، می تواند انتساب کتاب به مقدس اردبیلی باشد که شخصیتی وارسته و محبوب و پرنفوذ در بین عام و خاص بوده است. همچنین قسمت نکوهش صوفیه و ذکر مطاعن و مفاسد آنها در معروف ساختن این کتاب بی تأثیر نبوده است.

چرا که با استفاده از نام و موقعیت برجسته علمی و معنوی اردبیلی می توانستند صوفیه و طرفداران آنها را محکوم و مطرود کنند. اکثر کتابهایی که بعد از حدیقة الشيعة در رد صوفیه نوشته شده، کم و بیش از این کتاب تأثیر پذیرفته و از مطالب و شیوة استدلال آن بهره گرفته و جزو منابع مهم و اصلی نوشته هایشان بوده است. به هر حال این حقیقت را نمی توان انکار کرد که مردم این کتاب را به سبب ساده و سلیس بودن متن آن و علل دیگری پذیرفته اند و شاهد این رواج، کثرت نسخه های خطی آن است که قریب به

ص: 54

1-1) -«روضات الجنات»، ج 1، ص 83

2-2) -حدیقة الشيعة، ص 425، 740، 801

3-3) -همان، ص 631، 760

4-4) -مقدمة «حدیقة الشيعة»، (چاپ اسلامیة) ص «ز»

شصت نسخه خطی تاکنون شناسایی شده که قدیم ترین نسخه آن سال 1074 ه.ق است. این نسخه در کتابخانه لوس آنجلس آمریکا نگهداری می شود. (1) البته نسخه ای ناقص هم در کتابخانه مجلس شورای اسلامی وجود دارد که احتمال می دهند کتابت آن در قرن دهم هجری باشد. (2) در اواسط قرن یازدهم هجری ملا معز اردستانی (زنده در سال 1058 ه.ق) که اطلاع زیادی از زندگی او در دست نیست، کتاب کاشف الحق را که تفاوت مختصری با حقیقة الشیعة دارد و حدود صد و پنجاه بیت شعر به مناسبت های مختلف در آن آمده، نگاشته و به سلطان ابو المظفر عبد الله قطب شاه (م 1083 ه.ق) حکمران شیعه مذهب غلکنده هند تقدیم داشته است. (3)

کهنترین نسخه ای که از کاشف الحق سراغ داریم، نسخه خطی مدرسه حجتیه قم است که در سال 1065 ه.ق کتابت شده است. (4) برخی از پژوهشگران با تمسک به قدمت نسخه کاشف الحق و عدم شناسایی نسخه ای از حقیقة الشیعة قبل از سال 1058 ه.ق، صحت انتساب کتاب را به ملا معز اردستانی تأیید کرده و گفته اند حقیقة الشیعة تحریف شده کاشف الحق است. (5) شاه محمد دارابی (م 1130 ه.ق) ادعا کرده که:

«حقیر در هند بود که ملا معز اردستانی این تألیف می کرد تا آنکه در تاریخ آخر سنه اربع و مائة و الف در اصفهان دید که همان تألیف ملا معز است که با بعض ملحقات به نام ملا شده» (6) است. و به جمعی از علمای معاصر ملا معز اردستانی، از جمله ملا محمد باقر سبزواری، معروف به محقق سبزواری (م 1090 ه.ق) و ملا محمود خراسانی نیز نسبت

ص: 55

-
- 1-1) -فهرست دانشگاه تهران، ج 11، ص 32
 - 2-2) -«فهرست مجلس»، ج 17، ص 175
 - 3-3) -«کاشف الحق»، نسخه خطی مدرسه حجتیه، ص 2
 - 4-4) -در این مقاله نیز ملاک کار ما و ارجاعات به کاشف الحق، همین نسخه است.
 - 5-5) -«الذریعة»، ج 6، ص 386
 - 6-6) -حاشیه «مقامات السالکین» (مخطوط) «مورد ششم». این کتاب را یکی از فضایل محترم حوزه علمیه قم در دست تصحیح دارد و بزودی چاپ می شود.

داده شده که آنها نیز حدیقة الشیعة را از اردبیلی ندانسته اند. (1)

البته اثبات این ادعاها مشکل است و جز صوفیه، کسی دیگر چنین مطالبی را در کتابهایشان نیاورده است. درباره سخن دارابی باید گفت که با توجه به سال تألیف کاشف الحق- که 1058 ه.ق است- و سال وفات دارابی، که در حدود سال 1130 هجری بوده، لازمه آن این است که دارابی بیش از صد سال عمر کرده باشد و بر فرض صحت این ملاقات، کسی انکار نمی کند که ملا معز اردستانی کتاب کاشف الحق را نوشته است؛ بلکه بحث بر سر این است که چطور نوشته و از چه کتابی آن مطالب را بر گرفته است. از حدیقة الشیعة یا از منابع اصلی آن؟ و اینکه گفته در سال 1104 هجری این کتاب در اصفهان «دفعه واحده جلوه ظهور» یافته است، با توجه به مسافرت دارابی شیرازی به هندوستان، عذر او را می توان پذیرفت که اطلاعی از شهرت حدیقة الشیعة نداشته باشد؛ چرا که صاحب وسائل الشیعة (م 1104 ه.ق) کثرت نسخه های حدیقة الشیعة و شهرت انتساب آن به مقدس اردبیلی را یکی از دلایل مهم صحت انتساب آن دانسته است. همچنین ملا علی استرآبادی حدود چهل سال قبل از آن تاریخ (1104 ه.ق) در کتاب انساب النواصب (سال فراغت از تألیف آن، 1076 ه.ق می باشد) (2) و شیخ حر عاملی در کتاب الاثنی عشریه (که سال فراغت آن نیز سال 1076 ه.ق می باشد) حدیقة الشیعة را جزو تألیفات مقدس اردبیلی آورده اند. همچنین ملا طاهر قمی (م 1098 ه.ق) در کتابهایش مطالب زیادی از حدیقة الشیعة نقل کرده است هر چند اسمی از حدیقه نیاورده است. (3)

پس چگونه دارابی ادعا کرده که در سال 1104 دفعه واحده جلوه ظهور یافته است؟ به هر حال نمی توان نقل قول معاصران اردستانی را در دفاع از کاشف الحق حجت دانست. شیخ حر عاملی (م 1104 ه.ق) در این باره می گوید: «بجز صوفیان و طرفداران آنها احدی

ص: 56

1-1- ر.ک: «حدائق السیاحة»، ص 418، چاپ دانشگاه تهران

2-2- «مرآة الکتب»، ج 2، ص 70 و 233.

3-3- ر.ک: «ملاذ الاخبار»؛ «تحفة الاخیار»؛ «قم نامه»، ص 353.

صحت انتساب حدیقه الشیعه را به اردبیلی، انکار نکرده و انکار صوفیه نیز مورد قبول نیست» (1). مرحوم محدث ارموی (م 1399 ه.ق) نیز می گوید: «صحت نسبت حدیقه الشیعه به محقق اردبیلی قدس سرّه مسلم است». (2)

اما علامه محمد باقر مجلسی (م 1110 ه.ق) در مقدمه بحار الانوار و کتابهای فراوان دیگرش، نامی از حدیقه الشیعه نبرده و آن را جزو تألیفات مقدس اردبیلی ذکر نکرده است. (3) همین امر سبب شده جمعی از دانشمندان، از جمله صاحب روضات الجنات، (4) صاحب طرائق الحقائق (5) و حاج زین العابدین شروانی در دو کتاب خود، یعنی بستان السیاحه و حدائق السیاحه، (6) سکوت او را دلیلی بر عدم صحت انتساب کتاب به اردبیلی بدانند و حتی صاحب مرآة الکتب- که خود از طرفداران صحت انتساب آن می باشد- می گوید لازم بود با شهرتی که کتاب حدیقه الشیعه داشته، علامه مجلسی ذکری از آن می کرد. (7) یکی از نویسندگان پا را فراتر از این گذاشته و ادعا کرده که حدیقه الشیعه از تألیفات خود علامه مجلسی است! (8) و یکی دیگر ادعا کرده حدیقه الشیعه را یکی از شاگردان علامه مجلسی نگاشته است! (9) به هر حال شروانی در این باره می نویسد: «... چون حدیقه الشیعه از مؤلفات مولانا احمد ثابت نیست و از جهت عدم ثبوت آن و کتاب تبصرة [العوام فی معرفة مقالات الانام]، ملا محمد باقر مجلسی نقل انکار و مذمت صوفیه از هر دو کتاب نکرده و در کتب خود از آن دو کتاب نیاورده، با آنکه نام

ص: 57

-
- 1-1 - «الاثنی عشریه»، ص 30
 - 2-2 - مقدمه کتاب نقض، ص 22، پاورقی.
 - 3-3 - «بحار الانوار»، ج 1، ص 23
 - 4-4 - روضات الجنات، ج 1، ص 83
 - 5-5 - «طرائق الحقائق»، ج 1، ص 186
 - 6-6 - حدائق السیاحه، ص 418
 - 7-7 - «مرآة الکتب»، ج 2، ص 192
 - 8-8 - «کارنامه بزرگان ایران»، ص 262، مقالات آقای برهان آزاد، چاپ 1340 ش.
 - 9-9 - «کیهان اندیشه»، شماره 7، (سال 1365) ص 31

چند کتاب غیر مشهور از علماء شیعه در انکار صوفیه ذکر نموده [است]. (1)

این دلیل مخدوش است؛ چرا که هر چند علامه مجلسی در کتابهایش اسمی از آن نبرده، ولی در کتاب عین الحیوة، مقدس اردبیلی را جزو دانشمندانی ذکر کرده که در رد صوفیه کتاب نوشته اند: «اکثر قدماء و متأخرین علمای شیعه-رضوان الله علیهم- مذمت ایشان [صوفیه] کرده اند و بعضی کتابها بر رد ایشان نوشته اند؛ مثل علی بن بابویه... و ابن حمزه در چند کتاب و سید مرتضی رازی در چند کتاب. و زبدة العلماء و المتورعین مولانا احمد اردبیلی-قدس الله ارواحهم و شکر الله مساعیهم- و غیر ایشان از علمای شیعه... (2)»

علاوه بر آن، شیوة علامه مجلسی در بحار الانوار غالباً استفاده از منابع اصلی بوده است؛ چنانکه خود ایشان ضمن تجلیل از مقام شامخ شهید قاضی نور الله و تألیفات فراوان او، علت اینکه در بحار الانوار از آنها استفاده نکرده، همین مسأله را عنوان کرده است. (3)

باری همین مسائل کار داوری بین کاشف الحق و حدیقة الشیعة را مقداری مشکل ساخته است. در مورد حدیقة الشیعة دیدگاههای مختلفی وجود دارد و ما در اینجا مهمترین آنها را به اختصار می آوریم:

1- طرفداران صحت انتساب حدیقة الشیعة به مقدس اردبیلی، اظهار می کنند که بدون هیچ تردیدی این کتاب با همین مطالب و شکل فعلی که در دسترس همگان است، از تألیفات اردبیلی است. این گروه برای اثبات مدعای خود، دلائل و شواهدی ارائه داده اند که از عمده ترین آنها همان ارجاعات اردبیلی در حدیقة الشیعة-که آخرین تألیف اوست- به کتابهای متعدد و مشهور خود می باشد؛ در حالی که در کاشف الحق همه این ارجاعات، بجز دو مورد آن، حذف شده که این دو مورد نیز می تواند تأییدی برای ادعای اینها باشد.

ص: 58

1-1) - «حدائق السیاحة»، ص 418 و 419

2-2) - «عین الحیوة»، چاپ اسلامی، ص 577

3-3) - «بحار الانوار»، ج 1، ص 841

چرا که در صورت حذف آن دو مورد، عبارات کتاب آسیب می دید و مطلب ناقص جلوه می کرد. لذا آن دو ارجاع به کتابهای اردبیلی همچنان باقی مانده است؛ هرچند مخالفان این گروه، برای راه یافتن اسامی کتب اردبیلی به حدیقة الشیعة توجیهاتی کرده اند که قانع کننده نیست.

2- مخالفان انتساب حدیقة الشیعة به اردبیلی، معتقدند این کتاب به طور قطع همان کاشف الحق ملا- معز اردستانی است که با الحاق «مذمت و نکوهش صوفیه» و انتقاد شدید از این فرقه و تکفیر سران آنها، از قبیل حلاج، بایزید بسطامی، ابن عربی و مولوی و غیره. مخالفان سر سخت تصوف و تحریف کنندگان کاشف الحق توانسته اند با تبلیغات وسیع خود آن را جزو تألیفات محقق اردبیلی جلوه دهند. از دلایل قابل توجه این گروه همان قدمت نسخه کاشف الحق است که قبلاً به این مطلب اشاره کردیم. همچنین وجود پاره ای روایات ضعیف و تکفیر عرفا و مخالفت با «وحدت وجود» در آن کتاب؛ در حالی که اردبیلی خود تعلقی به عرفان داشته و بعید است محقق بزرگ و دقیقی چنین مطالبی را در کتابش بیاورد.

البته در جواب این گروه باید گفت اینکه ایشان تمایلی به عرفان مرسوم داشته باشد، چه از زندگی علمی و چه از کتابهای او، به اثبات نرسیده است و ما به تفصیل در این باره سخن خواهیم گفت.

3- گروهی درباره روشن شدن مؤلف واقعی حدیقة الشیعة می گویند نباید بدون تحقیق و با شتاب درباره این کتاب به افراط و تفریط گرایید و به تأیید و تکذیب آن پرداخت، بلکه لازم است منصفانه و بدون ذهنیت و طرفداری خاصی از گروه موافق یا مخالف، به مقایسه دقیق این دو کتاب دست یازید و در وهله اول شواهد و قرائن لازم را از خود آنها فراهم کرد و سپس با قرائن و امارات خارجی و تاریخی به نتیجه مطلوب و مورد قبول دست یافت. ما در این مقاله با این ملاکها به بررسی آن پرداخته ایم و پاره ای از شواهد و دلایل موافق و مخالف حدیقة الشیعة را منطقی یافته ایم؛ چنانکه برخی از

ادّعاهای آنها را نیز مخدوش دانسته ایم. از جمله وجود روایات ضعیف در حدیقة الشیعة هرچند قابل انکار نیست، ولی بعضاً به نظر می آید موافقان و مخالفان حدیقة الشیعة مقداری در این باره افراط و تفریط کرده اند. چنانکه شاه محمد دارابی می گوید: «چگونه احادیثی که معلوم نیست که در کدام کتاب است و که روایت کرده است، همه جا می گویند:

به سند صحیح روایت شده که صوفیه کلهم مخالفون؟» (1) و علامه سید محمد باقر خوانساری در روضات الجنات آورده است: «نقل از ضعاف بسیار است، به طوری که از چنین روایاتی اثری در کتب مورد اعتماد نیست» (2) و دکتر ذبیح الله صفا قسمت «نکوهش صوفیه» کتاب را «انباشته از حدیثهای مجعول» (3) دانسته که جعل کننده، آن احادیث را «بر حدیثهای بی شمار بر ساخته عالمان امامی سده های واپسین افزوده است». (4) علامه شعرانی نیز تصریح کرده که در حدیقة الشیعة و کتابهای مشابه آن «روایات ضعیف بسیار» (5) است. و شهید آیه الله قاضی طباطبایی درباره چنین کتابهایی - که روایات ضعیف و جعلی در آن هست - می فرماید: این گونه کتابها [مقتل ابو مخنف] را از دشمنان عالم تشیع جعل می کنند، مانند دسّ و وضعی که به بعض اخبار می نمایند و نشر می کنند و به بعض بزرگان عالم شیعه - که مقبول نزد عموم است - نسبت می دهند تا در قلوب عامه مردم جا گیرد و مقبول افتد؛ مانند بعض تألیفاتی که به محقق اردبیلی قدس سرّه نسبت داده اند. (6) و دکتر مهدی تدین نیز می نویسد: «محال عقل است... کتاب حدیقة الشیعة را که مشحون از قصه های عامیانه است از آثار آن محقق عالیقدر دانست». (7) در

ص: 60

1-1) - حاشیه «مقامات السالکین»، (مخطوط) مورد دوم

2-2) - «روضات الجنات»، ج 1، ص 84

3-3) - «تاریخ ادبیات ایران»، ج 5، ص 219

4-4) - همان مأخذ.

5-5) - «تفسیر ابو الفتوح رازی»، چاپ علامه شعرانی، ج 1، ص 13

6-6) - «تحقیق درباره اربعین سید الشهداء (ع)»، چاپ تبریز، 1352 ش، ص 145

7-7) - «مجله معارف»، دوره دوم، شماره 3 (سال 1364)، ص 119

حالی که شیخ حر عاملی معتقد است که «چیزی در حدیقة الشیعة نیامده که قابل انکار باشد، بلکه مشتمل بر تحقیق و دقت نظر است و برای همین نیز شایسته نیست این کتاب را بجز او (محقق اردبیلی) به کسی دیگر نسبت داد.» (1)

4- این کتاب نه از مقدس اردبیلی است و نه از ملا معز اردستانی؛ بلکه یکی از شاگردان علامه محمد باقر مجلسی آن را نوشته و برای همین نیز علامه مجلسی نامی از آن نبرده و جزو تألیفات اردبیلی نیاورده است. استاد سید جلال الدین آشتیانی می فرماید:

«...آخوند ملا فتح الله، معروف به شریعت اصفهانی (از قرار نقل زعیم شیعه مرحوم آقای میلانی و استاد عزیز سید کاظم عصار) فرموده بودند: باید حدیقة الشیعة منسوب به محقق اردبیلی، اثر یکی از تلامذ علامه مجلسی باشد و اثری بدین روش امکان ندارد از فقیه و متکلمی دقیق مانند ملا احمد اردبیلی باشد که هر مطلبی را سنجیده بیان می کند.» (2)

لازم به توضیح نیست که بسیاری از هم عصران علامه مجلسی، از جمله شیخ حر عاملی، ملا محمد طاهر قمی، علی استرآبادی، صاحب انساب النواصب، و حتی شاگرد مجلسی، صاحب ریاض العلماء، چنین قولی را نقل نکرده، بلکه اکثر آنها این کتاب را جزو تألیفات اردبیلی ذکر کرده اند. مگر اینکه احتمال بدهیم منظور آیت الله شریعت اصفهانی، از علامه مجلسی، مجلسی اول بوده باشد که در آن فرض، آن شاگرد حتی می تواند خود ملا معز اردستانی باشد. پس این اظهار نظر مشکلی را حل نمی کند و همچنان مؤلف حدیقة الشیعة ناشناخته و سؤالات درباره آن مطرح است.

5- یکی از شاگردان مقدس اردبیلی - که تسلط کامل به کتابها و مبانی فقهی استادش داشته - کتاب حدیقة الشیعة را بر اساس آنها ترتیب داده و به مقدس اردبیلی منسوب ساخته است؛ چرا که «مولانا بعید است که این گونه کتاب در مذمت صوفیه تألیف

ص: 61

1-1) - «الاثنی عشریه»، ص 30

2-2) - «کیهان اندیشه»، شماره 7 (1365)، مقاله استاد آشتیانی، ص 31 و 32

نماید و مولانا از نشأة عرفان بهره داشته و در حلقهٔ عارفان بالله قدم گذاشته. گویند که مولانا شاگردی قمی الاصل داشته مشهور به روحی معرکه گیر که نسبت به مردان خدا لوای معاندت می افراشته و آن کتاب را جهت عامه به نام مولانا تألیف نموده است...» (1)

از معاصران اردبیلی و اردستانی چنین چیزی نقل نشده و علاوه بر آن هیچ تذکره ای از چنین شخصی، نامی نبرده است و او را جزو شاگردان مقدس اردبیلی- که شناسایی شده اند- نیاورده اند. فقط نخستین بار شروانی آن را مطرح ساخته و طبق معمول محمد معصوم شیرازی هم در طرائق الحقائق آن را دنبال کرده است.

6- عده ای می گویند اگر بر فرض قبول کنیم که حدیقة الشیعة از اردبیلی است، قطعاً قسمت نکوهش صوفیه و تکفیر عرفا از او نیست؛ چنانکه شاه محمد دارابی می گوید: «در جمیع آیات الاحکام بعد از تفسیر آیه، ملا احمد- علیه الرحمة- همه جا اظهار به تصوف می کند، چگونه [او] مذمت [صوفیه] می کند؟» (2) واقعاً جرأت می خواهد که فردی چنین ادعای بی واقعیتی بکند؛ چرا که با یک نگاه سطحی و گذرا به آیات الاحکام اردبیلی، به راحتی می توان به کذب این ادعا پی برد. حتی یک مورد هم مشکل است از آن کتاب ارزنده پیدا نمود که تمایل به تصوف نماید؛ چه برسد به اینکه «همه جا اظهار به تصوف» کرده باشد. اصلاً آیات الاحکام او یک کتاب فقهی است و ربطی به تصوف و فلسفه ندارد. همچنین دارابی ادعا کرده است: «فاضل ربانی محمد باقر خراسانی می گفته که من می دانم که اینها [مذمت صوفیه] اوضاع کیست، اما مصلحت نمی دانم که بگویم». (3) ولی همان طور که ذکر شد، حاج زین العابدین شروانی این شخص را معرفی کرده است: «روحی معرکه گیر» شاگرد مقدس اردبیلی! همچنین دکتر ذبیح الله صفا در این باره می نویسد: «بخش نکوهش صوفیان که بر کتاب حدیقة الشیعة

ص: 62

1-1) - «حدائق السیاحة»، ص 418

2-2) - حاشیة «مقامات السالکین» (مخطوط)، مورد هشتم.

3-3) - همان مأخذ.

افزوده شده و به نام مقدس اردبیلی- که خود تمایلات صریح عارفانه داشته- شهرت یافته است، سازنده و پردازنده آن معز الدین محمد پسر ظهیر الدین محمد حسینی اردستانی، معروف به ملا معز، ساکن حیدرآباد هند، است که در سده یازدهم هجری می زیسته و نه تنها این قسمت کتاب را در میانه آن قرن ساخته، بلکه حدیثهای مذکور در آن را نیز جعل کرده... این ملام معز ضامن کتاب حقیقة الشیعة را دزدیده و با تغییرات مختصری که در آن داده به نام کاشف الحق موسوم ساخته و به پادشاه شیعی غلکنده، سلطان عبد الله (م 1083 ه.ق) تقدیم داشته است. درباره او نوشته اند که وی دنبال زخارف دنیوی به هند رفته و در دربار قطب شاهیان راه جسته و در آنجا به کارهایی که گفته ایم دست یازیده است». (1)

البته کسانی که بر این باور هستند، لازم است بدانند که خود ملا معز اردستانی تمایل شدید به تصوف داشته و در جای جای کتاب کاشف الحق از اشعار عرفا و صوفیان آورده است. (2)

همچنین کتابی در تفسیر سورة «هل أتى» نگاشته که سبک آن عرفانی است (3) و اگر معتقد باشیم حقیقة الشیعة به وسیله او تحریف شده، باید گفت یکی از انگیزه های مهم او حذف و از بین بردن قسمت نکوهش صوفیه از آن بوده است و در هر کجای حقیقة الشیعة دیده است کوچکترین انتقادی از صوفیان شده، آن را در کاشف الحق نیاورده است؛ چه برسد به اینکه علیه صوفیه چنین مطلبی را جعل کند!

7- بعضی از پژوهشگران معتقدند که این کتاب در اواخر قرن نهم و یا اوایل قرن دهم نگارش یافته و مقدس اردبیلی حاشیه ای بر آن نگاشته بود که بعدها کاتبان نسخه، سهوا یا عمدا، آنها را با متن حقیقة الشیعة در هم آمیخته اند. علامه شعرانی در این باره

ص: 63

1-1) - «تاریخ ادبیات در ایران»، ذبیح الله صفا، ج 5، ص 219، 220

2-2) - این اشعار بالغ بر صد و پنجاه بیت است.

3-3) - نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است.

می فرماید: «... کتاب حدیقة الشیعة، به صورت فعلی، از مقدس اردبیلی نیست و از گفته های اهل فن چنان نتیجه باید گرفت که این کتاب را یکی از مؤلفان آغاز دولت صفویه یا اواخر دولت گورکانیان در شرح حال پیغمبر صلی الله علیه و آله و دوازده امام علیهم السلام نوشته است... نام ملا احمد اردبیلی و زبدة البیان در این کتاب از آنجا آمد که نسخه ای از این حدیقه در تصرف ملا احمد اردبیلی بوده، در حاشیه آن توضیحاتی نوشته است و ناسخان پس از آن، جزء متن کردند و باز محمد بن غیاث بن محمد آن را تلخیص کرده است، وگرنه آن اخبار ضعیف و بی اصل را با عبارت فارسی فصیح نمی توان به عالمی مدقق نسبت داد که اصلاً آذربایجانی بود و در نجف اشرف پرورش یافت. و ما هرگز احتمال نمی دهیم محقق اردبیلی تألیف دیگری را انتحال کند؛ چون با آن علم و تقوا و شهرت و قبول عامه و جاه و عزت که داشت، حاجت نبود کتابی ضعیف را به خویش نسبت دهد.» (1)

این گروه نیز این نکته مد نظرشان نبوده که در خود حدیقة الشیعة از صفویه تجلیل شده و به کسانی که گفته اند شیعه ساخته و پرداخته صفویه است، به تفصیل جواب داده است. لذا امکان ندارد در اواخر قرن نهم نوشته شده باشد. و این قول که حدیقة الشیعة در اوایل حکومت صفویه نوشته شده نیز قابل پذیرش نیست. چرا که در این کتاب بارها از الصواعق المحرقة ابن حجر هیثمی (م 974 ه. ق) مطلب نقل کرده و کتاب صواعق بعد از سال 950 تألیف شده است. (2) پس امکان ندارد حدیقة الشیعة در اوایل قرن دهم تألیف یافته باشد. و از خود حدیقة الشیعة می توان به دست آورد که بعد از تثبیت حکومت صفویه و گسترش شیعه در ایران نگارش یافته است.

اینک می پردازیم به بررسی دلایل موافقان و مخالفان انتساب «حدیقة الشیعة» به اردبیلی تا روشن شود صحت این ادعا به چه میزانی است.

ص: 64

1-1) - «تفسیر ابو الفتوح»، رازی، ج اول، ص 13 و 14

2-2) - «کشف الظنون»، ج 2، ص 1083، چاپ دار الفکر، بیروت

یکی از راههای مطمئن برای شناسایی نویسنده واقعی کتاب، همان شواهد و قرائنی است که در خود کتاب آمده است، و لو قرینه ای کوچک باشد. این قویترین دلیل و مدرک در صحت انتساب کتاب می تواند به شمار آید. حتی این معیار در نسخه شناسی جایگاه بسزایی دارد. محدث نوری در دفاع از حدیقه الشیعه این روش را برگزیده و چهار مورد از ارجاعات در حدیقه الشیعه را مشخص کرده است. (1) همچنین شهید ثقة الاسلام تبریزی در مرآة الکتب دلایل محدث نوری را آورده و دو مورد هم بر آن ارجاعات افزوده و آنها را به شش مورد رسانده (2) و صحت انتساب کتاب به اردبیلی را تقویت کرده است.

با بررسی که در حدیقه الشیعه شد، معلوم گردید که مقدس اردبیلی در چهارده مورد به کتابهای خود ارجاع داده (3) و اگر سه مورد ذکر و ارجاع به جلد اول حدیقه الشیعه را - که فعلا اطلاعی از این کتاب در دست نیست - ضمیمه این موارد بکنیم، (4) و دو مورد را که مقدس اردبیلی در حدیقه الشیعه به اسم خود تصریح نموده، (5) جزو این شواهد بیاوریم، جمعا این قرائن به نوزده مورد قابل توجه می رسد. البته مخالفان حدیقه الشیعه برای توجیه این ارجاعات دلایلی آورده اند، ولی همان طور که پیشتر گفتیم، آنها با قرائن خود کتاب سازگاری ندارد و مخدوش است. به هر حال آن ارجاعات از این قرار است:

«اثبات واجب»: ص 36، 7، 3؛ «رساله»: ص 27، 479، 480؛ «رساله فارسیه»:

ص 764، 781؛ کتاب اثبات واجب اردبیلی درباره اثبات اصول دین و عقاید شیعه است و چنانکه از ارجاع مطالب به دست می آید، منظور از «رساله» و «رساله فارسیه» در حدیقه الشیعه، همین کتاب اثبات واجب است. بدین ترتیب موارد ارجاع به اثبات واجب به هشت

ص: 65

1-1) - «مستدرک الوسائل»، چاپ سه جلدی، ج 3، ص 394

2-2) - «مرآة الکتب»، ج 2، ص 194

3-3) - حدیقه الشیعه، ص 7، 12، 40، 52، 81، 639، 641، 746، 789، 792، 797، 990، 1006، 1028.

4-4) - همان، ص 425، 740، 801

5-5) - همان، ص 510، 802

مورد می‌رسد که بیشترین ارجاع را در بین کتابهای اردبیلی به خود اختصاص داده است.

«شرح ارشاد فقه»: ص 58؛ عنوان اصلی آن، مجمع الفائدة و البرهان فی شرح ارشاد الاذهان است که فقط یک مورد به این کتاب ارجاع داده، ولی بعضی مسائل فقهی را در حدیقة الشیعة آورده که کاملاً با نظر و مبنای او در شرح ارشاد مطابقت دارد؛ چنانکه درباره صلوات بر پیامبر اسلام و نقل روایات و اقوال در این خصوص، مطالبی آورده که تقریباً ترجمه همان عبارات شرح ارشاد (ج 2، ص 276) و زبدة البیان (ص 85) است.

دلایل مخالفان انتساب حدیقة الشیعة به اردبیلی

1- مؤلف حدیقة الشیعة از مخالفان سرسخت وحدت وجود و عرفان و تصوف است و نمی‌توان چنین کتابی را که مشتمل بر نکوهش صوفیه و مخالفت با اصول عرفانی است، به مقدس اردبیلی نسبت داد. حتی اگر «حدیقة الشیعة» از او باشد، قطعاً قسمت مذمت صوفیه آن از او نیست. چرا که خود مقدس اردبیلی «تمایلات صریح عارفانه داشته» (1) و از «عالمان معدود مذهبی است که تعلقی به تصوف» (2) نشان داده است؛ چنانکه ملا محمد جعفر همدانی، معروف به مجذوب علی شاه که از سران صوفیه به شمار می‌آید، در کتاب مرآة الحق می‌نویسد: «...محقق اردبیلی حاشیه‌ای که مشتمل بر اعلی درجه تحقیق و تدقیق است، بر الهیات تجرید کلام نوشته است و در مبحث توحید در رد شبهه ابن کمونه یهودی موافقاً لمحقق الخفری، متمسک به وحدت وجود شده است و اتمام دلیل را موقوف به او داشته؛ اگر این نقلها ازوست، قائل شدن به وحدت وجود چه معنی دارد و اگر نیست که خدا می‌داند...» (3)

صاحب بستان السیاحه و صاحب طرائق الحقایق با استناد به سخن همدانی این

ص: 66

1-1) - «تاریخ ادبیات ایران»، ذبیح الله صفا، ج 5، ص 219

2-2) - همان مأخذ.

3-3) - «مرآة الحق»، ص 70 و 71، چاپ ارمغان.

مطلب را دنبال کرده اند و آن را حربه ای قوی علیه طرفداران صحت انتساب حدیقة الشیعة به اردبیلی ساخته اند. آقای منزوی نیز گفته است: «... محقق اردبیلی که قائل به وحدت وجود است... و قائل به وحدت وجود چنین اعتراضاتی علیه صوفی نمی کند». (1)

همچنین دکتر عبد الحسین زرین کوب می نویسد: «جای تردید است که مطاعن صوفیه در حدیقة الشیعة از او باشد و نسبت حدیقة الشیعة به او خالی از اشکال نیست. به علاوه اینکه خود وی از مشرب حکمت خالی نیست، انتساب آن اعتراضات را به وی محل تأمل می سازد و چنانکه حاجی محمد جعفر همدانی در مرآة الحق تصریح می کند، اینکه خود شیخ در حاشیه الهیات تجرید در رد شبهه ابن کمونه متمسک به نظریه وحدت وجود می شود و اتمام دلیل را موقوف بدان می داند، قبول انتساب آن ردود و اعتراضات را در حق صوفیه به وی مشکل می کند». (2)

و همان طور که قبلاً ذکر شده شاه محمد دارابی از حاشیه اردبیلی بر شرح تجرید اطلاعی نداشته است و برای همین بر خلاف همفکرانش، تمایلات عرفانی اردبیلی را از کتاب زیدة البیان او استخراج کرده است و می گوید: «در جمیع آیات الاحکام بعد از تفسیر آیه، ملا احمد-علیه الرحمه- همه جا اظهار به تصوف می کند»! (3) در حاشیه شرح تجرید اردبیلی عبارتی یافت شده که می تواند دال بر وحدت وجود باشد. برای اطلاع بیشتر به مقدمه کتاب حاشیه شرح تجرید رجوع شود. (4)

شایان ذکر است آنچه در حدیقة الشیعة درباره وحدت وجود مطرح شده و مورد تاخت و تاز قرار گرفته، همان وحدت وجود بعضی از عوام و ساده اندیشان صوفیه است که برداشت صحیحی از وحدت وجود ندارند. علامه شعرانی در این باره می فرماید: «اعتقاد به

ص: 67

1-1) - «الذریعة»، ج 6، ص 386

2-2) - «دنباله جستجو در تصوف ایران»، ص 259

3-3) - حاشیه «مقامات السالکین» (مخطوط)

4-4) - این کتاب با تحقیق فاضل محترم حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای عابدی توسط کنگره مقدس اردبیلی به چاپ رسیده است.

اتحاد، و به عبارت معروفتر وحدت وجود، از اکثر صوفیه معروف است. بزرگانشان چیزی گفتند برای غالب مردم غیر مفهوم و عوامشان آن را درست دریافتند و با مرکوزات ذهن خویش - که عرفا بدان ملتزم نیستند - در آمیختند و چیزی ساختند که دستاویز جاهلان شد...» (1)

صاحب عروة گفته اگر صوفیه با علم به لوازم اعتقادشان و مفاسدی که بر آن مترتب هست، به چنین مطلبی ملتزم باشند از مرز اسلام خارج شده اند. (2)

حضرت امام خمینی رحمه الله نیز در حاشیه خود بر عروه فرموده که اگر اعتقاد صوفیه مستلزم انکار یکی از اصول سه گانه باشد، این حکم جاری است. (3) اما علامه شعرانی گفته که صوفیه «در حقیقت انکار ممکنات کردند نه انکار ذات پروردگار و این اعتقاد [وحدت وجود] غلط باشد یا صحیح، موجب کفر و الحاد نیست». (4)

آیت الله حکیم در این باره فرموده که باید ادعای آنها را حمل بر صحت کرد و حکم به نجس بودن آنها نکرده است. (5) اما عارف فرزانه آیت الله محمد تقی آملی در مصباح الهدی فی شرح العروة الوثقی در این باره به تفصیل گراییده و ضمن اینکه وحدت وجود را بخوبی توضیح داده، گروهی از قائلین به آن را تأیید کرده و افکار گروهی از آنها را نیز صحیح ندانسته است. (6)

در هر صورت اگر ایشان به وحدت وجود هم قائل نباشد، نسبت دادن این انتقادات تند و تکفیر همه عرفا و شعرا نیز به وی، مشکل به نظر می آید؛ چرا که بعضی از مسائل را که در حدیقة الشیعة بشدت رد می نماید، در کتاب اثبات واجب یا اصول دین پذیرفته

ص: 68

1-1) - «ترجمه و شرح تجرید الاعتقاد»، علامه شعرانی، ص 408

2-2) - «العروة الوثقی مع تعلیقة الامام الخمینی»، ص 21.

3-3) - «العروة الوثقی مع تعلیقة الامام الخمینی»، ص 21، چاپ وجدانی، قم

4-4) - «ترجمه و شرح تجرید الاعتقاد»، ص 408

5-5) - «مستمسک العروة الوثقی»، ج 1، ص 388

6-6) - «مصباح الهدی فی شرح العروة الوثقی»، ج 1، ص 410

است.

در حدیقه الشیعة درباره بایزید بسطامی و معروف کرخی آمده است: «...سنیان بسته اند که او [بایزید بسطامی] سقای امام جعفر صادق علیه السلام بود و این محض افتراست و آن شقی معاصر امام حسن عسکری علیه السلام بود و روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود... و عادت متعصبان سنی است که هر کس را از این طایفه ببینند که رسوایی را از حد گذرانده و پرده از روی کفر خود برانداخته، مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج، گویند دو تا بودند و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتایی ایشان می کنند... یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن و از اکابر اولیاء الله؛ و شیعه باید که گول نخورد...» (1)

و درباره معرفی دربان امام رضا علیه السلام می نویسد: «...دربانش محمد بن الفرات، و صوفیه می گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد». (2) ولی مقدس اردبیلی در کتاب اثبات واجب می گوید: «...ایشان [اهل بیت علیهم السلام] جماعتی اند که مردمان متفق اند بر فضیلت ایشان بر همه عالمیان، تا آنکه بایزید بسطامی سقایی حضرت جعفر صادق علیه السلام کرده...» (3) و در نسخه دیگر این کتاب چنین آمده: «...بایزید بسطامی دربان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و معروف کرخی دربان علی بن موسی علیه السلام». (4) علامه حلی نیز در شرح تجرید الاعتقاد درباره صحت این ادعا می فرماید: «...»

همانا فضایی از مشایخ از خدمت به آنها [اهل بیت علیهم السلام] فخر می کردند. ابویزید بسطامی افتخار می کرد که در خانه امام صادق علیه السلام سقا بود و معروف کرخی به دست امام رضا علیه السلام اسلام آورد و افتخار درباری حضرت را به عهده داشت تا اینکه رحلت کرد». (5)

ولی همان طور که در حدیقه الشیعة آمده، بایزید بسطامی قطعا عصر امام جعفر

ص: 69

1-1) - «حدیقه الشیعة»، ص 746؛ همچنین صفحه: 814

2-2) - حدیقه الشیعة، ص 840

3-3) - نسخه خطی کتابخانه آیت الله گلپایگانی، ص 76

4-4) - نسخه خطی اصول دین (اثبات واجب)، آستان قدس رضوی، ص 92

5-5) - «کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد»، تصحیح آیه الله حسن زاده آملی، ص 396

صادق علیه السلام را درک نکرده و معاصر بودن آنها از نظر تاریخی درست در نمی آید. و درباره معروف کرخی نیز استاد هاشم معروف الحسنی می گوید: «این روایت از افسانه هایی است که هیچ اساسی ندارد. زیرا امام رضا علیه السلام در طول زندگانی خود وارد بغداد نشده و در مدینه کنار پدر بزرگوارش و پس از او تا سال 200 در آنجا اقامت داشته و در این سال به درخواست مأمون و اصرار او از مدینه به خراسان، همان جایی که اکنون قبر شریف او در آن می باشد، منتقل شده است. بغداد را ترک نگفته و در فاصله 200 تا 201 در همان جا در گذشته است.» (1)

ولی یعقوبی درباره مسیر حرکت امام رضا علیه السلام می نویسد «...امام به بغداد آمد و از آنجا... راه مرو را در پیش گرفت.» (2)

شیخ بهائی به این عدم تطبیق توجه داشته و بعد از نقل تأییدات علامه حلی، سید بن طاووس و فخر رازی، می گوید: «بعد از گواهی و تأیید اینها [سقایی ابو یزید بسطامی را] آنچه در بعضی کتب، مثل شرح مواقف آمده، اعتباری ندارد و چه بسا این عدم تطبیق را می توان با اعتقاد به وجود دو ابو یزید حل کرد که یکی از آن دو، طیفور السقاء بوده که امام علیه السلام را ملاقات نموده و خدمتگزارش بوده است، و دیگری شخصی غیر از اوست.

امثال این اشتباهات بسیار پیش می آید و مثل این اشتباه در مورد افلاطون نیز رخ داده است. صاحب ملل و نحل گفته عده ای از حکمای گذشته به اسم افلاطون شهرت داشته اند.» (3)

خواجه نصیر الدین طوسی فراتر از این توجیه رفته و در کتاب اوصاف الاشراف به دفاع از ادعای بایزید و حلاج پرداخته و می گوید: «در این مقام معلوم شود که آن کسی که گفت انا الحق و آن کس که گفت سبحانی ما اعظم شأنی، نه دعوی الهیت کرده اند، بل

ص: 70

1-1) - «تصوف و تشیع»، هاشم معروف الحسنی، ص 489، چاپ آستان قدس رضوی.

2-2) - «تاریخ یعقوبی»، ج 3، ص 176

3-3) - «کشکول شیخ بهائی»، ج 112، 1 و 113، چاپ سه جلدی انتشارات فراهانی، تهران.

دعوی نفی اثبیت خود و اثبات اثبیت غیر خود کرده اند و هو المطلوب»⁽¹⁾.

البته حتی در صورت اثبات صحت سقایی و درباری و شاگردی سران صوفیه برای امام معصوم علیه السلام، باز هم دلیل نمی شود که آن افراد تأیید و توثیق شوند و روش آنها برای ما الگو قرار گیرد. به هر حال آنچه در حقیقة الشیعة آمده با کتاب «اثبات واجب» محقق اردبیلی تطبیق نمی کند، بلکه اردبیلی تصریح می کند که «... جمیع فرق منسوبند به آن حضرت (علی علیه السلام) در اصول کلامی و فروع فقهی و همچنین متصوفه در تصفیة علم باطنی، به واسطه آنکه سلسله مشایخ به او منتهی می شود»⁽²⁾.

اما کتاب «رساله در رد صوفیه» را که صاحب مرآة الکتب به نقل از امل الآمل شیخ حر عاملی به مقدس اردبیلی نسبت داده، اساسی ندارد و در امل الآمل چنین کتابی جزو تألیفات اردبیلی نیامده است⁽³⁾ و احتمالاً با کتاب احمد بن محمد تونی - که با احمد بن محمد اردبیلی شجاعت اسمی دارد و در همان صفحه نیز ذکر شده - اشتباه گرفته شده است.

رساله ای در رد تصوف از مولانا احمد اردبیلی غیر از مولانا مقدس اردبیلی است؛ چرا که در آن رساله به کتاب توضیح المشربین و تنقیح المذهبین ارجاع داده و همان طور که صاحب الذریعة تصریح کرده، توضیح المشربین بعد از 1050 ه. ق تألیف شده است.⁽⁴⁾ پس نظر قریب به واقع این است که مقدس اردبیلی علیه صوفیه کتابی ننوشته و

ص: 71

1-1) - «اوصاف الاشراف»، ص 66 و 67، تصحیح سید نصر الله تقوی، چاپ کتابخانه طهران، 1306 همچنین درباره ابو یزید بسطامی و بعضی توجیهات که در این خصوص شده، مراجعه کنید به: «انوار المواهب»، علامه علی اکبر نهانندی، ص 542، چاپ محمودی، «احقاق الحق»، ج 3، ص 175 تعلیقات آیت الله العظمی مرعشی نجفی؛ «مناقب ابن شهر آشوب»، ج 4، ص 248.

2-2) - «اثبات واجب»، نسخه خطی آستان قدس رضوی، ص 93 و نسخه خطی کتابخانه آیت الله گلپایگانی، ص 67

3-3) - «امل الآمل»، ج 2، ص 23

4-4) - «الذریعة»، ج 4، ص 495

این سخنان تند در حدیقه الشیعه بعید است که از او باشد.

2- از عمده ترین دلایل مخالفین انتساب حدیقه الشیعه به اردبیلی، همان آمدن نام کتاب بحار الانوار علامه مجلسی در حدیقه الشیعه است که اخیراً این نکته را آقای دکتر مهدی تدین متوجه شده و در مقاله اش بیان کرده است: «اما این تحریف کننده زبردست [یعنی نویسنده حدیقه الشیعه]... نقل قول از حدود نود سال بعد از وفات مقدس اردبیلی را نیز قابل اهمیت ندانسته است؛ به نحوی که به نظر او نقل حدیث از بحار الانوار مجلسی نیز برای مقدس اردبیلی جایز است. وفات مجلسی را بالاتفاق در سال 1111 ه. ق دانسته اند و از 993 تا 1111 ه. ق صد و هجده سال فاصله است و اگر مجلسی سی سال قبل از وفات خود بحار را تمام کرده باشد، مرحوم مقدس باید نود سال بعد از مرگ خویش حدیقه را نوشته باشد. چون در صفحه 573 کتاب حدیثی را از بحار نقل می کند و می گوید: «...دیگر آنکه این گروه و مایلین و معتقدین ایشان، چنانکه در حدیث وارد است، سه طایفه اند: گمراهان و فریبندگان و غافلان. و به روایت بحار، عوض عبارت غافلان، احمقان واقع است». (1)

البته دو مسأله همیشه باید مد نظر پژوهشگران چنین متونی باشد: یکی بررسی کامل مطلب و مراجعه به نسخه های مختلف و عدم شتاب در ارائه آن و مسأله دیگر، همان بی طرفی و عدم تعصب در کشف حقیقت. همین اشکال جنجال انگیز به راحتی قابل حل است و چند پاسخ می توان به این داد.

الف) با مراجعه به دو نسخه خطی حدیقه الشیعه که در سالهای 1094 و 1098 ه. ق، کتابت شده، نامی از بحار الانوار در آنها نیافتیم. علاوه بر آن، نسخه ای از چاپ سنگی نیز نزد ما هست که نام بحار الانوار در آن نیامده است. (2)

ب) اگر در خود همین قسمت «نکوهش صوفیه» حدیقه الشیعه دقت بیشتری

ص: 72

1-1) - «مجله معارف»، دوره دوم، ش 3، ص 118

2-2) - چاپ سال 1360 ه. ق (نخستین چاپ سنگی حدیقه الشیعه) به خط نصر الله تفرشی

می شد، این مشکل باز قابل حل بود. چرا که در صفحه 605، این حدیث از ابن حمزه طوسی، صاحب ایجاز المطالب، نقل کرده است و با توجه به اینکه در مذمت صوفیه مطالب و احادیثی از ایجاز المطالب آورده است، بعید نیست که بر فرض آمدن نام کتاب، آن نام «ایجاز» بوده که به «بحار» تصحیف شده است. هرچند بعد از اثبات عدم وجود نام بحار در نسخه خطی 1094 و 1098 ه.ق، نیازی به این توجیه هم نداریم و آن حدیث به عبارت ذیل از ابن حمزه روایت شده است: «... حضرت امام رضا (ع) فرمود که لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة و اما من سمی نفسه صوفیا لتقية فلا اثم علیه». (1)

ج) حد اقل می توان احتمال داد که شاید کاتب نسخه -سهوا یا عمدا- نام کتاب بحار الانوار را به آن راه داده است؛ بویژه اینکه صاحب بستان السیاحه و صاحب طرائق الحقائق با دقت تمام، مطالب حدیقه الشیعة را بررسی کرده اند و کوچکترین ضعف آن را دستاویز ساخته اند تا صحت انتساب کتاب را به اردبیلی مخدوش سازند، و لذا چطور ممکن است مطلبی به این مهمی از دیده آنها پنهان بماند، در حالی که صاحب طرائق جلد اول کتابش را -که حدود ششصد صفحه است- اختصاص داده به رد حدیقه الشیعة! و از اینجا معلوم می شود نسخه هایی که در دست آنها بوده، نام بحار الانوار در آن وجود نداشته و آقای تدین در داوری مقداری شتاب کرده است.

د) این حدیث اصلا در بحار الانوار وجود ندارد.

3- آیا امکان دارد مقدس اردبیلی که در سال 993 ه.ق رحلت کرده، از آخرین لحظات زندگی میرزا مخدوم شریفی در بستر مرگ خبر دهد؟ با توجه به اینکه وفات میرزا مخدوم قطعا 995 ه.ق است. چنانکه یکی از نویسندگان ادعا کرده است: «... همه کتب تراجم و تذکره ها تاریخ فات میرزا مخدوم شریفی را در مکه معظمه 995 ه.ق ذکر

ص: 73

کرده اند و در این امر هیچ گونه خلافی وجود ندارد». (1) حال آنکه در حدیقة الشیعة آمده است: «...میرزا مخدوم شریفی مشهور- که در مکه مشرفه منصب نقابت و خطابت داشت و اظهار تسنن تا به حدی می کرد که نواقض الروافض نوشت و در آنجا چیزی چند ذکر نمود و افتراها کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید- در حال مردن به محرمی وصیت کرد که مرا غسل و کفن و دفن به روش امامیه خواهید کرد. و آن مرد گفت تو هرگاه به این عقیده بودی، آنها را چرا می گفتی و می نوشتی؟ آهی کشیده اشک به چشم آورده گفت:

حب جاه. سه بار این بگفت و جان سپرد». (2)

ولی اینکه گفته شده که در سال وفات میرزا مخدوم هیچ گونه خلافی وجود ندارد، این ادعا به صحت نرسیده است. چرا که صاحب کشف الظنون که نزدیک به عصر میرزا مخدوم بوده، در معرفی کتاب ذخیره العقبی فی ذم الدنیا- که از تألیفات میرزا مخدوم است- تصریح کرده که سال وفات او 988 است: «ذخیره العقبی فی ذم الدنیا، تسع مقالات لمعین الدین اشرف المعروف بمیرزا مخدوم، المتوفی سنة 988 ثمان و ثمانین و تسعمائة الفه للسلطان مراد خان و اهداه الیه...». (3)

4- در حدیقة الشیعة صوفیان را، به کنایه، از پیروان محمود پیسخانی معرفی می کند که حاکی از آن است که نویسنده این کتاب بعد از واقعه پیسخانیان می زیسته و مقدس اردبیلی متوفای 993 ه. ق نمی تواند باشد.

نویسنده ای که این اشکال را مطرح ساخته، با ذهنیت جعلی بودن حدیقة الشیعة به بررسی آن پرداخته است و برای همین می کوشد تا از کوچکترین شواهد برای اثبات نظریه خود استفاده نماید و یا دلیلی، هرچند دور از احتمال، برای آن ارائه کند. لذا در این خصوص طوری استدلال کرده که خواننده اگر بی اطلاع از تاریخ باشد، تصور می کند که

ص: 74

1-1 - «مجله معارف»، دوره دوم، ش 3، ص 115

2-2 - «حدیقة الشیعة»، ص 780

3-3 - «کشف الظنون»، ج 1، ص 823

محمود پیسخانی و تبعید و آزار پیروان او، همه بعد از وفات مقدس اردبیلی صورت گرفته و از این فرقه قبل از آن هیچ نامی نبوده است! در حالی که محمود پیسخانی گیلانی حدود سال 800 ه. ق مسلک خود را به طور علنی مطرح ساخت و «چندی در حدود رود ارس زندگی می کرد و سرانجام در سال 831 هجری قمری در گذشت.... مسلم است که مذهبش در قرنهای نهم و دهم رونق و رواج فراوان یافته، و پیروانش در ایران و هندوستان و آسیای صغیر بسیار بوده اند».⁽¹⁾

نویسنده آن مقاله که از دو سال اختلاف وفات میرزا مخدوم و فاضل باغنوی با مقدس اردبیلی در جعلی بودن حدیقة الشیعة بهره کامل می گیرد، فاصله 193 سال را نادیده گرفته و حتی قضیه پیسخانیان را به بعد از ارتحال اردبیلی ربط می دهد و برخورد قاطعانه شاه طهماسب را با نقطویان و پیسخانیان و قتل و تبعید و حبس آنها را به بوته فراموشی می سپارد.

5- در کتاب حدیقة الشیعة روایات ضعیف و ساختگی و قصه های عامیانه بسیار است و شایسته نیست چنین کتابی را به محقق اردبیلی نسبت داد.

البته در این باره کلی گویی شده و مشخصا موارد آنها معلوم نشده است تا ببینیم برداشت آنها از «ضعیف» و «مجمعول» و «عامیانه» چیست. اگر منظورشان این باشد که آن احادیث را از کتب اهل سنت نقل کرده، باید گفت در مقدمه حدیقة الشیعة شرط شده که این کتاب بر اساس کتب معتبر و مقبول شیعه و سنی نوشته شود و حتی در جای جای حدیقة الشیعة برای مجاب ساختن برادران اهل سنت تمسک به کتابهای آنها کرده است.

در حدیقة الشیعة به صد و ده جلد از کتب مشهور و معتبر اهل سنت استناد شده است، در حالی که از کتب شیعه فقط به پنجاه جلد کتاب استناد گردیده است. پس طبیعی است که بعضی از مطالبی که با عقاید شیعه نمی سازد، در لابلای احادیث راه یابد و با این حساب نباید توقع داشت که همه احادیث حدیقة الشیعة از صحت کامل و راویان موثق برخوردار

ص: 75

باشد. ولی اینکه ادعا شده اثری از این روایات در کتب معتبر نیست، این موارد بیش از چند مورد نیست و با یک نگاه به فهرست فنی که برای حدیقة الشیعة تهیه شده، می توان این مسأله را اثبات کرد. همچنین تذکر این نکته لازم است که هر حدیث ضعیف را نباید ساختگی پنداشت. چه بسا ضعف قرائن داخلی روایات را بتوان با قرائن خارجی تقویت کرد؛ بویژه احادیثی که ضعف آن به سبب مجهول بودن راوی یا عدم تصریح علمای رجال به مدح و ذم او باشد. اما درباره روایات قسمت نکوهش صوفیه، باید گفت که از بیست و دو حدیث فقط مأخذ هفت حدیث را در متون فعلی شیعه نیافتیم و آنها احادیثی است که صاحب حدیقة الشیعة به کتابهای ایجاز المطالب، الهادی الی النجاة، الفصول التامة و الرد علی الحلاج از شیخ مفید ارجاع داده است، که فعلا اطلاعی از این کتابها در دست نیست.

6- سبک نگارش حدیقة الشیعة یکی از دلایل مخالفان انتساب حدیقة الشیعة به اردبیلی، سبک و اسلوب کتاب است. علامه خوانساری در این باره می نویسد: «تألیف کتاب به این سبک و زبان بعید است از کسی مثل مقدس اردبیلی باشد که در نجف- از بلاد عربی است- می زیسته ...» (1) همچنین علامه شعرانی نیز به همین استدلال تمسک جسته است: «... آن اخبار ضعیف و بی اصل را با عبارت فارسی فصیح نمی توان به عالمی مدقق نسبت داد که اصلا آذربایجانی بود و در نجف اشرف پرورش یافت. و ما هرگز احتمال نمی دهیم محقق اردبیلی، تألیف دیگری را انتحال کند و چون با آن علم و تقوا و شهرت و قبول عامه و جاه و عزت که داشت، حاجت نبود کتابی ضعیف را به خویش نسبت دهد...» (2)

البته با مقایسه سبک نگارش حدیقة الشیعة با نگارشهای فارسی محقق اردبیلی، می توان گفت که هر چند سبکها مقداری با هم فرق می کند، ولی در آن حدی نیست که از این طریق کتاب حدیقة الشیعة را از او نفی کرد؛ بخصوص اینکه حدیقة الشیعة آخرین

ص: 76

1-1) - «روضات الجنات»، ج 1، ص 83.

2-2) - «تفسیر ابو الفتوح رازی»، ج 1، ص 13

تألیف مقدس اردبیلی بوده و طبیعی است که عبارات آن سلیس تر و پخته تر از نگارشهای دیگر او باشد. همچنین نحوه استدلال و به کار گرفتن بعضی اصطلاحات فارسی و کاربرد افعال، وجه اشتراک این کتابهاست، در حالی که کسانی که ادعا دارند این کتاب همان کاشف الحق ملا معز اردستانی است، در پاسخ آنها لازم است بگوییم که این کتاب با سبک کتاب دیگر او که در تفسیر سورة «هل اتی» نوشته تفاوت دارد و نحوه استدلال در کاشف الحق، در خصوص شأن نزول و تمسک به سوره هل اتی با آن کتابش تفاوت روشنی دارد. (1) اصولاً- شخص ناشناخته ای مثل ملا معز اردستانی معلوم نیست که بتواند چنین کتابی را با قلمی روان و پر از اطلاعات تاریخی و روائی بنگارد. پس از قول طرفداران حدیقة الشیعة باید گفت: باؤک تجر و بائی لا تجر؟

اما اینکه درباره او گفته شده که «همه عمر را در نجف زیسته» است، (2) با اطلاعی که از زندگانی مقدس اردبیلی داریم، این ادعا صحیح نیست، بلکه او سالها در حوزه های علمیّه ایران، بخصوص شیراز، مهد زبان شیرین فارسی، به تحصیل پرداخته است. (3)

صاحب مرآة الکتب متذکر شده که ضرورتی نداشت همه تألیفات مقدس اردبیلی، به صرف اینکه در بلاد عربی می زیسته، به زبان عربی باشد؛ چرا که شیعه منحصر به کشورهای عربی نیست. (4) همچنین هیچ استبعادی ندارد که کسی زبان مادری اش ترکی باشد و سالها هم در محیط عرب نشین بسربرد، ولی به زبان فارسی سلیس مطلب بنویسد؛ چنانکه از علمای گذشته و معاصر چنین افرادی را سراغ داریم. به هر حال از این طریق نمی توان علیه صحت انتساب کتاب به اردبیلی استدلال کرد.

7- عدم رعایت عفت و حرمت قلم

ص: 77

1-1) - «تفسیر سورة هل اتی»، ملا معز اردستانی، نسخه خطی آستان قدس رضوی

2-2) - «مجله معارف»، ص 110

3-3) - «ریاض العلماء»، ج 1، ص 56

4-4) - «مرآة الکتب»، ج 2، ص 193

برخی گفته اند از شخصیت وارسته و برجسته ای مانند محقق اردبیلی بعید است که با آن استحکام و متانتی که در نوشته هایش سراغ داریم، این چنین عنان قلم را رها نماید با بدبینی شدید و بستن تمام راههای توجیه و احتمال صحت، همه عرفا و شعرا را تکفیر کند و پا از مرز ادب بیرون نهد و با عبارات رکیک به آنها بتازد؛ در حالی که در کتابهای دیگرش چنین شیوه ای را در پیش نگرفته است و اساسا نوشته های او بسیار مؤدبانه است.

شاه محمد دارابی می نویسد: «ملا حده و زنادقه ای چند را صوفی نام کرده، لعن و طعن می کند.... فحش چند در آن باب مذکور کرده که شأن ملا احمد نیست» (1) این گروه می گویند که آیا می توان احتمال ضعیفی داد که آن عالم وارسته مطالبی از این قبیل در کتابهایش بیاورد: «بر آن دل و گل باید شاشید»؟! (2) یا «خرهای این زمانه» (3) و یا اینکه شاهنامه فردوسی همان قصه های دروغ است و خواندن آن فسق؟! (4) صوفیه و شعرا برای فریب دادن شیعیان به مدح علی علیه السلام پرداخته اند؟! (5) آیا می شود گفت که امام شافعی نیز برای فریب شیعه در مدح علی علیه السلام اشعار بلند و شگفت انگیز سروده است، در حالی که خود مقدس اردبیلی در چند جای حدیقه الشیعة با دیده تحسین اشعار او را ذکر کرده است. (6) و یکی از اشکالات در این خصوص داوری در مورد مردم اصفهان است:

«مؤلف این کتاب، محتاج به رحمت و مغفرت حضرت رب الارباب، احمد اردبیلی، گوید مرا گذار به اصفهان افتاد، دیدم که مردم آن بلده شیخ ابو الفتوح عجلی شافعی اصفهانی را شیخ ابو الفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می کردند، و اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست، زیرا که

ص: 78

1-1) - «حاشیة مقامات السالکین» (مخطوط)

2-2) - «حدیقة الشیعة»، ص 573

3-3) - همان، ص 602

4-4) - همان، ص 586

5-5) - همان، ص 570

6-6) - همان، ص 77

پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته اند و درین زمان که مذهب شیعه قدری قوت گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی به شاه مردان ندارد...» (1)

8- عدم شهرت حدیقة الشیعة

شاه محمد دارابی شیرازی می نویسد: «در این مدت حدیقة الشیعة از تصانیف او (مقدس اردبیلی) معلوم نبود و تصنیفات دیگرش، مثل آیات الاحکام و شرح ارشاد و غیره، مشهور بود و نام و نشان از حدیقة الشیعة نبود. بعد از آنکه از حیدرآباد این کتاب را آوردند و قدری از مذمت عرفا [به آن] الحاق کردند، دفعة واحدة جلوة ظهور یافت». (2)

این ایراد دارابی در اوایل مقاله مطرح و مخدوش شد و با توجه به مسافرت ایشان به هندوستان، مثل اینکه از شهرت حدیقة الشیعة بی اطلاع بوده است. وی حتی از «حاشیه اردبیلی بر شرح تجرید» نیز اطلاعی نداشته است؛ چرا که بر خلاف همفکرانش که برای اثبات تمایلات عرفانی اردبیلی به این کتاب ارجاع می دهند، شاه محمد به کتاب آیات الاحکام - که هیچ ربطی به مباحث تصوف و عرفان و فلسفه ندارد - ارجاع می دهد!

9- عدم ذکر کتاب در فهرستها

یکی از دلایل شاه محمد دارابی علیه حدیقة الشیعة این است که می گوید: «میرزا محمد استرآبادی، صاحب رجال، فهرست تصانیف ملا احمد را ذکر کرده [است] و حدیقة الشیعة در آن نیست و همچنین یکی دیگر از تلامذه او تصانیف او را تفصیل داده و حدیقه در آن تفصیل نیست». (3)

از این طریق نمی توان به صحت انتساب کتاب خدشه وارد کرد. چرا که استرآبادی و تفرشی - که هر دو شاگرد اردبیلی بودند - بعضی از کتابهای اردبیلی را در فهرستهایشان

ص: 79

1-1) - همان، ص 604 و 605

2-2) - «حاشیة مقامات السالکین» (مخطوط) مورد سوم.

3-3) - «حاشیة مقامات السالکین» (مخطوط)، مورد اول

ذکر نکرده اند، ولی قطعاً از اردبیلی است؛ چنانکه تفرشی در نقد الرجال از این همه کتابهای اردبیلی فقط از آیات الاحکام او نام برده است! (1) حتی بعضی از علما که کتابهای خود را فهرست کرده اند، بعضی از کتابهایش از قلم افتاده است. مثل؛ علامه حلی رحمه الله در کتاب خلاصة الاقوال خود، نامی از کتاب شرح اشارات خود نیاورده، (2) با اینکه قطعاً این کتاب جزو تألیفات اولیه او بوده است. چرا که در مقدمه کتاب منتهی الوصول الی علمی الکلام و الاصول فرموده است که قبل از بیست و شش سالگی از تألیف کتب حکمت و کلام فراغت یافته و سپس به نوشتن کتب فقهی پرداخته. (3) شیخ بهائی نیز در حاشیه خلاصة الاقوال این نکته را متذکر شده که علامه حلی از کتاب شرح الاشارات خود نامی نبرده است، در حالی که این کتاب به خط خود علامه حلی رحمه الله نزد من موجود است. (4)

همچنین علامه حلی -ره- کتاب ایضاح الاشتباه خود را در اجازه نامه اش به سید مهنا ذکر نکرده است. (5) حال آیا می توان این دو کتاب را -که قطعاً از تألیفات اوست- به صرف همین که در فهرست خود ذکر نکرده، منکر شد؟

10- دهمین نکته این سؤال است که چرا مقدس اردبیلی به نام خود فقط در «باب مذمت صوفیه» تصریح کرده است؟ یکی از ایرادات دارابی علیه انتساب حدیقة الشیعة به مقدس اردبیلی، این است که می گوید: «ملا احمد در تصنیف خودش، مثل آیات الاحکام و بعضی دیگر، نام خود را مذکور نساخته و اگر، فی المثل مصنفی نام خود مذکور سازد، در اول کتاب مذکور سازد، چون شد که در اول کتاب نام خود مذکور نساخته و در همین باب مذمت صوفیه نام خود درج نمود؟» (6)

ص: 80

1-1) ر.ک: «نقد الرجال»، ص 29

2-2) «رجال علامه» (خلاصة الاقوال)، ص 45-48.

3-3) «مفاخر اسلام»، علی دوانی، ج 4، ص 258

4-4) «ریاض العلماء»، ج 1، ص 376

5-5) «بحار الانوار»، ج 107، ص 143

6-6) -حاشیه «مقامات السالکین»، مورد چهارم

ظاهراً شاه محمد شیرازی فقط قسمت نکوهش صوفیه حدیقه الشیعه را مطالعه کرده است. برای اینکه می نویسد چرا اردبیلی فقط در همین باب نام خود را آورده است؟ ولی چنین نیست، بلکه اردبیلی در باب زندگانی امام علی علیه السلام، هنگام بیان چگونگی ولادت او در کعبه، نیز به نام خود تصریح کرده است: «اما فقیر کثیر التقصیر، احمد اردبیلی، در بعضی از کتب قدماى علمای امامیه این روایت را با زیادتیه‌ها و اندک اختلافی دیده و آن اختلاف...» (1) اما اینکه چرا در اول کتاب به نام خود تصریح نکرده، به این دلیل است که حدیقه الشیعه جلد اولی هم داشته و خود اردبیلی چهار مورد به آن ارجاع (2) و دو مورد هم تصریح به جلد دوم بودن (3) همین حدیقه الشیعه فعلی کرده است. لذا احتمال دارد روش معمول را رعایت کرده و در دیباچه جلد اول به اسم خود تصریح کرده باشد.

11- «نویسنده کاشف الحق، درباره مؤلفان و نویسندگان کتابها، آگاهیهای کافی نداشته است؛ از این روی به استنادهای حدیقه، نمی توان اعتماد کرد، مگر اینکه نشانه های دیگر، آن را ثابت کند. بخشی از کتابها نیز، توسط تنظیم کنندگان حدیقه یاد شده که هیچ گونه سندیت ندارد...» (4)

در پاسخ این عزیز نیز باید گفت که محقق اردبیلی هم در چنین شرایطی بوده است چنانکه در کتاب ارزنده مجمع الفائده اش می گوید: «از آثار شیخ مفید بجز «مقنعه» چیزی باقی نمانده (5)، با اینکه حدود پنجاه اثر از آثار شیخ مفید تا زمان ما باقی مانده و به همت کنگره شیخ مفید در چهارده مجلد چاپ شده است. شبیه همین سخن را درباره آثار شیخ صدوق ذکر کرده است.

ص: 81

1-1) - «حدیقه الشیعه»، ص 110

2-2) - صفحات: 1,425,740,801

3-3) - صفحات: 631 و 598

4-4) - «مجله حوزه»، شماره 75، ص 195

5-5) - ج 5، ص 9-10

«...اردبیلی دو بار کتاب بشاره المصطفی لشیعیه المرتضی را [در مجمع الفائدة] به سید رضی الدین علی بن طاووس قدس سره نسبت می دهد، با اینکه ابن طاووس چنین کتابی ندارد و این اثر تألیف طبری امامی قدس سره است و نه ابن طاووس» (1)

البته کتاب بشاره المصطفی در دسترس مقدس اردبیلی نبوده لذا در حدیقه الشیعه هم می نویسد: «صاحب کشف الغمه نقل کرده که در کتاب بشاره المصطفی مسطور است که...» لذا این اشکال به کلی مرتفع است

12- عدم آشنائی نویسنده حدیقه با مؤلفان کتب. چرا مقدس اردبیلی نام نویسندگان را ذکر نمی کند و از صاحبان کتب به «صاحب کتاب...» تعبیر می نماید چنانکه از این طریق خواسته اند به صحت انتساب حدیقه به اردبیلی، خدشه وارد کنند که جواب این اشکال را دادیم ولی باز عرض می کنیم که روش مقدس اردبیلی همین است همان طور که در کتاب زبدة البیان، 21 مورد از زمخشری تعبیر به صاحب کشف نموده و در شرح تجریدش، 4 مورد و باز در «زبدة البیان» 10 مورد از طبرسی به صاحب مجمع البیان تعبیر نموده و در حدیقه الشیعه فراوان این روش را به کار برده و این دلیل نشناختن نویسندگان کتابها، نمی شود و اگر در موردی هم برایش صحت انتساب کتاب معلوم نبوده، از «صاحب» استفاده نموده است، و این دقت نظر اردبیلی را می رساند نه ضعف اطلاعات کتابشناسی تنظیم کنندگان حدیقه را؛ اشکال کننده می نویسد: «...در کاشف الحق، نویسنده روضة الواعظین [که ابن فثال نیشابوری است]، شیخ مفید معرفی شده! و تنظیم کننده [حدیقه الشیعه] توجه داشته که این، درست نیست، اما نویسنده را نمی شناخته و از وی نامی نمی برد... به جای شیخ مفید، [در حدیقه الشیعه]، «صاحب روضة الواعظین» ذکر شده» (2) البته قبل از کاشف الحق نیز صاحب روضة الشهداء، کتاب «روضه الواعظین» را از شیخ مفید دانسته و سید هاشم بحرانی نیز آن را جزو آثار شیخ مفید به

ص: 82

1-1) - «آینه پژوهش» شماره 39، ص 47 مقاله حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای مختاری

2-2) - مجله حوزه، شماره 75، ص 197 و 198

شمار آورده است و مقدس اردبیلی به این نکته توجه داشته و به این اشتباه دچار نشده است. (1)

13- چرا در حدیقة الشیعة بعضی کلمات یا اسامی اشتباه نوشته شده. مثلاً «حبه»، «حیه»، «انساب»، «ایشان»، «بجای»، «بحار»، «حافظ ابو نعیم اکابر محدثین»، «اکابر مفسرین» نوشته شده است؟ آیا این دلیل نیست که این کتاب نمی تواند منسوب به دانشمندی مثل محقق اردبیلی باشد؟ البته این اشکالات نیاز به پاسخ چندانی ندارد چرا که همه عزیزانی که با نسخه های خطی سر و کار دارند می دانند این اشتباهات از کاتبان و نسخه برداران است و ربطی به نویسندگان اصلی آن ندارد و اگر حتی نوشته ای با دست خط خود نویسنده هم باشد جز سهو القلم نمی توان نامی دیگری بر آن نهاد. پس نمی توان از این قبیل مسائل نتیجه گرفت که «نویسنده حدیقه، محقق اردبیلی نیست، بلکه شخصی است که آگاهی های رجالی ضعیفی دارد». (2)

14- در پایان یکی از احادیثی که در نکوهش صوفیه در حدیقه به نقل از امام هادی علیه السلام یاد شده است، آمده است: «و ان هم الأنصاری... اولئك الذين يجهدون في اطفاء نور الله...» نویسنده حدیقه... پنداشته، این متن «آخر حدیث»، آیه قرآن است و آن را جدای از حدیث و با تعبیر «تلاوت» آورده است و در ترجمه نیز تعبیر «کوشش می نمایند» نشان می دهد که پنداشته آیه قرآن است. این نشانه ناآشنایی نویسنده حدیقه و تنظیم کننده آن، با قرآن است...» (3) با توجه به اینکه در آن زمان «معجم المفهرس» و امکانات دیگری که امروز وجود دارد، نبوده چنین اشتباهات طبیعی است چرا که مقدس اردبیلی «حافظ قرآن» نبوده که بگوییم چرا چنین و چنان نوشته، برای همین نیز در مجمع الفائده هم چنین اشتباهی در رابطه با آیه قرآن از او رخ داده

ص: 83

1- 1) ر.ک: «الاخبار الدخيلة» علامه شوشتری ج 46، 1، «روضة الشهداء» ص 117 تصحیح شعرانی

2- 2) -مجله حوزه، ش 75، ص 194

3- 3) -«مجله حوزه»-ش 75

است: «... در اینجا [مجمع الفائدة 2، 95] به آیه «تحلیل کل ما خلق» تمسک شده است، در حالی که چنین آیه ای در قرآن مجید وجود ندارد، آنچه هست «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» [بقره آیه 29] است، نه «احل لكم...» از قضا میرزای نائینی قدس سره هم چندین بار در جلسه درس اصول به آیه «احل لكم ما فی الارض جمیعاً» تمسک بسته است (فوائد الاصول ج 4، ص 368، 369، 681) و ممکن است منشأ اشتباه محقق نائینی هم کلام محقق اردبیلی بوده است. (1)

آیا می توان گفت چون در مجمع الفائدة یک آیه را اشتباه ذکر کرده پس این کتاب از محقق اردبیلی نیست؟!

15- «مهم ترین دلیلی که بستگی حدیقه را به اردبیلی نیست می سازد، نگارش حدیقه پس از اردبیلی است. تنظیم کنندگان حدیقه، با این که تلاش بسیار ورزیده اند که نگارش کتاب را با زمان محقق اردبیلی، هماهنگ سازند و از این روی نام قاضی نور الله شوشتری را هر جا در کاشف الحق بوده حذف کرده اند، به طور کامل در این طرح خود موفق نبوده اند و شواهدی به جای گذاشته اند که بستگی کتاب را به محقق اردبیلی، نیست می کند. این دلایلها، هم در بخش صوفیه و هم در بخشهای دیگر کتاب، دیده می شود» در پاسخ لازم است این خدشه کننده بدانند که اولاً مجالس المؤمنین قاضی نور الله در سال 990 ه. ق یعنی سه سال قبل از ارتحال اردبیلی تألیف شده و با توجه به اهمیت کتاب مجالس و مرکزیت نجف برای شیعیان، ارسال آن به نجف در اسرع وقت، بسیار نزدیک به ذهن است ولی چون قاضی نور الله در شرائطی بوده، صلاح نبوده اسم او در کتاب حدیقه مطرح شود ولی بعد از شهادت مظلومانه قاضی نور الله شوشتری در هند به خاطر دفاع از امامت، تنظیم کننده کتاب کاشف الحق اسم او را فراوان در کتاب خود آورده است. پس مجالس المؤمنین قبل از حدیقه الشیعة تألیف شده لذا این اشکال ارزش چندانی ندارد.

16- در خصوص وجود ضعف سند بعضی از روایات قبلاً توضیحی دادیم و محدث

ص: 84

نوری نیز در این راستا فرموده که نقل روایات که در سند آن افراد ضعیف وجود دارد برای رد طرف مقابل و مجاب ساختن مخالفان، بی مانع است و بر این مسأله باید افزود که خود محقق اردبیلی در کتاب «مجمع الفائدة» تصریح می کند که «ولا یضرّ ضعف سندها» (1) در مجمع الفائدة دیده می شود که اردبیلی از استناد به روایتهای ضعیف ابائی ندارد چرا که ضعف روایات با قرائن داخلی و خارجی روایت جبران می شود.

از مجموع بحث می توان چنین نتیجه گرفت که کتاب حدیقة الشیعة تألیف مرحوم محقق اردبیلی است؛ اما به احتمال قوی، در فاصله زمانی تألیف آن تا زمان تألیف کتاب کاشف الحق (که همان حدیقة الشیعة است با دخل و تصرفهایی) مطالب ضعیفی به این کتاب راه یافته است؛ بخصوص در باب مذمت صوفیه. متأسفانه نسخه اصل و یا نسخه تحریر زمان مؤلف در دست نیست تا بتوان آن موارد را به طور مشخص نشان داد. و الله اعلم

روش تصحیح حدیقة الشیعة

الف: مقابله با نسخه های خطی و چاپی

خوشبختانه نسخه های خطی و چاپی حدیقة الشیعة فراوان است و در تصحیح حدیقه حد اکثر استفاده را از آنها کردیم و تمام توان را به کار گرفتیم تا نسخه های صحیح را مورد استفاده قرار دهیم.

نسخه های مورد استفاده حدیقة الشیعة به شرح ذیل است:

1- نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد، شماره 164، سال 1094 ه.ق، خط شیخ عابدین شیخ شهاب، 316 برگ

2- نسخه خطی کتابخانه ملی، شماره 2047، سال 1098 ه.ق خط: مسلم بن حکیم

ص: 85

3- نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی، شماره 2/49، سال 1116 ه.ق خط: اسد محمد، 279 برگ

4- نسخه چاپ سنگی به سال 1260 ه.ق که نخستین چاپ سنگی حذیقة الشیعة می باشد به خط: نصر الله تفرشی

ب: مقابله با نسخه های کاشف الحق

بعد از تصحیح با نسخه های معتبر، به مقابله آن با کتاب کاشف الحق که به نام ملا معز الدین اردستانی شهرت دارد، پرداختیم و تفاوت های آن را به تفصیل در مقاله ای به کنگره مقدس اردبیلی ارائه دادیم که در جلد 10 مجموعه کتابهای کنگره به چاپ رسیده و به اجمال در پاورقی های حذیقة الشیعة آن تفاوتها و کاستی ها و زیادیه ها را نشان داده ایم.

نسخه های مورد استفاده کاشف الحق به شرح ذیل است:

1- نسخه خطی کتابخانه مدرسه حجتیه شماره 82، سال 1065 ه.ق، خط: محمد یوسف بن محمود بن حاج حیدر، 263 برگ که ملاک کار ما در ارائه تفاوتها همین نسخه بوده است.

2- نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی، شماره 32/145، سال 1075 ه.ق، خط: محمد بن علی، 203 برگ.

3- نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، شماره 1408، سال 1227 ه.ق، 349 برگ.

ت: روش تلفیق در تصحیح کتاب

هرچند نسخه خطی سال 1094 حذیقة الشیعة و نسخه خطی سال 1065 کاشف الحق ملاک اصلی کارها بود ولی در مواردی که کلمات و جملات نسخه های دیگر

فصیح تر و صحیح تر بود، آن را آورده ایم و در مواردی هم که این اختلاف نسخه ها مهم بود در پاورقی ذکر کرده ایم.

ج: ویراستاری

پس از گذراندن این مراحل به ویراستاری آن که ویژه چنین نسخه های است پرداختیم و از رسم الخط مرسوم امروزی استفاده کردیم و توضیح بعضی لغات و عبارات را در پاورقی ها آوردیم.

د: استخراج مأخذ روایات و حکایات

در این مرحله، مأخذ و منبع معتبر مسائل مطرح شده در حدیقة الشیعة را ارائه دادیم و علی رغم شایعه بی مأخذ بودن مطالب حدیقه، نشان داده ایم که 99 درصد آنها در کتب پیش از حدیقة الشیعة بوده است و به جز چند روایت که در قسمت صوفیه کتاب آمده، همه دارای مأخذ است.

تشکر از اساتید و همکاران

در آخر بر خود لازم می دانم از همه اساتید که ما را در تصحیح این کتاب راهنمایی فرمودند تشکر کنم بخصوص از استاد بزرگوار حضرت آیت الله حاج آقا استادی که با رهنمودهای راه گشا و راهنمایی های محققانه کار دشوار را بر ما آسان ساخته و راه برای تحقیق را هموار فرمودند و اگر عنایت و حمایت ایشان نبود این کتاب به این شکل شایسته به چاپ نمی رسید.

همچنین از دوستان گرامی کمال تشکر را دارم بویژه از فاضل محترم حجة الاسلام و المسلمین علی اکبر زمانی نژاد که کمک شایانی در تصحیح و چاپ کتاب

داشتند و فهرست فنی حدیقة الشیعة را نیز ایشان تهیه فرمودند و در مقابله نسخه ها، حجة الاسلام ناصر حسن زاده و حجة الاسلام جابر منتظر قائم ما را یاری کردند.

از تمام سروران گرامی که کتابهای خطی و چاپی مورد نیاز را در اختیارمان نهادند سپاسگزارم بخصوص از مسئولین محترم کتابخانه های ذیل کمال تشکر را دارم.

1- کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی قم؛

2- کتابخانه حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی قم؛

3- کتابخانه مبارک آستان قدس رضوی، مشهد؛

4- کتابخانه مدرسه حجتیه، قم؛

5- کتابخانه ملی ایران، تهران؛

6- کتابخانه مؤسسه امام صادق علیه السلام قم.

در پایان از عموم صاحب نظران تقاضا دارم در صورت دیدن لغزش و خطا، ما را بر آن آگاه گردانند.

حوزه علمیه قم- سال 1376 صادق حسن زاده

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

زيب دارايش آغاز انجام نوت و صفات انبيا عظام و صفات
گرام حمد و سپاس ملكوتهم بر درق ازاد اوراق حديقۀ صفش و لير بر وجه
چندان است كه صمايف روزگار دفا تر لير و دنا رجهت ثبت تحرير آن نارس
و در برابر تاشاي بدين دلايل و براين بر حقيقت بر كيد لكان در ملك
حدقه آن قدرت چنان بگزيده كه عقول حكماي عالم و با صبر
اودا كه فحول علماي بني آدم در تحقيق آن اعني و ناينا فاحده جمع
بالدوام و احاطه على سيد الانام و الله سادات الدوصياء صلوات
زكيات داثمه متواليه الاليوم القيمة چون جزو اول از كتاب
حديقۀ الشيعة كه در ذكر مجمل از آباء و اجداد و مختصر از فادت سيد
الباينات عليه و آله افضل المصلوات سميت اتمام يافت شروع
ميرود در تحرير جزو هفتم در ذكر شمه از مناقب حضرت امير المؤمنين
عليه السلام و از فضائل باقي ائمه موصوفين عليهم السلام و دلايل امامت
ايشان و از بيان امامت يزيديان است كه اميد از فادته تا خاتمه بخير
شيدن و در بيان اهل فضل و كمال باشد صورت اتمام برزفت وجود
چون بموجب آنرا كه در او ايل جزو اول كه است كه اكثر مثل امامت
از كتب اهل خلاف نقل ياب تا حجت باشد از اين چنه كتاب كه مشهور ترين
كتب آن قوم است استخراج بشنيزي سائل امامت مينمايد تا در دنيا بعض
حجت تواند بود همچو مسلم و مسيح بخاري و حج بني التميميين مشكوات
الا نوز مسند احمد حنبل كتاب الخطب و خطباء متوفى احمد مكي
هزار زمي كه ابا بر علماي اهل سنت است و كتاب فضول المهتمه في موفقه
الدائمة تصنيف نور الدين علي بن احمد مكي و كتاب كشف الغمّه كه از
تصنيفات وزير سعد الدين علي بن عيسى در ملبه است اگر چه او از فضا
علماي شيعة است اما آنچه كه در آن كتاب مستطاب مذكور است قبول ملبه
موافق و مخالف است و احياي علوم كه بهترين مصنفات علماي اهل سنت و در
تفسير كسار ابا اسحاق فلي و تفسير زخري و تفسير نيشابوري و تفسير
مختر زازي و واكثر از كتاب شيعة است نقل ميكنند حديثي كه جمع عليه فرغيين
و مشفق عليه است مستخرج از كتب اربعه دكت ابن بابويه و كتب شيخ طوسي

عزيم

از كتاب حديقۀ الشيعة
كتاب حديقۀ الشيعة
كتاب حديقۀ الشيعة



۱۹۴
ج

[illegible]

[illegible]

«مختصاً بغير محال بل لا زهد إلا علم الأفاضل العباد - العلماء والعلماء»

احمد رضا بی رحمان

کتابخانه

العبد المذنب المذنب

الحمد لله

وہابیہ

تبریز

عنوان

۱۰۰

人

4

المحكمة

بسم الله الرحمن الرحيم

١٠

13

三

بِقِيَّةِ الشَّيْخَةِ بِهِ سُمَّا

صفحه آخر کتاب حدیقه السبعة به شماره ۲۰۴۷ از کتابخانه ملی تهران، سال تحریر: ۱۰۹۸ ق



صفحه اول کتاب کاشف الحق به شماره ۸۲ از کتابخانه مدرسه حجتیه قم، سال تحریر: ۱۰۶۵ ق

[illegible]

حديقة الشيعة تأليف مقدّس اردبيلي رحمه الله (م 993 ق) تصحيح: با همكاري:

صادق حسن زاده علي اكبر زمانى نژاد

ص: 1

زیب و آرایش آغاز و انجام نعوت و صفات انبیای عظام و اوصیای کرام حمد و سپاس ملک علاّم که در هر ورقی از اوراق حدیقه صنعش دلیل بر وحدانیتش چندان است که صحایف روزگار و دفاتر لیل و نهار بجهت ثبت و تحریر آن نارساست و از برای تماشای بساتین دلایل و براهین بر حقیقت برگزیدگان در تنگنای حدقه انسان قدرتی چنان به کار برده که دیده عقول حکمای عالم و باصره ادراک فحول علمای بنی آدم در تحقیق آن اعمی و نابیناست. «فاحمدہ حمدا بالدوام و اصلّی علی محمد سید الانبیاء و آلہ سادۃ الاوصیاء صلاۃ زاکیۃ دائمة متوالیۃ الی یوم القیامۃ».

اما بعد؛ چون جزو اول از کتاب حدیقة الشیعة که در ذکر مجملی از احوال آباء و اجداد و مختصری از حالات حضرت سیّد کاینات بود سمت اتمام یافت، شروع می رود در تحریر جزو دوم که در ذکر شمه ای از مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نبذه ای از فضائل باقی ائمه معصومین علیهم السلام و دلایل امامت ایشان و بطلان امامت غیر ایشان. امید است که از فاتحه تا خاتمه به نحوی که قابل شنیدن و خواندن اهل فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرد بمنّه و جوده. چون به موجب التزامی که در اوائل جزو اول کرده است که اکثر مسائل امامت را از کتب اهل خلاف نقل نماید تا حجت باشد از این چند کتاب که مشهورترین کتب آن قوم است استخراج بیشتر دلایل و مسائل امامت می نماید تا در دنیا و عقبی حجت تواند بود: صحیح مسلم و صحیح

بخاری، جمع بین الصحیحین، مشکاة (1)، مسند احمد حنبل، کتاب الخطب الخطباء موفق احمد مکی خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است، کتاب فصول المهمة فی معرفة الائمة تصنیف نور الدین علی بن محمد بن احمد مالکی، کتاب کشف الغمة که از تصنیفات وزیر سعید، علی بن عیسی اربلی است و اگر چه او از ثقات علمای شیعه است اما آنچه در آن کتاب مستطاب مذکور است مقبول طباع موافق و مخالف است و احیای علوم که بهترین مصنفات علمای ایشان است و از تفاسیر از تفسیر استاد ابی اسحاق ثعلبی و تفسیر کشف زمخشری و تفسیر نیشابوری و تفسیر کبیر فخر رازی.

و اکثر آنچه از کتب شیعه نقل می کند حدیثی است که مجمع علیه طرفین و متفق علیه فریقین باشد مستخرج از کتب اربعه و کتب ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب کشف الیقین فی مناقب الائمة الطاهرین. مأمول آنکه برادران دینی و شیعیان امیر المؤمنین به عین رضا در این کتاب نظر نموده وجود جامع آن را که ذره ای است بی مقدار در میان ندیده قابل طعن و لایق رد ندانند که مقصود ذکر مناقب امیر المؤمنین علیه السلام است نه غرض دیگر. در کتب مناقب ائمه طاهرین مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده:

«ان الله تعالى جعل لاخي علي بن أبي طالب فضائل لا تحصى فممن ذكر فضيلة من فضائله مقرّا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و من كتب فضيلة من فضائله لم تزل الملائكة تستغفر له ما بقى لتلك الكتابة اثر و رسم و من استمع فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالاستماع و من نظر الى كتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر» (2)؛ یعنی به درستی که گردانیده است حق تعالی از

ص: 4

1- 1). منظور «مشكاة المصابيح» خطیب تبریزی است، و در بعضی نسخه های خطی و چاپی، «مشكاة الانوار» ذکر شده که قطعاً اشتباه است و مقدس اردبیلی در حدیقة الشیعة از کتاب مشکاة خطیب احادیثی آورده و در یک مورد فقط از این کتاب نام برده که آن حدیث نیز در مشکاة المصابیح 322/3 ذکر شده است.

2- 2) - المناقب خوارزمی ص 32؛ کشف الغمة 112/1

جهت برادران من علی بن ابی طالب آن قدر از کمالات و زیادتیه‌ها که او را بر مردمان است که به شمار در نمی‌آید؛ پس اگر کسی توفیق یابد یاد کند یک فضیلتی از فضایل او را در مجلسی و اقرار به آن داشته باشد و اعتقادش باشد، می‌آمرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را و اگر شخصی توفیق یابد بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا از آن نوشته اثری و نشانی باشد، ملائکه آسمانها و زمینها از برای او طلب آمرزش از حق تعالی می‌کنند و کسی که بشنود یک فضیلتی از فضائل او را، حق تعالی می‌آمرزد هر گناهی را که به سبب شنیدن بهم رسانیده و کسی که نظر کند به کتابی از فضائل او، حق تعالی می‌آمرزد هر گناهی را که دیدن سبب آن شده باشد. امیدواری به درگاه الهی آنکه حق تعالی گناهان خواننده و نویسنده و شنونده این کتاب را به کرم و لطف خود بیامرزد بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین.

اصل اول: در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج به وجود او

«امام» به زبان عرب به معنی پیشوا و سردار مقدم در کارهاست، لهذا پیشنهاد جماعت را امام گویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشر، شخصی را گویند که از جانب خداوند تبارک و تعالی -جلّ ذکره- به خلافت و نیابت رسول الله صلی الله علیه و آله تعیین شده باشد؛ چه به اعتقاد ایشان نصب امام بر حق تعالی واجب است عقلاً و از این جهت سردار جمیع بندگان مسلمین و صاحب اختیار ایشان از امور دین باشد چه خلافت رسول الله در نفس الامر نیابت خدای تعالی است در روی زمین؛ پس البته هر که به جای پیغمبر قرار گیرد باید که به رخصت الله تعالی باشد و رسول خدا او را از برای این امر خوانده آنجا که می فرماید إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا (1) و داود نبی را خلیفه نامیده و در خطاب به او، فرموده که إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ (2) پس مخصوص به وصی و نایب نباشد. گوئیم که امام و خلیفه در این اطلاق به

ص: 6

1-1. سوره بقره، آیه 124

2-2. سوره ص، آیه 26

موافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی و بعضی از عرفا گفته اند که مراد از امام و خلیفه کسی است که از جانب حق تعالی به واسطه کارسازی و راهنمایی خلقان معین شده باشد و به جهت انتظام امور دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته، اعم از آنکه نبی باشد یا ولی و خواه این معنی در صفت رسول تحقق یابد یا در ماده خلیفه.

و ما در رساله «اثبات واجب» (1) ذکر کردیم (2) که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب خدا به واسطه آدمی در امور دین و دنیای ایشان مثل پیغمبر از جانب خدا بی واسطه آدمی نقل می کند و امام به واسطه آدمی که آن پیغمبر است و بعضی گفته اند که حق تعالی پیغمبران را از این جهت خلیفه و امام خوانده که دقیقه شناسان الفاظ قرآنی و رمزدانان آیات فرقانی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس الامر تفاوتی و تغایری که در میان انبیا و رسل و خلیفه و امام است همین اسم نبوت و پیغمبری است؛ دیگر هر فایده که بر وجود رسول و نبی مترتب است بر ولی و نایب نیز مترتب است و از یکدیگر به نبوت و امامت امتیاز یافته اند و بنابراین، واجب است که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد به امامت او کند و کسی را در این ظاهرا خلافی نباشد و عامه و خاصه احادیث به این مضمون ایراد کرده اند و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و اعتقادی همه است که پیغمبر خدا فرموده که «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» (3)؛ یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مردن او مثل مردن آنهاست است که پیش از ظهور اسلام مرده باشند. لیکن جمعی از مخالفان عبارت «امام زمانه» را که در این اوان از روی بی دیانتی به معنی های خود گمان برده اند چنانکه بعد از این مذکور گردد

ص: 7

1-1. رساله اثبات واجب (اردبیلی) ص 25 نسخه خطی آستان قدس رضوی

2-2. مولانا احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب فرموده [کاشف الحق ص 4]

3-3. احقاق الحق 85/13؛ شرح عقاید نسفی ص 232؛ الغدير 360/10

و اما بیان حاجت به وجود امام در وقتی که رسول موجود نباشد آنکه چنانچه رحمت شامله الهیه اقتضای برانگیختن و فرستادن نبی و رسول نموده تا آنچه مقصود اوست از اوامر و نواهی بی زیاد و کم به بندگان رسانند و بندگان خدا در هرچه محتاج الیه ایشان است از مصالح و مفاسد و هرچه ایشان را نفع و نقصان رساند به پیغمبران رجوع نمایند، همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران به حال خود باقی است و هر پیغمبری را بعد از آنکه از دار دنیا رحلت کند نایی و جانشینی به حکم خدا در کار است که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده و نقصان بدان راه نیابد و دزدان راه و شیاطین جن و انس که در کمین و منتظر فرصتند که در بنای ایمان بندگان خللی اندازند به آن احکام راه نیابند و هم چنانکه پیغمبران باید که معصوم و مطهر باشند از همه آلاینده‌های ظاهری و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان به برکت اطاعت و انقیاد ایشان نجات یافته در دنیا و آخرت رستگار باشند؛ همچنین بعد از آنکه زمان نبوت تمام شد چون احتیاج مذکور باقی است ناچار آن شخصی که قائم مقام پیغمبر باشد باید که به عصمت و طهارت و جمیع صفات مستحسنة متّصف باشد تا بر مسند خلافت و نیابت رسول الله متمکن تواند بود و مقیم مقام رسالت تواند شد و همچنین باید که بر تمامی مقاصد و اراده‌های الهی اطلاع داشته باشد و به اوصاف پیغمبری متّصف باشد، چه او جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر به او تعلق دارد و چنانچه او ارشاد بندگان می‌کرد و احکام الهی را به ایشان می‌رسانید، امام همان کار می‌کند؛ پس باید که هرچه گوید و کند موافق خواسته الهی باشد و هر فایده‌ای که از جانب رسول به بندگان عاید می‌شده در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده به بندگان خدا عاید گردد و شریعت مطهره او از نقص و نقصان و عیب و زیادت‌های مبرّا و منزّه باشد؛ پس، از این جهت باید که خدا و رسول تعیین امام کنند و دلایل که دلالت بر امامت آن شخص کند بر بندگان ظاهر سازند

چون قرآن و حدیث، تا این دلایل نیز به جای معجزه پیغمبر باشد و هیچ کس را در آن شبهه و شکی نماند و فرق میانه رسول و نایب نباشد مگر در پیغمبری و در قرآن عزیز هم در چندین جا اشاره به اینکه هیچ زمانی از وجود امام معصوم خالی نتواند بود هست. از جمله، یکی آنجا که می فرماید فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (1)؛ یعنی هرچه ندانید از آداب و مسائل دین و شریعت از اهل ذکر سؤال کنید و برسید و مراد از اهل ذکر چنانچه مفسران تفسیر نموده اند جمعی اند که علم به معانی قرآن و اراده های حضرت سبحان داشته و احکام ایشان موافق احکام الهی باشد؛ چرا که حق تعالی امر به اطاعت شخصی که از اراده او خبر نداشته باشد و عمل به ظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم به سؤال کردن از ایشان نخواهد فرمود و بعضی از مفسرین مخالف، «ذکر» را در این آیه وافی هدایه تفسیر به رسول الله نموده اند و بنابراین تفسیر باید که مراد از «اهل ذکر»، اهل بیت آن حضرت باشند.

و بعضی از ایشان گفته اند مراد از «ذکر» در این آیه، قرآن است و به اتفاق مفسرین مراد از «اهل ذکر»، ائمه معصومین علیهم السلام هستند؛ زیرا که در کتاب مستطاب «کافی» چندین حدیث است (2) در این باب و به هر تقدیر، مطلب ثابت است و در آیه دیگر فرموده که فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالتَّوْرِ الَّذِي أَنْزَلْنَا (3) و مفسران «نور» را به امام زمان (عج) تفسیر فرموده اند و در جای دیگر يَهْدُونَ بِالْحَقِّ (4) واقع شده و این همه صریح است در آنکه زمان را ناچار است از امامی که بندگان از برکت او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده آن است که احکام الهی را بعد از

ص: 9

1-1. سوره نحل، آیه 43

2-2. الکافی 210/1-212

3-3. سوره تغابن، آیه 8

4-4. سوره اعراف، آیه 159 و 181

رحلت رسول خدا از قرآن استنباط می توان کرد و با قرآن احتیاجی به امام نیست و این شبهه را جوابها گفته اند از جمله: یکی آنکه از جمله فوایدی که بر وجود امام مترتب است آنکه به برکت وجود او اختلاف از میان امت برخیزد و همه را به راه راست هدایت فرماید و اگر قرآن تنها کافی بودی بایستی که همه امت بر یک مذهب و ملت باشند و بالکلیه خلاف در میان ایشان پدید نیاید و حال آنکه خلاف بسیار است تا به حدی که هفتاد و سه فرقه شده اند و هفتاد و سه مذهب بهم رسیده و بعضی گفته اند که امّهای مذاهب هفتاد و سه است و مجموع مذاهب اسلامی از هفتصد بیشتر است!

اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام نیز بایستی که خلاف پدید نیاید و حال آنکه هست. جواب آنکه اگر شیاطین انس می گذاشتند و به فرموده خدا و رسول خدا عمل می کردند و احکام الهی را از شخصی که عارف به آداب شریعت بود فرا می گرفتند، مطلقا خلاف نمی بود، چنانکه اهل ملل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده می کردند ایمان نیاوردند و بر کفر باقی ماندند و جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن می خوانند و همه را گمان و ظنّ آن است که عمل ایشان موافق و مطابق قرآن است و بنابراین، اگر قرآن تنها باعث حیرت و ماده اختلاف نباشد سبب اتفاق خود نیست؛ پس بی وجود امام معصوم که مشکلاتش را از او پرسند از قرآن نفع نتوان یافت؛ چرا که عجایب اسرار قرآن بیش از آن است که فهم هر کس به آن تواند رسید و کدام دلیل بر احتیاج وجود امام به از این است که هرگاه عادت الله به این جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سر کرده و سرداری نمی گذارند حتی آنکه در بدن انسان از برای حواس ظاهره و باطنه فرماندهی را که دل است قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد به او رجوع نمایند و اگر او صحیح و سالم است تمام اعضاء و اجزاء صحیح و سالم اند و اگر او را فسادى رو دهد تمام جوارح و اعضاء را حال به فساد انجامیده موجب خرابی معموره بدن

انسانی گردد. یقین که از روز رحلت پیغمبر تا روز آخر دنیا این همه مردم را بی سردار و سرکرده و بی راهبر و دلیل نخواهد گذاشت و این همه خلق را در این مدت دراز در ضلالت و حیرت نخواهد پسندید و حق تعالی -جلّ ذکره- خود در قرآن مجید می فرماید أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى (1)؛ یعنی آیا گمان می کنند آدمیان که ایشان را بی سردار و صاحب اختیاری گذاشته اند که آنچه اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان است به عمل آورند، نه چنین است و این خیال فاسد است و بی وجود امیری و سر کرده ای نه مقاصد خدا از بندگان و نه مطالب بندگان از حق تعالی صورت می بندد و اگر امر بندگی و بنده پروری به وجود شخصی که به صفات مذکوره متصف باشد صورت یافتی و عقل تنها کافی بودی به پیغمبران احتیاج نبود؛ و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است (2) که اگر در زمانه نماند الاّ دو کس البته یکی از آن دو باید امام باشد و دیگری رعیت و یکی امام بود و دیگری مأموم و چون علت احتیاج به وجود نبیّ همان علت احتیاج به وجود امام و نایب است؛ پس ما دام که تکلیف برجاست از امام و نایب و سر کرده و صاحب اختیاری گزیری و چاره ای نبوده و نیست و اهل سنت و جماعت بر آنند که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجب است که نصب امام کنند نه بر خدای تعالی و به دلیل سمعی واجب است نه بدلیل عقلی، چنانکه مذهب ائمه شیعه اثنی عشریه است و عمده دلیل ایشان اجماع صحابه است. می گویند: صحابه را این قدر اهتمام در این مهم بود که بعد از فوت پیغمبر خدا بی فاصله مشغول به تعیین امام شدند و آن را بر همه کاری حتی بر دفن و کفن رسول الله مقدّم داشتند و همان لحظه أبو بکر به منبر رفته گفت: هر کس محمد را پرستش می کرد او از دنیا رفت و هر که خدا را می پرستد بداند که او حیّ لا یموت است، پس شما باید که برای خود امامی و پیشوائی اختیار نمائید و هیچ احدی منکر

ص: 11

1-1. سوره قیامت، آیه 36

2-2. اکمال الدین و اتمام النعمة 203/1

قول او نشد و نگفت که ما را احتیاج به امام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری را به جای خود نصب کرد و کسی او را منع ننمود؛ پس نصب امام بر امت واجب است و این قول خام و این دلیل به غایت ناتمام است و ما در رساله «اثبات واجب» (1) در باب اجماع چند کلمه سودمند یاد کردیم هر که را انصاف باشد او را کافی است و چون انصاف نباشد نصیحت را فائده نیست (2) و الله اعلم.

اصل دوم: در بیان نسب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

چون روشن شد که اهل زمان محتاجند به وجود خلیفه و نائبی، ناچار است که آن شخص معصوم و مطهر و اعلم و اشجع و ازهد ناس باشد عقلا و نقلا و اسناد خطا و خلل در قول و فعل او نتوان کرد؛ چرا که هادی و راهنمای خلق اگر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و افعال او و ترجیح او بر سایر علما و مفسرین ترجیح بلا مرجح لازم می آید و بعد از پیغمبر ما بغیر از علی بن ابی طالب علیه السلام هیچ کس از اصحاب متصف به این صفات نبوده چنانکه به تفصیل مبین خواهد شد و هیچ کس از اهل خلاف منکر این نیست، چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (3) در چندین جا بیان آن فرموده و ملا سعد الدین در شرح مقاصد 4 و ملا علی قوشچی در شرح تجرید 5 می گویند که هیچ کس را در این حرف نیست که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله اعلم و اشجع و ازهد و اسخی و اشرف ناس است و لیکن چون قدمای علمای ما به راهی رفته اند ما را نیز لازم است که بر عقب ایشان برویم و شاید

ص: 12

1-1. رساله اثبات واجب (اردبیلی) ص 86-90 نسخه خطی آستان قدس رضوی

2-2. از «و این قول خام... فائده نیست» در کاشف الحق نیست [کاشف الحق ص 7]

3-3. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 16/1-30

که خلفای ثلاثه را نیز در نزد حق تعالی قدری و منزلتی باشد که علی را نباشد و هرگاه این صفات در او باشد و در غیر او نباشد باید که نایب و جانشین او باشد. بنابراین مقدمات، در این اصل بیان اصل و نسب آن حضرت علیه السلام می نماید هرچند که آن حضرت از شناختن و شناسانیدن مستغنی است.

اسم آن حضرت علی بن ابی طالب ابن عبد المطلب است و اسم ابی طالب عبد مناف است و اسم عبد المطلب شیبة الحمد و کنیت او ابو الحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت به ابی طالب شهرت یافت و از طالب عقبی نماند، غیر از او سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی و هر یک از آن چهار پسر، ده سال بزرگتر از دیگری بودند و شیخ-علیه الرحمة- و بعضی دیگر از علما گفته اند که نام ابو طالب عمران بود (1) و مادر امیر المؤمنین فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و او با حضرت رسول به مدینه رفت و در آنجا به رحمت ایزدی پیوست و پیغمبر خدا به دست مبارک خود لحد او را راست کرد و پهلوی مبارک خود در قبر او بر زمین نهاد و پیراهن خود را کفن او ساخت و تلقینش نمود. لهذا گفته اند که حضرت امیر المؤمنین اول هاشمی است که از دو هاشمی متولد شده و علی نامی است که خدای تعالی او را به این نام خوانده، چنانچه خوارزمی نقل نموده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده که در شب معراج چون به مقام «قاب قوسین» رسیدم به من خطاب فرمودند که «یا محمد! اقرأ منی علیا السلام و قل له انی احبه و احب من یحبه یا محمد من حبی لعلی اشتقت له اسما من اسمی فانا العلی العظیم و هو علی و انا محمود و انت محمد» (2)؛ یعنی ای محمد! علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست می دارم و هر که او را دوست دارد من او را نیز دوست می دارم و از دوستی که

ص: 13

1-1. جمله «و شیخ علیه الرحمة و بعضی دیگر از علما گفته اند که نام ابو طالب، عمران بود» در کاشف الحق نیست [کاشف ص 8]

2-2. الطرائف ص 173 از خوارزمی نقل کرده؛ کامل بهائی 221/1

مرا با او هست نام او را از نام خود برآوردیم، منم علی عظیم و اوست علی و منم محمود و تو محمدی. و ملائکه نیز آن حضرت را به این نام می خوانند و در حکایت روز احد خواهد آمد ان شاء الله.

و یک نام او حیدر است؛ چنانچه خود در روز فتح خیبر در وقتی که مرحب یهودی در برابرش آمد، گفت: «انا الذی سمّتی امی حیدرة» (1)؛ یعنی منم آن کس که مادر مرا حیدر نام کرده است. جهت اینکه حضرت این مصراع را بر او خواند خواهد آمد و نام دیگرش اسد است و اسد الله الغالب و اسد الله و در مدح او بسیاری از مخالف و مؤلف ذکر این معنی کرده اند.

و آن حضرت را کنیت بسیار است از آن جمله، ابو الحسن و ابو الحسین است که خوارزمی نقل کرده که علی علیه السلام فرموده که تا رسول الله صلی الله علیه و آله در حیات بوده حسن مرا ابو الحسین و حسین مرا ابو الحسن می خواندند و رسول را پدر خود می دانستند و چون حضرت رحلت فرمود مرا پدر می گفتند (2) و رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را به کنیت ابو الریحانتین خوانده و خوارزمی نقل کرده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله به علی خطاب نموده گفت: «سلام علیک یا ابا الریحانتین! علیک بریحانتی من الدنیا فغن قریب ینهدم رکناک و الله خلیفتی علیک» (3)؛ یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانه من! بر تو است که از این دو ریحانه من با خبر باشی و عن قریب دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد و مراد آن حضرت از دو رکن، یکی وجود با وجود خودش صلی الله علیه و آله است و یکی حضرت فاطمه علیها السلام و لهذا چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رفت فرمود که یکی از آن دو رکن که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود منهدم شد و چون فاطمه زهرا از دنیا رفت فرمود که این، رکن دویم بود که حضرت مرا خبر داده بود و لقب دیگر آن حضرت به اعتراف

ص: 14

1-1. المناقب خوارزمی ص 37؛ کفایة الطالب گنجی ص 102

2-2. المناقب خوارزمی ص 39 و 40

3-3. المناقب خوارزمی ص 141

خوارزمی، «امیر المؤمنین» است که در روز غدیر خم جبرئیل از جانب ملک جلیل آمد و او را به این لقب مخصوص ساخت و حضرت رسول به موجب حکم الهی فرمود: «سَلِّمُوا عَلَیْ بَامِیرِ الْمُؤْمِنِینَ» (1)؛ یعنی سلام کنید ای مؤمنان و مسلمانان بر علی، به امیر المؤمنین گفتن. و کسی که اول به این لقب بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرده، عمر بود گفت: «بخ بخ لک یا علی! صرت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة» (2)؛ یعنی گوارا و مبارک باد بر تو ای امیر المؤمنین! پیشوای من و پیشوای همه مؤمنان شدی. و بعضی از مجتهدین را اعتقاد آن است که اطلاق این لقب بر غیر آن حضرت مطلقاً روا نیست و بعضی می گویند که بر غیر ائمه معصومین روا نیست. و در کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی مذکور است (3) که حضرت امیر المؤمنین در میانه ائمه معصومین علیهم السلام به لفظ امیر المؤمنین اختصاص یافته و اطلاق آن بر سایر ائمه هدی جایز نیست حتی آنکه نقل نموده اند از عمر بن زاهر از امام صادق علیه السلام که مردی از آن حضرت پرسید که قائم آل محمد را به امیر المؤمنین سلام توان کرد؟ در جواب فرمود که «لا، ذاک اسم سَمَیَ اللّٰه بامیر المؤمنین لم یسم به احد قبله و لا یسمی به بعده الا کافر» (4) پس پرسیدند که به چه طریق بر او سلام باید کرد؟ فرمود بگوئید «السلام علیک یا بقیة الله» و این آیه را خوانده که بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ (5).

و دیگر از کنای آن حضرت ابو تراب است؛ خوارزمی نقل کرده (6) در وجه کنیت آن حضرت به ابی تراب که روزی رسول صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه آمد و علی علیه السلام را در خانه

ص: 15

-
- 1- 1. شرح مقاصد 276/5، ر، ک: «الیقین باختصاص مولانا علی علیه السلام بامرة المؤمنین ابن طاووس»؛ مناقب ابن شهر آشوب 52/3-56
 - 2- 2. فضائل الخمسة من الصحاح الستة 432/1
 - 3- 3. الکافی 411/1
 - 4- 4. مأخذ پیشین، علل الشرایع 191/1؛ امالی طوسی ص 295 مختصر تفاوت
 - 5- 5. سوره هود، آیه 86
 - 6- 6. المناقب خوارزمی ص 38

ندید پرسید که پسر عمت کجاست؟ فاطمه فرمود که میانه من و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت. حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی را به تفحص او فرستاد و آن مرد خبر آورد که در مسجد خوابیده است. حضرت رسول خدا به مسجد آمده دید که علی علیه السلام بر پهلوی خوابیده و پهلوی بر زمین نهاده ردا از دوش مبارکش افتاده و گردی بر او نشسته به دست مبارک خود گرد از او دور می کرد و می گفت: «قم یا ابا تراب!» یعنی برخیز ای پدر خاک! و از این جهت که این کنیت را رسول در آن حال فرموده بود آن جناب هیچ کنیت را از این دوست تر نمی داشت.

و دیگر، ابو محمد است چون یک پسر او محمد نام داشت.

و دیگر، ابو السبطين است چون پدر دو سبط رسول است که حسن و حسین علیهما السلام باشند و دیگر، ابو الشهداء است چه شهدا از اولاد آن حضرتند و از القاب آن حضرت آنکه صاحب کشف الغمّه (1) و خوارزمی (2) و صاحب فصول المهمه (3) و دیگران نقل کرده اند مثل يعسوب الدين و المسلمین، و مهلك الشرك و المشرکین، و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین، و مولی المؤمنین و شبیه هارون و المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول، و زوج البتول، و سيف الله المسلول، و امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار و صاحب اللواء و سید العرب و خاصف النعل و کشف الکروب و صديق الاکبر و فاروق الاعظم و باب مدينة العلم و مولی و وصی الرسول و ولی الله و قاضی دین الرسول و منجز وعد الرسول و کزار غیر فرار و کاسر اصنام الکعبه و رفيق الطير و هازم الأحزاب و قاصم الأصلاب و داعی و شاهد و هادی و ذو القرنین و قائد الغر المحجلین و مدلل الاعداء و معز الاولیاء و اخطب الخطباء و قدوة اهل الکساء و امام الائمة الاتقیاء و ممیت البدعة و محیی السنة و الملاعب بالاسنة و الحصن

ص: 16

1-1. کشف الغمّه 67/1-75

2-2. المناقب خوارزمی ص 40-41

3-3. فصول المهمه ابن صباغ ص 130

الحصين و خليفة الامين و ليث الثرى و غيث الورى و مفتاح الندى و مصباح الدجى و شمس الضحى و اشجع من ركب و مشى و اهدى من صام و صلّى و مولى و المعتصم بالعروة الوثقى و الفتى و اخو الفتى و الذى انزل فيه هل اتى و اكرم من ارتدى و اشرف من اهتدى و افضل من راح و اغتدى، الهاشمى المكى المدنى الابطحى الطالبى الرضى المرتضى القوى الجبر اللوذعى الارتحى الوفى الذى صدق رسول الله و الذى تصدق بخاتمه فى الركوع، الكواكب الازهر الصارم الذكر صاحب براءة و غدیر خم ساقى الكوثر و مصلّى القبلتين و أعلم من فى الحرمين و الضارب بالسيفين و الطاعن بالرمحين و ابن عم المصطفى و شقيق النبی المجتبى.

و تا قريب پانصد لقب ذکر شده است در آن کتابها. در اینجا به همین قدر اکتفا نمود و اگر کسی خواهد همه را بداند به آن کتابها رجوع نماید و صاحب کشف الغمّه نقل کرده است (1) که ابن خشاب و ابن وضاع هر دو از اعیان اصحاب احمد حنبل اند و با آنکه دیگران را بر آن حضرت تفصیل می دهند در تصنیف خود در فصلی که کنیه و القاب آن حضرت را شمرده اند از جمله آنها ابو الحسن و ابو الحسین و سید الوصیین و امیر المؤمنین و قسیم الجنة و النار و ابو تراب و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی و حیدر و قائد الغر المحجلین و غیرها را ذکر کرده اند و عجب تر از این چه باشد که رتبه دیگران را برتر از رتبه او دانند و مع هذا او را صدیق اکبر و فاروق اعظم نامند. تا اینجا کلام اوست.

و تولد آن حضرت در حرم حق تعالی بوده به طریقی که مخالف و مؤالف بیان کرده اند و هیچ کس را از انبیا و اوصیا پیش از آن حضرت و بعد از آن حضرت این رتبه بلند و مرتبه ارجمند دست نداده (2) و صاحب کشف الغمّه نقل کرده که در کتاب بشاره

ص: 17

1-1. کشف الغمّه 65/1

2-2. پنج سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص 10)

المصطفی (1) مسطور است که یزید بن قعنب گفت: با عباس بن عبد المطلب و جمعی از قریش نشسته بودیم در برابر کعبه که فاطمه بنت اسد آمد و طواف خانه کعبه نمود و اثر وضع حمل بر او ظاهر شده مجال بیرون رفتن نیافت پس روی نیاز به درگاه ملک بی نیاز آورده گفت: ای صاحب خانه و ای معبود یگانه! ایمان دارم به تو و نبوت رسولان تو و در عقاید دینی تابع جدّ خود ابراهیم خلیلیم به حق این خانه و به حق حرمت بانی این خانه و به حق فرزندی که در شکم من امانتی است از تو که این ولادت را بر من آسان کنی. یزید گوید: چون دعای فاطمه تمام شد دیدیم فی الفور پشت خانه معظمه منشق گردید فاطمه به درون خانه رفت و از نظر غایب شد و دیوار به حال اول باز آمد به مرتبه ای که اثر از شکاف ننمود. بعد از ملاحظه این امر غریب حضّار داعیه نمودند که در خانه را بکشایند، هرچند سعی کردند فتح باب روی ننمود، دانستند که از رمزی و حکمتی خالی نیست و روز چهارم دیدیم که فاطمه از خانه بیرون آمده علی علیه السّلام را بر روی دست داشت و فخر می کرد و می گفت که از جمیع زنان سابق افضلیم؛ از آن جهت که حضرت الله تعالی مرا به خانه خود در آورد و مرا از طعامها و میوه های جنت روزی کرد و چون فرزندم متولد شد از هاتق غیب نداء لا ریب شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدر است و من نام او را از نام خود اشتقاق دادم و غوامض علم خود را به او کرامت نمودم و او در این خانه کسر اصنام خواهد کرد و اذان خواهد گفت در این خانه الی آخر القصه. و تولد آن حضرت به روایتی در شب شنبه بیست و سیّم ماه رجب بوده بعد از آنکه از عمر مبارک سید کاینات بیست و هشت سال گذشته بود که خدیجه به عقد آن حضرت در آمده و جمعی از علماء امامیه گفته اند بعد از آنکه از عمر رسول صلی الله علیه و آله سی سال

ص: 18

گذشته بود و این قول اصح است. راوی حدیث یزید بن قعنب گوید که رسول خدا از تولد علی علیه السلام بغایت مسرور گشته و مهد او را نزد فراش خود نهادی و در زمان خواب آن جناب مهد او را بجنبانیدی و سخنهایی که اطفال را به خواب می کنند گفتی و شیر و شربت در گلولی او ریختی و او را شستی و بر دوش و سینه نشانیدی و به نفس نفیس، او را تربیت فرمودی و همیشه گفتی این برادر و ولی و ناصر و صفی و پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمه من است و او را بر دوش مبارک نشانیده در کوچه ها و کوههای مکه گردانیده صلوات الله علی الحامل و المحمول.

در حقیقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و باقی ائمه معصومین علیهم السلام به امامت و اولویت آن برگزیدگان و در آن دوازده فصل است:

فصل اول: در بیان آنکه نصب امام لطف است و بر حق تعالی -جل ذکره- واجب

بدان-هداک الله و ایانا-که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی به وساطت آدمی که او پیغمبر است در همه چیز و در هر کار دین و دنیا؛ و شیعه امامیه را اعتقاد آن است که امامت لطفی است از حق تعالی در حق بندگان، چه بر هر عاقلی پوشیده نیست که هرگاه بندگان را رئیس و مهتری و حاکمی باشد از جانب حق تعالی و از جانب رسول خدا که امر کند ایشان را به طاعت و عبادت و بازدارد از معصیت و ناشایست و محافظت نماید دین خدا را و شریعت رسول او را تا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و اهل ظلم را از تعدی و جور منع نماید و مشکلاتی که رو نماید حل کند و قضایا و احکامی که واقع شود به او رجوع نمایند البته بی شک و شبهه آن مرد به طاعت و خداپرستی نزدیک تر و از

معصیت و نافرمانی دورتر خواهد بود؛ پس نصب کردن و قرار دادن چنین شخصی را که مصلحت بندگان در آن است به یقین لطف باشد، چه مراد از لطف در شرع همین است که نزدیک سازد بندگان را به طاعت و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است و لطف واجب است پس خدای تعالی را نصب امام واجب باشد و اهل سنت بر این مطلب، سه اعتراض کرده اند و خواجه نصیر الدین محمد طوسی -نور الله مرقدہ- در متن «تجرید» از هر سه جواب گفته.

اعتراض اول اینکه لطف بودن امام را ما وقتی قبول داریم که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندگان واجبات خود را بجای آورند و از گناه بازایستند بی وجود امام یقین که ثواب ایشان بیشتر و به اخلاص نزدیک تر خواهند بود و با وجود امام شاید که ارتکاب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام باشد. جواب گفته «و المفسد معلومة الانتفاء» (1)؛ یعنی بدیهی است و بر هر کس معلوم است که جمیع مفسده های منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقین است که مردم را رغبت به طاعت زیاده است و از گناه دورترند.

اعتراض دوم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که نصب امام لطف است گاهی واجب باشد که در عوض آن لطف دیگر نباشد شاید که حق تعالی در حق بندگان لطفی دیگر بکند و در یک زمان جمیع بندگان را معصوم بیافریند و هرگاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاجی به امام نخواهند داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود. جوابش آنکه «انحصار اللطف فيه معلوم للعقلاء» (2)؛ یعنی که لطف منحصر در وجود امام است و عوضی که می گویند محض فرض است و هر عاقل می داند که هیچ لطفی بجای آن لطف نمی شود آن فرض محال است که زمانی باشد که همه معصوم باشند و احتیاج به امام نداشته باشند.

ص: 21

1-1. تجرید الاعتقاد ص 221

2-2. تجرید الاعتقاد ص 221

اعتراض سیم نصب امام گاهی لطف باشد که ظاهر باشد و مردمان را از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و رایت اسلام را بلند تواند ساخت و این خود نزد شما لازم نیست در این مدت مدید به اعتقاد شما امام هست و مخفی است پس آنچه شما آن را لطف می دانید واجب نباشد.

جواب به این عبارت بیان نموده که «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منّا من خوف الظلمة و الجبابة» (1)؛ یعنی وجود امام لطف است خواه تصرف کند و خواه نکند چنانچه از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: «لا تخلو الارض من قائم بحجة الله إماما ظاهر مشهور و إماما خائف مستور لئلا يبطل حجج الله و بیناته» (2)؛ یعنی هرگز روی زمین از نصب کرده خدا و حجت خدا بر خلق خالی نمی باشد خواه آن امام ظاهر و مشهود باشد و خواه مخفی و مستور که اگر چنین نباشد حجت های خدا و آیات و علامات او باطل می گردد و تصرف کردن امام لطفی دیگر است نسبت به بندگان و آنکه تصرف نکند و یا ظاهر نشود و مخفی باشد سبب ظالمان و عاصیانند و اگر همراهی می کردند و نصرت و اعانت او می نمودند ظاهر می بود و اجرای احکام الهی می نمود پس از بدی اختیار و افعال بندگان است که از این لطف محروم شده اند و چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدا واجب است که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید و احکام الهی را به ایشان رساند و حفظ شریعت کند باید دانست که شخص مذکور باید که بر صفت عصمت و طهارت باشد و از وصمت خطا و خلل و زلل در قول و فعل منزّه و مبرا باشد چه امام بجای نبی است و هادی و راهنما اگر در راهنمایی مثل دیگران جایز الخطا باشد متابعت اعمال و اقوال او در این صورت و ترجیح دادن اطاعت و فرمانبرداری او بر همه علما و صلحا و زهاد و اتقیا بی زیادتى مرجحى خواهد بود و ترجیح بلا مرجح لازم آید

ص: 22

1- 1). تجرید الاعتقاد ص 221

2- 2). مناقب ابن شهر آشوب 1/245 با مختصر تفاوت.

یعنی زیادتى دادن كسى را بر ديگران بى آنكه او زيادتى داشته باشد و اين به اتفاق علما باطل است؛ وجه ديگر آنكه احتياج امام براى آنست كه داد مظلوم از ظالم بگيرد و دفع فتنه و فساد بكند و اقامت حدود نمايد پس اگر بر او خطا و معصيت جايز باشد آن فوايد برطرف مى شود و محتاج به امام ديگر خواهد بود و همچنين اگر آن امام هم معصوم نباشد همان محذور لازم آيد و به تسلسل منجر شود و خواجه نصير الدين در متن «تجريد» به اين دليل اشاره نموده مى گويد: «و امتناع التسلسل يوجب عصمته» (1)؛ يعنى محال بودن تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام عليه السلام.

وجه ديگر آنكه امام حافظ و نگهبان شرع است و اگر نعوذ بالله نسبت خطا و دروغ به او توان داد از او ايمن نخواهد بود كه چيزى از شريعت بكاهد يا بر آن بيفزايد؛ پس حافظ شرع نباشد و به اين دليل خواجه اشاره نموده و گفته: «و لانه حافظ للشرع» (2)؛ يعنى و از جهت آنكه امام حافظ شريعت است واجب است كه معصوم باشد؛ وجه ديگر آنكه بر بندگان واجب است كه اطاعت و انقياد او نمايند و فرمانبردارى او كنند و حق تعالى در اين باب فرموده: أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (3)؛ يعنى اطاعت كنيد اى مؤمنان! خدا و رسول را و صاحبان امر را كه امامان و جانشينان پيغمبرند. و در هنگامى كه امام-نعوذ بالله- مرتكب معصيتى شود يا اقدام بر ناشايستى كند به موجب امر به معروف و نهى از منكر واجب است كه بر او انكار كنند و انكار كردن منافات با اطاعت كردن دارد و غرض و مطلب كه فرمانبردارى است از ميانه فوت مى شود و به اين دليل خواجه رحمه الله اشاره فرموده كه «و لوجوب الانكار عليه لو اقدم على المعصية فيضاد امر الطاعة و يفوت الغرض من نصبه» (4)؛ يعنى

ص: 23

1- (1). تجريد الاعتقاد ص 222

2- (2). تجريد الاعتقاد ص 222

3- (3). سوره نساء، آيه 59

4- (4). تجريد الاعتقاد ص 222

و از این جهت است که واجب است انکار کردن بر او اگر اقدام بر معصیت نماید و چون این منافات با امر به اطاعت او دارد و غرض که آن نصب کردن اوست فوت می شود، واجب است که امام معصوم باشد؛ وجه دیگر آنکه اگر امام معصوم نباشد و ارتکاب معصیت نماید هرآینه در مرتبه و درجه کمتر از عوام الناس خواهد بود چه عوام الناس خوبی عبادت و نیکی پرستش و بدی خطا و قبح گناه را یقیناً چنانچه او می داند نمی دانند پس هرگاه مرتکب گناهی شود که عامی خود را از آن باز می دارد یقین که مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود و خواجه به این دلیل اشاره نموده که «و لانهطاط درجته عن درجه اقل العوام» (1)؛ یعنی از جهت آنکه اگر مرتکب گناهی شود مرتبه اش فروتر از مرتبه کمترین عامی خواهد بود؛ پس واجب است که امام، معصوم باشد. و یکی از مخالفان اعتراض کرده که رجحانی که شما به سبب عصمت به جهت امام قرار می دهید شاید که به واسطه زیادتی علم و دانش و تقوی و ورع حاصل آید و احتیاج به عصمت نباشد. و یکی از محققین جواب گفته که مجرد اعلمیّت او از رعیت، در این باب آن است که مطلقاً خطا صورت پذیر نباشد و این معنی در غیر معصوم یافت نمی شود. و حافظ ابو نعیم (2) که از اکابر مفسرین اهل سنت است در تفسیر آیه فَسَّكُلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (3) گفته که مراد از اهل ذکر، آنانند که متذکر مقاصد ربانیه باشند به نحوی که هرگاه اراده الهی به آن تعلق گرفته باشد نزد ایشان بی شائبه مخالفت به عمل آید و این وقتی است که واقف ارادت الهی باشند و سینه بی کینه ایشان ظرف مقاصد الهی باشد و از هر کدورتی صافی. و بعضی از محققان آیه لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (4) را به این روش تفسیر

ص: 24

1- 1). تجرید الاعتقاد ص 222

2- 2). احقاق الحق 305/2

3- 3). سوره انبیاء، آیه 7؛ نحل، آیه 43

4- 4). سوره واقعه، آیه 79

نموده اند که فهمیدن مقاصد الهی از کلمات بینات قرآنی بی طهارت ظاهر و باطن و بی آنکه از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه باشد صورت پذیر نیست.

و از امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مروی است که اینکه حق تعالی بعد از أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ بی فاصله «اولی الامر» را ذکر کرده غرض آن است که اهل تکلیف بدانند و بفهمند که اولی الامری که حق تعالی در وجوب اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری ردیف ذات ربوبیت و قرین مرتبه رسالت گردانیده و مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و رسول است مراد آن جمعی اند که به عصمت ازلی و طهارت ذاتی از جمیع بندگان ممتاز و به شرف این عطیه سرافرازند و قول و فعل ایشان مطابق امر و اراده الهی است و طاعت ایشان، طاعت خدا و مخالفت ایشان، مخالفت خداست. و از جمله چیزهائی که طرفگی دارد و شنیدنی است اینکه به اعتقاد اهل سنت اولی الامری که حق تعالی کافه عباد و جمیع بندگان خود را به اطاعت و انقیاد ایشان امر فرموده یکی سلطان روم و دیگری خان ازبک است! سبحان الله! جمعی که از فهمیدن سه سطر «گلستان» و دو بیت «بوستان» عاجز باشند قطع نظر از آن همه فسق و فجور که از ایشان سرزده و می زند ایشان را با محکم و متشابه و مدلولات و بینات قرآنی و منزلت آسمانی چه آشنائی؟! که حق سبحانه و تعالی بندگان را چنانچه به اطاعت خود و اطاعت رسول امر کرده به همان طریق به اطاعت ایشان مأمور ساخته باشد و لیکن هرگاه در مدینه منیع فیوضات نامتناهی و مظهر اسماء و صفات الهی یعنی امیر المؤمنین علیه السلام حاضر باشد که می گفت: اگر مرا بر مسندی بنشانند حکم کنم در میان اهل تورا، به تورا ایشان و در اهل انجیل، به انجیل ایشان؛ و در اهل زبور، به زبور ایشان؛ و در اهل قرآن، به قرآن ایشان؛ (1) و بار دیگر می گفت: «سلونی عما دون العرش» (2). صحابه کرام ابوبکر را بر او تقدم دهند

ص: 25

1- 1). احقاق الحق 589/7-591

2- 2). یک سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص 16) حدیث: «سلونی عما دون العرش» [شواهد النبوة ص 159؛

و اطاعت او را لازم و واجب شناسند که از دانستن معنی فَاكِهَةٌ وَاَبًا (1) عاجز باشد و گویند: «اما الفاكهة فاعرفها و اما الاب فلا اعرفه» (2)؛ یعنی «فاكهة» را می دانم اما «ابا» را نمی دانم. بعد از آن عمر را مقدم دانند که در هفتاد و دو موضع به اعتراف علمای ایشان یا در حکم، غلط کرده باشد یا در حل مسأله و مشکلی، عاجز آمده گوید:

«لو لا علی لهلك عمر» (3)؛ یعنی اگر علی نمی بود- از این جهت غلطی که عمر کرده یا بجهت آنکه در جواب عاجز آمده است- هرآینه عمر هلاک می شد. اگر دیگران را «اولو الامر» دانند از عجایب و وقایع دنیا بعید نباشد.

و از جمله مفسده ها که بر این امر عجیب مترتب است یکی آن است که اگر از دار دنیا کسی رحلت نماید و آن سلطان یا ولیّ زمان خود را شناسد در زمره زمان کفر و ایام جاهلیت داخل شود و حشرش به آن قوم کفار باشد چه به صحت پیوسته و از مخالف و مؤالف کسی را در این حدیث خلافی نیست و حمیدی در کتاب «جمع بین الصحیحین» نقل نمود (4) که پیغمبر خدا فرموده که «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة»، یعنی پیش از زمان اسلام. و تفسیر کردن امام زمان را به قرآن چنانچه بعضی از ایشان ذکر کرده اند یا به بعضی از قرآن مثل فاتحه و سوره بجهت آنکه در نماز واجب است و بعضی از ایشان بر آن رفته اند یا به پیغمبر به اعتقاد طایفه ای از ایشان محض دست و پا زدن و پی گم کردن است به تخصیص امام به امام زمان ابا دارد و قرآن یا بعضی از آن، هیچ کدام امام زمان آن شخص نیستند و دانستن قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخص بعینه واجب باشد و هیچ کس به آن قائل نشده و بعد از تسلیم اگر آنکه مراد قرآن باشد به مذهب ابو حنیفه که نه دانستن و نه فاتحه را

(2)

الثاقب فی المناقب ص 120؛ روضة الشهداء ص 153 چاپ شعرانی]

ص: 26

1-1. سوره عبس، آیه 31

2-2. فتح الباری بشرح صحیح البخاری 285/13

3-3. فضائل الخمسة 309/2؛ احقاق الحق 182/8

4-4. شرح المقاصد 239/5

واجب می داند بلکه حکم می کند به آن که معنی یک آیه و اگر چه، دو برگ سبز باشد که معنی مدهامتان است! و آن یک آیه است، در نماز کافی است مطلقاً با معنی حدیث راست نمی آید. نعوذ بالله از فهم کج و از تحریفات کلام خدا و رسول و تعصبی که باعث کفر و زندقه باشد.

و عجبی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف و جمعی کثیر مسأله امامت را از فروع دین می دانند (1) و می گویند ما را بحث از آن واجب است و تحقیق آن لازم نیست و تقلید در این امر کافی است و نص خدا و رسول را در این، مدخل نیست و اطاعت «اولو الامر» را آن تفسیر می کنند که گذشت و مع هذا می گویند در حمایت بیضه اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و داد مظلوم از ظالم گرفتن و منع ظالم از مظلوم نمودن و هر چه بمجرد سلطنت ظاهری تعلق به امر نبوت دارد امام به جای نبی است و این امور از برای او ثابت است و او خلیفه رسول است لیکن مقصود بالذات از امامت محض سلطنت ظاهری است و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب «منهاج» (2) و شراح کلام او بر آنند که این مسأله از اعظم مسائل اصول دین است و مخالف آن را کافر و مبتدع شمرده اند و یکی از علمای حنفی در کتابی که در میان ایشان به «فصول» مشهور است گفته که هر که به امامت ابی بکر قائل نیست کافر است! (3) بلکه جمعی از ایشان متصدی قتل کسی می شوند که اعتقاد به امامت ابی بکر نداشته باشد یا به محض اینکه اعتقاد شخصی امامت امیر المؤمنین باشد یا بگوید که علی علیه السلام بعد از رسول، بی فاصله امام است، مرتکب قتلش می شوند!! و اگر این مسأله از فروع باشد می باید که کفری و قتلی در کار نباشد و به مجرد آنکه کسی یک فرعی را نداند، کافر یا کشتنی نمی شود و آن حدیث

ص: 27

1- 1. شرح مواقف 344/8

2- 2. احقاق 307/2 از منهاج بیضاوی نقل کرده است

3- 3. احقاق الحق 307/2 از «فصول» آورده است.

که حمیدی نقل کرده هم صریح است در آنکه امامت از اصول باشد چه علم ضروری حاصل است که جاهل به مسأله شرعی اگر چه واجب باشد، مردنش مردن زمان جاهلیت نیست و این ندانستن و نشناختن قدحی در اسلام شخصی نمی کند و اگر کسی خواهد که بداند که در این مسأله فرق میان مذهب شیعه و سنی چیست مجملی بجهت او بیان کرده می شود و آن مجمل این است که در مذهب شیعه امام، قائم مقام نبی است و دلایل و شروط معتبره هر دو یکی است و فرق بینهما به وحی است که پیغام الهی بر رسول به وحی است یا به وساطت جبرئیل می رسد و به امام، رسول می رساند و تعیین امام به نص خدا و رسول است و من المهد الی اللحد از جمیع گناهان صغیره و کبیره امام می باید که منزله و مبرا باشد. و مذهب سنی آنکه اگر امام از جمیع گناهان منزله و مبرا باشد بهتر است اما شرط نیست؛ پس اگر فاسق و فاجر و سارق و شارب الخمر باشد چندان قصوری ندارد و خدا و رسول را با نصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و رؤسا و ریش سفیدان محله را اگر همه یک کس یا دو کس باشند می رسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفرائینی شافعی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب جنایات از کتاب ینابیع گفته است به این عبارت: «و تنعقد الامامة بیعة اهل الحل والعقد من العلماء والرؤسا وجوه الناس من الذين یتیسر حضورهم الموصوفین بصفات الشهود کامامة الصدیق و استخلاف من قبله و لو لبعضهم کامامة الفاروق» (1)؛ یعنی منعقد می شود امامت به بیعت اهل حل و عقد یعنی آنهایی که بست و گشاد امور مردم به دست ایشان است خواه از اهل علم و فضل یا رئیس و سرکرده قومی باشند یا به نزد مردمان روشناس باشند از آن جمعی که حاضر بودنشان میسر شود و موصوف به صفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در روز امامت صدیق یعنی أبو بکر واقع شد یا اگر در حضور جمعی میسر نشود در حضور بعضی اگر همه یک کس باشد چنانچه در امامت فاروق یعنی عمر خطاب

ص: 28

1-1. احقاق 316/2 از «ینابیع الاحکام» اسفرائینی شافعی نقل کرده است.

اتفاق افتاد که به گواهی و تعیین أبو بکر امام شد.

و چنانچه شارح «عقاید نسفی» گفته است: «انه لا يعزل الامام بالفسق و الجور لانه قد ظهر الفسق و انتشر الجور من الائمة و الامراء بعد الخلفاء و السلف كانوا يتقادون لهم و يقيمون الجمع و الاعياد باذنهم» (1)؛ یعنی به درستی که به سبب فسق و فجور مثل خوردن خمری یا کردن ظلمی امام را عزل نمی توان کرد از جهت آنکه ظاهر شد فسق بسیاری و جور بی شماری از امامان و امیران ایشان بعد از خلفا در قرنهای دراز و مع هذا مردمی که در عهد ایشان بودند اطاعت می کردند و فرمانبرداری می نمودند و در جمعه ها و عیدها و اوقات نماز به ایشان نماز می گزاردند و آن فسقها و ظلمها مانع امامت ایشان نبود هیچ یک را معزول نساختند.

چنانچه شارح «وقایه» که از علمای حنفی است در «شرح وقایه» گفته است که: «لا یحد للامام حد الشرب لانه نائب من الله تعالى» (2)؛ یعنی حدی که در شرع از برای شارب الخمر مقرر شده است بر امامی که تجرعی فرموده باشد اجرا نمی توان کرد، از جهت آنکه او نایب است از جانب خدای تعالی.

پس این گستاخی نسبت به او جایز نباشد و اگر چه از این قسم گفتگوها در کتب بسیار است به همین قدر اکتفا شد تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود؛ پس اینکه علمای ایشان تجویز این قسم چیزها کرده و این نحو گفتگوها در کتب بسیار نوشته اند همین حفظ صحت امامت و خلافت خلفای ثلاثه بلکه شاید که حفظ صحت امامت معاویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز غرض ایشان باشد و الاّ پاره ای به نزد عقل مستبعد و مستنکر می نماید و الله اعلم.

ص: 29

1-1. شرح عقاید نسفی ص 239 و 240

2-2. احقاق 318/2 از «شرح وقایه» نقل کرده است.

فصل ثانی: در بیان اینکه امام باید که افضل از رعیت باشد و ذکر قبح تقدم مفضول بر فاضل

بدان که اتفاق امامیه بر آنکه امام می باید که اکمل از رعیت باشد و جمیع صفات و اخلاق مرضیه همچو علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب چنانچه در پیغمبر نسبت به امت این اکملیت معتبر است و در میان رعیت باید که افضل از او بلکه مساوی او نیز کسی نباشد که اگر افضل از او باشد، تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی یافت شود، ترجیح بلا مرجح لازم آید و جمهور اهل سنت بر آنند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل (1) و این خلاف مقتضای عقل است و منافی و مخالف نص قرآن، چه نزد عقل قبیح و ناپسندیده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل و دانا و اینکه مرتبه نادان بلند باشد و مرتبه دانا پست و خدای تعالی در قرآن عزیز اشاره به همین معنی کرده از روی انکار و سرزنش آنانی که تجویز این معنی می کنند، می فرماید که أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (2)؛ یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را او عالم به حق

ص: 30

1-1. شرح عقاید نسفی ص 238؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید 3/1؛ شرح مقاصد 268/5؛ شرح مواقف ج 8

2-2. سوره یونس، آیه 35

باشد سزاوارتر و بهتر است که تابع او شوند مردمان و حق را از او تحقیق نمایند، یا کسی که قوت هدایت و درجه علم ندارد و نمی داند تا آنکه کسی او را هدایت نماید و بیاموزاند پس شما که صاحبان عقل و تمیزید در این باب چگونه حکم می کنید؟ یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل او حکم می کند که شق اول بهتر است و حکم به خلاف آن نمودن محض مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذمت آنهایی که چیزی نمی دانند و نمی فهمند، می فرماید که لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ (1).

و آیات و براهین داله بر این معنی از حد و حصر بیرون است و منشأ تجویز اهل سنت تقدیم مفضل را بر فاضل این است که می گویند پیغمبر خدا، عمرو عاص را بر أبو بکر و عمر، تقدیم فرمود و اسامة بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار گردانید و به اعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامة نسبت به اینها مفضل بودند نه فاضل و همچنین ابو عبیده جراح و عمر خطاب را صحابه گذاشته ابا بکر را به تقدیم ایشان خلیفه رسول کردند و أبو بکر، عمر را خلافت داد بر دیگران که اکثر از او اعلم و افضل بودند و او را تقدیم نمود پس اگر امامت مفضل بر فاضل را جایز نمی بود اولاً رسول الله صلی الله علیه و آله و ثانیاً صحابه او نمی کردند و چون کردند، پس جایز باشد.

جواب گفته اند که تقدیم رسول خدا، عمرو عاص و اسامة را بر اینها بجهت آن بود که در امر حرب از آنها اعلم بودند چنانچه از اخبار و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابا بکر بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود الا حب جاه و محبت دنیا و فریب مردمان. لهذا چون ابا بکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود که عمر را وصی و خلیفه رسول گردانیدم و طلحة بن عبد الله بر مضمون آن مطلع شد خطاب به عمر نموده، گفت: «ولیته امس و ولاک الیوم» (2)؛ یعنی تو او را دیروز متولی امور مردمان گردانیدی و امروز او هم تو را ولی خود گردانید! همانا، نانی است که توبه او قرض

ص: 31

1-1. سوره بقره، آیه 170

2-2. احقاق 322/2

و بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم و ازهد و اشرف و اشجع به حسب و نسب را منقاد و مطیع و فرمان بر کسی که مطلق از این صفات بی بهره باشد دانستن به هیچ وجه صورت معقول ندارد مگر به مذهب کسانی که تجویز امامت فاسق و شارب الخمر کنند و کدام عاقل راضی می شود به فرمانبرداری شخصی که در فسق غوطه خورده و شب مست و سحر مخمور باشد با اینکه دیگری با کمال عقل و دانش که لحظه ای در غفلت نگذرانیده باشد موجود باشد و اطاعت کسی کند که گوشت و پوستش از شراب و گوشت خوک پرورده باشد و سالهای دراز، پرستش بت می کرده و پشت بر کسی کند که از زمان مهد تا لحد به غیر از عبادت الهی شغلی و بجز متابعت حضرت رسالت پناه کاری نداشته باشد؛ چنانچه جناب باری تعالی در سوره زمر می فرماید: *أَمَّنْهُوَ قَائِتٌ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ (2)*؛ یعنی آیا آن کس که فرمانبردار است از مؤمنانی که ایستادگی دارند به وظایف بندگی و مراسم سرافکندگی در ساعتهای شب خدای خود را سجده می کنند و از عذاب آن سرا می ترسند و امیدواری به درگاه خدای تعالی با بسیاری طاعت دارند. بگو ای محمد، آیا برابر باشند آنان که به معالِم توحید دانا و واقف اند چون ارباب فضایل، و آنها که نادانند و از یگانگی حق و پرستش او غافلند چون اصحاب رذایل، جز این نیست که پندپذیر می شوند به دلایل قدرت من، صاحبان عقل و خرد؛ پاک و منزّه از آلودگیهای ظاهری و باطنی. طبرسی -رحمة الله علیه- از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده (3) که فرموده: اهل علم مائیم و ارباب جهل دشمنان ما

ص: 32

1- 1. ده سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص 18)

2- 2. سوره زمر، آیه 9

3- 3. مجمع البیان 491/8

و اولو الالباب شیعیان ما چه بی ولی و وصی ما، علم فایده ندهد و عمل تمتعی نبخشد و ظاهر است که اگر قاعده افضلیت ملحوظ نباشد و به محض خواهش زید امامت این است که اگر اول و ثانی لایق مرتبه خلافت و جانشینی رسول و سزاوار تکیه زدن بر مسند نبوت باشند، معاویه و یزید و هشام و ولید تا سلطان روم و خان ازبک که هیچ کدام در هیچ وصفی و نعتی پای کمی از ایشان نداشتند و ندارند امام و خلیفه توانند بود؟!

از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام مروی است که در تفسیر آیه وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ (1)، فرموده که مراد آن است که گمراه تری نیست از آنکه بمجرد خواهش خود بی فرموده خدا و رسول خدا کسی را خواه به بیعت و خواه به طریق دیگر، خلیفه خدا و جانشین رسول داند و از این رسواتر آنکه اگر خلافت رسول را فضیلتی در کار نباشد و به همین که جمعی یکی را پیش کنند و بر او بیعت نمایند امامت صحت یابد، باید که چون عبد الله عمر و سعد بن ابی وقاص و حسان بن ثابت و عبد الرحمن بن عوف و عمرو بن عاص و پسرانش و امثال ایشان با معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی نیز با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند آن نیز به صحت مقرون باشد و اطاعت هر دو به یک بار بر مردم واجب شود یا آنکه عثمان هم واجب الاطاعه باشد و هم واجب القتل؟! چرا که چون اول بر بیعت او اتفاق نمودند اطاعتش لازم باشد و ثانی چون به قتلش اتفاق نمودند قتلش واجب و اتفاقین هر دو صحیح باشد.

و دیگر آنکه هرگاه افضلیتی در کار نباشد و تعیین خدا و رسول را دخلی نبود و این امر از جانب الله مخصوص به شخصی نباشد چون جمیع امت در این کار مثل یکدیگرند شاید که در یک زمان زید با عمر و احمد با محمود و مخلص با مشتاق بیعت نمایند و در یک عهد بلکه در یک شهر و در یک قبیله جمعی کثیر همه امام

ص: 33

باشند و هر یک را مأمومی و متبوعی چند بهم رسد و این معنی باعث مخاصمت و منازعت و فتنه و فسادهای عظیم گردد و غرض از وجود امام که دفع فتنه و فساد بود به نقیض آن تبدیل یابد و چون عصمت و افضلیت را منظور نداشته پای خواهش نفسانی در میان آمد و بیشتر مردمان از راه متابعت خدا و رسول خدا به یک سو رفته به راه عناد و فساد افتادند و در احکام و قواعد شرع محمدی به رأی و عقول ناقصه خود اعتماد نمودند کار به جایی رسید که بعضی مجسّم می شده خدا را جسمی قرار دادند که از سر تا سینه مجوف است و تا پائین کوفته و مصمت و مویش مجعّد.

و گفتند روزی درد چشم بهم رسانید ملائکه بدیدنش رفتند فهمیدند که گریه بسیاری که در طوفان نوح کرده بود باعث آن شده و دیگر گفته اند که در شبهای جمعه بر خر مصری سوار به صورت پسر امردی خوش روی طلعت نزول می نماید (1)!!؟

و بعضی را عقیده شان آن است که از ازل تا ابد آنچه شده و می شود، همه فعل خدا است و مطلقاً فائده بر هیچ عملی مترتب نیست و کفر کفار و فسق و فساد و عناد ابو جهل و حکومت یزید همه به رضای خدای تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را به دوزخ برند و جمیع آتش پرستان را به بهشت می شاید و قبحی ندارد، بلکه نیکوست! و جماعتی حلول و اتحاد و وحدت وجود را قائل و به این دو اعتقاد یعنی جبر و تجسیم جمع کرده اند (2) و طایفه ای به فتوای ابو حنیفه عمل می نمایند و می گویند که اگر شخصی نعوذ باللّه زنا کند و دختری از آن عمل بهم رسد آن شخص را جایز است که آن دختر را به عقد خود در آورد (3) و اگر مرد مغربی دختر مرد مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در مغرب در حبس بماند چون خلاص شود و در مشرق به

ص: 34

1-1. عقاید مجسّمیه ر.ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 224/3-228؛ سیری در صحیحین ص 139-166؛ «بحوث مع اهل السنّة و السلفیّه» علامه سید مهدی روحانی، ص 77

2-2. جمله «و جماعتی حلول... جمع کرده اند» در کاشف الحق نیست (کاشف ص 20)

3-3. «الفصول المختاره» سید مرتضی علم الهدی، ص 161؛ «الصراط المستقیم» علامه بیاضی 213/3-217

خانه زن خود در آید و از آن زن اولاد بهم رسیده باشد اینها همه در نسب ملحق به آن شخص می شوند و از او میراث می برند و اگر شخصی سفر کند و دو کس گواهی دهند که آن شخص فوت شده و زن او شوهر کند و از آن شوهر فرزندان بهم رسند و بعد از آن، شوهر اول بیاید آن فرزندان همه از شوهر اول اند و از او میراث می برند و او نیز از ایشان میراث می برد (1) و اگر کسی کرباس یا جامه بدوزد و رنگ کند، یا گندم کسی را دزدیده آرد کند، صاحب کرباس و گندم و جامه را نمی رسد که مال خود را از او طلب کند و به نبیذ وضو می توان کرد و پوست سگ را در نماز می توان پوشید و معنی تکبیر احرام را به جای آن گفتن مجزی است و معنی یک آیه، در عوض حمد و سوره خواندن جایز است و در رکوع و سجود، طمأنینه شرط نیست. لهذا چون یکی از سلاطین سابق شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز به طریق ابو حنیفه ادا کند، اول نبیذ طلبیده وضو ساخت و پوست سگ را ستر عورت نموده گفت: «خدا بزرگ است»، «دو برگ سبز» گفته و خم شد بی آنکه قد راست کند به سجده رفت و دو بار سر را حرکت داده و رکعت دوم را به همین عنوان به جای آورد و در عوض سلام، مهره به طاس انداخته و گفت نماز را ادا نمودم! چون حنیفیان حاضر بودند بر او انکار کردند. کتابی از فقه ابو حنیفه طلبیده و یک یک از این مسائل را به ایشان نموده همه را ساکت ساخت و حاکم مذکور از آن مذهب برگشته مذهب دیگر اختیار کرد (2) و این حکایت از آن مشهورتر است که کسی را قدرت و مجال انکار باشد. و دیگری به فتوای شافعی، شطرنج را حلال می داند (3) که گفته است از جهت تربیت دماغ تا سه دست باختن جایز است. و یکی مذهب مالکی خوش کرده است می گوید: «ما یدب»

ص: 35

1-1. مغنی ابن قدامه 66/8

2-2. فتاوی ابو حنیفه و نماز خواندن در حضور سلطان [وفیات الاعیان 180/5؛ مغیث الخلق امام الحرمین ص 60-70]

3-3. فتوای شافعی در خصوص شطرنج [الامم 213/6 چاپ مصر؛ احقاق الحق 237/2؛ «شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام، راست گفته چنین است که فرموده امام» دیوان ناصر خسرو ص 115]

علی الارض حلال»؛ یعنی هرچه بر روی زمین راه می رود، خوردنش حلال است؛ و ایضا مالک از این بهتر نیز فتوی داده و وطنی غلام را حلال دانسته (1) و شافعی نیز تصدیق قولش نموده و جمعی از علمای شافعی که یکی از آنها یافعی است در کتاب خود از پسر عبد الحکم که شاگرد شافعی است نقل کرده که او گفت از استاد خود شنیدم که گفت: «لم یصل عن النبی صلی الله علیه و آله فی تحریم و لا تحلیل شیء و القیاس انه حلال»؛ یعنی از پیغمبر خدا چیزی به ما نرسیده که گفته باشد حرام است یا حلال؛ اما قیاس دلالت بر آن می کند که حلال باشد (2)!

و به فتوای شافعی، اگر کسی فرج خود را دست بکشد وضویش باطل می شود؛ اما فرج خوک و سگ را اگر مس کند وضویش باطل نمی شود (3)؟! و به فتوای ابو حنیفه، اگر جنبی به نیت وضو دست در چاهی پر آب کند تمام آن آب نجس می شود اما اگر نه بقصد وضو دست در آن کند بر طهارت خود باقی می ماند؟! و به قول آنکه گفته «مشتی نمونه خرواری است» تا شنونده را ملال نگیرد از خرافات بسیاری که می گویند و در کتابها نوشته اند و دین خود ساخته اند به همین قدر اقتصار شد و اگر تا مدتی مسأله ها از ایشان می توان نوشت که هر مسأله از یکدیگر رنگین تر و بهتر باشد. چون از مطلب باز می مانیم عنان خامه را می گردانیم (4).

ص: 36

1-1. «الفصول المختاره» سید مرتضی علم الهدی، ص 162.

2-2. شش سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص 20 و 21)

3-3. الام 91/1، بداية المجتهد 37/1

4-4. یک بیت شعر از مولوی دارد (کاشف الحق ص 21)؛ برای اطلاع بیشتر ر.ک: «الفصول المختاره»، ص 161-162.

چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نمی تواند بود و ثابت شد که امام می باید به صفت عصمت و افضلیت موصوف باشد، چون او نایب رسول و فرستاده خداست و لیکن به واسطه نبی؛ پس امام را باید که نص بر امامت او از جانب خدا و رسول واقع باشد و دلیلی که دلالت کند بر امامت او بر امت و رعیت ظاهر و هویدا ساخته باشند مثل قرآن و حدیث، یا معصومی از آن خبر داده باشد، یا به اظهار معجزه، امامتش ثابت شود تا هم چنانچه معجزه دلالت بر پیغمبری می کرد، دلالت بر امامت او کند؛ چه معجزه فعل خدا است و هرگاه بر دست او ظاهر شود معلوم می شود که امامت او خدائی است و چون عصمت از امور خفیه است که آن را بغیر از علام الغیوب کسی نمی داند یا کسی که عصمت او ثابت شده باشد او را حق تعالی اعلام کرده باشد؛ پس هر امامی که از جانب خدا منصوب و منصوب نباشد آن نص بر عدم عصمت او خواهد بود؛ زیرا که خدا و رسول نصب نمی کنند الا معصوم را؛ پس لازم است که حق - جلّ و علا - کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی پیغمبر داند او را معین ساخته جمیع فرق اسلام را به متابعت قول و فعل او مأمور گرداند تا زمانه از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نماند و احکام اسلام و آیات را موافق اراده الهی و شریعت رسالت پناهی جاری داشته هر کس به سر خود نتواند که در امور دینیه هرچه خواهد کند و گوید و به این دلیل خواجه رحمه الله اشاره

فرموده که «العصمة تقتضي النص و سيرة صلى الله عليه و آله عليه» (1)؛ یعنی عصمت از امور خفيه است و نمی داند آن را مگر علام الغيوب پس واجب است که امام منصوب من عند الله باشد و همچنین سیرت و سلوک پیغمبر صلى الله عليه و آله مقتضى آن است که از او نص به امام واقع شود چه او از مادر مهربان به فرزند، مشفق تر و مهربان تر بود بر امت؛ چه هرگاه آن حضرت در چیزهای سهل و کارهای زبون و امور جزئیة مثل آنچه تعلق به قضای حاجت و استنجاء و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن دارد تقصیر جایز نداشته هر یک را بیان شافی کرده باشد و نیک و بد و حسن و قبح هر یک را به احسن وجهی بجهت امت خود باز نموده باشد چگونه امری که از جمیع امور بهتر و کاری که از همه کارها ضرورتی باشد آن را مهمل و معطل گذارد و به هیچ وجه متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من متولی امور مردم که خواهد بود و مآل کارشان به کجا خواهد انجامید با آنکه از عقل کمینه روستای و هیمه کشی دور می نماید که بمیرد و وصیت نکند هر چند که از او بغیر از تبری و ریسمانی بیش باقی نمانده باشد؛ پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبری به آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت به کسی نکند و نظم و نسق کار امت را به نایی حواله نماید؟!

و دیگر آنکه حق تعالی می فرماید: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي (2)؛ یعنی امروز که روز عید غدیر است اکمال کردم از برای شما دین شما را و تمام ساختم بر شما نعمت خود را. و هرگاه نزد قوم شریعت نبوی بی امر امامت ناتمام است تا به حدی که می گویند چون اصحاب این امر را از جمیع امور بهتر می دانستند پیغمبر خدا را غسل و تکفین نکرده به سقیفه بنی ساعده رفتند که اول، آن مهم را صورت دهند پس چون [چگونه] می تواند بود که حق تعالی بی آنکه تعیین امامی کند و به پیغمبر خود ظاهر سازد گوید که أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ و ایضا

ص: 38

1- 1). تجرید الاعتقاد ص 223

2- 2). سوره مائده، آیه 3

هرگاه به اعتقاد ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد جایز الخطا باشد و در زمانه معصومی موجود نباشد محتمل است که آن کس را که پیشوا کرده باشند، خسیس ترین مردمان و بدذات ترین جهانیان باشد و چون عقل تجویز کند که حق تعالی به امامت چنین کسی راضی شده و جمیع مجتهدین و عالمان را تابع او گرداند و اگر در واقع خدای تعالی به آن راضی نباشد آن کس چون [چگونه] مستحق امامت گردد؟ و هرگاه پای عصمت در میان نباشد و این معنی در همه مردم یکنه که حاصل باشد پس خاطر به بیعت جمعی تسلی نمودن و از این جهت کسی را امام گفتن از عقل و نقل دور است.

و در حدیث آمده که شخصی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسید که اگر امت پیغمبر بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا نمایند و تابع او شوند چه قصور دارد؟ آن حضرت به فرزند ارجمند خود امام مهدی علیه السلام که در آن وقت طفل بود و در آنجا حاضر بود اشاره نمود که جواب گوید. صاحب الامر علیه السلام از آن شخص پرسید که آن شخص را که امت بر می دارند (1) آیا لازم است از اهل فضل و صلاح باشد یا نه؟ آن سائل گفت: لا بد باید که از اهل فضل و صلاح باشد. باز پرسید آیا ممکن است که به گمان آنکه شخص از اهل فضل و صلاح است او را نصب کرده باشند و در واقع از اهل فساد باشد؟ مرد گفت که ممکن است.

حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود که اینکه امت را جایز نیست که اختیار نمایند همین است که می تواند بود که امت به گمان مصلحت، مفسدی را اختیار کنند چرا که آنها اهل اختیارند به اعتقاد شما هم نسبت خطا به ایشان جایز است و این نحو اختیاری از اهل خطا دور نیست. پس آن شخص ساکت شده اعتقادی که داشت زیاده شد.

و اما اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت می شود به نص

ص: 39

رسول، یا به نص امام سابق بر امام لاحق، یا به بیعت و اتفاق مردمانی که عالم و دانا باشند چون سابق بر ابی بکر امامی نبود و از پیغمبر خدا نص واقع نشده بود، مردمان اتفاق به بیعت او کردند چه عمر خطاب با جمعی که -علی اختلاف الروایات- چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند و صحابه رسول با وجود دیانت و سختی که در دین داشتند اکتفا به آن قدر نمودند و همگی قبول کردند و به مجرد آن اتفاق واجب الاتباعش دانستند.

و ثانیاً، چون عبد الرحمن بن عوف به عثمان بن عفان بیعت کرد مردمان همه بیعت کردند و کسی منکر نشد؛ پس مدار امامت بر اتفاق و بیعت باشد و اگر کسی تأمل کند می داند که ثبوت امامت به مجرد بیعت شخصی یا جمعی به شخصی معنی ندارد؛ چه در «علم اصول» مقرر شده که قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسأله فرعی که ظن در آن کافی می باشد حجت نیست؛ پس چگونه قول و فعل عمر خطاب با سه کس دیگر یا قول عبد الرحمن بن عوف در محل نزاعی این چنین که ثانی نبوت است بر جمیع خلائق در دین و دنیا حجت باشد؛ دیگر آنکه بر ابی بکر چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعه است تا این دعوی کند و بر عمر از کجا ظاهر شد و چون دانست که ابی بکر امام و وصی رسول است تا بر او بیعت کند و همچنین بر آن سه کس؛ و حاصل کلام آنکه ایشان خود معترفند چنانکه در «رساله» ذکر نموده ایم (1) که به غیر از اتفاق و اجماع دلیلی بر این مدعی ندارند و قطع نظر از آنکه به مذهب شیعه در اجماع، وجود معصوم شرط است و بی آنکه معصومی باشد حجت نیست. اجماع به مذهب ایشان چنانکه در کتب اصول ایشان مثل «منهاج بیضاوی» (2)

ص: 40

1-1. رساله «اثبات واجب» اردبیلی، ص 85 نسخه خطی آستان قدس. اسم کتاب در کاشف حذف شده است (کاشف الحق ص 23)

2-2. احقاق الحق 358/2

و«مختصر ابن حاجب» (1) و شروح آن مبین شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علماء اسلام بر امری از امور در وقت معین. و هم ایشان در این مسأله بحث بسیار کرده اند و در اثبات آن به عجز معترف شده اند چه می گویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه؟ بر فرض که علم به آن بهم رسید، آیا اثبات آن به نقل می توان کرد یا نه؟ و بعد از اینها، آیا آن را حجت و دلیل بر چیزی می توان ساخت یا نه؟ و بر تقدیر که حجت آن توان ساخت، هرگاه به تواتر نرسد حجت هست یا نه؟ بعد از اینها همه خلافت که آیا شرط است که تا مدت برطرف شدن آن جمع که اجماع نموده اند هیچ کس خلاف ایشان نکند و باید که از آنها هیچ کس نماند یا نه؟ و آیا اجماع تنها حجت است یا سند دیگر می خواهد که مدد آن حجت باشد یا نه؟ و آیا سند باید که قیاس باشد یا نه؟ و ثابت کردن قیاس اینکه حجت است یا نه؟ اشکال تمام دارد و علمای اهل بیت آن را حجت نمی دانند و آنان که حجت می دانند در شروط و اقسامش خلاف بسیار دارند و سندی که در این اجماع از برای حجت بودن آن گروه ذکر کرده اند قیاس است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بیماری رخصت داد که ابی بکر امام مردم شده با او نماز بگزارند و می گویند هرگاه در امر دینی به او راضی شده باشد در امور دنیوی که خلافت است راضی خواهد بود و امر خلافت را قیاس به امامت نماز کرده اند و این را سند اجماع دانسته اند؛ و شیعه این امر را منکرند و حکم نماز را نسبت به عایشه می دهند. (2) و می گویند حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله امر به نماز نکرده بود بجهت ضعفی که داشت و چون بلال خبر داد که وقت نماز شده عایشه، بلال را گفت که به ابی بکر بگو امامت مردم بکند و بلال به گمان آنکه حکم رسول است که او را گفته به نماز مشغول شدند و چون صدای بانگ نماز بر آمد و حضرت اطلاع بر پیشنهادی ابی بکر بهم رسانید با کمال ضعف، دستی بر دوش

ص: 41

1-3. احقاق الحق 358/2

2-4. تلخیص الشافی شیخ طوسی 29/3؛ نقش عایشه در تاریخ اسلام 102/1

عمش عباس و دستی دیگر بر دوش مرتضی علی علیه السلام نهاده بیرون آمد و أبو بکر را دور کرده خود امامت مردم نمود تا باعث فتنه و فساد نشود و بر تقدیری که واقعی باشد در جانی قیاس می توان کرد که در اصل علّتی باشد و فرع با اصل مساوی باشد و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است؛ چرا که به مذهب ایشان نماز در پشت سر هر فاسقی و فاجری جایز است و در آن نه علمی در کار است و نه صلاحیتی؛ و نه شجاعتی و نه تدبیری؛ بخلاف خلافت که چنانچه خود تعریف آن کرده اند حکومت عامه است در امور دینی و دنیوی با شرایط بسیار که یکی از آنها در ابی بکر موجود نبود؛ پس چگونه قیاس این به آن توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجیت آن در فروع می باشد و مسأله امامت از اصول است و اگر چه تحقیق اجماع و علم در آن وقت در مرتبه اشکال پنجاه سال یا صد سال بعد از آن نبود چه هنوز اول اسلام بود و اهل حل و عقد همه در مکه و مدینه و حوالی آن دو بلده طیبه-زادهما الله تعظیما-جمع بودند، اما اجماع در آن ماده تحقق نیافت چه روز اول همان سه چهار کس بیعت نمودند و بعد از آن مردم را به تهدید و تخویف به بیعت در می آوردند پس آن معنی که باید اتفاق هم در یک امر و یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از این امر خبر نداشتند چرا که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه حاضر نبودند و سعد بن عباد که رئیس قبیله خزرج بود خود تا زنده بود بیعت نکرد.

اهل خلافت می گویند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در ثانی الحال راضی شده و گویند که چون فاطمه و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلس ساخت و امیر المؤمنین علیه السلام را به آن مجلس طلبیدند و چون از وجه طلب پرسید، عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن.

امیر علیه السلام حجتی را که ایشان در روز سقیفه به آن متمسک شده بودند که «الائمة من قریش» و قرابت رسول را بر انصار حجت گردانیده و آن را دلیل استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساخته فرموده که من نیز به همان دلیل بر شما حجت می گیرم. عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت ننمائی و بیعت نکنی تو را رها نکنیم و ابو عبیده جراح گفت در استحقاق تو این امر را هیچ کس تأمل ندارد لیکن موافق مصلحت وقت عمل نمای. حضرت فرمود که ببخشائید و جز راه راستی میبویید و این عطا را که حضرت عزت جلّ شانه به خاندان نبوت ارزانی فرموده، به جای دیگر نقل آن روا مدارید و شما همه می دانید که در خانه ما قرآن نازل شده و معدن علم و فقه دین و فرض و سنت، مائیم و مصالح دنیا و آخرت بندگان را ما بهتر می دانیم و ما از شما به این سزاوارتریم و ما را به دیگران بیعت نشاید کرد و شما به بیعت نمودن به ما اولائید.

و بشیر بن سعد گفت: یا ابا الحسن، اگر تو این حرف را قبل از این اظهار می کردی کسی خلاف تو نمی کرد اما چون در خانه خود نشستی و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که تو مگر [شاید] از امر کناره می کنی. حضرت فرمود که چون می شد که من پیغمبر خدا را کفن و دفن ننموده از پی امر خلافت بروم و در دفع خلاف کوشم؟! و اعثم کوفی بعد از نقل این حکایت نوشته که آن حضرت در آن مجلس بیعت ننموده بازگشت و بعضی می گویند که بعد از وفات فاطمه، به دو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت کرد (1).

و در کتب فریقین مسطور است (2) و در السنه و افواه مذکور که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دید که این امت به طریق قوم موسی عمل نموده التفات به

ص: 43

1-1). الفتوح ابن اعثم ص 7 و 8 [ترجمه فارسی توسط هروی از محققان قرن ششم ق]: شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید 46/6

2-2). ر.ک: السبعة من السلف من الصحاح الستة ص 12 و 30 و 31

سفارش پیغمبر خود نمودند و نقض عهد روز غدیر نمودند و به گوساله پرستی تن در دادند و درهای ضلالت را بر روی خود گشودند به موجب إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (1) ترک صحبت اصحاب نموده و به ترتیب قرآن مشغول گردید و در کنج خانه خویش ساکن شده شب و روز به عبادت الهی و تذکار سنن و آداب حضرت رسالت پناهی اشتغال داشت و معاندان مکرر کس به طلب آن حضرت می فرستادند و در هر مرتبه رسولان جوابها شنیده بر می گشتند تا آنکه آتش نفاق یاران شیطان صفت شعله ور شده بعد از تمهید بساط مشورت با یکدیگر قرار به آن دادند عمر بن خطاب و عبد الرحمن بن عوف و قنفذ که یکی از خویشان ابو بکر بود (2) با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل کرده و غلامی هیمه به دوش و آتش به دست، به طلب آن حضرت روند و اگر در آمدن تعللی ورزد آتش در آن خانه زنند و آن خانه را و هر که در آن خانه باشد بسوزانند و چون بدان خانه رسیدند آوازاها بلند کردند و هر یک به نحوی آن حضرت را می طلبیدند و از آن جمله عبارت عمر خطاب این بود که «افتحوا الباب و الا حرقناه علیکم»؟!؛ یعنی در باز کنید و الا آتش زده خانه بر شما می سوزانیم!!؟

و در اکثر روایات خود این است که چون در را دیرتر می گشودند آن جهنمی ها آتش افروخته در خانه را بسوختند و مؤید اینست آن که ابن قتیبه نقل کرده است که ابو بکر در مرض موت می گفت «لیتینی کنت ترکت بیت فاطمه» (3)؛ یعنی کاش آن روز در خانه فاطمه را نمی سوزانیدم! چنانچه به تفصیل بیان احوال او خواهد شد ان شاء الله.

و فاطمه علیها السلام که هنوز مقنعه ماتم پدر بر سر و جامه تعزیت دربر داشت با چشمی خونبار و خاطری افکار بود به لوازم مصیبت قیام می نمود چون بی ادبی و بی حیائی

ص: 44

1- 1). سوره بقره، آیه 153

2- 2). در کتاب «احسن الکبار»، او را از خویشان عمر دانسته است.

3- 3). الامامة و السياسة ابن قتیبه 36/1 به جای «بیت فاطمه»، «بیت علی» آورده است.

آن جمع را دید، فریاد بر آورد که یا اَبَتاه یا رسول الله وا غوثاه وا مصیبتاه و با آنکه ناله آن معصومه مظلومه ملائکه آسمان را در سوز و گداز داشت در دل آن سنگدلان اثر نکرده فایده بر جزع آن سیده مترتب نشد و عمر چون دانست که فاطمه علیها السلام مانع در باز کردن است او را به نوعی در میان دو در فشرد که آن معصومه آهی که غلغله در حمله عرش اندازد کشید و غشی او را طاری گشته اسقاط حمل او شد و آتش زدن در را با این عمل منافاتی نیست.

و در بعضی روایات هست (1) که در نیم سوخته شده بود که عمر لگدی بر آن در زده بشکست و آن در بر شکم حضرت فاطمه علیها السلام خورد و آن حضرت افتاد و غش کرد و جنین ساقط شد و چون عمر داخل خانه شد عداوت اهل بیت چنان در دلش طغیان نموده که آن عمل را سهل دانسته به اشاره قنفذ ملعون که به سنت او عمل می کرد تازیانه بر دوش سیّده کونین و معصومه خاقین (2) زد که کتف مبارکش تا مدتی ورم کرده تا وقت وفات کتفش مجروح بود و چون خالد ولید پلید جرأت و بی ادبی پیر و پیشقدم خویش بدید بجهت رضاجوئی پیر گمراه خود شمشیر با غلاف که در دست داشت حواله به آن نور سرا پرده عصمت و طهارت نمود چنانچه بعضی از ثقات، اسقاط حمل را به سبب فعل خالد دانسته اند و بهر تقدیر؛ جفاکاری خالد و قنفذ هم نتیجه ستمکاری عمر است و آنچه در این روز و روز غصب فدک از آن ظالم بی حیا به جگرگوشه سیّد انبیا وقوع یافت به سبب آن، سیده نساء و قرّة العین سیّد انبیا از دنیا رحلت کرد و همچنین آن حرکات سبب آن گردید که دیگران در ستم کردن بر اولاد حضرت مصطفی دلیر شدند تا کار به جائی کشید که با فرزند دلبنده او سید الشهداء در صحرای کربلا از کوفیان بی وفا رسید آن چه رسید. القصه؛ چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دید که بی ادبی آن گبران از سر حد صبر گذشت بی اختیار

ص: 45

1-1. تفسیر عیاشی 66/2؛ «اختصاص» شیخ مفید ص 186؛ «الجمال» شیخ مفید ص 118

2-2. یعنی مشرق و مغرب و خاور و باختر

از خانه بیرون آمده گفت که ای پسر صهّاک حبشیه! (1) از آن، جان می بری که در علم حق تعالی کشته شدن تو به وجه دیگر گذشته و رسیدن به مستقرّ سقر، به طریق دیگر مقدّر شده و اگر نه، تو و امثال تو بر این قسم جرأتها قادر نیستند. در این اثنا خالد ولید پلید شمشیر کشیده قصد آن حضرت نمود و بنی هاشم جمع آمده به قصد اهانت عمر و خالد دستها بالا بردند. حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مانع ایشان شده به موجب صبری که خدا و رسول او را فرموده بودند زمره احباب و اقربا یعنی بنی هاشم را تسلی داده و تسکین فرموده از حرب منع نمود و با قوم به مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله تشریف برده از طرفین گفتگوهای بسیار واقع شد و در آخر ابو بکر گفت بسلامت به خانه خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست.

و چون خبر آزدگی و آزار فاطمه علیها السّلام بر زبانها افتاده بود ابو بکر و عمر از جهت استرضای خاطر او متوجه به منزل آن معدن عصمت گردیدند اولاً رخصت سلام نیافتند؛ ثانیاً حضرت امیر المؤمنین را شفیع ساخته بعد از نشستن و تمهید معذرت، فاطمه علیها السّلام از درون حجره یا از عقب پرده ایشان را قسم داد که از پیغمبر خدا نشنیده اند که فرموده که «فاطمة بضعة منی من اذاهها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله»؟ (2) گفتند بلی بخدا مکرّر شنیدم. چون اعتراف نمودند، فاطمه علیها السّلام دستهای مبارک به دعا برداشته گفت: «اللهم انهما قد اذیاننی فانا اشکو الیک و الی رسولک لا و الله لا ارضی عنکما ابداً حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما»؛ معنی آنکه ایشان را قسم داد که شنیدید که پدرم گفت فاطمه پاره ای از من است، آزار او آزار من است و آزار من آزار خدا است؟ گفتند بلی. گفت: الهی این دو

ص: 46

-
- 1-1. صهّاک حبشیه: «جده عمر بود» برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به: «الصرّاط المستقیم» علامه بیاضی (وفات 877 هـ ق) 28/3
 2-2. صحیح بخاری 26/5 و 36 با مختصر تفاوت؛ احقاق الحق 198/9؛ 187/10؛ 75/19؛ الغدير 275/2، 20/3؛ 387/9؛ 174/7

کس مرا رنجانیدند من شکوه اینها را به تو می کنم و به رسول تو؛ و بخدا که راضی نخواهم شد از شما هر دو تا به رسول خدا ملاقات کنم و او را خبر دهم به آنچه بعد از او با من کردید و خدا حکم کننده باشد بر ستم و ظلمی که بر من روا داشته اید که حاکم و صاحب اختیار اوست.

و اگر چه این نقل به ظاهر بی جا می نماید لیکن چون از تتمه حکایت بود نقل نموده شد؛ دیگر آنکه فاطمه زهرا «ذوی القربی» است و حق تعالی در قرآن امر به محبت او فرموده و پیغمبر خدا سفارش او به امت نموده و مکرر درباره او این وصیت کرده و در این باب مبالغه عظیم به جا آورده و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب گفته کسی که در جمیع امور مذکوره مخالفت خدا و رسول نموده باشد به یقین که لایق مرتبه خلافت نخواهد بود.

و اخطب خوارزمی از ابو سعید خدری نقل کرده (1) که از رسول الله شنیدم که گفت: «من ابغضنا اهل البيت بعثه الله يهوديا و لا ينفعه ايماننا و ان ادرك الدجال آمن به و ان مات بعثه الله من قبره حتى يؤمن به»؛ یعنی هر که اهل بیت مرا دشمن دارد در روز قیامت او را از جمله یهودیان به عرصه محشر در آورند و با ایشان حشر کنند و او را از اسلام فایده نرسد و از اهل دوزخ شود و اگر در دنیا دجال را دریابد به وی ایمان آورد و از لشکر او شود و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کنند تا طینت دجالیّت که در طبیعت او سرشته بود ظهور کند و در زمره مریدان او داخل گردد تا چون در عرصه قیامت در آید در زمره کفار باشد نه در اعداد ابرار.

و بعضی از اهل سنت را در باب اجماع ابی بکر عقیده شنیدنی است، می گویند تا سعد بن عباد زنده بود چون او بیعت نکرد از قبیله او هم کسی بیعت نکرد اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابی بکر درست شد اگر چه او هم زنده نبود؛ پس بنابراین ابو بکر بعد از موت سعد خلیفه شد!؟

ص: 47

و بعضی نیز از ظرفا را در امامت نماز او نکته ای است که خالی از رمزی نیست گفته اند که اگر مسلّم داریم که پیغمبر خدا او را به پیشنمازی امر کرده بود اینکه اول او را مأمور ساخت و بعد از آن او را معزول گردانیده خود متصدی امامت نماز شدند، غرض نکته ای خواهد بود که بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت امامت نمازی در او نباشد اهلّیت خلافت و پیشوائی همه بندگان در دین و دنیا یقیناً نخواهد داشت؛ چنانکه در سورة براءت واقع شده بود که اول به او دادند که ببرد و بعد از آن به همین جهت از او استرداد نمودند. حاصل کلام؛ چون به اعتقاد اهل خلاف هیچ کس را از امت حق تعالی -جلّ ذکره- به خلافت و وصایت اختصاص نداده و پیغمبر صلی الله علیه و آله موافق امر الهی عمل نموده به تعیین خلیفه اشاره ننمود و عقل را خود مطلقاً در این امور دخلی نیست و به زعم ایشان زمانه از امام معصوم خالی می تواند بود وجود او را در نظم و نسق عالم مدخلی نیست و اجماع و اتفاق امت در این امر کافی است، به شرط آنکه اجماع را سندی باشد که مصحح آن شود و اتفاق اهل مدینه چون بعضی از امتند حجّت نیست و اهلّیت صحت ندارد و لازم می آید خلیفه نمودن اصحاب ابوبکر را و قبول نمودن او این مهم را به غیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه و ندیدن چاه وجهی دیگر نباشد.

و اما اگر کسی پرسد به اعتقاد شما وجود و عدم امام مساوی است و از جانب الله هم نص نبود که خلاف آن جایز نباشد و رسول نیز نه بگفتن و نه بنوشتن اشاره نفرموده بود که مخالفت آن موجب مؤاخذه باشد و عقل خود در این معامله بی کار بود و دشمنی بر مدینه مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن عرض یا ملک یا مالی باشد چه واقعه روی داده بود و چه قضیه واقع شده بود که امامتی را که نه عقل به آن امر فرموده باشد و نه نقل افاده آن نموده بر تغسیل و تکفین سرور کاینات که واجب عینی بود نه کفائی که به ارتکاب بعضی، از دیگران ساقط گردد مقدم دارید که ضامن نجات بنی نوع شما را از بادیۀ کفر و نکبت و ضلالت به شهرستان اسلام

و دولت هدایت رسانیده باشد و او را ندیده انگاشته به نحوی که گوئی آشنائی مطلقاً در میانه نبوده است و ملاحظه رسوم تعزیت و آداب مصیبت که در جاهلیت و اسلام در همه مذهبی و ملتی، نزد همه کس از اکابر و اصاغر، خواه عرب و خواه عجم، و خواه سیاه و خواه سفید، از امور معتبره بوده و هست و تا روز آخر خواهد بود نانموده او را بر بستر هلاکت و اولاد و اهل بیت او را گرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه اجماع نموده بعد از گفتگو ابو بکر را خلیفه الله نام نهید و خلیفه الرسول خوانید چه جواب توان داد و به غیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار ریاست، بلکه به محض عداوت با اهل بیت رسالت چه راه به در شدن توان پیدا کرد و این دلیل صحت آن حکایت است که از اکابر علمای اهل بیت نقل شده که چون واقعه غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه، مجلس از اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت نموده عهود و شروط مؤکد و مستحکم نمودند که چون کار به آنجا رسد منتظر باید بود و آماده این معامله باید شد که چون طایر روح اقدس نبوی از قفس تنگ بدن به وطن اصلی میل رجوع نموده پرواز نماید، ما نیز به کیش اصلی و طریقه قدیمی خود مراجعت نموده این حکایت را نشنیده انگاشته اعتبار ننمائیم و اراده خود را تمیز داده به مشاورت با هم، یکی را رئیس و سردار نموده مسند حکومت را به وجود او زیب و زینت داده در امور به وی رجوع می نموده باشیم؛ به این مضمون عهدنامه نوشتند و به عبد الرحمن بن عوف که نفاق باطنیش بیش از دیگران بود سپردند و در سقیفه به آن عمل نمودند.

و از مطالعه نهج البلاغه که بی شک کلام آن حضرت است و شروح آن و از تتبع کتب احادیث مخالف و مؤالف به وضوح می پیوندد که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول صلی الله علیه و آله در این باب و ناخشنودی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مدت عمر از ایشان نه مرتبه ای است که تجویز راضی بودن او علیه السلام در وقتی از اوقات از ایشان توان کرد و آنچه قاضی میر حسین میبیدی یزدی شافعی در «شرح دیوان» از

صحیح مسلم نقل کرده (1) که چون امر خلافت به ابی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیر المؤمنین به مجلس او رفته بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله گفت: «ما یمنع الا نبایعک انکار فضلک و لکنّا کنا نری ان لنا فیها حقا فاستبدوه علينا»؛ یعنی منع نکرد ما را به بیعت کردن بجهت آنکه ما منکر فضل تو بودیم و لیکن ما چنان می دانستیم که ما را در این خلافت حقی است و دیگران برای خود عمل نموده ما را دخیل نداده اند و بعد از آن قرابت و خویشی خویش را به رسول خدا و فضایل و احوال خود را ذکر نمود به طریقی که باعث رقت حاضران گردید چون صریح است در آنکه به خلافت ابوبکر راضی نبود و خلافت را به امر الهی، حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان فرموده به هیچ وجه نه عقلا و نه شرعا درست نمی آید که در وقتی راضی نبوده باشد و در وقت دیگر راضی شده باشد و در وقتی خود را مستحق آن امر دانسته طلب می کرده باشد و در وقتی دیگر، دیگری را مستحق آن دانسته ترک طلب خود کرده باشد؛ چه استحقاق ذاتی و عطای الهی امری نیست که در حالتی خالی از آن توان بود یا مخالفت امر خدای تعالی توان نمود؛ پس اگر در این باب کسی حرفی گوید به اشتباه طبع و هوای خود خواهد بود؛ چگونه تواند بود که اول، چنانچه از اعثم کوفی نقل شده، قوم را از مؤاخذه ربّانی آگاه ساخته گوید که عطائی که حق تعالی به خاندان نبوت کرده به جای دیگر نقل نکنید و آخر، به اختیار خود بیعت نماید و استحقاق خلافتی که اولاً بجهت خود اثبات فرموده به دیگری حواله نماید؟!

و ایضا ابن قتیبہ (2) که یکی از اکابر اهل سنت است در باب امامت ابوبکر رساله ای نوشته و فصلی طولانی در باب امامت او و ابا نمودن علی علیه السلام ذکر کرده و رفتن آن حضرت را به مجلس ابا بکر و تکلیف بیعت به او نمودن و حجت بر ایشان

ص: 50

1-1. شرح دیوان میبدی (مخطوط- کتابخانه آیت الله مرعشی)

2-2. الامامة و السياسة 28/1 و 29

تمام کردن از بیان خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات و اجرای حجتی که از ایشان بر انصار تمام کرده بر ایشان رو نمود و گفت که از خدا بترسید و نبوت را از خانه رسول به خاندان دیگران نقل نکنید و حق را به صاحب حق واگذارید که عالم به کتاب خدا و سنن رسول الله و دانا به مسائل شریعت و قوانین ملت، مائیم و ما به رسول خدا اولائیم در موت و حیات. و حق ما را غصب نکنید و ظلم و تعدی بر ما و بر خود روا مدارید. تا آخر آنچه گذشته بود و بیان شافی در آن فصل آورده.

نمی دانم که ابن قتیبه میان آنچه در این فصل نوشته و میان حدیثی که او و جمیع اهل سنت نقل نموده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که «بایهم اقتدیتم اهتدیتم» (1)؛ یعنی به هر کدام از اصحاب که اقتدا نمائید ای امت من هدایت می یابید.

چون جمع می کند که اگر آنچه در آن فصل ذکر کرده است در آن تأمل کند می داند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنچه بیان فرموده در آن صادق است و راست می گوید و از آن کذب ابا بکر و ظلم و تعدی او لازم می آید یا آنچه گفته است در آن کاذب است و ابو بکر صادق و آنچه کرده بحق کرده و حال آنکه ایشان امیر المؤمنین را نیز امام می دانند و از این کلام لازم می آید که یکی از این دو کس کاذب باشد و کاذب مستحق منصب امامت نیست.

حاصل آنکه طایفه ای از معاندان، جمعی از اجلاف عرب را با خود یار ساخته نام خلافت بر ابی بکر نهادند و اسم بی مسمی را اطاعت نموده نوشتجات ناشی از کذب و افترا به اطراف فرستادند و این معنی را اجماع معتبر در شرع قرار دادند! و امت محمد صلی الله علیه و آله را تا روز قیامت در ضلالت انداختند و کسانی را که در ضبط احوال خود و سهل ترین مهمی از مهمات دنیوی و حل مسئله ای از مسائل شکی یا سهوی که بر ایشان وارد شود عاجز بودند تا روز آخر در شرق و غرب عالم بر خون و مال و عرض مسلمانان تسلط دادند و ایشان نیز متحمل وزر و وبال عالمیان در این

ص: 51

مدت مدید شدند و شیطان را از کار و بار خود بی کار ساختند و هر فتنه و فسادى که تا روز قیامت رونموده و نماید، نتیجه آن اجماع و متفرّع بر آن خواهد بود. وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (1) و در باب اجماع و خلافت ایشان در آن باب، در رساله ای که هم به فارسی نوشته شده سخن گذشت (2) و در این مقام تا خواننده را ملال نگیرد به همین قدر اکتفا نمود.

ص: 52

1-1). سوره شعرا، آیه 277

2-2). رساله «اثبات واجب» اردبیلی ص 83-90 نسخه آستان قدس رضوی، حدیقة الشیعة ص 40 در کاشف الحق اسم کتاب نیامده و به جایش یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص 29)

فصل چهارم: دلایل تعیین امام علیه السلام

که هیچ‌ده فرقه اند و به قولی هفتاد و سه فرقه، بر آنند که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بلافاصله امام بحق، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول، ابی بکر است و بعد او، عمر بن خطاب و پس از او، عثمان بن عفان و خلیفه چهارم حضرت علی است و امامیه را بر صحت اعتقاد خود دلایل عقلی و نقلی بسیار است.

اما عقلی، دلایلی هست که دلالت بر امامت آن حضرت از روی عقل دارد و آنچه در این مختصر مذکور می‌گردد از آن دوازده دلیل است.

دلیل اول آنکه امام واجب است که معصوم باشد چنانکه گذشت و غیر آن حضرت از این چند کس، به اتفاق جمیع امت هیچ کدام معصوم نبودند؛ پس آن حضرت امام باشد.

دلیل دوم آنکه امام باید منصوب علیه باشد یعنی از جانب خدا و رسول نص بر امامت او باشد به طریقی که مذکور شد و بر غیر امیر المؤمنین علیه السلام به اتفاق نصی از جانب خدا و رسول بر امامت کسی واقع نشده؛ پس امام باید که او باشد و به این دو دلیل، خواجه نصیر اشاره نموده و گفته: «و هما مختصان بامیر المؤمنین علیه السلام» (1)؛ یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص به علی است. معصوم و منصوب علیه آن حضرت

ص: 53

است و غیر از او به اتفاق، کسی از این چندین کس معصوم نبوده و نصّ به اعتراف خصم در شأن غیر او وارد نشده؛ پس به این دو دلیل ثابت شد که آن حضرت بی فاصله بعد از رسول خدا، امام است.

دلیل سوم آنکه امام واجب است که افضل از رعیت باشد و هرچه رعیت محتاج به آن باشند داند و اگر نه او نیز محتاج به امام دیگر خواهد بود و غیر علی کسی از این چند تن این چنین نبوده؛ پس امام او باشد چه به اتفاق علما و عقلا امام بی فاصله، کسی است که افضل از همه امت باشد، حتی شیخ اشعری که مقتدای ایشان است و ابو شکور سلمی که هم از علمای حنفیه است تصریح نموده اند که امام بحق واجب است که از همه امت افضل باشد و بالجمله جماد و نبات و حیوان چه جای انسان؛ همه می دانند که علی علیه السلام افضل از جمیع امت است بعد از پیغمبر خدا؛ پس سزاوار نیابت، او باشد نه غیر او.

دلیل چهارم آنکه امام باید که او را کفر در نیافته باشد و هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفه وی کسی باشد که لمحّه ای (1) مشرک بوده چه جای آنکه مدتها در شرک گذرانیده باشد و بعد از چهل سال، ترک سجده بت کرده ایمان آورده باشد.

و چون هرگز از زمان آدم تا حال این چنین چیزی واقع نشده؛ پس بعد از پیغمبر خدا که افضل رسل است و خاتم انبیا چگونه شاید که واقع شود با وجود علی علیه السلام که طوایف امت اتفاق دارند که طرفه العینی مشرک نبوده.

دلیل پنجم آنکه امامت ریاست عامه است و این ریاست را مستحق نمی توان شد مگر به صفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه و بعد از این ان شاء الله به تفصیل خواهد آمد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبود الا آن حضرت؛ پس نایب و امام، او تواند بود نه غیر او.

دلیل ششم آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از ذرّیه و اقربای او

ص: 54

خلیفه و قائم مقام او بودند چنانچه آدم را شیث که هبت الله لقب داشت و از شیث تا ادريس عليه السلام و از او تا به نوح نبی عليه السلام و نوح را پسر او سام و از هر پدری به پسری تا ابراهيم و از ابراهيم به اسماعيل و اسحاق و از اسحاق به يعقوب و از يعقوب به يوسف عليه السلام و موسی را هارون در حال حیات و یوشع بن نون بعد از وفات که ابن عمّش بود و داود را سلیمان و عیسی را پسر خاله اش شمعون و زکریا را یحیی؛ پس رسول ما را نیز باید خلیفه از ذریه او باشد و انبیا هرچه کرده اند به فرموده خدا بوده و خدای تعالی در قرآن به رسول خود خطاب فرموده که سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا (1)؛ یعنی تو نیز بر سنت انبیا می رفته باش و از سنت مراد شریعت نبود که گویند منسوخ شده باشد؛ پس باید که مراد عدل و نبوت و امامت باشد و جای دیگر می فرماید فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا (2)؛ یعنی تابع ملت ابراهيم باشید و پیروی مذهب و دین او بکنید و ابراهيم را به موجب ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ (3) خلیفه از ذریه او بود.

پس باید که رسول ما را نیز خلیفه از ذریه او باشد و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس نیز عمّ حضرت رسول بود و قرابت داشت پس این دلیل شما بر او هم جاری است. جوابش آنکه حق تعالی فرموده که وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ (4) عباس اگر چه خویش بود اما هجرت با رسول الله نکرده بود و معنی آیه آن است که آنان که ایمان آورده باشند و از جمله مهاجرین نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و بهره ای و این دلیل از دلایل نقلی هم می تواند بود.

ص: 55

1-1. سوره اسراء، آیه 77

2-2. سوره آل عمران، آیه 95

3-3. آل عمران، آیه 34

4-4. سوره انفال، آیه 72

دلیل هفتم آنکه در این هفتاد و سه مذهب یا هفتصد و چند مذهب-علی اختلاف العقیدتین- که اُمت پیغمبر خدا به آن متفرق و منقسم شده اند هیچ کس نیست که مداح و ثناگوی آن حضرت نباشد یا در امامت او شکی و شبهه ای داشته باشد و هیچ یک در خلافت او خلافی نکرده اند بلی خلافی که هست در این است که آیا بی فاصله امام است یا با فاصله؛ پس در امامت او اتفاق و اجماع است، اما در باب امامت دیگران خلاف بسیار است؛ پس اقتدا به متفق علیه کردن اولی است از آنکه اقتدا به مختلف فیه نمایند. چنانچه مشهور است که شخصی از عارفی پرسید که چه فرق است میان حضرت علی و اُبو بکر. گفت از اینجا قیاس حال هر دو می توان کرد که در علی علیه السلام خلاف است که آیا خداست و سزاوار پرستش، یا بنده است و لایق امامت؛ و در ابا بکر نزاع است که آیا ایمان درست به خدا و رسول داشت و یا هنوز در کفر باقی بود. در هر دو صورت عقلاً خلاف کرده اند اکنون تو میان هر دو تمیز کن.

دلیل هشتم آنکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتفاق است در آنکه، حضرت امیر را جمیع صفات کمال از زهد و ورع و تقوی و سخاوت و شجاعت و علم و قرابت رسول و عدالت و عصمت حاصل بود؛ همچنین اتفاق است در نامعصومی اُبو بکر و در آنکه چهل و شش سال مشرک بوده پس بعد از آن اسلام آورد و در عدالتش خلاف است، جمعی دعوای عدالت و صلاحش می کنند بعد از اسلام و طایفه ای آن را نیز منکرند و می گویند اگر صلاح داشتی و عادل بودی به ناحق بر صاحب حق، تقدم نکردی و فدک را از فاطمه علیها السلام بازنگرفتی و خالد ولید را بر قبیله مالک نگماشتی و بعد از آنکه زنا بر او ثابت شد در اجرای حد بر او اغماض نکردی و در وقت مرگ اقرار بر آنکه خلافت حق علی بود کردی و حق وی را به دیگری ندادی؛ پس اقتدا به کسی نمودن که جزم و یقین در عدالت و صلاحش باشد اولی است از اقتدا به کسی کردن که در عدالتش خلاف باشد و خصم چون اثبات عدالت

او تواند کرد و حال آنکه مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و نزد او بد ننماید که در وقت مرگ حق تعالی ایمان از بنده بازستاند و کفر به وی دهد.

دلیل نهم آنکه به اعتقاد خصم خلافت ابو بکر به دلیل عقلی و نقلی هیچ یک نبود، بلکه به اختیار امت بود و هرگاه او خود بر سر منبر خود را معزول نمود که گفت: «أقيلوني فلست بخير منكم و عليّ فيكم» (1) گواهی او را رد نتوان کرد، چرا که خلیفه بود؛ پس عزل او ثابت شد و علم بهم نرسید که در ثانی الحال او را خلیفه کردند یا نه و اگر خلیفه می کردند در ثانی خلافتش درست نبود و غلط کرده بودند و بر باطل بودند از آن جهت که گفت: «فلست بخير منكم» و هم از کلام او خلافت علی علیه السلام ثابت شد که گفت: «و عليّ فيكم»؛ یعنی علی که مستعد این امر و صاحب حق است، حاضر است، او را اختیار کنید.

دلیل دهم آنکه به مذهب خصم رسول خدا وصیت نکرده رحلت فرمود و ابو بکر وصیت به عمر کرد و عمر خلافت را به شوری انداخت و عثمان کشته شد و هیچ نگفت؛ پس اگر ابو بکر حق کرد و بحق بود، عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو بحق بودند ابو بکر بر باطل بود؛ پس چون امت را به ایشان اقتدا باید کرد و اقتدا به هر یک از ایشان، ضد اقتدا کردن به دیگری است و میان هر سه مخالفت ظاهر شد؛ پس معلوم شد که هر سه باطل بودند و علی علیه السلام بر حق.

دلیل یازدهم آنکه هرگاه امت محتاج به امام معصوم باشند و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامله -جلّ شأنه- باشد که امامی چنین نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود و قادر بودن حق تعالی و احتیاج خلق و عدم فساد خود پر ظاهر است. اما وجوب بر حق -جلّ و علا- بجهت آنکه نزد ثبوت قدرت و احتیاج خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجب است

ص: 57

و چون اجماع و اتفاق است که غیر آن حضرت معصوم نبود؛ متعین شد نصب او و امامت او علیه السلام.

دلیل دوازدهم آنکه چون خلاف افتاد مهاجر را با انصار در باب خلافت، مهاجر حجت آوردند بر انصار به اینکه رسول خدا از اولاد قریش بود باید که امام هم از اولاد قریش باشد و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که أبو بکر را بود عمرو عاص و خالد ولید و اکثر قریش را نیز بود هیچ یک بجهت بعد قرابت و انتفاء عصمت و ارتقاع نص لایق این کار نبودند و اقدام به این امر نتوانستند نمود و وارث حقیقی و خویش تحقیقی مرتضی علی و حسنین علیهم السلام بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود که خدای تعالی اختیار کرد از ذریت ابراهیم، اسماعیل را و از ذریت اسماعیل، قریش را و از ذریت قریش، هاشم را، شاید که برگزیده مؤخر و داخل در رعیت باشد و مردود خدا مقدم و راعی و سزاوار امامت باشد که اختیار کرده خالد ولید فاجر و عمرو عاص منافق و ابو سفیان ملعون را ترجیح دهند بر اختیار کرده حق تعالی و چون این ثابت شد، امامت و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شد.

اما دلایل نقلی مرتبه ای بسیار است که به شمار در نمی آید و لیکن چند آیه از قرآن و چند حدیثی از آن حدیثها که مؤلف و مخالف همه نقل نموده اند و کسی را انکار آن نمی رسد و کمال شهرت دارد نقل کرده می شود؛ اولاً دلایل قرآنی چند آیه است بعضی از آن مذکور می شود:

آیه اول:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ

(1)

یعنی حاکم شما و اولی به تصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول او و آن کسانی که ایمان آورده اند و نماز را بجای می آورند و در اثنای نماز و حالت رکوع، زکاة را به مستحق می دهند.

به اعتقاد جمیع مفسران ملت احمدی این آیه وافی هدایه در شأن امیر

ص: 58

المؤمنين عليه السلام نازل شده که در اثنای رکوع انگشتی خود را به سائل داده؛ چنانچه صاحب کشف حنفی (1) و علامه نیشابوری شافعی (2) و حافظ ابو نعیم اصفهانی (3) و ثعلبی (4) و غیرهم از مفسران آورده اند و در «جمع بین الصحاح الستة» (5) و مسند احمد حنبل (6) و مناقب ابن مغزلی (7) و صحیح نسائی (8) و دیگر کتابها از کتب ارباب حدیث (9) ایشان مسطور است و بغیر ایشان بسیار کس از مخالفان نقل نموده اند و در کتابهای ایشان مسطور است که روزی رسول خدا با اصحاب در مسجد به نماز ظهر مشغول بودند که شخصی به هیأت درویشان و فقیری به صورت مسکینان گرد صفهای نماز بر آمده سؤال می کرد و گرد مسجد می گشت و چون هیچ کس مرهم احسانی بر جراحتش ننهاد، روی دعا و عرض حاجت به جانب کریم بی منت کرده گفت: «الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم می روم!» چون در این وقت برابر به موقف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود عبارت درویش دل ریش به گوش آن حضرت رسیده انگشت مبارک به جانب آن درویش حرکت فرمود، درویش را معلوم شد که غرض چیست؛ انگشت را از انگشت مبارک آن حضرت بیرون کرده و آن حضرت را در رکوع گذاشت و متوجه بیرون شد و شکر حضرت حق تعالی ادا می نمود که حضرت رسالت پناه از تصدق شاه ولایت واقف گشته چون از جواب سلام فارغ شد دست دعا به جانب آسمان برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه اش اینست که «الهی چنانچه

ص: 59

-
- 1- (1). کشف، 648/1.
 - 2- (2). تفسیر نیشابوری، 604/2.
 - 3- (3). النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام، ص 61.
 - 4- (4). النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام، ص 61، از تفسیر ثعلبی ص 114 (نسخه خطی کتابخانه مرعشی).
 - 5- (5). الطرائف ص 49 از جمع بین الصحاح؛ جامع الاصول ج 478/9.
 - 6- (6). عمدة ابن بطریق ص 516 از مسند احمد نقل کرده.
 - 7- (7). مناقب ابن مغزلی حدیث 354-358.
 - 8- (8). احقاق الحق ج 505/3، «بناء المقال الفاطمية...» سید جمال الدین ابن طائوس، ص 269 از صحیح نسائی نقل کرده است.
 - 9- (9). شواهد التنزیل ج 209/1؛ کفاية الطالب ص 228 و 229؛ الغدير 47/2؛ 141/3-147.

موسی علیه السلام التماس کرد که هارون برادرش را خلیفه و وصی او گردانی که دینش به امداد او قوت گیرد و تو دعای او را اجابت فرمودی و برادرش را به خلافت او نصب نمودی و دین موسی را به برکت او محفوظ گردانیدی، من نیز پیغمبر توام و استدعا می نمایم که علی را که برادر من است خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد خلق شریک مشی سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد».

راوی گوید که هنوز مناجات رسول خدا تمام نشده بود که جبرئیل امین نزول فرموده به این آیه آن حضرت را بشارت داد و اگر کسی پرده عناد و انکار را از پیش دیده دل بردارد می داند که معنی آن است که نگهدارنده و حمایت کننده دین شما و اولی به تصرف در کار شما سه کس اند: خدای تعالی که آفریننده و عالم به صلاح و فساد شماست، و رسول او که پیغمبر و مبین حلال و حرام شما است، سیم کسانی که ایمان آورده اند و صفیشان این است که نماز کنند و در رکوع صدقه به سائل دهند.

و شک نیست که الله تعالی در آیه شریفه اظهار غایت بی عنایت خود درباره شاه ولایت فرموده؛ اولاً کلمه ای که خود و رسول خود را به آن وصف فرموده او را نیز به همان کلمه وصف فرموده تا همه کس بدانند که چنانچه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیا است و چنانچه رسول او مطاع و اولی به تصرف است، آن حضرت نیز به همان صفت موصوف و حاکم و آمر و ناهی و واجب اطاعه است و تخلف از فرموده او، مثل تخلف از فرموده خدا و رسول اوست؛ و ثانیاً تعظیم آن حضرت فرمود، به جانب او به صیغه جمع اشاره نموده با وجود وحدت، چنانچه در زبان عجم از جهت تعظیم شخص واحد را خطاب به «شما» نمایند بجای لفظ «تو» و «ایشان» و صاحب کشف در وجه اینکه اشاره به آن حضرت صیغه جمع واقع شده می گوید (1) سبب آوردن صیغه جمع آنست که مردمان رغبت نمایند در آنچه از آن حضرت صدور یافته و در تصدق فقرا تقصیر جایز ندارند تا مثل ثوابی و تعظیمی

ص: 60

که به آن حضرت کرامت شده به ایشان نیز عاید گردد.

و بعضی از علمای امامیه گفته اند وجه صیغه جمع آن است که در علم الهی گذشته بود که از تمامی حضرات ائمه معصومین از حسن بن علی علیه السلام تا حضرت صاحب الامر علیه السلام این امر از همه واقع می شود و تمامی شان را در وقت نماز و حالت رکوع این صورت رو خواهد نمود و سائل از ایشان سؤال خواهد کرد و ایشان در حالت رکوع تصدق خواهند نمود؛ پس صیغه جمع اشاره به فعل جمیع حضرات ائمه معصومین علیهم السلام باشد و تحقیق آنست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایت است و در سوره توبه نیز مثل این واقع شده در آنجا که فرموده: الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ (1) مفسران اهل سنت تصریح نموده اند که آنجا هم مراد امیر المؤمنین است و با آنکه آنجا هم اشاره به آن حضرت است، بی مشارکت دیگری فرموده که آنانی که ایمان آورده اند و هجرت نموده اند و در راه خدا جهاد کرده اند به مالهای خود و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلندتر و بزرگتر است؛ پس معلوم شد که سنت الهی درباره آن حضرت چنین جاری شده که چون او را به صفتی اتّصاف دهد ذکر او را بجهت اعزاز و تعظیم به صیغه جمع ادا فرماید.

و علامه نیشابوری با وجود تسنن بعد از نقل نزول آیه حکایت تصدّق، افاده نموده که «المناقشه فی هذا الامر تطویل بلا طائل» (2)؛ یعنی مناقشاتی که اهل خلاف در این باب نموده اند چنانچه بیان خواهد شد درازنفسی هائی است بی فایده. و غزالی ناصبی (3) - که در میان اکابر اهل سنت به حجة الاسلام شهرت دارد - در کتابی که آن را «سرّ العالمین» نام کرده ذکر نموده (4) که آن انگشتر سلیمان بن داود علیه السلام بود که به

ص: 61

1-1. سوره توبه، آیه 20.

2-2. تفسیر نیشابوری (غرائب القرآن) 607/2 به جای «هذا الأمر»، «أمثال ذلك» ذکر شده است.

3-3. کلمه «ناصری» در کاشف الحق نیست (ص 34)

4-4. کتاب سرّ العالمین غزالی ص 205. [شهید قاضی نور الله در مجالس المؤمنین (ج 2/196) می نویسد:

دست جمعی از جَنّیان که تقریبی در خدمت آن حضرت داشتند افتاده و ایشان به رسم تحفه و هدیه به خدمت حضرت رسول آورده و آن حضرت آن را به شاه اولیاء عنایت فرموده و جمعی از جن و انس حاضر شده و عطای خاتم از خاتم انبیاء به سرور اولیاء مشاهده کردند و چون وقت نماز پیشین شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراستگی یافت متوجه به درگاه بی نیاز شدند، حضرت عزت جلّ شأنه جبرئیل امین را به صورت درویشی به مسجد فرستاده تا سؤال نماید از اصحاب و چون از هیچ کس بهره ای نیافت شاه ولایت پناه او را به آن عطیه خوشوقت گردانید و سائل، جبرئیل امین و خاتم، انگشتی سلیمان بود و چون از نماز فراغ حاصل شد آیه شریفه نازل گردید.

و گفتگوئی که اهل عناد در این مقام کرده اند یکی آن است که می گویند که وقتی مطلب شما ثابت باشد (1) که «ولّی» را معنی دیگر نباشد الاّ اولی به تصرف و ولّی به معنی ناصر و محبّ و مولی و دیگر معنیها نیز آمده و شاید در اینجا به معنی محبّ باشد و دیگر آنکه اگر به معنی اولی به تصرف باشد موافقت به آیه ای که پیش از او و آیه ای که بعد از اوست ندارد، چه لفظ اولی در هر دو آیه سابق و لاحق به معنی محبّ است و باید کلام ملایم و موافق هم باشد و شما نیز می گوئید که علی علیه السلام در حال نماز در غایت خضوع و خشوع می بود و به نحوی مستغرق عبادت الهی می شد که پیکانی که در وقت جنگ در بدن مبارکش جا کرده بود در آن وقت بیرون می آوردند خبردار نمی شد، پس چگونه از حال سائل و چیزی از مردم به او نرسیدن با خبر بود و گفتگوی سائل را می شنید و به او تصدق می داد؛ و دیگر دست را حرکت دادن و انگشتی را بیرون آوردن و اشاره به سائل نمودن فعل کثیر است و

(4)

کتاب «سرّ العالمین» که آن را «سرّ مکنون» نیز گویند و آن از جمله کتبی است که غزالی آن را در اواخر عمر نوشته افشای سرّ خود نموده...» [

ص: 62

1-1). در «اثبات واجب» ورق 19 نسخه خطی آستان قدس رضوی، این اشکال را از ملا علی قوشچی نقل کرده است.

فعل کثیر نماز را باطل می کند؛ و دیگر آنکه در جایی که نزاع و تردد باشد کلمه «ائما» می آورند تا حصر شود و رفع تردد و نزاع شود در آن وقت که این آیه نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و ترددی در این امر نداشتند که «ائما» باید آورد که رفع تردد و نزاع بشود؛ دیگر آنکه مراد از آیه آن است که علی علیه السلام بالفعل ولی و امام و اولی به تصرف است در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر خدا ثابت شده و تا پیغمبر هست احتیاج به امام نیست؛ و دیگر آنکه وَالَّذِينَ آمَنُوا صیغه جمع است و او یکی است، پس از صیغه جمع چون [چگونه] او را اراده می کنند؛ و دیگر آنکه از تفسیر مفسران به اینکه آیه در شأن علی علیه السلام نازل شده لازم نمی آید که مخصوص به او باشد و دیگری را نرسد و از آیه، نفی امامت به دیگران به در نمی آید و دیگر آنکه وَهُمْ رَاكِعُونَ کلام به سر خود باشد و معنی آیه این باشد که آنانی که نماز می کنند و زکاة می دهند و نماز ایشان رکوع دارد، نماز ایشان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد آنکه تصدق می کنند در حالت رکوع؛ دیگر آنکه رکوع به معنی و خضوع و خشوع هم آمده، شاید معنی کلام آن باشد که آنانی که نمازشان با خضوع و خشوع است اولی به تصرف اند در امر مسلمانان نه آنهایی که نمازشان به خضوع و خشوع نیست. جواب این کلمات واهی اگر چه نزد فهم درست و عقل صحیح در کار نیست اما این چند کلمه به جهت دفع تهمت نوشته می شود:

جواب حرف اول- مؤمنان همه محب و دوستدار یکدیگرند و باید آنکه ناصر و یاری ده هم باشند و حصر کردن «ولی» را با آنکه در مؤمنان ولی آنست که تصدق در نماز کند بی معنی است و الا لازم آید از جمله شروط ولی مؤمن باشد و تصدق کردن در حالت رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولی گفته اند همه به اولی به تصرف بر می گردد و اگر خوف ملال نمی بود از کلام اهل لغت هر یک را با سند آن ذکر می کرد.

جواب حرف دوم- موافق بودن آیات الهی گاهی واجب است که مانعی ازو

نباشد گفتیم که ولیّ را بر معنی ناصر و محب حمل می توان کرد و این مانع است و دیگر این سه آیه یک بار نازل نشد تا آنکه ولیّ در همه جا به یک معنی باشد و صحابه آیه ها را به این روش جمع کرده اند و اگر اعتراض وارد است بر خلیفه شما عثمان است که چرا آیت قرآنی را ناملاّیم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده اما او و اصحاب او را غرض ها بود که بنا بر آن اغراض فاسده این تحریفات را تجویز نموده اند.

جواب حرف سیم- اگر چه حکایت پیکان به صحت نرسیده و شیخ مفید و جمعی غیر او قبول ندارند، بلی شیعه تمام قبول دارند که حال آن حضرت در حین عبادت زیاده از آنست که گفته اند لیکن از التفات آن حضرت به حال سائل، لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد و این التفات عین التفات به حق تعالی است. (1)

جواب حرف چهارم- آنکه ما تصدق را به این روش از کتب تفسیر و حدیث شما بیان کردیم که آن حضرت انگشت مبارک را حرکت داده درویش آمده انگشتی را از انگشت آن حضرت بیرون کرد و این قدر حرکت را در عرف عادت «فعل کثیر» نمی گویند.

جواب حرف پنجم- آنکه فی الحقیقه این اعتراض بر خدای تعالی است که در حال حیات پیغمبر که هنوز پای خلافت در میان نبود و خلافتی از خلفای ثلاثه به فعل نیامده کلمه «انّما» که از برای حصر است می آورد بر تقدیر آنکه البته حصر باید که در مقام شک و تردد باشد چرا نتواند بود که چون در علم خدای تعالی گذشته و می دانست که تردد خواهند نمود در امر امامت، نفی آن تردد فرموده گفته باشد که بعد از این در امر امامت تردد می کنید که آن حق کسی است که در نماز تصدق کرده باشد و از روی مبالغه مردم را به شناختن امام و دانستن امامت امر نموده و حجت را

ص: 64

بر بندگان تمام کرده باشد و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است.

جواب حرف ششم- آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اگر چه خلیفه و امام بعد از رحلت حضرت رسول بود اما در حال حیات آن حضرت نیز او را ولایت در امور مسلمانان بود و با وجود پیغمبر احتیاج به او داشتند.

و اما آنکه گفته اند که آن حضرت یک کس بود و لفظ جمع در آیه واقع شده با آنکه در تقریر سابق اشاره به دفع آن شده جوابش آنست که حق تعالی اشاره فرموده به آنکه هر مؤمن که در شفقت با درویشان و نوازش مسکینان چنین باشد حتی در نماز که محل خضوع و خشوع و توجه به حق تعالی است انگشتر که در دست داشتن آن از سنتهای مؤکد است از سائل دریغ ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز نداند و بندگان بدانند که امامت را بی استحقاق به کسی نمی دهند و هر که عبادت او به این نهج باشد و در رکوع تصدق از سائل دریغ ندارد لایق مرتبه امامت و خلافت است.

جواب اعتراض آخر که وَ هُمْ رَاكِعُونَ (1) عطف باشد نه حال، یا رکوع به معنی خضوع باشد نه معنی حقیقی، قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند در اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حالت رکوع تصدق فرمودند و این آیه نازل شد؛ پس رکوع را به معنی دیگر حمل نمودن بی معنی است و این مناقشه ای است که ناشی نمی شود الا از عناد و بحث کج.

و یکی دیگر از آیات قرآنی آیه شریفه مَبَاهِلَهُ است و تقریر این حکایت بر سبیل اجمال آنست که سروران نصاری با حضرت رسالت پناه در باب عیسی علیه السلام منازعه نمودند که چون آن حضرت پدری نداشت استغفر الله حق تعالی پدر او باشد و عیسی علیه السلام را بنده خدا گفتن بی ادبی باشد، پس این آیه نازل شد که إِنَّ مَثَلَ

ص: 65

؛ یعنی خلقت و آفرینش عیسی علیه السلام مثل خلقت و آفرینش آدم است و هرگاه آدم علیه السلام بی مادر و پدر خلق تواند شد، عیسی که مادر دارد اگر بی پدر خلق شود استبعادی ندارد و چون حضرت حق تعالی طریق خلقت عیسی را بیان فرموده، ایشان همان بر گفتگوی خود اصرار داشتند و ترک آن عقیده نمی کردند حق تعالی این آیه فرستاد که: فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ (2)؛ یعنی اگر دیگر حجت گیرند و قبول ندارند، بگو بیایید و با ما اتفاق کنید در اینکه بطلبیم فرزندان ما را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و نفسهای ما را و نفسهای شما را پس بگردانیم لعنت و دوری از رحمت الهی را بر هر که از ما و شما دروغ گوید و گفته باشد.

و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشان را از نزول آیه خبر داده امر مباهله به روز دیگر قرار یافت. بنابراین روز دیگر صبح، سید کائنات از جناب الهی به طلب نمودن زنان و فرزندان و هر که به منزله نفس رسول خدا بوده باشد مأمور گشته از این جهت با مرتضی علی و حسنین و فاطمه علیهم السلام از خانه بیرون آمدند به هیأتی که صاحب کشف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران مخالف، نقل نموده اند (3) که امام حسین را در برداشت و دست امام حسن را به دست مبارک گرفته بود و فاطمه زهرا در پس سر آن حضرت می رفت و امیر المؤمنین علیه السلام در پی خیر النساء و ایشان را در عبای سیاه و سفیدی که بر دوش مبارک داشت در آورده فرمود که من چون دعا می کنم شما آمین بگوئید. پس اسقف که سرکرده آن جمع بود و ابو الحارث می خواندند گفت: و الله که این روش مباهله انبیاء ما تقدّم است، ای گروه نصرانیان! روی چند می بینم که اگر

ص: 66

1-1. سورة آل عمران، آیه 59.

2-2. سورة آل عمران، آیه 61.

3-3. تفسیر کشف ج 368/1؛ تفسیر بیضاوی، چاپ بیروت یک جلدی ص 76 [دار فرش للنشر و التوزیع].

از خدای تعالی در خواهند که کوهی را از جای خود بردارد البته بر می دارد، زنه‌ار، ای نصاری! مباحله مکنید که هلاک می شوید و از قوم نجران اثری باقی نمی ماند حتی مرغان که بر شاخه های درختان شمایند هلاک می شوند، زنه‌ار! که بشتابید و صلح کنید. و نصاری از مباحله پشیمان شدند و مراجعت نمودند و به صلح قرار دادند به طریقی که در محل خود مسطور است و این نیز دلیل است علی حده که در ضمن احادیث آورده اند و از این آیه وافی هدایت به دوروش استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آن حضرت نموده اند:

یکی آنکه حق تعالی به پیغمبر خود امر فرموده که در مباحله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود، نفس پیغمبر نبود؛ چرا که فرمود که شما بخوانید نفسهای خود را و ما بخوانیم نفسهای خود را و به یقین که خواننده غیر از خواننده شده است، پس مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد در جمیع صفات و بغیر از نبوت مثل او تواند بود و حضرت رسالت پناه از زنان به فاطمه زهرا و از فرزندان به حسنین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود به مرتضی علی علیه السلام اختصار نمود. چون حضرت سید الانبیاء به اجماع امت افضل از نوع بشر بود کسی که به منزله نفس او باشد هم، افضل از همه خواهد بود؛ پس به مقتضای «مساوی الافضل افضل» امیر المؤمنین علیه السلام است که از جمیع انبیاء افضل بوده باشد و در جمیع حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت و آنچه خاتم پیغمبران به آن از دیگران ممتاز شده تمامی میانه رسول خدا و میانه امیر المؤمنین علیه السلام مشترک بوده و جدائی متصور نیست سوای نبوت و هیچ عاقل تأمل ندارد که با وجود اکمل و اعلم و اورع و اتقی و افضل من جمیع الوجوه دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر به حکم عقل و نقل به آن حضرت مخصوص است.

طریقه دوم- آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباحله اظهار اجابت

دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیقت و اثبات قرب الهی است و این مراتب از جمعیت جمعی از عزیز و محترم درگاه الهی باشند و مناسبت تمام میان ایشان و پیغمبر خدا باشد ناچار است، لهذا رسول خدا این چهار نفس را به عباى خود مخصوص ساخته بنابراین، قرب و منزلت و بلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی به دوست و دشمن ظاهر است و به دعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین گفتن و مسئلت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شده به دیگری از خویشان و نزدیکان و احباب و اصحاب راضی نشده و به شراکت هیچ کس غیر از ایشان رخصت نداده و مصلحت ندیده متوجه مباحله گردید و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباحله نزدیک ترین و دوست ترین دوستان خدا و رسول اند و دیگری را بر ایشان تقدم و امیری نمی رسد و به مرتبه امامت و خلافت مخصوصند و هیچ عاقلی بدون عداوت ذاتی در آن تأمل ندارد و صاحب کشف با آنکه حنفی مذهب است و کمال تعصب در دین دارد بعد از ذکر این آیه گفته: «و فیه دلیل لا ابین و لا اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء علیهم السلام» (1)؛ یعنی دلیل و حجتی قائم تر و روشن تر از این بر فضیلت و زیادتی آل عبا نیست.

و با وجود این حال هر که در امر خلافت ایشان دغدغه نماید و انکار پیش آورد و مضایقه کند، انکار عقل و نقل نموده باشد و این طور کسی البته از دشمنان دین و معاندان ملت سید المرسلین خواهد بود و حق سبحانه و تعالی امیر المؤمنین علیه السلام را از این جهت نفس نبی نام کرد که معنی افضلیت او خاطر نشان اهل ادراک گردد و زنگ شک و شبهه بر آئینه عقیده کسی ننشیند و علامه نیشابوری در تفسیر خود مغلطه ای از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره به دفعش کرده (2):

مغلطه آنکه هرگاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا نیز خواهد بود و

ص: 68

1-1). تفسیر کشف ج 370/1.

2-2). تفسیر نیشابوری ج 179/2.

امیر المؤمنین علیه السلام خود را از غیر انبیاست؛ پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هرگاه پیغمبر افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و امیر المؤمنین علیه السلام خود را از غیر انبیاست؛ پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هرگاه پیغمبر افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و هرگاه تساوی میانه او و پیغمبر بر طرف شد افضل بودن او از دیگر انبیا نیز بر طرف شد و وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که نباشد، افضل از انبیا نیز نخواهد بود و این مغلطه است.

جواب آن ظاهر است که مساوی بودن آن حضرت با رسول خدا به امر الهی درجه ظهور یافت، پس افضلیت پیغمبر از هر که نبی نباشد راست است و مسلم، اما هر که غیر از علی علیه السلام باشد جهت آنکه آن حضرت را حق تعالی استثنا کرده و جدا ساخته پس به اصطلاح منطقیان کبرای مقدمتین خصم علی در زمره غیر نبی داخل است ممنوع و ظاهر البطلان است؛ و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده اند و گفته اند چگونه ممکن باشد مساوی بودن علی علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله و حال آنکه او پیغمبر مرسل بود و خاتم انبیا و افضل از پیغمبران اولو العزم است و در علی هیچ کدام از این صفات نبود. و آنکه این استبعاد کرده نمی داند که این مساوات کنایه است از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هرگاه میان دو کس محبت به مرتبه کمال رسید می گویند که این هر دو یکی اند و اتحاد بهم رسانیده اند اگر چه به حسب صورت دوئی و جدائی در میان باشد و نهایت آنچه از این دو، اتحاد لازم می آید مساوی بودن در مرتبه و درجه است نه در نبوت که شما آن را دور می دانید و از آن استبعاد می کنید و ظاهر است که اگر مرتضی علی را نزدیکی و قرب در آن مرتبه نمی بود خدای تعالی او را نفس رسول نمی خواند و با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیر هم همه در خویشی و قرابت مساوی بودند ایشان را اولی نمی دانستند؛

حاصل کلام آنکه، در امر مباحله که نمونه ای از محاربه است و هر یک از طرفین از حق تعالی، هلاکت و ناچیز شدن دیگری را می خواهند که به یقین قرب و منزلت

در نزد خدای تعالی داشته باشند؛ چرا که اگر درین قسم امر، یاری و هواداری باشد که این کار به معاونت او از پیش رود و او را به مدد نخواند و به یاری نطلبند امری از امور دین را سهل دانسته باشند و پیغمبر از آن منزّه و مبرّاست، خصوصاً هرگاه حضرت الله تعالی به آن یاری خواستن امر فرماید و دلیل بر این مطلب آنکه «نبتهل» به صیغه جمع در خطاب با نصاری واقع شده؛ یعنی مباحله می کنیم ما و یاران ما با شما.

و ابن حجر که از متعصّبان اهل سنت است در کتاب خود نقل کرده (1) آنچه مؤید دلالت این آیه است بر افضلیت حضرت مرتضی علی علیه السلام حجت آورده بر اصحاب خمس در روزی که عمر خطاب شوری قرار داده بود و گفت شما را به خدا و رسول خدا قسم می دهم که در میان شما کسی هست که نزدیک تر باشد به رسول خدا از من؛ و پیغمبر در روز مباحله پسران او را پسران خود و زن او را زن خود و نفس او را نفس خود گفته باشد؟ همه گفتند: اللهم لا!؛ یعنی بار خدایا! هیچ کدام از ما نیست که چنین باشد.

و با وجود این تصدیق نمودن و قسم خوردن، باز عثمان را خلیفه کردند و به روسیاهی روز قیامت راضی شدند اما اگر بجای آن سه تن، سیصد تن تقدم می کردند رتبه مرتضی علی علیه السلام کم نمی شد بلکه می افزود (2).

آیه سیّم آیه منوره تطهیر است چون به دلیل عقلی ثابت شد چنانچه سابقاً اشاره به آن شد که امام زمان باید که به صفت عصمت و طهارت متّصف باشد و از گناهان صغیره و کبیره عمدا و سهوا بری باشد و از آلودگی ظاهر و باطن و هرچه موجب نقص و عیب تواند بود مبرّا و منزّه باشد تا مستحق مرتبه خلافت رسول و مستوجب رتبه نیابت الهی گردد و حق سبحانه و تعالی تصریح به عصمت و طهارت

ص: 70

1-1. الصواعق المحرقة ص 154.

2-2. کاشف الحق دو بیت شعر اضافه دارد [ص 38 و 39].

اهل بیت علیهم السّلام نموده و فرموده است که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (1) که به اجماع مفسران سنی و شیعه در شأن حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السّلام نازل شده است. (2)

و محدّثان اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده اند (3) از ابی الحمراء که او گفت: نه ماه در مدینه در خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که هیچ صبحی نبود که آن حضرت از خانه بیرون آید مگر آنکه بر در خانه علی علیه السّلام آمده و دست مبارک بر در آن خانه می گذاشت و می فرمود: السلام علیکم ورحمة الله و بركاته. در جواب علی علیه السّلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام می گفتند: علیک السلام یا نبی الله ورحمة الله و بركاته. بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «الصّلاة رحمکم الله! إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.» پس بعد از آن به مسجد رفته به نماز مشغول می شد و حق تعالی در این آیه ذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکینی و خستی تواند بود از ارتکاب سیئات و ناشایست ظاهری و آنچه باعث دوری از رحمت الهی باشد، مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی و حبّ و جاه و ریا و خودپرستی و غیر آن از نجاسات باطنی تمامی را از ایشان دور گردانیده و در آن مبالغه تمام فرموده چنانچه از فحوای وَ يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً ظاهر است و غرض حق سبحانه از این آیه، اظهار عصمت و استحقاق امامت و انحصار این عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ «انّما» افاده آن می کند و بیان نزول آیه به اجماع مفسران من حیث المعنی و اگر چه در لفظ اختلافی باشد آن است که روزی رسول خدا در خانه امّ السّلمه خوابیده بود که حسن و حسین علیهم السّلام در آن خانه در آمدند و به نزدیک رسول بنشستند و بعد از آن فاطمه در آمد و از عقب ایشان امیر المؤمنین علیه السّلام آمده بنشستند. چون رسول بیدار شد و ایشان را مجتمع دید خرم

ص: 71

1-1. آیه تطهیر:سوره احزاب، آیه 33.

2-2. شواهد التنزیل ج 2/18-140.

3-3. اسد الغابه ج 66/5 با مختصری اختلاف.

شد. حسنین را بر زانوی چپ و راست خود نشانیده و فاطمه و علی را به ایشان متصل ساخته عبای خیبری که در آنجا بود بر گرفته ایشان را به آن عبا پوشانیده کنار عبا را در زیر پای مبارک خود گذاشت و دست به درگاه حق تعالی برداشت و گفت:

«اللهم ان لكل نبي اهل بيت وهؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا»؛ یعنی بار خدایا! هر پیغمبری را اهل بیتی بوده است اینها اهل بیت من اند پس دور گردان از ایشان رجس یعنی چرکینی و زشتی ظاهری و باطنی را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدی که از تو سزد. در حال، جبرئیل امین علیه السلام آمد و این آیه مذکوره را فرود آورد و امّ السّلمه گوید که من در گوشه خانه به نماز مشغول بودم چون این را شنیدم گفتم: «یا رسول الله الست من اهل بیتک»؟ یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو؟ رسول الله فرمود: انک علی خیر و انما اهل بیتی هؤلاء، یعنی ای ام السّلمه! عاقبت تو بخیر است و لیکن اهل بیت من ایشانند و غیر ایشان نیستند.

و در «مسند احمد حنبل» (1) به چند طریق و در «جمع بین الصحاح الستّه» (2) و در «صحیح ابی داود» و «صحیح مسلم» (3) این حدیث را به چند روش نقل کرده اند و این نیز دلیل جداگانه است بر امامت آن حضرت. بعضی از معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در مخاطبه به ازواج رسول است باید که در شأن ازواج نازل شده باشد و اینکه عدول از خطاب اناث به خطاب ذکور شده دور نیست که گوئیم در شأن همه اهل بیت نازل شده است از مردان و زنان؛ پس حسنین و علی و فاطمه را نیز شامل باشد.

و جواب این حرف اولاً آن است که این دو سه کس که گفتگو را نسبت به ایشان می دهند اعتمادی و اعتباری در میان مفسران ندارند و ابن حجر، که از اکابر علمای اهل سنت است، در کتاب «صواعق» گفته که اکثر مفسران اهل سنت بر آنند

ص: 72

1-1. مسند احمد حنبل ج 296/6 و 289؛ فضائل الصحابة احمد حنبل ج 577/2.

2-2. الطرائف ج 14/1 از جمع بین الصحاح الستّه، احقاق الحق 547/2.

3-3. صحیح مسلم 130/7.

که این آیه در شأن علی و فاطمه و حسنین نازل شده (1) از جهت آنکه «عنکم و يطهرکم» ضمیر مذکر است؛ ثانیاً آنکه رعایت مناسبت به آیه سابق وقتی منظور است که مانعی نباشد و اینجا تذکیر «عنکم و يطهرکم» و آنکه روایت کرده اند که چون آیه نازل شد حضرت فرمود که «اللهم هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا» و سؤال امّ السّلمة و جواب دادن او را که «انک علی خیر» و چندین قرینه دیگر مانع است؛ پس آنکه این مناسبت را رعایت نموده و از اینها همه غافل شده قابل آن خطاب است که رأیت شیئا و غابت عنک اشیاء؛ یعنی یک چیز را دیدی و از چندین چیز غافل شدی.

و سیّد المحدثین میر عطاء الله الحسینی در کتاب «تحفة الاحیاء» پنج حدیث نقل کرده (2) و از آن جمله دو حدیث را از امّ السّلمة نقل نموده و گفته: اصحاب حدیث حکم به صحت آن نموده اند. و هر یک از آن دو حدیث از امّ السّلمة نقل نموده که گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله، امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را در عبای خود داخل نموده و من گفتم «الست من اهل بیتک؟» آن حضرت فرمود که «انک علی خیر» و سید مذکور بعد از آنکه نقل احادیث کرده فرموده که پس به تحقیق رسید از این حدیثها که این آیه نازل نشده مگر در شأن این پنج تن و از این جهت ایشان را آل عبا گفته اند و خدای تعالی آن کس را نیکی دهد که گفته است:

علی الله فی کلّ الامور توکلی

و بالخمس اصحاب العباء توسّلی

محمد المبعوث حقاً و بنته

و سبطیه ثمّ المقتدی المرتضی علی

و این شعر از کمال ظهور محتاج ترجمه نیست.

و بعضی دیگر از مخالفین حدیثی از امّ السّلمة نقل نموده اند و گمان نموده اند که با آن احادیث معارضه می کند و آن احادیث را رد می نماید و آن حدیث این است

ص: 73

1- (1). الصواعق المحرقة ص 141.

2- (2). احقاق 567/2 از تحفة الاحیاء نقل کرده است.

که ام السّلمة با رسول خدا، گفت: «الست من اهل البيت؟» حضرت در جواب فرمود:

بلی ان شاء الله. پس هرگاه حضرت در جواب آیا نیستم من از اهل البيت، گفته باشد بلی، البته او را در اهل بیت داخل کرده خواهد بود.

جواب آنکه این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم صحت، ام السّلمة درین روایت در معرض تهمت جرّ نفع و اثبات شرف و بزرگیست از برای خود و قول او به تنهایی مسموع نیست و بعد از تسلیم، هرگاه حضرت رسول خدا در جواب او بلی ان شاء الله فرموده باشد پس از اهل بیت بودن او را معلق به مشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد تو از اهل بیت خواهی بود و از این، جزم و یقین در اهل بیت بودنش بهم نمی رسد با آنکه گوئیم ام السّلمة زبان دان و دانا به زبان عرب بود اگر می دانست که از ایشان است چون (1) می پرسید؛ دیگر آنکه در عرف و عادت، اهل بیت، خویش و اقربا را گویند نه ازواج و زنان را و در اشعار و روایات هر جا که «اهل بیت» مذکور شده بجز آنکه ما گفتیم کسی نفهمیده و قصد نکرده و حاصل استدلال به این آیه آنست که هرگاه امیر المؤمنین از اهل بیت باشد و خدای تعالی رجس از ایشان پاک نموده و یقین است که دروغ و کذب از جمله رجس است و در این خلافتی نیست که آن حضرت ادّعی امامت و خلافت نمود پس واجب است که در آن دعوی صادق باشد و امامت حق او باشد و او بر حق باشد و فخر رازی در این مقام سه شبهه نموده (2):

یکی آنکه لازم نیست که اراده الهی چون تعلق به چیزی گیرد البته آن چیز به فعل آید بنابراین شاید که چون حق تعالی فرموده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ ارادة ذهاب رجس نموده باشد اما به فعل نیامده باشد.

جوابش آنکه فرق است میان آنکه اراده الهی تعلق به فعل دیگری یابد یا به

ص: 74

1-1. چون چگونه.

2-2. تفسیر کبیر فخر رازی ج 209/25.

فعل خود؛ در صورت اول، ممکن است که به فعل نیاید چرا که در اینجا اراده بنده هم دخل دارد در آنکه فعل به هم رسد، اما در صورت دوم ممکن نیست که به فعل نیاید و چون اراده الهی به حاصل شدن فعل و چیزی قرار گیرد البته آن امر باید به فعل آید؛ زیرا که محض اراده حق تعالی در این صورت علت تامه وجود یافتن فعل است و تخلف معلول از علت تامه محال است؛ پس چون عصمت فعلی است که الله تعالی در شخصی به اراده خود وجود دهد و بنده و اراده اش را در وجود و عدم عصمت مدخلی نیست و باید که بی تأخیر و تأمل محقق گردد؛ و دگر آنکه چون اراده ذهاب رجس از حق تعالی شده بایست که البته به فعل آمده باشد و الا عجز لازم می آید- تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا-.

شبهه دوم آنکه ذهاب رجس در ضمن عدالت هم متصور است و عصمت را لازم ندارد.

جوابش آنکه «الف و لام» در کلمه رجس، «الف و لام» جنس است یا استغراق، و بر هر دو تقدیر، افاده عصمت می کند؛ چه هرگاه حقیقت رجس و ماهیت آن به تمام افراد آن و درباره اهل بیت منفی باشد، این معنی مستلزم ثبوت عصمت است و معنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد مسمی به رجس یعنی هر چه را که رجس گویند بر ایشان صادق نباشد.

شبهه سیم آنکه حصری که در این آیه واقع شده معنی اش آنست که حق تعالی اراده نکرده ذهاب رجس را مگر از ایشان و این حصر درست نیست چه لازم می آید که اراده ذهاب رجس از هیچ کس از دیگر انبیا و غیره نکرده باشد.

جوابش آنکه مراد حق تعالی منحصر بودن ذهاب رجس است در این امت از این چند کس، یعنی در میان این امت اراده ذهاب رجس از ایشان نموده و حصر اضافیست نه حقیقی، اگر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی می داشت و چون غیر از این مناقضات درین آیه چیزی که قابل نقل باشد به نظر نرسیده به همین اکتفا

آیه چهارم آیه با سعادت قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ أَجْرٌ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (1) است که احمد حنبل در «مسند» خود (2) و ثعلبی در تفسیرش (3) و در صحیحین (4) و غیرها ذکر نموده اند که ابن عباس-رضی الله عنه- گفت که چون آیه نازل شد اصحاب پرسیدند که «یا رسول الله، من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم؟»؛ یعنی کیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن و محبت ایشان را بر ما واجب گردانیده؟ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در جواب فرمودند که علی و فاطمه و ابناهما؛ یعنی علی و فاطمه و دو پسر ایشان. هرگاه مودت و محبت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد اطاعت و فرمانبرداری ایشان نیز واجب خواهد بود و معنی این آیه با هدایت-و الله يعلم- آنکه یا محمد بگو به امت خود که مرا در امر رسالت و تحمل مشقتها و محنتها و عداوتهای قریش و ترک وطن و مرتکب جنگها و حربها شدن و از اجلاف عرب و ادانی آن قوم، تعب و آزار کشیدن و تهمت زده سحر و کهانت بودن از شما، هیچ امیدواری اجر و عوضی و متوقع نفعی و فایده ای نیستم مگر یک چیز که آن در برابر تمام امور مذکوره تواند بود و از شما به همان یک چیز راضیم و گویا علت تامه نبوت و بعثت همان است و آن محبت و مودت اهل بیت است و چون اقل مرتبه دوستی، طلب رضای ایشان و فرمانبرداری امر و نهی و حجت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است و عداوت و دوری گزیدن و مخالفت مخالفان ایشان است و حق سبحانه و تعالی در این آیه اشاره به اطاعت و فرمانبرداری ایشان نموده و تفسیر از آن، محبت به امامت شده، چنانچه از اطاعت غیر، به بغض و عداوت. و ظاهر است که میانه دو شخص محبت

ص: 76

1-1. (1). سوره شوری، آیه 23.

2-2. فضائل الصحابة احمد حنبل ج 2/669، نهج الحق ص 175 از مسند حنبل نقل کرده است.

3-3. تفسیر ثعلبی ج 4/ورق 328ب [نقل از «النور المشتعل» ص 211].

4-4. نهج الحق ص 175 از «صحیحین» نقل کرده است.

به درجه کمال رسد و ضرر دینی یا دنیوی در اطاعت محبوب نباشد و با وجود آن اگر اطاعت او نمایند و فرمانبری دشمنان وی اختیار کنند البته آن دوستی به دشمنی مبدل گردد، چنانچه اصحاب پیغمبر خدا در ماده اهل بیت نبوت و رسالت ترک مراعات آیات و منزلات قرآنی و احادیث و روایات نبوی کرده از مقتضیات آن انحراف نموده تابع هوای نفس خسیس شده و دلیل و هادی و راهنما و منصوب من جانب الله را گذاشته به رو سیاهی دارین رضا دادند و چه مناسب مقام است آنچه شیخ حسن بن علی طبرسی رحمه الله در کتاب خود ذکر نموده که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیاء، فرموده، فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا (1)؛ یعنی رسیدند از پس اینان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذاشتند نماز را یعنی ترک نموده پیروی کردند آرزوهای نفس را از گناهان پس زود باشد که ببینند به جزای تباهکاری، عذاب و زیان. و بعضی گفته اند مراد از ضایع گذاشتن نماز، نماز بر جنازه رسول خداست و از پیروی هوای نفس و شهوات، استعداد امر خلافت است که آن حضرت را در خانه گذاشتند و به طلب خلافت و ریاست رفتند و در فکر بودند که اگر به تجهیز آن حضرت مشغول شوند مبدا امر خلافت به بنی هاشم قرار گیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیل بر محبت اهل بیت بهتر از آیه یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ (2) نیست، یعنی فردای قیامت می خوانیم هر گروهی را با امامی که داشته اند و حشرشان با ایشان می کنیم. مثلاً اصحاب معاویه را با او و پسر او و شیعه امیر المؤمنین را با او و پسران و اولاد ایشان.

و در «تحفة الابرار» آورده که اگر در علم خدا مکنون بودی که نعوذ بالله از اهل بیت نبی، زلّتی واقع خواهد شد امر به محبت ایشان فرمودی و نکته در نزول این آیه که در آن امر به محبت ایشان فرموده آنست که اگر کسی عترت رسول را

ص: 77

1- 1). سوره مریم، آیه 59.

2- 2). سوره اسراء، آیه 71.

رنجانیده به ایشان عداوتی اظهار کردی، ممکن بودی که پیغمبر خدا از او برنجیدی و حال آنکه پیغمبر از مؤمنان نمی رنجد؛ پس محبت عترت را واجب گردانیده بر کافه خلائق تا هر که مخالفت قول خدا نموده محبت ایشان را سهل انگارد و یا آنکه محبت عترت را به عداوت مبدل کند کافر گردد و پیغمبر صلی الله علیه و آله از کافر رنجیده باشد نه از مؤمن و هر که هدایت ازلی را با عنایت لم یزلی جمع نموده در محبت ایشان از روی صدق و اخلاص، فرمان الهی را منقاد شود پیغمبر خدا را از خود خوشنود ساخته دنیا و آخرت خود را معمور کرده باشد؛ پس حاصل استدلال به این آیه آن است که محبت علی علیه السلام واجب است به مقتضای این آیه؛ زیرا که حق تعالی گردانیده است مودت ذوی القربی را اجر و جزای فرستادن رسول که به آن مستحق ثواب دائم می شوند و آن واجب است که معصوم باشند، چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی ترک مودت واجب می بود از جهت آنکه در جای دیگر فرموده که لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ (1)؛ یعنی نشاید که بیابی گروهی را که می گروند به خدا و به روز واپسین که ایشان مودت ورزند به آن کسی که مخالفت کند با خدا و رسول او، یعنی می باید مؤمنان، کفار و منافقان را دوست ندارند اگر چه پدر و برادر و خویش ایشان باشند و غیر از امیر المؤمنین کسی معصوم نبود به اتفاق دوست و دشمن؛ پس متعین باشد امامت او.

و دیگر از قرآن سوره مبارکه هل اتی (2) که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشف و بیضاوی و واحدی و فخر رازی و علامه نیشابوری (3) و غیر هم و جمیع مفسران امامیه نقل نموده اند که در شأن اهل بیت رسول الله یعنی مرتضی

ص: 78

1- 1. سوره مجادله، آیه 22.

2- 2. سوره انسان (دهر) سوره 76 قرآن.

3- 3. تفسیر کشف ج 4/667؛ تفسیر بیضاوی ص 775 چاپ یک جلدی؛ اسباب النزول، ص 251 و 252؛ تفسیر فخر رازی ج 3/243؛ تفسیر نیشابوری، ج 6/412، علامه نیشابوری در تفسیرش می نویسد: «... ذکر الواحدی فی البسیط و الزمخشری فی الکشاف و کذا الامامیه أطبقوا علی أنّ السورة نزلت فی اهل بیت النبی صلی الله علیه و آله».

علی و فاطمه و حسنین علیهم السّلام نازل شده و سبب نزول را جمیعاً چنین نقل نموده اند که حسن و حسین علیهما السّلام بیمار شدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه زهرا و خادمه ایشان فضّه نذر نمودند که چون کوفت ایشان برطرف شود به شکرانه آن، سه روز متوالی روزه بدارند بعد از آنکه حق تعالی امامین همامین را شفا بخشید ایشان خواستند که به نذر خود وفا نمایند از کم و بیش در بیت اهل بیت هیچ چیز نبود.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از یهودی که همسایه اش بود سه صاع جو قرض نمود. فاطمه زهرا یک حصه از آن، آرد کرده نان پخت و از آن صاع آرد پنج قرص نان پخته شده بود چون مرتضی علی از نماز شام فارغ شده به خانه آمد، فاطمه علیها السّلام آن نان را حاضر ساخته اراده افطار نمودند. در آن حین مسکینی بر در آمده سؤال نمود و گفت: یا اهل بیت محمد! مسکینم از مساکین مسلمانان، مرا طعام دهید تا حق تعالی از مواید جنّت شما را طعام دهد. حضرت امیر قرص خود را خواست که به مسکین عطا فرماید فاطمه علیها السّلام نیز از قرص خود گذشت و همچنین حسنین علیهما السّلام با مادر و پدر در آن سخاوت شریک شدند و فضّه نیز همراهی نموده هر پنج قرص را به مسکین داده به آب افطار فرمودند و نیت روزه کردند؛ شام روز دیگر، در وقت افطار که به یک صاع دیگر، پنج قرص دیگر پخته بودند که یتیمی چیزی طلب نموده. همان گفت و به همان نحو قرصها را اهل بیت عطا فرموده، به آب افطار نمودند و نیت روزه روز سیّم نمودند، شام روز سیّم اسیری آمد و به همان طریق سؤال نمود اهل بیت پنج قرص را به او عطا فرمودند چنانچه گذشت و بعضی گفته اند حق تعالی هر شب جبرئیل علیه السّلام یا ملکی دیگر را به جهت امتحان می فرستاد.

القصة؛ روز چهارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه زهرا آمد دید که شکمش بر پشت چسبیده و چشمها به گود رفته قوّت حرف زدن ندارد و حسنین علیهما السّلام را دید که از گرسنگی می لرزند و قوّت بر حرکت ندارند. دست دعا به درگاه خدای تعالی

برداشته فرمود: بار خدایا! اهل بیت رسول تو از گرسنگی هلاک می شوند. درین حال جبرئیل امین نازل شده گفت: آورده ام سوره ای را که حضرت رب العزت ترا با آن تهنیت نموده و «سوره هل اتی» را به آن حضرت خواند و رسول خدا صلی الله علیه و آله شکر الهی را به آن عطیه عظمی به جای آورد.

و صاحب کشف الغمّه بعد از نقل این حکایت گفته: «و هذه السورة نزلت في هذه القضية باجماع الامة ولا اعرف احدا خالف فيها (1)»؛ یعنی این سوره درین قضیه نازل شده است به اتفاق جمیع مسلمانان و گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد. و ابن طاووس الحسینی در کتاب «طرایف» بعد از نقل این قضیه می گوید (2) که ثعلبی که از مفسران اهل سنت است از محمد بن علی مغازلی (3) که او نیز از مشاهیر فضلاء اهل سنت است نقل نموده که او در کتابی که آن را «بلغه» نام کرده است آورده، که بعد از ایثار اهل بیت و نزول سوره هل اتی حضرت واهب بی منت بجهت اطعام ایشان خوانی پر از اطعمه لذیذ جنت فرستاد و ایشان هفت شبانه روز، صبح و شام از آن می خوردند و بعد از آن ناپدید شد.

و محمد بن یوسف شافعی در کتابی که آن را «کفایة الطالب» (4) نام کرده قضیه نزول هل اتی را به این روش ذکر نموده که روز چهارم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست حسنین را گرفته به خدمت حضرت رسول خدا رفتند و چون نظر حضرت رسالت پناه بر ایشان افتاد و بر گرسنگی ایشان مطلع شد، یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته به خانه فاطمه علیها السلام آمد. چون چشم او بر پدر افتاد بی اختیار به گریه در آمد و گفت بطریق حکایت می گویم نه از روی شکایت، امروز چهار روز است که

ص: 80

1-1. کشف الغمّه ج 304/1.

2-2. الطرائف ابن طاووس ص 109، «الصراط المستقیم» 358/1.

3-3. در طرائف «محمد بن علی غزالی» آمده است و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به: «کتابخانه ابن طاووس» ص 223.

4-4. کفایة الطالب ص 347.

من و علی و فرزندانم از طعام دنیا نچشیده ایم و تا حال از شما پنهان داشته ایم. پس حضرت رسول دست مبارک به دعا برداشته گفت: «اللّٰهُمَّ انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران»؛ یعنی بار خدایا! فرو فرست بر محمد، مانده ای از بهشت چنانچه فرستادی قبل از این از برای مریم دختر عمران. بعد از آن به فاطمه امر فرمود که با فرزندان به درون خانه داخل شوند. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام نیز موافقت نموده به آن حجره در آمدند دیدند که کاسه مکّلل به جواهر که بوی مشک از فراز آن می دمید پر از زبد و قطعه گوشت مرغ پخته بر روی آن، تا هفت روز چاشت و شام اهل بیت علیهم السلام از آن بود و ذره ای کم نشد! صبح روز هشتم، یهودیه ای که همسایه بود استخوانی که در دست امام حسن علیه السلام بود دید گفت: این استخوان با این خوشی بوی از کجاست؟ حضرت امام فرمود که از عالم غیب آمده است.

یهودیه که خواست از دست آن حضرت بگیرد، استخوان ناپدید شد و کاسه را به جای خود بردند. حضرت رسالت پناه چون شنید فرمود که اگر اظهار نمی شد، آن کاسه تا روز قیامت در منازل اهل بیت می ماند.

و باید دانست که ایثار حضرت امیر دلیلی است قوی بر آنکه هرچند کسی صرف مال خود در خیرات و تصدّقات کند اسرافش نتوان گفت، چه ترغیبی که در آن فعل، از آن حضرت واقع شده بر نفقه کردن و تصدق نمودن، زیاده از حصر است و کدام ترغیب زیاده برین تواند بود که آن چهار برگزیده حضرت کردگار و خادمه ایشان سه روز متصل روزه دارند و به غیر از قرص جوی از برای افطار ایشان چیزی نباشد و آن را هم قرض کرده باشند و باز ایشان را روزه باید گرفت در روز دراز و هوای گرم مدینه در آن حالت که ایشان را به غیر از آب از برای سحور و افطار چیزی نباشد و بر آن بی چیزی صبر کنند و از سر آن نان جو درگذرند و به فقیر و محتاج دهند و باز به آب افطار نمایند؛ چنانکه در شرحی بر «ارشاد فقه» (1) این فقیر نوشته به

ص: 81

تقریب مذکور گشته در کتاب زکاة (1) در تحت آیه یَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ (2) در مجمع البیان مسطور است که «و لیس ذلک مخصوصاً بهم بل کلّ من یفعل ذلک یناله»؛ یعنی این فیض و این عنایت مخصوص ایشان نبود، بلکه هر کسی که این قسم ایثاری تواند نمود فیض آن را در می یابد. و این فعل از حضرات اهل بیت دلیل است بر آنکه جایز باشد قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و مؤید مطلوبست آنکه حضرت رسول خدا در وصیتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را می کند، می فرماید: «ابذل مالک حتی یقال اسرفت و ما اسرفت»؛ یعنی بذل کن یا علی مال خود را در راه خدا بحدی که مردمان گویند اسراف نموده. و حال آنکه اسراف نیست و چون مال در معرض زوال است.

و حق تعالی می فرماید که مَا أَنتَفَقْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ (3)؛ یعنی نفقه کنید در راه خدا که آن به شما می ماند. و نزد عاقل هیچ تجارتی بهتر از این نیست و بعضی از معاندین درین مقام گفته اند که آیا جایز است کسی را که در تصدّق تا بدان حد مبالغه کند که نفس خود و اهل خود را به هلاکت نزدیک سازد و حال آنکه حق تعالی فرموده: وَ یَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ (4)؛ یعنی اگر سؤال کنند از تو ای پیغمبر، که به چه طریق نفقه نمائیم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال. و در حدیث آمده که بهترین صدقه آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاده باشد بدهند.

و جواب این شبهه آنکه عفو چنانچه به این معنی آمده است، به معنی افضل مال و اطیب نیز آمده است، پس معنی بنابراین همچنین خواهد بود که بگو یا محمد که آنچه خوبتر و بهتر باشد بدهید. و مؤید این معنی است.

ص: 82

1-1. در کتاب زکات [زبدۃ البیان (کتاب الزکاة) ص 198 و 199].

2-2. یک سطر در کاشف الحق نیست یعنی شرح ارشاد فقه و کتاب زکات (کاشف الحق ص 45).

3-3. سوره سبأ، آیه 39.

4-4. سوره بقره، 219.

آیه لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ (1)؛ یعنی در نمی یابید شما نیکی را مگر آنکه نفقه کنید و تصدق نمایند به آن چیزی که آن را بهتر می دانید و دوستر می دارید.

و در حدیث چنانچه آن معنی مذکور است این نیز آمده که «خیر الصدقه ما رقت غنیا» (2)؛ یعنی بهترین صدقه ها آن است که خواهنده را غنی سازد به مرتبه ای که بعد از آن محتاج سؤال نشود. و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن سه شب، آنچه حصه او بود امر می نمود که به سایل بدهند و فاطمه زهرا و حسنین و فضّه خود به رضا و رغبت ایثار می نمودند و ثواب آخرت را بر خوردن اختیار می کردند، نه آنکه حضرت امیر المؤمنین ایشان را جبر کرده باشد تا گویند مبالغه نموده و اهل خود را به هلاکت انداخته.

و عجب است از آنان که در ایثار امیر المؤمنین علیه السلام استبعاد نموده اند؛

از صوفیه نقل می کنند و تحسین می نمایند در ریاضت نفس چیزی چند که عقل باور نمی کند؛ چنانکه می گویند بایزید بسطامی یک سال آب نخورد (3) و نفس را ادب می کرد و فلاّن صوفی چند چله برآورد و هر چهل روز به یک بادام می گذرانید (4) و عبد الله بن سهل تستری هفتاد روز چیز نخورد (5) و ملای رومی و شمس تبریزی سه ماه در خلوت شب و روز به روزه وصال به سر بردند و سهل تستری می گفت در بدایت حال هر سه شبانه روز یک بار افطار می کردم، بعد از آن هر پنج روز که در روزه بودم، یک بار و پس هر هفت روز و آنگاه هر بیست و پنج روز که در روزه بودم، یک بار افطار می کردم تا به هفتاد روز رسید (6) و حال آن که در آن ریاضتها با آنکه ضرر به نفس

ص: 83

1-1. سوره آل عمران، آیه 92.

2-2. الکافی ج 46/4 با مختصر تفاوت.

3-3. تذکرة الاولیاء 156/1، احقاق الحق ج 3/174.

4-4. در کاشف الحق چهار سطر کم دارد، ص 46.

5-5. تذکرة الاولیای عطار (تصحیح نیکلسون) ج 1، ص 353.

6-6. تذکرة الاولیاء ج 353/1.

می رسد و به دیگری نفع نمی رساند و اینجا اگر چه مشقتی بوده اما مسکین و یتیم و اسیری را از محنت جوع خلاصی داده اند و باعث آن شده که چنین سوره ای از آسمان نازل گردد و لکن آنجا چون از صوفیان واقع شده نیکوست و به ایشان اقتدا باید کرد چون مخالفان اهل بیت اند و اینجا چون از مرتضی علی علیه السلام و فرزندان او صادر شده مستبعد است و عیب می دانند. (1) حاصل کلام آنکه، هر که درین سوره تأمل کند و در آیه و تفسیر و تأویلش تفکر و تدبیر نماید، می داند که کسی لایق منصب و مرتبه امامت و جانشینی رسول خداست که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر او. و لله درّ من قال:

قوم اتی فی مدحهم هل اتی

ما شکّ فی ذلک الاّ ملحد (2)

و السلام علی من التبع الهدی.

و دیگر آیه کریمه

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ

(3)

است از مفسران اهل سنت چون ثعلبی (4) و فخر رازی (5) و نظام الدین نیشابوری (6) و بسیار کس غیر ایشان با امامیه اتفاق نموده اند که این آیه در شأن مرتضی علی علیه السلام نازل شده؛ بیان آن مجملاً آنکه، چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از مشرکان مکه در رنج بود و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند اراده رفتن به سوی مدینه در دل حقیقت منزل آن حضرت پیدا شده، مسلمانان را امر فرمود که به تدریج از مکه به مدینه رفتند و خود در سال سیزدهم از بعثت در فکر رفتن بود که قریش برین معنی مطلع شده ترسیدند که چون به مدینه رود کار او بالا گیرد و کار بر ایشان مشکل گردد

ص: 84

1-1. کاشف الحق دو بیت شعر و سه سطر نیز اضافه دارد، ص 46 و 47، و جمله «چون مخالفان اهل بیت اند» در کاشف الحق نیست.

2-2. این شعر از حصکفی (وفات: 551 ق) است؛ احقاق ج 3، ص 175.

3-3. سوره بقره، آیه 207.

4-4. تفسیر ثعلبی؛ [الكشف و البيان]؛ طرائف ص 37 از تفسیر ثعلبی؛ شواهد التنزیل ج 1، ص 123.

5-5. تفسیر کبیر فخر رازی ج 5، ص 224.

6-6. تفسیر نیشابوری 577/1.

و جمع شدند و فکرها کردند و آخر رأی همه بر آن قرار گرفت که از هر قبیله، دلاوری جمع آورند و همه به یک بار تیغ بر آن حضرت نهند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد و بنی عبد مناف را طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد؛ پس به ناچار به دیت و خونبها راضی شوند. جبرئیل امین سرور عالمیان را از داعیه کفار خبردار نمود و پیغام رب العزت رسانید که چون شب شود علی علیه السلام را بر فراش خود خوابانیده از خانه بیرون رود. آن حضرت امیر المؤمنین را طلبیده بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت. حضرت علی علیه السلام پرسید که چون چنین کنم آسیبی به ذات شما نخواهد رسید؟ فرمود، نمی رسد. حضرت امیر علیه السلام تبسم نموده سجده شکر الهی بر سلامت بودن ذات نبوی به جای آورد و گویند اول سجده شکری که کرده شد آن بود. پس چون شب شد امیر المؤمنین علیه السلام پرده سبز آن حضرت را پوشید و در خوابگاه سید مختار تکیه فرمود و نفس خود را فدای نفس نبوی نمود (1) و مشرکان تمام شب بر در حجره پیغمبر آخر الزمان جمع گشته انتظار داشتند که چون صبح شود آن کار که در میان خود قرار داده بودند بکنند تا بنی هاشم از اجتماع قبایل واقف گشته به دیت راضی شوند.

و چون صبح رسید آن مرکز دایره ایمان و فتوت و شیر بیشه شجاعت یعنی مرتضی علی علیه السلام را بر جای آن حضرت دیده پرسیدند که محمد کجاست؟ آن حضرت در جواب فرمود که فی حفظ الله. مشرکان خائب و خاسر گشته ساعتی علی را نگه داشتند و آخر به اشاره ابی لهب، از او دست برداشته به تفحص مشغول گشتند تا به غار ثور پی بردند بیضه کبوتر و خانه عنکبوت را دیده برگشتند و حق تعالی صفحه ثنای او را به تشریف و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ (2) مشرف گردانید.

ص: 85

1-1. دو بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق، ص 47).

2-2. سوره بقره، آیه 207.

و ابن طاوس در کتاب «طرایف» آورده که «و لو لا نام علیّ علیه السّلام علی فراش النّبی یفدیه بمهجهته ما تمکن من هجرته و لا اتمام رسالته (1)» یعنی اگر سرور اولیا در فراش سید انبیاء نمی خوابید هرگز مهم هجرت و تبلیغ رسالت به اتمام نمی رسید؛ و همچنین او فرموده که خوابیدن علی علیه السّلام بر فراش مقدّس نبوی و خود را به دست دشمن سپردن غریب تر است از انقیاد و اطاعت اسماعیل علیه السّلام و راضی شدن به کشتن پدر او را، چه او امیدواری تمام به شفقت پدری و مهربانی خلیلی و مرحمت بی نهایت یزدانی داشت و امیر المؤمنین با وجود شدت عناد معاندان و کمی یار و مددکار و متفرق بودن مؤمنان و بودن هر کدام از ایشان در گوشه و مکانی منقاد و مطیع رسول خدا شدن و منتظر کشته شدن و دریافتن موت بوده در آن فراش قرار و آرام گرفت.

و فاضل نیشابوری (2) در تفسیر سوره لقمان در مسأله زکاة که حق تعالی فرموده: وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ (3) افاده نموده که زکاة عوام الناس یک قدر معتبری است از مال و جان و خواص را دادن کل مال است در راه حق تعالی و اخص خواص را بخشیدن سر جان است در راه جانان (4). و غزالی در کتاب «احیای علوم» ذکر کرده (5) که چون حضرت ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرحمن-علی نبینا و علیه السلام- شد با وجود اختصاص به مقام خلّت و امتیاز از سایر انبیاء پیشین و آن مرتبت، گفت «هل رأیت خلیلاً یمیت خلیله؟»؛ یعنی آیا دیده ای که دوستی، مردن دوست خود را خواهد؟ در جواب شنید که «هل رأیت حبیباً یکره لقاء حبیبه؟»؛ یعنی آیا دیده ای که حبیبی رسیدن به دوست را مکروه دارد. پس راضی

ص: 86

1-1. الطرائف ابن طاوس، ص 33، با مختصر تفاوت.

2-2. تفسیر نیشابوری، 427/5.

3-3. سوره لقمان، آیه 4.

4-4. یک بیت شعر اضافه دارد؛ کاشف الحق، ص 48.

5-5. امالی صدوق ص 164؛ مجلس 36.

شده به قبض روح رضا و شاه کشور محبت و سرکرده اصحاب فتوت بی طلب و تقاضا مہیای ایثار روح گشته انتظار وصول و رسیدن به دوست می کشید چنانچه مکرر فرموده که «واللہ ان ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بئدی امه!» (1)؛ یعنی به ذات خدا قسم که پسر ابو طالب را انس به مردن بیشتر از انسی است که طفل شیرخوار را به پستان مادر می باشد! و از این جهت است که چون ضربت ابن ملجم -علیہ اللعنة- در ذائقہ او چاشنی ثمرہ محبت داد فرمود: «فزت و ربّ الکعبہ!» (2) یعنی به صاحب خانہ کعبہ سوگند کہ فوز و رستگاری یافتیم و بہ دوست رسیدیم!

و ثعلبی در تفسیر این آیه مبارکہ ذکر کرده است (3) کہ چون حضرت نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ عازم ہجرت گردید امیر المؤمنین علیہ السلام را در مکہ گذاشت کہ قرضہای مردم را ادا کند و امانت ہای مردم کہ در نزد آن حضرت بود بہ صاحبان برساند و او را بر جای خود خوابانیدہ راہی شد. در آن وقت حق تعالی بہ جبرئیل و میکائیل وحی فرمود کہ من در میان شما ہر دو، عقد برادری بستم و عمر یکی از شما را درازتر و عمر دیگری را کوتاہتر قرار دادم کدام یک از شما اختیار می کنید کہ عمر برادرش درازتر از عمر او باشد؟ هیچ کدام بہ کوتاہی عمر راضی نشدند. باز از جانب رب العزت وحی بہ ایشان رسید کہ چرا نیستید شما ہر دو مثل علی ابن ابی طالب کہ من عقد برادری میانہ او و پسر عمّش محمد بستم و او بر فراش محمد خوابیدہ نفس خود را فدای نفس او نمود و زندگی او را بہ زندگی خود اختیار کرد؛ اکنون شما ہر دو بہ زمین رفتہ او را از شر اعدا محافظت نمایند. ہر دو بہ زمین آمدہ جبرئیل بہ بالای سر و میکائیل بہ پائین پای آن سرور قرار گرفتند و تا روز، محافظت او می نمودند و جبرئیل علیہ السلام خطاب بہ آن حضرت نمودہ گفت: «بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب! یباہی اللہ بک الملائکۃ»؛ یعنی وہ وہ کیست مثل تو ای پسر ابو طالب! فخر می کند حق تعالی بہ تو

ص: 87

1-1. نہج البلاغہ ترجمہ شہیدی ص 13 (خطبہ پنجم).

2-2. مناقب ابن شہر آشوب ج 2، ص 119.

3-3. عمدۃ ابن بطریق ص 299 از تفسیر ثعلبی نقل کردہ.

بر ملائکه مقرب پس حضرت رسول خدا متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیه را فرستاد به جهت شرف و کرامت شاه ولایت، و مشهور است که آن حضرت سه روز در مکه توقف نموده قروض مردم را ادا نموده و امانتها را به صاحبان داده روز چهارم پردگیان سلسله نبوت را برداشته به جانب مدینه توجه فرموده در موضع مسجد قبا به خدمت حضرت نبوی استسعاد یافت و مخفی نیست که استحقاق درجات به قدر صبر بر بلیات در طاعت حق و خالق ارض و سماوات است و در روز قیامت که ترازوی حساب در میان آید هر عاملی را در برابر عمل، اجری و ثوابی است بغیر از صبر کنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد و چنانچه حق تعالی فرموده:

إِنَّمَا يُؤْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ!

(1)

بعضی از مخالفان از روی عناد گفته اند که این آیه در شأن صهیب رومی نازل شده چون قصد رفتن به مدینه را داشت و قریش او را مانع بودند از سر مال گذشته به مدینه رفت و این آیه در آن باب نازل شد. و چون فهمیدند که آنچه از آن روایت فهم می شود بخشش مال است و آنچه از این آیه فهم شده بذل روح است و هیچ ربطی به هم ندارند، گفتند، در شأن زبیر و مقداد نازل شده. چون کفار مکه حبیب بن عدی را که از مسلمانان بود گرفته بر دار کرده بودند، رسول خدا فرمود: کیست که از سر جان خود بگذرد و او را از دار به زیر آورد. زبیر و مقداد رفتند و منتظر می بودند تا مشرکانی که در حوالی دار پاس می داشتند مدهوش شراب شدند و به خواب رفتند، او را به زیر آورده، بردند؛ چون این سربازی کردند این آیه در شأن ایشان نازل شد. و این تیر تزویر ایشان بر نشانه بر می خورد اگر آیه مکی نمی بود، اما آیه مکی است و دار کشیدن حبیب بن عدی در وقتی رو داد که پیغمبر خدا در مدینه بود و زبیر و مقداد از مدینه به این کار رفتند؛ حاصل کلام آنکه هرگاه جبرئیل امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابو طالب، دلالت می کند بر آنکه در عالم مثل آن حضرت

ص: 88

نباشد. هرگاه به گفته جبرئیل علیه السلام او را مثل نباشد، پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری امام شود تفصیل مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح بر راجح-والله اعلم-.

و آیه دیگر آیه نجوی است

(1)

که ثعلبی و واحدی و نیشابوری (2) و غیر هم از علمای تفسیر نقل کرده اند که اغنیا و صاحبان مال و ثروت در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حرف می زدند و بسیار می نشستند و صحبت می داشتند تا به حدی که جا بر فقرا تنگ می شد و راه گفتگوی ایشان بسته می شد و این معنی بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گران بود و مکروه می داشت. حق تعالی این آیه فرستاد که یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَظْهَرُ (3)؛ یعنی ای آن کسانی که ایمان به خدا و رسول آورده اید، هرگاه خواهید که مناجات کنید شما با رسول، باید که پیش از مناجات تصدقی بکنید و پس از آن با رسول خدا سخن گوئید که این معنی از برای شما بهتر است.

و چون این امر از جانب الهی شرف صدور یافت فقرا را بی چیزی و اغنیا را بخل و امساک دامن گیر شده کثرت تخفیف یافت و امیر المؤمنین علیه السلام دستاری داشت به ده درم بفروخت و بعضی گفته اند که ده درم قرض نمود و بعضی گفته اند یک دینار داشت آن را به ده درم بفروخت و ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در «کشف الغمّه» مذکور است (4) که در کتاب «جمع بین الصحاح الستّه» (5) و در «تفسیر

ص: 89

1-1. (1). سوره مجادله، آیه 12.

2-2. (2). احقاق ج 3، ص 132؛ عمده ابن بطریق ص 235 از تفسیر ثعلبی نقل کرده اند؛ اسباب النزول واحدی، ص 243؛ تفسیر نیشابوری، 275/6.

3-3. (3). سوره مجادله، آیه 12.

4-4. (4). کشف الغمّه ج 1، ص 168.

5-5. (5). احقاق ج 3، ص 133؛ الطرائف ص 40، از جمع بین الصحاح نقل کرده اند؛ جامع الاصول ابن اثیر ج 2، ص 452؛ عمده ابن بطریق ص 236 از جمع بین الصحاح.

ثعلبی» (1) مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که در کتاب خدا آیتی هست که عمل نکرده به آن هیچ کس پیش از من و عمل نخواهد کرد به آن کسی بعد از من و آن، آیه مناجات است که چون آیه نازل شد مرا یک دینار بود آن را به ده درم فروختم و هر بار که با رسول خدا اراده سؤال می کردم درهمی تصدّق می کردم تا تمام شد و بعد از آن، آیه منسوخ شد و به سبب من، امت از عمل کردن آیه خلاص شدند و چنانچه این آیه دلیل است بر امامت آن حضرت، این حدیث نیز دلیلی است علی حده برین مطلب و به هر یک از آن مطلوب اثبات می یابد.

و از عبد الله بن عمر روایت مشهور است که می گفت: «ثلاث كن لعلی لو انّ لی واحدة منهم کانت احبّ الی من حمر التّعم: تزویجه بفاطمة و اعطاؤه الراية يوم خیبر و آية النجوى» (2)؛ یعنی سه چیز بود علی علیه السلام را که اگر یکی از آنها مرا بودی دوست تر بودی نزد من از اشتران سرخ موی: یکی زن کردن او فاطمه را و دیگر آنکه روز خیبر علم را رسول خدا به او داد شب پیش گفته بود که فردا علم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و یکی آیه نجوی که او به آن آیه عمل نمود و دیگری را عمل نمودن به آن نصیب نشد.

و وجه استدلال بر امامت آن حضرت از این آیه آن است که آن حضرت پیش دستی کرد بر جمیع صحابه در عمل نمودن به مضمون آیه و بعد از آنکه به این عمل نمود، آیه منسوخ شد؛ پس پیش دستی نمودن او بر آن عمل و قبول نمودن امر الهی را و عمل کردن به آن، دلیل روشن است بر افضلیت او، لهذا ابن عمر آرزوی آن می کرده و هرگاه افضل باشد اولی و الیق خواهد بود به امامت و جانشینی رسول خدا و از این ظاهر می شود کذب و افترای آنچه اهل سنت از برای خلیفه خود ابی بکر اثبات کرده اند که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود و هرگاه کسی در دو درهم تصدّق نمودن و با رسول خدا راز گفتن بخل نماید و امساک کند یقین است که

ص: 90

1-1. عمده ابن بطریق ص 235 از تفسیر ثعلبی؛ الطوائف ص 40 از تفسیر ثعلبی.

2-2. عمده ابن بطریق ص 235 از تفسیر ثعلبی؛ الطوائف ص 40 از تفسیر ثعلبی.

مال بسیار صرف نخواهد نمود؛ و همچنین مناقشه ای که بعضی از روی عداوت نموده اند که این دلیل افضلیت نمی شود چه شاید که وقت آن قدر وسعت نداشته باشد، مدفوع است به آنکه در اصول مقرر شد که جایز نیست که حق تعالی تکلیف ما لا یتطاق نماید؛ اگر وقت تنگ می بود کی حق تعالی بندگان را امر می فرمود؟! و حال آنکه اکثر گفته اند که بعد از ده روز آیه منسوخ شد؛ و دیگر آنکه ابن مغازلی در «مناقب» (1) و بغوی در «معالم التنزیل» (2) نقل کرده اند همان حرف را از امیر المؤمنین که در قرآن آیتی است که بغیر از من کسی به آن عمل نکرده پس چون وقت گنجایش از برای او داشت و از برای دیگران نداشت؟! فخر رازی درین مقام نغمه ای در طنبور افزوده و گفته (3) بعد از آنکه وقت گنجایش داشته باشد، وجه عمل نکردن اصحاب به این آیه این باشد که مبدا از عمل کردن ایشان فقرا دل شکسته شوند و نکردنی که سبب الفت باشد به از کردنی است که موجب کلفت باشد، با آنکه تصدق در وقت مناجات واجب بوده اما اصل مناجات نه واجب بود و نه سنت و دلتنگی فقرا البته باعث پریشانی خاطر رسول خدا می شود؛ پس می شاید که ترک عمل کردن اصحاب را این سبب بوده باشد.

و علامه نیشابوری با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود گفته (4) که این گفتگو را سببی بغیر از تعصب و عناد نیست و از کجا بر ما واجب و لازم شده است که اثبات مفضولیّت علی علیه السلام کنیم و تجویز نکنیم که او را خصلتی باشد که در دیگری نباشد. و هیچ صاحب انصافی نمی گوید که راز گفتن با رسول خدا موجب دل شکستگی کسی تواند شد و حال آنکه خود می گویند که عبد الله عمر آرزوی این خصلت می کرد و البته کسی که عمل به این آیه کرده باشد از روی انصاف او را

ص: 91

1-1. مناقب ابن مغازلی ص 326.

2-2. معالم التنزیل بغوی (تفسیر بغوی)، ج 4، ص 310.

3-3. تفسیر فخر رازی ج 29، ص 270.

4-4. تفسیر نیشابوری 276/6.

چندین زیادتى است: یكى فرمانبرداری امر الهی و یكى راز گفتن با رسول خدا؛ و یكى محبتى كه از اینجا ظاهر مى شود؛ و یكى امتیاز دوست از كسى كه دوستى را به خود بسته است؛ و یكى فیضى كه به فقرا مى رسید؛ و یكى رفع ملالى كه رسول را از صحبت سفلا رسیده بود؛

و دیگر آنكه اگر تصدق كردن و راز گفتن موجب دلتنگى فقرا مى شود پس در ادای زكوات و خمس واجبى هم احتمال مى رود كه مبادا چون فقرا چیزی ندارند كه ادای زكوات و خمس كنند و از آن ثواب بى بهره مانده اند دل شكسته شوند و این معنی خود به كفر نزدیک تر است و هرگاه كه حق تعالى تصدق را سبب راز گفتن نموده باشد فقرا را كه ممكن نباشد در عرف و شرع پیش خدا و خلق معذور است و حق تعالى قدری را برای صدقه قرار نداده بود تا بگویند مبادا شخصی از آن عاجز باشد بلکه به چیز سهلى اگر همه به يك خرما باشد مسمای این تصدق به فعل مى آید؛ پس این مناقشات نباشد الا از راه عداوت حق تعالى همگنان را از او دور دارد كه جمعى سر رشته اعتقاد از دست داده و به كفرستان جهل و عناد افتاده با كمال ظهور حقیقت آن بلند مرتبه به تقدیم جهال بر او راضى شده باشند. (1)

و همچنین آیه مباركه سراپا هدایه الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً (2) است كه حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده (3) كه روزی امیر المؤمنین علیه السلام را از مال دنیا چهار درم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان از خلق و یکی را آشكارا در راه خدا به صدقه داد و این آیه در شأن او نازل شد. و ثعلبی در تفسیر خود نیز به همین طریق نقل نموده (4) و این افضلیت از برای غیر آن حضرت ثابت نشد؛ پس او افضل و اولی به امامت و خلافت مصطفی باشد به

ص: 92

1- 1). يك بيت شعر اضافه دارد (كاشف الحق ص 51).

2- 2). سورة بقره، آیه 274.

3- 3). النور المشتعل... ص 44.

4- 4). احقاق ج 3، ص 274 از ثعلبی نقل کرده است.

و آیه دیگر قوله تعالی است فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ (1) جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با امامیه کرده اند و از ابن عباس-رضی الله عنه-نقل نموده اند (2) که او گفت از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله کدام است آن کلماتی که آدم علیه السلام به آن تکلم نموده توبه او قبول شد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که آدم از حق تعالی سؤال کرده گفت: الهی به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کن! پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه اش درجه قبول یافت و کسی که آدم صفی علیه السلام به برکت نام او توبه اش قبول شود یقین که اولی و افضل خواهد بود از دیگران به امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا، چه به رفاقت و شراکت رسول خدا فهمیده می شود مساوات و برابری او که بر عقلا پوشیده نیست و این فضیلت نه آن نحو فضیلتی است که به دیگری ملحق تواند شد.

و در «رساله حاویه» (3) که از تصانیف اهل سنت است مرقوم است که مقصود از لفظ «کلمات» در آیه مذکوره این است که «یا حامد بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین فاغفر لی فتاب علیه» و در کتب حدیث از رسول خدا منقول است که فرمود: «لو كانت البحار مدادا و الأشجار اقلاما و السموات صحافا و الانس و الجن کتابا لنفدا الممداد و فنت الصّحف و کلت الاقلام و لم یکتبوا فضل علی» (4)؛ یعنی اگر دریاها مداد شود و درختان قلم و آسمانها صحیفه ها و آدمیان و جنیان نویسندگان باشند البته مداد آخر شود و کاغذها برطرف گردد و قلم ها کندی یابد و هنوز ننوشته باشند چیزی از ده

ص: 93

1-1. سورة بقره، آیه 37.

2-2. کشف الیقین علامه حلی ص 14 و 15.

3-3. کامل بهائی ج 2، ص 220 از «حاویه» نقل کرد؛ معارج النبوة کاشفی ص 9، (چاپ هند) با مختصر تفاوت.

4-4. احقاق الحق ج 4، ص 101.

یک فضایل امیر المؤمنین را؛ مصدق این است آیه وافی هدایه قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي (1)؛ چه در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمه لِكَلِمَاتِ رَبِّي اشاره به آن حضرت است.

و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است (2) از ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالى وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ كَلِمَاتِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسْنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمْ فَنَسَى هَكَذَا وَ اللَّهُ أَنْزَلَتْ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ؛ یعنی مراد از «کلمات» در آیه شریفه اسامی مبارکه ذوات خمه مقدسه هاشمیه است و باقی ائمه معصومین که از ذریه ایشان اند و در آیه پنج اسم مذکور بوده، ارباب عصیان آن را از قرآن بیرون کرده شعله افروز آتش غضب الهی گردیده اند و با وجود این مراتب از حالات ذات احدی سمات آن مظهر اسما و صفات به این حروف و حکایات قناعت نمودن آفتاب به گز پیمودن است (3).

دیگر آیه وافی هدایه أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ... تا ...عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (4) که متصل به این آیه است.

در صحاح ستّه و جمع بینها و در تفاسیر اهل سنت به موافقت طایفه امامیه تفسیر به این طریق شده که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شد (5) چه فخر می کردند عباس بن عبد المطلب و طلحة بن شیبّه و حمزه؛ عباس می گفت: فخر مرا است که سقایات حاج از من است و چاه زمزم که حاجیان از آن آب می خورند در

ص: 94

-
- 1-1. سوره كهف، آیه 109.
 - 2-2. الكافي ج 1، ص 416.
 - 3-3. يك بيت شعر از ملا حسن كاشي اضافه دارد (كاشف الحق، ص 52).
 - 4-4. سوره توبه، آیه 19-22.
 - 5-5. شواهد التنزيل ج 320، 1-330؛ فضائل الخمسه ج 1، ص 325؛ تفسير فخر رازی ج 16، ص 11؛ الدر المنثور ج 3، ص 218؛ اسباب النزول واحدی، ص 139؛ الطرائف ص 50 از جمع بين الصحاح؛ عمدة ابن بطريق ص 246 از جمع بين الصحاح.

دست من است و طلحة بن شبيهه می گفت: فضل مراست که کلید خانه مبارکه در دست من است و بی رخصت من کسی را راه در خانه کعبه نیست و نمی تواند که داخل شود و حمزه به چیزی دیگر فخر می کرد. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شنیده فرمود: من شش ماه پیش از همه کس ایمان آورده با رسول خدا نماز کرده و پیش از همه کس جهاد نموده ام. خواستند که داوری به نزد رسول خدا آورند که او حکم کند، که حق تعالی از برای تصدیق قول امیر المؤمنین علیه السلام این آیه فرستاد قرآن را حکم گردانید؛ یعنی آیا برابر می دارید سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام را با آن کس که ایمان آورده است به خدای تعالی و به روز آخرت و جهاد کرده است در راه خدا؟ برابر نیستند این دو قوم نزدیک حق تعالی و حق راه نمی نماید به مقصود گروه مشرکان را که به شراکت بر خود ستم کرده اند. یعنی ایشان را به طبیعت خود گذاشت چه ایشان خسیس ترین موجودات را اختیار کرده اند به پرسش که اصنام اند اعلی و اشرف موجودات که خالق زمین و زمان است چه هنوز ایشان ایمان نیاورده بودند که این آیه نزول یافت.

و وجه دلالت این آیه بر افضلیت و امامت آن حضرت آن است که عباس و طلحة بن شبيهه دعوی می کردند که به خانه، اولی و احقّ اند از دیگران و حضرت امیر رد قول ایشان نمود به اولی بودن خودش و حق تعالی تصدیق قول او نمود که نزد خدا یکسان نیستند و او از همه کس اولی است به خانه کعبه و هرگاه به خانه اولی باشد از دیگران که قبله مؤمنان است خصوصاً از عباس و حمزه پس از همه کس افضل باشد و اولی به امامت و به شرع مطهر داناتر و به هرچه تعلق به خانه می دارد بیناتر؛ و گفته اند «صاحب البیت ابصر بالبیت»؛ یعنی صاحب خانه از دیگران به خانه، علمش بیشتر می باشد. و تولد او در خانه شده و خانه را از خس و خاشاک وجود بتان، او پاک ساخته بلکه شیعیان او را به دور آن خانه گشتن، از آن لازم شده

که نور مقتدای ایشان بر در و دیوار آن خانه تافته است. (1)

آیه وافی هدایه دیگر آنکه فی بُیُوتِ اَئِذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِیْهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیْهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ (2).

ثعلبی به اسناد خود از انس بن مالک و بریده، نقل کرده (3) که هر دو گفتند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله این آیه را بر مردمان خواند، مردی برخاست و گفت:

یا رسول الله! این خانه ها کدام است؟ پیغمبر فرمود که خانه های پیغمبران. پس دیگری برخاست و گفت: یا رسول الله خانه علی و فاطمه از آن جمله است؟ فرمود:

بلی، این خانه فاضل ترین خانه ها است. معنی این آیه آن است که در خانه هائی که مسبّحان و تسبیح کنندگان تسبیح گویند خدای خود را در آنجا که دستوری داده حق تعالی امر کرده که برداشته شود به تعظیم قدر آن، یعنی رفیع قدر و بزرگ مرتبه دانید آن را و از جمله تعظیم قدر آن تطهیر آنست از زشتی و پلیدی و معصیت تا بردارند در آن آوازه را به استدعا از حضرت باری تعالی و به نماز مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای عبث احتراز باید نمود؛ پس اگر کسی از روی بی انصافی نقل ثعلبی را اعتبار ننماید و گوید حضرت حق تعالی وصف کرده است درین آیه مردمان را به چیزی که دلالت می کند بر افضلیت ایشان که ظاهرشان با خلق است و باطنشان با حق و یک طرفه العین از او غافل نیستند؛ پس بنابر تفسیر و نقل ثعلبی که از بزرگان علما و مفسرین سنی است، بزرگی شأن سرور مؤمنان ظاهر می گردد و بر هر که اندک هوشی دارد وضوح می یابد که با وجود آن حضرت خلافت و جانشینی حضرت رسالت پناه به دیگری نمی رسد و کسی که حبیب خدا، خانه او را افضل از خانه های انبیا داند، به امر خلافت و امامت اولی خواهد بود از دیگران و ایشانند که دائماً به نماز و ذکر حق مشغول اند و به فقرا و مساکین تصدق می نمایند. باز این آیه

ص: 96

1-1. یک بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق ص 53).

2-2. سوره نور، آیه 36.

3-3. عمده ابن بطریق ص 353 از تفسیر ثعلبی.

دلالت تمام بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین خواهد داشت چه در خبر است که آن حضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد و سایر صفات مذکوره در آن سرور بر وجهی بود که هیچ کس را با او دعوی مساوات نمی رسید. با وجود او اگر دیگری را بر او تقدیم دهند، تقدیم مفصول بر فاضل داده و ترجیح مرجوع بر راجح نموده باشند و این باطل است.

آیه با عظمت دیگر آنکه الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ (1) رزین بن معاویه که اهل سنت است در «جمع بین الصحاح الستة» آورده است که این آیه نیز در آن وقت نازل شده که مفاخرت می کردند طلحه و عباس؛ یعنی آنانی که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند در راه خدا و از سر مال و جان گذشته اند، رتبه و درجه ایشان بلندتر و بزرگتر است نزد خدای تعالی.

و این فضیلت بغیر مرتضی علی علیه السلام در هیچ یک از صحابه نبود، نه سبقت ایمان و نه آن نحو مهاجرتی که آن حضرت کردند و نه آن قسم که آن حضرت نمود؛ پس او خلیفه و امام باشد.

و آیه دیگر آنکه إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (2) جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل کرده اند که او گفت: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله انتهت الدعوة التي والى على عليه السلام لم يسجد احدنا قط للصنم فاتخذني نبيا واتخذ عليا وصيا»؛ یعنی منتهی شده دعوت مردمان را به ایمان و اسلام و تکلیف نمودن به من و علی که نپرستیده ایم هیچ یک از من و او، هیچ بتی را هرگز و اگر همه یک لمحّه باشد کفر و شرک ما را در نیافته؛ پس برگزید حق تعالی مرا به نبوت و علی را به وصایت و امامت. و اول آیه اینست که وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ

ص: 97

1-1. سوره توبه، آیه 20.

2-2. سوره بقره، آیه 124.

(1)

تا آخر؛ یعنی چون تکلیف کرد ابراهیم را پروردگار او به کلماتی که اوامر و نواهی بود یا مناسک حج و یا سنن و آداب دین یا آن پنج اسم که آدم در وقت توبه به آن متوسل شده بود پس ابراهیم علیه السلام آن را به اتمام رسانیده و بدان قیام نمود حق تعالی به او، گفت: چون متابعت فرمان کردی به درستی که من گردانیدم ترا از برای مردمان پیشوا در دین مبین که به توافق کنند جمیع بندگان. ابراهیم التماس نمود که از فرزندان و اولاد من نیز امامان پیدا کن حق تعالی در جواب او فرمود که نمی رسد امامت ستمکاران را یعنی عاصیان و کافران را از ذریه تو؛ پس چگونه مشرکان و ظالمان را منصب امامت و خلافت که در مرتبه نبوت است سزد چه شرک اعلی مرتبه ظلم است که إِنَّ الشُّرَكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (2)

و این معنی بر خلفای ثلاثه صادق است که مدت‌ها به سجود اصنام و شرب خمر و ارتکاب سایر معاصی که هر یک منافی امامت است بسر برده با سبق کفر و در زمانی که بحسب ظاهر قبول اسلام نموده باشند غصب امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا که از فرزندان اسماعیل بنص الهی مخصوص علی علیه السلام و باقی ائمه معصومین علیهم السلام است که از اول عمر تا آخر معصوم اند می نمایند.

و نزدیک است به این معنی حدیثی که از ابن مسعود نقل شده که نسفی سنّی حنفی مذهب در «تفسیر مدارک» نقل نموده (3) در تفسیر آیه نجوی از امیر المؤمنین علیه السلام که آن حضرت فرمود که از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم مسئله ای چند پرسیدم تا آنکه گفتم: ما الحقّ؟ یعنی از میان چیزها حق کدام است که همه کس تابع آن باید شد؟ فرمود: الاسلام و القرآن و الولاية اذا انتهت الیک؛ یعنی حق سه چیز است، یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا و یکی ولایت و جانشینی من آن وقتی که به تو رسیده باشد. و مقرر است پیش اصولیان که یکی از حجتها، مفهوم شرط است؛ پس

ص: 98

1-1. سوره بقره، آیه 124.

2-2. سوره لقمان، آیه 13.

3-3. تفسیر نسفی ج 3، ص 493.

از اینجا لازم می آید که ولایت پیش از آنکه به آن حضرت رسد باطل باشد و خلافت خلفای ثلاثه هر سه پیش از خلافت آن حضرت بود؛ پس هر سه باطل و ناحق باشند.

آیه دیگر آنکه إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (1). در کتاب «فردوس» (2) که از کتب مخالفین است از ابن عباس نقل کرده اند که گفت: «قال رسول الله: انا النذير والمنذر وعلی الهادی، بک یا علی، یهتدی المهتدون» و بعینه همین حدیث را حافظ ابو نعیم که از علمای اهل سنت است روایت نموده (3)؛ یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده و ترساننده ام مردم را از عذاب آخرت و علی هادی و راهنماینده است، به تو یا علی هدایت می یابند آنهایی که اهلّیت هدایت و استحقاق راه یافتن دارند. این آیه صریح است در ثبوت امامت و ولایت و فخر رازی در تفسیرش نقل کرده (4) از ابن عباس که او گفت: رسول خدا دست مبارک بر سینه با سکینه خود نهاد و گفت: انا منذر و اشاره به جانب علی علیه السلام کرده فرمود: «انت الهادی و بک یا علی، یهتدی المهتدون».

و ثعلبی هم در تفسیرش (5) مثل آنچه فخر رازی نقل کرده بی زیاد و کم آورده است و مع هذا یکی از معاندین گفته است که اگر آیه نص است و حدیثی که از رسول خدا نقل شده نص باشد پس آن حدیثی که از رسول الله مروی است که «أصحابی کالتّجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم» (6) نیز نص باشد در خلافت خلفای ثلاثه و دیگر از آیات و حدیث لازم آمد که علی علیه السلام هادی باشد و هادی بودن نص بر امامت نیست.

ص: 99

1-1. رعد، آیه 7.

2-2. این حدیث را در فردوس الاخبار ابن شیرویه دیلمی، چاپ شش جلدی با تصحیح سعید زغلول، نیافتیم ولی مناقب ابن شهر آشوب ج 3، ص 84 و منهاج الکرامه از فردوس الاخبار نقل کرده اند و بنا به تصریح احقاق الحق ج 4، ص 300 دامغانی در اربعین خود این حدیث را از فردوس الاخبار نقل نموده است.

3-3. النور المشتعل، ص 118.

4-4. تفسیر فخر رازی ج 19، ص 12.

5-5. احقاق الحق ج 4، ص 300 از ثعلبی نقل کرده است.

6-6. میزان الاعتدال ج 1، ص 607؛ جامع الاصول حدیث شماره 6369.

جواب آنکه در حدیث «اصحابی کالتَّجُوم» آثار وضع و بطلان ظاهر است؛ چون قاضی عیاض مالکی مذهب شارح کتاب «شفا» گفته است که این حدیث حجت نمی شود زیرا که در طریق آن «حارث بن حصین» است و او مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس را از علما می برد که همه حکم به وضع و بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث آنست که به هر یک از اصحاب که اقتدا کنید هدایت می یابید و حال آنکه بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند و از دین برگشتند. (1) پس آنها را چون هادی توان گفت و به آنها چون اهتدا توان یافت؟! در کشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا به صحابه کرده بودند لا بد در آن امر هدایت یافته باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند به زیادتی علمی و کمالی نه هر اصحابی و آن مخصوص اگر شخصی باشد که «سلونی عمّا دون العرش» تواند گفت و مطالعه لوح محفوظ تواند کرد ظاهراً بهتر باشد از کسانی که معنی کلاله و ابا را ندانند یا خود گویند که زنان در خانه ها افقه از مانند.

و اما جواب آنکه «هادی» بودن مسلم است اما نص بر امامت نیست، اینکه «هادی» بودن آن حضرت خصوصیات دیگر دارد از آنکه در مقابل رسول خدا واقع شده چنانچه فرمود: من منذرکم و تو هادی و حصر در او کرد که به تو هدایت می یابند و اینکه چه مطلق هدایت منحصر است در او، باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد و اینها دلیل است بر تقدم او بر هر که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه رسول خدا فرموده و در بعضی روایات مسطور است که آیه چنین آمده که «انما انت منذر لعیب و علی لکل قوم هاد» و در اینجا هم لفظ «علی» را از آیه انداختند (2).

ص: 100

1-1. یک بیت شعر اضافه دارد؛ (کاشف الحق، ص 55).

2-2. برای توضیح در این خصوص به مقدمه کتاب مراجعه شود.

آیه دیگر آنکه **السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (1)**؛ یعنی پیشی گرفتگانش به ایمان و طاعت و یا سبقت گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات به انبیا که پیشروان هر ملّتی اند در دین و بعد از آن اوصیا آنانند که نزدیک گردانیده شدگان به رحمت و کرامت در بهشت مشتمل به انواع نعمت.

حافظ ابو نعیم که از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول خدا که فرمود: «سابق هذه الامة على ابن ابي طالب عليه السلام» (2)؛ یعنی سبقت گرفته در دین بر این امت، علی است. و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد و او نیز از ابن عباس نقل نمود (3) که گفت: از رسول خدا شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود: «سابق يوشع بن نون الى موسى و سبق شمعون الى عيسى و سبق على الى محمد»؛ یعنی پیشی گرفته است در امت موسی علیه السلام یوشع بن نون که او پیش از دیگران به موسی علیه السلام ایمان آورد و در امت عیسی علیه السلام شمعون بود و در این امت علی علیه السلام است که او پیش از همه کس به رسالت محمد ایمان آورد و قایل شد.

و فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی که: **وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ (4)** نقل کرده و دیگران از اهل سنت نیز موافقت کرده اند و با او گفته اند که در حدیث وارد است، که «سَبَقَ الْأَمَمُ ثَلَاثَةً، مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ وَ حَبِيبُ النَّجَارِ وَ عَلِيٌّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ هُوَ أَفْضَلُهُمْ» (5)؛ یعنی پیشی گرفتگان در امتها سه کس اند؛ مؤمن آل فرعون حزقیل در امت موسی و حبیب نجار در امت عیسی علیه السلام و امیر المؤمنین علیه السلام در این امت و او از آن دو افضل است. و این فضیلت که سبقت در اسلام است ثابت نیست از برای غیر امیر المؤمنین هیچ یک از اصحاب را؛ پس او

ص: 101

-
- 1-1. سوره واقعه، آیه 10.
 - 2-2. النور المشتعل... ص 242.
 - 3-3. مناقب ابن مغازلی ص 320.
 - 4-4. سوره غافر (مؤمن)، آیه 28.
 - 5-5. تفسیر کبیر فخر رازی ج 27، ص 57؛ احقاق الحق 15/346.

افضل باشد و افضل مستحق امامت و خلافت است نه دیگری.

و آیه دیگر

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ

(1)

است که احمد حنبل به اسناد خود از ابن ابی لیلا نقل کرده و همچنین فقیه ابن مغازلی شافعی و صاحب فردوس (2) که چون این آیه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

صَدِّقُونَ سه کس اند: حبیب بن موسی النجار مؤمن آل یس که در «سوره یس» حرف او مذکور است و حزقیل مؤمن آل فرعون که می گفت آیا می کشید شما مردی را که می گوید ربی الله؛ و علی ابن ابی طالب؛ و بعد از آن فرمود: و هو افضلهم، یعنی مرتضی علی علیه السلام از آن هر دو افضل است و این فضیلتی است که دلالت تمام بر امامت آن حضرت دارد.

و آیه دیگر

و النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ

(3)

است.

علامه حلی رحمه الله در کتاب «منهاج الکرامه» نقل کرده (4) از ابن مغازلی و او از ابن عباس و همچنین در کتاب «غایه المطلب» (5) و ایضا در کتاب ابو مؤید موفق المکی الخوارزمی مسطور است (6) که نشسته بودیم با بعضی از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول خدا ناگاه کوکبی از بالا- فرود آمد آن حضرت فرمود: هر یک را که این ستاره در منزل او فرود آید، او وصی من است بعد از من. پس، آن جماعت برخاستند و نظر کردند دیدند که آن کوکب در منزل امیر المؤمنین علیه السلام فرود آمد. گویند که آن ستاره

ص: 102

1-1. سورة حدید، آیه 19.

2-2. فضائل الصحابة احمد حنبل ج 2، ص 628 و 656؛ مناقب ابن مغازلی ص 245؛ فردوس الاخبار ج 2، ص 421

3-3. سورة نجم، آیه 1.

4-4. منهاج الکرامه ص 55؛ مناقب ابن مغازلی، ص 310.

5-5. کفاية الطالب ص 261. کتاب «غایه المطلب» تألیف شیخ لطف الله نیشابوری است [ر.ک: ریاض العلماء 152/7].

6-6. مناقب ابن شهر آشوب ج 3، ص 10.

زهره بود یا زحل. و این معنی موجب ظهور نایره حسد حساد شده بی اختیار بر زبان آورده گفتند: یا رسول الله به درستی که تو گمراه شده ای در دوستی علی بن ابی طالب؟! و هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه نازل شد که «به حق ستاره که چون طلوع کند و به زمین فرود آید، گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد مصطفی و خطا نکرد و مرتکب هیچ باطل نشد.»

و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: مراد از ستاره، دل آن حضرت است یعنی دل او به غیر از امیر المؤمنین به کسی فرود نیامد و دل مبارکش به باطل میل نفرمود. و مفاد آیه آن است که سخن نگفت و نمی گوید از هوای نفس یا به آرزوی طبع یعنی به باطل تکلم نمی کند و دلش با زبان یکی است و نیست آنچه می گوید مگر وحی که از جانب الله به وی فرود می آید؛ پس درباره خلافت امیر المؤمنین به خواهش نفس چیزی نگفته تا جبرئیل پیغام نیاورده آن حضرت نقل نفرموده و بفرموده الهی این منصب عالی مخصوص به وی گشته.

و از اینجا مفهوم می شود که امامت امری است منصوص من الله که تا از جانب الله به شخصی مفوض نگردد رسول او به مقتضای خاطر او خود به احدی رجوع ننماید و یکی از معاندان خواسته که این آیه نیز از فیض عناد او بی بهره نباشد گفته این آیه مکی است و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در آن وقت متولد نشده بود و از این غافل است که ممکن است که در سال فتح مکه یا در حجة الوداع نازل شده باشد و دیگر گفته اند که دور می نماید از اصحاب که این لفظ رکیک را نسبت به آن حضرت داده گویند که تو در محبت علی علیه السلام گمراه شده ای و از اظهار این مراتب که دور می نماید کفر خود را ثابت کرده چه هرگاه آیه از جانب الله نزول یافته قبل از آنکه اصحاب اظهار مبادرت به آن بی ادبی نمایند چگونه می شود و یا به خاطر خود درباره جناب نبوی صلی الله علیه و آله چیزی گذرانیده بر کفر جبلی و ذاتی خود افزوده. گویا نشنیده است که برادران یوسف در اول می گفتند: پدر ما، یوسف را از

ما دوست تر می دارد إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (1) بر زبان می آوردند که پدر ما، در گمراهی ظاهری افتاده است و در آخر که می گفت بوی پیراهن یوسف به مشام من می رسد، می گفتند: إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ (2)؛ یعنی تو در همان گمراهی قدیم مانده ای. با آنکه آنها از اولاد یعقوب و پیغمبر زاده بودند و بر فطرت اسلام متولد شده بعد از آن به قول خصم، همه پیغمبر شدند و اینجا خود این جماعت در کفر زاده و مدتها در کفر نشو و نما کرده بودند و بغض و حسد ایام جاهلیت هنوز در سینه های ایشان رگ و ریشه قائم داشت؛ پس این لفظ از ایشان چندان دور نخواهد بود. مناقشه دیگرش اینکه در لفظ حدیث واقع شده که ستاره در خانه هر که فرود آید وصی من خواهد بود و از وصایت، خلافت لازم نمی آید.

جواب آنکه وصی را چون مطلق گویند به معنی متصرف در جمیع امور است و این بعینه معنی خلافت است، بلی اگر در جائی اضافه به چیزی کنند چنانچه گویند «وصی طفل» آنجا محل بحث و مناقشه است و نظر به گفتگوی ایشان، غیر از معنی خلافت از وصی قصد نمی توان کرد.

و از جمله دلایل قرآن «سوره مبارکه و العادیات» (3) است که در کشف الغمّه (4) و اکثر کتب تفاسیر مسطور است که جمعی کثیر از عربان بادیه در وادی الرمل اجتماع نموده داعیه آن داشتند که بر مدینه شبیخون زنند و رسول خدا جمعی کثیر از اصحاب صفّه (5) و غیرهم را امر نمود که دفع شر ایشان کنند. اول ابی بکر به گمان

ص: 104

1-1. سوره یوسف، آیه 8.

2-2. سوره یوسف، آیه 95.

3-3. سوره و العادیات، سوره صدم قرآن.

4-4. کشف الغمّه ج 1، ص 230.

5-5. اصحاب صفّه: مسلمانان بینوا و غریبی بودند که در مسجد سکونت داشتند تا آنکه به رسول خدا صلی الله علیه و آله وحی شد، مسجد جای سکونت نیست، اینها باید در خارج مسجد منزل کنند. به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله، در جلوی مسجد سایبانی ساختند و آن مسلمانان فقیر و غریب به آنجا منتقل شدند که به این ساکنین، «اهل صفّه» اطلاق می شد.

آنکه به حلوا خوردن می رود التماس سرداری آن قوم کرده از مدینه بیرون رفتند و چون نزدیک شدند و خبر سرداری ابی بکر به ایشان رسید از بیشه بیرون تاخته جمعی کثیر از مسلمانان را به قتل آوردند و باقی شکسته و پریشان به مدینه رسیدند؛ و بعد از آن عمر خطاب هوس امارت نموده لشکرکشی کرد که ابی بکر نکرده بود و هر که را او به کشتن نداده بود این داد و هرچند که شرمی نداشت شرمنده و منفعل برگشت.

بار سیم، رئیس المنافقین عمرو عاص قدم پیش نهاده گفت: یا رسول الله! معامله جنگ را خدعه و فریبی در کار است اگر مرا بفرستی شاید به مکر و حيله کاری از پیش ببرم و چون رفت همان آتش که در کاسه عمر بن خطاب کرده بودند در کاسه او هم کردند و دندان مکرش شکست و تیر تزویرش بر سنگ خورده جمعی از بقیة السیف آن لشکر را به کشتن داده سرداران اول را از شرمندگی خلاصی داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله چند روزی صبر نمود چون از دشمن ایمن نبود شیر بیشه شجاعت و پردلی امیر المؤمنین علی علیه السلام را طلب نموده گفت: قدم درین معرکه که باید نهاد که احوال بدین منوال است که می دانی. و چون کژار غیر فرار قدم در راه نهاد رسول خدا تا مسجد احزاب آن حضرت را مشایعت نموده درباره او دعا فرمود و با جمعی که نامزد شده بودند که در خدمت باشند سه سردار سابق را نیز همراه ساخت و آنگاه آن جناب را وداع نموده به مدینه مراجعت فرمود و حضرت امیر المؤمنین، اول راه را گردانید و بعد از قطع مسافت بسیاری باز به راه در آمده شب می رفت و روز می آسود تا به وادی الرمل نزدیک شد و چون عمرو عاص و رفقا را بوی فتح به مشام رسید، بنیاد نفاق و فساد کرده لشکر را از وحوش و سیاح آن وادی ترسانیده هر سه به اتفاق یکدیگر لشکریان را توهیم می نمودند و می گفتند بهتر آن است که در بالای وادی مقام گیرید که ما این راه را دیده ایم و محنت از این بادیه را کشیده ایم بر جان شما می ترسیم؟! مسلمانان در جواب گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما

را به متابعت علی علیه السلام امر نموده و از مخالفت او منع فرموده چگونه مخالفت او کنیم؟ حاصل، اثری بر نفاق منافقان مترتب نشد و چنانچه در آخر سوره اشعاری به آن شده و صبحی که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریخته از هر طرف گردباد بلا انگيختند و حق تعالی ولی خود را نصرت داده اهل ایمان به استظهار سرور مؤمنان بعضی از دشمنان را کشتند و بعضی را گرفتند و برخی زخمی و مجروح گریختند و در همان صبح جبرئیل امین صورت واقعه را با «سوره مبارکه و العاديات» به خدمت رسول خدا آورد.

آن حضرت اهل مدینه را بشارت داد و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با فتح و فیروزی برگشت و به مدینه نزدیک شد، حضرت رسول خدا به استقبال آن حضرت بیرون آمده اصحاب از دو طرف صف کشیده ایستادند و چون چشم علی بر رسول خدا افتاد پیاده شد. حضرت رسول فرمود که یا علی، سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و امیر علیه السلام بگریست. رسول خدا فرمود که یا علی، اگر نه آن بودی که می ترسم که طوایف امت من درباره تو بگویند آنچه نصاری در باب عیسی بن مریم علیه السلام گفتند، امروز در باب تو چیزی چند می گفتم که نمی گذشتی بر هیچ طایفه از مردمان مگر آنکه خاک قدمین ترا در دیده می کشیدند. (1)

و کسی که درین قسم واقعه فتحی چنین کند و حق تعالی در شأن او سوره ای چنین فرستد و پیغمبر خدا در مدح او اینها گوید ظاهراً به خلافت و نیابت اولی باشد از آنکه به آن حال برگردد و یکی از معاندین درین مقام گفته که چون می تواند بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله تجویز خدائی علی کرده باشد و حال آنکه از این روایت ظاهر می شود که از ترس آنکه او را به خدائی پرستند احوال او را چنانچه هست بیان نفرموده و این گفتگو لایق نیست الا از رافضیانی که محبت علی را به سر حد افراط می رسانند و حال آنکه از کلام حضرت رسالت پناه مفهوم نمی شود مگر آنکه مبادا

ص: 106

مردم این اعتقاد کنند و از اینجا تجویز خدائی علی فهم نمی شود چنانچه او توهم کرده و عجب است که شافعی را امام و پیشوا می دانند و آنچه تصور کرده و مضمون به نظم آورده فارسی زبانان اکثر آن را متذکرند و آن شعر اینست:

لوان المرتضی ابدی محله

لا ضحی الناس طرا سجدا له

کفی فی فضل مولانا علی

وقوع الشک فيه انه الله

و مات الشافعی و ليس یدری

علی ربّه ام ربّه الله

آیه سراپا هدایه دیگر

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ يُخْرِجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤَ وَالْمَرْجَانَ

(1)

است.

جمهور اهل سنت روایت نموده اند و اکثر ایشان از انس بن مالک نقل کرده اند و ثعلبی در تفسیر خود آورده (2) و حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده (3) که مراد از «بحرین» امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و «برزخ» رسول خدا صلی الله علیه و آله است و از «لؤلؤ و مرجان» مراد امام حسن و امام حسین علیهم السلام است و صاحب کشف الغمّه نیز به همین طریق نقل کرده (4) و در کتب تفاسیر و مناقب نیز به همین منوال مسطور است و شیخ عزّ الدّین عبد السلام شافعی مقدسی رساله ای در مدح خلفاء راشدین نوشته (5) و در آنجا ذکر نموده که چون خدیجه کبری-رضی الله عنها- به فاطمه زهرا حامله شد و از غم تنهائی خلاص یافت و فاطمه با او صحبت می داشت و مونس او بود خدیجه این راز را از رسول خدا پنهان می داشت تا روزی آن حضرت رسید و شنید که خدیجه با کسی در حدیث است، پرسید که با که حرف می زنی؟ گفت: با این طفل که در شکم دارم! گفت: ای خدیجه، بشارت باد تو را که این دختری است که حق تعالی

ص: 107

1-1. سورة الرحمن، آیه 19-22.

2-2. تفسیر ثعلبی، ج 4، ورق 289، ب؛ نقل از النور المشتعل... ص 238.

3-3. النور المشتعل... ص 237.

4-4. کشف الغمّه ج 1، ص 323.

او را گردانیده است مادر یازده تن از خلفای طاهرین که از نسل من خواهند بود و بعد از انقضای وحی و بعد از پدر خود از خلفای من خواهند بود و بعد از آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا آنکه روزی ملکی محمود نام از جانب رب العزت، آمد و گفت: امر حق تعالی است که فاطمه زهرا را با علی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملائکه کرام که هر یک چون سر به سجده نهاده تا روز قیامت سر بر نمی دارند امر نمود، که سرها بردارند از سجود و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل امین علیه السلام خطبه خواند و میکائیل و اسرافیل گواه شدند و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجره طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که آنچه در او به ودیعت بود به حوریان نثار کند و چون از درّ و یاقوت و شکر جنت بر ایشان نثار کرد و حوریان از یکدیگر ربودند و به تبرک نگاه داشته و به آن فخر می کنند که این نثار از تزویج فاطمه و علی است و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اصحاب را جمع نمود و خطبه ای ادا نموده و گفت: «اشهدکم انّی زوجت فاطمة بعلی»؛ یعنی گواه می گیریم شما را به اینکه من تزویج کردم فاطمه را به علی علیه السلام.

پس چون ملاقات کردند به هم بحر نبوت از طرف فاطمه و بحر فتوت از جانب علی علیه السلام مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (1)، تحقق یافت و چون وجود رسالت پناه صلی الله علیه و آله سبب آن است که نه فاطمه را بر علی دعوی است و نه علی را از او شکوه معنی بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ (2) به ظهور رسید و چون سیدین شهیدین یعنی حسن و حسین علیهم السلام که دو ریحانه او بودند و هر وقت که نظر به ایشان می کرد می گفت: «هذان سیدا شباب اهل الجنة و ابوهما خیر منهما» (3)؛ یعنی این هر دو، بهترین جوان اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از

ص: 108

1-1. سورة الرحمن، آیه 19.

2-2. الرحمن، آیه 20.

3-3. كشف الغمّه ج 2، ص 152.

من؛ آزارکننده ایشان آزار کننده من است و خوش حال سازنده ایشان خوش حال گرداننده من است. چون متولد شدند و با جمال و کمال خود باعث روشنی دیده و سرور سینه سید کاینات گشتند یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْزُ وَالْمَرْجَانُ ظاهر گشت. تا اینجا ترجمه حدیث و کلام شیخ عبد السلام است و نقل این حکایت از علمای ایشان در استحقاق خلافت آن حضرت تمام است.

و آیه دیگر آنکه حق تعالی در سوره مبارکه که احزاب فرموده که إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (1)

در صحیح مسلم (2) مذکور است که چون این آیه فرود آمد پرسیدند که یا رسول الله، سلام بر شما را دانسته ایم، صلوات بر شما چگونه است؟ حضرت فرمودند که بگوئید: «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید» و در صحیح بخاری (3) از کعب بن عجره نقل کرده که او گفت سؤال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفتم یا رسول الله چگونه است صلوات بر شما و اهل بیت به درستی که حق تعالی تعلیم کرد به ما سلام بر شما را پس آن حضرت فرمودند که بگوئید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید»، و هرگاه خدا و رسول خدا امر به صلوات بر آل کرده باشند و درین شکی نیست که امیر المؤمنین علیه السلام افضل آل محمد است؛ پس البته او اولی و انسب باشد به نیابت و خلافت رسول خدا که در این شکی نیست.

بیان آنکه با انبیاء سابق، آل ذکر نمی کرده اند در صلوات و در صلوات بر خاتم الانبیاء «اللهم صل علی محمد و آل محمد» باید گفت و بی ذکر آل، صلوات جایز نیست، سلطان فاضل سعید غیاث الدین اولجایتو سلطان محمد خدا بنده را دو وجه به خاطر رسیده و در تاریخ ذکر نموده اند و صحت عقیده و مقدار دانش و فهم

ص: 109

1-1. سوره احزاب، آیه 56.

2-2. صحیح مسلم ج 2، ص 16.

3-3. صحیح بخاری ج 6، ص 151.

آن پادشاه مغفور را از آن استنباط فرموده اند و مشهور است که روزی در مجلس وعظ نشسته بود که واعظ در فضیلت صلوات سخن می کرد پرسید که چرا در صلوات انبیای دیگر «آل» مذکور نشده و در صلوات پیغمبر ما امر به اقتران «آل» شده؟ واعظ در بحر تفکر غوطه خورد و در جواب سلطان متأمل بود که سلطان گفت: مرا درین مسأله دو نکته به خاطر می رسد که بر علما عرض نمایم اگر پسند افتد انصاف بدهید و الا غرامت بکشم؛ یکی آنکه چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود امضای احکام آن لازم نبود، اما دین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون تغییر و تبدیل در آن راه ندارد تا دامن قیامت بر یک قرار است و هر که تابع این دین است بر او لازم است که احکام آن را از «آل» او - صلوات الله علیهم - اخذ کند، باید در صلوات ذکر او به ذکر آل پیوسته باشد تا امت و متابعان او را معلوم شود که ایشان حافظ دین و ملت اند و حرمت و عزت ایشان را واجب و لازم دانند و از جمله فرایض شناسند؛ وجه دوم آنکه چون دشمنان، آن حضرت را ابتر خواندند حق تعالی ابتریت را بر دشمنان آن حضرت انداخت که کسی ایشان را نام نبرد و ذکر نکند و نسلشان منقطع گردد و نام او را صلی الله علیه و آله با نام آل مقرون ساخت تا هیچ کس پیغمبر را بی ایشان ذکر نکند و نسل او روز به روز زیاده شود و تا نام او باشد نام ایشان به آن متصل و مقرون باشد و چون سلطان از تقریر جواب فارغ شد؛ فضلاهی مجلس زبان به تحسین و آفرین گشودند. و بعضی از علما وجه دیگر گفته اند که هرگاه در نماز که افضل اعمال دین است صلوات بر ایشان واجب باشد و بی آن نماز درست نباشد، یقین که در دیگر امور متابعت ایشان اولی خواهد بود و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب دهم از کتاب «صواعق» اش از شافعی شعری به این مضمون نقل کرده:

یا اهل بیت رسول الله حبکم

فرض من الله فی القرآن انزله

یعنی ای اهل بیت رسول الله! دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن عزیز آن را واجب ساخته و به خلق فرستاد؛ در بزرگی مقام و مرتبه شما همین بس است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد، نماز او مرتبه قبول نمی یابد و در استدلال این آیه بر کرامت و بزرگی اهل بیت، گفته اند که رسول خدا ایشان را قائم مقام خود گردانیده و چنانچه صلوات بر آن حضرت موجب تعظیم ایشان است صلوات بر ایشان نیز باعث تعظیم آن حضرت است و مروی است (2) که روزی پیغمبر خدا ایشان را در عبای خود داخل نموده فرمود که «اللهم انهم منی و انا منهم فاجعل صلواتک مغفرتک و رحمتک و رضوانک علی و علیهم»؛ یعنی بار خدایا! ایشان از من و من از ایشانم و چون در آن وقت ایشان را با خود شریک ساخته از مؤمنان نیز طلب فرموده که از حق تعالی در وقت سؤال رحمت ایشان را با او شریک سازند.

و در حدیث وارد شده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که «لا تصلّوا علی صلوات التبری فقلّوا و ما صلوات التبری؟ قال تقولون اللهم صل علی محمد و تمسکون، بل قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد» (3)؛ یعنی نفرستید بر من صلوات تبری و چون پرسیدند صلوات تبری کدام است؟ فرمود آنکه بگوئید «اللهم صل علی محمد» و بس کنید و به همان اکتفا نمائید، بلکه می باید گفت «اللهم صل علی محمد و آل محمد» چه تبری (4) به معنی بیزاری است، یعنی آن قسم صلوات فرستادن موجب بیزاری و ناخشنودی آن حضرت است- نعوذ بالله منها- و چون صلوات از حق تعالی رحمت است و از غیر او طلب رحمت و نزد بعضی معنی

ص: 111

1-1. الصواعق المحرقة، ص 146.

2-2. فضائل الخمسه ج 1، ص 266، 267 نقل از: کنز العمال ج 7، ص 92.

3-3. فضائل الخمسه ج 1، ص 268 از الصواعق المحرقة ص 146.

4-4. به جای «تبری»، «بتراء» می باشد و همین «بتراء» صحیح است؛ ر.ک: احقاق الحق ج 3، ص 272-274.

«اللهم صل على محمد و آل محمد» این است که بار خدایا تعظیم کن محمد و آل محمد را در دنیا به اعلاّی دین و اظهار دعوت و القای شریعت و در آخرت به قبول شفاعت و زیادتى ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین.

گفته اند این تشریف ابلغ است از تشریف آدم به سجود ملائکه؛ زیرا که این در هر تشهد واجب است و شیخ طوسی رحمه الله آن را از ارکان شمرده و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که هر که نماز کند و صلوات را عمدا ترک کند نماز او صحیح نیست. اما در غیر نماز خلاف است و بعضی گویند در هر مجلسی یک بار واجب است و بعضی بر آنند که در مدت عمر یک بار واجب است و مذهب ابن بابویه آن است که هرگاه نام آن حضرت مذکور شود صلوات فرستادن واجب است و این اصحّ است چه این دلالت بر رفعت شأن آن حضرت و شکر احسان او می کند و ما به آن مأموریم و اگر چنین نباشد مثل ذکر بعضی از ما بعضی را خواهد بود و این منهی است که حق تعالی فرموده: لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا (1)؛ یعنی مگردانید خواندن رسول را چون خواندن بعضی از شما بعضی را.

مروست پرسیدند که یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی که می فرماید: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ (2)، یعنی سرّ این چیست که گفته که حق تعالی و ملائکه او صلوات می فرستند بر پیغمبر؟ آن حضرت در جواب فرمود که این از «علم مکنون» است یعنی پوشیده است بر خلاق و اگر سؤال نمی کردید از آن خبر نمی دادم. حق تعالی دو فرشته را بر من موکل گردانیده است و من نام برده نمی شوم نزد بنده مؤمن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته می گویند حق تعالی ترا بیامرزد؛ پس حق تعالی و ملائکه او در جواب آن دو ملک می گویند آمین و ذکر کرده نمی شوم نزد مسلمانان که صلوات بر من نفرستند الا آن

ص: 112

1-1. سوره نور، آیه 63.

2-2. سوره احزاب، آیه 56.

دو ملک گویند خدای تعالیٰ تو را نیامرزد؛ پس حق تعالیٰ و ملائکه در جواب ایشان آمین گویند.

و نزد امامیه به تنهایی بر هر یک از ائمه صلوات می توان فرستاد و صاحب کشف و شارح بخاری گفته اند (1) قیاس مقتضی آن است که صلوات بر هر یک از آحاد مسلمانان توان فرستاد لیکن چون رافضیان در ائمه خود این را شایع می دانند ما منع می کنیم؟! و در اهل بیت و ائمه نیز بجهت آنکه به رفض متهم نگردیم مکروه می داریم.

چنانچه مصنف «هدایه» که حنفی است گفته (2) که انگشتی در دست راست کردن سنت است لیکن چون شعار رفضه است ما در دست چپ می کنیم؟! و بعضی از ایشان گفته اند که ما تجویز فاصله میان آل و نبی رغما للشیعه کرده ایم و بعضی از علمای شافعیه گفته اند که تسطیح قبور سنت است لیکن چون شعار شیعه شده است ما تسنیم او را اولی می دانیم.

و بعضی گفته اند وضو ساختن از حوض افضل است از ساختن وضو در آب جاری رغما لهم ما در آب جاری تجویز کرده ایم؟! و حقیر در حیرت است که چون رافضیان زنده اند چرا ستیان رغما لهم نمرده اند.

و آیه وافی هدایه دیگر

الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا

(3)

نازل شده است در شأن امیر المؤمنین علیه السلام چه جماعتی از منافقین ایدای آن حضرت می کردند و تکذیب او می نمودند و این آیه به آیه سابقه مربوط است و هرگاه حق تعالی صلوات بر رسول فرستد و آن حضرت به حسب «آل» بودن متصل به صلوات باشد و وجوب آن ذکر شد؛ پس ایدای آن حضرت ایدای رسول الله

ص: 113

1- 1). کشف ج 3، ص 558؛ فتح الباری بشرح الصحيح البخاری ج 8/534.

2- 2). «الصراط المستقیم» علامه بیاضی (وفات 877 ه. ق)؛ ج 3، ص 206 از «هدایه عالم حنفی نقل کرده است؛ همچنین ر. ک: «ربیع الابرار» زمخشری ج 4، ص 24.

3- 3). سورة احزاب، آیه 58.

و ایدای او ایدای خداست؛ پس ایدای آن حضرت ایدای خدا باشد و این صفت دیگران را نبوده؛ پس او افضل باشد.

و از مقاتل منقول است که آیه سابق که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ (1) است هم در شأن امیر المؤمنین نازل شده و مروی است که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله یک تار موی خود را گرفته فرمود: «یا علی، من آذى بشعرة منك فقد آذاني و من آذاني فقد آذى الله و من آذى الله فعليه لعنة الله» (2)؛ یعنی ای علی، هر که برنجاند یک موی ترا به تحقیق که مرا رنجانیده باشد و هر که مرا رنجانیده باشد خدا را رنجانیده و هر که خدا را رنجاند، لعنت خدا بر او ریزان گردد و او را از رحمت خود دور گرداند. و بعینه مثل این حدیث در شأن حضرت فاطمه علیها السلام واقع شده و این هر دو آیه نص است بر افضلیت آن حضرت مثل آیه سابق.

آیه دیگر آیه فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ (3) است. ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و اول آیه این است که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ (4) تا آخر آیه. حق تعالی خبر می دهد که هر که از شما از دین برگردد و مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند او را، مهربان باشند بر مؤمنان و سخت دل باشند بر کافران، جهاد کنند در راه خدا و از ملامت کسی ترسند و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مروی است (5) که فرمودند که این در شأن امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب اوست که با

ص: 114

1-1. سوره احزاب، آیه 57.

2-2. شواهد التنزیل ج 2، ص 142 و 147.

3-3. سوره مائده، آیه 54.

4-4. سوره مائده، آیه 54.

5-5. تفسیر فرائد کوفی، ص 123.

ناکشین و قاسطین و مارقین-جمل و صفین و نهروان-مقاتله کردند و آنها بید خوارج و نواصب و اهل ارتداد و بعد از پیغمبر خدا کسی که متصف به این پنج صفات باشد که آیه مذکوره دلالت بر عظم شأن او باشد نبود الا امیر المؤمنین که در همه صفات با پیغمبر خدا مساوی است و مؤید این است قول رسول خدا که فرموده در غزوه خیبر که فردا رایت را به کسی می دهم که خدا و رسول، او را دوست دارند و او خدا و رسول او را دوست دارد و او کَرّار غیر فرّار باشد و باقی صفات در او چون روز روشن است و فخر رازی نیز گفته (1) که به دو دلیل باید این آیه در شأن علی علیه السلام باشد:

یکی آنکه در روز خیبر رسول خدا فرمود که فردا عطای رایت به شخصی می نمایم که صفاتی که در این آیت است بعینها در او موجود باشد.

وجه دوم آنکه بعد از این آیه مبارکه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ (2) واقع شده بی فاصله و این آیه در شأن امیر المؤمنین علی است؛ پس اولی آنست که آیه بی فاصله بر او سابق باشد و همه در شأن آن حضرت باشد و لیکن بعد از آن تشکیکات واهی کرده اگر چه به موجب آن مثل که «سرکه جائی ترش است که آب نباشد» جواب همه حاضر است اما به جهت خوف طول و ملال قاریان و مستمعان مرتکب نقل آن نشده.

آیه دیگر آنکه در سوره «الحاقه» می فرماید که وَ تَعِيَهَا أُنْ وَاعِيَةً (3)؛ یعنی نگاه دارد این پند را گوش پندنگاه دارنده که پندگیر دو نفع یابد از آنچه شنود. و در حدیث وارد است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیه فرمود من از خدای تعالی درخواستم که بگرداند «اذن واعیه» گوش ترا ای علی چه گوش نفع گیرنده آن حضرت را بود که هرگز نسیان بر او طاری نمی شد و در کشف الغمه از بریده (4) و در

ص: 115

1-1. تفسیر کبیر فخر رازی ج 12، ص 18

2-2. سوره مانده، آیه 55.

3-3. سوره الحاقه، آیه 12.

4-4. کشف الغمه ج 1، ص 120.

مناقب خوارزمی از ابی احمد عاص نقل کرده (1) که رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام، گفت:

حق تعالی امر کرده مرا که به تو نزدیک باشم و از تو دور نباشم و آنگاه تعلیم کنم ترا و آنگاه تو بشنوی و یادگیری و این آیه کریمه نازل شد و در تفسیر ثعلبی مسطور است (2) که رسول خدا صلی الله علیه و آله با مرتضی علی علیه السلام خطاب نموده گفت: از خدای تعالی درخواستم که بگرداند گوش پند نگاه دارنده گوش تو را و ترا تعلیم کند و سزاوار است که حق تعالی تو را بشنواند و تو را لازم است که پند گیری. پس این آیه نازل شد و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیۃ الاولیاء از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده (3) و ابو القاسم در تفسیر خود و ابو الحسن واحدی نیز در تفسیر (4) خود روایت کرده اند از علی علیه السلام که آن حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به سینه بی کینه خود چسبانید و گفت:

پروردگار من مرا امر کرده که نزدیک گردانم به خود تو را و دور نگردانم از خود تو را و بشنوانم به تو و تو فراگیری و تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ درین معنی نازل گشته.

و در «مناقب» (5) از ابن عباس نقل کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که از حق تعالی در خواستم که بگرداند این گوش را گوش علی علیه السلام و علی گفت که بعد از آن هیچ نشنیدم از رسول خدا مگر آنکه او را حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و هرگز فراموش نکردم.

و صاحب کشاف (6) و فخر رازی (7) بعد از ذکر روایت و نزول آیه در شأن امیر المؤمنین نکته ای ذکر کرده اند در بیان اینکه چرا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ (8) واقع شده به

ص: 116

1-1. مناقب خوارزمی ص 282.

2-2. تفسیر ثعلبی ج 4، ورق 201، ب (نقل از النور المشتعل... ص 271).

3-3. حلیۃ الاولیاء ج 1، ص 67.

4-4. اسباب النزول، ص 249.

5-5. ابن مغازلی حدیث 312.

6-6. تفسیر کشاف ج 4، ص 600.

7-7. تفسیر فخر رازی ج 30، ص 106.

8-8. سوره الحاقه، آیه 12.

نکته آنکه تا اشعار باشد به آنکه گوش پندپذیر در میان خلق کم است و سرزنش کند مردمان را به آنکه گوش نمی کنند و فرا نمی گیرند (1) و به آنکه بدانند که یک گوش پند فراگیر و فرمانبردار که فرمانبرداری حق تعالی کند نزد حق تعالی به عالمی برابر است و آن یک گوش سواد اعظم است و غیر از او اگر چه عالمی پر باشد التفاتی از جانب خدای تعالی به جانب آنها نیست و وجود ایشان با عدم برابر است و همه طفیل وجود آن یک کس اند؛ پس به گواه این دو شخص که رأس و رئیس اهل سنت اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مخصوص باشد به نزول آیه و به اینکه دعای پیغمبر خدا در حق او مستجاب شده و غیر او همه محل سرزنش و هدف تیر ملامت اند و التفاتی به سوی ایشان نیست و او منظور نظر الهی است؛ پس او احق و اولی به امامت است و خلیفه رسول خدا باشد و هر عاقل که نیک تأمل کند در کتاب خدا و حدیث رسول خدا محمد مصطفی می داند که زیادتى نمی باشد الاّ به علم و حق تعالی فرموده: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** (2)؛ یعنی خوف و خشیت را جناب الهی در بندگان دانشمند حصر فرموده. و رسول خدا فرمود: **«فَضْلُ الْعَالَمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ عَلَى ادْنَاكُمْ»** (3)؛ یعنی زیادتى صاحب دانش بر عبادت کننده بی دانش، مثل زیادتى من است بر یکی از شما که از همه شما فرومرتب تر باشد. و کسی را در این شک و شبهه ای نیست که امیر المؤمنین علیه السلام اعلم و افقه از باقی اصحاب بود بلکه بعد از پیغمبر، افضل از جمیع کاینات بوده و استغنائی او در همه باب، بخصوص در «علم» مشهور است و اقرار دیگران به نادانی خود و احتیاج در همه چیز به تخصیص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس مذکور حتی

ص: 117

1-1. سه بیت شعر از مولوی دارد (کاشف الحق ص 64).

2-2. سوره فاطر، آیه 28.

3-3. «منية المرید» شهید ثانی، ص 101؛ «روضه الاحباب» شیرازی ج 1، ص 11.

آنکه به اعتقاد مخالف، خلیفه دوم در هفتاد و دو مقام به اعتراف همه «لو لا علیّ لهلك عمر!» (1) گفته و به اعتقاد خصم خلیفه اول هر بار که بر منبر می رفت می گفت:

«اقلونی» و برین قیاس است حال دیگران؛ پس آن حضرت اعلم باشد و هر که اعلم است، افضل است و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهی است و انکارش مکابره و عناد و السلام علی من اتبع الهدی.

و آیه تمام هدایه دیگر

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ

(2)

است که جمهور اهل سنت حتی ابن حجر در «صواعق» (3) از ابن عباس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمّه نیز از حافظ ابن مردویه روایت کرده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که «یا علی، هم انت و شیعتک تأتی انت و شیعتک يوم القيامة راضين و یأتی اعدائک غضبانا مقتحمين» (4)؛ یعنی یا علی، اهل این آیه توئی و شیعیان تو که خوش وقت و راضی خواهید آمد روز قیامت و آزرده و غضبناک خواهند آمد در آن روز دشمنان تو؛ چه معنی آیه آنست که آنان که گرویده اند و کرده اند عملهای پاک و ستوده، ایشان اند بهترین همه آفریدگان و بهترین به ایمان درست و عمل صالح است و این هر دو در امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه معصومین و تابعان ایشان موجود و ایشان به این صفت کمال متّصف و در غیر ایشان وجود ندارد. (5)

و آیه سراپا هدایه دیگر آنکه فرمود: وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ (6) و همچنین تا آخر سوره و تَوَاصَوْا

ص: 118

1-1. فضائل الخمسه ج 2، ص 309؛ احقاق الحق ج 8، ص 183 و ج 7، ص 442.

2-2. سوره بینه، آیه 7.

3-3. الصواعق المحرقة ابن حجر، ص 159.

4-4. کشف الغمّه ج 1، ص 302، با مختصر تفاوت.

5-5. یک بیت شعر دارد (کاشف ص 65).

6-6. سوره و العصر سوره 103 قرآن.

بِالصَّبْرِ که هر یک به سر خود دلیل جدائست بر امامت آن حضرت، چه در آیه اول مراد از إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا امیر المؤمنین علیه السلام و سلمان رضی الله عنه است و مراد از «انسان» که در زیانکاری است، ابو جهل است. بنابر تفسیر مشهور.

و نیشابوری در تفسیر خود گفته (1) که از مقاتل منقول است که مراد از «انسان» ابو لهب است. بهر تقدیر؛ ابو جهل یا ابو لهب می گفته که محمد در زیانکاری است پس حق تعالی قسم یاد فرموده به «عصر» که مراد «نماز عصر» است یا «عصر هر پیغمبری» و یا «عصر پیغمبر ما» و یا به عصری که مشتمل است بر عجایب و غرایب بسیار بر آنکه امر به ضد آن چیزی است که یکی از آن دو توهم کرده اند و الف و لام در «الانسان»، الف و لام جنس است و تنکیر خبر از جهت تعظیم است؛ یعنی به درستی که همه آدمیان در زیانکاری اند که عمر را در مطالب ناپایدار دنیا صرف می نمایند و هر روزه عمر ایشان در کاستن است و تا چشم بهم می زنند سرمایه از دست رفته است و کسب طاعتی نکرده اند پس همه عمر در نقصان و زیان اند مگر آنهایی که ایمان آورده اند و کرده اند کردارهای پسندیده و آخرت را به دنیا خریده اند و رستگاری یافته اند. و فاضل نیشابوری در تفسیرش گفته (2) که اگر چه بنده به مناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز در زیانکاری است چرا که هیچ طاعتی و عبادتی نیست که بهتر از آن به جای نتوان آورد و نمی تواند بود که بنده را ممکن نبوده باشد که عملی بکند که اثر آن باقی بماند و لذت آن دائمی باشد چه جای آنکه عمر را در غفلت به سر برده و وقتی خبردار می شود که جز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد. وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ از ابن عباس مرویست که گفت: هو علی علیه السلام و ضمیر راجع است به مدلول و جمع بودن ضمیر به جهت تعظیم؛ یعنی آنهایی که وصیت کرده اند یکدیگر را به عمل درست و امر به طاعت و

ص: 119

1- 1). تفسیر نیشابوری ج 559/6.

2- 2). تفسیر نیشابوری، ج 560/6.

اجتناب از معاصی و اقامت به طریق حق مستقیم و دوری از مناهی و نافرمانی؛ پس هرگاه ایمان و عمل صالح در اول و وصیت به صبر در آخر، به علی علیه السلام مخصوص باشد آن حضرت باشد به جانشینی پیغمبری که حق تعالی او را به همین کار به خلق فرستاده است.

و آیه دیگر آنکه فرمود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ** (1) که حق تعالی واجب ساخته بر همه مؤمنان که با صادقان باشند و آنهایی که معلوم است از ایشان راستی و راست کرداری و راست گفتاری آنها نیستند مگر جمعی که معصوم باشند چه تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم می رود و آن معصوم، امیر المؤمنین است که به اعتراف دوست و دشمن، معصومی غیر از او نبود؛ پس او به یقین بلافاصله امام باشد و حافظ ابو نعیم که از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده (2) که این آیه در شأن آن حضرت نازل شده و همچنین آیه **وَازْكُوعُوا مَعَ الرَّاِكِعِينَ** (3) که این آیه نیز نازل شده است در شأن حضرت رسول پناه صلی الله علیه و آله و مرتضی علی علیه السلام چه این هر دو نزد همه کس اول آن کسانند که سجود و رکوع نموده اند و بندگان را امر شده به رکوع با راکعان؛ یعنی به خضوع و خشوع و حضور قلب.

و ایضا از ابن عباس مروی است (4) که گفت: مراد از آیه **وَازْكُوعُوا مَعَ الرَّاِكِعِينَ** رسول خدا و مرتضی علیهما السلام اند چه این هر دو نزد همه کس اول آن کسانند که سجود و رکوع نموده اند.

و آیه دیگر قوله تعالی **يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ**

ص: 120

1-1. سوره توبه، آیه 119.

2-2. النور المشتعل... ص 102.

3-3. سوره بقره، آیه 43.

4-4. النور المشتعل... ص 40.

است.

خلاصه کلام در این مقام آن است که چون رسول خدا از وظایف حَجَّة الوداع فارغ شده عازم مدینه گشت، جبرئیل امین نزول نموده پیغام الهی را رسانید که علی بن ابی طالب را امام کلّ انام نموده عهد و بیعت او را بر جمیع مکلفین لازم گردان و پیغام من به بندگان برسان و بگو علی بنده من و خلیفه و وصی رسول من است و طاعت او مقرون به طاعت من و مخالفت او مخالفت من است و منکر این امر از جمله کُفّار است. پس حضرت خاتم الانبیاء در آن روز خلوتی ساخته جواهر خزاین اسرار نبوت را با آن جناب ولایت مآب در میان نهاد و چون عایشه به امر خلوت پی برده در تحقیق آن از حضرت رسالت پناه مبالغه نمود. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در اخفای آن نهایت اهتمام نمود تا به حدی که فرمود که اگر افشای این راز نمائی خلاف امر من کرده باشی و آنگاه در زمره کفره داخل باشی و چون عایشه بر مجملی از نزول جبرئیل و امر الهی در آن باب وقوف حاصل نموده، مبالغه و سفارش رسول خدا را در کتمان راز اعتباری نکرده بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خبردار کرد که سر «کلّ سرّ جاوز الاثنین شاع» (2) به ظهور آمد و حفصه پدر را آگاه ساخت و او به ابی بکر رسانید و از او به ابو عبیده جراح و عبد الرحمن عوف رسید و از ایشان به باقی منافقین سرایت کرده تا آنکه مجتمع شده در هلاکت پیغمبر خدا اندیشه ها نمودند تا رأی همه به تعلیم ابلیس لعین به قصه عقبه قرار گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب فرمود و به این کلام او را مخاطب ساخت: «افشیت سرّی و الله یجازیک بعملک»؛ یعنی فاش کردی سرّ مرا خدای تعالی جزا دهد تو را به آنچه کردی تو در افشای راز و بعد از آن در طی مسافت و شتافتن به جانب مدینه

ص: 121

1-1. مانده، آیه 67.

2-2. تحف العقول ص 368، مصرع اول آن: فلا یعدون سرّی و سرّک ثالثاً.

آن حضرت به جدّ شده منزل به منزل می آمد تا به موضعی که آن را «کراع الغمیم» (1) نام است رسید در آنجا جبرئیل نازل شده این آیه آورد که فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضٌ مَّا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ (2) و اظهار گله مندی از رسول خود در تأخیر چیزی که غایت تأکید در آن باب واقع شده بود نمود؛ معنی آنکه پاره ای از وحی که می فرستم ترک می نمائی و نمی رسانی و سینه تو را محل آن نمانده که این قسم امور در او جا گیرد. و این نهایت تأکید و تشدید است و بعد از ساعتی به موضع مشهور به «غدیر خم» رسید. جبرئیل امین دیگر باره بجهت تأکید، نزول نموده آیه مبارکه یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ (3) را تا به آخر رسانید؛ یعنی ای رسول من، برسان به بندگان آنچه از خدای تعالی به تو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر درین امر مساهله نمائی چون نرسانیدن بعضی، حکم نرسانیدن همه را دارد همانا که به هیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و اگر تو را از رفیقان و منافقانی که همراه تواند دغدغه ای باشد، خدای تعالی حافظ و نگهبان تو است از شر دشمنان، اندیشه مدار. بنابراین در همان جا در عین گرما با آنکه محل نزول قافله نبود فرود آمدند و هر کس که پیش رفته بود، امر شد که برگردد و هر که در عقب مانده بود ندا کردند که زودتر برسد و منبری از پالان شتران راست کرده پیغمبر خدا بر آن منبر بر آمده خطبه ای بلیغ مشتمل بر فواید تمام و بلاغت ما لا کلام در حمد و ثنای الهی و مواعظ و نصیحت امت کما هی و بیان خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت: گوش کنید ای حاضران و مطیع و فرمانبردار باشید ای مؤمنان! که این آخرین مقامی است که مرا امر فرموده حق تعالی تا برسانم به شما ای گروه آدمیان که نصب فرموده حق تعالی در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و

ص: 122

1- 1). معجم البلدان ج 4، ص 443.

2- 2). سوره هود، آیه 12.

3- 3). سوره مائده، آیه 67.

دنیا و امامی که اطاعت او فرض است بر مهاجر و انصار، حاضر و غایب، عرب و عجم، کوچک و بزرگ، بنده و آزاد، سفید و سیاه و هر که به وحدانیت خدا اقرار دارد و می داند که حکم او بر همه جاری است و طاعت او بر همه واجب و مخالف ملعون باید بداند که بعد از او حکم من بر همه جاری است بعد از من حکم امامت از آن علی است و بعد از او از آن ذریه من است که از اولاد علی باشند تا به روز قیامت و کسی بعد از من غیر از علی سزاوار امامت نیست و حلال نیست کسی را امر کردن مؤمنان غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام.

و این معنی بعضی از خطبه آن حضرت است و آن خطبه ای است طولانی (1) که ترجمه آن در ده ورق تمام نمی شود و بعد از اتمام خطبه دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته او را نیز به بالای منبر جای داده به نوعی که مردم صف ها همه مشاهده نمودند و گفت: ای مسلمانان! الست اولی بکم من انفسکم؟ و به روایتی فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ یعنی آیا نیستم من اولی به مؤمنان از نفسهای ایشان؟ همه گفتند: بلی، یا رسول الله چنین است و تو اولی به مائی از ما؛ پس گفت:

«من كنت مولاه فعليّ مولاه» (2)؛ یعنی هر که را من مولی و راهنما و اولی به تصرف بوده ام در دین و دنیای او، بعد از من علی مولی و راهنما و اولی به تصرف در امور دین و دنیای اوست. و بعد از اتمام خطبه و تأکیدات واقعه دست به دعا برداشته گفت: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»؛ یعنی الهی دوستی کن با کسی که با علی دوستی کند و دشمنی کن با کسی که با علی دشمنی کند. «و انصر من نصره و اخذل من خذله»؛ و یار باش و یاری کن با هر که یاری کند علی را و خوار و زبون دار کسی را که علی را خوار و زبون دارد. «و ادر الحق معه کیف ما دار»؛ الهی، حق و صدق و راستی را بگردان با علی به هر طریق که بگردد و به هر راه که برود.

ص: 123

1-1. الغدير ج 1، ص 214-229.

2-2. الغدير ج 3، ص 245؛ ج 4، ص 63 و 302؛ احقاق الحق، ج 5، ص 35 و ج 20 ص 261.

و بعد از فراغ جمیع مردمان که بعضی صد و بیست هزار کس و بعضی بیشتر و بعضی کمتر نیز گفته اند همه بر آن حضرت سلام کردند به امارت به این طریق که «السلام علیک یا امیر المؤمنین» و عمر بر آن همه افزود به این طریق که گفت: «بخ بخ اصبحت مولای و مولی کلّ مؤمن و مؤمنة» (1) این کلمه «بخ بخ» را عرب در حال رضا و در وقت تعجب استعمال می کند به جای «په په» یا «وه وه» و به زبان عجم؛ یعنی امام و سردار شدی و بر من و سایر مؤمنان.

و شعرای عرب در آن روز قصیده ها در تهنیت این امر گفته اند و حسان بن ثابت از حضرت رسول رخصت گفتن و خواندن قصیده ای طلبیده چنانچه مشهور است قصیده ای شاعرانه و غزّا گفت و حضرت او را تحسین فرمود و عمرو عاص هم در آن روز قصیده ای شاعرانه گفت و معنی های بلند در آن قصیده قصد کرده و از آن جمله گفته:

بآل محمد عرف الصواب

و فی ابیائهم نزل الکتاب (2)

و چون به اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسیده گفته:

فضربتہ کبیعة یوم خم

معاقدها من القوم الرقاب

؛ یعنی جا و محل فرود آمدن شمشیر او، گردنهای مردم است و محل بیعت روز غدیر نیز همان گردنهای مردم است یعنی به آن بیعت وفا نمودن، بر گردنهای جمیع مردمان لازم است و شاید آن قصد هم کرده باشد که چنانچه تیغ او بر گردن بعضی کفار موجب آزرده شدن و دل تنگی ایشان می بود، بیعت او نیز چون بر گردن مردم لازم شد بعضی دلتنگ و آزرده باشند و اگر چنین نبودی بعد از اندک روزی آن همه تأکید الهی و آمد و شد جبرئیل و بر منبر بردن حضرت مصطفی جناب مرتضی علی را و وصیّات و سفارشات و مبالغات و تأکیدات نبوی را ناشنیده نمی انگاشتند

ص: 124

1-1. فضائل الخمسة من الصحاح الستة ج 1، ص 432.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 279 این شعر را در هشت بیت از «ناشی» نقل کرده است.

و نادیده نمی پنداشتند و دیگرش آنکه:

إذا نادت صوارمه النفوسا

فلیس لها سوی «نعم»، الجواب

؛ یعنی وقتی که شمشیر او نفس های مردم را بطلبد بغیر از لَبَّیک و بلی، جواب ندارند.

و از ابن عباس و ابوذر و حذیفه مروی است (1) که هنوز اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل علیه السلام نازل شده رسول خدا را خوش حال ساخت به این آیه مبارکه:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا

(2)

آن حضرت را بشارت داد و حاضران روز غدیر بلکه عالمیان را خبردار گردانید که اسلام در آن روز کامل شد و نعمت الهی بر بندگان اتمام پذیرفت و رضا و خوشنودی خالق ارض و سما از مسلمانان در آن روز به حصول پیوست و از اینجا معلوم می شود که واجبات دیگر، خواه از اصول و خواه از فروع، نزد الله تعالی مثل امامت و ولایت نیست و اکمال دین و اتمام نعمت را به امیری و سرداری و صاحب اختیاری آن مرکز دایره امامت و سرکرده سلسله ولایت منوط و مربوط ساخت و چون این خبر به اطراف و جوانب رفت، حارث بن نعمان که از قبیله فهر و سردار آن طایفه بود آتش نفاق از سینه پرکینه اش شعله کشیده و به مدینه آمده به مجلس حضرت رسالت پناه در آمد و گفت: ما را به وحدانیت خود و نبوت خود و نماز و روزه و زکاة تکلیف کردی و ما قبول کردیم و به اینها راضی نشده، خلافت را به پسر عم خود حواله نمودی؟! این از فرموده تو است و یا از جانب خدا؟! حضرت رسول قسم یاد نمود که این کار به فرموده خدا واقع شد. پس، از مجلس روگردان شده گفت: الهی، اگر آنچه محمد می گوید حق است بفرما که از آسمان سنگی به سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست!! هنوز سخن او تمام نشده بود که

ص: 125

1-1). تفسیر فرات کوفی ص 503 و 507.

2-2). سوره مائده، آیه 3.

سنگی از آسمان بر سر او آمد و از طرف زیرینش بیرون رفته و به جهنم پیوست و مقارن این حال، سوره مبارکه سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ (1) نازل شد؛ یعنی سؤال کرد سائلی عذاب واقع شونده را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شد. و ظاهر است که آن همه عناد که از حارث ملعون به ظهور آمد از برای مولی ساختن و اولی به تصرف دانستن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود، نه به معنی نصرت و دوستی و غیر آن، چنانچه اهل سنت بر آن حمل می نمایند.

حاصل کلام آنکه، نزول پیغمبر در آن زمان که از غایت گرمی هوا مردم ردهای خود و عباهای خود را در زیر پاها می نهادند و در آن مکانی که نزول مسافر در آن متعارف نبود در زیر درخت مغیلاّن از پالان اشتر منبر ساختن و مردمان را برگردانیدن و خطبه به آن طول خواندن البته نخواهد بود الاّ بجهت امری عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن، چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند، خصوص «الست اولی بکم من انفسکم» که صریح است در ریاست دین و دنیا، چه اولی به نفس مردم از مردم بعد از حضرت حق تعالی، پیغمبر است و یا امام؛ و بعد از نزول یافتن آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ (2) ناچار است که مراد از مولی متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محبّ و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریک اند و معنی این می شود که علی علیه السلام متصرف است در امور مردم از دین و دنیا و حقوق و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه من الحال اولی به تصرفم در آن امور و معنی امامت همین است و چگونه قدحی در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث به مرتبه تواتر رسیده.

چنانچه شیخ مفسّر و محدّث عماد الدین بن کثیر شامی شافعی در «تاریخ

ص: 126

1-1. سوره معارج، آیه 1.

2-2. سوره مائده، آیه 3.

کبیر» (1) در ترجمه محمد بن جریر شافعی ذکر نموده که او را کتابی است مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و نقل نموده که ابوالمعالی جوینی شافعی که مشهور به امام الحرمین تعجب می کرده و می گفت که در بغداد کتابی در دست صحافی دیدم در پشت آن نوشته بود که جلد بیست و هشتم از طرق «من کنت مولاه فعلی مولاه» و از ابو علی عطای حمدانی منقول است که گفته من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است رساله مشهور (2) در تواتر حدیث غدیر دارد و تواتر این حدیث را در آنجا به چندین طریق اثبات نموده و بالجمله این خبر را شیوع و ظهور نه در مرتبه ای است که کسی منکر آن تواند بود.

و از جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله ای (3)، بر احادیث غدیر اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسول خدا بر خلافت علی علیه السلام نص می کرد چرا به طریق دیگر احکام در شهر در میان مردم نمی کرد تا پوشیده نماند و کسی انکار آن نکند چرا در سفر بایستی کرد و بر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری بکند مدینه کجا بود و مسجد و منبر کجا و چون این کار نزد شیعیان با نبوت برابر است پنهان و بی قباله و گواه نبایستی کرد تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم بایستی تصریح نمودن و توضیح فرمودن تا بر کسی مخفی نماند چنانچه گفته اند: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ وَ يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً وَ هَارُونَ أَخْلَفْنِي فِي قَوْمِي وَ چون واقعه غدیر که در شأن علی علیه السلام روایت می کنند برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است.

ص: 127

1-1. تاریخ کبیر (ابن کثیر): البداية و النهایة ج 11، ص 167 (چاپ دار احیاء التراث العربی-بیروت).

2-2. «أسمی المناقب فی تهذیب أسنی المطالب» محمد الجزری الشافعی ص 21-23.

3-3. منظور کتاب «بعض فضائح الروافض» است.

و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرمود (1) که آن ناصبی اول بایستی این اعتراض بر خدا کند و گوید که در شب تاریک و باد و باران به موسی غریب و تنها در بیابان از درختی آواز دهی و انا الله گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند بی آنکه منبری باشد و اهل عالم همه حاضر باشند و معنی نداشت همچنین مکه و کعبه و بنی هاشم و قریش را گذاشته محمد را تنها به کوه حرا بری و با او رازگوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند وجهی نداشت، اگر تقریر رسالت موسی علیه السلام در بیابان و شب تاریک و تقریر رسالت مصطفی در غار حرا نقصانی به نبوت نمی رساند، تقریر امامت علی علیه السلام هم در بیابان و بر منبر پالان شتر نقصان امامت نباشد.

و آنچه گفته که نامهای پیغمبران را بعضی در قرآن ظاهر کرده بایستی به نام علی علیه السلام هم صریح ذکر فرمودی تا شبهه نماندی؟ آن ناصبی از مذهب خود برگشته مالک الملک را معزول و يفعل الله ما يشاء را فراموش کرده نمی داند که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدا منازعه نمی کند که تو می گوئی أَقِيمُوا الصَّلَاةَ و صریح نمی گوئی که فریضه چند است و سنت چند؛ در سفر چند و در حضر چند؛ و امت محمد را سرگردان می داری و می گوئی أَتُوا الزَّكَاةَ و نمی گوئی از بیست دینار یک دینار و از ده من یک من تا فقها را خلاف نباشد و شریعت مقرر می فرمائی و اجتهاد را به ما حواله می کنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا می شود؛ پس اگر درین سمعیات اجمال و ابهام رواست تا بعثت محمد صلی الله علیه و آله عبث نباشد، مسأله امامت خود عقلی است اگر نام علی به تصریح نباشد، نقصانی پیدا نمی آید.

محمد غزالی ناصبی (2) دعوای اجماع بر صحت حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتمل است بر کلمه «بخ بخ» گفته: «هذا تحکیم و رضا و تسلیم ثم بعد هذا

ص: 128

1-1. التَّقْضُ ص 733.

2-2. کلمه «ناصبی» در کاشف الحق نیست؛ (ص 70).

غلب الهوى لحب الرئاسة و حمل عمود الخلافة و خفقان الستور فى قعقة الرايات و اشتباك ازدحام الخيول و فتح الامصار و سقاهم كأس الهوى فعادوا الى الخلاف الاول و نبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنًا قليلًا فبئس ما يشتررون» (1)؛ يعنى روز اوّل حكم الهى نمودند و رضا دادند و تسليم کردند و بعد از آن به هوای نفس و محبت دنیا و حب جاه و ریاست که ایشان را به خلافت نام برند و محبت آنکه علمها و نشانهای خلافت در پس و پیش ایشان می رفته باشد و اسبان و استران سواری دست و پا از هم گذرانیده صورت شبکه به نظر در آید و مردمان بر در خانه ایشان جمع شوند چنانکه روش حکام دنیا است و عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده در پس پشت انداخته آخرت را به دنیا فروختند به بهای سهل و بد، خرید و فروختی بود که ایشان کردند.

و این عبارت غزالی را ابن جوزی که از اکابر آن طایفه است نیز نقل نموده؛ حاصل استدلال به این آیه آنکه، احمد بن حنبل در «مسند» (2) خود و ثعلبی در تفسیرش (3) و ابن مغازلی شافعی در کتاب «مناقب» (4) و ابن عقده از صد و پنج طریق (5) و دیگران از اکابر اهل سنت چون ابن جزری شافعی در رساله ای که «اسنی المطالب فی مناقب آل ابی طالب» (6) نام کرده جمیعاً نقل نموده اند که این آیه وافی هدایه در بیان فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده در روز غدیر خم و همچنین آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ (7) و همه به این روش نقل نموده اند که چون این آیه وافی هدایه یا اَیَّهَا

ص: 129

-
- 1-1. سرّ العالمین ص 10 و 11 و مجالس المؤمنین ج 2، ص 199.
 - 2-2. مسند حنبل، ج 4، ص 368 (چاپ شش جلدی، دار الفکر بیروت).
 - 3-3. الغدیر ج 1، ص 109.
 - 4-4. مناقب ابن مغازلی حدیث 23 ص 16.
 - 5-5. ابو العباس احمد بن محمد بن سعید حمدانی معروف به ابن عقده؛ الغدیر ج 1، ص 153.
 - 6-6. «اسنی المطالب فی مناقب آل ابی طالب» ابن جزری ص 29.
 - 7-7. سوره مائده، آیه 3.

تا به آخر نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته بلند کرد تا به حدی که مردمان سفیدی زیر بغل آن حضرت را دیدند و گفت: «یا ایها الناس! الست اولی بکم من انفسکم؟ و چون مردمان گفتند: بلی، یا رسول الله؛ پس فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و ادر الحق معه کیف ما دار» و معنی حدیث مذکور پیشتر گفته شد و چون آیه دویم که الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ است تا آخر، نزول فرمود حضرت رسول خدا فرمود: «الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و بالولاية لعلی من بعدی»؛ یعنی بزرگ است خدائی که منت نهاد بر من به کامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و به ولایت و امامت از برای علی ابن ابی طالب علیه السلام بعد از من و بعد از آن باز اعاده فرمود قول اول را که «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله».

و از این آیات و روایات ظاهر شد که دیگری بغیر آن حضرت مستحق خلافت و نیابت رسول خدا نیست و هر که را دیده ادراک از غبار عداوت خاندان امیر المؤمنین علیه السلام نابینا نشده باشد و طریق مودّت ذریّه حضرت سید المرسلین بر او پوشیده نگشته و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون آیتین مذکورتن - کما هو حقّه - فهمیده، چگونه تقدیم دیگری بر آن آفتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد و با قهرمان عقل و نقل دست و گریبان تواند شد و شخصی که حضرت مالک الملک در باب خلافت او آن قسم تأکیدی نماید و چون امر صورت پذیرد گوید: «امروز دین و شریعت من اکمال یافت و نعمت خود را بر شما تمام کردم»، در اثبات امامت او احتیاج به بینه و برهان خلاق نخواهد بود.

و دیگر از آیات، سورة براءت است و این سوره را سورة براءت و سورة توبه و

فاضحه و فخریه و عذاب گویند چه در او وعید و بیزاری است از کفار و در او ذکر توبه مؤمنان است و فضیحت کننده اهل نفاق است و رسوا کننده منافقان است که «بسم الله الرحمن الرحيم» امان است و این سوره از برای دفع امان است. نقله آثار از موافق و مخالف معتقدند (1) که چون سوره براءت نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سی یا چهل آیه - علی اختلاف القولین - از اوایل این سوره به ابی بکر داده او را فرستاد که در موسم حج به مکه رود و بر اهل مکه بخواند و چون او پاره ای از راه را قطع نمود، جبرئیل علیه السلام نازل شده فرمود: به درستی که حق تعالی تو را سلام می رساند و می گوید «لا یؤدی عنک الا انت أو رجل منک»؛ یعنی باید که تو خود متصدی این امر شوی یا مردی که از تو باشد. پس آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گفت بر ناقه غضبا سوار شده خود را به او رساند و آن سوره را از او گرفته خود طریق رسالت به جا آورد. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به موجب فرمان، روان شده سوره مذکوره را از او گرفته به اهل مکه رسانید و چون ابو بکر برگشته از سبب آن پرسید، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که امر الهی شد که من خود آن را برسانم یا کسی که از من باشد و چون علی علیه السلام از من بود، او را فرستادم.

و این دلالت صریح دارد به آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن حضرت است و به منزله اوست در تبلیغ احکام الهی و این امر، دیگری را نسزد و علما، این حدیث را نیز دلیل جداگانه شمرده اند بر مطلب امامت.

و از اینجا نیز معلوم است که شخصی که حق تعالی بجهت رسانیدن آیتی چند از کتاب خود به بعضی از مردم او را امین نداند، چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت، رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نمود و فرق است میان عزل نمودن و ولی ساختن، فرقی که در نزد عقلا مخفی نیست و در مثل

ص: 131

است که «عزل»، طلاق مردان است و از فرمان الهی معلوم شد که او به منزله پیغمبر نیست در تبلیغ احکام چه روا نیست نزد هیچ عاقل تقدیم مفضول بر فاضل.

و ابن بابویه رحمه الله در این مقام افاده نماید که هرگاه به موجب خبر مذکور، ابو بکر از پیغمبر نباشد هرآینه تابع او نیز نخواهد بود؛ به دلیل قول حق تعالی که فرموده:

فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي

(1)

و هرگاه تابع حضرت پیغمبر نباشد، محب و دوستدار او نیز نخواهد بود، به دلیل قول حق تعالی که فرموده: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ (2) و هرگاه محب رسول خدا نباشد، مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه این خبر درست شد که علی علیه السلام از حضرت است، دیگر روایات نیز بر آن دلالت دارد. از آن جمله، مخالفان در تفسیر قول حق تعالی که أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يُتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ (3) روایت کرده اند که مراد از «بیت»، حضرت پیغمبر است و مراد به شاهدی که تالی او باشد، امیر المؤمنین است و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که فرمود «طاعة علی طاعة و معصيته معصيتي» (4).

و ایضا روایت کرده اند از حضرت جبرئیل که در غزوه احد نظر به امیر المؤمنین علیه السلام انداخته دید که در پیش روی آن حضرت مجاهده می نماید گفت: یا محمد! این غایت یاری و جان سپاری است که علی در نصرت توبه جا می آورد.

حضرت رسول خدا فرمود که «اِنَّهُ مَتَّى و اَنَا مِنْهُ» جبرئیل علیه السلام فرمود: «اَنَا مِنْكُمْ» تا به اینجا سخن ابن بابویه است (5).

آیه وافیه هدایه دیگر آیه وَ أَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولُهُ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ

ص: 132

1-1. سوره ابراهیم، آیه 36.

2-2. سوره آل عمران، آیه 31.

3-3. سوره هود، آیه 17.

4-4. احقاق الحق ج 8، ص 470.

5-5. الغدير ج 3، ص 22.

الْأَكْبَرِ إِلَى آخِرِهِ است که آیه سیم از ابتداء این سوره باشد. در «مسند احمد حنبل» (1) مسطور است که «هو علی حین اذن بالآیات من سورة براءة حین انفذها النبی صلی الله علیه و آله مع ابی بکر و اتبعه بعلی فردّه و مضی بها علی و قال النبی صلی الله علیه و آله قد امرت ان لا یبلغها الا انا او واحد منّی»؛ یعنی آن مؤذن علی بود که احکام را به اهل مکه رسانید و وقتی که آگاه ساخت به آن آیات که از سوره براءت بود. اهل مکه را هنگامی که فرستاد آن آیات را به ابی بکر و علی علیه السّلام را از پی او فرستاد و او را برگردانید و خود، آن آیات را برد و خوف نداشت با آنکه چندین کس از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی علیه السّلام با آنکه یک کس از فراعنه را کشته بود چون مأمور شد که به هدایت فرعون رود گفت:

خوف دارم، که از ایشان مردی را کشته ام. و چون ابو بکر برگشت و از وجه برگشتن خود و عزل مرتبه تبلیغ سوره پرسید، رسول الله گفت: از جانب خدا مأمور شدم که نباید که آن آیات را برساند مگر من و یا شخصی که از من باشد.

و مروی است که چون امیر مؤمنان علیه السّلام عذر گفت که من خطیب نیستم و خرد سالم، رسول خدا فرمود که به امر الهی ناچار است که یا من بروم یا تو. پس حضرت امیر علیه السّلام گفت هرگاه چنین است بروم. رسول خدا فرمود که برو که حق تعالی زبان و دل گویا و ثابت به تو ارزانی می دارد و یکی از معاندین گفته که فرستادن پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السّلام را بعد از ابی بکر بجهت این بود که در میان عرب مقرر و معهود بود که اگر عهد و پیمان در میان آید بغیر از قول آن عهدکننده یا یکی از خویشان او را اعتبار ننمایند و چون رسول در مکه با قبایل عرب عهد کرده بود و دو سه قبیله نقض عهد کرده بودند به جهت تنبیه ایشان می بایست که خود برود یا خویشی از او، از این جهت علی را فرستاد نه آنکه ابا بکر را قابلیت این کار نبود.

جواب آنکه خدا و رسول خدا منزّه و مبرّأیند از آنکه فعل عبث کنند پس فرستادن کسی را مرتبه اول و بازگردانیدن او را باید که بنا بر غرضی معتدّ به باشد و

ص: 133

چون دلیلت بر فضیلت و بزرگی شخصی که در مرتبه ثانی فرستاده یا بلند شدن نام و آوازه او یا آنکه مردمان بدانند که از دیگران این کار نمی آید یا این امر از آن شخصی که اول فرستاده اند متمسّی نمی شود و اگر در این مقام، اول سوره را با امیر المؤمنین علیه السلام می فرستاد احتمال داشت که مردمان را گمان شود که در میان این جماعت غیر از آن حضرت دیگری نیز بوده که صلاحیت این کار داشته باشد و آنکه گفته که در میان عرب مقرر و معهود بوده اگر آن قاعده مقرر می بود البته رسول خدا نیز می دانست و بر او مخفی نمی بود پس اینکه آخر از قاعده عرب خبردار شده باشد معنی ندارد؛ پس مشخص شد که سرّ آن امر این است که مردمان بدانند که ابی بکر را نزد الله تعالی قابلیت این امر نبوده و هرگاه قابل این قسم امری نباشد، البته امر امامت را قابل نخواهد بود.

آیه مبارکه دیگر در سوره نور است که **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِثْلِ شَکَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ (1)** تا آخر آیه، که اهل سنت از حسن بصری که رئیس و مقتدا و واعظ و صاحب حالش می دانند نقل کرده اند (2) که گفت: مراد از «مشکاة» فاطمه زهرا است و «مِصْبَاحُ» امام حسن و امام حسین اند و «زجاجه» که گوئیا ستاره درخشانده است فاطمه است در میان زنان دنیا و «شجرة مبارکه» حضرت ابراهیم است که نه شرقی است و نه غربی، یعنی نه یهود و نه نصرانی است، «یکاد زیتها یضیء»، علمی است که از او به دیگران رسیده، «نور علی نور» امامی است بعد از امامی که از ذریّه او تا قیامت باشد و حق تعالی راه نماید به سبب او هر که را خواهد که واسطه هدایت خلائق شود و هرگاه حق تعالی در شأن فاطمه و حسنین علیهم السلام این مثل زده باشد و این مرتبه قرار داده باشد، پس به

ص: 134

1-1. سوره نور، آیه 35.

2-2. نهج الحق، ص 207.

طریق اولی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که اکمل و افضل است به این مرتبه و محل، اولی خواهد بود؛ پس از باقی اُمت به یقین اقدم و اُتم و اکمل باشد.

و معنی آیه آن است که حضرت حق تعالی نور آسمانها و زمین است و یکی از نامهای خدای تعالی نور است و نور کیفیتی است که باصرة اول نور را دریابد و به واسطه آن، چیزها را درک نماید چون کیفیتی که فایز گردد مثلاً از نیر اعظم بر جرمها و به این معنی اطلاق نور بر حق سبحانه و تعالی روا نباشد و چون خود را به این نام خوانده است پس معنی آنست که «اللّٰهُ ذُو النُّور»؛ یعنی خداوند صاحب نور است یا به معنی منور است؛ یعنی از خداست نور آسمانها و زمینها یعنی نور دهنده و روشن کننده آسمانها به ملائکه مقربین و زمینها به انبیاء مرسلین یا روشنی بخش دلها است به انوار معرفت و یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزهاست و حق تعالی بیان کننده است هرچه بندگان را به کار آید و راه نماینده است؛ پس او را توان گفت و نزد محققان، نور حقیقی هستی حق است که همه موجودات بدو ظاهراند و او از همه مخفی و مشکاة انبویه ای است آهنین که در وسط قندیل باشد و مصباح فتیله آن انبویه است در قندیلی از آبگینه که گوئیا ستاره ای است درخشنده از روغن بسیار نفع که آن «زیتون» است از درخت مبارک که نه در طرف مشرق است از معموره و نه در طرف مغرب بلکه محل روئیدن آن ولایت شام است یا اصل او از بهشت؛ پس از درختهای این جهان نیست که شرقی یا غربی توان گفت، نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد به نفس خود اگر چه آتش به وی نرسیده باشد، یعنی به مثابه درخشنده است که بی آتش روشنی دهد به روشنی افزوده یعنی صفات زیت با نور چراغ یار شده و لطافت زجاجه بر آن افزوده راه می نماید حق تعالی به نور معرفت خود هر که را می خواهد و مثل ها می زند خدای تعالی برای مردم، تا زود دریابند و به همه چیز دانا است و گفته اند مراد از نور، ایمان است که تشبیه کرده اند سینه مؤمن را به مشکاة و دل او را در اندرون سینه به قندیل زجاجه در مشکاة و ایمان را به چراغ

افروخته در قنديل و قنديل را به کوكبى درخشنده و کلمه اى كه از روى اخلاص باشد به شجره مباركه كه فيض كلمه بى آنكه به زبان مؤمن گذرد، عالم را متور كند و چون بر زبان مؤمن جارى شد و تصديق دل با زبان يار گشت، نور على نور به ظهور رسيد و يا نور قرآن است و دل مؤمن زجاجة و زبان مشكاة و قرآن مصباح و شجره مباركه وحى الهى حد وسط است هنوز ناخوانده نور دلايل روشن است و چون قرائت كند «نور على نور» باشد.

و على بن ابراهيم رحمه الله از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام نقل كرده (1) كه مشكاة حضرت فاطمه است و مصباح حسين و فاطمه در ميان زنان عالم گويا كوكبى است درخشنده و افروخته شده از شجره مباركه حضرت ابراهيم كه نه مايل است به يهوديت و نه نصرانيت و نزديك است كه علوم محتاجه كه در چشمه دل آن حضرت جا گرفته نور آن به خاص و عام برسد و چون امامى از او به وجود آيد «نور على نور» به حصول رسد و حق تعالى راه نمايد به سبب آن امامان هر كرا مى خواهد كه به واسطه هدايت خلق ايشان را ساخته.

و امام محمد باقر عليه السلام فرموده (2) كه مصباح نور علم است در سينه بى كينه پيغمبر و زجاجة عبيه على عليه السلام است كه علم خود را در سينه بى كينه او به وديعت نهاده نزديك است كه عالمى از آل محمد تكلم نمايد به آن پيش از آنكه از او پرسند و «نور على نور» امامى مؤيد به نور علم كامل و حلم شامل بر اثر امامى از آل محمد تا قيام قيامت هدايت كند به آن نور و راه نمايد هر كه را خواهد از اهل استحقاق و مهدى هادى عليه السلام كه صاحب امر است در آخر الزمان، آن نور است كه واسطه هدايت مردم گردد و «نور على نور» بر كل ائمه صادق است زيرا كه هم نور نبوت و هم نور ولايت در ايشان سرايت دارد.

ص: 136

1- 1). تفسير قمى ج 2، ص 103.

2- 2). الكافى، ج 8، ص 380 و 381.

(1)

است که حافظ ابو نعیم به اسناد خود از سدی و او روایت کرد (2) از رسول خدا که آن حضرت در وقت تلاوت این آیه فرمود که «ان ولایة علی، يتساءلون عنها فی قبرهم فلا یبقی مِیت فی شرق ولا غرب ولا فی بر ولا فی بحر الا و منکر و نکیر یسألانه عن ولایة امیر المؤمنین بعد الموت یقولان للمیت. من ربک و ما دینک و من نبیک و من امامک؟»؛ یعنی به درستی که از بندگان می پرسند از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام در قبرهای ایشان، پس نمی ماند هیچ کس در مشرق و مغرب و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون روند ولایت امیر المؤمنین را از او پرسند و منکر و نکیر از او سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کرا امام و جانشین رسول خدا می دانستی؟

و همین حافظ (3) از ابن مسعود روایت کرده که گفت واقع شده و تصریح است به خلافت از الله تعالی در قرآن از برای سه کس:

اول از برای آدم صلی الله آنجا که فرموده: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (4)**؛ یعنی به درستی که من گردانیدم در روی زمین خلیفه آدم علیه السلام را؛

دوم از برای داود نبی که خطاب به او فرموده که **إِنَّمَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ (5)**؛ یعنی به درستی که ما گردانیدیم تو را در روی زمین خلیفه؛

سیم از جهت امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده: **لَيْسَ تَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ**

ص: 137

1-1. سورة نبأ، آیه 1 و 2.

2-2. احقاق الحق ج 3، ص 485؛ آیات الله مرعشی در پاورقی توضیح داده که منظور از «حافظ» در اینجا، أبو بکر بن مؤمن شیرازی است.

3-3. احقاق الحق، ج 3، ص 485.

4-4. سورة بقره، آیه 30.

5-5. سورة صاء، آیه 26.

یعنی هرآینه خلیفه می گرداند خدای تعالی ایشان را در زمین هم چنانکه خلیفه گردانید کسانی را که پیش از ایشان بودند و هرآینه تمکین و قوت می دهد از برای ایشان دین ایشان را آن چنان دینی که پسندیده است از برای ایشان، یعنی دین اسلام و به آن راضی شده اند و هرآینه بدل می دهد ایشان را از پس ترس از دشمنان که پرستند مرا در زمان خلافت و شریک نسازند چیزی را با من، یعنی محبت مال و جاه ایشان را از عبادت و توحید باز ندارد و هر که در آن نعمت که ولایت علی بن ابی طالب است کفران ورزد و وعده الهی را سهل شمرد پس آن گروه کافر نعمتاند و فاسقان و عاصیان خدا و رسولند و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت به همین تفصیل نقل کرده اند و از ایشان مشهور و متواتر است پس کسی را انکار آن نرسد و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام مذکور است که کفران نعمت، اول طایفه ای کردند که بنای مخالفت اهل بیت نهادند.

و ایضا مذکور است که مراد به آن خلیفه، حضرت صاحب الامر است که حضرت عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب را به دست وی خواهد گشود نه آنان که بعد از رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی از بلاد مفتوح شد چنانکه اهل خلاف می گویند؛ دلیل بر حقیقت این قول آنکه تمکن از دین پسندیده و تبدیل خوف به ایمنی به آن حد نرسیده بود که در آیه ذکر شده و آن در زمان صاحب الامر علیه السلام به فعل خواهد آمد و آنکه حمل کرده اند مخالفان خلافت را در صحابه به نص این آیه، غلط کرده اند چه اگر نص خدا و رسول بودی احتیاج به اختیار صحابه به ابی بکر را و نص ابو بکر بر عمر و از عمر به شوری نبودی و هرگاه نص صریح مثل *إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ* باشد به اجماع و بیعت حاجت نمی افتد و دلیل بر آنکه مراد ب«نبا عظیم» در *عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ* هو نبأ عظیم و

فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب. (1) علی علیه السلام است، آنکه حافظ ابو نعیم از سدی نقل کرده (2) و او از علقمه که در روز حرب صفین مردی از لشکر شام جدا شد و مکلل و مسلح مصحفی حمایل کرده بود و می خواند به آواز بلند که عَمَّ یَسَاءُلُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ من اراده کردم که در برابر او روم و با او حرب کنم، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون بر اراده من مطلع شد فرمود: «یا علقمة مکانک»؛ یعنی بر جای خود باش. و خود به نفس نفیس متوجه آن مرد شد چون به او نزدیک شد فرمود که «أ تعرف النبا العظيم الذي هم فيه مختلفون؟»؛ یعنی تو که این آیه را می خوانی آیا می دانی و می شناسی که «نبا عظیم» که اختلاف در او کرده اند کیست؟ آن مرد گفت: نمی دانم! پس آن حضرت فرمود که «والله انا النبا العظيم الذي في اختلافتم و علي ولايتي تنازعتم و رجعتم بعد ما قبلتم و بیغیکم هلکتیم بعد ما بسیفی نجوتم و یوم غدیر قد علمتم و یوم القيامة تعلمون ما عملتم ثم علا سیفه و رمی رأسه و یده ثم قال:

ابی الله الا ان صفین دارنا

و دارکم ما لاح فی الارض کوکب

و حتی تموتوا و نموت و مالنا

و مالکم عن حومة الحرب مهرب

؛ یعنی قسم به خدا که منم آن نبا عظیم که در او اختلاف کردید و بر ولایت من نزاع کردید و از دوستی من برگشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید و به دشمنی هلاک شدید، پس از آنکه نجات و هدایت یافته بودید و در روز غدیر حق را دانستید و در روز قیامت هم خواهید دانست آنچه کرده اید و جزای عملهای خود را خواهید یافت. و چون سخن را به اینجا رسانید شمشیر را حرکت داد و سر و دست او را به

ص: 139

1-1. اشاره به شعر منسوب به عمرو عاص: هو النبا العظيم و فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب احقاق الحق ج 3، ص 487.

2-2. منظور از «حافظ» در اینجا نیز همان حافظ أبو بکر بن مؤمن شیرازی است

و سبب نزول این آیه آن است که چون حضرت رسول خدا دعوت آشکار کرد و قرآن بر خلق خواند و به روز قیامت بیم کرد و در فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام سخن گفت اختلاف کردند و از یکدیگر می پرسیدند این آیه آمد و اصل عم، «عنما» بوده است، «نون» را در «میم» ادغام کردند و الف را به جهت کثرت استعمال انداختند، «عم» شد و ضمیر راجع به اهل مکه است؛ یعنی از چه می پرسند کافران و معاندان و به قولی «نبا عظیم»، نبوت آن حضرت است که می گفتند او پیغمبر است یا نه؟ یا خبر بعثت است که آیا قیامت خواهد شد یا نه؟ و علی بن ابراهیم بن هاشم از امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود که «نبا عظیم» امیر المؤمنین است که فضیلت ولایت وی در همه کتابهای سماوی مذکور بوده و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه ای اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر است یا نه؟ و بعضی در او غلو نمودند و به طرف افراط افتادند و جمعی بغض ورزیدند و به جانب تقریط افتادند و مؤمنان یک دل و یک رو حدّ وسط اختیار نمودند و از اختلاف گذشتند و مخالفان در آن اختلاف ماندند.

كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ

(1)

؛ یعنی زود باشد که بدانند که آنچه در آن اختلاف کرده اند حق است و در روز قیامت عقیده بد و نیک هر کسی ظاهر شود.

آیه کریمه دیگر آیه وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ (2) است. حافظ ابو نعیم (3) و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد نقل کرده اند (4) که مراد از «الذی جاء بالصدق» رسول خداست و مقصود از «صدق به» امیر المؤمنین علیه السلام است؛ یعنی آن

ص: 140

1-1. سوره نبا، آیه 4.

2-2. سوره زمر، آیه 33.

3-3. النور المشتعل... ص 205.

4-4. مناقب ابن مغازلی شافعی حدیث 317، ص 269 و 270.

کس که آمده است از جانب حق تعالی به صدق و راستی به خلق و آنکه تصدیق به او کرده قبل از همه کس. و فخر رازی را در این مقام گاو تازی به خاطر رسیده و گفته (1): سبقت اسلام مخصوص به علی علیه السلام و ابی بکر است و چون علی علیه السلام در آن وقت طفل بوده و معلوم است که تصدیق او در آن زمان باعث مزید قوتی و شوکتی نبود، پس حمل این لفظ را که «صدق به» است به ابو بکر نمودن اولی می نماید؟! لیکن دلیل او از بابت شبهات او ظاهر البطلان است چرا که اگر روایتی در شأن ابو بکر واقع می بود او را احتیاج به ریاضت کشیدن و دلیل گفتن نبود با آنکه روایتی که دعوی کرده است باطل است؛ زیرا که درجه نبوت و پیغمبری بلندتر از رتبه اسلام است و هرگاه حق تعالی در شأن یحیی و عیسی و یوسف علیهم السلام در طفولیت تجویز نبوت کند چنانچه از آیات قرآنی ظاهر است که وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (2) و دیگر فرموده وَ جَعَلْنِي نَبِيًّا (3) و دیگر آنکه لَتُسَبِّحَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ (4) و هرگاه طفل صاحب نبوت و وحی تواند بود به طریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر آنکه چنانچه کسی که در اسلام تولد نموده باشد او را نمی گویند ایمان آورد علی علیه السلام در خدمت رسول خدا به وجود آمده و با آن حضرت بزرگ شده و هرگز بت پرستیده بود، پس تصدیق نمودن به او اولی و انسب است و ایمان آوردن به ابی بکر که چهل سال بلکه بیشتر در بت پرستی عمرش گذشته بود و دیگر آنکه بعضی از اصحاب ما گفته اند (5) که عمر آن حضرت در وقت تصدیق نمودن پانزده سال بود و بعضی چهارده نیز گفته اند و از اهل سنت نیز برخی بر آن رفته اند و بعضی چون

ص: 141

1-1. تفسیر فخر رازی ج 26، ص 279.

2-2. سوره مریم، آیه 12.

3-3. سوره مریم، آیه 30.

4-4. سوره یوسف، آیه 15.

5-5. احقاق الحق ج 3، ص 182.

شارح طوابع (1) و شارح مصابیح (2) و حسن بصری هم چنین نقل کرده اند و دیگر آنکه بر وجهی که خود نقل کرده اند از جمله ایاتی که حضرت علی علیه السلام به معاویه-علیه ما یتحقّه- نوشته بود یکی این بود که سبقتکم الی الاسلام، الی الاسلام طراً غلاماً ما بلغت أو ان حلمی (3)؛ یعنی بر شما همه سبقت در اسلام دارم که هنوز بالغ نشده اسلام آوردم. و هرگاه معاویه با آن دشمنی و راه به بد پذیری، منکر این قول نشده باشد بلند پروازی فخر رازی از جانب معاویه مزه دارد؛ و دیگر آنکه مرجع اسلام به تصدیق ما جاء به التبی است و این که او رسول خداست و این از تکالیف عقلیه است و موقوف است بر کمال عقل، خواه شخص پنج ساله باشد و خواه پنجاه ساله؛ و دیگر آنکه ابن حجر در شرح بخاری گفته (4) که او در حالت شیر خوردن مطالعه لوح محفوظ می کرد، با وجود آن حال می شود که این نیز مخصوص او باشد که در صغر سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب را به دیگران قیاس نمی توان کرد.

و آیه دیگر آیه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا (5) است. فخر رازی و نیشابوری و بغوی در تفسیرهای خود (6) و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند که او گفت این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و گفته «وَدًّا» در اینجا به معنی محبت است و در دلهای مؤمنان. و ابن حجر در

ص: 142

-
- 1-1. احقاق الحق ج 3، ص 183 نقل از شرح طوابع
 - 2-2. احقاق الحق ج 3، ص 182 نقل از شرح مصابیح
 - 3-3. احقاق ج 3 ص 193.
 - 4-4. احقاق ج 3 ص 193، به نقل از فتح الباری آورده است.
 - 5-5. سوره مریم، آیه 96.
 - 6-6. تفسیر کبیر (فخر رازی) ج 21، ص 255؛ تفسیر نیشابوری 511/4؛ تفسیر بغوی (معالم التنزیل) این مطلب در چاپ جدید ذیل آیه مربوطه ج 3، ص 210 نیست.

کتاب خود نقل مذکور را بعینه آورده (1) و بعد از آن گفته به صحت رسیده که ابن عباس پسر عمّ حضرت رسالت پناه به حضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می بینند چشم و رو را در هم می کشند و اگر حرف می زنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث می کنند. پس رسول خدا غضبناک شده غضبی سخت به طریقی که رنگ مبارکش سرخ شد و پیشانی نورانش عرق کرد و گفت به آن خدائی که نفس من به دست قدرت اوست داخل نمی شود در دل هیچ کس ایمان الاّ به دوستی شما بجهت خدا و رسول. و معنی آیه آنست که به درستی که آنان که گرویدند و اعمال پسندیده کردند زود باشد که پدید کند از برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق، یعنی محبت ایشان را در دلهای پاک افکند بی سببی و بی واسطه ای و در حدیث است که چون حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل علیه السّلام را گوید من فلانی را دوست می دارم تو نیز او را دوست دار، جبرئیل او را دوست دارد و منادی جبرئیل در آسمان ندا کند: حق تعالی فلانی را دوست می دارد و من هم او را دوست می دارم، شما هم او را دوست دارید؛ پس آسمانیان او را دوست دارند.

و از امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که «وَدَّاهُ» که حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود، ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام است.

و هم آن حضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقاداتش ذکر کرده که «ولایتی منه احبّ من ولادتی منه» (2)؛ یعنی دوستی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نزد من خوش تر است از فرزندی من از او. و چون آیه در مقام امتنان واقع شده با آنکه فرموده من محبت او را در دلهای خلق افکنم البته دلالت بر عصمت آن حضرت نیز دارد چه دوست داشتن را سببی به از عصمت نیست و هرگاه حق تعالی با شخصی در این

ص: 143

1-1. صواعق، ص 170.

2-2. اعتقادات صدوق، ص 112.

مقام باشد که محبت او را در دلها افکند بیقین او را به خلافت و نیابت اولی از دیگران خواهد دانست.

آیه وافی هدایه دیگر آنکه وَقَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ (1) که این نیز در معنی، نزدیک به آیه سابق است و جمهور اهل سنت از ابن عباس و ابی سعید خدری نقل کرده اند و ابن حجر از دیلمی نقل نموده و از ابو سعید خدری، که حضرت رسول خدا فرمود: که بازمی دارند خلقان را در موقف حساب و سؤال کرده می شوند از ولایت علی علیه السلام. واحدی گفته سؤال کرده می شوند مردمان از ولایت علی بن ابی طالب و اهل بیت او از جهت آنکه حق تعالی امر کرده نبی خود را که به خلق بفهماند که مزدی از شما نمی خواهم و اجری توقع ندارم الا مودت ذوی القربی، چنانکه گذشت و معنی آیه آن است که سؤال خواهند کرد که آیا دوست داشتید ایشان را حق دوستی چنانچه پیغمبر خدا وصیت کرده بود یا ضایع و مهممل گذاشتید؟ پس باید که از عهده جواب بیرون آیند (2) و شیخ طبرسی نیز از سعید بن جبیر نقل کرده (3) و در تفاسیر مذکور است که در موقف حساب یا بر پل صراط از امامت و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام خواهند پرسید هر که به امامت او و سایر ائمه اطهار که به نص خدا و رسول ثابت شده قایل نشده باشد آنجا باید از عهده جواب بیرون آید.

آیه دیگر آنکه حق تعالی می فرماید: وَ سَأَلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا (4) ابن عبد البر و حافظ ابو نعیم و غیرهما از اهل سنت از رسول خدا نقل کرده اند (5) که فرمود: در شب اسراء حق تعالی جمع کرد میان من و انبیا و به من

ص: 144

1-1. (1). سورة صافات، آیه 24.

2-2. (2). الصواعق المحرقة، ص 147.

3-3. (3). مجمع البیان، ج 441/8.

4-4. (4). سورة زخرف، آیه 45.

5-5. (5). احقاق الحق ج 3، ص 145.

خطاب فرمود که از ایشان پرس یا محمد که بر چه چیز شما برانگیخته شده بودید.

چون سؤال نمودند همه گفتند: «على شهادة ان لا اله الا الله و على الاقرار بنبوتك و الولاية لعلی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله»؛ یعنی همه مبعوث شدیم به گواهی دادن بر آنکه بغیر خدا خدائی نیست و به پیغمبری تو و به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و این صریح است در امامت آن حضرت و محتاج بیان نیست.

آیه دیگر آیه هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ (1) است که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت: از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید نوشته بود که «لا اله الا الله وحده لا شریک له، محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب» (2) و این است معنی قول حق تعالی در قرآن مجید که می فرماید که هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ؛ یعنی حق تعالی تأیید و قوت داد مر تو را به یاری کردن و «بالمؤمنین» یعنی به علی بن ابی طالب. و اینجا سخن در محض مددکاری و یاری و همراهی نیست که مؤمنان همه در آن شریک باشند بلکه سخن در نوشتن اسم آن حضرت است به صفت تأیید در پهلوی اسم خدا و اسم رسول او بر عرش اعظم در ازل و این اعظم فضایل و بزرگترین مراتب است که هیچ کس را بغیر از آن حضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن نمی رسد و مداحی خدا و همتانی رسول بهترین نصی و خوب ترین دلیلی است بر امامت آن حضرت علیه السلام.

آیه دیگر

حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

(3)

است که صاحب کشف الغمّه از کتاب عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی (4) و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده (5) و روایت شده و بر آن رفته اند که در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده

ص: 145

1-1. سورة انفال، آیه 62.

2-2. النور المشتعل... ص 89.

3-3. سورة انفال، آیه 64.

4-4. كشف الغمه ج 1، ص 312.

5-5. النور المشتعل... ص 125.

و این فضیلتی است که هیچ احدی را از صحابه بغیر از علی علیه السلام حاصل نشده؛ پس او امام و قائم مقام باشد و معنی آیه آن است که یا محمد در دفع شر دشمنان بس است تو را خدای تعالی و آن کسانی که تابع شده اند تو را از مؤمنان.

و کسی را مناقشه نمی رسد که شاید که در شأن همه مؤمنان باشد البته به اتفاق دوست و دشمن در شأن امیر المؤمنین علیه السلام است؛ پس از جمله فضایل اوست و او را کسی منکر نیست اما لا نسلم که در نص امامت باشد چرا که اگر مراد کافه مؤمنین می بود بایستی چنین باشد که حَسْبُكَ اللَّهُ وَ الْمُؤْمِنِينَ پس چون قید به مَنْ اتَّبَعَكَ شده دلالت می کند بر اراده تخصیص. اما وجه دلالت مدعی آنکه چون حق تعالی حصر کرد کفایت شر را از پیغمبر در خود و در آن کسی که تابع او باشد و همچنین حصر تابع بودن نبی را در او، به مقتضای روایت دلالت می کند بر افضلیت او از سایر مؤمنان.

و دیگر آیه کریمه

وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ

[\(1\)](#)

است که از طریق حافظ ابو نعیم از ابن حنفیه نقل شده [\(2\)](#) که آن کس که نزد او «علم کتاب» یعنی علم قرآن است او، علی بن ابی طالب علیه السلام است و در تفسیر ثعلبی نیز از عبد الله بن سلام منقول است [\(3\)](#) که او گفت پرسیدم که کیست آن کسی که نزد اوست «علم کتاب»؟ رسول الله در جواب فرمود: «انما ذلک علی بن ابی طالب»؛ یعنی نیست آن کس مگر علی ابن ابی طالب علیه السلام. و این دال است بر آنکه او افضل باشد؛ پس او امام باشد نه آنانی که مطلق از این علم بی خبرند و آنکه گفته است مراد از آنانی که نزد ایشان «علم کتاب» است، علمای یهودند که مسلمان شده بودند چون عبد الله بن سلام و یاران او، از آن غافل است که سوره مکی است و ابن سلام و اصحاب او در مدینه اسلام آورده اند

ص: 146

1-1. سوره رعد، آیه 43.

2-2. النور المشتعل ص 125.

3-3. عمده ابن بطریق ص 352 از ثعلبی نقل کرده.

چنانچه از سعید بن جبیر مروی است و نیشابوری نیز در تفسیرش ذکر کرده است.

آیه وافی هدایه دیگر آیه وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشَدَّ هَدَاهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى (1) است؛ یعنی یاد کن ای محمد که چون فرا گرفت، پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریت ایشان را او ذریت آدم را بیرون آورد بعضی را از اصلاص بعضی و ایشان را گواه گردانید و یا از ایشان بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا نیستم من پروردگار شما؟ همه گفتند: آری تو پروردگار مائی.

و ذکر آدم نکرد چه معلوم است که همه را پدر، اوست و همه از صلب او بیرون آمدند. گویند فرا گرفت میثاق را از ذریت آدم در نعمان که وادی است نزدیک به عرفات و بعضی گفته اند در «دهیا» (2) بوده است و آن زمینی است در ولایت هند و این اخذ میثاق یا بعد از خلقت آدم و قبل از دخول جنت بود یا بعد از خروج بهشت که ذریت آدم را از اصلاص بیرون آورد بر مثال مورچه های خرد نطق و عقل در ایشان آفرید و ربوبیت را بر ایشان عرضه کرد و قبول نمودند تا ارواح بشریت موجوده قبل از ابدان را، چون اقرار به وجود الله از لوازم ذوات بود و از کسب مستغنی؛ به مذهب بعضی این را اخذ میثاق نامیده و تعلق به بدن بعضی را مانع تذکر و یادآوری شده و بعضی را نشده؛ فرشتگان را بر آن گواه گرفت تا روز قیامت منکر اقرار خود نشوند.

و غرض از ذکر این آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب «فردوس» از حذیفه یمانی نقل کرده (3) و جمهور اهل سنت از رسول خدا نقل نموده اند که فرمود: اگر می دانستند مردمان که در چه وقت اسم امیر المؤمنین بر «علی» اطلاق شده و کی او

ص: 147

1-1. سورة اعراف، آیه 172.

2-2. در بعضی از نسخه ها «وهیا» ذکر شده است.

3-3. این حدیث را در چاپ فعلی کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی (متوفی 509 ق) نیافتیم؛ دلائل الامامة طبری، ص 53.

را امیر المؤمنین گفته اند، هیچ کس منکر فضل و کمال او نمی شد، نام نهادند او را امیر المؤمنین و حال آنکه آدم علیه السلام میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود. و حضرت رسول خدا بعد از آنکه این کلام را فرمود این آیه را خواند و بعد از آنکه به لفظ «بلی» رسید فرمود: «قال الله تبارک و تعالی انا ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم» و در یک نسخه «و علی امیرکم» مسطور است به جای عبارت «و علی امامکم»؛ یعنی در روز الست چون آن سؤال و جواب واقع شد و ذریت آدم گفتند بلی، خطاب عزّت به ایشان رسید که من پروردگار شما ام و محمد رسول شما است و علی امام شماست یا امیر شما- بنا بر اختلاف نسخ- و هرگاه آن حضرت را پیش از وجود آدم امیر المؤمنین نامیده باشند یقین حاصل است که به امارت مؤمنان و امامت و خلافت اولی خواهد بود از دیگران. (1)

و آیه دیگر آیه وَ نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقَابِلِینَ (2) است این آیه بیان حال بهشتیان است که در بهشت در دل کسی حسد و بغض و کینه نمی باشد. می فرماید که بیرون می کنیم آنچه در سینه های بندگان بوده از کینه که در دل داشته اند و در بهشت در می آیند در حالتی که برادران باشند مر یکدیگر را در دوستی و مهربانی و نشسته باشند بر تختهای زر و جواهر روی هم آورده. و در «مسند احمد حنبل» (3) از «ابی اوفی» نقل کرده که او گفت رسول خدا در مسجد نشسته بود به خدمت او رفتم در آن زمان اصحاب قصه مواخات و برادری که آن حضرت در میان یاران قرار داده بود در میان داشتند. امیر المؤمنین علیه السلام

ص: 148

1- 1). یک بیت شعر از ملا حسن کاشی (کاشف الحق ص 82).

2- 2). سوره حجر، آیه 47.

3- 3). فضائل الصحابة احمد حنبل ج 2، ص 638؛ علامه حلی از مسند احمد حنبل نقل کرده (نهج الحق ص 217) ولی در چاپهای فعلی مسند ذکر نشده است و علامه مظفر در «دلائل الصدق» (ج 2، ص 268) و سید جعفر مرتضی در «دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام» (ص 25) به این تحریف «مسند» توجه داده اند.

گفت: یا رسول الله در آن وقت گوئیا روح از تن من رفته بود و پشتم سست شده که شما هر یک از اصحاب را با یکدیگر برادر کردید و به من التفات فرمودید در خاطر من گذشت که مبادا غباری در خاطر مبارک از من نشسته باشد. پس رسول خدا فرمود: به آن خدائی که مرا به راستی به خلق فرستاده که تو را از برای خود گذاشته بودم چه تو از برای من به جای هارونی از برای موسی، بلی بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و تو برادر و وارث و وزیر منی و تو با فاطمه، با من خواهید بود در خانه من در بهشت و تویی یار و رفیق من. چون این کلمات را بر زبان مبارک راند فرمود: «إخوانا علی سرر متقابلین المتحابون فی الله ینظر بعضهم الی بعض»؛ یعنی برادران بر تختها می باشند و بر روی هم نشسته به دوستی حق تعالی روی یکدیگر را می بینند.

و از ابو هریره منقول است که گفت شنیدم که علی علیه السلام با رسول خدا، گفت: یا رسول الله کدامیک از من و فاطمه را دوستر می داری؟ در جواب فرمود که «فاطمة احب الی منک و انت اعز علی منها» (1) یعنی فاطمه علیها السلام دوست تر است به سوی من از تو و تو عزیزتری نزد من از او. و بعد از آن فرمود: گویا می بینم که تو در کنار حوض کوثر نشسته و مردمان را آب می دهی و در کنار آن حوض ابریقها هست از هر قسمی به عدد ستارگان آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر چون برادران در بهشت بر تختهای زر و جواهر و بر روی هم نشسته و شیعیان تو با من در بهشت خواهند بود و بعد از آن این آیه را خواند که «إخواناً علی سرر متقابلین» (2) لا ینظر احدهم فی ققاء صاحبه؛ یعنی برادران در تختها و بر روی هم باشند که هیچ کس پی سر دیگری را نخواهد دید. چه هر کس که حرکت می کند تخت او نیز همراه او می گردد تا همه روی یکدیگر را می دیده باشند.

ص: 149

1- 1. نهج الحق ص 206.

2- 2. سوره حجر، آیه 47.

و از حدیث اول ظاهر می شود که او به جای هارون است و مناسبتی و مثلثیتی با رسول خدا دارد که هیچ کس بغیر از او قابل و لایق برادری و برابری پیغمبر نیست و برادر و وزیر و وارث او است نه دیگری. و از حدیث دوم فهمیده می شود که او از فاطمه عزیزتر است و ظاهر است که فاطمه از همه کس عزیزتر بود نزد آن حضرت و چون آن حضرت او را عزیزتر از فاطمه خطاب فرموده باشد؛ به طریق اولی از همه کس عزیزتر است و پیداست که شخصی که از همه کس نزد رسول خدا عزیزتر باشد. از همه کس افضل است و افضل امام است نه دیگری.

و آیه دیگر در سوره محمد است که **وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ (1)** مضمون این آیه با سابق و لا حق بیان حال منافقان است که نفاق را پنهان کردند از رسول به تصور آنکه ظاهر نمی گرداند حق تعالی کینه ها و مکرهای ایشان را. حق تعالی می فرماید که اگر خواهیم ایشان را بنمائیم و علامات ایشان را ظاهر کنیم پس تو بشناسی ایشان را به علامات دالّه بر کینه و نفاق و هرآینه بشناسی تو ایشان را در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهت تعریض و توریه و خدای تعالی می داند کردار هر کسی را و مناسب آن، جزا خواهد داد. آورده اند که بعد از نزول این آیه هیچ کس از اهل انکار و نفاق نبود الا که آن حضرت می شناخت او را و در خلوت به امیر المؤمنین علیه السلام تفصیل حالات آینده و کردار قوم را جمیعا گفت و او را وصیت به صبر فرمود.

حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت از ابو سعید خدری نقل کرده اند **(2)** که مراد از **وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ**، بغض و دشمنی منافقان امیر المؤمنین است.

و در کتاب کشف الغمّه از حافظ أبو بکر موسی بن مردویه نقل کرده **(3)** که او در

ص: 150

1- (1). سوره محمد، آیه 30.

2- (2). النور المشتعل ص 227.

3- (3). کشف الغمّه ج 1، ص 320.

کتاب «مناقب» خود ذکر کرده که از جمله آیات نازل در شأن امیر المؤمنین علیه السلام یکی این است و وجه استدلال به این آیه این است که کسی که گردانیده باشد حق تعالی دشمنی او را نفاق و کفر و برگشتن از دین حق نخواهد بود مگر امام و هادی و مقتدا و این فضیلت در غیر آن حضرت از صحابه نبود که دشمنی او سبب کفر شده باشد. (1)

و آیه دیگر قوله تعالی است که در سورة البقره می فرماید که الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (2)

این آیه در شأن صابران است. می فرماید: آنان که چون ایشان را برسد زحمتی و مکروهی گویند ما از آن خداوندیم و هرچه از او به ما می رسد راضی و شاکریم و ما به سوی حق بازگردندگانییم و اعتقاد و اعتراف به روز بازگشت داریم آن گروه که در مصیبت ها این کلمه بر زبان آرند یعنی رجوع به کلمه استرجاع نمایند، بر ایشان است رحمتها از پروردگار ایشان، رحمت پی در پی و نعمت بهشت و آن گروه اند نه غیر ایشان راه یافتگان به رضا و تسلیم و یا به کلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر جزیل است. و در تفسیر ثعلبی (3) و تفسیر نقاش (4) و غیرهما مذکور است که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده در حالتی که خبر شهادت حمزه سید الشهداء به او رسید و او به کلمه استرجاع تکلم فرمود.

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است (5) که چون خبر شهادت حمزه-علیه رضوان الله- به امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و پیش از آن این کلمه را کسی در مصیبت نگفته بود؛ حق تعالی-جل ذکره- این آیه فرستاد و

ص: 151

1-1. پنج بیت شعر از حکیم سنائی (کاشف ص 84).

2-2. سورة بقره، آیه 156.

3-3. احقاق ج 3، ص 475 از تفسیر ثعلبی آورده است.

4-4. احقاق ج 3، ص 475 از تفسیر نقاش آورده.

5-5. نهج الحق، ص 209.

فرمود این کلمه را سنتی گردانیدم تا هر مصیبت زده ای که به آن حضرت اقتدا کند و این کلمه بگوید، از من بر وی صلوات و رحمت باشد و رحمت از جانب حق تعالی به شخصی به تنها، مخصوص به معصوم است و اینجا رحمت الهی مخصوص به آن حضرت است و این دال است بر عصمت او و چون رحمت ثابت شد، امامت ثابت است؛ و وجه دوم حصر کمال اهتدا و راه یافتن بندگان به راه نمودن او در **أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (1)** چنانچه در آیه **إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (2)** و در آیه **إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ (3)** گذشت و این دلالت بر افضلیت دارد و هرگاه افضل شد، اولی و احق به امامت خواهد بود چنانچه در فصل ثانی در تفسیر آیه **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (4)** گذشت.

آیه دیگر

سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ

(5)

است؛ یعنی سلام بر الیاس و قوم او.

چنانکه گویند فلاطیان و بعضی گفته اند الیاسین هم نام اوست چون سینا و سنین و از قرآ، نافع و ابن عامر و یعقوب، آل یس خوانده اند.

و از ابن عباس مروی است **(6)** که مراد از آل یس، آل محمد است؛ چرا که «یس» از نامهای بزرگوار آن حضرت است و ابن حجر در «صواعق» از فخر رازی نقل کرده **(7)** و گفته که اهل بیت رسول الله در پنج چیز مساوی آن حضرت اند و با او برابر:

یکی در سلام که حق تعالی فرموده «السلام علیک ایها النبی» و فرموده سَلَامٌ عَلَى

ص: 152

1-1. سوره بقره آیه 156.

2-2. سوره رعد، آیه 7.

3-3. سوره انسان، آیه 3.

4-4. سوره یونس، آیه 35.

5-5. سوره صافات، آیه 130.

6-6. شواهد التنزیل ج 2، ص 169.

7-7. الصواعق المحرقة ابن حجر ص 47.

؛ و یکی در صلوات بر او و بر ایشان در تشهد که «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد»؛ و یکی در طهارت و پاکیزگی و لطافت که آن حضرت را مخاطب ساخته به کلمه «طه» یعنی یا طاهر و در شأن ایشان فرموده وَ يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً (2)؛ و یکی در محبت که در شأن آن حضرت فرموده فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (3) مرا دوست دارید، تا خدا شما را دوست دارد. و در شأن ایشان آمده که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (4)؛ یعنی از شما اجر در نبوت نمی خواهم الا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید و الله اعلم.

آیه دیگر آنکه فرمود: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسِئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (5) چون قریش می گفتند که حق تعالی باید که ملک را به رسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید. حق تعالی از جهت رد قول ایشان این آیه فرستاد؛ یعنی ما نفرستادیم پیش از فرستادن تو مگر آدمیان را و به زبان ملائکه وحی می فرستادیم و سنت الهی بر آن جاری شده که بشر را به رسالت فرستد نه ملک را پس پرسید از اهل ذکر. و مراد از «اهل ذکر» بعضی گفته اند اهل کتابهایند یعنی علمای آن، اگر نمی دانید تا بدانید که انبیای گذشته همه بشر بودند.

حافظ محمد بن مؤمن شیرازی که از علمای اهل سنت است (6) و از مشاهیر ایشان است در تفسیری که آن را از تفاسیر اهل سنت بیرون آورده از ابن عباس نقل نموده که مراد از «اهل ذکر» محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان اند و ایشان اهل بیت نبوت و معدن رسالت و

ص: 153

1-1. سوره صافات، آیه 130. «إِلْ يَسِينَ» که «آل یس» نیز قرائت شده است.

2-2. سوره احزاب، آیه 33.

3-3. سوره آل عمران، آیه 31.

4-4. سوره شوری، آیه 23.

5-5. سوره انبیا، آیه 7.

6-6. نهج الحق ص 210؛ احقاق الحق ج 3، ص 482 از تفسیر شیرازی نقل کرده اند.

محل نزول ملائکه اند، به خدا قسم که مؤمن را نام نهند مؤمن، الاً بجهت عزت و کرامت امیر المؤمنین و بعینه روایت کرده همین حرف را سفیان ثوری از سدی از حارث از ابن عباس.

و وجه استدلال به این آیه آن است که آن کس را که حق تعالی اهل ذکر گفته باشد و سایر ائمت را امر نموده به سؤال کردن از او، نخواهد بود الاً امام و هادی و راهنما و بنابراین اهل عالم اگر او را امیر المؤمنین خوانند روا است و بنی آدم تمام او را اگر امام المتّقین گویند سازست و نزد ما مراد از «ذکر» در این آیه، پیغمبر است و مراد از «اهل ذکر»، اهل بیت آن حضرت است چنانچه در حدیث وارد است و اشرف اهل بیت، امیر المؤمنین است.

آیه دیگر آنکه فرموده: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (1) که از اهل سنت ابن حجر در «صواعق» گفته (2) که ابو الحسن مغازلی از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت فرموده: فی هذه الآية، نحن الناس و الله یعنی در این آیه، لفظ ناس که وارد شده مراد الهی از آن، مائیم به خدا قسم! چه مراد آن است که آیا ایشان حسد می برند بر آن چیزی که خدای تعالی داده است. مراد از آن مردم را که مردمان بر ایشان حسد می برند، اهل بیت علیهم السلام اند.

وجه دلالت بر مدعا آنکه کسی که محسود مردم باشد خصوصاً در امر دین البته افضل از همه خواهد بود.

آیه دیگر

حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

(3)

است که چون ابو سفیان از غزوه احد برگشت به طایفه ای که متوجه مدینه بودند گفت و مبالغه نمود که چون محمدیان را ببینند ایشان را بترسانند و چون آن گروه به لشکر اسلام رسیدند گفتند

ص: 154

1-1. سوره نساء، آیه 54.

2-2. الصواعق المحرقة ابن حجر ص 150.

3-3. سوره آل عمران آیه 173.

که قریش با قوت و قدرت و شوکت تمام روی به شما دارند. مؤمنان گفتند که حق تعالی ما را کفایت کننده و یاری دهنده است و او نیکو کارگزاری است. و در کشف الغمّه مذکور است و ابن مردویه نیز از اکابر حفاظ اهل سنت است و ابو رافع که از علمای ایشان است نقل نموده اند (1) که چون ابو سفیان یک منزل از احد دور شد خبر آوردند که از برگشتن پشیمان شده و قصد آمدن به مدینه دارد. حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوار شده اند و اسبان را به کتل می کشند یا بعکس؛ و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به ایشان رسید دید که بر شتران سوارند، دانست که به مکه می روند و در اثنای رفتن پیش از آنکه آن سرور به مشرکان برسد جمعی به آن حضرت رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفار، کلمه ای چند گفتند که إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ (2)، یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند. و غرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند.

آن حضرت از ایشان دغدغه ناکرده و نترسیده گفت: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ».

وجه دلالت این آیه بر مقصود آنکه بر مقتضای قول حق تعالی که گفته فَأَخْشَوْهُمْ فَرَادَهُمْ إِيْمَانًا (3)؛ یعنی ترسانیدند ایشان را و به هیچ وجه خلل در اخلاص ایشان راه نیافت بلکه در ایمان افزودند و کسی که زیاد شود ایمان او در این قسم مهلکها و محللهای خوف و ترس بیقین که شجاع تر و اعتقادش خالص تر و ثبوتش در دین قائم تر خواهد بود از دیگران؛ پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر او، تقدیم مفضول باشد بر فاضل.

و آیه وافی هدایه دیگر آنکه أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ

ص: 155

1-1. کشف الغمّه ج 1، ص 317.

2-2. سوره آل عمران، آیه 173.

3-3. سوره آل عمران، آیه 173.

(1)

یعنی آیا آن کسی که باشد او را برهانی از پروردگار خود که او را دلالت به راه راست کند و از پی در آید برهان او را که دلیل عقل است گواهی از خدای تعالی که به صحت آن گواهی دهد و آن قرآن است، برابر باشد با کسی که ریاست طلبد و عمل نه بر وجه صواب کند؟ و بعضی گفته اند که صاحب بیّنه، مؤمنان اهل کتابند، یا هر مؤمن مخلص و «شاهد» پیغمبر است و از طریق اهل بیت علیهم السلام مرویست (2) که صاحب بیّنه، رسول الله و شاهد، امیر المؤمنین علیهما السلام است و آن که پیش از قرآن این تابع او بوده تورات که کتاب موسی علیه السلام است چه در تصدیق نبی امّی و بشارت به وجود او تابع یعنی موافق قرآن است.

و ابن جریر طبری (3) و ثعلبی (4) و حافظ ابو نعیم (5) از عبد الله از سدی و مجاهد و فخر رازی در «تفسیر کبیر» (6)، ذکر «من» در «منه» از برای بیان جنس است، یعنی این شاهد از محمد است و شک نیست که گواه بر امامت او باید که اعدل و اشرف خلایق باشد خصوصاً وقتی از او باشد و لفظ «یتلوه» دلیل بر آنکه او دوم رسول است بی فاصله، زیرا که تالی، آن است که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه مقدم توان داشت بر او، غیر از او را و دیگری را تالی ساختن، و مؤید مطلوب است حدیث «انت منّی و انا منک» و شرف اختصاص بغیر از آن حضرت دیگری نیافت و این آیه نیز به اعتراف خصم دلیلی است ظاهر و حجتی است باهر.

و آیه کریمه دیگر آنکه فرموده: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ

ص: 156

1-1. سوره هود، آیه 17.

2-2. مجمع البیان 226/5.

3-3. تفسیر طبری 10/12.

4-4. عمدة ابن بطریق ص 261 از تفسیر ثعلبی.

5-5. النور المشتعل ص 106.

6-6. تفسیر فخر رازی 201/17.

(1)

در تفاسیر اهل بیت و غیرهم مسطور است (2) که آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه و جعفر بن ابی طالب و عبیده بن حارث نازل شده. می فرماید که آنانی که به خدا و رسول و روز قیامت ایمان آوردند، دو قسم اند: یکی آنانی اند که به عهده‌ی که با خدا و رسول بسته اند وفا نمودند و ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه که در احد شربت شهادت چشیده و عبیده که در جنگ بدر فایز به سعادت شهادت شد و جعفر طیار که در جنگ موته مرتبه شهادت یافت؛ و قسمی دیگر آنانند که انتظار شهادت دارند و آرزوی آن می نمایند چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ایشان تغییر عهد ندادند و سخن خود را بدل به سخن دیگر نساختند، بخلاف آن جماعتی که نه در معرکه ثبات قدم ورزیدند و نه آرزوی این مرتبه کردند بلکه در جنگها کارشان گریختن و در وقت ایمنی انتظار حکومت و آرزوی ریاست داشتند.

و از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که در وقت تلاوت این آیه می فرمود: «فینا نزلت و الله و انا المنتظر و ما بدلت تبديلا» (3)؛ یعنی به خدا قسم در شأن ما نازل شده و آن انتظار کشنده که حق تعالی فرموده، منم و آنکه تبدیل سخن خود نکرد من بودم و بالجمله، مراد از استشهاد به این آیه آن است که صادق العهد و منتظر، حضرت امیر المؤمنین بود و کسی که حق تعالی او را به این دو صفت ستوده یاد کند، نسبتی به دیگران نخواهد داشت و مستحق خلافت و نیابت، او خواهد بود نه دیگری.

آیه دیگر این است که أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ (4)؛ یعنی آیا آن کس که هر چه فرستاده باشد به سوی

ص: 157

1-1. سورة احزاب، آیه 23.

2-2. الغدير، ج 2، ص 51.

3-3. شواهد التنزيل ج 2، ص 5.

4-4. سورة رعد، آیه 19.

تو پروردگار تو همه را داند مثل کسی است که نایبنا باشد به دل و انکار قرآن کند صریحا چون ابو جهل، یا قلبا چون منافقان، این دو طایفه مانند نیستند و پندپذیر نمی شوند به قرآن مگر صاحبان عقل صافی. حاصل کلام آنکه حق تعالی مثل زده است به حال امیر المؤمنین در اینکه حال آنکه علم، هرچه خداوند فرستاده باشد او را باشد، با حال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند، برابر نیست و این معنی را صاحبان عقل درست، می دانند. چنانکه نیشابوری گفته: «انما ینتفع بالامثال الذین یمیزون القشر عن اللباب» (1) یعنی نفع در مثالها و مواعظ الهی آنها می یابند که مغز از پوست جدا توانند نمود. (2)

آیه دیگر اول سوره عنکبوت است: *الْم أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ* (3)؛ الف اشاره به اسم الله است و لام به لطیف و میم به مجید؛ یعنی منم الله لطیف مجید آیا پنداشتند مردمان که به اینکه می گویند ایمان آورد می فرو گذاشته شوند و دست از ایشان بدارند و ایشان به اوامر و نواهی آزموده نشوند یا در نفس و مال مبتلا نگردند و به جهاد و هجرت امتحان نیابند مخلصان از منافقان و بی صبران از صابران متمیز نگردند؟ و از آنچه امت به آن آزموده می شوند قرآن است و عترت طاهره و فرمانبرداری ایشان بر امت ثقیل بود؛ لهذا قرآن و عترت را «ثقلین» گفته اند و سید و بهتر عترت، امیر المؤمنین علیه السلام است و ممتحن شدند به او طایفه سه گانه که ناکشین و قاسطین و مارقین اند چنانچه آن حضرت فرمود که «انا دابة الارض» (4)؛ یعنی هم چنانکه دابة الارض باعث امتیاز مسلمانان است از کفار، من نیز سبب امتیاز خلقانم از یکدیگر.

ص: 158

1-1. تفسیر نیشابوری 152/4.

2-2. سه بیت شعر از حکیم سنائی؛ (کاشف الحق 88).

3-3. سوره عنکبوت، آیه 2.

4-4. مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 102.

و مروی است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله این آیه را بر اصحاب خواند امیر المؤمنین علیه السلام سؤال نمود که «یا رسول الله ما هذه الفتنة؟»؛ یعنی این فتنه کدام است و به چه چیز آزموده می شوند امت شما؟ حضرت رسالت پناه فرمود که «بک و انت تخاصم فاعتد للخصومة» (1)؛ یعنی یا علی! به تو آزموده می شوند و تو را دشمن خواهند داشت و دشمنی خواهند کرد، تو هم مستعد خصومت و دشمنی ایشان می باش. و حاصل آیه چنانکه فخر رازی و نیشابوری تصریح به آن کرده اند (2) آنست که از مردمان به مجرد تلفظ به کلمه اسلام راضی نمی شوند بلکه ایشان به انواع تکالیف مأمور می شوند و ممتحن می گردند و از آن جمله آزمایش به محبت و متابعت آن حضرت است و این فضیلتی است افضل از همه فضایل و کمالی است اکمل از جمیع کمالات.

آیه دیگر آنکه فرموده: **وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ** (3) سبب نزول این آیه که حضرت رسول خدا رازی چند با بعضی از ازواج گفت که آن تحریم ماریه است یا غسل یا حکایت خلافت اول و دوم و امر به اخفای آن فرمود. عایشه و حفصه آن را آشکار کردند و حق تعالی فرستاد که اگر توبه کنید و در آزار رسول خدا نکوشید شما را بهتر باشد و اگر در آزار دل آن حضرت هم پشت شوید، به درستی که حق تعالی او را مددکار است و جبرئیل علیه السلام رفیق اوست در مددکاری و شایستگان از مؤمنان که اتباع و اعوان اویند و مراد، امیر المؤمنین است. و مجاهد گفته که «صالح المؤمنین»، حضرت امیر المؤمنین است و طبرسی نقل می کند که مروی است (4) از خاص و عام که چون آیه آمد رسول

ص: 159

1-1. احقاق الحق ج 3، ص 369 و 370.

2-2. تفسیر فخر رازی؛ ج 25، ص 26؛ تفسیر نیشابوری، 369/5.

3-3. سوره تحریم، آیه 4.

4-4. مجمع البیان ج 10، ص 316.

خدا دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: ای مردمان! «صالح المؤمنین»، این مرد است.

و صاحب کشف الغمّه (1) از عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و از حافظ أبو بکر بن مردویه از ابن عباس و همچنین سدی در تفسیرش از ابن عباس و ثعلبی در تفسیرش (2) بلکه جمیع مفسران اهل سنت نقل کرده اند که مراد از «صالح المؤمنین»، امیر المؤمنین است.

و تحقیق مقام آن است که مراد به صالح، اصلح است به دلالت عرف و استعمال بجهت آن است که هرگاه گویند که فلان عالم قوم است یا زاهد قبیله است مراد آن است که اعلم و ازهد است و عرب چون گویند «فلان شجاع القوم» غرض آن است که اشجعهم؛ یعنی فلاّنی شجاع قوم است یعنی از همه قوم شجاع تر است و یقین است که در حالتی که حق تعالی گوید من و جبرئیل مددکار رسولیم و ثالثی را با خود ذکر کند که او نیز مددکار رسول است، البته آن کس اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود و لایق به محل کلام نیست که ضعیف الحال یا متوسطی را اراده نماید، البته اگر حاکمی یا پادشاهی دشمنی از دشمنان خود را تهدید نماید که فلاّنی یار و مددکار من است، به کسی از کسان خود تهدید خواهد نمود که از او مشهورتر و معروف تر نباشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معاویه را به مالک اشتر تهدید فرمود و مالک آن است که چون حضرت امیر المؤمنین خبر فوت او را شنید فرمود:

مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا بودم!

غرض آنکه این آیه را دلالت تمام است بر افضلیتی که مقصود ما است و مناقشه را مطلقاً در اینجا مجال نیست و هرگاه که صالح، اصلح باشد آن حضرت افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل، قبیح است.

آیه دیگر در آخر سوره مبارکه فتح است که حضرت الله تعالی می فرماید:

ص: 160

1-1. کشف الغمّه ج 1، ص 314، 325 و 326.

2-2. احقاق الحق ج 3، ص 316 و عمدة ابن بطریق، ص 135 از تفسیر ثعلبی.

فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا

(1)

ظاهر آیه تمثیل حال اسلام است که در اول ضعیف بود و هرچند بر آمد قوت گرفت مانند شاخ درختی ضعیف که در اول از زمین خرد و ضعیف بر می آید و آهسته آهسته قوی و سطر بر می شود و بر ساق خود قرار می گیرد تا به حدی که در تعجب می آورد زارعان را و اسلام نیز در تعجب می اندازد عالمیان را و به خشم می آورد کافران را به جهت یک جهتی و یک رنگی اهل اسلام، که وعده کرده است حق تعالی از برای آنان که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند آموزش گناهان و مزدها از نعم بهشت و آن چیز که از برای ایشان آماده شده. و علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق (2) این آیه را سه دلیل ساخته بر این مطلب که اثبات امامت امیر المؤمنین است.

اول:

فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ

(3)

و از حسن بصری نقل کرده که او گفت مراد از «استوی»، راست شدن دین اسلام است به شمشیر علی ابن ابی طالب علیه السلام و نیشابوری نیز در تفسیر خود (4) از عکرمه نقل نموده است موافق آنچه از حسن بصری نقل شده؛ و هرگاه استوای دین اسلام به قوت بازوی آن حضرت شده باشد یقین حاصل است که آن حضرت افضل خواهد بود و کسی را انکار آن نمی رسد چه از جمله حروب آن حضرت یکی احد است که از چاشت تا پسین از آسمان صدای «لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار» به گوش جهانیان می رسید؛

دوم:

يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ

(5)

که چون کفار مدد و معاونت و ثبات قدم آن حضرت را دیدند و شنیدند که چه نعمتها از برای او آماده است در

ص: 161

1-1. سورة فتح، آیه 29.

2-2. نهج الحق و کشف الصدق علامه حلی ص 195؛ همچنین ر.ک: احقاق الحق ج 3، ص 359 و 360.

3-3. سورة فتح، آیه 29.

4-4. تفسیر نیشابوری 156/6.

5-5. سورة فتح، آیه 29.

آخرت، به خشم آمدند و بغض و حسد و کینه را زیاده کردند؛ پس مراد از آنچه سبب تعجب و باعث خشم گشته، آن حضرت است و این نیز بر افضلیت آن حضرت دلالت دارد که دیگری را بغیر از آن حضرت آن مرتبه نبود که تعجبی یا خشمی به سبب او تعلق گیرد به کفار، آن چنان تعجبی و خشمی که آفریدگار عالم ذکر آن می فرماید؛

سَیِّم:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا

(1)

چه از ابن عباس مروی است و در «شواهد التنزیل» که از تصنیفات یکی از اکابر علمای اهل سنت است مسطور است (2) و در میان علما مشهور، که بعد از نزول این آیه جمعی از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله، این آیه در شأن که نازل شده؟ در جواب ایشان فرمود که در روز قیامت لوائی از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید مؤمنان و آن کسانی که بعد از بعثت محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورده اند و به او گرویده اند؛ پس علی علیه السلام راست کند و آن علم نور را به دست او دهند و در زیر آن علم جمیع مهاجر و انصار حاضر شوند و غیری در آن میان راه نخواهد داشت و به ایشان ندارد که صفت شما را بیان کردم و منزلهای شما را در بهشت قرار دادم و شما را نزد من آمرزش گناهان و مزدی بزرگ است و علی علیه السلام با آن جماعت که در زیر آن لوا جمعند داخل بهشت گردند و هر کس به منزل خود رود و علی علیه السلام بار دیگر به جای خود برگردد و جمیع امت را بر او عرض کنند و بهشتیان را رخصت بهشت دهد و دوزخیان را به جانب دوزخ فرستد چنانکه حق تعالی درین آیه سرایا هدایه اشاره به حال این دو گروه فرموده: وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَ الشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ (3) بیان حال

ص: 162

1-1. سوره فتح، آیه 29.

2-2. شواهد التنزیل ج 2، ص 252.

3-3. سوره حدید، آیه 19.

تابعان آن حضرت است و دوستان او و الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (1) اشاره به حال منافقان و دشمنان اوست؛ یعنی آنان که ایمان آوردند و عمل نیکو کردند مزد ایشان به ایشان می رسد و پاداش آن را می یابند و آنها که منکر شدند و آیات و دلایل ما را تکذیب کردند آنان اصحاب جهنم اند و این نهایت دلالت بر افضلیت آن حضرت دارد چه بغیر آن حضرت از خلائق خافقین و امتان رسول ثقلین به عزت و شرف حمل لوای مذکور مشرف و به ندای منادی رب الارباب دیگری قدر است نکرد؛ پس او اولی و احق به مرتبه امامت و خلافت است.

و آیه دیگر هم درین سوره مبارکه است وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ (2) و ظاهر است که صفاتی که درین آیه وافی هدایه مذکور است مخصوص آن حضرت است و در دیگران هزار یک آن یافت نمی شود و تفصیل آن ان شاء الله در احادیث خواهد آمد و برخی در باب مناقب، مذکور خواهد شد و مجملش آنکه غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی با مؤمنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر و خشنودی از باری تعالی و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین آن حضرت که چون خورشید می تابید، هر یک به حدی است که قلم از بیان آن عاجز است؛ چه مروی است که امام همام زین العابدین علیه السلام که از کثرت عبادت سجاد و «ذو الثَّنَاتِش» می گفتند (3)؛ یعنی بسیار سجود و صاحب پینه ها که هفت عضو سجده آن حضرت پینه بسته بود می فرمود (4)

ص: 163

1-1. سوره حدید، آیه 19.

2-2. سوره فتح، آیه 29.

3-3. دلائل الامامة طبری ص 192.

4-4. نهج الحق ص 247.

که عبادت من در برابر عبادت آن حضرت قدری ندارد! و از احادیث ظاهر خواهد شد که آن حضرت در هر یک از این صفات به مرتبه ای است که دیگری را قدرت رسیدن به آن مرتبه نباشد؛ پس او ا عبد باشد چنانچه خواجه نیز در «تجريد» اشاره به آن نموده و گفته است «و لآئه ا عبد هم» (1) و هرگاه ا عبد باشد، افضل است و چون افضل است، تقدیم غیر بر او جایز نیست.

و آیه کریمه دیگر آنکه فرموده: **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ** (2) و این آیه نص است بر امامت آن حضرت از جهت آنکه دلالت دارد بر این که اولی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی است که در او این سه صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرت؛ و اجماع اهل اسلام است بر اینکه بعد از رسول خدا سه کس بوده اند که در امامت ایشان اختلاف شد، أبو بکر و عباس و امیر المؤمنین علیه السلام و عباس اگر چه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و أبو بکر بر تقدیر صحت ایمان و هجرتش از اولو الارحام نبود، پس متعین شد که اولی به امامت و خلافت، امیر المؤمنین علیه السلام است.

و آیه کریمه دیگر آیه **هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** (3) است از ابن عباس رضی الله عنه مروی است (4) که او گفت مراد از آن کسی که امر به عدل می نماید و به راه راست ثابت قدم است، امیر المؤمنین علیه السلام است و حق تعالی در این آیه مثل زده است از برای ذات بی شبهه خود و فیضهائی که از او به بندگان رسیده و خواهد رسید از نفعهای دنیوی و دینی و از برای بتانی که مسجود کفارند که نفع دنیوی خود از آن بتان متصور نیست و در آخرت مشرکان به سبب

ص: 164

1-1. تجريد الاعتقاد ص 274.

2-2. سوره احزاب، آیه 6.

3-3. سوره نحل، آیه 76.

4-4. نهج الحق حلی ص 205؛ كشف الغمه ج 1، ص 324

پرستش آنها کمال ضرر خواهند یافت. به حال مرتضی علی علیه السلام که اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرت است و به متابعت و انقیاد کسانی که در آن نه نفع دنیا است و نه نفع آخرت بلکه ضررهای آخرت متصور است و شک نیست که کسی که حق تعالی به او از برای نفس خود مثل زده باشد واجب است که در اعلی درجات قدرت و علم و سخا و استقامت باشد و چون چنین باشد، افضل خواهد بود و چون افضل باشد، تقدیم غیر بر او جایز نخواهد بود.

و آیه دیگر در سوره رعد است که می فرماید: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ (1) «طوبی» اشاره است به شادی و خرمی و راحت و فرح یا نام بهشت است به لغت اهل جنت و مشهور آن است که نام درختی است در بهشت یعنی آنان که ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند ایشان را زندگانی خوش است و نیکو بازگشتی است ایشان را.

و از ابن سیرین مروی است (2) که «طوبی» درختی است که بیخ آن در حجره حضرت امیر المؤمنین است و در بهشت هیچ حجره ای نیست که شاخه ای از آن درخت در آن حجره نباشد.

و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیرش (3) از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که «طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی دور اهل الجنة»؛ یعنی «طوبی» درختی است که بیخ آن در خانه من است و شاخ آن در خانه بهشتیان و بار دیگر فرمود که «اصلها فی دار علی» و فضولی از روی جهل و نادانی و بی بهرگی از فضل و کمال پرسید که یک بار شما فرمودید که بیخ آن درخت در خانه من است و الحال می گوئید که بیخ آن در خانه علی است؟ حضرت رسول خدا فرمود که ندانسته ای که خانه من

ص: 165

1-1. سوره رعد، آیه 29.

2-2. کشف الغمه ج 1، ص 323.

3-3. مجمع البیان ج 6، ص 291.

و خانه علی هر دو یکی است؟! و این دلیلی است ظاهر که آن حضرت اشرف و افضل خلائق است و تقدیم او بر همه واجب است.

و آیه دیگر آنکه فرموده وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهٍ يَعْدِلُونَ (1)؛ یعنی از آنها که آفریده ایم گروهی اند که صفت ایشان آن است که راه می نمایند به حق که دین اسلام است و به حق عدل می کنند در احکام دین و آن گروه حضرت رسالت پناه و ائمه معصومین اند- صلوات الله عليهم اجمعین- و تابعان و محبان ایشان و این گروه نسبت به دیگران اندک اند چه فرقه ناجیه نسبت به دیگران از هفتاد و سه فرقه، اندکی است و ابن مردویه از زاذان نقل کرده و او از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: «ستفرق هذه الامة على ثلاث وسبعين فرقة اثنان وسبعون في النار و واحدة في الجنة و هم الذين قال الله تعالى وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهٍ يَعْدِلُونَ و هم انا و شيعتي» (2)؛ یعنی زود باشد که این امت متفرق به هفتاد و سه فرقه شوند و از آن فرق هفتاد و دو فرقه در آتش باشند و یکی از آن در بهشت و آن یک فرقه آناند که حق تعالی در شأن ایشان این آیه فرستاده که وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهٍ يَعْدِلُونَ و مراد از آن، منم و شیعیان من. و فخر رازی گفته (3) اکثر مفسرین بر آنند که مراد از امت درین آیه، قوم محمداند.

و از ابن عباس رضی الله عنه مروی است (4) که در جواب سائلی که از لفظ امت درین آیه سؤال کرده بود، فرمود: مراد امت محمد است از مهاجرین و انصار نه غیر این دو گروه و از انس بن مالک مروی است که گفت من حاضر بودم و شنیدم که حضرت رسول خدا این آیه را تلاوت نموده و فرمود: به درستی که از امت من قومی اند که از

ص: 166

1-1. سورة اعراف، آیه 181

2-2. كشف الغمّة ج 1، ص 321 از «زاذان».

3-3. تفسير فخر رازی ج 15 ص 72.

4-4. شواهد التنزيل ج 1، ص 269.

امروز تا روزی که عیسی علیه السلام از آسمان نزول فرماید برحق اند و در راه حق ثابت قدم خواهند بود و تا آن روز هرگز دنیا از وجود ایشان خالی نخواهد بود و اصل کلام درین مقام آنکه، از آیه و روایت مفهوم می شود که بعضی از امت محمد صلی الله علیه و آله بر حق بوده اند و خواهند بود.

و مقتضای جمع میان این دو روایت و روایت ابن مردویه آن است که مراد به طایفه مذکوره در امت مسطوره، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و شیعیان و محبّان آن حضرت باشند و ظاهر و هویداست که خلفای ثلاثه و متابعان و پیروان ایشان هرگز از شیعه علی نبوده اند و نیستند و نخواهند بود و مخالفت و مباینت میان آن گروه و شیعیان آن حضرت در هر عصر و زمانی کمال ظهور داشته و دارد.

و قاضی ابن خلکان در تاریخ خود در بیان احوال خسران مال علی بن جهم قریشی ناصبی (1)، گفته است که علی بن جهم را در دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلام معذور باید داشت از آن جهت که محبت امیر المؤمنین علیه السلام با تسنن جمع نمی شود چه سنی حقیقی آن است که به واسطه قتل عثمان از بغض و عداوت علی بی بهره نباشد؛ و هرگاه این طایفه برحق اند البته باید که آن فرقه بر باطل باشند چرا که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که حق در دو طرف و دو جهت مختلف نمی باشد و همین دلیل، مدّعی ما را کافی است.

آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: **وَلَمَّا ضَرَبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ** (2)؛ یعنی چون زده شد به پسر مریم مثل قوم تو از آن فرغ کنند و صداها بردارند. و فخر رازی در تفسیر این آیه، سه قول نقل کرده (3)؛ یکی آنکه مشرکان گفتند عیسی علیه السلام مخلوق است و معبود نصاری پس روا باشد که الله ما نیز معبود باشد؛ یا

ص: 167

1-1. ر.ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 122/3

2-2. سوره زخرف، آیه 57.

3-3. تفسیر فخر رازی ج 27، ص 220.

شبهه کردند که چون رواست که عیسی -استغفر الله- «ابن الله» باشد چرا نشاید که ملائکه دختران خدا باشند، و یکی آنکه بعد از آیه و ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبٌ (1) جهیم بن زبیری گفت: عیسی را نیز بدون خدا پرستیدند هرگاه عیسی در آتش باشد پس ما و خدایان ما هم چه شود که در آتش باشیم. رسول خدا به او خطاب فرمود که چه جاهل بوده ای تو از لفظ «ما»، صاحب عقل نمی خواهند و عیسی علیه السلام از صاحبان عقل است و این آیه نازل شد.

و علامه حلی رحمه الله نقل کرده (2) که رسول خدا به مرتضی علی علیه السلام، گفت: در تو مشابَهت تمام است به عیسی علیه السلام که بعضی در محبت او غلو کرده و هلاک شدند و بعضی به دشمنی او به هلاکت افتادند. منافقان با هم گفتند که امروز علی را به عیسی مانند کرد راضی نمی شود که علی را بغیر از عیسی به دیگری تشبیه کند. این آیه نازل شد. و هرگاه حال او حال عیسی باشد البته افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست و احمد حنبل در «مسند» خود حدیث مذکور را از هشت طریق نقل کرده (3): یکی از آنها این است که رسول خدا به امیر المؤمنین علیه السلام، گفت: «ترا مشابَهتی هست به عیسی که یهودیان او را دشمن داشتند تا به هلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند تا آنکه رتبه ای که از برای او نبود برای او قرار دادند و هلاک شدند» و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که «یَهْلِكُ فِي رَجُلَيْنِ مُحِبِّ يَفْرُطْنِي بِمَا لَيْسَ فِيَّ وَ مَبْغُضٍ يَحْمِلُهُ شَتَائِي عَلَيَّ اِنْ بَهْتَنِي» (4)؛ یعنی هلاک خواهند شد به سبب من آن دوستانی که در محبت من افراط نمایند و مرتبه ای که مرا نباشد از برای من اثبات نمایند و دشمنانی که دشمنی من ایشان را بر آن دارد که نسبت به

ص: 168

-
- 1- 1. سوره انبیاء، آیه 98.
 - 2- 2. نهج الحق علامه حلی ص 202.
 - 3- 3. مسند احمد حنبل ج 1، ص 160.
 - 4- 4. مناقب ابن مغازلی ص 72، مختصر تفاوت در الفاظ.

من چیزهایی که نکرده باشم گویند.

و همچنین ابن مغازلی در کتاب «مناقب» (1) و محمد بن عبد الواحد آمدی در جزو سیم از کتاب «جواهر الکلام» (2) و ابن عبد ربّه در کتاب «عقد» ذکر کرده اند (3) همین مضمون را به عبارت مختلف و این معلوم است که آیات و معجزات و آنچه از آن حضرت به ظهور رسیده مثل: کندن در از خیر و برداشتن سنگ از سرچشمه در وقت رفتن به جنگ اعداء الله و کشتن عمرو بن عبد ودّ و به دونیم کردن اژدها در گهواره (4) و خبرها که از غیب داده و آثاری که از او به ظهور آمده که بعضی گذشته و بعضی خواهد آمد، سبب آن شد که حال آن حضرت بر عقلا- مشتبّه گشت تا آنکه بعضی گفتند که «فاطر السموات و الارض و خالق الاحیاء و الاموات» است و آفریدگار جهان و جهانیا نش دانستند چنانکه در باب عیسی نیز اشتباه افتاد که آیا عبد است یا معبود و خالق است یا مخلوق؟ و چنانچه شافعی گفته:

و مات الشّافعی و لیس یدری

علیّ ربّه ام ربّه الله!

؛ یعنی بر شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علی است یا رب او الله است!

و مردمان را نسبت بآن حضرت سه حال است: یا نصیریه اند که می گویند که محیی و ممیت و رازق و مانع است؛ یا خوارج و نواصب اند که در حیات تیغ بر او می کشند و در ممات سبّش می کنند و آنچه لایق حال خودشان بود نسبت به جناب مقدسش می گفتند؛ یا معتقد و میانه روانند که خدایش نمی دانند و به آن هم راضی نمی شوند که بعد از رسول خدا دیگری بر او مقدم شود. به قول فرزدق شاعر رحمه الله که گفته:

ص: 169

1-1. مناقب ابن مغازلی حدیث 104، ص 71 و 72.

2-2. احقاق الحق ج 3، ص 403 از «جواهر الکلام» نقل کرده.

3-3. العقد الفرید ج 2، ص 194.

4-4. مناقب ابن شهر آشوب ج 2، ص 287 به جای اژدها، «مار» ذکر شده است.

؛ یعنی نسبت او به ابی بکر این نسبت است که در امامت او شک است و در خدائی علی علیه السلام و السلام علی من اتبع الهدی.

آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسَّعِزُّوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ (2)**؛ یعنی ای مؤمنان! اجابت کنید خدای را و فرستاده او را چون بخواند شما را به آن چیزی که شما را زنده گرداند. یعنی علوم دینی که حیات دل از او است و یا عقاید صحیح و اعمال فاضله که مورث حیات ابدیه است و یا جهاد که سبب بقای دائمی است و یا ولایت امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه بعضی از امامیه و ابن مردویه که از اهل سنت است بر آن رفته اند و بنابراین مراد، ولایت و خلافت و امامت است چنانچه ظاهر است و متبادر به فهم؛ پس دلالت می کند آیه بر وجوب اطاعت آن حضرت و اعتقاد به خلافت او. چه به ظاهر امر، دلالت بر وجوب دارد و فخر رازی هم تصریح به آن نموده و یا مراد، نصرت است و محبت، بای تقدير، لازم می آید تفصیل او بر غیر او از امت؛ زیرا که نصرت غیر آن حضرت بر هیچ فردی از امت واجب نیست و بهر تقدیر، مطلب ثابت است.

آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا (3)**؛ یعنی هر که از او یک حسنه صادر شود مر او راست ده بار مانند آن و یا مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتى به چند مثل آن است و محققان گفته اند تا ده نیکی به کسی نرسد از او یک نیکی به فعل نمی آید از ایجاد و آفرینش در احسن تقویم و تربیت و رزق و بعثت انبیا و انزال کتب و تبیین حسنات و سیئات و اختیار و توفیق و اخلاص و قبول حسنه و هر یک از

ص: 170

1-1. الطرائف ص 32.

2-2. سوره انفال، آیه 24.

3-3. سوره انعام، آیه 160.

حسنات موقوف برین ده است و هر که بکند سیئه ای جزا داده نمی شود مگر بمانند آن.

و وجه دلالت این آیه بر مطلوب آنکه از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرموده: «الحسنة حبنا اهل بیت و السيئة بغضنا من جاء بها كَبَّه الله على وجهه في النار (1)»؛ یعنی حسنه، دوستی ما اهل بیت است و سیئه، دشمنی ما، کسی که با دشمنی ما به عرصه قیامت در آید به امر خدا او را به روی در اندازند در آتش دوزخ.

و حرف در دوستی تنها نیست چرا که دوست داشتن جمیع مؤمنان حسنه است بلکه حرف در دشمنی اعداء اهل بیت است چه در دشمنی غیر ائمه معصومین علیهم السلام این دو قسم وعیدی و به این روش تهدیدی و به این طریق داخل دوزخ کردنی واقع نشده و این دلالت بر افضلیت آن حضرت دارد چرا که این مرتبه انبیا است و چون آن حضرت در میان ائمه و اهل بیت افضل است در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود.

آیه مبارکه دیگر آیه ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصَّطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا (2) است؛ یعنی ما کتابهای گذشته را به امتهای پیشین فرستادیم و میراث دادیم قرآن را یعنی تأخیر کردیم آن را تا به آنان که برگزیده های ماوند عطا کنیم بعد از تو، یعنی علمای امت تو، چه در حدیث است که «العلماء ورثة الانبياء» (3) و در طریق اهل بیت علیهم السلام آمده که مراد، ائمه معصومین اند چه وصف اصطفاء و برگزیدن به ایشان لایق است که به حقیقت ورثه انبیا ایشانند و قدوة علما ایشانند که عارفند به حقایق و دقائق قرآنی و چون میراث، مالی را می گویند که بی تعب به دست آمده باشد و قرآن به محض عنایت الهی به ایشان رسیده آن را میراث خوانده اند.

ص: 171

1-1. احقاق الحق قاضی نور الله ج 18، ص 469.

2-2. سوره فاطر، آیه 32.

3-3. الکافی ج 1، ص 32

و از اهل سنت حافظ ابو بکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده (1) که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و مراد از «الذین اصطفتینا»، آن حضرت است و یکی از معاندین گفته که علی بن ابی طالب علیه السلام که از جمله وارثان کتاب است چه عالم به حقایق آن بود نص بر مطلوب شما نیست و غرضش از این گفتگو این است که ابی بکر و عمر را با هم در این میراث شریک کند اما کسانی که خود معترفند به آنکه ایشان جاهل ترین مردمان بوده اند حتی آنکه ابی بکر معنی ابّا (2) و کلاله را نمی دانست و عمر بر سر منبر می گفت: جمیع زنان در خانه ها فقیه تر از عمراند! با این مراتب در میراث انبیاء چون شراکت داشته باشند و تفصیل جهل ایشان- ان شاء الله تعالی- بعد از این خواهد آمد و هرگاه آن حضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد، افضل است و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست.

آیه دیگر حق تعالی در سوره رعد فرموده: وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِيَّانًا وَغَيْرُ صِيَّانٍ يَسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ (3) تا آخر آیه. حق تعالی درین آیه اظهار آثار قدرت خود کرده که قطعه های زمین را به یکدیگر پیوسته که بعضی قابل زراعت است و در او بوستانها است و همه از یک جا آب می خورند و رنگ و طعم و شکلهای ایشان مختلف و اینها آثار صنع و قدرت است. و جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که چون این آیه نازل شد رسول خدا فرمود که ای علی، مردمان از اشجار متفرقند و من و تو از یک درختیم. (4) و صاحب کشف الغمّه (5) نیز همین روایت را از حافظ ابو بکر بن مردویه به همین طریق نقل کرده و چون قرآن را ظاهری و باطنی هست ظاهرش آن است که

ص: 172

1- 1. نهج الحق ص 196؛ کشف الغمّه ج 1، ص 316؛ شواهد التنزیل ج 2 ص 156.

2- 2. اشاره دارد به آیه 31 سوره عبس.

3- 3. سوره رعد، آیه 4.

4- 4. نهج الحق ص 195 و 196.

5- 5. کشف الغمّه ج 1، ص 316.

اول مذکور شد و باطنش آنکه جابر نقل کرده و این کنایه است از اتحاد نبی و وصی -صلوات الله علیهما- مثل درختی که دوسر و دو شاخ داشته باشد و از یک بیخ آب خورد از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز به همین مضمون مکرر واقع شده از آن جمله آن است که می فرماید: «خلقت انا و علی من نور واحد» (1)؛ یعنی خلق کرده شده ایم من و علی هر دو از یک نور. (2)

و آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: اَنَا وَ مَنْ اتَّبَعَنِي (3) که مراد امیر المؤمنین (4) و از متابعت، مراد پیروی و فرمانبرداری ظاهری و باطنی است که شایبه ای از غرض با آن نبوده باشد و این نوع متابعت دیگری رسول الله را نکرد بلکه مخصوص به آن حضرت بود و این دلیل بر افضلیت است.

آیه مبارکه دیگر

وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ

(5)

است که خلیل الرحمن علیه السلام از جمله حاجاتی که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی! جاری گردان نام نیک مرا بر زبانهای جماعتی که از پس من می آیند.

دعایش به عزّ اجابت رسیده جمیع امم ثنای آن حضرت می گویند با آنکه چون ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را بر او عرضه کردند، گفت: خدایا! بگردان او را از ذریّه من که مراد از «لسان صدق»، مردی صادق باشد یعنی ظاهر کن از برای تجدید اصل دین من راستگویی را از ذریّه من در آخرین امتان، که مرتضی علی علیه السلام است و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت در کتاب «مناقب» خود نقل کرده است. (6)

و بعضی گفته اند از حق تعالی سؤال نمود که بگرداند از ذریّت او در آخر

ص: 173

1-1. کشکول سید حیدر آملی، ص 86؛ خصائص ابن جوزی ص 28.

2-2. سه بیت شعر از سنائی (کاشف ص 95).

3-3. سوره یوسف، آیه 108.

4-4. نهج الحق ص 196.

5-5. سوره شعراء، آیه 84.

6-6. کشف الغمه ج 1، ص 320؛ نهج الحق ص 199.

الرَّمان داعی و خواننده ای به سوی ملت او که مراد محمد رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و اهل بیت او باشند و فرقی نیست میان حمل کردن «لسان صدق» بر محمد و آل محمد یا حمل نمودن بر امیر المؤمنین علیه السّلام و بهر تقدیر، مطلب که افضلیت آن حضرت است ثابت است و تقدیم او بر دیگران واجب.

در تکمیل ختم آیات قرآنی این دو سه کلمه را علاوه زنگ زدای گوشزد ارباب بصیرت می نماید: در «مسند احمد حنبل» مسطور است که ابن عباس رضی اللّٰهُ عنه گفت: «ما فی القرآن آیه الاّ و علیّ رأسها و قائدها و شریفها و امیرها» (1)؛ یعنی هیچ آیه در قرآن نیست مگر آنکه علیّ رأس و رئیس آن است، یعنی عمده در نزول آیه آن حضرت است و قائده آن است به معنی کشنده آن و باعث نازل شدن آن و شریف آن است، یعنی سبب بزرگ شدن آن آیت است و امیر آن است، یعنی امرکننده به آن آیه، آن حضرت است.

و ایضا از ابن عباس مروی است که فرمود: «لقد عاتب اللّٰهُ تعالیٰ اصحاب محمد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و ما ذکر علیّا الاّ بخیر» (2)؛ یعنی به تحقیق که خطاب و عتاب فرموده حق تعالی در قرآن مجید و سخن سخت از سر خشم و حجت گرفتن به اصحاب محمد و یاران او و هم صحبتان او گفته، لیکن امیر المؤمنین را در قرآن مجید یاد نکرده مگر به نیکی و حرمت، و نام نبرده مگر به عزّت و مکرمت. و نیز از ابن عباس مروی است که فرمود: «ما نزل فی احد من کتاب اللّٰهُ ما نزل فی علی علیه السّلام» (3)؛ یعنی نازل نشده است در شأن هیچ احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آن قدر که در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده.

و هم از ابن عباس رضی اللّٰهُ عنه مروی است که فرمود: «ما انزل اللّٰهُ آیه فیها یا ایها الذین

ص: 174

1-1. فضائل الصحابة احمد حنبل ج 2، ص 654.

2-2. نهج الحق ص 210؛ تاریخ الخلفاء ص 171.

3-3. نهج الحق ص 210؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ص 171.

آمنوا الا و علی رأسها و امیرها» (1)؛ یعنی فرو نفرستاد حق تعالی آیتی از آیات کلام مجید را که مؤمنان را مخاطب ساخته باشد. و «یا ایها الذین آمنوا» فرموده باشد مگر آنکه آن حضرت سر کرده آن جماعت و امیر آن طایفه است که مشرف به شرف خطاب حضرت عزت-جل ذکره- شده اند. (2)

و ایضا در «مسند احمد حنبل» مذکور است (3) که مجاهد که از اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده که «نزل فی علیّ سبعون آیه»؛ یعنی هفتاد آیه نزد ما به صحت رسیده که در شأن علی علیه السلام نازل شده. و در «مناقب خوارزمی» (4) هم قریب به این مذکور است و این آیاتی است که مخالفان محملی دیگر بجهت آن پیدا نتوانستند کرد، چون در زمان خلفای بنی عباس بودند و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای رفع تهمت عداوت و ناصبی بودن اعتراف به این نمودند یا آنکه حق تعالی به موجب «الفضل ما شهدت به الاعداء» حق و راستی به زبان قلم ایشان جاری گردانیده تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد و انکار نتوانند نمود.

اما علماء مذهب حقه اثنی عشریه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد آیه از آیات کلام ربّانی که هر یک از آن جداگانه دلیلی است بر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام استخراج نموده اند (5) و اگر تتبع کاملی به فعل آید زیاده برین نیز می توان یافت و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است (6) که فرمود: یک ثلث از قرآن در بیان کمالات و حالات اهل بیت علیهم السلام است و یک ثلث در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان است-لعنهم الله- و یک ثلث دیگر ظاهرش در بیان احکام شریعت

ص: 175

1-1. نهج الحق ص 210؛ مناقب خوارزمی ص 267.

2-2. ده بیت شعر از ملا حسن کاشی (کاشف ص 96).

3-3. احقاق الحق ج 3، ص 476؛ نهج الحق ص 209 از مسند حنبل.

4-4. احقاق الحق ج 3، ص 476؛ نهج الحق ص 209 از مسند حنبل.

5-5. «الصراط المستقیم» ج 1، ص 249.

6-6. تفسیر فرائد الکوفی ص 138؛ الکافی ج 2، ص 627.

سید المرسلین است و باطنش در ذکر اسرار و معارف ربانیه است که آن نیز ثبت دفاتر عوارف اهل بیت است. پس این فقیر بنابه رعایت اختصار اکتفا به همین قدر از آیات نمود و چون از دلایل نقلی که از قرآن است یا اخبار آیتی چند که عجمالتا به نظر آمده بود ذکر کرده شد، از احادیث نیز اگر چه غیر متناهی است و مؤالف و مخالف در آن باب تصنیفات ساخته اند و کتابها پرداخته اند و از اخبار متواتره داله بر امامت که مجمع علیه فریقین است از روی اختصار به اندکی اقتصار می رود.

حدیث اول: علامه حلی در کتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده (1) و گفته روایت کرده است احمد بن حنبل در «مسند» خود از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود: «كنت انا و علی بن ابی طالب نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باریعة عشر ألف عام فلما خلق الله تعالى آدم قسم ذلك النور جزءین فجاء انا و جزء علی»، یعنی من و علی هر دو یک نور بودیم در نزدیک حق تعالی پیش از مخلوق شدن آدم صفی علیه السلام به چهارده هزار سال پس چون خدای تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم به دو قسم ساخت یک جزء از آن، منم و یک جزء از آن، علی علیه السلام است. و در حدیث دیگر که از ابن مغازلی شافعی منقول است چنین مذکور است:

«فلما خلق الله تعالى آدم ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل في شيء واحد حتى افترقا في صلب عبد المطلب، ففِي النَّبُوَّةِ وَفِي عَلِيٍّ الْخِلَافَةُ» و این روایت با روایت اول تا به لفظ «فلما خلق الله تعالى آدم» موافق است و معنی تتمه روایت این است که پس چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را با او ترکیب داد و به صلب آدم در آورد و از صلب او به صلبی به همان طریق که بود انتقال می فرمود تا آنکه به عبد المطلب رسید؛ پس در من نبوت و در علی خلافت به ظهور آمد.

و این خبر که ابن مغازلی نقل کرده (2) از جابر بن عبد الله مروی است و این

ص: 176

1- 1). نهج الحق و کشف الصدق ص 212؛ الطرائف ابن طاوس ص 15 (هر دو از مسند احمد نقل کرده اند) و مناقب خوارزمی ص 145.

2- 2). «مناقب» ابن مغازلی حدیث 131 و 132، ص 89.

زیادتی هم دارد که چون به لفظ عبد المطلب می رسد، می گوید: «حتی قسّمه جزءین فجعل جزءاً فی صلب عبد الله فاخرجنی نبیا و جزءاً فی صلب اُبی طالب و اخرج علیا ولّیا»؛ یعنی در صلب عبد المطلب خدای تعالی آن نور را جدا کرد و به دو حصه شد، حصه ای که نبوت بود به صلب عبد الله در آمد و از او، من به ظهور آمدم و حصه ای که خلافت بود به صلب ابو طالب منتقل شد و علی از آن به وجود آمد. و این حدیث از جمله احادیثی است که اتفاق کرده اند بر نقل آن هر دو فرقه یعنی شیعه و سنی و صریح است در خلافت آن حضرت و تمام است در اثبات مدّعا.

حدیث دوم: به همین مضمون به روایت ابن بابویه رحمه الله از سفیان ثوری از حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که آن حضرت می فرمود که «ان الله خلق نور محمد و نوری من قبل أن خلق خلقاً، بأربعمئة الف عام و اربعة و عشرين الف عام و خلق منه اثني عشر حجاباً» (1)؛ یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد و نور مرا پیش از آنکه خلق را خلق کند به چهارصد و بیست و چهار هزار سال. و روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات مذکور است و زبان معجز بیان حضرت رسالت پناه محل ظهور آن گشته است فرمود: «كنت انا و علی نوراً بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه بأربعة عشر الف عام فلم یزل يتمحص فی النور حتی اذا وصلنا فی حضرة العظمة فی ثمانین الف سنة ثم خلق الله الخلائق من نورنا فنحن صنائع الله و الخلق کلهم صنائع لنا» (2)؛ یعنی نور من و نور علی به چهارده هزار سال پیش از خلقت عرش خلق شده بود و آن نور به حال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلائق را از آن نور خلق نمود پس ما صنایع و خلق کرده شده خدائیم و هرچه غیر از ماست از جهت ما خلق شده است. مفاد روایات آن است که نور ایشان سبب ابداع کاینات و موجب ایجاد کافه مخلوقات است و به طفیل ایشان از تنگنای

ص: 177

1-1. بحار الانوار ج 25، ص 24 حدیث 43 از ابن بابویه نقل کرده با مختصر تفاوت.

2-2. الطرائف ص 15 از مسند حنبل؛ فضائل الصحابة احمد حنبل ج 2، ص 663.

و از ابن عباس مروی است (2) که گفت: «کنا جلوسا عند رسول الله فاقبل على بن أبي طالب عليه السلام فقال النبي: مرحبا بمن خلق قبل أبيه آدم باربعين الف عام. فقلنا يا رسول الله أكان الابن قبل الاب؟ فقال: نعم! إن الله خلقني وعلينا نورا واحدا قبل خلق آدم بهذه المدة ثم قسمه نصفين ثم خلق الأشياء من نوري ونور علي ثم جعلنا على يمين العرش ثم خلق الملائكة وسبحنا وسبحت الملائكة وهللنا وهللت الملائكة وكبرنا فكبروا فكل شيء سبح الله وكبر فان ذلك من تعليمي وتعليم علي»؛ یعنی ما نشسته بودیم به نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین علیه السلام به سلام رسول الله آمد پس آن حضرت فرحان و شادان فرمود که خوش آمد آنکه پیش از پدر به چهل هزار سال مخلوق شده؛ پس گفتیم ما از روی تعجب که یا رسول الله آیا می باشد که پسری پیش از پدری مخلوق شود؟! حضرت رسول الله به تبسم فرمود: بلی! به درستی که خدا خلق کرد مرا و علی را یک نور پیش از آفریدن آدم به این مدت که گفتم و بعد از آن، آن نور را منقسم گردانید و همه مخلوقات را خلق کرد از نور من و نور علی علیه السلام و ما را در طرف راست عرش قرار داد؛ پس ملائکه را آفرید و چون ما به تسبیح خداوند مشغول شدیم و سبحان الله بر زبان رانیدیم ملائکه نیز تسبیح می کردند و هرگاه تهلیل می نمودیم و لا اله الا الله می گفتیم ایشان نیز می گفتند و در وقتی که ما حق تعالی را به بزرگی و عظمت یاد می نمودیم و تکبیر می کردیم ملائکه نیز تکبیر می گفتند و هر چیزی و هر شخصی از ملائکه و جن و انس و نباتات و جمادات و حیوانات که حق تعالی را تسبیح نموده و به بزرگی و عظمت یاد کرده اند از تعلیم من و تعلیم علی است؛ پس، از این حدیث معلوم می شود که ملائکه کرام همه شاگردان آن حضرت اند و این مقام نیز محل تعجب و اعتراض اهل سنت می تواند بود که

ص: 178

1-1. چهارده سطر اضافه دارد (کاشف ص 98).

2-2. بحار الانوار ج 25، ص 24 حدیث 42.

گویند که علی و ابوبکر هر دو معلم بودند، پس شما چرا علی را به خلافت اولی می دانید؟ تفاوتی که هست اینکه مدرس و مکتب او آسمان و شاگردان او حمله عرش و ملائکه مقربین و مکتب این، دکه ای از دکه های بازار و اهل مکتب، ده پانزدهی از اطفال مشرکین، اگر از روی وقاحت گویند درین دو معلّمی چندان تفاوتی نیست، از ایشان دور نیست.

حدیث دیگر آنکه در «مسند احمد حنبل» (1) و کتاب «حلیة الاولیاء» که تصنیف حافظ ابو نعیم است و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی (2) و کتاب موفق بن احمد خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان بعثت این آیه نازل شد وَ أَتَدْرُ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (3)؛ یعنی خبر ده و آگاه گردان و بترسان خویشان نزدیک خود را. حضرت رسالت پناه بر طبق فرموده الهی اولاد عبد المطلب را که چهل نفر بودند طلب فرمود و از گوشت اندکی پختی و نان و قدری ماست که خورش یک کس تواند شد ایشان را ضیافت نمود و با آنکه هر یک از آن قوم هر بار شتر پخته یا گوساله یا گوسفند بزرگی را با یک مشک دوغ می خوردند از آن طعام سیر و مملو شدند و آن طعام به حال اول بود که گویا هیچ نقصانی به او نرسیده بود. بعد از اظهار این معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایت بعثت و رسالت خود را بر ایشان عرضه کرده و ایشان را به اسلام دعوت فرمود و به گفتن کلمتین شهادتین مأمور ساخت و ایشان را به منافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعزاز و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول به درجات قرب بارگاه الهی بشارت داده فرمود که هر چه گفتیم، هر که اطاعت نماید و در تبلیغ رسالت من امداد نموده مطیع و فرمانبردار من باشد، آن شخص

ص: 179

1-1. مسند احمد حنبل ج 1، ص 111 و 195.

2-2. نهج الحق ص 213 و عمدة ابن بطریق ص 121، از تفسیر ثعلبی نقل کرده اند.

3-3. سوره شعراء، آیه 214.

برادر من و وزیر و وصی و وارث و خلیفه و جانشین من باشد بعد از من. هیچ کس از آن چهل نفر که حاضر بودند متوجه جواب نشدند مگر امیر المؤمنین علیه السلام که متقبل خدمت و اعانت و امداد و متکفل انتظام امور آن حضرت شد.

به روایتی تا سه مرتبه این ضیافت و انذار و دعوت به عمل آمده در هر مرتبه حضرت امیر المؤمنین به قبول آنچه حضرت فرموده مبادرت نموده و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را مژده برادری و جانشینی و وصیت و غیرها داده و مسرور و خوشوقت ساخته و هر بار چون جماعت مزبوره از خدمت حضرت رسالت پناه بیرون می رفتند به طریق استهزاء ابو طالب را تهنیت می نمودند که چون پسر برادرت پسر تو را در دین خود داخل گردانیده او را امیر و وزیر و سردار نمود تو نیز باید که به دین او درآئی و پسر خود را بر خود امیر دانی و این حکایت به طول انجامیده است و ذکر تمامی آن چون موجب طول کلام می شد به همین چند کلمه اختصار نمود.

و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده نیست که این حدیث را دلالت تمام است بر مطلوب ما که خلافت و امامت حق آن حضرت است؛ چه بعد از آنکه در آن قسم مجلسی سه بار وعده خلافت به او نموده اند و او نیز به آنچه گفته وفا کرده باشد دیگری را دعوی خلافت نمودن عقلا و نقلا و شرعا و عرفا معقولیت ندارد و اگر غیر از او کسی به جای پیغمبر بنشیند بغیر از آنکه به تعدی و غصب و ظلم باشد وجهی نخواهد داشت (1) و خلافت غصبی او را ثمره به ازین نخواهد بود که مردمان را به سوی دوزخ می کشاند و ایشان را با خود به اسفل السافلین می رساند.

حدیث دیگر آنکه در «مسند احمد حنبل» (2) از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من وصیک؟ یعنی کیست وصی تو؟ آن حضرت در جواب فرمود که یا سلمان که بود وصی برادر من موسی؟

ص: 180

1-1. یک بیت شعر از ملا کاشی (کشف الحق ص 100).

2-2. فضائل الصحابة ج 2 ص 615؛ نهج الحق ص 213 از مسند احمد نقل کرده؛ منهاج الکرامه ص 33.

گفت یوشع بن نون. پس حضرت رسول الله فرمود که به درستی که وصی من و وارث من که قضای دین من کند و به وعده ها من وفا نماید و همه را به انجام رساند، علی بن ابی طالب است

و در کتاب کشف الغمّه (1) همین حدیث را از ابی سعید خدری از سلمان رضی الله عنه به این طریق نقل کرده که سلمان گفت گفتم: یا رسول الله، هر پیغمبری را وصی بوده است. آن ساعت مرا جواب نداد بعد از آن که مرا دید گفت: یا سلمان من بشتاب! گفتم: لبیک، یا رسول الله! گفت: می دانی که وصی موسی که بود؟ گفتم: بلی، یوشع بن نون. پرسید: چرا او را وصی گردانید؟ گفتم: از جهت آنکه او عالمترین قوم بود در آن روز. گفت: پس به درستی که وصی من و محل سرّ من و موضع راز من و بهترین آن کسانی که بماند و بعد از من که به انجام رساند وعده مرا و قضا نماید دین مرا، علی بن ابی طالب است. و در کتاب «مناقب» خوارزمی از سلمان به این روش نقل نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله از من پرسید که «أ تدری من کان وصی موسی؟» یعنی آیا می دانی که کدام شخص بود وصی موسی؟ من در جواب گفتم: یوشع بن نون. فرمود:

«فانّ وصی فی اهلی و خیر من اخلفه بعدی، علی بن ابی طالب»؛ یعنی پس به درستی که وصی من در اهل بیت من و بهترین کسی که بماند بعد از من، علی بن ابی طالب علیه السلام است.

مناقشه بعضی از معاندین آنکه اگر وصی به معنی نگاه داشتن قاعده های شرع و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته اید، قبول است که علی وصی رسول بود به این معنی؛ و اگر از وصی خلافت می خواهید قبول نداریم چرا که وصی اگر نص درین معنی می بود صحابه رسول مخالفت نمی کردند و اگر صحابه مخالفت می نمودند دیگران اطاعت نمی کردند و بر فرض که دیگران هم اطاعت می نمودند طایفه انصار راضی نمی شدند؛ پس مشخص شد که مراد از

ص: 181

جوابش آنکه معنی اول هم به معنی ثانی که خلافت است، بر می گردد؛ چه معنی خلیفه پیغمبر نیست الا آنکه پیغمبر کسی را وصی کرده باشد که به علم شریعت مردمان را واقف سازد و خلق را هدایت کند و حفظ قوانین شریعت نماید و کجا بود این حفظ و هدایت و علم خلفای ثلاثه که در کار خود حیران بودند چه جای آنکه ضبط معانی کتاب و سنت توانند نمود! و بعد از تسلیم می گوئیم وصی به معنی امام و خلیفه است؛ دلیل بر آنکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به منزله «یوشع»، وصی و امام و خلیفه بود بعد از موسی علیه السلام چنانچه علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده اند از آن جمله، محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است (1) که چون موسی از حق تعالی درخواست که هارون را با من شریک گردان و گفت که «اشرکه فی امری» (2) حق تعالی در آن امر، هارون را شریک او گردانید و او وصی موسی بود و چون دنیا را وداع نمود وصایت به یوشع منتقل شد که به طریق ودیعت با او باشد تا آنکه به پسران هارون شبر و شبیر برساند و در کشف الغمه (3) و کتاب مناقب چندین حدیث دیگر به همین مضمون منقول است رعایتاً للاختصار به همین سه حدیث اقتصار نمود چه در اثبات مدّعی ما کافی است.

و حدیث دیگر که نزدیک است به حدیث مذکور حدیثی است که از ابن مغازلی شافعی به سند او از رسول خدا علیه السلام مروی است (4) که آن حضرت فرمود: «لکل نبی وصی و وارث و ان وصیی و وارثی، علی بن ابی طالب»؛ یعنی به درستی که هر پیغمبری را وصی و میراث برنده ای بود به درستی که وصی و میراث برنده از من،

ص: 182

1-1. ملل و نحل شهرستانی ج 1، ص 192.

2-2. سوره طه، آیه 32.

3-3. کشف الغمه ج 1، ص 63.

4-4. مناقب ابن مغازلی حدیث 238، ص 201.

علی بن ابی طالب است. وصیت در زبان عرب به معنی وصل کردن و بهم پیوستن نیز آمده است و در عرف آن است که تصرفی که وصیت کننده را بود بعد از او به همان نحو تصرف است مر آن شخصی را که وصی است، پس وصی به معنی کسی است که اولی به تصرف باشد از دیگران در امور و احوال وصیت کننده در هر امری و هر کاری که باشد؛ بلی اگر در جائی اضافه به چیزی کنند مثلاً گویند «وصی طفل در امری»، آنجا مخصوص به همان امر خواهد بود و در- ما نحن فیه- مطلق است و در همه امری جاری است.

حدیث دیگر فول رسول خداست که خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام نموده فرمود: «انت مّتی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدی (1)»؛ یعنی یا علی، تو از برای من چنانی که هارون از برای موسی بود؛ چیزی که هست این است که بعد از من پیغمبری نخواهد بود. و این حدیث در تصانیف موافقین و مخالفین به تکرار مذکور شده به تقریبات مختلفه و این روایات از روایات مشهوره بین الطرفين است که علمای جانبین به مناسبت دوستی و دشمنی اهل بیت، ذکر کرده اند و در اکثر روایات به تأکید آن معنی بر زبان معجز بیان رسول خدا ورود یافته که «یا علی، انت اخي و وصيي و خليفتي من بعدی و قاضي ديني» و اگر انصاف باشد، این حدیث نیز از احادیث متواتره است و غرض آن حضرت از خطاب «انت مّتی» اثبات خلافت امیر المؤمنین علیه السلام است بر روشن ترین وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد چرا که فرموده هر حالتی و منزلتی که هارون را نسبت به موسی بود، امیر المؤمنین علیه السلام را نسبت به من حاصل است و در این عبارت چندین فایده فهمیده می شود:

اول نص به خلافت چنانچه ظاهر است؛

دوم بیان برادری که به فرمان سبحانی میان آن حضرت و حضرت

ص: 183

1-1). مناقب ابن مغازلی حدیث 40-56، ص 27-37؛ صحیح بخاری ج 6، ص 3؛ مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 170 و 175.

امیر المؤمنین علیه السلام مقرر و منعقد شده بود؛

سوم اظهار مرتبه حضرت امیر علیه السلام و استعداد درجه و مرتبه نبوت که اگر بعد از زمان حضرت رسالت پناه دیگری را ممکن بودی که سزاوار مرتبه سرافرازی نبوت تواند بود، البته در ماده امیر المؤمنین علیه السلام محقق می شد؛

چهارم آنکه هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام را بعد از رحلت حضرت رسالت پناه مرتبه نبوت ممکن باشد و سزاوار آن تواند بود، البته به طریق اولی شایسته مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود؛

پنجم آنکه هارون در زمان حیات موسی، خلیفه و شریک موسی بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز در زمان حیات نبوی به خلافت آن حضرت مخصوص شد لیکن تصرفش در کار همه امت از آن سبب که خلیفه است وقتی است که رسول در میان نباشد چون رسول خدا این جهان را بدرود فرمود او را در مسند خلافت قرار باید گرفت؛

ششم آنکه هارون اگر بعد از موسی می ماند خلافت به او تعلق داشت، چه هرگاه در حین حیات شریک بوده باشد بعد از آن به طریق اولی حق اوست، پس حضرت امیر علیه السلام نیز که استحقاق خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله از انقضاء زمان رسالت داشته بعد از رحلت آن حضرت به آن مرتبه مخصوص باشد.

حاصل کلام آنکه، حضرت رسول خدا در این حدیث از برای امیر المؤمنین علیه السلام اثبات فرموده جمیع منازل و مراتب هارون را به دلیل استثنا و این صریح است در امامت و خلافت آن حضرت به گواهی دوست و دشمن و در هر یک از مسند احمد حنبل و صحیح بخاری و صحیح مسلم از چند طریق نقل شده [\(1\)](#) که چون

ص: 184

حضرت رسول به غزوه تبوک می رفت آن حضرت را در مدینه گذاشت و او به خدمت حضرت آمده گفت: نمی خواستم که شما به جهادی روید و من در خدمت نباشم. حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که «أما ترضى ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى؟» و در ضمن احادیث دیگر چنانچه به تقریبات مذکور شده، ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد.

حدیث دیگر که در ثبوت و وضوح چون آفتاب جهان تاب بر معموره و خراب زمین دل اهل استعداد می تابد خبر متواتر روز غدیر است که کسی را انکار آن نرسد مگر بعضی از گمراهان که از دل سیاهی اهلّیت نورانی شدن از پرتو آن نور خورشید عالم قدس نداشته اند و آن حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و نسائی و ابو داود و مسند احمد بن حنبل و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیرها به طریق مختلف مذکور است (1) و ابن طلحه گفته (2) که حکایت غدیر به صد روایت از طریق اهل سنت نقل شده و در قانون دین محمدی صلی الله علیه و آله هرچه اثبات آن آثار و اخبار توان نمود انصاف آن است که هیچ یک از آن به مبحث غدیر نمی رسد و معلوم نیست که خبری دیگر به این مثابه در طریقین مذکور و مشهور و از طرفین ثابت و

(1)

صحیح مسلم ج 7 ص 120 و 121. فضائل الصحابة حنبل 567/2

ص: 185

-
- 1 - 1). تاریخ کبیر بخاری ج 1/ ص 375. خصائص نسائی ص 21. مسند احمد حنبل ج 281/4 و 370. فضائل الصحابة حنبل 682/2. تفسیر ثعلبی (الغدیر 217/1 نقل از ثعلبی). مستدرک الصحیحین 109/3 و 116. مناقب ابن مغازلی حدیث 23 ص 16. مناقب مرتضوی ص 261 از «وسيلة المتعبدین» نقل کرده است.
- 2 - 2). مطالب السئول ابن طلحة ص 16.

متواتر شده باشد و مسئله ای که در شهرت و صحت هم عنان مسأله وجود واجب الوجود و چون قرآن عظیم معجزه و دلیل نبوت باشد اگر کسی مناقشه نماید، علاج او نیست الا شمشیر و خصم او نیست الا صاحب روز غدیر.

و ابن عقده بعد از ذکر روز غدیر گفته که «روی هذا الحديث من الصحابة عمر بن الخطاب و براء بن العازب و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبيد الله و العباس و عبد الله بن العباس و الحسين بن علي عليه السلام و ابن مسعود و عمار بن ياسر و ابو ذر الغفاري و ابو ايوب الانصاري و ابن عمر و عمران بن الحصين و ابو هريرة و جابر بن عبد الله و ابو رافع و جرير ابن عبد الله و انس بن مالك و حذيفة اليمان و زيد بن ارقم و عبد الرحمن بن عوف و زيد ابن شراحيل و عامر بن ابی لیلی الانصاري و وهب بن حمزه و زيد بن الحصين و وحشى ابن الحرب و سعد بن جنادة و عمر بن شرحبيل و جابر بن سمره و مالك بن الحويرث و ابو وهب الشاء و عبد الله بن ربيعة... (1)» اینها همه از صحابه اند و این حدیث را روایت نموده اند و اگر به ذکر کتب و روایاتی که این حدیث در آن مذکور است و ذکر کرده اند مشغول شویم مطلب را فراموش باید کرد و حدیث آن است که رسول خدا در روز غدیر خم بعد از آنکه خطبه طولانی ادا فرمود و گفت: یا ایها الناس! الست اولی بکم من انفسکم؟ و چون مردمان گفتند: بلی، یا رسول الله! فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» تتمه حدیث و آنچه عمر بن خطاب در مقام تهنیت گفته و معنی حدیث چون در ضمن آیه یا ایها الرسول بلغ (2) مذکور شده بود ذکر آن را موجب تکرار دانسته به همان اکتفا نمود و لیکن چون روایتی بل حکایتی از محمد بن طلحه شافعی شامی که با وجود تسنن مرد با انصاف و دانشمند بوده و چون دیگران، کمر عداوت اهل

ص: 186

-
- 1-1. الطرائف ص 140 از ابن عقده نقل کرده است. در بعضی از نسخه ها به جای «ابن عقده»، «ابن جوزی» ذکر شده است که اشتباه می باشد؛ چرا که در کتاب «خصائص» و «مناقب» ابن جوزی چنین مطلبی وجود ندارد.
- 2-2. سوره مائده، آیه 67.

بیت را بر میان جان نبسته و به یکبارگی از دین بیگانه نشده و از قلم جسته بود الحال به خاطر آمده حیف آمد که گوشزد ارباب بصیرت نشود لهذا به ذکر آن جرأت نمود امیدواری به درگاه باری آنکه آن مرد در آخر عمر بینائی تمام یافته خود را از آتش دوزخ خلاص نموده باشد.

در کتاب «مطالب السئول فی مناقب آل الرسول» که از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی از زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت نموده (1) و گفته که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از جمعی که در خدمت آن حضرت حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما هست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت پناه شنیده باشد؟ سیزده نفر از آن جماعت شهادت دادند که ما عبارت «من کنت مولاه فعلی مولا» را از حضرت رسالت پناه شنیدیم و بعد از آن افاده فرموده که چون لفظ من در «من کنت مولاه» افاده عموم می کند، دلیل است بر آنکه هر که حضرت رسول خدا مولا و صاحب اختیار او بود، علی بن ابی طالب مولا و صاحب اختیار او باشد و بعد از آن افاده ای از آن بهتر نموده که چون لفظ مولا- در قرآن عزیز از روی مجاز در معنیهای دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها بنابراین، حضرت رسالت پناه تصریح به معنی مولا و صاحب اختیار و اولی به تصرف نموده و به یکی از الفاظ مذکور مقید نساخت تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولا آن است که هر نسبتی که میانه امیر المؤمنین علیه السلام و هر شخصی از اشخاص امت است واقع خواهد بود و معنی «من کنت مولاه فعلی مولا» آن است که هر که من مولا و اولی به او بودم، امیر المؤمنین نیز چنین است.

و بعد از آن گفته که این حدیث صریح است در آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را به منقبتی و مرتبه ای و درجه ای مخصوص ساخته که بغیر از او هیچ کس از جانب رسول خدا به این قسم مرتبه اختصاص نداشته و به این نحو

ص: 187

منزلی فایز نگشته و مضمون این حدیث از اسرار ربّانی است که حق تعالی در آیه مباهله مندرج گردانیده و حضرت درین حدیث اشاره به آن فرموده در آنجا که حق تعالی نفس نبی و ولی را شبیه و نظیر یکدیگر شمرده و هر دو را در یک کلمه درج و جمع ساخته و به ضمیری که اضافه به رسول است متصل ساخته و فرموده:

أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ

(1)

و در این حدیث حضرت رسول الله خواسته که ثابت نماید که آنچه ذات نبوی به آن موصوف است و درجه ای که الله تعالی به آن حضرت کرامت فرمود، علی علیه السلام به آن اتصاف دارد و صاحب اختیار مؤمنان است و به جمیع صفات مذکوره نیز متّصف و جامع جمیع اوصاف معینّه است و در آخر افادتش فرموده که «هذه مرتبة و منزلة نامية و درجة عليّة و مكانة رفيعة، خصّصه صلّى الله عليه و آله بها دون غيره فلهذا صار ذلك اليوم عيداً و موسم سرور لأولیائه»؛ یعنی این مرتبه ای سامی و منزله ای نامی و درجه ای بلند و محلی ارجمند است که مخصوص ساخته حضرت رسالت پناه آن را به امیر المؤمنین علیه السلام.

و ختم افادتش در این مقام به این شده که از تتبع آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر می شود که هر صفت کمال حضرت رسول الله اثبات آن بجهت ابن عمّ خود علی علیه السلام نموده تا اول حق تعالی ذات مرتضوی را به آن صفت نستوده، حضرت رسول اظهار نفرموده و اگر اراده آن داشته تا از جانب حضرت عزت به آن مأمور نشده آن حضرت جرأت به کشف آن نکرده و از آن جمله چون حضرت عزت آنجا که امیر المؤمنین را ناصر رسول خوانده و فرموده که هُوَ مَوْلَاهُ وَ جَبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ چه مراد از «صالح المؤمنین»، علی علیه السلام است. حضرت رسول خدا نیز در اینجا موافقت امر الهی نموده در تعیین امامت او متکلم به کلمه ای شده که یکی از معانی «ناصر» است تا چنانچه حق تعالی او را ناصر خوانده آن حضرت نیز اشاره به آن نموده او را ناصر گفته باشد.

ص: 188

تا اینجا کلام آن مرد عزیز است و مؤید این افاده آخرین اوست قول حافظ ابو نعیم در کتاب «حلیة الاولیاء» چه نقل نموده (1) که روزی حضرت رسول خدا در مجلسی تشریف داشت و امیر المؤمنین علیه السلام به خدمت آن حضرت رفت چون چشم حضرت رسالت پناه بر جمال ولایت دستگاه آن سرور افتاد فرمود که مرحبا به سید المسلمین و امام المتقین و چون سیادت مسلمین و امامت متقین از صفات مخصوصه نفس نفیس سید البشر بود و حق تعالی امیر المؤمنین را نفس رسول خطاب فرموده در آیه اَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ (2) آن حضرت به موافقت فرموده الهی او را به همان وصفی که از اوصاف ذات خجسته صفاتش بود نام برد و هیچ صفتی از صفات حسنه نباشد که پیغمبر خدا بجهت ولی اثبات آن نماید مگر اشاره ربانیه به آن شده باشد.

و ابو نعیم هم به تأیید قول خود از انس بن مالک روایت نموده و از ابو هریره نقل کرده که ابو هریره گفت: روزی در مجلس حضرت رسول الله حاضر بودم که آن حضرت به تقریبی به من خطاب نموده فرمود که یا ابا هریره، میان من و خدا درباره علی بن ابی طالب عهدهی است و آن عهد این است که علی راهنمای بندگان او و امتان من است و محل نور ایمان و امام دوستان من و نور طایفه ای که مرا اطاعت می نمایند. و از عایشه نیز روایت نموده اند که گفت: روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله صحابه را یک یک نام می برد و تعریف هر یک را به صفتی می کرد که مناسب حال او بود، من گفتم چه عجب است که علی را تعریف نکردی؟ فرمود: «و یحک اهل یعرف احد نفسه؟!» یعنی وای بر تو! هرگز کسی خود را تعریف کرده است (3)؟! (4)

ص: 189

-
- 1-1. حلیة الاولیاء ابو نعیم 66/1.
 - 2-2. سوره آل عمران، آیه 61.
 - 3-3. مناقب خوارزمی ص 148؛ کنز العمال ج 13 ص 142 با مختصر تفاوت.
 - 4-4. یک بیت شعر دارد (کاشف ص 105).

حدیث دیگر که علامه حلی رضی الله عنه آن را در کتاب منهاج الکرامه (1) دلیلی جداگانه شمرده حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از آنکه امر وصایت تمام شد مسلمانان را امر نمود که «سَلِّمُوا عَلٰی عَلِيٍّ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ» و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج آمده بر آن حضرت سلام کردند به این طریق که «السلام علیک یا امیر المؤمنین» و مبارک باد گفتند و تهنیت نمودند و بعد از آنکه مردمان را امر به سلام فرموده بود زبان معجز بیانش به این کلام تکلم نمود که «انه سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و هذا ولیّ کل مؤمن بعدی و انّ علیا منّی و انا منه و هو ولیّ کل مؤمن و مؤمنة»؛ یعنی به درستی که علی سید و بهتر مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کشنده و راهنمای مؤمنان است به بهشت که چنانچه اسبان پیشانی سفید و دست و پا سفید در میان اسبان نشانند آن گروه هم در میان مردم به سفید روئی محبت او نشانند و این است که ولیّ و صاحب اختیار هر مؤمن است بعد از من و به درستی که علی از من است و من از علی ام و او مولای مؤمنین و مؤمنات است بعد از آنکه من از میان شما بیرون روم. و ظاهر است که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب دارد هر که حدیث اول را نقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده باید که هرچه از تمامی واقعه باشد بیان نماید.

و مروی است که در آن روز جبرئیل به صورت شخص خوش هیأت، نیکو لباس، معطر به بوی خوش، در آن مجلس حاضر شد بعد از اتمام امر وصایت فرمود که «و الله ما رأیت کالיום قط ما اشد تأکیدہ لابن عمّه انه یعقد له عقدا لا یحله الا کافر بالله العظیم و رسوله الکریم، ویل فویل لمن حل عقده»؛ یعنی و الله که ندیدم همچو امروز روزی و نشنیدم هرگز پیغمبر به چه شدتی و چگونه تأکیدی از برای پسر عم خود عقد ولایت نموده به درستی که حل این عقد نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که از خدا و رسول برگشته باشد، ویل و وای و حسرت عظیم

ص: 190

خواهد بود کسی را که حل این عقد کند

و عمر خطاب از جمله جمعی بود که این کلام را شنیده بودند از آن جوان خوش صورت؛ پس چون کنده نیم سوخته آتش در دل سیاهش افتاده به خدمت رسول الله آمد و آنچه شنیده بود در خدمت حضرت رسالت پناه بر طبق عرض نهاد؛ پس آن حضرت فرمود که ای عمر! شناختی که آن جوان که بود؟ عمر به جهل خود معترف شده گفت: ندانستم. حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که آن شخص جبرئیل امین علیه السلام بود پرهیز ای عمر از آنکه تو گشاینده این گره باشی به درستی که تو اگر حل این عقد نمائی یقین که خدا و رسول و مؤمنان جمیعاً از تو بیزار و بری خواهند بود. و بر اهل انصاف پوشیده نیست که به مقتضای فحوای عبارت جبرئیل و کلمات نبوی تکفیر آن کسی که حل آن عقد نموده و آن گره را گشوده واجب و لازم می نماید و السلام علی من اتبع الهدی.

حدیث دیگر که از اعلا و اعظم دلایل است حدیث مطلق به قضیه خیر است که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در صحیح بخاری و مسلم نیز از طرق متعدده مروی است (1) و در باقی صحاح سته مسطور است (2) و در فصول المهمه نور الدین علی مالکی مذکور است (3) و مضمون خبر و حاصل واقعه خیر چنانچه در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است آن است که چون حضرت رسالت پناه علیه السلام متوجه قلاع خیر شد اراده الهی به مقتضای خواهش حضرت رسالت پناهی به ظهور اعزاز مرتضوی کما هی تعلق گرفت و در پای قلعه قموص چون امر محاصره به طول انجامید و لشکر اسلام از گرما و گرسنگی شکوه نمودند ابو بکر را سردار گردانیده به حرب فرستاد و او جمعی از لشکر اسلام را به دائره

ص: 191

1-1). مسند حنبل ج 1 ص 99 و ج 5 ص 353؛ فضائل الصحابة حنبل ج 2 ص 584 و 593؛ صحیح بخاری ج 5 ص 171؛ صحیح مسلم ج 7 ص 120-122.

2-2). نهج الحق ص 216 از «الجمع بین الصحاح الستة» نقل کرده.

3-3). فصول المهمه ص 37.

شهادت در آورده با قلیلی هزیمت نمود؛ روز دیگر عمر خطّاب به امر مذکور مأمور شد به سنّت أبو بکر عمل کرده ناموس اسلام را به باد داد؛ چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که «فرجع هو ایضا منهزما»؛ یعنی او نیز گریخت! پس بر زبان الهام بیان حضرت رسالت پناه که «والله لا عطينّ الزّایة غدا رجلا یحبّ الله ورسوله و یحبّه الله ورسوله کّرّار غیر فرّار»؛ یعنی به خدا قسم که می دهم این علم را فردا به دست مردی که از جمله صفات پسندیده اوست که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و او کّرّار غیر فرّار باشد یعنی ستیزنده ناگزیزنده و چون اصحاب این عبارت آبدار را از رسول مختار شنیدند هر یک به تصور آنکه شایسته آن هست که به این منقبت عالی و منزلت متعالی سرافراز گردد تمام شب در فکر بودند و صبح زودتر از روزهای دیگر حاضر درگاه حضرت رسالت پناه شدند و همه به امید آنکه به رجوع آن امر مفتخر شوند منتظر بودند و خاطر جمع داشتند که مراد حضرت رسالت پناه علی علیه السّلام نیست که بجهت درد چشم نور بصر او در معرض زوال است و به خود در مانده است و از این سعادت عظیم بهره نخواهد داشت. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیمه مبارک بیرون آمده فضای دل گشای مقام رسالت را از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود که «این علی بن ابی طالب؟»؛ یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام کجا است که او را نمی بینم؟

از حاضران جمعی به یک بار جواب دادند که رمد عظیم و درد چشم صعب دارد. پس امر شد که امیر مؤمنان و واقف آشکار و نهان را حاضر بارگاه ملائیک سپاه گردانند و چون آن جناب حاضر شد، حضرت خیر البشر سر آن سرور را در کنار گرفت و آب دهن مبارک در چشم او افکند و شفای عاجل آن درد را از ربّ العزّت مسئلت نمود. فی الحال به امر ملک متعال آن الم به نوعی زایل شد که گویا هرگز درد چشم نداشته؛ پس حضرت رسالت رایت با هدایت را به شاه خطّه ولایت داده فرموده که قدم در راه گذار که حق تعالی این قلعه را از برای تو مفتوح می گرداند.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال نمود که یا رسول الله، با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند؟ حضرت رسول فرموده که در مقاتله تعجیل منمای برو تا به ساحت ایشان فرود آئی، پس اول به اسلام شان دعوت کن و خبردار کن از حقوق خدا که بر ایشان لازم است و به خدا سوگند که اگر یک شخص را خدای تعالی به واسطه تو به شرف هدایت اسلام رساند، تو را بهتر است از شتران سرخ مو که در راه حق تعالی صدقه کنی. پس زره خود را بر آن حضرت پوشانیده و ذو الفقار بر میانش بست و رایت به دستش داد. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قدم در راه نهاد (1) و چون به نزدیک حصار رسید علم را در زمین استوار گردانیده یکی از اخبار یهود از بالای حصار آن حضرت را دید پرسید که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری؟ جواب داد که «انا علی بن ابی طالب»؛ یعنی منم علی بن ابی طالب. یهودیان آواز برآوردند که «غلبتم و ما انزل علی موسی»؛ یعنی به تورات موسی قسم که مغلوب گردیدید. و اول حارث یهودی با فوجی بیرون آمده حرب آغاز نمود و دو نفر از اهل اسلام را شهید کرد، حیدر کرار به یک ضرب ذو الفقار او را به دوزخ فرستاد.

مرحب که رئیس قوم و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر یهود مسلح و مکلل بیرون آمدند وی به کمین برادر پای در میدان نهاد و رجز خواند و آن ملعون از مبارزان مشهور بود و در شجاعت مانند نداشت و در آن روز دو زره پوشیده بود و دو تیغ حمایل کرده و دو عمامه بر سر نهاده و مغفری از فولاد بر سر گذاشته بر سر آن خودی از سنگ بر سر محکم ساخته و نیزه ای به دست گرفته که به وزن سه من بود و چون کسی از اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله اش نبود شاه مردان در مقابلش آمده و در برابر رجز او بر زبان معجز بیان راند که:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَه

کلیث غابات شدید القسوره (2)

ص: 193

1-1. دوییت شعر از حکیم سنائی دارد (کاشف ص 107).

2-2. ترجمه الامام علی علیه السلام (تاریخ ابن عساکر) ج 1 ص 30؛ مستدرک الصحیحین ج 3 ص 183؛ المناقب

چنانچه شیخ طوسی در «امالی» ذکر نموده (1)، مرحب روی به گریز نهاد.

شیطان به صورت یکی از احبار خود را به او نموده از سبب گریختن پرسید. گفت:

مادرم به خواب دیده بود که شیری به من حمله خواهد کرد و فلان کاهنه گفت از کسی که نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد احتراز کن. شیطان گفت: مگر حیدر نام در دنیا همین یکی است؟ یا با تو کسی برابری می تواند کرد که به سخن زنان اعتماد کرده عار فرار را بر خود پسندیده ای؟ چون مرحب این سخن بشنید حمیت جاهلیتش دامن گیر شده گول شیطان را خورد و ابلیس با وی گفت: برگرد که من از عقب تو جمعی از شجاعان و ابطال رجال را می فرستم. پس برگشت و دست جلادت از آستین وقاحت برآورده خواست که شمشیری حواله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کند که حیدر کرار ذو الفقار آبدار را چنان فرود آورد که از خود و مغفرش گذشته به قربوس زین رسید! یهودان چون آن ضرب دست دیدند رعبی تمام و خوفی ما لا کلام در دلهای ایشان افتاده ساعتی به تلاش مشغول بودند و چون هفت کس از دلاوران و شجاعان به قتل آمدند باقی روی به هزیمت نهادند و به قلعه گریختند و آن حضرت چون شیر خشمناک از عقب ایشان روان شده یهودان بی باک را به خاک مزلّت و هلاک می افکند تا به در حصار رسیده در را بر کند و بعضی گفته اند (2) که یهودی، تیغ حواله آن حضرت کرده سپر از دست مبارکش بیفتاد و آن چنان در غضب شده در را بر کنده سپر خود ساخت.

و از جابر بن عبد الله منقول است (3) که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق وسیع حایل بود آن حضرت میان خندق رفته آن در را پل ساخت تا تمامی لشکر ظفر اثر گذشته داخل قلعه شدند و حضرت رسالت پناه چون رسید و

(2)

خوارزمی ص 37.

ص: 194

1-1. امالی شیخ طوسی ص 3 و 4.

2-2. حبیب السیر ج 1، ص 379.

3-3. «حبیب السیر» خواند میر ج 1، ص 379.

ملاحظه فرمود که آن در را بر سر دست دارد و مردمان را می گذراند تعجب نمود.

جبرئیل نازل شده فرمود که نظر به ته خندق نما. چون آن حضرت متوجه شد دید که از ته پای آن حضرت تا قعر خندق فاصله بسیار است تعجب حضرت رسول الله و لشکر ظفر اثر زیاده شد. جبرئیل علیه السلام فرمود: تعجب نکنید که ملائکه کرام پرها در هم استوار کرده اند و قدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر بال ملائکه است.

و از امام محمد باقر علیه السلام مروی است (1) که چون در حصار را بجنبانید تمامی آن حصن چنان بلرزید که صفیه دختر حیّ ابن اخطب از شدت لرزه حصار از تخت بیفتاد و رویش مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون چنان امر غریب و صورت عجیب مشاهده نمودند فریاد و ویلا و الا مان برآوردند. شاه مردان به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله همه را امان داد، اکثر مسلمان شدند.

و در کتب معتبره مذکور است (2) که روزی جبرئیل علیه السلام در حضور حضرت رسول خدا از روی تعجب در علی علیه السلام نگاه کرده تبسم فرمود. آن حضرت پرسید: یا روح الامین، منشأ تبسم و تعجب چیست؟ فرمود که یا رسول الله، مأمور شدم که هفت شهر قوم لوط را به بالا برده سرنگون کنم و من به حدی آن شهرها را بالا بردم که ملائکه آسمان آواز خروسان و سگان ایشان را می شنیدند، پس سرنگون ساختم و در وقتی که امیر المؤمنین شمشیر را بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آورد ندا رسید که شمشیر علی را نگاه دار که نزدیک است که اثر آن به ماهی که حامل گاو زمین است رسد، من در رسیده تیغ او را نگاه داشتم آن قدر تعبی که از نگاه داشتن این کشیدم از برداشتن آن شهرها نکشیده بودم، الحال آن امر به خاطر آمد تعجب کردم.

و مخفی نماند که حدیث «والله لاعطین الراية» بمفهومه دلالت به چندین

ص: 195

1-1. حبیب السیر ج 1 ص 379.

2-2. برای اطلاع از صحت و سقم این روایت به مقاله «بررسی حدیقة الشیعة» مراجعه شود.

فائده اول آنکه نه أبو بکر و نه عمر، خدا و رسول را دوست می داشتند و نه عکس و این مستلزم کفر است چه بر وجهی که اکابر علمای نواصب خصوصا غزالی و صاحب کشاف تحقیق نموده اند مراد از محبت بنده به خداوند آن است که فرمانبرداری اوامر و نواهی خالق ذو الجلال نماید و دوری از معصیت و قبایح افعال جوید و خواهش دریافتن مقام قرب و کمالات روحانی کند و دوری از متابعت هوای نفسانی و شیطانی به نحوی که مرکوز خاطر بنده شود نماید که چیزی دیگر مطلقا منظور او نباشد و مراد از محبت الهی، بنده را بازداشتن است از گناه و معصیت و رهنمونی به افعال خیر و معرفت و پاک گردانیدن از کدورات جسمانی و نزدیک ساختن به درگاه قرب ربّانی و چون اجتماع نقیضین محال است، هرگاه شخصی از هرچه محبت الهی است بی نصیب باشد، البته به نقیض آن متصف خواهد بود که نافرمانی است و نکردن اوامر و کردن نواهی و میل نداشتن به تحصیل کمالات. و از جانب حق تعالی چون امور مذکوره منتفی و نایاب است، نقیض آن وجود خواهد داشت و چون از طرفین محبت و لوازم آن معدوم باشد عداوت و هرچه لازم عداوت است ثابت خواهد بود؛ پس ظاهر شد که صدور این کلام از سید انام دلالت تمام دارد بر آنکه ساحت اعتقاد أبو بکر و عمر از پرتو لمعات محبت الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی پر است و با این حال به کدام علاقه و رابطه نیابت حق تعالی و جانشینی رسول او را لایق توانند بود؟!

فایده دوم آنکه چون صحبت خدا و رسول نسبت به ایشان و محبت ایشان نسبت به خدا و رسول برطرف شد معلوم است که آنچه در مدت عمر ایشان صادر شد، مخالف فرموده خدا و رسول بود؛ چرا که حق تعالی فرموده است که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (1)؛ یعنی به امت بگو که اگر خدا را

ص: 196

دوست دارید اطاعت من نمائید تا بجهت اطاعتی که مرا کنید حق تعالی شما را دوست دارد؛ پس مراد محبت طرفین بر متابعت رسول است و اوامر و نواهی قرینه دوستی و چون ایشان را بویی از آن به مشام نرسیده بود، نزول آیات قرآنی و تردد جبرئیل و مواعظ و نصایح پیغمبر را در روز غدیر و غیره اصلاً اعتبار نکرده متابعت هوای نفس را پیشنهاد خاطر کرده هرچه خواستند کردند و همانا که حضرت رسالت پناه را مقصود این بود که بر عالمیان روشن شود که ایشان دشمن خدا و رسولند لهذا دو روز سرداری را به نام ایشان کرد تا روز سیم سر کار ظاهر شود که از دولت محبت خدا و رسول بی بهره و بی نصیب اند.

فایده سیم آنکه چون محبت کامله میان امیر المؤمنین علیه السلام و حق تعالی درجه کمال یافته غرض حضرت رسالت پناه از حدیث «و الله لأعطين الراية غدا» آن بود که بر عالمیان روشن شود که در لوازم اختصاص وی به خلافت رسول خدا و نیابت الهی و دیگر حالات احد الصفات را که جز به تائید الهی صورت نبندد تعجب نموده بر معانی که خلاف دین و ملت است حمل ننمایند چنانچه از احیای اموات و علم به مغیبات که از آن حضرت صادر شده جمعی از عقلا به سبب آن گمراه شدند و از شعرای عرب شخصی گفته است:

احیاء الموتی و علمک مخبر

بالغیب عذر فیک لمن غلا

یعنی دو چیز سبب آن شده که از جانب آنهایی که درباره مرتضی علی علیه السلام غلو کرده اند عذر توان گفت: یکی زنده گردانیدن مردگان که مکرر از آن حضرت واقع شده؛ و یکی خبر دادن او از غیب چنانکه بعضی از آن گذشت و بعضی ان شاء الله تعالی به تقریبات مذکور خواهد شد.

مروی است که چون درجه محبت و محبوبیت تصادق یافت جبرئیل را امر شد که طبقات ملائکه را بشنوند که «اتی أحب علیاً فأحبوه بحبی» (1) و این عبارت

ص: 197

مشمول است به امر ملائکه عموماً به محبت علی علیه السلام؛ حاصل مضمون کلام این است که من که پروردگار عالمیانم علی را دوست می دارم، پس شما هم او را دوست دارید به سبب دوست داشتن من او را و یا مراد آنکه او را دوست دارید به سبب محبتی که به من دارید؛ پس محبت ملائکه نسبت به آن حضرت مسبب است از محبت ایشان جناب الهی -جلّ شأنه- را و این اشاره است به کمال اعزاز جناب مرتضوی به نزد الله تعالی و اشاره به آنکه هرچه سبب دوستی خداست همان چیز سبب دوستی آن حضرت است و مشعر به اینکه محبت الله تعالی خالی از محبت آن حضرت نیست و اگر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود.

فائده چهارم آنکه محبت میان خدا و ولیّ او به جایی رسیده که تعبیر از ایمان، به محبت آن حضرت و از کفر، به انکار آن والارتبت یاد نموده؛ چنانچه فرموده: **وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ (1)**؛ یعنی هر که ترک کننده محبت آن حضرت شود یا انکار ایمان نماید که درین مقام مراد ذات و احدیّت سمات مرتضوی است؛ چنانکه در کتب معتبره مذکور است که افعال و اعمال او که صورت عبادت داشته تمامی ساقط شده و احباط یافته، آن کس خسران زده صحرای محشر خواهد بود.

و از این است که جمعی که از ولایت آن حضرت برگشته نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده اند از زبان محرمان سرادق جلال کبریائی شایسته لفظ لعن و دوری از رحمت الهی شده اند که **أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ (2)**؛ یعنی به قول جمعی از بزرگان امامیه که از بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام نقل نموده اند، مراد از این جماعت، تارکان عهود روز غدیراند و مناسب مقام است عبارت فیض آیت حضرت رسول خدا که نسبت به شام ولایت فرمود که **«اللهم من احبّه من الناس فليكن له حبيباً و من أبغضه فليكن له مبغضاً» (3)**؛ یعنی بار خدایا! هر که

ص: 198

1-1. سوره مائده، آیه 5.

2-2. سوره بقره، آیه 159.

3-3. فضائل الصحابة حنبل ج 2 ص 642 حدیث 1092 با مختصر تفاوت؛ تاریخ بغداد ج 4 ص 39.

اورا دوست دارد از مردمان، تو اورا دوست دار و هر که اورا دشمن دارد، تو اورا دشمن دار و بعد از آن فرمود: «انت ولی فی الدنیا و الآخرة»؛ یعنی یا علی، تو ولی و صاحب اختیار منی در دنیا و آخرت.

و این روایت در کتاب الخطباء و کتاب ابن مغزلی شافعی و صحیح مسلم (1) مذکور است و در رساله «صراط المستقیم» از تصانیف شیخ روزبهان (2) منقول است که اگر خواهید که بلندی مرتبه و درجه امیر المؤمنین را در درگاه الهی و قدر و منزلت آن مسند نشین تخت سلونی را معلوم کنید در آیه شریفه قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (3) تأمل نمائید که مفسرین علما و محققین عرفا گفته اند که مقصود الهی از خطاب به حضرت رسالت پناهی آن است که بگویر بندگان من و آشکارا کن و ظاهر گردان که مرا هدایت نمود پروردگار من به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام. و این مرتبه بالاترین مراتب ممکنه بشر است که خاتم النبوه به امر خالق البریه اظهار مراتب آن حضرت نماید و نموده؛ چنانچه محمد بن محمود کرمانی شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت پناه علیه السلام در سجده شکر می فرمود: «الهی! بحق علی ولیک اغفر لمحمد نبیک»؛ یعنی خدایا! به حق علی که ولی تست پیامرزمحمد را که نبی تست. و از این بهتر آنکه خوارزمی نقل نموده که در روز مباهله چون سید ثقلین، امیر المؤمنین و فاطمه و سبطین را داخل عباء خود گردانید دست به دعا برداشته که «اللهم احشرنی فی زمرة محبیهم»؛ یعنی بار الها! حشر کن مرا در زمرة طایفه ای که دوستدار این جمع باشند. و از این نقل نتیجه محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر می شود.

ص: 199

-
- 1-1. احقاق الحق ج 4 ص 407، 135، 134؛ مستدرک الصحیحین ج 3 ص 132؛ فضائل الصحابة حنبل ج 2 ص 684.
 - 2-2. که از بزرگان اهل کشف است (کاشف الحق ص 110).
 - 3-3. سوره انعام، آیه 161.

اکثر مفسرین و محدّثین سنی خصوصاً نیشابوری و واحدی نقل کرده اند (1) که چون فتح خیبر واقع شد و چشم مبارک رسول الله بر جمال شاه ولایت افتاد در شأن او فقره ای چند بر زبان الهام بیان آورد که ترجمه اش این است که اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت من درباره وی گمراه گردند چنانچه نصاری درباره عیسی گمراه شدند، بعضی از حقایق عظیمه و دقائق آن خیر الخلیقه را اظهار می کردم تا گذار آن حضرت بر هر طایفه که واقع می شد قدری از خاک قدم او را بر گرفته به آن فخر می کردند و از بقیه آبی که از وضوی او می ماند، شفای بیماران خود را حاصل می نمودند و کافی است ترا یا علی، اینکه تو از منی و من از توام و تو ولیّ و صاحب اختیار امور امت منی بعد از من و روح تو روح من است و گوشت تو گوشت من است و ظاهر تو ظاهر من است و باطن تو باطن من و جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من است و دوست تو دوست من است و دشمن تو دشمن من است و من و تو از یک درختیم و از یک بیخ و یک نوریم و ذمه مرا تو از حقوق بری می گردانی و بر سئّت من با دشمنان مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت خواهی نمود و در آخرت تو همراه من خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من تو باشی و توئی اول کسی که از امت من با من در بهشت در آید و توئی که شیعیان و دوستان تو به چندین فضیلت از اهل قیامت ممتاز باشند: یکی آنکه بر منبرهای نور قرار داشته باشند؛ و یکی آنکه رو سفید به صحرای محشر در آیند؛ و یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند و توئی که حق با تو است یعنی آنچه رضای خدای تعالی است بدان عمل می کنی و حق از تو جدا نیست یعنی غیر از حق تعالی بر زبان و دل و خاطر تو نمی گذرد و هر چه می گوئی و می کنی همه حق است و توئی که ایمان مخلوط و ممزوج است به خون و گوشت تو چنانچه خون با گوشت امتزاج یافته.

ص: 200

1-1). روضة الواعظین ص 112؛ مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 342؛ ینایع المودة ج 1 ص 155.

و اگر کسی را دیده بصیرت از غبار عداوت امیر المؤمنین نابینا نشده باشد و درین حدیث تأمل نماید یقین می داند که کسی را که آمیزش با رسول خدا در صولت و معنی به جائی رسیده است که سر از گریبان مماثلت و مشابهت بر آورده و کلمه دوئی و جدائی محو گشته مضایقه نمودن در نیابت و خلافت او که کمترین حالتی است نسبت به حالات آن حضرت از کمال عناد و عین ناانصافی است و مدّعی ما را همین دلیل کافی است:

حدیث دیگر که مخالف و مؤالف نقل کرده اند و همه اتفاق دارند و به غزای خندق نیز شهرت دارد حدیث روز احزاب است که چون عمرو بن عبد وّ عامری مبارز طلبید، امیر المؤمنین علیه السلام از عسکر همایون بیرون رفت که با او مقاتله نماید رسول خدا فرمود که «برز الایمان کله الی الشّرك کله» (1)؛ یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است و چون شاه ولایت پناه عمرو را به یک ضرب به دوزخ فرستاد حضرت رسول الله آواز تکبیر آن حضرت را شنید یقین حاصل گشت که عمرو کشته شده است فرمود که «ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلين» (2)؛ یعنی به درستی که یک ضربت که علی در روز حرب خندق کار فرمود، ثواب آن زیادتی دارد بر عبادتی که آدمیان و جّیان کرده اند و می کنند و خواهند کرد تا روز قیامت!

و این حکایت از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد و چون هر یک از این دو حدیث دلالت تمام دارد بر افضلیت آن حضرت تقدیم غیر بر آن حضرت تقدیم مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل را دلالت بیش از این بر مطلوب خواهد بود که ضربت علی تا به آخر من حیث المعنی شامل عبادت جمیع اتقیاء و اولیاء و علما است تا روز قیامت و در آن تعجیبی نیست چرا که عمرو عبد وّ اگر در آن روز به ذوالفقار مهابت آثار او کشته نمی شد اساس دین نبوی استحکام نمی یافت و آفتاب

ص: 201

1-1. نهج الحق و كشف الصدق ص 217.

2-2. احقاق الحق 40/6-8، ج 16/405-402.

حدیث دیگر آنکه در «مسند احمد حنبل» و در «صحاح سته» و «مناقب خوارزمی» و «فصول المهمه» جمیعاً مذکور است (2) و در هر جا از چندین طریق نقل نموده اند که در روز احد چون با رسول خدا کسی دیگر نماند بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام و سه چهار نفر دیگر از یاران و به روایتی آنکه بغیر از آن حضرت کسی نمانده بود و علی علیه السلام به هر طرف حمله می برد و کفار را به خاک خواری می انداخت جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت: یا رسول الله! ملائکه همه در تعجب اند از یاری و هواداری که امروز علی علیه السلام با تو کرده و می کند. پس آن حضرت گفت: «انّ علیاً منّی و انا منه» پس جبرئیل علیه السلام گفت: «و انا منکمما، یا رسول الله!» و در مسند و در همان کتابها مذکور است به این عبارت که «ان علیاً منّی و انا من علیّ و هو ولیّ کل من بعدی لا یؤدی عنی الاّ انا او علی» (3) و معنی هر دو به تقریبی گذشت.

و این نیز در هر جا مذکور است که در آن روز از چاشت تا پسین از میان زمین و آسمان صدای «لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار» (4) به گوش اهل زمین می رسید؛ خلاف در این است که گویند جبرئیل امین بود یا ملک دیگر به این امر مأمور بود؟

و در کشف الغمه از عکرمه از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که در اثنای کشش و کوشش چون جمعی از کفار را به گریزی فرستادم به هر طرف که نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که مگر به شومی نفاق و افعال ناصواب بعضی از صحابه، آن حضرت را به آسمان برده اند پس غلاف شمشیر را شکسته عزم آن نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم؛ بر کفار حمله می کردم و ایشان را پراکنده می ساختم که

ص: 202

1-1. کاشف الحق دو بیت شعر از حکیم سنائی دارد [ص 12].

2-2. مسند ج 4 ص 438، فضائل الصحابة حنبل ج 2 ص 659؛ نهج الحق ص 218 از «الصحاح الستة» نقل کرده است؛ فصول المهمه ص 57.

3-3. الطرائف ج 1 ص 68، فضائل الصحابة حنبل ج 2 ص 594.

4-4. ر.ک: احقاق ج 5 ص 24 و 27، ج 6 ص 12 و 23.

رسول خدا را دیدم در میان کشتگان در گودی بی هوش افتاده. آن حضرت را از آنجا بیرون آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری؟ گفتم: راه فرار پیش گرفته از دین بیگانه شدند و ترا به دشمن گذاشتند!

درین حرف بودم که فوجی رو به رسول خدا کرده می آمدند، فرمود که یا علی، شر این جمع را از من دفع کن. من بر راست و چپ ایشان حمله نمودم و چندین تن را بکشتم تا باقی به هزیمت شدند و چون باز به خدمت آمدم، فرمود:

«أما تسمع مديحك في السماء ان ملكا اسمه رضوان ينادي و يقول لا فتى الا على لا سيف الا ذو الفقار؟»؛ یعنی آیا نمی شنوی مدح و ثنای خود را در آسمان به درستی که ملکی رضوان نام ندا می کند و می گوید: «لا فتى الا على لا سيف الا ذو الفقار!» پس، از خوش حالی گریستم و برین نعمت حق تعالی را شکر کردم. و از این روایت ظاهر می شود که نداکننده غیر از جبرئیل باشد و زید بن وهب گوید از ابن مسعود پرسیدم قصه احد را، گفت که در آن روز با رسول خدا کسی نماند الا علی علیه السلام و بعد از ساعتی ابو دجانة و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت برگشتند، گفتم، أبو بکر و عمر کجا بودند؟ گفت: از گریختگان بودند! پرسیدم که عثمان چه شد؟ گفت: او بعد از سه روز پیدا شد و چون به نزد رسول خدا رسید آن حضرت به او گفت: خوش رفتن عریضی کردی! پس، از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی؟ گفت: من هم از رفته ها بودم. و آنچه می گویم از سهل بن حنیف شنیده ام. گفتم: ماندن علی علیه السلام به تنهایی در آن مقام محل تعجب است. گفت: ملائکه نیز این تعجبی که تو می کنی در آن وقت می کرده اند نمی دانی که جبرئیل علیه السلام در حال عروج این ندا می کرد و می رفت که «لا فتى الا على لا سيف الا ذو الفقار» پس پرسیدم که این از چه معلوم شد؟ گفت: از آنکه مردمان این ندا را شنیدند و از رسول خدا پرسیدند. و این روایت دالّ است بر آنکه نداکننده جبرئیل باشد (1) و جمع نمودن را منعی نیست؛ شاید که جبرئیل علیه السلام و

ص: 203

و از حافظ ابو محمد عبد العزيز مروی است (1) که در کتاب خود از قیس بن سعد روایت نموده که او از پدرش شنیده که او گفت از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که فرمود در آن روز شانزده زخم به من رسید و در زخم آخرین قوت بشری ضعیف شده بنشستم و جوان خوش روئی بازوی مرا گرفت و از جای برداشت و گفت: برین گروه کفار حمله کن که در اطاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضی اند. بعد از آنکه به خدمت رسول خدا آمده احوال را عرض کردم فرمود که آن جوان را شناختی؟ گفتم: به دحیه کلبی شبیه بود. گفت: یا علی، چشم تو روشن باد! آن جوان جبرئیل امین بود و مرا خبر داد از آنچه با تو گفت.

و ایضا از عکرمه مروی است (2) که از عبد الله بن عباس نقل است که او گفت:

چهار چیز مر علی علیه السلام را بود که هیچ کس را مثل آن نصیب نشد: یکی آنکه از عرب و عجم بغیر از او کسی اول با رسول خدا نماز نکرد؛ و یکی همیشه علمدار رسول خدا بود در هر معرکه ای که او بود؛ و یکی آنکه در روز احد که به روز «مهراس» مشهور است کسی بغیر از او با رسول خدا نماند؛ و یکی آنکه در روز دفن رسول خدا کسی دیگر به آن خدمت و آن ثواب بهره مندی نیافت. و مهراس نام چاهی است در احد و چون جنگ در آنجا واقع شده آن روز را مهراس گفته اند. (3)

حدیث دیگر آنکه در اکثر کتب مخالفین حتی در «مسند احمد حنبل» از چندین طریق مروی است (4) اینکه در اوایل اسلام اصحاب رسول الله هر کدام از خانه خود دری به مسجد رسول الله گشوده بودند که در وقت تردد از برای وضو و نماز به

ص: 204

-
- 1-1. كشف الغممة ج 1 ص 197 از «معالم العترة النبوية» ابو محمد بن عبد العزيز الجنابذی نقل کرده (ریاض العلماء ج 7 ص 68)
 - 2-2. تاریخ دمشق (ترجمة الامام علی) ج 1 ص 161.
 - 3-3. ر.ک: معجم البلدان ج 5 ص 232.
 - 4-4. مسند حنبل ج 1 ص 175 و 331؛ ج 4 ص 369.

آسانی حرکت توانند کرد. بعد از مدتی امر الهی به بستن درها صادر شد و حضرت حق تعالی فرمود که درها همگی بسته گردد الا دری که به خانه علی علیه السلام بود. چون مردمان درین باب حرفها می گفتند و به گوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید، به منبر آمده بعد از حمد الهی، فرمود: به خدائی که مرا به خلق فرستاده که من از پیش خود حکم به بستن این درها نکردم و لیکن چون از جانب الله به چیزی مأمور شدم تابع آن گشتم و به شما رسانیدم و به درستی که حق تعالی وحی کرد به موسی علیه السلام آنکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد در آن کسی مگر تو و هارون و به من وحی فرستاد که مسجد را از آلودگیها پاک نمای که در آنجا مقام نداشته باشد کسی مگر تو و برادر تو علی و دو پسران علی علیهم السلام.

و هم در «مسند احمد حنبل» از حذیفه مروی است (1) که چون اصحاب رسول خدا به مدینه آمدند اول در مسجد خوابیدند و از آن ممنوع شدند پس در دور مسجد آن حضرت خانه ها ساختند و درهای آن خانه ها را در مسجد کردند تا آمد و شد آسان تر باشد و به آن حضرت نزدیک تر باشند. چون چندی برین گذشت امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت پناه معاذ بن جبل را امر فرمود که این حکم را به اصحاب رساند و چون هر یک می شنیدند که امر الهی است می گفتند: «سمعنا و اطعنا»؛ یعنی شنیدیم و فرمانبرداریم و امیر المؤمنین علیه السلام متفکر شد که آیا او نیز به موافقت اصحاب در را مسدود نماید و یا آنکه به حال خود گذارد و حال آنکه حضرت رسول خدا در خانه های خود، خانه به امیر المؤمنین علیه السلام داده بود و چون خبر متفکر بودن آن حضرت به رسول خدا رسید، فرمود که «یا علی، اسکن طاهرا متطهرا»؛ یعنی یا علی، ساکن باش در خانه خود به پاکی و پاکیزگی.

و چون این خبر به حمزه که عم آن حضرت است رسید دلگیر شده به حضرت رسالت پناه، خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون می کنی و طفلان ابو طالب را

ص: 205

می‌گذاری؟ حضرت رسول خدا به او گفت که اگر به امر من می‌بود هیچ کس را این امر نمی‌کردم؛ به خدا قسم که این عطا از جانب الله تعالی به علی شده و به درستی که تو بر خیری و عاقبت تو به خیر است از جانب خدا و رسول بشارت باد تو را! او چون آن حضرت او را بشارت داد، در جنگ احد به درجه شهادت رسید و جمعی از اصحاب را این معنی خوش نیامد و بر ایشان گران بود که علی را زیادتى بر ایشان باشد؛ چه عمر مکرر التماس نمود که دریچه‌ای از خانه او به مسجد باشد و آخر به سوراخی که روشنائی دهد راضی شد و حق تعالی رخصت نداد.

با هم نشستند و در حق علی علیه السلام سخنان می‌گفتند تا آنکه به حضرت رسالت پناه رسید بعد از نماز برخاسته خطبه‌ای بلیغ ادا نمود و به مضمون این کلمات تکلم فرمود که بر جمعی گران آمده که درهای خانه‌های ایشان بسته شده و در خانه علی به حال خود مانده، به خدا قسم! که من آنها را از مسجد بیرون نکردم و علی را در مسجد جا ندادم و چنانچه حق تعالی به موسی وحی فرستاده بود که به غیر از هارون و ذریّت او کسی را جایز نیست که در مسجد موسی ساکن باشد چون علی برادر من است و به جای هارون است مرا و چنانکه هارون از برای موسی بود او از برای من است و ذریّت او به جای ذریّت هارون اند، حق تعالی وحی فرستاد که در مسجد من به هر نحو که خواهند باشند و غیر ایشان کسی را به هیچ وجه رخصت نداده و هر که به این معنی راضی نباشد و بر او گران باشد برود و اشاره به جانب شام نمود یعنی هر که به حکم خدا راضی نشود رو به راه شام کند.

و هم در آن «مسند» از سعد وقاص روایت کرده [\(1\)](#) که علی علیه السلام را مناقب چند بود که هیچ کس را نبود از آن جمله: یکی علم دادن به او بود در روز خیبر؛ و یکی سدّ ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن در خانه او بود. و مروی است که عباس عمّ حضرت رسول خدا هر چند التماس نمود که بجهت اعزاز و امتیاز او از دیگران خانه او

ص: 206

مستثنی باشد، التماس او درجه قبول نیافت و به آن نیز راضی شد که سوراخی از خانه او به مسجد باشد که از آنجا نگاه تواند نمود، آن نیز اجابت نیافت تا آنکه راضی به آن شد که ناودان خانه را به طرف مسجد نصب نماید که در وقت باران از بام خانه عباس آب به فضای مسجد ریزد و همین باعث امتیاز او شود آخر به نصب میزاب رخصت صادر شده عباس به آن مفتخر و سرافراز گردید و حضرت رسالت پناه بجهت رضا جوئی عم خود به دست مبارک خود نصب ناودان فرمود و به زبان معجز بیان راند که لعنت الهی بر آن کسی باد که این ناودان را بکند و به لعنت الهی و دوری از رحمت ربّانی گرفتار باد، هر که عم من عباس را ایذائی و اهانتی رساند یا آنکه او را به نحوی برنجاند و تفصیل رنجاندن عباس در مطاعن عمر بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی.

و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در امور دنیوی و دینی و اختصاص ذات وحدت سماتش به زواید الطاف ربّانی و اعطاف سبحانی دلیل است بر آنکه مستحق تفویض امور الهی است و غیر او را بر مسند صاحب اختیاری بندگان خدا که موقوف بر اشاره ربّانیه است جای تمکن نبوده و جانشینی بی فاصله بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منحصر در آن حضرت است که در مدینه علم رسول است و بی دوستی و پیروی او درهای فوز و فلاح بر روی بندگان بسته و مسدود است.

حدیث دیگر که در «مسند احمد حنبل» (1) و بسیاری از کتب مناقب مذکور است و در ذکر آیات نیز مثل آن گذشت و در احادیث هم قریب به آن گذشت و بعد از این نیز به تقریب ان شاء الله تعالی خواهد آمد، این است (2) که رسول خدا به امیر المؤمنین علیه السلام، گفت: مثل تو مثل عیسی است که یهودان او را دشمن داشتند تا به

ص: 207

1-1. مسند حنبل ج 1 ص 160.

2-2. دو بیت شعر دارد (ص 115).

حدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستش داشتند تا به حدی که او را به مقامی رسانیدند که مقام او نبود و اهلیت آن نداشت و به تصدیق قول آن حضرت، حال امیر المؤمنین علیه السلام به آنجا رسید که خوارج به امامتش راضی نبودند و نصیریّه و چند طایفه دیگر اعتقاد خدائی به آن حضرت داشتند یک بار به جای خدائی مستحق عبودیتش داشته و می پرستیدند و یک بار او را با معاویه شقی می سنجیدند، چنانچه خود به زبان الهام بیان فرموده که «الدهر انزلنی ثم انزلنی حتی قیل معاویه و علی؟!»؛ یعنی دهر و زمان مرتبه مرا در پستی و زیونی انداخت به حدی که مرا با معاویه برابر گردانید. (1) و اما از اینکه خارجیان و آل ابی سفیان و پیروان ایشان نسبت به آن سرور اهل ایمان، ناشایست گفتند و جمعی که از اسلام نصیبی نداشتند، معاویه را در برابر آن حضرت داشتند از علو مرتبه و رفعت درجه اش نزد الله تعالی چیزی نکاست و قدرش عند الله سبحانه و تعالی همچنان برجاست.

حدیث دیگر که در «مسند احمد حنبل» و «جمع بین الصحاح الستّه» و «مناقب خوارزمی» و دیگر کتابها مسطور است و اکابر و محدثین در باب این حدیث رساله ها نوشته اند و به سر حد تواتر رسیده است، چنانچه می گویند سی و پنج کس از اصحاب رسول خدا از انس بن مالک و غیر او روایت نموده اند، حدیث طیر است (2) که مردی مرغی بریان بجهت حضرت رسول خدا هدیه آورد. آن حضرت به طریق مناجات از قاضی الحاجات درخواست فرمود که «اللهم ائتني باحبّ خلقک الیک یا کل معی هذا الطیر»؛ یعنی بار الها! ببار به سوی من کسی را که دوست ترین خلقان و مردمان باشد نزد تو که بخورد با من این مرغ بریان را.

و چون دعا به اتمام رسید امیر المؤمنین علیه السلام آمده در خانه را زد. انس بن مالک

ص: 208

1-1). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 326/20 نزدیک به این مضمون: «....ثم لم یرض الدّهر لی بذلک، حتّی أرذلنی فجعلنی نظیرا لابن هند و ابن التّابغة»

2-2). الطرائف ص 72 از جمع بین الصحاح؛ نهج الحق ص 220 از جمع بین الصحاح الستّه؛ مناقب خوارزمی ص 115.

که دربان آن حضرت بود حضرت امیر المؤمنین را رخصت در آمدن آن خانه نداد و آن سرور را مانع شده گفت: پیغمبر به امری مشغول است و چون امیر المؤمنین برگشت بار دیگر رسول خدا از حق تعالی همان مسئلت نمود و باز علی علیه السلام آمده در زد و انس به همان جواب اول او را برگردانید. مرتبه سیم حضرت دعا کرد و علی باز آمد.

انس باز از خدا و رسول شرم ناکرده آن حضرت را محروم ساخت و رسول خدا را در انتظار پسندید و بار چهارم چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از انس بن مالک آن جواب ناصواب شنید آواز بلند گردانید تا رسول خدا شنید و او را به نزد خود طلبید چون در آمد فرمود که یا علی، چه باعث شد که دیر آمدی و حال آنکه من مدتی است که انتظار تو می برم؟ گفت: یا رسول الله، این مرتبه چهارم است که آمدم و هر بار انس مرا بازگردانید که رسول خدا به حاجتی و کاری مشغول است!

پس حضرت رسالت پناه انس را طلبیده گفت: تو را چه برین داشت که علی را هر بار باز می گردانی؟ گفت دعای شما را می شنیدم آرزوی آن می کردم که آن دعا در حق یکی از انصار به اجابت رسد. حضرت رسول خدا فرمود: «أَفِي الْانْصَارِ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ؛ أَفِي الْانْصَارِ أَفْضَلُ مِنْ عَلِيٍّ؟» یعنی آیا در گروه انصار بهتر از علی کسی هست؟ آیا در جماعت انصار فاضلتر از علی کسی گمان داری؟! و هرگاه به گواهی رسول خدا حق تعالی او را از همه کس دوست تر دارد با وجود او، خدا و رسول به خلافت و امامت دیگری راضی نخواهند بود و محبت مرتبه ای است بلند و درجه ای است ارجمند که متکلمان آن را اراده خوانند و حکماء عنایتش می گویند و صوفیه میل و عشقش نام کرده اند و شیعه بغیر از محبت و شوقش نامی نمی گذارند و درین تسمیه نیز متابعت خدا و رسول و ائمه می نمایند و حرکات افلاک و عبادت ملائکه و جنبش نفوس و شناسائی عقول و ثبات زمین و قیام موالید و تحمل امانت انسان و زندگی حیوان، همه به محبت است و از محبت است. (1)

ص: 209

و در روایتی که خوارزمی در کتاب «مناقب» نقل کرده (1) مذکور است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله انس را مخاطب ساخته فرمود که «و ما حملک علی ما صنعت یا انس؟!»؛ یعنی چه چیز ترا بر این داشت که این عمل کردی؟ انس جواب داد که «سمعت دعاک فاحببت ان یكون فی رجل من قومی»؛ یعنی دعای تو را شنیدم و دوست داشتم که در شأن یکی از خویشان من به اجابت رسد. پس رسول خدا فرمود: «انّ الرجل قد یحبّ قومه»؛ یعنی به درستی که هرکس قوم و خویش خود را دوست می دارد. به هر تقدیر، آخر روایت این است که «فجاء علی و اکله معه»؛ یعنی پس علی علیه السلام آمد و آن مرغ بریان را با آن سرور تناول فرمود. و از اینجا ظاهر شد که بعد از رسول خدا هیچ کس را نزد الله تعالی آن مقام و مرتبه نبوده است که علی را بوده.

چنانچه محمد ابن شهر آشوب مازندرانی از روایت اهل سنت نقل کرده (2) از انس بن مالک از رسول خدا و جمعی دیگر از روایت شیعه نقل کرده اند از امام جعفر صادق علیه السلام از رسول خدا که آن حضرت فرمود که حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور روی علی ابن ابی طالب علیه السلام هفتاد هزار ملک را که استغفار کنند و طلب آمرزش کنند از برای او و از برای دوستداران او تا روز قیامت و از سؤال رسول خدا از حق تعالی آن است که گفت: خدایا! بفرست کسی را که دوست ترین خلقان باشد نزد تو.

و فرستادن حق تعالی علی را ظاهر می شود که امیر المؤمنین علیه السلام دوست تر است نزد الله تعالی از کل مخلوقات؛ پس آن حضرت را از اینجا لازم نمی آید که از رسول صلی الله علیه و آله نیز دوست تر باشد؛ چه اجماع امت است بر آنکه آن حضرت دوست تر است نزد خدای تعالی از همه مخلوقات پس آن حضرت به اجماع مستثنی شده و دیگر آنکه سؤال آن حضرت فرینه است که مراد، ما سوای اوست صلی الله علیه و آله و ملائکه خود به این راضی اند

ص: 210

1-1. مناقب خوارزمی ص 115.

2-2. مناقب خوارزمی ص 71، کشف الغمه ج 1 ص 103.

پس کسی را نمی رسد که از جانب ایشان مضایقه نماید.

و در این مقام کسی که اظهار عناد کرده و دست و پائی زده صاحب مواقف است که گفته (1) حدیث مفید آن نیست که علی علیه السلام در همه چیز نزد الله تعالی دوست تر باشد چرا که می توان استفسار نمود و پرسید که دوست تر کیست و آیا دوست تر است در همه چیزها یا در بعض چیزها؛ پس جایز باشد که محبت چون مترتب بر ثواب است و در بعضی چیزها ثواب آن بیشتر است و در بعضی کمتر و چون چنین باشد، دلالت بر افضلیت مطلق نمی کند.

جوابش آنکه «احب» لفظ عام است و مطلق، کسی که آن را مقید به وقتی می سازد و یا مخصوص به چیزی گرداند بر اوست که دلیلی بیاورد چرا که عام و مطلق به دلیل، مخصوص و مقید می شود و دیگر آنکه اگر مراد حضرت احب من جمیع الوجوه نباشد چون هیچ مؤمنی نیست که از وجهی در وقتی نزد الله تعالی احب نیست پس قول رسول صلی الله علیه و آله که فرموده: «اللهم ائنی باحب خلقک» در این مقام بی فایده باشد و یکی از شعرای عرب را بیتی نیکو بر زبان جاری شده و گفته است:

وفي الطائر المشوى أوفى دلالة

لو استيقظوا من غفلة و سبات (2)

؛ یعنی در حدیث مرغ بریان، دلالت وافی کافی بر امامت آن حضرت دارد اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود. و «سبات» خواب بیماران است.

حدیث دیگر که احمد حنبل در «مسند» خود آورده و در «صحیح مسلم» و «مناقب» بلکه اکثر کتب مخالف و مؤالف به آن مزین است، حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها» (3) است. و دیگر کلام معجز نظام آن حضرت «سلونی قبل ان تفقدونی» (4) که از وفور علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جانب رسول به آن فخر مفتخر گردیده و

ص: 211

1-1. شرح مواقف ج 8 ص 367 و 368.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 286 از اشعار «ابن رزیک» است.

3-3. نهج الحق ص 221 از مسند احمد نقل کرده؛ مناقب خوارزمی ص 83.

4-4. نهج الحق ص 221، الطرائف ج 1 ص 73.

دیگری از اصحاب را قدرت و جرأت بر «سلونی» گفتن نبوده و از جابر بن عبد الله انصاری نقل است که رسول خدا فرمود:

«انا مدينة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب» (1) و در بعضی روایات به این طریق است که رسول خدا خطاب به امیر المؤمنین کرده فرموده: «انا مدينة العلم و انت الباب؛ کذب من زعم انه یصل الی المدينة الا من الباب» (2) و از ابن عباس مروی است که روزی رسول خدا فرمود: «انا جنة الله و علی بابها فمن اراد الجنة فلیأتها من بابها» (3) و ایضا از ابن عباس مروی است که روزی رسول خدا فرمود: «انا دار الحکمة و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیأت الباب» (4) و مضمون همه این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به طریق کنایه نفس نفیس خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمه دین و شریعت است شهر علم و خانه معرفت و جنت الهی نامیده و خبر داده کافه امت خود را بلکه جمله خلائق عالم را که رسیدن به آن شهر یا به آن خانه مملو از علم و حکمت و بهره مندی یافتن از آن و وصول به بهشت حضرت یزدان ممکن نیست الا به سبب آن حضرت و داخل شدن در آن شهر و در آن خانه، از دری دیگر امکان ندارد و هر شهر و هر خانه را دری است و در این خانه و این شهر، اوست و اشاره فرموده به قول حق تعالی که وَ اتُّوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا (5)؛ یعنی هر کدام که خواهید به خانه در آئید، اول ببینید که در خانه کدام و کجا است و به خانه ها از درها در آئید که هر خانه را دری است چنانچه کسی که از غیر در به خانه در آید اگر چه از مال و متاع آن خانه به نفعی نرسد، او را دزد و سارق و عاصی می گویند و شخصی هم که از غیر در به این خانه در آید و علم و حکمت و مسائل

ص: 212

1-1. تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج 2 ص 464-480؛ مناقب ابن مغازلی ص 80-85.

2-2. مناقب ابن مغازلی ص 85.

3-3. تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج 2 ص 457؛ مناقب ابن مغازلی ص 86.

4-4. تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج 2 ص 459.

5-5. سوره بقره، آیه 189.

دینی و معارف یقینی را از غیر آن حضرت کسب نماید یا اخذ کند، سارق و عاصی است و از آن علم و معرفت بهره نخواهد یافت و از جمله دزدان و عاصیان خواهد بود و مخلصان و مریدان أبو بکر و عمر، چون دیده اند که این حدیث در صحت و شهرت به جانی رسیده که ناخن در آن بند نمی توان کرد یک بار رفته اند و پینه برین جامه زده اند و گفته اند «و ابو بکر محرابها؟!» (1) و چون دیدند که محراب در مدینه و خانه دخلی ندارد و بی نسبت است و محراب در مسجد می باشد، وضع حدیث دیگر کرده اند و حدیث فردوس نام نهاده اند و از مؤاخذه روز قیامت نیاندیشیده و آن را شهرت داده اند و وضع بر این نهج نموده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انا مدینه العلم و أبو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها» (2)؛ یعنی من مدینه علمم و ابی بکر بیخ و بن آن شهر است و عمر دیوارهای آن است و عثمان سقف آن و علی در مدینه و بعد از آن به این هم راضی نشده بی دیانتی را بر طاق بلند نهاده گفته اند که «ضرورة ان کلاً من الاساس و الحيطان و السقف اعلى من الباب»؛ یعنی بدیهی است که هر یک از پی و دیوار و سقف بلندتر از در است!؟

و بر هر که اندک فهمیدگی دارد پوشیده نیست که این کلام فرسنگها از فصاحت دور است و درین حدیث سخن از بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ عمل و حکمت است و پی و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و شهر سقف نمی دارد و «اساس» در مدینه مستعمل نشده اما در عرب مثل است که «اذا لم تستحی فاصنع ما شئت»؛ یعنی هرگاه حیا و شرم نداری هرچه خواهی بکن و هر نامعقول که دلت خواهد بگو. (3)

و صاحب کشف الغمّه (4) از حافظ ابو نعیم از ترمذی در صفت امیر المؤمنین علیه السلام

ص: 213

-
- 1-1. کتاب فردوس الاخبار ج 1 ص 43.
 - 2-2. فردوس الاخبار ج 1، ص 43.
 - 3-3. هشت سطر اضافه دارد (کشف ص 118 و 119).
 - 4-4. کشف الغمّه ج 1 ص 113.

نقل کرده که رسول خدا فرموده که «انا مدينة العلم و علی بابها» و از بغوی در «صالح» روایت نموده اند که گفت: «انا دار الحکمة و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیأت الباب» (1)

و خوارزمی در «مناقب» (2) از ابی البختری نقل نموده که او گفت: روزی امیر المؤمنین را دیدم در مسجد کوفه بر منبر و پیراهن رسول خدا در بر و عمامه آن سرور بر سر و شمشیر آن حضرت بر کمر و انگشتری آن ید الله در انگشت هدایت اثر، اشاره به سینه بی کینه خود نموده فرمود: «سلونی قبل ان تققدونی فانما بین الجوانح منی علم جم، هذا سبط العلم، هذا لعاب رسول الله، هذا ما زقنی رسول الله زقا من غیر وحی اوحی فو الله لو ثبت لی وسادة فجلست علیها لافتیت لاهل التوریه بتوراتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوراة و الانجیل فیقولوا صدق علی قد افتاکم بما انزل فی و انتم تتلون الكتاب أفلا تعقلون.» «جوانح» جمع «جانحه» است و آن ضلع ما بین ترائب است که میان دو پستان باشد و «جم» به معنی بسیار است و «سبط» ظرف را گویند و «لعاب» آب دهن است و «زق» چینه دان مرغ بچه است؛ یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید، به درستی که میانه دو بال و دو پهلوی یعنی سینه من، علم بسیار است و این گنجینه و ظرف علم است و این از برکت لعاب دهن مبارک رسول خدا است و این علمی است که آن عالم علم لدنی چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد به کام جان من رسانیده و مرا چشانیده بی آنکه وحی به من آید، به خدا قسم که اگر مسندی از برای من بگسترانند و بر آن بنشینم و هرآینه فتوی دهم اهل تورات را به تورات ایشان و اهل انجیل را به انجیل ایشان تا آنکه تورات و انجیل به زبان آیند و بگویند راست گفته است علی علیه السلام و فتوی داده است به آن

ص: 214

-
- 1-1. مفتاح کنوز السنّة ص 353؛ المصاییح بغوی ج 2 ص 275؛ حلیة الاولیاء ابو نعیم ج 1 ص 64؛ کشف الغمه ج 1 ص 113 از بغوی؛ در سنن ترمذی ج 5 ص 637 چنین آمده: «انا دار الحکمة و علی بابها».
- 2-2. مناقب خوارزمی ص 91.

روشی که حق تعالی ما را فرستاده است و شما تلاوت می کنید کتاب خدا را و به کنه آن نمی رسید اگر تعقل معنی آن می کردید تصدیق به قول او می نمودید و در کشف الغمّه از ابو الطفیل نقل کرده است (1) که حاضر بودم در وقتی که امیر المؤمنین خطبه می خواند و می فرمود «سلونی فوالله لا تسئلونی عن شیء الا اخبرتکم و اسألونی عن کتاب الله فوالله ما من آیه الا انا علم ابلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل»؛ یعنی سؤال کنید از من، به خدا قسم که هیچ چیز سؤال نکنید از من الا آنکه خبر دهم شما را و هرچه پرسید بگویم و سؤال کنید از من از کتاب خدا که به خدا قسم که هیچ آیه ای نیست مگر این که می دانم که آن در شب فرود آمده یا در روز؛ و در کوه نازل شده یا در دشت؛ و در زمین هموار یا ناهموار. و در بعضی روایات «سلونی عمّا دون العرش» واقع شده؛ یعنی سؤال کنید از من از هر آن چیزی که پائین تر از عرش اعظم است که از عرش و بالای عرش موافق حوصله و شنیدن شما نیست.

حاصل که شخصی که مکرر «سلونی» گوید با کسی که «اقیلونی» گوید- یعنی اقاله کنید و بیعت مرا فسخ کنید که من خود را قابل این مرتبه نمی دانم و شما مرا به زور به این کار داشته اید- در یک مرتبه و یک درجه می باشد؟! او دیگر کسی که گوید چهار کتاب خدا را اگر خواهید از برای شما تفسیر و تأویل نمایم با کسی که گوید همه زنها در خانه ها مسائل واجبه ضروریه را از من بهتر می دانند، با هم برابر داشتن و آن فرومایگان و جاهلان را قابل خلافت و جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کم از آن نیست که مسیلمه کذاب را لایق مرتبه نبوت و مسند پیغمبری دانند. (2)

حدیث دیگر آنکه در «جمع بین الصحاح الستّه» مذکور است (3) که رسول الله فرمود: «رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار» که آن حضرت را دعا کرد به

ص: 215

-
- 1-1. کشف الغمّه ج 1 ص 117.
 - 2-2. دو بیت شعر دارد (کاشف ص 120).
 - 3-3. الطرائف ص 102 از جمع بین الصحاح.

رحمت و گفت: رحمت کن حق تعالی علی را و بعد از آن فرمود که بار خدایا! حق را بگردان با او به هر طریق که او بگردد. و هرگاه حق همیشه با کسی باشد و به هر طرف که میل کند، حق به آن طرف میل کند یقین که اقتدا به او واجب خواهد بود و اطاعت او لازم.

و جمهور اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آنکه پیغمبر رو به عمار کرده گفت: «سیکون فی امتی بعدی هناة و اختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا و یبرأ بعضهم من بعض؛ یا عمار! تقتلک الفئة الباغية و انت اذ، ذاک مع الحق و الحق معک ان علیا لن یدنیک من ردی و لن یخرجک من هدی؛ یا عمار! من تقلد سیفا أعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم القيامة و شاحین من درّ و من تقلد سیفا أعان به عدوه قلده الله یوم القيامة و شاحین من نار فاذا رأیت ذلک فعلیک بهذا الذی عن یمینی یعنی علیا فان سلک الناس کلهم وادیا و سلک علی وادیا فاسلک وادیا سلکة علی و خلّ الناس طراً؛ یا عمار! انّ علیا لا یزال علی هدی؛ یا عمار، ان طاعة علی من طاعتی و طاعتی من طاعة الله.» (1) «هناة» داهیه و امر عظیم است و جمعش «هنوات» است و «وشاح» بضم و کسر مراد درّ و مروارید و جواهری است که به رشته کشند و عقد سازند به جهت حمایل؛ یعنی زود باشد که در امت من بعد از آنکه من از میان ایشان بروم امری عظیم روی نماید و مناقشات به هم رسد و اختلاف روی نماید تا آنکه کار به شمشیر کشد و یکدیگر را می کشته باشند و جدائی از هم به آرزو می طلبیده باشند؛ یا عمار! تو را خواهند کشت گروهی که یاغی درگاه اله و از دین برگشته باشند و در آن حال تو با حق باشی و حق با تو؛ یا عمار! بدان که علی تو را دلالت به چیزی بدو آنچه خیر تو در آن نباشد نخواهد کرد و ترا از راه راست و هرچه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد، اگر خواهی

ص: 216

1-1). نهج الحق ص 224 از «جمهور اهل سنت»؛ صحیح بخاری ج 4 ص 25؛ احقاق ج 4 ص 175 و در کتاب الطرائف ص 500 و عمدة ابن بطریق ص 386 از «جمع بین الصحیحین» آورده اند.

گمراه نشوی، پیروی از او را از دست مگذار؛ یا عمار! بدان که کسی که حمایل کند شمشیر را به نیت آنکه علی را مدد نماید حق تعالی در روز قیامت دو عقد از در و مروارید بهشت حمایل او نماید و شخصی که تیغ را بر کمر بندد به قصد آنکه با علی جنگ کند خدای تعالی دو حمایل از دانه های آتش در گردن او آویزد در روز جزا؛ یا عمار! هرگاه که بینی تو آن روز را یعنی روزی را که گروهی با علی مجادله داشته باشند، پس زنه‌ار که تو با این شخص باشی که در طرف راست من است که آن علی است؛ یا عمار! اگر بینی که مردمان همه به راهی می روند و علی علیه السلام تنها به راهی، زنه‌ار به آن راه برو که علی می رود؛ یا عمار! بدان به درستی که علی همیشه به راه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده او است؛ یا عمار بدان که فرمانبرداری علی، فرمانبرداری من است و فرمانبرداری من، فرمانبرداری حق تعالی است.

و روایت کرده است احمد بن موسی بن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عایشه که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» (1)؛ یعنی همیشه حق با علی است و علی با حق است و از هم جدائی ندارند و جدا نمی شوند تا آنکه در کنار حوض کوثر به من رسند و مرا ببینند و مراد از حق، هر چیزی است که آن حق باشد و یکی از آن، قرآن است و چون درین حدیث واقع شده که «لن یفترقا» و لن از برای نفی دوام است در مستقبل نزد اهل عربیت؛ پس واجب است که هرچه حق باشد از قرآن و غیر آن، همه با علی علیه السلام باشد و از او جدا نشود و هرگاه حق همیشه با او باشد و از او جدا نشود، امامت او ثابت خواهد بود و امامت غیر او باطل.

و یکی از مخالفین گفته است که این دلیل امامت خلفای ثلاثه آنکه حق با علی بود و علی علیه السلام با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان می کرد و متابعت ایشان می نمود؛ پس خدا هم با ایشان باشد؟!

ص: 217

و جواب آنکه مراد این است که در مدینه بودن قبول است و لیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی می افتاد حل آن می نمود و اگر طلب نصیحتی می کردند آنچه حق آن بود به جا می آورد و به مدارا و مماشات چون در مدینه ساکن بود با اهل نفاق به سر می کرد و این دلیل بر آن نمی شود که تابع ایشان بوده باشد و یا بر ظلمهائی که کرده اند در آن از ایشان راضی بوده باشد و ظاهر است که ایشان را بر آن حضرت غلبه بود و حق آن حضرت را غصب نموده بودند چنانچه بعد از این ان شاء الله تعالی به تفصیل بیان خواهد شد.

و عمار خود چنانچه رسول خدا فرموده بعد در صفین به درجه شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت، جمعی که این حدیث را شنیده بودند نزد معاویه و عمرو عاص رفتند که پس معلوم شد که «فئة باغیه» مائیم که عمار را کشته ایم! معاویه و عمرو عاص خود را و قوم خود را تسلی دادند که هر که باعث کشته شدن او شده و او را به جنگ آورده، او عمار را کشته است؟! و چون این حکایت به عبد الله رسید گفت: پس بنابراین پیغمبر خدا حمزه را کشته است! (1)

حدیث دیگر که در «جمع بین الصحیحین» و در «سنن ترمذی» مذکور است و خطیب دمشقی در کتاب خود آورده (2) و در اکثر کتب مخالف و مؤالف مسطور است، در مسجد خوابیدن و ردا از دوش او افتادن و گرد بر روی مبارکش نشستن و پاک کردن رسول خدا به دست مبارک خود آن را و مکرر فرمودن که «اجلس یا ابا تراب» است؛ چنانچه در فصل دوم در بیان اسامی و کنای آن حضرت گذشت و اگر این از جمله فضایل تامه نمی بود و موجب امتیاز و افتخار نمی شد، به آن کیفیت شهرت نمی یافت و آن حضرت به این فخر نمی کرد و دوست و دشمن در باب مناقب ذکر

ص: 218

1- 1). شش بیت شعر از حکیم سنائی (کاشف الحق ص 121 و 122).

2- 2). الطرائف ص 77، نهج الحق ص 222 از جمع بین الصحیحین نقل کرده اند؛ تاریخ دمشق (ترجمه علی علیه السلام) ج 3 ص 348 و 349.

حدیث دیگر آنکه علامه حلی رضی الله عنه در کتاب نهج الحق (2) از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته که به چندین طریق از رسول خدا روایت نموده اند و آن این است که: «ان رسول الله حمل علیا حتی کسر الاصنام من فوق الکعبة و أنه لا يجوز علی الصراط إلا من کان معه کتاب بولاية علی و انه ردّت علیه الشمس بعد ما غابت، حیث کان النبی صلی الله علیه و آله نائما علی حجره و دعا له فردّها لیصلی علی علیه السّلام العصر فردت له و انه انزل الله الیه سطلا علیہ مندیّل و فیہ ماء فتوضأ للصلاة و لحق بصلاة النبی صلی الله علیه و آله و ان منادیاً من السماء نادى یوم احد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و روی انه نادى به المنادی یوم بدر ایضاً.»

و مخفی نماند که این حدیث مشتمل است بر پنج فضیلت و منقبت که هر کدام دلیلی است جداگانه و حجتی است علی حده.

اول: آنکه رسول خدا او را به دوش مبارک برداشت تا آنکه بتها را از بالای خانه مبارک کعبه به زیر انداخته همه را در هم شکست؛

دوم: از پل صراط گذشتن کسی را رخصت نیست، مگر کسانی که نوشته و براتی از ولایت و محبت علی علیه السّلام داشته باشند؛

سیم: رد شدن آفتاب بجهت آن حضرت بعد از آنکه فرو رفته بود چرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله سر در کنار او گذاشته به خواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود و چون بیدار شد و دانست که علی علیه السّلام نماز نکرده دعا فرمود و به روایتی امیر المؤمنین علیه السّلام خود دعا فرمود و آفتاب برگشت تا او نماز عصر را ادا نمود و بعد از آن آفتاب فرو رفت.

چهارم: آنکه یک صبحی محتاج به وضو شده بود و آب حاضر نبود حق

ص: 219

1-1. سه بیت شعر دارد (ص 122).

2-2. نهج الحق ص 223.

تعالی فرو فرستاد به سوی او سطلی و بر آن مندیلی بود و در آن سطل آبی بود از بهشت پس وضو از برای نماز ساخت و دست و رو را به مندیل خشک نمود و آن سطل به آسمان رفت و او خود را به نماز پیغمبر رسانید.

پنجم: آنکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد که «لا- سیف الا- ذو الفقار و لا فتی الا علی» و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا پرسیدند. فرمود: ملکی است که به حکم خدا این ندا می کند و به روایتی دیگر آنکه، همین منادی در روز بدر نیز این ندا کرده بود. این مجمل معنی حدیث بود و مفصل هر یک آنکه اولاً قصه بت شکنی در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت پناه از طواف خانه کعبه فارغ شده متوجه شکستن بتانی شد که مشرکان در نواحی خانه چیده بودند و قدمهای آن اشکال را در زمین محکم گردانیده بودند و به بن نیزه ای (1) که پیغمبر خدا به دست مبارک داشت آنها را به زمین می انداخت و می فرمود: جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ (2) و آن بتان با آنکه به سرب و قلعی و گچ و آهک به زمین چسبانیده بودند به اشاره آن حضرت بر قفا می افتادند.

و از ابن عباس مروی است که اشاره به طرف روی هر بتی که می فرمود، به قفا می افتاد و اشاره به ققای هر کدام که می فرمود، به رو در می افتاد و به روایتی آنکه سر آن نیزه را بر چشم بتان می خالانید تا کفار بدانند که از آنها نفعی و ضرری متصور نیست و چون بعضی از بتان را در موضع بلندی نصب کرده بودند چنانکه دست کسی به آنها نمی رسید، امیر المؤمنین علیه السلام به عرض رسانید که یا رسول الله، پای مبارک بر کتف من گذاشته آنها را فرو افکنید. آن حضرت فرمود که یا علی، ترا طاقت حمل ثقل نبوت نیست، تو پای بر کتف من نه و از این ثواب بهره مند شو.

امیر المؤمنین علیه السلام امثالاً لا مره پای بر دوش آن حضرت نهاده بتان را بر زمین

ص: 220

1-1). «به نیم نیزه ای» (در نسخه 1094 ق).

2-2). سوره اسراء آیه 81.

انداخت. درین حال از او پرسید که یا علی، خود را چگونه می یابی؟ گفت: یا رسول الله، می بینم که حجابها مکشوف شده و گویا سرم به ساق عرش رسیده و به هرچه دست دراز کنم، به دستم می آید! فرمود: یا علی، خوشا حال تو! که کار خدا می کنی و خوشا حال من، که بار حق می کشم و به روایتی آنکه گفت: یا علی، رسیدی به آنچه می خواستی. گفت: آری به خدائی که ترا به راستی به خلق فرستاده که اگر خواهیم دست به آسمان رسانم، می توانم! پس چون همه بتان را به زمین انداخت در نزدیکی میزاب جهت شفقت بر رسول خدا و رعایت ادب، خود را به زمین انداخت و تبسمی فرمود و چون حضرت از وجه تبسم پرسید، گفت: از آن می خندم که خود را از چنان بلندی به زمین انداختم و المی به من نرسید و حضرت رسول الله فرمود: چگونه الم به تو رسد و حال آنکه محمد تو را برداشته بود و جبرئیل فرود آورد! (1)

و یکی از شعرای عرب ظاهرا که حسّان بن ثابت باشد (2) این معنی را به نظم آورده و شعرش این است که:

قیل لی قل لعلی مدحا

ذکره یخمد نارا مؤصده

قلت لا اقدم فی مدح امرئ

ضل ذو اللب الی ان عبده

و النبی المصطفی قال لنا

لیلة المعراج لما صعه

وضع الله بظهری یده

فاحس القلب ان قد برده

ص: 221

1-1. مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 141؛ کشف الیقین ص 447.

2-2. مجالس المؤمنین ج 2 ص 529 و 530، این اشعار را منسوب به «متنبی» دانسته و ابن شهر آشوب به این مناسبت اشعاری به این مضمون از «ابو نواس» نقل کرده: قیل لی قل فی علی المرتضی کلمات تطفئ نارا موقده قلت لا یبلغ قولی رجلا حار ذو الجهل الی أن عبده و علیّ واضعا رجلا له بمکان وضع الله یده مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 137.

فی محل وضع الله یده (1)

و این معنی را که پای آن حضرت بر جای ید قدرت بود به مبالغه های شاعرانه حمل نباید نمود که نقل سخن پیغمبر خدا نموده و موافق نفس الامر است و تحقیق چنانچه عرفا و محققان یعنی شناسندگان رتبه امیر المؤمنین علیه السلام بیان نموده اند این است که در شب معراج چون محب و محبوب را ملاقات معنوی تحقق یافت و در منزل قَابِ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی (2) و خلوت خانه خاص به اختصاص مکالمه و ادای راز و نیاز مخصوص گشت دهشتی و هیبتی زیاده از حد روی نمود و حرارتی بی اندازه از آن حادث شد که اگر دست رحمت الهی و رأفت غیر متناهی بر کتف آن حضرت نرسیدی شدت آن حدّت را طاقت و تاب نیاوردی و چون کتف آن حضرت محل اثر ید قدرت الهی گردید حرارت ناشیه از هیبت و دهشت از برکت فیضان رحمت ربّانی و توجهات الطاف رحمانی قطرات اُمطار سحاب قدرت کامله و عنایات شامله سبحانی زاید گشته احساس برودت نمود و در هنگام شکستن بتان وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه شکستن بتها شده پای بر کتف مبارک آن حضرت نهاد بحسب اتفاق پای مبارک وی بر همان موضع واقع شد که دست رحمت الهی مسّ آن کرده بود.

و حسان با وجود آنکه صفحه اعتقادش مرقوم رقم نفاق و شقاق است و در زمره آن جماعت است که با معاویه بوده اند و با ایشان محشور خواهد شد آن قسم جوهری را در رشته نظم کشیده و علمای طرفین در کتب خود درج نموده اند چه او در انشاء این عبارت نهایت مدّاحی با غلبه عذر تقصیر جمع کرده که ذاتی که طبقه ای از عقلا و کثیری از عرفا در مرآت ملاحظه ایشان آن ذات به صورت ربوبیت متصور گشته به چه عنوان پیرامون مدحت ذات احدی صفات او توان گردید و

ص: 222

1-1. ترجمه این اشعار در پنج بیت آمده (کاشف ص 124).

2-2. سوره نجم آیه 9.

هرچه در مدح او گفته شود که ثانی مرتبه ربوبیت است در برابر مرتبه معبودی، آن مدح بی قدر می نماید و نقل این مراتب نیز از سید کاینات از جمله اموری است که تا از جانب الله مأمور به آن نشده باشد، ارتکاب کشف آن نکرده باشد و الحق این کرامتی است عظیم که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را به این قسم شرفی امتیاز و اختصاص بخشید (1).

و ثانی که گذشتن از صراط است، اهل سنت از انس روایت کرده اند که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «اذا کان يوم القيامة و نصب الصراط علی شفير جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة علی بن ابی طالب» (2)؛ یعنی هرگاه روز قیامت قائم شود و پل صراط را بر کنار جهنم نصب کنند، نمی توانند از آن بگذرند مگر کسی که با او نوشته و رخصت نامه ای از ولایت و دوستی امیر المؤمنین علیه السلام باشد. و ایضا روایت کرده اند از حامد و او از ابن عباس که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود:

«علیّ يوم القيامة علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی بن ابی طالب» (3)؛ یعنی علی علیه السلام روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و نمی تواند داخل بهشت شود مگر آنکه رخصت از علی بن ابی طالب داشته باشد.

و آن حکایت خود مشهور است که حارث همدانی گفت: مرا از دو چیز واهمه و ترس تمام است، یکی از وقت جان دادن و یکی از پل صراط گذشتن.

آن حضرت فرمود که خاطر جمع دار که نمی رود کسی از عالم، خواه مؤمن و دوستدار من و خواه منافق و دشمن من، الا آنکه در وقت جان دادن مرا می بیند و از پل صراط، من دوستان خود را می گذرانم و من آتش دوزخ را می گویم: این را بگذار که دوست من است و آن را بگیر که دشمن من است و دوستان خود را از آب حوض

ص: 223

1-1. یک بیت شعر دارد (کاشف ص 124).

2-2. مناقب ابن مغازلی حدیث 289 ص 242.

3-3. مناقب ابن مغازلی حدیث 156 ص 119.

کوثر، که خیال کنی تو که از یخ سردتر و از عسل شیرین تر است، در آن روز از تشنگی خلاص می کنم و به قولی در صورت نظم به این معانی تکلم فرموده:

یا حار همدان من یمت یرنی

من مؤمن او منافق قبلا

یعرفنی طرفه و اعرفه

بنعته و اسمه و ما فعلا

و انت عند الصراط معترضی

فلا تخف عشرة و لا زلا

اقول للتار حین توقف

للعرض ذریه لا تقربی الرجال

أسقیک من بارد علی ظماء

تخاله فی الحلاوة العسلا (1)

و نیز مؤید مطلوب است آنکه این معنی را قاضی میر حسین شافعی در «شرح دیوان» آورده (2) و این مختصری است از آن.

و اما سیّم که ردّ الشمس است، امیر امام عبّادی در کتاب مراسم الدین (3) و ابن فورک در کتاب فصول (4) و ابن مغازلی در مناقب (5) و صاحب کتاب اعتماد (6) که از فقهای حنابله است و ابن ابی الحدید معتزلی (7) و غیرهم نقل کرده اند تفصیلش آنکه چون حضرت رسالت پناه از خیبر مراجعت فرمود، به طرف وادی القری میل نمود و در صهبا، وقت نماز عصر سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علیه السلام نهاده بود که اثر وحی

ص: 224

1- 1). دیوان الامام علی علیه السلام ص 84؛ مناقب ابن شهر آشوب ج 3 ص 237 این اشعار را از «حمیری» آورده است و ظاهرا این اشعار از حمیری است که فرمایش علی علیه السلام به همدانی را به نظم کشیده است.

2- 2). شرح دیوان (مخلوط- کتابخانه آیت الله مرعشی)

3- 3). عبد الجلیل قزوینی در کتاب «النقض» ص 561 از «مراسم الدین» نقل کرده است.

4- 4). در کتاب «مطالع الاسرار فی شرح مشارق الانوار» از «فصول ابن فورک» ر.ک: النقض ص 561؛ «الصراط المستقیم» ج 1 ص 201 از فصول ابن فورک آورده است.

5-5). مناقب ابن مغازلی ص 96.

6-6). در کتاب «مطالع الاسرار» از کتاب «اعتماد» آورده است ر.ک: النقض ص 561؛ احتمال دارد همان کتاب «اعتقاد» ابو اسماعیل عبد الله انصاری هروی باشد ر.ک: الطرائف ص 345، 347 و 374.

7-7). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد ج 8/5 و همچنین [168/3] ارد شمس در سرزمین بابل را برای علی علیه السلام آورده است.

ظاهر شد و زمان نزول وحی ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد چون وحی منجلی شد، آن حضرت پرسید که یا علی! نماز عصر کرده بودی؟ گفت: نه، یا رسول الله! پس حضرت دست به دعا برداشته که الهی اگر در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای او بازگردان تا نماز عصر بگزارد.

و اسماء بنت عمیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدیم که طالع شد و بر زمین تافت چنانکه همه کس دیدند و علی نماز بگزارد و در بعضی روایات آنکه حضرت سر خود در کنار امیر المؤمنین علیه السلام نهاده به خواب رفت و چون بیدار شد دانست که علی علیه السلام نماز نکرد، دعا کرد و آفتاب برگشت و بعد از نماز غروب نمود و بعضی نقل نموده اند که امیر المؤمنین خود دعا فرمود. غرض که هیچ کس در ردّ شمس خلافی ندارد و تفاوتی که هست این است که بعضی گفته اند که پیغمبر دعا فرمود و بعضی بر آنند که امیر المؤمنین علیه السلام؛ و آیا بجهت نزول وحی بوده، یا بجهت خواب پیغمبر؟ بهر تقدیر، ردّ شمس بجهت امیر المؤمنین علی علیه السلام واقع شد.

طحاوی که از اکابر علمای حنفیه است گفته است (1) روایت این حدیث همه ثقاتند و از احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت است منقول است که اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل نمایند چرا که از علامات نبوت است و مشهور است که در انبیای سابق از برای «یوشع بن نون» ردّ شمس واقع شده بود و بعضی از علما بر آنند که از برای سلیمان علیه السلام ردّ شمس شده و در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به طرف نهر روان می رفت در آن راه هم به دعای آن حضرت ردّ شمس وقوع یافت و این بر این وجه بود که یک پسینی لشکر آن حضرت به زمین شوره بوم (2) افتادند و تا از آنجا بیرون رفتند، آفتاب غروب نمود.

ص: 225

1-1. مشکل الآثار طحاوی ج 2 ص 8 (چاپ حیدرآباد).

2-2. بوم زمین شیار نکرده و ناکاشته.

و حضرت علی علیه السلام دعا کرد تا آفتاب برگشت و نماز را ادا نمود و بعد از آن آفتاب غروب نمود. و ابن فهد رحمه الله در عدة الداعی این روایت را نقل نمود، (1) بلکه در اکثر کتب حدیث و تواریخ مذکور شده است و علی بن عیسی اربلی -علیه الرحمه- در کشف الغمه از سید اسماعیل حمیری شعری نقل کرده در باب ردّ شمس مشعر بر آنکه آفتاب بجهت آن حضرت برگشته و آن شعر این است:

ردت علیه الشمس لما فاته

وقت الصلاة وقد دنت للمغرب

حتى تبلّج فورها في وقتها

للعصر ثم هوت هوى الكوكب

و علیه قد ردت بابل مرة

اخرى و ما ردت لخلق معرب

الا ليوشع أوله من بعده

و لردّها تأويل أمر معجب (2)

و اما چهارم حکایت سطل و منديل را به چندین طریق از روات اهل سنت از انس بن مالک روایت کرده اند (3) و برین وجه نقل نموده اند که صبحی بود که أبو بکر و عمر بر در خانه رسول خدا حاضر شدند، رسول خدا با هر دو گفت که بروید به در خانه علی علیه السلام که من نیز از عقب شما می آیم که آنچه امشب بر او واقع شده از او بشنوید. انس گوید: من نیز همراه بودم و چون رسیدیم و دعا رسانیدیم علی علیه السلام از خانه بیرون آمده گفت: خیر است یا خبری حادث شده است؟ ابو بکر گفت: خیر است! درین حرف بودند که پیغمبر خدا رسید گفت: یا علی! آنچه امشب بر تو واقع شده از برای ایشان نقل کن.

گفت: یا رسول الله! از نقل آن شرم می دارم. آن حضرت فرمود: **وَاللّٰهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ (4)**؛ یعنی به درستی که حق تعالی را از کلمه حق شرم نمی آید.

ص: 226

1-1). النقص عبد الجليل قزويني ص 79؛ نهج الحق ص 246.

2-2). كشف الغمه ج 1 ص 282، الغدير ج 2 ص 277.

3-3). مناقب خوارزمي ص 304 و 305، نزهة الكرام ج 2 ص 530؛ كفاية الطالب ص 289-290 مناقب ابن مغازلي ص 94.

4-4). سورة احزاب، آیه 53.

شما هم در اظهار هر چه حق و راست باشد شرم نکنید.

پس علی علیه السلام فرمود که مرا احتیاج به غسل شد و آب حاضر نبود حسن را از پی آب به راهی فرستادم و حسین را به راه دیگر و ایشان دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا به نماز نرسم ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد و سطلی پائین آمد مندیلی بر سر، آن مندیله را برداشته سطل را پر آب دیدم از آن آب غسل کردم و به همان مندیله بدن را خشک کردم پس از آن سطل با مندیله به طرف آسمان رفت و من خود را به نماز رسانیدم. بعد از آن حضرت رسالت پناه فرمود: آن آب کوثر بود و آنکه آب را آورد جبرئیل بود و مندیله از استبرق بهشت بود و سطل از سطلهای جنت بود، کیست مثل تو یا علی درین شب و حال آنکه جبرئیل خادم تو بود!

و این حدیث را بسیاری از مخالف و مؤلف نقل کرده اند و تفاوتی که هست در این است که در بعضی روایات وضو ساختن و در بعضی غسل کردن، واقع شده و خلاف دیگر نیست و می تواند بود که دو بار واقع شده باشد و این حدیث را مثلی هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است و آن این است که روزی جبرئیل علیه السلام نازل شد طشتی و آفتابه ای از بهشت آورده به رسول خدا، گفت: حق تعالی امر فرموده که شما به این آفتابه دست علی را بشوئید و چون علی علیه السلام را خبر داد، وی گفت: من به این خدمت اولی ام از شما، یا رسول الله! آن حضرت فرمود: اینک، جبرئیل حاضر است و خبر می دهد که امر خدا چنین است. پس علی علیه السلام راضی شده، رسول خدا آب می ریخت و او دست می شست و لیکن آب در طشت نمی نمود! پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت: یا رسول الله، این همه آب که ریختی در طشت اثری نیست؟ فرمود: یا علی، ملائکه آن را بجهت تبرک از یکدیگر می ربایند. (1)

و اما حکایت پنجم «لا فتی» است تا به آخر که قبل ازین به تفصیل مذکور شده و

ص: 227

در ندا کردن ملک در روز احد، کسی را حرف نیست و خوارزمی و دارقطنی و ابن حجر و ابن ابی الحدید و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل کرده اند (1) و بسیاری از شعرای عرب آن را به نظم در آورده اند. (2)

و اما روایت ندا کردن جبرئیل و یا رضوان و یا هر دوی ایشان در روز بدر، بعضی از مخالفین شبهه کرده اند و انکار آن نموده گفته اند که آن شمشیر از منبه بن حجاج بود و او در روز بدر در لشکر کفار به آن تیغ با مسلمانان جنگ می کرد تا کشته شد و بعد از آن، به دست رسول خدا آمد، چون می تواند که تیغی که هنوز در دست او بوده باشد ملک ندا کند لا سیف الا ذو الفقار؟

جواب آنکه اولاً- خوارزمی در کتاب «مناقب» به سند خود از جابر بن عبد الله نقل کرده (3) که در روز بدر از رسول خدا شنیدم که می فرمود: «هذا رضوان ملک من ملائكة الله، ينادي لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا على»؛ یعنی این رضوان، ملکی است از ملکهای خدا، ندا می کند که «لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی».

و ثانیاً آنکه شمشیری که در او بندها باشد مانند بندها که در پشت است، آن را «ذو الفقار» می گویند؛ یعنی صاحب بندها و آن لازم نیست که البته یک شمشیر باشد، شاید که چندین شمشیر آن چنان بوده باشد و بعد از آنکه تسلیم کنیم که یک شمشیر بود که ذو الفقار نام داشت و از آن آن کافر بود و در دست او بود، منافاتی ندارد چرا که عدد کشته های امیر المؤمنین علیه السلام در آن روز از سی و شش نفر کمتر نیست به اتفاق همه کس و بیشتر هم گفته اند و منبه نیز از آنهاست که در دست آن حضرت کشته شده، شاید در اول جنگ کشته شده باشد و تیغش به دست علی علیه السلام آمده باشد و باقی کفار را به آن تیغ کشته باشد و در آن زمان که به آن تیغ

ص: 228

1-1. مناقب خوارزمی ص 167؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 29.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب ج 3 ص 294-297 از شعراء، حدود سی بیت شعر در این خصوص آورده است.

3-3. مناقب خوارزمی ص 167.

حرب می کرد، ملک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات مخالفین آمده که «ذو الفقار» از آسمان نازل شده و نزد ما این صحیح است و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره اش به آن اشاره نموده و شعرش این است:

و حیث الومیض الشعشعانی فایض

من المصدر الأعلى تبارک مصدرا

فلیس سواع بعد ما بمعظم

و لا اللات مسجودا لها و معفرا (1)

یعنی تا برق تیغ تابنده او که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تابید، نه «سواع» را کسی تعظیم کرد و نه شخصی پیش «لات» پیشانی بر زمین نهاد. سواع و لات نامهای بتانی است که کفار تعظیم آنها می کردند و یکی از اکابر در شرح این قصیده گفته «ومیض»، برق است و آن را استعاره کرده به نور قدرت و شعشعانی یعنی پهن شده و منبسط گشته و «مصدر»، موضع صدور است که به معنی رجوع باشد و مراد از «اعلی»، علو شأن است نه بلندی جهت و «تبارک» به معنی بارک است و برکت، نمو و زیادت است؛ مراد آنکه مکان شریفی که فخر کرده به آن سدره المنتهی و فایض شده بر او نور از حضرت الهی که آن پشت مبارک رسول است که قدمگاه علی علیه السلام شده و ملایک را محل تعجب گشته و شرف از آن زیاده نمی شد و تا آن حضرت در آن وقت آن بتان را شکست دیگر کسی تعظیم آنها نکرده. (2)

یکی از معاندین اهل سنت انکار آمدن «ذو الفقار» از آسمان نموده و گفته مقصود رافضیان آن است که دروغی بر علی علیه السلام بیندند تا فضیلت او را زیادت کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده و گفته که آمدن «ذو الفقار» از آسمان در اخبار صحیحیه واقع شده و این را عجب نباید داشت که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ، از آسمان چیزها مثل قرآن و مرغ بریان و میوه بهشت و طعام جنت آمده و تو نیز می دانی که تیغ را نیز همان حکم است و حامل آن تیغ، علی بود نه غیر او.

ص: 229

1-1. کتاب «الروضة المختارة» ص 106.

2-2. یک بیت شعر از حکیم سنائی و دو بیت از مولوی (کاشف الحق ص 127).

شیخ عبد الجلیل رازی در جواب گفته (1) که دروغ زن طایفه ای باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی نامند و آن ناصبیانند چه می گویند که شاید که خدا پیغمبران را به دوزخ برد و کافران را به بهشت و از برای داود و یوسف و پیغمبر ما، اثبات میل و محبت کرده اند و امام را جایز الخطا می دانند و چون ذو الفقار از آسمان بیارند شیعیان آن را معجزه رسول خدا خوانند نه معجزه علی علیه السلام و درین تعجبی نیست چرا که از جهت عیسی علیه السلام مانده از آسمان آمد و از برای پیغمبر ما طعام بهشت و اگر شمشیر هم بیاید عجب نباشد؛ عجب آن است که واعظان شما چون درّه عمر را وصف می کنند، یکی می گوید که از پوست ناقه صالح بود و دیگری می گوید که از کبش اسماعیل بود و دیگری از پوست گوسفند شعیب می داند نمی دانم که در آن سه هزار سال آن پوست را که نگاه می داشت تا درّه او شود؟! او اگر آن رواست این را نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی علی برای نصرت شریعت مصطفی بدان کفار را کشد قلعه های کفر را گشاید و قواعد اسلام را مہد گرداند، خدای تعالی از آسمان به مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ فرستد و او به داماد و پسر عم خود دهد، یا دست از آن بپاید داشت و یا انکار این نباید کرد.

حدیث دیگر آنکه در «مسند احمد حنبل» مذکور است (2) و در «مناقب» خوارزمی مسطور (3) و در السنۃ اهل حدیث مشهور است که رسول خدا فرمود که «ان منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله؛ فقال: أبو بکر انا هو یا رسول اللہ؟ قال: لا. قال عمر: انا هو یا رسول اللہ؟ قال: لا و لکنّہ خاصف النعل. و کان علی یخسف نعل رسول اللہ فی الحجرۃ عند فاطمہ»؛ یعنی رسول خدا خطاب به اصحاب نموده فرمود که از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با گروهی بر تأویل قرآن

ص: 230

1- 1). النقص عبد الجلیل رازی ص 566 الی ص 570.

2- 2). مسند حنبل ج 3، ص 33 [فضائل الصحابة حنبل ج 2، ص 637].

3- 3). مناقب خوارزمی ص 260 با مختصر تفاوت.

چنانچه من قتال کردم به تنزیل قرآن. پس، از آن میانه ابوبکر پرسید که آن کس من باشم یا رسول الله؟ گفت: نه. بعد از آن عمر گفت: یا رسول الله، آن کس من باشم؟ فرمود: نه و لیکن آنکه من می گویم خاصف نعل است یعنی آن کس که نعل را پینه می کند. و اتفاقاً در آن وقت امیر المؤمنین علیه السلام در حجره فاطمه علیها السلام نعلین رسول خدا را که محتاج پینه زدن شده بود، پینه می زد.

و در بعضی از روایات تتمه این حدیث است و در «صحیح مسلم» و در «جمع بین الصحاح الستة» حدیثی جداگانه (1) است و به سند جداگانه نقل شده که از رسول خدا مروی است و خوارزمی به اسناد خود از امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده (2) که جمعی از قریش در رجه جمع شدند و هر کدام حرفی می زدند تا آنکه رسول را غضبناک ساختند و آثار غضب در بشره مبارکش ظاهر شد پس گفت:

«لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلاً۔ منی امتحن الله قلبه بالایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل: یا رسول الله هو ابو بکر؟ قال: لا فقیل عمر. قال: لا و لکنه خاصف النعل فی الحجره او الذی فی الحجره خاصف النعل»؛ یعنی باید که بازایستید شما ای گروه قریش از این اراده ها و گفتگوها و اگر ممنوع نشوید هرآینه بر انگیزد خدا بر شما مردی را از یاران من که دل او مطمئن و محکم شده باشد در ایمان به خدا یعنی شکی و شبهه ای در خدا و رسول و روز قیامت نداشته باشد و گردنهای شما را می زده باشد در راه خدا و چون حضرت رسول این کلام را تمام کرد شخصی پرسید که یا رسول الله آن کس ابی بکر خواهد بود؟ فرمود: نه. دیگری گفت:

پس عمر خواهد بود؟ گفت: نه و لیکن خاصف نعل است در حجره یا به این روش فرمود که آن کسی که در حجره خصف نعل می کند. و اتفاقاً بند نعلین رسول خدا پاره

ص: 231

1-1. صحیح ترمذی ج 5 ص 34؛ فضائل الصحابة حبل ج 2 ص 63؛ الطوائف ص 70 و عمدة ابن بطریق ج 2 ص 283 نهج الحق ص 220 از «جمع بین الصحاح الستة» نقل کرده اند.

2-2. مناقب خوارزمی ص 142.

شده بود و حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام به مرمت آن مشغول بود در حجره فاطمه علیها السلام و هنوز به آن مشغول بود که این خبر به او رسید.

و در صحت این حدیث کسی را حرفی نیست و بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن را ظاهری و باطنی است و ظاهرش تفسیر است و باطنش تأویل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر به ظاهر قرآن، با کفار در آن وقت به موجب ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ (1) می گفتند نفرستاده حق تعالی بر بشری هیچ چیز از آیت و احکام؛ پس متعین شد قتال با ایشان تا ایمان آورند و حضرت رسول خدا به قتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج به دین اسلام در آمدند و اهل بغی و خوارج چون تأویل قرآن کردند و به آن تأویل مدعی خلافت از برای خود بودند و به مطابق مشتهیات خود به چیزی که موجب ضلالت از نهج هدایت بود، قرآن را از مدلول خود گردانیدند. امیر المؤمنین علیه السلام هم به سبب تأویل، با ایشان قتال کرد و شافعی گفته: «لو لم یقاتل امیر المؤمنین البغاة ما کُنّا نعلم کیفیة القتال معهم» (2)؛ یعنی اگر امیر المؤمنین علیه السلام با اهل بغی قتال نمی کرد، کسی از ما نمی دانست که با ایشان چگونه قتال باید کرد. و درین دو حدیث، اشارتی است روشن و نص صریح است بر امامت مولای ما علی علیه السلام.

و چون حضرت رسول خدا فرمود: «لیبعثن الله علیکم رجلاً»؛ یعنی هرآینه بر انگیزد و بفرستد حق تعالی کسی را و بعد از آن فرمود که آن کس «خاصف نعل» است؛ پس ظاهر شد که فرستاده خداست و ولایت او از جانب الله است و آنچه رسول خدا خبر داده به موجب و ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (3)، از پیش خود نگفته بلکه به فرموده خدا گفته است و دیگر آنکه فرمود: «یضرب رقابکم علی الدین»؛

ص: 232

1-1. سوره انعام، آیه 91.

2-2. الام 233/4 مختصر تفاوت در عبارت.

3-3. سوره نجم، آیه 3.

یعنی گردنهای شما را در راه دین خواهد زد و گردن زدن در راه دین بعد از رسول خدا مخصوص امام است و دیگری را نمی رسد که آن کار تواند کرد و آن «خاصف نعل» است و باز فرمود: «یقاتل علی تأویله کما قاتلت علی تنزیله» و کاف از برای تشبیه است؛ یعنی قتال او هم چون قتال من باشد و این مقتضی مثلّیت و شبیه بودن به رسول است؛ پس او مثل و مشابه رسول است در ولایت این امر. بلی رسول خدا را تولیت این امر نظر به ظاهر قرآن است و از او نظر به باطن و هر که منکر تأویل باشد چنان است که منکر تنزیل بوده چه هر دو صورت، قتال در راه دین است و اول با رسول رب العالمین بود و آخر با وصی و امام و جانشین؛ پس ظاهر شد که مراد آن حضرت از این دو حدیث، امامت امیر المؤمنین علیه السّلام است نه چیزی دیگر و سید حمیری و عبدی و غیرهما از شعرا این معنی را به نظم آورده و یکی را درین معنی چند بیت لطیف است و یک بیت از آن، این است:

إذا قال أحمد ان خاصف نعله

لمقاتل بتأویل القرآن

حدیث دیگر آنکه احمد حنبل در «مسند» آورده (1) که رسول صلی الله علیه و آله روزی امام حسن را به دستی و امام حسین را به دست دیگر گرفته بود و می فرمود که «من احبّتی و احبّ هذین و اباهما و امّهما، کان فی درجتی یوم القیامة»؛ یعنی هر که دوست دارد مرا و هر که دوست دارد این هر دورا و دوست دارد پدر این هر دورا و دوست دارد مادر این هر دورا، با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت. و هر که با آن حضرت و در درجه او باشد، از آتش دوزخ البته دور خواهد بود و این مضمون را به نظم آورده اند:

لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمة

المصطفی و المرتضی و ابناهما و الفاطمة

و این بیت به برکت این پنج نام قطع نظر از آنکه باعث نجات از آتش دوزخ

ص: 233

است به هر مطلب که بخوانند به اجابت مقرون است و مجرب.

و ایضا در «مسند احمد حنبل» و در «جمع بین الصحیحین» و در «جمع بین الصحاح السنّه» مذکور است که رسول خدا روزی خطاب به امیر المؤمنین علیه السّلام کرده فرمود: «لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق» (1)؛ یعنی یا علی، دوست نمی دارد تو را مگر کسی که مؤمن باشد، یعنی اقرار به دل و زبان و تصدیق به جنان و عمل به ارکان داشته باشد، و دشمن نمی دارد تو را مگر آنکه منافق باشد، یعنی دلش با زبان یکی نباشد به زبان کلمه گوید لیکن در دل از خدا و رسول بیگانه باشد و منافق به قول خدا از رحمت الهی دور و به لعن الهی ابدًا گرفتار است و در کتاب کلینی مسطور است که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر عصا به دست گرفته در کوچه های مدینه می گشت و می گفت: «علیّ خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حبّ علی بن ابی طالب علیه السّلام فمن ابی فلینظر فی شأن امّه» (2)؛ معنیش اینکه جابر فرمود که حضرت امیر المؤمنین حیدر علیه السّلام بعد از حضرت پیغمبر از کل بشر بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با گروه انصار نموده می گفت: ای جماعت انصار! اولاد و فرزندان خود را پرورش دهید به محبت امیر المؤمنین علیه السّلام و به زیور دوستی آن حضرت دلهای ایشان را محلی و مزین گردانید و هر کدام از اولاد شما از محبت آن حضرت سر باز زند، تحقیق حال مادرش کنید که آن قصور البته از جانب مادر اوست (3)؛ او منافقان زمان آن حضرت جمعی بودند که اولاً به طلوع و رغبت با خلفای ثلاثه بیعت نمودند و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیره بن شعبه و ابو هریره و ابو موسی اشعری و ابو اعول السلمی و سعد بن ابی وقاص و حسان بن ثابت و

ص: 234

1-1). مسند حنبل ج 2، ص 95؛ الطرائف ص 68 و 69؛ نهج الحق ص 219 از جمع بین الصحیحین؛ الطرائف ص 69، نهج الحق ص 219 از جمع بین الصحاح السنّه.

2-2). مناقب ابن شهر آشوب ج 3 ص 67.

3-3). کاشف الحق دو بیت شعر از حکیم سنائی دارد (ص 130).

اولاد عمر بن خطاب و عبد الله بن زبیر و مروان حکم و غیرهم. (1)

و ارباب سیر نقل کرده اند (2) که ابو دلف عجللی که از علمای نامدار است غلو او در تشیع مرتبه ای بود که روزی در مجلسی می گفت که هر که در تشیع غلو ندارد، ولد الزناست! پسرش با مصاحبان گفت که من در تشیع غلو ندارم. چون این خبر به او رسید، گفت: الله اکبر! راست می گوید من مادر او را خریده ام استبراء ننموده با او مباشرت کردم و حرام زادگی او از آن است. (3)

و از امّ السّلمه مروی است که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «لا یحبّ علیا منافق و لا یبغضه مؤمن» (4)

و مسلم و ترمذی و نسائی که از اکابر محدّثین اهل سنت اند از زرّ بن حبیش که از اکابر تابعین است نقل کرده اند (5) که او گفت: از علی بن ابی طالب علیه السّلام شنیدم که گفت: «والَّذی فلق الحَبّة و بریء النّسمة انه لعهد النّبیّ الامّی صلی الله علیه و آله إلیّ ان لا یحبّنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق»؛ یعنی قسم به آن کسی که شکفت و رویانید دانه را و آفرید آدمی را که عهد کرد نبی امّی با من و معهود است میانه من و آن پیغمبری که از مکه بود، چه مکه را «امّ القری» گویند یعنی مادر شهرها و قریه ها و آن حضرت منسوب به آنجاست، که دوست نمی دارد مرا مگر کسی که مؤمن باشد و دشمن نمی دارد مرا مگر کسی که منافق باشد اگر عارف معارف احوال اصحاب مودّت و ارباب شقاق را به زیادتی احتیاج باشد به واقعه «لیلة العقبة» و ظهور نفاق جمعی که ایشان را از اصحاب می شمارند رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند و آن حکایت مفصّلا ان شاء الله تعالی بیان خواهد شد.

ص: 235

1-1. کاشف الحق یک بیت شعر دارد (ص 130).

2-2. کشف الیقین علامه حلّی ص 482؛ وفيات الاعیان ج 4 ص 75؛ مجالس المؤمنین ج 2 ص 410.

3-3. یک بیت شعر دارد (ص 131).

4-4. صحیح ترمذی ج 5، ص 400.

5-5. صحیح مسلم ج 1 ص 61؛ صحیح ترمذی ج 5، ص 412؛ صحیح نسائی ج 2 ص 271.

حدیث دیگر آنکه ابوبکر احمد بن مردویه، که نزد اهل چهار مذهب قول او حجت است، روایت کرده (1) حدیثی از ابی ذر رحمه الله که او گفت: روزی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم و گفتیم: یا رسول الله، من احب اصحابک الیک فان کان امر کنا معه و ان کانت نائبة ما کنا من دونه؟ فقال صلی الله علیه و آله: «هذا علیّ اقدمکم سلما و اسلاما»؛ یعنی کیست دوست ترین اصحاب به سوی تو اگر روزی کاری افتد ما نیز با او شریک باشیم و ظاهرا مراد از این امر، فوت آن حضرت باشد؛ یعنی اگر واقعه ای ناگزیر واقع شود ما با او باشیم؟ پس آن حضرت در جواب فرمود که آن علی است و دوست تر است از همه کس نزد من که او پیش از همه کس اسلام آورد و پیش از جمیع شما مطیع و منقاد بوده و فرمانبرداری خدا و رسول نموده و به لوازم آن از مأمورات و منهیات اشتغال فرموده. و درین سؤال و جواب قراین واضحی است بر آنکه مراد سؤال کننده و جواب دهنده نیست، الا خلافت؛ چه اول پرسیدند که دوست ترین اصحاب تو کیست و بعد از آن گفتند که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه ای افتد از او جدا و دور نباشیم و جواب آن حضرت اول به طریق اشاره که این است علی علیه السلام پس فرمود که «اقدمکم» بجای دلیل است برین مدعا یعنی او را است اهلّیت تقدیم بر جمیع امت. اینها همه قرینه است بلکه صریح است بر آنکه غیر از آن حضرت کسی شایسته جانشینی نیست اما از اهل عناد دور نیست که گویند بایستی پیغمبر در جواب ایشان بگوید که امیر بعد از من فلانی است تا نص صریح باشد و بعد از آنکه می گفت همان احتمال داشت که بگویند شاید مرادش امارت لشکر یا امیر جمعی باشد! حضرت الله تعالی زبان و دهان ناصبیان را گنگ و بسته و دل و جان بی انصافان و معاندان امیر مؤمنان را شکسته و خسته گرداند بحقّ النبی و آله الامجاد.

ص: 236

حدیث دیگر آنکه حنبل در «مسند» خود به چندین طریق نقل نموده (1) که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود: «من آذى عليا فقد آذاني أيها الناس من آذى عليا بعث يوم القيامة يهوديا او نصرانيا»؛ یعنی هر که ایذا و آزار کند علی را و برنجاند او را، پس به درستی که ایذا و آزار کرده است مرا و چنان است که مرا رنجانیده. و اگر کسی قطع نظر از این حدیث کند و به موجب «لحمک لحمی و دمک دمی و نفسک نفسی» (2) که نیز پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مکرر خطاب به آن حضرت فرمود، چه مکرر مذکور شد که تا رسول خدا از جانب الله، شاه ولایت پناه را به شرفی سرافراز نیافته به حکم و ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (3) اظهار آن نفرموده و به حکم آیه مبارکه مباہله و اشاره پیغمبر علیه السلام به حدیث مذکور، آن کسی که نفس او نفس رسول و خون او خون رسول و گوشت او گوشت رسول باشد، ایذای او یقین که ایذا و آزار رسول خدا خواهد بود و بعد از آن پیغمبر خدا فرمود: ای گروه مردمان! هر که ایذا و اهانتی رساند علی علیه السلام را، بر انگیخته می شود در روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشرش با آن طایفه خواهد شد. و از این حدیث مشخص می شود که آن طور کسی داخل در امت پیغمبر آخر الزمان نخواهد بود که انبیای سابقه آن همه آرزو می کرده اند که از امت او باشند.

و در حدیث قدسی آمده که حضرت عزّت-جلّ شأنه- می فرماید که هر که دشمنی با دوستی از دوستان من کند، با من دشمنی کرده است. و هرگاه دشمنی با یکی از دوستان خدا آن ثمره دهد، دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید الشهداء که بعد از پیغمبر مهتر و بهتر و سید و سرور دوستان خدایند چه نتیجه خواهد داد؟ و چگونه ثمره خواهد داشت؟

ص: 237

1-1. مسند حنبل ج 3، ص 483.

2-2. احقاق الحق ج 4، ص 484؛ ج 15، ص 664.

3-3. سوره نجم، آیه 3.

و چون دوستی علی موجب داخل شدن بهشت و دشمنی و ایدای او موجب دوزخ است، اقتدا به او واجب باشد و تابع او شدن بر همه کس لازم و تقدیم غیر بر او موجب اهانت و آزار او است و آزار او آزار خدا و رسول است؛ و دیگر آنکه ثابت شد که دوستی او موجب نجات است و دشمنی او باعث هلاک و طریق دوستی فرمانبرداری او امر اوست و ترک مناهی او؛ پس هرگاه کسی بعد از رسول خدا دیگری را بر او مقدم دارد، فرمانبرداری او نکرده و از طریقه دوستی او به در رفته در سلک دشمنان و موزیان او منتظم شده و از طریق نجات به در رفته و گمراه گشته؛ پس تقدیم آن حضرت عقلاً و سمعاً واجب باشد.

و قاضی میر حسین در «شرح دیوان» از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده (1) که در واقعه دیدم که رسول خدا در موضعی ایستاده و علی علیه السلام در پهلوی او ایستاده پیش رفتم و با علی علیه السلام مصافحه کردم، به خاطر رسید که در کتب احادیث دیده و شنیده ام که هر که با علی علیه السلام مصافحه کند داخل بهشت شود پرسیدم که یا علی، این حدیث صحیح است یا نه؟ آن حضرت فرمود: صدق رسول الله! هر که با من مصافحه کند داخل جنت می شود. و ایضا نقل کرده که از شافعی پرسیدند که در شأن علی علیه السلام چه می گوئی؟ گفت: در شأن کسی چه توان گفت که او را سه چیز جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد بنی آدم این جمعیت دست نداده باشد: چه او بخشش با وجود فقر و درویشی داشت؛ و شجاعت و دلیری را با رأی و تدبیر؛ و علم را با عمل و این بیت خواند:

انا عبد الفتی انزل فیه هل اُتی

الی متی اُکتمه اُکتمه الی متی (2)

؛ یعنی من بنده آن جوانم که نازل شده است در شأن او سوره مبارکه «هل اُتی» به سبب جودی که کرد تا کی پنهان توانم داشت دوستی او را؟ تا کی پنهان توانم

ص: 238

1-1. مجالس المؤمنین ج 2 ص 74 از «شرح دیوان میبدی» نقل کرده است.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب ج 3 ص 88 به جای «عبد الفتی»، «مولی الفتی» ذکر شده.

و هر چند ظاهر است که خواب را نجم کبری ساخته است و مدّعایش آنکه خود را از اهل بهشت وانماید آخر به آن حدیث خود قائل است که پیغمبر خدا فرمود که «من صافح علیا دخل الجنة» (1) و شافعی اگر چه مخالف است و دشمن باری، اعتراف دارد که بنده و غلام امیر المؤمنین علیه السلام است و به آن حضرت محبت ورزیدن درجه ای است علیا و مرتبه ای است اسنی که ادعای آن می نماید و به آن نازش دارد؛ پس سروری که مخالفان به مناقب او اقرار دارند بعد از پیغمبر خدا به خلافت و امامت اولی خواهد بود از جمعی که دوستان ایشان مثالب و معایب از ایشان وانمایند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. (2)

حدیث دیگر آنکه در «مسند احمد حنبل» آورده (3) که أبو بکر و عمر خطبه کردند و از رسول خدا فاطمه علیها السلام را طلبیدند. آن حضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از آن علی علیه السلام او را خطبه نمود و پیغمبر قبول فرمود و او را به علی تزویج کرده و در بعضی روایات است که چون ایشان فاطمه را خطبه نمودند آن حضرت فرمود که «انی منتظر امر الله فیه»؛ یعنی من در باب تزویج او انتظار امر الهی می کشم و هر چه حق تعالی امر نماید، به آن عمل خواهم نمود. و در سنن سیده النساء در حین تزویج خلاف کرده اند؛ بعضی گویند پانزده ساله بود و بعضی کمتر گفته اند و اصح اقوال آن است که در آن وقت ده ساله بود؛ چه هشت سال با پدر بزرگوار در مکه بود و در سال دوم از هجرت تزویج واقع شد و آنکه در جواب آنها فرمود کوچک است، می شاید که دو بار خطبه کرده و آن جواب شنیده باشند و می تواند بود که چون أبو بکر و عمر در سنن شیخوخت و پیری خطبه کردند و عادت جاری شده که در زن

ص: 239

1-1. مناقب خوارزمی ص 316.

2-2. کاشف الحق چهار سطر کم دارد (ص 132).

3-3. فضائل الصحابة حنبل ج 2 ص 614؛ نهج الحق ص 222 از مسند حنبل نقل کرده.

و شوهری رعایت حال فرزندان می کنند نسبت به ایشان فرموده باشد که کوچک است و شما بزرگ سالیید و پیر، و عمر و سن زن و شوهر می باید که نزدیک هم باشد.

به هر تقدیر، به ایشان ندادند و به علی علیه السلام تزویج کردند و این حال نیز صریح است در فضیلت آن حضرت و آن نکاح در ماه رجب بود و از «صحیح بخاری» ظاهر می شود که در ماه صفر بود و چون آن حضرت خواستگاری فاطمه علیها السلام نمود، رسول خدا فرمود که «مرحبا و اهلا» از مال دنیا چیزی نزد تو هست؟ گفت: زرهی و اسبی دارم. حضرت رسالت فرمود: تو را اسب ضرور است، زره را بفروش. زره را به چهارصد و هشتاد درهم به عثمان فروخت و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورد.

آن حضرت مشتی از آن را به بلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را به ام السّلمه داد که در جهاز فاطمه صرف کند. درین اثنا جبرئیل امین نازل شده امر الهی آورد که فاطمه را به زنی به علی بده. پیغمبر خدا اصحاب را طلبیده خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب به نکاح خوانده فرمود که خداوند تبارک و تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را به علی بدهم و من او را به زنی به مهر چهارصد مثقال نقره به علی دادم، ای علی! راضی شدی؟ گفت: راضی شدم.

و به روایتی آنکه علی را امر فرمود که خطبه بخواند و آن حضرت نیز خطبه خواند و بعد از آن پیغمبر در حق ایشان دعا فرموده گفت: «جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیباً».

پس امر فرمود که تا خوانی خرما حاضر کردند و اصحاب خوردند و از یکدیگر می ربودند و آن سنت شد و چون نماز خفتن ادا فرمود فاطمه علیها السلام را با ام السّلمه به خانه علی فرستاد و خود از عقب رفته ساعتی نشست و از کوزه ایشان آب خورد و دعا بر آن خواند و امر فرمود از آن آب وضو بسازند و بخورند و مقداری از آن آب به ایشان پاشیده اراده بیرون رفتن کرد فاطمه علیها السلام به گریه در آمد حضرت رسالت پناه فرمود که فاطمه، تو را به کسی داده ام که اسلام او از همه پیش و خلق او

از همه بهتر و علم و عرفان او به خدا و رسول از همه بیشتر است و اگر او را مالی نیست بهترین اهل بیت من است؛ به خدا قسم که تزویج کردم ترا به کسی که سید دنیا و آخرت است و عبارت آن حضرت این است: «ایم الله الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و سیدا فی الآخرة و انه فی الآخرة لمن الصالحین» (1) و به روایتی دیگر آنکه در آخر فرمود: «بعلک لا یقاس علیه احد من الناس»؛ یعنی شوهر تو شوهری است که او را به دیگری از مردمان قیاس نمی توان کرد. (2)

و از اکابر اهل سنت جمعی دیگر در کتابهای خود ذکر کرده اند به این عبارت که اکابر اصحاب، فاطمه را خواستگاری نمودند و حضرت رسالت پناه هر کدام را به روشی عذر خواهی کرد و او را به علی علیه السلام داد و در سوره مبارکه الرحمن مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (3) را ابن عباس، به علی علیه السلام و فاطمه تفسیر نموده و برزخ را به رسول خدا و لؤلؤ و مرجان را به حسن و حسین، چنان که قبل ازین گذشت. (4)

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است (5) که فاطمه علیها السلام را نزد الله تعالی نه نام است: فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از آن جهت او را فاطمه گفته اند که چنانچه فرزند را از شیر بازمی گیرند، او را از شر و بدی بازگرفته اند؛ پس آن حضرت فرمود که هرگاه او را امیر المؤمنین علیه السلام خواستگاری نمی کرد، او را کفوی نمی بود تا روز قیامت از زمان آدم صفی علیه السلام تا هر که آخرین فرزندان او باشد (6).

و زمخشری که از معاندین اهل بیت است و نزد اهل سنت و جمهور آن

ص: 241

-
- 1-1. فضائل الخمسه ج 2 ص 119-121.
 - 2-2. کاشف الحق دو بیت شعر آورده است (ص 133).
 - 3-3. سوره الرحمن، آیه 19.
 - 4-4. نهج الحق ص 188.
 - 5-5. خصال شیخ صدوق، باب التسعة.
 - 6-6. دو بیت شعر از ملا نظیری دارد (ص 134).

طایفه ثقه و مأمون است نقل کرده که رسول خدا فرمود که «فاطمة مهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری و الاثمه من ولدها امناء ربی و جبل ممدود بینہ و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی» (1)؛ یعنی فاطمه، روح و باعث زندگی دل من است و هر دو پسر او میوه دل منند و شوهر او روشنی چشم من است و امامان که از نسل او به هم خواهند رسید امینان پروردگارند و ریسمانی اند کشیده شده میان او و آفریدگان او، هر که چنگ زند به ایشان و متوسل به ایشان شود، نجات می یابد و هر که از ایشان دوری جوید و به خلاف راهی که ایشان می روند برود، هلاک می شود و ناچیز می گردد.

و ثعلبی (2) که از مفسران اهل سنت است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» (3) به اسناد مختلف از رسول خدا نقل کرده که آن حضرت فرمود که «یا ایها الناس قد ترکتم فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله جبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»؛ یعنی ای گروه مردمان! به درستی که من گذاشتم در میان شما امتان دو چیز بزرگ و دو خلیفه که اگر پیروی این هر دو کنید و تابع این هر دو شوید، هرگز گمراه نشوید بعد از من و یکی از این دو بزرگتر از آن دیگر است و آن دو چیز: یکی کتاب خداست که آن ریسمانی است کشیده شده در میان آسمان و زمین که هر که چنگ در او زند گمراه نمی شود؛ و یکی عترت من که اهل بیت من است هر که پیروی ایشان نماید از بادیة هلاک به معمورة نجات برسد و این هر دو از هم جدائی ندارند و از یکدیگر دور نمی شوند تا روزی که در کنار حوض کوثر به من رسند.

ص: 242

-
- 1-1. نهج الحق ص 227 از زمخشری و احقاق الحق ج 4 ص 288 از «مناقب» زمخشری ص 213.
 - 2-2. عمدة ابن بطریق ص 116 از تفسیر ثعلبی نقل کرده؛ نهج الحق ص 227 از تفسیر ثعلبی نقل کرده.
 - 3-3. سورة آل عمران، آیه 103.

و در جمع بین الصحیحین از رسول خدا روایت نموده (1) که آن حضرت فرموده که «انما انا بشر یوشک ان یأتینی رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب اللّٰه فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب اللّٰه و استمسکوا به و اهل بیتی اذکرکم اللّٰه فی اهل بیتی خیرا».

؛ یعنی به درستی که من یکی از آدمیانم و نزدیک شده که رسول حق تعالی به طلب من آید که دوست را به دوست رساند و من اجابت کنم (2) و به جانب دوست پرواز کنم و من می گذارم در میان شما امت، که جن و انس آید، دو چیز نفیس بزرگ مصون از حوادث را حق تعالی حافظ است آن هر دو را: یکی از آن دو کتاب اللّٰه است و دروست هدایت و نور، باید که متمسک به آن شوید و به آن راه یابید و آن را باعث نجات خود دانید؛ و یکی دیگر از آن دو، اهل بیت و عترت منند؛ به یاد دهد حق تعالی شما را در اهل بیت من خیر و خوبی که از ایشان غافل نشوید و به نیکی یاد نمائید.

و احمد حنبل در «مسند» خود از ابو سعید خدری نقل کرده (3) که رسول خدا فرمود: «انّی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین و احدهما اکبر من الآخر کتاب اللّٰه حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیت ألا و انّهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»؛ یعنی به درستی که من گذاشتم در میان شما آن چیزی را که اگر تمسک به آن جوئید و چنگ در آن زنید، هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز نفیس است که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: یکی کتاب خداست که ریسمان کشیده شده است از آسمان تا زمین و یکی عترت من که اهل بیت منند و به درستی که این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه وارد شوند به

ص: 243

1-1. الطرائف ص 122 از جمع بین الصحیحین.

2-2. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص 135).

3-3. مسند حنبل ج 3، ص 17.

و ایضا احمد حنبل در مسند (1) از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت:

روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی در برابرش آمد پس آن حضرت فرمود که یا علی، نزدیک تر آی و به من نزدیک تر شو و چون نزدیک شد فرمود که «یا علی، خلقت انا و انت من شجرة واحدة؛ انا اصلها و انت فرعها و الحسن و الحسين اغصانها، من تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة»؛ یعنی ای علی، آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ بلند آن توئی و حسن و حسین شاخه هانند که از آن شاخ به هم رسیده اند و هر که چنگ به شاخه ای از آن درخت زند و متوسل به آن شود، حق تعالی او را داخل می کند در بهشت.

حدیث دیگر که «مسند احمد حنبل» مزین به آن شده این است که رسول خدا فرمود که «النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهب ذهبوا و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض» (2).

و صدر الاثمه موفق بن احمد بن مکی نیز این حدیث را به همین طریق روایت نموده (3) و ظاهر معنی حدیث آن است که ستارگان امانند مر اهل آسمان را؛ پس هرگاه ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و روزی که اهل بیت من در روی زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد؛ چنانچه به سبب وجود ستارگان، خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرود نیاید و اهل بیت من بجهت آنکه محض لطف نامتناهی الهی اند بازداشته شده است زمین که به جنبش و اضطراب در نمی آید و اهل خود را به وزر و وبال و نکال ضلال گرفتار نمی سازد.

ص: 244

1-1. امالی طوسی ص 611.

2-2. فضائل الصحابة ج 2، ص 671؛ الطرائف ص 131 از مسند حنبل نقل کرده است.

3-3. الطرائف ص 131 از خوارزمی نقل کرده است.

و چون به قول رسول رب العالمین وجود ایشان باعث امن و امان است، پس اگر به حسب ظاهر از منصب خود که خلافت و امامت است بسبب خلاف و عناد معاندان ممنوع باشند و یا مدتی پنهان و مستور گردند بجهت مصلحتی که آن را حق تعالی می داند، همان اثر با وجود ایشان مترتب است و الحال انتفاع خلق به مآثر وجود فایض الجود امام وقت و زمان - علیه صلوات الله الملك المنان - مانند انتفاع آفتاب است در روز ابر (1) و هرگاه حضرت رسول خدا فرموده باشد که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب بقای بنی نوع انسان و استقامت زمین و زمانند و امیر المؤمنین علیه السلام از باقی اهل بیت در همه چیز زیادتى داشته باشد، این معنی در اثبات امامت آن حضرت، اتم و اکمل خواهد بود و از برای مدعای ما همین یک فضیلت کافی است و در ثبوت مطلوب دلیلی وافى است و بیماران محبت او را شربتی شافی است و اگر چه در کتب احادیث مخالف و مؤالف احادیث صریحه داله بر امامت آن حضرت بسیار است رعایتاً للاختصار به همین قدر اکتفا نمود و خواجه نصیر الدین رحمه الله در متن «تجريد» اشاره به بعضی از این احادیث نموده و بر همان الزام معاندین فرموده و گفته: «العصمة والتنصيص مختصان بامير المؤمنين عليه السلام مخاطبا لاصحابه سلموا على على بامير المؤمنين و انت الخليفة من بعدى؛ و حديث الغدير المتواتر و حديث المنزلة المتواتر لقوله: انت خليفة و وصي من بعدى و قاضى دينى» (2)؛ يعنى عصمت و نص هر دو مخصوص به آن حضرت است و دیگر از اصحاب را نبود بغير آن حضرت که معصوم باشند یا نصی در شأن او واقع شده باشد و از جمله نصوص آن حضرت: یکی آنکه پیغمبر خطاب به اصحاب خود فرمود که بر علی علیه السلام به لفظ «امیر المؤمنین» سلام کنید؛ و یکی آنکه با او گفت که تو خلیفه و وصی منی بعد از من؛ و دیگر آنکه مردم را در روز غدیر خم جمع نموده منبر

ص: 245

1-1. یک شعر از مولوی دارد (کاشف ص 136).

2-2. تجريد الاعتقاد خواجه نصیر ص 223 و 224 و 230 و 231.

ساخت و خطبه خواند و فرمود که «الست اولی بکم من انفسکم» چون بلی گفتند فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» تا به آخر و چون پیغمبر خدا به حکم آیه کریمه اَلنَّبِيُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ (1) اولی به تصرف مؤمنان است از نفسهای ایشان در جمیع امور و در جای دیگر موافق آیه مبارکه خطاب رب الارباب صادر شده که لَا تَرْفَعُوْا اَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ (2) که مبادا در هر دو صورت غبار ملال بر آئینه خاطر آن سرور نشیند پس نظر به خطاب مستطاب جناب رسالت پناه و تلفظ به لفظ «من کنت مولاه» الی آخره، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول مختار بلکه در حال حیات آن سرور ما صدق است آنچه را که مختص رسول خدا بوده سوای نبوت به نص آیه مبارکه مباحله و احادیث معتبره و سایر ادله؛ پس شخصی را که در خدمتش بلند حرف زدن و یا نجوی نمودن خلاف فرموده خدا و تمرد فرمان الهی باشد، چگونه خواهد بود حال کسانی که غضب حقوق او نموده باشند و پیروان ایشان از این جاده ضلالت به کدام منزل خواهند رسید؟

حدیث دیگر حدیث منزلت است که مانند حدیث غدیر متواتر است که پیغمبر خدا خطاب به آن حضرت فرموده گفت: «انت منی بمنزلة هارون من موسی» (3) و یکی دیگر آنکه فرمود: تو خلیفه و وصی منی بعد از من و توئی قاضی دین من و لفظ «دین» در این حدیث به کسر دال است؛ یعنی حکم کننده در دین من بعد از من و چون هر یک از این احادیث مفصلاً و مشروحاً ذکر شده در اعاده آن شروع نمی رود و ملا علی قوشچی حرفی که در برابر این ادله گفته (4) این است که هر یک از این احادیث را خبر آحاد شمرده و منع تواتر کرده و مبین شد که به شهادت علمای

ص: 246

1-1. سوره احزاب، آیه 6.

2-2. سوره حجرات، آیه 2.

3-3. احقاق الحق ج 4 ص 16، 100، 78؛ ج 5 ص 37-4.

4-4. شرح قوشچی بر تجرید ص 478.

ایشان منع آن مکابره است و در صحت هیچ یک از آن، حرف نیست و از جمله نصوص قرآنی که خواجه به آن اشاره نموده، یکی آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ (1)** است؛ و یکی آیه **كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (2)**؛ و یکی آیه **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (3)** و تفسیر هر یک گذشت و این فصل در این مقام صورت اتمام یافت و الله اعلم بالصواب.

ص: 247

1-1. سوره مائده، آیه 55.

2-2. سوره توبه، آیه 119.

3-3. سوره نساء، آیه 59.

فضائلی که استنباط آن از احوال ظاهری و کمالات باطنی و بدنی و نفسی او شده و آن اگر چه بسیار است بجهت اختصار به دوازده فضیلت اکتفا می نماید چه اخطب خوارزمی در «مناقب» از جمهور نقل کرده که از عبد الله عباس رحمه الله روایت نموده اند که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «لوان الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضائل علی ابن ابی طالب علیه السلام» (1)؛ یعنی اگر درختان قلم باشند و دریا مرکب و جنیان حساب کننده و آدمیان نویسندگان، نمی توانند شمردن فضایل و کمالات علی علیه السلام را و کسی که رسول در شأن او چنین فرموده باشد چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن؟! لیکن بجهت حجت، همان عدد مذکور نقل کرده می شود:

فضیلت اول: علم است و خلاقی درین نیست که جمیع خلق در جمیع علوم عیال آن حضرت اند-خواه در احکام شرعی و قضایای نقلیه و خواه در علوم یقینه و معارف حقیقه-؛ زیرا که او در غایت ذکا و زیرکی و فهم بود و حرص یاد گرفتن داشت و او را همچو رسول خدا معلّمی و استادی بود و شب و روز در خدمت آن حضرت به سر می برد و یک ساعت و یک لحظه از آن حضرت جدا نبود نه در روز و نه در شب و رسول را کمال شفقت و محبت با او بود و میل تمام به یاد گرفتن او

ص: 248

داشت و نهایت سعی و جد به جای می آورد تا آنکه به مرتبه ای رسید که آن حضرت فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها» (1) و بار دیگر در حق او فرمود «اقضاکم علی» (2) یعنی در میان شما که اصحابید کسی نیست که در علم مثل علی باشد و در دین آن حکمها که علی می کند تواند کرد بلکه او داناترین همه بود بر اجرای احکام الهی و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه می گوید (3) آنچه مجملش این است که جمیع علوم منتهی به آن حضرت می شود چه معتزله، که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظراند و همه مردمان از ایشان یاد گرفته اند، شاگرد واصل ابن عطایند و او شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاگرد محمد بن حنفیه [فرزند علی علیه السلام] است و او از پدر یاد گرفته است و اما اشعریه، نسبت تعلیم به ابو الحسن اشعری می رسانند و او شاگرد ابو علی جبائی است و او یکی از تلامذه مشایخ معتزله است و مذکور شد که علم معتزله از آن حضرت است و امامیه و زیدیه خود ظاهر است که علمشان به علم حضرت ائمه علیهم السلام می رسد و علم ایشان از علم آن حضرت است و اصحاب ابی حنیفه مثل ابو یوسف و محمد بن الحسین و غیر ایشان علم از ابی حنیفه فرا گرفته اند و شافعی از محمد بن الحسین و او از ابی حنیفه چنانکه گذشت و احمد بن حنبل از شافعی فرا گرفته پس علم او هم به ابی حنیفه بر می گردد و ابو حنیفه و مالک از امام جعفر صادق علیه السلام و علم امام جعفر به آن حضرت منتهی می شود و در صحابه از ابن عباس فقیه تری نبوده و او شاگرد امیر المؤمنین علیه السلام است و علم تفسیر قرآن را مردم از هر راه که می برند به ابن عباس می رسانند و او از حضرت امیر شنیده و کسی با او گفت که نسبت علم تو با پس عمّت یعنی علی علیه السلام در چه مرتبه است؟ در جواب گفت که هم چنان که یک قطره به بحر محیط.

و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که منبعش آن حضرت است، چه

ص: 249

1-1. کفایة الطالب ص 220؛ مستدرک الصحیحین ج 3 ص 126.

2-2. تاریخ الخلفاء ص 66؛ کفایة الطالب ص 226.

3-3. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1، ص 16-30.

شبلی و بایزید بسطامی و جنید و سری سقطی و معروف کرخی همه شاگردان و خادمان ائمه علیهم السّلام بودند و خرّقه صوفیان تا امروز در هر طایفه و صاحب خانقاهی و دیری و مرشدی که بوده به آن حضرت می رسد و اما علم نحو عربیت، همه علمای زمان معترفند و می دانند که از انشاء اوست و ابی الاسود دثلی جامع آن است و او از آن حضرت مجملی شنیده و تفصیل داد و به تدریج زیاد شد و اما علم کلام، خود اصل همه از کلام اوست و از خطبه های او تا اینجا مجملی از کلام ابن ابی الحدید است.

اما باید دانست که بعضی از سنیان بنا بر آنکه خواسته اند که صوفیه را صاحب مرتبه وانمایند ایشان را از روی شاگردی و خدمتکاری به امامان ما منسوب ساخته اند و بعد از این در محلش بیان خواهد شد که سلسله صوفیه به ابو هاشم کوفی منتهی می شوند و او تابع معاویه و به ظاهر جبری و در باطن مانند معاویه ملحد و دهری بود و جمعی از متأخرین شیعه گول سنیان خورده اند و صوفیه را از اهل حق پنداشتند و ندانستند که بر فرض که ایشان شاگردان و خادمان ائمه باشند خوبی ایشان از این بیرون نمی آید که اگر از این خوبی ایشان بیرون آید لازم می آید که اصناف معتزله و اشاعره و ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل و تابعان ایشان همه نیکان و رستگاران باشند؛ زیرا که نسبت شاگردی ایشان به امامان ما -علیهم السلام- ثابت است (1) و یقین است که جمیع صحابه در مسائل و احکام رجوع به او می نمودند و حل مشکلات همه، او می کرد و هرگز او را بغیر از رسول خدا به دیگری احتیاج نیفتاده که چیزی استفاده نماید یا پرسد و از ابن عباس مروی است (2) که شبی در خدمت آن حضرت بودم از اول شب تا طلوع صبح در «باء» بسم الله سخن می گفت!! او تمام نشد و در علم فصاحت و بلاغت، خود در جمیع فصحاء و بلغاء

ص: 250

1-1). شش سطر در کاشف الحق نیست (کاشف ص 138).

2-2). «کتاب سعد السعود» ابن طاوس ص 286.

کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق می دانند.

و در «صحیح مسلم» مسطور است که آن حضرت فرمود که «سلونی عن طرق السماء فإني اعرف بها من طرق الارض»؛ یعنی سؤال کنید از من، راهها و کوچه های آسمان را پس به درستی که به آنها دانایترم از راههای زمین.

و ایضا فرمود که رسول خدا تعلیم کرد به من هزار باب از علم و من از هر بابی هزار باب دیگر استنباط و استخراج نمودم. (1) و ایضا مشهور است که بر زبان معجز بیان گذرانید که «لو شئت لأوqرت سبعین بعیرا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم» (2) و در بعضی از نسخ است که منم تفسیر فاتحة الكتاب؛ یعنی اگر خواهم آن قدر از تفسیر و تأویل و نکته و فواید بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحة الكتاب بیان نمایم که اگر کتابها و دفترها از آن ترتیب دهند هفتاد شتر را از آن گران بار توان ساخت و میانه متأخرین از فرق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج خلافی مذکور نشده در اینکه جمیع علوم بانواعها از آن حضرت اخذ شده.

و در کتاب «مناقب خوارزمی» به سند خود از عبد الله ابن مسعود روایت نموده که گفت: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: قسمت الحکمة على عشرة اجزاء فاعطى على عليه السلام تسعة و الناس جزء واحد» (3)؛ یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان را قسمت نمودند به ده قسم پس عطا کرده شد به علی علیه السلام نه جزء و یک جزء را به جمیع مردمان دادند.

و هم در «مناقب» از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «اعلم امتی بعدی علی بن ابی طالب» (4)؛ یعنی دانایترین امت من بعد از من، علی بن ابی طالب علیه السلام است. و هم در «مناقب» در حدیث دیگر «افضی امتی» واقع

ص: 251

1-1. «الارشاد» شیخ مفید ج 1، ص 34.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب ج 2، ص 43.

3-3. مناقب خوارزمی ص 82.

4-4. مناقب خوارزمی ص 81.

شده (1)؛ یعنی حاکم ترین امت اوست.

و ابن طلحه شافعی در کتاب خود از بیهقی که از جمله اکابر اهل سنت است از حضرت رسول خدا روایت نموده که فرمود: «من اراد ان ينظر الى آدم في علمه و الى نوح في تقواه و الى ابراهيم في خلته و الى موسى في هيئته و الى عيسى في عبادته فليتنظر الى علي بن أبي طالب» (2)؛ یعنی هرگاه خواهد کسی که نظر کند به آدم صفی علیه السلام و مراد این است که آدم بر دیگر انبیا به سبب علم رجحان یافته و دیگری در علم مثل او نبوده اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت علم آدم معلوم وی گردد به علم امیر المؤمنین علیه السلام که مثل علم آدم است رجوع نماید (3) و معنی تتمه حدیث آنکه اگر کسی خواهد که حقیقت تقوای نوح نبی را که بهترین صفات او بود و به آن از زمره انبیا ممتاز است بداند به تقوای علی علیه السلام نظر کند که مثل آن است و همچنین خلت ابراهیم و هیئت موسی و عبادت عیسی که هر یک از انبیا مذکور به یکی از این صفات مخصوص اند که علی علیه السلام جامع جمیع صفات مذکوره است. و هم او به طریق دیگر از ابی الحمراء نقل نموده که رسول خدا فرمود که «الی نوح فی فهمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی موسی فی بطشه و الی ابراهیم فی خلته» و در «کشف الغمّه» به چندین طریق نقل شده (4) و در «مناقب» نیز به دستور روایت مذکوره با بعضی از روایات در کتاب «فردوس» (5) بر این وجه مذکور شده که «من احب ان ينظر الى اسرافیل فی رفعتة و الی میکائیل فی درجته و الی جبرئیل فی عظمتة و الی آدم فی هیئته و الی نوح فی صبره و الی ابراهیم فی سخاوته و الی سلیمان فی ملکه و

ص: 252

1-1. مناقب خوارزمی ص 81.

2-2. مطالب السؤل ابن طلحه شافعی ص 22.

3-3. یک بیت شعر دارد (کاشف ص 138).

4-4. کشف الغمه ج 1، ص 113.

5-5. احقاق الحق ج 4، ص 396 از «فردوس الاخبار» نقل کرده است؛ مناقب خوارزمی ص 83؛ به جای «احب»، «اراد» آمده است.

الی موسی فی شجاعته و الی عیسی فی سباحته و الی محمد صلی اللّٰه علیه و آله فی شرفه و منزلته فلینظر الی علی بن ابی طالب» و مضامین مذکوره مفید آن است که آن حضرت جامع جمیع صفات ممکنه است بر وجهی که هر صفتی از وی، مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیاء؛ پس باید که از حیث جامعیت افضل زمره مقدسه نبویه باشد و از حدیث روز خندق همین مستفاد می شود و صاحب «مواقف» استبعاد نموده (1) که بنابراین حدیث، لازم می آید که علی علیه السلام افضل انبیاء باشد چه هرگاه با هر یک از انبیاء در افضلیت مخصوصه به آن نبی مساوی باشد و اختصاص به فضایل دیگران داشته باشد، لازم می آید که افضل از همه انبیاء باشد و این خلاف اجماع است و بعد از آنکه در طریق دوست و دشمن روایتی مبین به عبارت مخصوصه متصله به حضرت رسالت پناه علیه السلام نقل شده باشد و معنی متواتر غیر از این نیست، استبعاد نمودن این مرد فاضل، اعتراض بر کلام رسول خدا کردن است و با پیغمبر خدا مجادله نمودن است و خلاف اجماعی که افاده نموده بنابر قاعده مقرر ایشان است که چون در اثبات و نفی چیزی، عاجز می شوند، دست به اجماع می زنند، کدام اجماع و چه اجماع و کی شد این اجماع و چون منعقد شد این اجماع؟! بلی خلاف قول او درین مدت مدید اجماع فرقه امامیه است و آنچه به نص و اجماع و روایات متواتره اثبات نموده اند که آن افضلیت به امیر المؤمنین است از جمیع خلق اللّٰه بغیر از رسول خدا آن را مفسده نام نهاده و ماده استبعاد کرده اند و از احادیث گذشته به وضوح پیوست که آن حضرت اعلم از کل است و هر که اعلم است، به خلافت و امامت اولی است. (2)

فضیلت دوم: زهد است و هیچ کس را خلاف نیست در آنکه آن حضرت زاهدترین اهل زمان خود بود و خود فرموده که دنیا را سه طلاق گفته ام (3) و از عمر بن

ص: 253

1-1. مواقف ج 8 ص 369 به جای آن، حدیث «من اراد ان ینظر الی آدم... آمده است.

2-2. چهار سطر اضافه و دو بیت شعر عربی دارد (کاشف ص 139 و 140).

3-3. نهج البلاغه (ترجمه شهیدی) ص 372، حکمت 77.

عبد العزیز مروی است کہ گفت: «ما علمنا أحدا كان في هذه الامة بعد النبي صَلَّى الله عليه وآله أهد من علي بن أبي طالب عليه السلام» (1) و مشهور است کہ شخصی سوید بن غفله نام بہ خدمت امیر المؤمنین علیہ السلام آمدہ دید کہ کاسہ ای دوغ شتر کہ تغیر در بوی و طعم او بہ ہم رسیدہ بود با قرصی از نان جو کہ آرد آن را نپختہ بودند و پوستهای جو در روی نان ظاہر بود خشک شدہ نزد آن حضرت است و بہ زحمت تمام آن را می شکند و با آن دوغ تناول می کند! سوید گوید مرا تکلیف فرمود گفتم روزہ دارم. فرمود: از رسول خدا شنیدم کہ فرمود کہ اگر کسی بہ طعامی میل داشتہ و روزہ، او را از خوردن طعام مانع آید، بر حق تعالی لازم است کہ او را از طعام و شراب بہشت بخوراند و بیاشاماند. پس من بہ کنیزک آن حضرت کہ فضّہ نام داشت و آنجا حاضر بود گفتم: ای فضّہ! از خدا نمی ترسی کہ این آرد را پاک ننمودہ نخالہ آن را جدا نکرده نان پختہ ای؟ گفت: فدای او باد مادر و پدر من! او مرا امر فرمودہ کہ با نخالہ بیزم و از پاک کردن نہی فرمود: و در حدیث دیگر وارد شدہ کہ ہرگز از نان جو سہ روز پی در پی سیر نخورد تا بہ جوار رحمت ایزدی پیوست.

و ملا علی قوشچی در شرح تجرید از عبد اللہ رافع نقل کردہ (2) کہ روزی بہ خدمت آن حضرت رفتم دیدم کہ وقت افطار کیسہ سر بہ مهر حاضر کردند و در آنجا آرد جو بود و بہ آن افطار می فرمود گفتم: یا امیر المؤمنین علیہ السلام! کیسہ را مهر فرمودہ اید؟ گفت: از برای آنکہ حسنین علیہما السلام روغنی یا شیرینی مبادا داخل کنند از آن جہت مهر می کنم و نعلینش از لیف خرما بود و جامہ را گاہی بہ پوست و گاہی بہ لیف خرما پینہ می زد و دو جامہ را بہ چہاردرہم می خرید یکی را بہ قنبر می داد و یکی را خود می پوشید و اگر احیاناً آستین جامہ از دست درازتر بود یا بہ کارد یا بہ تیشہ جدا می کرد و می فرمود کہ این زیادتی بہ کار دیگری می آید و سر آستین را بہ

ص: 254

1-1). المناقب خوارزمی ص 122 از قبیصہ بن جابر نقل کردہ؛ مقتل علی علیہ السلام (ابن ابی الدنیا) از عمر بن بن عبد العزیز بہ اختصار نقل کردہ ص 108.

2-2). شرح تجرید-قوشچی ص 488.

همان نحو که بود می گذاشت و عمر را عزیزتر از آن می داشت که صرف دوختن سر آستین نماید و نان خورش آن حضرت سرکه بود یا نمک یا صعتر و اگر بر اینها زیاده نمودی از سبزیها و گیاههای زمین، خورش ساختی و از گوشت مکرر نخوردی و اگر هم خوردی بسیار کم خوردی و فرمودی که شکم خود را مقبره حیوانات مسازید. و غلاف شمشیرش از لیف بود و جامه را کوتاه پوشیدی و درشت و آن قدر پینه زدی که گفתי از راقع آن شرمنده شدم.

و اخطب الخطباء خوارزم از عمّار یاسر روایت کرده (1) که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: یا علی! به درستی که حق تعالی زینت داده ترا به زینتی که هیچ بنده را به آن چنان زینتی مزین نساخته که آن دوست تر است در نزد حق تعالی مر تو را از جمیع دنیا: اول آنکه ترا دشمن گردانیده با دنیا و دوست گردانیده ترا با فقراء و راضی ساخته به متابعت ایشان به تو و امام بودن تو ایشان را؛ یا علی! خوشا بحال کسی که دوست دارد تو را و تصدیق مراتب تو کند و وای بر کسی که دشمن دارد تو را و تکذیب تو نماید؛ پس آن کس که تو را دوست دارد و تو را تصدیق کند، برادر تو است در دین تو و شریک تو است در بهشت تو و اما آنکه ترا دشمن دارد و تکذیب کند، سزاوار است که حق تعالی روز قیامت او را در مقام کذابین بدارد و به عذاب آن طایفه معذب گرداند.

و در «مناقب خوارزمی» مذکور است که عدی بن ثابت گفت: در خدمت امیر المؤمنین بودم شخصی از برای آن حضرت پالوده آورده آن سرور، ابا از تناول نمودن آن نمود و فرمود که چیزی که رسول خدا از آن نخورده باشد دوست نمی دارم که از آن بخورم (2).

و ایضا در آن کتاب مسطور است (3) که شخصی گفت که به خدمت آن حضرت

ص: 255

1-1. مناقب خوارزمی ص 119.

2-2. مناقب خوارزمی ص 199.

3-3. مناقب خوارزمی ص 119.

رفتم دیدم که تنبانی پوشیده بسیار کوتاه (1) فرمود: بهترین جامه ها آن است که عورت را بپوشاند و سرما و گرما را دفع سازد. و هم او نقل کرده (2) که آن حضرت را دیدم در بازار که شمشیری در دست داشت و می فروخت و می فرمود: «من یشتی منی سیفی هذا فلو کان عندی اربعة دراهم اشتري به ازارا ما بعته»؛ یعنی کیست که بخرد از من شمشیر مرا که باقی است همین و اگر در نزد من چهار درهم می بود که جامه ای می خریدم این شمشیر را نمی فروختم!

و هم از آن حضرت مروی است که فرمود: ترک کردم دنیا را بجهت آنکه ثباتی ندارد و تعب بسیار در جمع آوردنش هست و شریکانش خسیس اند: «ترکت الدنیا لقلّة بقائها و کثرة عنائها و خسة شرکائها» و در خطاب به دنیا فرموده که «یا دنیا، یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها» (3)؛ یعنی ای دنیا، ای دنیا! دیگران را فریب ده که من فریب تو نمی خورم، تو را سه بار طلاق گفته ام امید بازگشت نمانده است مرا به سوی تو. (4)

فضیلت سیّم: عبادت است چه آن حضرت اعبد ناس و عباد بود و عبادت هیچ کس به عبادت آن حضرت نمی رسید؛ صائم النهار و قائم اللیل بود و روزها روزه داشتی و شبها عبادت پروردگار به روز آوردی و شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی حتی در «لیلة الهریر» از آن نمازها چیزی از او فوت نشد! و از ابن عباس مروی است (5) که گفت: در روز حرب دیدم که آن حضرت در آسمان نظر می کند گفتم: چه می بینی یا امیر المؤمنین؟ فرمود که می بینم که در ظهر داخل شده ام که نماز کنم یا نه؟ گفتم: درین قسم وقتی چون می شود که نماز گزاری؟! گفت: ما با ایشان مقاتله

ص: 256

1-1. یک بیت شعر از ملا جامی دارد (کاشف ص 141).

2-2. مناقب خوارزمی ص 121.

3-3. نهج البلاغه (ترجمه دکتر شهیدی) ص 372 کلمه قصار 77.

4-4. یک بیت شعر دارد (ص 141).

5-5. نهج الحق ص 247.

بجهت نماز می کنیم، چرا خود از عبادت الهی در اول وقت غافل شویم. و دیگر آنکه پیشانی آن حضرت از بسیاری سجود همچو زانوی شتر پینه کرده بود و از کلام معجز نظام آن حضرت است که فرمود: «والله ما عبدتك خوفا من نارک ولا شوقا الی جنتک و لکن رأیتک اهلا للعبادة فعبدتک» (1)؛ یعنی عبادت نمی کنم تو را یا الهی از جهت آنکه از آتش دوزخ تو می ترسم و نه از برای آنکه بهشت تو را مشتاقم و طمع در آن دارم، لیکن ترا یافتم که سزاوار پرستش و مستحق عبادتی، از آن جهت عبادت تو می کنم. و معنی قرابة الی الله این است که بغیر از عبادت، هیچ چیز منظور بنده نباشد و این در غایت اشکال است (2).

و از جمله عبادتهای آن حضرت یکی آن است که از کسب دست مبارک هزار بنده خرید و آزاد کرد و در هنگامی که در شعب مکه بودند کار می کرد و اوقات چندین کس را که یکی از ایشان رسول خدا بود می گذرانید چه از دشمن و کفار قریش کار بر ایشان تنگ شده بود و از ممّرت دیگر وجه معیشت به دست نمی آمد. و مشهور است که امام چهارم زین العابدین علیه السلام ابد زمان خود بود و از بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا را بر زمین نهاده بود در نماز، آن اعضا پینه زده بودند از این جهت «ذو الثفناش» می گفتند (3)؛ یعنی صاحب پینه ها و مع هذا هرگاه به صحیفه ای که در آن عبادت امیر المؤمنین علیه السلام را نوشته بودند نگاه می کرد آه می کشید و تأسف می خورد و می گفت: «ائی لی عبادة علی علیه السلام!!»؛ یعنی کجاست مرا عبادت مثل عبادت علی علیه السلام (4)!!

و از امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که فرمود: آیه سِماهُمْ فی

ص: 257

1-1. وافی ج 70/3.

2-2. چهار سطر و همچنین 4 بیت شعر اضافه دارد (کاشف ص 142).

3-3. دلائل الامامة طبری ص 192.

4-4. نهج الحق ص 247.

(1)

در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده؛ حاصل که پرستش الهی را آن حضرت بر طاقی گذاشته بود که دست عابدان جهان به آن نمی رسید و از تحمّل آن عاجزند اعمّ از ملائکه و انسان از مقربان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن حضرت اعرف به جلال قدس و جمال ملکوت مشتاق ترین همه خلق بود به وصول و رسیدن به عالم جبروت و آن قریبی که او را به مبدأ بود دیگری را نبود و آن زحمتی که او در عبادت حق تعالی طاقت داشت هیچ کس نداشت (2).

فضیلت چهارم آن حضرت: حلم است و حلم آن حضرت مرتبه ای بود که ابن ملجم-علیه اللعنه- با آنکه آن حضرت را چنان ضربتی زده بود، امام حسن علیه السلام را وصیت فرمود که آن ملعون را یک ضرب بیش نزنند و گوش و بینی او را نبرد و از طعام و شرابی که آن حضرت میل می فرمود به او بدهد (3) و پیش از آن، با آنکه می دانست که از او چه به ظهور خواهد آمد، از عطیائی که به دیگران می کرد او را محروم نمی ساخت و ملا علی قوشچی در «شرح تجرید» می گوید که در حرب معاویه پیشی گرفتند لشکر او بر کنار فرات و آب را از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام منع کردند به امر معاویه و چون لشکر علی ایشان را از آب دور کردند، خواستند که آب را منع کنند آن حضرت راضی نشد و لشکر خود را از آن نهی فرمود و در روز جمل چون مروان را گرفتند با آنکه عداوت او را با خود می دانست و می فرمود که بعد از من از او به امت چه ها خواهد رسید و به قصد آن حضرت آن شقی لعین شمشیر کین بر کمر بسته بود و در فتنه انگیزی تقصیر نکرده با این همه او را گذاشت و حلم به کار فرمود.

و ایضا عبد الله زبیر که در آن روز نسبت به آن حضرت بی ادبها کرده بود و

ص: 258

1-1. (1). سورة فتح آیه 29.

2-2. (2). یک بیت شعر دارد (کاشف ص 142).

3-3. (3). شرح تجرید-قوشچی ص 488.

پدرش را که از حرب پشیمان شده بود تحریص به قتال کرده و هرچه لایق به حال خودش بود، نسبت به آن حضرت در آن روز به فعل آورده و گفته، مع هذا حلم ورزید و از او عفو نمود و در گذرانید و اهل بصره با آنکه شمشیر بر روی او کشیده بودند و دشنامها داده و بی ادبها کرده، حکم کرد که کسی متعرض مال و اولاد ایشان نشود و با عایشه کمال مهربانی نمود و زنان همراه او کرد که به مدینه اش رسانند و چنین بر سعد بن عاص که با او از بدی و بدذاتی چیزی نمانده بود که به فعل نیاورده باشد دست یافت عفو نمود و مطلقا مؤاخذه اش فرمود (1) و در عوض دشنام، دعا و به جای غضب، حلم به کار می فرمود چنانچه خود فرموده است: «یا رب زدنی الیوم حلما فائی اری الحلم لم یندم علیه حلیم»؛ یعنی بار الها! زیاده ساز حلم مرا که من می دانم که هیچ کس از حلم و بردباری پشیمانی نکشیده است. و حکایت آن گبری که خیار (2) بر روی مبارکش انداخت خود مشهور است و محتاج به بیان نیست.

فضیلت پنجم: جود و کرم آن حضرت است که دوست و دشمن را اتفاق است بر آنکه سخی ترین خلق الله او بود؛ چنانکه مکرر جمیع مال و ما یحتاج خود را در راه خدا داد که هیچ چیزی را باقی نگذاشت و به دست مبارک خود باغی ساخته بود که مبلغهای کلی حاصل آن بود و تمام را به فقراء می رسانید و شمه ای ازین صفت است حکایت نزول هَلْ أَتَى... (3) وَإِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ... (4) که قبل از این مذکور شد.

و از جمله سخاوتهای آن حضرت، جود به نفس و بذل جان عزیز است که جان خود را بذل نمود و بجهت خوشنودی حق تعالی در شب غار در فراش رسول الله خوابید و خود را فدای رسول الله کرده آیه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ

ص: 259

1-1. یک بیت شعر از حکیم سنائی (ص 143).

2-2. خیار خدو (آب دهان).

3-3. سوره انسان (دهر) که سوره 75 قرآن است.

4-4. مائده، آیه 55.

(1)

در شأن او نازل شد؛ یعنی از مردمان کسی هست که می فروشد نفس خود را و جان عزیز خود را بذل می کند در راه الله تعالی. و آن بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام کسی نبود و از دیگری این نحو کار به ظهور نیامده. و مشهور است (2) که باغی در مدینه داشت که همه کس را آرزوی آن بود و آن را به ده هزار دینار فروخت و جمیع آن را در مسجد به فقراء و مساکین بخش نموده به خانه آمد در حالتی که وجه چاشتی از آن نمانده بود! فاطمه علیها السلام گفت: تو می دانی که حسنین دو روز است که چیزی نخورده اند و من و تو نیز همان حال داریم، ازین باغ مرا یک رطل آرد جو نصیب نبود؟! گفت: جماعتی که ذلّ سؤال در چهره ایشان مشاهده نتوانست کرد مانع آمدند که از آن چیزی به خانه آورم و چون این صفت در آن حضرت کامل تر است دوست و دشمن همه کتابها پر کرده اند و به قول آنکه گفته: «مشتی نمونه خرواری است» به همین اکتفا نمود.

فضیلت ششم: شجاعت است و اجماع کافه ناس است که امیر المؤمنین علیه السلام شجاع ترین خلق الله بود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید (3) که پادشاهان فرنگ و روم صورت آن حضرت را در عبادتخانه های خود کشیده اند و می کشند و به شمشیری که حمایل می کنند نام او را نقش می نمایند و ملوک دیلم صورت او را در سینه های خود بجهت و واسطه فتح و نصرت و تیمن و تبرک می کشیده اند و در شمشیر آلب ارسلان و شمشیر پسر ملک شاه صورت آن حضرت بوده است.

و فلاسفه با آنکه معاندند با دین ما و اهل ذمه با آنکه منکر نبوت خاتم النبیین اند، همه او را بجهت این صفت دوست داشته اند و می دارند و تعظیم نام و

ص: 260

1- (1). سوره بقره، آیه 207.

2- (2). عدّة الداعی ابن فهد حلی ص 124؛ امالی صدوق ص 379 مجلس 71؛ در هر دو کتاب به جای «ده هزار دینار»، «دوازده هزار درهم» ذکر شده است.

3- (3). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 28 و 29.

صورت آن حضرت می کنند و کفار به هر مذهبی که باشد از نام او استمداد می جویند.

و در کتب مسطور و از جمهور مشهور است که هرگاه کفار در روزهای جنگ، علی علیه السلام را می دیدند بعضی بعضی را وصیت می کردند (1) جهت آنکه امید نجات به خود نداشتند و اگر بعد از جنگ خود را زنده می دیدند تعجب می کردند و بعد از حکایت خیبر و ندای «لا سیف» از آسمان و حدیث خندق ظاهراً دیگر این مطلب را احتیاج به دلیل و گواهی و بینه و برهانی نخواهد بود.

فضیلت هفتم: مستجاب بودن دعای آن حضرت است؛ چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز مباهله گفت من دعا می کنم و تو آمین بگو و در رد شمس که دو نوبت دعا کرد و آفتاب برگشت (2) هیچ کس را شکی و ریبی نیست و دیگر دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاد شود و چون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد (3) و بر انس بن مالک چون کتمان شهادت کرد دعا کرد که مرضی پیدا کند که پنهان نتواند کرد و مبروص شد (4). و یکی از بنی امیه با او در گفتگوئی بی ادبانه سر کرده بود به او، گفت: اخساً و این لفظی است که بر سگ اطلاق می کنند، فی الحال آن مرد صورت سگ پیدا کرده و آخر چون زن و فرزندش جزع می کردند، باز دعا فرمود تا به صورت اول شد (5) و دعا کرد بر بسر بن ارطاة که دیوانه شود و او به علت جنون گرفتار گردید (6) و اگر چه این طور امور نسبت به حالات آن حضرت سهل است اما چون با دیگری نبوده و این دلیل افضلیت است مرقوم شد.

فضیلت هشتم: خبر دادن آن حضرت است از غیب و اگر چه آن از حد و حصر

ص: 261

1-1. یک بیت شعر دارد (کاشف ص 144).

2-2. نهج الحق ص 246.

3-3. صواعق ابن حجر ص 176.

4-4. مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 280.

5-5. نزهة الکرام و بستان العوام ج 2 ص 495.

6-6. مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 280؛ الخرائج راوندی ج 1 ص 201.

به در است لیکن به دوسه از اخبار اختصار نمودن که مشهورتر است زینت بخش این کتاب می شود آنکه متوجه صفین بودند تشنگی بر حیوانات ایشان غلبه نمود آن حضرت دیری دید و از راهب آن دیر طلب آب کرد. راهب گفت: از اینجا تا آب سه فرسخ راه است و در هر یک ماه از برای من اندک آبی می آورند اگر به شما دهم خود تلف می شوم. حضرت امیر علیه السلام از راه به در رفته اطراف را ملاحظه نمود و زمینی را نشان داد که بکنند چون کنند سنگی عظیم پیدا شد؛ گفت: سنگ را بردارید و آب بخورید. خلق کثیر بر آن جمع شدند که سنگ را حرکت دهند نتوانستند، در «خراج» (1) فرموده که آنها که خواستند که آن سنگ را حرکت دهند و نتوانستند سیصد کس بودند و عدد لشکریان نود هزار و چون همه عاجز آمدند، خود از اسب فرود آمده به سر پنجه خیرگشا آن سنگ را حرکت داده برداشت و به دور افکند از زیر آن، چشمه آبی پیدا شد که آبش از عسل شیرین تر و از یخ سردتر و از برف سفیدتر بود. تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها پر کردند و باز امر نمود که سنگ را به جای خود نهند، چون مقدور آن لشکر نبود خود به نفس نفیس متوجه شده سنگ را به جای خود نهاد و خاک بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند هرچند تفحص آن کردند نیافتند!

و راهب از دیر فرود آمده پرسید که این شخص نبی است؟ گفتند: نه، وصی نبی است. پس به خدمت آن حضرت شتافته در دست آن حضرت مسلمان شد و گفت: از پدران به ما رسیده بود که در حوالی این دیر آبی است و از آن نشان ندهد مگر نبی یا وصی نبی و پدران من در آرزوی دیدن این سرور مدتها درین دیر به سر برده اند و این دولت نصیب من شد. پس به خدمت آن حضرت به صفین رفت و شهادت یافت و این حدیث در کشف الغمّه و کتاب مناقب و دیگر کتب به طرق مختلفه مذکور است. (2)

ص: 262

1-1. الخرائج راوندی ج 1 ص 222.

2-2. کشف الغمّه ج 1 ص 279 و 280

و یکی دیگر آنکه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام ندا کرد که هر کرا بر رسول خدا دینی و یا امانتی باشد از من بخواهد تا ادا کنم و هر که می آمد و طلب می کرد از قرض یا غیر آن، گوشه مصلائی خود را بر می داشت اگر حق می بود موافق طلب او در زیر مصلا می بود به آن شخص می داد و الا فلا و چون این خبر فاش شد عمر به ابی بکر گفت که ما را نیز درین باب فکری باید کرد که نام ما پست شد!؟ بعد از مشورت نمودن با هم قرار دادند که ایشان نیز ندا کنند و منادی ایشان نیز ندا کرد و چون خبر به امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود که زود باشد که ازین عمل پشیمان شوند.

پس روز دیگر اعرابی آمد و از جانشین رسول الله پرسید و نشانش به ابی بکر دادند.

اعرابی از او پرسید که تو وصی رسول الله و خلیفه اوئی؟ گفت: بلی چه می خواهی؟ گفت: هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن شده بود که به من بدهد حواله کن که به من بدهند. پرسید که چه ناقه و چرا ضامن شده بود؟ گفت: اگر تو خلیفه پیغمبر می بودی می دانستی که چه ناقه و چرا ضامن شده بود که هشتاد ناقه سرخ موی و سیاه چشم به من بدهد باید داد یا ترک این دعوی باید نمود؟! ابو بکر به عمر گفت:

در جواب فکری کن! عمر گفت: اعراب جاهلان می باشند از او طلب گواه کن. چون ازو گواه طلبید، اعرابی گفت: آیا مثل من کسی بر پیغمبر شاهد می تواند گرفت؟ (و الله! ما انت بوصی رسول الله و لا خلیفته)؛ یعنی به خدا قسم! که تو وصی و خلیفه رسول خدا نیستی. و از آن مجلس دل آزرده و غمناک بیرون آمد. سلمان فارسی به آن اعرابی رسیده گفت: بیا ترا به وصی رسول خدا نشان دهم و چون به خدمت آن سرور رسید گفت: «انت وصی رسول الله؟»؛ یعنی توئی وصی رسول خدا؟ آن حضرت فرمود که بلی ما تشاء؟؛ یعنی بلی من وصی رسول خدایم چه می خواهی؟ اعرابی حرف خود را اعاده نمود. آن حضرت به او، گفت: «اسلمت انت و اهلک»؛ یعنی مسلمان شده ای تو و اهل بیت و خویشان تو. اعرابی چون این بشنید در پای آن حضرت افتاده می بوسید و می گفت: شهادت می دهم که تو وصی رسول خدا و

خلیفه اوی چه میان من و رسول خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده ایم.

پس آن حضرت امام حسن علیه السلام طلبیده گفت: با سلمان برو به فلان وادی و ندا کن و بگو: یا صالح! چون جواب بشنوی، بگوی که امیر المؤمنین فرمود که هشتاد ناقة که رسول خدا صلی الله علیه و آله ضامن شده به این اعرابی تسلیم نمای. و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند و آن حضرت ندا فرمود در جواب شنید که «السمع و الطاعة»؛ یعنی شنیدم و فرمانبردارم و در حال، زمام ناقة از سنگ بیرون آمد و حضرت امام حسن علیه السلام آن را گرفته به دست اعرابی داد و شتران به همان هیئت بیرون می آمدند تا هشتاد عدد تمام شد و اعرابی آن را تمام به تصرف در آورده راه قبیله پیش گرفت.

و در کتاب «خراج» آورده (1) که شخصی به خدمت آن حضرت آمده گفت: من از دوستان شمایم. آن جناب فرمود که دروغ می گوئی؛ مخنث و دیوث و ولد الزنا و آنکه مادرش در حالتی که حیض بوده به او حامله شده، ما را دوست نمی دارند!! بعد از چند روز قضیه صفین پیش آمده در آن ایام آن مرد با معاویه بود و در آنجا کشته شده به جهنم رفت (2).

و ابن طلحه شافعی در کتاب خود نقل کرده (3) از صاحب «تاریخ فتوح شام» که چون خوارج عزم جزم کردند که با امیر المؤمنین علیه السلام قتال نمایند و آن حضرت متوجه نهروان گردید، سواری از راه رسیده به آن حضرت، گفت که یا امیر المؤمنین! خوارج از قصد شما خبر یافته از نهر عبور نمودند و روی به انهزام آوردند. آن حضرت فرمود که تو دیدی که ایشان عبور کردند؟ گفت: بلی! آن سرور فرمود که به آن خدائی که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی به خلق فرستاده است که ایشان عبور نکرده اند و به قصر بنت

ص: 264

1-1. الخرائج راوندی ج 1 ص 178.

2-2. هفت سطر اضافه دارد (کاشف ص 146).

3-3. مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 269؛ شواهد النبوة جامی ص 162.

کسری نخواهند رسید که تمام به دست من و لشکر من مقتول گردند الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و در آن مکان، و در آن واقعه کشته نشوند از اصحاب من مگر کمتر از ده کس و چون به کنار نهر رسیدند چنانچه آن حضرت خبر داده بود به ظهور رسید.

و از جندب بن عبد الله روایت کنند (1) که او گفت: با حضرت امیر المؤمنین بودم در حرب جمل و صفین و چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه نهران شدیم شیطان مرا وسوسه می کرد شکی در دلم افتاد که این جماعت همه صلحا و اتقیا و قراء و زهاد و عبادند با ایشان قتال کردن مشکل است! صبحی با نیزه و مطهره آب از لشکر دور شدم و نیزه را بر زمین زده سپر را سایه بان کردم نشستم و متفکر بودم که ناگاه علی علیه السلام را گذر بر من افتاده پرسید که آب با تو هست؟ گفتم: بلی مطهره برداشته طهارت ساخت و در زیر سپر من نشست. ناگاه دیدم که سواری می آید و احوال او را می پرسد. فرمود: اشاره کن تا بیاید. اشاره کردم سوار آمد گفت:

یا امیر المؤمنین! قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند! فرمود که عبور نکرده اند. آن مرد گفت که و الله! عبور کرده اند. باز فرمود که نکرده اند! درین اثنا دیگری آمده گفت:

قوم از نهر گذشتند! فرمود که و الله نگذشتند! گفت: و الله که نیامدم تا رایات ایشان را در آن جانب ندیدم. فرمود که نگذشتند و این جانب، محل ریختن خونهای ایشان است پس برخاست و من هم برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که حق تعالی مرا به حال این مرد بینا گردانید، یا دلیر است بر خلاف واقع گفتن، با آنچه می گوید از روی حجت و دلیل می گوید، یا امری است که رسول خدا به او خبر داده؛ بار خدایا! این عهدهی است که به تو می سپارم که فردا در قیامت از من سؤال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده اند، اول کسی که با وی قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند، در خدمتش به جان و دل بکوشم. پس چون به کنار نهر رسیدیم دیدم که

ص: 265

علمها به حال خود است پس آن حضرت قفای مرا گرفته کشید و گفت: ای برادر! رازدانی امر من و حال من بر تو روشن شد یا نه؟! گفتم: بلی، یا امیر المؤمنین! فرمود که الحال تو می دانی. پس در معرکه رفتم و چندی از خوارج را کشتم و کوشش کردیم تا فارغ شدیم و این خبر در میان نقله اخبار شایع است.

و دیگر ابن شهر آشوب مازندرانی در کتاب خود ایراد نموده (1) که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به کوفه رسید، جوانی از اصحاب او رغبت به نکاح کرده زنی را تزویج نمود. روزی آن حضرت نماز صبح را گزارده یکی را گفت برو به فلان موضع که آنجا مسجدی است و بر یک جانب آن مسجد، خانه ای است که مرد و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند، هر دو را نزد من آور. آن مرد رفته همه را آورد.

آن حضرت به ایشان خطاب نموده فرمود که امشب به چه سبب نزاع شما دراز کشید؟ جوان گفت: یا امیر المؤمنین! من این زن را خواستم و تزویج کردم چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرتی از او که مانع شد که به او نزدیکی کنم و اگر توانائی داشتم همان شب او را بیرون می کردم، پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امر شما شرف صدور یافت آمدم به خدمت تو. آن حضرت فرمود به حضار مجلس، که بعضی از سخنان باشد که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حضار مجلس برخاسته تمام بیرون رفتند و غیر از آن هر دو، دیگری آنجا نماند. آن حضرت به آن زن، گفت: این جوان را می شناسی؟ گفت: نه، یا امیر المؤمنین! فرمود که من خبر دهم چنانچه او را بشناسی اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی! گفت: نه، یا امیر المؤمنین! فرمود که دختر فلان کس نیستی؟ گفت: بلی. فرمود که ترا پسر عمی نبود که به هم میل و رغبت داشتید؟ گفت: بلی! فرمود که پدر تو ترا از او منع نمی کرد و او را از تو و ترا به وی نداد به زنی و او را از جوار خود اخراج ننمود از برای این؟ گفت: بلی. فرمود که فلان شب تو بیرون نرفتی

ص: 266

به قضای حاجت و او ترا گرفت و به اکراه با تو نزدیکی نکرد و تو از او بار گرفتی و پنهان می داشتی از مادرت و عاقبت که مادرت اطلاع یافت از پدرت پنهان می داشتید و چون وضع حمل تو نزدیک شد مادر ترا در شب از خانه بیرون برد و ترا وضع حمل شد در فلان جا و آن کودک را که متولد شده بود در جامه ای پیچیده در خارج جدران (1) در جایی که در آنجا قضای حاجت می کردند گذاشتید، سگی آمده او را بوئید و تو ترسیدی که او را بخورد سگی انداختی آن سنگ بر سر آن طفل آمد و شکست و تو و مادرت بر سر او رفتید و مادرت از جامه خود پارچه ای جدا کرد سر او را بست بعد از آن او را گذاشتید و راه خود گرفتید و دیگر ندانستید که حال او چه شد!

دختر چون اینها را از آن حضرت شنید ساکت شد. فرمود که به حق تکلم کن.

گفت: بلی و الله! یا امیر المؤمنین که این امر را بغیر از من و مادر من کسی ندانست.

آن حضرت فرمود که حضرت ذو الجلال مرا مطلع ساخت بر این احوال و دیگر فرمود که چون شما او را گذاشتید در صبح آن شب بنو فلان آمدند و او را برده تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان به کوفه و این مرد است که ترا خواست، اکنون این، پسر تست! و به جوان گفت سرت را بگشا چون گشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود آنگاه فرمود که پسر ترا حق تعالی نگاه داشت از آنچه حرام بود بر او؛ پس فرزند خود را بگیر و برو که در میان شما نکاح صورت ندارد.

و یکی دیگر خبر دادن آن حضرت است میثم تمار و قنبر غلام خود و کمیل بن زیاد-رحمهم الله-را به آنکه حجاج-لعنه الله-هر کدام را به چه طریق شهید خواهد کرد. (2)

و دیگر آنکه در کشف الغمه مذکور است (3) که چون به صحرای کربلا رسید در

ص: 267

1-1. جدران جمع «جدار» است به معنای دیوار.

2-2. کشف الیقین علامه حلی ص 78.

3-3. کشف الغمّة ج 1، ص 279.

وقتی که از سفر مراجعت نموده بود ایستاده زار زار می گریست چون از سبب آن پرسیدند فرمود که این زمین کربلاست و جمعی درین مکان کشته شوند که بی حساب داخل بهشت شوند و محل خیمه و مکان جنگ و جای شهادت همه را نشان داد و بر ایشان گریست و از گریه آن حضرت رفقا نیز به های های گریستند؛ پس روانه شد و هیچ کس تأویل قول آن حضرت را نمی دانست تا آنکه واقعه هایلّه شهیدان ابا عبد الله الحسین علیه السلام روی نمود در آن وقت هر که از آن همراهان مانده بود دانست که مراد آن حضرت علیه السلام این واقعه بوده است.

و دیگر خبر دادن عمارت بغداد و مدت پادشاهی بنی عباس و احوال ایشان و ابتدای آمدن مغول و انتهای احوال بنی عباس بود و لهذا چون هلاکوخان بغداد را محاصره نمود اهل حله آمدند و نوید فتح دادند و آنچه آن حضرت فرموده بود به عرض هلاکورسانیدند و خط امان گرفتند و تفصیل این خبر در محل خود مذکور است (1).

و بعضی از معاندین درین مقام مناقشه کرده اند که به موجب نص قرآنی که وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ (2) و إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ (3) و دیگر آیات داله بر این معنی علم غیب مخصوص به خدای تعالی است پس جایز نباشد که گویند کسی غیر از حق تعالی از غیب خبر داده چنانچه در احادیث نبوی منع از آن وارد شده و آنچه شما به علی نسبت می دهید موهم اینست که از غیب خبر داده باشد.

جواب آن است که حضرت الله تعالی می فرماید که عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ (4)؛ یعنی مطلع نمی گرداند الله تعالی بر

ص: 268

1-1. کشف الیقین علامه حلی ص 80.

2-2. سوره انعام، آیه 59.

3-3. سوره لقمان، آیه 34.

4-4. سوره جن، آیه 26.

غیب خود هیچ کس را مگر آن کس را که پسندد از رسول و فرستاده خود تا معجز وی باشد و هرچه امیر المؤمنین و سایر ائمه معصومین علیهم السّلام از آن خبر می دادند از جانب پیغمبر بود و اطلاع پیغمبر صلی الله علیه و آله بر مغیبات بی واسطه بشر است و اطلاع اوصیاء به واسطه آن حضرت سبحان الله اهل بیت پیغمبر که به واسطه آن سرور از غیب خبر داده باشند منکر آن شدن و نسبت اطلاع بر علوم غیبیه به صوفیه که مخالفان اهل بیت پیغمبرند دادن آیا چه سبب داشته باشد این معنی را؟ سبب دیگر نخواهد بود به جز عداوت اهل البیت.

طرفه آن است که معاندان از برای عمر که نمی دانست که کدام دست دزد را باید برید و مجنون و حامله را رجم نمی توان کرد، اثبات دانستن غیب کرده اند و گفته اند بر حال ساریه مطلع بود و انکار خبر دادن امیر المؤمنین علیه السّلام از غیب می نمایند با آنکه قائلند که «لو کشف الغطاء» کلام آن حضرت است و او را صادق می دانند و قبول دارند که «سلونی عن طرق السماء و سلونی عما دون العرش» فرمود و در آن صادق بود اما هرگاه عناد و عداوت بر ایشان غلبه کرد و تعصب مخالفان در دل جمعی از ایشان جوش زد این معانی را فراموش می کنند. (1) مجملاً از خبر دادن امیر المؤمنین علیه السّلام مخالف و مؤالف در کتب خود آن قدر ذکر کرده اند که از حیز حد و حصر بیرون است و این کتاب گنجایش بیش ازین که مذکور شد، ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد به کتب مبسوطه رجوع نماید.

و در آن صادق بود اما هرگاه عناد و عداوت بر ایشان غلبه کرد و تعصب مخالفان در دل جمعی از ایشان جوش زد این معانی را فراموش می کنند. مجملاً از خبر دادن امیر المؤمنین علیه السّلام مخالف و مؤالف در کتب خود آن قدر ذکر کرده اند که از حیز حد و حصر بیرون است و این کتاب گنجایش بیش ازین که مذکور شد، ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد به کتب مبسوطه رجوع نماید.

ص: 269

فضیلت نهم: جهاد است. دوست و دشمن را اتفاق است که استحکام بنای دین مصطفی به شمشیر آبدار دشمن شکار مرتضوی است حتی آنکه ملائکه کرام تعجب می نمودند از ثبات قدم او در معارک و انداختن خود را در مهالک، چه در غزای بدر که آن را داهیۀ عظمی گفته اند و اول حربی بود که مسلمانان به آن مبتلا شدند، همچون نوفل بن خویلد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون او را در میدان دید فرمود: «اللهم اکفنی نوفلاً»؛ یعنی خدایا شر نوفل را از من بازدار. و چون حضرت امیر علیه السلام او را به قتل آورد، آن حضرت فرمود که «الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه»؛ یعنی حمد مر خدای را که دعای مرا در حق او به اجابت رسانید و همچو ولید بن عتبۀ و عاص و چندین تن دیگر را که اکثر از صنادید و مبارزان قریش و در میان عرب به شجاعت مشهور بودند به قتل می رسانید تا عدد ایشان به سی رسید (1) و عدد کشتگان که همه مسلمانان به مدد ملائکه به قتل رسانیده بودند، برابر عدد کشتگان آن حضرت بود و به قولی از آن حضرت بیشتر بوده و در احد که جمیع مسلمانان راه فرار در پیش گرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد صلی الله علیه و آله کشته شد و در میدان بغیر از آن شیر بیشه شجاعت و پردلی یعنی امیر المؤمنین علیه السلام کسی دیگر نماند، فوج فوج که به قصد کشتن رسول الله صلی الله علیه و آله می آمدند آن حضرت شکست می داد و ملکی از آسمان ندای «لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار» به گوش مردم می رسانید و جبرئیل آن روز با رسول الله فرمود: «ما یمنعه عن ذلک هو منی و انا منه» و آن حضرت در آن روز پای مردی قائم کرد تا کفار به هزیمت شدند و در غزای خندق که کفار از سه طرف مدینه آمدند چنانچه حق تعالی فرموده اِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقُكُمْ (2) تا به آخر آیه و مسلمانان کمال ترس و واهمه داشتند عمرو بن عبدود را کشت و پشت ایشان را شکست.

ص: 270

1-1. در بعضی از نسخه ها «سی و شش» آمده است.

2-2. سوره احزاب، آیه 10.

و مروی است که (1) ربیعہ سعدی به خدمت حذیفہ یمانی رفت و گفت: یا ابا عبد اللہ (2)، اگر ما از علی علیه السلام چیزی نقل می کنیم، اهل بصره می گویند شما در باب دوستی علی افراط می کنید هیچ حدیثی به خاطر هست که من آن را نقل کنم تا زبان ایشان کوتاه شود؟ حذیفه گفت: به آن خدای که جان من به دست قدرت اوست که اگر عمل تمام امت محمد را جمع کنند و در سر ترازوی بگذارند و جنگ علی را در روز خندق در سر دیگر، البته عمل علی علیه السلام زیادتی خواهد کرد! پس ربیعہ گفت: این را از ما کی می شنود؟ حذیفه گفت: چون (3) نشنوند و حال آنکه من و ابو بکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر حاضر بودیم که عمرو مبارز طلبید و همه لشکر پیغمبر سرها به زیر افکنده بودیم و قدرت جواب نداشتیم بغیر از علی علیه السلام که به برابر او رفت و او را به دوزخ فرستاد و اللہ که عمل او زیادہ است بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر خود فتح، به دست قلعه گشای آن حضرت واقع شد که مثل مرحب دلاوری را کشت و چنان دری را کند که هفتاد کس حرکتش می دادند و در غزای حنین که مسلمانان به کثرت و بسیاری لشکر قوی دل بودند و چنان شکستی به مسلمانان افتاد که با رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ بغیر نہ کس از بنی ہاشم نماندند حضرت امیر علیہ السلام جمع کثیری از شجاعان کفار را به قتل آورد که یکی از ایشان «ابو جردل» نام داشت و از سرداران ایشان بود و بغیر این، چهل مبارز دیگر از سرداران آن لشکر را مقتول ساخت بغیر از تابعان ایشان، تا فتح روی نمود حق تعالی این آیہ فرستاد: **ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ** (4)؛ یعنی بعد از آنکه همه گریخته بودند اللہ تعالی آرام و اطمینان به رسول و مؤمنین

ص: 271

1-1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد ج 19 ص 60؛ كشف اليقين علامه حلی ص 134.

2-2. «ابا عبد اللہ» کنیه حذیفه بود.

3-3. چون چگونه

4-4. سوره توبه، آیه 26.

فرستاد و مراد از مؤمنان، امیر المؤمنین علیه السلام است که به سبب او آن فتح روی نمود.

و همچنین در غزای بنی المصطلق که مالک و پسر او که هر دو در شجاعت مشهور بودند و چند کس دیگر به تیغ آن حضرت کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی در جنگ جمل که رئیس ایشان که طلحه و زبیر بودند که نکث عهد و بیعت کرده بودند و بنابراین ایشان به ناکثین مشهور شدند و در جنگ قاسطین که معاویه و لشکر اویند که قاسط به معنی ظالم است که چون ظلمی چنان بر آل محمد روا داشتند و از حق عدول نمودند مسمی به این اسم شدند؛ چنانکه حق تعالی فرموده که **وَأَمَّا الْقَاسِيَةُ فَكَانُوا لِحَبَّتِهِمْ حَطَبًا** (1)؛ یعنی و اما ستمکاران پس باشند آتش دوزخ را هیمة که بدیشان افروخته شود. و در جنگ مارقین که مراد خوارج اند و «مرق» و «مروق» بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بیرون رفتند به نحوی که تیر از کمان بیرون رود، ایشان را مارقین گفته اند و آنچه از آن حضرت به ظهور آمد و درین سه واقعه از شجاعت و پردلی از آن سرور به وقوع پیوست، علما، کتابها ترتیب داده اند و تفصیل هر قتال در محل خود مسطور است.

و از ابو بکر انباری مروی است (2) که او در کتاب خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی بر او گرد آمده بودند حرف علی به میان آمد، یکی از آن جماعت به خوش آمد عمر، گفت که او به خود مغرور و معجب است. عمر او را منع کرد و گفت: [چه] کسی علی را به این صفتها نسبت کرده است؟ و الله که اگر شمشیر او نمی بود عمود اسلام استحکام نمی یافت، او حاکم ترین امت است و در دین سبقت او راست و صاحب شرف و بزرگی در دین، اوست. چون آن شخص اینها را از عمر شنید، گفت: پس چرا او را مقدم نداشتید؟! گفت: یکی بجهت کمی سن او و یکی دیگر آنکه بنی عبد المطلب او را دوست می داشتند.

ص: 272

1-1. سوره جن، آیه 15.

2-2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 12 ص 82 از «امالی ابو بکر انباری» نقل کرده است.

و بین الفریقین مشهور است (1) که شکستی که در روز حنین به لشکر اسلام رسید از رهگذر عین و از شومیت چشم بد بود و لیکن به اعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین یعنی چشم زننده، ابوبکر بود و بعضی از اهل سنت نسبت به دیگری می دهند؛ چه لشکر ظفر اثر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را بعضی ده هزار مرد و بعضی بیشتر گفته اند که دوازده هزار یا شانزده هزار باشد و چون ابوبکر آن لشکر را با آن عدد و شوکت بدید گفت: «لَنْ نَغْلِبَ الْيَوْمَ مِنْ قَلَّةٍ»؛ یعنی ما امروز از جهت کمی لشکر مغلوب نخواهیم شد. و چون این خبر به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید نپسندید و چون او از بسیاری لشکر تعجب نموده چشم او باعث چنان چشم زخمی شد که لشکر به تنگنائی رسیدند و به دفعات می گذشتند و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفته جمعیت ایشان را به نحوی متفرق ساختند که با رسول الله بغیر از نه کس نماند؛ چنانچه حق تعالی فرموده وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ (2)؛ یعنی در روز حنین که آن نام وادی است میان مکه و طایف، رسول الله صلی الله علیه و آله در آنجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود. به عجب آورد شما را بسیاری لشکر شما، پس دفع نکرد از شما آن کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با گشادگی و فراخی که داشت پس پشت به دشمن کردید و برگشتید از حرب در حالتی که هزیمت کنندگان بودید. و چنانچه گذشت امیر المؤمنین علیه السلام پای ثبات فشرد تا فتح نمود؛ لهذا یکی از فصحاء گفته که «کان ابوبکر الذی عانهم و علی علیه السلام اعانهم»؛ یعنی ابوبکر بود که چشم رسانید به لشکر اسلام که همه گریخته پشت دادند و علی علیه السلام بود آن صفدری که بعد از شکست لشکر اعانت و یاری فرمود تا فتح میسر شد.

ص: 273

1-1. شرح تجرید قوشچی ص 487؛ کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین علیه السلام ص 143.

2-2. سوره توبه، آیه 25.

و ابن ابی الحدید معتزلی نیز اعتقادش آن است که عاین أبو بکر بوده و در قصیده ای اشاره به آن نموده گفته است:

واعجب انسانا من القوم كثرة

فلم یغن شیئا ثم هرول مدبرا

فضاقت علیه الارض من بعد رحبها

و للنص حکم لا یدافع بالمرا(1)

؛ یعنی به عجب آورد یک آدمی را از این جماعت بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت به هروله در حالتی که پشت داده بود- «هروله» سر انگشتان پای به زمین رسانیدن و به تندی رفتن است- و تنگ شد بر او زمین با وجود فراخی و نص الهی را حکمی است که دفع نمی شود به مجادله و مراد از نص، آیه «و یوم حنین» است و مراد از «مراء» به همزه ممدود، مجادله است و قصرش درین بیت به جهت شعر است و قرینه بر این که مراد، ابی بکر است، ابیات سابقه و لاحقیه است.

و اگر کسی گوید که گریختگان بسیار بودند ابن ابی الحدید چرا أبو بکر را به ذکر مخصوص ساخته؟

جواب آنکه رد بر آنان کرده که او را افضل از امیر المؤمنین می دانند و مناقب ظاهره مشهوره امیر المؤمنین را و مثالب یقینیّه باهره ابی بکر را به نظم آورده تا افضلیت در چه ظهور یابد؟! و ملا علی قوشچی نیز به اعتقاد ابن ابی الحدید است، چه در «شرح تجرید» گفته: «وقد سار النبی فی عشرة آلاف فتعجب أبو بکر من کثرتهم و قال لن نغلب الیوم لقلّة فانهزموا باجمعهم» (2)؛ یعنی و به تحقیق که راهی شد و شروع به سیر کردن نمود. رسول الله صلی الله علیه و آله با ده هزار کس از مسلمانان، پس تعجب کرد أبو بکر از بسیاری لشکر و گفت: مغلوب نخواهیم شد ما امروز به سبب کمی لشکر؛ پس انهزام یافتند به تمامی و چنان گریخته می رفتند که رو به پس نمی کردند؟! (3)

ص: 274

1-1. الروضة المختارة [القوائد العلویات السبع ابن ابی الحدید] ص 107.

2-2. شرح تجرید قوشچی ص 487.

3-3. یازده سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص 151 و 152).

فضیلت دهم: نسب شریف آن حضرت است که کسی در شرافت نسب به او نمی تواند رسید و چنانکه خود فرمود که «نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد»⁽¹⁾؛ یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب به ما قیاس نتوان کرد.

و جاحظ که از متعصّ بان اهل سنت است و عداوت علی را جزء ایمان می داند درین قول تصدیق آن حضرت کرده⁽²⁾ و گفته است: چون قیاس توان کرد به ایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از ایشان است و مراد از «طیبان» که در حدیث واقع شده، علی و فاطمه است و «سبطان»، حسن و حسین اند و «شهیدان»، حمزه عمّ آن حضرت و جعفر ذو الجناحین است که برادر مرتضی علی است و «سید الوری»، عبد المطلب و «ساقی الحجّیج»، عباس است و همه از ایشانند و مراد از «مهاجرین»، کسانی اند که با ایشان از مکه به مدینه رفته باشند و مراد از «انصار»، طایفه ای است که یاری و مددکاری ایشان نموده و «صدّیق» کسی است که ایشان را تصدیق کرده باشد و «فاروق» آنکه میان حق و باطل در ایشان فرق کرده باشد و «حواری» دوستدار ایشان است و «ذو الشهادتین» آنکه شهادت از برای ایشان داده و هیچ چیزی در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که من دو چیز را در میان شما گذاشته می روم: یکی کتاب خداست که ریسمانی است کشیده از زمین تا آسمان، هر که چنگ در آن زند رستگار می شود؛ و یکی عترت و ذرّیت من، و لطیف و خبیر مرا خبر داده که این هر دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر به من رسند. و اگر ایشان چون دیگران می بودند عمر بن خطّاب در وقتی که اراده دامادی داشت نمی گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «کل حسب و نسب منقطع یوم القيامة الا حسبی و نسبی»⁽³⁾؛ یعنی هر سببی و نسبی که باشد بریده می شود و برطرف می گردد در روز

ص: 275

1-1. کشف الغمّه ج 1 ص 30 و اسرار الامامة طبری ص 211.

2-2. کشف الغمّه ج 1 ص 29 و 30 از رساله جاحظ نقل کرده است.

3-3. احقاق الحق ج 10 ص 216.

و اگر ما اراده کنیم که از مقامات کریمه و مناقب سنیّه و حالات شریفه علی ابن ابی طالب بیان نمائیم طومارها پر شود و عمرها به آخر رسد و هنوز بیان آن نشده باشد؛ چه مولد و منشأش کریم است و اصل و نسبش صحیح است و علم و عملش بسیار است و از بیش بیشتر است با زبان فصیح و بلیغ و کلام عجیب و رسول را حبیب؛ خلقتش با خلقت مساوی است و ظاهرش با باطن موافق؛ نویش با کهنه همسان و گذشته اش با آینده هم عنان. تا اینجا کلام جاحظ است کسی که دشمن از احوال او چنین گوید، دوست در اوصاف او چه خواهد گفت! و اینکه نام جاحظ به دشمنی مذکور شد حمل بر تعصب و عناد نشود، چه از جمله چیزهایی که از او به ظهور آمد، یکی آن است که در زمان مأمون خلیفه به امید آنکه تقرّبی حاصل کند اظهار نمود که امامت به ارث است و وارث پیغمبر صلی الله علیه و آله عم او، عباس بود و علی را نمی رسید که طلب خلافت نماید اگر چه واضح این اعتقاد ابو مسلم بوده؛ پس اگر آنچه او در مدح آن حضرت گفته است به موجب یَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ (1) به زبان گفته و دلش از آن بی خبر است حق تعالی کلمه حق بر زبانش جاری کرده تا روز قیامت بر او حجت باشد و اگر از بابت معاویه است که با خواص اصحاب خود که می نشست مداحی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می کرد و یک از صفات کمال آن حضرت را می شمرد و چون به عوام می رسید، امر به حرب و قتل علی علیه السلام می نمود و بر سر منبرها حکم به سب و لعن آن حضرت می کرد؟! هر دو اقتدا به شیطان کرده خواهند بود؛ زیرا که مخالفان خود نقل می کنند که شیطان تسبیح و تقدیس حق تعالی می کرد و سجده آدم را شرک می دانست و مخالفت امر خدا نمود و به لعن و طرد راضی شده و ملعون و مطرود گشته این عمل را محبت نام نهاد. «اللهم العنه و العن من تبعه لعنا أبدیا سرمدیا».

و احمد غزالی مانند برادرش محمد غزالی که از بزرگان صوفیه و از مریدان خاص با اخلاص شیطان است مکرر شیطان را بر سر منبر، سید الموحیدین می گفته! و مشهور است که بر سر منبر می گفته که هر که توحید را از شیطان یاد نگیرد زندیق است! (1)

و در تصانیف اهل سنت مذکور است که «عند الروافض محب علی من کان یبغض الصحابة»؛ یعنی به نزد رافضی، دوست علی کسی است که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله باشد. و این غلط است؛ چرا که رافضیان، محب علی کسی را می دانند که دشمن باشد با آن صحابه که حق ایشان را غصب کرده و ایشان را از حق ایشان محروم ساخته و ظلم و ستم بر اهل بیت رسول روا داشته و عقل سلیم و طبع مستقیم آن را منکر نیست؛ چه محبت دوست با محبت دشمن جمع نمی شود؛ چنانکه محقق فرموده، نظم:

تود عدوی ثم تزعم انی

صدیقک انّ الرأی عنک لعازب (2)

و مشهور است (3) که شخصی به مرتضی علی علیه السلام گفت: «انا احبک و اتولی عثمان»؛ فقال «أما الان فانت اعور اما ان تعمی و اما ان تبصر»؛ یعنی من دوست دارم ترا و با عثمان نیز محبت دارم؛ فرمود که تو الحال اعوری، یا کوری یا بینائی اختیار کن. و چنانچه اجتماع نقیضین محال است در یک دل محبت کسی که دشمن او باشد، محال است؛ پس اولی آن است که اهل ایمان و برادران مسلمان چنانچه از خدا به یکی و از رسول به یکی اکتفا کرده اند، از امام و پیشوا هم به یکی قرار دهند و چشم امداد و اعانت در روز محشر از او داشته باشند و از دوئی و دویینی نگذرند و دعوای دو محبت ضد هم که با هم راست نمی آیند نکنند و السلام. و چنانچه در

ص: 277

1-1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 107؛ این دو سطر در کاشف الحق نیست (ص 153).

2-2. احقاق الحق ج 1 ص 314؛ دو بیت فارسی شعر دارد (کاشف ص 153).

3-3. «التعجب» کراچکی (وفات: 449 هـ ق) ص 43.

نسب کسی به آن حضرت ملحق نمی تواند بود، در اولاد و زوجیت نیز کسی به او نمی تواند رسید؛ چه فاطمه که سیده نساء عالمیان است زوجه اوست.

و از ابن عباس مروی است که چون فاطمه را به خانه امیر المؤمنین علیه السلام می بردند رسول خدا در پیش و جبرئیل امین علیه السلام در دست راست و میکائیل علیه السلام در دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر می رفتند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می کردند تا صبح. (1)

و هرگاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیاء شنیده باشد، البته دیگران از صحابه که دعوی اختصاص و هم مجلسی و هم نشینی آن سرور کرده اند، شنیده اند و مع هذا صاحب کتاب ملل و نحل از «نظام» نقل کرده (2) و دیگران نیز در کتابهای دیگر آورده اند که آتش بر در خانه فاطمه زدند و در بر شکم او کوفتند و استخوانهای پهلوی را شکستند و جنین را ساقط ساختند و از حسن و حسین و علی علیهم السلام و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردند و از خدای و رسول و روز قیامت نیندیشیدند.

پس هر که اندک عقلی دارد و از سر تعجب می گذرد انصاف می دهد که با این افعال دعوی مسلمانی کردن مشکل است و این امور را با ایمان و اسلام و جانشینی رسول خدا جمع نمودن خالی از اشکال نیست و سبطین که حسنین علیهما السلام باشند اشرف ناس اند بعد از رسول خدا.

و اخطب خوارزمی در مناقب از ابن مسعود روایت کرده (3) که گفت از رسول خدا شنیدم که گفت: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة»؛ یعنی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند.

ص: 278

1-1. کشف الغمّه ج 1 ص 50-52؛ کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین علیه السلام ص 195.

2-2. ملل و نحل شهرستانی ج 1 ص 59.

3-3. مناقب خوارزمی ص 290 و 294.

و ایضا از براء بن عازب نقل کرده که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم در حالتی که حسن را بر دوش داشت فرمود: «اللهم انی احبه فاحبه» (1)؛ یعنی خدایا! من این را دوست می دارم، تو هم دوستش دار.

و ایضا از اسامة بن زید روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود در وقتی که آن هر دو گوشواره عرش را بر زانوی مبارک داشت که «هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما ثلاثا» (2)؛ یعنی این هر دو پسران من و پسران دخت من اند، خدایا! تو می دانی که من دوست می دارم این هر دو را، تو نیز این هر دو را دوست دار و این کلمه را سه بار پی در پی گفت و من می شنیدم.

و از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که گفت: به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم دیدم که حسن و حسین علیهما السلام را بر دوش داشت و می گفت: «نعم الحامل حاملکما و نعم العدلان انتما» (3)؛ یعنی خوش بارکشی است بردارنده شما و بهترین بار است بار او که شمائید.

و صاحب کتاب نهایة الطالب حنبلی به سند خود از ابن عباس نقل کرده (4) که گفت: نزد رسول صلی الله علیه و آله در حالتی که حسین را بر ران راست و ابراهیم پسرش را بر ران چپ داشت و گاهی آن را و گاهی این را می بوسید که جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت:

حق تعالی ترا سلام می رساند و می فرماید این هر دو را به تو نمی گذارم، یکی را فدای دیگری کن؛ پس به هر کدام که نگاه کرد گریست و فرمود: مادر ابراهیم کنیز است اگر ابراهیم برود غیر از من کسی اندوهگین نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی که گوشت و خون و پوست من است اگر او برود فاطمه و علی

ص: 279

1-1. عمدة ابن بطریق ص 465 از «براء بن عازب» نقل کرده.

2-2. تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص 97 از اسامة بن زید نقل کرده.

3-3. تاریخ دمشق «ترجمه الامام الحسن علیه السلام» ص 93.

4-4. الطرائف ص 202 از نهایة الطالب نقل کرده.

محزون و گریان شوند؛ پس برگزیدم حزن خود را بر حزن ایشان و ابراهیم را فدای حسین کردم. پس ابراهیم بعد از سه روز فوت شد و بعد از آن هر وقت که حسین علیه السلام را می دید می گفت: «فدیت من فدیته بابراهیم ابنی»؛ یعنی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم.

و در «صحیح مسلم» (1) در تفسیر قول حق تعالی که فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ (2) است گفته که گریه آسمان سرخی اوست که پیش از واقعه حسین این سرخی نبوده است.

در «مسند» احمد حنبل آورده (3) که کسی که در ماتم حسین شهید به کربلا گریه کند اگر چه یک قطره باشد، بهشت او را واجب می شود و بعد از او امام زین العابدین علیه السلام ابد و ازهد اهل زمان خود بوده و بعد از او امام محمد باقر علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او سلام رسانیده بود اعلم و ازهد زمان خود بود و بعد از او امام جعفر صادق علیه السلام که اعلم و ازهد اهل زمان خود بود و از هر چیزی که خبر داد البته وقوع یافت؛ لهذا صادقش می گفتند و بعد از او امام موسی کاظم علیه السلام و بعد از او امام رضا علیه السلام و بعد از او امام محمد تقی علیه السلام و بعد از او امام علی النقی علیه السلام و بعد از او امام حسن عسکری علیه السلام هر کدام در وقت خود اعلم و ازهد و افضل مردمان بودند و همچنین است حضرت صاحب عصر و زمان صلوات الله و سلامه علیه-.

و هیچ کس در هیچ صفت کمال، بر ایشان سبقت نگرفته است و هیچ احدی در هیچ صفتی برابری با ایشان نتوانست و نمی تواند کردن و میان مخالف و مؤالف اتفاق است در آنکه به فضل و زهد و علم و تقوی و دیگر صفات کمال، احدی را به ایشان نسبت نمی توان نمود؛ پس چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در نسب

ص: 280

1-1) ابن بطریق در «عمدة» ص 467 از «صحیح مسلم» نقل کرده.

2-2) .سوره دخان، آیه 29.

3-3) .فضائل الصحابة حنبل ج 2 ص 676؛ نهج الحق ص 257 از مسند حنبل.

شریف ممتاز است، در زوجه و اولاد هم ممتاز است و چنانچه در شجاعت و علم و زهد و جهاد کسی به او نمی رسد، در نسب و اولاد هم شخصی را با او برابری ممکن نیست (1)؛ پس تقدیم غیر بر او، تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح باشد.

فضیلت یازدهم: فضیلت محبت آن حضرت است. خوارزمی در «مناقب» نقل کرده (2) از انس بن مالک و احمد بن حنبل در «مسند» خود (3) از حذیفه یمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «حُبَّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَ بَغْضُ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ»؛ یعنی دوستی علی حسنه و ثوابی است که با آن هیچ سیئه و گناهی مضرت به بنده نمی رساند و بغض و دشمنی آن حضرت گناهی است که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع به آن شخص نمی رساند.

و ایضا در این دو کتاب مذکور، مسطور است که «لو اجتمع الناس على حب علي بن أبي طالب، لم يخلق الله النار» (4)؛ یعنی اگر جمع می شدند مردمان بر محبت علی بن ابی طالب، حق تعالی دوزخ را خلق نمی کرد!

و ایضا نقل کرده اند که مردی به سلمان فارسی، گفت: چه محبت بسیار تو را به علی بن ابی طالب هست؟ گفت: بلی، شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: «من أحبَّ علياً فقد أحبني و من أبغض علياً فقد أبغضني» (5)؛ یعنی کسی که دوست دارد علی را، پس بتحقیق مرا دوست داشته است و هر که دشمن دارد علی را، بتحقیق که مرا دشمن داشته است.

و ایضا در مناقب خوارزمی منقول است که به سند خود از عبد الله بن عمر

ص: 281

1-1. دو بیت شعر دارد (کاشف ص 155).

2-2. مناقب خوارزمی ص 76 از انس بن مالک آورده.

3-3. نهج الحق ص 259.

4-4. مناقب خوارزمی ص 67؛ نهج الحق ص 259، فردوس الاخبار ج 3 ص 409.

5-5. مناقب خوارزمی ص 70.

نقل کرده که او گفت: از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «من احبّ علیا قبل الله منه صلاته و صیامه و قیامه و استجاب دعائه؛ ألا و من احب علیا اعطاه الله بكل عرق فی بدنه مدینه فی الجنة الا من احبّ آل محمد أمن من الحساب و المیزان و الصراط؛ الا و من مات علی حب آل محمد فانا کفیلہ بالجنة مع الانبیاء؛ الا و من ابغض آل محمد جاء یوم القیامة مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة الله» (1)؛ یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول می کند حق تعالی از او، نماز و روزه او را و قیام او در شب که به عبادت حق تعالی باشد و مستجاب می گرداند دعای او را؛ بدانید که هر که دوست دارد علی را، عطا می کند حق تعالی به هر رگی که در بدن اوست شهری؛ بدانید که هرکس دوست دارد آل محمد را، ایمن است از حساب و میزان و صراط؛ بدانید که هر که بمیرد به دوستی آل محمد، پس به درستی که من ضامنم او را به دخول بهشت با پیغمبران؛ بدانید که هر که دشمن دارد آل محمد را، می آید روز قیامت و حال آنکه در میان دو چشم او نوشته است که «آیس من رحمة الله»؛ یعنی این مرد از رحمت الهی دور است و ناامید است-نعوذ بالله منه-.

قبل ازین نیز در بیان محبت آل محمد و تفسیر قُلْ لَا أُسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا (2) تا آخر آیه گذشت، که محبت آل رسول الله اجر و مزد رسالت است.

و در کتاب «جمع بین الصحاح الستّه» (3) از ابن عباس نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که «احبوا الله تعالی لما یفضوکم به من نعمته و لما هو اهل و احبونی لحب الله تعالی و احبوا اهل بیتی لحبی»؛ یعنی دوست دارید حق تعالی را بجهت نعمتهای او که به شما رسیده از وجود و حیات و لوازم آن؛ از برای آنکه او سزاوار دوستی است و اهلیت و استحقاق دوست داشتن دارد دوست دارید مرا بجهت

ص: 282

1-1. مناقب خوارزمی ص 72 و 73.

2-2. سوره شوری آیه 23.

3-3. الطرائف ص 159 از جمع بین الصحاح الستّه نقل کرده.

دوستی حق تعالی که فرستاده اویم و چون او مرا دوست می دارد، شما هم مرا دوست دارید و دوست دارید اهل بیت مرا به دوستی من که هر که اهل بیت مرا دوست دارد، مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست دارد، خدا را دوست داشته است.

و ایضا در «جمع بین الصحاح الستة» از معاویه بن وحید قشیری روایت کرده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که خطاب به علی علیه السلام نموده می گفت: «لا یبالی من مات و هو یبغضک مات یهودیا او نصرانیا!» (1)؛ یعنی باک ندارد و پروایش نیست آنکه بمیرد و دشمن داشته باشد ترا که بر دین یهودان بمیرد یا بر دین نصرانیان، در روز قیامت حشرش با اینها باشد یا با آنها!

و ایضا در آن کتاب از انس بن مالک نقل کرده که گفت: رسول خدا فرمود: «یا علی، کذب من زعم انه یبغضک و یحبنی» (2)؛ یعنی یا علی! دروغ می گوید کسی که گمان دارد او ترا دشمن می دارد و مرا دوست می دارد، که دوستی من با دشمنی تو جمع نمی شود و البته آن کسی که با تو دشمن است، با من هم دشمن است.

و ایضا در آن کتاب از ابن عباس روایت نموده (3) که پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام خطاب فرمود که «انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة من احبک فقد احبنی و من احبنی احب الله عز و جل و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و ویل لمن ابغضک»؛ یعنی تو یا علی! بهتر و بزرگتر آن کسانی، که در دنیا اند و سید و بهتر آنانی که در آخرتند؛ آنکه ترا دوست دارد، پس بتحقیق که دوست داشته است مرا و آنکه دوست دارد مرا، دوست داشته است حق تعالی را و دشمن تو، دشمن من است و دشمن من، دشمن خداست؛ وای بر آن کسی که دشمن دارد ترا!

ص: 283

1-1. «عمدة» ص 344.

2-2. «عمدة» ص 344.

3-3. مناقب ابن مغازلی ص 103.

و ایضا در همان کتاب از ابی هریره نقل کرده (1) که گفت: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دید فاطمه را با علی و حسن و حسین و چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود: «انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم»؛ یعنی من به جنگم با آن کسی که با شما به جنگ است و به صلحم با آن کسی که با شما به صلح است.

و در «مناقب» خوارزمی مسطور است (2) به روایت جابر بن عبد الله انصاری که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: جبرئیل از جانب رب العزت آمده ورق سبزی از درخت آس آورد که به سفیدی بر آن نوشته شده بود که «انی افترضت محبة علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی»؛ یعنی به درستی که من واجب گردانیده ام دوستی علی بن ابی طالب را به خلق؛ پس بر تست که برسانی این پیغام را از جانب من به بندگان من.

و ایضا در «مناقب» خوارزمی از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است (3) که فرمود در حالتی که علی علیه السلام را مخاطب ساخته بود که یا علی! اگر بنده ای از بندگان عبادت خدا کند به قدر آنچه نوح علیه السلام در قوم خود به عبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل کوه احد طلا باشد و در راه حق تعالی همه آن را به فقراء و مساکین رساند و آن قدر عمرش دراز شود که هزار حج پیاده کند و بعد از اینها در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود و با اینها ترا ای علی دوست نداشته باشد، بوی بهشت به مشام او نخواهد رسید و داخل جنت نخواهد شد!

و ایضا در «مناقب» ذکر کرده که ام عطیه روایت کرده (4) است که در وقتی علی علیه السلام به سریّه ای رفته بود رسول خدا را دیدم که دست مبارک به جانب آسمان

ص: 284

1-1. مناقب ابن مغازلی ص 64.

2-2. مناقب خوارزمی ص 66.

3-3. مناقب خوارزمی ص 67.

4-4. مناقب خوارزمی ص 70.

برداشته می گفت: «اللهم لا تمتنی حتی تربنی علیا»؛ یعنی الهی! مرا نمیرانی تا آنکه بنمائی به من علی را و بینم من او را، بعد از آن تو دانی.

و ایضا در «مناقب» مذکور است (1) که عبد الله بن مسعود روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اول کسی که از ملائکه آسمان علی را برادر گرفت، اسرافیل بود و بعد از اسرافیل، میکائیل بود و بعد از آن، جبرئیل علیه السلام و اول آن کسانی که دوست داشتند علی را از اهل آسمان، حمله عرش بودند و بعد از آن، رضوان خازن بهشت پس از او، ملک الموت و به درستی که ملک الموت بر دوستان علی علیه السلام رحم می کند، چنانچه بر انبیا و پیغمبران رحم می کرده-صلوات الله علیه و علیهم اجمعین-.

و در «کشف الغمه» و «مناقب» از عایشه مروی است (2) از پرسیدند که دوسترین مردمان نزد رسول الله صلی الله علیه و آله که بود؟ گفت: علی علیه السلام! پس سائل پرسید که از زنان که؟ گفت: فاطمه علیها السلام!

فضیلت دوازدهم: آنکه صاحب «حوض» و «لواء» و «صراط»، آن حضرت است و اذن دخول جنت، او می دهد و حکم رفتن به دوزخ، او می فرماید و خوارزمی از ابن عباس روایت نموده و قبل ازین هم گذشت که در کنار حوض، آن حضرت خواهد بود و جبرئیل را امر خواهد شد که بر در بهشت بنشیند و تا برات و نوشته علی علیه السلام نباشد، کسی را داخل بهشت نکند.

و از جابر بن سمره روایت است که پرسید: یا رسول الله! صاحب لوای تو در آخرت کیست؟ فرمود که «صاحب لوائی فی الآخرة، صاحب لوائی فی الدنيا علی بن ابی طالب» (3)؛ یعنی صاحب لوای من در آخرت، همان صاحب لوای من است در دنیا که علی بن ابی طالب باشد و از عبد الله بن عباس مروی است (4) که رسول

ص: 285

1-1. مناقب خوارزمی ص 71 و 72.

2-2. کشف الغمه ج 1 ص 95؛ ج 1 ص 244؛ مناقب خوارزمی ص 79.

3-3. احقاق ج 4 ص 169-170، ج 6 ص 588.

4-4. مناقب خوارزمی ص 320.

خدا صلی الله علیه و آله گفت: از صراط گذشتن ممکن نیست تا با آن شخص نوشته دوستی و ولایت علی نباشد.

و به دلایل مذکوره خواجه نصیر اشاره نموده و فرموده: «و لکثرة سخائه» (1)؛ یعنی آن حضرت افضل از غیر است از جهت بسیاری سخای او؛ چنانچه مشهور است که مسکین و محتاج را بر نفس خود و عیال اختیار می نمود «و اعبدهم» (2)؛ یعنی از جهت آنکه عبادت او هم بیشتر بود شمه ای از آن گذشت «و اعلمهم» (3) یعنی علم او از دیگران زیاده بود و بعضی از آن مذکور شد «و لاخباره بالغیب» (4)؛ یعنی از جهت خبر دادن او به غیب؛ چنانچه در نهروان از کشته شدن «ذو النّدیّه» خبر داد و چون نیافتند او را در میان کشتگان، فرمود که و الله اکبر من هرگز دروغ نگفته ام. تا چون تفحص درست به فعل آوردند یافتندش که بر پشت شانه پستانی داشت مانند پستان زنان و موئی چند بر آن روئیده بود.

و در ماه رمضان از کشته شدن خود خبر داده؛ روزی بر منبر بود کسی گفت که خالد بن عوطیه (5) کشته شد! گفت: و الله! که کشته نشد و او قائد و راهنمای لشکر ضلالت خواهد بود که به جنگ حسین روند و لواء ایشان را حبیب بن جمار خواهد داشت؛ پس مردی از زیر منبر گفت: من حبیبم! من این کار نکنم. گفت: اگر نکنی بهتر باشد اما خواهی کرد. و آخر چنان شد، هم خالد راهنما بود و هم حبیب صاحب لواء «و لاستجابة دعائه» (6)؛ یعنی و از جهت مستجاب بودن دعای آن حضرت و از پیش گذشت «و ظهور المعجزات عنه» (7)؛ یعنی و از جهت ظاهر شدن معجزات از

ص: 286

1-1. تجرید الاعتقاد ص 268.

2-2. تجرید الاعتقاد ص 274.

3-3. تجرید الاعتقاد ص 263.

4-4. تجرید الاعتقاد ص 282.

5-5. در بعضی نسخه ها «عربط» است.

6-6. تجرید الاعتقاد ص 284.

7-7. تجرید الاعتقاد ص 285.

او و بعضی از آنها گذشت «و وجوب محبته» (1)؛ یعنی و از جهت وجوب محبت او؛ چنانچه از حدیث و آیه ذی القربی بیان آن شد

و «تمیّزه بالکمالات النفسانیة و البدنیة و الخارجیة» (2)؛ یعنی و از جهت امتیاز آن حضرت از سایر مردمان به کمالات نفسانی چون علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کمالات بدنی همچون زیادتی قوت که از کندن در از خیر و برداشتن سنگ از سر چاه ظهور یافته و هزار رکعت نماز گزاردن و روزه تابستان گرفتن و کمالات خارجی همچو پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین بودن و پیش از همه کس ایمان آوردن.

و بعد از آنچه اجمالاً گفته، به تفصیل بیان نموده و فرموده: «و اشرفهم خلقا و اطلقهم وجهها» (3) یعنی خلق نیکو و گشاده روئی آن حضرت به مرتبه ای بود که حد بشر نیست حتی آنکه نسبتش کردند به «دعابه» یعنی گفتند مزاح کننده است و صعصعة بن صوحان در مدح او گفته که در میان ما چنان بود که گویا یکی از ماست و مع هذا از مهابتش در روی او نگاه نمی توانستیم کرد «و اقدمهم ایمانا» (4)؛ یعنی پیش از همه کس ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بود؛ چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که «بعثت یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلاثاء» (5)؛ یعنی من روز دوشنبه مبعوث شدم و علی در روز سه شنبه به من ایمان آورد «و افصحهم لسانا» (6)؛ یعنی از همه امت فصیحتر بود؛ و کتاب مستطاب نهج البلاغه درین معنی گواه بس است «و اسدهم رأیا» (7)؛ یعنی از روی رای و تدبیر از همه کس در پیش بود و در هر حربی و

ص: 287

-
- 1-1. تجرید الاعتقاد ص 288.
 - 2-2. تجرید الاعتقاد ص 292.
 - 3-3. تجرید الاعتقاد ص 276.
 - 4-4. تجرید الاعتقاد ص 277.
 - 5-5. مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 14.
 - 6-6. تجرید الاعتقاد ص 277.
 - 7-7. تجرید الاعتقاد ص 280.

فتوحی حکم او مطاع بود و بی مشورت او هرگز لشکری به جانی نفرستادند «و اکثرهم حرصاً علی اقامة حدود الله» (1)؛ یعنی بیشتر از همه کس حرص داشت در اینکه حدود دین الهی و احکام شریعت رسالت پناهی را بجا آورد و در آن مساهله اصلاً نمی فرمود «و احفظهم بكتاب الله العزيز» (2)؛ یعنی حافظترین خلق و اصحاب بود مصحف مجید را؛ چه جمیع قراء سند قرائت خود به آن حضرت می رسانند «و اختصاصه بالقرابة و الاخوة و النصر» (3)؛ یعنی آن حضرت مخصوص بود به خویشی رسول الله و برادری آن حضرت و یاری و مددکاری او و بعضی از آن در ضمن تفسیر آیات و احادیث سمت ذکر یافت «و مساوات الانبياء» (4)؛ یعنی و مساوی بودن او علیه السلام انبیا را؛ چنانچه در حدیث «من اراد ان ينظر الى آدم» تا آخر، بیان آن شد «و لانتفاء سبق كفره»؛ یعنی آن حضرت طرفه العینی کافر نبوده و کفر او را در نیافته «و لكثرة الانتفاع به» (5)؛ یعنی از جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از او؛ چه یقین است که نفعی که از او به اهل ایمان رسید، از هیچ کس نرسیده.

و ملا علی قوشچی بعد از شرح مجموع این دلایل به جوابی که اهل سنت را در برابر این ادله است تکلم کرده و خودکشی کرده و گفته (6) که کسی را حرفی نیست درین که مناقب او عام است و فضایل او بسیار است و او موصوف است به کمالات و مخصوص است به کرامات، اما اینها دلالت نمی کند بر افضلیت؟! چه اتفاق اهل سنت است - اتفاقی که به جای اجماع است - بر افضلیت ابی بکر و بعد از او، بر افضلیت عمر و دلیل بر این معنی از کتاب و حدیث و آثار و علامات، ظاهر می شود.

ص: 288

- 1-1. تجرید الاعتقاد ص 281.
- 2-2. تجرید الاعتقاد ص 282.
- 3-3. تجرید الاعتقاد ص 286.
- 4-4. تجرید الاعتقاد ص 289.
- 5-5. تجرید الاعتقاد ص 291.
- 6-6. شرح تجرید قوشچی ص 490.

اما کتاب قول حق تعالی که فرمود: **وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى (1)** چه جمهور اهل سنت و اکثر اهل ملت بر آنند که این آیه در شأن ابی بکر نازل شده و «اتقی» که درین آیه واقع است، به معنی «اکرم» است؛ به دلیل قول حق تعالی: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ (2)**؛ یعنی به درستی که گرامی ترین شما نزد الله تعالی، آن کسی است که تقوای او بیشتر باشد و «افضل» و «اکرم» است و نمی خواهیم به افضل الا اکرم را و مراد به «اتقی» نمی شود که امیر المؤمنین باشد؛ زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله را نزد امیر المؤمنین نعمت تربیت بود؛ چه معنی آیات این است که زود باشد که دور کنیم از آتش آن پرهیزکاری را که می دهد مال خود را به پاکی و نیک نامی نه به ریا و سمعه و هیچ کس را نزد او نعمتی نبود و برو منتهی نداشت که مکافات کرده شود و لیکن این نفقه برای رضای حق تعالی کرد؛ پس زود باشد که خوشنود گردد و برسد به ثوابی که موعود است و بر ابی بکر، کسی منتهی نداشت پس هرچه کرده برای خدا کرده.

اما علی، چون رسول الله بر او حق تربیت داشت و **مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى (3)** در شأن او راست نمی آید.

و اما حدیث که دلالت بر افضلیت ابی بکر و عمر دارد، چندین حدیث است:

یکی «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر» **(4)** یعنی اقتدا کنید به این دو کس که بعد از منند ابی بکر و عمر و پیغمبر همه کس را خطاب کرده که اقتدا به ایشان کنند؛ و حدیث دیگر آنکه «أبو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة» **(5)**؛ یعنی این دو کس بهترین کهل های اهل بهشت اند و «کهل» کسی را می گویند که در میان سی تا پنجاه باشد؛

ص: 289

1-1. سوره لیل، آیه 17-19.

2-2. سوره حجرات، آیه 13.

3-3. سوره لیل، آیه 19.

4-4. ر.ک: الغدیر ج 5 ص 322؛ تاریخ الخلفاء ص 61؛ الاستغاثه ص 134 (چاپ اعلمی).

5-5. ر.ک: الغدیر ج 5 ص 322؛ الاستغاثه ص 134، صواعق ص 78.

حدیث دیگر «لو كنت متخذاً خليلاً غير ربي، لاتخذت ابا بكر خليلاً لكن هو شريكي في ديني و صاحبي الذي معي في الغار و خليفتي في امتي» (1) یعنی اگر من بغير از خدا دوستی می گرفتم، ابا بکر را دوست می گرفتم لیکن او شریک من است در دین و یار غار من است و خلیفه من است در امت من؛ و حدیث دیگر که «این مثل ابی بکر، کذبى الناس و هو صدقنى و آمن بى و زوجنى ابنته و جهزنى بماله و اسانى بنفسه و جاهد معى ساعة الخوف» (2)؛ یعنی کجاست مثل ابی بکر که مردم همه تکذیب من کردند و او تصدیق من نمود و به من ایمان آورد و دخترش را به زنی به من داد و به مال خود مرا همراهی کرد و با من به نفس خود مواسات نمود و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس؛ و حدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده می گوید که گفتم به رسول الله که کدام یک از مردمان دوسترند به نزد تو؟ گفت: عایشه. گفتم: من از مردان سؤال کردم؟ گفت: «ابوها»؛ یعنی پدر او. گفتم: بعد از او؟ گفت: عمر بن خطاب (3). و حدیث دیگر آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفته اگر بعد از من رسولی می بود، هر آینه عمر می بود (4). و حدیث دیگر که ابا بکر و عمر را دید و گفت: «هذان السمع و البصر» (5)؛ یعنی این هر دو گوش و چشم اند.

و اما آثار یعنی آنچه در خبرها وارد شده که دلالت بر افضلیت ایشان می کند:

یکی آنکه ابن عمر گفته که من با کسی حرف می زدم در حضور رسول الله که آیا بعد از پیغمبر که افضل باشد؟ شنید و گفت: اَبوبکر، پس عمر؛ پس عثمان. (6)

ص: 290

1-1. ر.ک: الغدير ج 5 ص 311 با مختصر تفاوت، ابن ابی الحدید نیز این حدیث را جعلی می داند (شرح نهج البلاغه 49/11).

2-2. ر.ک: الغدير ج 5 ص 327.

3-3. سنن ترمذی ج 5 ص 472؛ ولی ادامه حدیث که درباره «عمر» می باشد، را ندارد.

4-4. سنن ترمذی ج 5 ص 385.

5-5. ر.ک: الغدير ج 7 ص 296؛ صواعق ابن حجر ص 78؛ فضائل الصحابة ج 1 ص 432.

6-6. تاريخ الخلفاء ص 45 با مختصر تفاوت.

و از محمد بن حنفیه مروی است (1) که گفت: پدرم را گفتم که کدام یک از مردمان افضلند بعد از پیغمبر؟ گفت: أبو بکر. گفتم: بعد از او؟ گفت: عمر. ترسیدم که بگویم بعد از او که بهتر است بگوید عثمان، گفتم: بعد از عمر تو؟ گفت: «لا أنا رجل من المسلمين»؛ یعنی نه من بعد از او بهتر نیستم من مردی ام از مسلمانان.

و ایضا امیر المؤمنین گفته است که «خیر الناس بعد النبیین، أبو بکر، ثم عمر، ثم الله اعلم» (2)؛ یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران، أبو بکر است، پس عمر، پس خدا بهتر می داند.

و اما امارات یعنی علاماتی که دلالت بر فضیلت ایشان می کند: یکی فتحهای پی در پی؛ و یکی تألیف قلوب مردمان؛ و یکی مقهور شدن اهل رده؛ و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح شام و اطراف آن و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان أبو بکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع تولد ملوک عجم و قوی شدن ضعفاء در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف با تقوا و ورع و اتفاق در نصرت دین و مهاجرت با رسول خدا و به دو دختر او داماد بودن و حیا و شرم؛ چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفته: «أ لا أستحي ممن تستحي منه ملائكة السماء» (3) یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه آسمان ازو شرم می کنند؟!

و حدیث دیگر که گفت: عثمان برادر من و رفیق من است در بهشت (4)؛ و حدیث دیگر گفت: عثمان بی حساب به بهشت می رود. و از این آیه و احادیث و آثار و علامات، فضیلت هر سه ظاهر می شود؛ پس ایشان افضل از علی باشند و

ص: 291

1-1. تاریخ الخلفاء ص 45.

2-2. «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص 45 با مختصر تفاوت از علی علیه السلام نقل کرده است.

3-3. ر.ک: الغدیر ج 9 ص 313.

4-4. ر.ک: الغدیر ج 9 ص 154؛ سنن ترمذی ج 5 ص 390.

تقدیم ایشان واجب و دلایلی که خواجه نصیر و غیر او گفته اند، باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد.

و جواب آنکه از هر یک ان شاء الله تعالی بی شائبه تعصب و تکلف و عناد گفته می شود. اما از آیه قرآن که «وَسَيُجَنَّبُهَا» (1) باشد اینکه شارح طوابع از واحدی روایت کرده (2) و او سند خود به عکرمه و ابن عباس می رساند که ایشان گفته اند: در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله فقیری خانه ای داشت و شاخ درخت خرمائی از یهودی غنی در خانه او بود و صاحب خرما به آن درخت بالا می رفت و خرما می چید و گاه یکی به بام می افتاد و طفلان فقیر بر می داشتند آن یهودی از ایشان می گرفت تا آنکه اگر در دهن نهاده بودند از دهنشان بیرون می آورد و آن فقیر به خدمت رسول الله آمده و شکوه نمود. آن حضرت آن مرد را طلبیده فرمود آن درخت را به من بخش و من ضامن شوم که در بهشت به تو نخلی به از آن بدهم. آن بدبخت گفت: من نخل بسیار دارم اما هیچ یک را ازین نخل دوستر ندارم و به کسی نمی بخشم؛ پس آن بی سعادت رفت. شخصی از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کرد که اگر آن نخل را من صاحب شوم و به شما بدهم آن نخلی را که در بهشت وعده فرمودید به من عطا خواهید کرد؟ حضرت فرمود که بلی. آن شخص به در خانه آن مرد رفت و گفت: مرا در مدینه چندین نخل هست بیا آن نخل را به من عوض کن و بعد از ابرام پر و لجاجت بسیار به چهل نخل آن را از آن مرد واخريد و جمعی را طلبید که بر آن سودا گواه باشند و به خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمده گفت: یا رسول الله! آن نخل مال من شد و من به شما بخشیدم. حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن فقیر را طلبید و آن نخل را به او عطا فرموده گفت:

ص: 292

1-1. سورة لیل، آیه 17.

2-2. «اسباب النزول» ص 254؛ اسرار الامامة طبری (مخطوط) ص 303، «بناء المقالة الفاطمية...» جمال الدین ابن طائوس، ص 255 و 256 از «ثعلبی» و «واحدی» نقل کرده است. علامه بیاضی (وفات 877 ق) در «الصراط المستقیم» ج 3 ص 88 از «شرح طوابع» نقل کرده است.

الحال درخت مال تست خاطر جمع دار. و حق تعالی سوره «و اللیل» را که مشتمل است بر این آیه بجهت این فرستاد.

و از عطا منقول است که اسم آن مرد که نخل را خریدار بود، ابو الدحداح انصاری بود و مراد از فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَ اتَّقَى (1) اوست، وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنَى صاحب درخت است که سمرة بن جندب نام داشت و ایضا لا یَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى صاحب درخت وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى مراد ابو الدحداح انصاری است.

و گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن بوستانی که ابو الدحداح در عوض نخله داده بود گذار فرمود گفت: درختانی که در بوستان بهشت از ابو الدحداح است ازین بهتر است. و هرگاه چنین باشد دعوی اتفاقی که ملا علی به جای اجماع گفته است، وجهی ندارد و ایضا اکثر مفسرین گفته اند که مراد به «اتقی»، علی بن ابی طالب است.

و همان سید در شرح طوابع گفته است (2) که از آن چیزی که مؤید آن است که مراد به «اتقی»، علی علیه السلام است، قول حق تعالی است در سوره «هل اتی» که می فرماید: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ یَتِیمًا وَ أَسِیرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِیدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُکُوراً (3) و ایضا اگر آیه در شأن ابو بکر نازل شده بودی در روز سقیفه چرا آن را دلیل خود نمی ساخت و متمسک به حدیث «الائمة من قریش» می شد که دلالت بر تعیین نمی کند و اگر آیه می بود، مخصوص به او می بود و بخاری در «صحیح» نقل کرده است که عایشه گفت: «ما انزل الله فینا شیئا من القرآن الا آیه نزلت فی عذری» (4)؛ یعنی نازل نشد در شأن ما هیچ آیه مگر آیه ای که رفع تهمت از

ص: 293

1-1. سوره لیل، آیه 5.

2-2. علامه بیاضی در «صراط المستقیم» ج 88/3 از شرح طوابع نقل کرده است.

3-3. سوره هل اتی (انسان) آیه 8.

4-4. در چاپهای فعلی «صحیح بخاری»، نیافتیم.

من کرد، یعنی آیه افک.

و اما آنچه گفته که مراد به «اتقی» نمی شود که علی باشد چرا که مراد از صفت «اتقی» آن است که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد و رسول را بر علی، حق تربیت بود.

جوابش آنکه چنانچه ارشاد به اسلام و رهنمائی به دین مبین داخل در نعمتی نیست که مستحق جزائی باشد از خلق چه آن محض رضای حق تعالی است، تربیت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز امیر المؤمنین علیه السلام را ازین بابت است؛ زیرا که تربیت آن حضرت علی علیه السلام را از برای غرضی نبود و احسان او در حق علی بجهت عوضی نه، بلکه مخصوص رضا و خوشنودی حق تعالی بود با آنکه «اتقی» به معنی «تقی» هم جایز است که باشد و صیغه «افعل» در غیر تفضیل نیز مستعمل است چنانچه طرفه شاعر گفته:

تمنی رجال ان اموت و ان امت

فتلك سبيل لست فيها باوحد

که اینجا مراد به «اوحد» که افعل تفضیل است، تفضیل نیست و اگر در «اتقی» اراده تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی نیز باشد و این باطل است، پس لازم نیامد از آن افضلیت و مراد به قول حق تعالی که فرموده: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ (1) آن است که گرامی ترین شما نزد الله تعالی، افضل و اتقی از جمیع مؤمنان باشد و آن پیغمبر صلی الله علیه و آله است و اگر کسی گوید که مراد افعل تفضیل است و «اتقی» از بعضی مؤمنان؛ گوئیم مسلم نیست که علی علیه السلام داخل آن بعضی باشد.

و اما جواب از احادیثی که نقل کرده است اینکه حدیثی که معتبر است، حدیثی است که متفق علیه فریقین باشد و هر حدیثی که متفق علیه فریقین نباشد، اعتباری ندارد و آنچه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام و در باب فضایل او نقل شده و خود می گوئی

ص: 294

که ما را در آن حرف نیست، از آن قبیل است که متفق علیه فریقین است؛ پس انکار آن چون توانی کرد؟! و آنچه در باب فضایل شیوخ ثلاثه روایت نموده متفق علیه نیست و شیعه آن را قبول ندارند و مع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل کرده معارض است به همان که خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل نموده اند و «اذا تعارضا تساقطا» و مع هذا حدیث «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر» بر او چندین قدح وارد است:

یکی آنکه در علم اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان، افاده حصر می کند و چون درین جا نام علی و عثمان مذکور نشد، پس لازم می آید که آن هر دو امام نباشند و اقتدا به ایشان نتوان کرد و حال آنکه شما هر دو را امام می دانید و اقتدا به هر دو می کنید؟!!

دوم آنکه خود حدیث دیگر روایت می کند اگر چه آن هم مثل این موضوع است و آن این است که می گویند که پیغمبر گفت که «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم» (1)؛ یعنی اصحاب من مثل ستارگانند که همه روشنند و روشنائی می بخشند به هر کدام از ایشان اقتدا کنید، راه می یابید. و این حدیث افاده می کند که بغیر ازین دو ستاره، به هر یک از اصحاب اقتدا توان کرد؟!!

سیم آنکه مخالفت بسیار میانه اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد، پس لازم می آید که مردمان مأمور باشند که عمل به چیزهائی کنند که نقیض هم اند و مخالف یکدیگرند و لایق به حال پیغمبر خدا نیست که امر به مختلفات فرماید؛ مثل آنکه أبو بکر نص کرد بر امامت عمر و عمر امامت را به شوری انداخت و عمر، خالد بن ولید را حد فرمود به قتل مالک بن نویره و أبو بکر ابا کرد و گفت: او سیف الله است؟! و أبو بکر متعه حج و متعه نکاح را حلال دانست و عمر گفت: من هر دو را حرام کردم و عقوبت می کنم کسی را که آن دو را بکند! و أبو بکر امضاء قباله فدک نمود و به

ص: 295

فاطمه علیها السلام داد و عمر بازگرفت و بدرید و ابو بکر نماز تراویح را فرمود که تنها بگزارند و عمر حکم کرد که به جماعت ادا کنند و امثال اینها که متناقض اند و اقتدا به هر یکی خلاف اقتداست به دیگری و اختلاف حکمشان بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست، باید که در کلام هر یک از آنها که به قرآن عمل کنند هم اختلاف نباشد؛

چهارم آنکه اگر مسلم داریم که این حدیث موضوع نیست و صحیح است می باید که نص بر امامت هر دو باشد و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میانه صحابه واقع نشود در تعیین امام، که یکی میل به ابی بکر و یکی میل به علی نکند و انصار نگویند به مهاجرین که «منا امیر و منکم امیر»؛ یعنی ما را امیری باشد و شما را امیری.

و اگر این حدیث صحیح بود ابو بکر را احتیاج نمی شد به آنکه بگوید حدیث است که «الائمة من قریش» بلکه می گفت: ای انصار! رسول خدا شما را امر کرده است به اقتدای من، مخالفت رسول چرا می کنید؟ و یقین است که اگر این حدیث می بود ابی بکر و عمر متمسک به حجت دیگر نمی شدند و چون به حجت دیگر متمسک شدند علم یقینی بهم رسید که «موضوع» است.

پنجم ابن بابویه در کتاب «عیون اخبار الرضا» نقل کرده (1) که بعضی این حدیث را به رفع خوانده اند که «اقتدوا بالذین من بعدی ابو بکر و عمر»؛ یعنی «اقتدوا ایها الناس و ابو بکر و عمر بالذین من بعدی کتاب الله و عترتی» و بعضی به نصب خوانده اند؛ پس معنیش این خواهد بود: «اقتدوا بالذین من بعدی کتاب الله و عترتی یا ابا بکر و یا عمر» و بنابراین، آن هر دو نیز چون دیگران مأمور به اقتدا خواهند بود و آن دو که بعد از رسول است، کتاب الله است و عترت.

ششم آنکه در اسناد این حدیث خلل است چه در طریق، عبد الملک بن ربیع است او از اجلاف شام و محاربان صفین و دشمن امیر المؤمنین و متظاهر به فسق

ص: 296

بود و بعد از او ربیع بن حراش نزد اهل سنت از جمله روافض است و متهم به عداوت شیخین و بعد از آن به حفصه دختر عمر می‌رسانند و او بجهت دشمنی با امیر المؤمنین و خوش آمد عایشه و جر نفع بجهت پدرش از اعتماد بیرون است.

دیگر آنکه حدیث مذکور که «أبو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة» (1) است قطع نظر از آنکه «موضوع» است، صاحب کتاب استغاثه که از حزب ایشان است (2) گفته است که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده اند و آن حدیث این را باطل می‌کند و آن این است که روایت کرده و دعوی اجماع فریقین بر آن نموده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که «اهل الجنة يدخلون الجنة جرّدا مردا مکحلین» (3)؛ یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده روی و بی موی و امرد و مکحل - یعنی سرمه در چشم کشیده - باشند یا شبیه به آن. و هرگاه چنین باشد پس کهلی نخواهد بود تا این هر دو، سید و بهتر آن جماعت باشند؛ و اگر کهل باشد چنانچه گمان ایشان است پس آیا امامت و ریاست أبو بکر و عمر بر کهلان خواهد بود نه بر جوانان و پسران یا بر همه خواهد بود؟!

اگر گویند بر کهلان است و بر غیر کهلان نیست، پس فضیحت ایشان ظاهر می‌شود و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است، گوئیم که سید در کلام عرب به معنی رئیس است و نیست در ریاست بهتر از امامت مرتبه ای؛ پس هرگاه امام باشند بر کهل و غیر کهل، پس رئیس بر همه خواهند بود و رئیس بر همه که باشند، سید همه خواهند بود؛ پس «سید کهول» گفتن بی فایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان است که پیغمبر کسی را که سید است بر همه، سید بر کهل گفته باشد، تا اینجا کلام

ص: 297

-
- 1-1. صواعق ابن حجر ص 78.
 - 2-2. کتاب استغاثه ص 175؛ نویسنده کتاب «استغاثه» شیعه است و برای توضیح بخصوص این جمله که «صاحب استغاثه از حزب ایشان است؟!» به مقاله «بررسی حدیقة الشیعة» جلد هشتم از کتابهای کنگره مقدس اردبیلی مراجعه شود.
 - 3-3. اسرار الامامة طبری ص 232.

و بعضی گفته اند مراد حضرت این است که ایشان سید کهل هاینده که داخل بهشت شده باشند و حال آنکه خود ایشان روایت کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و اهل الجنة شباب کلهم و انه لا یدخلها الکاهلون» (1)؛ یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل جنت اند و اهل جنت همه، جوانان اند و پیران و عجوزان داخل بهشت نمی شوند و حق تعالی فرمود: إِذَا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً (2)؛ یعنی آنجا جوان شوند و به بهشت روند؛ پس اگر مسلم داریم که حدیث «موضوع» نیست، می تواند بود که پیغمبر از آن بهشت، بهشت دنیا را قصد کرده باشد؛ چنانچه فرموده است: «الدنيا سجن المؤمن و جنة الکافر» (3) و صاحب کامل بهائی گفته که اهل سنت چون دیدند که اهل قبله اتفاق دارند بر آنکه حدیث «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین و الآخیرین و ابوهما خیر منهما» (4) صحیح است، اراده ایراد نقض آن نموده این حدیث را وضع کرده اند و الا در بهشت پیران نباشند و هر که در بهشت رود، حسن و حسین سید و بهتر ایشان باشند و السلام.

و جواب حدیث دیگر که «لو کنت متخذاً خلیلاً لاتخذت ابا بکر خلیلاً» است. حق تعالی می فرماید الْأَخِلَاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ (5) و این آیه دلیلی است که میان متقیان دوستی و خلت است؛ اگر ابو بکر متقی بودی، رسول الله علیه و آله او را به خلت گرفتی و جای دیگر می گوید وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ

ص: 298

1-1. اسرار الامامة طبری ص 232.

2-2. سورة واقعه، آیه 36.

3-3. امالی شیخ طوسی ص 346.

4-4. کامل بهائی ص 128.

5-5. سورة زخرف، آیه 67.

به حدیث خصم، أبو بکر مؤمن نبوده اگر مؤمن بودی به نصّ قرآن، رسول صلی الله علیه و آله او را دوست داشتی و باز می گوید لا- يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ (2) به گمان خصم معلوم می شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو بکر را به دوستی نگرفته بود، چه عالمیان یا دوست رسولند یا دشمن؛ چون دوستی منتفی شد باقی نمی ماند الا دشمنی.

اما حدیثی که پیغمبر در شأن علی علیه السلام می گوید که «يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَيُحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» (3) به اعتقاد دوست و دشمن ازین غمها فارغ است و حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار، بیانش آنکه چون أبو بکر از رهبانان و از احبار شنیده بود که آن حضرت بر اقطار ارض مستولی خواهد شد به طمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند تا احوال به کجا منجر می شود و از صدق نیت و خلوص طویت نبود.

اما مصاحبت غار، محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ خود نقل کرده که أبو بکر به خدمت علی علیه السلام آمد و از حال رسول الله خبر گرفت. علی علیه السلام فرمود که اگر با او کاری هست خود را برسان که متوجه غار ثور شد و أبو بکر به سرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دویدن او گمان برد که مگر یکی از کفار است خواست که تندتر به راه رود بند نعلینش پاره شد و انگشت بزرگ پای مبارکش بر سنگی آمد و بشکافت و خون بسیار رفت و أبو بکر به او رسید. از خوف آنکه اظهار سرش کند به همراهیش راضی شد؛ چنانچه متنبی که از شعرای عرب است گفته است: «وَيَسْتَصْحَبُ الْإِنْسَانُ مَنْ لَا يَلَائِمُهُ» (4)؛ یعنی گاه هست که به ضرورت صحبت با کسی که ملائم طبع نیست اتفاق می افتد. تا وقت صبح به غار رسیدند.

ص: 299

1-1. سورة توبه، آیه 71.

2-2. سورة آل عمران، آیه 28.

3-3. مناقب خوارزمی ص 108.

4-4. دیوان متنبی ج 2 ص 3 چاپ دار الکتب العملیه-بیروت؛ و يستصحب الانسان من لا يلائمه وقد يتزيا بالهوى غير أهله.

و یکی از اکابر گفته: «اول دم سفک من رسول الله بعد الهجرة بجناية ابي بكر» و امر کرد رسول الله علی را که به جای او بخوابد و ترسید از پسر ابی قحافه که مبادا نشان دهد او را به کفار و بگوید محمد به کجا رفته از این جهت همراهش برد و متوجه غار شد.

و ناقلان این حدیث همه از اهل سنت اند و با آنکه در غار چندین معجزات از رسول به چشم خود دید چندان جزع و اضطراب کرد که به شرح در نیاید و اظهار ترس و خوف و گریه اش به جانی رسید که حضرت او را مکرر نهی فرمود و مطلقاً تنیدن عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیات باعث وثوق و اطمینانش نشد.

و لهذا شیخ مفید قدس سره در بعضی از افاداتش فرموده (1): هر جا که حق تعالی انزال سکینه نمود با آن حضرت از اهل ایمان کسان بودند، بغیر از سکینه ای که در غار نازل شد که آن به تنهائی بر آن حضرت بود؛ پس اگر آن مرد مؤمن می بود سزاوار بود که چون همراه بود شریک باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نسازد و این نیست که علمای اهل سنت ازین معنی غافل باشند، در دفع حرف شیخ مفید دست و پا زده اند.

یکی گفته: چون پیغمبر مطمئن بود، سکینه بر ابو بکر نازل شد و یکی گفته: چون ابو بکر ایمن و مطمئن بود، شریکش ساخت و شیخ برین جوابها خندیده و رد کرده؛ حاصل که مصاحبت غار از برای ابو بکر فضیلتی نیست و فخر به آن نتوان کرد.

و حدیث موضوع دیگر که در آن از برای ابو بکر شش چیز اثبات کرده اند آن است که گفتند پیغمبر فرمود: «کجاست مثل ابو بکر که تکذیب کردند مرا مردمان و او تصدیق کرد و ایمان به من آورد و دختر به من داد» و درین سه چیز، او را بر اصحاب دیگر چه زیادتى است و ازینها فضیلتی بر صحابه دیگر لازم نمی آید؛ چه هرکس که

ص: 300

ایمان آورد در وقتی بود که دیگران تکذیب می کردند و در ایمان آوردن اگر راست باشد، دیگران نیز ایمان آورده اند افضلیت او در چه مرتبه است و اگر او دختر داده بود و پدر زن رسول الله بود، رسول خدا را هیجده زن بود و همه پدران داشتند، یکی هم او باشد.

و یکی دیگر از آن شش چیز، تجهیز به مال است. حضرت رسول الله را محلی و مکانی بغیر از مدینه و مکه نبود، قطع نظر از آنکه ابو بکر خیاط و ملائی مکتب بود و کمال فلاکت داشت، آیا این مال را پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت؟ اگر پیش از هجرت بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله کدام لشکر در مکه به جائی فرستاده یا کدام حشم و خدم و عیال داشت که محتاج به مال ابو بکر شود؟! و حال آنکه همچو خدیجه کبری زنی داشت که به مالدار و توانگری او در میان قریش نبود و همه زر و مال خود را صرف آن حضرت می کرد و از برای او داشت و مال ابو بکر در برابر مال او چه می نمود؟! او اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود، خود در همه تواریخ مذکور است که ابی بکر شتری به چهارصد درم در وقت رفتن به مدینه خریده بود تا رسول الله سوار شود و رسول الله چهارصد درم او را نداد و بر آن سوار نشد و در مدینه، ابو بکر خود محتاج به مدد و یاری انصار بود و احتیاج مهاجرین به انصار و امداد ایشان مهاجرین را خود مشهور است.

و نیز دختر او «اسماء» به مزدوری معاش می کرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و جارچی ابن جزعان بود، چرا این صدقه به پدر و دختر خود نمی داد و این رحم بر صله رحم نمی کرد؟! اول رعایت حال صله رحم بایستی کرد. اما مواسات به نفس و جهاد در ساعت خوف اگر از پیغمبر دفع آزاری در مدتی که در مکه بودند و یا دفع دشمنی در ایامی که در مدینه بودند کرده باشد به دست یا به زبان یا به سیف و سنان اگر همه یک بار باشد باید که در تاریخ مذکور باشد و اگر چه به دروغ باشد. بلی در باب بلال، می گویند که او را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد.

اما صاحب استیعاب (1) در ترجمه بلال از عبد الله بن مسعود نقل کرده که بلال مسلمان شده بود با ابوبکر و عمار و مقداد و سه کس دیگر و کفار ریسمان در گردنش کرده می گردانیدند و او صبر می کرد.

و این روایت دال است بر آنکه ابوبکر، بلال را قبل از اسلام خریده باشد و بلال به واسطه اسلام در بلا افتاده باشد و ابوبکر قدرت بر خلاصش نداشته باشد؛ چنانچه مریدان و دیگران بر او بسته اند که مسلمانان را فدا می داد و خلاص می کرد، اگر راست بود پس چرا صهیب رومی و مقداد و عمار اخلاص نمی کرد؟! و اگر راست بودی چرا عبد الله بن مسعود را خلاص نمی نمود؟! و

و حدیث دیگر که عمرو عاص پرسید که کرا دوست داری؟ گفت: عایشه را. گفت:

از مردان؟ گفت: پدر او را.

جواب این حدیث، اولاً آنکه باطل است به حدیث طبر؛ چنانکه مخالفان خود، از انس بن مالک روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود و علی حاضر آمد- به تفصیلی که گذشت- و اگر آن حدیث که در فضیلت ابی بکر وضع کرده اند صدق بودی عایشه یا ابا بکر حاضر شدند و باز معارض است به حدیثی که خود روایت نموده اند (2) که از عایشه پرسیدند که دوستترین خلقان نزد رسول الله که بود؟ گفت: فاطمه. گفتند:

از مردان گفت: شوهر او. و این هم گذشت و مع هذا از غیرت نیست و از حمیت و مردمی دور است که کسی نزد فاسق و فاجری چون عمرو عاص گوید من زن خود را دوست می دارم با آنکه رسول الله همیشه از عایشه و حفصه آزرده بود؛ چنانچه حق تعالی به آن حضرت عتاب کرد که یا ایها النبی لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ (3)؛ یعنی

ص: 302

1- (1). الاستیعاب ج 1 ص 179.

2- (2). سنن ترمذی ج 5 ص 467 حدیث 3900.

3- (3). سوره تحریم، آیه 1.

ای پیغمبر من! چرا حرام می کنی بر خود چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است؟ و رسول را منع فرمود که رضای ایشان در کار نیست و آن حضرت ایشان را عزلت نمود و سوره نور بدین معنی گواه است که آن حضرت از دست عایشه و حفصه چه غصه ها خورده و صبر نموده و حق تعالی می فرماید که إِنَّ مِنْ أَرْوَاحِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ (1) و از زنان حذر فرموده و در مرض موت پیغمبر چون بی اجازات آن سرور، پدر را مقدم داشت در نماز و رسول خدا را دلگیر ساخت فرمود که «انکن لصویحات یوسف» (2) و صاحبات یوسف آنان بودند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (3)؛ به درستی که مکر و کید شما زنان عظیم و بسیار است. مگر عایشه را بجهت آن دوستر داشته که محاربه بود و می دانست که لشکر خواهد کشید و در بصره با امیر المؤمنین جنگ خواهد کرد؛ و مگر پدر او را بجهت آن از همه کس دوستر می داشت که می دانست که بر اولاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد و حق ایشان را غصب خواهد کرد و بی رخصت او در خانه او نهصد سال خواهد خوابید (4) و بخلاف قول حق تعالی که فرموده است:

لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ

(5)

، عمل خواهد کرد؛ یعنی بی رخصت نبی در خانه های او داخل مشوید. بعد از آن هر دو، عمر خطاب را دوستر می داشته به همین اسباب و جهات که مذکور شد و هزار سبب دیگر که عن قریب ان شاء الله تعالی بعضی از آنها مذکور می شود.

و حدیث دیگر

(6)

آن است که می گویند پیغمبر گفت: اگر من مبعوث نمی شدم،

ص: 303

1-1. سوره تغابن، آیه 14.

2-2. سنن ترمذی ج 5 ص 379 حدیث 3692؛ شما چو صاحبان کوچک یوسف اید!

3-3. سوره یوسف، آیه 28.

4-4. به جای «نهصد سال»، «هزار سال» قید شده است (کاشف الحق ص 164).

5-5. سوره احزاب، آیه 53.

6-6. ر.ک: الغدیر ج 5 ص 312؛ ج 7 ص 110؛ فضائل الصحابة حنبل ج 1 ص 428؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی

هرآینه عمر مبعوث می شد و اگر مرا رسول نمی کردند، او را رسالت می دادند!؟؟

و حدیث دیگر

(1)

که هرگز آمدن جبرئیل علیه السلام دیر نشد به نزد من که من گمان نکرده باشم که البته به عمر نازل شده و به روایت دیگر می گویند که هرگز وحی از من تأخیر نکرد الا آنکه گمان کردم که وحی به عمر نازل شده.

جواب این همه مفتریات آنکه در کتب ایشان مذکور است که دو کُرت، عمر از حذیفه یمانی پرسید که چون تو منافقان را می شناسی بگو من از منافقانم یا نه که من درین معنی شک دارم؟! کسی که در اسلام خویش به شک باشد، چگونه شاید که وحی به وی نازل شود و شریک خاتم الانبیاء باشد؟! او اگر چنین بوده پس عمر رسول الله را و رسول الله عمر را بزرگترین دشمنی باشند چه اقصای مراتب و بلندترین درجات، درجه نبوت است و این درجه بدین عظیمی به سبب محمد صلی الله علیه و آله از عمر فوت شده و از این جانب نیز هرگاه در نزول وحی تأخیر شده باشد رسول الله متألم و متأسف گشته خواهد بود و بر عمر خشم گرفته و هر روز ده بار هر یک دشمن خود را می دیده اند و با آنکه نزدیک به پیری بود که عمر از خدمت لات و عزّی محروم شد آیا این درجه را به چه مرتبه ای یافته باشد؟ گوئیا اینکه سَنّیان بسته اند که «زهره» زنی بود فاحشه (2) و آخر بر آسمان بر آمده کوکبی درخشان شد، از برای تقویت این معنی باشد و نیز در میان دوستان و مریدان عمر مقرر است که خلاف آنچه علم خدا به آن تعلق یافته محال است؛ پس خدای تعالی عمر را در ازل رسول دانست یا نه؟ اگر دانست و نشد خلاف آنچه خدا دانسته و علم به آن تعلق یافته ظاهر شده باشد و این محال است و اگر ندانست وقوعش محال باشد و

(6)

الحدید 178/12.

ص: 304

1-1. کتاب «التعجب» کراچکی ص 63؛ «احسن الکبار» (مخطوط) ص 87؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 178/12.

2-2. «علل الشرایع» شیخ صدوق ج 2 ص 198.

رسول الله صَلَّى الله عليه و آله از محال خبر داده باشد و این نیز محال دیگر است.

و ایضا حق تعالی فرموده که وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى؛ یعنی ما گرفتیم از پیغمبران میثاق. پس چون می شود که از عمر عهد و میثاق نگرفته به وی وحی فرستد؟ و اگر عهد و میثاق گرفته بود، چرا نفرستاد؟ مگر واضح این حدیث و قائلانش که ملا علی یکی از ایشان است، حق تعالی را خالف میثاق و وعده می دانند؟!

و اما حدیث «سمع و بصر»، با آنکه فریاد می کند که من از احادیث موضوعه ام، چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است، کسی را چشم یا گوش می توان گفت که در دیدن و یا شنیدن، کار چشم و یا گوش این شخص کند و گفته اند خدم و عبید به منزله اعضا اند که از یکی کار دست می آید و از یکی شغل زبان، عمری که تمام عمر می گفت چرا چنین کردی و ابا بکری که نه رأیش موافق رای رسول بود و نه جنگ گاهی را به آخر رسانید که از غیر حاضران و یا از گریختگان نباشد، این را سمع و آن را بصر یا بر عکس گفتن به هیچ وجه مناسبت ندارد و یک جای دیگر که استعمال چشم و گوش می کنند آن است که مادر و یا پدری فرزند خود را، یا استادی شاگرد رشید خود را، یا عاشقی و محبی معشوق و محبوب خود را، چشم و گوش گویند، عمر فظ غلیظ پنجاه ساله و ابا بکر پیر مبهوت شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحاء و از بلاغت بلغاء فرسنگها دور است و این معنی وجدانی است که صاحب انصاف می داند و قبول می کند و اگر واضح این حدیث و قائلانش که یکی ملا علی است پیغمبر را دشمن امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین می دانند و می گویند که چون پیغمبر می دانست که ایشان برین چهار تن ظلم خواهند کرد بنابراین ایشان را عزیز داشته، چشم و گوش خود می گفت که آن چیز دیگر است و حال آنکه اگر کسی را عزیز دارند چشم گویند دور نیست؛ اما هرگز برای عزیز

ص: 305

داشتن، کسی را گوش نگفته اند و این معنی از کلام فصیحان از زمین تا آسمان دور است الا معنی اول که گویند کار چشم و گوش از ایشان می آمد و آن را خود بیان کردیم و بر خلاف واقع است.

و اما آثاری که ملا علی قرینه افضلیت ساخته: یکی حدیث عبد الله بن عمر است؛ و یکی حکایت محمد حنفیه؛ و یکی قول امیر المؤمنین است که فرمود:

بهترین مردمان، ابو بکر است پس عمر. خدا داند اگر حدیث عبد الله عمر راست بودی عمر حذیفه را قسم ندادی و نگفتی که من از منافقانم یا نه؟ و اگر اینکه بهترین مردمان ابو بکر است صحیح می بود، ابو بکر نمی گفت که مرا شیطانی است که از راهم می برد و فریبم می دهد (1) و کسی که رسول خدا او را آن مژده دهد شیطان او را چون فریب می دهد؟ و اگر آن حرف را که ملائکه از عثمان شرم می کنند درست بودی و راستی داشتی، سیصد تن از اصحاب بر قتل او چون اتفاق می کردند؟ و اگر آن حکایت بر محمد حنفیه افترا نمی بود، چرا در وقتی که ابو بکر بر منبر بود، امام حسن و امام حسین دامن او را کشیده می گفتند: به جای پدر ما بی رخصت او چرا رفته و نشسته ای؟ (2) و چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه زعم شماست تا شش ماه از بیعتش تقاعد می کرد؟ و مذهب شیعه خود این است که هرگز امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نکرد و امام بلافاصله او بود به دیگران، چرا بیعت کند مگر آنکه از روی تقیه باشد و اگر آن قول که بر علی علیه السلام افترا کرده اید راست می بود چرا در چندین خطبه شکایت از ایشان می کرد؟ و اگر در هیچ خطبه و هیچ جا از ایشان شکایت نکرده باشد، همان خطبه ششقیّه (3) در شکایت بس است و اگر آن قول علی علیه السلام بودی نگفتی «لو لا قرب عهد الناس بالكفر لجاهدتهم» (4)؛ یعنی اگر نه آن

ص: 306

1-1. الامامة و السياسة ج 1 ص 34؛ صواعق ابن حجر ص 7.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب ج 4 ص 40.

3-3. نهج البلاغه، خطبه سوم.

4-4. احسن الكبار (مخطوط) ص 84.

بودی که مردمان قریب العهد به کفرند هرآینه با ایشان جهاد می کردم و لیکن می ترسم که به کفر برگردند و بغیر از صبر چاره ندارم.

و اگر آن سخن که بر امیر المؤمنین بسته اند راست بودی، أبو بکر خود بر سر منبر نگفتی «لست بخیرکم و علیّ فیکم» (1) چه هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام او را «خیر الناس» گفته باشد خود نفی خیریت از خود نمی کرد.

اما امارات و علاماتی که ملا علی دعوی کرد، یکی فتح بلاد است که در زمان شیخین شده.

جوابش اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات رو خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد به خلافت هر که بود و به سرداری هر که باشد می شد و بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله خلفای ثلاثه خود هیچ یک حرکت نکردند و به جائی نرفتند که ایشان را دخلی باشد؛ لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر مژده فتح شنیده می رفتند و فتح می کردند.

ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات را از افضلیت ایشان شمرده و جمع نمودن مصحف، یکی از جمله مطاعن عثمان است نه از فضایل او و بیان آن خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد. و اتفاق در نصرت و مهاجرت که ملا علی گفته که از عثمان به فعل آمد اگر غرضش دنیا نبوده موجب فضیلتی نمی شود و جمیع مهاجرین با او درین دو چیز شریکند و به دو دختر که یکی را کشت و با یکی به نحوی سلوک می کرد که موجب دلگیری رسول خدا بود و دو دختر از خواهر خدیجه بودند که چون مادرشان نبود، خدیجه بزرگ کرده بود، موجب فضیلتی نبود.

و حیا و شرمی که دعوی کرده آن نیز در بیان مطاعن او نقیضش ظاهر می شود ان شاء الله تعالی و اگر شما سنیان را حیا و شرم می بود، نام حیا و شرم بر عثمان نمی نهادید، این حیا و شرم از گریختن و بعد از سه روز پیدا شدن بود، یا از آن بود که چون با

ص: 307

یهودی دعوی داشت یهودی به محاکمه رسول الله راضی بود و او قبول نکرده نزد حاکم یهودی رفت که رفع محاکمه کند، یا از آن بود که رانده رسول را برگردانیده، وزیر خود گردانیده، از آنکه ابوذر غفاری را از شهر اخراج کرده و عمار را آن قدر زد که چهار نماز از او فوت شد، یا از آن بود که حکام او همه خمار و فاسق بودند و ملائکه آسمان نظر به این افعال او، ازو شرم می کرده اند؟! و حدیث رفیق بودن او رسول را در بهشت و حدیث دیگر که بی حساب به بهشت می رود، احتیاج به جواب ندارد و هر که احوال و افعال او چنین باشد چون بی حساب بهشت نرود و چرا رفیق پیغمبر نباشد در بهشت هرگاه تو به محبت او بی حساب به بهشت خواهی رفت، او خود اولی است دلت خوش که اثبات افضلیت کردی و دلیل از قرآن و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل گفتن می کردی ظاهراً بهتر بود و رسوایی نقل احادیث کمتر و بعد از آنکه به موضوعه راضی شده ای از این عالم احادیث بسیار است که طمطراقش بیش از آنهاست که نقل کرده ای و عجب است که از آنها غافل شده ای؟!

اولاً روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب» (1)؛ یعنی اگر از آسمان عذابی یا بلائی نازل می شد نجات نمی یافت بغیر از عمر بن الخطاب. بنابراین اگر عذاب نازل شدی ابو بکر و عثمان هلاک شدند؟! نقل کرده اند که عمر می گفت که «یا لیتنی كنت شعرة فی صدر ابی بکر» (2)؛ یعنی کاش من موئی بودم بر سینه ابی بکر، پس ابی بکر به این درجه اولی بود؟!

و از برای عمر نقل کرده اند که حضرت رسول فرمود: «ان الشیطان یفرّ من ظل عمر» (3) و ایشان خود می گویند که شیطان وسوسه آدم علیه السلام کرد؛ چنانکه در قرآن است که

ص: 308

1-1. کامل بهائی ج 1 ص 131؛ نور الابصار شبلنجی ص 126

2-2. کامل بهائی ج 1 ص 135.

3-3. النقص علامه عبد الجلیل قزوینی ص 271؛ کامل بهائی ج 1 ص 134 و 275.

(1)

و وسوسه موسی علیه السلام کرد که فرمود: هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ (2) و می گویند هیچ رسولی نبود که شیطان او را وسوسه نکرد

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ

(3)

بر جمله انبیا وسوسه شیطان روا می دارند با آنکه هیچ رسولی هرگز بت نپرستیده و عمر با آنکه مدت ها بت پرست بوده شیطان از او می گریخته! اما اگر به حقیقت در نگرند، این حدیث را که وضع کرده اند نقصان حال عمر است؛ زیرا که مثل است که می گویند که فلانی تا به حدی گمراه است یا شریر است که دیو از او می گریزد.

و ایضا در همین معنی در فضایل عمر نقل کرده اند که سعد وقاص گفت: رسول خدا خطاب به عمر بن خطاب کرد و گفت: «و الذی نفسی بیده ما لفتیک شیطان سالکا فجّا الا سلک فجّا غیر فجّک» (4)؛ یعنی قسم به آن کسی که نفس من به دست قدرت اوست که ملاقات نمی کند به تو شیطان در راهی که نرود به راهی دیگر و مضمون حدیث تعلق حکم است به هر راهی که عمر در ایام حیات باشد؛ پس اگر صحیح باشد لازم می آید که آنچه برو گذشته است از کفر، همه حق باشد. اما ظاهر آن است که شیطان چون او را در راهی می دیده به راه دیگر می رفته، یعنی به هر راهی که عمر می رود خاطر شیطان از آن راه حسب الواقع جمع می شده و احتیاجی به رفتن آن راهش نمی ماند بلکه بیقین می داند که او کارسازی مردم آن راه را بهتر از او خواهد کرد؛ چنانچه مشهور است که وقتی شیطان به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفته گفت: یا رسول الله! من اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود؟ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که به شرط آنکه بروی در پیش قبر آدم علیه السلام سجده کنی و به زیارت قبر

ص: 309

1-1. سوره طه، آیه 120.

2-2. سوره قصص، آیه 15.

3-3. سوره حج، آیه 52.

4-4. تاریخ الخلفاء ص 117.

او مشرف شوی. شیطان عزم جزم کرد که به زیارت قبر آدم علیه السلام رود و به این قصد از خدمت آن حضرت مرخص شده بیرون آمد، پس عمر را در راه دید و آنچه گذشته بود از برای او نقل کرد. عمر گفت: وای بر تو، ای شیطان! به امر خدا آدم را به آن حسن و جمال و کمال سجده نکردی امروز راضی می شوی به حکم رسول او، که بر خاک آدم سجده کنی؟ عجب است از غیرت و حمیت تو؟! پس شیطان پشیمان شده به راهی که عمرش امر نمود روانه شد و شاعری درین باب گفته:

ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم

فانت یا عمر اغویت شیطانا

؛ یعنی شیطان تمام مردمان را به ضلالت انداخت و از راه به در برد، ای عمر! تو شیطان را از راه بردی و گمراه کردی.

و ایضا نواصب می گویند که رسول خدا گفت که جبرئیل علیه السلام به من گفت که حق تعالی فرمود که سلام من به ابی بکر برسان و بگو به درستی که من از تو راضیم، آیا تو از من راضی هستی؟! آن مفتری که این حدیث را وضع کرده گویا نمی دانسته که حق تعالی عالم به جزئیات است، اگر ابو بکر از او راضی باشد و اگر نباشد، می داند و نیز بنابر مذهب او خدای تعالی اگر تقدیر رضای او کرده باشد پس وقوعش واجب باشد و الا ممتنع و واجب تعالی از محال نپرسد و نیز به مذهب خصم خدا مالک الملک است، می شاید که در وقت مرگ آن رضا بازگیرد و سخط و لعن به وی دهد و این معنی از حق تعالی حسن بود چه حسن و قبح عقلی پیش ایشان اعتباری ندارد.

و ایضا روایت کرده اند (1) که بریده نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزائی بازگشت زنی پیش وی آمد و گفت: یا رسول الله! من نذر کرده بودم که اگر تو به سلامت باز آئی دف بزنم و سرود بگویم. رسول صلی الله علیه و آله فرمود: اگر نذر کرده ای بزن و الا ترک کن. زن شروع کرده دف می زد و سرود می گفت، ابو بکر در آمد و علی در آمد و عثمان در آمد

ص: 310

وزن همان دف می زد چون عمر پیدا شد دف را پنهان کرد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: شیطان از تو می ترسد ای عمر! که این زن در حضور من و همه یاران دف می زد و چون ترا دید دف را پنهان کرد؟!

جواب آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت؟ اگر طاعت بود شاید که به حضور عمر مردم ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود، رسول خدا به منع آن اولی است و چون می تواند که رسول خدا و اصحاب او رضا به معصیت دهند با آنکه قوت بر دفع آن داشته باشند؟ و شیطانی که از خدا ترسید و از همه یغمبران ترسید به قول ایشان و هیچ پیغمبری نماند که وسوسه اش نکرد، از عمر ترسید؟ آیا عمر این مرتبه از چه یافته باشد که لهو و لعب بر رسول خدا روا باشد و او را جایز نباشد؟!

و ایضا از سعد وقاص روایت کرده اند (1) که جمعی کثیر از زنان قریش به نزد رسول الله بودند و آوازاها بر کشیده سرود می گفتند که عمر رخصت طلبید که در آید، فی الحال آن زنان گریخته رویها پنهان کردند، چون عمر داخل شد رسول الله صلی الله علیه و آله خندید. عمر پرسید که چه می خندی؟ گفت: عجب دارم از این زنان که نزد من بودند و چون آواز تو شنیدند پنهان شدند؛ پس عمر گفت: ای دشمنان نفس خود از من می ترسید و از رسول خدا نمی ترسید؟ گفتند: بلی تو افظ و اغلطی. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: به خدائی که نفس من در دست اوست که شیطان در هیچ راهی ترا نمی بیند که راه دیگر اختیار نکند. (2)

جواب آنکه حق تعالی رسول را فرمود که قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ (3) و فرمود در جای دیگر لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ (4)؛ معنی آیه اول آنکه بگو به زنان مؤمنه که چشمها را از نامحرم

ص: 311

1-1. جامع الاصول، حدیث شماره 6445.

2-2. صحیح بخاری ج 5 ص 13 و 14.

3-3. سوره نور، آیه 30.

4-4. سوره حجرات، آیه 2.

پوشند و در آیه ثانیه خطاب عام فرموده که آواز در حضور رسول خدا بلند نکنید. آیا این آیات را پیغمبر به مردم نرسانیده بود؟ یا رسانیده بخلاف امر حق تعالی با زنان به حکایت و سرود مشغول شده بود؟ به هر تقدیر، بنابراین که ایشان را اعتقاد است بایستی پیغمبر کار رسالت را به عمر بگذاشتی تا بر وفق رضای خدا عمل می کرده باشد و کار دین را به نظام و بر وفق همی داشته باشد بلکه مانند ابلیس که بعد از تمرد از فرمان و ابا از سجده آدم و در مقام معارضه با جناب رب الارباب گفته [\(1\)](#) اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ ایشان نیز به همان عقیده اند که عمر به رتبه پیغمبر اولی بوده و نیز اگر رفع صوت زنان طاعت بوده، به حضور عمر عبادتی برطرف شده باشد و اگر عصیان بوده، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به منع آن از او اولی بود.

و در قرآن واقع شده که فَاتَّقُوا اللَّهَ؛ یعنی از خدا بترسید. و در هیچ جا نگفته از عمر بترسید و آنچه می گویند که زنان با عمر گفتند که «انت افظ و اغلظ»؛ یعنی سخت دل و درشت خوی تری، نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت، صفت فاسقان و کافران است، نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی می دهد که عمر، مؤمن نبوده؛ زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته «المؤمن آلف و مألوف» [\(2\)](#) و خدا فرموده فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ [\(3\)](#) و اینجا افظ و اغلظ ظاهر شده بود.

و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشیه ای رقص می کرد و خلق بسیار جمع شدند رسول خدا برخاست و تماشا می کرد و مرا نیز گفت که یا عایشه! ترا به بازی میل نیست؟ من برخاستم و دست به دوش رسول نهادم و تفرّج می کردم.

رسول خدا سه نوبت گفت: یا عایشه! آیا سیر نشدی؟ من می گفتم: نه! و مقصود من آن بود که منزلت خود را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بدانم. ناگاه عمر در آمد و خلق جمله

ص: 312

1-1. سوره صاد، آیه 76.

2-2. شهاب الاخبار ص 19.

3-3. سوره آل عمران، آیه 159.

برمیدند و متفرق شدند. رسول خدا گفت: من نظر می کنم به سوی شیاطین جن و انس که همه از عمر می گریزند؛ (1) اگر انصاف باشد کدام عاقل روا دارد که کسی زن خود را بگوید بیا نظاره معصیت کن و چشم بر مردم بیگانه افکن و به معصیت مشغول شو؟

قطع نظر از مراتب نبوت، و الله! که اگر این حدیث را نسبت دهند به فاسق جلفی که از اراذل الناس جلف تر و زشت تر باشد خوشش نیاید و مسامحه نکند و حال آنکه رسول الله فرموده: «ان السعد لغيور و انا اغير منه فوالله اغير مني، من أجل غيرة الله حرم الفواحش» (2)؛ یعنی به درستی که «سعد» غیور است و غیرت من از او بیشتر است و خدا از ما غیورتر است و غیوری اوست که بديها را حرام گردانیده است.

و ایضا نواصب روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «عمر سراج اهل الجنة» و صاحب کتاب الاستغاثة (3) گفته است که ما نیافتیم که حق تعالی در قرآن عزیز از برای اهل جنت چراغی نام برده باشد؟! ابلی این مذکور است که حق تعالی گردانیده است رسول خود را چراغ از برای مؤمنان در هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان؛ پس از اینکه عمر چراغ اهل جنت است اراده کرده اند که تعلیم و ارشاد اهل بهشت خواهد کرد، اهل جنت را حاجتی به تعلیم نیست و در آنجا تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد انبیا و رسولان به ارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر، مگر آنکه گویند عمر در بهشت از انبیا و رسل اعلم و داناتر خواهد بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل بهشت؟! و اگر مراد از سراج چیزی است که روشنی بدهد از بابت آفتاب و ماه و رفع تاریکی نماید، آیا این روشنی از

ص: 313

1-1. سنن ترمذی ج 5 ص 387؛ احیاء علوم الدین ج 1 ص 44؛ مصابیح السنة ج 4 ص 159.

2-2. طرائف ابن طاوس ص 223 و احیاء العلوم ج 1 ص 46.

3-3. کتاب استغاثة ص 202.

صباح‌ت وجه و ملاحت روی او خواهد بود و حسن روی او زیادتی بر حسن روی انبیا و رسل خواهد کرد؟ آخر این منافات دارد با آنکه خود روایت کرده اند که به قبح منظر و بدروئی او کسی نبود و همیشه گره بر ابرو داشت و عبوس در روی او ظاهر بود و مع هذا لازم می آید که سراج أبو بکر و عثمان هم باشد و مریدان او مریدان این هر دو مشکل [است] که به این راضی شوند یا آنکه مراد از سراج معنی دیگر باشد.

و از برای سراج معنی دیگر، هیچ کس از اهل لغت نقل نکرده اند.

و ایضا روایت کرده اند که رسول خدا گفت که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه او را دو وزیر بوده و مراد، دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین هست؛ اما دو وزیر که از اهل آسمانند، یکی جبرئیل است و یکی میکائیل و اما آن دو وزیر که از اهل زمین اند، یکی ابی بکر است و دیگری عمر. (1)

جواب اینکه مخالفان خود، روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «انّ وزیری و اخی و خیر من اترکه من بعدی و مقضی دینی و منجز وعدی، علی بن ابی طالب» (2) و روایت دیگر که هم خود نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران، اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب» (3) مکذّب حدیث موضوع اند و درین باب شیعه را احادیث بسیار است، اما این دو حدیث مجمع علیه است و به روایات ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است، پس آن احادیث موضوع باشد.

و ایضا روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «لا یتبعی لقوم فیهم أبو بکر أن يؤمّهم غیره» (4)؛ یعنی سزاوار نیست که در قوم أبو بکر باشد و غیر او امامت کند. با

ص: 314

1-1. تاریخ الخلفاء ص 50.

2-2. ترجمه امام علی علیه السلام (از تاریخ دمشق) ج 1 ص 130 با مختصر تفاوت.

3-3. احقاق الحق ج 4 ص 56-60.

4-4. تاریخ الخلفاء سیوطی ص 41.

آنکه خود روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: «صلوا خلف کلِّ برّ و فاجر» (1)؛ یعنی نماز کنید در پی سر هر که باشد خواه نیکوکار و خواه فاسق و فاجر و بدکردار! و نیز روایت کرده اند که فرمود: «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم» (2) و تفصیل نهاد هیچ اصحابی را بر دیگری؛ پس تخصیص از جمله مفتريات باشد و این عام است پس باید که رسول خدا صلی الله علیه و آله هم اقتدا به او کرده باشد!؟ حق تعالی فرمود که أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ (3)؛ یعنی آیا امر می فرمائید مردمان را به نیکی کردن و خود را فراموش می کنید؟! و ظاهر است که قبیح است که کسی مردمان را به چیزی امر کند و خود نکند.

و ایضا نواصب روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که چون مرا به آسمان بردند به هر آسمان که گذشتم نام ابی بکر را نوشته دیدم به این عبارت گفته چنانچه ایشان نقل می کنند که «لَمَّا عَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ مَا مَرَرْتُ بِسَّمَاءٍ إِلَّا وَجَدْتُ مَكْتُوبًا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَبُو بَكْرٍ زَوْجُهُ ابْنَتُهُ» اما عمر هم دختر به رسول صلی الله علیه و آله داده بود بایستی نام او هم باشد یا در آسمان نام این نوشتن و در یکی نام آن، یا آنکه بایستی نام عمر را به جای نام ابوبکر نوشته باشند؛ چرا که عمر که به زعم ایشان در مرتبه نبوت و سراج اهل جنت باشد و ابوبکر نه، او به این مرتبه اولی است و واضع این حدیث، نمی دانم اگر از عمر رنجشی داشته چرا به عثمان بی التفات بوده، این خود جنگ احد نبود که گریخته باشد و حاضر نباشد! بایستی او را به هر حال نام در آسمانی بنویسند و او به دو دختر داماد بود آن واضع آیا در روز قیامت جواب عثمان را چه خواهد گفت که از کسی که ملائکه از او شرم می کنند شرم نکرد و در تعریف ابی بکر افترا بر پیغمبر نمود و در تعریف او این طور افترائی ننمود؟!

ص: 315

1-1. شرح عقاید نسفی (تفتازانی) ص 240؛ سنن ترمذی ج 5 ص 379.

2-2. میزان الاعتدال ج 1 ص 607.

3-3. سوره بقره، آیه 44.

و ایضا روایت کرده اند که علی علیه السّلام گفت: «من فضّلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حدّ المفتری؟!» (1) یعنی اگر کسی تفضیل دهد مرا بر ابی بکر و عمر، او را حد می زنم آن حدی که از برای افتراکننده مقرر شده است!؟ اما آنچه خود از ابن مسعود روایت کرده اند گویا فراموش نموده اند که رسول صّلّی الله علیه و آله فرمود: «علیّ خیر البشر من ابی فقد کفر» (2)؛ یعنی علی بهترین آدمیان است و کسی که منکر بهتری او باشد، کافر است. و چون حدیث اول روایت مدعی است و انکار خصم و حدیث دوم روایت مخالفان است و تصدیق خصم، پس دوم صادق است و اول کاذب و مثل آن در شأن علی علیه السّلام چندین حدیث خود روایت کرده اند؛ مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که همه معارض است با احادیث موضوعه و چون مشهور است که دروغگو را حافظه نمی باشد خود آنچه بیشتر نقل نموده اند فراموش کرده اند و به احادیث موضوعه ضد آن مبادرت و تکلم کرده اند و دیگر آنچه موجب حد است، همه را در شرع شمرده اند و حصر کرده اند و تفضیل کسی را بر کسی، موجب حد ننوشته و نشمرده اند و ظاهراً بجهت آن باشد که کسی را با کسی باید سنجید که طرف نسبت او تواند شد و گفتن که علی به از ابا بکر است، چنان است که گوئی آفتاب روشن تر از ظلمت است یا نافه آهوی ختن خوشبوتر از پشکل شتر و سرگین خر است و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجه آن حضرت است بلکه به سخریه و استهزا نزدیک است شاید گفته باشد که حد مفتری می زنم.

و ایضا به امیر المؤمنین علیه السّلام افترا کرده اند که گفت: «خیر هذه الامة بعد نبیّها، أبو بکر و عمر» (3) اگر این راست بودی یک بار اسامه و یک بار عمرو عاص را حضرت رسول خدا صّلّی الله علیه و آله بر ایشان امیر نکردی و سوره براءت را بازنستدی، کسی که چهل

ص: 316

1- 1. کامل بهائی ج 1 ص 127؛ تاریخ الخلفاء ص 46، فضائل الصحابة حنبل ج 1 ص 83.

2- 2. فردوس الاخبار 62/3.

3- 3. فضائل الصحابة ج 1 ص 78؛ صواعق ابن حجر ص 61.

سال سجده لات و عزّی کرده باشد چون «خیر الامة» تواند بود؟! و اگر لا بد «خیر الامة» باشد، بایستی عباس بدین مرتبه اولی می بود که هم عم رسول الله صلی الله علیه و آله بود و هم قریشی و هم هاشمی. و نمی گفت: «انّ لی شیطانا یعتزینی» (1) و نمی گفت: من شاگم در اسلام خویش و هرگز نگفتی آیا من داخل منافقانم یا نه و نیز ظاهر است که حضرت مرتضی علی علیه السلام چقدر شکایت از ایشان می کرد و همیشه می گفت که با من خیانت و ظلم کردند و هرگز ایشان را «خیر الامة» نگفت و اگر «خیر الامة» بودند، بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی.

و در «عیون اخبار الرضا» در نقل مجلسی که مأمون با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب «کامل بهائی» (2) و دیگر کتب معتبره ازین احادیث موضوعه که علامت وضع و رکاکت از آن لایح است و به آن بر افضلیت خلفا دلیل گفته اند، بسیار است بلکه در شأن عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهت عداوت اهل بیت در هم بافته و وضع نموده و زرهای حرام از ایشان گرفته و دین خود را به دنیا فروخته اند؛ چنانچه مشهور است (3) که ابو هریره بر استری سوار و غلامان همراه، از زیر ایوانی که عایشه با زنان چند در آن نشسته بود می گذشت، عایشه پرسید که این کیست؟ گفتند: ابو هریره.

گفت: ابو هریره که باشد که به این نحو گذرد! ابو هریره شنیده و گفت: ای بی بی معذورم دار که تا چندین حدیث دروغ بر پدر تو نبستم به این استر و به این طریق سوار نتوانستم شد! حاصل که چون عمر عزیز از آن شریفتر است که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود و از آنچه مذکور شد هم قیاس حال بواقی می توان کرد. به همین اکتفا شد و السلام.

ص: 317

1-1. الامامة و السياسة ج 1 ص 34؛ صواعق ابن حجر ص 7.

2-2. کتاب کامل بهائی ج 1 ص 118-160.

3-3. «اسرار الامامة» طبری ص 19 و ص 296 (نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی)

فصل ششم: در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای ثلاثه که منافعی منصب خلافت و امامت است و نقل آیاتی که به آن عمل نکرده اند

اول اینکه خود را خلیفه رسول الله نام نهادند و به اطراف و جوانب نوشتند؛ با آنکه مذهب اهل سنت آن است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت بی وصیت و هیچ کس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر به بیعت عمر خطّاب و رضای چهار دیگر بود و امامت عمر به وصیت ابی بکر به تنهایی و امامت عثمان به حيله و مکرری که عمر کرده بود و آن را شوری نام نهاده بود؛ پس اولی آن بود که چون عمر، ابی بکر را خلیفه کرده بود، ابوبکر خود را خلیفه عمر نام کند و چون ابوبکر، عمر را خلیفه کرده بود، عمر خود را خلیفه ابی بکر نام نهد. و مشهور است که طائفتین روایت کرده اند که چون ابوبکر به اسامه نوشت که «من ابی بکر خلیفه رسول الله الی اسامة بن زید» اسامه بر او انکار کرد و گفت مرا بر تو و بر دیگران امیر کرده بودند، ترا که خلیفه کرد؟! و بعضی از سنّیان اعتراض کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام ابی بکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله می گفته است و به این نام به ایشان خطاب می کرده، اگر این نام کذب بودی، امیر المؤمنین به این نام با ایشان خطاب نکردی؟

جواب آن است که خلیفه در لغت کسی را گویند که در پی کسی باشد، یا به جای او بنشیند و اگر چه به غضب و تعدی باشد و این معنی بر هر حاکمی که بعد از

دیگری متصدی امر حکومت شود اطلاق می کنند؛ چنانچه عبد الله زبیر و حکام بنی امیه و عباسیه را می گفتند و خلیفه ای که به این معنی او را خلیفه گویند این لفظ خلیفه دلالت بر قربی و فضیلتی از برای او از جانب خدا و رسول ندارد و آن معنی که دلالت بر فضیلت و قرب و منزلت می کند، آن است که شخصی خلیفه خدا و رسول باشد و به تعیین خدا و رسول او معین شده باشد؛ چنانکه حق تعالی در شأن آدم علیه السلام فرموده: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** (1) و در شأن داود علیه السلام آمده که **إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ** (2) و در شأن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرمود:

لَيْسَتْ خُلَفَائِهِمْ فِي الْأَرْضِ

(3)

واقع شده و خطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را اگر واقعی باشد به معنی اول است و معلوم نیست که به این نام ایشان را خطاب کرده باشد، مگر نادرا چنانچه به لفظ امیر المؤمنین هم می گویند که آن حضرت ایشان را مخاطب می ساخته، پس اگر این نیز راست باشد، مراد معنی خواهد بود که بر متغلبان نیز صادق می آید، نه معنی علمی که امام بحق نایب رسول از جانب الله معین شده را به آن معنی امیر المؤمنین می گویند؛ (4)

دوم از مطاعنی که خلفای ثلاثه هر سه در آن شریکند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله اسامه را امیر نموده جمعی کثیر را امر کرده بود که به همراهی او به غزای شام روند و از جمله مأمورین و کسانی که مقرر شده بودند که در آن سفر در ملازمت اسامه باشند آن سه تن بودند و مکرر حضرت رسالت پناه ایشان را حکم به بیرون رفتن از مدینه کرد و فرمود که «جهّزوا جیش اسامة، لعن الله من تخلف عنه» (5) و ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انگاشتند و چون به

ص: 319

1-1. سورة بقره، آیه 30.

2-2. سورة ص، آیه 26.

3-3. سورة نور، آیه 55.

4-4. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص 174).

5-5. النص و الاجتهاد ص 31.

موجب آیه وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُّوحِی (1) امر آن حضرت وحی است، پس تخلف ایشان ردّ وحی باشد و ردّ وحی کفر است؛ پس هر سه کافر باشند و کافر لایق و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست؛ و دیگر آنکه انکار آنچه دانی که پیغمبر خدا امر به آن کرده است خصوصاً در امور دینی، کفر است به اتفاق فریقین و صاحب مواقف تصریح به آن کرده و ایشان تخلف از امر نبی به متابعت اسامه کردند؛ پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است نه لایق خلافت و امامت.

دیگر آنکه رد کلام نبی صلی الله علیه و آله و ایذا و آزار آن حضرت است و البته ایذای آن حضرت موجب مستحق بودن لعن است به دلیل قول حق تعالی إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ (2)؛ پس هیچ کدام صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر آن حضرت ایشان را تابع اسامه ساخته بود بجهت اتمام آن امر پس تا آن کار صورت نیابد ایشان را محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشند خلافتی که حکم کردن بر جمیع مکلفان است صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابو بکر پیش از صورت یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود.

و رئیس الاشاعره محمد بن عبد الکریم شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» آنجا که ذکر اختلافات کرده گفته: «الخلاف الثانی فی مرضه انه صلی الله علیه و آله قال: «جَهَّزُوا جِیشَ اسَامَةَ لَعْنِ اللَّهِ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ» فقال قوم یجب علینا امثال امره و قال قوم قد اشتدّ مرض النبی فلنصبر حتی ننظر ای شیء یكون من امره» (3)؛ یعنی خلاف دوم در مرض آن حضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید؛ لعن و دوری از رحمت الهی بر کسی که نرود و تخلف

ص: 320

1-1. سوره نجم، آیه 3.

2-2. سوره احزاب، آیه 57.

3-3. کتاب ملل و نحل شهرستانی ج 1 ص 29.

کند پس بعضی گفتند فرمانبرداری اسامه بر ما واجب است و بعضی گفتند مرض رسول الله صعب است صبر کنیم تا ببینیم که حالش به کجا می کشد. پس اگر کسی را درین باب دغدغه ای باشد آن کتاب را مطالعه نماید تا به خاطرش نرسد که شیعه از پیش خود گفته اند یا چیزی بر آن افزوده اند و این روایت چنانچه از شهرت به جانی رسیده که انکار آن نمی توان کرد، در قوت هم به حدی است که به هیچ وجه دفع کردنش صورت ندارد.

و میر جمال الدین محدث (1) در کتاب «روضه الاحباب» تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند. (2) و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره اش در مدح امیر المؤمنین علیه السلام و تعرض به ابی بکر، گفته:

و لا كان في بعث ابن زيد مؤمرا

عليه فأضحى لابن زيد مؤمرا (3)

؛ یعنی نبود امیر المؤمنین علیه السلام در فرستادن اسامه بن زید مأمور که بعد از آن امیر شده باشد به حکم خود و خلاف قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده باشد؛ پس استدلال آنها را می گویند ابوبکر در جیش اسامه داخل نبود بجهت آنکه مأمور به نماز شد، باطل باشد به شهادت اقوال گذشته و یا آنکه نقل کرده اند که پنهان به شهر آمد که ببیند بیماری آن حضرت به کجا می رسد و یا آنکه دخترش بی رخصت او به نماز امر کرده بود، لهذا چون حضرت آگاه شد بیرون رفته او را دور کرد و خود پیشنمازی مردمان نمود؛

سیم از جمله مطاعنی که شیوخ ثلاثه هر سه در آن شریکند منع کردن فدک است از فاطمه زهرا علیها السلام و او را از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله، منع ساختن و مخلص کلام آنکه فدک دهی است که رسول خدا در وقت نزول آیه وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ (4) به

ص: 321

1-1. خاتم المحدثین میر جمال الدین (کاشف الحق ص 175).

2-2. بحار الانوار ج 30 ص 433 از «روضه الاحباب» نقل کرده.

3-3. الروضة المختارة ص 108.

4-4. سوره اسراء، آیه 26.

فاطمه علیها السّلام بخشیده بود و فاطمه آن را در ایام حیات حضرت سید کاینات، متصرّف شده نزد وفات آن حضرت در دست وکلای آن سیده النساء بود و چون أبو بکر غصب حقوق مرتضوی نمود و بر مسند خلافت رسول خدا تمکن یافت، به موجب الاکرام بالاتمام، وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود و غرضش آنکه اهل بیت رسالت پریشان و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند و جمعیت ایشان از هم بپاشد و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن را به من بخشیده بود، أبو بکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه حضرت امیر المؤمنین و حسنین و امّ ایمن و ام سلمه را به گواهی برد، أبو بکر تصدیق نکرد و گفت که علی شوهر تست و غرضش در گواهی جرّ نفع است و همچنین حسن و حسین فرزندان تواند و غرضشان جرّ نفع است و گواهی دوزن کافی نیست؛ اما چون ازواج حضرت دعوی حره ها کردند از ایشان گواه و یتیمه نخواست و تصدیق نمود؟!!

و شیخ جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء» مذکور ساخته (1) که ابو بکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود خالصه و جوه خود ساخت و بعد از آن عمر به همان سنّت عمل نمود.

و ابن طاوس رحمه الله در کتاب «طرایف» از بعضی از اعیان مخالفین نقل کرده (2) که چون فاطمه در باب ردّ فدک با أبو بکر سخن گفت و فرمود که پدرم آن را به من بخشیده بود، أبو بکر گفت: مرا گمان آن بود که تو به علّت میراث متصرف شده ای و من ازو شنیده بودم که «نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه» چون پیش از وفات به تو بخشیده ترا از آن منع نمی کنم و کاغذی نوشته به وی داد و عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود؟! اگر دعوی ابو بکر راست باشد لازم آید که پیغمبر

ص: 322

1- 1). شهید قاضی نور الله، این مطلب را از «تاریخ الخلفاء سیوطی» نقل کرده است ولی چاپهای فعلی تاریخ الخلفاء مثل بعضی از کتابهای آنها، مورد تحریف قرار گرفته است [ر.ک: مجالس المؤمنین 49/1].

2- 2). طرایف ابن طاوس ص 258؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 274/16.

تبلیغ رسالت نکرده و حال آنکه مبعوث بر عالمیان بود خصوصا بر اهل بیت و عشایر و اقارب خود.

این خود کی امکان دارد که حق تعالی به او خطاب کرده باشد به آیه **وَ أَذِّنْ رَّعْشَیْرَتَکَ الْاَقْرَبِیْنَ (1)** و آن حضرت اظهار به ایشان نکند و نگوید که ما را میراث نمی باشد و آنچه می ماند صدقه است تا اهل بیت او بعد از او طلب چیزی نکنند که بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم در این صورت بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعا جایز نیست طلب میراث من کردن و بعد از آنکه به ابو بکر گفته باشد و با دیگران نگفته باشد، ایقاع فتنه کرده باشد در میان خلق و هرگاه به اهل بیت نگفته و به ابی بکر گفته با عترت و اهل بیت خیانت کرده باشد و اگر به اهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیه تطهیر خدای تعالی به عصمت و طهارت ایشان گواهی داده و می گویند که ابو بکر چون منع فدک را از فاطمه علیها السلام نمود فاطمه علیها السلام گفت: «یا بن ابی قحافه! ترث اباک و لا ارث ابی؟!»؛ یعنی ای پسر ابی قحافه! آیا تو میراث از پدرت می بری و من از پدرم میراث نمی برم؟! گفت: من از پدرت شنیدم که گفت پیغمبران را میراث نمی باشد! و حال آنکه خدای تعالی در قرآن مجید چندین جا حکایت از میراث پیغمبران کرده یک بار می گوید: **وَ وَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ (2)** یعنی میراث برد سلیمان از داود. و در شأن زکریا می گوید که او دعا کرده گفت: **فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ (3)**؛ یعنی خدایا! عطا کن از جانب خود کسی به من یعنی فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب. و دیگر آیات داله بر این معنی بسیار است و فاطمه علیها السلام اینها را بر او حجت ساخت و فائده نکرد و از بهر آنکه

ص: 323

1-1. سورة شعراء، آیه 214.

2-2. سورة نمل، آیه 16.

3-3. سورة نساء، آیه 6.

حجت بر او تمام شود امیر المؤمنین علیه السلام و عباس نزد ابو بکر رفتند. عباس بر علی علیه السلام دعوی کرد. ابو بکر گفت: ای عباس یاد داری که پیغمبر خدا در بدو اسلام چهل کس از اولاد هاشم طلبیده ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که درین کار معاونت من نماید و وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخنان را تکرار فرمود و هیچ کس اجابت نکرد الا علی و هر نوبت که رسول خدا این سخن می فرمود، علی می گفت: «انا اوازرك يا رسول الله!» بار سیّم رسول خدا فرمود:

«اجلس فانت اخي و وصيي و وزيري و وارثي و خليفتي من بعدي» (1)

عباس گفت: ای ابا بکر! تو به یاد داری؟ گفت: بلی یاد دارم. عباس گفت: پس تو بر او ظلم کرده ای و وزارت و وصایت و خلافت که حق او بود بغیر حق گرفته ای درین صورت تو غاصب و ظالمی. ابو بکر گفت: «نحوهما عنی»؛ یعنی دور کنید اینها را از من که مرا فریب دادند و با من خدعه کردند. بعد از آن عباس به او گفت که تو نگفتی که رسول الله را میراث نباشد و آنچه از او بماند صدقه است و به این سبب فدک را از فاطمه علیها السلام نگرفتی و اکنون به میراث حکم کردی؟ پس ابو بکر خجل شده و دیگر حرف نزد.

و در کتاب «نزهة الکرام» از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه به سندی که از او متصل است به ابن عباس، نقل می کند (2) که روزی به خانه ابو بکر رفتم عمر بن خطّاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف در آنجا بودند و خلوتی ساخته بودند و دربان را حکم کرده که کسی را بی رخصت دخول ندهد. من بعد از رخصت داخل شدم و به صحبت مشغول شدیم، ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخطوط از بافته اهل صنعا پوشیده و ردای عدنی در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا و عصائی از چوب شوحط در دست گرفته، سلام کرد. جوابش دادیم. ابو بکر گفت: ای شیخ، بنشین.

ص: 324

1-1. تفسیر قمی ج 2 ص 125؛ تفسیر فرات ص 299-303 با مختصر تفاوت.

2-2. کتاب نزهة الکرام ج 1 ص 323.

پیر تکیه بر عصا نمود گفت: من قصد حج کردم و مرا همسایه ای است به من گفت تو به حج می روی باشد که آن شخص را دریابی که خلیفه رسول است انعامی فرما و پیغام من به او برسان تا تو را ثوابی باشد، گفتم پیغام تو چیست تا برسانم. گفت: بگو که من زنی ضعیفم و مرا پدری بود که یاری من می داد و رعایت احوال من می کرد پس پدرم وفات یافت مزرعه ای به من گذاشت که وجه معاش من و فرزندان من از آن بود. امیر آن شهر مزرعه را از من بستد و یکی از عمّال خود را بر آن گذاشت تا دخل آن را بگیرد و برساند و از آن هیچ به من و فرزندان من نمی دهد.

أبو بکر گفت: کرامت مباد آن غاصب فاجر را. عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا کسی بفرست تا آن ظالم و فاجر را خواری و فضیحت رساند در میان خلق و بسزای خود برساند. پس دیدم که پیر بازگشت و گفت: «نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم ممن يظلم بنت رسول الله»؛ یعنی پناه می برم به خدا از دشمنی و عداوت خدا که باشد ظالم تر و فاجرتر از آنکه بر دختر رسول خدا ظلم کند. و از آن خانه بیرون رفت. أبو بکر گفت پیر را بازگردانید و کسی بطلب او فرستاد، پیر را ندیده برگشت.

دربان را عتاب کردند گفت بغیر از شما کسی دیگر را درین خانه نگذاشته ام هیچ کس را ندیدم که در آمده باشد یا بیرون رفته باشد. پس أبو بکر به عمر، گفت:

شنیدی؟ گفت شنیدم و در وادی جن بیشتر از این و عظیم تر دیده ام و شیطان بسیار وقتها مردم را به خیالها می افکند و درین سخن بودند که شنیدم به آواز بلند کسی می خواند:

يا من تحلى بامر لا يليق به

اعدله على آل يس الميامين

أجعل الخضر ابليسا لقد ذهب

بك المذاهب من بين المضلين

فتب الى الله مما قد ركبته

الى النبي ودع ظلم الوليين

نحن الشهود وقد دلت على فذك

بنت النبي وكيلا غير مفتون

فالله يعلم ان الحق حقهم

لا حق تيم ولا حق العددين

وقد شهدت اخاتيم وصيته

للعالم الاصلع القوام بالدين

لا تظلمن اخاتيم ابا حسن

اذا خصه الله من بين الوصيين

خص النبي عليًا يوم كفرتم

بالعلم والحلم والقرآن والدين (1)

پس ابوبکر گفت: یا ابن عباس! مجلس امانت است باید که این حکایت را به کسی نگوئی. گفتم: چنین کنم و در این سخن بودیم که شخصی آمد گفت:

امیر المؤمنین علیه السلام تورا می خواند. چون به خدمتش رفتم و نظرش بر من افتاد تبسم فرمود و گفت: یا بن عباس! از آن ابیات چیزی به یاد داری؟ گفتم: دارم و لیکن از من عهد گرفته اند که بازنگویم. فرمود: من قصه را با تو بگویم! گفتم: یا امیر المؤمنین! اما شش کس بودیم و از آنها کسی به نزد شما نیامد! فرمود: آن پیر، خضر بود و به نزد من آمد و آن قصه را با من گفت چنانچه رفته بود و آن شعر را بخواند بی تفاوت و من تا عثمان کشته نشد با کسی آن حکایت را نگفتم.

و ابوبکر در مرض موت می گفت: ای کاشکی که سه کار نکرده بودمی: فدک را از فاطمه زهرا نگرفته بودمی؛ و از لشکر اسامه تخلف نکرده بودمی؛ و خالد بن ولید را به قتل مالک بن نویره نفرستاده بودمی. و آن حکایت در مطاعن خاصه ابی بکر به تفصیل می آید؛ حاصل که از جمله ثبوت مخالفت نمودن حکم خدا و رسول از روی عناد و انکار شریعت محمدی که متضمن کفر است و سبب خروج از دایره ایمان.

چهارم آن است که در کتب و رسائل اهل سنت در همه جا مسطور است که حضرت رسول خدا فرمود که «اللهم ادر الحق مع علی حیثما دار» (2) و در روایت دیگر آنکه «الحق مع علی و علی مع الحق حیثما دار» (3).

ص: 326

1-1. کامل بهائی ج 2 ص 12.

2-2. مناقب خوارزمی ص 104.

3-3. الغدير ج 3 ص 178.

و اخطب خوارزمی (1) از ابن عباس از حضرت رسالت پناه روایت نموده که «ان الله نصب عليا بينه وبين خلقه فمن عرفه كان مؤمنا و من انكره كان كافرا و من ساواه بغيره كان مشركا و من جاء بولايته كان فائزا».

و ايضا خوارزمی از رسول خدا نقل کرده که فرمود: «من اطاع عليا فقد اطاعني و من انكره فقد انكرني» (2) مضمون این روایات همه آنکه قول و فعل و نوشته و کرده آن حضرت بتمامی موافق حق و صدق بوده و حق هرگز از او جدا نبوده و گفته و شهادت او همیشه موافق رضای خدا و رسول خدا بوده و منکر وی منکر رسول و منکر ایشان در دایره کفر داخل و از دایره ایمان خارج و هرکس او را مساوی و مانند خلاق داند از جمله مشرکین باشد و هرگاه کسی را حال و رتبه چنین باشد گواهی او را اگر کسی به علت آنکه به واسطه جرّ نفع است رد نماید یقین است که او را از جاده حق و صدق دور و حق را از او دور دانسته و انکار وی نموده و او را نیز چون سایر ناس که احتمال کذب و خلاف در ماده ایشان جاری است خیال کرده خواهد بود و هر که او را موصوف به این قسم امور داند بی دغدغه مخالف کتاب و سنت و خارج از دایره قائلین ملت و شریعت باشد.

و همچنین حضرت حق تعالی چون در آیه تطهیر تصریح فرموده که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام مطهر و مبرا از آلائش صوری و معنوی اند باید که به هیچ وجه کذب و افترا و مخالفت رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جاری نشده احوال و اعمال ایشان مطابق امر و اشاره ربانیه باشد؛ پس، از فاطمه زهرا بیّنه طلبیدن و قول حسنین علیهم السلام را حمل بر جرّ نفع نمودن مستلزم تکذیب حضرت اله و اسناد خلاف واقع به حقّ - جل و علا - کردن و قدم در دایره کفر گذاشتن باشد؛ پس ابوبکر بجهت وضع حدیث «نحن معاشر الانبياء» که بی دغدغه ساخته او بود و عمر بسبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمه زهرا و عثمان ملعون به واسطه آنکه چون نوبت به

ص: 327

1-1). الامالی شیخ طوسی ص 487.

2-2). الامالی شیخ طوسی ص 487.

او رسید به قول و فعل ایشان راضی شد و دخل فدک را در مصرفی که ایشان قرار داده بودند خرج می کرد دلگیری که داشت این بود که اصل این بدعت چرا از او نشده و این ثواب از او فوت گشته هر سه درین طعن شریکند و فی الحقیقه این، دو طعن است: یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک است که بغیر از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت، هیچ محمولی دیگر ندارد و بجز غضب جبار و خلود در نار، اثری بر آن مترتب نمی شود و لهذا مشهور است که امیر المؤمنین علیه السلام به ابی بکر، گفت که اگر جمعی به اعتقاد تو مسلمان باشند و نسبت فاحشه به فاطمه دهند چه حکم خواهی کرد؟ گفت: حکم من اینکه اقامه حد بر او خواهم نمود.

حضرت فرمود که درین صورت از دین خدا و رسول برگشته و از خدا و رسول تبرّا نموده باشی. گفت: چرا؟ فرمود: بجهت آنکه حق تعالی او را از همه عیوب پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده است که او طاهره و مطهره است و تو نسبت عصیان به او داده ای و او را مثل آنهایی که جایز الخطایند سزاوار حد شرعی و تأدیب دانسته و او را چون سایر زنان عالم که معصوم نباشند تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده ای و درین صورت از این جهت از ربه مسلمانان بیرون رفته در زمره مشرکین و کفره داخل گشته ای و طرفه آن است که جمعی از معصومین و مقربین درگاه حضرت رب العالمین ادای شهادت بجهت آن معصومه مطهره نمودند و در دیوان ابی بکر و عمر اعتباری نیافت و دعوی فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان اعتباری نداشته باطل بود و با وجود اینکه مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز جرّ نفع نمودند و احتمال جلب منفعت را در عمل ابی بکر راه ندادند و به گفته او عمل نمودند و در جزء پنجم «صحیح بخاری» و جزو سیّم «صحیح مسلم» نوشته شده (1) که فاطمه صلی الله علیه و آله

ص: 328

1- 1). صحیح بخاری ج 5 ص 177، ج 8 ص 185؛ صحیح مسلم ج 5 ص 153 و 154.

بدین سبب از ابی بکر رنجیده، تا زنده بود با ابی بکر حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا أبو بکر و عمر برو نماز نکنند و امیر المؤمنین علیه السلام به وصیت او عمل نمود، چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان نداد و هر چند جستند نیافتند و چون نوبت خلافت به عمر عبد العزیز رسید فدک را به اولاد فاطمه زهرا رد نمود و منافقانی که در آن زمان بودند، گفتند: رد کردن تو فدک را اعتراض است بر شیخین و طعن است بر ایشان به ستم و ظلم! گفت: شما هم می دانید که فاطمه دختر رسول خدا بود و دروغ بر او روا نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین علیهم السلام و ام ایمن و ام السّلمه که همه راستگو بودند گواهی دادند و فاطمه علیها السلام بر هر چه دعوی کند صدق القول است هر چند گواه نداشته باشد؛ من فدک را بر اولاد او رد می کنم و بدین سبب تقرب می جویم به خدا و رسول خدا و امیدوارم که در روز قیامت آن برگزیدگان خدا مرا شفاعت کنند.

و بعضی گفته اند که فدک را به امام محمد باقر علیه السلام رد نمود پس جمعی به او گفتند: «طعنت علی الشیخین» (1)؛ یعنی در باب پس دادن فدک به امام محمد باقر علیه السلام طعن کردی به شیخین. در جواب گفت: «هما طعنا علی نفسهما»؛ یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک درهای طعن به روی خود گشودند. و بعد از آنکه کسی مسلم دارد که شرعا فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت به کجا رفته بود هرگاه ایشان را می رسید که به مجرد نام خلافت به خود بستن، فدک را خالصه خود سازند؛ چه می شد که از روی مروت و احسان این ده را به او وامی گذاشتند و خاطرش را نمی آزدند با آنکه خود همراه پیغمبر بودند و دیدند که در واقعه بدر چون خلاصی کفار به فدیة قرار گرفت، زینب بجهت خلاصی شوهر خودش ابو العاص، عقد مرواریدی با مالی که به آن ضم کرده بود فرستاد و آن عقد مرواریدی بود که خدیجه آن را به زینب بخشیده بود و چون حضرت رسالت را چشم بر آن افتاد متأثر شد از

ص: 329

1-1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 278/16؛ به جای «طعنت»، «هجت» ذکر شده.

مسلمانان التماس کرده آن را پس فرستاد با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی بودند این مروت نمودند و از طیب خاطر آن را به زینب بخشیدند و نمی شد که ایشان هم به سنت پیغمبر عمل کنند و این مروت به جا آورند و این محاکمه را به روز قیامت که خدا حاکم و جناب فاطمه بلکه پدرش هم خصم باشند نیندازند.

مناقشه: ملا سعد الدین شارح «مقاصد» را مریدی ابی بکر بر آن داشته که درین باب جانی بکند و دست و پائی بزند، لهذا گفته (1) که اگر فاطمه صلی الله علیه و آله را در فدک حقی می بود چرا امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت آن را تصرف نمی نمود؟

از چندین جواب و نکات ظاهره غافل شده:

اولا رفع تهمت که بر عالمیان روشن شود که گواهی او از برای جرّ نفع نبود، چنانچه شیخین نافهمیده انگاشته به مردمان بد فهمانیده بودند؛

دوم از اهل بیت علیهم السلام مشهور است که در چندین واقعه گفته اند که چیزی که از ما به ظلم گرفته باشند ما را به آن رجوعی نیست؛

سیم آنکه نخواست که چیزی که سبب رنجش و آزردهی فاطمه زهرا شده سبب خوش حالی و سرور اولاد او شود؛

چهارم آنکه در ایام خلافت امیر المؤمنین علیه السلام اکثر مردم معتقد اعمال شیخین بودند و کرده و گفته ایشان را موافق حق می دانستند و کاری کردن که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد از پیش نمی رفت، چنانچه مشهور است که مردم را امیر المؤمنین علیه السلام از نماز «تراویح» منع فرمود که بدعت است، فریاد بر آوردند که وا عمراه! وا عمراه! ما را از نماز منع می کنند و در مدت خلافت آن حضرت همیشه به محنت و غصه منافقان و ناکثین و قاسطین و مارقین که همه ایشان معتقد سیرت خلفای ثلاثه بودند گرفتار بود و همیشه از قلت اعوان و انصار شکایت می فرمود؛

ص: 330

پنجم آنکه مشهور است که عقیل بن ابی طالب خانه رسول را به غضب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی به آن حضرت گفت که الحال به خانه خود نزول فرمائید. حضرت فرمود که مگر عقیل خانه بجهت ما گذاشته است، ما از آن اهل بیتیم که مالی را که به ظلم و غضب از ما گرفتند دیگر رجوع به آن نمی کنیم.

مناقشه: و ملا علی قوشچی هم به موافقت یاران خود در مقام جواب در آمده و گفته که حاکم را نمی رسد که به مجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر چه گواه نباشد به علم خود حکم می کند. (1)

جواب او، اولاً- اینکه یک مرد نبود، حسن و حسین نیز همراه بودند و یک زن نیز نبود، بلکه ام ایمن و ام السّلمه هر دو بودند، چنانچه در «مواقف» مذکور است (2) و به یک گواه و به یک سوگند مالی ثابت نمی شود که او را مدعی علیه و منازع به بوده باشد و فدک مالی بود که حضرت خیر النساء متصرف آن بود و منازعی نداشت؛ پس منع او از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول شهادت شاهدان او نکردن و با وجود نص الهی از قرآن مجید در باب میراث انبیا وضع حدیث نمودن بر خلاف حق و معارضه با جناب الهی و محض ستم بر اهل بیت رسالت پناهی باشد و تو گفتی که حاکم به علم خود حکم می تواند کرد و ابو بکر علم یقینی داشت که مدعی راست می گوید مگر ملا علی آن حکایت مشهوره را نشنیده که روزی حضرت رسول خدا بر اعرابی دعوای اسبی می کرد و او منکر بود خزیمه گواهی داد چون از او پرسیدند که چون علم یافتی و گواهی دادی و حال آنکه در آن وقت حاضر نبودی؟ گفت: هرگاه او از خدا و آسمان و بهشت خبر می دهد و ما تصدیق می کنیم بجهت آنکه علم به عصمت او داریم؛ پس در امثال این امور چون (3) علم به صدق او

ص: 331

1-1. شرح تجرید قوشچی ص 480.

2-2. شرح مواقف ج 8 ص 356.

3-3. چون چگونه.

نداشته باشیم پس چون علم به صدق او داریم به همان علم گواهی دادم و از این جهت او به «ذی الشهادتین» مسمی شد. امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین و فاطمه علیهم السلام که به مقتضای آیه تطهیر (1) و غیر آن از آیات مثل آیه کُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (2) که به اتفاق مفسرین در شأن ایشان نازل شد، معصوم اند در افعال و اقوال و صادقند، آیا در گواهی و راستگویی کمتر از خزیمه خواهند بود؟! پس باقی نماند از مخالفت الا عناد و مکابره وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (3).

پنجم از جمله مطاعنی که شیوخ ثلاثه هر سه در آن شریکند فرار از جهاد و مخالفت قول حق تعالی و عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودن؛ چه حق تعالی جمیع امت محمد را امر نموده بود که وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ (4)؛ یعنی ای بندگان من، و ای امت محمد! جهاد کنید در راه حق تعالی چنانکه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیه دیگر می فرماید که وَلَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولاً (5)؛ یعنی به درستی که این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی -جل ذکره- پیش از این که در جنگ پشت ندهند و نگریزند و هست عهد خدا پرسیده شده، یعنی از آن سؤال خواهند کرد و بر نقض و وفای آن جزا خواهند داد و خلفای ثلاثه از احد و حنین با وجود آنکه تماشائی بودند به آن رسوائی گریختند که پیش از این مذکور شد و در خیبر و در ذات السلاسل که سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست که به چه سان گریختند و ابن ابی الحدید در بیتی از قصیده اش مذکور ساخته و آن بیت این است:

ص: 332

1-1. آیه تطهیر: سوره احزاب، آیه 33.

2-2. سوره توبه، آیه 119.

3-3. سوره شعراء، آیه 227.

4-4. سوره حج، آیه 78.

5-5. سوره احزاب، آیه 15.

یعنی تعجبی نیست اگر در حنین ابی بکر گریخت که در احد و خیبر گریخته بود! او در احد عملی از گریختن قبیح تر کردند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای «ان محمداً قد مات» در داد أبو بکر و عمر صبر نکردند که روز به شب رسد و ببیند چه می شود، فی الحال به در خانه عبد الله بن ابی سلول منافق رفته به دست و پای او افتادند که شفاعت اسلام ظاهری ایشان پیش ابو سفیان بکند و عذر گناه ایشان بخواهد و ابو سفیان ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را نیز درین قضیه داخل می دانند و بعضی می گویند چون بعد از سه روز پیدا شد در رفتن به خدمت آن منافق همراه نبوده؛ و منع جمعی نیست؛

ششم از جمله مطاعنی که هر سه در آن شریکند آنکه در وقت احتضار و غسل و کفن و دفن و نماز رسول خدا با آنکه تخلف از جیش اسامه نموده و در مدینه بودند حاضر نیامده پیغمبر خود را گذاشته رفتند به سقیفه بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی را صورت دهند و کدام طعن با این برابر تواند شد که در چنان روز سیاهی و وقت بدی و هنگام تباهی زمره اصحاب غسل و دفن سید اولین و آخرین را که واجب عینی بود و بر همه لازم و رسوم تعزیه اولاد رسول را که از اهم امور معتبره بود معطل گذاشته در سقیفه جمع شوند که خلافت ابی بکر را صورت دهند و این عمل بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حب جاه و منصب، محملی دیگر ندارد؛

هفتم از جمله مطاعنی که شریکند در آن، بازگرفتن خمس و انفال از اهل بیت طاهرین است که چون أبو بکر خلیفه شد به فرموده عمر خطاب آنچه از بهر معاش عایشه و حفصه مقرر شده بود و چندان ساخت و آنچه از برای حسن و حسین و سایر اهل بیت مقرر بود قلم قطع در کشید که در وجه لشکر و سپاه که به جهاد می باید

فرستاد ضرور است و محمد نفهمیده کرده است و خدا ندانسته گفته است که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى (1) و هر روز مبلغی معین از بیت المال از جهت خرج خود مقرر ساختند و عمر در روزی که بمرد هشتاد هزار درهم از مال بیت المال در گردش بود، حاصل که بیت المال از پنج ممر بیرون نبود: خمس و زکاة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارثی نداشته باشد و خمس حق بنی هاشم بود نه حق ابوبکر و عمر و بجهت زکاة هشت صنف حق تعالی تعیین نموده و ایشان از هیچ کدام نبودند و جزیه به مذهب شیعه و سنّی حق مستحقین است که زکاة را مستحق بودند و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس، حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث کسی که وارث ندارد، حق فقراء و مساکین عالم است؛ ایشان از کدام یک بودند که مال بیت المال را تصرف می نمودند؟ و اگر گویند که خلیفه بودند و سعی درین کار می کردند و حق السّعی می گرفتند یا اجرت از بیت المال، در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی هیچ نصی وارد هست بر اینکه خلیفه را اجرتی باید داد و چون اجرت از مسلمانان بگیرد پس اجیر و مزدور ایشان باشد نه خلیفه و امام و چون در کتاب و سنت اجرتی معین نیست و ایشان بجهت خود اجرت معین کرده اند پس بدعتی کرده و سنّتی وضع نموده باشند.

و خود نقل کرده اند که رسول خدا فرمود که «مَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً فَعَلِيهِ وَزَرُّهَا وَوزر من عمل بها الى يوم القيامة من غير ان ينقص العامل بها شيئا من وزره» (2)؛ یعنی هر که بدعتی کند و سنّتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول مقرر نشده باشد پس بر اوست وزر و وبال آن بدعت و سنّت و گناه هر که آن سنّت را به جای آورد تا روز قیامت آن نیز در گردن اوست بی آنکه از گناه عمل کننده به آن بدعت چیزی کم

ص: 334

1-1. سورة انفال، آیه 41.

2-2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 145/13 با مختصر تفاوت.

شود و عمل کننده به آن بدعت ذره ای از وزر را کم نمی تواند کرد و چون هر سه درین بدعت شریکند، پس از مطاعن هر سه باشد.

مناقشه: و بعضی از معاندین گفته اند از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود چیزی بر مشاهره ایشان افزودند و امام را جایز است که زیاده کند مشاهره هر که را که خواهد و معاش عمر و ریاضت کشیدن او و خورش و پوشش او همه کس را معلوم بود پس چون هشتاد هزار درهم خرج کند و در گردنش بماند پس شاید که در مصلحتی خرج نموده باشد؟

جواب آن است که پیغمبر خدا نظر به حال و خرج روز به روز هر یک از زنان نموده وجهی موافق حال ایشان مقرر فرموده بود و بعد از آن بر خرج ایشان چیزی نیفزود و زیاده بر آنچه رسول خدا فرموده باشد صرف کردن خلاف امر او خواهد بود و آن مشروع نیست و اما اینکه امام را جایز است که بر مشاهره شخصی بیفزاید آن وقتی است که سببی داشته باشد، مثل جهاد نمودن، نه این نحو زیاد کردنی و میان هر دو فرق باید کرد و اما آنکه عمر، عمر و زندگانی به فقر و درویشی می گذرانید حق است، چنانچه گفته اند «ترک الدنيا للدنيا عیش» او عیش فقراء بود، اما مصرف مال دنیا همین خوردن و بودن نیست گاهی بجهت احتیاط و گاهی به واسطه اهل و عیال و گاهی بجهت دیگر جمع می کنند و نگه می دارند و اگر بجهت مصلحت خلافت کرده بودی در ذمه اش نمی ماند.

و عجب آن است که خمس اهل بیت را قلم می کشند که از آن واجب تری هست و از عایشه و حفصه را زیاد می کنند که غنیمت زیاد بود تا به حدی که هر سال این دوزن را، ده هزار درهم می دادند! (1) و حال آنکه در وقتی که غنائم خیبر را قسمت می کردند ازواج طاهرات را توقع بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی از آن به ایشان زیاده بر

ص: 335

نفقه و کسوه ایشان بدهد این آیه آمد که یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأَسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً (1)؛ یعنی ای نبی! بگو زنان را که اگر تنعم و آرایش دنیا و جامه ها فاخر و پیرایه نیکو می خواهید بیایید که بدهم شما را متعه طلاق چنانکه مطلقه را دهند و شما را به رغبت رها کنم نه بکراهت و چنانکه شخصی متعه می دارد بغیر از مهر چیزی به او می دهد و رخصتش می کند من نیز شما را آن چنان کنم و چون (2) خدای تعالی رسول خود را رخصت نفرموده که بغیر از نفقه و کسوه چیزی بر زنان خود بدهد، ایشان ده هزار درهم می دهند و مریدان چه وجوه و سخنان که به اعتقاد ایشان معقول است در هم می بافند و هیچ قبح آن را نمی یابند، خدای تعالی انصافشان دهد و اما به این عمل که خمسی که خدای تعالی از برای اهل بیت قرار داده است برطرف می کنند چشم از او پوشیده و نظر شفاعت از رسول او دارند و هر که از روی انصاف در این معنی تأمل نماید بیقین می داند که ایشان منافق بودند و اعتقاد به خدا و روز جزا نداشتند؛

هشتم از مطاعنی که أبو بکر و عمر در آن شریکند این است که أبو بکر محمد بن مؤمن شیرازی در تفسیرش که آن را از دوازده تفسیر اهل سنت استخراج نموده آورده است (3) که از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت: در خدمت رسول خدا نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد که نماز و روزه و زکاة و تصدق بسیار از او به فعل می آمد، حضرت رسول خدا فرمود که او را نمی شناسم. ناگاه دیدم آن مرد از طرفی پیدا شد و به طرف دیگر می رفت یاران گفتند: یا رسول الله این است که حرف او گفته شد. چون چشم آن حضرت بر او افتاد أبو بکر را فرمود که این شمشیر را بگیر و برو و این مرد را بکش که از لشکر شیاطین است. پس أبو بکر رفت و بعد از

ص: 336

1-1. سوره احزاب، آیه 28.

2-2. چون چگونه.

3-3. طرائف ابن طاوس ص 429 از تفسیر ابن مؤمن شیرازی نقل کرده است.

لمحه ای بازآمده گفت: یا رسول الله! او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم که هرگز او را نکشم که به نماز مشغول است!؟ پس آن حضرت اشاره به عمر فرمود که تو بگیر شمشیر را و برو او را بکش که از او فتنه بسیار بهم می رسد. عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی بازآمد و گفت: یا رسول الله! او را دیدم که در سجود بود، با خود گفتم و الله نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد!؟

پس پیغمبر رو به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد و فرمود که یا علی! برخیز که اگر او را دریابی خواهی کشتن و اگر او را بکشی در میان امت من خلاف نخواهد بود. و امیر المؤمنین علیه السلام چون رفت او را ندید پس برگشت و گفت: یا رسول الله، ندیدم او را.

فرمود: یا ابا لحسن، به درستی که امت موسی بعد از او هفتاد و یک فرقه شدند، یکی از آن ناجی اند یعنی رستگار و هفتاد دیگر در آتش اند و امت عیسی علیه السلام بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند، یکی از آن ناجی اند و باقی هالک و زود باشد که امت من هفتاد و سه گروه باشند، یکی از آن صاحب نجات باشند و باقی گرفتار به عذاب؛ پس امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که «یا رسول الله! ما الفرقة الناجية؟»؛ یعنی کدام اند آن فرقه ناجیه؟ آن حضرت فرمود که «المتمسک بما انت علیه و اصحابک»، یعنی آن کسانی که راه و طریق تو و اصحاب تو را داشته باشند. در حال، جبرئیل نازل شده این آیه آورده که ثانی عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ (1)؛ یعنی دامن در چیده از هر چیز تا گمراه گرداند مردم را از راه حق. و آن مرد اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن عباس مروی است که آن مرد را امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله در روز جنگ نهروان کشت و به «ذو الدیة» مشهور است و در شأن اوست که لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ (2)؛ یعنی او

ص: 337

1-1. سوره حج، آیه 9.

2-2. سوره حج، آیه 9.

راست در دنیا خواری و می چشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده ابدی بجهت آنکه با علی علیه السلام حرب نمود و از جمله خوارج نهروان و دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام بود؛ حاصل که ابوبکر و عمر از پیغمبر خدا می شنوند که اگر این مرد بماند، امت را به ضلالت اندازد و ایشان را امر به کشتن او می فرماید گویا از او شنیده اند که گفته من، گفته خداست و از قرآن آیه و مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (1) را نخوانده اند و نشنیده اند! می روند و بر می گردند که در سجده بود و یا نماز می کرد و مخالفت قول رسول را تجویز می نمایند و کشتن این قسم سگی را تجویز نمی کنند و هرچند ابوبکر هم این غلط کرده اما رسوائی در مخالفت عمر بیشتر است که دو بار از پیغمبر خدا بشنود و همان عذر ابی بکر را در نافرمانی عذر سازد و از خدا شرم نکند و اینکه دلشان یاری نداد که به قتلش اقدام نمایند ظاهراً سببش آن آشنائی معنوی است که روحها را با هم می باشد و اگر دیگری هم می کشت یقین که آزرده می شدند چه در فکر ضلالت و بدعت بودند و آن مرد خود سر کرده اهل بدع بود و اهل چهار مذهب همه این مخالفت را روایت نموده و این حکایت را نقل کرده اند و عثمان نیز در مدت دوازده سال خلافت یقین است که مکرر این نقل را شنیده و آن شخص را دیده و کشتن آن شخص به خاطرش خطور نکرده و قدم بر قدم شیخین داشته اگر این خدمت به او رجوع می شد، البته عذرش همان عذر بود و در مخالفت رسول از ایشان بیشتر کوشش می نمود پس، این طعن را از مطاعن او هم می توان شمرد تا او هم از این فیض بی بهره نباشد و در حدیث آمده که رسول خدا فرمود:

«لکل صاحب ذنب توبة الا صاحب البدع انا براء منه و هم منی براء»؛ یعنی هر گناه کاری را توبه هست بغیر از کسانی که بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من دور و توبه صاحب بدعت درجه قبول نمی یابد.

چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مرد عیالمند پریشانی بود، شیطان او را

ص: 338

وسوسه کرد و بدعتی چند به هم رسانیده بدین سبب جمعی کثیر بدو گرویدند و صاحب سامان شد و زر و مال بسیار به هم رسانید و آخر چون به فکر افتاد و خود از کرده پشیمان شد، وحی به پیغمبر آن زمان رسید که تا این مرد بر آن جماعت اثبات حق نکند و آن مردم را به راه راست دعوت ننماید و از راه باطل بر نگرداند توبه او مقبول نشود؛ پس آن مرد مجلسی ساخت و آن جماعت را به حق دعوت نمود هرچند گفت که قبل از این آنچه گفته بودم تمام باطل بود کسی از او نشنیده همه گفتند آنچه اول گفتی درست است و ما از آن بر نمی گردیم! او چندان تصرّع و زاری کرد که جان بداد و فائده نکرد و در قیامت عقوبت آن جمعی را که به ضلالت انداخته خواهد یافت و هر یک از خلفای ثلاثه بدعتها به هم رسانیدند و بدعت هر یک که مخصوص به اوست عن قریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی؛

نهم از مطاعن مشترکه میان هر سه اینکه با هم مشورت کردند که علی را باید کشت تا کار ضلالت بالا گیرد و این قرعه به نام خالد بن ولید بر آمد که او را سیف الله می گفتند و اشجع قومش می شمردند و از پیش نبردند و شرمنده شدند و آن قصه مشهور است چنانکه از بیان مستغنی است و به همین دو سه کلمه اکتفا می نماید و به تفصیل آن نمی پردازد؛

دهم دیگر از مطاعنی که هر سه در آن شریکند اینکه به نماز فاطمه صلی الله علیه و آله حاضر نشدند و خبر از قبرش هم نیافتند و از زیارتش محروم ماندند و دیگر اینکه هیچ یک از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و عمار یاسر و غیرهم و بنی هاشم کلّهم با ایشان بیعت نکردند و سعد بن عباد و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند سر بیعت ایشان فرود نیاوردند؛

یازدهم از مطاعنی که هر سه در آن شریکند اینکه درهای مسجد را که حضرت رسول الله به فرموده حق تعالی به خانه های ایشان مسدود فرمود چون خلیفه شدند آنها را باز کردند و مخالفت خدا و رسول او را از سهل ترین امور انگاشتند و از

مؤاخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند و به این عمل فخر و مباهات نمودند که ما این قسم کارها را می توانیم کرد و چنانچه این طعنی است که هر سه در آن شریکند می توان گفت که در بر ایشان بستن هم طعنی بود که هر سه در آن شریک بودند اگر مستحق طعن نمی بودند در بر ایشان بسته نمی شد؛

دوازدهم از مطاعنی که هر سه در آن شریکند عبادت لات و عزّی است که هر کدام سی سال و چهل سال به عبادت بت مشغول بودند و پیشانی پیش بت بر زمین نهادند و زَنّار بر میان و بت در گردن و خاک کفر در پیشانی داشتند؛

سیزدهم از مطاعنی که هر سه در آن شریکند آنکه هر سه پرورش از شراب و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام چهل سالشان از این دو جنس نفیس بود و مغز استخوان ایشان از آن قوت گرفته بود و دیگر آنکه عقد و نکاح پدر و مادر ایشان در ایام جاهلیت شده بود به طریق کفّار آن زمان و از آن نحو نکاحی که به سفاح شبیه است به هم رسیده بودند؛

چهاردهم آنکه مدت مدید در مکه به اعتقاد مریدان خود مسلمان شده بودند و به نفاق زندگانی می کردند و کفّار را از خود راضی داشتند، نه همراه رسول به شعب رفتند و نه با جعفر طیار و دیگران به حبشه رفتند و نه در آزاری که اهل اسلام از کفار می کشیدند یک بار شریک شدند و نه یک بار دفع آزاری و اهانتی از اهل اسلام کردند بلکه به ظاهر نیز با کفار شراکت می کردند و همان نفاق بود که جبلی و طیبی شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانچه بعضی از آن رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی؛

پانزدهم آنکه از سلاح و میراث رسول خدا چیزی نزد ایشان نبود و دیگر آنکه بر ایمان ایشان اهل اسلام اتفاق ننمودند و بعضی از مسلمانان اعتقاد به ایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمان ایشان متّفق علیه امّت نبوده و نیست؛

شانزدهم آنکه هیچ گونه قرابتی و نزدیکی به رسول خدا نداشتند و به دروغ

دعوای خویشی کردند؛

هفدهم آنکه اذان و اقامه که سنت مؤکده بود و بیست و سه سال پیغمبر صلی الله علیه و آله هر روز پنج بار می گفت و ایشان می شنیدند و جبرئیل از جانب الله تعالی بندگان خدا را به آن مأمور ساخته بود، از آن دو فقره کم کردند و یک فقره بر آن افزودند چنانچه خواهد آمد؛

هیجدهم آنکه دست بر سینه نهادن را بجهت احیای سنت یهود در میان امت به یادگار گذاشتند و ارواح یهود را از خود شاد کردند و روح حضرت رسول را از خود آزرده نمودند؛

نوزدهم آنکه سنت قنوت و رفع یدین را که از سنتها مؤکده نماز بود برطرف کردند و بسیاری از امت را از این فیض محروم ساختند و آنچه مذکور شد هر سه در همه شریکند یا به مشورت یکدیگر کردند و یا یکی کرده و دوی دیگر به آن رضا دادند و انکار نکردند و در ایام خلافت هر سه این بدعتها مستمر بوده و در هیچ مذهبی از این چهار مذهب منکر هیچ یک از اینها نشده اند و در جمیع کتب خود نقل کرده اند و کسی منکر اینها نیست بلکه اکثر بدعتها هنوز در میان است و به آن عمل می شود و آنچه بعد از این مذکور می شود مطاعنی است که هر یک به آن مخصوص بوده و هر یک را غرضی بوده که حکم به آن کرده و یا مصلحت دنیای خود را در آن دیده.

ص: 341

فصل هفتم: در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند در باب ابی بکر

اولاً متفق علیه و یقین است و کسی منکر این نیست که أبو بکر بر سر منبر می گفت: «ان لی شیطاناً یعتزینی فان استقمتم فاعینونی و ان عصیت فاجتنبونی و ان زغت فقومونی؟!» (1)؛ یعنی به درستی که مرا شیطانی هست که فریب می دهد مرا، اگر در کاری یا راهی راست روم، مرا اعانت کنید و اگر راه غلط و کج روم، مرا به راه راست آرید. و چگونه امامت و پیشوائی تواند کرد کسی که خواهد مرشد و راهنمای جمیع مردم باشد و از ایشان راه راست طلبد و مدد جوید و گوید که شیطان مرا می فریبد؛ پس او درین گفتن یا صادق بود یا کاذب و به هر تقدیر، صلاحیت امامت نداشت.

و ملا علی جواب گفته که این گفتن از باب تواضع بوده و هضم نفس. و این غلط است چه او اعتراف کرده به اغراء و جدا نبودن از شیطان و مسلط بودن شیطان بر او، و اینها دخلی به تواضع ندارد؛

دوم أبو بکر مکرر بر منبر می گفت: «اقیلونی فلسط بخیرکم و علیّ فیکم» (2)؛ یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمائید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شماست. و درین گفتگو نیز یا راستگو است و یا دروغگو و به هر تقدیر، قابل امامت نیست.

ص: 342

1-1. «الامامة و السياسة» ابن قتیبه ج 1 ص 34؛ «صواعق» ابن حجر ص 7.

2-2. شرح تجرید قوشچی ص 480.

و اینکه ملا علی قوشچی این گفتن را نیز حمل بر تواضع نموده (1) غلط است که چون اکثر به او می گفتند که با وجود علی علیه السلام تو لایق امامت نیستی پس اگر غرض هضم نفس و تواضع می بود بایستی بگویند که هر یک از شما بهتر از منید و تخصیص خیریت به علی نکنند چنانچه عمر گفت همه زنان فقیه تر از منند و اگر چه راست می گفت و دیگر اینکه می گفت که «لیتنی سألت رسول الله هل للانصار فی هذا الامر شیء؟»؛ یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را درین امر شرکتی و دخلی هست یا نه؟ و معنی این گفتگو این است که شک دارم از آنچه شده در امر امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک او از آن ناشی شده که در روز سقیفه انصار گفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را به این حدیث الزام داد که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که «الاثمۃ من قریش» و اگر این حدیث ساخته او نمی بود و حقیقتی می داشت، چرا او را شک به هم می رسید و لیکن چون در آن حال حکومتی نمانده بود و می بایست مرد، اینها به خاطرش می رسید (2)؛

سیم آنکه در وقت مردن می گفت که «یا لیتنی کنت ترکت بیت فاطمه لم اکشفه و لیتنی فی ظلة بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین فکان هو الامیر و کنت انا الوزیر» (3)؛ یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانه فاطمه را و کشف آن نمی کردم و در خانه او را باز نمی کردم و بی رخصت با رفقا به خانه او داخل نمی شدم و در سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم و او امیر می بود و من وزیر.

و این حدیث را ابن قتیبہ در کتاب سیاست (الامامة و السياسة) و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» (4) و دیگران از اهل سنت نیز نقل کرده اند و مراد از آن

ص: 343

1-1. شرح تجرید قوشچی ص 480.

2-2. هفت سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص 186 و 187).

3-3. «الامامة و السياسة» ابن قتیبہ ج 1 ص 36.

4-4. «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج 2 ص 46 و ج 20 ص 24.

دو کس، عمر خطّاب است و ابو عبيدة جرّاح و از کلام او ظاهر می شود که اعتقادش آن باشد که مستحق خلافت بغیر از این دو کس نیست اول بد کرده که متصدی امر خلافت شده و الحال پشیمان است و سود ندارد چه در حال مرض موت می گفت کاشکی متصدی امر خلافت نمی شدم و آرزوی وزارت کردنش در ثانی الحال دالّ است بر آنکه از دلش حبّ ریاست بدر نرفته است و این مرتبه حکومت را که مزه آن را چشیده است در دلش گره است که چرا وزر و وبال وزرا را هم ندارم چه اکثر اوقات وزر امیر نیز در گردن وزیر است و چون در وقت مردن اعمال و افعال این کس مجسم می شود و یک یک در نظرش می آیند آن عمل هم که امر به گشودن در خانه فاطمه است در نظرش جلوه کرده و بی تابانه گفته کاشکی این کار نمی کردم و پشیمانی و توبه بی خشنودی خصم فائده ندارد؛

چهارم آنکه امر به سوختن در خانه فاطمه زهرا نمود هر چند که عمر خطّاب هم با او در آن شریک است بلکه شریک غالب اوست امر کردن به سوختن خانه ای است که در آن فاطمه و امیر المؤمنین بیعت او را چنانچه در فصل سیّم گذشت. و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر می گفت: «و الله لاحرقنّ بیتیکم علیکم او لتخرجن للبیعة!؟» (1)؛ یعنی به خدا قسم که این خانه را بر شما می سوزانم یا بجهت بیعت بیرون می آید!؟ و واقدی گفته که از جمله رفقای ایشان اسید بن خضیر و سلمة بن اسلم بود و او می گفت که من پشته هیمه را بر دوش داشتم.

و «ابن عبد ربّه» که از اعیان اهل سنّت است گفته که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند که أبو بکر به عمر، گفت: «ان اییا فقاتلهم!»؛ یعنی اگر از آمدن ابا نمایند با ایشان مقاتله کن. پس آتش آوردند و به در خانه زدند و فاطمه زهرا علیها السلام به عمر، گفت: «یا بن الخطاب! أجنّت لتحرق دارنا و ولدی»؛ قال نعم؛ یعنی ای پسر خطاب! آیا

ص: 344

آمده ای که بسوزانی خانه ما را و بسوزانی پسران مرا؟ در جواب گفت: بلی! تا اینجا کلام «ابن عبد ربّه» است (1)؛ که مصنف کتاب «محاسن» است.

و کتاب «انفاس الجواهر» نقل کرده اند (2) که آن خانه که قصد سوختنش کردند، خانه پیغمبر ایشان است که به دختر خود داده بود و این پسرانی که می گفت بلی می سوزانم، یکی حسن است که خود در جمیع کتابها نقل کرده اند که پیغمبر خدا روزی بر منبر بود و حسن طفل بود و در پای منبر ایستاده نظر رسول خدا بر او افتاد به پائین آمده آن جناب را بر دوش مبارک گرفته بر منبر آمد و خطبه را تمام نمود، و یکی حسین است که ابراهیم پسر خود را پیغمبر خدا فدای او کرد (3) و جمعی که در آن خانه بودند، یکی عباس عم آن حضرت است که در وقتی که هنوز اسلام نیاورده بود آن حضرت تاب شنیدن ناله او نداشت که فرمود بندش را کنند و در آن وقتی که لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله از بدر برگشته بودند، و یکی فاطمه زهرا بود که آن حضرت فرموده بود: «الفاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی» این از جمله احادیثی است که پیغمبر خدا در شأن او فرموده و خود ناقل آنند و اگر ناقلانی که مذکور شدند حرفشان در نقل آن حکایت معتبر نیست شهرستانی از نظام مغربی نقل کرده و محمد بن جریر شافعی و صاحب تاریخ کبیر و نووی در کتاب «تهذیب الاسماء» و نسائی و بغوی و محمد بن حمید رازی و بخاری و مسلم در صحاح و حافظ أبو بکر خطیب بغدادی

ص: 345

1-1. عقد الفرید 13/5 (چاپ دار الکتب العلمیه، بیروت، چاپ دوم).

2-2. کتاب انفاس الجواهر «به احتمال قوی این کتاب همان «انفاس المحامل و نفاس الجواهر» می باشد که ابن طائوس در «طرائف» از آن مطلب نقل کرده ولی از مؤلف آن نامی نیاورده است چنانکه در خصوص آتش زدن در خانه فاطمه علیها السلام حدیث نقل نموده و سپس گفته مثل همین را صاحب کتاب انفاس المحامل و نفاس الجواهر از «ابن سهلوه» روایت کرده است (طرائف ص 239)؛ علامه حلی نیز آتش زدن خانه فاطمه (س) را از «المحاسن و انفاس الجواهر» نقل کرده است ر. ک: نهج الحق ص 272 پس نتیجه می توان گرفت که «محاسن» و «انفاس الجواهر» یک کتاب است.

3-3. الطرائف ص 202.

در «تاریخ بغداد» نوشته اند (1)، ازین فضلا بشنوند و بعضی از ایشان گفته اند که آن خانه با خانه پیغمبر و مسجد آن حضرت و خانه ازواج همه متصل بودند به هم و همه از چوب و نی و علف بود و اگر آتش می زدند همه می سوخت چون می شد که اصحاب این فکر نکنند و بیم آن نداشته باشند که همه بخواهد سوخت و حال آنکه مسجد و قبر پیغمبر در آن میان باشد؟

دوم آنکه اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثر ایشان در آن وقت در آن خانه بودند چون می شد که شمشیر نکشند و جمعی را نکشند؟

سیم آنکه مهاجر و انصار چون ساکت شدند و هیچ نگفتند با آن انقیاد و محبتی که با رسول الله و اهل بیت آن حضرت داشتند؟

چهارم آنکه این دلالت بر عجز علی می کند و هرگاه کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن او و فرزندان او را خواهند بسوزانند و قادر بر رفع آن نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود و دفع مضرت از نفس واجب است، پس ترک واجب کرده باشد؟

پنجم آنکه این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست، پس بایستی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت همچو آنها باشد؟

ششم آنکه تا فاطمه در قید حیات بود بنی هاشم با ابو بکر بیعت نکردند و ابو بکر ایشان را تکلیف نکرد و به مجلس او آمد و شد می کردند و بعد از فوت فاطمه، علی به مجلس ابو بکر آمد و بیعت کرد چنانچه در اخبار واقع است پس این خبر را صحتی نباشد؟

جواب این حرفها اول آنکه خانه فاطمه علیها السلام در میان خانه ها بود و آن قسم اتصالی

ص: 346

1 - 1). تاریخ طبری ج 2 ص 443؛ «خصائص» نسائی ص 121؛ بغوی (مصابیح السنّة ج 4 ص 185)؛ جامع الاصول حدیث شماره 6675؛ صحیح بخاری ج 5 ص 36؛ صحیح مسلم ج 7 ص 141؛ فضائل الصحابة حنبل ج 2 ص 756.

که از سوختن آن، سوختن آنها لازم آید نداشت؛ چنانچه روایت کرده اند و شاید که آن فکر را هم کرده باشند و کسان گماشته که اگر کار به آنجا رسیدی به آب و خاک دفع آتش کنند با آنکه کسانی که از بضعة رسول و اولاد او که پاره های جگر رسول بودند و خود از او شنیده بودند و غایت محبت او را نسبت به ایشان می دانستند پروا نکنند و باک از سوختن ایشان ندارند، از سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت و واقعه پاره کردن کاغذ فدک و منع آن کمتر ازین نبود با آنکه گفته ایم طعن درین اراده ایست که کرده بودند و اشراف بنی هاشم و اعیان قریش را اگر علی علیه السلام منع نمی کرد در شمشیر کشیدن تقصیر نمی کردند و لیکن امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را به صبر امر می فرمود و می گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا از این واقعه خبر داده و به صبر امر فرموده، اگر کار به آنجا می رسید به تقصیر از خود راضی نبودند و انصار و مهاجر بعضی کین قدیمی و بعضی غصه قتل خویشان داشتند و بعضی دین به دنیا فروختند و بعضی تا رسول الله را می دیدند اظهار محبت می کردند و چون از چشم رفت، از دل هم رفت و انصار خود روز اول رنجیدند و سعد بن عبادة که رئیس ایشان بود بیعت با ابی بکر نکرد تا کشته شد و به این جهت خود را به کنار کشیده بودند و حضرت امیر المؤمنین را قدرت بر همه کاری داشت و عاجز نبود و لیکن پاس وصیت رسول خدا می داشت چنانچه مفصلاً خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

و این که شهرت این حکایت در مرتبه آنها نیست و جهش این است که واقع نشد و الا همچو آنها شهرت می کرد و با آنکه به محض این اراده که کردند که مذکور شد بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و ما بعضی از آن را ذکر کردیم و در میان شیعه خود شهرتش کم از شهرت کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست اگر بعضی از مخالفان را صرفه نکند که در میان عوام خود این خبر را شهرت دهند و از برای آنکه ابی بکر و عمر را رسوا نکنند این خبر را از عوام پنهان دارند دور نیست و اینکه بنی هاشم بعد

از فاطمه بیعت کردند و پیش از آن ابوبکر ایشان را تکلیف به بیعت نکرد و تردد ایشان به مجلس او و بیعت علی با او بعد از فاطمه علیها السلام همه محض دعواست نه مجمع علیه فریقین است و نه در کتابهای صحاح ایشان مذکور و آنچه مجمع علیه فریقین است ان شاء الله تعالی عن قریب مذکور خواهد شد؛

پنجم از جمله مطاعن ابی بکر که موجب طعن بر عمر هم می باشد اینکه مخالفت قوانین ملت سید المرسلین بود وصیت کرد که او را در حجره مطهره نبویه دفن نموده و به محل دیگر نبرند و چون عمر هم قائم مقام و جانشین و سالک مسلک او بود او نیز این بی حیائی و بی ادبی را خوش کرده به بدعت ابوبکر عمل نمود و از خدا و رسول او شرم نکرده از مؤاخذه روز جزا مطلقا اندیشه نکردند و آیه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی إلا ان یؤذن لکم (1) را نشنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را تأویل نمودند و هیچ این فکر کردند که آن حجره یا بر ملکیت آن حضرت صلوات الله علیه باقی بوده و به ورثه منتقل شد، یا داخل صدقات است و انتقال به اهل اسلام یافته، چنانچه زعم ایشان است؛ در تقدیر اول، چون حجره مطهره در میان ورثه مشترک بوده و او بی اذن ایشان به قعر و عصیان در آن تصرف کرده وصیت نموده به چیزی که مخالف دین مبین نبوی است و بر وجه اباحت متصرف ملک غیر شدن عین زندقه و مخالفت امر خدا و رسول باشد و در اختیار شق ثانی که میانه اهل اسلام مشترک بوده باشد، همان مفسده را که در صورت اول داشت می دارد.

و بعضی از جهال مخالفین از روی جدل گفته اند که چون عایشه و حفصه در آن حجره شریک بودند در حصه ای که به عایشه و حفصه می رسید ایشان را دفن کردند نمی دانیم نمی دانستند یا تجاهل نمودند که این دعوی او مخالف ادعائیت که ابوبکر کرد و میراث فدک را از فاطمه زهرا علیها السلام منع نمود و گفت که پیغمبران را

ص: 348

میراث نمی باشد و حدیث وضع و نقل کرد و غضب حقوق سیده نساء را به این جهت صورت داد اگر چه به ملکیت از میراث به محض عنادی بود که با اهل بیت داشته است لیکن حصه هر یک از ایشان از آن حجره آن قدر نمی شد که مساوی محل دفن هر یک از پدران ایشان بوده باشد؛ چه آن حضرت را نه زن بود و همه در آن شریک بودند و مجموع حجره چهار گز در چهار گز بیش نبود؛ پس همان مفسده به حال خود باشد و در ملک غیر بی اذن و رضای مالک از راه غضب و قهر و غلبه و عصیان مدفون شدند و خانه ای که رسول خدا خاصه خود کرده بود آن را گورستان ساختند و چنانچه او را در حال حیات رنجه می داشتند، در حین ممات نیز به وجود و جسم خود رنج پسندیدند و بی رخصت او در خانه او داخل شدند و پیغمبری را که حق تعالی بجهت تعظیم منع فرموده بود عموم ناس را که در حضور او آواز بلند کنند که لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ (1) بیل و کلنگ در پیش مرقد مقدس او بر زمین زنند و خاک به اطراف پاشند و انواع بی ادبیها به عمل آرند و از خدا و صاحب آن قبر شرم نکنند و به هر تقدیر، خصومت اهل بیت رسالت احاطه ظاهر و باطن ایشان نموده بود، أبو بکر و عمر را در آن مکان عالی بی رخصت خدا و رسول او جای داده و جگرگوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل موروئی صوری و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساخته سالک مسالک اظهار کینه دیرینه شدند و به عنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم دو روزه دنیا به عذاب ابدی راضی گشتند وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (2)؛

ششم از جمله مطاعن أبو بکر کشتن مالک بن نویره است که یکی از بزرگان قبایل عرب بود و تفصیل این قصه آن است که چون أبو بکر خلیفه شد مالک مزبور با

ص: 349

1-1. سوره حجرات، آیه 3.

2-2. سوره شعراء، آیه 227.

أبو بكر بیعت نکرد و به خلافت او راضی نشد. روز جمعه که أبو بکر بر منبر رسول خدا به خطبه خواندن مشغول بود، مالک خطاب به ابی بکر نمود که خدا و رسول او دیگری را جانشین کرده بودند شما را می بایست که تأملی درین کار بکنید. أبو بکر او را درشت گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه بدر رفت و در صحرائی رحل اقامت انداخت. أبو بکر و عمر در آن باب مشورتها نمودند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند که از او و قوم او زکاة گیرند. ایشان گفتند ما به نوعی که در زمان رسول خدا زکاة می دادیم از عهده آن بیرون می آئیم و اگر گوئید، ما خود زکاة را به مستحق نرسانیم و به کسی باید داد زکاة خود را به خدمت علی بن ابی طالب علیه السلام می بریم که وصی رسول و امام مسلمانان، اوست؛ چنانچه ما از رسول خدا شنیده ایم، تا به هر که باید داد آن حضرت بدهد.

بعد از آن، ایشان با هم گفتند اینک راه انتقام به دست افتاد، زکاة ندادن ایشان را در مدینه به این روش شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع زکات اند و مرتد شده اند! خالد ولید را که می دانستند که از قدیم الایام با او دشمن است با صد سوار بر سر او فرستادند که مالک را با مردان قبیله او بکشند و قبیله او را غارت کنند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند، چون او به قبیله ایشان رسید آنها از خانه های خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و بانک نماز گفتند و با هم نماز کردند هر سواری به خانه یکی مهمان شد چون شب در آمد به عنوانی که خالد مقرر کرده بود هر یک از ایشان مهماندار خود را بکشتند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده رو به مدینه نهادند و خالد زن مالک را در همان شب به فراش خود در آورده با او به زور زنا کرد و دختران و زنان ایشان را اسیر کردند (1) و چون این قسم ظلمی در هیچ زمانی از هیچ کافری بر مسلمانان وقوع نیافته بود با وجود غلظت عمر، أبو بکر را سرزنش می کرد که پاس ظاهر شرع را باید داشت و به قصاص خالد حکم باید نمود. ابی بکر

ص: 350

می گفت: خالد سیف الله است او را قصاص نباید کرد؟!

و در تاریخ ابن اعثم کوفی مذکور است (1) که چون طائفه مالک را گرفته به نزد خالد آوردند هرچند فریاد می کردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام جایز نیست، خالد می گفت: مصلحت خلیفه زمان در کشتن شماست! ابوقتاده که از جمله رفقای خالد بود گفت: پیش خدا گواهی می دهم که آن قوم مسلمان بودند چه در وقتی که ما در محوطه ایشان فرود آمدیم آنها اظهار اسلام کردند و با ما نماز کردند.

ابوقتاده گوید هرچند او را منع کردم که کشتن این قبیله بی سببی صورت شرعی ندارد حرف من نشنید. و شعرای عرب در بیان قبایح صادره از خالد خصوصا مباشرت او با زن مالک که به حسن مشهور بود قصیده ها گفته اند و در اظهار کفر او و بیرون رفتن او از اسلام مبالغه ها نموده اند.

و در تاریخ طبری مذکور است (2) که همیشه عمر را کشتن خالد به خاطر می گذشت تا خلیفه شد روزی با او گفت: یا خالد! تو آنی که مالک را بی گناه بکشتی و با زن او زنا کردی. گفت: میان من و او عداوت قدیمی بود او را بجهت خود کشتم، اما بجهت رضای تو سعد بن عباد را بکشتم و عمر چون این سخن را بشنید از تقصیر او بگذشت و گفت: «انت سیف الله حقا؟!». اگر رنجی و زخمی به دل ما رسانیدی به قتل مالک، اما مرهم بر آن نهادی به قتل سعد و بوسه بر چشمش زد و بعضی نقل کرده اند که او را نوازشها می نمود، تا سعد را، چنانکه مذکور خواهد شد، به شهادت رسانید و بعد از آن «سیف الله» لقب داده شد! و بعضی گویند ابو بکر او را به این لقب شهرت داد چنانکه گذشت و به هر تقدیر، خالد این لقب را به سبب قتل مؤمنان یافت.

و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت به عمر رسید، زنان

ص: 351

1-1). «کامل» ابن اثیر ج 2 ص 504. در نسخه های فعلی تاریخ ابن اعثم، این مطلب را نیافتیم.

2-2). بحار الانوار ج 30 ص 494 از تاریخ طبری نقل کرده است.

قبیله حنفیه را به شوهران سابق ایشان که مانده بودند رد کرد و اکثر حامله بودند.

مجملاً چون مدار ایشان به پیروی هوای نفس بود هرچه می خواستند می کردند و آن را دین و ملت نام می نهادند و از جمله اسیران بنی حنیفه مادر محمد بن حنفیه بود که او را چون اسیران دیگر به مسجد رسول الله در آوردند چون چشمش بر ضریح منور و مطهر آن حضرت افتاد بنیاد گریه و افغان کرد و شرایط زیارت به جای آورده گفت: یا رسول الله! ما ایمان به خدا و رسول او که تو باشی آورده ایم و محبت تو و اهل بیت تو به آب و خاک خود سرشتیم اما این جماعت به روشی که کفار فرنگ و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند؛ یا رسول الله! در روز قیامت تو داد ما را از این ظالمان بخواه و انتقام ما را از ایشان بکش.

پس حضار مجلس زبان به مطایبه گشودند و با او خطاب کردند که زنان را از شوهری که متکفل امور ایشان باشد ناچار است، تو هم از این میان کسی را انتخاب کن. حنفیه گفت: شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت من و آنچه در آن وقت بر زبان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد! یاران گفتگوهای او را حمل بر هذیان کرده هرکس حرفی می گفت که در این اثنا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عالم رموز غیب بود رسیده یکی از حضار گفتگوی او را به آن حضرت نقل نموده، آن حضرت گفت: ای حنفیه! چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد می گفت بار خدایا وضع این مولود را بر من آسان گردان اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی هلاکش کن و چون متولد شدی در ساعت، زبان به ادای کلمتین شهادتین گشودی و به مادر خود گفتی که به هلاک من چرا راضی شدی و حال آنکه عن قریب سید ولد آدم مرا به حباله نکاح خود در خواهد آورد و از او سیدی مرا حاصل خواهد شد مادرت چون این کلمات را از تو شنید فرمود تا آن سخنان را بر قطعه ای از نحاس نقش نمودند و در آن زمین دفن نمودند، در وقتی که تو را اسیر می کردند همگی همت تو مصروف به ضبط آن قطعه نحاس بود تا آنکه آن را بیرون آورده و در بازوی خود بستی و چون به

مبالغه عثمان و جمعی از حضّار آن قطعه را از بازوی او گشودند و ملاحظه نمودند به همان عبارت که آن حضرت فرموده بود آن قطعه را منقوش دیدند؛ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را به خانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفری بود آمد و او برادر را وکیل ساخته حضرت امیر علیه السّلام او را به حبالة نکاح در آورد و مریدان ابی بکر این حکایت را یکی از فتوحات او و ماده شجاعت او می دانند و از اعمال حسنه او می شمارند و در روز قیامت هر کسی را به جزای کردار خود خواهند رسانید «ان خیرا فخیر و ان شرافشر»؛

هفتم از جمله مطاعن او آنکه پدرش ابی قحافه با او بیعت نکرد و در زمانی که ابو بکر را خلیفه کردند در طائف بود و به اتفاق مورخین فریقین چون ابو قحافه به پدر خود نوشت که این نامه ای است از خلیفه رسول خدا ابو بکر! بدان که مردمان مرا بجهت کبر سنّ به خلافت برداشتند تو نیز به موافقت قوم بیا و با من بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم و هر چند زودتر بیائی ترا بهتر باشد. او در جواب نوشت که تو خود را خلیفه رسول الله نوشته ای و بعد از آن نوشته ای که مردمان مرا به خلافت برداشته اند بجهت کبر سن و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا و اگر تو را بجهت کبر سنّ خلیفه کرده اند، من از تو اسنم پس بایستی که مرا خلیفه کنند؟! و تو بر خلاف قول خدا بر پدر خود و بر خلق خلیفه شده ای تو خود می دانی که این امر حق غیر تست اگر حق را به صاحب حق که علی ابن ابی طالب است واگذاری ترا بهتر باشد به واسطه آنکه تو از عهده این امر بیرون نمی آئی و کتاب که نوشته ای سخت احمقانه است اگر تو این امر را به برکت رسول خدا یافته ای، اهل بیتش به آن سزاوارترند و اگر به شرف یافته ای، من از تو شریف ترم و السلام.

بعد از آنکه ابا بکر کتاب را خواند از پدر آزرده شد و آن نامه را به آتش بسوخت و این طعنی است که آن را به سه طعن حساب می توان کرد: بیعت

نمودن پدرش به او و امیر شدن او بر پدرش و سوختن نامه پدر را به آتش اگر خواهی یک حساب کن و اگر خواهی سه و اگر خواهی پنج، دوی دیگر: یکی آنکه خود را خلیفه رسول خدا نوشت و یکی دروغ بر رسول خدا بست و از همه طعنی بزرگتر آنکه نامه که بسوخت مشتمل بر نام خدا و رسول او بود و الله و رسوله اعلم؛

هشتم از جمله مطاعن ابی بکر آنکه عمر در وقت خلافت او مکرّر می گفت:

«كانت بيعة ابى بكر فلتة وقى الله المسلمين شرها فمن عاد الى مثلها فاقتلوه» (1)؛ یعنی بیعت کردن به ابی بکر چیزی ناگهانی بود و از روی خطا و بی تأملی واقع شد و نه آنکه تدبیری و فکری در آن کرده باشند؛ نگهدارند خدای تعالی به کرم خود مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت، پس اگر بعد از این کسی برگردد به چیزی که مثل آن بیعت و مانند آن باشد، بکشید آن کس را! و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری مسطور است (2) و از جمله احادیث متفق علیه است و از این سخن که عمر می گفته لازم می آید که خطای او و خطای ابی بکر به شراکت باشد چه مرتکب شده اند یکی ازین دو تن چیزی را که موجب قتل است و از جمله مضحکات است تأویلی که ملا علی قوشچی کرده کلام عمر را گفته است (3) که مراد عمر آن است که نگهدارند حق تعالی مسلمانان را از شر خلافتی که نزد خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود و اگر کسی برگردد به آن قسم مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید و این نحو تأویلی مگر همان او تواند کرد یا ملحدی از ملحدان الموت؛

نهم از جمله مطاعن ابی بکر آنکه محفلی ساخت با عمر و جمعی دیگر که به زعم سنیان غم دین می خورند فکر کردند که چون مؤذن «حیّ علی خیر العمل» می گوید مردمان را به خاطر می رسد که نماز بهترین عملها است همه کارها را ترک

ص: 354

1-1. ملل و نحل شهرستانی ج 1 ص 30؛ تاریخ الخلفاء ص 67.

2-2. صحیح بخاری ج 8 ص 208.

3-3. شرح تجرید قوشچی ص 480.

نموده روی به نماز می آورند مبدا که به جهاد نروند که نماز بهتر است؛ پس این لفظ را از اذان و اقامه باید انداخت و به عوض آن در نماز صبح ببايد گفت «الصلاة خير من النوم» این سنت هنوز از ایشان مانده است و ثوابش به روح ایشان می رسد.

و این حدیث را حمیدی در «جمع بین الصحیحین» ذکر نموده (1) و غیر او نیز در کتابهای خود نقل نموده اند و یک روز در ایام خلافت خود گفت مرا غسل پاها و مسح گوش و سر و گردن خوش تر می آمد و عمر هم تصدیق نمود حکم کردند که به جای مسح، پایها را بشویند و بجای مسح پیشانی، سر و گردن را مسح نمایند و این بدعت هم از او ماند و یکی از مطاعن او شد و مسح بر خفین نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علما این بدعت را نسبت به عمر داده اند و تحسین این لطیفه که ستیان اینها را در وضو ساختن و ثواب این طعن بردن با خود شریک ساخته اند، نمی دانم به کدام یک ازین دو تن جمع می شود؛

دهم از جمله مطاعنی که هر دو در آن شریکند اینکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را گمان این نبود که این کار بی علی بن ابی طالب علیه السلام به نظام آید و او چنین محروم شود این خود درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن می داند باید کاری کرد که اظهار قرآن نتواند نمود و بر ما زیادتی نداشته باشد پس منادی کردند که هر که آیتی یا سوره ای دارد باید که حاضر کند و دو گواه بیاورد و یا سوگند بخورد که آن را تغییر و تبدیل نکرده است مردم آیه و سوره می آوردند و سوگند می خوردند و یا گواه می گذرانیدند و آیه *إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ* (2) را فراموش کرده بودند و آیه *لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ* (3) را گویا نشنیده بودند، بلی امامی و پیشوائی که جهلش به این مرتبه

ص: 355

1-1. نهج الحق ص 251 از «جمع الصحیحین» نقل کرده؛ همچنین ر.ک: «النص والاجتهاد» علامه شرف الدین ص 207.

2-2. سوره حجر، آیه 9.

3-3. سوره اسراء، آیه 88.

نباشد از برای مرتبه خلافت ارجمند و پسندیده ارباب خلاف نیست و به کار نمی آید؛

یازدهم از جمله مطاعن او آنکه چون اجلس به نزدیک رسید و دانست که می میرد خواست که بار گناه خود را به سرباری که بر آن بیفزاید سبک گرداند، عمر را بخواند و خلافت را به او تفویض نمود و خلق را جبراً و قهراً به بیعت او امر نمود و صحابه اخیار هرچند از روی نصیحت به او گفتند که به ناحق درین کار شروع کردی و بر تو گذشت اکنون این ظلم را روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است، به هیچ وجه قبول نکرد که وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنَّ وَالْإِنسِ (1)؛

دوازدهم از جمله مطاعن او آنکه به اتفاق، نماز بی تشهد صحیح نیست و به اتفاق چون سلام دادند نماز آخر شد. ایشان به مشورت هم این عبارت را ساختند که «السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته و السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله» تا مردمان نماز بی شهادتین می کرده باشند چنانچه «آمین» را در آخر «الحمد» سنت کردند (2) تا لفظی که از نماز نباشد داخل کرده باشند و غرض از اینها همه این بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند و در واقع آنچه توانستند در آن تقصیر نکردند؛

سیزدهم از مطاعن او اینکه از حسن بصری که در محبت او غالی بود (3) نقل کرده اند که أبو بکر بر منبر گفت: «طاعتی علیکم بما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی و ان ملت فاعتزلونی» (4)؛ یعنی فرمانبرداری شما مرا بجهت

ص: 356

1-1. سوره اعراف، آیه 179.

2-2. الاستغاثة کوفی ص 61.

3-3. مختصر تفاوت در عبارت (کاشف الحق ص 193). در بعضی نسخه های حدیقة الشیعة چنین آمده: «از محبت او خالی نبود».

4-4. الامامة و السياسة ج 1 ص 34.

فرمانبرداری من است خدا را پس اگر گناه کنم و اطاعت حق تعالی نکنم، شما نیز اطاعت من نکنید و اگر ببینید که به راه راست می روم، تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و به راه کج افتم، از من کناره کنید. اثبات جواز گناه به خود کرد و رعیت را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود؛ پس به گمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون در او تجویز خطا و معصیت باشد، پس چگونه رعیت را بر او اعتماد باقی ماند و چون واثق باشند بر متابعت افعال و اقوال او؟! بلی هرکس خود را بهتر می شناسد؛

چهاردهم از مطاعن او معزول شدن است از بردن سوره براءت چنانچه مذکور شد و هرگاه به موجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره ای یا بعضی از سوره را به جمعی رساند و رسول خدا او را به حکم آسمانی از آن معزول کند، چگونه لایق امامت عموم ناس باشد که متضمن ادای جمیع احکام شرعیه است بر جمیع امت، از انصاف نباید گذشت؛

پانزدهم آنکه جناب رسول خدا، عمرو عاص را بر او و بر عمر والی گردانید تا بینه باشد بر آنکه هر دو به رعیت اولی اند و الا عمرو عاص را با آن رتبه بر ایشان والی نمی گردانید و در این طعن نیز هر دو شریکند؛

شانزدهم از مطاعن ابی بکر بیعت نکردن بلال است با او؛ هرچند تهدید کرد فایده نداد و هرچند التماس نمود که بانگ بگوید، نگفت؛

هفدهم آنکه اشعث بن قیس مرتد شده بود (1) و از دین برگشته به لشکر کفار داخل شده بود خالد بن ولید او را در جنگ گاه بگرفت و نزد ابی بکر فرستاد. اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود، أبو بکر با خود فکر کرد که اشعث از اکبر عرب است و او پدر او را چندین ماه خدمتکار بود، اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را به زنی به

ص: 357

1 - 1). کامل بهائی ص 113؛ نهج البلاغه خطبه 19: «لعنت خدا و لعنت کنندگان بر تو (اشعث) باد! ای متکبر متکبر زاده، منافق کافر زاده».

او داده گفت اگر در جاهلیت بودی این فخر ما را میسر نشدی و اصبع بن خوط (اصنع بن خوطه) قصیده ای درین باب گفته که یک بیتش این است:

أكان ثواب النكث احياء نفسه

و كان ثواب الكفر تزويجه البكر

؛ یعنی به جزای مرتد شدن او را زنده گذاشتی و به جزای کافر شدن، بکر را به او حباله نمودی. امام وقت و خلیفه رسول خدا چنین باید؟

هیجدهم از جمله مطاعن او آنکه فجاة سلمی را تکلیف بیعت نمود او قبول نکرد، حکم کرد که آن مؤمن را در آتش انداختند و آن مؤمن در میان آتش کلمه توحید را تکرار می کرد و خدا و رسول را یاد می نمود تا به درجه شهادت رسید (1) و حال آنکه از رسول خدا شنیده بود «لا یعذب بالنار الا رب النار»؛ یعنی سزاوار نیست که کسی با آتش عذاب کند بغیر از خدا که صاحب آتش است؛

نوزدهم از مطاعن او آنکه در کتاب «فعلت فلا تلم» مسطور است (2) که محمد بن ابی بکر گفت: پدرم در وقت نزاع در حضور من و خواهر من عایشه و برادرم عبد الرحمن و عمر بن خطاب، می گفت که محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا به دوزخ نوید می دهند و صحیفه ای در دست محمد است که عهدهای ما در آنجا ثبت است آن را بر من می خواند و می گوید مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است. عمر گفت «انه لیهذو»، یعنی به درستی که او هذیان می گوید؟! این راز را با کسی نگوئید تا بنی هاشم شماتت نکنند. پدرم چشم باز کرده گفت: ای عمر! هذیان نمی گویم نه، من در غار یار محمد بودم و او گفت در حبشه سفینه جعفر را می بینم که در دریا جاریست. من گفتم: یا رسول الله! من نیز می خواهم ببینم؟ او دست بر چشم من مالید من هم بدیدم و بعد از آن در مدینه آن قصه را با تو بگفتم تو در جواب گفتی که او ساحر است،

ص: 358

1-1. کامل بهائی ص 113؛ شرح قوشچی بر تجرید ص 428.

2-2. کامل بهائی ج 2 ص 129-132، احسن الکبار (مخطوط) ص 130 از کتاب «فعلت فلا تلم» نقل کرده اند.

چنانچه به خاطر من هم گذشته بود؟! اما اکنون بر من روشن شد که به سبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت بر من محقق شد. عمر بخندید و گفت: هذیان می گوید! برخاسته با برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من گفتم: ای پدر! بگو لا اله الا الله. گفت: به خدا که نگوییم و نمی توانم گفت که دوزخ و تابوت نمی گذارند. گفتم:

چه تابوت؟ گفت: نمی بینی تابوتیست در زیر همه طبقات دوزخ، دوازده کس را در آن می بینم یکی از آن منم و دیگری عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده جراح و شش تن دیگر و جای آن غسق است و از شدت حرارت آن دوزخ تابیده می شود. گفتم: «یا ابت تهذی!» یعنی ای پدر هذیان می گوئی! گفت:

«والله! ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی فبئس القرین»؛ یعنی به خدا قسم که هذیان نمی گویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه که او بازداشت مرا از ذکر بعد از آنکه به ما آمده بود یعنی قرآن و از راهنمایی آن مرا محروم ساخت؛ پس روی بر زمین نهاد «وا ویلا- وا ثوراه» می گفت تا تسلیم شد. پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت؟ من آنچه شنیده بودم گفتم. عمر گفت: هذیان گفته است اما زنهار که این راز را پنهان دار و با علی بلکه با هیچ کس اظهار مکن که موجب شماتت می شود.

و ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدی روایت کرده است که محمد بن ابا بکر گفت که در وقت نزع پدرم را به بدترین حالی دیدم با او گفتم: ای پدر! تو را به بدترین حالی می بینم! گفت: ای پسر! یک کس را بر من مظلومه عمده ای است اگر او مرا حلال بکند امید نجات هست. گفتم: آن مرد کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب است! گفتم: اگر خواهی نزد او روم و التماس به حلی نمایم؟ گفت: برو. پس نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و گفتم پدرم به بدترین حال است و بدی عاقبت را بجهت ظلمی می داند که بر تو کرده است و حتی که از شما انتزاع نموده و من ضامن شده ام

که التماس او را از شما بکنم که او را به حل کنی. فرمود: «کرامۃ لک یا محمد» اما به پدرت بگو که نزد مردمان اعتراف کند که امامت حق او نبود و به ناحق انتزاع نموده، تا من او را به حل کنم. پس من نزد پدر رفتم و ماجرا را گفتم. گفت: اگر این بگویم مردم مرا تا قیامت لعن کنند و این آیه را بخواند وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ (1) پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه علیها السلام و خانه او مرا کاری نبود و کاش فجأة سلمی را به آتش نسوخته بودمی و کاشکی خواهر خود را به اشعث بن قیس نداده بودمی؛ پس ویل و ثبور می کرد تا جان تسلیم نمود؛

بیستم از مطاعن او آنکه مطلقاً علم به احکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرد به بریدن دست چپ شخصی که چیزی دزدیده بود و از عمر نیز این طور حکمی صادر شده و کمال جهل او هم به احکام شریعت درین مسأله ظهور یافت و از ابی بکر پرسیدند که «کلاله» چیست؟ ندانست و گفت: «کلاله» میتی را گویند که او را پدر و فرزند نباشد که از او میراث برند (2) و ایضا جدّه میتی از او پرسید که از میراث چه چیز به من می رسد؟ گفت: نمی یابم در کلام خدا و رسول او که تو را حقی باشد تا آنکه مغیره بن شعبه و محمد بن مسلم به او گفتند که رسول الله جدّه را سدس می داد و هر بار که آن در علم قاصر غلطی می کرد می گفت: «ان اصببت فمن الله و ان اخطأت فمن الشيطان»؛ یعنی اگر در حکمی از روی اتفاق تیری بر نشانه خورد و درست گویم از جانب الله است و اگر خطا کنم از جانب شیطان است. مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا می کرد و صحابه او را خبردار می کردند و چون مثنی نمونه خرواریست، به همین قدر از عدم دانش او اکتفا شد؛

بیست و یکم از مطاعن او اینکه مخالفت رسول خدا نمود در نصب کردن خلیفه به اعتقاد ایشان و چنانکه ایشان خود می گویند که رسول خدا خلیفه ای تعیین

ص: 360

1- 1). سوره ق، آیه 19.

2- 2). تفسیر طبری ج 30/6؛ الغدير ج 104/7؛ احسن الکبار (مخطوط) ص 23؛ کامل بهائی ج 274/1.

نفرمود با آنکه آن حضرت مصلحت رعیت و امت را از همه کس بهتر می دانست و شفقت او-صلوات الله علیه و آله-بر امت در مرتبه ای بود که از مادر و پدر مهربان مشفق تر بود اگر مصلحت می دید و کسی را قابل و لایق این امر می دانست خلیفه می کرد و ایشان می گویند آن حضرت تعیین نفرموده بود؛ پس خلیفه کردن ابو بکر عمر را، خلاف کرده رسول باشد؛

بیست و دوم آنکه خلاف رسول خدا کرد در متولی ساختن کسی که رسول خدا او را عزل کرده بود چه ابو بکر عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد و حضرت رسول خدا او را تولیت صدقات داده معزول ساخت و اگر قابلیت آن می داشت معزول نمی شد و هرگاه تولیت صدقات از او نیاید امر خلافت به طریق اولی نخواهد آمد و ابو بکر خلافت را به او مسلم داشت و خلاف رسول کرد؛

بیست و سوم آنکه چون بر سر منبر رسول خدا رفت که خطبه بخواند، حسنین علیهما السلام آمدند و گفتند این مقام جدّ ماست، تو را اهلّیت و قابلیت آن نیست که در این مقام بنشینی و دامنش را گرفته از منبرش به زیر کشیدند. (1)؛

بیست و چهارم آنکه حضرت جبرئیل اناری از بهشت آورده بود و او حاضر بود حصه ای از آن طلبید چون بجز از اهل بهشت کسی را رخصت نیست که از میوه بهشت بخورد تغافل نموده به او ندادند؛

بیست و پنجم از مطاعن او اینکه چون بمرد بیست هزار دینار از مال بیت المال در ذمه اش داشت؛

بیست و ششم از مطاعن او که با همه طعنها برابر است اینکه چون به حکم او آتش بردند (2) که خانه فاطمه زهرا را بسوزانند دیدند و دانستند که فاطمه علیها السلام در پشت در نشسته است حکم به زدن او کرد و عمر در به شکمش زد و غلام تازیانه بر کتفش

ص: 361

1-1. مناقب ابن شهر آشوب ج 4 ص 40.

2-2. شرح تجرید علامه حلّی ص 376 و 377.

زد که از آن جهت فرزندش ساقط شد و اثر آن مدتی بماند و به همان سبب بیمار شده رحلت یافت (1) او این همه به حکم او بود و اهل سنت هیچ یک منکر مطاعن مذکوره نیستند. لیکن بعضی در صدد جواب شده اند مثل ملا علی قوشچی جوابهای بی مزه پوچ گفته اند (2) خدا انصافشان دهد.

ص: 362

1-1. کتاب سلیم بن قیس ج 2/585؛ بحار الانوار ج 30/293؛ مرآة العقول 318/5.

2-2. شرح تجرید قوشچی ص 480-484.

فصل هشتم: در مطاعنی که عمر بن خطاب به آن مخصوص است

و مجمع علیه فریقین است و در جمیع کتابهای مذکور و مسطور است و هیچ کس را در آن شبهه نیست اگر چه مطاعن او از حیز تقریر و تحریر بیرون است و آنچه مذکور می شود از هزار یکی و از بسیار اندکیست:

اول آنکه مجمع علیه فریقین است و هیچ کس منکر آن نیست و در «صحاح سته» مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول اشتداد یافت جمعی کثیر از اصحاب به عیادت آن حضرت رفتند از آن جمله، یکی عمر بن خطاب بود.

حضرت رسالت فرمود: «ایتونی بدواة و بیضاء لأکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی»؛ یعنی دوات و کاغذی بیاورید تا از برای شما بنویسم چیزی که به سبب آن بعد از من گمراه نشوید. چون قبل از آن به ساعتی بیرون رفته بود و بر پایه منبر نشسته و مردمان را وعظ فرموده و در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و تمسک به قول و فعل و مراعات و معاهده روز غدیر وصیت نموده بود خواست که به تأکید آن چیزی بنویسد که موجب هدایت قوم باشد و چون عمر دانست که نوشته مجدّد مخالف آن وعظ و نصیحت نخواهد بود بلکه تصریح و تأکید در امر مذکور است مانع شده گفت: «دعوا الرجل فانّه یهجر، حسبنا کتاب الله؟!»؛ یعنی واگذارید این مرد را پس به

درستی که هرزه و هذیان می گوید کتاب خدا ما را بس است؟! (1)

و مروی است که بعضی از اصحاب خواستند که دوات و قلم بیاورند به سبب ممانعت عمر، در میان ایشان نزاع واقع شد و بعضی گفته اند که کاغذ آوردند و عمر پاره کرد؛ حاصل کار نزاع به جایی رسید که آوازا بلند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اعراض فرمود و روی مبارک از ایشان گردانید و گفت از پیش من برخیزید که نزاع نزد من درین حالت خوب نیست و همه را از آن خانه بیرون کردند و قاضی میر حسین در «شرح دیوان» گفته: اول فتنه ای که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر خدا در مرض موت فرمود: «هلموا أكتب لكم كتابا لن تضلوا بعدی» و عمر مانع شد و فتنه بلند گردید تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: «قوموا عني لا ينبغي النزاع عندي» (2)

و غزالی ناصبی (3) گفته که حضرت فرمود: «ایتونی بدواة و قرطاس لأكتب ما يزيل عنكم مشكلة الامر بعدی و اذكرکم من المستحق لها بعدی» (4)؛ یعنی دوات و کاغذ بیاورید تا بنویسم چیزی که رفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست. عمر گفت: «دعوا الرجل حسبنا كتاب الله!» بعضی با عمر موافقت نمودند و برخی اراده آوردن کاغذ و دوات کردند و نزاع گرم شد و با وجود آیه لا ترفعوا أصواتكم فوق صوت النبي (5) آوازا بلند کردند تا آن حضرت فرمود:

«قوموا و اخرجوا لا ينبغي التنازع لدى».

و مروی است که ابن عباس هرگاه این حکایت کردی و این شکایت نمودی زار

ص: 364

1-1. مسند احمد حنبل ج 1 ص 355، طبقات واقدی ج 2 ص 37، صحیح بخاری ج 6 ص 11 و 12، صحیح مسلم ج 5 ص 75 و 76.

2-2. شرح دیوان-قاضی میر حسین میبدی. (خطی-کتابخانه آیت الله مرعشی)؛ مشکاة المصابیح 322/3.

3-3. کلمه «ناصبی» نیست (کاشف ص 197).

4-4. سر العالمین غزالی ص 17.

5-5. سوره حجرات، آیه 2.

زار بگریستی و گفתי: «ان الرزية ما حالت بين رسول الله و بين ان يكتب لهم ذلك الكتاب» (1)؛ یعنی به درستی که مصیبت همه آن مصیبت بود که مانع و حایل شدند میان حضرت رسول الله و میان نوشتن آن کتاب؛ حاصل کلام آنکه طعن بر عمر در این باب از وجوه متعدده ثابت است که بعضی منجر به کفر است:

اول آنکه به موجب آیه وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (2) شک نیست که اراده نبوی مسبوق به اراده الهی بوده پس تمکین اراده کتاب نبوی نکردن تمکین اوامر و نواهی الهی نکردنست و کفر را بغیر از این معنی نیست بلکه اشد مراتب کفر است؛

دوم آنکه وصیت، خواه واجب باشد و خواه سنت و خواه مباح، امری از امور دینیّه است و مانع رسول خدا در امری از امور دینیّه شدن به غیر از آنکه از روی نفاق و کفر باشد محملی ندارد؛

سیم آنکه قبل از این مذکور شد (3) که از این نزاع آن حضرت غضبناک شده روی خود را از ایشان گردانید و گفت: «از پیش من برخیزید» و رنجانیدن آن حضرت، رنجانیدن خداست و آن کفر است؛

چهارم آنکه نسبت هذیان به رسول خدا خصوصا در امور شرعیه به منزله نسبت هذیان به جانب حضرت کبریای باری است و این نسبت موجب کفر است و زندقه؛

پنجم آنکه نسبت هذیان به هر شخصی که باشد البته موجب اهانت و کسر حرمت اوست؛ پس به حضرت رسول الله یقین است که عین نفاق و محض کفر است؛

ششم آنکه ابو بکر در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و آن هذیان

ص: 365

1-1. صحیح بخاری ج 1 ص 26، ج 6 ص 11 و 12.

2-2. سوره نجم، آیه 3.

3-3. یک سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص 197).

نمود؟! و کتاب خدا در آن وقت هم در میان ایشان بود مردمان را چرا کافی نبود؟! پس البته مرتبه أبو بکر را از مرتبه رسول خدا بهتر می دانست و این ارفع درجات و مراتب کفر است و یکی از شعرا این معنی را به نظم آورده گفته است:

وصی النبی فقال قائلهم

قد ضل یهجر سید البشر

و رأوا ابا بکر اصاب فلم

یهجر وقد وصی الی عمر

هفتم آنکه تمکین امر آن حضرت در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت آن حضرت است؛ چه اگر آن حضرت بر نبوت باقی است تفاوتی میان صحت و بیماری او نیست و منع وی از اجرای احکام شریعت کفر است و اگر مراد او نفی نبوت است در حال بیماری این معنی اشد از اول است و به هر تقدیر، لزوم کفر و زندقۀ او ظاهر و باهر است و اگر کلام آن حضرت را در حال بیماری هذیان می دانستند، پس چون در مشکاة (1) حدیث نقل شده است که بعد از دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسول را آن حضرت ایشان را به سه چیز دیگر امر فرمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود از جزیره عرب و دو دیگر و در آن سه چیز اطاعت نمودند و آنها هذیان نبود پس معلوم است که «حسبنا کتاب الله» که عمر گفت، غرض تزویر و تلبیس بود که آن وصیت نامه به رقم نیاید تا مبادا قصۀ روز غدیر تأکید یابد و الاّ چون کلام حق تعالی مشتمل است بر مجمل و مأول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ همه کس را کی قدرت استنباط حقایق احکام الهی است و هرکس را کجا کشف دقایق آن ممکن است که عمر گوید ما را کتاب خدا کافی است و با وجود آن احتیاج به راهنما و پیشوا نداریم!

چنانچه (2) قطب الدین انصاری شیرازی شافعی در یکی از مکاتیب خود نوشته که راه را بی راهنما نمی توان رفت و گفتن اینکه چون کتاب الله و سنت رسول الله در

ص: 366

1-1. مشکاة المصابیح 322/3.

2-2. «فاضل عارف» اضافه دارد (کاشف ص 198).

میان است به مرشد چه حاجت است، به آن ماند که مریض گوید که چون کتابهای طب هست ما را به اطباء چه رجوع و این سخن خطاست برای اینکه استنباط از آن نمی تواند نمود؛ پس مراجعت به اهل استنباط باید کرد وَ لَوَرَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ (1) کتاب حقیقی، صدور (2) اهل علم است که بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ (3) نه بطون دفاتر؛ چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «انا كلام الله الناطق و هذا الصامت» (4) تا اینجا کلام قطب شیرازی است.

و دیگر آنکه اکثر احکام شریعت از احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیه است و ظاهر است که احکام شرعیه که تا حال علما و مجتهدین استنباط کرده اند چه مقدار است و به کجا رسیده، پس عمر چگونه تواند گفت که در همه احکام شرعیه ما را کتاب الله بس است، به آن علم و قدرت استنباط که او داشت که خود می گفته که همه زنان در خانه ها فقیه تراند از من! بلی کتاب الله او را بس است خصمی که منتقم باشد از او در روز قیامت؛ چه رسول خدا می فرماید که دو چیز در میان شما گذاشته می روم: یکی کتاب الله؛ و یکی عترت و اهل بیت من که اگر متمسک به این هر دو شوید، هرگز گمراه نشوید. و عمر را کتاب تنها بس است و اگر راست پرسشی از آن وقت تا روز آخر هر فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت به هم رسیده و به هم خواهد رسید تا به روز قیامت سبب و علت همه آن، او بوده و از آن منع کردن حاصل شده و آنچه در تأویل آن عبارت از اتباع و اشیاع او منقول است مانند شبهات ابلیس موجب اضلال عقول ضعیفه می تواند شد یَهْدِي

ص: 367

1-1. سوره نساء، آیه 83.

2-2. سینه ها

3-3. سوره عنکبوت، آیه 49.

4-4. «جامع الاسرار» سید حیدر آملی، ص 358، «کتاب آثار احمدی» استرآبادی (از علمای قرن دهم ه ق) ص 457.

(1)

، فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (2)؛

دوم از مطاعن او آنکه در بی دانشی به حدّی بود که نمی دانست که موت بر پیغمبر رواست یا نه؟! تا آنکه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل کرده (3) که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود عمر نزد ابو بکر رفت و گفت می ترسم که محمد نمرده باشد و حيله کرده باشد تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست و یا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید هر که مخالفت او نموده و عصیان ورزیده باشد به سیاست رساند؛ پس هر که گوید رسول مرده من او را حد می زنم؟! ابو بکر چون سخن او را شنید او را نیز شکی در دل به هم رسید و مردم را در اضطراب افکندند. علی علیه السلام چون این اختلاف شنید مردم را حاضر کرد و فرمود: ای قوم! نه حق تعالی در حال حیات رسول الله به او فرموده که إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (4)، مات رسول الله. مردم از آن جناب قبول کردند و موت رسول مردمان را یقین شد و عمر گفت: گویا من هرگز این آیه را نشنیده بودم؟! پس عمر را ابو بکر گفت: «البدار البدار قبل البوار»؛ عمر بشتاب به طلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه علی علیه السلام و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و به این کار پردازند و آن وقت خلافت ما را میسر نشود. پس عمر جمعی را فریب داده بعضی را به طمع امارت و بعضی را به وعده تولیت ولایت و پاره ای را به طمع مال از ره برده رو به سقیفه بنی ساعده نهادند و به کار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول خدا رفتند و بر قبر او نماز کردند؛

سوم از جمله مطاعن او آنکه روات ثقات نقل کرده اند که مکرّر در نبوت رسول

ص: 368

1-1. سوره نور، آیه 35.

2-2. سوره نور، آیه 40.

3-3. الطرائف ص 451 و 452 از جمع بین الصحیحین نقل کرده است.

4-4. سوره زمر، آیه 30.

خدا شک کرده و از آن جمله حمیدی در «جمع بین الصحیحین» اعتراف به این کرده (1) و مروی است که گفت: «ما شککت فی نبوة محمد قط کشگی یوم الحدیبة» (2): یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد چنان شکی که در روز حدیبیه کردم! و وجه شکش آن بود که حضرت فرموده بود که مکه را فتح می کنم و در آن سال فتح مکه میسر نشده به صلح قرار دادند و او با خود گفت که اگر او پیغمبر بود به صلح راضی نمی شد و به خدمت رسول خدا آمد و گفت: نه تو می گفتی که به مکه خواهم رفت و طواف خواهم کرد؟ آن حضرت فرمود که من هیچ گفته بودم که امسال خواهد بود فتح؟ گفت: نه و به این راضی نشده نزد ابی بکر رفت و گفت: این پیغمبر است؟ گفت: بلی. گفت: ما بر حقیم؟ گفت: بلی. گفت: پس چرا به این خفت راضی می شود؟ گفت: او تابع امر خداست پس به ابی بکر، گفت: من هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده ام تا امروز؟! (3)

مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت که پریشان می شد به شهری می رفت و می گفت: ارمینم مسلمان می شوم و به این بهانه مبلغی زر از مردم می گرفت. روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت: تو آن طور کافری که هرگز مسلمان نخواهی شد!

چهارم از جمله مطاعن او آنکه ثقات علمای ما نقل کرده اند و جمعی که نزد نواصب ثقه اند نیز روایت کرده اند حتی صاحب کشاف در تفسیرش (4) و حمیدی در «جمع بین الصحیحین» روایت نموده اند (5) که روزی عمر خطّاب خطبه می خواند گفت: هر که بر مهر زن مغالات کند و از چهارصد درم زیاده مهر نماید او را حد

ص: 369

-
- 1-1. الطرائف ص 441 از جمع بین الصحیحین.
 - 2-2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 59/12.
 - 3-3. برای اطلاع بیشتر ر. ک: النص و الاجتهاد علامه شرف الدین ص 139-160.
 - 4-4. تفسیر کشاف ج 1 ص 491.
 - 5-5. الطرائف ص 471.

می زنم و آنچه بر چهارصد درم افزوده باشد داخل بیت المال می کنم. پیرزنی حاضر بود برخاسته گفت: ای عمر! کلام تو اولی به قبول است یا کلام الله تعالی؟ عمر گفت: کلام الله تعالی. پیرزن گفت: حق تعالی در قرآن مجید فرموده که آتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا (1) عمر گفت: «کلکم افقه من عمر حتّی المخدرات فی الحجال»؛ معنی آیه این است که اگر داده باشید یکی از زنان را مال بسیار بجهت کابین، پس فرا مگیرید از آنچه داده ای چیزی. و معنی قول عمر اینست که جمیع شما فقیه تر و داناترید از عمر حتی پیرزنان در خانه ها و یا زنان مخدره در حجله ها! و بعضی از مریدان عمر به این نحو عذر گفته اند که مراد عمر آن است که پیروی سنت؛ چه واپس گرفتن مال مهر و داخل بیت المال کردن مشروع نیست و روایات هم منافات دارد؛ چه مروی است که منع کرد و حرام ساخت و آن زن گفت:

چیزی را از ما منع می کنی که حلال ساخته است آن را حق تعالی در کتاب خود. و حقی که بر زبانش جاری شده آن را تواضع نام کرده اند؛

پنجم از مطاعن او آنکه حکم کرد به سنگسار کردن زنی که حامله بود و بار دیگر حکم نمود به رجم دیوانه ای و اول را حمیدی در «جمع بین الصحیحین» (2) و ثانی را احمد بن حنبل (3) از حسن بصری نقل کرده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در هر دو بار او را منع فرموده که اگر زن گناهکار باشد تو را با طفلی که در شکم او هست چه کار؟ و دیوانه ای را که حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف بر معنون نیست تا عاقل و هشیار شود، نباید حد شرع اجراء نمود. وی در هر مرتبه گفت: «لو لا علیّ لهلك عمر» و این حکایت دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و بی خبری او از مسائل شرعی و عذر بدتر از گناه جواب ملا علی است که شاید او خبر از حمل و جنون

ص: 370

1- 1). سوره نساء، آیه 20.

2- 2). الطرائف ص 471 از جمع بین الصحیحین.

3- 3). مسند احمد حنبل ج 1 ص 140 و 154.

ششم از مطاعن او آنکه گفت: «متعتان کانت الی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما» (2); یعنی دو متعه بود در زمان رسول الله و من از آن دو متعه نهی می کنم و اگر کسی به یکی از آن دو متعه مرتکب شود عقوبت می نمایم یکی از آن دو، متعه زن است و یکی متعه حج.

و در بعضی از نسخه ها آنکه «ثلاث کنّ علی عهد رسول الله؛ انا انهی عنهن و احرمنهن و اعاقب علیهن، متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل» (3) و محقق است و مسلمانان را اتفاق است به آنکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول خدا به آن عمل می کرده اند و در زمان ابوبکر و در پاره ای از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است که سنی و شیعه را در مسأله متعه نزاع بود، سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلیت متعه دلیل چیست؟ شیعه گفت: دلیل من قول عمر خطاب است که در همه جا نقل کرده اند که او گفت: «کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما» کدام دلیل به از این است که او می گوید در زمان پیغمبر بود؛ پس بفرموده خدا و رسول خدا حلال بوده باشد و می گفته که من حرام کردم به او باید گفت که تو سر خود را بر دیوار زدی تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی، به تو چه نسبت دارد که حرام کنی و چرا حرام می کنی؟ و سنی به همین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول بودن که از جانب خدا به حلال و حرام امر و نهی می فرماید اولی است از متابعت عمری که خلافتش به مهربانی ابوبکر صورت یافته و قائم شده بی رضای خدا و رسول.

و احمد بن حنبل در «مسند» خود نقل کرده است (4) از عمران بن حصین که او

ص: 371

1-1. شرح تجرید قوشچی ص 483.

2-2. کنز العمال ج 16 ص 519؛ الشافی سید مرتضی ج 4 ص 195.

3-3. شرح تجرید قوشچی ص 484.

4-4. مسند حنبل ج 4 ص 438.

گفت: نازل شد متعه در کتاب خدا و ما عمل می کردیم به آن و تا رسول خدا بود جمیع صحابه عمل به آن می کردند و نشنیدیم که قرآن نسخ آن را کرده باشد یا رسول الله منع آن نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رحلت نمود. و در «صحیح ترمذی» مذکور است (1) که از عبد الله عمر پرسیدند که چه می گوئی در متعه نساء؟ گفت: البته حلال است. و آن سؤال کننده از اهل شام بود پس به او، گفت: پدر تو نهی کرده است مردم را از آن؟! عبد الله گفت: پدرم نهی کرده است و رسول خدا امر فرموده، من گفته رسول را بجهت گفته پدر، ترک نخواهم کرد. و شارح «مقاصد» (2) و صاحب «هدایه فقه» که حنفی مذهب است نقل کرده (3) که مالک را مذهب آن است که متعه حلال است.

و در کتب تواریخ و احادیث مذکور است (4) که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیره بن شعبه و جمعی کثیر از اصحاب و تابعین التفاتی به سخن عمر نکرده اند و فتوی می دادند که متعه مباح و حلال است و عمل به آن هم می کردند و می گفتند که چیزی را که ما از رسول خدا شنیده باشیم و تا در حیات بود نقیض آن از او نشنیدیم چون (5) به قول عمر از آن برگردیم. و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که «لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی»؛ یعنی عمر اگر نهی نمی کرد متعه را، هرگز عملی به زنا واقع نمی شد مگر بدبخت و شقی را. و بعضی «الاشقی» خوانده به «فاء یک نقطه»؛ یعنی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جار الله علامه در کتاب

ص: 372

-
- 1-1. صحیح ترمذی ج 3 ص 185؛ مسند حنبل ج 2 ص 95 و 104، ج 4 ص 436.
 - 2-2. شرح مقاصد ج 5 ص 283.
 - 3-3. مجالس المؤمنین ج 279/2 از «هدایه فقه حنفی» نقل کرده است.
 - 4-4. الغدير ج 6 ص 220 و 221؛ مفتاح كنوز السنّة ص 509؛ السبعة من السلف ص 71-78.
 - 5-5. چون چگونه.

«مترجم الاخبار» نقل کرده (1) و یافعی در تاریخش حکایتی نقل (2) کرده مجملش آنکه مأمون خلیفه ندا کرد به تحلیل متعه و یحیی بن اکثم قاضی به خدمت او رفته گفت:

متعه زناست و تو امر به تحلیل آن کرده ای؟ گفت: از کجا بدانیم؟ گفت: از آنکه خدای تعالی فرموده که وَالَّذِينَ هُمْ لِأُزْوَاجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلْأَمِينَ فَمَنْ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ (3) متعه ملک یمین است؟ مأمون گفت: نه. گفت: پس، زوجه ایست که میراث می برد و فرزند به او ملحق می شود؟ گفت: نه. گفت: پس هر که از جامع شرایط زوجه و ملک یمین به متعه تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود!

و دیگر آنکه زهری از عبد الله و حسن، پسران محمد حنفیه، روایت می کند که ایشان از جدّ خود امیر المؤمنین علیه السلام روایت می کنند که گفت پیغمبر خدا مرا امر کرد که نهی کنم از متعه بعد از آنکه امر به تحلیل آن نمود پس مأمون پشیمان شده استغفار کرد و پوشیده نیست که هر که اطلاعی بر فضیلت مأمون دارد و مهارت او را در فنون علم خصوصاً مسائل ضروریه دینیه دانسته باشد، می داند که او به مجرد شنیدن این سخنان سست از یحیی مردود مطعون، از تحلیل متعه پشیمان نمی شود، بلی اگر بجهت تقیه یا تألیف قلوب از ندائی که کرده پشیمان شده باشد شاید چه آیه اصلاً دلالت بر مدّعی آن جاهل بی دین ندارد؛ زیرا که متعه در زوجه داخل است و به اینکه میراث نمی برد از زوجه بودن به در نمی رود چون ناشزه.

و صاحب کشف در تفسیر همین آیه گفته (4) است: «فان قلت هل فيه دليل على

ص: 373

1-1. زبدة البيان مقدس اردبیلی ص 514 و 515، مجالس المؤمنین ج 2 ص 277 از تفسیر ثعلبی نقل کرده اند؛ کامل بهائی ج 1 ص 114 از «مترجم الاخبار» جار الله؛ الفائق جار الله زمخشری ج 1 ص 31، احسن الکبار (مخطوط) ص 120 از «کتاب مترجم الاخبار جار الله» نقل کرده است.

2-2. مجالس المؤمنین 275/2 از تاریخ یافعی نقل کرده؛ و همچنین «تاریخ یافعی» ذیل ترجمه یحیی بن اکثم.

3-3. سورة مؤمنون، آیه 5-7.

4-4. تفسیر کشف، ج 3 ص 177.

تحریم المتعة لانّ المنكوحه نکاح المتعة من جملة الأزواج اذا صحّ النکاح» و آن احکام تابع زوجه نیست بلکه تابع صفاتی است زاید بر زوجیت؛ مثل آنکه مخالفت امر شوهر نکند و در باب میراث ناشزه و کتابیه نیز از جهت مخالفت میراث نمی برند و فضیلت متعه بر ایشان متابعت امر شوهر است و حدیث زهری را علما صحیح نمی دانند و او را دروغگو می دانند در رجال ذکر کرده اند و مع هذا معارض دارد مثل حدیثی که از عبد الله عمر نقل شده و چنانچه در «صحیحین» از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت: ما متعه می کردیم در عهد رسول خدا و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر بن خطاب نهی کرد. (1)

و در «جمع بین الصحیحین» از چند طریق نقل کرده اند که متعه مباح بود در ایام رسول خدا و در عهد ابو بکر و در بعضی از ایام عمر، و او حرام کرد. (2)؛

هفتم از مطاعن او (3) آنکه روزی از کوچه می گذشت بجهت نهی از منکر از دیوار خانه ای بالا رفت که صاحب خانه را از عمل نامشروع منع کند و چون صاحب خانه او را دید گفت: ای خلیفه وقت! اگر ما یک گناه کردیم تو بیشتر گناه کرده ای و اگر از ما مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده، اگر قبول نداری بشنو تا بگویم:

اولا تجسس کرده ای و حق تعالی فرموده **وَلَا تَجَسَّسُوا** (4)؛ یعنی تجسس عیوب مردم مکنید که حق تعالی عیب پوش است؛

دوم آنکه حق تعالی فرموده که **وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا** (5)؛ یعنی خوب نیست از پشت

ص: 374

1-1. الطرائف ص 457-458 از جمع بین الصحیحین؛ فتح الباری بشرح الصحیح البخاری ج 9 ص 141؛ نهج الحق ص 283 از جمع بین الصحیحین نقل کرده.

2-2. الطرائف ص 457-458 از جمع بین الصحیحین؛ فتح الباری بشرح الصحیح البخاری ج 9 ص 141؛ نهج الحق ص 283 از جمع بین الصحیحین نقل کرده.

3-3. الغدير ج 6 ص 121؛ شرح نهج البلاغه ج 12 ص 17 با تفاوت؛ مجمع البیان ج 9 ص 135.

4-4. سوره حجرات، آیه 12.

5-5. سوره بقره، آیه 189.

خانه ها داخل خانه مردم شدن و نیکی آنست که از خدا بپرهیزید و از در خانه مردم در آئید و تواز در نیامده از دیوار آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده چیزی به جا نیاوردی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده: **إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ** (1) و تو گمان بد در حق مردم و در حق ما می بری و دیگر فرموده که **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا** (2) و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی.

و دیگر آنکه حق تعالی فرموده بندگان را که بی رخصت به خانه کسی داخل نشوید **لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا** (3) اگر این خانه توست بگو و اگر دعوای انسیت می کنی انیس و دوست از بام خانه در نمی آید و حق تعالی فرموده «تسلّموا علی اهلها»؛ یعنی هرگاه داخل خانه کسی شوید بر اهل آن خانه سلام کنید که در سلام سلامتی و ترکش در عرف قبیح است و در هیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضعی نباشد و تو سلام نکردی؛ و دیگر امر به معروف و نهی از منکر را مراتبی است: در اول به آن شخص بد می شوند، پس از آن به زبان می آورند، پس پیغام می کنند، پس از آن می زنند و بعد از آن می کشند و تواول به کشتن من آمده ای و دیگر آنکه تو جانشین رسول خدائی تو را تمکین در کار است شب گردی چیز دیگر است و جانشینی رسول خدا دیگر؛ پس عمر خجل شده از آن شخص عذر خواست.

و مریدان عمر جواب گفته اند که خلیفه در کار خدا بی تاب بود و صبر نداشت و نمی خواست که مساهله در دین واقع شود و اجتهادش برین قرار گرفت و مجتهد مصاب است و خجالتش بجهت آن بود که آنچه به آن نموده بودند واقعی نبوده. و ندانسته اند که اجتهاد در فعلی و در کاری که مخالف با کتاب خدا و سنت

ص: 375

1-1. سوره حجرات، آیه 12.

2-2. سوره حجرات، آیه 6.

3-3. سوره نور، آیه 27.

رسول داشته باشد نمی باشد و خجالتش از آن جهت بود که چندین گناه و قباحت کرده بود که هیچ کدام را عذر نداشت؛

هشتم از مطاعن او آنکه عطائی که رسول خدا به فرموده الهی از برای امت قرار داد بود بر هم زد و بعضی را تفضیل داد و حال آنکه رسول خدا همه را برابر می داد و عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و اینها نیز نیست الا بدعت و مخالفت امر خدا و رسول. و مریدان او یک بار جواب گفته اند که مجتهد بود و عمل به رأی خود می کرد و یک بار گفته اند که رسول الله هم در جنگ حنین بعضی را صد شتر داد و نمی داند که اجتهاد در جائست که نص از خدا و رسول بر آن نباشد، غنیمت و عطا منصوص من الله و رسوله است و عطائی که در حنین فرمودند از بابت زیادتی بعضی نبود بلکه جمعی از صنادید قریش را بجهت محبت و تألیف قلوب ایشان به اکرامی مخصوص ساخت و آن را قیاس به این نمی توان کرد؛

نهم از مطاعن او آنکه بدعتی چند در دین نبوی احداث نموده از آن جمله، نماز تراویح و نماز ضحی (1)؛ چنانچه حمیدی از «مسند ابو هریره» نقل کرده (2) و گفته:

اتفاق است بر صحت این حدیث و آن چنان بود که در شبی از شبهای رمضان المبارک به مسجد آمده دید که مردم به نماز نافله مشغول اند فرمود که نافله را به جماعت بگزارند و شبی دیگر دید که چراغها روشن کرده اند و صفها بسته اند و تراویح را به جماعت می گزارند پرسید که چه چیز است؟ کسی گفت که مردمان نماز سنت را به جماعت می کنند. گفت: «بدعة نعم البدعة!؟»؛ یعنی بدعت است که به هم رسیده و خوب بدعتی است؟! او حال آنکه رسول الله فرموده بود: «و الصلاة باللیل فی شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة و صلاة الضحی بدعة و کل بدعة

ص: 376

1-1). ر.ک: النص والاجتهاد ص 216-220.

2-2). الطرائف ص 454-455، نهج الحق ص 342 از «جمع بین الصحیحین» حمیدی، نقل کرده اند.

و یکی دیگر آنکه خراج بر زمین ها قرار داد و بفرمود که تا در عراق مساحت زمینها کردند؛ به هر جریب زمین یک درهم مقرر کرد و در مصر و نواحی آن، به هر یک جریب زمین یک دینار-چنانچه در جاهلیت بوده است-مقرر نمود و آیت صدقات و حدیث رسول را رد کرد و سنت زکاة باطل شد نزد عامه جهانیان و جمله عالم حرام خوار شدند و این همه مظالم در گردن او ماند تا روز قیامت.

و یکی دیگر آنکه قرار داد که در سفر، مردم روزه بدارند و نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول است و بدعت است؛

دهم از مطاعن او آنکه حجر الاسود را چنانکه صاحب «کامل» ذکر کرده (2) از آنجا که رسول خدا گذاشته بود نقل کرد و به موضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست و ظاهراً لفظ «اسود» از سهو کاتب اضافه نوشته شده و مراد از «حجر» حجری است که «مقام ابراهیم» باشد چه عمر آن را تغییر داد و آن، محل طعن است و این عمل یا ناشی از آن است که افعال رسول خدا را صحیح نداند و یا طریقه جاهلیت را دوست تر داشته باشد و به هر تقدیر، مخالفت کرده رسول خدا، مخالفت فرموده الهی است و معنی کفر همین است؛

یازدهم از مطاعن او آنکه غزالی در کتاب «اسرار الطهاره» گفته است (3) که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول خدا علیه السلام می دانست به آبی که در مطهره و کوزه نصرانیان بود وضو می ساخت و آن را پاک می دانست با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ (4) و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول خدا است و از مطهره کفار وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلام

و

ص: 377

1-1. کتاب «الصراط المستقیم» ج 3 ص 26؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 282/12.

2-2. کامل بهائی ج 115/1؛ و تغییر «مقام ابراهیم» ر.ک: شرح نهج البلاغه ج 75/12؛ در المنشور ج 255/1.

3-3. احیاء العلوم، کتاب اسرار الطهاره، ج 1 ص 126.

4-4. سوره توبه، آیه 28.

موجب تقویت دین کفار است خصوصا شخصی را که مردم خلیفه رسول خدا و مقتدا داند و افعال و اعمال او را سند سازند که تابع آن شوند و اهل سنت در کتابهای خود این نحو چیزها را می نویسند و غرض معلوم نیست؛

دوازدهم از مطاعن او آنکه گواهی مملوک را رد کرد و حکم نمود که در شرع شهادت ایشان را قبول نکنند؛ هرچند که بعضی از بندگان باشند که شهادت ایشان از آزاد مقبول تر باشد.

و دیگر آنکه حکم نمود که کشتی هائی که از مصر برنج و گندم و غیره می آورند تردد نکنند تا اعراب شتران را به کرایه دهند، هم مانع رزق کشتی بانان شد و هم باعث گرانی حبوبات؛

سیزدهم از مطاعن او آنکه عباس را به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد به خواستگاری امّ کلثوم، آن حضرت قبول نکرد. (1) پس به عباس گفت: علی از من ننگ دارد، به خدا که در قتل او سعی نمایم. خبر به آن حضرت داد فرمود که کشته شدن حسابی دیگر است و دختر به وی دادن حسابی دیگر، من دختر به وی ندهم. پس عمر به عباس، گفت: روز جمعه به مسجد حاضر شو تا آنچه بگذرد بشنوی. عباس روز جمعه به مسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت: «ایها الناس! انّ هاهنا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنی و هو محصن اطع امیر المؤمنین وحده فما انتم قائلون؟»؛ یعنی ای مردمان! به درستی که مردی از اصحاب زنا کرده به زنی و حال آنکه آن مرد زن دارد و امیر المؤمنین که عمر است به تنهائی بر آن اطلاع یافته است، شما چه می گوئید؟ از چهار جانب مسجد آواز بر آمد که امیر المؤمنین را به گواه احتیاج نیست اگر بفرماید آن زانی را بکشیم! پس از منبر به زیر آمده به عباس گفت:

اگر علی دختر به من ندهد آنچه گفتم بکنم!!! پس عباس به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده حال را بازگفت. آن حضرت فرمود که من پیش از گفتن شما دانستم و لیکن این کار

ص: 378

نکنم. عباس گفت: او بی شرم و عاصی و ستیزه کار است اگر تو نکنی من به ضرورت خواهم کرد، اگر تو خواهی و اگر نخواهی، تا خصومت برطرف شود و چنان پندارم که این دختر نبود.

پس عباس به عمر، گفت: اگر علی علیه السلام این کار نکند من می کنم. پس عمر مردمان را حاضر کرده گفت: عباس عمّ علی است و به وکالت او دختر به من می دهد. و اکثر مجتهدین خصوصاً سید مرتضی را اعتقاد آن است که جَنّیه را به صورت آن دختر به خانه عمر فرستادند و آن دختر به خانه عمر نرفت و به قول خصم اگر رفته باشد هم نقصانی به شأن حضرت امیر المؤمنین نمی رساند؛ چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود به کفار می گفت: هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ (1) و الله اعلم با آنکه انتفاع به حال عمر خواهد رسانید که آسیه زن فرعون تا زمان وفات به حالت اول بود و از نیکویی اعمال و افعال او مطلقاً به کفر و ظلم و طغیان فرعون فائده نرسید بلکه مکرّر به جانب الهی عرض می نمود چنانچه حق تعالی از آن خبر می دهد که رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ (2) و العلم عند الله تعالی؛

چهاردهم از مطاعن (3) او آنکه به نحوی که از پیش گذشت در آن وقت که حکم به بستن درهای خانه هائی شد که به مسجد بود، عباس التماس نمود که ناودانی از بام خانه او به مسجد باشد؛ روزی عمر در وقت خلافتش از آنجا می گذشت آبی از آن ناودان ترشح کرد او در غضب شده حکم به کندن آن ناودان کرد، با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت بند کردن و ساختن آن ناودان فرموده بود که هر که این را بکند و عمّ مرا آزرده سازد، از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب این حدیث را به یاد او آوردند فائده ای نکرد و چیزی به بهای او نداد. عباس به خانه امیر المؤمنین علیه السلام

ص: 379

1-1. سوره هود، آیه 78.

2-2. سوره تحریم، آیه 11.

3-3. «وفاء الوفا» سمهودی ج 2 ص 490 و 491 با مختصر تفاوت.

رفت آزرده و گریان و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون عمّ خود را درگیر دید به مسجد آمده آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را نصب کرد و قسم به رسول خدا خورد که هر که این را بکند او را به ذوالفقار به دو پاره می کنم. عباس گفت: خوشا حال کسی که چون تو پسر برادری داشته باشد. و بعد از آن دیگر کسی نگاه به آن ناودان نتوانست کردن، اما عمر دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی را دریافت؛

پانزدهم از مطاعن او آنکه حکم کرد در حد شرب خمر به صد چوب در حال مستی و حال آنکه این حد، هشتاد است و تا مست به حال خود نیاید و هشیار نشود حد نباید زد و این هم از جمله مطاعن و دلیل بر نادانی و بی معرفتی اوست به مسائل فقهی و ملا علی قوشچی (1) از روی مریدی درین باب هم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمی شود و عذر بدتر از گناه این معنی دارد؛

شانزدهم از مطاعن او (2) آنکه در وقت مردن خلافت را به شوری قرار داد و چنانچه سنت زمان جاهلیت بود گفت: یکی از این شش تن که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف باشند خلیفه شوند؛ اما در هر یک از این شش تن عیبی هست که با مرتبه امامت منافات دارد، از این جهت تفویض این امر به یکی از ایشان نمی کنم؛ اما عثمان خویشان خود را دوست می دارد و تمام بیت المال را به ایشان خواهد داد و ایشان را بر مردم مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد نمود؛ اما طلحه متلف و مسرف است و کثیر الجماع است و خلافت را محافظت مال در کار است؛ و زبیر بن عوام اگر چه شجاع است اما تند خوست و امامت را رفق و مدارا باید؛ و سعد وقاص ترسنده و بددل است و مفتن و خلافت را از حرب و ضرب ناگزیر است و فتنه انگیزی با امامت

ص: 380

1-1. شرح تجرید قوشچی ص 484.

2-2. الامامة و السياسة ج 1 ص 41؛ شرح نهج البلاغه ج 1 ص 185.

راست نیاید؛ و اما عبد الرحمن ضعیف رأی است و خویشان دار و خلافت را رأی راست قوی می باید؛ و علی مزاح دوست است و خلافت را جدّ تمام ضروری است؟! پس گفت: آه و افسوس که ابو عبیده جراح و یا سالم مولای ابو حذیفه زنده نیستند که آن هر دو لایق این کار بودند؟! و اگر یکی از آن دو زنده بودی تفویض این امر بدو نمودمی؛ پس حیلۀ دیگر اندیشیده گفت: اگر عثمان و علی در امری اجتماع نمایند قول، قول ایشان است و اگر از این شش تن سه کس مجتمع شوند، در هر سه کسی که عبد الرحمن باشد تابع حکم آنها باشید و غرضش آن بود که می دانست که علی علیه السلام و عثمان اتفاق نمی کنند بر امری و عبد الرحمن از عثمان به دیگری میل نمی کند بجهت دامادی و مصاهرت و گفت: اگر سه روز بگذرد و راضی شوند چهار کس به خلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت ننماید، گردنش بزنید؟! و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشید؟! پس ابو طلحه انصاری و سرداران لشکر را گفت این جمع را تا سه روز مهلت است، اگر روز چهارم یکی از اینها را به خلافت نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشید؟! و چون علم یقینی داشت که عبد الرحمن علی را دشمن است و با عثمان محبت دارد به رأی او وا گذاشت و اندیشه کرد که اگر ظاهراً خلافت را به عثمان واگذارد مردم او را ملامت کنند، حیلۀ ای نمود که نزد عوام مستحق ملامت نشود و امیر المؤمنین علیه السلام را محروم ساخته خلق را در ضلالت گذاشته باشد با آنکه به اعتراف خودش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سزاوار امر خلافت بود و نسبت مزاح کردن به آن حضرت تهمت بود؛ چه در آن حال که این وصیت نمود، حضرت امیر از آن مجلس بیرون رفت.

عمر روی به حاضران کرده گفت: «والله انی لاعلم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم لحملکم علی المحبّة البیضا»؛ یعنی به خدا قسم که من می دانم مقام و رتبه این مرد را و اگر تولیت امر شما را به او رجوع نمایم همه را به راه راست دلالت کند. پس یکی از حضار گفت: «فما یمنعک فیه؟»؛ یعنی هرگاه او را چنین می دانی پس چه مانع است

ترا که این امر را به او رجوع نمی کنی؟ گفت: «اگره ان يحملها حيا و ميتا»؛ یعنی مکروه می دارم و خوشم نمی آید که در زندگی و مردگی من، او امام و خلیفه باشد. و در روایتی آنکه گفت: «لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة و الخلافة»؛ یعنی بنی هاشم را نبوت بس است پیغمبری و خلافت هر دو به ایشان نمی رسد.

گویند ولید بن عتبہ گفت: ای عمر! تو خلیفه را از ما بهتر می شناسی، آیا عثمان لایق این کار باشد؟ عمر از روی تعرض و طنز گفت: محبت او را با خویشان و دوستی او را با مال نمی بینی؟ گفت: طلحه مستحق این امر باشد؟ گفت: اول زمینی که پیغمبر خدا به او بخشیده بود در مهر یهودیه برقرار کرد. گفت: علی علیه السلام را چون می بینی؟ گفت: «لا- تستخلفون و لو أنکم استخلفتموه لأقامکم علی الحق و ان کرهتم»؛ یعنی او را خلیفه نمی کنید و اگر می کردید شما را به راه راست می آورد و اگر چه شما را خوش نیاید و مکروه طبع شما باشد.

غرض آنکه عمر، امیر المؤمنین علیه السلام را مستحق امامت و خلافت می دانست و علم یقینی داشت که او مردم را به راه راست می آورد و معترف بود که دیگران مستحق خلافت نیستند و او را با دیگران شریک می گردانید از روی حیل و مدعایش آن بود که آن حضرت کشته شود. و ایضا محقق است که می گفت: «لا یجتمع النبوة و الخلافة فی اهل بیت واحد» (1)؛ یعنی جمع نمی شود نبوت و خلافت در یک خاندان؛ پس چون به زعم او نبوت و خلافت با هم جمع نمی شود، چرا امیر المؤمنین را در شوری داخل می گردانید؟ و حال آنکه حق تعالی خبر داده که خلافت و نبوت در یک خانه جمع می شود که أَمْ یَحْسَدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا (2) و اگر کسی نیک تأمل کند می داند که عمر در این عمل تا به چه حد عصبیت و تقلید به کار برده چه دلیل

ص: 382

1-1). «الیقین» ابن طاوس ص 214 و 273.

2-2). سوره نساء، آیه 54.

او اول هر يك از ايشان را به صفت قبيح نسبت داده و خلافت را بعد از آن به كسى تفويض نموده كه مجموعه صفات قبيحه است؛ اول حصر كرده در شش كس و بعد از آن به تعيين عبد الرحمن قرار داده پس حكم كرد به كشتن هر كه خلاف كند پس حكم نمود به كشتن همه اگر از بيعت يك كس تاخير نمايند و ايشان را به اجتهاد تكليف كرده و مكلف ساخته و البته بايد در سه روز اين اجتهاد تمام شود شايد مانعى به هم رسد و در زمان اجتهاد زياد و كمى واقع گردد و چون مستحق قتل مى شوند؟ و به مخالفت عبد الرحمن، چرا واجب القتل مى گردد؟ حاشا كه شيطان در تمام عمر در كارى آن قدر فكر دقيق كرده باشد و مع هذا مخالفت رسول الله نموده؛ چرا كه آن حضرت تعيين امام را مفوض به اختيار مردم نساخت و به مشورت قرار نداد و به اعتقاد شيعه، امير المؤمنين را امام و جانشين فرمود و به زعم اهل سنت هيچ كس را وصى و جانشين و خليفه نكرد؛ پس كرده عمر به اعتقاد شيعه و سنى خلاف كرده رسول خدا باشد و هم با ابى بكر مخالفت نموده؛ چه ابى بكر خلافت را به يك كس كه عمر باشد قرار داده و او به شومى اغراض نفسانى كه داشت خلافت را به شورا انداخت در ميان شش كس تا بايد مرتكب اين همه مكر و حليه شود و در يك مجلس هم مدح و هم مذمتشان نموده اول گفت:

رسول خدا از دنيا رفت و از اين شش تن راضى بود پس، از براى هر يك عيى چند كه نزد خدا و رسول خدا مذموم باشند ثابت كرد و بجهت تاخير بيعت، كشتن و ريختن خون همه را مباح ساخت و حال آنكه جايز است و امكان دارد كه چيزى سانح شود و امرى حادث گردد كه تاخير بيعت واجب آيد پس چه حكم توان كرد و بى مانعى نيز اگر تاخير نمايند كى شرعا قتل لازم مى آيد؟ پس نيست اين حكم الا استخفاف در دين و هتك حرمت شرع حضرت سيد المرسلين.

هفدهم از مطاعن او آنكه ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه از مطاعن او

شمرده (1) و گفته که تعطیل حدّ خدای تعالی نمود، چه مغیره بن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی دهند چون سه کس گواهی دادند گواه چهارم را تعلیم کرد که گواهی ندهد، چون چهارمین به تعلیم او از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده اند و درین عمل سه امر قبیح از او به ظهور آمد: یکی معطل ساختن امر الله و حدّ نراندن بر مغیره فاسق منافق با آنکه حسب الشرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود؛ و یکی آن سه گواه را که شهادت داده بودند بی گناه حد زدن؛ یکی آنکه مانع گواهی آن مرد چهارم شدن؛

پس هرکس که دست از تعصب باطل بدارد می داند که تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق مردود را به رضای خدا و رسول او اختیار کردن و وضع حدّ در غیر موضعش نمودن دلیلی است روشن بر آنکه عمر مثل مغیره فاسق بود و اعتقاد به دین نداشت و بعد از آن تا زنده بود عمر هرگاه مغیره را می دید می گفت:

می ترسم که به واسطه تو سنگی از آسمان بر سر من فرود آید؟ و این یا از آن جهت بود که مردمان گمان کنند که او اعتقاد به خداوند عالمیان دارد و یا آنکه در خاطرش می گذشته که شاید این دین حق باشد از روی شک نه به طریق جزم.

وقاضی القضاة که از اهل سنت است جواب گفته (2) که عمر نخواست که مغیره در میان مردم رسوا گردد حيله کرد که حد را از او بگرداند و سید مرتضی قدس سرّه جواب گفته است که آیا جایز است که بجهت آنکه یک کس رسوا نشود سه کس را رسوا کند؟ و سه کس را حد زند که یک کس را از حد خلاص کنند! و حدّی که خدا و رسول واجب گردانیده باشد به حيله دفع کنند و سه تن را بی گناه حد بزنند؟ عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضاة است اما چه کند منکر نمی تواند شد چون در اکثر تواریخ معتبره این خبر مذکور است و از طرفین در کتب و احادیث مسطور و جواب

ص: 384

1-1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 12/227.

2-2. شرح نهج البلاغه ج 12/228.

هیجدهم از مطاعن او آنکه حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب «حلیۃ الاولیاء» ذکر کرده (1) که در حال احتضار و وقت نزع می گفت: «لِیَتَنی کنت کیشا من القوم فسمّونی ثم جاءهم أحبّ قومهم الیهم فذبحونی و جعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا و اکلونی فاکون عذرة لم أکن بشرا»؛ یعنی من کاش گوسفندی بودمی از قبیله ای و مرا فربه می کردند تا آنکه کسی که او را از همه کس دوست تر می داشتند به دیدن ایشان می آمد، مرا ذبح می نمودند و نصف مرا بریان می کردند و نصف مرا خشک می کردند که وقت دیگر بخورند، چون می خوردند عذره یعنی نجاست می شدم و آدمی نمی شدم که بر من بازخواستی باشد و مرا زنده گردانند و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام او که در آن حال بر زبانش آمده نزدیک است به آنچه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید بلکه همان معنی است که کفار چون نظر به حال و عاقبت خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک می بودیم و آدم نمی شدیم که وَ یَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا (2) بلکه از قول کافر زشت تر است و این قول نیز منافات به نفاقش ندارد زیرا که در حالت احتضار، محتضر را آنچه برای او مهیا شده به او می نمایند و او اطلاع به هم می رساند.

و عبد الله پسرش می گفته است که پدرم را در حالت احتضار به حالی که از آن بدتر نباشد دیدم، فرستادم و از علی علیه السلام التماس نمودم که نزد او حاضر شود. چون علی علیه السلام آمد پدرم گفت: التماس دارم که مرا حلال کنی. گفت: دو مرد عادل را بطلب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی و به ناحق مرتکب این امر شدی تا تو را حلال کنم. دیدم که پدرم روی به دیوار کرد و ساعتی ساکت شد پس متوجه حضرت علی علیه السلام شد و باز از او استحلال نمود و او همان حرف را اعاده کرد و پدرم

ص: 385

1- (1). حلیۃ الاولیاء ج 52/1.

2- (2). سوره نبأ، آیه 40.

جواب نگفت. بعد از آن علی علیه السلام برخاست و از آن خانه بیرون رفت. پس، جمعی از یاران آمده پدرم را به بهشت اشاره می کردند و به جنّات عدن بشارت می دادند، چنان آهی کشید که نزدیک بود که روحش با آن بر آید؟ پس گفت: «لَوْ أَنَّ لِي مَلَأَ الْأَرْضَ ذَهَبًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَيْتُ بِهِ مِنْ هَوْلِ الْمَطْلَعِ» (1)؛ یعنی اگر تمام زمین پر از زر می بود فدا می نمودم و به فقرا می دادم از خوف آنچه می بینم!

و این کلام مضمون آیه است که حق تعالی فرموده: «وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ» (2)؛ یعنی اگر باشد از برای آنانی که ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه در زمین است از زر و نقره و مال و منال و باز مثل آن و ضعف آن از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کردن از جهت بازخواست و حساب روز قیامت و در تواریخ مسطور است که در آن وقت که ابو لؤلؤ او را زخم زده بود عثمان آمده سرش را در کنار گرفت و گفت بشارت باد تو را به بهشت! آهی کشید و گفت: «دَعْنِي وَيْلِي وَيْلِي مِنَ النَّارِ»؛ یعنی رها کن مرا، وای بر من وای بر من از آتش دوزخ، وای بر من از آتشی که افروخته می بینم!

پس آهی دیگر کشید و گفت: «الآن لو كانت الدنيا لي افتدیت بها من النار و لم ارها!»؛ یعنی الحال اگر می بود تمام دنیا از من البته فدا می کردم همه را تا مگر از آتش دوزخ خلاص می شدم! و در وقت مردن آه و وا و یلاه می گفت و آنچه در مردن ابی بکر بی خودی و هذیان نام می کرد خود صد برابر آن می گفت تا به ابی بکر ملحق شد؛

نوزدهم از مطاعن او آنکه واجب ساخت بیعت ابوبکر را بر جمیع خلائق بی آنکه خدا و رسول خدا واجب گردانیده باشند یا امر به آن نموده باشند، آیا او به

ص: 386

1-1). «صحیح بخاری»، باب مناقب عمر بن خطاب. با مختصر تفاوت در الفاظ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 125/12.

2-2). سوره زمر، آیه 47.

مصلحت بندگان خدا اعلم از خدا و داناتر از رسول خدا بود، یا آنکه خدا و رسول او را نایب خود ساخته بودند که اَبوبکر را امام کند، یا آنکه اُمت به تمامی تفویض امر خود به او نموده بودند و او را بر خود حاکم ساخته که هر که را خواهد بر ایشان سر کرده و سردار سازد که جد و جهدش در این امر تا به حدّی بود که حکم به سوختن خانه جماعتی کند که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته بود و در بر شکم دختر رسول خدا و طیانچه بر روی مبارک او زند تا شاید که جبرا و قهرا علی علیه السّلام را به بیعت ابی بکر در آورد و حال آنکه محمد رسول الله که اشرف انبیاء و خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله بود و شریعتها تمام تر و کامل تر بود، از یهود و نصاری به جزیه راضی و قانع شد به حکم خدا و نگفت که متابعت من بر شما جبرا و قهرا واجب است و عقوبت نکرد کسی از آنها را و حکم به سوختن ایشان نفرمود و آتش بر در خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرمود که بزنند و دشمنان اهل بیت رسالت را اگر مدّعا جد و اهتمام در ایذا و اهانت دوستان خدا نمی بود و از مهاجر و انصار مثل سلمان و ابوذر و مقداد و اسامة بن زید و غیر هم بودند که بیعت نکردند چرا آتش بر در خانه احدی از ایشان نزدند و این حکومت را مخصوص به اولاد رسول ساختند؟.

و اهل سنت با آنکه مسأله امامت را از اصول عقاید نمی دانند تجویز اوامر او نموده اند و تأویل آنچه مذکور شد کرده اند و رضای او را به رضای خدا و رسول اختیار کرده اند: «اللّٰهُمَّ احْشِرْهُمْ مَعَهُ يَوْمَ النُّشُورِ وَ احْشِرْ مُحَبِّی عَلِی عَلَیْهِ السَّلَامُ مَعَهُ یَا رَبِّ یَا غَفُور»؛

بیستم از مطاعن او آنکه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» در «مسند عمار یاسر» آورده (1) که مردی در خلافت عمر به نزد او آمده گفت: من جنب شده ام و آبی نبود نمی دانم که مرا چه باید کرد؟ پس عمر گفت: هرگاه آب نیایی نماز مکن اعمار

ص: 387

یاسر حاضر بود گفت: ای عمر تو را به یاد نیست که در فلان سفر مرا و تو را هم به حسب اتفاق احتیاج به غسل شده بود و آب نبود تو نماز نکردی و من چون گمان کردم که تیمم به جای غسل است و همه بدن را به خاک باید رسانید به خاک غلطیده و نماز کردم و چون بخدمت حضرت رسالت پناه آمدم، تبسم نموده فرمود که یا عمار، در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زنند و به هر دو کف دست، پیشانی خود را و بعد از آن به شکم دست چپ پشت دست راست و به شکم دست راست پشت دست چپ را مسح نمایند.

و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس. عمار گفت: اگر امر می کنی نقل این حدیث نکنم؟ عمر گفت: «تولیتک ما تولیت»؛ یعنی واگذاشتم تو را به آنچه می خواهی. و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده: فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً (1) و از رسول خدا مدتها دیده و شنیده باشد که اگر آب نباشد تیمم عوض آبست و در سفر و حضر همراه پیغمبر خدا بوده باشد و بعد از آنکه خود را امیر المؤمنین گوید و مقتدای خلق داند این چنین فتوی ها دهد؛ پس این امر خالی از آن نیست که دانسته و گفته و غرضش خرابی دین مبین بوده و یا ندانسته فتوی داده و از کمال جهل و غفلت او بوده، از این دو شق یکی البته لازم می آید، مریدان او هر شقی را که خواهند اختیار نمایند؛

بیست و یکم از جمله مطاعن او آنکه ابن عبد ربّه در کتاب «عقد» آورده (2) که عمر بن خطاب، عمرو عاص را عامل مصر گردانید، او را خبر دادند که عمرو مال بسیار جمع کرده. کس فرستاد که از او بگیرند، پس عمرو عاص گفت: «قبح الله زمانا عمل فيه عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب، والله! انّی لا عرفه یحمل علی رأسه خرمة

ص: 388

1-1. سورة نساء، آیه 43؛ مائده، آیه 6.

2-2. عقد الفرید ج 64/1 و 65؛ همچنین الطرائف ص 467؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 44/12 مختصر تفاوت در الفاظ.

من حطب و علی آبیہ مثلها»؛ یعنی زشت گرداناد حق تعالی زمانی را که باید عمرو عاص عامل عمر بن خطاب باشد، به خدا قسم که من دیده ام که عمر و پدرش هر کدام پشته هیزم بر سر داشتند و می فروختند و ابن ابی الحدید به عبارتی نقل نموده (1) که ترجمه اش این است که لعنت به روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم، به خدا قسم که من او را و پدرش را دیده ام که هر یک عبای کهنه خشن پوشیده بودند که به زانوهایشان نمی رسید و بر گردن هر یک از ایشان پشته هیمه بود و عاص پدر من در جامه های ابریشمی و ناز و نعمت غرق بود او الحال خلیفه است و مرا تابع و عامل او باید بود.

و ایضا همین ابن عبد ربّه در جلد دوم از همان کتاب نقل کرده (2) که عمر در وقت خلافتش به راهی می رفت، زنی از زنان قریش او را دید گفت: ای عمر! بایست.

چون عمر ایستاد آن زن گفت: مدتی ما تو را عمیر می دانستیم و ترا عمیر می گفتند - یعنی به تصغیر نام می بردند چنانکه گویند مردک و گاوک و خرک و بیزک و سگک - بعد از آن عمر شدی و مدتها عمر بودی حالا امیر المؤمنین شدی و ترا به این نام می خوانند، ای پسر خطاب! از خدا بترس و در حال مردمان به عدالت نظر کن که عن قریب نه تو مانده ای و نه این حکومت؛

بیست و دوم از مطاعن او آنکه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» از چندین طریق از «مسند عبد الله بن عباس» نقل کرده (3) که طلاق در عهد رسول خدا و در مدت خلافت ابی بکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر به این طریق بود که اگر در مجلسی سه لفظ طلاق می گفتند به یکی حساب می شد، بعد از آن عمر گفت این کار بر مردمان دراز می شود سه طلاق را در یک مجلس قرار داد و تا حال، این بدعت

ص: 389

1-1. شرح ابن ابی الحدید ج 44/12.

2-2. عقد الفرید ج 350/2؛ همچنین الطرائف ص 468.

3-3. الطرائف ص 463 از جمع بین الصحیحین؛ الغدیر ج 178/6

در میان اهل سنت مانده و به همین که شخصی بگوید به زن خود «انت طالق ثلاث طلقات» یا آنکه سه بار گوید: «انت طالق»، سه طلاق واقع می شود؛

بیست و سوم از مطاعنش آنکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود و چون او را خلیفه رسول الله می پنداشتند به نزد او رفتند که در میان ایشان محاکمه کند. فکر بسیار کرد هیچ راه به در شدی نتوانست یافت. آن زنان را به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام دلالت کردند. آن حضرت اول زنان را نصیحت کرد آنکه در آن دعوی دروغگو بود راست نگفت، قنبر را فرمود که ازّه بیار. پرسیدند که ازّه را از بهر چه می طلبی، یا امیر المؤمنین؟ فرمود که طفل را به دونیم کرده، هر نیمی را به زنی دهم. چون این کلمه بشنیدند یک زن گفت راضی شدم، دیگر گفت: الله الله، یا امیر المؤمنین! اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و به او بخشیدم.

حضرت فرمود: الله اکبر! این فرزند از این زن است اگر از او می بود بر طفلش ترحم می کرد و به قتلش راضی نمی شد؛ پس آن زن دیگر اعتراف نمود و هر دو، امیر المؤمنین علیه السلام را دعا می کردند و می رفتند (1)؛

بیست و چهارم از مطاعن او (2) آنکه قدامة بن مطعون شراب خورده بود وی را به نزد او بردند خواست که حدّش بزند، قدامة این آیه بخواند لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا (3)؛ یعنی نیست بر آنکه ایمان آورده اند و عمل صالح کردند حرجی و گرفتگری در آن چیزی که خورده اند. و چون عمر این آیه از او بشنید از حد زدن او بگذشت و چون این خبر به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود: «لیس قدامة من اهل هذه الآية»؛ یعنی او از آن جمعی نیست که این آیه در شأن ایشان نازل شده باشد و او شایسته حد است؛ چه در وقتی

ص: 390

1-1. مناقب ابن شهر آشوب 367/2.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب 366/2.

3-3. سوره مانده، آیه 93.

که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از اصحاب گفتند: یا رسول الله! برادران ما که شرب خمر می کردند در حال اسلام و حال آنکه شربت مرگ چشیده اند، آیا چون خواهد بود؟ این آیه آمد، و قدامه خود زنده است. و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بر وی جاری کند اما نمی دانست که حدش چند است! پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حد او هشتاد تازیانه است به حکم خدا، از آن جهت که چون کسی شرب خمر کرد عقلش می رود و چون عقل رفت هرزه می گوید و افترا می کند و آن خود حدّ مفتری است؛

بیست و پنجم از مطاعن او (1) آنکه مسائل میراث را تغییر و تبدیل کرد و در نکاح بدعت نهاد و گفت: «لا نکاح الا بولی و شاهدین» (2) و عداوت امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت را بدعت و سنت کرد با آنکه به اعتراف اهل سنت در هفتاد و دو مسأله مشکل در مانده و «لو لا علیّ لهلك عمر» گفت که تفصیل و تبیین هر یک را اگر پیش نهاد خاطر کنیم کتابی علی حده باید نوشت و چون فضلائی ما تقدّم از شیعه و سنی مطاعن خلفای ثلاثه را خصوصاً مطاعن عمر را در تصانیف خود ذکر کرده اند حتی خواجه نصیر در متن «تجريد» (3) و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» - اسوة بهم و اقتداء علیهم - به ذکر این چند طعن از مطاعن بسیار که از کتب طرفین انتخاب نموده بود جرأت نمود تا باعث ملال خواطر خوانندگان نشود و از سر نقل اکثر ایشان در گذشت و اگر کسی را میل دیدن آنها باشد به کتب قوم رجوع نماید و اکنون پاره ای از مطاعن عثمان هم نوشتن لازم است تا او را از ما گله ای نباشد و این کتاب از فیض یاد کردن بعضی از افعال ذمیمه او نیز خالی نباشد.

ص: 391

1-1. الغدير، 6/269.

2-2. کامل بهائی 115/1؛ احسن الکبار (مخطوط) ص 120؛ در «تاریخ بغداد» ج 8 ص 7 این مطلب را به علی علیه السلام نسبت داده است!؟.

3-3. ر.ک: المقصد الخامس از تجريد الاعتقاد.

فصل نهم: در ذکر مطاعنی که به اعتراف دوست و دشمن، عثمان به آن مخصوص است

و در بسیاری از کتب احادیث و تواریخ و تفاسیر مذکور و مسطور است:

اول از مطاعن عثمان آنکه باعث جمیع فسادها و فتنه ها شده، تولیت امور مسلمانان را به خویشان فاسق فاجر بی دین جاهل خود حواله نمود چنانچه عمر نیز نسبت به او این گمان را برده بود چه مناسب مقام است: **وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ (1)**

اولا ولید بن عقبه را که حق تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده بجهت شرب خمر و آیه **أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ (2)** در شأن او نازل شده، امام و پیشنماز خلائق گردانید و او چنانچه در بیشتر تاریخها نوشته اند **(3)** یک صبحی به جای دو رکعت نماز صبح، چهار رکعت گزارد و رو به پس کرده گفت: دماغی دارم اگر خواهید زیاده کنم نماز را و چند نماز دیگر بگزارم؟! مأمومین گفتند بس است نماز ما هرگز به این کیفیت نبود؛

ثانیا آنکه سعد بن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی را از

ص: 392

1-1. سوره سبأ، آیه 20.

2-2. سوره سجده، آیه 18.

3-3. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 17 ص 229.

حد برد و ظلمش تا به حدی رسید که مردم از جور و ستم او به تنگ آمده از کوفه اش اخراج کردند؛

ثالثا عبد الله عامر را والی عراق گردانید و او نیز انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم به ظهور رسانید؛

رابعا عبد الله بن ابی سرح را به مصر فرستاد و مصریان را طاقت ظلم و ستم او نماند به شکایت آمدند؛

خامسا معاویه را به شام نامزد کرده از او انواع بی دینی و معصیت سرزد و خلاف رضای خدا و خلق را مرتکب شد؛

سادسا بیت المال را که آن دو یار پیش مقدم او از حلال و حرام ساخته گذاشته بودند و مظلّمه آن را با خود برده بودند، در گشود و تمامی را بر بنی امیه بخشش کرد و جمیع مسلمانان را محروم ساخت و رسم جباران اکاسره را پیش گرفت غلامان ترکی و رومی و خطائی و طویله های اسب و استر از مال بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جائی می رسید به بنی اعمام خود، یعنی بنی امیه قسمت می کرد و اسراف و تبذیر را به جائی رسانید که یک روز چهارصد هزار دینار بیت المال را به چهار نفر از خویشان خود داد و ایتم مهاجر و انصار از گرسنگی می مردند و به قوت لا یموت به ایشان مضایقه می نمودند و اگر از اصحاب رسول خدا کسی او را نصیحت می کرد چون به گروه بنی امیه و فوج غلامان مستظهر بود گوش نمی کرد و چیزی به بهای وعظ و نصیحت هیچ کس نمی داد و ممالک را با ولایت بر اقارب و عشایر خود قسمت نموده دیگری را به هیچ وجه در امری از امور دخل نمی داد تا کار به آنجا رسید که ان شاء الله تعالی از آن شمه ای نوشته خواهد شد؛

دوم از مطاعن او آنکه حکم بن عاص که طرید و رانده رسول خدا بود و آن حضرت او را از مدینه دور کرده بود و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده رسول خدا بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده و فرموده بود که از مدینه طیبه دور باشند

و أبو بكر و عمر هم به موافقت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بیست و پنج فرسنگ دیگر آن دو مرد را از مدینه دور کرده بودند، هر دو را طلبیده دو هزار درهم بجهت خرج راه ایشان فرستاد و ایشان را استقبال کرد و به رسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار نمود و گفت به رغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند من شما را استرجاع نمودم و مروان را صاحب رأی و تدبیر و وزیر و مشیر خود گردانیده در تعظیم و احترام او ذره ای فرو گذاشت نکرد و در میان قبر مقدس منور آن حضرت، آن ملعون را جای داد و در روز اول صد هزار دینار از غنیمت افریقیه به او عطا نموده و روز دیگر صد هزار دینار به حکم بن عاص داد و این حکایت از سه وجه دلیل است بر کفر او:

اول آنکه فرموده رسول خدا به موجب وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (1) مأخوذ از فرموده الهیست و پیغمبر به اشاره ربانی، آن دو ملعون را از مدینه دور گردانیده بود و مخالفت آن حضرت مخالفت الهی است؛ پس این مخالفت عثمان عین کفر و محض الحاد است؛

دوم شکر نمودن و اظهار بشاشت کردن و گفتن که به رغم آنکه شما را مطرود کرده بود شما را طلبیدم، کفر صریح و عین زندقه است؛

سیم آنکه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید که لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ (2)؛ یعنی نیایی گروهی را که می گروند به خدا و رسول و به روز بازپسین که ایشان مودت ورزند و دوست دارند آن کسی را که خلاف کند با حق تعالی و رسول او، اگر چه باشند آن مخالفت کنندگان خدا و رسول، پدران یا پسران یا برادران یا خویشان ایشان و مؤمنان باید که کافران و منافقان و مخالفان را دوست ندارند. و معلوم است که دوستی و یگانگی ظاهری و باطنی زیاده از این نمی باشد

ص: 394

1-1. سوره نجم، آیه 3.

2-2. سوره مجادله، آیه 22.

که خلاف فرموده خدا و رسول او نموده دشمنان دین را که به طرید رسول الله شهرت یافته باشند، تعظیم و تکریم نماید و اموال مسلمانان را به ایشان دهد و شکر هم بر این معنی نموده اظهار فرح و سرور کند ظاهراً کفر و الحاد را بغیر از اینها معنی دیگر نباشد و ارتکاب این اعمال ازین مرد دلیل است بر آنکه ایمان به خدا و روز جزا نداشته و الا مرتکب این قسم امور نمی شد؛

سیم از مطاعن او آنکه غلامان ترکی و رومی و خطائی را بر مسلمانان مسلط ساخت به مرتبه ای که دست تعدی بر عالمیان دراز کردند و صحراها را قرق کرد و غلامان را به نواحی عراق فرستاد و جمعی دیگر را به حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علفزار را در قید تصرف در آورند و ملک خدا با آن وسعت را بر چارپایان تنگ ساختند و حکم عثمان به اطراف و جوانب رفت که هر که خواهد حیوانات و بهایم خود را در کوهی یا دشتی بچرانند هر که باشد و هرکجا باشد باید که بیاید علف یا علفزار را از من یا از وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج طوعاً و کرهاً می رفتند و علفزار و کوهها و صحراها را از او یا از وکلای او می خریدند و مردمان در آن زمان آرزوی زمان جاهلیت می کردند و می گفتند که در آن زمان با وجود کفر این قرقها، گرفت گیرها نبود و این بدعت او قرین بدعت عمر بود که زکاة را برطرف کرد و خراج بر زمینها نهاد تا از آنجا که واجب نبود می گرفتند و آنجا که واجب بود ترک می کردند و تا عثمان از سر بندگان خدا وانشد قرق و تعدی غلامان او برطرف نشد بلکه هنوز بدعت و راهنمای تعدیات او در اکثر بلاد شایع و ثواب آن یوما فیوما به موجب «الدال علی الخیر کفاعله» به روح او می رسد.

و مریدان او با دعوی فضل و علم در جواب و ردّ این مطاعن گفته اند که عثمان به ظن عدالت و صلاح، این جماعت را به حکومت آن دیار می فرستاد و مالها که به آنها عطا نمود همه از خاصه خودش بود و صحراها را قرق کرد تا چارپایان صدقات در آنجا بچرند و فربه شوند و مصلحت فقرا منظورش بود و

طریدان رسول خدا را که طلبید رخصت از پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل نموده بوده و به ابی بکر و عمر هم گفته بود، چون یک کس بود و آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکردند، چون نوبت به او رسید و مجتهد را می رسد که عمل به علم خود کند مروان و پدرش را به اذن رسول خدا طلبید و غلامان او هرچه می کردند از باب امر به معروف و نهی از منکر بود و این جوابها قابل جواب نیست چه اوقات از آن شریفتر است که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها و جواب این جوابها شود؛

چهارم از مطاعن عثمان آنکه عبد الله مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بکشت (1) و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قرائت قرآن را به روش «زید بن ثابت» قرار دهد و منادی ندا کرد که صحایف قرآن نزد هر که باشد بیاورد و اگر کسی ابا کند جبرا و قهرا بگیرند و عبد الله مسعود مصحفی داشت و مکروه می داشت که طریق خود را تغییر دهد و تصرف در آن کند و از آن ترتیب بیندازد چون می دانست که مدعای عثمان تبدیل قرآن است چنانکه در قرآن او به فعل می آمد چون عثمان کس فرستاد و مصحف او را طلب نمود او مصحف خود را نداد.

پس عثمان خود به خانه او رفت و عبد الله عذر گفت، عثمان مصحف او را به جبر از خانه او بیرون آورد و به قول دیگر آیات از آنجا اخراج نمود و نسخه ای از آن برداشت آن مصحف را نیز چون دیگر مصحفها بسوخت و خبر به او دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت می داند و در مسجد نشسته احادیث نقل می کند و نسبت به تو کنایه می گوید. این سخن را بهانه ساخته فرمود که ابن مسعود را چندان زدند که بعد از سه روز این جهان را بدرود کرد! چون خبر به عایشه رسید گفت: «اقتلوا حراق المصاحف» یعنی بکشید این سوزنده مصحف ها را. گویند قرآنی که در میان است از بقیه مصحف عبد الله است و نگذاشت که دیگری اطلاع از

ص: 396

مصحف او بهم رساند و بعضی گویند مروان بن حکم و زیاد بن سمره که کاتب وی بودند، حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه برداشتند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در دیگی نهاده و بشست و بعد از آن در آتش نهاده بسوخت تا احدی را بر آن مصحف اطلاع نیفتد ذلک بآئهِمْ کَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ (1).

و ابن ابی الحدید نقل نموده (2) که ابن مسعود به عمار یاسر وصیت کرد که عثمان بر جنازه او نماز نکند، عمار با جمعی بر او نماز کرده دفن کردند و چون خبر به عثمان رسید بر سر قبرش آمده به عمار خطاب کرد که تو را چه چیز بر این داشت که مرا اعلام نکردی؟ اعمار گفت: مرا همچنین وصیت کرده بود! عثمان از عمار آزرده شده این هم مزید علت کینه او شد تا با عمار نیز کرد آنچه کرد، چنانچه مذکور خواهد شد.

و ایضا ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» و علامه در «منهاج الکرامه» نقل کرده اند (3) که چون خبر شدت مرض عبد الله به عثمان رسید، به عیادت او رفته بر بالینش نشست پرسید که چه چیز است شکوه تو و از چه چیز در آزاری؟ گفت:

شکوه من از گناهان من است. گفت: دلت چه می خواهد و چه آرزو داری؟ گفت:

آرزویی به غیر از رحمت الهی ندارم. گفت: می خواهی از جهت تو طیب بطلبم؟ گفت: مرا طیب بیمار کرده! گفت: می خواهی عطائی که از تو بازگرفته بودم بگویم که بدهند؟ گفت: منع کردی عطا را از من در آن وقت که مرا حاجت بود و در وقتی به من عطا می کنی که از آن مستغنیم! گفت: اگر تو را به آن احتیاج نباشد شاید که فرزندان تو را به کار آید؟ گفت: رزق فرزندان و همگی بر خداست اگر خواهد

ص: 397

1-1. سوره محمد، آیه 9.

2-2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 42/3.

3-3. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 42/3، منهاج الکرامه علامه حلی ص 48؛ نهج الحق و کشف الصدق علامه حلی ص 295.

می دهد. گفت: یا ابا عبد الرحمن! از برای من استغفار کن و از خدای تعالی طلب آمرزش نما! گفت: از الله تعالی مسألت نموده و می نمایم که در قیامت حق مرا از تو باز خواهد! پس عثمان از بالین او برخاسته بیرون آمد و او به رحمت الهی پیوست.

و اکثر علما و اهل سیر نقل کرده اند که قبل از این آزار و اهانت، بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود به جرم آنکه چرا چون به ربه رسیدی و دیدی که ابو ذر مرده است بر او نماز کردی و در دفنش مدد نمودی و حال آنکه من او را به آنجا فرستاده بودم و مغضوب من بود. اگر کسی نیک تأمل کند هیچ طعنی برابری به این نمی کند؛

پنجم از مطاعن او آنکه آزار و اهانت به عمار یاسر رسانید و این حکایت چنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند (1) چنان بود که چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت، جمعی از اصحاب رسول خدا فراهم آمده و گفتند اولی آن است که او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک آن عمل بکند فهو المراد و الا فکر دیگر باید کرد و هرچه عثمان بر خلاف سنت و کتاب بر وفق صواب کرده بود در کاغذی درج کردند و خواستند نزد او رفته کاغذ را به دست او دهند باز مصلحت دیدند که ما چون از او مکرر شنیده ایم که گفت رسول خدا در شأن عمار فرمود که ایمان مخلوط است با گوشت و خون عمار؛

و ایضا آن حضرت می فرمود که بهشت مشتاق سه کس است: علی و عمار و سلمان (2). و به فضل و بزرگی عمار اعتراف دارد اولی آن است که این نوشته را عمار به او رساند پس به تکلیف اصحاب رسول الله عمار آن کاغذ را به در خانه او برده وقتی رسید که از دهلیز خانه بیرون می آمد چون چشمش به عمار افتاد گفت: یا ابا یقظان! کاری داری؟ عمار گفت: مرا کاری نیست و لیکن جمعی از اصحاب رسول

ص: 398

1-1. تاریخ ابن اعثم (ترجمه فارسی) ص 319؛ الامامة و السياسة ج 1/51.

2-2. الغدير ج 26/9؛ سنن ترمذی حدیث شماره 3822.

فراهم آمده چیزی نوشته اند و می خواهند مطالعه کنی. چون کاغذ را از عمار گرفت و سطری چند از آن بخواند در خشم شد و کاغذ را بر زمین انداخت، عمار گفت کاغذ اصحاب رسول صلی الله علیه و آله را چرا انداختی می بایست مطالعه کنی و در آن تأمل کنی و مرا نیک خواه خود بدان.

عثمان گفت: دروغ می گوئی؟! غلامان را امر کرد که عمار را بزنند و از هر طرف چندان چوب و مشت بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد و خود بر سر عمار آمده لگدی چند بر عمار زد و به سبب آن، عمار به علت (1) فتنه گرفتار شده بیهوش گشت، اقربای او خبردار شدند او را به خانه بردند، از وقت چاشت تا آنکه نصف بیشتر از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون به هوش آمد بر خاست و وضو کرده نمازها را قضا کرد و این عمل هم موجب زیادتى رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی از این عمل استدلال نمودند که عثمان بر باطل و ملعون است؛ چه هرگاه عمار از ممدوحین و مقبولان حضرت رسالت باشد و این قسم ظلمی نسبت به او از عثمان واقع شود به یقین، عثمان ظالم است و ظالم به موجب فرموده خدا که **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ** (2) مستوجب لعنت است نه مستحق امامت؛

ششم از مطاعن او آنکه رنجانید و اخراج نمود ابا ذر را و آن چنان است که اهل سیر نقل کرده اند (3) که روزی مبلغی کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کنند به حسب اتفاق ابو ذر نیز به مهمی به آن مجلس آمده بود، عثمان به ابو ذر، گفت: هیچ می دانی که این زر چیست؟ گفت:

نه، گفت: چند هزار دینار است و انتظار می برم که مثل آن نیز بیاورند و به هر که

ص: 399

1- 1. علت مرض

2- 2. سوره هود، آیه 18.

3- 3. الغدير ج 295/8، شرح نهج البلاغه 52/3-59.

خواهم بدهم. ابو ذر گفت: امر از تست و لیکن به یاد داری که یک صبحی به خدمت رسول خدا رفتیم دلگیر و تنگدل بود و هیچ کس جرأت نکرد که از وجه ملال پرسد و در وقت پسین که به خدمت آن حضرت رفتیم خوشوقت و خوش حال بود پس سبب دلگیری صبح و خوش حالی پسین را از آن حضرت پرسیدیم فرمود: صبح بیت المال را به جمعی قسمت نمودم چهار دینار مانده بود مستحق در آن ساعت حاضر نبود که به او تسلیم نمایم از آن جهت محزون بودم و لحظه قبل از این به مصرف رسانیدیم به سبب آن مسرور و خوش حالم؛

پس عثمان متوجه کعب الاحبار شده گفت: یا کعب! چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را به مستحق رساند و بعضی را حفظ نماید تا به مرور ایام به هر که مصلحت داند صرف نماید؟ کعب گفت: حرجی و اثمی نیست! ابو ذر گفت:

یا کعب! تو احکام شریعت را نمی دانی و آیه و الذین یکنزون الذّهب و الفیضة (1) را تا به آخر به او خواند که معنیش آن است که آنهایی که طلا و نقره را نگه می دارند و در راه خدا نفقه نمی کنند ایشان را به عذاب الیم بشارت دهید. پس عثمان به ابی ذر گفت: این مرتبه بجهت مصاحبت رسول از تو عفو کردم، اگر بار دیگر در حضور من این چنین جرئتی کنی و این چنین سخنی گوئی، تو را خواهم کشت! ابو ذر گفت:

تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا خبر داده که چون آل عاص به سی رسند قرآن را برای خود تأویل نمایند و دین را تباه کنند و تو را که ابو ذری، از بلاد و معموری اخراج نمایند. عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که این حدیث را از پیغمبر شنیده اید؟ بجهت خاطر عثمان تکذیب او نمودند! عثمان گفت: علی را حاضر کنید تا از او تحقیق نمایم که ابو ذر صادق است یا کاذب؟ و چون حضرت امیر المؤمنین حاضر شد عثمان گفت: یا ابا الحسن! آنچه ابو ذر می گوید تو از رسول خدا شنیده ای؟ آن حضرت فرمود که من از رسول خدا شنیده ام که گفت: «ما أَظَلَّتْ

ص: 400

الخضرَاء ولا اقلَّت الغبراء علی أحد اُصدق لهجة من أبي ذر» (1) جمعی که از اصحاب حاضر بودند تصدیق امیر المؤمنین علیه السلام کردند، ابی ذر بگریست و گفت الحمد لله که من دروغگو نیستم.

عثمان گفت: یا ابا ذر! به حق رسول الله بگو که کجا می خواهی که اقامت نمائی و از کجا کراحت داری؟ گفت: در حرمین می خواهم که ساکن باشم و به عبادت حق تعالی قیام نمایم، اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حرمین دور خواهند کرد و نخواهند گذاشت که ترا در یکی از این دو حرم مقام باشد و به ربه خواهند فرستاد و تو آنجا زندگانی به تنهایی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها به عرصه قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار دنیا به عالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا در غزوة تبوک مرا بر این احوال مطلع ساخته بود.

پس عثمان بفرمود تا ابو ذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند و به ربه فرستند و منادی او ندا کرد که کسی او را مشایعت نکند و کسی به حال او التفات ننماید؛ پس ابو ذر را چنانکه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار کردند و شخصی را بر او موکل کردند که به ربه اش رساند لیکن در حین اخراج امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و عبد الله عباس و عمار و مقداد مشایعتش نمودند و چند فرسخ با او همراهی کردند هر یک او را در راه به ثواب جزیل بشارت می دادند و تسلی خاطر و دل غمگین او می نمودند و به صبر و شکرش وصیت می کردند، بعد از آن یاران و همراهان بسیار گریسته او را وداع کردند و او با دختری که داشت در ربه که رباطی است در بیابانی بغایت مهیب و مسکن و مأوای وحوش است و از هر طرف تا به آبادانی، بیست و پنج فرسخ راه است مقیم شدند و مدتها در آنجا ساکن

ص: 401

بودند و به آن آب شور که در آن مقام بود و علف صحرا زندگانی می گذرانیدند تا مریض شد و در حین نزع دخترش می گریست و می گفت من درین صحرا تنها و بی مددکار و بی فریادرس چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم؟ گفت: ای دختر! دل فارغ دار که پیغمبر خدا مرا خبر داده است که بعد از مرگ من قافله ای از عراق می رسد و از آن میان مردی عزیز به حله نفیس مرا تکفین خواهد کرد. پس ابو ذر به رحمت الهی پیوست دخترش منتظر بود که قافله ای از عراق رسید و دختر ابو ذر بر سر راه رفته گفت که ابو ذر غفاری مصاحب رسول خدا از دنیای غدار به رحمت خدای غفار واصل شد. مردم قافله چون نام ابو ذر شنیدند از مرکبان فرود آمدند و به گریه افتادند و مردی از جمله تجار از میان هزار حله که دربار داشت حله فاخری انتخاب نموده ابو ذر را تکفین نموده به احترام تمام او را دفن نمودند. (1)

و بعضی روایت کرده اند (2) که زنش با غلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا آن جماعت که می رسد شما را بر دفن من مدد نمایند. ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند ابن مسعود گفت: صدق رسول الله! من از آن حضرت شنیدم که گفت: ابو ذر تنها زندگانی کند و تنها میرد و تنها محشور شود. و بر او نماز کردند و دفنش نمودند و بعضی روایت کرده اند که هنوز در حالت نزع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود و چون به بالینش آمدند ابو ذر گفت: بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده که جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد؛ پس روی به آن جمع کرده گفت: کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته اید؟ از آن میان یک کس گفت من این حال دارم. گفت: تو مرا در جامه خود کفن کن پس آن جمع به تکفین او قیام نمودند و ابن مسعود رسیده نماز بر او گزارد و در دفنش مدد نمود و باز ماندگان او را به شهر بردند و او به بهشت رفت و آنکه بر او ظلم کرد

ص: 402

1- (1). الغدير ج 8/292-307.

2- (2). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد 44/3.

هفتم از مطاعن او آنکه عبد الله بن سعید بن عاص را والی مصر گردانید و آن فاسق فاجر شارب الخمر ظالم تعدی بسیار به مردم می نمود تا اهالی مصر از ظلم او بی طاقت شده جمعی به مدینه نزد عثمان رفتند و شکایت و التماس عزل او نمودند التفاتی به ایشان نکرد؛ طایفه ای دیگر به مدینه رفته در حینی که عثمان بر منبر بود و اتفاق نموده گفتند یا خود را از خلافت عزل کن یا عمال و حکام را تبدیل کن که مسلمانان از دست تعدی حکام تو بی طاقت شده اند و کار به جان و کارد به استخوان رسیده! بعد از گفت و شنید بسیار مقرر شد که محمد بن ابی بکر به مصر رود و میان مردم مصر و عبد الله، امین و ناظر باشد و ظلم و تعدی او را رفع نماید و محمد مذکور در وقتی که به وداع امیر المؤمنین علیه السلام آمده بود آن حضرت با او، گفت:

از این سفر بر حذر باش که متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند نمود و مشکل که تو به مصر داخل شوی عن قریب برمی گردی.

و چون محمد و رفقا در راه به احتیاط می رفتند روزی جمازه سواری دیدند بر هیأت گریختگان، از او پرسیدند که چه کسی و به کجا می روی؟ چون جوابهای پریشان می گفت او را از شتر فرود آوردند و تفحص نمودند در میان اسباب او کتابتی یافتند و چون خواندند نوشته بود که «من عثمان إلى عبد الله، إذا أتاک محمد فاقته و قر علی عملک و احبس المتظلمین حتی یأتیک رأیی» (1)؛ یعنی این کتابتی است از عثمان به جانب عبد الله بن سعید، چون محمد ابی بکر به تو رسد او را بکش و حکم او را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن تا وقتی که من بگویم که چه کنی. پس محمد و مردم مصر برگشتند و به مدینه رفتند و کتابت را به عثمان نمودند. گفت مهر، مهر من است اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام؟!

و به روایتی دیگر آنکه چون محمد و یاران به مدینه رسیدند، عثمان بر منبر

بود محمد پیش رفت و گفت: چه گوئی در حق کسی که دعوی اسلام کند و امامت مردم نماید و بی جرمی قصد کشتن برادر مسلمان کند؟ عثمان گفت: قتل آن کس واجب است. پس آن کتابت را نزد او بخواند. عثمان گفت: مروان نوشته است! گفتند: او را به ما تسلیم کن. گفت: من هرگز این کار نکنم؛ پس مهاجر و انصار به کشتن او اتفاق کردند عثمان خود را از منبر به زیر انداخت و به خانه گریخت و در خانه را بیستند ایشان خانه او را حصار کردند و آب از او منع نمودند و آخر صحابه رسول الله از مهاجر و انصار به خانه او ریختند و به اتفاق او را کشتند و می گفتند او را بکشتیم در حالی که کافر بود و بعد از سه روز به گورستان یهودانش دفن کردند و معاویه در ایام حکومت، آن موضع را به گورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه نزد سنیان اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و حال آنکه در آن اجماع سه کس بودند و در این اجماع سیصد تن از اصحاب رسول خدا بیشتر بودند!

هشتم از مطاعن او آنکه تعطیل حدی نمود که بر عبید الله بن عمر خطاب (1) واجب شده بود که هر زمان را کشت به علت آنکه او هم عجم است و در عجمیت با ابو لؤلؤ شریک بود و حال آنکه او را در کشتن عمر دخیلی نبود و با آنکه امیر المؤمنین علیه السلام او را گفت که هر زمان مسلمانی بود که بغیر حق کشته شد و عبید الله را به قصاص او باید کشت یا فدیة باید گرفت. عثمان تغافل کرد، نه اجرای قتل او کرد و نه فدیة قرار نمود، ورثه هر زمان از شیراز به مدینه آمدند و طلب خون کردند و کسی به فریادشان نرسید با آنکه عمر هنوز زنده بود که عبید الله، هر زمان را کشت. عمر گفت: مرا ابو لؤلؤ کشته است شما عبید الله را به دست صاحب خون بدهید و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند که به وصیت او عمل کنند عثمان

ص: 404

1- 1). نهج الحق و كشف الصدق ص 301؛ علی علیه السلام فرمود: اگر به عبید الله بن عمر دست یابم، او را (به قصاص هر زمان) می کشم. «امالی طوسی» ص 710. شایان ذکر است که در صفحه 451 حدیقة الشیعة، کشتن هر زمان از مطاعن عبد الله بن عمر شمرده شده و در کاشف الحق نیز این تناقض تکرار شده است.

نغافل کرده و از این قسم طعن تعطیل حدود الله عثمان را بسیار است، چه ولید هم شراب خورد و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرد (1).

و همچنین انگشتر سعید بن عاص را چون مست بود بی خبر از دستش بیرون کرده به نزد عثمان آوردند و در باب حد هر دو تغافل کرد و اگر اهل سنت و جماعت ترک حدود الله را طعن می شمارند خود ماهی و هفته ای بر عثمان نگذشت که عثمان و غلامان و عمال او را استحقاق حد بهم نرسیده باشد و عثمان ترک حدود الله ننموده باشد، مگر آنکه علمای اهل سنت ترک حدود الله را طعن ندانند و وجهی درین باب بسازند اما حد را امام می زند و زننده حد باید که واجب الحد نباشد، خلیفه ای که سیصد تن از اصحاب رسول خدا با اهل مصر و کوفه و بصره در قتل او متفق شوند و تجویز نماز بر او نکنند و تجویز دفن او در مقبره مسلمانان نمایند و با اکابر صحابه آنها کند که شنیدید و با شرایع و احکام آن استهزاء و استخفاف کند که عن قریب خواهی شنید، حد اگر زند کسی را بر گناه خود چیزی افزوده خواهد بود و از این وجه و از این جواب آیا اهل سنت غافل شده اند یا صرفه ای درین جواب نمی بینند؟!؛

نهم از مطاعن او آنکه جرأت او بر مخالفت احکام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی تا بحدی بود که در «صحیح مسلم» نقل کرده اند (2) که مردی زنی خواست و چون شش ماه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمان، مذکور شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطلع شد منع فرمود به عثمان گفت: حق تعالی در قرآن مجید فرموده که وَفِصَالُهُ فِي عَمَيْنِ (3) و در جای دیگر فرموده که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا (4)؛ یعنی

ص: 405

1-1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 17 ص 230.

2-2. «عمدة» ابن بطریق ص 319 از صحیح مسلم نقل کرده.

3-3. سوره لقمان، آیه 14.

4-4. سوره احقاف، آیه 15.

مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است و چون دو سال که مدت شیر خوردن باشد از سی ماه بدر کنی، شش ماه به جهت حمل می ماند؛ پس هرگاه که حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد، تو چرا بنده خدا را رجم می فرمائی؟!

چون عثمان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این دلیل را شنید گفت: «ما عند عثمان الا ان یبعث الیها فرجمت»؛ یعنی چیزی که پیش عثمان بهم می رسد این است که حکم به رجم کند و بگوید زن را سنگسار کنند. او را با اینها چه کار است هرچند که جمع کننده قرآن باشد و در او یک جا نوشته باشد که وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَبِجَازِئِهِ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعْنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا (1)؛ یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدًا پس جزای عمل او دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از رحمت او و مهیا است از برای او عذابی بزرگ و جای دیگر دیده باشد که مَنْ لَمْ یَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (2)؛ یعنی آنها که حکم نکنند به آن چیزی که حق تعالی فرو فرستاده است پس ایشان کافرانند و جای دیگر خوانده باشد که فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (3) و جای دیگر به نظر آورده باشد که فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (4) و مع هذا حکم بخلاف فرستاده خدا کند و خود را جانشین رسول او و امام ناس داند؛

دهم از مطاعن او آنکه در «جمع بین الصحیحین» نقل شده است (5) که امیر المؤمنین علیه السلام و عثمان در یک سال حج کردند و عثمان نهی نمود از حج تمتع و امیر المؤمنین علیه السلام تمتع به جای آورد پس عثمان به آن حضرت، گفت: من مردم را از تمتع منع و نهی کرده ام تو آن را به فعل می آوری؟ آن حضرت در جواب فرمود که من

ص: 406

1-1. سورة نساء، آیه 93.

2-2. سورة مائده، آیه 44.

3-3. سورة مائده، آیه 45.

4-4. سورة نور، آیه 55.

5-5. الطرائف ص 488 از جمع بین الصحیحین.

هرگز سنت الهی را به گفته کسی ترک نخواهم کرد. و هم در «جمع بین الصحیحین» آورده (1) که رسول خدا در منی و عرفات نماز را دو رکعت می کرد و شیخین هم موافقت رسول را در این امر منظور داشتند و عثمان در اول خلافتش متابعت کرد و چون دید که حکومتش استقرار یافت و اگر بدعتی کند و یا تغییر حکمی نماید از پیش می رود نماز را تمام مقرر داشت و قصر را برطرف نمود.

و عبد الله عمر هم می گفت که ما با رسول خدا و در خلافت ابا بکر و عمر در منی نماز را دو رکعت می کردیم بعد از آن با عثمان به حکم او چهار رکعت نماز گزاردیم. و حمیدی در «جمع بین الصحیحین» از چند طریق آورده (2) که رسول خدا همیشه در سفر نماز را قصر می فرمود، عثمان تغییر و تبدیل شریعت نموده حکم کرد که کسی قصر نکند. و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است (3) که از عثمان مروی است که گفت در قول حق تعالی آنجا که می گوید: *إِنْ هَذَا لَسَاحِرٌ* (4) «هذین» است و این غلطی است که عرب راست خواهند کرد چون قرآن به زبان ایشان است؛ پس کسی به او گفت که چون می دانی که غلط است چرا درست نمی کنی و تغییر نمی دهی؟ گفت: بگذارید به حال خود باشد که این غلطی است که حلال را حرام نمی کند و حرام را حلال نمی گرداند!؟

و علامه حلی در «نهج الحق» این گفتگو را از مطاعن او شمرده (5) و بعضی از فضلاء اهل سنت جواب گفته اند که چون عثمان را واجب بود متابعت صورت خط قرآن نمودن تصحیح آن نکرد و چون در قرآن چنین دید به حال خود گذاشت و

ص: 407

1-1. الطرائف ص 489 از جمع بین الصحیحین.

2-2. الطرائف ص 489 و 490 از جمع بین الصحیحین.

3-3. الطرائف ص 490 و نهج الحق ص 304 از تفسیر ثعلبی نقل کرده اند.

4-4. سوره طه، آیه 63.

5-5. نهج الحق حلی ص 304.

شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله در تفسیر «مجمع البیان» چندین جواب گفته (1) یکی آنکه آن لغت به موافقت لغت جمعی از اعراب است و حفص «ان هذان» خوانده است و ابو عمرو «ان هذین» و بنابراین دو قرائت خود هیچ حرفی نیست و تتمه کلام در این مقام حواله به تفاسیر کلام ملک علاّم است؛

یازدهم از مطاعن او آنکه در «صحیح مسلم» مسطور است (2) که مردی مداحی عثمان کرده بود و بر او می خواند مقدار حاضر بود به دو زانو در آمده سنگریزه ای که آنجا ریخته بود بر می داشت و بر روی او می زد و مقدار مردی عظیم الشان و بزرگ منزلت بود و در شأن او احادیث از حضرت رسول الله مروی است و این عمل مقدار دال است بر آنکه عثمان مستحق مدح نبود و او را لایق آن ندانست که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه مدح یکدیگر می کردند؛

دوازدهم از مطاعن او آنکه جرئتش بر آزار رسول خدا و مخالفت فرمان الهی تا به حدی بود که حمیدی در تفسیر خود در قول حق تعالی که خبر داده و فرموده که **وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبْدًا** (3)؛ یعنی جایز نیست هیچ احدی را بعد از پیغمبر خدا که زنان او را در قید نکاح آورد و زنان او بر امت حرام مؤبد است.

و در جای دیگر که می فرماید که **وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ** (4) آورده که سدی که یکی از روایات حدیث و از مفسرین است نقل نموده که چون حضرت رسول خدا، امّ السّلمه را به عقد نکاح در آورد، عثمان به طلحه گفت: چرا محمد زنان ما را به عقد نکاح در می آورد و ما نتوانیم که زنان او را بخواهیم؟! و الله که چون بمیرد ما زنان او را قرعه خواهیم زد، من امّ السّلمه را خواهم خواست؟! پس طلحه گفت: من

ص: 408

1-1. تفسیر مجمع البیان ج 7، ص 15 و 16.

2-2. صحیح مسلم ج 8، ص 228.

3-3. سوره احزاب، آیه 53.

4-4. سوره احزاب، آیه 6.

نیز عایشه را می خواهیم و بعد از این گفتگو حق تعالی این آیه نازل ساخت که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ (1) و رسول خود را از گفتگوی ایشان آگاه گردانید و از طرز حرف زدن عثمان و طلحه معلوم است که کراحت داشته اند از آنکه رسول خدا زنان ایشان را عقد می کرده است و در خاطر داشته اند که انتقام از او بکشند و این صریح است در ایذا و اهانت آن حضرت و آیه ای که حق تعالی بعد از آن فرستاده نیز دال است بر این.

و این دو کس که نقل این حکایت کرده اند یکی رئیس مفسرین و یکی رئیس محدثین اهل سنت اند و در بغداد مثل است که «یداک اوکتا و فوک نفخ»؛ یعنی دو دست تو مشک را بسته بود و دهن تو آن را پریاد کرده بود و این چنان است که گویند که شخصی مشکی را پریاد کرده و دهنش را بست که شنا کند چون به میان دجله رسید دهن مشک و اشده غرق شد و در آن هنگام شخصی این سخن گفت و مثل شد. بنابراین اهل سنت باید از دیگران نرنجند که خود این حکایتها را در کتابهای خود می نویسند؛

سیزدهم از مطاعن او آنکه چون رسول خدا فتح بنی النضیر نمود، عثمان به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفته گفت: رسول خدا اموال این جماعت را بر مسلمانان قسمت می کند و فلان زمین ایشان معطل است بیا آن زمین را از آن حضرت بطلبیم اگر به تو دهد مرا شریک گردان و اگر به من عطا کند ترا شریک خود کنم و باز عثمان پشیمان شد و پیش دستی کرده به خدمت رسول خدا رفت و آن زمین را طلبید.

پیغمبر آن زمین را به او عطا فرمود و او از قول خود برگشته به شراکت امیر المؤمنین علیه السلام راضی نشد حضرت امیر علیه السلام به او، گفت: رسول خدا ماجرای من و تو را شنیده زمین را به شراکت من و تو داده است. عثمان قبول نکرده امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: پس بیا تا از رسول خدا بپرسیم، عثمان گفت: من به

ص: 409

محاكمه رسول خدا راضی نیستم؟! یکی از اصحاب از وجه عدم رضا پرسید، گفت:

علی ابن عم اوست می ترسم که از برای او حکم کند؟! حق تعالی این آیه نازل ساخت که وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ (1) تا آنجا که أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (2) فرموده یعنی هرگاه ایشان را می خوانند به سوی خدا و رسول که محاکمه کنند، از آن اعراض می کنند و چون عثمان شنید که این آیه نازل شده است به ناچار راضی شده امیر المؤمنین علیه السلام را شریک ساخت.

و این حکایت را نیز سدی که از علمای اهل سنت است نقل کرده است (3) در تفسیر این آیه که وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ (4) تا آخر آیه ظاهر آیات آن است که جماعتی می گویند که ایمان به خدا و رسول آورده ایم و اطاعت و فرمانبرداری خدا و رسول می کنیم و بخلاف آن عمل می نمایند و به مناسبت آن این حکایت را نقل کرده اند و این حکایت نیز بعینه مثل حکایت سابق است؛

چهاردهم از مطاعن او آنکه سدی در تفسیر قول حق تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ (5) آورده که در روز جنگ احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان به طلحه گفت که من به شام می روم آنجا دوستی یهودی دارم تا از او امان بگیرم که مبادا یهودان بر ما مسلط شوند و طلحه به او گفت من نیز خود را به شام می رانم که آنجا صدیقی از نصاری دارم تا در امان او درآیم که می ترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند!؟

و سدی بعد از نقل این حکایت تکلم به این عبارت نموده که «و اراد احدهما

ص: 410

1-1. سوره نور، آیه 48.

2-2. سوره نور، آیه 50.

3-3. الطرائف ص 493 و نهج الحق علامه حلی ص 305 از سدی نقل کرده اند.

4-4. سوره نور، آیه 47.

5-5. سوره مائده، آیه 51.

ان یتهود و الآخر ان یتنصر» (1)؛ یعنی از این دو شخص یکی اراده داشت که یهودی شود و دیگری می خواست که به دین نصاری در آید پس حق تعالی این آیه را نازل ساخت که وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ (2)؛ یعنی آن کسانی که می گویند ایمان به خدا و رسول او داریم و قسم به خدا و رسول می خورند که ما به شما و کتاب او ایمان داریم و با شما هم به جهت نفاق که ورزیده اند و شبهه ای که ایشان را به هم رسید در امر اسلام و اراده ای که نموده اند در رفتن به جانب شما، اعمال ایشان ساقط شد و اگر عملی داشتند که امید آن بود که باعث رضا و خشنودی خدا و رسول خدا می شد، هباء گشت و اثری از آن نماند.

و ابن طاوس در کتاب «طرائف» می گوید که اگر کسی خواهد بر مطاعن خلفای ثلاثه خصوصاً عثمان بن عفان اطلاع یابد باید در تفسیر سدی و در آن دو تاریخ که یکی را ثقفی نوشته و یکی را واقدی، نظر کند (3) و آن سه کتاب را مطالعه نماید تا بداند که ایشان با وجود تعصب در آن مذهب به تقصیری از خود راضی نشده اند و آن قدر کلمات حقه بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور نیست؛

پانزدهم از مطاعن او آنکه ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» (4) آورده و گفته این طعنی است اجمالی که از احوال صحابه رسول خدا ظاهر می شود که جمیع از عثمان بیزار و دلگیر بوده اند و تصدیق مطاعن او می کردند چون او را بعد از قتل، سه روز گذاشتند نه خود دفن کردند و نه گذاشتند که دیگری دفنش کند و مردمی را که از شهرها آمده قصد قتل او داشتند منع نکردند بلکه ایشان را معاونت و

ص: 411

1-1. طرائف ص 494 و نهج الحق ص 305 و 306.

2-2. سوره مائده، آیه 53.

3-3. طرائف ابن طاوس ص 495.

4-4. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 3، ص 62.

مدد نمودند و چون منع آب از او کردند اصحاب مانع نشدند و خانه ای که حصار خود کرده بود مردمان از در و بام میل به آن خانه داشتند صحابه پیغمبر در مقام دفع و منع او در نیامدند نه قولاً و نه فعلاً و اگر به آنچه در حق او واقع شده اصحاب رسول خدا راضی نمی بودند آن وقوع نمی یافت.

و جوابهایی که اهل سنت در این مقام گفته اند قابل نوشتن و لایق متوجه جواب شدن نیست و اقوی دلیل بر آنچه مذکور شد اینکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که عثمان را که کشته؟ فرمود که «اللّٰه قتله و انا معه» (1)؛ یعنی خدای تعالی او را کشته و من هم با خدای تعالی بودم. و حکم من در قتل او موافق حکم اللّٰه بود؛ چنانچه حق تعالی به قتل او راضی بود، من هم راضی بودم و چنانچه خدا او را واجب القتل می دانست، من هم او را واجب القتل می دانستم و این لفظ را به چندین طریق از آن حضرت، علمای ایشان نقل کرده اند.

و واقعی و غیر او روایت کرده اند (2) که اهل مدینه نمی گذاشتند که کسی بر وی نماز کند یا دفن کند و در شب سیم که مروان با دو سه کس دیگر اراده دفن او کردند سنگها بر ایشان انداختند و چون دیدند که در مقبره مسلمانان نمی توانند او را دفن کرد در مقبره یهودان در گودی انداختند و خاک بر وی ریختند و آن قدر هم نمی توانستند کرد تا امیر المؤمنین علیه السلام مردمان را منع فرمود و در «روضه الاحباب» مسطور است که او را به روی تخته انداخته می کشیدند سرش بر آن تخته می خورد طق طق می کرد تا به خاکش کردند. (3)

و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که در حین قتل عثمان حضرت امیر المؤمنین اولاد کرام خود را به معاونت عثمان فرستاد پس راضی به قتل او نبوده

ص: 412

1- (1). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 64/3 و 66؛ الغدير 70/9.

2- (2). طبقات واقعی ج 55/3 چاپ لیدن.

3- (3). روضة الاحباب 214/2 و وفاء الوفا سمهودی 99/2، الامامة و السياسة ابن قتیبہ 62/1.

است؟ جواب آن است که هرگاه این قول صحتی داشته باشد ترحمی بر اطفال و زنانی که در خانه او بوده اند، فرموده اند نه آنکه عثمان را مستحق معاونت دانسته باشند. (1)

شانزدهم از جمله مطاعن او آنکه غایب شد و گریخت در واقعه بدر و از غزوة احد که سه روز ناپیدا بود و چون پیدا شد حضرت رسول خدا فرمود که خوش رفتن عریضی کردی. (2)

هفدهم از مطاعن او پنهان بودن از بیعت رضوان که خواجه نصیر رحمه الله اشاره به آن نموده و در مطاعن او می گوید: «و منها انه لم يحضر المشاهد الثلاثة و عابوا غيبته عن بدر و احد و بيعه الرضوان» (3)؛ یعنی از جمله مطاعن اوست که حاضر نبودن درین مشاهد سه گانه و غیبت اختیار نموده در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت الرضوان، یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن عثمان نیز زیاده از آن است که به تحریر در آید؛ غایتش آنکه تتبع آثار علما و مصنفین نموده آنچه بالفعل به نظر قاصر آمده قلیلی از آن نوشته شد و اگر کسی را ذوق به شنیدن بیشتر از این باشد باید که به کتب تواریخ رجوع نماید.

ص: 413

1-1. هفت سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص 221).

2-2. تاریخ طبری (چاپ دار المعارف مصر) ج 522/2؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 196/1.

3-3. تجرید الاعتقاد ص 259.

فصل دهم: در آیات و احادیثی که اهل سنت و مفسران و محدثان ایشان در حق صحابه و در مثالب معاویه و بنی امیه - لعنهم الله -روایت نموده اند

اولا در بیان آنکه روز قیامت جمعی کثیر از اصحاب رسول خدا بجهت بدعتی چند که بعد از آن حضرت احداث نموده اند و مخالفتها که کرده اند از صحبت و دیدن و رسیدن به خدمتش محروم خواهند بود و از آب حوض کوثر بی نصیب خواهند گشت. در «مناقب» خوارزمی و «مسند» احمد حنبل و در «جمع بین الصحیحین» حمیدی و غیرها مسطور است (1) و مضمون همه نزدیک است به هم، مثل آنکه سهل بن سعد نقل کرده و متفق علیه است که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود: «انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب و من شرب لم یظمأ ابدا و لیردنّ علیّ اقوام اعرفهم و یعرفونی ثمّ یحال بینی و بینهم» و در بعضی نسخه ها زیاده برین هم این عبارت را نقل کرده اند که «فاقول انّهم من امتی فیقال انک لا تدری بما احدثوا فاقول سحقا سحقا لمن تبدل بعدی»؛ یعنی پیش از همه کس به کنار حوض کوثر خواهیم رسید و آن حوضی است که بر آن هر که وارد شود از آن آب بیاشامد و هر که از آن آب بیاشامد بعد از آن، هرگز تشنه نشود و در آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند، اما میان من و ایشان

ص: 414

1-1). مسند حنبل ج 3، ص 18 و 28؛ الطرائف ص 378 از جمع الصحیحین؛ صحیح بخاری ج 8/150.

حائلی و مانعی به هم رسد که به من نتوانند رسید، پس من خواهم گفت که اینها امتان منند چرا به من نمی توانند رسید؟ جواب خواهد آمد که تو نمی دانی که بعد از تو چه ها کرده اند و چه بدعتها احداث نموده اند، پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق تعالی هر که تغییر و تبدیل در ملت و دین من روا داشته و بدعت به فعل آورده.

و دیگر مثل آنکه از انس بن مالک نقل نموده اند و متفق علیه است که گفت شنیدم که آن حضرت فرمود که «لیردنّ علی الحوض رجال ممّن صاحبنی حتّی اذا رأیّهم و رفعوا الی رءوسهم اختلجوا فلا قولنّ: یا ربّ اصحابی افلیقالنّ لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک» (1)؛ یعنی البته وارد خواهند شد بر حوض جمعی مردمان از آنانی که صحابه من بوده باشند و ادراک صحبت من نموده که چون من ایشان را بینم و سرها به طرف من بردارند و رو به جانب من کنند به یک بار از من غایب شوند چنانکه گویا پرواز کردند و ناپیدا شدند پس گویم ای پروردگار من، اینها اصحاب من بودند، چرا از صحبت من محروم شدند؟ پس خطاب از حضرت عزت در رسد که ای محمد صلی الله علیه و آله می دانی که اینها بعد از تو چه ها کرده اند و چه بدعتها به هم رسانیده اند و چه گمراهی بر امت تو روا داشته اند.

و دیگر آنکه از ابی هریره نقل کرده اند (2) و نزد ایشان از احادیث متفق علیه است که گفت رسول خدا فرمود که روز قیامت گروهی از امت من برابر من آیند و چون من ایشان را بشناسم مردی در میان من و آن گروه حایل شود و گوید زود باشید ای گروه و بشتابید و به تعبیل ایشان را می برده باشد، پس من می گویم به کجا می بری این گروه را؟ گوید و الله که به سوی آتش دوزخ می برم! من می گویم به چه سبب و چه کرده اند؟ گوید به درستی که این گروه بعد از تو از دین برگشته اند و مرتد

ص: 415

1-1. صحیح بخاری 150/8 با مختصر تفاوت.

2-2. الطرائف ص 377 از جمع بین الصحیحین.

شده اند و بعد از آن گروه دیگر پیدا شوند و باز به طریق اول مردی به هم رسد و همان گفت و شنید میان من و او واقع شود و همه را به سوی آتش برد و گمان ندارم که از آنها کسی خلاص شود و احدی از او جدائی تواند کرد تا به دوزخ داخل شوند بجهت برگشتن از دین من و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا.

و در «کشف الغمّه» و «صالح سته» و غیر آن از کتب مشهوره احادیث بسیار به همین مضمون نقل شده بجهت اختصار به همین سه حدیث اکتفا نموده و ایضا در «جمع بین الصحیحین» مسطور است و متفق علیه است و از مسند ابی سعید خدری روایت نموده که رسول خدا فرمود که «لَتَتَّبِعَنَّ سَنَنَ مَنْ قَبْلَكُمْ شَبْرًا بِشَبْرٍ وَ ذِرَاعًا بِذِرَاعٍ حَتَّىٰ لَوْ دَخَلُوا جَحْرَ ضَبٍّ لَتَبِعْتُمُوهُمْ، قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، ضَلُّوا إِلَيْهِمْ وَ النَّصَارَى. قَالَ فَمَا لَنَا» (1)؛ یعنی هر آینه تابع خواهید شد شما ای امت من طرز و طریقه آن امتانی را که پیش از شما بوده اند و جب به جب و گز به گز تا به مرتبه ای که اگر امت سابق در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون آن حضرت این کلام را ادا فرمود حاضران گفتند: یا رسول الله، از امت سابق بعضی یهودی و بعضی نصاری بوده اند که گمراه شده اند. آن حضرت فرمود که امت مرا نیز چه مانع است که گمراه شوند؟!

و چنانچه آن حضرت فرموده بود بعد از او اکثر امت از دین بیگانه شدند و به کفر اصلی برگشتند و مرتد شدند و ضلالت را بر هدایت اختیار کردند و در این مرحله هیچ گونه تعجب نیست چه حق تعالی در قرآن مجید از واقعه حنین خبر داده و می گوید: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمُ مُدْبِرِينَ (2)؛ یعنی در روز حنین که به شگفت آورد شما را بسیاری شما و آن بسیاری به شما فایده نداد و زمین به آن

ص: 416

1-1. الطرائف ص 379 از جمع بین الصحیحین.

2-2. سوره توبه، آیه 25.

فراخی بر شما تنگ شد و همه به یک بار پشت به دشمن کردید. با آنکه دو هزار نفس بودند بلکه زیاده بر آن؛

و اکثر اهل تواریخ گفته اند ده هزار و بعضی گفته اند که پانزده هزار کس بودند با پیغمبر خدا نماند مگر هفت کس که یکی امیر المؤمنین علیه السلام بود و یکی عباس و پسرش فضل و اسامة بن زید و سه کس دیگر و رسول خدا را به کفار تسلیم کرده نه عار فرار به خاطر آوردند و نه از عذاب ترسیدند و دنیا را بر آخرت گزیدند نه از خدا شرمی و نه از خلق خدا آزرمی نمودند و از پیغمبری که می دانستند که ایشان را می بیند که می گریزند نیز پروائی نداشتند و حق تعالی در سوره جمعه از ایشان خبر می دهد که وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا (1)؛ یعنی هرگاه شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دیدند که بازیگری چوبی به دهش زد و یا زنگی را حرکت داد جمیعاً روی به او کردند و از پی خریدن متاع یا تماشا کردن رفتند و ترا تنها گذاشتند و خدا و رسول خدا و مسجد و نماز را چنان فراموش کردند که گوئیا هرگز چیزی از آن نشنیده اند.

پس هرگاه در زمان حیات آن حضرت با او به این طریق سلوک می کرده باشند که در هنگام عبادت خدا و نماز واجب و اقتدا به آن حضرت، آن حضرت را واگذارند و به خریدن متاع و تماشای بازی روند و آن چنان تصور کنند که دیگر آن حضرت را نخواهند دید اگر در حال ممات او که علم یقینی دارند که او را نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس روند و طلب جاه و منصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بعید و بدیع نخواهد بود و عجب آن است که مردم حکایت موسی و هارون علیهما السلام را شنیده و در قرآن و تفسیر قرآن چندین جا خوانده و تلاوت نموده اند که موسی علیه السلام برادری مثل هارون را در میان قوم گذاشته به مناجات پروردگار رفته بود و وعده آوردن احکام الهی نموده به عملی که سامری نمود از راه بیرون رفتند و

ص: 417

از منع هارون ممنوع نشدند و معجزات و خوارق عادات چندین ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز فرعونیی و رود نیلی و ید بیضا و عصائی نبوده و نشنیده اند و گوساله پرستی را بر خداپرستی اختیار کردند.

و چون حکایت مرتد شدن این امت را می شنوند بعید می شمروند و تعجب می نمایند که چون می تواند بود که امت او بعد از او مرتد شوند و بغیر از پنج کس و یا هفت کس بر اسلام و ایمان خود باقی نمانند آیا تعجب و استبعاد در کدام یک از این دو قضیه بیشتر باشد، گوساله پرستی و یا آرزوی حکومت و منصب و مال و منال دنیا؟ کدام در سبب ارتداد قوی تر تواند بود و منع هارون که پیغمبر خدا بود یا منع مرتضی علی علیه السلام که وصی و امام بود اثرش بیشتر و مانع ارتداد بهتر تواند شد؟ و اگر کسی نیک تأمل کند و از سلوکی که این طایفه با آن رحمت عالمیان می کرده اند با خبر شود می داند که گروهی که با پیغمبر خود در حال حیات به این روش سلوک می کرده اند و به سر می برده اند اگر بعد از او از دین او برگردند استبعادی ندارد.

چنانچه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» و «مسند انس بن مالک» از متفق علیه آورده (1) که چون در روز حنین از برکت تیغ صاعقه کردار مرتضی علی علیه السلام لشکر کفار شکست خوردند و گریختگان برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا اموال طائفه هوازن را بر مردم قسمت می کرد، جماعتی از قریش را بجهت تألیف قلوب و رعایت حرمت ایشان صد شتر عطا فرمود؛ انصار با هم نشسته جمعی گفتند که «یغفر الله لرسول الله صلى الله عليه و آله يعطى قریشا کذا و یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائهم»؛ یعنی خدا ببخشد رسولش را که به قریش چنین عطا می کند و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون ایشان می چکد و جمعی دیگر گفتند: «نعم اذا كانت شدة فنحن ندعى و يعطى الغنائم غیرنا»؛ یعنی بلی هرگاه محنت و تعب و جنگ و تردد باشد ما را می خواند و چون وقت بخش کردن غنیمت شد به دیگران

ص: 418

و ایضا حمیدی نقل کرده (1) که در روز فتح مکه چون منادی رسول خدا ندا کرد هر که سلاح از خود دور کند ایمن است و هر که در خانه خود رود و در خانه بر روی خود بندد ایمن است، انصار بعضی می گفتند: «أما الرجل فقد أخذته رافة بعشيرته و رغبة في قرابته (قریبه)» و یا می گفتند: «اما الرجل فادرکته رغبته في قومه و رافته بعشيرته»؛ یعنی این مرد را امروز یافته است دلگرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویش و اقرباء. و آنکه از او شنیده بودند که هرچه می کند به فرموده خداست و هوای نفس را در کارهای او دخلی نیست فراموش کرده بودند و اما سلوک مهاجران با آن حضرت به نحوی بود که یک روز به عایشه خطاب نموده فرمود که اگر نه آن بودی که قوم تو به کفر و شرک نزدیک اند و من می ترسم که دلهای ایشان از اسلام برهنه گردد هرآینه خانه را، یعنی کعبه را خراب می نمودم و موافق اساسی که ابراهیم علیه السلام گذاشته بود و بنائی که او کرده بود بنا می کردم و از برای آن، دو در قرار می دادم: دری شرقی و دری غربی. و هرگاه آن حضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین است از ایشان در خوف باشد که مبادا این قسم کاری که نه نقصان به دین و نه به دنیای ایشان دارد بجهت آن، از دین برگردند اگر بعد از او با اهل بیت او که اقارب و اعمام آن جماعت به تیغ ایشان گرفتار و واصل به عذاب نار گشته اند مخالفت نمایند و سازگاری با دشمنان ایشان کنند دور نخواهد بود خصوصا تصور انتفاع و فرمان فرمائی دنیوی نیز منظور است.

چنانچه در «جمع بین الصحیحین» در «مسند مسیب بن حزن» نقل کرده است (2) که جد من چون به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد آن حضرت از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: حزن. فرمود که تو سهلی و حزن نیستی! او گفت: من تغییر

1-1. الطرائف ص 390 از جمع بین الصحیحین؛ جامع الاصول حدیث شماره 6147.

2-2. الطرائف ص 389 و 390 از جمع بین الصحیحین.

نخواهم کرد نامی را که پدر مرا به آن نام خوانده باشد و تا زنده بود به همان نام مشهور بود و این مرد می خواهد که صحابه باشد در تغییر نامی که نه نقصان به دین او دارد و نه به دنیای او مخالفت رسول خدا را تجویز می نماید و به آن خوش حال است اگر معامله رو دهد که احتمال نفع دنیوی داشته باشد پیروی آن معامله نخواهد نمود؟! می نماید و منت می دارد.

و ایضا حمیدی (1) در «مسند حذیفه بن الیمان» نقل کرده که زید بن زید گفته که نزد حذیفه بودم که مردی گفت: کاشکی من در زمان رسول خدا می بودم و در خدمت آن حضرت با دشمنان او قتال می کردم! پس حذیفه گفت: می ترسم که اگر تو هم در آن زمان می بودی تو نیز مثل ما سلوک می نمودی و همچو ما عمل می کردی چو در واقعه احزاب شبی با وی بودم و رسول خدا می خواست که از دشمن خبر یابد فرمود هیچ مردی باشد که خبری از قوم بیاورد و در روز قیامت با من باشد؟ پس ما ساکت شدیم و جواب ندادیم!

بار دیگر آن حضرت فرمود که هر که خبر از قوم به من رساند، حق تعالی بگرداند روز قیامت او را با من و در درجه من. و هیچ کس از ما جواب نگفت! پس فرمود: «یا حذیفه قم!» و چون نام من برده بود چاره جز از جواب نداشتم جواب دادم. فرمود: خبری از قوم بیاور کار به ایشان مدار. چون به راه افتادم گمان کردم که مگر در حمامم رفتم و خبری که بود به آن حضرت رسانیدم پس مرا پوشید به لباس خود و به نماز مشغول شد و من به خواب رفتم تا صبح که آن حضرت مرا بجهت نماز صبح بیدار کرد. و هرگاه خود گواهی بر خود می دهند که تقصیر در امور او می کرده اند و از مطالبی که داشته اعراض تجویز می نموده اند و در حیات او دنیا را بر آخرت اختیار می کرده اند، اگر بعد از او مخالفت او و یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد و حال آنکه در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بود و در این وقت

ص: 420

حکومتها و منصبها به هم رسیده بود و توقع داشتند که به یک مخالفت که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند، کی خدا و رسول را به یاد می آورند؟!

و ابن عبد ربّه و حسن بن عبد الله بن مسعود و ابن ابی الحدید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه ای خود شکوه بسیار از خلفای ثلاثه نموده و هر که نهج البلاغه را دیده باشد خصوصا خطبه ششقیّه را، می داند که آن حضرت چه مقدار الم و محنت از ایشان کشیده و صبر نموده، و کذب و دروغ بر آن حضرت روا نیست؛ چه حق تعالی او را به پاکی در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی خوانده که **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ (1)** تا آخر آیه و پیغمبر خود را فرموده که در مباحله از او استعانت و مدد جوید و حدیث «علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیث ما دار» (2) نیز گذشت، پس او محقّ است و هرچه فرموده صدق است و او مستحقّ خلافت بوده است و این هر سه او را از حق او منع نموده اند و در آن جمع که سابقا ذکر یافت داخل شده اند بلکه سر کرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود.

و ایضا ابن مغازلی شافعی در کتاب «مناقب» به سند خود ذکر نموده است که قال رسول الله لعلی بن ابی طالب علیه السلام «ان الامة ستغدرک بعدی» (3)؛ یعنی راوی گفته که از رسول خدا شنیدم که به علی علیه السلام می گفت که امت من بعد از من، با تو غدر خواهند کرد، یعنی از روی مکر و فریب و بی وفائی و عهدشکنی با تو سلوک خواهند کرد.

و هم در آن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی حافظ نقل کرده (4) که او به سند خود از ابن عباس روایت می نماید که ابن عباس گفت: با رسول خدا بودم که به سیر باغستان مدینه رفته بود و به چندین باغ گذشتیم و پیغمبر خدا به هر باغی که

ص: 421

1-1. سوره مائده، آیه 55.

2-2. احقاق الحق 28/5؛ 384/16-397.

3-3. مناقب خوارزمی ص 65؛ فضائل الصحابة 651/2؛ نهج الحق ص 330 از مناقب ابن مردویه نقل کرده.

4-4. تاریخ دمشق (ترجمه الامام علی علیه السلام) ج 3/148؛ نهج الحق ص 330 از «مناقب ابن مغازلی» نقل کرده.

می گذشت علی علیه السلام می گفت: چه باغ خوشی است! آن حضرت به او می فرمود: باغ تو در بهشت بهتر از این است! تا در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد و به آواز بلند گریست! علی علیه السلام پرسید که یا رسول الله! چرا می گریید و سبب گریه چیست؟ فرمود: بدان سبب گریه می کنم که در سینه جمعی کینه تو است و تا من هستم اظهار نمی کنند و منتظرند که مرا در میان نبینند و آن وقت کینه های خود را با تو آشکار کنند. و هرگاه علمای ایشان این روایتها را نقل کنند اگر راست می گویند پس چرا از صاحبان آن اعمال بر نمی گردند؟ و اگر به دروغ می نویسند پس اعتماد و اعتبار به هیچ یک از گفتگوهای ایشان نمی ماند.

و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند که هرگاه خلفای ثلاثه غصب حق آن حضرت نموده اند و خلاف فرموده حق تعالی کرده اند چنانکه با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کرد و لشکر کشیده با ایشان مکرر محاربه نمود چرا با ایشان جنگ نکرد؟ و بلکه بعضی از عوام شیعه را هم این معنی به خاطر می رسد و نمی دانند که بمشهور است که در وقت خلافت آن حضرت در زمانی که در کوفه اقامت داشتند به آن حضرت رسانیدند که جمعی از مردمان با هم می نشینند و می گویند که «و ما باله لم یزاع ابا بکر و عمر و عثمان کما نازع طلحه و زبیر؟» یعنی او را چه شده که نزاع نکرد به ابی بکر و عمر و عثمان چنانکه با طلحه و زبیر کرد؟ پس آن حضرت فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبه بلیغ بخواند و بعد از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی، فرمود که ای مردمان! به من رسید که جمعی چنین و چنان می گویند، بدانید که مرا در آنچه بر من گذشته اقتدا نموده ام به هفت پیغمبر که پیش از من بوده اند، هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل را ناچار باشد که با امت خود به این روش سلوک نمایند اگر من که وصی و جانشین رسولم به همان طرز و طریق عمل نموده باشم، معذور خواهم بود.

اول: نوح نبی علیه السلام که حق تعالی در قرآن مجید خبر می دهد که فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي

؛ یعنی نوح علیه السلام بخواند آفریدگار خود را که مغلوب شده ام و مقاومت نمی توانم نمود با قوم، پس تو انتقام بکش از ایشان از برای من. هرگاه کسی گوید که مغلوب نبود، تکذیب قرآن کرده باشد و اگر قبول دارد که مغلوب بود، من معذورتر باشم؛

دوم: ابراهیم خلیل علیه السلام که حق تعالی می فرماید که می گفت: **وَاعْتَزِلْكُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ (2)**؛ یعنی کناره می گیرم و دوری می جویم از شما و از آن چیزی که می خوانید و می پرستید بجز خدای تعالی که بتان باشند و می خوانم خدای خود را و به یگانگی می پرستم. مؤلف گوید که در تفسیر «بحر البحور» آورده (3) که ابراهیم از خوف کفار بابل را گذاشته به کوهستان فارس آمده هفت سال در اطراف آن کوه به سر می برد تا آزر بمرد و باز به بابل رفته درین نوبت بتان را شکست و آتش بر او سرد شد. القصة؛ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پس اگر شما گوئید که ابراهیم علیه السلام بی آنکه از کفار مکروهی بیند کناره می گرفت، دروغ گفته باشید و اگر می دانید که از آن قوم مکروهات دیده از ایشان کناره می کرد، پس من که وصی باشم معذورتر خواهم بود؛

سیم: لوط پیغمبر علیه السلام که حق تعالی فرموده که او می گفت: **لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ (4)**؛ یعنی بعد از آنکه به آن قوم می گفت که از اعمال بد باید بازایستید و ترک فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند، گفت: کاشکی مرا در دفع شما قوتی می بود که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل می یافتم که به مدد ایشان دفع و منع شما کنم. آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم داشت یا نه؟ اگر گوئید داشت، تکذیب قرآن کرده باشید و اگر نداشت و او

1-1. (1). سوره قمر، آیه 10.

2-2. (2). سوره مریم، آیه 48.

3-3. (3). نفایس الفنون آملی (قرن هفتم هجری) 181/2.

4-4. (4). سوره هود، آیه 80.

پیغمبر بود، من که وصیم معذورترم؛

چهارم: یوسف علیه السلام که می گفت: رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي (1)؛ یعنی ای پروردگار من! زندان دوست تر است به من از آنچه می خوانند زنان مرا به سوی آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان. هرگاه او با پیغمبری، زندان را اختیار می کرد پس من که وصیم معذورتر خواهم بود؛

پنجم: موسی علیه السلام که می گفت: فَفَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ (2)؛ یعنی پس گریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید به من پروردگار من علم و گردانید مرا از رسولان. اگر قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است، پس وصی معذورتر باشد؛

ششم: هارون که چون موسی از او آزرده شد گفت: قَالَ ابْنُ أُمِّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَّ عَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي (3)؛ یعنی گفت: ای برادر! قوم مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند. هرگاه پیغمبر خدا را به کشتن نزدیک توانند ساخت، پس من اعذر خواهم بود؛

هفتم: پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که از کفار قریش فرار نموده به غار رفت و سه روز در آنجا پنهان بود و به مدینه توجه فرمود اگر گوئید بی ترسی و بیمی گریخت، کافر شده باشید و اگر دانید که از ایشان می ترسیده چه قصد قتلش داشتند و بجز فرار نمودن چاره ای نبود، پس من که وصی و جانشین او باشم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدل کرده باشم مرا معذور بیاید داشت و ترک چون و چرا باید کرد.

چون امیر المؤمنین علیه السلام این فصل را بر ایشان خواند همه به یک بار گفتند:

«صدقت یا امیر المؤمنین» راست فرمودید و حق با شماست و هرچه کردید عین

ص: 424

1-1. سوره یوسف، آیه 33.

2-2. سوره شعراء، آیه 21.

3-3. سوره اعراف، آیه 150.

مصلحت بوده و آن جمعی که این اعتراض می کنند نمی دانند که در سالی که رسول خدا با کفار مکه صلح می کرد آن روز خود علی و جمیع صحابه همراه بودند چرا جنگ نمی کردند؟ هرگاه آن روز پیغمبر و امیر المؤمنین علیه السلام به تنهایی جنگ نکرده باشد چه می شود؟ هر وجهی که آنجا از برای پیغمبر توان گفت، در اینجا از برای امیر المؤمنین علیه السلام که البته وصی و جانشین او بوده و از او اشجع نبود می توان گفت که تنها و بی یار و مددکار بوده.

و لهذا روزی از روزها که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت می گذشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «لو کان حمزة و جعفر حیین لما طمع فی هذا الامر احد و لکنی قد ابتلیت بجلفین جافیین عباس و عقیل» (1)؛ یعنی اگر حمزه -عم من- و جعفر طیار-برادر من- زنده می بودند هیچ کس طمع در این کار و منصب نمی کرد چه آن هر دو یار و مددکار و رفیق موافق غمگسار بودند مرا و مردم از ایشان در حساب بودند و لیکن آن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شده ام به دو جلف جاف، یعنی دو کس بی دست و پای خشک مغز جفاکننده به جای حمزه، عباس و به جای جعفر، عقیل که هیچ گونه مددی و همراهی از این دو متصور نیست؛ چرا که غیرت و حمیت حمزه و محبتش با نبی و وصی او به مرتبه ای بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشت و شنید که ابو جهل نسبت به حضرت رسالت پناه، بی ادبی کرده به قولی به خانه زفته بر سر ابو جهل رفت و به کمانی که در دست داشت سر ابو جهل را شکست و جعفر را آن شرف و رتبه بود که در آن روز که از حبشه برگشته به خدمت حضرت رسول خدا آمد آن حضرت فرمود:

نمی دانم سرور و خوش حالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر طیار. چنانکه در جزو اول این کتاب سمت گذارش یافت (2) عقیل مثل مرتضی علی

ص: 425

1-1). الکافی (روضه) ج 8/189 و 190.

2-2). این یک سطر در کاشف الحق نیست (ص 228).

برادری را گذاشته به طمع دنیا به شام رفت به دیدن معاویه؛ و عباس لا یضرّ و لا ینفع بود اگر مضرتی نمی رسانید مددی و معاونتی هم از او نمی آمد.

و ایضا بخاری و مسلم هر دو در «صحیح» خود آورده اند آنجا که نقل واقعۀ سقیفۀ بنی ساعده می کنند که «ان بنی هاشم کافة کانوا فی الخلافة تبعاً لعلی بن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم و انه ما باع احد منهم ابا بکر حتی اضطر علیّ علی البیعة کرها و لعدم الناصر» (1)؛ یعنی به درستی که بنی هاشم بالتّمام در خلافت پیرو علی علیه السّلام بودند و او را مستحق امامت و پیشوای می دانستند و هیچ یک از ایشان به ابی بکر بیعت نکردند تا وقتی که علی علیه السّلام مضطر شده و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت بیعت کند و برای آنکه چون یاری و مددکاری نداشت خلافت را به ایشان واگذاشت.

و ابن طاوس در کتاب «طرایف» بعد از نقل این عبارت می گوید: «و ایّ ذنب للشیعة ان اعتقدوا ضلال المتقدمین و شهد لهم علمائهم و اعترفوا لهم بمثل ذلک» (2)؛ یعنی چه گناه باشد شیعیان را اگر اعتقاد کنند که گمراه شده اند متقدمین و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود گواهی می دهند و اعتراف می نمایند به مانند این قسم چیزها.

و ایضا در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر به شام رفته بود و عباس همراه او بود، خران شام عمر را تواضع می کردند و امیر المؤمنین می خواندند.

عباس گفت: او امیر المؤمنین نیست، بر او به این روش و این نام سلام نکنید که من اولی ام از او به این نام. عمر بشنید و برنجید و به او، گفت: «أ لا اخبرک بمن هو احق بها منی و منک؟ هو الرجل الذی خلفناه بالمدينة»؛ یعنی می خواهی که خبر دهم تو را که آن

ص: 426

1-1). الطرائف ص 238 از جمع بین الصحیحین نقل کرده و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 46/6 با مختصر تفاوت.

2-2). الطرائف ابن طاوس ص 245. با مختصر تفاوت.

کس که به این نام و به این کار سزاوارتر از من و تست کیست؟ عباس گفت: آری.

گفت: آن مردی است که او را در مدینه گذاشتیم، یعنی علی علیه السلام. پس عباس گفت:

هرگاه چنین است، چرا تو و صاحب تو با او چنین کردید؟! گفت: او را افضل می شناسیم و به آن اقرار داریم و لیکن او را مقدم نساختیم از آنکه قریش کینه او را داشتند، ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند و این کار از دست ما برود و تقدیم ما و تأخیر او به سبب این بود و بیعت ابو بکر خود چیز ناگهانی بود، خدا از شر آن نگاهداشت. و جواب حرف عمر آن است که آن قدر که کینه از علی علیه السلام در دل‌های قریش بود صد چندان از رسول خدا در دل‌های ایشان بود، پس بایستی بنابر قول عمر، رسول خدا را نیز به رسالت تمکین نمی کردند و ابو جهل را با ابو سفیان مقدم دارند که کفار محبت ایشان را بیشتر داشتند و چون خدا و رسول او علی را به قتال کفار امر فرموده بودند بایستی مردمان از خدا و رسول برنهند مگر نمی دانند که عداوت با او، عداوت با خدا و رسول است.

و آنکه گفت ترسیدیم که عرب بر او جمع نشوند، خود اعراب بر معاویه و یزید جمع شدند پس بایست هر کدام از پدر و پسر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود باشند و بیعت ابو بکر ناگهانی نبود بلکه تو ای عمر، او را مقدم داشتی تا او هم تو را مقدم دارد و حکومت از دست نرود.

و ایضا ابن فهد از مجتهدین شیعه-رضوان الله علیهم- در کتاب «عدّة الدّاعی» نقل کرده و ابن طاوس می گوید (1) که کتابیست از تصانیف مأمون خلیفه عباسی و تاریخ تصنیف آن کتاب در سال دویست و پنجاه و یک بود و آن کتاب را «اعلام» نام کرده در آن کتاب دیدم که از حکم بن مروان از حبیب بن صلت نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسأله ای مشکل شده بود و برمی خاست و می نشست و

ص: 427

1- 1). الطرائف ابن طاوس ص 424؛ الفضائل ابن شاذان (از کتاب «اعلام النبوة» نقل کرده) ص 143 و در «طرائف» به جای «حبیب بن صلت»، «جبیر بن حبیب» ذکر شده است.

به هیچ وجه راه بدر شدن نمی توانست یافت پس روی به مهاجر و انصار کرده گفت:

شما را در این باب چه به خاطر می رسد؟ ایشان در جواب گفتند که توئی امیر المؤمنین و مشکلهای ما همه از پیش تو حل می شود، ما چه بگوئیم. عمر غضبناک شده گفت: ای جمع! از خدا بترسید و از او پرهیزید و آنچه راست است بگوئید، به خدا قسم که ما و شما همه می دانیم که حل این مشکل از که می شود و دانا به این نحو مسائل کیست. یارانش گفتند: گویا غرض تو علی بن ابی طالب است؟ عمر گفت: بغیر از او مگر دیگری هست و گمان دارید مثل اوئید؟ گفتند:

پس او را طلب کن. گفت: او نفس پیغمبر است و بهترین آل هاشم و معدن علم، او به جائی نمی رود بلکه مردمان را ضرور است که به خدمت او بروند اگر کاری می کنید مرا به خدمت او برید.

پس با حضار مجلس به خدمت آن حضرت رفتند و دیدند بیلی در دست دارد و ازاری کوتاه پوشیده به تعمیر دیوار خانه مشغول است و این آیه می خواند و می گریست: **أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُُمْنَى (1)**؛ یعنی آیا می پندارد آدمی آنکه فرو گذاشته باشد مهمل و معطل که در دنیا مکلف و در عقبی مبعوث نگردد آیا آدمی نبوده است قطره آبی ریخته شده در رحم! و مردمان از گریه او به گریه در آمدند و بعد از لحظه ای ساکن شد و یاران ساکن شدند و عمر آن مسأله را از آن حضرت سؤال کرد و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت: یا علی! حق تعالی تو را برگزیده بود و بجهت رهنمائی خلق تعیین کرده و لیکن قوم تو از آن سرباز زدند و نگذاشتند که حق به حق دار برسد. پس حضرت فرمود: ای عمر! روز قیامت روزی است که هر چیزی در آن روز مشخص می شود و هر کسی کشته خود را می درود و وعده گاه همه آنجاست و به جزای خود می رسد؛ پس عمر از آنجا بیرون آمده رنگ و رویش سیاه و تیره شده بود.

ص: 428

ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرمود که از اینجا روشن می شود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب می دانستند که سزاوار امامت و پیشوائی، آن حضرت است و بر او ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالمند و تهدید آن حضرت عمر را هم به قیامت اشاره به این معنی بود و عمر هم دانست و فهمید و لیکن از سر امر حکومت گذاشتن و حق را به صاحب حق تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و دنیا فریبنده و نعیم جنت را ارباب حق و یقین دریابند و یکی از این دو نقد است و دیگری نسیه و اهل دنیا این نقد را از دست نمی دهند که آن نسیه را اختیار کنند، گذاشتن از این نقد و دریافتن آن نسیه و طمع از حق دیگران بریدن و حق را به صاحب حق رسانیدن کار مردم دیندار است نه کار پرستندگان درهم و دینار و دوستان دنیای غدار.

و ایضا از حضرت شاه ولایت مروی است که در زمان حکومت خلفای ثلاثه مکرر می فرمود که لیبک علی الاسلام من کان باکیا و قد ترکت ارکانه و معالیه ؛ یعنی باید بگریید بر اسلام هر که گرینده است، چه ارکان اسلام و مسائل و قواعد آن از میان رفت و مردم ترک آن کردند. و پوشیده نیست که در زمان طغیان امت غصب خلافت امیر المؤمنین و جرأت نمودن در نشستن به جای خاتم النبیین ارکان اسلام که تصریح به ترک آن نموده، ظاهرا مراد روزه و نماز و سایر مسائل فروع نیست بلکه مراد از ترک ارکان، ترک وصیتهای رسول خدا و ترک آیات بینات نازلۀ من عند الله است و ترک اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم نصوصی که وارد شده در امر خلفای منصوب از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک ایمان و اسلام است و می شود که مراد، معنی اعمّ باشد که شامل حکم به ترک ضروریات دینیّه و افعال فروع ملیّه است، چه علم به قواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوط به اطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای صادقین و ائمه طاهرین علیهم السلام پس هر که سرباز زند از

این اطاعت و انحراف جوید از این متابعت، از عهده تکالیف شرعیه بیرون نیامده و در هدم اسلام سعی نموده خواهد بود.

و ایضا از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مروی است که فرمود:

«لا یبالی الناصب صلی ام زنی»⁽¹⁾؛ یعنی میان نماز گزاردن و زنا کردن ناصبی هیچ فرقی نیست، خواه به این مشغول باشد و خواه به آن اشتغال نماید. پس بهتر آن است که مخالفان اهل بیت علیهم السلام تصدیع نکشند و رنج بیهوده در نماز کردن و روزه گرفتن نبرند.⁽²⁾

و از جمله آنچه در حق جمعی از صحابه نواصب، خود روایت کرده اند و قبول دارند که صحیح است و واقع شده، حکایت عقبه و اصحاب عقبه است؛ چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت کرده و حکم به صحت آن نموده⁽³⁾ که چهارده نفر از رؤسای منافقین را اراده فاسده بر آن قرار یافت که در شب ظلمانی به قصد فرونشاندن چراغ نبوت بر عقبه ای که در راه تبوک واقع است قرار گیرند و منتظر قدم سرور کاینات باشند تا وقتی که آن سید عالمیان برسد به حرکتی چند که شتر آن حضرت را رم دهند حیلۀ جوئی نمایند که شاید آن شتر، حضرت رسالت پناه را بیندازد و ایشان باز احیای رسوم جاهلیت نموده هرکس را خواهند به حکومت بردارند و هرچه در دل دارند به فعل آورند و آن حضرت با وجود آنکه علم به مکر و حیلۀ ایشان داشت ملتفت به دفع کید ایشان نشده سپر صبر بر سر کشید و زره تحمل در بر کرده به حذیفۀ یمانی و عمار یاسر اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته و دیگری شتر را براند و منافقان را چون یقین شد که نزدیک است که آن سرور به بالای عقبه بر آید دبه هائی را که پر از سنگ ریزه کرده بودند حرکت دادند و در

ص: 430

1- 1). الکافی (روضه) ج 8/160.

2- 2). دو بیت شعر آورده است (کاشف الحق ص 260).

3- 3). شواهد النبوة جامی ص 95 و 96.

غلطانیدند و در آن شب ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید آنان ناله مبارکه را از آن صدا و غلطیدن دبه ها در زیر دست و پا اضطراب به هم رسیده نزدیک به آن شد که ثبات قدم و تمکین قوایم را فراموش نموده و رام بودن را به رم کردن بدل کند که شتربان احسان ازلی و ساربان عنایت لم یزلی آن ناله میمونه را به عبارت غیبی و اشارت لا ریبی تسکین داد که «اسکنی یا مبارکه» و اضطراب ناله به اطمینان بدل شد

و چون منافقان ثبات قدم ناله را مشاهده کردند پرده بی شرمی بر روی بی حیائی کشیده و با روهای بسته و چشمهای گشوده پیش دویدند که شاید شتر را به قوت دست و حرکت پا از کوه بیندازند و در آن حالت حضرت رسالت پناه بانگ بر ایشان زد و حذیفه و عمار هر دو شمشیر آبدار کشیده روی به آن جمع بی آرم کردند و درین اثنا برقی به روشنی آفتاب سر از گریبان عقبه بر آورده منافقان با آنکه رسوا شدند از ترس آنکه مبادا رسواتر شوند روی به گریز نهادند و آن حضرت به حذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی؟ حذیفه گفت: یا رسول الله! رویهای ایشان بسته بود. پس فرمود که ایشان جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود پس نامهای ایشان و پدران ایشان را به حذیفه و عمار، گفت. حذیفه گفت: آیا چه در خاطر داشتند؟ آن حضرت فرمود: می خواستند که شتر مرا رم دهند که بیندازد شاید مرا به این حيله به قتل رسانند. حذیفه گفت: یا رسول الله! چرا به عشیره و قبیله ایشان نفرستیم که سر ایشان را بریده به نزد ما فرستند؟ آن حضرت در جواب فرمود که مرا خوش نمی آید که عرب گویند محمد صلی الله علیه و آله به رفاقت جمعی با دشمنان مقاتله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم خود را به قتل آورد، پس دست به دعا برداشته فرمود که الهی این جمع را به زحمت و بيله گرفتار کن! حذیفه پرسید که «وبيله» چیست؟ فرمود که شعله ای است از آتش که در دلهای ایشان افتد و به آن هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را فرمود که این راز را پنهان دارید تا آن جمع رسوا نشوند.

و ایضا بیهقی از مسلم و او از ابو الطّٰفیل نقل کرده (1) که روزی یکی از اصحاب عقبه با حذیفه، گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کس بودند؟ و حذیفه مضایقه می کرد تا آنکه حضار مجلس گفتند چون تو را قسم می دهد بگو. گفت: به خدا قسم و به رسول او، که چهارده نفر بودند و اگر تو هم از ایشان بوده ای پانزده حساب کنم؟ آن مرد گفت: به خدا قسم که دوازده تن از ایشان دشمن خدا و رسول بودند و سه کس را از نیت ایشان خبر نبود و نزد حضرت رسول خدا زبان به عذر گشودند و عذر ایشان قبول شد.

و ایضا مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده (2) که او از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقل کرده که آن حضرت فرمود که از اصحاب من دوازده تن منافق بودند که بوی جنت به مشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل نشوند تا زمانی که شتر از سوراخ سوزن بدر رود.

و ایضا صاحب کشاف (3) در تفسیر آیه لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ (4) می گوید: «عن جریح انه قال وقفوا لرسول الله صلى الله عليه وآله على الثنية ليلة العقبة و هم اثنا عشر رجلا ليفتكوا به» و در تفسیر آیه وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا (5) گفته است: «و هو الفتك برسول الله و ذلك عند مرجعه من تبوك توافق (توافق) خمسة عشر رجلا منهم على أن يدفعوه راحلته الى الوادي اذا تسنم العقبة بالليل فأخذ عمار بن ياسر بخطام ناقته يقودها و حذيفه خلفها يسوقها فينمما هما كذلك اذ سمع حذيفة بوقع أخفاف الإبل و بقعقة السلاح فالتفت فإذا هم قوم متلثمون، فقال: إليكم، إليكم أعداء الله، فهربوا» (6)؛ یعنی دوازده کس و به قولی پانزده

ص: 432

1-1. صحیح مسلم 8/123.

2-2. صحیح مسلم ج 8/ص 123.

3-3. تفسیر کشاف ج 2/277.

4-4. سوره توبه، آیه 48.

5-5. سوره توبه، آیه 74.

6-6. تفسیر کشاف ج 2/291.

نامرد بر پشت عقبه در بلندی توقف کردند بجهت غدر و مکاری که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از غزوة تبوک برگشته بودند و قصد آن نمودند که آن حضرت را از راحله اش بیندازند پس عمار ناقه را می کشید و حذیفه شتر را می راند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت شنید ملتفت شد، جمعی را دید که رویهای خود را بسته اند بانگ بر ایشان زد آن جمع بگریختند. و مروی است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گاهی که فضایل و خصال و احوال و افعال صحابه را بیان می فرمود می گفت که داناترین اصحاب به حال منافقان، حذیفه است و از این جهت اصحاب آن حضرت در شأن حذیفه می گفتند که حذیفه صاحب سری است که آن را بغیر از او از اصحاب دیگری نمی داند.

و ایضا صاحب «استیعاب» از مفصل بن عمر روایت کرده (1) که چون از غزوة تبوک برگشتند منافقان را به خاطر رسید که چون مرتضی علی علیه السلام همراه نیست فرصت غنیمت است و دفع کردن محمد، بی علی آسان تر است و در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آن میان مبالغه عمر در این کار بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب می نمودند که تا علی ملحق به او نشده فرصت را غنیمت دانسته انتقام خویشان از او باید کشید و اگر نه چنانچه ما را فریب داد و از دین خود بر آورد و تابع خود ساخت تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از مذلت تابعیت ایشان نیز می باید کشید و چون تیر مرادشان به هدف اجابت نرسید این کینه نیز سربار کینه های دیگر شده با دلهای پرنفاق می گذرانیدند تا آنکه أبو بکر خلیفه شد در آن وقت عمر در مقام مؤاخذه شده خواست که انتقام مساعی جمیله که در خدمت حضرت رسول خدا از حذیفه به فعل آمده از او بکشد أبو بکر او را از آن مانع آمده گفت: سکوت درباره او اولی است!

و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبیده در مقام اعتراض و انتقام در

ص: 433

آمده گفت: شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را به نفاق منسوب می سازی و می گویی که ایشان دربانان جهنم اند، درّه خود را طلبید و خواست که بلند کرده بر حذیفه زند، حذیفه گفت: ساکن باش ای عمر! که تو نیز از دربانان جهنمی و منافقان را منع نخواهی کرد از دخول در آن. چون عمر مصلحت را در غلظت ندید تبسم نموده شروع در خوش آمد حذیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل او به نزد آنهایی که حاضر بودند کرد و لیکن در آخر کار، عثمان انتقام همه را از او کشید و ارواح منافقین را از خودشان ساخت.

و ایضا بخاری (1) در تفسیر آیه إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ (2) آورده که روزی حذیفه به مجلس عبد الله بن عمر آمد و سلام کرد. عبد الله تعظیم به جای نیاورد. حذیفه به او خطاب نمود که نفاق در جمعی که به اعتقاد بعضی از مردم بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما بوده باشد عجیبی نیست و «اسود» که ناقل این حدیث است گوید: «من مقارن آن خواندم که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ (3) عبد الله تبسم کرد و حذیفه به طرف دیگر رفته بنشست و چون عبد الله و اصحابش متفرق شدند، حذیفه سنگریزه ای به طرف من انداخت و مرا پیش خود طلبید و گفت: ای اسود! عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه فهمید که من چه گفتم». و کلام حذیفه را اشعار تمام به نفاق عبد الله و پدرش و دیگران نیز هست.

و ایضا از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که منافقان را در عهد رسول خدا نمی شناختند مگر به بغض و دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلام و نمی شناخت کسی ایشان را بغیر از حذیفه و در کتاب «سواد و بیاض» (4) که از کتب اهل سنت است و در

ص: 434

1-1. صحیح بخاری 62/6.

2-2. سوره نساء، آیه 145.

3-3. سوره نساء، آیه 145.

4-4. عماد الدین طبری (متوفی 698 ق) این حدیث را از کتاب «سواد و بیاض» نقل کرده ولی تصریح به نام

ذکر طبقات مشایخ نوشته اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه فرمود که «أعرفکم بالمنافقین حذیفة»، عمر دو بار به نزد او رفته و دو بار او را طلبیده پرسید که رسول خدا تو را از احوال منافقین خبر داده بود، بگو من از ایشانم یا نه؟ حذیفة می گفت: «ما کنت لأفشی سر رسول الله»؛ یعنی من نیستم آنکه افشا نمایم سر رسول خدا را چه آن حضرت مرا امر فرموده که آن را به کسی نگویم.

حاصل کلام آنکه، واقعه لیلۃ العقبة در میان علمای امامیه از آن مشهورتر است که در آن شکی و شبهه ای باشد و در «شرح دعای صمنی قریش» (1) نیز مذکور است و علمای سنی نیز نقل کرده اند چنانچه بعضی از آن مشروح گشت.

و از جمله آن چه در شأن اصحاب واقع شده است حدیثی است که در کتاب «جمع بین الصحیحین» در «مسند ابو هریره» از احادیث متفق علیه از رسول خدا نقل کرده اند (2) که فرموده: «مثلی کمثل رجل استوقد ناراً فلما أضاعت ما حوله فتهافت الفراش من الدواب الی النار یعقن فیها و جعل یحجزهن و یغلبهن فیتقن فیها قال: و ذلک مثلی و مثکم انا آخذ بحجزکم هلموا عن النار فتغلبونی فتقن فیها»؛ یعنی حال من و کار من به حال و کار شخصی ماند که آتشی بر افروزد و چون آتش زبانه کشد و حوالی خود را و حوالی آن کس را روشن کند از هر طرف پروانه ها و کرمها و جانورهای پی در پی خود را در آن آتش اندازند و در میان یکدیگر درآیند و آن مرد مانع باشد و بر او غلبه کنند تا در آن آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست که من شما را از آتش منع می کنم و کمرگاه شما را گرفته می کشم که از آن دور شوید و

(4)

نویسنده آن ننموده است [ر.ک: «اسرار الامامة» ص 283 نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی و «کامل بهائی» 1/123].

ص: 435

1-1. احتمال دارد این شرح همان شرح مولا علی عراقی باشد که در سال 878 ه. ق تألیف شده یا شرح شیخ ابی سعادات اسعد بن عبد العامر (استاد خواجه نصیر طوسی بوده) باشد؛ برای اطلاع بیشتر به الذریعة ج 13/256 مراجعه شود. این دعا در بحار الانوار 260/85 [چاپ ایران] آمده است.

2-2. الطرائف ص 379 از جمع بین الصحیحین.

شما بر من غلبه کرده خود را در آن می اندازید تا در آن هلاک شوید. چنانچه در همان کتاب «جمع بین الصحیحین» از بخاری نقل کرده از «مسند انس بن مالک» از زهری منقول است (1) که او گفت: روزی در دمشق به دیدن انس به مالک رفتم دیدم زار زار می گریه، گفتم: تو را چه چیز می گریاند؟ گفت: از آن می گریم که نمی بینم از آن چیزهایی که در عهد رسول الله دیده بودم مگر همین نمازی که آن هم ضایع شده است و از حال خود برگشته.

و ایضا در «جمع بین الصحیحین» در حدیث دهم از «مسند ثوبان» مولای رسول الله، نقل کرده که آن حضرت فرموده که «انما اخاف علی امتی الائمة المضلین و اذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیامة فلا تقوم الساعة حتی یلحق کثیر من امتی بالمشرکین و حتی یبعد القوم من امتی الاوثان» (2)؛ یعنی می ترسم بر امت خود که باشند چون امتانی که راه گم کرده باشند به سبب امامان و پیشوایان گمراه که چون شمشیر بر ایشان نهند بر ندارند تا روز قیامت و قیامت قائم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من به کفار ملحق شده باشند و بسیاری به بت پرستی برگشته باشند و ایضا حمیدی در «جمع بین الصحیحین» در «مسند عایشه» از عبد الله بن عمرو عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم، نقل کرده (3) که روزی رسول خدا فرمود که «اذا فتحت علیکم خزائن الفارس و الروم ای قوم انتم؟»؛ یعنی ای اصحاب! هرگاه خزاین فارس و روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهد بود حال شما و چه سان قومی خواهید بود؟ پس، از آن میان عبد الرحمن بن عوف تکلم نموده گفت:

خواهیم بود چنانچه رسول خدا ما را امر نموده و فرموده پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود: «تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون»؛ یعنی چنانچه

ص: 436

1-1. الطرائف ص 378 از جمع بین الصحیحین.

2-2. الطرائف ص 379 جمع بین الصحیحین.

3-3. الطرائف ص 391 از جمع بین الصحیحین.

من امر نموده ام نخواهید بود بلکه اول به رغبت تمام پیش خواهید رفت و اول کار شما به مسارعت به خیرات خواهد بود و انتهای آن به سیئات خواهد کشید؛ پس بر یکدیگر حسدها خواهید برد و چون حسودان با هم به سر خواهید برد، پس پشت بر یکدیگر کرده از هم دوری خواهید گزید، پس با هم دشمن خواهید شد و آنچه دشمنان با هم کنند با مال و نفس و عرض یکدیگر خواهید کرد.

و از جمله صحابه یکی خالد بن ولید است که سنیان به محض عداوتی که او را با امیر المؤمنین علیه السلام بود و ایشان را هست او را «سيف الله» می خوانند؟! و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چندین مرتبه دست مبارک به درگاه الهی برداشته فرموده است که «اللهم انی ابرأ الیک مما فعل خالد بن ولید»⁽¹⁾؛ یعنی خدایا! پناه می گیرم به تو و بری و بیزاری می جویم از آنچه خالد بن ولید کرده. و سببش آن بود که بنی جذیمه که قبیله ای بودند در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان به رسول خدا رسیده بود و پیغمبر خدا، خالد را با جمعی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که به احتیاط برو و از ایشان خبر بگیر اگر شعار اسلام در ایشان بینی زکاة مال ایشان را جمع نموده بیار و الا ایشان را به اسلام دعوت کن. چون خالد به نزدیکی قبیله ایشان رسید کسی فرستاده تفحص نمود آن مرد خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز می کنند و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون خالد از دور پیدا شد و ایشان را با طایفه ای از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانه های خود بیرون آمده بودند و چون خالد از ایشان پرسید که چرا با سلاح بیرون آمده اید؟ گفتند: از خوف آنکه مبادا جماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان نپسندید و گفت سلاح از خود دور کنید آن بی گناهان بجهت آنکه او را فرستاده رسول خدا می دانستند سلاحها بینداختند.

ص: 437

1 - 1). السبعة من السلف ص 225 و 226 از صحیح بخاری، فتح الباری، مسند احمد، صحیح نسائی و غیره نقل کرده است؛ تاریخ الخميس 97/2 التاج الجامع للاصول 441/4.

و به روایتی آنکه چون ایشان را پرسید که مسلمانید یا نه؟ در جواب گفتند که «صبانا صبانا» و نگفتند «اسلمنا» و معنی «صبانا» آن است که از دینی به دینی نقل کرده ایم. به هر تقدیر، چون از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت به دست این قوم کشته شده بود رسالت رسول خدا و سفارش آن حضرت و مسلمانی آن جمع بی گناه و شرمندگی دنیا و عذاب آخرت همه را فراموش کرده و رحم را بر یک طرف نهاده زنان و اطفال آن قبیله را اسیر کرده تیغ بیداد در آن طایفه نهاده اکثر ایشان را بکشت و قلیلی از ایشان ماندند که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند که ایشان می گفتند ما صبر می کنیم تا ببینیم چه می شود.

یکی از آن قبیله که به وسیله کاری اسیر نشده بود خود را به پیغمبر رسانیده از ایمان آن طایفه و بنای مسجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود سید کاینات را خبر داد. آن حضرت بر ایشان گریست و آن کلام را که نقل کرده شد مکرر ادا فرمود و بعد از چند روز مال بسیار به امیر المؤمنین علیه السلام داده فرستاد که دیت کشتگان را به وارث ایشان برساند و رضا آن جماعت را حاصل کند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده دیت همه را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان آنچه که از میان رفته بود بالتمام به ایشان رسانید و هنوز چیزی از آنچه سرور عالم فرستاده بود مانده بود آن را نیز به ایشان داد که هر غایبی که حاضر نبوده و از او چیزی رفته باشد یا پریشان و محتاج باشد بعد از حضور به او رسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع فرمود به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده و خاطر آن حضرت را نیز جمع ساخت.

و ایضا از جمله صحابه، طلحه و زبیرند که سنیان هر دو را از جمله عشره مبشره می دانند. شارح بخاری از ابو عبد الله روایت کرده (1) که در روز حرب جمل امیر المؤمنین علیه السلام زبیر را آواز داده به نزدیک خود خواند و چون به نزدیک رسید فرمود که به یاد داری که در فلان روز در فلان موضع رسول خدا با تو گفت علی را دوست

ص: 438

می داری، تو گفתי چون دوست ندارم و حال آنکه برادر من است و بعد از آن پیغمبر گفت که «اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم له»؛ یعنی به درستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی. چون زبیر را این سخن به یاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت: چیزی به یاد من دادی که روزگاری بود که فراموش کرده بودم. و «ابن جرّموز» از عقبش روانه شد در وادی سباع به قتلش رسانید و از آن حضرت چشم جایزه داشت.

و سنیان روایت کرده اند که آن حضرت گفت از رسول الله شنیده ام که گفت:

«بشّر قاتل ابن صفیه بالنار» (1) پس «ابن جرّموز» از این غصه خود را هم کشت و بعضی گویند به خوارج نهروان ملحق شد و در آنجا به جهنم رفت و این سگ در روز اول به پای شتر عایشه چند کس از اصحاب امیر المؤمنین را کشته بود چون روز آخر دید که فتح از این جانب است به قتل زبیر اقدام نمود که تلافی کند نه آنکه در کشتن زبیر امید ثوابی داشته باشد.

و در روایات شیعه واقع است که زبیر و قاتل او هر دو در دوزخ اند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بر طلب خون عثمان تحریص کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به او گفت:

زن رسول خدا را شهر به شهر می گردانی و زن خود را در خانه گذاشته ای، لعنت خدا بر تو باد! مع هذا متنبه نشده مردم را به جنگ ترغیب می نمود و می گفت: ای بندگان خدا صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد. و مروان ملعون به غلامش گفت: به خدا قسم که هیچ کس بر کشتن عثمان حرّیص تر از طلحه نبود و غلام را سپر خود ساخته تیر زهر آلود به طلحه انداخت تیر به طلحه خورده بیهوش شد و چون به هوش آمد دید که خون از وی روان است و کارش سخت شده به غلامش، گفت: مرا به جائی برسان. غلامش گفت: نمی دانم تو را به کجا توانم

ص: 439

رسانید؟ گفت: سبحان الله! خون هیچ قریشی را ضایع تر از خون خود نمی بینم مگر این تیری است که از جانب الله به من رسیده و آه و ناله می کرد تا در همان جا که الحال قبر اوست بمرد.

حاصل که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر و به روایتی حکومت بصره و کوفه را می خواستند و این دیرتر دست بهم می داد نقض عهد کردند و بیعت را شکستند و باعث و بانی خون چندین هزار کس گشتند و به جهنم رفتند و مصاحبت چندین ساله رسول خدا و عبادت و جهادی که داشتند به باد فنا دادند. (1)

و مشهور است (2) که طلحه و زبیر شبی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند که از وی حکومت ولایتی طلب کنند فرمود: من ولایت به کسی می دهم که بر امانت و دیانت او واثق باشم و شما به داده خدا راضی نمی شوید و زیادتیی طلب می کنید. گفتند: ما همیشه محترم و صاحب جاه و منصب بوده ایم. چون حضرت علیه السلام دید که ایشان میل به صحبت دارند قبر را گفت این چراغ را برگیر چراغ دیگر بیار ابرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود؟ فرمود: پیش از آمدن شما به نوشتن حساب بیت المال مشغول بودم و به چراغ بیت المال آن حساب می کردم و می نوشتم و الحال با شما چون که صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال می سوخته باشد! چون هر دو از آنجا بیرون آمدند گفتند که به این طریق که این مرد به راه شرع می رود و با این زهد و صلاح که او دارد هرگز ولایت به ما ندهد فکر دیگر باید کرد. روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتند که به زیارت مکه می رویم رخصت می خواهیم. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که و الله غرض شما زیارت نیست. سوگند بسیار خوردند و بیرون آمده به مکه رفتند و عایشه را از راه بردند و کارشان به آنجا رسید

ص: 440

1-1. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص 236).

2-2. احسن الکبار (مخطوط) ص 47.

که مذکور گردید.

و ایضا مروی است (1) که در روز جمل زبیر را به خاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت: یا علی! نه من از جمله عَشْرَة مبشره ام و این عَشْرَة مبشره همه از اهل بهشت اند؟ حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از او پرسید که آن ده کس کیانند؟ زبیر شروع کرد نه کس را شمرد و امیر المؤمنین علیه السّلام را نام نبرد. حضرت امیر گفتند: ده گفتی و نه شمردی؟ بار دیگر که شمرد حضرت را نیز داخل کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به او گفت: من نیز داخلم؟ گفت: بلی! گفت: تو گواهی می دهی که من از اینهایم؟ گفت: بلی. گفت: تو گواهی می دهی که من از اهل بهشتم؟ گفت:

بلی، آن حضرت فرمود: به خدا قسم و خدا را گواه می گیرم و گواهی می دهم که من از پیغمبر شنیدم که تو از اهل دوزخی.

و ایضا در «صحیح بخاری» مسطور است (2) که یکی از اهل جمل که ابو بکر نام داشت گفت که در آن روز چون دیدم که جمعی دور هودج عایشه را گرفته اند و می دانستم که او زن رسول خداست تردّی در خاطر بهم رسید و چون به یادم آمد که روزی در خدمت رسول خدا مذکور شد که بر اهل فارس زنی حاکم است آن حضرت فرمود: «لَنْ يَفْلَحَ اللَّهُ قَوْمًا وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ»؛ یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد. از آن تردد خلاص شدم و آن کلمه عجیب نفعی در آن روز به من رسانید.

و ایضا از جمله آنهایی که با آنکه ادراک صحبت رسول خدا کرده اند به سبب دشمنی امیر المؤمنین علیه السّلام در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم و مهجوراند یکی عایشه است و دیگری حفصه که از اول اسلام تا به وقت مرگ اقتدا به پدران خود نموده سودای دشمنی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می پختند

ص: 441

1-1. الاحتجاج طبرسی 376/1 (چاپ اسوه).

2-2. صحیح بخاری ج 10/6.

و مشق عداوت آن حضرت می کردند و به این سبب چندین مرتبه رسول خدا را آزرده کردند و دلگیر ساختند چنانچه یک بار افشای راز آن حضرت کردند و آن در ضمن حکایت روز غدیر مذکور شد؛ بار دیگر (1) بجهت آنکه آن حضرت در خانه زینب غسل خورده بود عایشه و حفصه با هم ساختند و اتفاق نمودند که بگوئیم که بوی بد از دهن تو می آید و هر یک آمده آنچه با هم قرار داده بودند گفتند. آن حضرت غسل را بر خود حرام کرد و این بجهت آن بود که آن حضرت با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و آن هر دو زن نیک واقف شده شروع به لجاجت کردند تا از شر حسد ایشان و محنت لجاجت ایشان - لعنهما الله - پیغمبر ماریه را بر خود حرام ساخت و - علی اختلاف الروایتین - آیه آمد که چرا چیزی را که خدا بر تو حلال ساخته تو بر خود حرام می گردانی؟ آن حضرت سوگند یاد نمود که یک ماه از زنان عزلت گیرد.

مجملاً آن دو پیروان پدر به این حد کدورت نیز به آن سرور رسانیدند.

و ایضا بخاری در احادیث صحیحیه از رسول خدا نقل کرده که آن حضرت فرمود که «الفتنة تخرج من هنا من حيث يطلع قرن الشيطان» (2)؛ یعنی فتنه بیرون می آید از آنجا و از آن مکان که بیرون می آیند و طالع می شوند پیروان شیطان و تابعان او و اشاره به خانه عایشه فرمود.

و ایضا ابن مسکویه و ابونعیم و ابن قتیبه و ابن ابی الحدید و غیر هم نقل نموده اند (3) که چون عایشه با طلحه و زبیر در وقت رفتن به طرف بصره وارد حوآب شدند فریاد سگان آن موضع شنیدند، عایشه پرسید که این موضع چه نام دارد؟ چون لفظ حوآب شنید از رفتن به بصره پشیمان شده گفت: من خود از رسول خدا شنیدم که فرمود که یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون به

ص: 442

1-1. نهج الحق ص 371؛ الطرائف ص 294 از جمع بین الصحیحین و مسلم در «صحیح» کتاب طلاق، آورده اند.

2-2. صحیح بخاری ج 4/100.

3-3. الامامة و السياسة ج 1/82؛ شرح نهج البلاغه ج 6/225؛ تجارب الامم ابن مسکویه ج 1/304.

حوأب رسد سگان آنجا به فریاد خواهند آمد جهد کن ای عایشه که آن زن تو نباشی! طلحه و زبیر و عبد الله بن زبیر، پنجاه کس به هم رسانیدند و همه گواهی دادند که آن موضع حوأب نیست و از برگشتن پشیمان شدند و در وقت راهی شدن هم شتر بزرگ و بلند آوردند که بر آن سوار شود و آن شتر «عسکر» نام داشت چون نام «عسکر» شنید پشیمان شد و گفت: رسول خدا مرا خبر داده که یا عایشه نگهدار خود را از آنکه بر شتر عسکر نام سوار شده به حرب علی علیه السلام روی! طلحه و زبیر نام شتر را برگردانیدند و لباس شتر را تغییر داده فریش دادند و چون عزم جزم نمودند مالک اشتر نامه ای به او نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ساکن باشند و بدنای بر رسول میسند عیب باشد که زن او در میان لشکر رود و حرب کند. جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا منع می کند.

و ایضا محمد بن اسحاق از ام السلمة-رضی الله عنها- نقل کرده (1) که عایشه گفت: من همیشه حسد می بردم بر خدیجه تا آنکه روزی پیغمبر خدا ذکر خدیجه می کرد من گفتم یا رسول الله! همیشه نام خدیجه می بری و یاد او می کنی گویا بر روی زمین کسی غیر از او نبوده است؟ پس پیغمبر خدا از من آزرده شده فرمود که از پیش من برخیز. و من به گوشه ای رفتم بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او طفل است و عقل ندارد از او عفو کنید، من به خدمتش آمدم فرمود: ای عایشه! خدیجه در وقتی ایمان به من آورد که همه قوم کافر بودند و از مال او نفع بسیار به من رسید و از او مرا حق تعالی فرزندان داد و از شما فرزندی نصیب من نشد و او اول کسی است از زنان که با من نماز کرده و انیس من بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشته ام و تصدیق من کرده در حالتی که همه تکذیب من می کرده اند و او

ص: 443

1-1). صحیح بخاری 47/5 و 48؛ الطرائف ص 291 از «جمع بین الصحیحین» و صحیح مسلم، باب فضائل خدیجه.

و ایضا غزالی در کتاب «نکاح» (1) در مذمت عایشه چندین چیز نقل کرده، یکی آنکه روزی ابو بکر به دیدن دخترش رفت و شنید که رسول خدا از او دلگیر است گفت: آنچه در میان شما گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم. پس رسول خدا به عایشه، گفت: «تکلمین او ا تکلم؟»؛ یعنی تو حرف می زنی یا من؟ در جواب گفت:

«بل تکلم ولا تقل الا حقا!؟»؛ یعنی تو حرف زن و مگو بغیر راست!؟ آیا نمی دانست که پیغمبر بغیر از راست نمی گوید و در جواب رسول خدا چنین حرف نباید زد و یا آیه إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ (2) به گوشش نرسیده بود و یا آیه وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ (3) را نشنیده بود و اگر این وقت که کمال عقل داشت و می خواست که لشکرکشی و سرداری می کرده باشد نمی دانست که خدای تعالی با زنان پیغمبر خطاب کرده و فرموده که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ (4) واجب است که زنان آن حضرت در خانه بنشینند و زینتی که در ایام جاهلیت می کرده اند نکنند نه آنکه سوار شوند و پوست پلنگ بر شتر پوشانند و زره بر بالای پوست فرو گذارند و به قصد جنگ ولی داور و برادر پیغمبر خدا از مکه به بصره روند و بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم به امامتش قائل و به خلافتش متفق باشند، خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند، شرمش باد که هیچ مردی راضی نیست که زن او به این صفت سوار شود و او که زن پیغمبر بود بدین صفت خود را پسندید و از خدا و رسول شرم نکرد.

ص: 444

1-1). احياء العلوم 43/2؛ المحجّة البيضاء في تهذيب الاحياء 97/3.

2-2). سورة احزاب، آیه 57.

3-3). سورة حجرات، آیه 2.

4-4). سورة احزاب، آیه 33.

و ایضا مشهور است و در کتب معتبره مسطور (1) که زنی از زنان کوفه به دیدن عایشه آمد و گفت: یا ام المؤمنین! چه می فرمائی در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد؟ عایشه جواب داد که آن زن کافر است؛ چرا که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا (2)؛ یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدًا پس جزای او جهنم است که مخلد در او باشد. پس آن زن گفت: «فما تقولین فی امرأة قتلت ستة عشر الفاً من اولاده المؤمنین؟»؛ یعنی چه می گوئی در حق آن مادری که بکشد شانزده هزار نفر فرزند را از اولاد مؤمنان و مسلمانان؟ چون عایشه فهمید که غرضش چیست گفت:

دور کنید این دشمن خدا را از نزد من!؟

و ایضا متواتر است که روزی بر استری سوار شده بود و جماعت بنی امیه را بر آن داشته که مانع شوند و امام حسن علیه السلام را از زیارت رسول خدا محروم سازند که گمانش آن بود که امام حسین علیه السلام می خواهد برادرش را در آنجا دفن کند ابن عباس گفت:

تَجَمَّلْتَ تَبْغَلْتَ وَ لَوْ؟ عَشْتُ تَقِيلُ

لَكَ التَّسَعُ مِنَ الثَّمَنِ وَ فِي الْكُلِّ تَصَرَّفْتُ (3)

و تابوت آن حضرت را تیر باران کردند، ابن عباس و جمعی کثیر به هزار زحمت آن فتنه را فرو نشانیدند.

و ایضا مشهور است (4) که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه بصره شده در منزلی انتظار جمع شدن لشکر می کشید عایشه در آن وقت نامه ای به حفصه نوشت

ص: 445

1- 1). الطرائف ص 293.

2- 2). سوره نساء، آیه 93.

3- 3). کتاب «آثار احمدی» استرآبادی (قرن دهم هجری) ص 488 از حجاج شاعر بغدادی نقل کرده و اسرار الامامة طبری ص 261؛ خرائج راوندی 243/1 از ابن عباس نقل نموده است.

4- 4). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 13/14.

که علی علیه السلام در فلان جا فرود آمده نه زهره پیش آمدن دارد و نه می تواند که برگردد و این عبارت اوست که «ان تقدّم نحر، وإن تأخر عقر».

و چون نامه به حفصه رسید زنان مغنیه را بخواند و مضمون کتاب عایشه را نظم کردند و می خواندند و دف می زدند و سرود می گفتند. ام کلثوم روی پوشیده و به در خانه حفصه شد و آن شعرها را بشنیده و روی خود بگشود، حفصه خجل شده عذر خواهی نموده شروع به خوش آمد کرد. ام کلثوم گفت: ظلم تو و عایشه و پدران شما هر دو بر خاندان ما قدیمی است و امروزی نیست و چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید، پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی شر ایشان را کفایت کرده آیه **وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ** (1) در آن باره فرستاده، این بگفت و به خانه خود آمد.

و ایضا عامر بن طفیل گوید از علی علیه السلام شنیدم که گفت: از رسول خدا شنیدم اهل جمل و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد و چون فتح روی نمود به خدمت عایشه رفتم و از او پرسیدم، گفت: چنانچه علی شنید من نیز شنیدم لیکن من از اهل جمل نیستم و بغایت خجل شد. (2)

و ایضا از امام صادق علیه السلام مروی است (3) که حضرت رسول خدا فرمود که دختر شعیب «صفورا» بعد از موسی بر وصی موسی، یوشع بن نون، خروج کرد و یوشع او را به اسیری بگرفت و بجهت حرمت موسی او را خلاص ساخت و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله کند و اسیر شود، این خبر به زنان آن حضرت رسید جمله به نزد آن حضرت حاضر شدند و هر یک می گفتند چنین چیزی شنیدیم دعا کن که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج خواهد

ص: 446

1-1. سوره تحریم، آیه 4.

2-2. تفسیر فرات کوفی ص 141.

3-3. کمال الدین 27/1؛ احسن الکبار (مخطوط) ص 107 با مختصر تفاوت.

کرد. پس آن حضرت فرمود که من شما را وصیت می کنم به پرهیزکاری و نشستن به خانه و ترک نمودن زینت زمان جاهلیت که به حق آن خدائی که مرا به خلق فرستاد که جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعون اند بر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند و در آن حال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و چون رسول خدا او را بدید فرمود: «یا علی! انک المظلوم بعدی، من حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله و من فارقک فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله». (1)

و ایضا از جمله اصحاب یکی ابو موسی اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام است و مشهور است (2) که چون امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن را با مالک اشتر به کوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام حسن علیه السلام بر منبر رفته خطبه ای بلیغ ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریص کرد به خدمت امیر المؤمنین و مردم دل بر معاونت او نهادند. ابو موسی لعین بر منبر رفت و خطبه ای خواند و گفت: ای قوم! فتنه مجوئید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت بعد از من فتنه ها ظاهر شود در آن مروید، بدانید ای مردمان علی شما را به کشتن برادران مؤمن می طلبد و نزدیک شد که مردم را متردد سازد.

عمار یاسر برخاست و گفت: یا ابا موسی! سر فتنه ها همیشه تو بودی و من گواهی می دهم که رسول خدا فرمود که یا علی! از بعد من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و چهل تن زنده اند که برین حدیث گواهند و مستحق خلافت بغیر از علی علیه السلام نبوده و نیست و عثمان لایق آن نبوده که کسی خون او را طلب کند و حال آنکه بر مسلمانان ظلم می کرد و مال بیت المال را بسیار تلف می کرد و توبه ناکرده بمرد پس گفت: یا ابا موسی! اصحاب عقبه چند کس بودند؟ گفت: سیزده کس. عمار گفت: خدا را به گواهی می طلبم که رسول خدا بر تو لعنت

ص: 447

1-1. عیون اخبار الرضا علیه السلام 1/236؛ 2/6 با مختصر تفاوت.

2-2. انساب الاشراف بلاذری ج 2/213؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 14/ص 14 و 15.

کرد. پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و چند کس دیگر مردم را وعظ و نصیحت می کردند ابو موسی بار دیگر برخاست که حرف زند، مالک اشتر بفرمود تا او را کشیده از مسجد بیرون کردند.

و ایضا از جمله بدطینتی های او آنکه چون بعد از واقعه عثمان مردمان با امیر المؤمنین بیعت نمودند و آن حضرت جمیع عمال عثمان را به سبب جور و ستمی که با خلق الله کرده بودند از منصبهای خود عزل نموده بود، ابو موسی را به شفاعت مالک اشتر عزل فرمود و او را به حال خود گذاشت به موجب آنکه گفته اند جزای نیکی بدی است، در وقتی که دو لشکر به حکمین راضی شدند و او را حکم کردند، فریب عمرو عاص را خورده انگشتی از انگشت بیرون آورده گفت: من علی را از خلافت بیرون کرده ام چنانکه این انگشتی را از انگشت بیرون کردم؟! و عمرو عاص برخاسته گفت: من معاویه را به خلافت مقرر داشتم. و چون فهمید که عمرو عاص او را فریب داد از شرمندگی راه مکه پیش گرفت و در آنجا متوطن شد. (1)

و ایضا از جمله اصحاب یکی ابو هریره است و از جمله کسانی است که دین را به دنیا فروخته به وضع حدیث مشغول شد و به آن در میان مردم مشهور شد؛ چنانچه خود به عایشه، گفت: تا چندین حدیث بر پدر تو نبستم، بر این اشتر سوار نشدم! و فخر رازی در «اربعمین» ذکر کرده (2) که چون عایشه بر ابی هریره انکار کرد گفت: تا من تغییر نکردم هفتصد حدیث را که در شأن علی علیه السلام بود و از برای پدر تو آنها را روایت نکردم، بر این اشتر سوار نشدم! و تا زنده بود از برای خلفای ثلاثه و معاویه حدیث وضع می کرد و اوقات می گذرانید.

ص: 448

1-1. کامل بهائی 201/2.

2-2. در تبصرة العوام به جای «هفتصد حدیث»، «سیصد حدیث» و در اسرار الامامة (مخطوط) ص 19 «چهار صد حدیث» و در ص 296 «هفتصد حدیث» آمده و در «النقض» قزوینی ص 703 «سی و اند حدیث» ذکر شده است.

و ایضا از جمله اصحاب که در میان سنیان به زهد و صلاح شهرت دارد عبد الله بن عمر خطّاب است که بعد از زخم خوردن پدرش، هرمزان را بی گناه بکشت. (1)

و ایضا نزد معاویه رفته با او بیعت کرد و در واقعه صفین همراه معاویه بود (2) و از جمله قاسطین است که بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردمی که با معاویه بیعت کردند و گمراه شدند به شومی او و عمرو عاص بود و به راهنمایی این هر دو شقی، به دوزخ رفتند و چون این هر دو شقی را با او دیدند به او گرویدند و به همراهی فقط راضی نشده، سردار سواران لشکر معاویه شد و ضبط میمنه لشکر نکبت اثر به عهده او بود و به آن نیز اکتفا نمود روزی به میدان آمد و محمد بن حنفیه را به مبارزت طلبید. امیر المؤمنین به نفس نفیس متوجه میدان بود و چون نگاهش به آن حضرت افتاد تاب دیدن ذوالفقار نیاورده فی الحال فرار بر قرار اختیار کرد. (3)

و ایضا روزی دیگر، جوانی را در میدان بدید هوس مردی و مردانگی نمود و چون نزدیک آن جوان رسید فهمید که مالک اشتر است، گفت: اگر می دانستم که توئی هرگز این هوس نمی کردم رخصت بده که برگردم. مالک گفت: اگر از عار نمی اندیشی برو. گفت: اگر مردم گویند که «فرّ جِزاه الله»؛ یعنی کشته شد خدایش بیامرزد، بهتر از آن است که گویند «قتل رحمة الله»؛ یعنی کشته شد خدایش بیامرزد (4)

و ایضا چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به جانب بصره توجه می فرمود

ص: 449

1- 1). در اکثر کتب شیعه و سنی این قتل به «عبید الله بن عمر نسبت داده شده چنانکه در «انساب الاشراف»، «الامامة و السياسة» و «امالی الطوسی» آمده است و همچنین صاحب حدیقه الشیعة در همین کتاب ص 406 این قتل را به «عبید الله بن عمر» نسبت داده است.

2- 2). کامل بهائی 259/2، ابن اعثم این مطلب را در خصوص عبید الله بن عمر ذکر کرده است (فتوح ترجمه فارسی ص 533).

3- 3). مشابه این در خصوص عبد الله بن زبیر نقل شده ر.ک: بحار الانوار 191/32.

4- 4). روضة الصفا میر خواند (قرن نهم ه.ق) 851/2 البته به جای «عبد الله»، «عبید الله» ذکر شده است.

عبد الله مزبور اهل مدینه را از خدمت و ملازمت آن حضرت منع می کرد و مانند پدرش با حضرت امیر المؤمنین غایت دشمنی داشت.

و ایضا از جمله عملهای او آنکه چون حجاج ملعون بر عبد الله زیر دست یافت او را بر دار کرد، عبد الله عمر شب به خانه حجاج رفت. حجاج پرسید که به چه کار آمده ای؟ گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام جاهلیت است؛ دست بده که با تو بیعت کنم، چون تو نایب امام زمان عبد الملک مروانی؟! پس حجاج پای خود را دراز کرده گفت: دست من از بیعت تو ننگ دارد، تو آنی که با علی بن ابی طالب بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او را می دانستی و امشب آمده ای که به نیابت حجاج با عبد الملک مروان بیعت نمائی؟! و الله که تو را به اینجا نیاورده مگر آنکه بر چوب است، یعنی ابن زبیر. (1)

و ایضا از جمله اصحاب که طعن و لعن او از جمله ضروریات است بلکه آن کسی که سر کرده و سردار ملاعین است، معاویه بن ابی سفیان است و اگر چه مطاعن او از حیز شمار بیرون است حتی جمهور اهل سنت از مثالب او آن مقدار در کتابهای خود نوشته اند که قلم این فقیر از عهده تحریر آن خصوصا درین مختصر نتواند بیرون آمد و لیکن تا نویسند و خواننده این رساله از این ثواب نیز محروم نباشد به نقل قلیلی از مطاعن او نیز مبادرت می نماید و برخی از آنچه در حق او و پسر لعینش واقع شده شروع می کند.

از آن جمله، حدیثی است مشهور که حمیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل کرده (2) که رسول خدا به عمار یاسر، فرمود که «و یح عمار! تقتله الفئة الباغية يدعوه»

ص: 450

1-1. الطرائف ص 210؛ التعجب کراچکی ص 67؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 242/13.

2-2. نهج الحق ص 306؛ الطرائف ص 500 و عمده ابن بطریق ص 386 هر سه از جمع بین الصحیحین نقل کرده اند.

الی الجنة ویدعونه الی النار»، «ویح» کلمه ای است که عرب در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال می کنند و در حین تعجب و در حال مدح نیز می گویند؛ یعنی می فرماید: عجب است و یا از روی ترحم و شفقت بر وی می گوید: وای بر عمار! خواهند کشت او را جماعتی که از اهل بغی و تعدی باشند و او ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را به آتش دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که چون واقعه صفین روی نمود، عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در آن واقعه هایل به درجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او به معاویه رسید گفت: آنکه او را به جنگ ما آورده او را کشته است؟! ابن عباس گفت: پس بنابراین، حمزه را پیغمبر خدا کشته باشد و این حکایت قبل از این نیز مذکور شد.

و ایضا از جمله مطاعن او که وجوب لعن او را دلالت تمام دارد آن است که بر امام زمان خروج کرد و با آن حضرت مخاصمه و منازعه آغاز نمود و بسیاری از عوام الناس را در شک و شبهه انداخت و باعث کشتن چندین هزار کس از مسلمانان شد و در آن جنگ بسیاری از صحابه رسول خدا کشته شدند و از ابتدای مقابله و مقاتله او تا انتهای آن با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هفتاد و دو جنگ کرد و این دلیلی است قوی بر نفاق او که اگر منافق نمی بود و اعتقاد به خدا و روز جزا می داشت هرگز این عمل نمی کرد و این طرفه است که سنیان او را درین باب مصاب می دانند و می گویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صایب باشد، دو ثواب دارد و اگر خطا کند، یک ثواب. خدا ایشان را نیز جزا بدهد که مهربانی را نسبت به آن منافق بر عجب طاق بلندی گذاشته اند و به طرفه جایی رسانیده اند کسی هفتاد و دو جنگ با امام زمان کند آن را همه اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند. (1)

و حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود گفته (2) عجب تر از همه آنکه بعضی از

ص: 451

1-1. هفت سطر و یک بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق ص 242).

2-2. روضه الصفا میر خواند (قرن نهم ه.ق) 100/3 از «حافظ ابرو» نقل کرده است.

مسلمانان او را مجتهد هم می دانند و این معنی از ایشان تغافل و تجاهل است و این آخر کلام حافظ ابرو است. و گویا از این جهت که او با مرتضی علی علیه السلام این حربها کرده بود.

عمر بن خطاب را این طور حربها میسر نشده بود در وقتی که به مدینه رفته بود روزی بر منبر در اثنای آنکه خطبه می خواند گفت: من به خلافت سزاوارترم از عمر بن خطاب.

و ایضا حمیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل نموده (1) و گفته که از عبد الله بن عمر بن خطاب منقول است که چون معاویه به مدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم می آمدند و بر او به خلافت سلام می کردند، من به دیدن همشیره خود حفصه رفتم که گیسوی خود را شانه می زد گفتم: می دانی و می بینی که کار به کجا رسید، معاویه که دخلی درین کار نداشت خلیفه شد و مرا که پدرم خلیفه بود به هیچ وجه دخلی درین امر نداد و نمی دهد و بیکار و بی دخل شده ام. حفصه گفت:

چون مردم همه در مسجد حاضرند تو هم برو که من می دانم که مردم انتظار تو می برند و چشم به راه تو دارند و می ترسم که اگر نروی باعث تفرقه و پریشانی قوم باشد و به جد شده مرا به آن مجمع فرستاد. معاویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که جمعیت کم شد و مردمی که نامی داشتند رفتند و از مردم فرومایه، اندکی مانده اند بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت که «من کان یرید أن یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فنحن أحقّ بالامر منه و من أبیه»؛ یعنی هرکس اراده دارد و می خواهد که در امر مهم خلافت حرف زند باید که گردنی بلند کند و شاخی بنماید تا ببینم که چه خواهد گفت و باید که بداند که من به این کار مهم سزاوارترم از او و از پدر او. و من چون فهمیدم که با من حرف دارد و غرضش آن است که مبادا من اراده داشته باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم گفتگو به دراز خواهد کشید

ص: 452

1-1). نهج الحق ص 309 و الطرائف ص 500 از «جمع بین الصحیحین» نقل کرده اند.

خود را نگه داشتم و هیچ نگفتم و صبر کردم.

و ایضا علامه حلی در «نهج الحق» گفته است (1) که اگر معاویه درین دعوی صادق بود عمر بن خطاب، خطا کرده که از او سزاوارتری بوده و او متحمل این امر شده و به این امر قیام نموده و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بود در برابر مرقد مقدس رسول لب به دروغ و لاف و گزاف و دعوی چیزی که او را در آن حقی نبوده گشوده است و کاذب ظالم است و ظالم به موجب *أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ* (2) مستحق دوری از رحمت خداست نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبد الله عمر هم بعد از آنکه با معاویه همراهی نمود از اسلام به در رفته و معاویه را بعد از آنکه به تخت حکومت متمکن ساخته به فکر خلافت و جانشینی افتادنش بسیار نمکین است.

و ایضا از اعمال قبیحه معاویه واجب اللعن و السب که دالّ است بر وجوب لعن او و از جمیع اعمال و افعالش قبیح تر و بدتر بود آنکه با وجود آیاتی که حق تعالی در شأن جناب امیر المؤمنین علیه السلام و در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی آنکه رسول خدا را امر فرموده که از او و دعاهاى او در مباحله استعانت جوید و احادیثی که در حق آن حضرت از رسول خدا واقع شده و با برادری او رسول خدا را با قرب و منزلت و فضل و کمال او که آن ملعون همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها-استغفر الله-سب آن حضرت می کرده باشند و مردمان را به آن امر نمود و بر ترک آن زجر و سیاست می فرمود (3) و این قاعده بد و قانون منکر هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبد العزیز به هزار حيله آن را برطرف کرد.

چنانچه در کتب تواریخ مسطور است

ص: 453

1-1. نهج الحق ص 334.

2-2. سوره هود، آیه 18.

3-3. نهج الحق ص 310: تاریخ الخلفاء سیوطی ص 243.

و لعن و سبی که به دلایل عقلی و نقلی معاویه خود مستحق آن بود به دیگران حواله می کرد، چه بر هر مؤمنی واجب است به دلایلی که مذکور می شود و علما در کتابهای خود ثبت کرده اند که معاویه را واجب اللعن داند:

اول آنکه از طاعت امیر المؤمنین علیه السّلام که بر همه کس واجب بود ابا نمود و بر او خروج کرد؛

دوم آنکه شمشیر به روی آن حضرت کشیده که دوست و دشمن را شک در امامت او نیست و با او مقابله و مقاتله نمود؛

سوم حق آن حضرت را غصب کرد و نام او را بر خود نهاد و بغیر حق بر جای او قرار گرفت؛

چهارم انکار امامت آن حضرت نمود؛

پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت شناخت؛

ششم فضل و کمال آن حضرت را پنهان داشتن و کتمان کردن؛

هفتم قاعده لعنتی که خود محل آن بود و استحقاق آن هیچ کس را از مخالفان امیر المؤمنین بیش از او نبود بر سر منبرها مقرر داشت؛

هشتم بهتان بر امیر المؤمنین علیه السّلام کردن به خون عثمان و طلب آن کردن و مردمان را بر آن داشتن و بر آن مصرّ بودن؛

نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان کردن و او را بر عرض و مال خلق الله مسلط ساختن؛

دهم حسن بن علی علیه السّلام را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا شدن؛

یازدهم وصیت به قتل حسین علیه السّلام کردن؛

دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیر المؤمنین علیه السّلام نمودن و به آن مسرور بودن. و از آیات داله بر آنکه لعن معاویه واجب است: یکی آیه أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى

است، چه غاصب و ظالم بود و حق اهل بیت رسول را به ناحق صاحبی نمود؛ و یکی آیه وَ يَقُولُ الْأَشْقَى هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (2) است چه او مفتری و کاذب بود به دعوی امامت و خلافت؛ و یکی آیه أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (3) است، چه یقین است که درین آیه وافی هدایه «اولی الامر» امیر المؤمنین علیه السلام است، چه «اولی الامر» عطف است بر الله و رسول، پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجب است، اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که خلافت او را تمکین نکند و خلاف او کند و از فرمان او سر پیچد کافر و مستحق لعنت است و معاویه خلاف علی علیه السلام ورزید و به آن هم اکتفا ننموده با آن جناب جنگها کرد پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد؛ و یکی آنکه حق تعالی فرموده که زَيْنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءَ عَمَلِهِ وَ صُدَّ عَنِ السَّبِيلِ (4).

و جای دیگر فرموده وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ مَا هَدَى (5) و چنانچه فرعون بجهت دعوی باطلی که نمود ملعون است معاویه نیز بجهت دعوی باطلی که در امامت و خلافت نموده و در آن کاذب بوده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسول خدا فرموده: «معاویه فرعون هذه الامة» (6) و او را چون فرعون این امت خوانده است بنابراین به دو جهت مستحق لعن می شود؛ و یکی دیگر که در آیه مبارکه مباہله بر طریق عموم فرموده است. فَتَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ (7) بیانید تا دعا کنیم و مباہله نمائیم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی

ص: 455

1-1. سوره هود، آیه 18.

2-2. سوره هود، آیه 18.

3-3. سوره نساء، آیه 59.

4-4. سوره غافر، آیه 37.

5-5. سوره طه، آیه 79.

6-6. کامل بهائی 214/2.

7-7. سوره آل عمران، آیه 61.

و یکی حق تعالی در آیه ملاحظه می فرماید: **وَ الْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (1)** و ظاهر است که از این آیه نیز مستفاد می گردد که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغگو است و کدام دروغ به این می رسد که آن کافر ملعون چون از عراق به شام برگشت بر منبر رفته گفت: پیغمبر خدا به من گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آن وقت زمین مقدس مدینه را اختیار کن و من شما را و زمین شما را اختیار کردم؟! روز دیگر باز بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که «هذا کتاب کتبه امیر المؤمنین معاویة صاحب وحی الله الذی بعث محمدا نبیا و کان امیا لا یقرأ و لا یتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتبا امینا و کان الوحی ینزل علی محمد و انا اکتبه و هو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی و بین الله احد من خلقه»؛ یعنی این کتابی است که امیر المؤمنین معاویه که صاحب وحی الهی است نوشته، آن خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون امی بود و خواندن و نوشتن نمی دانست اختیار نمود از خویشان خود وزیر امینی را و چون وحی بر او نازل می شد من می نوشتم و او نمی دانست که من چه می نویسم و میان من و خدا واسطه ای نبود و چون خواندن آن نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند: صدقت یا امیر المؤمنین؟! یعنی راست گفتی ای امیر المؤمنین؟! و ناقل این قصه ابن ابی الحدید است (2) که از مشاهیر علمای سنی است.

و ایضا در آیه افک که حق تعالی فرموده است که **إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعْنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (3)** و افک در اینجا آن است که امیر المؤمنین علیه السلام را به خون عثمان متهم گردانیدند با آنکه

ص: 456

1-1. سوره نور، آیه 7.

2-2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 72/4.

3-3. سوره نور، آیه 23.

خود در خون او شریک بودند؛ و ایضا حق تعالی فرموده که إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ (1) الی آخره و معاویه کتمان فضایل و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام از آیات و احادیث نمود و از اهل شام مخفی داشت و همه را به ضلالت انداخت و ایشان را گله گله پیش از خود به جهنم فرستاد؛ و ایضا حق تعالی فرموده که وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعْنَهُ (2)؛ یعنی کسی که مؤمنی را عمدا بکشد مستحق لعن و غضب الهی است و همیشه در جهنم بوده باشد؛ پس چگونه باشد حال کسی که یکی از مقتولان او حسن بن علی باشد و چهل هزار تن از مهاجر و انصار را بکشد؟!

و ایضا فرموده: إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (3) و به اتفاق، امت او باغی بود پس مستحق عذاب الیم و عقاب عظیم باشد و اما احادیث داله بر وجوب لعن معاویه نیز بسیار است از جمله: یکی آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده: «من اعان علی قتل امرئ مسلم و لو بشرط كلمة لقي الله يوم القيامة مكتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله» (4)؛ یعنی کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن مرد مسلمانی و اگر چه به چیزی از کلمه ای باشد، در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهند کرد که این مرد نومید است از رحمت خدا و هرگاه کسی در کشتن یک تن اعانت نماید یأس از رحمت الهی سرنوشت خود ببند صاحب آن مقدار خون، آیا بر پیشانی خود چه نوشته خواهد بود در روز قیامت و دیگر او را چه امید خواهد بود؟

چنانچه مشهور است که عبد الله نیشابوری حکایت کرد (5) که مرا با حمید بن

ص: 457

-
- 1-1. سوره بقره، آیه 159.
 - 2-2. سوره نساء، آیه 93.
 - 3-3. سوره شوری، آیه 42.
 - 4-4. نهج الحق ص 312، عوالی اللالی 283/1؛ الکافی 368/2 و امالی طوسی ص 198.
 - 5-5. عیون اخبار الرضا علیه السلام 88/1 و 89؛ احسن الکبار (مخطوط) ص 32.

قحطبه کاری بود به دیدن او رفتم در ماه مبارک رمضان، چون نشستم دیدم که طشتی و آفتابه ای آوردند او و من دست بشستیم و طعمای حاضر کردند چون لقمه ای چند بخوردم مرا به یاد آمد که رمضان است دست کشیدم، وجه پرسید. گفتم که رمضان است و من از فراموشی چند لقمه خوردم و در تو اثر کوفتی نمی بینم و در سفر نیز نیستی، سبب روزه نگرفتن چیست؟ شروع به گریه کرد و آن قدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خوان برداشتند گفت: یا عبد الله! من از رحمت خدا مأیوسم و می دانم که نماز و روزه من عبث است و من مخلد در نار و به عذاب منتقم جبار گرفتار خواهم بود، چه وقتی که هارون الرشید- علیه اللعنة- به طوس رسید شبی مرا بخواند، چون به خدمتش رسیدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده، سلام کردم و گفتم: اطاعت تو امیر المؤمنین را به چه مرتبه است؟ گفتم: به نفس و مال.

مرا بازگردانید چون به خانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا می خواند. من ترسان و هراسان رفتم چون مرا دید باز به همان طریق پرسید. این مرتبه گفتم: به نفس و مال و زن و فرزند. تبسمی کرد و مرا رخصت داد چون به خانه آمدم بار دیگر آمد و مرا به تعجیل برد. این مرتبه دل از حیات بر گرفتم چون مرا دید باز به همان سخن آمد. این مرتبه گفتم: به نفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان! بخندید و آن شمشیر را به دست من داد و گفت: با این خادم برو و هرچه وی گوید چنان کن. آن خادم مرا به خانه ای برد که در میان آن خانه چاهی عمیق بود و سه حجره بود در بسته، درها را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی علیه السلام و فاطمه زهراء علیها السلام بودند از پیر و کهل و جوان، یک یک را بیرون آورد که گردن بزن و درین چاه انداز. چون سه تن مانده بودند پیرمردی را بیرون آورد آن پیر به من گفت: ای رو سیاه شقی! شرم نداری که این جمع را کشتی که همه از خاندان امامت و رسالت اند، فردای قیامت چون جواب خدا و محمد مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام خواهی داد؟ من از آن سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد. آن خادم گفت:

بر امیر المؤمنین عاصی شدی؟! من از سر خوف کار آن سه تن را نیز بساختم. ای عبد الله! حال من چون چنین باشد روزه و نماز مرا چه سود کند بغیر از آنکه در جهنم ابد الابدین باید بود، چه علاج؟

و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه آنکه رسول خدا فرموده که «من اخاف اهل المدينة اخافة ظلمه فعليه لعنة الله و غضبه الى يوم القيامة و لا يقبل الله به صرفا و لا عدلا» (1)؛ یعنی هرکس که بترساند اهل مدینه را ترسانیدنی که از روی ظلم و ستم باشد پس بر اوست لعنت الهی و دوری از رحمت بی غایت حضرت حق تعالی و محرومی از شفاعت حضرت رسالت پناهی و بر اوست غضب و سخط جبار حقیقی و قبول نمی کند حضرت عزت -جل ذکره- از آن شخص نه توبه و گریه و پشیمانی را و نه هدیه و فدیة و قربانی را. معاویه، بسر بن اوطاة لعنتی فاسق کافر را به مدینه فرستاد که به نیابت او از اهل مدینه بیعت بستاند و مردم مدینه به نحوی از آن ملعون می ترسیدند که ام السلمة -رضی الله عنها- با آنکه می گفت: «هذه بيعة ضلالة»؛ یعنی این بیعتی است که عین گمراهی و موجب رو سیاهی است. از ترس به پسر خود عمرو بن ابی سلمه، گفت برو بیعت کن و او را رخصت کرد که بیعت کند از ترس آنکه مبادا اگر تعلل کند به قتل رسد. آن ظالم ملعون به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبد الله را حاضر کنید و الا همه را می کشم و جابر به خدمت ام سلمه، رفت که شاید به شفاعت او بیعت نکند. ام سلمه گفت: یا جابر، برو و بیعت کن که من پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند (2)، نشنیده ای که پیغمبر خدا فرموده است که «الضرورات نبیح المحظورات» کدام ترس و ترسانیدن آیا از این بیشتر تواند بود؛

و ایضا ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده: «لو اجتمع الناس على حب علي لما خلق الله النار» (3)؛ یعنی اگر جمیع مردمان یک دل و یک

ص: 459

1-1. شرف النبی ص 423؛ کامل بهائی 210/2؛ وفاء الوفا سمهودی 31/1.

2-2. کامل بهائی 245/2.

3-3. نهج الحق علامه حلی ص 259؛ مناقب خوارزمی ص 67.

جهت می شدند بر دوستی امیر المؤمنین علیه السلام، هرآینه خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید. و احادیثی که افاده این معنی می کند بسیار است و این دلیلی است بر روشن شدن دشمنان آن حضرت در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را هیچ دشمنی مثل معاویه نبود و دشمنی هیچ دشمنی، به دشمنی معاویه لعنه الله نمی رسید و آن محنت که آن حضرت از معاویه و بنی امیه کشید در حین حیات و حالت ممات از هیچ کس و هیچ طبقه نکشید.

و از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه، حدیث عمار است که در روز آخر چون به میدان می رفت گفت: «انا اول مخاصم یوم القیامة بین یدی الله عز و جل» (1)؛ یعنی من اول کسیم که در روز قیامت نزد الله تعالی به خصومت و دشمنی معاویه قد راست خواهم کرد. و در آن وقت عمار هفتاد و چهار سال داشت و ضعیف شده بود مع هذا شجاعتی در آن روز از او به ظهور آمد که از هیچ کس از جوانان و شجاعان نیاید و چون به درجه شهادت رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متولی دفن او شده فرمود که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود.

و از احادیث داله بر این مطلب حدیثی است که صدر الائمه موفق بن احمد مکی که یکی از علمای اهل سنت است به اسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده (2) که او گفت: از رسول خدا شنیدم که گفت: «علیکم بعلی بن ابی طالب علیه السلام فانه مولیکم فاحبوه و عالمکم فالزموه و قائدکم الی الجنة فعزوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی علیه السلام الا بما امرنی ربی جلت عظمتہ»؛ یعنی بر شما است ای امت من که از حال علی بن ابی طالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید، به درستی که او مولای شما است پس باید که او را دوست دارید و داناترین شما است باید که ملازم او باشید و از او

ص: 460

1-1. کامل بهائی 237/2.

2-2. مناقب صدر الائمه خوارزمی ص 316.

مسائل فراگیرید و اوست که شما را به بهشت می کشد و می برد؛ او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را به چیزی و کاری امر نماید فرمانبرداری او نمائید و باید که او را دوست دارید به سبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت و عزت من و آنچه من گفتم به شما در شأن علی علیه السلام نگفته ام الا به آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته. و هرگاه از رسول رب العالمین مانند چنین نصی در شأن آن حضرت مکرر واقع شده باشد هر که کتمان آن کند و او را چنانچه رسول خدا فرموده به مردم شناساند و خلاف آن بر خلق ظاهر سازد کتمان حق کرده و خلاف اراده رسول خدا به عمل آورده، بیزاری از چنین شخصی واجب است و لعن کردن بر او و تابعان او لازم.

و ایضا مأمونی که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده (1) که رسول خدا در هفت موضع معاویه را لعن کرده:

اول روزی که از مدینه بیرون می رفت؛

دوم یوم البدر، یعنی روزی که به جنگ بدر می رفت؛

سیم روز احد؛

چهارم روزی که هدی را قریش منع کردند که به محل خود رسد و به صلح قرار شد؛

پنجم روز غطفان؛

ششم روز عقبه؛

هفتم روز جمل احمر.

و ایضا ابن قاسم روایت کرده که امام حسن علیه السلام روزی این هفت موطن را بر معاویه شمرد. (2)

ص: 461

1- 1). کامل بهائی ج 2/259 ولی در شرح ابن ابی الحدید ج 6/289 و احقاق الحق 1/48 به جای «معاویه»، «پدر معاویه یعنی ابو سفیان» ذکر شده است.

2- 2). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 6/289.

و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه ملعون است از ازل الی ابد، یکی آنکه صاحب «مصابیح» که از اهل سنت است روایت نموده (1) که روزی رسول خدا فرمود:

«یطلع علیکم رجل من اهل النار»؛ یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد! بعد از لمحّه ای معاویه پیدا شد؛ و یکی آنکه عبد الله بن عمرو عاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول خدا بودم که فرمود: «لیدخلن جل یموت علی غیر ملتی» (2)؛ باید که مردی بر شما پیدا شود که بمیرد نه بر دین و ملت من. ناگاه معاویه رسید!

و یکی آنکه صاحب «مصابیح» روایت نموده که پیغمبر خدا فرمود: «یموت معاویه علی غیر ملتی» (3)؛ یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین و ملت من. و آخر در ساعت مردن صلیب در گردن مرد، چنانچه احنف بن قیس گفته که من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که فرمود که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل می خلید که آیا چگونه تواند بود پس بحسب اتفاق به سفر شام رفتم شنیدم که معاویه رنجور است به عیادت وی رفتم دیدم که روی به دیوار خوابیده است دست بر سینه وی نهادم دستم بر بتی خورد که از گردنش آویخته بود چون رو به طرف من کرد مرا گریان دید گفت: من امروز بهترم! گفتم: گریه من از آن است که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که فرمود معاویه بت در کردن خواهد مرد! پس گفت: ای احنف! چه عجب داری طبیب مرا به این امر کرده و گفته این بت من است در گردن بیاویز که

ص: 462

1- 1). نهج الحق ص 310؛ احسن الکبار (مخطوط) ص 132 از «مصابیح» نقل کرده است. احتمال دارد این کتاب «مصابیح» همان کتاب «مصابیح» احمد بن الحسن الأسفرایینی باشد که یکی از علمای شیعه می باشد و آن را در خصوص آیات نازل شده درباره اهل بیت علیهم السلام، نوشته است؛ چرا که در کتاب «مصابیح السنة» بغوی سنّی این احادیث وجود ندارد. [ر.ک: رجال النجاشی ص 93 تصحیح آیت الله شبیری].

2- 2). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 176/15.

3- 3). کامل بهائی 211/2؛ احسن الکبار (مخطوط) ص 132 از «مصابیح» نقل کرده اند و همچنین الغدیر 141/10.

نفع می کند؟! من از آنجا بیرون آمدم هنوز به خانه خود نرسیده بودم که آوازه مردن معاویه از هر طرف بر آمد.

و یکی آنکه قاضی القضاة هم نقل کرده که معاویه مرد در حالتی که از صنم توقع شفاعت داشت (1) و یکی آنکه مأمونی در کتاب خود آورده (2) که از متقدمین و متأخرین کسی را درین خلاف نیست و همه متفق اند بر آنکه معاویه بت در گردن از دنیا بیرون رفت.

و یکی آنکه احمد بن حسن بیهقی نیز که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب «فضائل الصحابة» ایراد کرده (3) از نصر بن عامر که او گفت: من روزی در مدینه به مسجد رسول خدا رفتم شنیدم که حاضران همه با هم در حرفند و می گویند «نعوذ باللّٰه من غضب اللّٰه و غضب الرسول»؛ یعنی پناه می بریم از غضب الهی و سخط رسالت پناهی. پرسیدم که ای یاران چه واقع شده؟ گفتند که رسول خدا بر منبر خطبه می فرمود در آن اثنا معاویه برخاست و دست پدرش ابو سفیان را گرفته از مسجد به در رفتند، پس رسول خدا را چشم بر ایشان افتاد فرمود که «لعن الله القائد و المقيود و ويل لامتي من معاوية ذي الاستاه».

و به روایتی دیگر آمده است که دست یزید را گرفته بیرون رفت. به هر تقدیر، معنیش آنکه لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و کشیده شده است و وای بر امت من از معاویه که ذی الاستاه، یعنی صاحب کفل بزرگ است و در «کامل» گفته است (4) که این لفظ را از برای کسی گویند که مال مردم را بغير حق تصرف کند و به صاحبش رد نکند و نیت پس دادن مال به صاحب مال نداشته باشد؛ و یکی آنکه

ص: 463

1-1. کامل بهائی 212/2 از «قاضی القضاة» نقل کرده است.

2-2. «التعجب» کراچکی (وفات 449 ه. ق) ص 40؛ کامل بهائی 212/2.

3-3. کامل بهائی، 213/2 از «فضائل الصحابة بیهقی»؛ همچنین نهج الحق علامه حلی ص 310؛ شرح نهج البلاغه 79/4 با مختصر تفاوت.

4-4. کامل بهائی 213/2.

بیهقی از ام السلمة روایت کرده که روزی رسول خدا نشسته بود که ابو سفیان بگذشت بر شتری سواره و معاویه و برادری از برادرانش - و به روایتی از برادران، یزید همراه بود - و یکی شتر را می کشید و یکی شتر را می راند رسول صلی الله علیه و آله گفت:

«لعن الله القائد و الراكب و السائق» (1)؛ یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مباد! (2)

و بیهقی ایضا روایت کرده که رسول خدا در روز احد در نماز صبح ابو سفیان را لعنت کرد (3) و علی علیه السلام در قنوت نماز معاویه را لعن کرد (4)؛ و ایضا عبد الله بن حرث گوید: من در مسجد رسول خدا بودم و رسول خدا بر منبر بود و ابو سفیان درد چشم داشت و معاویه دست او را گرفته می کشید، رسول خدا فرمود: «لعن الله التابع و المتبوع!» (5)

و ایضا از او منقول است که رسول خدا بجهت کاری، شخصی را به طلب معاویه فرستاد، جواب آمد که طعام می خورد و بار دیگر طلبید همین جواب آمد، فرمود: «اللهم لا تشبع بطنه» (6)؛ او بعد از آن تا زنده بود هرچند می خورد سیر نمی شد؛ و ایضا از عبد الله بن عباس نیز مروی است و مسلم در صحیحش آورده که عبد الله بن عباس گفت: با طفلان به بازی مشغول بودیم که رسول خدا رسید و من از خوف، در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید که برو و معاویه را طلب کن من رفتم و خبر گرفته آمدم که به خوردن مشغول است پس آن حضرت فرمود که «و لن يشبع الله بطنه» (7)؛ یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نکند!

ص: 464

1-1. الغدير 139/10؛ کامل بهائی 213/2؛ شرح نهج البلاغه 175/15.

2-2. چهار بیت شعر آورده است (کاشف الحق ص 248).

3-3. الغدير 81/10.

4-4. الغدير 157/10.

5-5. الغدير 139/10؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد 79/4.

6-6. شرح نهج البلاغه 55/4.

7-7. الغدير 88/11.

و ایضا در روایت آمده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله همیشه معاویه را لعن می کرد و می فرمود: «الطليق بن الطليق، اللعين بن اللعين» (1)، «طليق» آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مکه را فتح نمود و اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد لهذا ایشان را طلقاء نام شده بود و معاویه و پدرش از آن جمله بودند و در مدت بعثت رسول خدا مشرک بودند و مسلمانی ظاهری او پنج ماه پیش از آن بود که آن حضرت از دنیا رحلت نماید و چون پدرش پیش از او به اسلام ظاهری مشرف شد معاویه ملعون خود همیشه استخفاف به شرع می نمود و در روز فتح مکه در مکه نبود و شنید که پدرش اسلام آورده نوشت (2) که از دین خود به دین محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت «ابن حرب» از لات و عزری برگشت، و پدرش را سرزنشها نمود و پدر را هجو کرد و حکم رسول خدا عزّ صدور یافت که «هر که او را ببیند بکشد و خونس هدر باشد». وی پیش از فتح مکه گریخت و از هیچ کس و هیچ جا ایمن نبود عاقبت خود را به عباس رسانید به دست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد. عباس به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفته شفاعتش نمود پیغمبر خدا او را بخشید و باز به شفاعت او کاتب رسائل شد.

و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی می گویند، غلط صریح است؛ چرا که او بعد از آن مسلمان شد که آیه وافی هدایه الیوم اکملت لکم دینکم (3) نزول فرموده و اگر فرض کنیم که پیشتر مسلمان شده باشد آن مرتبه نیز نداشت که او را کاتب وحی نمایند (4) و اگر معاویه کاتب وحی می بود و اهل سنت آن را فضیلتی می دانستند

ص: 465

1-1. نهج الحق علامه حلی ص 309.

2-2. نهج الحق ص 310.

3-3. سوره مائده، آیه 4.

4-4. کاشف الحق ص 249.

در کتب معتبره خود روایت نمی کردند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون به خاکش کردند خاک او را قبول نکرد (1)؛ چه هر دو از یک عالم بودند؛

و ایضا در خبر است که مردی گفت به مدینه رسول خدا رفتیم که به شرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول خدا می فرماید: «اربعة فی الدرك الاسفل من النار: نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون و رجل یبایع بعدی بباب بابل و لو لا مقالة فرعون أنا ربکم الاعلی لکان هو أسفل منه» (2)؛ یعنی چهار کس در مرتبه پائین تر دوزخ اند که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر است: نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی که فرعون دعوی خدائی کرد این مرد در درجه ای پائین تر از او است و عذابش بیش از او.

چون امیر المؤمنین علیه السلام به جوار رحمت حق رسید من عزم عراق کردم و چون به در بابل رسیدم و معاویه را دیدم که بر منبر بود و از مردم بیعت می گرفت، معلوم شد که آن چهارمی معاویه بوده و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده:

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ

(3)

و او از جمله منافقان بود؛

و ایضا از امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام مروی است (4) که شخصی از آن حضرت پرسید که چه حال داری یا بن رسول الله؟ فرمود: آن حال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که فرزندان ایشان را ذبح می کردند و زنان ایشان را خدمت می فرمودند. و بدان که در آن هشتاد سال که زمان ملک و دولت بنی امیه بود حال شیعیان مرتضی علی علیه السلام به عنوانی بود که هیچ زبانی را یارای شرح آن نیست و

ص: 466

1-1. کامل بهائی، 75/2؛ التعجب کراچی ص 40؛ الطرائف ص 502.

2-2. کامل بهائی 214/2.

3-3. سوره نساء، آیه 145.

4-4. کامل بهائی 214/2.

هیچ گواهی را تاب شنیدن آن نه و شاید چندین هزار کس به تهمت دوستی اهل بیت کشته شده باشد تا به دوستان و شیعیان چه رسد و آن همه به شومی معاویه شد و بدطینتی و خباثت نفس او را چگونه شرح توان داد؟! چه یکی از اکابر فرموده است که «یزید سیئه من سیئات المعاویه» و حقا که درست گفته است که از بدیها او یکی یزید است؛

و ایضا حسام الدین حنفی گفته است (1) که آنچه یزید پلید با امام حسین علیه السلام کرده است از نتیجه افعال معاویه بود و او تمهید مقدمات آن کرده بود و مردم را بر ظلم اولاد علی و فاطمه علیهما السلام دلیر ساخته و امام حسن علیه السلام را او زهر داد و رخصت قتل امام حسین علیه السلام را او نموده بود و درخت عداوت اهل بیت را او در دلها نشانده و بعد از او این ثمره آورده که هرکس از بنی امیه که دست یافت نسبت به اولاد و شیعه امیر المؤمنین، ستم و ظلم را از حد گذرانید و چون کار به دست بنی عباس افتاد صد و بیست هزار تن از اولاد امیر المؤمنین کشتند و از شیعه آن قدر به قتل رسانیدند که از حد شمار بگذشت و سبب این همه ستم، معاویه بود و باعث استیلا و دیگر فتنه ها و فسادهای عالم که از زمان وفات سید کاینات تا امروز و از امروز تا به روز قیامت واقع شده و خواهد شد، عمر است؛

و ایضا ابو یوسف بن ابراهیم مصاحب ابی حنیفه در مجلس درس خود می گفته است و [احمد مأمونی] در کتاب «حاویه الالفاظ» (2) آن را بعینه نوشته است که:

معاویه اول کسی بود که قائد و راهنمای فتنه باغیه شد؛

و اول کسی بود که خلافت را به خلاف و به شمشیر کین بگرفت؛

و اول کسی بود که غنیمت بخشید؛

و اول کسی بود که به خلاف حکم رسول الله، حکم کرد در آنکه جناب رسول

ص: 467

1-1. کامل بهائی 243/2.

2-2. کامل بهائی ج 233/2.

خدا فرموده است که «الولد للفراش» (1) و معاویه بجهت خاطر زیاد این مخالفت نمود؛

و اول کسی که مسلمانانی را کشت که نه به کفر برگشته بودند بعد از اسلام و نه زنا کرده بودند بعد از احسان؛

و اول کسی بود که سر مسلمانان را به هدیه فرستاد؛

و اول کسی بود که در اسلام بر تخت نشست و تشبه به اکاسره و فراعنه نمود؛

و اول کسی بود که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد؛

و اول کسی بود که بت فروختن و بت فروشی را بر مزد نهاد؛

و اول کسی بود که اسیر مسلمانان را بفروخت؛

و اول کسی بود که بی اجازت صحابه به مقام رسول خدا بنشست؛

و اول کسی بود که خلافت را به میراث نهاد و حواله به پسر کرد.

و اما اینکه گفته که اول کسی بود که «قائد فئه باغیه» شد، اشاره به حرب صفین است و قتل عمار است و کفر آن.

و طایفه ای از اهل سنت و بعضی از علمای ایشان هم برین رفته اند؛ چنانچه مأمونی گفته که بر بغات نماز نمی توان کرد- خواه بمیرند و خواه کشته شوند- خاصه آن باغی که بر بهترین کسانی که بر روی زمین بود خروج کرده باشد که آن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و این بعینه الفاظ مأمونی است (2)؛ پس معاویه کافر مرده باشد و سزاوار آن نبوده که بر او نماز کنند و اما اینکه گفته است که خلافت را به خلاف و شمشیر گرفت، قول ثالث است و مذهب معاویه است به اتفاق طریقه هاویه؛ و حق تعالی فرموده که لا ینال عَهْدِی الظَّالِمِینَ (3)

ص: 468

1- (1). الغدير 216/10.

2- (2). کامل بهائی ج 239/2.

3- (3). بقره، آیه 124.

و اما اینکه گفته غنیمت بخشید، یعنی به موجب فرموده حق تعالی ما أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ (1) «فیء» و «غنیمت» از خدا و رسول و آنهاست که در این آیه ذکر یافته نه آنکه به طریق ایام جاهلیت به هر که خواهند دهند و خیانت نمایند و به خلاف حکم حق - جلّ ذکره - عمل کنند.

و صاحب «کامل» در این مقام فرموده (2) که به زعم ابو یوسف، رسول الله را میراث نبوده که طعن او بر معاویه وارد آید؟! عجب که چون بحث در فاطمه و فدک می رود «نحن معاشر الانبیاء» را حجت می سازند و حق فاطمه را از فاطمه باز می گیرند و دفع چندین آیه از قرآن می کنند و چون با معاویه خصومت افتاد اثبات میراث از جهت رسول خدا می نمایند با آنکه معاویه اقتدا به اصحاب کرده که ایشان نیز همین کردند بلکه شنیع تر و پیش ما هیچ فرقی نیست میانه معاویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست - بعینه - و اما آنکه صاحب «حاویه» گفته که معاویه اول کسی است که به خلاف حکم رسول خدا حکم کرد آنکه ابو سفیان دعوی کرد که «زیاد» فرزند وی است. رسول خدا پرسید که از نکاح یا از سفاح (3)؟ گفت: از سفاح! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که «الولد للفراش و للعاهر الحجر» (4)، یعنی فرزند از شوهر است و زناکننده را به سنگ حواله کنید یعنی رجمش باید کرد. معاویه حکم رسول خدا را باطل کرد و «زیاد» حرام زاده را بر پدر خویش بست. صدق الله - جلّ ذکره - خداوند عالمیان فرموده: الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ (5) بلی چون او نیز حرام زاده بود میلش به برادر حرام زاده بود که گفته اند جنسیت علت ضم است و در مثل آمده که «کل طایر یطیر مع شکله» (6)، «زیاد» ملعون خواست که وی را زیاد بن

ص: 469

1-1. سوره حشر، آیه 7.

2-2. کامل بهائی 241/2.

3-3. سفاح زنا کردن

4-4. مسند احمد حنبل ج 1/104؛ الغدير 216/10 از صحاح ششگانه اهل سنت نقل کرده است.

5-5. سوره نور، آیه 26.

6-6. احیاء علوم الدین 162/1: «کل انسان یأنس الی شکله کما ان کل طیر یطیر مع جنسه».

ابی سفیان خوانند، مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول صلی الله علیه و آله شود نگفتند و عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرد (1) و بدان مشهور شد.

مصنف «کامل» گفته (2) به خلاف حکم خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله مروان را از شهر براند و عثمان بخواند و رسول خدا ابوذر را بخواند عثمان براند! حق تعالی فدک را به فاطمه داد و فرمود که وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ (3) ابو بکر بازستد! حق تعالی فرمود: قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى (4) عداوت عمر با علی علیه السلام از همه چیز مشهورتر است.

غرض که در استحقاق لعن معاویه و استدلال به کفر و نفاق او را شرکاء بسیار است و تنها نیست و مراد از آنکه گفته است که معاویه اول کسی است که مسلمانان را بکشت آن است که حجر بن عدی که سر شیعیان بود در کوفه و کمال زهد و صلاح و اعتقاد درست داشت و معروف به این صفات بود، ابو موسی اشعری را فرمود که محضری بنویسد و به گواهی جماعتی «از دین بیگانه» برساند که حجر با دوستان و موالیان او چنین و چنان کرده و جمعی دین به دنیا فروخته از برای رضاجوئی و خاطریابی معاویه، بر آن «تهمت نامه» خط نهادند و معاویه به این بهانه حجر را با پانصد کس از شیعیان بکشت. اللهم العنه و العن من توقف علی لعنه.

و مراد از سری که به هدیه فرستاد، سر عمرو بن حمق انصاری است که رسول خدا او را دوست می داشت و او دعوی می کرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نپسندیده ام و حق کسی نبرده ام و او از شیعیان خاص امیر المؤمنین علیه السلام بود و در جمیع حروب در خدمت آن حضرت بود و بعد از واقعه

ص: 470

1-1) ر.ک: الغدير 216/10-227.

2-2) کامل عماد الدین طبری 241/2.

3-3) سوره اسراء، آیه 26.

4-4) سوره شوری، آیه 23.

حجر بن عدی، از کوفه گریخت و به موصل رفت و آنجا به دست دشمنان اهل بیت شهید شده سر او را به نزد معاویه فرستادند. (1)

و مشهور است که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام او را به رسالت به نزد معاویه فرستاد معاویه جامه های مغربی و اقمشه نفیسه و مال بسیار بجهت او فرستاد قبول نکرد گفت: بیست درهم دارم تا به کوفه رسیدن مرا کفاف است. خوشا حال او که با وجود مرتبه شهادت تشبیهی در روز قیامت به سید الشهداء ابا عبد الله الحسین و به یحیی بن زکریا علیهما السلام دارد. اما اینکه گفته است که معاویه صلح کرد با کفار بی جزیه، اشاره است به آنکه حق تعالی در آیه قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ (2) تا به آخر، آیه ما قبل فرموده است کفار را با جزیه صلح و بی جزیه خلاف فرموده خدا و رسول است. اما کافر را دوست می دارد و خدا و رسول را دشمن.

و اینکه گفته است که بت فروشی را بر مزد نهاد، اشاره به حکایت مشهور است که رکن الاسلام روایت کرده است از مشایخ خود تا به صاحب «مصابیح» و او از ابن ابی و ابل نقل کرده (3) که او گفت: با «مسروق» در فلان موضع نشسته بودیم سفینه ای می گذشت پرسیدم که چیست و به کجا می رود؟ گفتند: متاع سفینه تمام بت است که معاویه به طرف هند می فرستد که در آنجا بفروشد! مسروق گفت:

خالی از آن نیست که اعمال بد این مرد را شیطان در نظر او زینتی داده که این طور عملی را خوب می داند با آنکه یکبارگی از آخرت مأیوس شده و به دنیا مشغول است و اول صفت مشرکان است که أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ (4) و دوم بیان حال کافر است که قَدْ يَسْؤُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَسُ الْكُفَّارُ مِنَ أَصْحَابِ الْقُبُورِ (5) و اما

ص: 471

1-1. الغدير ج 44-41/11.

2-2. سورة توبه، آیه 29.

3-3. کامل بهائی 186/2 از کتاب «مثالب بنی امیه» نقل کرده است. و همچنین ج 244/2.

4-4. سورة فاطر، آیه 8.

5-5. سورة ممتحنه، آیه 13.

آنکه گفته است که به جای رسول خدا نشست بی رضای صحابه، اشاره به خوابی است که حضرت رسول خدا دیده بود که جمعی به صورت بوزینگان بر منبر بالا می روند و به زیر می آیند چنانچه بوزینگان به جانی بالا رفته و به زیر آیند و بعد از آنکه رسول خدا این خواب دید تا روز رحلت هرگز نخندید و آیه وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ (1) اشاره به آن است و سوره «اَنَا انزلناه» درین باب آمده است و شب قدر که حق تعالی به رسول خود و ائمه معصومین علیهم السلام عطا فرموده که بهتر از هزار ماه است، در برابر حکومت این ملاعین که هزار کم پنجاه ماه بود.

و «شجره ملعونه» (2) که در قرآن واقع شده، مراد بنی امیه است.

و ایضا صاحب «مصابیح» به اسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا فرموده: «اذا رأيتم معاوية على منبري فاقتلوه» (3)؛ یعنی ای بندگان خدا وای امت من! هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید. و چون در امر آن حضرت تغافل و تعاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشیدند آنچه کشیدند و نه همین یک حدیث وارد است بلکه مؤالف و مخالف چندین حدیث به این مضمون نقل کرده اند مثل آنکه از محمود بن لبید نقل شده که گفت:

رسول خدا فرمودند: «هذا سيريد هذا الامر بعدى فمن ادركه منكم و هو يريد فليقتل بطنه» (4)؛ یعنی معاویه زود باشد که اراده خلافت کند کسی که او را ادراک کند و بداند که او اراده این کار دارد، باید که شکمش را بشکافد. با آنکه رسول خدا هرگز به چنین مراتب درباره هیچ یک بغیر از معاویه نفرموده چون او برترین خلائق است و ملعون

ص: 472

1-1. سوره اسراء، آیه 60.

2-2. سوره اسراء، آیه 60: «و الشَّجَرَةُ الملعونة».

3-3. «الملاحم و الفتن» ابن طاوس ص 111 و الغدير 142/10؛ شرح نهج البلاغه 176/15.

4-4. «الملاحم و الفتن» ابن طاوس ص 111؛ شرح نهج البلاغه 32/4 با مختصر تفاوت در جمله.

ترین ملاعین است به شکم دریدن او امر نموده، اگر او به نزد رسول الله از بدترین خلقان نمی بود آن رحمت عالمیان صلی الله علیه و آله چندین مرتبه او را نفرین نمی کرد؛ چه حق تعالی آن حضرت را به إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ (1) وصف نموده از بس که رنج و ستم از مردم می دید و صبر می کرد و دعا و شکر می کرد و در تفسیر این آیه گفته اند آن حضرت هر چند از کفار آزار می کشید می گفت: «اللهم اغفر لقومی!» و مشهور است که در احد دندان مبارکش را به سنگ شکستند و حال آنکه می گفت: «اللهم اغفر لقومی فانهم لا يعلمون!» (2) هرگاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا بیا مرز که نادانند و معاویه را نفرین می کند، ظاهر می شود که او را امیدواری به درگاه حضرت باری نیست و از کفار بدتر است؛

و ایضا روایات در طعن آن منافق بسیار است مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که پیغمبر خدا فرمود: «إذا رأيتم معاوية يطلب الملك فاضربوا عنقه» (3) و به موجب آیه کریمه وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (4)، امر آن حضرت امر خداست و هر نفرین که پیغمبر خدا به او کرده به اذن خداست و دوری از رحمت و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست.

و اما آنچه از او نقل شده که گفت اول کسی که غارت کرد در اسلام آن ملعون یعنی معاویه بود، مرادش آن است که ضحاک بن قیس را به سه هزار کس معاویه فرستاده بود که در هر جا هر کرا در اطاعت امیر المؤمنین علیه السلام یابند قتل و غارت کنند، آن ملعون مال بسیار غارت کرده و بسیاری از شیعیان کشته شدند و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و اول کسی بود که شرب نبذ را علانیه مرتکب

ص: 473

-
- 1- 1. سورة قلم، آیه 4.
 - 2- 2. صحيح مسلم 179/5؛ مسند احمد حنبل 432، 427/1 و 456؛ روضة الاحباب شیرازی 20/1.
 - 3- 3. شرح نهج البلاغه 32/4 و در کتاب «الملاحم و الفتن» ابن طاوس ص 168 و 169: «إذا رأيتم معاوية يخطب على منبري فاقرعوا رأسه بالسيف» و الغدير 142/10 با عبارات دیگر آورده است.
 - 4- 4. سورة نجم، آیه 3.

شد و ساز و سرود را به آن ملحق ساخت و گاه گاه میل به گل خوردن هم می کرد و حکم به اباحتش می نمود و اول کسی که کتابت مکر و تزویر می کرد و می نوشت او بود که چندین نوشته های تزویر و مکر و دروغ نوشت تا قیس بن سعد بدان سبب از حکومت مصر معزول شد و چون تفصیل آن طولی دارد رجوع آن به کتب تواریخ است و چون (1) می شد که از او این اعمال و احوال به ظهور نرسد با آن مادر و پدر که او داشت؟

چنانچه شیخ زاهد حافظ ابو اسماعیل بن علی که از مشاهیر علمای اهل سنت است و محدث ایشان است در کتاب «مثالب بنی امیه» آورده (2) که هند با مسافر ابن عمرو بن امیه در ساخت و چندین سال مسافر با او زنا می کرد و او را وعده می داد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند به شش ماهگی رسید مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و به حیره رفت به خدمت نعمان بن منذر و هند را به وعده ای بسیار به ابو سفیان دادند و هم در حین عقد به خانه ابو سفیان فرستادند و چون سه ماه در خانه او بود آن فاسق ولد الحرام یعنی معاویه تیره سرانجام، به وجود آمد.

و ابو المنذر هشام بن محمد السایب در کتاب «مثالب» گفته (3) که چهار کس در معاویه دعوی داشتند که از ماست: یکی عماره بن ولید بن مغیره مخزومی؛ و یکی مسافر بن عمرو؛ و یکی ابو سفیان و شخصی دیگر و هند از صحبت سیاهان محظوظتر بود و چندین بار فرزند سیاه بار آورد و در همان روز بکشت و مادر هند را علمی بود در ذی المجاز آن علم را بر بام خانه می زد چه در آن وقت زنان فواحش را به آن علم می شناختند و در اصل، بنی امیه از قریش نبودند.

ص: 474

1-1. چون چگونه

2-2. کتاب نهج الحق ص 312 از کتاب مثالب نقل کرده است.

3-3. کتاب نهج الحق ص 307 از کتاب مثالب ابو المنذر هشام نقل کرده و همچنین زمخشری در ربیع الابرار ج 551/3 آن را آورده است.

چه مشهور است (1) که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او رومی بوده الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد کرده و به فرزندی برداشت از وی فرزندان که جمله ملاعین و مخازیل بودند به وجود آمدند و اکثر علما بر آنند که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنی امیه اند و این را از مطاعن عثمان نیز شمرده اند. اگر کسی گوید که در تواریخ مذکور است که عثمان بن عفان بن ابی عاصم بن امیه بن عبد الشمس پس چگونه شاید که او غلام باشد؟ گوئیم: عادت عرب بود که چون غلامی را آزاد کنند آن غلام را به نام آن شخص خوانند که او را آزاد کرده باشد؛ چنانکه رسول خدا زید بن حارث را آزاد کرد و عرب او را زید بن محمد صلی الله علیه و آله می خواندند.

و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه رومی اند مراد از غُلَبَتِ الرُّومِ (2) ایشانند چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد به غلبه روم این است و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده فرموده:

مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ

(3)

چه ملک ایشان قرار نداشت و به هزار ماه نرسید و بعد از آنکه اندک زمانی پادشاهی کرده بودند همه هلاک شدند و کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد الصادق علیه السلام پرسید که شما شب قدر را می شناسید؟ آن حضرت فرمود که چون شناسیم و حال آنکه آن شب را از برای ما پیدا کرده اند و در آن شب ما را بر تخت کرامت می نشاندند و ارواح انبیاء و ملائکه کرام یک یک به تهنیت ما می آیند و احترام ما به جا می آورند تا صبح شود و ما را آن شب بهتر از ملک بنی امیه باشد و اضعاف آنچه ایشان را حاصل شده در مدت ملک و پادشاهی، ما را در هر شب قدری حاصل می شود. (4)

ص: 475

1-1. کامل بهائی 269/1.

2-2. سوره روم، آیه 1.

3-3. سوره ابراهیم، آیه 26.

4-4. بصائر الدرجات ص 221 حدیث پنجم با مختصر تفاوت از امام باقر علیه السلام نقل کرده است.

و چون مشخص شد که بنی امیه رومی اند نه قریشی، پس امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل شد چه به زعم ایشان رسول خدا گفته «الائمة من قریش» و ایشان قریشی نبودند و معاویه خود از مؤلفه قلوب بود و در بعثت پیغمبر خدا مشرک و مکذّب وحی بود و هازی (1) به دین خدا، لیکن اهل سنت قبایحی را که از معاویه به ظهور رسید بلکه از جمیع بنی امیه، خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزائی که نسبت به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفتند و خواه غیر اینها از فضایح مذکوره و غیر مذکوره، تمام پسندیده می شمارند و هیچ یک را موجب قدح و نقض خلافت بنی امیه و نقصان مرتبه ایشان نمی دانند حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از ایشان را به لعنتی یا نفرینی یاد کند به کشتش فتوی می دهند.

و این بنابر آن است که اگر نفی اسلام این جماعت کنند منافات با اصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت است به بیعت اگر همه یک کس باشد؛ چرا که بر هر یک از معاویه و یزید و مروان بیش از ابا بکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که آنها نیز امام نباشند و لازم آید که نماز جمعه به اعتقاد سنّیان بی رخصت ایشان منعقد نمی شود باطل باشد و لازم آید که اگر آنها امام و پیشوا نباشند در مدت حکومت آن ملاعین که قریب به صد سال بود همه عقدها و نکاحها باطل باشد؛ چنانچه ملا سعد الدین در «شرح مقاصد» گفته (2) که ما یزید را لعنتی می دانیم و اینکه علما تجویز لعن بر او نمی کنند بجهت آن است که مبادا به بالا سرایت کند! در اینجا نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت می کند به بالا تجویز نکرده اند و نمی کنند و با اینها همه اهل سنت معاویه را «خال المؤمنین» هم نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او ام حبیبه دختر ابو سفیان یکی از زنان رسول

ص: 476

1-1. هازی مسخره کننده

2-2. شرح مقاصد ملا سعد الدین ج 5، ص 311.

خدا بود و معلوم است که پیغمبر را نه زن بود پس واجب است که برادران همه خال المؤمنین باشند.

و از آن جمله محمد ایی بکر برادر عایشه بود چرا او را خال المؤمنین نمی گویند و عبد الله عمر برادر حفصه بود بایستی که او را هم خال المؤمنین می گفتند و اگر به این سبب خویشان زنان را با مؤمنان رعایت خویشی ضرور بودی پس بایستی که یکی عم مؤمنان بودی و یکی جد و یکی فلان و دیگری بهمان (1)، بلی کاری که از معاویه به ظهور آمد که اگر مؤمنی می کرد ثواب بسیار می یافت آن است که عایشه را به چاه انداخت.

و صاحب کتاب «اوائل الاشباه» (2) نقل کرده که روزی معاویه بر منبر رسول خدا بود و بیعت از برای یزید می گرفت، عایشه سر از روزن حجره اش بیرون آورده و گفت: ای معاویه! پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند؟ گفت:

نه. گفت: پس تو درین کار اقتدا به که کرده ای؟! معاویه خجل شد و از منبر به زیر آمد و بعد از دو سه روز کس فرستاد و التماس کرد که تو ام المؤمنینی اگر به دیدن من آئی باعث فخر من شود و شرط می کنم که برادران تو را هر کدام به منصبی که تو بفرمائی صاحب فرمان کنم. چون عایشه به دیدنش رفت چاهی را پر از آهک کرده بود و بر آن فرش گسترده و بر روی آن کرسی گذاشته او را تکلیف نشستن بر آن کرسی کرد و نشستن همان بود و فرو افتادن همان و در آن حال گفت: ای عایشه! هنوز خامی، باش تا پخته شوی و وعده ما و تو در چاه ویل است و در آنجا صحبت خواهیم کرد و این واقعه در آخر شهر ذی حجه سال پنجاه و هشت از هجرت روی داد.

و در روایتی آنکه چون چشمش ضعیف بود بر خری سوار شده به دیدن

ص: 477

1-1. هفت بیت شعر دارد. [کاشف الحق ص 254]

2-2. کتاب احسن الکبار ورق 144 و کامل بهائی 270/2 و در کاشف الحق از «عوایل الاشباه» آورده است. [ص 254] و در بعضی نسخه های ترجمه «طرائف» این مطلب را از کتاب «اوائل الاشباه» نقل کرده و نامی از مؤلف کتاب نبرده است. (طرائف ابن طاوس ص 503)

معاویه رفت و خر خود را بر روی فرشهای قیمتی راند و چون خر خود را بر روی فرشهای قیمتی معاویه دید بر یکی رید و بر یکی شاشید. مروان حکم را عرق حمیت در حرکت آمده از آن حمار آزرده گشته گفت: مرا طاقت این قدر تحمل نیست اشاره به خدام کرد تا خر را با سوار در چاهی که در کنج خانه بود انداختند و روایت اول صحیح است و به هر تقدیر، بر آن واقعه در آن چند روز کسی علم و وقوف نیافت مگر حضرت امام حسین علیه السلام که پیش از وقوع این واقعه خبر داده بود و ابن عباس چون خبر گم شدن عایشه پرسید آن حضرت خبردارش گردانید؛

و ایضا از اعمال قبیحه معاویه آنکه بیعت گرفت از مردم جهت یزید با آنکه از فسق و فجور آن مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالم تر می دانست و مشهور است که در آخر مرض روزی که بوی جهنم به مشامش رسیده بود مردمان را جمع نموده خطبه خواند و گفت: «یا ایها الناس من زرع قد استحصد و انی قد ولیتکم یزید و لن یتکم احد بعدی الا من هوشر منی کما کان من قبلی من هو خیر منی»؛ یعنی ای مردمان! هر که هرچه کارد بدروود و من بر شما یزید را حاکم ساختم و هیچ کس حکومت بر شما نخواهد کرد مگر آنکه از من بدتر باشد چنانچه پیش از من هیچ کس دست از خلافت نداشت و بجهت سفر آخرت به ناچار این امر را وانگذاشت که از من بهتر نبود و از برای یزید از هر که در عراق و شام و حجاز بود بیعت گرفت و با یزید گفت (1) ضحاک بن قیس که با من بیعت کرده بود به بیعت تو در نیامده و هرچند سعی کردم به بیعت تو راضی نشد حيله ای به خاطر من رسیده و گمانم این است که علاج منحصر در آن باشد، چون از تجهیز و تکفین من فارغ گردی به طریق التماس با او بگو که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او را به خاک بسپارید و چون از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر بیرون آید شمشیر کشیده بگو بیعت با من می کنی و الا

ص: 478

1 - 1). برای صحت و سقم آن مراجعه شود به: الغدير 238-236/10 الامامة والسياسة 192-191/1 ظاهرا بين «احنف بن قيس» و «ضحاک بن قيس» خلط شده است.

ترانیز در پهلوی او می خوابانم اگر بیعت کند فهو المراد و الا گردنش بزنی و درین باب کاهلی مکن!

و چون ضحاک بن قیس گول یزید را خورد و به گور رفت آن ملعون را خوابانید خواست که از گور بیرون آید یزید شمشیر کشیده گفت: با من بیعت می کنی و الا گردنت زده در پهلوی او ترا می خوابانم؟ و چون ضحاک دید که یزید به جد است لگدی چند محکم بر سر معاویه زد و گفت به خدا قسم که این حرام زاده را هرگز این حیل به خاطر نمی رسید البته تو او را تعلیم کرده و از مکرها و تدبیرهای تو است که لعنت خدا بر تو باد که در مردن هم دست از مکر و حیل بر نمی داری و لا علاج دست به دست یزید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید-علیه اللعنه- بعد از آنکه از امر پدر فارغ شد بر منبر رفت و گفت: پدر مرا وصیت کرده است که از آل ابو تراب بر حذر باشم. این مقدمه واقعه کربلا بود و روز به روز تعدی و ظلم بنی امیه زیاده می شد تا به حدی رسید که مردم مرگ و قیامت را تمنا می کردند تا وقتی که به عمر عبد العزیز رسید. وی اوضاع پسندیده پیش گرفت و در آن باب کوشش او به حدی رسید که او را «مؤمن آل فرعون» می گفتند و مشهور است که شخصی روزی در پیش او حکایت می کرد گفت امیر المؤمنین یزید چنین گفت و یا چنان کرد، بفرمود تا او را برهنه کردند و به دست خود بیست تازیانه بر او زد و باقی بنی امیه قدم به قدم یزید داشتند و یزید به نصیحت پدر کار می کرد و پدرش دست نشان عمر خطاب بود و دستور العملش مواعظ و نصایح او بود.

چنانچه در کتاب «فعلت فلا تلم» در آخر جلد ثالث آورده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید عبد الله عمر آورده شد و متوجه دمشق گشت که برود و یزید را تنبیه نماید و در آن وقت که از مدینه بیرون آمد به هر منزلی که می رسید اظهار فسق و کفر یزید می کرد و مردم را از محبت او می گردانید و مردم همه او را چون پسر خلیفه می دانستند از او قبول می کردند تا به دمشق رسید و قرآن

نحسین واقع شد.

عبد الله عمر فصلی در مناقب امام حسین علیه السلام بگفت و شروع به ملامت یزید کرد و یزید او را به خلوتی برد و گفت: خط پدر خود را می شناسی؟ گفت: بلی.

صندوقچه ای بیرون آورد مکتوبی در آن میان بود و پاره حریری بر آن پیچیده چون به دستش داد و عبد الله مطالعه نمود پدرش نوشته بود که:

«این عهدی است از عمر بن خطاب به معاویه بن ابی سفیان. بدان ای معاویه! که محمد پیامد و به مکر و حيله و سحر ما را از عبادت لات و عزّی و هبل بازداشت و او در سحر بر موسی و بنی اسرائیل غالب بود و بر ایشان زیادتی داشت و من بر همانم که بودم و ترک لات و عزّی و هبل نکرده ام و نمی کنم چون محمد از میان رفت من چهل کس را بر انگیزتم که گواهی دادند به آنکه محمد گفته «الائمة من قریش» و علی را از خلافت معزول کردم و خلق را به بیعت ابی بکر در آوردم و ایشان را از متابعت او در آوردم و در متابعت او محکم داشتم و به ظاهر اظهار سنت و دین و پیروی شریعت محمد کردم اما باطنا همانم که در جاهلیت بودم و به اولاد محمد هرچه مقدور بود کردم و تا زنده ام می کنم و ترا که معاویه ای، نصیحت می کنم که تا مقدور است باید که بر ایشان ابقاء نکنی بلکه بجز کشتن راضی نشوی و اگر نتوانی که خاندان محمد را به یکبارگی از میان برداری باید که از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او تو را مسلمان داند و بر تو خروج نکنند و در باطن به آنچه تو را دسترس باشد دفع آن می کرده باشی؛ زنهار که محبت لات و عزّی از دل به در نکنی!؟»

و آن مکتوب را چون عبد الله سراسر مطالعه نمود یزید نامه دیگر به دستش داد و بعد از آن دیگری تا آنکه قریب به یک جزو کتاب همه از این نمط که به بسط عظیم عمر نوشته بود، چون عبد الله آن نوشته ها را دید خاموش شد و گفت: پدرم هرگز این راز را با من در میان نیاورد و درین باب با من سخن نگفت و اگر من

دانستمی هرگز ترا ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت به او به فعل آورد و او با عطا و جوایز بسیار به مدینه برگشت و بعد از آن به هر منزلی و مجلسی که رسید گفت: «ما قال یزید الا صدقا وعدلا لوددت انی مشارک له فی فعله؟!»؛ یعنی یزید بغیر از راست نگفت و بجز عدالت از او به فعل نیامد و من دوست می دارم که در کار و کردار او شریک می بودم و مرا شبهه ای افتاده بود!

و ایضا بلاذری نقل کرده (1) که چون امام حسین علیه السلام شهید شد، عبد الله عمر به او نوشت که «من عبد الله بن عمر الی یزید بن معاویة. اما بعد؛ لقد عظمت الرزية و جلّت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین علیه السلام» و از این قسم کلمات درج نمود و معنی این کلمات آن است که این نوشته ای است که از من که فلانم به جانب فلان. اما بعد؛ اعلام آنکه بزرگ واقعه ای روی نمود که به سبب تو این قسم بزرگی با آن نحو جماعتی هلاک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها بود پیدا شد و این طور حادثه ای در اسلام به هم رسید که از همه حادثه ها عظیم تر و عجیب تر بود آن روز که بر حسین علیه السلام گذشت و مثل آن روز، روزی نبود و نخواهد بود و هیچ می دانی که چه کرده ای؟ و از تو چه عمل به ظهور آمده؟ پس یزید در جواب نوشت: «اما بعد؛ یا احمق! فانا جننا الی بیوت مجددة و فرش ممهدة و وسائل منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان کان الحق لغيرنا فابوک اول من سنّ هذا و انبذ و استأثر بالحق علی اهله»؛ یعنی بدان ای احمق! که ما را آرزوی دنیا و زینت دنیا بود رسیدیم به خانه های بلند و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس گسترانیده و نمد تکیه ها و تازه بالش ها بر زیر یکدیگر گذاشته و آنچه از لوازم اینها باشد از برای ما آماده و مهیا شد؛ پس اگر اینها حق ما بود و دیگران می خواستند اینها را از دست ما به در آرند ما بر سر حق خود جنگ و جدل کرده باشیم درین صورت کسی را بر ما حرفی و اعتراضی نیست و اگر این حق دیگران بود

ص: 481

1-1). نهج الحق علامه حلی ص 356 از «بلاذری» نقل کرده است.

و ما به جور و ستم از دست ایشان گرفتیم و به ناحق، حقّ اهل حق را صاحب شدیم؛ پس پدر تو اول کسی است که این عمل را سنت نهاده و این ظلم را بانی شد و اینها همه میوه آن درختی است که او کاشته و حاصل تخمی است که او پاشیده و لقب بدی است که او بر خود بسته و بی جا و بی تقریب این را به هم رسانیده و بد کرده که خود را امیر المؤمنین لقب کرده و این مخصوص دیگری بود و این نام بر خود گذاشتن اختیار نمود؛ پس تو را اعتراض بر پدر باید کرد نه به من!

حاصل کلام اینکه، از ابتداء خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه بالتمام از برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا و رسول بر زبان می رانند و به مصلحت اظهار مسلمانی می کردند و از شرع و دین بیگانه بودند (1) الا معاویه پسر یزید و عمر بن عبد العزیز. و اکثر ملحدان مانند ابو هاشم کوفی و غیر او در زمان ایشان وضع مذاهب باطله نمودند و مسلمانی را گریزگاه خود می ساختند و این طریقه در زمان خلفای بنی عباس نیز مستمر گردید و بعد از آن تا به این زمان استمرار یافته چنانکه در بیشتر اهل عصر بغیر از نام از مسلمانی چیزی نمی توان یافت؛

و ایضا عبد الله عباس نقل می کند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گزاردم و مردم پراکنده شدند و بغیر از معاویه و ابو سفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان به معاویه می گوید که ببین در مسجد کسی مانده است یا نه؟ ابو سفیان در آن وقت کور شده بود و چیزی نمی دید. معاویه چراغی به دست گرفته اطراف مسجد را تفحص نمود و مرا ندید آنگاه ابو سفیان گفت: «یا بنی! اوصیک بدین الآباء و الاجداد و ایاک و دین محمد؛ فإِنَّه سبب فقرنا و لا یهلونک قول محمد من البعث و النشور؟!»؛ یعنی ای پسرک من! تو را وصیت می کنم به دین آباء و اجداد باید که دین پدرانت را از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی؛ پس به درستی که این دین سبب فقر و درویشی ما باشد و به واسطه این دین

ص: 482

1-1). این چهار سطر در کاشف الحق نیست؛ یعنی از «الا معاویه.... نمی توان یافت» (ص 257).

مال و اسباب ما کم شد و از بزرگی به درویشی رسیدیم؛ زنه‌ار که ترا ترسی و باکی از آنچه محمد از بهشت و دوزخ می‌گوید نباشد که اینها حرف است و اعتباری ندارد؟!

چون نصیحت او به اتمام رسید معاویه گفت: «ذلک رأیی یا اُتاه!»؛ یعنی همین که فرمودی رأی و اعتقاد من است ای پدر مشفق مهربان. خاطر شریف جمع دار که مرا نیز عقیده این است و بدان که تدارک آنچه تو توانستی کرد من خواهم کرد و تقصیری نخواهم نمود. یقین که گناه تمام بنی امیه با گناه معاویه برابری نمی‌کند و عذاب همه ایشان به عذاب او نمی‌رسد؛ جهت آنکه سخت دلی و ستمکاری فرعون هم به او نمی‌رسید و مکر شیطان را با مکر او نمی‌توان سنجید و مع هذا مانند عمرو عاص و وزیر و مشیری داشت که چون عازم جنگ امیر المؤمنین علیه السلام شد ارکان دولتش -لعنهم الله- همه متفق الکلمه بودند و می‌گفتند که این کار تمام نمی‌شود الاّ به معاونت عمرو عاص که در مکر و حيله او نیز همچو تو فرید عصر و وحید دهر است. گفت: می‌ترسم که دعوت مرا اجابت نکند. گفتند که باید به مالش ترغیب کنی. پس معاویه نامه ای به او نوشت و رطب و یابس چند خرج و درج کرد که من ولی عثمان و عثمان خلیفه رسول بود و به ظلم کشته شد و مؤمنان را به این سبب دل سوخته است و بر همه کس طلب خون او واجب است و در آخر همه به این عبارت نوشت که «انا ادعوك الى الحظ الأجل من الثواب و النصیب الأوفر من حسن المآب بقتال من آوی قتلۀ عثمان»⁽¹⁾؛ یعنی من ترا می‌خوانم به حصه بزرگتر از ثواب و قسمتی وافرتر از خوبی، عاقبت چه تو با کسی جنگ خواهی کرد که کشنده های عثمان را پناه داده است پس چون تواند بود که به ثواب بیشتر از ثواب همه کس نرسی؟

چون نامه به مطالعه عمرو عاص رسید پوچی چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشته بود او خود را صاحب رسول خواند و بعد از اینها

ص: 483

نوشت که آنچه تو مرا به آن می خوانی که طوق اسلام را از گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک باشم از من بر نمی آید؛ زیرا که کاری است بسیار بزرگ، شمشیر بر روی مرتضی علی علیه السلام کشیدن که برادر رسول خدا و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است و پدر سبطین است که دو جوانان اهل جنت اند و خود قسیم نار و جنت و ساقی حوض کوثر است، پس با او چگونه قتال توان نمود؟ و آنکه گفته ای که خلیفه عثمانم، عثمان کی تو را خلیفه خود کرد؟ و اگر هم کرده باشد هرگاه عثمان کشته شد و مردم به دیگری بیعت کردند خلافت تو نیز برطرف شد و آنچه نسبت به امیر المؤمنین داده ای از حسد بر عثمان و شریک بودن او در قتل وی، عین بهتان است.

وای بر تو ای معاویه! که علی را به این نحو چیزها نسبت داده ای می دانی که او بر همه کس در اسلام سابق است و در هجرت مقدم و اوست آنکه جان خود را فدای رسول صلی الله علیه و آله نمود و بر جای او خوابید و رسول خدا در شأن او گفته که «هو منی و انا منه» (1) و در روز غدیر فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه» (2) و در روز خیبر فرمود:

«لأعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله» (3) و در خوردن مرغ بریان فرمود که «اللهم انتني بأحب خلقك إليك» (4)؛ یعنی خدایا! بفرست به من آن کسی را که دوسترین خلق است نزد تو که با من ازین مرغ بخورد. و علی آمد و چون علی علیه السلام را دید گفت: «والی والی»؛ یعنی چنانچه علی نزد خدا دوستر است نزد من هم دوستر است و در بعضی نسخه ها «الی الی» است بی حرف عطف؛ یعنی بیا نزد من. و از هر دو معنی کمال محبت نبی نسبت به علی علیه السلام فهمیده می شود و در شأن

ص: 484

-
- 1-1. مسند احمد حنبل 164/4 و 165.
 - 2-2. خصائص امیر المؤمنین علیه السلام، نسائی ص 93-97.
 - 3-3. صحیح مسلم 120/7-122، خصائص نسائی ص 61.
 - 4-4. نهج الحق ص 220؛ سنن ترمذی حدیث 3742.

او فرموده: «انا مدينة العلم وعلی بابها» و در فلان روز، فلان فرمود و در فلان موضع، فلان و فلانی گفت و بعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب آن حضرت واقع شده نوشته بود که ای معاویه تو نیز می دانی که آیات قرآنی آن قدر در شأن علی علیه السلام و اظهار فضایل او نازل شده که حساب ندارد و در آنها کسی با او شریک نیست مثل آیه یُؤْفُونَ بِالنَّذْرِ (1) و آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ (2) و آیه قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ أَجْرٌ (3) و در فلان و فلان آیه ما و تو می دانیم که پیغمبر خدا فرمود که کسی که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است و دوست تو را حق تعالی داخل بهشت می گرداند و دشمن تو را البته در آتش دوزخ.

پس با وجود این مراتب که علی بن ابی طالب را نزد خدا و رسول حاصل است چون فریب تو بخورد کسی که او را از عقل و دین بهره باشد و چون بهشت را از دست تواند داد و به دوزخ راضی تواند شد؟ (4) چون کتابت او به معاویه رسید باز نامه ای نوشت و مال بسیار بر او عرضه کرد چون دید راضی نمی شود حکومت و امارت بر او عرضه کرد چون سخن به اینجا رسید آن روز را عمرو عاص به هزار فکر فاسد به شب رسانید و شب را به هزار خیال باطل به روز آورد و در صبحش غلامی را که «وردان» نام داشت و عاقل و کاردان بود طلبید و با او مشورت کرد. غلام گفت:

معاویه تو را به دنیا می فریبد و آن چیزی است که با کسی وفا نکرده است و در دست هیچ آفریده نمی ماند و با علی علیه السلام آخرت است که نعیم جاودان است و آخر شدن ندارد. و پسرش عبد الله نیز بر آن امر واقف شده و پدر را نصیحت کرد اما چون از محبت جاه دنیا چشم دلش کور و گوش جانش کر شده بود (5) نصایح در او اثر نمی کرد

ص: 485

1-1. انسان(دهر)، آیه 7.

2-2. سوره مائده، آیه 55.

3-3. سوره شوری، آیه 23.

4-4. یک بیت شعر [کاشف الحق ص 259].

5-5. دو بیت شعر دارد [کاشف الحق ص 259].

تا آخر، دنیا را بر آخرت اختیار نمود و جل خریّت دنیا دوستی را بر سگ نفس هواپرستی بسته، راه خدمت معاویه که شاهراه جهنم است پیش گرفت.

و چون بر سر دوراه که به عراق و شام می روند رسید باز «وردان» و پسرش آمده گفتند هشیار باش که این راه شام است و انتهایش آتش دوزخ و این راه عراق است که سالک را به بهشت می رساند پس فکر کن که کدام را اختیار می کنی! او هرچند پسر و غلامش به راه آخرت می خواندند، نفس و شیطان به راه دنیایش می راندند و او نیز عنان اختیار به دست شیطان داد تا یک جهت دنیایش گردانید و به حکم **فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ (1)** به هوای نفس فریفته شد و خدا و رسول را از خود رنجانیده ابلیس و لشکرش را از خود خوشنود گردانید **ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (2)** و چون شیطان او را به طرف شام روانه ساخت گویا به او گفت که ای برادر این راهی است که راست به جهنم می رود و زنهار زنهار که این جاده را که ماده نقد راحت دنیا، و عذاب و عقوبت نسیه آخرت است از دست ندهی و او را وداع نموده از پی دیگران رفت و چون قران نحسین واقع شد و آن دو دین به دنیا فروخته یکدیگر را ملاقات کردند حيله ها در کار یکدیگر کردند و در آخر کار عمرو عاص به معاویه، گفت: آن قدرتی که علی را در امر حرب است هیچ کس را نیست و او مستحق خلافت و امامت است و ظلم صریح است با او درین باب در افتادن. معاویه گفت: بلی و لیکن ما طلب خون عثمان می کنیم! عمرو عاص گفت: وا ویلا در آن وقت که عثمان را محاصره کردند به تو پناه نیاورد و از تو استمداد نمود و تو تغافل نکردی و من او را به آن حال نگذاشتم و نگریختم. گفت: الحال اینها را بگذار و بیعت کن! گفت: و الله دین خود را به تو نخواهم داد تا از دنیای خود چیزی به من ندهی!

ص: 486

1- 1). سوره جاثیه، آیه 23.

2- 2). سوره حج، آیه 11.

پس حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد و آخر مال کار عمرو عاص به آنجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره کرده و بر سر نیزه ها بست و به تدبیر و گفته او بسیار مصحف شامیان بر سر نیزه ها کردند که اکثر را چون فرصت بستن بر سنان نبوده نیزه بر مصحف می زدند که از طرف دیگر سر سنان به در می رفت و خوارج را عمرو عاص به این عمل فریب داد تا دست از جنگ کشیدند و به حکمین راضی شدند و چون ابو موسی فریب عمرو عاص را خورد آن طایفه بر امام زمان خروج کردند و چند هزار کس در یک روز به جهنم انتقال نمودند و اگر چه عمرو عاص یک چند به حکومت مشعوف بود اما بسی بر نیامد که پشیمان شد و پشیمان شدنش سود نداد با آنکه در جواب معاویه آن آیات و احادیث که در شأن امیر المؤمنین نازل و وارد شده بود می نوشت و یک یک مناقب آن حضرت را می شمرد تا آخر کارش به آنجا رسید که بجهت آنکه معاویه را راضی کند آهنگ محاربه امیر المؤمنین علیه السلام نمود و چون چشمش به آن حضرت افتاد روی به گریز نهاد، آن حضرت او را به نیزه از اسب در غلطانید و چون دید که امیر المؤمنین نزدیک و به یک ضربت او را دو پاره خواهد کرد بدیهتا به عملی که شیطان را در حیرت انداخت حيله جوئی کرد کشف عورت نمود و آن حضرت روی مبارک را به طرف دیگر گردانید و او ترسان و لرزان خود را از آن مهلکه به در انداخت؟!

چون چشم معاویه بر او افتاد بخندید و گفت: مرحبا که نیک مگری بر آب زدی! گفت: مخند که اگر به آن طریق آن شیر بیشه شجاعت را دیدم تو می دیدی الحال اطفال تو یتیم شده بودند و مالهایت به تاراج رفته بود. گفت: حق است لیکن من هر وقت که تو را می بینم این صحبت به یادم خواهد آمد و خواهم خندید! گفت:

هر که را این حالت پیش آید از عار و ننگ نمی اندیشد. گفت: بلی لیکن رسوائی ابد، از عقب دارد و کدام عار از چنین عار بدتر باشد و بسر بن ارطاة نیز مکرر بر عمرو عاص می خندید و او را بر آن عمل سرزنش می کرد تا آنکه روزی

امیر المؤمنین علیه السلام لباس را تبدیل نموده در میدان بود، بسر آهنگ محاربه نمود و در اثنائی که آن حضرت بر او حمله کرد و فهمید که آن سوار کیست او نیز خود را از مرکب در انداخت و مرگ را معاینه دید لا علاج به سنت عمرو عاص عمل نموده امیر المؤمنین از او نیز روگردانید و بسر به حال سگان گریخت و از هر طرف فریاد بر آمد که یا امیر المؤمنین آن ملعون بسر است مهلتش نباید داد! فرمود که بگذارید برود که لعنت خدای بر او باد و معاویه چون او را دید دلداریش نمود که بر تو چیزی نیست شریک در این واقعه داری! در این وقت جوانی از کوفیان به میدان آمده بیتی به این چند مضمون خواند که ای اهل شام! چه بی شرم مردید شما عمداً ازار نمی پوشید و هر روز یکی از شما برهنه ساختن عورت شعار خود کرده شمشیر را از خود دور می کنید! بی شرمتر معاویه است که بر عمل شما می خندد و الحال که این کار را شعار خود کردید بر شما کار آسان شد. بلی مثل است که «إِذَا لَمْ تَسْتَحِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ» (1) و ایضا اهل سنت التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت علیهم السلام را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده خوب وانمایند در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین در آمده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده اند که فرمود:

«اخواننا بغوا علينا»؛ یعنی برادران ما بودند که باغی شدند بر ما. و هرگاه آن حضرت آن طایفه را برادر خوانده باشد ایشان را بد نمی توان گفت؟!

جواب آنکه این روایات از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیری که صحت داشته باشد دلالتی بر نجاب آن طایفه ندارد؛ چه حق تعالی -جل ذکره- در قرآن مجید بسیار از کفار را برادران پیغمبران خوانده است: یکی آنکه فرموده: «وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا» (2)؛ یکی دیگر فرموده است: «وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ»

ص: 488

1-1. چهار بیت شعر از حکیم سنائی دارد [کاشف الحق ص 260].

2-2. سوره اعراف، آیه 65.

؛ و یکی آنکه وَ اذْكُرْ أَخَا عَادٍ (2) و صالح پیغمبر بود و عاد و ثمود کافر، و شک نیست که کافر در عذاب ابدی است اگر چه خدای تعالی برادر صالح و هود خوانده باشد و خارجی دوزخیست اگر چه علی علیه السلام برادرش گفته باشد؛ چنانچه «آمنوا» اگر کفر در عقب نباشد کار می آید «اخواننا» را هم اگر «بغوا علینا» در دنبال نباشد باعث نجات تواند بود.

و در این مقام نقل، بحثی که از مجتهد قدسی ضمیر متکلم تحریر استادنا و شیخنا استاد و شیخ الطائفه شیخ مفید قدس سره مشهور است می نماید (3) و آن را به دو طریق نقل نموده اند. یکی آنکه روزی شیخ به مجلس علی بن عیسی رمانی وارد شده بود اتفاقاً یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه می فرمائی؟ گفت: خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت؛ یعنی آن یقینی است و این ظنی است و از روایت حاصل نمی شود آنچه از درایت حاصل می شود. و چون حضار از مجلس بیرون رفتند، شیخ پرسید که چه می گوئی در شأن کسی که به امام زمان خروج کند و با او حرب نماید؟ گفت: آن کس کافر است، و بعد از آن گفت: نه فاسق است! گفت: در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام چه می گوئی؟ گفت: او امام عادل است.

گفت: پس در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه می فرمائی؟ گفت: ایشان توبه کردند. شیخ فرمود که خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت! رمانی گفت:

مگر در آن وقت که سؤال کردند حاضر بودی؟ گفت: بلی. گفت: قول تو وارد و مسلم است. و او را به «مفید» ملقب ساخت.

طریق دیگر آنکه روزی شیخ قدس سره در مجلس قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقاً جمعی از علمای چهار مذهب حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیده

ص: 489

1-1. سوره اعراف، آیه 73.

2-2. سوره احقاف، آیه 21.

3-3. روضات الجنات 159/6؛ مستدرک الوسائل 518/3 چاپ سه جلدی.

بود اما به خدمتش نرسیده و شیخ در صف نعال نشسته بود بعد از لمحّه ای گفت:

ای حضرت قاضی! اگر رخصت باشد سؤال نمایم؟ قاضی گفت: بپرس. گفت: خبر «من كنت مولاه فعلى مولاه» آیا «مولی» چه باشد؟ گفت: اولی. شیخ گفت: پس این همه خلاف و خصومت در میان چراست؟ قاضی گفت: ای برادر! آن خبر روایت است و خلافت أبو بکر درایت و مردم عاقل ترک درایت از بهر روایت نکنند.

شیخ آن مسأله را وا گذاشت و پرسید که در آن خبر که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام گفته است «یا علی حربک حربی و سلمک سلمی» چه می فرمائی؟ قاضی گفت: لا بد این حدیث است. شیخ گفت: پس بنابر قول شما، اصحاب جمل کافر بوده باشند. قاضی گفت: ای برادر! نشنیده ای که ایشان توبه کردند؟! شیخ گفت:

ایّها القاضی! خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت و شما در حدیث فرمودید که عقلاء درایت را به روایت از دست نمی دهند! قاضی ساعتی سر در پیش افکنده و بعد از آن سر بر آورده پرسید که تو چه کسی و نزد کی درس می خوانی؟ گفت: من محمد بن محمد نعمان الحارثی! قاضی برخاست دست شیخ را گرفته به جای خود نشانید و عذر خواست و گفت: «انت المفید حقاً!»؛ یا شیخ! افاده کننده در حقیقت تویی. (1)

علمای مجلس در همه و سرگوشی افتادند و همگی از قاضی برنجیدند.

قاضی گفت: ای علمای دین! این مرد مرا ملزم ساخت و من در جواب او فروماندم اگر شما را جوابی هست بفرمائید تا برخیزد و به جای خود رود؟ و بعد از آن، خبر به سلطان عزّ الدّوله دیلمی رسید و او التماس قدوم شیخ نمود و ماجرا را از او بی واسطه شنید و مرکب خاص با قلاده و سرفسار زرین و سراپا خلعت خاص و صد دینار زر خلیفتی که هر دیناری ده دینار باشد با غلامی و کنیزی انعام فرموده هر روز مبلغی از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آن

ص: 490

روز به لقب مفید ملقب شد و این قصه مشهور گشت و چون حضرت صاحب الزمان علیه السلام شیخ مفید را به این، ملقب ساخته بود این امر باعث آن شد که شیخ عالی شأن در میان خاصه و عامه شهرت کند.

و ایضا از جمله مهربانیهای اهل سنت به دشمنان خاندان مصطفی و مرتضی -صلوات الله علیهما- اینکه به جبر قائل شدند و مذهب جبر را رواج داده اند می گویند فعل بنده اختیاریش نیست هر چه می شود، همه فعل خداست و حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین رفته است؛ جهتش آن است که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعین بجهت محبت دنیا بر اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی -صلوات الله علیهم اجمعین- ظلمها کرده اند و ستمها روا داشته اند و حق ایشان را از ایشان بازداشته اند و به ظلم و تعدی و طغیان و عصیان به خون اهل بیت و اولاد عظام و سادات کرام فتوی داده اند و عوام الناس را بر استخفاف ایشان جرأت داده و سفها را بر ایشان دلیر ساخته اند به توهم آنکه مبدا عقلا و صلحا به سبب این افعال و اعمال ایشان را ملامت کنند یا زبان به طعن و نفرین ایشان بگشایند، در رواج مذهب جبر کوشیدند و احیای مذهب زمان جاهلیت کردند؛ چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بودند.

و چون حق تعالی -جل ذکره- به کرم بی پایان خویش دنیا را به وجود حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله زیب و زینت داد و قرآن عزیز را بر آن حضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت و کتاب شریف الهی آن مذهب از میان رفت و نام جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین باز به هزار زحمت و حيله معاویه و یزید و اشباه ایشان را به هم رسانید؛ به موجب آنکه گفته اند: «العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان» (1) احیای مذهب جبر کردند و اهل زمان را به وساطت جیفه دنیوی تابع خود ساختند و روز به روز، کار جبر و تشبیه بالا گرفت و غرض

ص: 491

ایشان از رواج دادن این مذهب آنکه مردمان چون شقاوت اشقیا را به اراده حق تعالی دانند زبان طعن از مقتدایان ایشان کوتاه خواهند کرد.

وقوی ترین شبهه ای که عوام ایشان به آن گمراه شده اند آن است که در بعضی عبارتها دیده اند که خدای تعالی فاعل خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر چیزی چند است که به حسب ظاهر مضرتی داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون-نعوذ بالله منه- هر چند که هر یک از اینها متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل ما به آن نرسد؛ چنانچه حکما گفته اند که هر چه موجود است یا خیر محض است و یا خیر او غالب است بر شر و حق تعالی حکیم و قادر و فیاض مطلق است و بخل بر او روا نیست و هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است. (1) حاصل کلام آنکه، چون رسول خدا از دنیا رفت اکثر امت به حکم أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ (2) به کفر اصلی رجوع کردند و به اغوای شیطان، اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساخته عوام الناس را که در آن زودی از بتخانه ها بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهه نداشتند از روی مکر و حيله با خود متفق ساختند و در شأن خود و خلفای سلف از زمان حضرت رسول خدا احادیث افتراء نموده بر طبق آن قسمهای دروغ خوردند و عوام الناس بنابر حسن ظنی که با آن متقلبان داشتند مغرور شدند و به اهل بیت التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهه به کثرت استعمال حجت شد و حجت به قلت استعمال حکم شبهه پیدا کرد.

بعد از آن، جمعی که راه به حق یافته بودند از تقلید آن گروه پشیمان شده به تقیه روزگار می گذرانیدند و اظهار حق کما ینبغی نمی توانستند کرد.

لیکن چون حق تعالی وعده فرموده که این دین را به موجب لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (3)؛ بر جمیع ادیان غالب سازد، آنچه از احادیث

ص: 492

1-1. دو بیت شعر از خواجه نصیر دارد (کاشف الحق ص 262).

2-2. سوره آل عمران، آیه 144.

3-3. سوره توبه، آیه 33.

موضوعه بود فسادش ظاهر شد و روز به روز مذهب حقّه اثناعشریه بیشتر رواج و رونق یافت تا آنکه به همت و توجه پادشاهان صفویه (1)، -زاد الله شوکتهم و اجلالهم- و به زور بازوی غلامان حیدری و حجت و دلیل علمای جعفری- کما شاء الله تعالی- این مذهب حق، قوت گرفت و می گیرد تا وقتی که به مقتضای مصلحت، صاحب الامر-عجل الله فرجه الشریف- ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت- چنانچه باید و شاید- پاک و پاکیزه گرداند. اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله.

و ایضا از یک جهت هایی اهل سنت نسبت به دشمنان اهل بیت نبوت آنکه به ناشایست و منکری که از ایشان سرزده باشد از ایشان رغبت نمی گردانند و آن را سهل می دانند و از مقتدایان خود بر نمی گردند و اگر امامی یا خلیفه ای از امامان و خلفای ایشان در بعضی اوقات مرتکب قبیحی شده باشند یا شوند آن را نقص در خلافت و پیشوائی او نمی دانند، بلکه اگر در اصل آن خلیفه خطائی نیز واقع شده باشد آن را نقصان حال او نمی شمارند، بلکه اگر در اصل آن خلیفه خطائی نیز واقع شده باشد آن را نقصان حال او نمی شمارند، بلکه در تصانیف و کتب خود اصل و نسب او را چنانکه بوده است بیان می نمایند و اکثر ایشان مذاق ملا میرزا جان شیرازی دارند.

چنانکه مشهور است که ملای مذکور به بخارا رفت و آنجا به تدریس مشغول شد و مخدوم زاده او خوش مشرب بود پسران آن محل را خوش کرده با اجامره و اوباش آنجا صحبت می داشت. شاگردان آخوند رعایت حقوق استاد شاگردی نموده مکرر به کنایه آخوند را اخبار می نمودند که شاید مخدوم زاده خود را منع کند و آخوند به تغافل می گذرانید، تا آخر بی طاقت شده صبر را به کنار گذاشتند و صریحا به آخوند گفتند که فلانیان پسر شما را هر روز به باغی و هر شب به اطاقی می برند و چنین و چنان می کنند. آخوند تبسمی فرموده گفت: عجب است از شما

ص: 493

که با دعوی عقل و شعور به این قسم چیزها در مانده اید و بعد از آنکه آنچه می گویند وقوع داشته باشد به نفس ناطقه او چه نقصان می رسد؟! و اگر بعضی آن مذاق ندارند نمی خواهند که خلل در اصل مسأله جبر به هم رسد و نقصانی به دین و مذهب ایشان راه یابد.

و مشهور است و در کتب تواریخ مسطور است (1) که مردی جبری به خانه خود رفت مرد بیگانه ای را دید که با دختر او به عمل شنیع مشغول است، شمشیر کشید که مرد و دختر خود را پاره پاره سازد، زنش پیش دوید و شمشیر از دستش گرفته گفت: شرم نداری که دین خود را گذاشته مذهب صاحب بن عبّاد رافضی را خوش کرده ای مردی مسلمان و دختری بی گناه را می رنجانی و خود را رنجه می داری؟ مرد گفت: الحمد لله که حق تعالی مرا چنین زنی مسأله دان کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بی گناه را در گردن بگیرم و با گروه رفضه شریک شوم؟! چون عصمت را در امامت شرط نمی دانند بلکه عدم عصمت را مصحح خلافت می دانند و دلیل عصمت نبی و ولیّ، هر دو یکی است و هر یک از خلفا مدتهای مدید عمر را در شرب خمر و عبادت بت به سر برده اند؟ بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه از هر یک به وجود آمده و اگر عصمت شرط باشد لا بد باید که بر مقتدایان خود انکار کنند آنگاه خلل در مریدی و اخلاص ایشان به هم رسد پس علاج تا خلفا را عقلا معذور دارند. بعضی از اکابر اهل سنت بجهت توشه آخرت خود، کتاب «تخبطة الانبیاء» (2) نوشته اند و از برای هر پیغمبری چند گناه اثبات کرده اند و بر آن مطلب دلایل گفته اند و هرگاه پیغمبران را گناه و خطا جایز داشته باشند امامان و جانشینان به طریق اولی باید که معصوم نباشند، بلکه گناهکار باشند

ص: 494

1-1). «الصراط المستقیم» علامه بیاضی 65/3 و 66.

2-2). ر.ک: «رساله یوحنا» منسوب به یوحنا بن اسرائیل «مجموعه رسائل فارسی» دفتر سوم، ص 218، چاپ آستان قدس رضوی؛ «اسرار الائمة» طبری (مخطوط) ص 91.

و لهذا می گویند نماز در پشت سر هر فاسق و فاجر جایز است و با وجود مرتضی علی معصوم و مطهر، امامت ابی بکر چهل سال بت پرست و پنجاه ساله شارب الخمر نزد ایشان صحیح است بلکه نماز در پی او درست تر است و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که حق تعالی به طهارت ایشان گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده، نماز در پی سر معاویه و یزید صحیح است بلکه اصح!

و می گویند که پیغمبر خدا فرموده که «صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ» (1) و هرگاه گناهی و خطائی که امام و پیشوا خود مرتکب آن شود نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد اگر مادر یا دختر یا جدّ یا خواهر گناهی کرده باشند یا خطائی از ایشان سر زده باشد - عمدا یا سهوا یا علانیه - به امامت و پیشوائی او چه نقصان دارد و به نفس ناطقه اش چه زیان می رسد، می باید که کار ریاست و حکومت را به رونق و رواج تواند داشت و امت را از خود راضی تواند کرد.

علمای انساب و سیر که یکی از ایشان علی بن هشام قمی است از یحیی بن محبوب از ابن زیّات از صادق علیه السلام و یکی محمد بن شهر آشوب مازندرانی (2) از چندین طریق، ایشان و غیر او نیز از خاص و عام در بیان نسب عمر نوشته اند که عبد المطلب کنیزکی داشت حبشی صهّاک نام که بعضی از شتران او را به صحرا می چرانید، روزی غلامی نفیل نام در چراگاه با او نزدیکی کرده حبشیه از او حامله شد و در همان وادی پسری از او متولد شد او را «خَطّاب» نام نهاده سر به قعر صحرا آورد و آن پسر را غمخواری به هم رسیده او را از شیر شتر پرورش داد و چون او بزرگ شده به سر حد بلوغ رسید، به حسب اتفاق نظرش بر سرین مادر افتاد شفقت مادری و فرزندگی سبب شد مادر را خدمتی بسزا رسانید و آن ام غیلان بیابان عصیان

ص: 495

1-1. شرح عقاید نسفی (تفتازانی) ص 240.

2-2. الصراط المستقیم علامه بیاضی (وفات: 877 ه.ق) در جلد 28/3 به اختصار آورده است.

از جویبار زناکاری دیگر باره آبیاری یافت و بار دیگر بارور شده بعد از انقضای مدت حمل دختری به وجود آمد و مادر از ترس موالی دختر را در پاره صوفی که حقیقت هر تازی از آن جبل المتین منسوبان این عبارت و متمسک روشنائی اصحاب مخالفت بوده پیچیده در نیستانی انداخت، اتفاقاً هشام بن مغیره ابن ولید را گذر بر آن نیستان افتاده گریه آن ناپاک زاده را شنید ترحم به خاطر او رسیده او را به خانه برده به اهل خود سپرد و سفارش تربیت او نموده «حنتمه» (1) نامش کرد و آن دختر را چون پرستاران نیکو بود شیر شتر وافر داشت زود ترقی یافت با چشم شهلا و قامت رعنا و در اندک زمانی به سر حد دلبری رسید.

روزی به حسب اتفاق «خطاب» را چشم برو افتاد اظهار تعشق او نمود و او را از هشام به نکاح طلبید و بعد از قرآن نحسین آن سرمایه ظلم و اغتصاب و خمیر مایه بدعت و ارتیاب، یعنی عمر بن خطاب عالم را به وجود مردود خود ملوث گردانید و بنابر آنچه مذکور شد باید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد حلال بوده باشد و لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است درین مقام گفته:

من کان جدّه خاله و والده

و اّمه اخته و عمّته

اجدر ان یبغض الوصی

و ان یجحد یوم الغدیر بیعتّه

؛ یعنی کسی که جد و خال او، پدر او باشند و مادر او، خواهر و عمّه او باشند سزاوار است که با وصی بحق و امام مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد با آنکه خود گفته باشد «بخ بخ لک یا ابا الحسن صرت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه». (2)

و مروی است (3) که چون عبد المطلب بر این مقدمات وقوف یافت خطاب را

ص: 496

1-1. ر.ک: تاج العروس 263/8؛ نهایه ابن اثیر 139/1.

2-2. مناقب خوارزمی ص 156؛ مناقب ابن مغازلی ص 19.

3-3. مجالس المؤمنین 545/2 از ابن شهر آشوب نقل کرده است.

گرفته حوالی هر دو گوش و میان هر دو چشم او را داغ کرد و صهّاک را از مکه اخراج نمود و او آخر در طایف بمرد و آخر مخدوم زاده ایشان حلال زادگی خود را ظاهر گردانید و انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبد المطلب کشید و فدک را از فاطمه و خمس را از سایر اولاد عبد المطلب منع نموده ایشان را به داغ پیشانی مبتلا ساخت و تلافی و تدارک به آقا زاده های خود نمود.

و به اعتقاد نواصب این مراتب را هیچ نقصان امامت و پیشوائی او نمی دانند بلکه جای فخر است چرا که از فرزندان آدم دیگری به این حسب و نسب نبوده و نخواهد بود و به هیچ گونه مولودی را دعوی تشبه به او نمی رسد مگر معاویه لعین و یا عمرو عاص بی دین که صاحب کشف در کتاب «ربیع الابرار» ذکر کرده (1) که «نابغه» مادر عمرو عاص کنیزکی از غزیان بود. عبد الله بن جذعان او را خرید و چون دید که بدکار است او را آزاد کرد و ابو لهب و امیه و هشام بن مغیره و ابو سفیان و عاص بن وائل همه در یک طهر بر آن ملعونه وارد شدند و درین میانه نطفه عمرو عاص متکون شد و چون تولد یافت هر یک دعوی می کردند که از من است و چون عاص گاهی نفقه آن ملعونه را می داد گفت از عاص است اما مشابّهت به ابو سفیان بیشتر داشت، لهذا ابو سفیان خطاب به عمرو عاص کرده گفته بود:

ابوک سفیان لا شک قد بدت

لنأفیک منه بینات الشمال (2)

؛ یعنی اگر چه مادرت ترا به عمرو عاص نسبت داده اما بی شک تو از ابو سفیانی که شکل و شمایل تو به او بیشتر می ماند. اگر چه بعضی صفات مذمومه اش به هر یک از آنها نیز مشابّهت داشت البته آن مجموعه خوبی از هر یک از آن پنج کس بهره ای داشته باشد چون شجره وجودش سر سبزی از آب جویبار سفاح ایشان

ص: 497

1- 1) ربیع الابرار ج 3/548 چاپ منشورات رضی (چهار جلدی)؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 6/281 در ربیع الابرار به جای «جذعان یا جزعان»، «جذعان» آمده.

2- 2) بحار الانوار 33/230 این شعر را از حسان نقل کرده است و به جای «الشمال»، «الدلائل» ذکر شده است.

و ایضا صاحب کشف معاویه را به چهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت: مسافر بن ابی عمرو و عمار بن ولید و ابو سفیان و صباح بن معن.

و چون در معاویه نیز هر یک از آن چهار کس دعوی می کردند هند هم به جهت غرضی او را به ابو سفیان نسبت داد. (1)

و همچنین هشام بن محمد سایب که از علمای انساب است در نسب طلحه گفته (2) که مادرش از جمله فواحش بود بر سر طلحه میان عبد الله بن عثمان تیمی و ابو سفیان نزاع شد و صفیه مادرش، طلحه را به عبد الله ملحق ساخته گفت: ابو سفیان بخیل است و او کریم است نخواستیم به بخیلی منسوب شود. و مادر یزید با غلامی از غلامان معاویه در ساخت و یزید ناپاک به هم رسید و مادر عبید الله زیاد سمیه نام داشت و به زنا مشهور بود و ابن زیاد را پدری مشخص نبود و معاویه او را به زیاد بست به جهت غرضی که ذکر آن طولی دارد و زیاد را به ابی سفیان نسبت می داد چنانچه گذشت و عمر بن سعد را به بنی عذره نسبت می دهند و او پسر سعد نیست و وقتی سعد وقاص به معاویه، گفت: من از تو سزاوارترم به خلافت، معاویه گفت:

اگر بنی عذره این دعوی را از تو قبول کنند!؟

و همچنین ولید فاسق و مروان مطرود و خالد ولید پلید و هر یک از ملاعین که با امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد آن حضرت دشمنی داشتند البته حرام زاده بودند و علمای انساب -خواه شیعه و خواه سنی- بیان نسب هر یک از ایشان کرده اند (3) شیعه بجهت آنکه سبب عداوت ایشان را باز نماید و سنی بجهت آنکه می باید حق تعالی حق بر زبان ایشان جاری گرداند تا روز قیامت حجت باشد.

ص: 498

1- (1). ربیع الابرار 551/3؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 334/1.

2- (2). نهج الحق علامه حلی ص 356.

3- (3). یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص 266).

و ایضا ابن ابی الحدید نقل کرده است (1) که معاویه لعین، سمرة بن جندب را صد هزار دینار داد تا آیه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (2) را در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نقل کند بعد از آن صد هزار دینار داد که آیه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ (3) را در شأن ابن ملجم نقل کند، قبول نکرد صد هزار دیگر داد باز نگرفت و چون به چهار صد هزار رسید قبول کرد! و چون روایت نمود بغیر از لعن که بر او و معاویه کردند فائده دیگر مترتب نشد و علمای اهل سنت بی آنکه توقع نفعی داشته باشند و یا دفع مضرتی توهم کنند آیات و احادیث را موافق مطلوب در شأن آن حضرت نقل می نمایند و در شأن مقتدایان خود که دشمن اویند حتی در بیان نسب ایشان چیزی چند بر زبان ایشان جاری می شود و در کتب خود ذکر می کنند که یکی از آنها را به هزار قسم از شیعه قبول نکنند ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ . (4)

و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده (5) و از تقه روایت کرده که یکی از فضلاهی بغداد را شاگردی بود متوجه نجف اشرف شد و چون برگشت و به خدمت استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی؟ گفت: ای کاشکی پای من می شکست و این سفر نمی کردم! چون سبب پرسید گفت: روز غدیر بود که به نجف رسیدم جمعی کثیر دیدم که نسبت به خلفای راشدین چیزی چند می گفتند که هیچ گوشی را طاقت شنیدن آن نیست کاش گذار به آن مقام نمی کردم و آنها را نمی شنیدم.

استاد چون از او این سخنان را شنید گفت: آنها را چه گناه و الله که آنها را بر آن

ص: 499

1-1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 78/4.

2-2. سوره بقره، آیه 204.

3-3. سوره بقره، آیه 207.

4-4. سوره جمعه، آیه 4؛ سوره حدید، آیه 21.

5-5. شرح نهج البلاغه 308/9.

گفتگو دلیر نساخته و رخصت نداده مگر صاحب آن قبر، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام! شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت: و الله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود هرگاه تو او را امام بحق می دانی پس رخصت دادن او آن جمع را در گفتن آن سخنان حق باشد و ما را از خلفای سابقه بیزار باید بود و اگر خلفا بر حق بودند پس ما را از صاحب آن قبر تبرّا باید نمود؛ پس استاد به فکر فرو رفت و بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت: مادر به خطا باشم اگر جواب از برای این حرف داشته باشم، از آنجا برخاسته به درون خانه رفت. راوی و استاد و شاگرد همه از علمای حنابلّه بودند و لیکن استاد مقدم و رئیس حنبلیان اسماعیل بن علی است مشهور به ابن مثنی.

و ایضا این فقیر در راه مکه معظمه-زادها الله تعظیما- خود رساله ای از تصانیف اهل سنت در باب ظهور حضرت صاحب الامر دیدم (1) در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلاهی اهل سنت از فاضلتر از خود پرسید که اطاعت او واجب است بر هر که او را دریابد یا نه؟ گفت: البته واجب است. پرسید که اگر ما و شما را این صورت دست دهد که به خدمت او برسیم چه باید کرد؟ سر به جیب تفکر فرو برده و بعد از ساعتی سر بر آورده گفت: دعا کن که او، ترا نصیب نشود و او را نبینیم و به خدمت او نرسیم استدعا و آرزوی آن بی سعادت از عالم، گفتگوئی است که ولید فاسق-علیه اللعنة- را به امام حسن علیه السلام بود و آن این است که ابن ابی الحدید نقل نموده (2) که جمعی به عیادت آن ملعون، یعنی ولید پلید می رفتند در مرض موتش، گذارشان بر در خانه امام حسن علیه السلام افتاد آن حضرت را تکلیف رفاقت خود به عیادت او نمودند. امام حسن از جهت دفع مظنه رفیق آن جمع شد آن بدطینت چون امام حسن علیه السلام را دید گفت: هر که را بر او حقی از من بود ابراء ذمه اش کردم الا پدر ترا که

ص: 500

1-1. در «رساله حج» خود نیز به سفر مکه اش اشاره دارد.

2-2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 82/4.

و چون تواند بود که ابراء ذمه اش کند که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «ان الله عز و جل اخذ ميثاق كل مؤمن على حبي و ميثاق كل منافق على ما أحبتي» (1)؛ یعنی به درستی که حق تعالی عهد و پیمان گرفت از هر که مؤمن باشد به آنکه مرا دوست دارد و همچنین با هر منافقی که مرا دوست ندارد بلکه دشمن دارد. بنابراین اگر شمشیرها بر روی مؤمن زنند و تیغها بر روی او کشند و خواهند که از دوستی من برگردد امکان ندارد و دوستی مرا به دشمنی بدل نمی کند و اگر تمام دنیا را به منافقی دهند و خواهند که او را دوست من سازند و از دشمنی من برگردانند راضی نمی شود و نخواهد شد و رسول خدا روزی خطاب به آن حضرت کرده فرمود که «يا علي! لا يغيضك إلا منافق و لا يحبك إلا مؤمن»؛ یعنی ای علی! دشمن نمی دارد ترا مگر آنکه منافق باشد و دوست نمی دارد ترا مگر آنکه مؤمن باشد. و شیخ ابو القاسم بلخی و بسیاری از ارباب احادیث و اخبار و جمعی کثیر از صحابه اخیار نقل نموده اند که ما منافقان را در عهد رسول خدا نمی شناختیم مگر به بغض و دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلام تا اینجا کلام ابن ابی الحدید است.

ص: 501

فصل یازدهم: در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و قضایا و احکام صادره از امیر المؤمنین علیه السلام از حین ولادت تا هنگام رحلت

اشاره

[جلد دوم]

به قول اکثر اشاعره و جمعی از متأخرین شیعه، «معجزه» امری است خارق عادت مقرون به دعوای نبوت و کرامات به دعوی مقرون نمی باشد و نزد اکثر معتزله و قدمای شیعه فرق در میانه معجزه و کرامات نیست و خوارق عادات و معجزات و کرامات نزد معتزله مخصوص پیغمبران است و نزد متقدمین شیعه مخصوص پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشان است و آصف بن برخیا که تخت بلقیس را در یک آن از شهر سبا به مجلس سلیمان رسانید. خلیفه سلیمان بود و لازم نیست که معجزات و کرامات مقارن دعوی باشد.

لهذا علمای ما هر چیز را از خوارق عادات که قبل از دعوت بلکه پیش از ولادت و بعد از وفات از پیغمبران و امامان ظاهر شد معجزه گفته اند و آنکه میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستانی در زمستان نزد مریم مادر عیسی علیه السلام حاضر می شد معجزه عیسی علیه السلام بود و نجات یافتن از بعضی بلیات از قبیل معجزات نیست و هر معجزه که الله تعالی به جمیع پیغمبران و اوصیای سلف و خلفای ایشان داده بود، به پیغمبر ما و خلفای آن حضرت -صلوات الله علیهم اجمعین- داده بود و بسیار معجزه و فضیلتی بود که به حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین کرامت فرموده

ص: 502

بود که بغیر از ایشان نداده بود خصوصاً حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را خوارق عادات و معجزات و خصایص دیگر پیغمبران را نبود؛ چه قرب و منزلت و رتبه ای که آن حضرت را در درگاه الهی بود هیچ یک اولاد آدم از ابو البشر تا خاتم داشت و هیچ کس از مقربان بارگاه احدیت به آن نرسیده.

از آن جمله، در حین ولادت آن حضرت چندین معجزه از او به ظهور آمد که عقول عقلا از ادراک آن عاجز است یکی از آن جمله آنکه، در کتاب مستطاب روضة الواعظین- که مثل آن کمتر کتاب تصنیف شده- مسطور است (1) به اسناد از جابر بن عبد الله انصاری- علیه رحمة الله الملك الباری- که او فرموده در خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بودم به خاطر رسید که از میلاد با سعادت امیر المؤمنین سؤال نمایم چون پرسیدم پیغمبر خدا فرمود که آه! سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافته بر سنت سنی و طریقه مرضیه عیسی بن مریم، یعنی چنانچه عیسی در حین ولادت به کلام معجز بیان متکلم شده بود از علی نیز آن معجزه به ظهور آمد.

ای جابر! بدان که حضرت ایزد بی چون -جل ذکره- مرا و علی را از یک نور آفریده پیش از خلق عالم و عالمیان به پانصد هزار سال و ما، در اثنای آن مدت به تسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم.

و چون حضرت عزت-جل جلاله- آدم صفی را آفرید ما را در صلب او به طریق امانت و ودیعت قرار داد و من در جانب راست و علی در طرف چپ قرار گرفتیم و از صلب او به صلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال می نمودیم تا آنکه من در صلب عبد الله و علی در صلب ابی طالب در آمدم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به این مقام رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار گیرد، در یمن مردی بود عابد و زاهد و متقی و راهبی گوشه گیر و درویشی بی تزویر روی توجه به محراب عبادت

ص: 503

آورده و غیر خدا را فراموش کرده و در آمیزش بر خلق بسته و از تعلقات دنیوی دست شسته و نام وی مثرم و به زاهد یمن مشهور و حرف زهد و عبادتش در اُلسنه و افواه مذکور، صد و نود سال از عمر عزیش گذشته در آن وقت نیز از عبادت ملول نگشته و هرگز در آن مدت حاجتی از حق نخواستہ روزی در مناجات گفت: الهی! از اولیاء و مقربان درگاه خود یکی را به من بنما. دعایش مستجاب شدہ ابو طالب را سفر یمن در پیش آمده به زیارت وی رفت. مثرم را چون چشم بر جمال با کمال او افتاد پرسید: از کجائی؟ ابو طالب گفت: از تہامہ. فرمود: از کدام شہر؟ فرمود: از مکہ. گفت: از کدام قبیلہ؟ گفت: از بنی ہاشم. زاهد برخاست و روی او را بوسہ داد گفت: الحمد للہ کہ واہب بی منت دعای مرارد نکرد و یکی از مجاوران حرم خود را بہ من نمود پس پرسید کہ نام شما چیست؟ گفت: ابو طالب. مثرم گفت: بشارت باد تو را کہ امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید کہ ولیّ خدا و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان و ہادی عالمیان باشد، باید کہ چون آن گوہر پاک قدم در عرصہ خاک نہد سلام من بہ او برسانی و بگوئی کہ آن پیر فقیر دوست شما بود و گواہی بہ وحدانیت الہ و رسالت محمد رسول خدا و بہ امامت شما داد و اقرار نمود و گفت شہادت می دہم کہ وصی پیغمبری و بہ او نبوت تمام باشد و بہ تو ولایت ہویدا گردد، او خاتم نبوت باشد و توفاتح ولایت باشی. ابو طالب را از این خبر بہجت اثر رقت دست دادہ پرسید کہ نام آن فرزند گرامی چہ باشد؟ گفت:

نامش علی و لقبش مرتضی!

ابو طالب گفت: ای شیخ! برہانی واضح و دلیلی لایح می خواہم کہ خاطر من قرار گیرد و دلم اطمینان پذیرد، یعنی بہ یقین بدانم کہ آن گوہر گرامی امسال از صدف غیب بہ عالم شہود قدم می گذارد. مثرم گفت: ہرچہ می خواہی بخواہ تا از حضرت الہ در خواہم و ترا صدق کلام من معلوم گردد؟ ابو طالب گفت: ای شیخ! می خواہم کہ درین ساعت از میوہ ہای بہشت چیزی نزد ما حاضر شود! مثرم

دست نیاز به درگاه بی نیاز برداشت هنوز دعای او تمام نشده بود طبقی حاضر شد مملو از خرما و انگور و انار بهشت! ابو طالب از آن میوه ها یک انار تناول نمود و مثرم را وداع کرده با خوش حالی تمام متوجه منزل شد و گفته اند فرود آمدن آن مانده جنت یکی از جمله معجزات شاه ولایت است و بعضی برین اند که مثرم از خلفای اوصیای عیسی علیه السلام بود.

به هر تقدیر، چون ابو طالب به مکه معظمه رسید در همان ایام به تقدیر ربانی آن نطفه گرامی از صلب پاک او به رحم پاک فاطمه بنت اسد نقل کرد و مقارن آن حال زلزله عظیم در مکه به هم رسید و آن حالت دهشت بار، طولی به هم رسانید و کار به جائی رسید که صنادید قریش به فغان آمده بعد از فزع بسیار علاج را منحصر در آن دیدند که بتهای خود را به کوههای ابوقییس برند که از آلهه خود دفع آن داهیة عظیمه را طلب نمایند تا به آن وسیله از آن مهلکه نجات یابند و چون آن بت را بر فراز کوه بردند ابوقییس به نحوی در تزلزل آمد که بسیاری از سنگهایش از هم جدا شده فرو ریخت و آن بتان سرنگون شده بر روی هم در افتادند.

پس اکابر قریش بیشتر از پیشتر مضطرب شده به گریه و زاری و جزع و بی قراری مشغول گشته آنگاه ابو طالب ابوقییس را به مقدم شریف خود زینت داده بی خوف و رعب فرمود: ای قریش! حادثه ای دست داده حضرت حق تعالی امروز شخصی را به وجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را سزاوار مسند امامت و خلافت ندانید از این مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت نتوانید کرد. قریش همه به یک بار گفتند: ما تو را منقاد و مطیعیم و از صواب دید تو به در نیستم و امید نجات از این مهلکه به دعای تو نیاز داریم. ابو طالب روی به قبله دعا آورده از باری تعالی فرج ایشان را استدعا نمود گفت: «الهی! أسألك بالمحمدية المحمودة و العلوية العالیة و الفاطمية البیضاء إلاّ تفصّلت علی تهامة بالرافة و الرحمة» فی الحال زمین ساکن شد و زلزله برطرف شد و خاطر قریش تسکین یافت.

پس رسول خدا فرمود که به حق معبودی که دانه در زمین شکافته و گیاه را از او رویانیده و نطفه را از حالی به حالی گردانیده و آدمی را از آن خلق کرده که هرگاه واقعه ای صعب روی نمودی ساکنان مکه دست مناجات به درگاه قاضی الحاجات برداشته و کلمات مذکوره را به زبان می آوردند فی الحال اثر اجابت ظاهر می شد و هر مهمی که داشتند هرچند مشکل بود به آسان تر وجهی کفایت می شد با آنکه مطلق علم به معنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت و حقیّت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آن حضرت رسید و در آن شب روشنی آسمان و انوار ستارگان متضاعف گردید اهل مکه گفتند: امشب باز حادثه ای روی نموده و امری غریب به ظهور آمده خواهد بود!

و در آن شب ابو طالب را در کوچه های مکه معظمه دیدند که می گردد و می گوید. ای مردمان! مبارک باد شما را که امشب از مکن غیب به امر ملک لا ریب شخصی به عالم شهود آمده که شهسوار میدان خلافت و امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات مرضیه و مستجمع صفات مرضیه و متجلی به تجلیات سبحانی و متخلق به اخلاق یزدانی و ناصر دین مبین و قانع ابطال مشرکین است و مبین مناهج حق و یقین و وصی رسول رب العالمین باشد و تعداد صفات و تذکار کمالات آن حضرت می نمود تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز ابو طالب از مکه غایب شد و کسی نمی دانست که کجاست و چرا غایب است! جابر بن عبد الله گوید پرسیدم: یا رسول الله! سبب غیبت ابو طالب از مکه چه بود؟ فرمود که به نزد «مثم» رفته بود تا او را نوید تولد علی علیه السلام بدهد؛ ای جابر! بدان که چون مثم مؤدّه فرزند به ابو طالب داد با او گفت چون آن مولود سعادت و ورود به عرصه وجود پای نهاد مرا دریاب- در غار «جبل لکام» که در حوالی شام است- خواه مرده باشم و خواه زنده- ابو طالب بنابر وصیت مثم به آن کوه رفت و در آن غاری که در آن کوه بود مثم را دید که داعی حق را لبیک اجابت گفته است کفن کرده شده و روی به قبله

خواهیید و دو مار نزد او حاضرند چون ماران ابو طالب را دیده پنهان گشتند ابو طالب نزد مژم آمده گفت:

«السلام عليك يا ولي الله ورحمة الله وبركاته» في الحال به قدرت ذو الجلال مژم زنده شده برخاست و دست بر روی خود فرود آورده گفت: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد أن محمدا عبده و رسوله و اشهد ان عليا ولي الله و الامام، بعد نبی الله» ابو طالب مژده ولادت شاه ولایت پناه به مژم رسانید. مژم گفت: یا ابا طالب! التماس دارم که آثار و علامات آن شب را با کیفیت ولادت آن حضرت به تفصیل بیان فرمائی. ابو طالب علامات آن شب را که چون روز روشن بود بیان فرمود گفت: چون از آن شب ثلثی گذشت دیدم که اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر گردید و رنگش متغیر شد من کلمات نجات بر او خواندم از حضرت عزت سهولت ولادت بجهت او مسألت نمودم.

پس فاطمه را آرام و آسایش به هم رسید آنگاه با او گفتم اگر خواهی جمعی از زنان را حاضر سازم که درین امر ممدّ تو باشند؟ گفت رضا از تست که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی می گوید که یا ابا طالب در احضار زنان توقف نما که دست نجس مشرکان به بدن طاهر سرور مؤمنان نرسد و بعد از لمحّه ای دیدم که چهار زن حاضر شدند جامه های حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر به مشام من می رسید و به اتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند: «السلام عليك يا ولية الله!» فاطمه جواب ایشان داده بعد از آن بر دور او قرار گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود چون نشسته با فاطمه به مصاحبت و مؤانست و گفتگو مشغول شده مددی که باید می نمودند تا علی علیه السلام متولد شد من بی تابانه نزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید در لمعان است از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرده و به فصاحت بیان و طلاقت زبان گفت: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد اني ولي الله و وصي رسول الله و

و در آن حال به وحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی و امامت و خلافت خود گواهی داده فرموده که محمد خاتم نبوت است و من متّم وصایتم و مروج شریعت و آفتاب برج هدایت، منم که امیر کافّه مؤمنان و مقتدای عامه مسلمانان. مرا بعد از استماع آن کلمات تعجبی روی داد دیدم که یکی از آن زنان او را برداشته در کنار خود جای داد چون علی علیه السّلام را نظر بر او افتاد گفت: السلام علیک یا امّاه! آن زن گفت: علیک السلام یا بنی! پس گفت: پدرم چه حال دارد؟ آن زن گفت:

پرورده نعماء الهی و مستغرق آلاسی غیر متناهی است. چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست دادم گفتم: ای فرزند، من پدر تو نیستم؟ گفت: پدر منی و لیکن ما همه از صلب آدم آمده ایم و این، مادر بزرگوار من و تو، صفیة الله حوا است، من چون این جواب شنیدم از حوا شرمنده شده در کنجی خزیدم پس زنی دیگر متوجه شده او را از حوا گرفت چون چشمش بر او افتاد گفت: السلام علیک یا اختی! آن زن گفت: السلام علیک یا اختی! او علی علیه السّلام از او احوال عمّ پرسید گفت:

فرحان و شادان است و ترا سلام می رساند.

باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که ای فرزند ارجمند این کدام خواهر تست و عم تو کیست؟ گفت: این مادر عیسی است و عیسی عم من است که آیه نُکَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا (1) مبین حال اوست. پس آن زن فرزندم را حضانت نموده ظرف نقره ای که زن دیگر داشت از او گرفته علی علیه السّلام را به مشک اذفر که در آن ظرف بود مطّیب ساخت پس زن دیگری پیش آمده جامه پاکیزه در او پوشید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی قره العین مرا بعد از ختنه کردن این جامه پاکیزه می پوشانید. آن زن مرا مخاطب ساخته گفت: این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و ادراک الم تیغ نکند مگر به دست زندیقی که مغضوب خدا

ص: 508

و رسول اوست و آتش دوزخ مشتاق آن ملعون است. گفتیم: او چه کس باشد؟ گفت: ابن ملجم مرادی - لعنه الله - قاتل فرزند تو خواهد بود در کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله سی سال گذشته باشد. من متألم گردیدم و زنان از نظر من غایب شدند. در خاطر من گذشت که کاش مرا معرفتی به حال آن دوزن دیگر به هم می رسید. فرزندم علی علیه السلام بر ما فی الضمیر من ملهم شده گفت: ای پدر! زن سیم آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی بن عمران؛ ای پدر! مژم را از وقایع مذکوره خبردار گردان و نور ولایت مرا به او برسان که در این انتظار در جبل لکام در آن غار است و من او را گذاشته آمدم که ترا نوید دهم. مژم را گریه دست داد و سجده شکر به جای آورد و رو به قبله خوابیده گفت: سلام من به او برسان و مرا به جامه ای بپوشان و به رحمت الهی رفت و ابو طالب سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید مژم یک بار دیگر حیات یافته با او در سخن آید صورت نیافت و آن دو مار غایب شده، ظاهر شدند و بر او سلام کردند و گفتند خود را به علی که ولی خداست برسان که تو اولی و احقّی به محافظت و صیانت او از دیگران. ابو طالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در این غار از پی چیستید؟ گفتند: ما اعمال صالحه مژم زاهدیم که حق تعالی ما را به این صورت کرده و تا قیامت به محافظت مژم امر فرموده و در روز قیامت دلیل و راهنمای او خواهیم بود به بهشت.

پس ابو طالب متوجه مکه معظمه گردیده و به تربیت نور دیده خود قیام می نمود. ای جابر! مبدا که در افشای این راز، کوشی که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است. جابر گوید که بعد از استماع آن حکایت پرمسرّت گفتیم: یا رسول الله! بعضی را عقیده آنست که ابو طالب کافر بود و توفیق اسلام در نیافت؟ حضرت فرمود: یا جابر! سخن آن جماعت نسبت به ابی طالب کذب و بهتان است و پروردگار عالمیان اعلم است به عقاید و ضمائر بندگان و من چون در شب معراج از هفت آسمان گذشتم به عرش رسیدم، چهار نور دیدم چون حقیقت آن از پروردگار

طلب کردم خطاب عزّت رسید که یا محمد! یکی نور جدّ تو عبد المطلب؛ و یکی نور عمّ تو ابو طالب؛ و یکی نور پدر تو عبد الله و یکی نور طالب برادر علی بن ابی طالب است. گفتم الهی به چه عمل ایشان به این مرتبه رفیع رسیده اند؟ ندا آمد که به بری بودن از کفر و کتمان کردن ایمان و صبر و جفائی که از مشرکان می دیدند. تا اینجا ترجمه حدیثی است که صاحب روضة الواعظین نقل نموده بی تفاوت. (1)

اما فقیر کثیر التقصیر احمد اردبیلی (2) در بعضی از کتب قدماى امامیه این روایت را با زیادتیه‌ها و اندک اختلافی دیده و آن اختلاف به وجود آمدن آن ولی حضرت ذوالمنن است در اندرون خانه کعبه و آن اصحّ و اشهر است و چون نسخه آن در وقت تحریر این کتاب حاضر نبود به همین روایت اکتفا نمود و کلینی از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که فرمود نازل شد جبرئیل بر رسول خدا و گفت: (3)

«یا محمد! ان ربک یقرأك السلام و یقول ائی حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر کفلک فالصلب صلب اییک عبد الله بن عبد المطلب و البطن الذی حملک فآمنة بنت وهب و اما حجر کفلک فحجر ابی طالب و فی الروایة فاطمة بنت اسد»؛ یعنی ای محمد! پروردگار تو، تو را سلام می رساند و می گوید که به درستی که من حرام گردانیدم آتش را بر پستی که تواز آن بیرون آمدی و شکمی که تو را نگاه داشته و پرورده و دوشی که ترا کشیده و تربیت نموده و مراد از آن کنار ابو طالب است.

و در روایتی مراد از حجر، فاطمه بنت اسد است که او به جای مادر مهربان،

ص: 510

-
- 1-1. روضة الواعظین 77-81 در «کاشف الحق»، به جای «صاحب روضة الواعظین»، «شیخ مفید» آمده است (کاشف الحق ص 273).
- 2-2. «اما فقیر کثیر التقصیر احمد اردبیلی در بعضی از کتب قدماى علمای امامیه... دیده». این جملات در «کاشف الحق» حذف شده و به جای آن آمده است «و صاحب کلینی از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل...» (کاشف الحق ص 273).
- 3-3. الکافی کلینی، 1/446.

پرورش و پرستاری آن حضرت می کرده است و صاحب روضه قدّس سرّه بعد از نقل این حدیث روایت کرده و فرموده (1) که از ثقات مروی است که فاطمه بنت اسد در شبی که تولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وقوع یافته نزد آمنه حاضر بود و هرچه مشاهده آمنه شد از غریب و عجایب به نظر او نیز در آمد. صبح که ابو طالب از طواف بیت الله مراجعت نمود، فاطمه به عرض او رسانید که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است: آمنه را فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش دنیا و ما فیها روشنی یافت و من از بسیاری ضیاء درختهای هجر را که شهری است در اقصای یمن به رأی العین دیدم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد. ابو طالب خوش حال شده گفت: ای فاطمه! تو را نیز به قدرت کامله الهی مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی تو را نیز بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان را به نور خود متور گرداند و عجایبی که امشب دیده ای در آن وقت نیز ملاحظه خواهی نمود. فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت اثر منتظر آن زمان و آن حالت می بود تا وقتی که بنابر مصلحت الهی آن حضرت به منصه ظهور رسید. و الحمد لله رب العالمین.

و ایضا مؤلف در همان کتاب «روضه الواعظین» از مجاهد، از ابو عمرو، از ابو سعید خدری روایت نموده (2) که او گفته: ما، در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی کثیر از صحابه کبار و شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال در چهره های ایشان ظاهر بود و آن حضرت را مخاطب ساخته گفتند: «فدیناک بالآباء و الامهات یا رسول الله» از جمعی معاندان چیزی چند می شنویم نسبت به برادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما می گردد و اعتقاد ایشان آن است که سبقت ایمان علی باعث

ص: 511

1-1. روضه الواعظین ص 81.

2-2. روضه الواعظین ص 82.

مرتبه و منزلت او نیست که علی در آن حال به صفت طفولیت موصوف بوده و اسلام اطفال سبب کمال و شرف ایشان نمی شود. پس رسول خدا بعد از استماع این کلام در بیان علو شأن و سمو مکان امیر المؤمنین و اظهار آنکه آن حضرت مثل پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف به کمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده و برای رفع توهم آن قوم، فرمود که سوگند می دهم شما را که در کتب سابقه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم رسید پدرش فرمود تا مادرش را از ترس نمرود بگریزانند و در وقت غروب بر کنار نهري خراب ابراهیم متولد شد و فی الفور دست بر روی خود کشید و شهادت لا اله الا الله را مکرر گردانید و چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود به سرعت تمام متوجه مادر شده به او ملحق گشت و در آسمان نگاه می کرد و آثار صنع الهی را ملاحظه می نمود.

و حق تعالی در سوره انعام خبر داده و می فرماید: وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (1) و ایضا شما را سوگند می دهم که نمی دانید که چون فرعون ملعون بجهت شدت طغیان و دفع موسی بن عمران، زنان حامله را شکم می درید و اطفال را می کشت در حینی که موسی متولد شد فی الفور به قدرت حق تعالی حرف زده مادر را تعلیم فرمود که مرا به صندوقی نهاده بندهای آن را محکم کن و به دریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس به خود راه مده؛ مادر گفت: ای فرزند و نور دیده! می ترسم که غرق شوی و از این دریا به کنار نرسی موسی فرمود که دغدغه مدار که پروردگار من مرا به تو خواهد رسانید و مادر موسی به طریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوقی نهاده به دریا افکند بعد از هفت ماه و به روایت اصح بعد از هفتاد روز به مادر رسید و در آن مدت شیر، از پستان عنایت الهی می نوشید. و نمی دانید که عیسی بن مریم در وقتی که متولد شد جزع مادر خود

ص: 512

را دیده او را تسکین داده فرمود که ای مادر به حکم الهی رضا بده و اندوهگین و غمگین مباش و به سخنان واهی مردم اندیشه مند مشو و حضرت الله تعالی در آن وقت انجیل را بر او نازل ساخت و نبوت به او عطا فرمود و او را به اقامت صلاة و ایتاء زکاة امر نمود.

در روز دوم از ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش می کردند به حرف آمده و گفت: **إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ (1)** و نمی دانید که رتبه من از انبیای سابق رفیع تر است و قرب و منزلت من نزد حق تعالی بیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق نموده و ما، در صلب آدم و بعد از آن در اصلاص بعضی دیگر از انبیا به تسبیح مشغول بوده از صلبی به صلبی منتقل می شدیم تا به عبد المطلب رسیدیم و همیشه نور ما، در جبین پدران ما نمایان بوده و آواز ذکر ما به گوش مادران و پدران ما می رسید تا آنکه نور به دونیم شد نصفی به عبد الله و نصفی به صلب ابوطالب منتقل شد و هرگاه پدر و عم من در مجلس قریش حاضر می شدند آن نور ایشان ظاهر بود و روح الامین در وقت تولد علی علیه السلام به امر رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی تو را سلام می رساند و می گوید الحال ظهور نبوت تو را هنگام رسید که ناصر و برادر و وزیر و خلیفه تو به دنیا می آید. بعد از این بشارت، اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد.

بعد از تولد امیر المؤمنین، باز جبرئیل علیه السلام نازل شد و فرمود که علی را فراگیر و چون دست به طرف پرده ای که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی علیه السلام بر روی دست من آمد، دست بر گوش راست نهاده به وحدانیت حضرت عزت و رسالت من اقرار داد و صحفی که حضرت عزت به آدم فرستاده بود و شیت نبی علیه السلام آن را تلاوت می نمود و به احکام آن اقامت می فرمود به نحوی تلاوت نمود که اگر شیت نبی حاضر می شدی البته اقرار می کردی که علی علیه السلام از من بهتر می خواند و بعد از آن

ص: 513

تورات موسی و انجیل عیسی علیهما السّلام را به نوعی تلاوت فرمود که اگر موسی و عیسی علیهما السّلام از وی می شنیدند البته اعتراف می نمودند که علی علیه السّلام از ایشان بهتر می داند و خوش تر می خواند و بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نموده به روشی که الحال تلاوت می نمائیم در آن وقت بر من خواند که هنوز یک آیه بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه ای که در میان انبیا و اوصیا می باشد به وقوع پیوست و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ای ندیده و هیچ گوشی نشنیده به حالت طفولیت رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت.

و هرگاه در بدو ولادت، علی علیه السّلام صاحب این حال باشد، چرا شما از اقوال واهیّه اهل ضلال محزون می شوید و از مزخرفات ایشان متأثر می گردید؟ به خدا قسم که من از همه انبیا، فاضل ترم و وصی من از همه اوصیا، اکمل است و در حینی که آدم علیه السّلام، نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را در ساق عرش دید در نظرش عظیم نمود گفت: الهی! آیا جمعی که نزد تو گرامی تر از من باشند خلق نموده ای؟ خطاب رب الارباب رسید که ای آدم! اگر غرض آفریدن صاحبان این نامها نمی بود آسمان و زمین و ملائکه مقرب و انبیای مرسل را نمی آفریدم و ترا که بنده برگزیده منی خلق نمی کردم و چون آدم صفی به وسوسه ابلیس شقی ارتکاب خلاف اولی کرده از ثمره شجره منهیه تناول نمود و لشکر بلا و ابتلاء به وی رو نهاده تاج شرف از سرش افتاد چندان که توبه و انابت نمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل علیه السّلام او را گفت: یا آدم! از آن نامها که بر ساق عرش دیده بودی مگر فراموش نمودی؟ آدم علیه السّلام متنبه شده ما را شفیع ساخت و با قاضی الحاجات آغاز مناجات نموده گفت: الهی! به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و جاه و منزلت این جماعت که توبه مرا شرف اجابت ارزانی فرمائی.

حق تعالی توبه او را قبول فرموده؛ چنانچه در قرآن مجید فرمود: فَتَلَقَىٰ آدَمُ

(1)

خطاب آمد که ای آدم! بشارت باد تو را که صاحب این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو گردانیدم و آدم شکر الهی را به تقدیم رسانیده بر ملاء اعلیٰ مباحثات نموده، بدانید که این مرتبه رفیعه و درجه منیعه از فضل و شرف ماست بر سایر انبیا و رسل و به سبب تفضل الهی است نسبت به ما و اهل بیت ما. پس سلمان با رفقای خود از نزد پیغمبر خدا بیرون آمده شکر الهی را به تقدیم رسانیدند و دانستند که به سبب محبت ایشان فایز و رستگارانند و بهشت از دوستان ایشان است چنانچه دوزخ از دشمنان است.

صاحب کتاب کافی یعنی محمد بن یعقوب از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده (2) که آیه وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ (3) را مقارن بود محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه علیهم السلام و آیه مذکوره به ذکر ایشان موشح بود ارباب عناد به اخراج این شعله افروز غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین از اقدام عثمان بر سوختن کتاب الهی که مشتمل به این قسم آیات و اسامی بود کفر او را اثبات نموده اند و گفته اند مثل این افعال سر نمی زند الاّ از کافری و معاندی. (4)

و از معجزات مشهوره عجیبه آن حضرت یکی حدیث بساط است که به حدیث غمامه مشهور است و در بعضی کتب مذکور است (5) و لیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و به نظر قاصر رسیده آنکه به طرق مختلفه

ص: 515

1-1. سورة بقره، آیه 37.

2-2. کتاب کافی ج 416/1.

3-3. سورة طه، آیه 115.

4-4. البته مقدس اردبیلی به تحریف قرآن قایل نیست چرا که در جای دیگر این کتاب آن را مصون از تحریف دانسته اند لذا این مطلب و برداشت از حدیث جزء همان مطالب تحریف شده است که به حدیقة الشیعة راه یافته است. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه کتاب و همچنین جلد هشتم از دوره آثار مقدس اردبیلی، «مقاله پیرامون حدیقة الشیعة».

5-5. مناقب ابن مغازلی ص 232؛ عمدة ابن بطریق 433/2، یقین ابن طاوس 376-280.

از انس بن مالک روایت نموده اند که او گفت: «اُهدی لرسول الله بساط من خندف فقال:

یا انس! بسط فبسطته ثم قال: ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا أمرهم بالجلوس على البساط ثم دعا عليا عليه السلام فناجاه طويلا، ثم رجع على فجلس على البساط، ثم قال: یا ریح! احملينا فحملتنا الريح فاذا البساط يدف لنا دفاً ثم قال: یا ریح! اضعينا، ثم قال: اُتدرون فی ای ارض و مکان انتم؟ قلنا: لا، قال: هذا موضع الکهف و الرقيم قوموا فسلموا على اخوانکم. فقمنا فسلمنا عليهم فلم يردوا علينا فقام علی فقال: السلام علیکم یا معاشر الصديقين و الشهداء قالوا: و علیک السلام و رحمة الله و بركاته. قال: فقلت ما بالهم ردوا علیک و لم يردوا علينا؟ فقال: ما بالکم لک تردوا علی! اخواني؟ فقالوا: انا نحن معاشر الصديقين و الشهداء لا نکلّم بعد الموت الا الانبياء و الاوصياء. ثم قال: یا ریح! احملينا فحملتنا يدف بنا دفاً قال: یا ریح! اضعينا فاذا نحن بالحيره قال: فقال علی علیه السلام ندرک النبی صلی الله علیه و آله فی آخر رکعتہ فطوبنا و اتینا و اذا النبی صلی الله علیه و آله یقرأ فی آخر رکعتہ اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَ الرِّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً (1).

و ثعلبی نیز که از علمای اهل سنت است همین حدیث را به همین طریق نقل کرده (2) و در آخر حدیث او همین زیادتى هست که «فصاروا الى رقدتهم الى آخر الزمان عند خروج المهدي عليه السلام يسلم عليهم فيحييهم الله عز و جل ثم يرجعون الى رقدتهم فلا يقومون الى يوم القيامة»؛ یعنی انس گفت: هدیه آوردند از جهت رسول خدا فرشی از یک قبیله و به انس گفت آن را پهن کن. گوید که چون آن بساط را گسترانیدم فرمود آن ده کس را بخوان. پس من آنها را طلبیدم و چون آمدند امر نمود ایشان را بر نشستن بر آن بساط. پس بخواند علی علیه السلام را و زمانی طویل به او، راز گفت: پس علی علیه السلام آمد و بر آن بساط قرار گرفت و باد را امر نمود که ما را بردار! پس بار ما را برداشت و آن بساط به تندی تمام می رفت تا آنکه به باد گفت: ما را بر زمین گذار،

ص: 516

1-1. سورة كهف، آیه 9.

2-2. عمدة ابن بطريق ص 434 از «ثعلبی» نقل کرده است.

چون بر زمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ می دانید که در کدام زمین و کدام مکانید شما؟ ما گفتیم: نمی دانیم. فرمود که این محل کهف و رقیم است و این جانیست که اصحاب کهف خوابیده اند؛ پس برخیزید و بر ایشان سلام کنید. پس ما یک یک برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچ یک از ما جواب نشنید. پس علی برخاست و گفت: «السلام علیکم یا معاشر الصدیقین و الشهداء» پس شنیدیم که به یک بار همه گفتند: «وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته».

انس گوید: پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ما ندادند و ردّ سلام ترا کردند؟ پس حضرت علی علیه السلام باز متوجه ایشان شده گفت: چه بود شما را که رد سلام بر برادران ما نکردید؟ ایشان در جواب گفتند که ما گروه راستگویان و شهیدانیم و به آن مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری. و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار. باد ما را برداشت و به همان جلدی و تندی بساط را می برد تا آنکه باد را امر نمود که بساط را بر زمین گذار.

چون بر زمین آمدیم خود را در زمین مدینه یافتیم پس علی علیه السلام گفت: ما رسول خدا را در آخر رکعت نماز خواهیم یافت. پس چون آمدیم دیدیم که رسول خدا در آخر رکعت نماز است و قرائت سورة کهف را به اینجا رسانیده که اُمّ حَسِبَتْ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ (1) تا آخر آیه.

و ثعلبی نیز همین حدیث را به همین طریق نقل کرده به این زیادتى که پس اصحاب کهف به حال خود خوابیدند و به همان حال خواهند بود تا آخر الزمان که حضرت مهدی هادی ظهور کند آن حضرت بر ایشان سلام کند و حق تعالی ایشان را زنده کند و جواب سلام او را خواهند داد و باز تا روز قیامت خواهند خوابید و چون همه خلقان محشور شوند ایشان از خواب بیدار گشته به عرصات خواهند آمد.

و ایضا به اسناد صحیح از ابی جعد مروی است (2) که در بصره حاضر شدم به

ص: 517

1-1. سورة کهف، آیه 9.

2-2. مجموع الرائق 344/2-346؛ احسن الکبار (مخطوط) ص 203 «الفضائل» ابن شاذان ص 173 با مختصر تفاوت.

مجلسی که انس بن مالک نقل این حدیث می نمود دیدم که مردی برخاسته گفت: یا انس و یا صاحب رسول الله، این برصی که در تو مشاهده می کنم از چیست و حال آنکه پدر من از رسول خدا نقل می کرد که مؤمنان به برص و جذام مبتلا نمی شوند پس انس سر در پیش افکنده اشک از چشم او روان شد و بعد از لمحّه ای سر بر آورد و گفت: دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده گفتند: یا انس! آنچه تو گفتی از برای ما بیان کن. انس گفت: از این درگذرید؟ فائده نکرد هر چند التماس نمود ابرام بیشتر کردند چون دید که فائده نمی کند گفت: چون مردمان به جای خود بنشینند تا بگویم و حدیثی که سبب این برص است بیان کنم. چون مردمان به جای خود قرار گرفتند گفت: بشنوید و بدانید که به هدیه آوردند از برای رسول خدا بساطی که از ابریشم بود از جانب مشرق از دهی که آن را «خندف» گویند. (1)

پس رسول خدا مرا فرستاده حکم کرد که ده تن را طلب نمایم و چون یاران حاضر شدند علی بن ابی طالب علیه السلام را امر فرمود که ایشان را بر این بساط بنشان و ببر اصحاب کهف را زیارت نموده بازآی و مرا فرمود که ای انس تو نیز برو تا هرچه بینی مرا از آن خبر دهی؛ بعد از آن ملتفت شده به علی علیه السلام و گفت: باد را امر کن تا شما را برداشته ببرد. پس علی علیه السلام به باد خطاب نموده گفت: «یا ریح! احمِلینا»؛ یعنی ای باد! ما را بردار.

چون باد بساط را برداشته به هوا برد علی علیه السلام گفت: «سیروا علی بركة الله» و ما خود را در هوا بسیار می دیدیم و از مکانی به مکانی می گذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد را گفت: «یا ریح! اضعینا»؛ یعنی ای باد! ما را بگذار. در حال بر زمین قرار گرفتیم گفت: این مکان اصحاب کهف است، برخیزید ای اصحاب رسول خدا تا بر ایشان سلام کنیم پس با او رفتیم تا به خوابگاه ایشان رسیدیم، اول ابی بکر و عمر سلام کردند هیچ کس جواب نداد؛ پس طلحه و زبیر سلام کردند جواب نشنیدند؛ پس

ص: 518

عبد الرحمن بن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام می گفتند:

«السلام علیکم یا اصحاب الکهف» هیچ یک از ما جواب نشنید؟! پس از آن، علی بن ابی طالب علیه السّلام برخاسته گفت: «السلام علیکم یا اصحاب الکهف و الرقیم الذین کانوا من آیات اللّٰه عجبا» پس همه به یک بار گفتند: «وعلیک السلام یا وصی رسول اللّٰه و رحمة اللّٰه و برکاته».

و چون اصحاب را به خاطر می رسید که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب سلام واجب است؟ علی علیه السّلام پرسید که یا اصحاب کهف چرا جواب سلام اصحاب رسول خدا را نگفتید و رد سلام ایشان نکردید؟ باز همه به یک زبان گفتند: «یا خلیفه رسول اللّٰه! إنّما فئۃ آمنوا برّبهم و زادهم اللّٰه هدی و لیس لنا اذن ان نرد السلام إلاّ علی نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین» پس گفت: آیا شنیدید، ای اصحاب رسول اللّٰه. همه گفتند: بلی، یا امیر المؤمنین. پس گفت: بر جا و مکان خود قرار گیرید و ما برگشته هر کسی بر روی بساط بر جای خود قرار گرفتیم.

پس گفت: «یا ریح! احملینا» و باد به همان روش ما را به هوا برده سیر می فرموده تا آنکه آفتاب غروب نمود دیگر باره امر فرمود که «یا ریح! اضعینا» پس باد ما را فرود آورد بر زمینی که بغیر زعفران و گیاهی که آن را شیخ می گویند، یعنی درمنه ترکی، دیگر چیزی نداشت و آب در آن نبود از هیچ طرف. ما گفتیم: یا امیر المؤمنین! وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو کنیم؟

پس آن حضرت برخاست و نگاهی بر آن زمین کرده نزدیک به ما سرپائی بر زمین زد دیدیم که چشمه آبی پیدا شد فرمود: اینک آنچه می خواستید! و چون نزدیک چشمه رفتیم آبی در نهایت شیرینی و خوش مزگی دیدیم از آن آب خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اگر این نمی بود جبرئیل علیه السّلام از برای شما از بهشت آب وضو می آورد و نماز کردیم و او تا نصف شب به نماز و عبادت مشغول بود پس گفت: بر

جای های خود بنشینید که نماز صبح را یا یک رکعت آن نماز را با رسول خدا در خواهید یافت. باد به امر او، باز ما را به هوا برده سیر می فرمود تا آنکه در وقت نماز صبح به مسجد مدینه رسیدیم و رکعت دوم نماز را، رکعت اول گرفته نماز را تمام کردیم و چون از تعقیب فارغ شدیم رسول خدا به من التفات نموده فرمود: یا انس! تو می گوئی یا من بگویم آنچه دیدی و شنیدی؟! گفتم: یا رسول الله! حدیث از دهن شما شیرین تر است. پس ابتدا نموده از اول تا آخر آنچه بر ما گذشته بود به نحوی بیان فرمود که گوئی با ما بوده است و چون حکایت را تمام کرد فرمود: یا انس! در وقتی که ابن عمّ من از تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد؟! گفتم: بلی یا رسول الله.

و چون آن حضرت رحلت نمود و ابو بکر به قهر و عدوان متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شده در حضور جمعی کثیر گفت: ای انس! حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن و گواهی که رسول خدا به آن فرموده بود بده! من گفتم: یا علی! پیری مرا دریافته و همه چیز را فراموش کرده ام؟! گفتم: اگر مداهنه نمائی و به خاطر داشته باشی و بعد از آنکه پیغمبر فرموده کتمان شهادت کرده باشی حق تعالی سفیدی در روی تو و آتش در جوف تو و کوری در چشم تو پدید آرد که پنهان نتوانی داشت. و من از آن مجلس برنخاستم الاّ به آن سه مرض گرفتار شدم و الحال قادر به روزه ماه مبارک رمضان نیستم و طعام در معدّه من قرار نمی گیرد و به آن حال بود تا بمرد و عجب تر آنکه شنیده شد- و العهده علی الراوی- که اولاد او نیز مبروص می باشند- نعوذ بالله منه-.

و أيضا احادیث بساط به روشی که علمای امامیه- کثرهم الله- ذکر نموده اند یکی آن است که در کتاب «المجموع الرائق» که ظاهرا از مصنفات صدوق یعنی ابن بابویه قدس سرّه باشد (1) ذکر شده و چون حدیث طولانی است و مع هذا تا عربی ناخوانده را

ص: 520

ملال نگیرد ترجمه آن را لفظاً باللفظ می نویسد. روایت می کند ابن بابویه به سند خود از سلمان رضی عنه الله که گفت: نشسته بودم نزد سید و مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام در آن وقت که مردمان بیعت با عمر خطاب کرده بودند حضرت امام حسن علیه السلام و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز در خدمت آن حضرت بودند و از هر جا سخنان می گذشت که امام حسن علیه السلام متوجه پدر بزرگوار شده گفت: یا امیر المؤمنین! حضرت ملک و دود، سلیمان بن داود علیه السلام را عجب سلطنتی داده بود آیا از آن عطیه حصّه ای و نصیبی به سید اوصیا رسیده باشد؟

شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود که به آن معبودی که دانه خشک را در زمین، سبز می گرداند و به آن قادری که آدم را از خاک تیره آفرید قسم، که آنچه خدای تعالی به پدر تو داده به هیچ یک از اوصیای ماضی نداده و بعد از این هیچ کس نیز به این کرامت فایز نخواهد شد. پس امام حسن علیه السلام و حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین می خواهیم شمه ای از آنچه حضرت واهب العطیات به شما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان ما گردد.

سید اوصیا صلی الله علیه و آله فرمود: «حبّا و کرامه»؛ یعنی چنان کنم که شما می خواهید. و چیزی از چیزهائی که حضرت عزت به من کرامت فرموده بر شما ظاهر سازم، پس برخاسته دو رکعت نماز کرد و کلمه ای چند بر زبان معجز بیان گذرانید که هیچ یک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا به میان خانه آمده دست مبارک به جانب مغرب دراز کرده بعد از لمحه ای دست را به زیر آورد بر کف دست مبارکش دو پاره

(1)

کتاب ابن بابویه نقل کرده است؛ نفس الرحمن فی فضائل سلمان ص 117 از «منهج التحقيق الى سواء الطريق» نقل کرده است. المجموع الرائق من ازهار الحقائق از تألیفات هبة الله موسوی است که در سال 703 ه. ق تألیف کرده است و چون کتاب «اعتقادات شیخ صدوق در آن مندرج شده، لذا بعضی ها به اشتباه آن را از تألیفات صدوق دانسته اند (ر.ک: مرآة الكتب 40/4 و 41، مستدرک الوسائل ج 377/19 چاپ مؤسسه آل البيت عليهم السلام).

ص: 521

ابر دیدیم! سلمان گوید که ما همه از آن دو پاره ابر شنیدیم که هر یک چون از کف جدا شدند گفتند: «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انتك وصی نبی کریم؛ من شک فیک هلك و من تمسك بك فقد سلك سبيل النجاة»؛ یعنی گواهی می دهیم که خدا یکی است و محمد رسول و برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر برگزیده ای هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو، هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند، نجات یابد.

پس دیدم که آن دو پاره ابر چون دو قالیچه پهن شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن ابر بوی مشک اذفر به دماغ اهل ایمان می رسید، پس فرمود برخیزید و برین بساط بنشینید ما همه برخاسته بر یک بساط نشستیم و آن حضرت به تنهائی بر ابر دیگر، پس کلمه ای چند تکلم نمود که هیچ کس نفهمید و اشاره به ابر کرد که ای ابر به جانب مغرب روانه شو که ناگاه بادی به زیر آن دو ابر در آمده ابر را به آهستگی تمام برداشته به هوا برد و ما در آن وقت چون به آن حضرت نگاه کردیم دیدیم که دو جامه زیر پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بند آن از یاقوت آبدار بود در پای داشت و انگشتی از مروارید سفید براق که روشنی آن چشم را خیره می ساخت در انگشتش بود و به کرسی از نور نشسته بود. امام حسن علیه السلام گفت: ای پدر بزرگوار، همه مخلوقات، سلیمان را بجهت انگشتی اطاعت می نمودند، شما را به چه سبب منقادند؟ فرمود:

«یا ولدی، انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله الذی یؤتی منه و انا حجة الله علی عباده و انا كنز الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سدّ ذی القرنین و انا جعلتهما له»؛ یعنی ای نور دیده! منم وجه الله و عین الله و لسان الله و ولی الله و منم آن نوری که فرو نشیند و منم آن دری که از آن در به خدا توان رسید و منم حجت خدا بر خلق و منم گنج خدا در زمین و منم قسمت کننده بهشت و دوزخ و منم سدّی که ذو القرنین بسته و منم که

دو قرن را از برای اسکندر قرار داده بودم که به آن مشهور شده بود و می خواهی که خاتم سلیمان نبی را به تو بنمایم، دست در بغل کرده انگشتی بیرون آورد از طلای احمر و نگینش از یاقوت سرخ و فرمود: ای فرزند من، این خاتم سلیمان است و نامهای ما است که بر او نقش کرده اند.

سلمان گوید که تعجب حضار زیاده شد به حدی که گویا او را نمی شناختند.

پس فرمود: اینها از مثل من عجیب نیست، به خدا سوگند که بنمایم امروز به شما آنچه پیش ازین ندیده باشید! پس امام حسن علیه السلام گفت آرزوی ما آن است که سد ذو القرنین را به ما بنمائی. پس آن حضرت باد را امر فرمود که ما را به طرفی که فرزندم حسن علیه السلام می خواهد ببر. مقارن آن آوازی از باد چون آواز رعد به ما رسید ما را برداشته به هوا برد. امیر المؤمنین علیه السلام بر کرسی نور نشسته از پی ما می آمد تا باد ما را به کوهی بلند رسانید درختی عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگهایش ریخته، یکی از ما گفت: یا امیر المؤمنین! این درخت را چه رسیده که اوراقش ریخته؟ آن حضرت فرمود که از او پرسید تا حال خود بگوید. حضرت امام حسن علیه السلام پیشی نموده از آن درخت سؤال کرد که «مالک ايتها الشجرة؟» یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و برگت ریخته؟ جواب نداد.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که «اجیبهم باذن الله تعالى ايتها الشجرة وأخبرهم خبرک»؛ یعنی ای درخت، به فرمان الهی جواب ایشان بگو. سلمان گوید که به خدا قسم که آن درخت متکلم شده گفت: «لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقاً» و خطاب به امام حسن نمود که یا ابا محمد، هر شب وقت سحر پدرت به نزد من می آمد و دو رکعت نماز می گزارد و به تسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی مشغول می شد و می رفت و در آمدن و رفتن بر کرسی از نور در میان ابر سفید می بود که از آن بوی مشک اذفر به مشام می رسید و من از استشمام روح افزای آن حضرت و آن نور، سرسبز و با طراوت می بودم اکنون چهل شب شد که تشریف ارزانی نفرموده

و مرا از مفارقت پدرت حال بدین مرتبه رسیده اگر از او استدعا کنی لطف خود را از این مهجور دور ندارد هر روز نزد من آمده و مرا به حال خود باز آورد .

پس شاه ولایت به نزد آن درخت رفته دو رکعت نماز گزارده دست مبارک بر آن درخت مالید. سلمان گوید: به خدا سوگند که از آن درخت ناله مشتاقانه برخاست و فی الفور سبز شد به حدی که بزرگ شد و میوه برآورد! پس آن حضرت بر کرسی خود قرار گرفت، باد ما را برداشته بلند شد به حدی که تمام دنیا در نظر ما به مقدار «سپری» می نمود و در هوا فرشته ای دیدم که سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یک دست او در مشرق و یکی در مغرب بود، از آن حضرت پرسیدیم که این کیست؟ فرمود که این فرشته ای است که به حکم خدا، من او را درین موضع نصب کرده ام و به تاریکی شب و روشنی روز موکل ساخته ام و چنین خواهد بود تا روز قیامت.

پس باد ببرد ما را تا به نزد قوم یأجوج و مأجوج رسانیده و آن حضرت به ابر خطاب نمود که «اهبطی تحت هذا الجبل»؛ یعنی ای ابر، در زیر این کوه فرود آی. و آن کوهی بود ظلمانی که گویا شبی بود سیاه و بوی دود از آنجا به مشام می رسید، یأجوج و مأجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم: یکی از طول قامت بیست گز؛ و صنفی قدشان صد گز و عرض هفتاد گز؛ و صنفی دیگر یک گوش را لحاف و گوش دیگر را توشک کرده بودند و یکی از ما از آن حال پرسید، آن حضرت فرمود که حاکم این جمع نامحصور منم اینها در حکم منند.

پس به باد حرفی گفت و باد ما را برداشته به کوه قاف رسانید، کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود و فرشته ای به شکل آدمی بر او موکل، چون آن فرشته را چشم به امام علیه السلام افتاد گفت: «السلام علیک یا امیر المؤمنین» پس از آن، رخصت از آن حضرت طلبید که مطلب خود را عرض کند. آن حضرت فرمود: من بگویم چه می خواهی یا تو می گوئی؟ فرشته گفت: شما بفرمائید. امیر المؤمنین علیه السلام

فرمود که رخصت زیارت برادر و مصاحبت می خواهی رخصت دادم. پس فرشته گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم» و راهی شد؛ بعد از آن درختی دیگر دیدیم چون درخت اول و به همان طریق جواب و سؤال واقع شد درخت گفت: در ثلث اول هر شب امیر المؤمنین نزد من می آمد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس بر اسبی سوار شده می رفت و من سبز و خرم می بودم و چهل روز است که فیض قدوم خود را از من بازگرفته و تنم گداخته و اوراقم فروریخته از مفارقت اوست، امام حسن علیه السلام التماس نموده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارک بر آن درخت کشید، درخت گفت:

«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین فی الامة المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین من تمسک بک نجی و من تخلف عنک هوی».

پس آن درخت، سبز و خرم شد و طراوت یافت و ما ساعتی در زیر آن آرام گرفته پرسیدیم که یا امیر المؤمنین آن فرشته به کجا رفت؟ فرمود که دیروز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته ای که بر آن موکل است رخصت زیارت آن فرشته طلبیده بود امروز این رفت که تدارک آن نماید. یکی از یاران گفت: مگر ملائکه هم به اذن شما از محل و مکان خود حرکت می کنند؟ فرمود: به خدائی که آسمان را بی ستون برافراشته که هیچ یک از ملائکه بی رخصت من از جای خود حرکت نمی کنند و بی اذن من به قدر نفسی از جا جنبش نمی نمایند مگر آنکه حضرت عزت به برق غضب خود آنها را بسوزد و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او فرزندم حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقریین را حد نباشد که یک نفس بی اراده ایشان برآورد.

پس یکی، نام فرشته ای که موکل آب است، پرسید. فرمود: «برخائیل» نام دارد. من گفتم: یا امیر المؤمنین! نه ما دیروز در خدمت شما به سر می بردیم کدام وقت و محل نزول اجلال در آن کوه شده بود؟ فرمود: چشم خود را ببوشانید،

پوشانیدیم پس امر به گشودن نمود، چون چشم گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتیم: «انّ هذا لشيء عجيب!» فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار من است که شما را طاقت بر اطلاع آن نیست و مع هذا من بنده ای خلوقم که در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان می باشم، اگر اندکی از آنچه من می دانم بدانید، دلهای شما تاب شنیدن آن نیاورد و بدانید که اسم حق تعالی هفتاد و سه حرف است نزد آصف بن برخیا که تخت بلقیس را به یک چشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت یک حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف است و یک حرف علم غیب است که مخصوص به ذات اوست «لا- حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم» شناخت مرا، هر که شناخت و منکر شد هر که منکر شد.

پس آن ابر را امر نمود که ما را به باغی رسانید که در خرّمی و سبزی با روضه جنان برابری می نمود و در آنجا جوانی را در میان دو قبر مشغول به نماز دیدیم گفتیم: یا امیر المؤمنین! این جوان کیست؟ گفت: برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر «صالح المؤمنین»، یعنی امیر المؤمنین علیه السلام افتاد بی تابانه پیش آمد و سینه بی کینه آن حضرت را بوسه داد و گریه کنان به شکوه آمد و آن حضرت او را تسلی می داد پرسیدیم که چرا گریه می کند؟ فرمود: از او پرسید. امام حسن علیه السلام گفت: «أيها العبد الصالح» چه چیز تو را می گریاند؟ فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع صبح به نزد من می آمد و با هم نماز می کردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز دو روز شد که تشریف نیاورده چون او را دیدم طاقتم نماند. گفتیم: یا امیر المؤمنین! این عجیتر است که ما هر روز صبح در خدمت شما به سر می بردیم پس چگونه بی اطلاع ما به اینجا آمده و با حضرت صالح نماز گزارده ای! فرمود که می خواهید که حضرت سلیمان را زیارت کنید؟ گفتیم: بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزوی این است.

پس شاه ولایت روانه شد و ما در خدمتش به بستانی رسیدیم که کس مانند

آن ندیده و نشنیده آبهای جاری و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار، چون آن مرغان را چشم بر آن حضرت افتاد دور او را گرفته پر می زدند و طواف می کردند و در میان بستان تختی از فیروزه دیدیم و جوانی بر آن خوابیده و دستها بر سینه خود نهاده و دو مار بر بالای سر و پائین پای او قرار گرفته چون ماران آن حضرت را دیدند در قدم او غلطیدند. گفتیم: یا امیر المؤمنین! این جوان کیست؟ فرمود: سلیمان علیه السلام و انگشتی را از انگشت خود بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت:

«قم باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم» فی الحال سلیمان برخاسته گفت:

«اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انک وصی رسول الله حقا، الهادی المهدی الذی سألت الله تعالی به و بمحبته و محبة اهل بیته؛ فاتانی الله الملك»؛ یعنی گواهی می دهم که خدائی که سزاوار پرستش است و او را شریک نیست و به درستی که محمد بنده اوست و فرستاده او و او را فرستاده به راهنمایی و اظهار کردن دین حق که هر دینی غیر دین او باطل است و دین او ناسخ همه دینهاست اگر چه مشرکان از ایمنی کراهت داشته باشند و گواهی می دهم که توئی وصی و جانشین رسول خدا بحق و توئی راه نماینده راه یافتگان و توئی آنکه به وسیله تو سؤال کردم من از حق تعالی و به محبت تو و به محبت اهل بیت تو، داد خدای تعالی به من آنچه داد از ملک پادشاهی که مثل آن به هیچ یک از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت تو را شفیع نمی ساختم آن سلطنت و بزرگی بر من عطا نمی فرمود. پس زمانی آن سرور نزد سلیمان علیه السلام بنشست و ما به پای بوس آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم.

پس سلیمان را وداع نموده برخاست و سلیمان به حال خود برگشت و ما پرسیدیم که یا امیر المؤمنین شما را علمی به آنچه در عقب کوه قاف است می باشد؟ فرمود که خلاق عالم و موجود نماینده بنی آدم، در عقب کوه قاف چهل

عالم آفریده که هر عالم چهل برابر دنیای شماسست و علم من به ماورای قاف همچون علم من است به حال این دنیا و آنچه در دنیاست و بعد از رسول خدا، منم حافظ و نگهدارنده عالمها و همچنین بعد از من، اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من دانایترم به راههایی که در آسمانهاست از راههایی که در زمین است و مائیم مخزون مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی که چون خدا را به آن اسماء بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن نامهایی که بر عرش و کرسی نوشته است و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملایکه آسمانها تسبیح و تهلیل و تقدیس و توحید و تکبیر الهی را و مائیم کلماتی که چون آدم صفی تلقی به آن نموده توبه اش قبول شد و من می دانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را به برکت اسم اعظم که اگر به برگ زیتون چیزی به آن نویسند در آتش اندازند نسوزد و طراوتش میل پژمردگی نکند و تاریکی شب و روشنی روز از برکت نامهای ماست و اسامی سامیه ما را چون بر آسمان نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین به آن مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم به کلام سبوح قدّوس رب الملائكة و الروح گردید.

و چون کلام معجز نظامش به این مقام رسید فرمود: چشمهای خود را بپوشانید، پوشیدیم باز فرمود: بگشایید، گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معموره و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی، پس فرمود: که این گروه از بقیه قوم عاندند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم جهالت گرفتارند ایمان به رب ارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من به امر خالق بی چون قلع و قمع مساکن ایشان نموده به این مکان نقل نمودم و شما ایشان را در اینجا ببینید و بر آن مطلع شوید که من داعیه دارم که با این گروه مقاتله کنم

پس آن قوم را به وحدانیت خدا و رسالت مصطفوی و ولایت خود دلالت نموده ایشان ابا نمودند مکرر به اسلام شان خواند همان (1) امتناع ورزیدند، پس بر ایشان حمله کرد و آنها بر او حمله کردند و بسیاری از ایشان را بکشت و چون خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمده دست مبارکش بر سینه ما مالیده خوف از ما زایل شده بار دیگر به آواز بلند ایشان را به ایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند، برق و صاعقه ظاهر شد چیزی چند می خواند که ما نمی فهمیدیم ما را چنان مشاهده می شد که این برق و صاعقه از دهن مبارک آن حضرت بیرون می آید و چنان صداهای هولناک پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین می افتد و کوهها از هم می ریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و چون از مجادله آن قوم فارغ شد رعد و برق برطرف شد، استدعا نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را به وطن خود برسان که زیاده بر این طاقت مشاهده نداریم.

پس حضرت آن ابر را طلبیده و ما بر آن سوار شدیم. آن حضرت متکلم به کلامی شد و باد ما را به هوا برده به جایی رسانید که دنیا را به قدر درهمی دیدیم و بعد از لمحۀ ای خود را در منزل امیر المؤمنین دیدیم که در همان مکان مسافر شده بودیم و چون فرود آمده نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم اذان می گفت و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم در این پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نموده بودیم؛ چون ما را متعجب دید فرمود: بدان خدائی که نفس من به ید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفۀ العینی در همه آسمانها بگردانم بر آن قادرم و این همه قدرت عظیمه به اذن خالق البریه و به برکت خیر خلیقه یافته ام و منم ولی و وصی آن حضرت در حین حیات و در زمان رحلت و لیکن اکثر مردم نمی دانند. سلمان رضی الله عنه گفت: «لعن الله من غصب حقک و جحدک و أعرض عنک و ضاعف علیهم العذاب الالیم»

ص: 529

و این روایت را به اندک تغییری در الفاظ صاحب کتاب «منهج التحقيق الى سواء الطريق» (1) در بحث افضلیت امیر المؤمنین از جمیع انبیا و رسل، نقل نموده و صاحب کتاب (2) «بستان الکرام» ذکر کرده (3) که روزی جبرئیل در خدمت سید کاینات به صحبت مشغول بود امیر المؤمنین پیدا شد و چون جبرئیل آن حضرت را دید برخاسته شرایط تعظیم به جا آورده، پس از آن، حضرت رسالت پناه فرمود که یا جبرئیل تو از برای چه این جوان را تعظیم می کنی؟ گفت: آن وقتی که خالق بی چون مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست در جواب متحیر و ساکت ماندم مدتی در مقام تحیر ماندم که این جوان حاضر شد در عالم نور مرا تعلیم نموده گفت: بگو که تو پروردگار جلیل و نام تو جمیل است و من بنده و ذلیل و نام من جبرئیل است؛ لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم. پس حضرت از او پرسید که مدت عمر تو چند است؟ گفت: یا رسول الله! بسیار است لیکن ستاره ای است که در سی هزار سال یک بار طالع شود من آن ستاره را سی هزار بار دیده ام (4) و از این جهت آن حضرت فرمود: «لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا» (5)؛ اگر کشف حجاب شود از این جسد خاکی و مراتبه وصول به عالم نور بهم رسد یقین من زیاده نمی شود و بر علم من چیزی نمی افزاید؛ چه علم به ذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من به وجود حق تعالی و صفات ثبوتی و سلبی او به مرتبه

ص: 530

-
- 1-1). «نفس الرحمن فی فضائل سلمان» ص 117 از «منهج التحقيق» نقل کرده است.
 - 2-2). به جای صاحب کتاب، «سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی» آمده است (کاشف الحق ص 284).
 - 3-3). «مجموعه هفت رساله اربعون حدیث» (نسخه خطی مجلس) حاشیه ص 8 از «بستان الکرام» نقل کرده است.
 - 4-4). یک بیت شعر از ملا حسین کاشی (کاشف الحق ص 284).
 - 5-5). کشف الغمه 170/1؛ مناقب ابن شهر آشوب 38/2؛ «ترجمه رساله قشیری» ص 271 و «تمهیدات عین القضاة» ص 71.

عین الیقین رسیده است و به درجه ای ترقی نموده که دیگران را وقوف بر آن مرتبه میسر نیست.

و ایضا در کتاب «روضه» (1) که از کتب اهل حدیث است به سند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت: در جامع کوفه در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و جمعی کثیر در دور آن حضرت بودند که از در مسجد مردی بلند مقطع در آمد دو شمشیر حمایل کرده بود و خدم و عبید از پی او بودند مردمان از هر طرف گردنها بلند کردند و چشمها بر او دوختند و منتظر بودند که معلوم شود که این مرد کیست و به چه کار آمده آن مرد به زبان فصیح گفت: کدام است از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است به کرم و خلیفه رسول است و زوج بتول است و غالب هر غالب و فرزند ابی طالب علیه السلام است و قاتل ابطال عرب است و مفرح هموم و کرب است و عیبه علوم نبوت است و معدن علم و فتوت است و حجة الله و وصی رسول الله است.

و همچنین تعداد صفات آن حضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام سر بر آورده و فرمود که چیست تو را یا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکه بن نجیبه بن صلت بن حرث بن اشعث بن سمیع دوسی، هر مطلبی که داری بگو و هر چه می خواهی بخواه؟ پس آن مرد گفت: به من رسیده که تو جانشین رسول خدایی و حلال مشکلاتی و من رسولم از جانب قبیله عقیمیه که شصت هزار خانه دارند و فرستاده اند با من جوانی را که کشته شده است و در میان قوم اختلاف به هم رسیده است در قاتل او و اینک آن جوان در تابوت است بر در این مسجد اگر تو او را زنده کنی که کشته خود را نشان دهد و فساد از این قوم به صلاح بدل شود، من با این قوم همه اسلام می آوریم و الا به راهی که آمده ایم می رویم و بر کفر و دین

ص: 531

1 - 1). «الفضائل» ابن شاذان ص 2-4؛ عیون المعجزات (قرن پنجم ه.ق) ص 28-32. همچنین «آثار احمدی» استرآبادی (قرن دهم هجری) ص 481 به اختصار این مطلب را نقل کرده است.

خود ثابت خواهیم بود و گمان ما این است که این قوم تیغ بر یکدیگر نهند تا کارشان به کجا رسد.

میثم گوید: پس آن حضرت فرمود به من که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوچه های کوفه ندا کن که هر که می خواهد نظر کن به آنچه خدا به علی بن ابی طالب که برادر رسول است و وصی او، عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شدم و در کوچه های کوفه ندا کردم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته؟ گفت: چهل و یک روز شده که شام در بسترش خوابیده بود صبح او را کشته یافتند که سرش را از گوش تا گوش بریده بودند پنجاه کس طالب خون اویند و امیدوارند که به اعجاز شما زنده شود قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از خاطرها برود.

پس حضرت امام علیه السلام فرمود: که قاتل او عم او است؛ چرا که دختر او را خواسته بود و او را گذاشته و عم او از این غصه او را کشته است. اعرابی گفت: یا ولی الله! تا مردم از این پسر آنچه فرمودید نشنوند فتنه از میان ایشان برطرف نمی شود. بعد از آن، امیر المؤمنین علیه السلام برخاسته حمد و ثنای الهی را به جای آورده صلوات بر رسول خدا فرستاده گفت که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی بن ابی طالب نبود که بعد از هفت روز پاره او را بر مرده زدند به حکم خدا آن مرده زنده شد؛ من پاره ای از اعضای خود را بر این مرده می زنم بیقین که عضوی از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع اعضای آن بقره است. و پیش آمد سر پای مبارک را بر آن جوان زده فرمود که مدرکه بن حنظله بن یحیی برخیز! میثم گوید: فی الحال دیدم که جوانی همچو آفتاب برخاسته گفت: «لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ! يا حجة الله على الانام و المنفرد بالفضل و الانعام» آن حضرت پرسید که من قتلک یا غلام؟؛ یعنی ای پسر! تو را که کشته است؟ پسر در جواب گفت: «قتلنی عمی حارث بن غسان» یعنی مرا عم من

حارث کشته است. پس امیر المؤمنین به آن پسر، گفت که برو به میان قوم خود و ایشان را خبر ده! پسر گفت: یا مولا مرا دیگر کاری به قوم و قبیله نیست می ترسم که مرا بار دیگر بکشند و از خدمت شما محروم بمانم و نتوانم دیگر به پابوس مولای خود رسم، یا مولی نمی روم. پس آن حضرت رو به جانب آن مرد کرده فرمود که تو برو به جانب قوم خود و اخبار کن ایشان را به آنچه دیدی و شنیدی. آن مرد نیز گفت: «لا والله لا افارقک»؛ یعنی نمی روم و به خدا قسم، ای مولای من! بعد از این از شما جدایی نمی کنم بلکه در خدمت شما می باشم تا وقتی که اجل موعود برسد. و از رحمت حق تعالی دور باد کسی که حق بر او ظاهر شود و تابع و پیرو حق نشود و آن هر دو تن با خدم و عیبی که همراه داشتند در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام به سر می بردند تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر به مرتبه شهادت فایز شدند، اما بعد از آنکه خدمت و ملازمت امیر علیه السلام اختیار کردند خبر به قبیله فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آن قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه چون به کوفه رسیدند هر کدام حرفی در شأن امیر المؤمنین علیه السلام می گفتند بعضی هدایت یافتند و بعضی به ضلالت افتادند.

و ایضا در آن کتاب مسطور و مذکور است (1) که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون از صفین برگشت در اثنای راه به بیابانی رسید و تشنگی بر آدمی و حیوانات که در آن لشکر بودند غلبه کرد زبانها از شدت غلبه عطش از دهنها بیرون افتاد و مردمان شکوه به نزد وارث علم نبوت آوردند پس آن حضرت علیه السلام بر اطراف آن دشت نظر کرده در یک طرف سنگی عظیم دید که افتاده بود مرکب همایون را به آن صوب رانده به آن سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب خبر ده! فی الفور سنگ به زبان فصیح به آن حضرت سلام کرد و چنین گفت: «السلام علیک یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله، الماء تحتی»؛ یعنی ای جانشین رسول خدا آب در زیر من است. پس صد

ص: 533

کس از صاحبان قوت متوجه کنند آن سنگ شدند به هیچ وجه بر حرکت دادن آن حجره عظیمه قادر نگشتند و چون آن حضرت دید که به جای آن صد نفر اگر صد هزار کس باشند حرکت نخواهد یافت مردم را امر نمود که به یک طرف روید و لبهای مبارک را حرکت داده دست خیرگشا بر آن سنگ زد آن سنگ به فرسنگی از آن مکان دور شد، به قدرت الهی آبی ظاهر گردید از عسل شیرین تر و از برف سردتر، مردمان هجوم نموده تمام سیراب شدند و چهارپایان را سیراب و مشکها را پر از آب کردند و چون آن حضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب به سنگ نمود که ای سنگ به جای خود قرار گیر! ابن عباس گوید که دیدم آن سنگ به طریق «گویی» در میدان غلطیدن گرفت و آمده بر جای خود قرار گرفت و مردمان شکر الهی را به تقدیم رسانیدند و از آنجا راهی شدند و باید دانست که این اعجاز دیگر است و حکایت راهب، معجزه دیگر و امثال این معجزات از آن حضرت بسیار به ظهور رسیده.

و ایضا در آن کتاب مستطاب مسطور (1) و در السنه علما مذکور و در میان خلق مشهور که به سند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که این هر دو گفتند که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مؤمنان امیر المؤمنین علیه السلام بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخاست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمانند، آن حضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول در مسجد داده ذو الفقار را از خانه بیار.

عمار گوید قوم را خبر دادم و ذو الفقار را که هفت من و دو ثلث من به سنگ مکه بود (2) از خانه آن حضرت طلبیده آوردم از غلاف کشیده به نزد آن حضرت گذاشتم و منادی در کوچه های کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمعیت نمودند چنانچه جای

ص: 534

1-1). «الفضائل» ابن شاذان ص 164 و «عیون المعجزات» ص 25-28.

2-2). «الفضائل» ابن شاذان ص 165.

جنبیدن کسی نبود و با آن گروه هودجی بود و در آن میان زنی می گریست و می زارید و می گفت: «یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام و هی رمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له، الیک توجّهت و بولیک توسلت و بخلیفۃ الرسول قصدت فیض و جہی و فرج غمی»؛ یعنی ای کس بی کسان و ای دستگیر در ماندگان! پناه به تو و ولی تو آورده ام مرا رو سفید گردان.

و چون به پابوس امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بعد از سلام به های های گریسته و گفت: «یا مولای و یا امام المتقین الیک أتیت و ایاک قصدت، فاکشف مالی فانک علیه قادر و عالم بما کان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم»؛ یعنی ای امام زمان و ای حلال مشکلات در ماندگان! به درگاه تو آمده ام که حل مشکل من نمائی و زنگ غم از چهره من غمزده بزدائی که تو را قدرت بر آن هست و تو علم داری به آنچه شده و می شود تا روز قیامت.

بعد از آن پیر منحنی قامتی از بار غم دو تا شده پیش آمده گفت: «السلام علیک یا امیر المؤمنین یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین، هذه الجارية ابنتی قد خطبوا بها ملوک العرب منی و قد نکست رأسی بین عشیرتی و انا موصوف بین العرب فقد فضحتنی فی رجالی لأنّها عائق حامل و قد بقیت حائرا فی امری فاکشف عنی هذه الغمة فان الامام ترتجیه الأمة و هذه غصة عظيمة لم أر مثلها و لا اعظم منها» گفت: یا امیر المؤمنین، یا غم زدای غم زدگان! این دختر من است و پادشاه زادگان عرب او را می خواستند او مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عشیره با آنکه به خوبی مشهور بودم مرا فضیحت نموده چه ظاهر می شود که حمل دارد و من حیران مانده ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دور کن که تو امام زمانی و امت را امیدواری، این قضیه ای است غریب و غصه ای است که مثل آن ندیده و نشنیده ام! پس امیر المؤمنین علیه السلام به آن دختر خطاب نموده که چه می گویی در آنچه پدرت می گوید؟ دختر گفت: یا مولای من آنچه پدرم می گوید که دختر من حامله است و

عاق من است و مرا رسوا کرده همه صدق است اما بحق تو که مولای من و مقتدای جمیع خلقی از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من به فعل نیامده و تو علم به راستی من داری مرا از این شرمندگی نجات ده.

پس آن حضرت ذو الفقار به دست مبارک گرفته بر منبر آمده و گفت: «اللَّهُ اكْبَر! جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ؛ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» (1) فرمود که کسی برود و دایه کوفه را بیاورد و امر فرمود که خیمه ای در گوشه ای زدند. چون دایه رسید به دایه امر نمود که بین که این دختر حامله است یا نه؟ بعد از لحظه ای دایه آمد و گفت: بلی، بحق تو که حامله است؛ پس حضرت روی مبارک به آن پیر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی که از توابع دمشق است؟ گفت: بلی! فرمود که در کوههای شما برف بسیار است؟ گفت: بلی، یا ولی الله! فرمود: از شما کیست که پاره ای از آن برف بیاورد؟ پیر گفت: از اینجا تا به محل برف راه بسیار است. فرمود دویست و پنجاه فرسخ است؟ گفتند: بلی، حق است. فرمود: نظر کنید به آنچه که حق تعالی به بنده خود عطا نموده از علم و بدانید که این علم ربانی است که به ودیعت نهاده اند خدا و رسول به نزد او، پس بر سر منبر دست خیرگشا را دراز کرد و لب مبارک بجنبانید و چون دست مبارک را به جانب خود کشید دیدیم که قطعه ای از برف در دست دارد و آب از آن می چکد! فریاد از اهل مسجد برآمد. فرمود که ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد که آن کوه را با برف به اینجا حاضر کند می تواند کرد!

پس دایه را امر فرمود که این برف و دختر را ببر در آن خیمه و او را بر روی آن برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که کرمی از او جدا خواهد شد که وزن آن پنجاه و هفت درهم و دو دانک است! دایه گفت: سمعا و طاعة دایه او را با برف برد و به فرموده عمل نمود چون کرم افتاد وزن کردند به قدر ذره ای از آنچه آن حضرت فرموده بود زیاد و کم نبود بعد از آن به آن پیر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که او

ص: 536

خیانت نکرده و حال او بدین منوال است که روزی در جوی آبی در آمده بود در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک در آن وقت در شکم او در آمده و در این مدت می بالیده تا آن قدر شده بود.

پس آن پیر گفت: شهادت می دهم به آنکه تو عالمی به آنچه در ارحام است و هرچه در خاطر و ضمائر مردمان می گذرد و مردمان همه به یک بار به دعا و ثنای آن حضرت مشغول شدند و جمعی التماس نمودند که مدتی شد که حق تعالی رحمت خود را از ما بازداشته است و بارندگی برطرف شده و خلق از بی آبی به فغان آمده اند و به رنج و سختی گرفتار شده اند و تو وارث علم نبوتی از حق تعالی در خواه که بر ما گناهکاران ببخشاید.

پس آن حضرت دست نیاز به درگاه بی نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره به آسمان نمود، فی الحال به قدرت کامله ابری پیدا شده پهن شد و چندان بارید که صحرای کوفه دریا شد و خلق با التماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب آن قدر که می خواستم آمد بعد از این از خرابی بناها می ترسیم! باز لب مبارک جنبانید باران برطرف شد و یاران شکر الهی به تقدیم رسانیدند و شکاک و منافق به لعنت ابدی گرفتار گردید.

و ایضا از اخبار و احادیث مسطوره در آن کتاب از ابو سعید خدری روایت نموده (1) که روزی در ابطح در خدمت رسول خدا بودم با جمعی کثیر از اصحاب، و مسلمانان با آن حضرت به صحبت مشغول بودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دم به دم نزدیک می شد تا آنکه در برابر روی مبارک رسول خدا قرار گرفت و از میان گرد آوازی آمد و کسی می گفت: «السلام علیک یا رسول رب العالمین و یا خاتم النبیین» و آن حضرت جواب سلام آن شخص را باز داده پرسید که کیستی؟ جواب داد که قوم من بر من جور کرده اند و ستم نموده و آبخور و علف خوار مرا از دست من گرفته اند

ص: 537

و من پناه به شما آورده ام و از شما یاری می خواهم و چشم مددکاری دارم امیدوارم که شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان به انصاف حکم کند و من اینجا عهد می کنم و ضامن می دهم که آن شخص را به سلامت به شما رسانم.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که تو کیستی و قوم تو کیانند؟ گفت: من عرفطه ابن شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما، به آسمان نزدیک می شدیم و استراق سمع می نمودیم و خبرها می دادیم و چون حق تعالی شما را برگزید و بر خلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع گشتیم و ایمان به رسالت و نبوت شما آورده تصدیق شما نمودیم و مسلمان شدیم و لیکن جمعی از قوم ما از جای در آمده و بغض و عداوت پیش گرفته اند و از ما، در عدد زیاده اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدوار به شفقت شمائیم که رحمت عالمانید.

پس حضرت رسول خدا فرمود که بی پرده شو یعنی ظاهر ساز خود را تا ما تو را بدان صورت و هیأت که مخلوق شده ای بینم. سمعا و طاعة گفته پرده از رخ برداشته از میان غبار شخصی دیدیم که بیرون آمد با سری دراز و چشمی در میان سر با حدقه های کوچک و دندانها چون دندان سباع و تمام بدنش پر از مو همچون موئی که بر اندام خرس می باشد. حضرت رسول خدا از او عهد و میثاق گرفت که هر کرا با او بفرستد به سلامت بازگرداند و به ابی بکر ملتفت شد فرمود برخیز و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان به انصاف حکم کرده بیا. ابو بکر پرسید که رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام محل و مکان می باشند؟ آن حضرت فرمود که در زیر زمین! ابو بکر گفت: من طاقت آن دارم که به زیر زمین بروم و چگونه حکم توانم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان را نمی دانم و کلام ایشان را نمی فهمم؟! پس حضرت رسول خدا توجه به جانب عمر کرده همان فرمود که به ابی بکر فرموده بود و همان جواب بعینه شنید. پس نظر به جانب یمین و شمال کرده فرمود: کجاست قرة العین من،

کجاست زداینده هم من و کجاست برطرف کننده غم من؟ کجاست زوج ابنتی و پدر دو فرزند من، کجاست مروج دین من و قاضی دین من؟.

پس علی علیه السلام جواب داد که لبیک، لبیک! یا رسول الله! اینک در خدمت ایستاده ام و به هرچه امر فرمائی فرمانبردارم و آنچه فرمان باشد به جا آورم فرمود که یا علی برو با عرفطه و خبر از قومش بگیر و حکم کن میان او و قومش به حق.

گفت: سمعا و طاعة یا رسول الله! پس عرفطه برخاست و امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر خود را حمایل کرده همراه شد. ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از اصحاب از پی او رفتند که ببینند که آن حضرت چه می کند و به کجا می رود.

چون آن حضرت میان صفا و مروه رسید آن جماعت دیدند که زمین شق شد و عرفطه فرو رفت و حضرت امیر المؤمنین به یاران ملتفت شده فرمود: برگردید که خدای تعالی شما را اجر عظیم دهد و از پی عرفطه به زمین فرو رفت و زمین به هم آمد و یاران با حسرت و ندامت و گریه و زاری برگشتند و در فکر بودند که آیا علی را چه پیش آید.

روز دیگر رسول خدا نماز صبح کرده اصحاب به گرد آن حضرت در آمدند و به صحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و به زوال هم رسید خبری از علی علیه السلام نیامد نماز ظهر را هم ادا نمودند خبری نرسید. محبان علی آزردہ دل و صاحب ملال و منافقان یکدیگر در گفت و شنید و خوش حال که جَنّیان حيله کردند و علی را بردند که هلاک کنند و ما را از فخر نمودن محمد به علی علیه السلام خلاص نمودند و از او ما را وارهانیدند. نماز عصر را هم گزاردند، علی علیه السلام پیدا نشد. رسول خدا به صفا آمده بنشست و به حرف و حکایت علی و آمدن و نیامدن او مشغول شد و منافقان شماتت اظهار نمودند و به هلاک او جزم کردند و دوست و دشمن به ملالت و فرح می گذرانیدند تا قریب به غروب آفتاب که به یک بار زمین شکافته شد عرفطه از پیش و علی علیه السلام از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد. دوستان تکبیر گفتند و رسول

خدا جسته علی را در بر گرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داد و فرمود: یا علی! تا این وقت ترا چه چیز از ما غایب ساخته بود؟ گفت: یا رسول الله! به قوم عرفطه رسیدم ایشان را به یکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند: اول به شهادت «ان لا اله الا الله و محمد رسول الله» خواندم ابا نمودند؛ ثانیا گفتم به جزیه راضی شوند نشدند؛ ثالثا فرمودم که با عرفطه مصالحه نمایند و مرعی و میاه (1) یک روز از ایشان و یک روز از عرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر در ایشان نهادم و بسیاری از ایشان را بکشتم چون کمتری ماندند فریاد الا مان برداشتند. من گفتم: امان با ایمان است.

بالضروه ایمان آوردند به خدائی خدا و رسالت رسول خدا و عرفطه را با ایشان صلح دادم و همه دست برادری به یکدیگر دادند و خلاف از میان برخاست و تا این زمان در این شغل مشغول بودم. پس عرفطه پیش آمد و گفت: یا رسول الله! خدای تعالی تو را از اسلام خیر و خوبی جزا دهد و ابن عم تو را نیز به خیر و خوبی جزا باد به آن یاری که با ما کرده است که زبان از ادای شکر آن قاصر است که اگر او با ما این لطف نمی نمود اسلام از میان ما می رفت بلکه اثری از ما نمی ماند.

و ایضا در آن کتاب از ابن عباس مرویست (2) که صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول خدا بودیم و آن حضرت پشت مبارک به محراب داده مقداد و حذیفه و ابا ذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که غوغا شد و آواز مهیب چند به گوش می رسید که کسی را شنیدن آن طاقت نبود پس آن حضرت فرمود که یا حذیفه و یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه ای روی داده و این غوغا چیست؟ هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزه های خطی و کلاه های دراز و مکمل به درّ و جواهر صورتهای عجیب و بر سر نیزه هر یک کیسه ای از لؤلؤ آویخته آمده اند و مقدم ایشان پسری است که بر عارض موی ندارد و گوئی چون ماه بدر است که

ص: 540

1-1). میاه آبها

2-2). «الفضائل» ابن شاذان ص 169؛ عیون المعجزات ص 36 و 37.

طالع شده فریاد می کند که «البدار البدار الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار!» پس رسول خدا آن قوم را طلبید و حذیفه را امر نمود که برو به حجره فاطمه و کاشف کروب و بنده علام الغیوب و هزبر غیور و بطل حسود و عالم صبور آنکه نامش، مذکور است در تورات و انجیل و زبور، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را طلب کن.

حذیفه گوید چون به خدمت آن حضرت رسیدم فرمود: ای حذیفه آمده ای که خبر دهی از قومی که من علم دارم به احوال ایشان از روزی که خلق شده اند و به مهمی که از پی بی آن آمده اند؟ پس ثنای او گفته در خدمتش به مسجد آمدیم چون مردم او را دیدند برخاستند رسول خدا فرمود که بنشینید. آن جوان برخاست و گفت: کدام است از شما که شکننده بتان و معدن ایمان است و صبرکننده بر ضرب و طعن در میدان و کشنده ابطال و شجاعان است و نصرت دهنده دین نبی بر سایر ادیان است؟ و بسیاری از صفات آن حضرت را بر شمرد حضرت رسول خدا فرمود که یا علی حاجت این پسر را که در وصف تو از روی اخلاص و یقین صافی می نماید بر آر و بار غم از دلش بردار.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ملتفت به جانب آن پسر شده گفت: ای پسر! به نزد من آی که به توفیق حضرت رب العالمین حاجت تو را برآورم و همت بر دفع آلامت می گمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآورنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم و دردی که در دل داری بگو و هرچه می جوئی بجوی. پسر چون آن مژده شنید گفت: مرا برادری هست که از صید و شکار محظوظ بود و صبر بر آن نداشت روزی در صحرا گاوان وحشی دیده از پی آنها دوانیده یکی از آنها را به تیر زده مقارن آن نصف بدنش مفلوج شده و زبانش را گفتن بازمانده و کارش به ایماء و اشاره افتاده است و به ما رسیده که دفع این قسم امراض و آلام به توجه شما می شود اکنون اگر برادر من از این محنت نجات یافت

قوم و قبیله و اقرباء و عشیره من که هفتاد هزار کس اند با اسبان رهوار و دست و بازوی کارزار و به جود و کرم معروف و معتادند و از باقی ماندگان قوم عائدند، ایمان می آورند و خود را از اهل اسلام می شمارند و از مواشی و انعام و خدم و عبید و صامت و ناطق آن قدر هست که زبان از ادای شکر آن عاجز است و همه نثار در راه کسی است که ما را ممد و ناصر است.

پس امیر المؤمنین به او گفت: کجاست برادرت ای عجاج بن جلال بن ابی العصب بن سعد بن ممتع بن علاق بن وهب بن صعب بادی؟ پس چون نسب خود را شنید تعجب نموده گفت: اینک در هودجی است و همین دم با جمعی از خویشان می رسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان برمی گردند و به دین بنی عمّ تو در می آیند. درین سخن بودند که پیرزنی شتری را بر در مسجد رسانیده و شتر را خوابانیده پسر گفت: اینک محمل برادر من است! امیر المؤمنین علیه السلام به نزد محمل رفته پسری خوش موی دید پسر را چون چشم بر آن حضرت افتاد زار زار بگریست به آواز حزین و دل اندوهگین گفت: «الیکم المشتکی و الملتجی یا اهل مدینة المصطفی» پناه به شما آورده ایم و شکوه خود را به شما می گوئیم ای اهل مدینة رسول رب العالمین. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را دلداری نموده تسکین داد و فرمود: بعد از این ترسی و باکی مدار و خاطر خود را جمع دار که بدها گذشت و غمها به شادی مبدل گشت و امر نمود تا منادی ندا کند که مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند تا امر عجیبی که هرگز مثل آن ندیده اند مشاهده نمایند.

حذیفه گوید که در آن وقت که خلق مدینه در بقیع جمع آمده بودند امیر المؤمنین با ذو الفقار حاضر شد و چون قریب به غروب رسید دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر، علی علیه السلام رو به آن آتش کرده به میان آتشی که کمتر بود داخل شده ناپدید شد و آن دو آتش بهم می رسیدند چنانچه دو لشکر بهم می زدند و دود و صاعقه بلند شد و صداهای مهیب چون صدای رعد از آتش بر

می آمد و مردم در ترس و خوف و رعب بودند و اضطراب تمام به دلها رسید مردم در اضطراب افتادند و دم به دم صدای رعد و صاعقه زیاده می شد و هیچ کس نمی دانست که چه می شود و چه واقعه روی خواهد داد و تمام شب این صحبت واقع بود تا صبح شد و مردمان از علی علیه السلام مأیوس شدند و منافقان جزم به هلاکش کردند که ناگاه آتش ها فرونشست و دودها برطرف شد و از آن رعد و برق اثری نماند و امیر المؤمنین ظاهر شد سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی آن سر بود و امیر المؤمنین علیه السلام موی آن سر را در دست داشت و آن مواز بابت موی سباع بود و به نزد محمل آن جوان رفته فرمود که برخیز به رخصت حق تعالی که بر تو بعد از این کوفتی و المی نخواهد بود.

پس پسر برخاسته دستها و پایهایش صحیح و سالم شد و در حرکت آمد و در پای مبارک آن حضرت افتاده می بوسید و می گفت: دست دراز کن تا به دست تو مسلمان شوم که من گواهی می دهم که خدا یکی است و بغیر او خدائی نیست و محمد رسول خداست و تولى خدا و وصی مصطفی می باشی. پس آن دو پسر و هر که با ایشان آمده بودند به تمامی مسلمان شدند و مردمان مبهوت شده بودند و در آن خلقت عجیب مهیب که آن سر داشت متعجب و متحیر مانده بودند جمعی آن حضرت را قسم دادند که به خدا تو را قسم می دهیم که بفرمائی این سر کیست و این قصه چیست؟ پس آن حضرت فرمود که این سر عمرو بن خیل بن لا قیس بن ابلیس لعین است او را دوازده هزار جنی پیرو و مطیع بودند و او با این پسر کرده بود آنچه مشاهده نمودید و من با ایشان مقاتله نمودم و به اسلامشان دعوت کردم چون قبول نمی کردند به آن اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند اژدها شد و بر بحر خواند دوازده چشمه شد تا از هر چشمه جمعی به کنار رسیدند، با ایشان عمل نمودم و همه را بکشتم تا یکی نماند؛ پس ای مسلمانان! چنگ زنید به فرمانداری خدا و رسول خدا تا راه راست یابید.

و ایضا در همان کتاب به سند صحیح از عمار یاسر نقل کرده (1) که گفت در خدمت امیر المؤمنین بودم که از کوفه بیرون رفت عبورش به دهی افتاد که آن را نخيله می گفتند در دو فرسخی کوفه بود، به یک بار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند:

توئی علی بن ابی طالب؟ فرمود: بلی منم! گفتند: در حوالی این ده سنگی است و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است و مدتهاست که پدران ما و ما آن را می طلبیم و نمی یابیم و در کتاب ما هست و یقین می دانیم که در آن خلاف نیست اما از ما و از علم ما پنهان است اگر تو امام زمانی و به درستی و راستی وصی رسولی، آن را به ما نشان می دهی؟ پس آن حضرت فرمود که همراه من باشید و راه پیش گرفت و می رفت و ما، در خدمتش می رفتیم و آن جماعت یهود از پی ما می آمدند تا از آن ده پاره ای دور شدیم تلی از ریگ پیدا شد آن حضرت در آنجا بایستاد و فرمود: روزی که بر بساط سلیمان بودیم به اینجا رسیدیم آن سنگ در اینجا بود در زیر این تل ریگ است! یهود گفتند: ما را بالفعل قدرت برداشتن این تل نیست.

پس آن حضرت لب مبارک را حرکت داد بادی بهم رسید فرمود: ای باد، به رخصت علی بن ابی طالب این تل ریگ را از این مکان دور کن! دیدم که آن باد بر هم پیچیده ساعتی نشده بود که آن کوه ریگ در اطراف بیابان پهن شده زمینی هموار و سنگی عظیم پیدا شد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این است آن سنگی که شما جویای آنید! یهودان گفتند: اگر این سنگ می بود نام انبیا بر آن نقش می بایست بود؛ آن حضرت فرمود که نام انبیا بر آن طرفی است که بر زمین است نقش است، سنگ را بگردانید تا نامها را ببینید.

چون اهل ده همگی جمع آمده بودند دویدند به خانه ها بیلها و کلنگ ها آورده قریب به هزار کس دور آن را خالی کردند قادر بر تحریک آن نشدند پس قوم را امر نمود تا از سنگ کناره گرفتند بعد از آن دست خیر گیر دراز کرده سنگ را بی

ص: 544

پس یهودان دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد-صلوات الله علیه و علیهم-بر آن نقش بود؛ پس همه به یک بار در پای آن حضرت افتاده گفتند: دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه گفتند: «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفه رسول الله علی قومه و وصیه من بعده» و گفتند: گواهی می دهیم که هر که تو را شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت نمود گمراه و شقی شد، توئی آن ولی و وصی که در تورات و انجیل خوانده ایم و اهل آن ده تمام به شرف اسلام مشرف شدند.

و ایضا از ابی هریره منقول است (1) که صبحی با رسول خدا نماز صبح کرده بودیم آن جناب پشت مبارک به محراب داده و روی به اصحاب آورده در صحبت بود که مردی از انصار رسیده پیش آمد و گفت: یا رسول الله گذار من بر در خانه فلان شخص افتاد که سگی دارد و آن سگ سر راه بر من گرفته جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخته مرا در نماز صبح از خدمت شما محروم کرد و روز دیگر شخص دیگر آمده و به همان طریق شکوه از آن سگ نمود و جامه دریده ساق مجروح به آن حضرت نمود و از نرسیدن به نماز متالم بود پس رسول خدا برخاسته متوجه خانه آن شخص شده فرمود: سگ عقور را قتل واجب است.

چون به در خانه رسید انس پیش رفته در را بکوفت و صاحب خانه (2) بیرون آمده گفت: یا رسول الله چه چیز شما را به خانه من آورده اگر به من رجوعی بود مرا می بایست طلب فرمائید که به خدمت آیم من که باشم که شما تصدیع کشیده به خانه من در آئید؟ حضرت رسول خدا فرمود: تو را سگی درنده هست و هر روز یکی را مجروح می سازد و جامه می درد آن سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده

ص: 545

1-1. عیون المعجزات (قرن پنجم ه. ق) ص 22.

2-2. این شخص «ابو رواحه انصاری» بود (همان مأخذ ص 22).

واجب است. پس آن مرد به درون خانه دویده ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون آورد.

چون چشم آن سگ به حضرت رسول خدا افتاد به قدرت الهی به زبان آمده گفت: السلام علیک یا رسول الله! چه چیز شما را به اینجا در آورده است و سبب قتل من چیست؟ حضرت فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریده ای و پایهای ایشان را مجروح ساخته و از نماز محروم کرده ای. آن سگ به زبان فصیح گفت: یا رسول الله مرا با مؤمنان کاری نیست و این دو شخص از جمله منافقان و دشمنان امیرالمؤمنین اند و چون به خانه خود می روند ابن عمّ تو را ناسزا می گویند و سبّ می کنند و اگر ایشان چنین نمی بودند متعرض ایشان نمی شدم و لیکن مرا نخوت عربیت و حمیت اهل بیت و محبت علی بر آن می دارد که دشمنان او را به قدر امکان ایذا کنم و اهانت برسانم. چون رسول خدا این کلمات را از آن حیوان که دمش به از ریش منافقان است شنید به صاحب سگ سفارش نمود که مشفقانه با آن سگ سلوک نماید.

و ایضا در کتاب «روضه» به سند صحیح از منقذ بن ابیعت اسدی مروی است (1) که گفت: شبی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و آن شب نیمه شعبان بود آن حضرت بر استری سوار بجهت مهمی به دهی می رفت و در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که وضو سازد من عنان استر را داشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرده مضطرب شده من از نگاهداشتن او عاجز شدم، آن حضرت پرسید که چه می شود؟ گفتم: استر را چیزی به نظر آمده بی تاب می کند نگاه کرده فرمود سبعی است به ربّ کعبه!

پس ذو الفقار برداشته گامی چند پیش نهاده نعره بر آن سبّ زد چون شیر صدای آن حضرت شنیده پیش آمد مانند بندگان گناهکار سر در پیش انداخت، آن

ص: 546

1-1). «الفضائل» ابن شاذان ص 170؛ نزهة الکرام 503/2 به روایت دیگر آمده است.

سرور دست مبارک دراز کرده موی گردنش را گرفت و فرمود که تو نمی دانی که من اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم، قصد استر من کرده ای؟ شیر متکلم شده به زبان فصیح گفت: یا امیر المؤمنین! یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین، هفت روز است که شکاری به دست من نیامده گرسنگی مرا بی طاقت کرده بود سیاهی شما را از دوفرسنگی دیده با خود گفتم بروم شاید که مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد و لیکن خدای تعالی بر ما وحوش و سباع گوشت دوستان تو و عترت تو را حرام گردانیده است و بر دشمنان شما سگانی که سگان شام اند تسلط داده.

آن حضرت دست بر پشت آن شیر می کشید و او ذلیلانه حرف می زد تا آنکه گفت: «یا ولی الله! الجوع الجوع». گرسنگی بر من زور آورده امام دست بر آورد و گفت: «اللهم آتہ برزق محمد و آله» مقارن آن دیدم چیزی نزد آن شیر حاضر آمده و به خوردن آن مشغول شد و چون فارغ گشت آن حضرت از او پرسید که مأوی و مسکن تو کجاست؟ جواب داد که در کنار رود نیل. پرسید که پس در این مکان چه می کنی؟ گفت: یا ولی الله به قصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شدم و در آنجا مرا به کوفه نشان دادند و این بیابان را طی کردم به امید پای بوسی تو و الحال رخصت برگشتن می خواهم که دو پسر و زنی از خویشان دارم و از من بی خبرند و چون اذن یافت گفت: در این شب به قادسیه می روم که سنان بن وائل شامی که از دشمنان تست و در جنگ صفین گریخته بود حق تعالی او را طعمه من ساخته است که از گوشت او توشه راه کنم و قوتی سازم تا قوت حرکت داشته باشم و آن حضرت را دعا کرده راهی شد. من متعجب و حیران مانده بودم آن حضرت مرا متحیر دیده فرمود:

ای منقذ! از این حال تعجب نمودی؟ بدان خدائی که دانه را می رویاند و خلق را می آفریند اگر آنچه از معجزات که رسول الله مرا تعلیم نمود ظاهر سازم البته خلق به ضلالت می افتند.

پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ شد در خدمت او متوجه قادسیه شدیم و مؤذن بانگ نماز صبح می گفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان بن وائل را شیری برد بعد از لحظه ای کله سر و ساقهای پا و بعضی استخوان او را آوردند و من آنچه دیدم و آنچه از شیر شنیده بودم برای مردم نقل کردم و مردم دویدند و خاک قدم آن حضرت را می بوسیدند و بر چهره می مالیدند و استشفاء می نمودند.

پس آن حضرت برخاسته خطبه ای خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی را به تقدیم رسانید و فرمود که ای مردمان! ما را دوست نمی دارد مردی که داخل دوزخ شود و ما را دشمن نمی دارد کسی که به بهشت تواند رسید و من قسم جنت و نارم که جماعتی را به طرف راست می فرستم که جنت است و آن دوستان منند و من در روز قیامت با جهنم خطاب خواهم کرد که این از من است و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرند و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت.

پس مردمان برخاستند همه به یک بار و یک زبان گفتند: «الحمد لله الذی فضلك علی کثیر من خلقه»؛ یعنی حمد خدای را که تو را فضیلت و زیادتى داده است بر بسیاری از خلق خود و آن حضرت این آیه را تلاوت فرمود که الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ رَبِّهِمْ إِلَىٰ دَارِهِمْ فَأُولَٰئِكَ جِزَاءُ الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ ۚ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ (1) و این آیه وافى هدایه در آخر سوره آل عمران است و در غزوه بدر صغری در شأن آن حضرت نازل شده و تفسیرش چون طولی دارد حواله به کتب تفسیر است.

و ایضا از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه مذکوره در کتب معتبره

ص: 548

تواریخ و احادیث (1)، حدیثی است که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرمائی داخل مسجد شده من گفتم این شخص می باید که از فرزندان آدم نباشد، اصحاب گفتند: یا رسول الله! بغیر از اولاد آدم کسی می باشد؟ گفتم: بلی و این یکی از آنهاست.

پس نزدیک آمده سلام داد و جواب شنید. رسول خدا از او پرسید که تو کیستی؟ گفتم: من هام بن هیم بن لا قیس بن ابلیسم! گفتم: میان تو و ابلیس دو واسطه است. گفتم: بلی؛ در زمانی که قایلل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در حزب کفار داخل تا آنکه در دست نوح علیه السلام مسلمان شدم و تأدیب گشتم و بعد از آن به خدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صحف نازل بر ادریس نبی یافتیم و به خدمت پدر تو ابراهیم علیه السلام رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در آتش، انیس او بودم و بعد از آن به خدمت برادرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب رسیدم و در چاه و زندان با یوسف علیه السلام بودم و به خدمت برادرت موسی رسیدم و تورات را خواندم و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت، اعانت طالوت نمودم و به صحبت سلیمان و آصف بن برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی را خدمت کردم و جمیع پیغمبران خصوصاً عیسی علیه السلام همه تو را سلام رسانیده اند.

پس آن حضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل و برادران عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد، ما دام که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه. هام گفت: حاجت من آن است که امت را امر فرمائی که اطاعت و فرمانبرداری وصی تو نمایند و از مخالفت فرمان او نهی فرمائی که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیده ام.

ص: 549

پس آن حضرت فرمود که ای هام! تو وصی مرا می شناسی؟ گفت: یا رسول الله! چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت.

فرمود که حصّار مجلس را ملا حظّه ای نمای و ببین که درین مجلس هست یا نه. پس هام بر اطراف و جوانب نظر کرده گفت: یا رسول الله! او در این مجلس نیست.

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سلمان را امر فرمود که علی بن ابی طالب را بطلب و از هام پرسید که یا هام بگو که وصی آدم که بود؟ گفت: وصی «شیث» که بود؟ گفت: انوش و وصی «انوش» قینان و وصی او «مهلائیل» و بعد از آن نبی مرسل ادریس علیه السلام.

پرسید که وصی ادریس که بود؟ گفت: متوشلح و وصی او «لماک» و بعد از او درازترین انبیا و رسل در عمر و بیشتر پیغمبران در شکر و عظیم ترین همه در اجر، پدر تو نوح علیه السلام و وصی او سام و وصی سام ارفحشد و وصی او «غابر» و وصی او «شالغ» و وصی او «قالح» بعد از آن «سروع» و بعد از او «ارعونا» و حور و تارخ به ترتیب وصی بودند و از صلب او ابراهیم خلیل الرحمن به وجود آمد و بعد از آن حضرت اسماعیل و قیدار و بونبت و اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و داود و سلیمان و آصف بن برخیا به ترتیب انبیا و اوصیا بودند تا به عیسی علیه السلام رسید و یک یک را آن حضرت می پرسید که وصی او که بود می گفت: فلان و فلان تا به آن حضرت رسید.

پس آن حضرت فرمود که نام وصی مرا در هیچ یک از کتابهای آسمانی دیده ای؟ گفت: به آن خدائی که تو را به راستی به خلق فرستاده که نام تو در تورات «می دمید» است و نام وصی تو «الیا» و اسم تو در انجیل «حمیاطا» است و نام وصی تو «فارقلیطا» است و معنی «می دمید» طیب و معنی «حمیاطا» مصطفی است و معنی «الیا» صدّیق اکبر است و معنی «فارقلیطا»، حبیب پروردگار و در زبور نام تو «ماح ماح» است، یعنی محوکننده کفر و شرک و نام وصی تو «هیدار» است، یعنی فاروق اعظم. پیغمبر فرمود که وصی مرا به چه می شناسی؟ گفت: به صفت او و

چنین خوانده ام که معتدل قامت است و گرد روی و پهن سینه و بزرگ چشم و ستبر ران و باریک ساق و عظیم البطن و سوى المنکبین.

و چون آن حضرت را به اینجا رسانید از برابر، آن حضرت پیدا شد. هام گفت:

بابی انت و امی یا رسول الله، هذا و الله وصیک! پدر و مادرم فدای تو باد این است به خدا قسم وصی تو که می آید! زنده و وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانچه امتان گذشته به مخالفت او صیا به هلاکت رسیدند.

پیغمبر فرمود که من مکرر امت خود را وصیت نموده ام و آنچه می بایست گفت گفته ام اگر حاجت دیگر داری بگو؟ گفت: یا رسول الله! دوست دارم که به من چیزی از قرآن تعلیم فرمائی و از دین و شریعت خود و مسائل ضروری چیزی به من یاد دهی تا از نماز و عبادت بهره مندی یابم. و برخاسته تعظیم و تکریم ولی الله به جا آورد.

پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله، امیر المؤمنین را امر فرمود که آنچه آرزو کرده است بر آر و از قرآن به او یاد ده و آن حضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیه الكرسی و بعضی از سوره آل عمران و پاره ای از اعراف و انعام و بعضی از سوره های کوچک به او یاد داد و او ایمان آورد و رخصت از رسول خدا گرفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گفت که در کتاب دیده ام که سر مبارک تو اصلع است. گفت: بلی و پیش سر مبارک به او نمود.

پس «هام» حضرت رسول خدا و صاحب سیف الله را وداع کرده رفت و باز در لیلة الهیر به خدمت آن حضرت آمد و تا صبح در خدمت آن جناب جهاد نموده غایب شد و اصبع بن نباته گوید که بعد از مدتی از احوال او پرسیدم، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هام کشته شده و او را دعا کرد.

و به سند صحیح از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مروی است (1) که

ص: 551

1- (1). «الیقین» ابن طاووس ص 404. در الخرائج راوندی 560/2 به جای «چهار صد سال»، «صد سال» ذکر

آن حضرت از آباء کرام خود از حسین بن علی روایت نموده که در صفا درّاجی آمده بر امیر المؤمنین علیه السّلام سلام کرد و گفت: یا ولی الله! چهار صد سال است که در این مکان به تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او می کنم! امام حسین علیه السّلام فرمود که پدرم به او گفت که در این مکان طعام و شرابی نیست چون زندگانی کرده ای؟ گفت: ای مولای من! به آن خدایی که ابن عم تو را به رسالت خلق فرستاده و تو را وصی او گردانیده که هرگاه که گرسنه شده ام شیعیان تو را دعا کرده ام سیر شده ام و هر وقت تشنه شده ام دشمنان تو را نفرین نموده ام رفع تشنگی من شده و این دو بیت را خواند:

یا أيها السائل عما دونه النجم العلی

ان ما استخبرت عنه واضح الامر جلی

خیر خلق الله من بعد النبیین علی

و به فاز الموالی و به ضل الغوی

به اسناد صحیح مروی است (1) که در حین حیات رسول خدا خبری از احبار یهود آمده گفت: یا رسول الله! مرا قوم من فرستاده اند که از موسی بن عمران به ما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شد به خدمت او بروید و بگوئید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آر، اگر به دعای او شتران مذکور از کوه بیرون آمدند به وی ایمان آورید و تابع دین و ملت او شوید که او سید انبیا است و وصی او، سید اوصیا است و مثل برادر من هارون است. پس رسول خدا فرمود که ای برادر یهودی، همراه من بیا. و با اصحاب به ظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت نماز گزارد و به کلام خفی تکلم نموده کوه به حرکت آمده و شکافته شد و مردمان صدای شتران شنیدند، یهودی گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق و عدل» این زمان مهلت ده مرا تا به نزد قوم روم و ایشان را بیارم تا خود ببینند و ایمان آرند و به وعده خود وفا نمایند و از خدمت رسول خدا

(1)

شده است.

ص: 552

مرخص شده به نزد قوم رفت و ایشان را خبر داد. قوم استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون به مدینه رسیدند آب و رنگی در مدینه ندیدند و وحی منقطع شده و روشنایی به تاریکی مبدل گشته و ابوبکر به جای رسول خدا نشسته مراجعت نمودند و آن خبر گفت: نه [این است که] پیغمبر خدا موسی علیه السلام خبر داده است که وصی او مثل برادر من هارون است؟ پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید که مطلب شما از او ساخته شود و از وصی رسول خبر گرفته به نزد ابی بکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفه رسولی؟ گفت: بلی! شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست؟ گفتند: اگر خلیفه رسولی عدد و عدت ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفه رسول نیستی چرا بغیر حق بر جای او نشسته ای؟!

پس ابوبکر برخاست و نشست و در کار خود حیران شد و نمی دانست که چه کند و چه بگوید و یهود بهم نگاه کردند و از آمدن راه دور و دراز پشیمان شدند. یکی از دوستان امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود گفت: ای قوم! همراه من بیایید تا وصی رسول خدا را به شما نمایم. و همه آن قوم خوشوقت شده به همراهی آن شخص به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شدند و او را حزین و اندوهگین یافتند. آن حضرت فرمود: شتران خود را می خواهید؟ گفتند: بلی. اشاره فرمود که بیایید ایشان را به همان مکان برده گریست و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول الله که در این مقام نماز کرده ای و اعجاز نموده ای و او نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرمود، فی الفور کوه به همان طریق حرکت کرده شق شد و هفت شتر به همان هیئت که ذکر کرده شد بیرون آمدند و به ایشان تسلیم نموده آن قوم همه به یک بار گفتند: «نشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفه رسول الله و وصیه و وارث علمه حقا فجزاه الله و جزاک عن الاسلام خیرا»؛ یعنی گواهی می دهیم که خدا یکی است و محمد رسول خداست و آنچه از جانب الله به خلق آورده همه حق و صدق است و ایمان داریم به آنچه او گفته است و به خلق رسانیده و گواهی

می دهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم و دین اوئی؛ حق تعالی جزای خیر دهد از اسلام، او را و تو را که ما را از ضلالت به هدایت رسانیدی و راه راست نمودی. و همگی توفیق ایمان و اسلام یافته به شهر و مقام خود بازگشتند و مشرک آمدند و مؤمن و موحد مراجعت نمودند.» (و الحمد لله رب العالمین).

و ایضا در کتاب «اربعمین» شهید ثانی قدس سرّه مسطور است (1) که جمعی از ثقات روایت نموده اند که اعمش گفت: در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدم که چشمانش پوشیده می زارید و می نالید می گفت: ای رد کننده آفتاب به علی بن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود، به دوستی او رد کن چشم مرا بر من! از کلام او تعجب نمودم و دو دینار بیرون آورده به او دادم، او دستی بر آن مالیده بینداخت و گفت: ای مردابه سبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی اف بر تو! دوستان اهل بیت محمد ذلیل نمی باشند.

پس من به حج رفته مناسک حج به جا آوردم و برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من تا آنکه به همان منزل رسیدم او را بینا یافتم! گفتم: به دوستی علی بگوی که دوستی او با تو چه کرد؟ گفت: ای مردانش شب می نالیدم و خدا را به دوستی او می خواندم، شب هفتم که شب جمعه بود دیدم که شخصی به من می گوید که ای زن، علی علیه السلام را دوست می داری؟ گفتم بغیر از دوستی او چیزی ندارم و به دوستی او می نالم و می زارم. گفت: بار خدایا اگر این زن در دوستی او صادق است چشم او را به او باز ده. پس من چشم خود را بینا یافتم و چون چشم گشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم: ای دوست خدا! بگو کیستی

ص: 554

1- 1). «اربعمین» منتجب الدین رازی (قرن ششم ه ق) ص 77، الحکایة الثانية. شایان ذکر است چون اربعمین شهید ثانی با اربعمین منتجب الدین رازی در یک مجموعه بوده ظاهراً به اشتباه این حکایت به اربعمین شهید ثانی منسوب شده است ر. ک: «مجموعه هفت رساله» نسخه خطی مجلس شورای اسلامی شماره 85573 و همچنین «بحار الانوار» ج 9/42؛ تفسیر فرات ص 99.

که حق تعالی بر من به وجود تو منت نهاده و رحم کرده است؟ گفت: من خضرم برادر علی بن ابی طالب، ای زن دوست دار علی علیه السلام را که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع می کند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات می دهد. اعمش گوید از او التماس دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود.

و ایضا در آن کتاب به سند مذکور از «عبد الواحد بن زید» مروی است (1) که در طواف خانه مبارکه کعبه بودم دیدم که دوزن با یکدیگر حرف می زدند. یکی به آن دیگری می گفت: «لا- و حق المنتجب بالوصية، الحاكم بالسوية و العادل في القضية، بعل فاطمة الراضية المرضية» گفتم: ای بانو، آن کیست که صاحب این صفات است؟ گفت:

«ذلك و الله علم الأعلام و باب الاحكام قسيم الجنة و النار، قاتل الكفار، مؤدب الفجار، رباني الامّة و رئيس الامّة، امير المؤمنين و امام المسلمين، الشهاب الثاقب و الهزبر السالب، ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام» گفتم: تو از کجا می شناسی علی علیه السلام را؟ گفت: چون شناسم که پدرم از جمله خادمان او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرد تا کشته شد.

و بعد از آن، آن حضرت به خانه ما آمده به مادرم، گفت: ای مادر! با یتیمان چون می گذرانی؟ گفت: به خیر و خوبی و دست مرا گرفته به خدمت آن حضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود و دست مبارک خود بر چشم من مالید در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک از یک فرسخی می بینم و از بیت المال «وظیفه» بجهت من مقرر فرمود و بعد از آنکه او از دنیا رفت، ابو محمد حسن بن علی علیه السلام از ما یتیمان خبردار بود؛ پس زار زار بگریست و چند بیت در مدح آن حضرت خواند به نحوی که معنی محبت و دوست را من از کلام آن ضعیفه فهمیدم.

و ایضا در کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب مسطور است (2) که جمعی از اهل

ص: 555

1-1. اربعین منتجب الدین رازی ص 75 و 76 الحکایة الاولى؛ مناقب ابن شهر آشوب 334/2.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب ج 339/2 و 340.

یمن به خدمت رسول خدا آمده گفتند: ما از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود و وصی نوح سام بود و در کتاب او نوشته که هر پیغمبری را البته معجزه ای هست و هر پیغمبری را البته وصیی هست که جانشین او باشد، وصی شما کیست؟ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اشاره به جانب امیر المؤمنین علیه السلام کرد و فرمود که این است وصی من. ایشان گفتند: یا رسول الله! ما صحیفه ای هست که در آنجا صفت سام و بیان شمایل او کرده اند و حلیه و علامات او را نوشته اند و قبر او را در این شهر نشان داده اند اگر او را به ما بنمائی به او ایمان می آوریم.

پس حضرت رسول الله فرمود که یا علی برخیز و با این جماعت به مسجد رفته و دو رکعت نماز بگزار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب این قوم به حصول پیوندد. امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شده دو رکعت نماز گزارده بر خاست و لب مبارک بجنبانید و پای بر زمین زد، دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی با ریش سفید تا به ناف کشیده برخاست و خاک از سر و روی خود تکانید بر علی علیه السلام سلام کرد و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید المرسلین انا سام بن نوح».

پس آن جماعت صحیفه خود را گشودند و در شکل و شمائل او نظر می کردند چون صورت او را به آن چه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند می خواهیم که از صحف نوح سوره ای بخواند تا از او بشنویم. سام شروع در قرائت صحیفه ای از صحف نوح نموده سوره را به تمام قرائت نمود و بار دیگر سلام کرد بر امیر المؤمنین و در آن تابوت رفته بخواید فی الحلال آن تابوت به زمین فرو رفته زمین بهم برآمد و آن جمع گفتند: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ (1) و ایمان به خدا و رسول و وصی آوردند و حق تعالی این آیه را که أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ

ص: 556

تا آنجا که وَاِلَيْهِ اُنِيبُ در آن زمان نازل ساخت.

و ایضا در کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب، «زیاد بن کلب» که از راویان اهل سنت است نقل کرده (2) و او روایت کرده است که بر در مسجد بنی امیه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران، که محمد بن سفیان خطیب به مسجد داخل شد و با او همراه بودم به تحیر تمام می رفت و بعد از ساعتی دیدم برگشته می آید و هر دو چشمش نابینا شده و دو کس دستش را گرفته می کشیدند، گفتم: این مرد را چه پیش آمد؟ گفتند: چون پای بر پایه منبر نهاد گفت هر که علی علیه السلام را سب نمی کند من او را سب می کنم و اگر چه هر دو چشم من باشد مقارن این حال هر دو چشمش کور شده از منبر به زیر آمد!! مردم این را شنیده دویدند و لعنت بر او می کردند چون به درد چشم و لعنت خلق صبر نتوانست نمود به منزلش رفت.

و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده (3) که مردی «غیرار» نامی در لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بود و اخبار و حکایات را به معاویه می رساند او را گرفته به خدمت آن حضرت آوردند آن حضرت از او پرسید که چه چیز تو را بدین عمل واداشته است؟ منکر شد. با او گفت: که به خدا قسم می خوری که این کار نکرده ای؟ گفت: بلی! و فی الحال قسم خورد. آن حضرت به او گفت: اگر دروغ قسم خورده باشی حق تعالی تو را کور کند. هفته ای بر آن نگذشت که کور شد و دستش را گرفته به کوچه ها می گردانیدند.

و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در «شواهد النبوة» نیز آورده (4) که روزی آن حضرت از جمعی گواهی روز غدیر طلبید از حضار مجلس دوازده تن، شش

ص: 557

1-1. سوره شوری، آیه 9.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب ج 2، ص 343.

3-3. کشف الغمه ج 1، ص 283.

4-4. مناقب ابن مغازلی ص 23 حدیث 33؛ مناقب ابن شهر آشوب ج 2، ص 81.

تن از جانب یمین و شش تن از جانب یسار، برخاسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول خدا فرمود که «من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» و زید بن ارقم که از حضار روز غدیر بود کتمان شهادت نموده و در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان شد و طلب توبه و استغفار می کرد و پشیمانی سود نداشت.

و ایضا «مستغفری» که از افاضل اهل سنت است در کتاب «دلائل النبوة» آورده (1) که روزی امیر المؤمنین علیه السلام در رجب از شخصی چیزی پرسید، آن بی سعادت راست نگفت. آن حضرت فرمود دروغ مگوی که تو را دعای بد خواهم کرد. گفت نمی گویم! فرمود که دروغ گفתי، کور خواهی شد. گفت: نگفتم و کور نخواهم شد و در همان مکان به هر دو چشم نابینا شد و دستش را گرفته از آنجا بیرون بردند، کوری ظاهر را با کوری باطنی جمع کرد.

و ایضا صاحب کشف الغمه ذکر کرده است (2) که روزی امیر المؤمنین بر منبر می گفت: «انا عبد الله و اخو رسول الله»؛ یعنی من بنده خدا و برادر رسول خدایم.

بدبختی از قبیله عیس گفت: «من لا يحسن أن يقول انا عبد الله و اخو رسول الله» (3) هنوز از جای خود برنخاسته بود که مخبط شد و به مرض صرع گرفتار گشته خود را به زمین می زد و هذیان می گفت؛ پس پای شومش را گرفته از مسجد بیرون آوردند و از خویشان او پرسیدند، ایشان گفتند: و الله! که تا امروز هرگز این مرض نداشت و از اجداد او نیز هیچ کس این مرض نداشته اند.

و ایضا در کتاب مذکور مسطور است (4) که آن حضرت با «براء بن عازب» خطاب نموده فرمود که «یا براء بن عازب! یقتل ابني الحسين و انت حی لا تنصره!»؛ یعنی ای براء! شهید خواهد شد فرزند من حسین و تو در آن وقت حاضر خواهی بود و

ص: 558

1-1. شواهد النبوة جامی ص 167-168 از دلائل النبوة مستغفری نقل کرده است و «نزهة الكرام» 529/2.

2-2. کشف الغمه 89/1 و 284.

3-3. ترجمه این جمله در کاشف الحق آمده است (کاشف ص 300).

4-4. کشف الغمه 279/1.

معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت! او چون امام شهید مظلوم را آن واقعه روی نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز می گفت: «صدق علیّ قتل الحسین و لم انصره»؛ یعنی راست می گفت امیر المؤمنین علیه السلام که حسین کشته شد و من یاری او نکردم. و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی می کرد و سود نداشت.

و ایضا در «شواهد النبوة» مسطور است (1) که چون امیر المؤمنین اهل کوفه را به معاونت محمد بن ابی بکر تحریص نمود، تغافل نموده اجابت نکردند فرمود: بار الها! بر ایشان شخصی را مسلط گردان که رحم بر ایشان نکند و به روایتی آنکه فرمود:

غلامی را از قبیله ثقیف بر ایشان گمار و در همان شب حجّاج - لعنه الله - متولد شد و از او به اهل کوفه رسید آنچه رسید.

و ایضا ذکر نموده (2) که روزی آن حضرت فرمود که دوش، حضرت رسول خدا را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه محتنها و خصومتها که از امت به من رسیده! فرمود که برایشان دعا کن. گفتم: خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدترین کس را بر ایشان گمار. و بعد از آن به اندک مدتی رحلت فرمود. (3)

و ایضا در «شواهد النبوة» مذکور و مسطور است (4) که حبّه عرنی که از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود گفت که در ایام محاربه با معاویه، حضرت امیر المؤمنین در کنار دریائی فرود آمد ناگاه مردی گفت: «السلام علیک یا امیر المؤمنین» آن حضرت او را جواب داد. آن مرد گفت: من شمعون بن یوحنایم صاحب این دیر و اشاره به دیری کرد که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی هست که اصحاب حضرت عیسی علیه السلام آن را میراث به یکدیگر داده اند اگر بفرمائی بیارم و اگر گوئی بخوانم؟ فرمود: بخوان.

ص: 559

1-1. شواهد النبوة ص 168.

2-2. شواهد النبوة ص 169؛ نهج البلاغه (ترجمه شهیدی) ص 53، کلام 70.

3-3. پنج سطر اضافه دارد در تأیید قیام ابو مسلم خراسانی (کاشف الحق ص 301).

4-4. شواهد النبوة ص 164 و 165.

شروع در خواندن کرده بعد از نعت رسول و اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که به او نزدیک تر باشد از اهل زمان در دین و قرابت، و دنیا را در نظر او قدری نباشد و کشته شدن در راه خدا به نزد او دوستر از همه چیزها باشد و معاونت او نمودن و در راه خدا کشته شدن از همه عبادتی افضل خواهد بود.

و بعد از خواندن آن صحیفه آن مرد گفت: چون آن نبی مبعوث شد من به او ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو اینجا فرود آئی الحال می خواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدائی اختیار نکنم. پس امیر المؤمنین علیه السلام گریسته فرمود:

حمد مر آن خدای را که من به نزد او از فراموشان نیستم و در کتاب خود مرا یاد کرده، حبه عرنی را امر نمود که این مرد را با خود نگاهدار و در وقت طعام او را طلب و آن سعادت مند در خدمت آن حضرت بود تا در لیلة الهیر به شرف شهادت مشرف شده آن حضرت بر او نماز کرده و در قبر او در آمده فرمود که این مرد از ما اهل بیت بود. ای خوشا حال آن غریب شهید که تو گوئی فلانی از ما بود.

و ایضا در آن کتاب مرقوم است که ابن عباس روایت نمود (1) که چون رسول خدا از حدیبیه متوجه مکه شد در جحفه آب، کمی کرد و تشنگی بر لشکر غلبه نموده فریاد العطش بلند شد و از هیچ طرفی نشان از آب نبود رسول خدا فرمود که نزدیک فلان درختان که می نماید چاهی است، کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را پر آب کرده بیاورد؟ مردی قد راست کرده گفت: من بروم، سقایی چند و پیاده بسیار برداشته روان شدند. چون به میان آن درختان رسیدند آتش ها شعله کشید و صداهاى مهیب بهم رسیده خوف بر آن جماعت غلبه کرده برگشتند و صورت حال را بازگفتند: رسول خدا فرمود: آن، جماعتی از جنیانند اگر می رفتند باکی نبود و هرکس برود و نترسد من او را به بهشت ضامن می شوم. شخصی دیگر

ص: 560

برخاست با همان جماعت متوجه شد و چند قدمی پیشتر رفت صداها بیشتر شده و بی هیمة آتشها فروخته گردید رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه کرده به چاه نرسیده برگشتند و دیگران را نیز ترسانیدند. بار سیم جمعی که به شجاعت و پردلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی پای شجاعت فشرده تن های بی سر و سرهای بی تن را با آنچه اول بود مشاهده نمودند به تشنگی راضی شده فرار بر قرار اختیار کردند و چون به خدمت رسول خدا رسیدند هرچه دیده بودند نقل نمودند.

پیغمبر خدا، امیر المؤمنین علیه السلام را طلبیده فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاصی ده. سلمه بن اکوع گوید که من هر چار نوبت همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلام به آن درختان رسید و آن صحبتها را با خوف یاران ملاحظه فرمود، به ایشان فرمود: قدم بر قدم من نهاده به اطراف و جوانب نگاه مکنید و رجزی می خواند که معنیش این بود:

پناه من بخدائی است فرد بی همتا

که اوست خالق جن و انس ارض و سما

ز رعد و برق و ز آتش، علی نیندیشد

چون دیگران نهراسد ز صوت یا ز صدا

چون به کنار چاه رسیدند دلورا به چاه فروهشته چون دو مشک را پر کرد دلورا بریده در چاه انداختند، پس آن حضرت خطاب به همراهان کرد که کیست که به چاه برود؟ یاران گفتند که یا علی هیچ کس از ما را طاقت رفتن این راه نیست. پس دیدیم که آن حضرت دامن را بر کمر استوار کرده فرمود: هرچه بشنوید و ببینید صبر کنید و اندیشه به خود راه ندهید به چاه فرو رفت و آوازاها برآمد و خنده های قهقهه به گوش ما رسید و صداها شنیدیم که گویا حلقهای کسان را گرفته اند و نفسها در گلوهای ایشان پیچیده و به خناق مبتلا شده اند ناگاه صدای افتادن علی علیه السلام در چاه به گوش ما رسید و به هلاکت او یقین کردیم و دلها بر مرگ نهادیم و نه صبر ماندن بود ما را و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیر المؤمنین علیه السلام را شنیدیم و صدای

شمشیر او بلند شد و آواز الحذر و بانگ الامان و صدای خنده و های وهوی گریه پدید آمد و آن حضرت آواز داد که ریسمان به چاه فرو کنید و دلورا بر آن ریسمان بست و بانگ داد که آب بکشید و آب در دلو پر می کرد و ما می کشیدیم تا همه سیراب شدند و مشکها پر آب گشت و آن حضرت از چاه بیرون آمد هر کسی از ما با یک مشک و آن حضرت دو مشک به دوش برداشته روانه شدیم و چون به همان درختان رسیدیم اثری از آثار آن صیحه ها و آتشفشانها نمانده بود. پس به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده آنچه مشاهده شده بود نقل شد و مردمان تعجب می نمودند و بعد از آن هر کسی می رفت و آب می آورد. حضرت رسول خدا فرمود که این جنی برادر آن جنی بود که در ما بین صفا و مروه به دست علی علیه السلام، کشته شد می خواست که انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع گشت.

و ایضا از جمله خوارق عادات و معجزات آن حضرت است چنانچه در «شواهد النبوة» مذکور است (1) که به روایات صحیحیه ثابت شده که هر وقت که پای سعادت در رکاب دولت می گذاشت تا آن پای دیگر به رکاب گذاشتن، ختم آن عزیز می فرمود.

و دیگر از معجزات آن حضرت طی الارض است که مکرر از آن حضرت صدور یافته از آن جمله یکی آن است که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین بود چون هنگام رحلت او رسید و وقت وصول به جناب احدیت نزدیک شد شخصی زاذان نام در خدمت او می بود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از او پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد؟ فرمود: آن کسی که رسول خدا را دفن نمود. زاذان گفت: یا سلمان! تو در مداینی و او در مدینه، چون (2) مرتکب این افعال خواهد شد؟ سلمان گفت: چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز مرا

ص: 562

1-1. شواهد النبوة ص 160.

2-2. چون چگونه

درست نخواهانیده باشی که آن حضرت حاضر شود، برو سلام کن و هرچه فرماید چنان کن. زاذان گفت: چون سلمان به جوار رحمت ایزد پیوست من او را به چادری پوشیده ناگاه دیدم امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد، سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت سلمان تبسمی کرد آن حضرت فرمود: «مرحبا یا عبد الله اذا لقیت رسول الله فقل ما رأیت من اصحابه»؛ یعنی ای سلمان! چون به خدمت رسول خدا برسی آنچه اصحاب او بعد از او با من کرده اند عرضه خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشیده متوجه فرض و سنت او شد و سلمان را دفن کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیه ادا فرمود. (1)

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب آورده (2) که زاذان می گفت: در نماز کردن آن حضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آن حضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت و چون سبب آن پرسیدم فرمود که یکی از آن دو کس خضر و یکی جعفر طیار برادرم بود و با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز کردند.

و ایضا در کتاب خرائج و جرائح این حکایت را به این طریق نقل کرده (3) که امیر المؤمنین یک صبحی در مدینه به مسجد رسول خدا آمد و فرمود که امشب رسول خدا را به خواب دیدم و مرا وصیت فرمود به تغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی و من الحال به مداین می روم که به وصیت آن حضرت عمل نمایم و جمعی که از مردمان حاضر بودند تا بیرون مدینه مشایعت امیر المؤمنین علیه السلام کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم به نماز ظهر آمدند امیر المؤمنین علیه السلام را در مسجد دیدند فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نمودم آمدم اکثر تصدیق

ص: 563

1- (1). الخرائج راوندی 562/2.

2- (2). مناقب ابن شهر آشوب 301/2.

3- (3). کتاب الخرائج 562/2.

قول آن حضرت نکردند و آن امر را محال می شمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان به رحمت الهی واصل شده اعرابی حاضر شد و مرتکب نماز و غسل او شده و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود که حضرت امیر علیه السلام غایب شده بود و این معنی باعث زیادتى محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت.

و از جمله معجزات آن حضرت آن است که چنانچه آهن در دست داود نبی علیه السلام نرم می شد، در دست آن حضرت علیه السلام نیز نرم می گشت و در قصه خالد ولید شمه ای از آن گوشزد اهل اسلام شد. و از جمله معجزات آن حضرت یکی آن است که چنانچه قادر بی چون بر حضرت موسی بن عمران منت نهاده بود به اینکه عصا در دست او اژدها می شد، آن حضرت نیز به این موهبت عظمی مخصوص و از سایر خلق الله بجز کلیم الله به آن ممتاز بود؛ چنانچه در کتاب «خرایج و جرایح» از سلمان فارسی نقل کرده (1) که گفت: به امیر المؤمنین علیه السلام رسانیدند که عمر بن خطاب، شیعیان تورا به بدی یاد می کند و من در خدمت آن حضرت بودم که به باغی از باغهای مدینه می رفت به حسب اتفاق به عمر دچار شده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به وی خطاب نمود که ای عمر! به من رسیده که تو دوستان مرا به بدی یاد می کنی؟ عمر در جواب، حرف بی ادبانه گفت. پس آن حضرت کمائی که در دست داشت به زمین انداخت اژدهائی شده به بزرگی بچه شتری بزرگ و دهان باز کرده رو به جانب عمر کرد که او را فرو برد عمر به جزع و اضطراب در آمده گفت: «الله یا ابا الحسن! لا عدت بعدها»؛ یعنی از برای خدا به فریاد من برس ای ابو الحسن! توبه کردم که بعد ازین دیگر چنین نگویم و نکنم. و خود را در پناه آن حضرت در آورده تضرع می کرد پس آن حضرت دست دراز کرده حلق آن اژدها را بگرفت دیدم همان کمان است که در دستش بود. عمر ترسان و لرزان به خانه خود رفت.

ص: 564

چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا طلب فرمود و گفت: برو به نزد عمر که مال بسیار از ناحیه مشرق به نزد او آورده اند و کسی نمی داند و می خواهد که پنهان کند و به کسی چیزی از آن ندهد با او بگو مالی که امشب از جانب مشرق آورده اند بیرون آور و بر اهل آن قسمت کن. سلمان گوید: به نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال را به اهل آن قسمت کن. گفت: ای سلمان! این صاحب تو را از کجا علم به این بهم رسید؟ گفتم: مگر چیزی بر او مخفی هست؟ گفت: ای سلمان! من بر تو مهربانم بیا و از او جدا شو و به ما پیوند که او از جمله ساحران است!؟ گفتم: ای عمر! بد گفتمی و او را بد شناختی او وارث اسرار نبوت است و علمش، علم لدنی است و نزد او از علوم و اسرار ربانیه بیش از آن است که تو دیده و شنیده ای. پس او چون از من مأیوس شد گفت: برگرد و به مولای خود بگو که عمر می گوید: «سمعنا و اطعنا»؛ هرچه فرمائی چنان کنم. چون به خدمت آن حضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته تو حکایت می کنی یا من بیان کنم؟ گفتم به آن حضرت، یقین که تو داناتری از من در آنچه گذشته است میان من و او. پس بی تفاوت گفتگوها را بیان فرموده گفت ترس ازدها تا هنگام مردن از دل او بیرون نخواهد رفت سمعنا و اطعنا از ترس ازدها می گوید. و چون صبح شد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت نموده به فرموده آن حضرت در آن باب عمل نمود.

و از جمله معجزات آن حضرت آنکه زبان جمله حیوانات را می دانست و می فهمید و وحوش و طیور منقاد فرمان او بودند، چنانچه در حکایت شیر گذشت و چنانچه سید مرتضی (1) در خصائص الائمه نوشته است (2) که در عهد خلافت عمر،

ص: 565

1-1). این کتاب در حدیقه الشیعه و کاشف الحق به سید مرتضی علم الهدی نسبت داده شده در حالی که همان طور که خود سید رضی در مقدمه نهج البلاغه تصریح کرده از تألیفات خود رضی می باشد [ر.ک: کاشف الحق ص 305؛ نهج البلاغه (ترجمه شهیدی) صفحه: «کز، کدا»].

2-2). کتاب خصائص الائمه ص 48.

مردی از اهل آذربایجان اشتری چند داشت و آنها را به کرایه می داد و وجه معاش خود از آن حاصل می گردانید و به آن اوقات می گذرانید به ناگاه شتران از او یاغی شدند و سر به صحرا نهادند و چنانچه بایست سعی نمود رام نشدند مردمان او را راهنمایی کردند که به مدینه رود از جانشین رسول خدا درین امر استعانت نماید و چون آن مرد به مدینه رسید او را به نزد عمر بردند، عمر بر کاغذی نوشت که «من امیر المؤمنین عمر الی متمرده الجن و الشیاطین ان تذللوا هذه المواشی»؛ یعنی این رقعه ای است از جانب عمر که امیر المؤمنان است به سوی متمرّدان جن و شیاطین نافرمانبردار باید که چون فرمان امیر المؤمنین برسد آن مواشی و چهار پایان را ذلیل و فرمانبردار این مرد سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد.

ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از این رقعه غمناک شدم و به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمده حکایت را نقل کردم فرمود: به حق آن خدائی که دانه می رویاند و آدمی را می آفریند که این مرد به زودی ستم رسیده و آزرده بر خواهد گشت. پس مدتی برنیامده که دیدم برگشته زخمهای منکر بر سر و رو داشت، از او پرسیدم که حال تو چون شده؟ گفت: به آن صحرا رفتم و رقعه را نمودم، از میان شتران چند شتر جدا شده روی به من کردند و مرا در میان گرفتند و نزدیک شد مرا بکشند دست به درگاه الهی برآوردم گفتم: خدایا! شر ایشان را از من کفایت کن، به حسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران من رسیده مرا خلاص کرده به خانه بردند و مدتی به علاج من مشغول بودند تا این زخمها که می بینی التیام یافت. پس نزد عمر رفته او را خبر کرد. عمر گفت: دروغ می گوئی و رقعه مرا به ایشان ننمودی آن مرد به خدا و رسول سوگند خورد که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده ام. عمر او را از پیش خود راند و فرمود که این دروغگور را بیرون کنی. ابن عباس گوید: او را به خدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم تبسمی کرده فرمود: به تو نگفتم که عن قریب است خائب و خاسر برگردد. و آن مرد را دلداری نموده فرمود: به

آن موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان که «اللهم انی أتوجّه الیک شرها فإنک الکافی المعافی الغالب القاهر» آن مرد متوجه آن مکان شد سال دیگر دیدم که آمد و شتری بسیار همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها به خدمت امیر المؤمنین آورده گفت: یا امیر المؤمنین! منّت نه بر من به قبول این مبلغ که به صدقه تو یافته ام آنچه یافته ام. حضرت امیر علیه السلام فرمود: قبول کردم و به تو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران رفته بود بیان فرمود. آن مرد گفت: به خدا سوگند که گویا همراه من بودی و از برای دیگران حکایت کرد که چون دعا خواندم و نام مبارک آن حضرت بردم یک یک می دویدند و خوار و زیون من می شدند و فرمان من می بردند چنانچه گویا هرگز میان من و ایشان کدورت و جدائی نبوده و به دولت آن حضرت از قرض و پریشانی خلاصی یافتم و مبلغی نیز در دست دارم پس دعا کرد و تا زنده بود سالی یک بار به حج می آمد و مال بسیار از شتران بهم رسانید و آن حضرت فرمود که هر کرا از جانب اهل و یا مال و یا ولد صعوبتی روی دهد یا کاری مشکل روی نماید به این دعا توسل جوید که البته آن مشکل را بر او آسان می نماید چه حق تعالی کفایت کننده است هر امری را و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال آن شخص را به عمر رسانیدند و آن نیز سربار حسدها و بغضهای او شد.

و ایضا از مواهب الهی که نسبت به آن حضرت مکرر واقع شده آنکه چنانچه ملائکه کرام روز بدر به مدد رسول خدا آمده در دفع لشکر معاونت سپاه اسلام نمودند آن حضرت را و سپاه او را نیز امداد می نمودند.

و در کتب مناقب و تواریخ خصوصا در کتاب «خرایج» از عبد الله عنوی به سند صحیح نقل نموده (1) که گفت: در روز حرب جمل در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند: یا علی! پیش دستی می کنند و بر

ص: 567

1-1). کتاب الخرائج ج 1، ص 214، در بعضی نسخه ها به جای «عنوی»، «غنوی» آمده است.

ما نیزه و ناوک می اندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه دفع ایشان شویم؟ جواب نداد و بعد از لمحّه ای جماعتی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند که «من يعذرني من قوم يأمروني بالقتال و لم تنزل الملائكة»؛ یعنی کیست که عذر مرا بخواهد از قومی که مرا امر می کنند به جنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه ملائکه از آسمان به مدد نازل نشده اند. و ساعتی برین نگذشته بود که بادی و زید در نهایت خوشبوئی از پس سرما که سردی آن باد را، در زیر زره و جامه جنگ احساس کردیم. آن حضرت شکر الهی به تقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن شد اندک زمانی فتح کردیم چنانچه در هیچ حربی فتح را به آن تندی و زودی ندیدیم و الحمد لله رب العالمین.

و ایضا از جمله معجزات و مکرمات الهی درباره آن حضرت آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او را بر همه دردها و مرضها فرمان روا گردانیده؛ چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعید بن ابی خالد باهلی نقل نموده (1) به سند صحیح که او گفت: رسول خدا را تبی عارض شد و اصحاب به عیادت آن حضرت می رفتند من نیز رفتم چون نشستم امیر المؤمنین علیه السلام نیز آمده بر بالین آن حضرت قرار گرفت و چون سید کاینات را از تاب تب در آزار دید دست مبارک بر سینه بی کینه او گذاشت و رسول خدا را مالید و فرمود: «یا امّ ملدم اخرجی فانّه عبد الله و رسوله» پس دیدم که رسول خدا برخاسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور گردانیده گفت: «یا علی! ان الله فضلک بخصال و مما فضلک به جعل الله الاوجاع مطیعة لک فلیس من شیء تزجره إلاّ زجر باذن الله»؛ یعنی یا علی! به درستی که حق تعالی تو را زیادتى داد بر خلقان به خصلتی چند و از آن جمله این است که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از این جهت نیست چیزی از المها و وجعها که تو آن را برانی رانده نشود به اذن و رخصت و حکم الهی و الحمد لله علی

ص: 568

و از جمله قرب و منزلت آن حضرت به درگاه الهی آنکه اسماء عظام ربانی بیشتر از آنچه به همه پیغمبران-صلوات الله علیهم اجمعین- تعلیم کرده بودند به آن حضرت به تنهایی تعلیم داده شده بود؛ چه هر معجزه ای از هر پیغمبری به برکت اسمی ظهور کرده و جمیع آنها از آن حضرت به کرات و مرات ظاهر شده و دعای آن حضرت رد نمی شد و هر اسمی را به هر نیتی که بر زبان می راند فی الفور اثر آن به ظهور می رسید و اگر زبان را به دفع اعداء حرکت نمی داد در آن رضای الهی منظور بود؛ چنانچه مشهور است (1) که خارجی را با دیگری خصومت بوده محاکمه به نزد آن حضرت بردند، حضرت امیر المؤمنین حکمی که بایستی کرد آن خارجی گفت:

«لا عدلت فی القضیه؟!»؛ یعنی در این قضیه به عدالت حکم نکردی؟! امیر المؤمنین علیه السلام گفت: «اخشأ یا عدو الله»! فی الحال خارجی به صورت سگی شده رختی که پوشیده بود به هوا رفت و آن ملعون دم می جنبانید و جزع می کرد و اشک از چشمش می رفت پس آن حضرت را بر او رحم آمده لب مبارک بجنبانید خارجی به صورت اول شد و رختش از هوا به زیر آمده پوشید. یکی از حضار گفت: یا علی! هرگاه تو را در درگاه الهی این منزلت هست که به محض تکلم به این کلمه که مخصوص به سگ است شخصی به صورت سگ می شود تو را در جنگ معاویه به لشکر چه حاجت و به یار و مددکار چه احتیاج؟

آن حضرت فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و اهل بهشت از اهل دوزخ امتیاز یابند مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن می داد یک ساعت در فنا شدن ایشان تأخیر واقع نمی شد بیقین بدانید که آصف بن برخیا وصی سلیمان علیه السلام بود و به یک چشم زدن تخت بلقیس را از آن راه دور به نزد سلیمان علیه السلام حاضر آورد؛ چنانچه در قرآن مجید خبر از آن داده که

ص: 569

رسول الله و وصی او نزد الله تعالی گرامی ترند از سلیمان و آصف؛ پس اگر در دعا کردن وصی رسول خدا تأخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود. پس آن سائل با حضار همه تصدیق قول آن حضرت کردند و عذر جرأت بر آن سؤال خواستند.

و دیگر از موهبت حق تعالی نسبت به آن حضرت آن است که در هیچ مکانی و محلی از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم به حال آن حضرت نداشته باشند و او را به نحوی ندانند و به نامی نخوانند؛ چنانکه در کتب مناقب و حدیث خصوصاً در کتاب «خراج» به سند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده (2) که او گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است، فرمود که بطلبند چون داخل شد و سلام کرد، امام علیه السلام از او پرسید که مگر تو و مردم شهر تو ما را می شناسید؟ گفت: بلی! ای سید و مولای من. حضرت پرسید که ما را به چه می شناسید و از کجا علم به حال ما پیدا کرده اید؟ آن مرد گفت: ای فرزند رسول خدا! در شهر ما درختی است که در تمام سال از آن درخت در روزی دو بار گل بهم می رسد و شکوفه می کند بر گلی که اول روز می کند نوشته می باشد که لا اله الا الله و محمد رسول الله و بر گلی که در آخر روز ظاهر می شود مکتوب است که «علی خلیفه رسول الله» و ما را از آن گل و درخت، علم به حال رسول خدا و وصی او و فرزندان او علیهم السلام به هم رسیده و آنجا دوستان و شیعیان شما بسیارند و مرا آرزوی پابوس شما به اینجا آورده.

و ایضا از تأییدات الهی نسبت به آن حضرت یکی آن است که چنانچه ابراهیم خلیل علیه السلام در طفولیت بتان کفار را می شکست و ایذا و اهانت به ایشان می رساند

ص: 570

1-1. سوره نمل، آیه 40.

2-2. کتاب الخرائج ج 2، ص 569.

آن حضرت نیز در ایام طفولیت به آن شغل اشتغال می فرمودند؛ چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور (1) که روزی ابو طالب رضی الله عنه به فاطمه بنت اسد، می گفت: در وقتی که آن حضرت طفل بود که علی هرکجا بتی را می بیند می شکند و من می ترسم که اکابر قریش بر این واقف شوند و در صدد آزار او در آیند. پس فاطمه گفت: یا ابا طالب! من تو را عجب تر از این چیزی خبر دهم، در وقتی که علی علیه السلام در شکم من بود چون به زیارت خانه می رفتم یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود می گذشتم با آنکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا را در پشت و شکم من به نحوی قائم می کرد و قوت می کرد که مرا از نزدیکی بتان دور می ساخت و راه مرا از نزدیکی ایشان می گردانید و خدا عالم است که مرا غرض زیارت خانه خدا و طواف کعبه بود نه میل دیدن و زیارت کردن بتان و حق تعالی حافظ او است تو خاطر از اکابر قریش جمع دار.

و از جمله معجزات آن حضرت آنکه پیغمبر خدا چنانچه در حیات خود هر علمی که داشت به او تعلیم نموده در حین ممات هم به او تکلم نموده هرچه به او تعلیم نکرده بود در آن وقت تعلیم نمود و از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت به ظهور خواهد آمد بر او ظاهر ساخت؛

چنانچه در کتاب خرائج از راویان ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده (2) که گفت: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که رسول خدا مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیار و مرا به آن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن خود را بر دهن من گذار و از من سؤال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت. و من چنان کردم هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت درجه ظهور یابد که مرا علم به آن نباشد؛ در روایت دیگر آنکه رسول خدا فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن

ص: 571

1- (1). الخرائج راوندی 741/2.

2- (2). کتاب الخرائج 800/2، به جای «حسین بن علی بن زید»، «حسین بن زید بن علی» آمده است.

پوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه و از من هرچه می خواهی بپرس که تو را خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت واقع خواهد شد، و من چنان کردم.

راوی گوید که از آن جهت گاه بود که آن حضرت چون از چیزی خبر دادی گفتمی این از جمله چیزهاییست که بعد از موت، رسول خدا مرا به آن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود: گریبان مرا بگیر و مرا بنشان و سؤال کن از هرچه می خواهی که به خدا قسم که سؤال نخواهی کرد از هیچ چیز مرا مگر آنکه جواب خواهم گفت تو را؛ و در روایت دیگر (1) آنکه چون از غسل من فارغ شوی و مرا کفن بپوشانی گوش خود را بر دهن من گذار و هرچه نمی دانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد.

و این حدیث را بعینه به همین مضمون از امام محمد باقر و از جعفر الصادق نیز نقل نموده اند و از جمله شفقتها و مهربانیهای حق تعالی نسبت به آن حضرت آنکه پیغمبران بر او ظاهر می شدند و با او صحبت می داشتند و با آن حضرت مشورت می نمودند؛ چنانچه محمد بن صفار در کتاب بصائر الدرجات از یکی ثقات نقل کرده (2) که به خدمت امیر المؤمنین رفتم شخص خوش روی، خوش گفتگوی، خوش لباسی دیدم که با او در گفتگو بود و تا او نشسته بود آن حضرت به دیگری مشغول نبود چون آن شخص برخاست و وداع کرد و بیرون رفت گفتم: یا امیر المؤمنین! این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او حاضر بود به کسی توجه نفرمودید؟ فرمود که آن یوشع بن نون وصی موسی بن عمران بود.

و ایضا از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده (3) که فرمود که چون امیر المؤمنین علیه السلام از نهر فرات عدول نموده (4) متوجه صفین شد از طرف کوه، یوشع بن نون پیدا شده با

ص: 572

1-1. الخرائج 804/2.

2-2. بصائر الدرجات ص 282 حدیث شماره 19.

3-3. مناقب ابن شهر آشوب 246/2 با مختصر تفاوت.

4-4. عدول-عبور

آن حضرت ملاقات نموده چیزی چند گفت و به مقام خود بازگشت. و ایضا حسن بن فضاله از جمعی ثقات نقل کرده (1) که روزی آن حضرت در طواف خانه کعبه بود چون برابر رکن یمانی رسید آدم بر او سلام کرد و چون به حجر رسید نوح نبی علیه السلام بر او سلام کرد. راوی گوید که هر دو را دیدم که قدهای بلند داشتند و چون پرسیدم فرمود فلان و فلان بودند.

و ایضا در کتاب «خرایج» از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده (2) که گفت: روزی امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر ملاقات نموده فرمود: آیا می دانی و یا فراموشت شده که رسول خدا ترا امر کرده که به امیر المؤمنین بودن من اقرار کنی و به این لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی؟ ابی بکر گفت: اگر دیگری را در اینکه می گوئی حکم می ساختی که میان من و تو حکم کند من به گفته او راضی می شدم. آن حضرت فرمود که آن ثالثی که می گوئی اگر رسول الله خودش باشد راضی خواهی شد؟ گفت: رسول الله را چون توانم دید؟ فرمود که بیا تا به مسجد قبا رویم و چون به مسجد رسیدند ابو بکر دید که رسول خدا در محراب نشسته است و چون آن سرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابو بکر! تو را امر نکردم که مخالفت علی نکنی و تابع او باشی؟ گفت: بلی! یا رسول الله بد کردم شرط کردم که بعد از این تجویز مخالفت علی نکنم!!

و چون برگشتند عمر خطاب او را در راه دیده بود و آنچه شنیده از برای او نقل کرد. عمر به او گفت که تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده ای و این قسم چیزها را از ایشان بعید می دانی؟! و چندان وسوسه پیش کرد که ابو بکر پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن او را نشنیده باز سرکار خود رفت تا رسید به او آنچه رسید و این حکایت را از معاویه بن عمار به روش دیگر نقل کرده اند (3) که ابو بکر به خدمت

ص: 573

1-1. بصائر الدرجات ص 278 از «علی بن الحسن بن علی بن فضال» نقل کرده است.

2-2. کتاب الخرائج ج 2، ص 806-808 و بصائر الدرجات ص 274 و 277.

3-3. بصائر الدرجات ص 278 و 279.

امیر المؤمنین رفت و گفت: من از رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیده‌ام و اگر چه در عهد رسول الله ترا امیر المؤمنین می گفتند و من هم می گفتم و خبر دارم که رسول خدا تو را وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان خود ساخته بود، اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده از او نشنیدم؛ لهذا مرتکب این امر شدم و مرا گناهی و تقصیری نیست؟!

پس حضرت امیر المؤمنین به او، فرمود که اگر رسول خدا را به تو نمایم و هر چه خواهی از وی بشنوی و زنگ شک و شبهه از خاطرت بزدايد اقرار به حقیقت من خواهی کرد و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده ای؟ گفت: اگر من پیغمبر را بینم و از او یک حرف بشنوم به همان اکتفا می کنم و دیگر محل توقف نیست. فرمود که چون ای ابا بکر! «و ثبت علی مولا- ک علی و جلست مجلسه و هو مجلس نبوة لا- يستحقه غیره لانه وصیی و نبذت امری و خالفتنی ما قلت لک و تعرضت لسخط الله و سخطی فانزع هذا السر بال الذی تسر بلته بغیر حق و لست من اهله و الا فمعدک النار»؛ یعنی ای ابا بکر! بر مولای خود بیرون آمدی و به جای او نشست و حال آنکه این مجلس، مجلس نبوت است و غیر از او کسی سزاوار آن نیست و چون علی وصی من است، مستحق آن مکان و مقام است حکم و فرموده مرا در پس سر انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را نشانه غضب الهی و خشم من گردانیدی برو و این پیراهن را که بغیر حق پوشیده ای بر کن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام توقع جهنم است.

أبو بکر مضطرب شده از مسجد بیرون آمد عازم آنکه خود را عزل کند و خلافت را به امیر المؤمنین علیه السلام تسلیم نماید. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به خانه آمده آنچه گذشته بود به سلمان نقل کرد. سلمان گفت: آیا این خبر را به رفیق و یار خود یعنی عمر خواهد داد؟ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که زود باشد که به او این

خبر را بگوید و او مانع شده او را به وسوسه گیرد و باز به شغل خود مشغول شود.

بعد از آن فرمود که «لا والله لا یترکان ذلک ابدا حتی یموتا»؛ یعنی وانمی گذارند و به خدا قسم تا نمیرند این کار را ترک نخواهند کرد. اما چون عمر از ابی بکر این ماجرا بشنید گفت: «ما اشعف رأیک و اخوف قلبک أ ما تعلم ان ما انت فیه هذه الساعة من بعض سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه»؛ یعنی چه ضعیف رأی و بی عقل و ترسنده و بی دل بوده ای تو نمی دانی که آنچه درین حالت دیده ای و به خاطر آورده، اندکی است؟ از سحر بنی هاشم زنهار که این فکرها را مکن و به حال خود باش و حکومت را از دست مده!

و در آن کتاب گفته که جمعی از راویان ثقة صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند بی تفاوت و چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام پیغمبر خدا را می دید و با او صحبت می داشت بعد از آنکه دنیا را وداع نموده خود را به هر که می خواست می نمود و دوستان را به دیدار خود مسرور می ساخت و می سازد؛ چنانچه در کتاب مذکور مسطور است و از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اند (1) که جمعی نزد امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند: یا بن رسول الله! از چیزهای عجیبی که نزد شما اهل بیت می باشد چیزی بنمائید. فرمود: اگر از آن قسم چیزی ببینید فرمان من می برید و تصدیق می نمائید؟ گفتند: بلی! آن حضرت فرمود: آیا شما نمی شناسید امیر المؤمنین را؟ گفتند: ما همه، آن حضرت را دیده ایم و به خدمت او رسیده ایم.

پس آن سرور پرده ای که بر در آن نشسته بودند از جا برداشت، آن جمع، امیر المؤمنین علیه السلام را دیدند نشسته همه به یک بار گفتند: «هذا والله! امیر المؤمنین و نشهد انک ابنه و انه کان یرینا مثل ذلک»؛ یعنی به خدا قسم! که این امیر المؤمنین است و در این شکی نیست و گواهی می دهیم که تو پسر اوئی و آن حضرت نیز این قسم آیات و معجزات بسیار به ما نموده است.

ص: 575

و جمعی دیگر از ثقات نقل کرده اند که بعد از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و مدتی برآمد، روزی در خدمت امام حسن علیه السلام ذکر آن حضرت می کردیم و اظهار اشتیاق به دیدن او می نمودیم امام علیه السلام فرمود که می خواهید او را ببینید؟ ما گفتیم: چگونه می تواند بود و حال آنکه آن حضرت گذشته است و مدتی بر آن برآمده!؟ پس دست به پرده ای زد که بر در آن خانه بود و برداشت و ما آن حضرت را دیدیم به بهترین صورتی و هیأتی که او را در حیات دیده بودیم و گفتیم که اوست و به خدا که امیر المؤمنین است! پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که آنچه امروز از امام حسن علیه السلام دیدیم مثل آن چیزهاست که از پدرش می دیدیم.

و همچنین از امام محمد باقر علیه السلام منقول است (1) که فرمود: بعد از امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام جمعی از شیعیان به خدمت امام حسین علیه السلام رفتند و گفتند:

یا بن رسول الله! از آن معجزات که پدرت به ما می نمود می خواهیم چیزی از شما مشاهده کنیم؟ فرمود که پدرم را اگر ببینید می شناسید؟ گفتیم: بلی! ما او را می شناسیم و به خدمت او مشرف شده ایم. پس پرده ای که آنجا بود برداشته فرمود که نظر کنید، چون نظر کردیم دیدیم که آن حضرت به بهترین هیأتی نشسته است. پس پرده را فرو گذاشت حضار گفتند: شهادت می دهیم که او خلیفه بحق بود و تو پسر اوئی و امام بحق، سلام الله علیه و علیک.

و ایضا از جمله معجزات آن حضرت و موهبت الهی نسبت به او و اولاد او اینکه حق تعالی آتش دوزخ را از جهت دشمنان ایشان آماده و مهیا ساخته بعضی از آن اشقیاء را بجهت عبرت دیگران در دنیا هم به عقوبتها مبتلا گردانید و می گرداند و حکایات عجیبه بسیار و قصه های غریبه بی شمار درین باب در کتب احادیث و تواریخ مسطور و مذکور است و در این کتاب به یک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و شهرت تمام دارد اکتفا می نماید:

ص: 576

مروى است كه واقدى گفت (1): به نزد هارون الرشيد رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند هارون خطاب به شافعى كرد كه يا ابن عم! چند حديث در فضایل على عليه السلام از روات ثقات به تو رسیده؟ شافعى گفت: يا امير المؤمنين! از پانصد زياده است. پس به جانب محمد بن اسحاق ملتفت شده گفت: تو چند حديث در فضيلت آن حضرت روايت مى كنى؟ گفت: از هزار متجاوز است! بعد از آن، رو به طرف محمد بن يوسف كرده كه تو بگو؟ گفت: از تو و اصحاب تو خائفم! فرمود كه ايمن باش و اعلام كن! گفت: پانزده هزار مسند (2) و مثل آن مرسل (3)!! پس متوجه شده پرسيد كه از تو هم بشنويم؟ گفتم: من نيز اگر زياده از آنچه محمد بن يوسف گفت روايت كنم از آن كمتر نخواهد بود! هارون گفت: فضيلتى كه خود مشاهده كرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدى بر اولاد على عليه السلام بيان كنم، پس حضار جميعاً گوشها را پهن كردند و التماس اعلام آن نمودند.

پس هارون گفت: يوسف بن حجاج (4) كه نايب من است در دمشق مرا اعلام نمود كه در دمشق خطيبى است كه زبان به لعن و سب على عليه السلام گشوده است و از منع من ممنوع نمى شود و در باب او چه حكم است شما را؟ به او نوشتم كه او را مقيد ساختن به نزد من فرست. چون حاضر شد از او پرسيدم كه تو على عليه السلام را بد مى گوئى؟ گفت: بلى! اجداد من در دست او كشته شده اند و من ترك سب او

ص: 577

-
- 1-1). نزہة الکرام رازی (وفات: قرن هفتم هجری) 483/2 از «واقدی» نقل کرده است.
 - 2-2). مسند: حدیثی را گویند كه راوی اتصال سلسله سند حدیث را به پیامبر برساند و در اصطلاح شیعه آن را گویند كه به یكى از معصومین علیهم السلام با سلسله راویان برسد.
 - 3-3). مرسل: حدیثی را گویند كه یا همه راویان از سند حدیث حذف شود و یا راوی كه خود مستقیماً حدیث را از معصوم علیه السلام استماع نكرده نقل نماید.
 - 4-4). الثاقب فی المناقب ابن حمزه ص 229-232؛ «كتاب آثار احمدی» احمد استرآبادی (قرن دهم هجری) ص 482، استرآبادی به جای يوسف بن حجاج، «حجاج» ذكر كرده كه قطعاً اشتباه است چرا كه حجاج بن يوسف در سال 95 هجری رحلت كرده كه با حكومت هارون الرشيد تطبیق ندارد و همان «يوسف بن حجاج» كه در متن حدیقه الشيعة و در الثاقب آمده، صحیح می باشد.

نخواهم کرد؟! گفتیم: نمی دانی که علی علیه السلام هر کرا کشته است به امر خدا و رسول بوده؟ توبه کن و الا ترا به عقوبت تمام بکشم. گفت: هرچه خواهی بکن! بفرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره ای کردند به قصد اینکه او را فرا عقوبتی کنم و در اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم.

چون به خواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیر المؤمنین علیهم السلام و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل علیه السلام جامی بود رسول خدا جبرئیل را گفت جام را به علی ده و شیعیان او را ندا کن. جبرئیل جام را به علی علیه السلام داد و به آواز بلند ندا کرد که ای شیعیان علی و آل علی بیایید! پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که من همه ایشان را می شناسم حاضر شدند و علی علیه السلام همه را از آن جام آب داد پس خادمی امر فرمود که دمشق را بیار چون آورد گفت: یا رسول الله! ازین مرد نمی پرسی که چرا مرا دشنام می دهد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله از او پرسید که راست می گوید؟ گفت: بلی! گفت: الهی او را مسخ گردان و انتقام علی را ازو بستان و به عذاب الیمش گرفتار کن. و متوجه آسمان شدند و من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم غلام را گفتم دمشق را بیار. خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره کسی نیست!! گفتم: سگ را بیار. چون آورد آن دمشق به صورت سگی شده بود که گوش او به حال خود بود و آب از چشمش می رفت و به سر اشاره می کرد چنانکه گوئی عذر می خواهد بفرمودم تا باز به همان خانه اش بردند و اکنون در آنجا است. پس به التماس بعضی، آن سگ را حاضر کردند، گوشش چون گوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارح مشابه اعضا و جوارح سگ بود و زبان می خائید و چون عذر خواهند لب می جنبانید. شافعی گفت: این مسخ است. و ما ایمن نیستیم که عقوبت به او برسد بفرما تا او را ببرند، به همان خانه اش بردند پس لمحہ ای بیش نگذشت که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه ای بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود! هارون گفت: گواه باشید که

من بر قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده و گذشته پشیمانم و دیگران نیز زبان توبه و استغفار گشودند. الحمد لله رب العالمین.

و از جمله خصائص آن حضرت اینکه شیطان با آنکه داد خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت می کند و با دشمنان او دشمنی می نماید؛ چنانچه ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» در حدیث طولانی از علی بن محمد الصیرفی نقل کرده (1) که او گفت: در راهی به شیطان برخوردم از من پرسید که تو کیستی؟ گفتم: یکی از فرزندان آدم! گفت: لا- اله الا- الله تو از آنهایی که گمان دارند که از دوستان خدایند و عصیان می ورزند و با او مخالفت می کنند و خود را دشمن ابلیس می دانند و اطاعت او می نمایند؟ پس من گفتم تو کیستی؟ گفت:

من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم و کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم و من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را به قصد ابراهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را به آب راندم و گوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و آزه بر سر زکریا به گفته من نهادند و ابرهه را با فیل به خرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حنین به حکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر را در سقیفه بنی ساعده من جمع آوردم و هودج عایشه را در حرب جمل من بپا داشتم و ناکشین و قاسطین و مارقین به فتوای من بر مرتضی علی علیه السلام خروج کردند؛ کنیت من ابو مره و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث خجالت در یوم الدین منم.

پس من گفتم: تو را به خدای علی بن ابی طالب علیه السلام قسم می دهم که مرا راهنمایی کنی و عملی که موجب قرب به درگاه الهی باشد به من بگوئی و مرا در حوادث زمان مدد نمائی. گفت: باید که از دنیا قناعت کنی و از برای آخرت به از دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و دشمنی با دشمنان او زادی و توشه ای ندانی، که

ص: 579

من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت او ورزیدم، به خدا که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل ندیدم که به دوستی او توسل نجوید و به محبت او امیدوار نباشد. آن شخص گوید که این بگفت و از نظر من غایب شد و من به خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدم و ماجرا را عرض کردم. آن حضرت فرمود که «آمن الملعون بلسانه و کفر بقلبه»؛ یعنی آن ملعون به زبان اظهار ایمان کرده اما به دل کافر است. و یکی از صلحای جن به خدمت اهل بیت علیهم السلام آمد و شد می کرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان می دانست، نقل کرد که ابلیس را در فلان جزیره در فلان دریا در روی سنگی دیدم که می نالید و می گفت:

شفیعی الی الله اهل العبا

و ان لم یكونوا شفیع فممن

شفیعی النبی شفیع الوصی

شفیعی الحسین شفیع الحسن

شفیعی التی احصنت فرجها

فصلی علیها اله المنن (1)

؛ یعنی شفیع گناهان من به سوی خدا، آل عبا، آید و اگر شفاعت من نکنند و ایشان را شفیع نافرمانی و گناهکاری خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از او توان داشت بغیر از ایشان؟

پس یک یک آل عبا را بیان می کرد و می گفت که شفیع من نبی الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است، بعد از آن شفاعت کننده من وصی او علی بن ابی طالب است علیه السلام، پس پسران او امام حسین و امام حسن علیهما السلام، پس آن کس که خود را و عرض خود را از نامحرمان نگاه داشته (2) و از این عجایب تر آنکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او می ترسند و از او به حق تعالی پناه می برند و او و لشکرش از امیر المؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام می ترسند و متوسل به او می شوند بجهت عظمت شأن او و بلندی مکان او-صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اولاده و محبیه-

ص: 580

1-1. مناقب ابن شهر آشوب 253/2.

2-2. یک سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص 314).

و در کتاب مستطاب علل الشرایع که از مصنفات ابن بابویه (1) است به سند صحیح (2) نقل شده که ابلیس را گذر افتاد بر جمعی از اشقیا که امیر المؤمنین علیه السلام را بد می گفتند و به خبث او مشغول بودند بانگ بر ایشان زد که «تبا لکم»؛ یعنی خسران دنیا و زیان آخرت نصیب شما باد! من بندگی کردم خدای تعالی را در قوم جان (3) دوازده هزار سال و بعد از فنای قوم جان شکوه کردم از تنهائی مرا به آسمان دنیا بردند و مدتی مثل آن در آنجا به عبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان ملائکه به سر می بردم در آن اثنا دیدم که نوری شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد و همه، آن را سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام ملک مقرب و یا نبی مرسل است که از جانب الله تعالی ندا رسید که «ما هذا نور ملک و لا نبی مرسل، هذا نور طینه علی بن ابی طالب!»؛ یعنی نیست این نور، نور ملک مقرب و یا نبی مرسل بلکه این نور طینت علی بن ابی طالب است! پس وای بر شما که او را به بدی یاد می کنید.

و ایضا نقل است از جریح از مجاهد از ابن عباس و به روایت دیگر از اعمش از ابی وائل از عبد العلی و به طریق دیگر «خرگوشی» به اسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده (4) و اینها همه از اهل سنت و جماعت اند و ابن بابویه در کتاب «امتحان» از روایات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده (5) که گفت: رسول الله با علی بن ابی طالب علیه السلام در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی به جثه و صورت فیلی از طرف رکن یمانی پیدا شد رسول خدا به او، گفت:

ص: 581

-
- 1-1). «افضل المجتهدين» در کاشف ذکر شده است (کاشف الحق ص 314).
 - 2-2). علل الشرایع 173/1؛ «امالی» شیخ صدوق ص 284 مجلس 55؛ مناقب ابن شهر آشوب 248/2؛ «الفضائل» ابن شاذان ص 167.
 - 3-3). قوم جان-گروه جَنّیان
 - 4-4). مناقب ابن شهر آشوب 241/2 از «الابانة» خرگوشی نقل کرده است.
 - 5-5). کتاب «امتحان» که همان «امتحان المجالس» شیخ صدوق است و مناقب ابن شهر آشوب 241/2 از «امتحان» نقل کرده است. فضائل الخمسه 257/2 و ر.ک: رجال نجاشی ص 391 تصحیح آية الله شبیری زنجانی.

لعنت بر تو باد! علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! این کیست؟ فرمود که آیا این را نمی شناسی، این ابلیس لعین است.

پس علی علیه السلام برجسته خرطوم و پیشانی او را گرفت او را بر زمین زد و گفت: یا رسول الله! من این را می کشم. رسول خدا فرمود که آیا نمی دانی که او را تا روز قیامت مهلت داده اند؟ پس او را گذاشت چون ابلیس برخاست گفت: یا علی! تو را بشارتی دهم، مرا بر تو و شیعیان تو دستی نیست، به خدا قسم که هر آن کس که تو را دشمن دارد من در نطفه او شریکم و فرزند آن پدر از نطفه من و او بهم می رسد؛ چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که وَ شَارَكُھُمْ فِی الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ (1) پس رسول خدا تصدیق قول او نموده فرمود: راست می گوید یا علی او را بگذار تا برود. امیر المؤمنین علیه السلام دست از او برداشت. و از عزت و احترام آن حضرت نزد الله تعالی اینکه در کتب سابقه آسمانی نام او مذکور بوده و در هر آسمانی او را به نامی می خوانند بلکه تا قیام قیامت خواهند خواند؛ چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور و مسطور است و از امام جعفر علیه السلام منقول است (2) که در ماه مبارک رمضان جمعی را به نزد آن حضرت آوردند که افطار کرده و روزه خورده بودند از ایشان پرسید که شما از یهودید؟ گفتند: نه! فرمود: از نصارائید؟ گفتند: نه! اما همه مسلمانیم. پرسید که شما را کوفتی و علتی هست که سبب روزه نگرفتن باشد؟ گفتند: نه! فرمود که شهادت می دهید که خدا یکی است و محمد رسول اوست؟ گفتند: خدا را می شناسیم و اما محمد را نمی دانیم. آن حضرت خطاب به ایشان کرد که اگر اقرار به نبوت محمد رسول خدا کردید فیها و الا به دود شما را می کشم. اقرار نکردند فرمود که ایشان را به دود هلاک کردند.

پس جمعی از یهودان این خبر شنیدند و به خدمت آن حضرت آمده عرض

ص: 582

1-1). سوره اسراء، آیه 64.

2-2). مناقب ابن شهر آشوب 256/2 از «کلینی» نقل کرده است.

کردند که این چه بدعت است که در دین محمد احداث کردی؟ فرمود که شما را به خدا قسم می‌دهم و به آن هفت آیات و علامات که به موسی علیه السلام نازل شد که نمی‌دانید که، به نزد یوشع بن نون آوردند بعد از وفات موسی علیه السلام جمعی را که اقرار به نبوت موسی نمی‌کردند و او که وصی موسی علیه السلام بود آن جمع را به همین طریق هلاک کرد؟ همه گفتند: بلی! گواهی می‌دهیم که چنین بود و یکی از ایشان که رئیس آن جمع بود از جیب نوشته‌ای بیرون آورده به دست آن حضرت داد. پس چون آن را گشود و نظرش بر آن نوشته افتاد بگریست. آن شخص پرسید که ای پسر ابو طالب تو را چه چیز به گریه در آورد؟ فرمود: که نام خود را دیدم که درین کتاب ثبت بود گریستم. گفت: به من بنما که نام تو کدام است؟

پس آن حضرت اسم خود را که «ایلیا» (1) بود به او نموده فرمود اینک نام من است و من در تورات به «ایلیا» مذکورم. پس آن یهودان با قبایل خود بالتّمام مسلمان شدند و گفتند: «نشهد انک وصی رسول الله حقاً». آن حضرت فرمود: حمد مر خدای را که مرا در صحیفه ابرار یاد نموده و من نزد او از فراموشان نبوده‌ام و رسول خدا در روز خیر در وقتی که آن حضرت را لوا داده روانه نمود فرمود که یا علی! ایشان در کتاب خود دیده‌اند که آن کس که بر ایشان غالب آید و ایشان به دست او عاجز آیند نام او «ایلیا» است چون به قوم ملاقات نمائی نام خود را بگو که فتح در دست تو بظهور می‌رسد ان شاء الله تعالی.

و نام مبارک آن حضرت در زبور «اوریا» و در صحف شیث «حمر العین» و در صحف ابراهیم «جزئیل» و در انجیل «بریا» و در آسمان «شمایل» و در زمین «جمجائیل» و بر لوح «قیدان» و بر قلم «می‌سام» و بر عرش «معین» و به عبرانی «لمقاطیس» و به سریانی «شرحییل» و در قرآن «علی» و به نزد عرب «وفی» و به نزد هندی «کنکر» و به رومی «بطریسا» و به نزد ارمنی «قرنق» و در صقلاب «فیروق» و به

ص: 583

1-1). در بعضی نسخه‌ها «ایلیا» آمده است.

نزد فرس «فیروز» و به نزد ترک «راح» و در جزر «بریر» و در حبشه «تیرک» و به نزد جَنّیان (1) «حینی» و به نزد فلاسفه «یوشع» و نزد کهنه «نوی» و به نزد شیطان «مدثره» و نزد مشرکین «الموت الاحمر» و به نزد مؤمنان «السَّهَاب الابيض» و صاحب کتاب «انوار» (2) آورده که آن حضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است و زیاده هم گفته اند حتی اینکه مشهور است خدا را هزار و یک نام است و رسول او را هزار نام است و آن حضرت را نهصد و نود و نه نام است و بعضی از القاب و کنای آن حضرت در اول کتاب مذکور شده و بعضی از القاب او را به ترتیب حروف معجم بیان نموده اند و در هر حرفی القاب بسیار ذکر کرده اند. (3)

مثلا در «الف» امام اهل دنیا و «جیم» جامع الکمالات و در «شین» شمس الضحی و در «کاف» کاشف الکروب و در «میم» مصباح الدجا و اگر خوف تطویل نمی بود همه را ذکر می کردیم. و در «مناقب» ابن شهر آشوب و «کشف الغمه» و اکثر کتب مصنفه در بیان فضیلت آن حضرت مسطور است (4) و اگر کسی خواهد به آنها رجوع نماید و از جمله فضایل آن حضرت یکی آنکه خطیب خوارزمی که از اهل سنت است به سند خود از ابی هریره، و ابو جعفر طوسی در «امالی» از روات اهل سنت از ابن عباس و غیر ایشان نیز از علمای طرفین از رسول صلی الله علیه و آله نقل نموده اند (5) که فرمود: در روز قیامت بغیر از چهار کس، کسی سوار نخواهد بود. من بر براق و برادر صالِح پیغمبر بر آن ناچه که پی کردند و عمّم حمزه که شیر خداست بر نافه غضباء و برادر علی بن ابی طالب بر ناچه ای از ناچه های بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی علیه السّلام لوائی خواهد بود که آن را لوای حمد نام باشد و در نزدیک عرش

ص: 584

-
- 1-1. در بعضی نسخه ها «چینیان» آمده است.
 - 2-2. مناقب ابن شهر آشوب (به نقل از: الانوار) ج 3/275.
 - 3-3. مناقب ابن شهر آشوب ج 3/276.
 - 4-4. مناقب ابن شهر آشوب ج 3/278؛ کشف الغمه ج 1/65-75.
 - 5-5. مناقب خوارزمی ص 295؛ امالی طوسی ص 258.

رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان خواهند گفت که نیست این شخص الا ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش رب العالمین فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه بردارنده عرش عظیم است، بلکه این صدیق اکبر علی بن ابی طالب است و در روایت دیگر حمزه را ذکر نکرده اند و در تتمه حدیث خلافتی نیست.

و ثانیاً آنکه طبری و «خرگوشی» از اهل سنت به اسناد خود از سلمان فارسی (1) روایت نموده اند که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: در روز قیامت قبه ای و خیمه ای از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب راست عرش و از برای ابراهیم خلیل بر جانب چپ و در میان ما هر دو، از برای علی علیه السلام از لؤلؤ بیضاء درخشنده؛ و بعد از تمامی حدیث، فرمود که «و ما ظنکم بحیب بین حبیبین؟»؛ یعنی چه گمان دارید شما ای امتان من، به دوستی که در میان دو دوست باشد؟

و ثالثاً دارقطنی و ابو نعیم اصفهانی از اهل سنت در احادیث صحیحہ خود از انس بن مالک نقل کرده اند (2) که گفت: رسول خدا فرمود که در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا کند که محمد کجاست؟ من جواب دهم. مرا گویند بر این منبر برآی، من بر بالای آن منبر قرار گیرم، باز ندا کند که علی علیه السلام آمده به یک پایه از من فروتر قرار گیرد؛ پس جمیع خلائق بدانند که محمد سید المرسلین و علی سید الوصیین است. انس گوید: چون سخن حضرت رسول خدا به اینجا رسید مردی از حضار مجلس برخاسته گفت: یا رسول الله! کیست که بعد از این مراتب علی علیه السلام را دوست ندارد و با او دشمنی کند؟ پس رسول خدا فرمود: ای برادر انصاری، دشمن نمی دارد از قریش علی علیه السلام را مگر سفحی و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان الا

ص: 585

1- 1). «الریاض النضره» محب الدین طبری ج 2/211؛ احقاق الحق ج 7/311 از خرگوشی نقل کرده است.

2- 2). شواهد التنزیل ج 1/343.

شقی و در روایت ابن مسعود، نه از زنان الا سلقلی و «سفحی» به معنی زناکار و فاجر است و «دعی» آنکه جمعی را بر سر او دعوا باشد و ندانند که از کیست چون معاویه و عمرو عاص و «سلقلی» زنی که حیض او از راه دیگر آید.

و مشهور است و در کتب احادیث مذکور (1) که روزی با آن حضرت زنی حرف بی ادبانه گفت، آن حضرت او را به این لفظ خواند. آن زن گفت: مرا از غیبی خبر دادی که بغیر از خدا کسی را بر آن اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دعا کرد تا به حال سایر زنان باز آمد.

و رابعا چنانچه در اثنای مباحث مذکوره گذشت آن حضرت قسیم جنت و نار است، یکی را به بهشت و دیگری را به دوزخ می فرستد.

و خامسا آنکه رسول خدا فرمود و مخالف و مؤالف نقل کرده اند (2) که آن حضرت فرموده که اول کسی که با من مصافحه کند و مرا ببیند در روز قیامت، علی بن ابی طالب است و در کتاب «شرف المصطفی» از روایات اهل سنت و جماعت نقل کرده اند (3) از ابن عباس که رسول خدا با امیر المؤمنین علیه السلام خطاب نموده فرمود که «أما ترضی ان ابراهیم خلیل الله یدعی يوم القيامة فيقام عن يمين العرش فيكسى» الی آخره؛ یعنی آیا راضی نیستی ای علی با آنکه ابراهیم خلیل الله خوانده شود در روز قیامت پس از طرف راست عرش بر پای خواهد خاست پس او را خلعت خلّت خواهند پوشانید، پس خواهند طلبید مرا و خلعت اصطفاء خواهند پوشانید، پس بعد از آن ترا طلب خواهند فرمود و مخلّع به خلعت کرامت خواهی شد و از جمله اعزاز و احترام آن حضرت به نزد الله تعالی آنکه او را با جمیع انبیای مقدم- چنانچه اکابر علمای ما تقدّم بیان نموده اند- مساوات و برابری است.

ص: 586

1-1. مناقب ابن شهر آشوب 267/2.

2-2. الغدير 313/2، 21/3.

3-3. كنز العمال 403/6.

اول: مساوات او با آدم صلی علیہ السلام آنکه انبیا همه از صلب آدم اند و اوصیای نبی همه از صلب آن حضرت اند که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ (1) و دیگر وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (2) در شأن آدم نزول یافت و رسول خدا در شأن علی علیہ السلام، گفت: «انا مدینة العلم و علی بابها» و اول کلمه ای که آدم را بر زبان آمده وقتی بود که عطسه کرد گفت: الحمد لله و چون آن حضرت از مادر جدا شده سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند و آدم در میان مکه و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه به وجود آمد و آدم خلیفه خدا بود به موجب إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (3) و او خلیفه رسول خدا بود به موجب «علی خلیفتی» (4) و چنانچه تزویج آدم و حوا در بهشت بود تزویج او و فاطمه علیهما السلام در بهشت شد، چنانچه سابقا مذکور گشت.

و حضرت حق تعالی آهن را بجهت کارسازی خلق به آدم فرستاد که وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ (5) و ذو الفقار به آن حضرت فرستاد بجهت اتمام کار دین و ملائکه مأمور شدند به سجده آدم و رسول خدا به آن حضرت، فرمود: تو به منزله کعبه ای به جانی و به نزد کسی نمی روی و همه را رجوع و بازگشت به سوی تست.

و مساوات آن حضرت با ادریس نبی علیہ السلام آن است که چنانچه ادریس را طعام و فواکه بهشت نصیب شد، آن حضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت نوشید و ادریس چون مدرّس جمیع کتب بود مسمی به ادریس شد و مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ (6) در شأن آن حضرت نازل شده و چنانچه ادریس واضع بعضی از علوم و

ص: 587

1-1. سوره آل عمران، آیه 33.

2-2. سوره بقره، آیه 31.

3-3. سوره بقره، آیه 30.

4-4. احقاق الحق 55/4.

5-5. سوره حدید، آیه 25.

6-6. سوره رعد، آیه 43.

واضع خط بود، آن حضرت نزد واضع علم نحو و عربیت و کلام و دیگر علوم است. (1)

و مساواتش با نوح علیه السلام آنکه در شأن نوح **إِهْبِطْ بِسَلَامٍ مِّنَّا** (2) واقع شد و در شأن او **سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَاسِينَ** (3) به وقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان، نوح صاحب سفینه بود که **وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ الْأَوَّاحِ** (4)، علی علیه السلام سفینه نجات است و رسول خدا در شأن او گفته: «سفینه علی نجات من النار» (5)، و حدیث «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح» (6) از بیان مستغنی است.

و اما مساوات او با ابراهیم علیه السلام اینکه حق تعالی در شأن او **وَهَدَاهُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** (7) فرمود و در شأن او **وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ** (8)؛ اگر **سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ** (9) در حق ابراهیم آمد، **سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَاسِينَ** در حق امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد او نازل گردید.

و چنانچه **وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ** (10) در شأن ابراهیم علیه السلام نازل شده، در شأن امیر المؤمنین آیه **وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَ**

ص: 588

1-1). «اکثر کتابهایی که در خصوص خوشنویسی از سده نهم به بعد تألیف شده اند به این شجره نامه ها و نسبنامه های خوشنویسان توجه داشته اند و همانند سلسله روایت در علم حدیث... برای خطاطان هم سلسله خوشنویسی ترتیب دادند. و بیشترین آنان شجره خود را در کتابت به امام علی علیه السلام رسانیده اند...» (کتاب «نقد و تصحیح متون» نجیب مایل هروی، ص 423).

2-2). سوره هود، آیه 48.

3-3). سوره صافات، آیه 130.

4-4). سوره قمر، آیه 13.

5-5). مناقب ابن شهر آشوب 243/3.

6-6). احقاق الحق 4/149 و 482.

7-7). سوره نحل، آیه 121.

8-8). منظور آیه 7 سوره رعد است.

9-9). سوره صافات، آیه 109.

10-10). سوره بقره، آیه 130.

نزول یافت و ابراهیم از قوم خود مفارقت نمود و حق تعالی از صلب او، انبیا بیرون آورد که وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ (2) و علی علیه السلام از قریش مفارقت نمود و حضرت حق تعالی عطا کرد او را نسل طیب و ابراهیم به موجب اَوَّلَ نَبِيٍّ وُضِعَ لِلنَّاسِ (3) اساس کعبه نهاد و امیر المؤمنین علیه السلام اساس اسلام و کعبه را از لوٹ بتان پاکیزه ساخت و حق تعالی ابراهیم را ابتلاء و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند و علی علیه السلام را آزمایش کرد در خوابانیدن به جای رسول خدا صلی الله علیه و آله

و مساواتش با یعقوب نبی علیه السلام آنکه یعقوب را بیت الاحزان بود، آل محمد را کربلا عرصه امتحان و بلا و میدان مصیبت و ابتلا بود و چنانچه یعقوب به پیراهن پسر روشنی چشم یافت، علی علیه السلام را پیراهنی بود که فاطمه تاروپود او را به دست مبارک خود رشته بود که هر کوری را سبب بینائی و هر بیماری را باعث شفا و رستگاری بود و آن حضرت خود در جنگها می پوشید و آسیبی بدو نمی رسید و چنانچه گرگ با یعقوب به تکلم آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرام است، مکرر شیر و دیگر چیزها حتی اژدها با آن حضرت به سخن درآمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم، آن حضرت دوازده پسر به همین نسق از خود داشت و یازده امام که از صلب اویند همه معصوم بودند و اگر فرزند او را به چاه انداختند، فرزندان او را به تیغ و نیزه از مرکب انداختند.

و اما مساواتش با یوسف علیه السلام اینکه حق تعالی در شأن او گفته: رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ (4) و در شأن علی علیه السلام واقع شده وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا (5) و اگر برادران او بر او حسد بردند، آن حضرت محسود بسیار کس از مهاجر و

1-1. سوره تحریم، آیه 4.

2-2. سوره انعام، آیه 84.

3-3. سوره آل عمران، آیه 96.

4-4. سوره یوسف، آیه 101.

5-5. سوره انسان، آیه 20.

انصار و غیر ایشان بوده و بعضی از آن سمت گزارش یافت و چنانچه یوسف علیه السلام مدح خود نموده و حق تعالی آن را به جهت رسول خدا نقل کرده که **إِنِّي حَفِیْظٌ عَلَیْهِمْ وَأَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلِیْنَ (1)** آن حضرت نیز خود را ستوده و آن در بعضی از خطب آن حضرت مذکور است و اگر یوسف را حق تعالی ستایش نموده، علی را نیز ستایش کرده در آیه **وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ (2)** و دیگر **يُوفُونَ بِالنَّذْرِ (3)** و دیگر آیات.

و چنانچه یوسف را اله و بنده و سارق و معشوق خوانده اند، آن حضرت را علی الهیان، خدا و خوارج کافر و مرجئه ماجر و امامیه معصومش نامیده اند و چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر می شدند، گرسنگان بینوا از احسان و عطای آن مولی غنی و توانگر می گشتند و گرسنگان و مشتاقان نعمت جنت در آخرت از برکت محبت آن حضرت از موائد و فواکه جنت بهره مند می گردند.

و اما مساواتش با موسی بن عمران علیه السلام

(4)

بلکه فضیلتش بر او آنکه موسی علیه السلام در حجر عدو الله تربیت یافته و او در حجر حبیب الله پرورش یافته و چنانچه او ابن عمران بود، علی علیه السلام اشرف آل عمران بود؛ چه اسم ابی طالب علیه السلام به قولی عمران است (5) و اگر موسی را از دشمنی چون فرعون در کوچکی حفظ نمودند، علی را از عدوی مثل اژدها در گهواره حمایت نمودند و چنانچه موسی رود نیل مصر را به عصا بشکافت تا لشکرش گذشت، علی علیه السلام به چوبی که در دست داشت اشاره به دجله کرد دجله شق شد و زمین دجله نمایان گشت و آب از زیادتی روی به کمی نهاد و خلق از آسیب سالم ماندند و در سفر صفین به اشاره دست، رود فرات را

ص: 590

1-1. سوره یوسف، آیه 55 و 59.

2-2. سوره انسان، آیه 8.

3-3. سوره انسان، آیه 7.

4-4. مناقب ابن شهر آشوب 248/3-250.

5-5. مناقب ابن شهر آشوب 248/3.

شکافت تا سپاه در آن راه پیمای گشتند و اگر جراد و قمل مسخر موسی بودند، حیتان (1) دریا و سباع کوه و صحرا مسخر او گردیدند.

و اگر به دعاهاى موسی علیه السلام بعد از موت جمعی زنده شدند، سام بن نوح و چندین مرده و کشته دیگر به دعای علی علیه السلام زندگی یافتند و اگر موسی را خدای تعالی در قرآن در صد و سی موضع یاد نمودند، علی علیه السلام را در سیصد جا در مصحف مجید ذکر کرده و چنانچه در دست موسی عصا اژدها شد، کمان در دست شاه اولیا ثعبان جان ربا گشت و اگر از برای تهدید فرعون موسی را عصا بود، آن حضرت را از جهت برانداختن کفار ذو الفقار جان شکار بود و چنانچه عصا از شعیب به موسی رسید، ذو الفقار را رسول منزله از غیب به علی علیه السلام تسلیم نمود.

و اگر موسی به کوه طور برآمد، امیر المؤمنین علیه السلام به برآمدن به کتف رسول الله از همه کس بر سرآمد و اگر موسی شبیر و شبر داشت، علی علیه السلام حسین و حسن داشت و چنانچه ولایت موسی در اولاد هارون مقرر بود، ولایت محمد صلی الله علیه و آله به اولاد علی علیه السلام قرار یافت و چنانچه موسی سنگی از سر چاه برداشت که چهل کس آن سنگ را بر می داشتند وقتی که به شهر مدین رسید و گوسفندان شعیب را آب داد، علی علیه السلام سنگ را از سر چشمه «راحوما» (2) برداشت در راه صفین که سیصد کس از برکندن آن سنگ عاجز بودند.

اما مساوات او با هارون علیه السلام اینکه در چندین موضع رسول خدا فرمود: «انت منی بمنزلة هارون من موسی» (3) و مؤمنان علی را دوست می داشتند چنانچه اصحاب موسی هارون را و چنانچه منزلت هیچ کس به نزد موسی چون منزلت هارون نبود، منزلت هیچ احدی نزد رسول الله به منزلت علی نمی رسید و چنانچه او خلیفه

ص: 591

1-1). حیتان-مارها

2-2). «راحوما» در مناقب ابن شهر آشوب 250/3 آمده است.

3-3). احقاق الحق 21/150، 4/78-220.

موسی بود، علی علیه السلام خلیفه محمد صلی الله علیه و آله بود و چنانچه اول کسی که تصدیق موسی کرد هارون بود، اول کسی که تصدیق رسول خدا نمود علی علیه السلام بود و چنانچه موسی هارون را در زیر جبه خود در آورد و او را دعا کرد، رسول خدا علی علیه السلام را در زیر عبای خود داخل کرد و در حق او دعا فرمود و چنانچه حق تعالی هارون را پیراهن حیا پوشانید و تا آن پیراهن در بر او بود از هر بلا ایمنی داشت، علی علیه السلام را نیز پیراهن امن پوشانید و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او گفت که تا سی سال بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرده باشی در امان خواهی بود.

و اما مساوات او با یوشع بن نون علیه السلام

(1)

آنکه چنانکه آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل، از برای آن حضرت نیز مراجعت کرد و یوشع وصی موسی بود، آن حضرت وصی مصطفی بود و رسول خدا در حق او فرمود: «انت متی بمنزلة یوشع من موسی» (2) چنانچه گفته بود «بمنزلة هارون بن موسی»

و اما مساوات او با ایوب نبی علیه السلام آنکه چنانچه حق تعالی در شأن ایوب فرموده إنا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا (3) در حق آن حضرت فرموده الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا هَذَا الَّذِي كُنَّا نَعْتَدُ (4) و چنانچه حق عز و علا مدح ایوب در صبر بر بلا فرموده، مدح علی علیه السلام را نیز به صبر در بلیات نموده که وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ (5)

و مساواتش با لوط نبی علیه السلام اینکه چنانچه ذکر او را در قرآن مجید در بیست و هفت موضع فرموده، ذکر علی علیه السلام را به عددی که مذکور شد فرموده.

و اما مساواتش با جرجیس و یونس و زکریا و یحیی و دیگر انبیاء علیهم السلام اینکه چنانچه در محنتها و بلاها صبر نمودند از حق تعالی غافل نشدند، علی نیز بر آن فتنه ها و

ص: 592

1-1. ر.ک: مناقب ابن شهر آشوب 252/3 و 253.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب 252/3.

3-3. سوره ص، آیه 44.

4-4. سوره بقره، آیه 156.

5-5. سوره بقره، آیه 177.

آزارها که از قوم دیده و کشیده صبر نموده و تحمل ورزیده و طرفه العینی از یاد حق تعالی غافل نبوده و چنانچه جرجیس را به انواع بلاها و عذابها مبتلا ساختند، به علی علیه السلام از دشمنان انواع اهانت و آزارها رسید و با چندین طایفه جنگ کردن بر آن لازم شد و اگر جرجیس بتی چند شکست، از آن حضرت اضعاف آن به عمل آمده و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را به آتش دنیا هلاک کرد، دشمنان آن حضرت را به آتش دوزخ وعده داد.

و اگر یونس از قوم مفارقت نمود و در حالت غضب که وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا (1) فرمود، آن حضرت از میان منافقان مدینه به جهاد ناکثین بیرون رفت و اگر از برای او درخت کدو رویانید، علی را از فواکه بهشت خورانید و اگر او را رسول به صد هزار کس بیشتر ساختند که وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ (2)، علی را امام جن و انس گردانیدند و اگر او در مکانی عبادت خدا کرد که کسی قبل از آن در آنجا به عبادت قیام ننموده بود، علی علیه السلام در مقامی تولد یافت که قبل از او و بعد از او کسی را آن شرف نبود و نخواهد بود.

و اگر زکریا را بشارت بر یحیی دادند در محراب، علی را بشارت به حسن و حسین دادند در مسجد رسول رب العالمین و چنانکه زکریا و یحیی را مرتبه بلند شهادت نصیب گشت، آن حضرت را با حسن و حسین او علیهم السلام، بی دینان به درجه شهادت رسانیدند و چنانچه زکریا و اعظم بنی اسرائیل و کفیل امر مریم بود، آن حضرت مفتی امت بود و کافل مهمّات فاطمه علیهما السلام.

اما مساوات آن حضرت با داود و سلیمان علیهما السلام آنکه حق تعالی در شأن داود، فرموده که إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ (3) آن حضرت نیز مرتبه خلافت داشت از

ص: 593

1-1. سوره انبیاء، آیه 87.

2-2. سوره صافات، آیه 147.

3-3. سوره ص، آیه 26.

جانب حق تعالی چنانکه در آیه **لَيْسَ تَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ (1)** از آن خبر داده و احادیث به آن مشعر است و اگر داود جالوت را کشت، او عمرو بن عبد ود و مرحب را به قتل رسانید و اگر داود سنگی داشت که آلت قتل کفار بود و به آن اعداء الله را می کشت، ذو الفقار علی علیه السلام سبب هلاک دشمنان خدا می گشت و اگر حق تعالی در شأن او فرموده که **بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ (2)**، در حق علی و اولاد او فرموده **بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ (3)** و در حق داود و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب (4) نازل شده، در شأن امیر المؤمنین علیه السلام و مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ (5) فرموده

و اگر داود خطیب انبیا بود، علی سرور اولیا بود. داود چون در نواحی فلسطین به آب رسید فرمود که هر که ازین آب بخورد از من ببرد، از آن جمع قلیلی ماندند که از آن آب نخوردند، چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که **فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا (6)** پس داود فرمود که هرگاه اطاعت من در یک شربت آب نکردید در امور حرب کی خواهید کرد و از قوم جدا شده سیصد و سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد هزار کس و همچنین قوم امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدا آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم آن حضرت فرمود: اگر راست می گوئید هر که دعوای دوستی من می کند فردا صبح با سر تراشیده نزد من آید و صبح بدان صفت ندید الا هفده کس را!!؟

و چنانچه جالوت قصد هلاک داود داشت و حق تعالی او را به دست داود مقتول ساخت و ملک بر او قرار گرفت، دشمنان علی علیه السلام همه می خواستند که او را

ص: 594

-
- 1-1. سوره نور، آیه 55.
 - 2-2. سوره بقره، آیه 248.
 - 3-3. سوره هود، آیه 86.
 - 4-4. سوره ص، آیه 20.
 - 5-5. سوره رعد، آیه 43.
 - 6-6. سوره بقره، آیه 249.

مستأصل سازند و از اولاد او کسی را در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند، حق تعالی به قدرت کامله اش نسل ایشان را از روی زمین برانداخت و امامت را در اولاد آن حضرت قرار داده عالم را از ایشان مملو ساخت که يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ (1) و سلیمان خاتم را از خدا درخواست از برای ملک و مال و علی علیه السلام همان خاتم را در راه خدا داد از جهت رضای ملک متعال، سلیمان سؤال کننده بود و علی عطا نماینده، سلیمان علیه السلام مناجات کرد که رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (2)؛ یعنی خدایا به من ملکی عطا کن که به دیگری عطا نکرده باشی و آن حضرت علیه السلام با حطام دنیا خطاب فرمود که «یا صفراء و یا بیضاء! غری غری»؛ یعنی ای زرد و سفید و ای طلا و نقره! غیر مرا فریب دهید که محبت شما مرا از راه بدر نمی تواند برد.

و سلیمان را با سؤال ملکی دادند که به دیگری عطا نشده بود و لیکن فانی و علی را بی سؤال ملکی عالی دادند که فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا (3) از آن مخبر است و نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا (4) بر این مشعر، سلیمان بلقیس ملکه سبا را تزویج نمود به عتف و علی فاطمه سیده النساء و ملکه جنت المأوا را از خدا و رسول یافت به رضا و چنانچه ردّ شمس بجهت ادای نماز سلیمان واقع شد، از برای علی علیه السلام نیز دو مرتبه ردّ شمس شد. (5)

و اما مساوات او با صالح پیغمبر علیه السلام آنکه چنانچه از برای او یک ناقه از کوه و سنگ بیرون آمد، از برای علی علیه السلام هشتاد ناقه از تلی در وقتی و چند ناقه وقتی دیگر از سنگ بیرون آمد و اگر خلق او را صالح نام کردند، حضرت حق تعالی در قرآن علی

ص: 595

1-1. سوره صف، آیه 8.

2-2. سوره ص، آیه 35.

3-3. سوره فرقان، آیه 23.

4-4. سوره انسان، آیه 20.

5-5. دو مرتبه در کاشف الحق نیست (ص 320).

را صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ (1) نام کرده و در جفا که از دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند و اگر نافه او را پی کردند، پسران او را ذبح کردند.

و اما مساوات او با عیسی علیه السلام بلکه فضیلتش بر او در بعضی از چیزها آنکه حق تعالی عیسی را روحانی خلق کرده بود که فَتَفَخَّنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا (2) و علی علیه السلام مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که «خَلَقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ» (3) و تولد او در حوالی بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران شده بود که فَأَتَتْكَ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا (4)، ولادت علی علیه السلام در خانه کعبه شد. (5)

و چنانچه عیسی علیه السلام در شکم مادر با مادر تکلم می نمود، از علی علیه السلام نیز مکرر این صورت وقوع یافت و عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن گفت، علی در روز تولد با رسول خدا- چنانکه گذشت- تکلم فرمود و وحی به عیسی علیه السلام در مدت سی سال نازل شده و امامت علی علیه السلام سی سال بود بی زیاد و کم و از برای عیسی مائده از آسمان نزول یافت، از برای آن حضرت مائده ای از بهشت آوردند و در شأن عیسی علیه السلام وَ يَعْلَمُهُ الْكِتَابُ (6) آمده و در حق آن حضرت وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ (7) و علم خط به عیسی مخصوص بود و علم صحف و کتب سماوی همه به علی علیه السلام منسوب بود و عیسی علیه السلام احیای اموات می کرد چنانچه فرموده وَ أُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ (8) و امیر المؤمنین علیه السلام اصحاب کهف و بسیاری را غیر از ایشان زنده گردانید.

ص: 596

-
- 1-1. سوره تحریم، آیه 4.
 - 2-2. سوره تحریم، آیه 12.
 - 3-3. امالی شیخ صدوق ص 196؛ جامع الاسرار آملی ص 411؛ کشکول سید حیدر آملی ص 86.
 - 4-4. سوره مریم، آیه 22.
 - 5-5. یک بیت شعر دارد (ص 321 کاشف الحق).
 - 6-6. سوره آل عمران، آیه 48.
 - 7-7. سوره رعد، آیه 43.
 - 8-8. سوره آل عمران، آیه 49.

و عیسی علیه السّلام فرمود تا زنده باشم زکاة بدهم و بر او واجب بود و علی در نماز زکاة داد با آنکه بر او واجب نبود و آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ (1)** در شأن او درین باب نازل شد و عیسی بی آنکه معلمی داشته باشد روزی که مادر، او را به مکتب داد تورات را بر معلم خواند و علی علیه السّلام در سه روزگی قرائت جمیع کتاب آسمانی نمود و حدیث «لو ثبت لی الوسادة» گذشت و چنانچه او از غیب خبر می داد، از علی علیه السّلام به کرات اخبار از مغیبات واقع شده و زهد و فقر عیسی اگر چه مشهور است، زهد و فقر امیر المؤمنین اشهر است و منقول است که چون از رسول خدا پرسیدند که زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست؟ فرمود که ابن عمّ من و وصی من و برادر من.

و چنانچه در عیسی اختلاف کرده اند، یعقوبیه گفته اند خداست و نسطوریه پسر خدایش خواندند و اسرائیلیه ثالث ثلاثه اش خواندند و یهود به کذب و سحرش تهمت زدند و اهل اسلام او را عبد الله و رسول الله و روح الله می دانند چنانچه خود نیز گفته **إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ (2)**، در باب علی علیه السّلام نیز اختلاف نموده اند

و اما مساوات او با رسول خدا صلی الله علیه و آله آنکه حق تعالی آن سرور را در شب معراج امام انبیا گردانیده، علی علیه السّلام را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد و رسول را بر براق سوار ساخت و پای بر عرش نهاد، علی علیه السّلام پای بر دوش نبی گذاشت.

و نبی را به رؤف و رحیم یاد نمود، علی علیه السّلام را به لسان صدق و حق تعالی نبی را نعمة الله خواند که **يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا (3)** و علی علیه السّلام را نعمت خود خواند و به خود نسبت داد که **أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي (4)** و علامت نبوت در کتب آن حضرت بود و نشانه شجاعت در ساعد علی علیه السّلام و چنانچه رسول خدا کافه خلائق

ص: 597

1-1. سوره مائده، آیه 55.

2-2. سوره مائده، آیه 55.

3-3. سوره نحل، آیه 83.

4-4. سوره مائده، آیه 3.

بود، امیر المؤمنین علیه السلام را امام جمیع امت بلکه امام الثقلین ساختند و حضرت رسول خدا فرمود: «نصرت بالرعب» (1)؛ یعنی یاری کرده می شود به ترس و خوفی که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد و خطاب به علی نموده که «الرعب معک یقدمک اینما کنت» (2)؛ یعنی آن ترس و خوف که در دلهای دشمنان کار می کند با علی است و پیشاپیش او می رود هر جا که باشد و اهل سنت از انس بن مالک نقل کرده اند (3) که گفت: از رسول خدا شنیدم که گفت: «انا خاتم الانبیاء و انت یا علی خاتم الاولیاء» و از ابن عباس نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود که مرا پنج چیز داده اند و علی را نیز پنج چیز عطا نموده اند. مرا جوامع علم دادند و علی را جوامع کلم و مرا نبی کردند و او را وصی و به من کوثر دادند و به او سلسبیل و مرا وحی عطا شد و او را الهام و مرا به آسمان بردند در شب اسراء و بر علی علیه السلام درهای آن آسمان مفتوح شد.

و ایضا در کتاب «شرف النبی» مذکور است (4) که رسول خدا فرمود: یا علی تو را سه چیز دادند که مرا مثل آنها نیست، تو مثل من پدر زنی و چون فاطمه زهرا زوجه ای و چون حسن و حسین علیهم السلام فرزندان داری و مرا اینها نیست. و حدیثی که احمد حنبل از ابن عباس و دیگران از انس نقل کرده که «من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی سخاوته و الی موسی فی بطشه و الی سلیمان فی بهجته و الی داود فی قوته و الی یوسف فی جماله و الی یحیی فی زهده و الی عیسی فی صمته و الی محمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین فی کماله فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام» (5) قبل ازین مذکور گشته (6) در اوایل فصل پنجم این جزو ثانی از

ص: 598

1-1. مناقب ابن شهر آشوب ج 261/3.

2-2. همان مأخذ.

3-3. مناقب ابن شهر آشوب ج 261/3 و 262 از ابن عباس نقل شده.

4-4. مناقب ابن شهر آشوب ج 363/3 از شرف النبی خرگوشی نقل کرده است. مناقب خوارزمی ص 294.

5-5. مناقب ابن مغازلی ص 212؛ مناقب ابن شهر آشوب ج 264/3 از احمد حنبل نقل کرده است.

6-6. «در اوایل پنجم این جزو ثانی (حدیقة الشیعة)» این سطر در کاشف الحق نیست و به جای آن (آنچه

این مختصر و از آن دلیل بر افضلیت آن حضرت بر جمیع پیغمبران پیشین مذکور شده و بغیر ازین، دلیل افضلیت آن جناب بر برگزیدگان حضرت رب الارباب بسیار است.

و اینکه در بعضی از خصال با ایشان مساوی باشد منافات با افضلیت ندارد و غرض از این چند کلمه نقل قول بعضی از علما بوده و اظهار مساوات آن حضرت با انبیا زیرا که مرتبه آن جناب ارفع است از اثبات این مدعا و از آن جمله آنچه دلالت بر قرب و کمال منزلت آن حضرت در درگاه الهی دارد و حکایت سخن گفتن آفتاب است با علی علیه السلام که مخالف و مؤالف نقل کرده اند.

از آن جمله در کتاب «روضۃ الواعظین» و «مجموع رائق» و «مناقب» ابن شهر آشوب مذکور است (1) به طریق مختلف از ابن عباس که سعید بن جبیر گفت: به خدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلام و مرحبا و نقل سخنان از هر کسی و هر جا، گفتم: ای پسر عم رسول خدا، آمده ام که سؤال کنم از شما از حال علی بن ابی طالب علیه السلام و اختلافی که مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شأن او واقع است. پس ابن عباس گفت: آمده ای تا سؤال کنی از بهترین خلق الله در این امت بعد از محمد که نبی الله است و آمده ای که سؤال کنی از مردی که او را هزار منقبت در یک شب حاصل شده که آن شب قدر است و آمده ای سؤال کنی از وصی رسول الله و وزیر و خلیفه و صاحب حوض او و صاحب لوای او و صاحب شفاعت امت او در روز قیامت، بدان خدائی که روح ابن عباس به دست قدرت اوست و زندگی اش به قدرت او که اگر دریاهاى دنیا مداد گردد و درختان عالم قلم گردد و هر که در دنیا است از آدمیان و جنیان همه نویسنده باشند و از روزی که حق تعالی دنیا را آفریده است تا آن روز که روز آخرین دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی

(6)

خوبان همه دارند، تو تنها داری» ذکر شده است (ص 322).

ص: 599

ابن ابی طالب علیه السّلام و فضایل او را می نوشته باشند نمی توانند از فضایل او بغیر از اندکی نوشت و چون پرسیدی یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم:

چون حق تعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود از آنجا بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردمان به ده هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا فرمود که مهبای جدال قبیلۀ هوازن شوید و چون وقت بر آمدن آفتاب شد خطاب به علی علیه السّلام کرد که «یا علی قم و انظر کرامتک علی اللّٰه عز و جل کَلَمَ الشَّمْسُ اِذَا طَلَعَتْ»؛ یعنی یا علی برخیز و بین عزت و حرمت و منزلت و قدر خود را به نزد اللّٰه تعالی و با آفتاب که روشن ترین آیتی است از آیات قدرت او و عظیم ترین صنعتی است از آثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع است. و اللّٰه ای سعید که من حسد نبردم بر هیچ کس در هیچ وقت مگر در آن روز به علی بن ابی طالب علیه السّلام؛ و به فضل - برادر خودم - گفتم که برخیز تا ببینیم که چگونه آفتاب با علی علیه السّلام حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت.

پس چون آفتاب برآمد دیدیم که علی علیه السّلام برخاست و رو به آفتاب کرد و گفت: «السلام علیک ایها العبد الذائب فی طاعة ربّه»؛ یعنی سلام و دعای من بر تو ای بنده گدازنده در طاعت و عبادت پروردگار خود. پس از آن، آفتاب جواب داد به نحوی که جمیع مردمان شنیدند به کلام فصیح و بلیغ که «السلام علیک یا اخا رسول اللّٰه و وصیّه و حجة اللّٰه علی خلقه»؛ یعنی سلام بر توباد ای رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت حق تعالی بر همهٔ بندگان او از جن و انس. و چون امیر المؤمنین علیه السّلام این کلمات را از آن مظهر نور یزدانی شنید به سجده افتاد و سجدهٔ شکر به تقدیم رسانید سجدهٔ طولانی می نمود و می گریست و به خدائی که بجز او خدائی نیست که دیدم که رسول خدا برخاسته آمد و سر او را از زمین برداشته خاک از پیشانی او دور می کرد و دست مبارک بر روی او می مالید و می گفت: «قم حبیبی، فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و باهی اللّٰه عز و جل بک حملة عرشه»؛ یعنی برخیز

ای دوست من، به درستی که به گریه در آوردی اهل آسمان را از این گریه که کردی و مباحثات و مفاخرت نمود حضرت عزت به تو بر حاملان عرش عظیم. و بعد از نقل این حکایت، ابن عباس در فراق آن حضرت گریان شد و حضار نیز گریستند و سعید بن جبیر او را دعا کرد و رخصت طلبید.

و از جمله قرب و منزلت آن حضرت نزد الله تعالی و رسول او اینکه اگر در غزائی همراه نمی بود حق تعالی جبرئیل و میکائیل را می فرستاد که به عوض او جهاد کنند تا در غنیمت، آن حضرت شریک باشد و از ثواب جهاد بی بهره نباشد و اگر به غزائی می رفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او می رفتند و اگر او را شغلی یا کاری می بود ملائکه امداد می کردند و سفارش می نمودند چنانکه از ابی هریره منقول است که گفت، در خدمت رسول صلی الله علیه و آله به غزا رفتم و در آن غزا علی علیه السلام را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح روی نمود و به مدینه برگشتیم به هرکس از غنیمت یک سهم رسید و به علی علیه السلام دو سهم.

جمعی برخاستند و گفتند: یا رسول الله! به علی علیه السلام دو سهم می دهی و حال آنکه او در مدینه بود؟ رسول خدا فرمود که ای مسلمانان! شما را قسم می دهم به خدا و رسول که در اثنای جنگ سواری از جانب راست حمله نکرد و لشکر کفار را پراکنده ننمود و بعد از آن به نزد من نیامد و با من گفتگو نکرد و همه او را دیدید یا نه؟ گفتند: یا رسول الله! بلی، دیدیم. گفت: آن جبرئیل بود وقتی که آمد گفت سهم من تعلق به علی دارد و هم چنین شما را قسم می دهم که از جانب دست چپ سواری حمله نکرد و لشکر کفار را حمله پراکنده ننمود و به نزد من نیامده و با من گفتگو نکرد؟ گفتند: بلی، یا رسول الله! فرمود که آن میکائیل بود چون به نزد من آمد گفت سهم من تعلق به علی دارد؛ به آن خدائی که روح محمد در دست قدرت اوست که به علی علیه السلام ندادم الا سهم جبرئیل و میکائیل علیهما السلام را، پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعا به موافقت آن حضرت تکبیر گفتند.

و ایضا صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایة الطالب نقل نموده (1) که از وهب بن منبه و او از عبد الله بن مسعود روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«ما بعثت علیا فی سرية الا رأیت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و سحابة تظلّه حتی یرزق الظفر»؛ یعنی نفرستادم علی را به هیچ سریّه ای مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را از طرف چپ او دیدم با ابری که سایه بر او افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و نصرت روزی نمود.

و ایضا در «مناقب» خوارزمی مسطور است (2) و از سلمان فارسی منقول است که او گفت که رسول خدا مرا به طلب امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد. علی علیه السلام در خانه نبود و دست آسیا را که در خانه ایشان بود بجهت آرد کردن گندم و جو دیدم که در حرکت است بی گردانیدن گرداننده ای و آرد از آن می ریخت! به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمده از روی تعجب نقل کردم فرمود که از این تعجب مکن حق تعالی ملک چند را بجهت خدمت علی علیه السلام و اهل بیت او مقرر فرموده که ایشان را مدد معاونت می کرده باشند و آن دست آسیا را ملائکه می گردانیدند و مشهور است که ابونواس شاعر را گفتند که با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا علیه السلام چیزی نگفته ای؟ چه معاصر آن حضرت بود قطعه ای گفت که یک بیتش این است:

انا لا استطیع مدح امام

کان جبریل خادما لابیہ (3)

؛ یعنی من مدح شخصی را که جبرئیل امین خادم پدر او بود چون بگویم و در مداحی او چه توانم گفت و ایضا در کشف الغمه نقل کرده است (4) که به عمر عبد العزیز رسانیدند که جمعی در شأن مرتضی علی علیه السلام سخنان می گویند، به منبر آمده و مراسم حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی به جای آورده بعضی از

ص: 602

1-1. کفایة الطالب ص 135.

2-2. نزہة الکرام و بستان العوام 604/2.

3-3. کشف الغمه 107/3 و 108 و مصرع اول چنین آمده: «قلت لا اهتدی لمدح امام».

4-4. کشف الغمه 287/1.

فضایل امیر المؤمنین علیه السلام را بیان نموده گفت: عراق بن مالک غفاری از امّ السّلمه روایت نموده گفت: رسول خدا در خانه من بود که جبرئیل نازل شده با او حدیث می کرد و من می دیدم که رسول خدا تبسم می کرد و می خندید چون از وحی فارغ شد پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را می خندانید؟ فرمود که جبرئیل گفت گذشتم بر علی علیه السلام که شتران خود را در چراگاه سر داده و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده بود من او را پوشانیدم و سردی ایمان او به دل من رسید. هرگاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما را نمی رسد که در باب او به این نوع حرف بزنید و بی ادبانه سخن بگوئید.

حاصل کلام درین مقام آن است که آنچه از مناقب و مفاخر آن حضرت درین کتاب و به تخصیص درین باب مرقوم شده نسبت به آن حضرت و آنچه از آن مظهر عجایب و غرایب در مدت شصت و سه سال که عمر شریفش بوده، چون قطره ای است در جنب دریائی و یا دانه ای در فضای صحرائی؛ چه مناقب آن حضرت را حدی و نهایتی نیست.

چنانچه از خلیل نحوی پرسیدند که در باب علی علیه السلام چه می گوئی؟ گفت: در باب شخصی چه توان گفت که دوستان از خوف اعداء اظهار مناقب او نتوانستند نمود و دشمنان از روی حسد فضایل او را پنهان داشتند مع هذا خافقین از مآثر و مفاخر او پر شد (1) و نه اینست که همین دوستان در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد او به تقصیری از خود راضی نیستند و به قدر امکان نظما و نثرا در نشر محاسن او می کوشند. (2)

صاحب فصول المهمه و خوارزمی حنفی و غیرهما از علمای سنی در کتابهای خود آن قدرها از مناقب آن حضرت بیان نکرده اند و توسن مدح را به نحوی گرم

ص: 603

1-1). مناقب ابن شهر آشوب 213/3.

2-2). شش بیت شعر و سه سطر نثر اضافه دارد (کاشف الحق ص 325).

نتاخته اند که دیگری به گردشان تواند رسید و بسیاری از آنها درین کتاب مسطور است و هرگاه رسول خدا در خطاب به آن حضرت فرماید که یا علی هیچ کس تو را نمی شناسد و من که شناخته ام نشناخته ام، پس دیگران او را چون توانند شناخت و در مدح او چه توانند گفت و کسی را که مداحی چون رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشد و فصحا و بلغا و علما و عرفا در ادای حمد و مدح او به عجز معترف باشند من بیچاره بی زبان، شکسته قلم، ناقص بیان، از معجزات و خوارق عادات و مناقب و مفاخر او چه دیده باشم یا چه شنیده و از مناقب او چه تقریر نمایم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد لیکن پیره زنی که به دو سه کلافه ای که داشت به هوس خریداری یوسف کمر امیر بر میان بسته پای در میدان طلبکاری نهاد (1) به آرزوی آنکه در سلک مداحان و سلسله هواخواهان آن حضرت داخل باشم به همین قدر که مذکور و مسطور شد اکتفا نمود، امیدواری به درگاه باری آنکه کاتب این حروف و نویسندگان و خوانندگان و شنوندگان که مشتاق شنیدن مناقب آن حضرت باشند به ثواب جزیل و اجر عظیم رسیده بهره مند گردند که این درخت آرزو نومیدی بر ندهد و این جمع و تألیف ناقص به سبب سهوی که این معترف به تقصیر کرده باشد و یا غلطی که این شکسته زده باشد باعث زیادتگی گناه و موجب تضعیف ناله و آه نگردد.

و اما قضایا و احکامی که از آن حضرت صلی الله علیه و آله به ظهور رسیده

اشاره

به موجب احادیثی که اهل سنت همه نقل کرده اند و اعترافی که هر یک از علمای ایشان در باب احکمیت و اعلمیت آن حضرت نموده اند بسیار است.

یکی از آن احادیث، حدیثی است که صاحب کشف الغمه از عز الدین محمد حنبلی نقل کرده (2) که او به سند خود از ابن عباس روایت می نماید که گفت: رسول

ص: 604

1-1. چهار بیت از جامی، و به جای «کمر امیر بر میان بسته»، «امید بر میان بسته» آمده است (کاشف ص 325).

2-2. کشف الغمه ج 1، ص 117.

خدا فرموده: «لقد اعطى على بن ابي طالب عليه السلام تسعة اعشار العلم و ايم الله لقد شاركهم في العشر العاشر»؛ یعنی که عطا کرده شده است به علی بن ابی طالب نه جزو از علم از جمله ده جزوی که حق تعالی آفریده از برای جمیع خلق و به خدا قسم که او در یک جزو باقی دیگران هم، شریک است. و احکام و قضایای آن حضرت یا آن است که در زمان رسول خدا و در حین حیات آن سرور بوده یا در وقت حکومت خلفای ثلاثه یا در ایام خلافت خودش؛ چه در حیات رسول الله بجهت آنکه بر امت ظاهر شود که بغیر از او کسی را استحقاق نیابت و جانشینی نیست حکم را به دیگران نمی فرمود و اگر به دیگری می فرمود، غرض آن بود که نادانی و جهل آن کس بر عالمیان ظاهر گردد.

و اما در زمان خلافت خلفای ثلاثه بجهت آنکه با کمال جهلی که ایشان را بود علم به حال آن حضرت داشتند و در هر واقعه که روی داده به عجز خود اعتراف می کردند لا- بد قضایا و احکام وارده به آن حضرت رجوع می شد و «اقیلونی» گفتن ابوبکر و «لو لا- علی لهلک عمر» گفتن عمر، مشهور است و علمای اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند که عمر به این لفظ تکلم نمود. یکی از علمای امامیه رساله ای نوشته و هفتاد و دو موضع را نوشته و شمرده و وقت و مقام و موضع و محل هر واقعه را بیان کرده.

و صاحب کشف الغمه عبارتی بغیر از این هم نقل کرده (1) و از سعید بن مسیب روایت نموده که گفت: حاضر بودم که مشکلی در وقت خلافت عمر بهم رسید عمر از حل آن عاجز شد چون حلال مشکلات یعنی امیر المؤمنین علیه السلام حل آن مشکل نمود عمر گفت: «اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس حیّا ابن ابی طالب علیه السلام»؛ یعنی بار الها! مرا زنده مگذار در آن وقت که واقعه مشکلی روی نموده باشد و در آن حال علی بن ابی طالب علیه السلام نبوده باشد که حل آن مشکل و دفع آن واقعه کند.

ص: 605

و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در «مناقب» خود حدیثی از اینها نفیس تر و عجیب تر نیز نقل کرده اند (1) و از محمد بن خالد ضبّی روایت کرده که او گفت که عمر بن خطاب روزی بر منبر گفت- در اثنای خواندن خطبه- که «لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فسکتوا فقال: ذلک ثلثا فقام علی علیه السّلام و قال: اذا کنا نستتیک فان تبت قبلناک فقال عمر: و ان لم اتب، قال: اذا نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا أقام او دنا»؛ یعنی اگر ما برگردانیم شما امت محمد را از آن چیزی که شناخته اید و دانسته اید که دین اسلام است به سوی آن چیز که منکر آنید و از آن برگشته اید که کفر و بت پرستی است یعنی اگر شما را از اسلام به کفر اصلی برگردانیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت؟ مردمان ساکت شدند و هیچ جواب نگفتند چون دید که هیچ کس در جواب هیچ نگفت، سه بار این حرف را تکرار کرد.

پس مرتضی علی علیه السّلام که در گوشه مسجد نماز می کرد از گفتگوی او بی تاب شده برخاست و فرمود که آن خواهیم کرد که چون اراده این طور عملی کرده باشی تو را تکلیف توبه خواهیم کرد اگر توبه کنی از توقبول خواهیم کرد. پس عمر گفت: اگر توبه نکنم چه خواهید کرد؟ فرمود: اگر توبه نکنی گردنت خواهیم زد! چون از امیر المؤمنین علیه السّلام این سخن را شنید و غرض را فهمید خود را بر نادانها زده از روی مغالطه و فریب دادن گفت: حمد مر خدای را که در این امت کسی را مقرر داشته و منصوب گردانیده که هرگاه ما به راه کج افتیم ما را به راه راست دلالت می کند و کجی های ما را راست می گرداند.

و صاحب کشف الغمه بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده نوشته است که:

«هذا عجیب و فیه سرّ غریب یظهر لمن تأمله»؛ یعنی این حدیث عجیبی است و درین سؤال و جواب سری غریب است بر کسی که تأمل کند ظاهر می شود. و ظاهرا سری

ص: 606

که اشاره به آن کرده است این باشد که عمر به ظاهر هم، فکر برگشتن از دین داشت و در خفا هم می خواست، لهذا از یاران استفساری می کرده تا ببیند که از اصحاب کسی موافقت او می کند یا نه و این هوس دیگران را هم هست یا نه؟ و چون از کسی جواب نشنید و آنکه متصدی جواب شد آن چنان جوابی داد بر در شکر و حمد زده حضار را به آن حمد کردن از خود راضی نمود و هرگاه در زمان خلافت ظاهری هم با او باشد یقین که قضایا و احکام به او رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله از او اعلمی نبود.

و ایضا ابو المؤید خوارزمی از ابو درداء نقل نموده که گفت: «العلماء ثلاثة رجل بالشام و رجل بالكوفة و رجل بالمدينة و الذی بالشام یسئل عن الذی بالكوفة و هو یسئل عن الذی بالمدينة و هو لا یسئل احدا (1)»؛ یعنی علمای دین اسلام که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در سه کس اند. یکی آن است که در شام می باشد و مراد از آن، خودش بود؛ دوم شخصی است که در کوفه می باشد؛ یعنی عبد الله مسعود چه او از همه اهل شام و عراق فقیه تر بود؛ سیم کسی است که در مدینه به سر می برد و از آن مقصودش امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد از آن گفت: من در مسائلی که در می مانم از عبد الله مسعود می پرسم و عبد الله مسعود را مشکلی که می افتد و حل آن نتواند کرد از علی علیه السلام می پرسد و طلب حل آن مسأله از او می کند و امیر المؤمنین علیه السلام را به کسی احتیاج نمی شود و چیزی بر او مشکل نمی ماند که از دیگران سؤالش باید نمود. و ایضا ابو المؤید در «مناقب» ذکر کرده که کسی از «عطا» که اعلم و افقه زمان بود پرسید که «أكان في أصحاب محمد اعلم من علي عليه السلام؟ قال: لا والله ما اعلمه» (2)؛ یعنی آیا در اصحاب محمد کسی داناتر از علی علیه السلام بود؟ گفت: نبود به خدا قسم و من یقین می دانم که هیچ احدی داناتر از او نبود.

ص: 607

1-1. مناقب خوارزمی ص 102.

2-2. مناقب خوارزمی ص 90.

و ایضا ابو المؤید در «مناقب» خود به سند صحیح از عایشه نقل نموده که از او هم همین سؤال کردند او گفت: «علی اعلم الناس بالسنة» (1)؛ یعنی داناترین مردمان است به حدیث رسول صلی الله علیه و آله و به سنت پیغمبر. و عایشه اگر چه دشمن ترین خلق بود نسبت به آن حضرت اما در این مقام حق بود بر زبانش جاری شد و بر سنت شیخین عمل نمود که آن «اقیلونی» می گفت و این لولا علی و آنچه در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله واقع شده البته در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنکه در حین حکومت خلفا شده باشد که شاید بجهت خوش آمدن ایشان اغماض عینی در آن راه یافته باشد.

[قضاوت‌های علی علیه السلام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم]

و از جمله قضایا، قضیه ای است که در «تفسیر یوسف بن قطان» از سفیان ثوری از سدی نقل شده (2) که گفت: به نزد عمر بن خطاب بودم که کعب بن اشرف و حی بن اخطب و مالک و بن صیفی که هر سه از رؤساء یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما، یعنی قرآن واقع است که وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ (3) هرگاه یک بهشت وسعتش چون وسعت آسمانها و زمینها باشد این همه بهشت در روز قیامت در کجا خواهد بود؟ عمر ساعتی تأمل کرد و بعد از آن گفت: نمی دانم! در این حرف بودند که علی علیه السلام به آن مجلس داخل شد یهودان بار دیگر مسأله خود را اعاده نمودند.

پس آن حضرت از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که هرگاه شب می شود، روز کجا می باشد و چون روز می شود، شب در کجاست؟ گفتند: در علم الهی. پس آن حضرت فرمود که بهشتها هم در علم الهی خواهد بود. پس علی علیه السلام به خدمت رسول خدا آمده ماجرا را نقل کرد، آیه فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (4)

ص: 608

1-1. مناقب خوارزمی ص 91.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب 352/2. (نقل از تفسیر یوسف بن قطان).

3-3. سوره حدید، آیه 21.

4-4. سوره نحل، آیه 43؛ سوره انبیاء، آیه 7.

و ایضا قضیه دیگر آنکه ابو داود در سنن و احمد حنبل در «فضائل الصحابة» و ابو بکر مردویه در کتاب «مناقب» خود از زید بن ارقم نقل کرده اند (1) که او نقل کرد که در زمان رسول الله، در یمن در مجلس علی بودم که سه کس به خصومت آمده بر سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد به اسلام بودند و به شریعت معرفتی نداشته گمان کرده بودند که کنیزکی را به شراکت می توان داشت و کنیز حامله شده پسری آورده بود و ایشان بر سر آن پس منازعت می نمود. علی علیه السلام به قرعه قرار داد و چون قرعه به نام یکی از ایشان برآمد، فرزند را به او ملحق ساخت و الزامش نمود که به هر یک از آن دو کس ثلث قیمت آن فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی قیمت به صاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد از این اگر بدانم که مثل این قسم عمل که حرمش بر شما ظاهر شد اقدام نموده اید شما را عقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمود: حمد من آن خدای را که در میان ما اهل بیت شخصی را نصب نموده که حکم می کند بر سنت و طریقه داود علیه السلام و حکم بر آن مقرر شد.

و ایضا در قضیه دیگر آنکه در آنجا هم حکم به قرعه فرموده این است که جمعی در زیر دیواری ماندند از آن جمله دوزن بودند، یکی آزاد و یکی بنده و از هر یک طفلی مانده بود و هیچ کس بنده و آزاد را امتیاز نمی توانست کرد. آن حضرت میان هر دو قرعه زد و آزادی بر یکی و بندگی بر دیگری افتاد. حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شنیده آن حکم را نیز امضاء فرمود. (2)

و ایضا قضیه دیگر که در کتب فریقین مذکور است و مسطور (3) اینکه دو خصم به دعوی و خصومت به نزد رسول خدا آمدند گاوی از یکی از آن دو مرد، خری را

ص: 609

1-1) سنن ابو داود 281/2. مناقب ابن شهر آشوب 353/2 از ابو داود و ابن مردویه، نقل کرد؛ «فضائل الصحابة» احمد حنبل 645/2.

2-2) الکافی 137/7.

3-3) مطالب السنول ص 30، مناقب ابن شهر آشوب 354/2.

که از آن دیگری بود کشته بود. حضرت رسول خدا فرمود: به نزد ابو بکر شوید تا در میان شما حکم کند. چون به نزد او رفتند گفت: رسول خدا را چرا گذاشته اید و از من قضا می طلبید؟ گفتند: رسول خدا ما را فرموده که به نزد تو آئیم. ابو بکر بعد از تأمل بسیار گفت: «بهیمة قتل بهیمة لا شیء علی ربها!»؛ یعنی بی زبانی بی زبانی را کشته است و حیوان مکلف نیست و بر صاحب آن چیزی لازم نمی آید! خصمین به خدمت رسول خدا آمده حکم ابو بکر را معروض داشتند فرمود: به نزد عمر روید و این مسأله را از او پرسید. چون به نزد عمر رفتند از هر یک پرسیده بر حکم ابو بکر اطلاع یافت گفت: نیست رأی من الا رأی ابو بکر و حکم او حکم من است! باز به خدمت رسول الله رجوع نمودند و ماجرا را به عرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود:

به خدمت علی روید تا میان شما به راستی حکم کند. چون به خدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود که اگر گاو از جا و محل خود دور شده و به جای خر رفته خر را کشته، قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد و اگر خر به پای خود به جای گاو رفته، بر او چیزی نیست. چون خبر به رسول خدا بردند فرمود که به درستی که علی حاکم است در میان شما به حکمی که خدا فرموده است الحمد لله که در میان اهل بیت من حکم کننده به طریقه داود نبی هست. و به روایت بعضی از اهل سنت این قضیه نیز از آن حضرت در یمن صادر شده و العلم عند الله.

قضیه دیگر از جمله حکمهایی است که از آن حضرت در سفر یمن به ظهور رسیده که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب مستطاب مذکور از محمد بن قیس از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و از اهل سنت احمد حنبل در مسندش و احمد بن منیع در «امالی» به اسانید خود از ابن مغنم روایت کرده اند (1) که گودی از برای شکار شیر کنده بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاده بود و خلق به نظاره آن جمع شده

ص: 610

1-1). کافی کلینی 286/7؛ مسند حنبل 128، 152، 77/1. مناقب ابن شهر آشوب از امالی احمد بن منیع 353/2.

بودند. یکی از تماشاچیان را پای لغزید پس او دست به دیگری زد و او از هول جان، دست به ثالثی زد سیم به چهارمین چسبیده هر چهار در آن گودال افتادند. شیر گرسنه و خشم آلود هر چهار را هلاک کرد و اولیای مقتولان درهم افتاده شمشیرها کشیدند و فتنه ای عظیم روی نمود.

خبر به آن حضرت رسید آن جناب آن قوم را طلب نموده فرمود: صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس فرمود: بدانید که مرد اول فربه و طعمه شیر بود چون دست به دیگری زد باید که اهل او ثلث دیت به اهل شخص دویم بدهد و مردم دویمین نیز ثلث دیت به ورثه سیم رسانند و اولیای سیمین تمام دیت چارمین را ضامنند. قبایل یمن بعضی به این حکم راضی شدند و بعضی راضی نشده مرافعه را به خدمت حضرت رسول خدا آوردند چون سرور کائنات تمامی قضیه را شنید فرمود: به درستی که ابو الحسن حکم کرده حکمی که حق تعالی بر عرش ثبت کرده و در بالای عرش فرمود: الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که به روش داود علیه السلام حکم می نماید.

قضیه دیگر که از اهل سنت ابو عبیده در کتاب «غریب الحدیث» و ابن مهدی در کتاب «نزهة الابصار» و ابن شهر آشوب از شیعیان در کتاب «مناقب» و ملا حسن سبزواری در «بهجة المباهج» نقل کرده اند (1) اینکه سه دختر با یکدیگر به بازی مشغول بودند، یکی بر دوش دیگری سوار شده، سیمین سرانگشتی بر پهلوی آن بردارنده زده او بهم جسته سوار را بر زمین زده گردش بشکست. داوری به نزد امیر المؤمنین علیه السلام بردند فرمود که دیت مقتوله سه حصه می شود و یک ثلث را آن دو دختر دیگر بدهند. و چون خبر به رسول خدا رسید آن را امضاء فرمود و به صحتش حکم کرد.

و ایضا از جابر بن عبد الله انصاری و از ابن عباس منقول است و در کتب

ص: 611

1-1). مناقب ابن شهر آشوب 354/2 از این کتابها نقل کرده است.

فریقین مسطور است (1) که روزی ابی بن کعب به خدمت رسول خدا آمده در حالتی که مجمعی بود و اکثر صحابه حاضر بودند آیه وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ (2) را تا به آخر خواند و رسول خدا خطاب به حضّار مجلس نموده پرسید که نعمتهای الهی که فرموده که بر شما تمام کردم، کدام است؟ پس بعضی از اصحاب سکوت ورزیدند و جمعی به فکر مال و اسباب افتادند و پاره ای به طرف زن و فرزند افتادند و برخی به جاه و جلال میل نمودند چون هیچ کس حرفی موافق اراده الهی و مناسب خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسول خدا به جانب امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه شده فرمود: «قل یا ابا الحسن!».

پس خطیب منبر سلونی و مسندنشین مرتبه هارونی به تکلم در آمده گفت:

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَلَمْ يَكْ شَيْئًا مَذْكُورًا وَأَنْ أَحْسَنَ بِي فَجَعَلَنِي حَيًّا لَا مَوَاتًا وَأَنْ أَنْشَأَنِي - فَلَهُ الْحَمْدُ - فِي أَحْسَنَ صُورَةٍ وَأَعَدَّ لِي تَرْجُمَةً اِكْتِفَاءً مِمَّا نَمَیْدُ تَا آخِرَ أَتَّجِبُ فَرَمُودُ؛ یَعْنِی نَعْمَ اَلْهَی بَر مَا اِیْن اَسْت کِه خَلَقَ کَرْد مَا رَا وَاَز عَدَم بِه وَجُود آوَرْد بَا اَنَکِه پِیْش اَز اَن نَبُودِیْم (3) وَاَنَکِه اَسْمَان وَزَمِیْن وَاَنَّجِه دَر اَن هَسْت هَمِه رَا مَسْخَر مَا کَرْد وِهْمِه رَا طَفِیْل وَجُود وَجِهْت نِظَام کَار مَا آفَرِیْد وَاَنَکِه مَا رَا عَقْل دَرَسْت کَرَامَت فَرَمُود کِه دَر اَلَاءِ اَو فِکَر کَنِیْم و دَر نَعْمَای اَو تَأْمَل نَمُودِه شُکَر اَو رَا بِه جَای آوَرِیْم و مَا رَا دَاخِل اَنْهَآ نَنَمُود کِه اَز اَلَاءِ و نَعْمَاءِ اَو غَافَلَنْد و بِه خُورْد و خُوَاب رَا ضِی اَنْد و نِه دَر حَزْب اَنَان مَنْدَرَج سَاخْت کِه اَنَّجِه نَبَایْد کَرْد مِی کَنَنْد و دَر چِیْزَهَائِی کِه تَأْمَل نَبَایْد نَمُود مِی نَمَایْد وَاَز رَا ه رَاسْت مَنَحَرَف شَدِه دَر بِیَابَان کُفَر و زَنْدَقَه گِرَفْتَار مِی شُونْد.

و اَنَکِه اَز بَرَای مَا حِیَات اَبَدِی مَقْرَر دَاشْتِه کِه بَعْد اَز حَشْر، اَبَد اَلْآبَاد زَنْدَکِی جَاوِیْد خَوَهِیْم دَاشْت و بَعْد اَز اَن حِیَات مَوْت نَخَوَا هَد بُوْد و اَنَکِه مَا رَا مَالِک

ص: 612

1-1. مناقب ابن شهر آشوب 354/2.

2-2. سوره لقمان، آیه 20.

3-3. ذکر حدیث کنز و یک بیت شعر از حافظ و یک بیت از شبستری (کاشف الحق ص 330).

ساخت نه مملوک و به شرف بندگی خود مشرف گردانیده و بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت به این برابری تواند کرد آنکه ما را خلعت رجولیت پوشانید و لباس انوثیت در بر ما نکرد و درستی و زیری مردان داد نه لینی و نرمی زنان.

چنانچه در قرآن فرموده که **الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ (1)** تا به آخر آیه؛

یعنی مردان کارگردانندگان و تسلطیافتگان اند بر زنان و قائم به امور معاش ایشان و دریابنده فیض جهاد و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل در ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد از ایشان. راوی گوید که در هر فقره ای که امیر المؤمنین بیان می نمودند و هر نکته که او می فرمود حضرت رسول خدا می گفت: «صدقت»؛ یعنی راست فرمودی و آنچه حق بود بیان نمودی. و چون کلام به اتمام رسانید حضرت رسول خدا فرمود: «فما بعد هذا»؛ یعنی پس بعد از آنچه گفתי دیگر چیست؟ امیر المؤمنین علیه السلام در جواب گفت: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا (2)**؛ یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعمت الهی کند میسرش نمی شود چه نعم الهی را حد و حصر و آخر و نهایتی نیست.

پس حضرت رسالت پناه تبسم فرموده گفت: «**ليهنك الحكمة ليهنك العلم يا ابا الحسن، انت وارث علمي و المبین لامتی ما اختلفت فيه من بعدی**»؛ یعنی خدای تعالی حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته، ای ابو الحسن، تو وارث علم منی و توئی بیان کننده از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات امت من از دیگری بغیر از تو نمی شود و توئی وصی و جانشین من بعد از من، و اگر چه در حین حیات رسول خدا قضایا و احکام آن حضرت بسیار است به همین اکتفا نمود تا به طول نیانجامد و موجب ملال نشود.

ص: 613

1-1. سوره نساء، آیه 34.

2-2. سوره ابراهیم، آیه 34؛ سوره نحل، آیه 18.

یکی آنکه رسولی از جانب روم به مدینه آمده بود و سؤالی چند داشت (1) از آن جمله آنکه از ابی بکر به گمان آنکه وصی رسول خداست پرسید که چه می گوئید در حق شخصی که می گوید که من امید بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمی ترسم و خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز به جا نمی آرم و مرده و خون می خورم و به چیزی که ندیده ام گواهی می دهم و فتنه را دوست می دارم و حق را دشمنم و آن رسول در مجلسی که همه اصحاب حاضر بودند این سؤال نمود. أبو بکر بعد از تأمل بسیار به عمر رجوع کرد عمر گفت: چنین شخصی که در حق خود چنین اعتراف نموده کفر بر کفر خود افزوده قتل او واجب است. رسول قیصر گفت:

کسانی که جواب این مسأله را چنین گویند البته وصی رسول خدا نتوانند بود!

پس امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شده فرمود که مردی که این سخنان از او سر زده یکی از دوستان خدا و مردی از اولیاء الله است و هر فقره از کلام او اشاره به سرّی است از اسرار؛ اول آنکه گفته امید بهشت ندارم، یعنی به رحمت الهی امیدوارم چه مرد خدا آن است که عبادت از برای بهشت نکند و او را رضای الهی منظور باشد و آنکه گفته از آتش دوزخ نمی ترسم، یعنی ترس و بیم من از حق تعالی است و بندگی او نه بجهت ترس از دوزخ می کنم و آنچه نباید کرد چون نهی فرموده خود را از آن باز می دارم نه آنکه از دوزخ او می ترسم.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز خود فرموده است که «الهی! ما عبدتک طمعا فی جنتک و خوفا من نارک و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک» (2)؛ یعنی بار خدایا! عبادت نمی کنم تو را از برای آنکه مرا طمعی در بهشت تو هست و یا آنکه ترس از

ص: 614

1- (1). مناقب ابن شهر آشوب 358/2.

2- (2). شرح غرر و درر آمدی 580/2.

آتش دوزخ تو دارم بلکه بندگی تو را از آن می کنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی؛ و آنکه گفته خوفی از خدا ندارم، یعنی از عدل او می ترسم نه از ظلم او و خوف من از آن است که مبادا با من به عدل عمل کند و جزای کردار من در کنار من نهد پس مرا خوف از خدا نیست بلکه از خود است؛ و آنکه گفته در نماز رکوع و سجود نمی کنم، یعنی نماز بر میت رکوع و سجود ندارد؛ و مرادش از مرده و خون، ماهی و جگر ماهی است که از آب بیرون آمده مرده است و جگر خونپست بسته شده؛ و «فتنه» که دوست می دارد، مال و فرزند است؛ چون حق تعالی فرموده که **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ** (1) و آنکه ندیده بر او گواهی می دهد، بهشت و دوزخ است که ندیده است، چون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی به وجود هر دو می دهد و آن را صدق می داند؛ و آنکه گفته که حق را دشمنم، یعنی مرگ را که البته حق است و از پی می رسد و من مرگ را دوست نمی دارم چه کم کسی باشد که مرگ را کاره نباشد و زندگی را بهتر نداند و آنکه نیکوکار باشد خواهد که اعمال خیرش بیشتر شود و آنکه بدکار است از کردار خود اندیشه مند است و روزی می گذراند.

پس آن رسول گفت: یا علی! وصی بحق و ولی مطلق تویی و در بعضی نسخه ها فقره ای چند زیاده از آنچه مذکور شد ذکر نموده اند و آن اینست که آنچه مرا هست خدا را نیست یعنی زن و فرزند و با من هست آنچه با خدا نیست، یعنی ظلم و جور؛ و من تصدیق یهود و نصاری می کنم (2) مرادش از تصدیق یهود و نصاری، آن است که حق تعالی فرموده است: **وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَ قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ** (3)؛ یعنی از این دو طایفه هر یک دیگری را بد و باطل می دانستند و من هر دو را تصدیق می کنم و می گویم هر دو

ص: 615

1-1. سوره تغابن، آیه 15.

2-2. دو سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص 332).

3-3. سوره بقره، آیه 113.

قضیه دیگر

(1)

آنکه کسی را به نزد ابی بکر آوردند که شراب خورده بود ابو بکر آن مرد را حد فرمود، آن مرد گفت: من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال می دانند و مرا علمی به حرمت آن نبود. ابو بکر فروماند! یکی از اصحاب گفت: چرا از علی علیه السلام نمی پرسی تا از حیرت بیرون آئی؟ پس کس به خدمت آن حضرت فرستاد سؤال نمودند. آن حضرت فرمود که ابی بکر را بگو دو شخص را به آن مرد همراه کند که او را در میان مهاجر و انصار بگردانند که هیچ کس آیه تحریم خمر را بر او خوانده و یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده اند یا نه؟ اگر دو کس گواهی دادند در همان وقت او را حد بزنند و الاً او را بگذارند. چون چنین کردند آن مرد در دعوی صادق بود از حد خلاص یافت.

قضیه دیگر

(2)

آنکه در عهد ابی بکر دو کس با هم به خصومت افتادند، یکی گفته بود که من با مادر آن دیگری محترم شده ام. ابو بکر او را حد فرمود. دیگران گفتند: تأمل باید کرد و در حکم درماند! آخر گفتند که از علی علیه السلام باید پرسید.

آن حضرت فرمود که خواب و سایه شخص به هم مانند است، اگر خواهند آن مرد را در آفتاب بدارند و بر سایه او تازیانه بزنند لکن آن مرد را تهدید کن که اگر بار دیگر حرفی که باعث رنجش باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد و او را نیز از حد نامشروع ابو بکر خلاص کرد.

قضیه دیگر

(3)

آنکه دو مرد از علمای نصاری به نزد ابی بکر آمده سؤال کردند که مکان دوستی و دشمنی و یادداشت و فراموشی و خواب راست و دروغ را تفاوت از کجاست و فرق به چه چیز است و یک کس با یکی دوست و با یکی

ص: 616

1-1. مناقب ابن شهر آشوب 356/2.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب 356/2.

3-3. مناقب ابن شهر آشوب 357/2.

دشمن چراست. یکی سخن را به یاد می دارد و یکی فراموش می کند، به چه سبب است؟ یکی خواب راست و دیگر خواب دروغ چرا می شود؟

أبو بکر در جواب عاجز آمده به عمر متوسل شد و او در جواب تعلل می ورزید تا علی علیه السلام حاضر شد. از او التماس حل آن نمودند. آن حضرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان به دو هزار سال آفرید و در این مدت بعضی از ارواح را با بعضی الفت و التیام بود و بعضی از بعضی نفرت و جدائی «فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف» هر دو روح را که آنجا با هم الفت داشتند درین نشأه هم، با هم محبت می ورزند و دوست می شوند و هر کرا از کسی که نفرت دفع آمیزش و آشنائی می کند و رفته رفته به دشمنی و بغض منجر می شود.

و چون حق تعالی آدم را آفرید در او دل را خلق کرده و پرده ای بر آن قرار داده هرچه بر آن وارد می شود اگر در حالیت که پرده بر روی آن نیست آن چیز در او جا می کند و در دل می ماند و اگر در وقتی است که آن پرده روی دل را گرفته در او جا نمی تواند کرد و باعث فراموشی می شود و روح که کارفرمای بدن است در وقت خواب تعلق از بدن برمی دارد و گاهی با ملائکه هم صحبت می شود و گاهی با جن همراز می گردد و آنچه از ملائکه می بیند و می شنود چون تعلق به بدن گرفت و آنها را به یاد آورد صورت پذیر می شود و رؤیای صادقه است و آن را که از جنیان دیده و شنیده، نمود بی بودیست و محض خیال و توهم است و آن رؤیای کاذبه است.

پس آن دو تن در دست آن حضرت مسلمان شدند و در خدمت بودند تا در روز جنگ صفین به درجه شهادت رسیدند. و ایضا در زمان حکومت ابی بکر شخصی که او را رأس الجالوت می گفتند به مدینه آمده از ابی بکر پرسید که چون تو جانشین رسول خدائی بگو که اصل اشیاء چیست و آن دو چیز که با هم می باشند و هرگز با یکدیگر سخن نکرده اند کدامند؟ و آن ابی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام است؟ و آن چیز که نفس می زند بی روح چه چیز است؟ و آن قبری که با

صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود؟ در جواب فرومانده عمر را طلبد او فکر بسیار کرده و بعد از آن گفت: اینها مغلطه است و قابل جواب نیست؟! رأس الجالوت بر ایشان خندیده اصحاب رسول خدا شرمند شدند.

امیر المؤمنین علیه السلام به زیارت قبر رسول خدا آمده ماجرا را بشنید فرمود: ای رأس الجالوت! بدان که اصل چیزها آب است؛ چنانچه حق تعالی فرموده: وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ (1) و آن دو چیز که با هم اند و با یکدیگر تکلم ننموده اند، شب و روز است و آن آبی که نه از آسمان است و نه از زمین، عرق اسب است که بفروموده سلیمان در روز جنگ و تردد اسبان گرفته در شیشه کرده بودند از جمله چیزهایی بود که از جهت امتحان بلقیس فرستاد.

آن چیز که بی روح نفس می زند، صبح است که حق تعالی فرموده: وَ الصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ (2) و آن قبری که با صاحبش سیر کرده، ماهی بود که قبر یونس شده بود سی شبانه روز یا بیشتر او را در دریاها می گردانید. بعد از این جوابها رأس الجالوت نیز به دایره اسلام در آمده اصحاب از شرمندگی بیرون آمدند و آن جوابها باعث هدایت آن مرد شد.

و ایضا مخالف و مؤلف از ابن عباس نقل کرده اند (3) که در عهد خلافت اُبی بکر در مدینه مردی متمول بود زنش فوت شده و از آن زن دو فرزند از شوهر حال و سابق ماند. بعد از مدتی آن مرد نیز به رحمت خدا رفته میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاده هر یک می گفتند مال مرد از آن من است و پسر او منم و کسی را علم به آن نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام؟ پس نزد اُبو بکر آمدند در مجمعی که همه اصحاب حاضر بودند و هر یک دعوی میراث مرد می کردند. اُبو بکر متحیر

ص: 618

1-1. سوره انبیاء، آیه 30.

2-2. سوره تکویر، آیه 18.

3-3. مناقب ابن شهر آشوب 359/2.

فروماند و یاران و معاونان ابو بکر سرها در پیش افکندند همه در میان مردم افتاد.

عمار یاسر برخاست که پسران را به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام برد که آن جناب خود در آن وقت به زیارت قبر رسول خدا داخل مسجد شده چون از شرایط زیارت فارغ گردید مهاجر و انصار همه به یک بار به استقبال آن حضرت رفته هر کسی از ایشان برای نقل آن حکایت و حل آن مشکل بر دیگری سبقت می نمودند. پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ساکت باشید که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعجب نمایند. پسران را بخواند و از هر یک پرسید هر یک گفتند متوفی پدر من است و مال، مال من. پس حضرت امیر المؤمنین سلمان را بخواند فرمود طشتی و فصدی حاضر کن و قبر را فرمود که به گورستان بقیع رو و قبر آن مرد را شکافته استخوانی از او بیار.

و چون فصد و طشت و استخوان حاضر آمدند، فصد را گفت تا یکی از آن دو پسر را فصد نموده و استخوان را در آن خون انداخت، مطلقاً رنگ استخوان تغییر نیافت و خون را به خود نگرفت. فرمود تا طشت را شسته آن پسر دیگر را فصد نموده استخوان را در آن خون انداخت، خون را جذب کرد به نحوی که گفتی مگر استخوان خونبست بسته شده و مطلقاً سفیدی در آن نماند. پسر دوم را فرمود تو پسر اوئی و مال حق تست. پس مردمان به یک بار نعره برداشتند و بر رسول صلوات فرستادند و گفتند توئی که غم از دل ما می بری چنانکه رسول الله می برد. ابو بکر و عمر پیش آمده پیشانی آن حضرت را بوسیدند و گفتند: آن روز مبادا که واقعه ای روی نماید و تو حاضر نباشی. و آن پسر دیگر را نیز از بیت المال چیزی داده تسلی داد.

و اما قضایا و احکامی که در ایام خلافت عمر خطاب واقع شد.

یکی آنکه (1) دوزن را بر سر پسری و دختری منازعت روی نمود و هر یک از آن دوزن می گفتند پسر از من است و دختر از او، داوری به نزد عمر آوردند بعد از تأمل

ص: 619

1-1). مناقب ابن شهر آشوب 367/2، الغدير 172/6؛ کنز العمال 179/3 با مختصر تفاوت.

بسیاری عمر گفت: «این مفرج الکروب، این ابو الحسن!»؛ یعنی کجاست برطرف کننده غمها و محنت ها، ابو الحسن علی بن ابی طالب! پس زنان را به صبر امر نمود تا امیر المؤمنین علیه السلام به زیارت رسول خدا آمد عمر قصه را بر او عرض کرد. پس حضرت دو قاروره طلب نمود تا وزن کردند و به هر زنی حکم نمود که شیر در آن دو قاروره بدوشند و بار هر دو را وزن نمودند یکی از آن دو شیر در وزن زیاده بود. پس فرمود که مادر پسر، آن است که شیرش سنگین است و دختر را به زنی داد که شیرش سبک بود و چون لم (1) آن را پرسیدند فرمود که حق تعالی فرموده که فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِي (2) نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر گردانیده و اطباء از اینجا استدلال کرده اند به اینکه شیر دختر سبکتر است.

واقعه دیگر

(3)

آنکه در وقت خلافت عمر شخصی به قتل پسر کسی اقدام نموده بود عمر قاتل را به دست پدر مقتول داد او را زخم چندی زدند به گمان اینکه کشته شده است گذاشتند و اتفاقاً آن مرد را رمقی مانده بود به خانه اش بردند و جراحتهایش را دوخته مرهم بر آن نهادند و زنده ماند، بعد از چند روز از خانه بیرون آمد و صاحبان خون او را دیدند و کشان کشانش به نزد عمر آوردند که بار دیگرش بکشند. آن مظلوم، کسی نزد امیر المؤمنین فرستاده استغاثه نمود که مرا کشته اند و بار دیگر به امر خلیفه مرا می کشند. حضرت به مسجد رسول خدا آمده مانع شد از عمر پرسید که این چه حکم است که کرده ای در حق این مرد؟ جواب داد که حق تعالی فرموده: أَلْتَقَسَ بِالنَّفْسِ (4) آن حضرت فرمود که آیا شما او را قصاص نکرده اید؟ گفتند: بلی کرده ایم لیکن زنده مانده. فرمود که حکم من آن است که او را بگذارید تا برود. پدر مقتول گفت: خون پسر من ضایع بماند؟ فرمود که اگر تو را بر او

ص: 620

1- 1. لم آن-علت آن

2- 2. سوره نساء، آیه 176.

3- 3. مناقب ابن شهر آشوب 365/2 و 366.

4- 4. سوره مائده، آیه 45.

حق خون پسر است او را هم بر تو حق آن ضربتها است که بر او زده ای ترا باید صبر نمود تا در عوض آن ضربتها زخمها بر تو زند چون تو نیز زخمها را به کنی و زنده بمانی او را بکش. گفت: البته چنین است چنانچه تو را بر او حق است او را نیز بر تو حق است. گفت: من از سر خون پسر خود گذشتم و او را عفو نمودم. حضرت فرمود که او نیز تو را عفو کرد. پس برین صلح کردند و صلح نامه ای نوشتند و عمر دست به دعا برداشته و گفت: حمد مر آن خدای را که شما اهل بیت را بجهت هدایت در میان خلائق نصب فرموده و گفت: «لو لا علی لهلك عمر».

قضیه دیگر

(1)

آنکه زنی را به نزد عمر آوردند که حامله بود و حملش از زنا به هم رسیده، عمر فی الفور حکم به رجمش نمود. حضرت امیر المؤمنین برین قضیه مطلع شده فرمود: که تو نشنیده ای آنکه حق تعالی فرموده: **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى (2)**؛ یعنی کسی را به گناه کس دیگر نمی توان گرفت و اگر مادر را گناه است و تو را بر او حکم می رسد، بر طفلی که در شکم اوست دستی نداری و او را چه گناه است؟ گفت: پس به این زن چه باید کرد؟ فرمود: او را بگذاری تا بزاید و فرزندش را کفیلی بهم رسد در آن وقت حکم خود را بر او جاری گردان. پس عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد. چون خبر به عمر رسید گفت: «لو لا علی لهلك عمر».

قضیه دیگر

(3)

آنکه از ابو عثمان نهی روایت نموده اند که گفت: در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمد و گفت زنی دارم که در ایام کفر او را طلاق داده بودم و باز عقد نموده در اسلام نیز یک بار طلاقش داده ام، این دو طلاق است یا یک طلاق؟ عمر سکوت ورزیده آن مرد بار دیگر پرسید گفت: اگر جواب درست می خواهی

ص: 621

1- 1. مناقب ابن شهر آشوب 362/2.

2- 2. سوره فاطر، آیه 18.

3- 3. مناقب ابن شهر آشوب 364/2.

صبر کن تا علی علیه السلام پیدا شود. و من توقف نمودم تا علی علیه السلام به مسجد آمد آن مرد سؤال نمود علی علیه السلام فرمود: «هدم الاسلام ما کان قبله هی عندک علی واحدة»؛ یعنی مسلمانی برطرف می کند هر چیزی را که پیش از آن بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده آن حساب نیست، طلاق همان یکی است که در اسلام داده ای. عمر گفت: آن روز مباد که تو به این مسجد نیائی. آن مرد حضرت را دعای خیر کرده برفت.

قضیه دیگر

(1)

آنکه شخصی به سفری رفته بود بعد از آنکه آمد به شش ماه زنش را وضع حمل واقع شد و آن امر بر او مشکل آمده بود، زنش را به نزد عمر آورد عمر حکم به رجم نمود!؟ و پیش از آنکه سنگسار کنند حضرت امیر واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی در قرآن مجید فرموده: وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا (2) دو سال مدت شیر خوردن است و شش ماه مدت اقل حمل است و این فرزند از این شخص است و این زن بی گناه است. آن مرد و آن زن حضرت امیر علیه السلام را دعا کرده شکر حق تعالی به جای آوردند. عمر گفت: «لو لا علی لهلک عمر».

قضیه دیگر

(3)

آنکه شخصی را دوزن بود و از حسدی که زنان را با یکدیگر می باشد یکی از آن دوزن خواست که شوهر را از آن زن دیگر برنجاند فکرش به جائی نمی رسید آخر الامر سفیدی تخم مرغ را بر جامه او ریخت و گفت بیگانه ای را با او دیدم و اثر آن در جامه او مشاهده و شاهد است. قضیه را به عمر رسانیدند عمر حکم به عقوبت نمود!؟ حضرت امیر خبردار شده منع فرمود و آب گرم طلبیده به آن موضع ریخت، سفیدی تخم مرغ بسته شد بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن زن مکر کرده است. پس از آن، یکی را حد قذف زد و آن دیگری را از تهمت خلاصی داد. عمر گفت: «لو لا علی لهلک عمر».

ص: 622

1-1. مناقب ابن شهر آشوب 365/2.

2-2. سوره احقاف، آیه 15.

3-3. مناقب ابن شهر آشوب 367/2.

قضیه دیگر آنکه از ابن عباس مروی است (1) که گفت: در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج تن با این زن زنا کردند. عمر همه را حدّ فرمود و خبر به امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود: صبر کنید تا من به مسجد آیم. و چون به مسجد آمد، عمر پرسید که یا علی حق تعالی فرموده که *الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ* (2) فرمود: بلی و لیکن حکم اینها جداست، اول را قتل و دوم را جلد و سیم را رجم و چهارم را نیم حد واجب است و پنجم را سه سیلی باید زد. مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر بماند.

حضار التماس برهان قضیه نمودند فرمود: اولی یهودی است و در دین خود فساد کرده قتل بر او واجب است؛ دوم زنا کرده به موجب آیه، جلد باید نمود؛ و سیم محصن است رجم بر او لازم است؛ چهارم بنده است نصف حد بر او واجب است؛ پنجم دیوانه است او را چیزی نیست او را ادبی باید کرد. پس عمر گفت: «لو لا علی لهلك عمر».

قضیه دیگر آنکه از انس بن مالک روایت کرده اند (3) که در عهد خلافت عمر مرد درویشی را گوسفندی بود بجهت اطفال خود ذبح کرده در پوست کندش عاجز شده بیرون آمده که مددی بهم رساند، بول بر او زور آورد و به خرابه ای رفت تا بول کند کشته ای در آن خرابه دید متحیر فروماند. جمعی رسیدند و او را دیدند که کاردی در دست و کشته ای افتاده او را گرفته به نزد عمر آوردند عمر او را قصاص فرمود. چون مردم جمع آمدند و سیّاف قصد کشتن او کرد جوانی خود را در میان انداخت و گفت: دست از او بردارید که قاتل آن شخص منم! خبر به عمر بردند، ثانی را قتل فرمود. چون به قصاصگاهش بردند در آن وقت از جانب امیر المؤمنین

ص: 623

1-1. مناقب ابن شهر آشوب 361/2.

2-2. سوره نور، آیه 2.

3-3. الکافی ج 289/7 و 290.

کسی آمده ایشان را از قتل او منع نمود. عمر چون شنید گفت: سبحان الله! شخصی خود اعتراف به خون کرده به چه وجه علی او را رها می کند؟ درین حرف بودند که امیر المؤمنین علیه السلام رسید، عمر و حضار برخاستند و احترام آن حضرت به جا آوردند و از سبب منع پرسیدند فرمود که این شخص اگر چه یکی را کشته است لیکن باعث حیات دیگری شده و حق تعالی می فرماید که وَ مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً (1) هر که نفسی را زنده کند چنان است که همه مردمان را زنده کرده باشد؛ پس قتل او لازم نباشد. مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت: «لو لا علی لهلك عمر».

قضیه دیگر آنکه غزالی در «احیاء العلوم» (2) و جمعی دیگر از خاصه و عامه نقل کرده اند که عمر کسان خود را به طلب زنی فرستاد که او را بیاورند بجهت تهمتی که به آن زن نسبت داده بودند. چون آن زن، کسان عمر را بدید بترسید و بچه بینداخت. عمر اصحاب را طلبیده از حکم آن پرسید. اصحاب بجهت خوش آمد عمر، گفتند: بر تو چیزی نیست، تو به قصد تأدیب و نیت خیر، زن را طلب نمودی.

پس صبر کرد تا امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد گفت: یا ابا الحسن! اصحاب درین حکم چنین گفتند، ترا به رسول خدا قسم می دهم که حق این مسأله را ادا فرمائید.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اصحاب، تو را از خود راضی کرده اند قتل این طفل، قتل خطا است و دیت آن بر عاقله است و به تو تعلق دارد. پس عمر گفت: و الله که تو مرا نصیحتی فرمودی و من به این حکم راضی ترم. دیت آن طفل را داد و گفت: مشکلی مباد که ابا الحسن علیه السلام در آنجا حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود.

قضیه دیگر

(3)

آنکه مردی دختر یتیمی را به قصد ثواب بزرگ می کرد. آن مرد را سفری روی داد و زن او دید که دختر را حسن و جمالی بهم رسیده ترسید که مبادا

ص: 624

1-1. سوره مانده، آیه 32.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب 367/2 از احیاء العلوم نقل کرده.

3-3. مناقب ابن شهر آشوب 372/2.

شوهرش آید و دختر را عقد کند روزی او را بی هوش کرده زنان همسایه را بخواند و با انگشت بکارت دختر را ازاله نمود. چون شوهرش از سفر بازآمد آن دختر را به زنا متهم ساخت. پس داوری به نزد عمر آوردند عمر آن دختر بی گناه را خواست که عقوبت کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر یافته به مسجد آمد آن زن و زنان دیگر را حاضر ساخت و «تفریق شهود» نموده زنان همسایه هر یک به نحوی گواهی دادند که کید آن زن بر مردمان ظاهر شد و او را اخراج نموده الزام مهر المثل و ازاله بکارت بر او نموده یتیمه را به زنی به آن مرد داد و کابینش از مال خود داد. عمر گفت: «لو لا علی لهلک عمر» و اگر چه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هیچ هفته ای بلکه هیچ روزی نگذشته که از این قسم حکمها واقع نشده باشد خوفا لطول المقال به همین قدر اکتفا نمود.

و اما قضایا و وقایع در عهد خلافت عثمان

که دوازده سال بود و وقایعی که در زمان خلافت آن حضرت و ایام حروب ناکشین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد و حصر بیرون است و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و در کتب سیر و تواریخ مذکور است. بنابر اختصار بر سه واقعه که در کتب فریقین مسطور است زینت بخش این کتاب می شود.

از آن جمله یکی آن است

(1)

که مرد تاجری پسری را با غلام به تجارت به کوفه فرستاده پسر و غلام هر دو در سن و رنگ و قد بهم نزدیک بودند و غلام از تحکم پسر در رنج بوده کلاه غلامی از سر نهاد لباس خواجهگی در بر کرده با پسر گفت:

خواجه منم و غلام توئی و به هر قاضی و حاکمی که رفتند حکم و امتیاز نتوانست کرد و کسی غلام از خواجه باز نشناخت تا آنکه به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفته ماجرا را معروض داشتند. آن حضرت، قنبر را امر فرمود که دو سوراخ در دیواری کن و آن دو پسر را سر از سوراخ بیرون کن. چون چنین کرد شمشیر به دست قنبر داد که

ص: 625

بزن گردن غلام را، چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر خود را کشید آنکه آزاد بود به حال خود بماند و غلام از خواجه امتیاز یافت. غلام را تأدیب نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه اش به این طریق عمل نکند.

و از جمله نوادر آنکه از جانب ملک روم حاجبی به نزد معاویه آمده بود (1) و چیزی چند پرسید. یکی از سؤالاتش آنکه «ای شیء لا شیء»؛ یعنی آن چیزی که چیزی نیست کدام است؟ معاویه چون خر در گل ماند. آخر عمرو عاص مصلحت در آن دید که اسب قیمتی به لشکر امیر المؤمنین علیه السلام فرستد به فروختن و چون پرسند که قیمت این اسب چند است و چه چیز است گویند که «شیء لا شیء»؛ شاید این خبر به علی علیه السلام رسد او در جواب چیزی بگوید که حل این مسأله شود. پس چنین کردند. آن حضرت چون بر قضیه مطلع بود اسب را طلبید و از صاحبش پرسید که «بکم الفرس؟»؛ یعنی این اسب به چند؟ او گفت: «بشیء لا شیء» حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قنبر را امر فرمود که اسب را بگیر و در وقت چاشت به صحرا برده و سراب را به او بنما و بگو که «شیء لا شیء» همین است و اگر از تو پرسند به چه دلیل؟ بگو به دلیل آنکه حق تعالی فرموده که يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا (2)؛ یعنی تشنه، سراب را آب می پندارد و چون آنجا رسد چیزی نمی یابد.

فرستاده، آن خبر را برد و معاویه آن را به علم خود حساب کرده سائل و ملک روم را از خود راضی نمود و نقل کرده اند که رسول نصاری از جانب ملک روم به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده سؤال چند داشت یک یک را عرض می نمود و جواب می شنید تا تمام شد. بعد از آن، کلمه شهادت بر زبان آورده مسلمان شد.

اولا اینکه آن دو برادر که در یک روز متولد شدند و در یک روز وفات نمودند

ص: 626

1-1. مناقب ابن شهر آشوب 382/2 و 383.

2-2. سوره نور، آیه 39.

و عمر یکی صد سال و آن دیگر دویست سال بود، کدام اند؟ فرمود: عزیر دو برادر او که به یک بار متولد شدند و پنجاه سال با هم زندگانی کردند و به امر الهی صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود و چون باز حیات یافت به وطن خود آمد و برادرش زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو بزیستند و در یک روز به عالم بقا شتافتند تمامی قصه عزیر در اثنای ذکر احوال امام رضا علیه السلام بیان خواهد شد؛

دوم از سؤالات آنکه آن بقعه ای که از بدو آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده و پرتو آفتاب به او نرسیده کدام بقعه است؟ در جواب فرمود که به قعر دریای نیل بود که چون به امر الهی و به اعجاز کلیم الله دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند در آن وقت پرتو آفتاب به قعرش تابید بعد از آن دیگر بهم متصل شد و دیگر آفتاب به آن زمین نرسید؛

سیم آن آدمی که در دنیا می خورد و می آشامد و او را بول و غایط نیست، کدام است؟ فرمود: آن جنین است که هرچه مادر می خورد و می آشامد نصیبی از آن به او می رسد و او را بول و غایط نیست؛ دیگر آنکه آن چه چیز بود که در حین آشامیدن زنده بود و در وقت خوردن مرده؟ فرمود: آن عصای موسی بود که چون شاخ درخت بود و حیات داشت آب می کشید و چون بریدند در روز وعده ساحران فرعون جمع آلات سحر را فرو برد؛ دیگر گفت: آن بقعه ای که در ایام طوفان نوح در زیر آب نماند، کدام موضع از زمین بود؟ فرمود که آن مکان و موضع خانه کعبه معظمه بود-زادها الله شرفا-؛ دیگر گفت: آن ذی حیاتی که او را به دروغگوئی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود، چه چیز بود؟ فرمود که آن گرگی بود که برادران یوسف او را گرفته به نزد یعقوب علیه السلام آوردند و گفتند که این گرگ یوسف را خورده، آن گرگ به سخن آمده گفت: گوشت پیغمبرزادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت به من تهمت است، دیگر گفت: آن صاحب شعوری که وحی الهی بر او آمده و او نه از انس بود و نه از جن، کدام است؟ فرمود که آن زنبور عسل است که

خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که **وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ (1)**؛ یعنی الهام فرستاد پروردگار تو به سوی زنبوران عسل که فراگیرید میان درختها و شکافهای کوه را و میان خانه های مسدّس متساوی از موم و یکی را سردار خود کنید و چون از او فسادی ببینید او را عزل کنید و در میان خود به عدل زندگانی کنید و باید که مکان شما و خورش شما پاک و پاکیزه باشد و چیزهای دیگر که از این جانور منقول است که آنها نیست مگر به الهام ربانی و اعلام یزدانی. دیگر گفت آن رسولی که از طایفه جن و انس و از ملائکه و شیاطین نبود، کدام رسول بود؟ فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان که سلیمان کتابت خود به او داده و او را به جانب بلقیس فرستاد که **إِذْ هَبْ بِكِتَابِي هَذَا (2)** اشاره به آن است؛ دیگر گفت: آن مبعوثی که از هیچ کدام از طوایف مذکوره نبود، که بود؟ فرمود که آن غراب است و **آيَةُ فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا (3)** از این یاد می دهد در قصه هابیل و قابیل، دیگر گفت: آن مکان که در پشت آن نماز کردن مکروه است کجاست و حال آنکه تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و رخصت نماز داده؟ فرمود که آن پشت خانه مبارکه کعبه است و کراهت آن بجهت عزت و احترام خدای تعالی است. دیگر گفت: آن نفسی که در نفس دیگر جا کرده و با هم رفیق شدند بی آنکه میان هر دو خویشی و آشنائی باشد، کدام بودند؟ فرمود: آن یونس بن متی بود که در شکم ماهی جای کرده به امر حق تعالی؛ دیگر گفت: که عصای موسی از چه چوب بود و طول آن چه مقدار بود؟ فرمود: از چوب عوسج بود و درازی آن هفت گز به ذراع موسی علیه السلام و آن را جبرئیل از بهشت بجهت شعیب نبی علیه السلام، آورده بود.

و از جمله قضایا و احکام آن حضرت که در کوفه وقوع یافته ابن طاوس از پدرش

ص: 628

1-1. سوره نحل، آیه 68.

2-2. سوره نمل، آیه 28.

3-3. سوره مائده، آیه 31.

و او از پدرش و او از پدر روایت نموده (1) که گفت: در مجلس امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بودم که جوانی به تظلم آمده گفت: که پدرم با جمعی به سفر رفته بود و مال بسیار با خود برده بود و آن جمع آمده می گویند که پدرت فرمان یافت و هیچ چیز از او نماند. آن حضرت فرمود که صبر کن که امروز حکم کنم مشابه حکم داود نبی علیه السلام. پس آن جمع آمده هفت کس بودند همه را طلب نمود و امر فرمود که ایشان را از یکدیگر جدا ساخته یک به یک طلبید و از بیماری و محل فوت آن مرد پرسید. هر یک هر چه می گفتند کاتبی می نوشت. دو کس از ایشان موافق هم نگفتند. پس یکی از ایشان را تخویف نمود، او به قتل آن بی گناه معترف شد و دیگران نیز اعتراف نمودند فرمود تا مال او را حاضر کرده به آن جوان تسلیم نمودند و او خون پدر را عفو کرد لیکن آن حضرت آن قوم را عقوبت بلیغ فرمود.

چون از آن حضرت التماس بیان حکم داود نمودند فرمود که در زمان داود مثل این قضیه واقع شد و آن برین وجه بود که داود علیه السلام روزی در کوچه ای می گذشت جمعی از اطفال را دید که به بازی مشغولند و یکی از آن اطفال را «مات الدین» می خواندند. از آن طفل پرسید که «مات الدین» که نام تو کرده است؟ گفت: مادرم! او را به نزد مادرش برده از سر آن استفسار نمود. گفت: پدرش با جمعی به سفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند: او فوت شده است. از مال و وصیت پرسیدم. گفتند:

مالی نداشت و لیکن وصیت نمود که زنم حمل دارد اگر پسر آورد بگوئید که «مات الدین» نام نهد که مرا جز این وصیت نیست و من به وصیت پدرش این طفل را «مات الدین» نام کردم. پس داود آن جمع را طلبید و به نحوی که من کردم «تفریق شهود» نمود. ظاهر شد که آن شخص را کشته اند. داود مال او را از ایشان گرفته به پسرش داد و مادرش را گفت اکنون این پسر را «عاش الدین» نام کن اگر دین مرده بود، زنده شد! خلق صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله فرستادند و آن حضرت علیه السلام را دعا کردند.

ص: 629

و ایضا سعید بن طریف از اصبع بن نباته روایت کرده (1) که شخصی در کوفه به مجلس شریح قاضی آمد و کسی همراه داشت التماس نمود که خانه را خلوت نمایند که حرف مخفی دارم. چون خلوت شد گفت: ای قاضی! این شخصی که همراه من است او را دختر می دانستم به شوهرش دادم از او باردار شده و کنیزکی بجهت او داده بودم با کنیز جمع آمده کنیز را باردار کرده. شریح متعجب شد گفت:

من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که خنثی را باید که ببینند که بولش از کدام راه می آید به آن تمیز نموده که زن است یا مرد و لیکن در این مسأله عاجزم این را به سمع امیر المؤمنین علیه السلام باید رسانید و از آن حضرت جواب شنید. و برخاست به اتفاق به خدمت امام علیه السلام رفتند و آن قضیه را عرض کردند. امام علیه السلام فرمود که استخوانهای پهلوی او را بشمارند. از جانب راست هشت بود و از طرف چپ هفت. پس فرمود تا سرش را بتراشند و کلاه و نعلین درو پوشانید و به مردانش ملحق ساختند و دعوی حمل که می کرد باطل گردانید و بر آن عمل نکرد و باید دانست که شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان ابو الحسنین علی بن ابی طالب علیه السلام حد هر کسی نیست بلکه نزدیک به محال است و تعداد قضایا و احکام آن حضرت نیز از حیطه حصر بیرون است و آنچه در کتب سیر و تواریخ و مناقب و احادیث مضبوط شده آن را نیز اگر کسی خواهد که تمام بنویسد (2) و جمع کند به سالهای بسیار میسر نخواهد بود. بنابراین از حالات و کمالات آن حضرت به آنچه گذشت اختصار نمود.

ص: 630

1-1. مناقب ابن شهر آشوب 376/2.

2-2. یک بیت شعر از مولوی (کاشف الحق ص 341).

فصل دوازدهم: در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از سید انبیا منحصر در دوازده است و ذکر اسامی و القاب و کنای هر یک از ایشان

اشاره

اول باید دانست چنانکه در اول این اوراق که جزو ثانی است از این کتاب (1) مذکور گشت که چون عالم مقر طوایف امم و محل نزاع و فساد بنی آدم است باید همیشه یکی از حجت‌های خدا در این عالم باشد و ایشان پیغمبران و اوصیای ایشانند. پس باید که بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام موجود باشد در زمین یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور تا حفظ کتاب خدا و سنت مصطفی نماید و بندگان خدا را حسن معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که آن را شریعت نام است تعلیم نماید و از ظلم و فسق و فساد بازدارد، زیرا که این امر عظیم که ریاست عامه است از کسی می آید که به صفت عصمت متّصف باشد تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او را محل اعتماد تواند بود و بعد از پیغمبر خدا مقتدایان دین و راهنمایان راه یقین منحصر درین دوازده اند چه غیر از ایشان به اتفاق مخالف و مؤالف کسی معصوم نبوده است و نیست.

و مسلم و حمیدی و غیرهما که از اکابر محدّثین اهل سنت اند روایت

ص: 631

1- 1). این جمله حذف شده است (کاشف الحق ص 349).

نموده اند (1) که رسول خدا فرمود که «ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش» و در روایت دیگر است که «لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش» و در حدیث دیگر آنست که «لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش». (2)

و این احادیث همه صریح است در آنکه خلفای اثنی عشر و ائمه بعد از رسول خدا دوازده اند و البته امام دوازدهم را باید عمر دراز باشد تا بقای او به اندازه زمان تکلیف باشد چه ممکن نیست که دین قائم بماند تا به روز قیامت به وجود دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده کس باید که به مقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند و بغیر از طایفه امامیه-کثرهم الله تعالی-کسی قائل به دوازده خلیفه معصوم نیست و بجز فرقه ناجیه کسی که دوازده امامی باشد یافت نمی شود و حصر دوازده خلیفه قریشی در ذریت رسول الله است؛ پس ظاهر است که حصر خلفای سید انبیا در غیر این دوازده تن علیهم السلام و شش کس از خلفای بنی امیه حمل نموده اند؛ چنانچه در «فصل الخطاب» خواجه پارسا و «تاریخ خلفای» جلال سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است (3) و این حمل را بغیر از بیرون رفتن از منهج سداد و بجز افزودن بر کفر و عناد فائده ای ظاهرا نباشد و معلوم است که اگر کسی را بوئی از مسلمانی به مشام رسیده باشد یزید پلید و ولید بن یزید را خلیفه بهترین پیغمبران نخواهد گفت که آن حسین بن علی را شهید کرد و این مصحف مجید را هدف تیر ساخت و نخواهد گفت که اسلام به وجود ایشان عزیز و گرامی است و جمعی از ایشان از این تشنیع گریخته تتمه دوازده خلیفه را به انتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس که نزد ایشان به صلاح و زهد نزدیک بوده اند درست نموده اند

ص: 632

1-1. صحیح مسلم 3/6؛ الطوائف ص 171 از جمع بین الصحیحین حمیدی.

2-2. عمدة ابن بطریق ص 483.

3-3. تاریخ الخلفاء سیوطی ص 11.

و دایره تشنیع را بر خود البته وسیع تر ساخته اند.

و دلیل آنکه مراد از خلیفه قریشی در آن احادیث، قریشی هاشمی است از اهل بیت رسول خدا، حدیثی است که احمد حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب روایت نموده (1) که گفت: «قال رسول الله: يا عمّ! يملك من ولدي اثنا عشر خليفة ثم يخرج المهدي من ولدي بصلح الله امره في ليلة واحدة»؛ یعنی ای عم! حق تعالی مالک خواهد گردانید از فرزندان من دوازده خلیفه را و بیرون خواهد آمد مهدی و راهنما از فرزندان من و به اصلاح خواهد آورد حق تعالی در یک شب سرانجام امور او را و از این قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که رسول خدا فرمود که «انی مخلف فيکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی» (2) چه این حدیث مخبر است از اینکه زمان خالی نیست از یکی از عترت او که اگر خالی باشد لازم آید که از کتاب الله نیز خالی باشد یا از کسی که حافظ کتاب الله است خالی باشد و به هر تقدیر، دین قائم نباشد و بی شبهه آن کسی که با کتاب الله قرین است امام است.

و از آن جمله است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول خدا به امام ثالث حسین بن علی علیه السلام اشاره نموده فرمود: «هذا امام بن امام، اخو امام، ابو الائمة التسعة، تاسعهم قائمهم» (3)؛ یعنی این فرزند من امام است و پدر او امام است و برادر او امام است و پدر نه امام است که نهم ایشان قائم ایشان است. و مراد به قائم ایشان، امام و پیشوای زمان و خاتم اوصیا حضرت مهدی هادی علیه السلام است که فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است و آن حضرت حیّ و قائم است به امر خدای تعالی به واسطه حکمتها و مصلحت ها که اندکی از آنها بر خلق ظاهر است و باقی در پرده خفا مستور

ص: 633

1- (1). کشف الغمه 295/3.

2- (2). احقاق الحق 426/4-443.

3- (3). الامامة و التبصرة من الحيرة ص 110؛ کفایة الاثر ص 28.

و آن حضرت نمی گذارد که در ارکان شریعت و اصول دین به هیچ وجه خللی و نقصانی راه یابد و یا یک سر موزللی دست دهد و الحمد لله که این مدت مدید با کثرت مخالف و قلت مؤالف به هیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری به ارکان مذهب حق ائمه طاهرین علیهم السلام راه نیافته بلکه روز به روز شیعه قوت گرفته اند طایفه حق زیاد شده اند و در استحکام بنیان مذهب شریف کوشش نموده و از نسل کافران و معاندان در مدت غیبت آن حضرت مؤمنان صادق و موحدان موافق، پیدا شده اند و هرچند که نفع وجود آن حضرت به اعتقاد مخالف کمتر از نفع حضور آن جاهلان عاقل نخواهد بود که شارح «مقاصد» و امثال او بیعت ایشان را موجب خروج از عهده واجب می دانند (1) و گفته اند که هرگاه یافت نشود امامی بر شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد به یک قریشی که بعضی از شرایط در او باشد بیعت کنند هرچند که حکمش بر همه جاری نباشد همین که قادر بر عزل و نصب بعضی که خواهد باشد و شخص هم بر این قریش بیعت کند اتیان واجب کرده است. و علت حصر بر دوازده امام، ظاهراً آن باشد که امامت منتقل نمی شود الا بعد از موت امام سابق، پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی او را عمر دراز کرامت فرمود لا جرم ائمه کرام از عدد مذکور در نمی گذرد و شاید که این معنی نیز از بابت غیبت آن حضرت حواله به علم الهی باشد و حکمت آن را بجز حضرت حق سبحانه و تعالی کسی نداند.

و از جمله وجوهی که در اثبات انحصار خلفای پیغمبر آخر الزمان به عدد مذکور گفته اند یکی آن است که صاحبان شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله که خاتم الانبیاء است پنج تن بودند و سنت الهی بر آن جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی و خلیفه بوده باشد که حفظ دین و شریعت او می نموده باشند تا تکلیف به آن نبوت باقی باشد: آدم صفی الله و نوح

ص: 634

نجی است و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله-صلوات الله علیهم-و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیای اولو العزم و صاحبان شریعت این چنین جاری شده باشد باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع است بر همان وجه باشد؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که سُدَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُدَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا (1) بعضی از علما، مؤیدات بر این مطلب ایراد نموده اند. یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده: وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا (2).

پس چون حق تعالی گردانید عدد جمعی را که به امر نقابت قیام نمایند در دوازده، باید که بعد از حضرت رسول خدا نیز عدد ائمه که به امر نقابت قیام نمایند دوازده باید و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در لیلۃ العقبه که از انصار بیعت می گرفت فرمود: «اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیباً کتباء بنی اسرائیل» (3)؛ یعنی بیرون کنید از میان خود برای من دوازده نقیب چنانچه کتباء بنی اسرائیل به این عدد بودند. پس مشخص شد که این طرز و طریق در امر وصایت همیشه مرعی است و عدد ائمه نباید که از این کم و زیاده باشد و دیگر آنکه حضرت واجب تعالی-جلّ ذکره-در بیان اسباط بنی اسرائیل و هادیان از قوم موسی علیه السلام، فرمود: وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ وَقَطَعْنَا مِنْهُمْ اثْنَيْ عَشَرَ أُسْبَاطًا (4) گردانیده است اسباط را که راهنمایی به راه حق کنند و عدالت ورزند؛ دوازده پس باید که عدد ائمه هدی که راهنمایان راه جنت اند و جانشینان حضرت رسالت اند، موافق عدد اسباط باشد.

دیگر آنکه چون حق تعالی بجهت نظام امور دنیوی بنی آدم و سرانجام

ص: 635

1-1. سوره فتح، آیه 23.

2-2. سوره مائده، آیه 12.

3-3. کشف الغمه 55/1.

4-4. سوره اعراف، آیه 159.

مهمات ایشان که به زمانی صورت می پذیرد شب و روز آفریده و هر یک از شب و روز در حالت اعتدال از دوازده ساعت زیاد و کم نیستند در مصالح و مهمات دینی بندگان نیز که محتاج به ائمه و امامانند و بی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق نامنظم است این عدد رعایت فرموده و عدد ائمه را موافق عدد ساعات شبانه روز مقرر داشته؛ وجهی دیگر که بعضی از محققین گفته اند و در تطبیق علم علوی به عالم سفلی این نکته مندرج است چنانکه فلک هشتم مشتمل است بر دوازده برج، حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله به منزله فلک است و اوصیای او به جای بروج دوازده گانه؛ وجه دیگر که متعلق به حروف و اعداد است آنکه ایمان و اسلام را بنابر دو اصل است شهادت به وحدت و وحدانیت حضرت عزت، و شهادت به نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و وصی و امام را حفظ نمودن آن دو اصل لازم است، لازم آمد که عدد آنهایی که حفظ آن دو اصل نمایند با عدد آن هر دو اصل موافق باشد و ظاهراً شریک بودن آل رسول با آن حضرت در صلوات، اشاره است به این معنی که چون رسولان دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بوده و حفظ آن بر آل ایشان لازم نبود در درود با آن، انبیا شریک نبودند و در صلوات با ایشان شریک نشدند چنانکه در فصل چهارم گذشت.

وجه دیگر آنکه نور ولایت راهنمای قلوب خلائق است به سوی حق؛ چنانچه نور نیرین راهنماست خلق را به هرچه توان دید و از برای آن دو نور که هادی ابصارند دوازده برج مقرر باشد. پس، از برای نورهایی که هادی بصائرند انسب و اولی آن است که دوازده خلیفه مقرر باشد، وجه دیگر آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که «الائمة من قریش» و حصر امامت در قریش نمود؛ پس در غیر ایشان نباشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نصر بن کنانه است، او قریشی است و اول کسی که قریشیت از برای او ثابت شده، مالک بن نصر است؛ زیرا که قریش لقب نصر است و از او گرفته تا حضرت رسول خدا دوازده

کس اند و از آن حضرت تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند؛ پس حضرت پیغمبر خدا به منزله مرکز دایره باشد نسبت به این دو سلسله متقابل قریشیت و هر یک از آن دو سلسله مانند دو خط است که از مرکز به محیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن نصر است و منتهای خط دیگر آخرین ائمه اثنی عشر حضرت مهدی هادی است.

و هرگاه اجزای خط بالای مرکز که محمد است صلی الله علیه و آله تا ملک دوازده باشد به این طریق که «محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک» باید که اجزای خط پائین هم از آن مرکز تا منتهی، دوازده باشد چه محال است که دو خط خارج از مرکز به محیط متفاوت باشد؛ حاصل که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چنانچه منبع شرفی است که شرافت قریش از آن متصاعد می گردد همچنین معدن کرامتی است که کرامت امامت از آن متنازل می شود؛ پس ائمه نیز باید که دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشد به خط صاعد و آن علی بن ابی طالب است و حسن بن علی و حسین بن علی و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - و غرض ما از نقل این مؤیدات استدلال نیست بلکه ما در این باب استدلال از آیات بینات و اخبار و احادیث صحیحه و نصوص متواتره و روایات و دلایل معقوله اقامت نموده ایم. (1)

و از آن جمله صاحب کشف الغمه (2) از «جمع بین الصحیحین» از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت: از جابر بن سمره شنیدم که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «یکون بعدی اثنی عشر امیرا» و کلمه ای بعد از آن فرمود که نشنیدم

ص: 637

1-1. نه سطر کاشف اضافه دارد (کاشف الحق ص 345).

2-2. کشف الغمه 56/1.

و چون از پدرم پرسیدم گفت: آن کلمه «کلهم من قریش» بود. و ایضا از سعد بن ابی وقاص روایت نمود (1) که گفت: به جابر بن سمره نوشتم و غلامی «نافع» نام را فرستادم که مرا خبر ده به چیزی که از رسول خدا شنیده باشی؟ پس نوشت به من که از رسول خدا شنیدم که در فلان روز جمعه فرمود که «لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة یكون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش»؛ یعنی همیشه دین من قائم و پابرجا خواهد بود تا روزی که قیامت قائم شود، بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهند بود تا روز قیامت، که همه ایشان از طایفه قریش باشند.

و ایضا از مسند احمد حنبل مذکور است (2) که مسروق گفت: با عبد الله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید: یا ابن مسعود! هرگز از رسول خدا شنیده باشی که گفته باشد که بعد از او چند خلیفه خواهند بود؟ گفت:

بلی شنیده ام فرمود که بعد از من مرا به عدد نقباء بنی اسرائیل خلفا خواهند بود.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است (3) که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد: یا دوازده کس از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار دادن؛ و یا راضی شدن به آنکه احادیث و اخباری که در کتابهای ایشان است اعتبار ندارد و اعتماد را نشاید؛ یا اقرار به ائمه اثنی عشر کردن. قرار به شق اول نمی توانند داد چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاده بوده اند و راضی به شق ثانی نمی توانند شد و اگر می شدند ما از سر این احادیث می گذشتیم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما می داشت پس ماند که به شق ثالث راضی شوند و التزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه می رسد و ایشان را نیز به هیچ نهج مخلص ازین بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند و اگر ترک

ص: 638

1-1. کشف الغمه 57/1.

2-2. مسند حنبل 398/1.

3-3. کشف الغمه 57/1 و 58.

مکابره و عناد نمایند بهتر خواهد بود و طایفه حقّه اثنی عشریه را دلایل روشن جلیه بی شبهه و نصوص وارده حقّه این مطلب بسیار است که ایشان با آن احتیاجی به استنباط دلیل از کتب مخالفان ندارند و لیکن تا بر ایشان حجت باشد به ایراد این احادیث اقدام می نمایند. والسلام علی من اتبع الهدی.

و بعضی از آن دلایل را که این فقیر از کتاب «نصوص» (1) نقل نموده و در «رساله» ذکر کرده بعد ازین درین مختصر ایراد می نماید و زبان خامه را به ترجمه برخی از آن می گشاید (2) و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل واضح بر خلافت و امامت ائمه اثنی عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع می شدند و از منصب خود معزول می گشتند؟

گوئیم این حرف قدحی به مراد و مقصود ما ندارد چون انبیا را بسیار تکذیب کردند و از منصب و مهم خود معزول می ساختند تمکین پیغمبری ایشان نمی کردند این معنی نقصی به پیغمبری ایشان نداشته و نقصانی به مرتبه و حال ایشان نمی رساند؛ بلکه باعث زیادت قریب و منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت آنهائی که علم به حال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «ما علی المؤمن من غضاضة فی أن یكون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه» (3)؛ حاصل معنی اینست مؤمن را هیچ گونه نقصانی و به هیچ وجه مدلتی از هیچ ممری مادامی که شک نداشته باشد در دین خود و نقصانی نیابد در یقین خود. از عمار یاسر در ایام صفین مذکور است که می گفته: «والله لو ضربتمونا حتی تبلغونا سعفات [شفعات] هجر لعلمنا انا علی الحق» (4)؛ یعنی به خدا قسم! ای اصحاب معاویه و ای ارباب کفر و زندقه و ای اهل هاویه که

ص: 639

-
- 1-1. ر.ک: نصوص (کفایة الاثر خراز).
 - 2-2. این دو سطر در کاشف الحق نیست (ص 346).
 - 3-3. نهج البلاغه (ترجمه دکتر شهیدی) ص 293، نامه 28.
 - 4-4. کشف الغمه 58/1.

اگر شما ما را در پیش انداخته می زده باشید تا آنکه اصحاب ما و ما را برسانید به هجر (1) - و آن دهی است در آخر یمن - هرآینه خواهیم دانست و جزم ما به هیچ وجه کم نخواهد شد که البته ما بر حقیق و شما بر باطلید.

بعد از آنکه ثابت شد که امام ما باید که دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده شخص اینکه حاصل شده نصی صریح از هر یک از ایشان بر امامت امامی که بعد از اوست به این طریق که نص واقع شده از امیر المؤمنین علیه السلام به پسر او امام حسن علیه السلام و او نص نموده به برادرش حسین بن علی و از سید الشهداء علیه السلام نص بر امامت پسر او امام زین العابدین علیه السلام که آدم آل عبایش می نامیده اند واقع شده چه در صحرای کربلا هیچ کس بغیر از او از مردان اهل بیت زنده نمانده بود و چنانچه تمامت آدمیان از آدم صفی بهم رسیده بودند جمیع سادات حسینی از آن حضرت پیدا شدند و باقی ائمه اثنی عشر از او بهم رسیده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر علیه السلام نمود و از کثرت علمی که آن حضرت را بود به باقر العلوم الانبیاء والمرسلین ملقب شد.

و او نص بر امامت پسرش امام جعفر صادق علیه السلام نمود و چون در زمان آن حضرت تقیه کمتر شده بود و مردمان استفاده علوم و تصحیح احادیث از آن حضرت می نمودند و مذهب حق از او رواج یافت این دین را دین جعفری گفتند و این مذهب به نام آن حضرت مشهور شد و آن حضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام موسی کاظم علیه السلام و چون در اولاد آدم کسی در کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم به آن حضرت نمی رسید به کاظم شهرت یافت و مدت امامت و اولاد آن حضرت از سایر ائمه إلا حضرت صاحب الامر علیه السلام، بیشتر بود.

و از او نص بر امامت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه السلام واقع شده و از آن حضرت نص بر امامت پسر او محمد بن علی علیه السلام که به جواد ملقب بود واقع شد و

ص: 640

آن حضرت اگر چه در صغر سن از دنیا رفت و لیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود و او نص نمود به پسر خود امام علی النقی علیه السلام که به ابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و معجزات آن حضرت بسیار است و بعضی از آن ذکر خواهد شد و آن حضرت نص کرد بر فرزند خود ابو محمد حسن بن علی علیه السلام که ملقب بود به خالص و زکی و عسکری و از آن حضرت نص بر امام دوازدهم صلوات الله علیه و علیهم اجمعین-واقع شد. (1)

و اگر چه دلایل عقلیه و نقلیه بر امامت ائمه اثنی عشر، علمای شیعه را بسیار است و این کتاب گنجایش تمام آن را ندارد اما به موجب وعده ای که نمود چند حدیثی که در «رساله» از کتاب «نصوص» نقل کرده شده در اینجا ذکر می نماید:

حدیث اول که در «رساله» (2) منقول است از صاحب «نصوص» (3) این است که روایت نموده است به اسناد از عبد الله عباس که او گفت: «قدم یهودی الی رسول الله صلی الله علیه و آله یقال له نعثل فقال: یا محمد، انی أسألك عن اشیاء تلجلج فی صدری فإن اجبتنی عنها اسلمت علی یدک. قال صلی الله علیه و آله: سل یا ابا عمارة»؛ یعنی آمد به نزد رسول خدا یهودی که او را «نعثل» می گفتند پس گفت: یا محمد، از تو سؤالی چند می کنم اگر جواب من گفתי مسلمان می شوم. پیغمبر خدا فرمود که بپرس. پس، از آن حضرت سؤال کرد و آن حضرت جوابها داد تا رسانید به جائی که گفت: «فاخبرنی عن وصیک من هو؟ فما من نبی الا و له وصی و ان نبینا موسی بن عمران اوصی الی یوشع بن نون. فقال: نعم، انّ وصیتی و الخلیفة من بعدی، علی بن ابی طالب و بعده سبطای الحسن و الحسین تتلوهُ تسعة من صلب الحسین أئمة ابرار و قال: یا محمد، فسمهم لی؟ قال: اذا مضی الحسین فابنه علی؛ فاذا مضی علی فابنه محمد؛ فاذا مضی محمد فابنه جعفر؛ فاذا مضی جعفر

ص: 641

1-1. از این صفحه تا صفحه 650 حدیقة الشیعة، در کاشف الحق نیامده (کاشف الحق ص 347).

2-2. «رساله اثبات الواجب» مقدس اردبیلی نسخه خطی آستان قدس رضوی ص 108-116.

3-3. کتاب نصوص (کفایة الاثر) حدیث اول ص 11 و 13.

فابنه موسی؛ فاذا مضی موسی فابنه علی؛ فاذا مضی علی فابنه محمد؛ فاذا مضی محمد فابنه علی؛ فاذا مضی علی فابنه الحسن؛ و بعد الحسن؛ الحجة بن الحسن بن علی فهذه اثني عشر اماما علی عدد نقباء بنی اسرائیل. قال: فاین مکانهم فی الجنة؟ قال: معی فی درجتي. قال: اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و اشهد انهم الاوصیاء بعدک و لقد وجدت هذا فی الكتب المتقدمة و فیما عهده الینا موسی بن عمران علیه السلام انه اذا کان آخر الزمان یرج نبی یقال له «احمد» خاتم الانبیاء لا نبی بعده یرج من صلبه ائمة ابرار عدد الاسباط» (1)؛ یعنی خبر ده که کیست وصی تو که هیچ نبی نبوده که او را وصی نبوده و نبی ما، موسی بن عمران وصیت کرد به یوشع بن نون. پس حضرت رسول خدا فرمود که بلی وصی من و خلیفه من بعد از من، علی بن ابی طالب است علیه السلام و بعد از او دو نبیره من حسن و حسین و بعد از ایشان نه کس دیگر از پشت حسین همه امام و نیکوکار. گفت: یا محمد! تعداد کن نام ایشان را از برای من؟ گفت: بلی هرگاه حسین علیه السلام درگذرد پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او جعفر و بعد از او پسر او موسی و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او علی علیه السلام و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او حجة بن الحسن بن علی علیه السلام، پس این دوازده امامند به عدد نقباء بنی اسرائیل. پس نعثلی گفت: کجاست جای ایشان در بهشت؟ پیغمبر فرمود که با منند در درجه من. نعثلی گفت: گواهی می دهم که نیست خدائی بجز الله تعالی و گواهی می دهم که تو رسول خدائی و گواهی می دهم که ایشان اوصیای تواند بعد از تو و هرآینه یافتم به تحقیق من این را در کتب متقدمه و در عهدی که گرفت از ما، موسی بن عمران که در آخر الزمان بیرون آید و ظاهر شود پیغمبری که نام او احمد باشد خاتم پیغمبران باشد و بعد از او پیغمبری نباشد و بیرون آید از صلب او ائمة ابرار به عدد اسباط و چون این حدیث درازی بود آنچه در اینجا محتاج الیه بود آوردیم.

ص: 642

حدیث دوم از عبد الله بن عباس به اسناد نقل کرده که او گفت: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ان الله تبارك وتعالى اطلع على الارض اطلاعة واختارني منها فجعلني نبيا؛ ثم اطلع الثانية فاختار منها عليا فجعله اماما، ثم أمرني ان اتخذه اخا وصيا وخليفة ووزيرا؛ فعلى منى وانا من على و هو زوج ابنتي و ابو سبطي الحسن والحسين؛ ألا و ان الله تبارك وتعالى جعلني و اياهم حججا على عباده و جعل من صلب الحسين ائمة يقومون بامري و يحفظون وصيتي، التاسع منهم قائم اهل بيتي و مهدى امتي و اشبه الناس بي في شمائله و اقواله و افعاله، يظهر بعد غيبة طويلة و حيرة مظلة مضله خلع، فيعلن امر الله و يظهر دين الله و يؤيد بنصر الله و ينصر بملائكة الله؛ فيملا الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما»؛ يعنى پيغمبر خدا فرمود که خدای تعالی اطلاع کرد بر زمین اطلاع کردنی و از جمله اهل زمین مرا برگزید پس مرا پیغمبر گردانید و به رسالت به خلق فرستاد؛ پس دوم بار اطلاع کرد پس برگزید از همه اهل زمین علی را و گردانید او را امام خلاق؛ پس امر فرمود مرا حق تعالی که علی را فراگیرم به برادری و او را وصی و خلیفه و وزیر خود گردانم؛ پس علی علیه السلام از من است و من از علی ام و او شوهر دختر من است و پدر دو نبیره من حسن و حسین است؛ بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی مرا و ایشان را حجت‌های خود ساخته بر بندگان خود و گردانید از پشت حسین امامان که قائم باشند به امر من و به جای آرند کار مرا و نگاه دارند وصیت مرا و نهم ایشان باشد قائم اهل بیت من و مهدی امت من و او شبیه ترین مردم باشد به من در شمایل و اقوال و افکار، ظاهر گردد بعد از غایب شدن دراز و حیرت سخت، آنگاه هویدا گرداند امر حضرت الله تعالی را و ظاهر سازد دین خدا را و تأیید شده باشد به نصرت خدا و یاری کرده شود به فرشتگان خدا؛ پس پر گرداند زمین را از عدل و داد، چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم.

حدیث سیم این است که روایت کرده اند از عبد الله مسعود که او نقل نموده به اسنادش از پیغمبر صلی الله علیه و آله که عبد الله بن مسعود گفت: «سمعت رسول الله يقول: الائمة

حدیث چهارم این است که نقل کرده است به اسناد خود از ابی سعید خدری که او روایت کرده که «سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: الاثمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسين، التاسع قائمهم؛ فطوبی لمن احبهم و الویل لمن ابغضهم» (2)؛ یعنی شنیدم از پیغمبر خدا که می گفت: امامان بعد از من دوازده اند، نه امام از صلب حسین اند علیه السلام، نهم ایشان قائم ایشان است؛ پس خوشا حال کسی که دوست دارد ایشان را و ویل و وای مر آن کس را که دشمن دارد ایشان را.

حدیث پنجم آنکه از ابی سعید خدری نقل کرده است صاحب «نصوص» به اسناد خود که ابو سعید گفت: «صلی بنا رسول الله صلی الله علیه و آله الصلاة الاولى، ثم اقبل بوجهه الكريم علينا فقال: معاشر اصحابی! ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفينة نوح و باب حطّة فی بنی اسرائیل، فتمسکوا باهل بیتی بعدی و الاثمة الراشدين من ذریتی، فانکم لن تضلوا ابدا. فقیل: یا رسول الله، کم الاثمة بعدک؟ قال: اثنی عشر من اهل بیتی، او قال:

من عترتی»؛ حدیث دیگر این است که از ابی ذر غفاری، صاحب نصوص به اسناد خود نقل کرده است که او گفت: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله: الاثمة بعدی اثنی عشر تسعة من صلب الحسين تاسعهم قائمهم ثم قال صلی الله علیه و آله: الا انّ مثلهم فیکم مثل سفينة نوح، من رکبها نجی و من تخلف عنها هلك و مثل باب حطّة فی بنی اسرائیل». (3)

حدیث ششم به اسناد از سلمان فارسی صاحب «نصوص» نقل کرده (4) که او گفت: «خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله فقال: معاشر الناس! انی راحل عن قریب و منطلق الی الغیب، اوصیکم فی عترتی خیرا و ایاکم و البدع فانّ کل بدعة ضلالة و الضلالة و اهلها فی النار؛ معاشر الناس! من فقد الشمس فلیستمسک بالقمر و من افتقد القمر

1-1. کتاب نصوص/23.

2-2. کتاب نصوص/30.

3-3. کتاب نصوص/33.

4-4. کتاب نصوص/40-41.

فليستمسك بالفرقدين، فاذا فقدتم الفرقدين فتمسكوا بالنجوم الزاهرة بعدى، اقول قولى و استغفر الله لى و لكم. قال: فلما نزل عن منبره- صلوات الله عليه و آله- تبعته حتى دخل بيت عائشة، فدخلت اليه و قلت: بابى انت و امى يا رسول الله! سمعتك تقول: اذا فقدتم الشمس فتمسكوا بالقمر و اذا فقدتم القمر فتمسكوا بالفرقدين و اذا فقدتم الفرقدين فتمسكوا بالنجوم؛ فما الشمس و ما الفرقدان و ما النجوم الزاهرة؟ فقال: انا الشمس و على القمر، فاذا فقدتمونى فتمسكوا به بعدى و اما الفرقدان فالحسن و الحسين، اذا فقدتم القمر فتمسكوا بهما و اما النجوم الزاهرة، فهم الائمة التسعة من صلب الحسين و التاسع مهديهم. ثم قال صلى الله عليه و آله: انهم هم الاوصياء و الخلفاء بعدى الائمة الابرار عدد اسباط يعقوب و حوارى عيسى! فقلت: فسمهم لى يا رسول الله؟ قال صلى الله عليه و آله:

اولهم و سيدهم على بن ابى طالب و بعده سبطاى و بعدهما زين العابدين و بعده محمد بن على باقر علم النبيين، ثم ابنه الصادق جعفر بن محمد و ابنه الكاظم سمي موسى بن عمران، و الذى يقتل بارض الغربية على ابنه، ثم ابنه محمد و الصادقان على و الحسن و الحجة القائم المنتظر فى غيبته فانهم عترتى من لحمى و دمي علمهم علمى و حكمهم حكمى من آذانى فيهم فلا اناله الله شفاعتى».

حديث هفتم و به اسناد نقل کرده از جابر بن عبد الله الانصارى كه گفت: «قال رسول الله صلى الله عليه و آله للحسين بن على عليهما السلام: يا حسين! يخرج من صلبك تسعة من الائمة منهم مهدي هذا الامة فاذا استشهد ابوك فالحسن بعده؛ فاذا سم الحسن فانت؛ فاذا استشهدت فعلى ابنك؛ فاذا مضى على فابنه محمد؛ فاذا مضى محمد فجعفر ابنه و اذا مضى جعفر فموسى ابنه و اذا مضى موسى فعلى ابنه، فاذا مضى على فمحمد ابنه، فاذا مضى محمد فعلى ابنه، فاذا مضى فالحسن ابنه، ثم الحجة بعد الحسن يملأ الله به الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما» (1)

حديث هشتم و به اسناد از انس بن مالك نقل کرده است كه او گفت: «صلى بنا

ص: 645

رسول الله صَلَّى الله عليه وآله صلاة الفجر ثم اقبل علينا فقال: معاشر اصحابي! من احبنا اهل البيت حشر معنا و من استمسك بالاصياء من بعدى فقد استمسك بالعروة الوثقى. فقام اليه ابو ذر فقال: يا رسول الله، فكم الائمة بعدك؟ قال: عدد نساء بنى اسرائيل؛ فقال: كلهم من اهل بيتك؟ فقال: كلهم من اهل بيتي، تسعة من صلب الحسين و المهدى منهم». (1)

حديث نهم و به اسناد نقل کرده از ابی هريره كه او گفت: «قلت لرسول الله، ان لكل نبي وصيا و سبطين فمن وصيك و سبطاك؟ فسكت و لم يرد على جوابا فانصرف حزينا فلما كان الظهر قال: ادن يا ابا هريرة مني افجعلت ادنو و اقول اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله ثم قال: ان الله بعث اربعة آلاف نبي و كان لهم اربعة آلاف وصي و ثمانية آلاف سبط، فوالذي نفسي بيده لانا خير النبيين و وصيي خير الوصيين و ابنای سبطای خير الاسباط ثم قال: الحسن و الحسين سبطای من هذه الامة و ان الاسباط كان من ولد يعقوب و كانوا اثني عشر رجلا و ان الائمة بعدى اثنا عشر من اهل بيتي، على اولهم، اوسطهم محمد و آخرهم مهدي هذه الامة الذي يصلي عيسى بن مريم خلفه، الا من تمسك بهم فقد تمسك بحبل الله و من تخلى منهم فقد تخلى من حبل الله». (2)

حديث دهم به اسناد نقل کرده اند از عمر بن الخطاب كه او گفت: «اني سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه وآله يقول: الائمة اثنا عشر، تسعة من صلب الحسين و منهم مهدي هذه الامة من تمسك من بعدى بهم فقد استمسك بحبل الله و من تخلى منهم فقد تخلى من الله». (3)

حديث يازدهم به اسناد نقل کرده از زيد بن ثابت كه او گفت: «مرض الحسين و الحسن عليهما السلام فعادهما رسول الله صَلَّى الله عليه وآله و آله فاخذهما و قبلهما ثم يرفع يده الى السماء و قال:

اللهم رب السماوات السبع و ما اظلت و رب الرياح و ما دبرت، اللهم رب كل شيء و اله كل شيء، انت الاول فلا شيء قبلك و انت الباطن فلا شيء دونك و رب جبرئيل و

ص: 646

1-1. نصوص (كفاية الاثر) ص 74.

2-2. نصوص (كفاية الاثر) ص 80.

3-3. نصوص (كفاية الاثر) ص 93 حديث دهم. از عمر بن عثمان بن عفان نقل کرده است.

میکائیل و اسرافیل و ابراهیم و اسحاق و یعقوب، أسألک ان تمن علیهما بعافیتک و تجعلهما تحت کنفک و حرزک و ان تصرف عنهما السوء و المحذور برحمتک، ثم وضع یدہ علی کتف الحسن فقال: انت الامام و انت ولی اللہ و وضع یدہ علی صلب الحسین فقال: انت الامام و ابو الائمة التسعة من صلبک ائمة ابرار و التاسع قائمهم؛ من تمسک بک و بالائمة من ذریتک کان معنا یوم القيامة و کان معنا فی الجنة فی درجاتنا.

قال فبرئنا من علتھما بدعاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ». (1)

حدیث دوازدهم به اسناد نقل کرده از ابی اسامة از سعد بن زرارة کہ او گفت:

«قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ: لما عرج بی الی السماء رأیت مکتوبا علی ساق العرش بالنور: لا اله الا اللہ، محمد رسول اللہ ایّدته بعلی و نصرته به ثم بعده الحسن و الحسین و رأیت علیّا علیّا علیّا و رأیت محمدا مرتین و جعفرا و موسی و الحسن و الحجة اثنی عشر اسما مکتوبا بالنور فقلت: یا رب! سامی من هؤلاء الذین قد قرنتهم بی؟ فنودیت: یا محمد! هم الائمة بعدک و الاخیار من ذریتک». (2)

بعد از آن از هر یک از واثلة بن الاسقع و ابی ایوب الانصاری و عمار بن یاسر و حذیفة بن اسید و عمران بن الحصین و سعد بن مالک و حذیفة بن الیمان و ابی قتادة الانصاری و علی بن ابی طالب علیہ السلام و امام حسن و امام حسین و از زنان، امّ السّلمه و عایشه و فاطمه زهرا حدیثها نقل کرده اند و مضمون همه آنها آن است کہ امامان دوازده اند چنانکہ گذشت.

حدیث سیزدهم اما یکی از آنچه عایشه نقل کرده است آن است کہ او گفت:

«كانت لنا مشربة و كان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ اذا اراد لقاء جبرئیل لقیه فیها، فلقیه رسول اللہ مرة فیها و أمرنی ان لا یصعد الیه احد، فدخل علیہ الحسین بن علی و لم یعلم حتی غشیها، فقال جبرئیل: من هذا؟ فقال رسول اللہ: ابنی، فأخذہ النبی فأجلسه علی فخذه، فقال جبرئیل:

ص: 647

1-1. نصوص (کفایة الاثر) ص 95 با مختصر تفاوت.

2-2. نصوص (کفایة الاثر) ص 105؛ در کفایة الاثر به جای «ابی اسامة»، «ابی امامة» آمده است.

أما انه سيقتل. قال رسول الله: الله اكبر! او من يقتله؟ قال: أمّتك! قال رسول الله: امّتي تقتله؟ قال: نعم! او ان شئت اخبرتك بالارض التي يقتل فيها و اشار جبرئيل الى الطف بالعراق و اخذ منه تربة حمراء فأراه اياها فقال: هذه من تربة مصرعه. فبكى رسول الله، فقال له جبرئيل عليه السلام: لا تبك فسوف ينتقم الله منهم بقائكم اهل البيت؛ فقال رسول الله:

حبيبي جبرئيل و من قائمنا اهل البيت؟ قال: هو التاسع من ولد الحسين عليه السلام كذا اخبرني ربي -عزّ و جلّ- انه سيخلق من صلب الحسين ولدا سماه عنده عليا خاضع لله خاشع، ثم يخرج من صلب علي ابنه و سماه عنده محمدا؛ ثم يخرج من صلب محمد ابنه و سماه عنده جعفرنا طق عن الله صادق في الله و يخرج من صلب جعفر ابنه و سماه عنده موسى واثق بالله محب لله و يخرج من صلبه ابنه و سماه عنده عليا الراضي بالله و الداعي الى الله و يخرج من صلبه ابنه و سماه عنده محمدا الراغب في الله و الذاب عن حرم الله و يخرج من صلبه ابنه و سماه عليا المكتفي بالله و الولي لله ثم يخرج من صلبه ابنه و سماه عنده الحسن مؤمن بالله مرشد الى الله و يخرج من صلبه كلمة الحق و لسان الصدق و مظهر الحق حجة الله على بريته، غيبته طويلة يظهر الله به الاسلام و اهله و يخسف به الكفر و اهله».

حديث چهاردهم و بعد از آن، ابو سلمه به اسناد خود نقل کرده (1) که او گفت:

داخل شدم به عایشه و او ملول بود گفتم: چرا ملولی؟ گفت: به واسطه ناپیدا شدن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آنگاه به کنیزک خود گفتم: یا سمره! آن کتاب را بیار. پس کنیزک آورد به نزد او کتاب را، پس گشود آن کتاب را و نگاه کرد در آن زمانی طویل و بعد از آن گفت: صدق رسول الله؛ یعنی راست گفت رسول خدا. ابو سلمه که راوی این حدیث است می گوید که من گفتم: چیست این کتاب ای مادر مؤمنان؟ گفت:

خبرها و حکایتها است که نوشته ام آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم: آیا حدیث نمی کنی از برای من به چیزی که آن را شنیده باشی از رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ قال: «نعم حدثني حبيبي رسول الله صلى الله عليه و آله: من احسن فيما بقى من عمره غفر الله له فيما مضى و فيما بقى و

ص: 648

من اساء فیما بقى من عمره اخذ فیما مضى و فیما بقى ثم قلت: یا ام المؤمنین، هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده من خلفاء؟ قال فاطبت الكتاب ثم قالت: نعم و فتحت الكتاب و قالت: یا ابا سلمه، کانت لنا مشربة، و ذكرت الحديث فاخرجت البیاض فکتبت هذا الخبر فاملئت علی حفظا و لفظا ثم قالت اکتمها علی یا ابا سلمه ما دمت حیه فکتمت علیها فلما کان بعد مضيها دعانی علی علیه السّلام فقال: ارنی الخبر الذی املت علیک عائشة؛ قلت: و ما الخبر یا امیر المؤمنین؟ قال: الذی فیہ اسماء الاوصیاء من بعدی و اخرجته الیه حتی سمعه».

و قبل از این حدیث از ام السّلمة حدیث نقل کرده و بعد از آن از حضرت فاطمه زهرا چنان که گذشت و بغیر از این و در آن کتاب احادیث بسیار است و چون مضمون همه این احادیث این است که گذشت- که امام و خلیفه دوازده است و اول ایشان علی علیه السّلام و آخر ایشان مهدی علیه السّلام است- احتیاج به ذکر معانی مجموع آن ندید؛ زیرا که کسی را که قلیل فایده ندهد کثیر نیز فایده نخواهد داد. امام اول که حضرت امیر المؤمنین است بعضی از فضایل و کنای آن حضرت و اسماء و القاب او سمت ذکر یافت.

اما اولاد آن حضرت به نوعی که صاحب کشف الغمه و غیر او از کتب معتبره اهل سنت نقل نموده اند این است که اولاد ذکور آن حضرت چهارده و اناث نوزده بود:

امام حسن و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری علیهم السّلام از سید نساء فاطمه زهرا علیهما السّلام به وجود آمده اند و محمد اکبر از خوله دختر جعفر بن قیس حنیفه و باقی از اولاد و از امهات ایشان در کتاب کشف الغمه و کفعمی و غیرهما مذکور است (1) و عمر شریف آن حضرت را شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند و اصح اقوال، قول اول است و تفصیل قتل و هنگام رحلت آن حضرت از آن مشهورتر است که به ذکر محتاج باشد.

ص: 649

و حکایت طیر و ابن ملجم ملعون نیز اگر چه مشهور است لیکن به طریقی که در کشف الغمه و در فصول المهمه مذکور است (1) که ابو القاسم حسین بن محمد که به «ابن رقا» مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم راهبی را دیدم که جمعی کثیر به دورش در آمده بودند و سبب اسلام خود را بیان می نمود و چنین می گفت: که در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرغی بزرگ از هوا در آمد بر سر سنگی که در کنار دریا بود نشست و ربع آدمی را قی کرده پرواز نمود و بعد از لحظه ای باز آمد و ربع دیگر را قی کرده و همچنین تا تمامی را قی کرده پرواز نمود و آن اعضاء به هم نزدیک شده به یکدیگر چسبیده شخصی کریه منظر برخاست و به هر طرف نگاه می کرد من در تعجب بودم که به یک بار همان مرغ، باز از هوا به زیر آمد و یک ربع او را به منقار از بدن او جدا نموده فرو برد و به پرواز در آمده و رفت و بعد از لحظه ای آمد و ربع دیگر را ربود و به همان طریق می آمد تا تمامی اعضاء او را فرو برده از نظر من غایب شد و من متفکر بودم و حسرت می خوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالت است تا روز دیگر همان صورت در همان وقت روی نمود و چون دیدم که او زنده شد و بایستاد نزدیک او رفتم و پرسیدم که تو کیستی؟ جوابم نداد. گفتم: به حق آنکه تو را خلق کرده است که بگو تو چه کسی و چه نام داری و چه کرده ای؟ گفت: من ابن ملجم مرادی ام که علی بن ابی طالب علیه السلام را کشته ام، از آن روز حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز به جزای آن عمل مرا به این نحو که دیدی می کشد و زنده می کند. درین حرف بودیم که دیدیم آن مرغ آمده به طریق اول ربعی از او کنده پرواز نمود تا به آخر چون من از احوال علی بن ابی طالب علیه السلام تفحص نمودم گفتند ابن عم رسول خدا و وصی او بود. بدین سبب اسلام آوردم و آن صورت عجیب باعث هدایت من شد و موضع قبر آن حضرت غزّی است که به نجف اشرف مشهور است و طایفه اثنی

ص: 650

عشری اتفاق دارند که مزار آن حضرت نجف اشرف است و قبر آدم صفی و نوح نجی پهلوی قبر آن حضرت است و احادیث صحیحه در این باب از بعضی ائمه معصومین علیهم السلام دارند و لیکن اهل سنت در چند موضع دیگر و مزار و مشهد مقدس آن حضرت را نشان می دهند و در آن اماکن زیارت می نمایند و این خلافی نیست که اثری بر آن مترتب تواند شد که مضرت و منفعت از برای شیعه داشته باشد بلکه باعث آن است که ستیان از زیارت قبر آن حضرت محروم باشند. «و السلام علی من اتبع الهدی».

[زندگانی امام حسن علیه السلام]

ذکر امام دوم، امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

کنیت او ابو محمد است و نقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت و قائم و وزیر، القاب آن حضرت است و بهترین القاب آن جناب، سید است که رسول خدا او را به این لقب خوانده فرموده: «ابنی هذا سید» و در روزی که آن حضرت متولد شد رسول خدا او را حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و سرش را تراشید و به وزن موی آن، نقره تصدق فرمود و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه سنت گشت.

و بعضی گفته اند اینها در روز هفتم واقع شد و تولدش در مدینه منوره در نیمه ماه رمضان در سال سیّم از هجرت و اول اولاد امیر المؤمنین است و بعضی را عقیده آن است که در شش ماهگی متولد شده و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نماند الا حسن بن علی و عیسی بن مریم علیهما السلام.

و برخی گفته اند امام حسین علیه السلام بود که شش ماهه متولد شد؛ و اصح آن است که امام حسن علیه السلام نه ماهه متولد شد و او شبیه ترین خلق بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله (1) و در

ص: 651

روز وفات رسول، هشت ساله بود، و بعضی هفت ساله و چند ماه هم گفته اند و چون امیر المؤمنین علیه السلام رحلت نمود، او سی و هفت سال داشت و مردمان با آن گوشواره عرش رحمان بیعت کردند و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود از هجرت، با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه به عبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود در ماه صفر سنه خمسین من الهجرة که عمر شریفش به چهل و هفت سال رسیده بود به سعی معاویه، زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود به رحمت الهی واصل شده برادرش امام حسین علیه السلام که وصی او بود متولی غسل و تکفین او گشته و در بقیع مدفون گردید و اولاد آن حضرت بعضی یازده پسر و یک دختر گفته اند و اصح آن است که ذکور یازده و اناث چهار بوده اند و بغیر از دو پسر او، که یکی حسن و دیگری زید نام داشتند، از ایشان عقبی نماند.

وزید بن الحسن جلیل القدر و کثیر البر و کریم النفس و متولی صدقات رسول الله بود و شعرا او را مدحها کردند و از اطراف دنیا به امید نوازش و اکرام او، به زیارت او می آمدند و از او فیضها می یافتند و عمر او به نود سال رسید و شعرا بجهت او مرثیه ها گفته اند و اما حسن بن حسن او نیز رئیس و فاضل و جلیل القدر و صاحب ورع و متولی صدقات امیر المؤمنین بود و عمر او به سی و پنج سال رسید و در کربلا به خدمت عم خود سید الشهداء بود و جراحات بسیار یافته و اسماء بن خارجه او را از میان کشتگان بیرون آورده و از عمر سعد التماس نموده، جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمة بنت حسین علیه السلام در حباله او بود و از فرزندان امام حسن علیه السلام:

قاسم و عبد الله و عمر در کربلا به شهادت فایز شدند و عبد الرحمن در وقتی که امام حسین علیه السلام به مکه می رفت در آن وقت وفات یافت و حسین بن حسن که او را «اثرم» می گفتند و طلحة بن الحسن که به جواد مشهور بود با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند.

مخالف و مؤالف را اتفاق است در آنکه امیر المؤمنین در وقت رحلت از میان

فرزندان، امام حسن علیه السلام را به وصایت و امر خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و رؤسای شیعه را جمع نموده کتاب و اسلحه و هرچه از رسول خدا به او رسیده بود به حسن تسلیم نموده و فرمود که رسول خدا امر نموده که آنچه از آن حضرت به او رسیده به تو تسلیم نمایم و همچنین او را مأمور ساخته که در وقت رحلت، آنها را به برادرت حسین علیه السلام تسلیم نمایی؛ بعد از آن به جناب امام حسین علیه السلام متوجه شده فرمود که تو را رسول خدا نیز امر فرموده که در حالتی که به عالم بقا متوجه باشی آنچه به تو رسیده باشد به این پسر تسلیم نمایی و اشاره به علی بن الحسین علیه السلام نمود که در آنجا حاضر بود و در آن وقت از سن امام زین العابدین علیه السلام دو سال و چند ماه گذشته بود و دست علی بن الحسین را به دست گرفته به او خطاب نمود که همچنین تو را فرمود که در وقت وفات امانتهای مذکوره را به پسر خود امام محمد باقر بسپاری و او را از رسول خدا و از من سلام برسانی؛ پس متوجه به جانب امام حسین علیه السلام شده او را وصیتی طولانی فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطور است. (1)

و از جمله حکایات دالّه بر امامت ائمه معصومین علیهم السلام یکی حکایت «حبابه والبیّه» است و صاحب فصول المهمه و مؤلف کشف الغمه و دیگران از مخالف و مؤالف نقل نموده اند (2) که حبابه در رحبه مسجد کوفه به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده گفت: یا امیر المؤمنین! نشانه و علامت امامت چه چیز است مرا خبر ده آن را، که حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداند؟ پس آن حضرت به دست مبارک اشاره نمود به پاره سنگی رخام که آنجا افتاده بود و گفت آن را بیار؛ انگشتر مبارک خود را بر آن زده نقش کرد چنانچه بر موم نقش زنند و فرمود: ای حبابه! هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که چنین نقش بر چنین سنگی به نحوی که من کردم بکند به تحقیق بدان که امام بحق است و اطاعت او واجب است؛ چه امام آن است

ص: 653

1-1. کشف الغمه 158/2.

2-2. کشف الغمه 160/2.

که او از هیچ اراده و کاری عاجز نباشد. و حبابه آن سنگ را برداشته رفت.

بعد از رحلت آن حضرت، روزی در مسجد کوفه به خدمت امام حسن علیه السلام آمده سلام کرد و آن حضرت به او خطاب فرمود که تو حبابه نیستی؟ گفت: بلی! فرمود: آن سنگ را بده. چون داد مهری به همان طریق بر پهلوی او زد. باز در مسجد رسول خدا، خدمت امام حسین علیه السلام آمده رسم ترحیب به جا آورده امام علیه السلام به او گفت: آمده ای که نشانه امامت را ببینی؟ گفت: بلی! فرمود که سنگ را بده. گرفته مهر نمود. گفت که بعد از آنکه علی بن الحسین علیه السلام را دیدم عمر من به صد و سیزده سال رسیده بود و از زندگانی مأیوس شده و از طلب نشان امامت نومید گشته بودم آن حضرت به انگشت سبابه به من اشاره نمود من جوان شدم و مهر بر آن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا علیه السلام ماندم. امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ثامن علیهم السلام جمیعاً آن سنگ را نقش نمودند. بعد از آنکه امام رضا علیه السلام آن سنگ را مهر نمود نه ماه دیگر حبابه زنده بود بعد از آن نه ماه به رحمت الهی واصل شد و حکایت والیه و طول عمر او و جوان شدنش به اشاره امام زین العابدین علیه السلام و طلب کردن علامات امامت به نزد مخالف و مؤلف به صحت رسیده.

و ایضا در آن دو کتاب مذکور و مسطور است (1) که در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و بعضی چیزها که از رسول خدا نزد او بود به ام المؤمنین ام السلمة سپرده بود. چون امام حسن علیه السلام با معاویه صلح نموده و به مدینه تشریف برد ام سلمه آنها را به آن حضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کافی کلینی از امام محمد باقر علیه السلام نقل نمود که آن حضرت نقل فرموده از امیر المؤمنین علیه السلام که «لما حضرته الوفاة قال لابنه الحسن علیه السلام: اذن منی حتی أسرّ الیک ما أسرّ الی رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمتک علی ما ائتمنی ففعل» (2)؛ یعنی چون امیر المؤمنین

ص: 654

1- (1). کشف الغمه 158/2.

2- (2). کافی کلینی 297/1.

را وفات حاضر شد به پسر خود امام حسن علیه السلام، گفت: نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا به من سپرده به تو سپارم و امین سازم تو را به آنچه مرا امین ساخته بود. پس امام حسن علیه السلام به پدر خود نزدیک شد راز پنهانی و سرّ مخفی نیابت و امامت را به آن حضرت تسلیم نموده بود، امام حسن علیه السلام را محرم آن راز و محل اعتماد آن سرگردانید.

و ظاهراً هیچ احدی را از اهل اسلام در باب امامت امام حسن علیه السلام خلاف نیست و با شیعه اثنی عشریه درین باب هیچ کس خلافتی و نزاعی ندارد؛ بلی مخالفان ما نزاع و خلاف در باقی ائمه معصومین بسیار نموده اند و نزد جمیع فرق اسلامی به ثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی علیه السلام، امام حسن علیه السلام مردمان را به بیعت خود خواند و خاص و عام به او بیعت نمودند به امامت و خلافت و بعد از آنکه به شومی مکر و فریب معاویه و عمرو عاص نفاق در میان لشکر آن حضرت بهم رسیده دانست که خونریزی و فساد به سر حد افراط می رسد بنا به فرموده رسول خدا که مکرر فرموده: «ان ابني هذا سيّد و لعلّ الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين» (1) تا بندگان خدا در این میان کشته نشوند با معاویه صلح نمود و آن گروه عظیم را از قتال و جدال خلاصی بخشید و جزای عمل بدکاران را به روز قیامت حواله نمود.

و در خبر است که «لم يكن احد اشبه برسول الله من الحسن عليه السلام» (2)؛ یعنی هیچ کس را مشابهت به حضرت رسول الله به مرتبه امام حسن علیه السلام نبود. و از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت: هرگز امام حسن را ندیدم که گریه بر من زور نیاورد؛ چه بعینه شمایل او مانند شمایل رسول الله بود. و بخاری در «صحیح» خود آورده که

ص: 655

1-1. طرائف ابن طاوس ص 199؛ المناقب ابن مغازلی حدیث 419 ص 372؛ فصول المهمه ص 153؛ كشف الغمه 145/2.

2-2. فصول المهمه ابن صباغ ص 152؛ تاریخ دمشق (ترجمة الامام حسن عليه السلام) ص 27.

اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابی بکر امام حسن علیه السلام را دید که با طفلان بازی می کند او را بر دوش گرفته گفت: «بابی، شبیه بالنبی صلی الله علیه و آله لیس شبیها بعلی و علی علیه السلام یضحک» (1)؛ یعنی پدرم فدای او باد که به نبی صلی الله علیه و آله شبیه است نه بر علی و علی علیه السلام می شنید و می خندید. و چنانچه در صورت هیچ کس از آن حضرت به رسول خدا شبیه تر نبود، در سیرت نیز از او شبیه تر به رسول الله نبود.

و معجزات آن حضرت را نیز حدی و نهایتی نیست و از آن جمله در کتاب کشف الغمه مذکور است (2) که در راه مکه یکی از اولاد زیر در خدمت آن حضرت بود و به امامت او اقرار داشت و در منزلی از منازل در پای درخت خرمائی فرشی گسترده بودند آن زیری نگاهی به آن درخت کرده گفت: کاش این درخت را رطبی می بود که کام ما را شیرین می کرد! امام علیه السلام آن سخن را شنیده فرمود که مگر رطب آرزو داری؟ گفت: آرزو کرده ام اگر می بود می خوردم. فی الفور آن حضرت دست مبارک به مناجات به درگاه قاضی الحاجات برآورده لب مبارک را می جنبانید و لکن کسی فهم آن نمی کرد که چه می گوید، فی الحال آن درخت سبز شده شکوفه بیرون آورد و دانه بسته شد و ببالید و رنگ به رنگ شد تا رطب رسیده گشت! و شترداری که همراه بود گفت: «هذا سحر عجیب!» آن حضرت فرمود: «ویلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب»؛ یعنی وای بر تو! که این عمل را سحر می دانی؛ این سحر نیست بلکه دعای فرزند پیغمبر است که به درگاه الهی به اجابت رسیده. پس کسی بر آن درخت برآمد و رطبها به زیر آورد هر که همراه بود از آن رطب خورد و همه مردمان را کفایت آمد.

و در همان کتاب و کتاب «فصول المهمه» و کتاب «خرایج» بسیاری از معجزات آن حضرت مذکور است و همچنین در علم و عمل و زهد و عبادت بعد از

ص: 656

1- 1). صحیح بخاری 227/4.

2- 2). کشف الغمه 183/2 و 184.

امیر المؤمنین، کلام هیچ کس را با کلام آن حضرت و خطبه‌ی احدی را با خطبه‌ها او نمی‌توان سنجید و بعضی از خطب و مواعظ او در کشف الغمه مسطور است و در حاضر جوابی و بدیهه‌یابی کسی به او نمی‌رسید و مروی است (1) که روزی یهودی در کمال پریشانی و پیری و بینوائی و بی‌قوتی از گرسنگی به جان و از فقر و احتیاج به فغان آمده بود عنان مرکب آن حضرت را گرفته گفت: یا بن رسول الله! از تو انصاف می‌خواهم. آن حضرت فرمود: در چه چیز یهودی؟ گفت: در اینکه از جد تو مروی است که «الدّنيا سجن المؤمن و جنة الکافر» تو به اعتقاد خود مؤمنی و من کافر، ترا اسبها و استرها و غلامان و چاکران و رختهای فاخر و لباسهای نیکو و خانه‌های خوب و کنیزان نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ مهیا و میسر است و من دنیا را نسبت به تو بهشت می‌بینم بلکه در بهشت بهتر از این گمان ندارم و نسبت به من زندان است که فقرم به نهایت رسیده و بی‌قوتی و مشقت و زحمت به کمال انجامیده. پس آن حضرت تبسم فرموده فی البدیهه در جواب گفت: ای پیر! اگر تو نظر کنی به آنچه حق تعالی از برای مؤمنان معدّ و مهیا گردانیده است در آخرت از آن نعمتها که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده، خواهی دانست که من درین دنیا در زندانم و تو اگر با این کمال زحمت و محنت بینی آنچه از برای کفار و منافقین در آن نشأه مقرر و مقدّر شده از عذابهای گوناگون، هرآینه می‌دانی که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت.

و اگر کسی نیک در این جواب تأمل نماید می‌داند که این کلامی است که سر نزده الا از مشکاة نور نبوت و صادر نگشته الا از تأیید موروثی و از آثار معالم رسالت و ملا سعد الدین در کتاب مطوّل در مبحث «استعاره» آورده است (2) که معاویه بیمار بود امام حسن علیه السلام به عیادتش رفت و معاویه چون امام حسن علیه السلام را دید بر

ص: 657

1-1. کشف الغمه 171/2؛ فصول المهمة ص 155.

2-2. مطوّل تفتازانی ص 305.

بستر نشست و این شعر را خواند:

بتجلدی للشّامتين اريهم

أني لربّ الدّهر لا اتضعضع

؛ یعنی به جلدی و تندی شماتت کننده را می نمایم که بلیّه و حوادث زمان مرا ذلیل و خوار نمی تواند کرد. فی الفور امام حسن علیه السّلام
بیتی از همان قصیده خواند که:

و اذا المنيّة انشبت اظفارها

الفيت كلّ تميمة لا تنفع

؛ یعنی هرگاه منیّه که مرگ است چنگ فرو برد و ناخن بند کرد هر تمیمه را، یعنی تعویذ و مهره که از برای چشم زخم بر کسی می آویزند
بیاویزی و ببندی، نفعی نمی رساند. و اگر سالها فکر کند جوابی در برابر آن بهتر از این خصوصا که هم از این قصیده باشد بهم نمی تواند
رساند. و در شباهت سیرتی به جد و پدر، همین عمل کافی است که شبی به راهی می رفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجاتی دارد و
می گوید: خدایا! از تو ده هزار درهم می خواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی را در ما یحتاج خود صرف کنم. چون آن جناب شنید و
به خانه رسید پرسید: از مال دنیا در خانه ما چه چیز باشد؟ خبر دادند که ده هزار درهم مانده. آن مبلغ را به خانه آن مرد فرستاد و قوت فردا را
حواله به خزانه پروردگار نمود. اگر چه حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب «حلیه» از این بهتر نقلی
نموده (1) و آن این است که به سند صحیح ذکر کرده که امام حسن علیه السّلام دو بار از مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خانه او از
صامت و ناطق هیچ نماند و همه را در راه خدا به مستحق داد و سه کرت مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که هرچه داشت
حتی نعلینی که در پا می کرد یکی را به فقرا می داد و یکی را از برای خود می گذاشت و ریاضت نفسانی آن حضرت تا به حدی بود که
همان حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده (2) که بیست مرتبه پیاده از مدینه به مکه رفت بجهت زیارت

ص: 658

1-1. حلیه الاولیاء 37/2.

2-2. حلیه الاولیاء 37/2.

بیت الله و با آنکه اسبان و شتران همراه داشت سوار نمی شد.

و مشهور است که یک بار پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود. یکی از دوستان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! اگر آن قدر سوار می شدی که این ورم بر طرف می شد، چه می شد؟ بعد از آن دیگر پیاده می رفتی. فرمود که در این منزل سیاهی خواهی دید که روغنی خواهد داشت از او بگیر که آن رفع این ورم می کند.

آن شخص گفت: فدای تو شوم! در هر منزل این روغن هست؟ فرمود: بلی و لیکن در اثنای راه خواهی دید.

چون پاره ای از راه قطع کردند سیاهی پیدا شد از او روغن طلبیدند، گفت:

اندکی دارم و لیکن آن را نذر حسن بن علی علیهما السلام کردم به دیگری نمی توانم داد. گفتند:

بجهت آن حضرت می خواهیم. او آن روغن را به خدمت امام علیه السلام برده به خادم سپرد چون خواستند که قیمتش بدهند گفت: یا بن رسول الله! من از برای فروختن نیاورده ام امیدوارم که چون زخم حامله است دعا فرمائی که حق تعالی پسری کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد. آن حضرت دعا فرمود که حق تعالی پسری مستوی الخلقه صالح محب به تو کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد و چون به خانه خود روی خواهی دید.

و دیگر آنکه در سایر عبادات آن حضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و صدقات و مبرات بغیر از جدش مصطفی و پدرش علی مرتضی کسی را با او برابری نمی رسد و با وجود آنکه جدی چون رسول الله و پدری چون مرتضی علی و مادری چون فاطمه زهرا داشت خوفش به مرتبه ای بود که چون برادرش امام حسین علیه السلام در حالت احتضار او را گریان دید فرمود که ای برادر! به رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام می رسی و هر دو پدر تواند و به خدیجه و فاطمه ملحق می شوی که هر دو مادر تواند و به قاسم و طاهر بر می خوری و هر دو خال تواند و به حمزه و جعفر ملاقات می نمائی که هر دو عم تواند، چرا گریانی؟ گفت: ای برادر! راست

می گوئی و لیکن در امری داخل می شوم و حالتی مشاهده می شود که مثل آن ندیده ام و از مخلوقات الهی به جمعی وارد می شوم که به ایشان و امثال ایشان نرسیده ام! پس برادرش تصدیق او نموده گریان شد و بعد از آنکه امامت را به برادرش سپرد فرمود: وصیتی دیگر دارم و آن اینست که چون مرا به وداع جدم رسول خدا ببری به گمان آنکه مرا در نزد رسول خدا دفن می نمائی سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه فساد خواهند نمود تو را به جد و پدر قسم می دهم که صبر نمائی و ملاحظه فرمائی که به قدر شیشه حجامی خون کسی در میان ریخته نگردد.

و آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود وقتی که او را به وداع جدش می بردند عایشه بر استری سوار شده و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود راست کردند و سر راه بر ایشان گرفتند. عایشه می گفت: کی گذارم که کسی را در خانه من دفن کنی که من هرگز او را دوست نداشتم! او مروان می گفت: عثمان را در آخر اقصای مدینه دفن کنند و حسن بن علی را در پهلوی رسول خدا مدفون سازند، این کجا روا باشد! بنی هاشم تیغها از غلاف بیرون آوردند و به قول مشهور ابن عباس پیش رفته به مروان، گفت: برو و فتنه را کوتاه کن که حسن را به وداع جدش می برند و ایشان حرمت داشتن قبر رسول خدا را بهتر می دانند و استعمال بیل و کلنگ و داخل شدن در خانه او با آنکه از اویند بی رخصت او، تجویز نمی نمایند و در پاس حرمت رسول الله چون دیگران نیستند و اگر اراده می داشتند تو و قوم ترا آن قدرت نبود و نیست که منع ایشان از این قسم چیزی توانید کرد و بعد از آن نزد عایشه رفت و گفت:

تَجَمَّلْتَ تَبَغَّلْتَ وَ لَوْ عَشْتَ تَقَيَّلْتَ

لَكَ التَّسَعُ مِنَ الثَّمَنِ وَ فِي الْكَلِّ تَصَرَّفْتُ (1)

ص: 660

1-1). اسرار الامامة طبري (مخطوط) ص 261 از ابن عباس نقل کرده و «كتاب آثار احمدی» استرآبادی، ص 488.

؛ یعنی به روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر استر سوار شده ای با آنکه خدا و رسول او تو را امر نموده اند که از خانه بیرون نیائی و اگر زنده بمانی محتمل است که بر فیل سوار شوی و تو را از میراث پیغمبر خدا، نه یک از هشت یک می رسد، یعنی از هفتاد و دو حصه یک حصه چه او را هشت زن دیگر بود و تو، همه را تصرف کرده ای و خانه را خانه خود نام نهاده ای، برگرد که اگر نه آن بودی که امام حسن، امام حسین را وصیت کرده که مبادا به قدر حجامی خون درین واقعه ریخته گردد می دیدی که این جمع را، که توبه ایشان مینازی چه بر سر می آمد و بعد از آن، امام حسن را وداع جد فرموده حسب الوصیه، او را به نزد فاطمه بنت اسد در بقیع مدفون ساختند اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته بحقه و بحق أبیه و اخیه و بحق امه و جدّه و محبیه.

[زندگانی امام حسین علیه السلام]

ذکر امام سیم از ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آن حضرت در سال چهارم از هجرت پنجم ماه شعبان و به روایتی سیم ماه مزبور تولد یافت و به قول صحیح علوق حضرت فاطمه علیهما السلام بعد از ولادت برادرش امام حسن علیه السلام به پنجاه روز بود.

و چون خبر تولد او به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید خوش حال شده آمد اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفته و عقیقه فرموده، او را حسین نام نهاد؛ چه نام پسران هارون شبیر و شبر بود به معنی حسن و حسین و القاب آن حضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و سبط و تابع لمرضات الله است و أشهر القاب، زکی است و اعلا و اشرف لقبهای آن حضرت، سبط و سید؛ زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را به آن دو لقب خوانده و دلیل بر امامت او نص از رسول خدا و نص از پدر و

برادرش علیهم السّلام است و عمر عزیزش پنجاه و شش سال بود و چند ماه و شش سال و کسری با جد خود رسول الله بود و بعد از رحلت آن حضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده سال دیگر زندگانی نمود.

و در بعضی از روایات است که عمر شریف آن حضرت را بعضی پنجاه و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه و پنج سال و شش ماه و شیخ مفید در «ارشاد» پنجاه و هشت سال نوشته (1) و گفته که با رسول خدا هفت سال بود و مدت خلافت آن حضرت یازده سال- و العلم عند الله- و آن حضرت را شش پسر و چهار دختر بود:

علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام زین العابدین علیه السّلام است باقی در کربلا به درجه رفیع شهادت رسیدند و بعضی سه دختر گفته اند: زینب و سکینه و فاطمه و این قول اصح است که زینب نام دو دختر بود: صغری و کبری.

و بعضی از علما بر اینند که علی اکبر حضرت امام زین العابدین است نه آنکه در کربلا شهید شد (2) و به قول ضعیفی چهار پسر و دو دختر آمد و زیارت قبر آن حضرت را ثواب بیش از آن است که توان نوشت و در وجوب آن، خلاف کرده اند؛ بعضی گفته اند بر هر مؤمنی واجب است و هر که آن را ترک کند حقی از حقوق را ترک کرده و عاق رسول خدا شده و در ایمانش نقص است و کسی که در نزدیکی آن حضرت باشد و قادر بر زیارت آن حضرت باشد و به زیارت او نرود عمرش کم می شود و زیارت او باعث درازای عمر است و مدتی که در زیارت آن حضرت باشند او را از عمر او حساب نکنند و هر گامی که در آن راه می گذارند با حجّی برابر است و هر که یک درهم در آن راه نفقه کند با ده هزار درهم برابر است و هر که آن حضرت را زیارت کند و شناسا به حق او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده می شود.

ص: 662

1-1). ارشاد شیخ مفید 133/2 چاپ مؤسسه آل البيت.

2-2). ر.ک: الامام زین العابدین، نوشته استاد مقرر ص 30؛ مناقب ابن شهر آشوب 174/4.

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که زیارت امام حسین علیه السلام واجب است بر هر که اقرار به امامت او داشته باشد (1) و ایضا از آن حضرت مروی است که زیارت حسین علیه السلام برابری می کند با صد حج و صد عمره متقبله. (2) حق تعالی جمیع مؤمنان را توفیق رفیق گرداناد که به این فیض عظمی برسند و از امام محمد باقر علیه السلام مروی است (3) که یک نماز واجب نزد آن حضرت با حجی برابر است و یک نافلة با عمره [برابر است]؛ و در تربت آن حضرت شفاست هر مرضی و دردی و علتی را. (4)

و از جمله خواص تربت آن حضرت یکی آن است که چون او را تسبیحی کنند به هر دانه ای که شخصی بگرداند چهل حسنه از برای آن شخص نوشته می شود و اگر کسی آن را در دست داشته باشد و ذکر کردن را فراموش کند به هر دانه ای که بگرداند بیست حسنه از برای او می نویسند (5) و در حدیث است که شخصی که در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بی حساب او را به بهشت می برند و در حدیث دیگر است که آن زمین را با هر که در آن زمین دفن شود روز قیامت برداشته به بهشت داخل می سازند. (6)

و در کشف الغمه روایت نموده (7) که روزی رسول خدا نشسته چون آفتاب تابان و بر دورش امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه و حسنین گرد آمده بودند به طریق ستارگان، آهی کشید و چشمان مبارک را پر آب گردانیده فرمود که ای اهل بیت من! خود را

ص: 663

1- (1). المزار شیخ مفید ص 27؛ روضة الواعظین ص 194.

2- (2). امالی شیخ طوسی ص 201.

3- (3). روضة الواعظین 411/2.

4- (4). امالی طوسی ص 318؛ روضة الواعظین 411/2.

5- (5). روضة الواعظین 412/2؛ «کاشف الحق» سه بیت شعر آورده است (کاشف ص 220).

6- (6). نزدیک به این مضامین در روایات آمده چنانکه ابن قولویه از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: «کسی که در ماه رمضان برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام اقدام نماید و در راه بمیرد، روز قیامت هیچ بازخواستی از او نخواهد شد و به او گفته می شود: «با آرامش داخل بهشت شو» (کامل الزیارات ص 346).

7- (7). کشف الغمه 220/2.

چگونه می بینید در آن وقتی که این جمعیت شما، به تفرقه بدل شده باشد و اجتماع به افتراق انجامیده و هر یک از شما به نحوی از دنیا رفته باشید و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده؟

پس، از آن میان، امام حسین متکلم شده گفت: یا رسول الله! آیا ما به موت از دنیا خواهیم رفت یا به قتل؟ مهتر عالم فرمود که به ظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت تو را در دنیا به طریق اسیران خواهند گردانید. پس پرسید که یا رسول الله! ما را که خواهد کشت؟ فرمود که بدترین مردمان و جمعی که شقی ترین امت باشند.

بار سیم استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی به زیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد کرد؟ جدش صلی الله علیه و آله فرمود: بلی بسیاری از طوایف امت به زیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و در روز قیامت من ایشان را از احوال و شداید آن روز خلاصی خواهم داد.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر به همین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمه الله مذکور است و مرا درین تأمل است چه امام حسین علیه السلام در آن حال از دیگران سالش کمتر بود و او را با صغر سن چون (1) رسول خدا به سؤال و جواب مخصوص ساخت و چگونه با کوچکی و خردسالی او، دلش یاری داد که حرف کشته شدن او بگویند و دل مادر و پدر او را بر او سوزان و گریان پسندد و چون حسین علیه السلام در آن خردسالی از زوار خود سؤال کند؟ تا به اینجا مضمون کلام صاحب کشف الغمه است.

و این ضعیف می گوید که اگر چه امثال این سؤال از کسی که در آن سن و سال باشد عجب می نماید و لکن از اهل علم و عرفان خصوصاً از آن طور سروری بعید نیست؛ چه جبرئیل علیه السلام در روز تولد آن حضرت و دیگر مواقع خبر داد و مکرر بر

ص: 664

حضرت رسول خدا ظاهر شده بود و آن حضرت به ایشان رسانیده و این مرتبه اول نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام را مخاطب نساخته بلکه آن حضرت خود متوجه سؤال شد و ایشان را قیاس به دیگران نمی توان کرد و باید دانست که در خردی و بزرگی ایشان تفاوتی نیست که اگر در خردی و بزرگی ایشان تفاوتی باشد امکان دارد که در آن وقت از کشته شدن بترسند و از زوّار خود غافل باشند.

و عجب تر آنکه صاحب کشف الغمه بعد از صفحه ای خود می گوید (1) که زیاده نمی شود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی که در حال ولادت دارند و مادر و پدری را دل می سوزد که از مراتب وصول و قرب به جناب احدیت و مرتبه بلند شهادت غافل باشند و دنیا در نظر ایشان قرب اعتباری داشته باشد یا ایشان را دل بستگی به دنیا باشد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود که «والله لابن ابی طالب انس بالموت من الطّفل بشدی امّه» (2)؛ یعنی به خدا قسم که پسر ابی طالب را انس به مرگ بیشتر است از آن انسی که طفلان را به پستان مادر می باشد. (3)

و مشهور است که بعضی از خواص اصحاب امام حسین علیه السلام، می گفتند که ما در مدت ملازمت آن حضرت هرگز او را به آن خوش حالی ندیدیم که در کربلا می دیدیم و در خبر است (4) که وقتی که آن حضرت متوجه کوفه بود در یکی از منازل، فرزدق شاعر به خدمتش مشرف شد و بعد از تسلیم و ترحیب، گفت: یا بن رسول الله! چگونه اعتماد به اهل کوفه توان کرد و حال آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیدند تا او به درجه شهادت رسید و فی الحقیقه او را کوفیان به کشتن دادند؟

پس آن حضرت فرمود که «رحم الله مسلما صار الى روح الله اما انه قضی ما علیه

ص: 665

1-1. کشف الغمه 226/2.

2-2. نهج البلاغه (ترجمه شهیدی) ص 13 خطبه پنجم.

3-3. سه بیت شعر دارد (کاشف الحق ص 357).

4-4. کشف الغمه 239/2 و 240.

و بقی ما علینا؛ یعنی حق تعالی رحمت کند بر مسلم که به روح و ریحان و جنت نعیم رسید و قضا کرده شد آنچه بر او بود و باقی مانده آنچه از برای ماست. و چون به کربلا رسید کوفیان از ابن زیاد ملعون ترسیده از کرده پشیمان شدند و نوشته های خود را نانوشته انگاشته منکر شدند و ابن زیاد لعین آن حضرت را به بیعت یزید فاسق پلید می خواند و رخصت برگشتن به حرمین نمی داد. آن حضرت دل بر حرب نهاد و این بعد از آن بود که فوج فوج لشکر از کوفه می رسیدند و در برابرش صف می کشیدند تا آنکه عدد سواره و پیاده به قول صاحب کشف الغمه به بیست و دو هزار کس رسید. (1)

و بنابر روایتی که در «مقتل ابن بابویه» و «مقتل ابن طاوس» (2) مسطور است، عدد لشکر مخالف به صد هزار کس رسید و با آن حضرت از خویش و بیگانه بیش از هشتاد و دو و به قول مشهور بیش از هفتاد و دو تن نبودند و با وجود این در خاطرش ملالی و در دلش اضطرابی بهم نرسید و با قلت انصار و کثرت اعدا، صبری نمود و با اعدا حربی کرد که مگر پدرش حیدر صفدر در صفین و جمل کرده باشد و تیغی کار فرموده که مگر علی علیه السلام در بدر و احد کار فرموده باشد تا به حدی که مردمان، شجاعت حضرت امیر المؤمنین را فراموش کردند و شجاعت او در میان عرب مثل شد.

چه در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آن حضرت به تنهائی به چهار هزار کس رسیده بود با آنکه بسیاری بودند که آن حضرت قادر بر کشتن ایشان می بود و به دم تیغش می آمدند و نمی کشت و سرّ آن را کسی نمی دانست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، پرسیدند که سرّ این چه بود؟ فرمود که چون جدم می دانست

ص: 666

1-1. کشف الغمه 259/2.

2-2. در کتاب «لہوف ابن طاوس» این مطلب را نیافتم و احتمال دارد «کتاب مقتل» او غیر از «لہوف» باشد. برای اطلاع بیشتر ر.ک: «کتابخانه ابن طاوس» ص 75-80.

که در صلب آن جمع شیعیان هستند ایشان را به همین جهت نمی کشت.

حاصل آنکه چون آن حضرت را نزد الله تعالی مرتبه ای بود که بدون شهادت به آن مرتبه رسیدن ممکن نبود، بنابراین کوشش فرمود تا خود را بدان مرتبه عظیم رسانید (1) و در اخبار آمده که هیچ یک از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود که به بالای و عقوبتی گرفتار نشدند و محل عبرت دیگران نگردیدند و به رسوائی هرچه تمام تر به جهنم واصل نشدند.

و مشهور است (2) که عمر سعد-علیه اللعنة و العذاب- به چندین مدت پیش از واقعه کربلا هرگاه به مسجد در می آمد هر که را نظر بر او می افتاد بی اختیار می گفت:

«هذا قاتل حسین بن علی علیه السلام» (3)؛ یعنی این ملعون کشنده حسین بن علی علیه السلام است تا آنکه روزی به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت: این سفیهان را گمان این است که من قاتل تو خواهم بود؟ آن حضرت تبسم نموده در جواب فرمود که آنهایی که این سخن بر زبان می رانند سفیه نیستند کلمه حق است که ظهور خواهد یافت بر زبان ایشان جاری می گردد و لیکن تو ای عمر! به یقین بدان که بعد از من یک بار شکم را از گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی. (4)

و آخر چنان شد که آن حضرت خبر داده بود، به اندک فرصتی «مختار» پیدا شد و هر یک از این ملاعین خصوصا عمر سعد را به زجری به جهنم فرستاد که به از آن ممکن نبود و به همان وجهی که حق تعالی انتقام واقعه یحیی بن زکریا را از طایفه بنی اسرائیل کشیده بود درین امت از این ملاعین کشید؛ چه بعینه این واقعه مثل آن

ص: 667

1- 1). چهار بیت شعر و هشت سطر نثر دارد (کاشف الحق ص 358).

2- 2). حضرت علی علیه السلام به سعد بن وقاص خطاب کرده و فرمود: «...در خانه او بچه ای است که فرزندم حسین را خواهد کشت». در آن روز که علی علیه السلام این فرمایش را کرد، عمر بن سعد روی زانوی پدرش در مسجد نشسته بود. [ر.ک: کامل الزیارات ص 75]

3- 3). ارشاد شیخ مفید 132/2.

4- 4). ارشاد شیخ مفید 132/2.

واقعه بود و از امام زین العابدین علیه السلام مروی است (1) که فرمود: از آن وقت که از مدینه بیرون آمدیم تا به کربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آن حضرت علیه السلام یحیی بن زکریا را یاد نکند.

و روزی در منزلی فرود آمده فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیزی نزد الله تعالی آن قدر بدتر ننمود و مکروه تر نبود که واقعه یحیی و بردن سر او به نزد یاغی باغی. و مشهور است (2) که سرخی که در آسمان بهم می رسد که آن را شفق می گویند قبل از واقعه یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید و بعد از مدتی برطرف شد باز در حادثه شاه شهدا بهم رسید.

و از امام محمد باقر علیه السلام مروی است (3) که فرمود که قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیهم السلام هر دو ولد الزنا بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای این هر دو مظلوم و تاقیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار (4) از رسول خدا نقل کرده که فرمود: «ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی و حمرتها بکاؤها»؛ یعنی هرگز آسمان بر کسی گریه نکرد مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی و گریه آسمان سرخی اوست و دلیل امامت آن حضرت به موجب نصی است که از حضرت رسول خدا مکرر درباره آن حضرت واقع شده بود و از امیر المؤمنین نیز به کرات صدور یافته چنانچه بعضی از آن قبل ازین مذکور شد و به طریقی که ایشان علیهم السلام وصیت نموده اند نیز ثابت شده و اطاعت آن حضرت بر همه اهل عالم لازم گشته لیکن دعوی امامت نکردن و طلب حق خود ننمودن در آن مدت چند جهت داشت:

یکی بجهت تقیه بود و یکی بجهت صلحی که میانه امام حسن علیه السلام و معاویه

ص: 668

1-1. ارشاد شیخ مفید 132/2.

2-2. حلیه الاولیاء 276/2؛ کامل الزیارات ص 95-98.

3-3. کشف الغمه 221/2.

4-4. کامل الزیارات ص 95.

ملعون واقع شده بود و آن حضرت را وفا به آن نمودن لازم بود و هر وجهی که در صبر نمودن امیر المؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر خدا می توان گفت، همان وجه در صبر نمودن آن حضرت جاری است و چنانچه پیغمبر خدا نیز مدتی مدید در مکه مشرفه در شعب ابو طالب محصور بود و مدتی به امر الهی با کفار قریش مقاتله نمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود و چون به مدینه آمد رخصت جهاد یافته و اول در بدر جهاد فرمود. آن حضرت نیز تا معاویه در بهشت دنیا و قید حیات بود صبر نمود.

و چون مدت عمر معاویه-علیه اللعنة و العذاب- به سر آمد و ایام صالح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر او تمام شد و بغیر از آنکه متوجه آن صوب شود و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره ای نبود، لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شد و متصدی حرب آن ملاعین گردید و آنچه بر او لازم و واجب شده بود قیام نمود تا کوفیان را روز قیامت بر او حجت نباشد و با آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حروبی که حسنین علیهما السلام همراه من بودند رخصت حرب نمی داد و می گفت من به حرب کردن سزاوارترم و اصحاب را وصیت می فرمود که این هر دو، فرزندان رسول خدایند، نگذارید که متوجه حرب شوند و آخر آن حضرت متوجه آن قسم حربی شد و کار به آنجا انجامید که رسید به او علیه السلام آنچه رسید.

و مشهور است که محمد بن حنفیه را گفتند که چرا پدر تو، ترا به حرب تحریص می نماید و حسنین علیهم السلام را منع می فرماید؟ یک بار جواب داد که چون من پسر اویم مرا امر به قتال می نماید و آن هر دو سرور چون فرزندان رسولند ایشان را عزیز می دارد و بار دیگر (1) جواب داد که آن هر دو قره العین پیغمبر به جای دو چشم آن سرورند و من به جای دست او و مقرر است، که دست حفظ چشم می نماید و بلا و حادثه ای که متوجه چشم می شود به دست، دفع آن می کنند و این که محمد مذکور در واقعه کربلا همراه نبود و از خدمت امام تقاعد نمود جهتش آن بود که در

ص: 669

آن وقت که امام حسین علیه السلام به جانب کوفه توجه فرمود او بیمار بود آن کوفت مانع همراهی شد (1) و الا آنچه پدر او را وصیت نموده بود به عمل می آورد و اهل کوفه چون تأمل داشتند چند کس به خدمت آن حضرت فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی می کند صدق است یا نه؟ فرمود که هرکس که اراده بازخواست خون ما نماید اگر چه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجب است که در امداد و معاونت او به تقصیر از خود راضی نشوند. چون اهل کوفه این حرف را شنیدند با مختار بیعت کردند و در اعانت او به أقصى الغایه بذل جهد نمودند و در تدارک تقصیرات خود کوشیده سعی نمودند تا ابن زیاد ملعون را با حصار صحرای کربلا به سزا و جزای خود رسانیدند و هر یک از ایشان به هر جا که رفته بود پیدا کردند و به زجر تمام کشتند و یکی از آنها جان بیرون نبرد.

و عمده در استیصال آن زمره خسران مآل، ابراهیم بن مالک اشتر بود که چون علم شجاعت برافراخت عرب و عجم، عنتر و رستم را فراموش کردند و در هر معرکه آنچه از او به ظهور آمده از کسی به ظهور رسانیده بود و مختار به اعانت و امداد او و محبان اهل بیت انتقامی که دلخواه شیعیان ائمه طاهرین علیهم السلام بود از آن کفار فجّار کشید. (2)

در امالی شیخ طوسی رحمه الله مذکور و در کشف الغمه (3) مسطور است که منهال بن عمرو کوفی متوجه حرمین-زادهما الله شرفا- شده در مدینه طیبه به خدمت امام زین العابدین مشرف شد، آن حضرت خبر مختار پرسید، گفت: بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را به قتل می رساند. فرمود که حرملة کاهلة الاسدی زنده است؟ گفت: بلی. امام علیه السلام فرمود که «اللهم اذقه حر النار و الم

ص: 670

-
- 1-1. کاشف الحق پنج سطر اضافه دارد (ص 360).
 - 2-2. کاشف الحق پنجاه سطر اضافه دارد (ص 361 و ص 362).
 - 3-3. امالی شیخ طوسی ص 238 حدیث شماره 423؛ کشف الغمه 324/2.

و آن بدبخت بی دین و آن لعین بود که سر مبارک ابا عبد الله الحسین را به دمشق می برد و در آن راه شماتت بسیار کرده بود و بی ادبی ها نموده بود، راوی گوید: چون به حوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان می نماید که انتظاری دارد. سلام کردم بایستاد. بعد از لمحّه ای دیدم که حرمله پلید را دست بسته آوردند. مختار شعف بسیار نموده گفت: الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا پشته های نی آورند و آتش عظیم افروختند و آن لعین را بند از بند جدا کرده در آتش انداختند و من چون این سخن را شنیده بودم و آن کار از مختار دیدم تبسمی نمودم. مختار را نظر بر من افتاده وجه تبسم از من پرسید. عرضه داشتم که در مدینه به خدمت امام علیه السلام رسیدم چنین فرمود و هنوز به شهر داخل نشده ام این امر غریب را مشاهده نمودم و چون آن گفتگو به خاطر رسید تبسم نمودم. مختار مکرر مرا قسم داد که آنچه گفتمی از آن حضرت شنیدی؟ من قسمها خوردم که بیان واقع می گویم. پس، از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گزارد و سجده شکر کرده زمانی ممتد روی به خاک می مالید و می گریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم و چون راهش بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی بنشینید و ما حضری تناول فرمائید. گفت: در آن وقت که آن سخن را نقل کردی هنوز چیزی نخورده بودم به شکرانه آنکه دعای آن حضرت در شأن من مستجاب شده و آنچه از خدای تعالی طلبیده از من به ظهور رسیده نیت روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه دعوت ترا اجابت می کردم، حق تعالی ترا جزای خیر دهد که این مژده به من رسانیدی و به خانه خود تشریف برد. (1)

وقاضی میر حسین میبیدی در «شرح دیوان» مرتضوی از تفسیر امام حسن

ص: 671

عسکری علیه السّلام نقل نموده (1) که عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند به هشتاد هزار و کسری رسیده (2) و در روایتی آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

«سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلاث مائة و ثلاثة و ثمانین الف رجل»؛ یعنی زود باشد که فرزندم حسین را به ظلم و ستم بکشند و بسی بر نیاید که پسری از قبیله ثقیف بکشد از آنهایی که بر او ظلم کرده باشند یا به کشتن او راضی بوده اند سیصد و هشتاد و سه هزار کس. و اگر کسی به حساب کشتگان مدت حکومت او که شش سال و کسری بوده با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو به هم بازمی آورد برسد یقین می داند که آنچه در معارک و غیر آن کشته اند به آن عدد رسیده. (3)

باید دانست که قصه خوانان افسانه بسیار بر مسیب و مختار بسته اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتماد نیست بلکه اگر کسی خواهد که بر احوال مختار چنانکه باید اطلاع بهم رساند باید که به کتب مبسوط که ثقات و عدول علمای امامیه درین باب تألیف نموده اند رجوع نماید. القصه در حسن عقیده مختار سخنی نیست و علامه حلی رحمه الله او را از مقبولان شمرده (4) و حضرت امام محمد باقر جمعی را که او را به بدی یاد می کردند منع فرموده (5) و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بر او رحمت فرستاد (6) و امام زین العابدین علیه السّلام او را به دعای خیر یاد نموده (7) و هرگاه صد هزار کس به محض گریه ای که در ایام محرم کنند و یا به همین قدر که در خاطرشان

ص: 672

-
- 1-1. تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام ص 548.
 - 2-2. به همین مضمون در کتاب منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام ص 547 و 551.
 - 3-3. «باید دانست که قصه خوانان... رجوع نماید» (این چهار سطر) در کاشف الحق نیامده است (کاشف الحق ص 364).
 - 4-4. رجال (خلاصة الاقوال) علامه حلی ص 168.
 - 5-5. مأخذ پیشین ص 169.
 - 6-6. مأخذ پیشین ص 169.
 - 7-7. مناقب ابن شهر آشوب 144/4.

گذرد کاشکی در کربلا می بودم و در خدمت آن حضرت کشته می شدم از آتش دوزخ خلاص شوند و داخل بهشت گردند؛ پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبیحی و قیس بن اشعث بن قیس کندی را بکشد و امثال آن ملاعین را چندین هزار به قتل آورده باشد به بهشت نرود؟! او در تواریخ معتبره مذکور است که عمرو بن لیث روزی عرض لشکر خود را می دید مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل بر او عرض کند گریزی زرین به او دهند. چون فارغ شد صد و بیست گرز طلا به سرداران داده بودند در وقتی که لفظ صد و بیست گرز که نشانه صد و بیست هزار مرد باشد گوشزد او شد، خود را از اسب به زیر انداخت و سر به سجده نهاد و روی به خاک می مالید و زار می گریست و زمانی ممتد در آن گریه و زاری بماند و بی هوش شد و بعد از آنکه به هوش آمد هیچ کس را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری را از او بپرسد، مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت: ای ملک! کسی را که این طور لشکری و حشمی باشد و کارها ساخته و مهمات البته پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند نه آنکه بگرید و بگریاند این نه وقت زاری و بیداد بود بلکه روز شادی و مبارک باد بود وجه این گریه و سبب این اندوه چه تواند بود؟ عمرو گفت: شنیدم که عدد لشکر من به صد و بیست هزار رسیده واقعه کربلا به خاطر افتاد حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز با این لشکر در آن صحرا می بودم و دمار از آن کفار بر می آوردم یا من نیز جان را فدا می کردم!!

چون عمرو بن لیث را وفات رسید در خوابش دیدند که تاج بر سر و کمر مرصع بر کمر و حوریان پیشاپیش و غلمان و ولدان از چپ و راست ایستاده در خدمتند. کسی پرسید که ای امیر! حالت بعد از وفات چگونه گذشت؟ گفت: خدای تعالی دشمنان مرا از من خشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزد به سبب آن آرزویی که در آن روز کرده بودم و تضرع که در وقت عرض لشکر کردم و نیت معاونتی که نسبت به شاه کربلا در خاطر گذرانیده و رقتی که در آن حال از من صادر شده بود.

هرگاه به مجرد نیتی که بجهت نصرت آن امام شهید در دل شخصی گذرد نجات حاصل گردد یقین که مختار و امثال او را درجات رفیع و مراتب عالی خواهد بود و از جمله اثرهائی که بر شهادت آن حضرت، یعنی حسین بن علی علیهما السلام مترتب است شفای امت است که حق تعالی در تربت آن حضرت به ودیعت نهاده.

در «امالی» شیخ طوسی به طریق صحیح از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیهما السلام نقل کرده که شخصی از آن حضرت پرسید که چه می فرمائید در آن گلی که مردم می خورند؟ آن حضرت در جواب فرمود که «کلّ طین حرام کالمیتة و الدّم و ما أهلّ لغير الله به ما خلا طین قبر الحسین علیه السلام؛ فانه شفاء من کلّ داء» (1)؛ یعنی هر گلی که هست حرام است خوردن آن، چنانچه گوشت مرده و خون قربانیهائی که کفار جهت بتان خود می کرده اند، بغیر از خاک قبر امام حسین علیه السلام که آن شفاست هر دردی و مرضی و المی را، که چون به قدر نخودی بخورند البته شفا یابند و نه اینست که همین مرض را برطرف کند بلکه در حدیث است که هر که از کسی ترسی داشته باشد و یا از راه خوفناکی رود، همین که از آن تربت همراه او باشد از همه غمها فارغ است و در کتاب «امالی ابن بابویه» و «امالی شیخ طوسی» از چندین طریق احادیث نقل کرده اند و روایتها نموده اند از آنهائی که به مرضها مبتلا بوده اند و خوفها داشته اند و تمامی از برکت تربت آن حضرت از آن امراض و از آن خوفها خلاصی یافته اند.

و از آن جمله، در «امالی شیخ طوسی قدس سره» مسطور است (2) که حسین بن محمد بن عبد الله از پدرش نقل نموده که گفت: در جامع مدینه نماز می کردم دو مرد غریب دیدم که در یک طرف نشسته با هم صحبت می داشتند و یکی به دیگری می گفت:

هیچ می دانی که بر من چه واقع شده؟ مرا درد اندرونی بود که هیچ طبیبی تشخیص

ص: 674

1-1. امالی شیخ طوسی ص 319.

2-2. امالی شیخ طوسی ص 319 حدیث شماره 648.

آن مرض نمی توانست نمود تا به حدی که از خود نومید شده بودم. روزی پیر زنی «سلمه» نام که همسایه ما بود به خانه من آمده مرا مضطرب دید گفت: اگر من مرض تو را دوا کنم چه می گوئی؟ گفتم: بغیر از این آرزوئی ندارم. به خانه خود رفته پیاله ای از آب پر کرده بیاورد که این را بخور تا شفا یابی. من آن آب را خورده بعد از لمحّه ای خود را صحیح و سالم یافتم چنانچه گفتمی هرگز آن کوفت مرا نبوده و چندین ماه از آن گذشت مطلقا اثری از آن الم نمانده بود. روزی همان عجزوزه به خانه من آمد به او، گفتم: ای سلمه! آیا راست بگو که آن چه شربت بود که آن روز به من دادی که آن کوفت مرا به این نحو برطرف کرد؟ گفتم: به یک دانه از این تسبیح که در دست دارم! پرسیدم که این چه سبّحه است؟ گفتم: این تربت حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است، یک دانه از این در آن آب کرده به تو دادم. پس من به او گفتم: ای رافضیه! مرا به خاک قبر حسین دوا کرده بودی؟! دیدم که غضبناک شد و از خانه من بیرون رفت و هنوز او به خانه خود نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود کرد و الحال به آن مرض گرفتارم و هیچ طبیبی آن را علاج نمی تواند کرد و من بر خود ایمن نیستم و نمی دانم که حال من چون خواهد شد. درین سخن بودند که مؤذن اذان گفت و ما به نماز مشغول شدیم و بعد از آن نمی دانم که حال آن مرد به کجا رسید.

و ایضا در آن کتاب مستطاب به طریق صحیح از موسی بن عبد العزیز روایت نموده (1) که گفت: یوحنا ی نصرانی در بغداد به من دوچار شد گفت: به حق دین تو و نبی تو که این شخص را که در کربلا زیارت می کنند کیست؟ گفتم: پسر علی بن ابی طالب است و دخترزاده رسول آخر الزمان است، ترا به این سؤال چه افتاده است؟ گفت: نقل عجیبی دارم گوش دار تا بگویم. گفتم: بگو. گفت: خادم هارون الرشید نصف شبی از پی من آمده مرا به تعجیل برد تا به خانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت: امر خلیفه است که این مرد را که خویش من است علاج کنی. چون نشستم

ص: 675

دیدم که بی خود است پرسیدم که چه مرض دارد؟ طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرون او در آن طشت بود. گفتم: چه واقع شده؟ گفتند: ساعتی پیش ازین نشسته بود با ندمای و جلسای خود الحال احشای اوست که درین طشت است.

سبب آن پرسیدم، گفتند: شخصی قبل از این درین مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی علیه السّلام و خاک قبر او در میان بود.

موسی بن عیسی گفت: رفضه در باب ایشان تا به حدی غلو دارند که به خاک قبر او تداوی می کنند. آن شخص گفت: این بر من واقع شده مرا فلان مرض بود هر علاجی که بود کردم و هر دوائی که فرمودند خوردم اثری نکرد یک نخود از تربت امام حسین علیه السّلام خوردم آن مرض بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا به آن نفع کلی داد. موسی بن عیسی گفت: از آن نزد تو مانده است؟ گفت: بلی. گفت که بیار.

آن شخص رفت و بعد از لمحّه ای آمده اندکی از آن گل آورد. موسی بن عیسی آن را برداشت از روی استهزا به آن شخص، آن تربت در دبر خود گذاشت و لحظه ای بر نیامده بود که فریاد و فغان برداشت که «النار النار؛ الطشت الطشت!» و تا طشت آوردند از درون او اینها که می بینی بیرون آمد. پس فرستاده رشید به من گفت: هیچ حیلّه و علاجی درین می بینی؟ من به چوبی دل و جگر و شش او را به او نمودم و گفتم: مگر عیسی پیغمبر که مرده را زنده می کرد، این مرض را علاج تواند کرد! از خانه او بیرون آمدم و آن بدبخت بدعاقبت را به آن حال گذاشتم. راوی گوید که چون سحر شد آواز نوحه و زاری برآمد. یوحنا به این سبب مسلمان شد و اسلامی نیکو داشت و مکرر به زیارت شاه شهدا علیه السّلام می رفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه شریفه می نمود.

و از جمله اثرهائی که بر مرتبه شهادت آن حضرت مترتب است یکی آن است که هر مؤمنی که یک دم آب بخورد و آن حضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از برای او می نویسند و چندین هزار سیئه از دفتر اعمال او زایل می گردانند. در خبر است که

در حضور یکی از ائمه طاهرين عليهم السلام حرف شبی از شبهای متبرکه و فضیلت آن شب و ثواب احیاء و اعمال خیری که در آن شب به فعل آید می گذشت، شخصی حاضر بود گفت: آه که من در آن شب غافل شدم و آن شب را به غفلت گذرانیدم و بر فوت آن شب تأسف می خورد. امام علیه السلام فرمود: عمل تو در آن شب از همه بیش و ثواب تو از همه کس بیشتر است؛ چه در آن شب آب خوردی و امام حسین علیه السلام را یاد کردی و بر آن ظالمان که بر او ظلم کرده اند لعنت کردی و از ایشان تبرا نمودی.

دیگر از جمله آثار مترتبه بر شهادت آن حضرت آن است که هر که در ماتم آن حضرت بگرید یا خود را گریان کند او را بهشت واجب می شود؛ چه از رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: «من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة» (1)؛ یعنی هر که بر حسین علیه السلام بگرید یا آنکه خود را گریان کند بهشت بر او واجب می شود.

و در «عیون اخبار الرضا علیه السلام» مذکور است (2) که هر که واقعه امام حسین علیه السلام و آنچه بدو رسیده یاد کند و قطره آب از دیده ببارد، حق تعالی گناهان او را بیامزد و هر که را در خاطر بگذرد که کاشکی من آن روز بودمی تا در پیش امام حسین علیه السلام جان فدا کردم، ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آن حضرت شهید شده باشد. و از آن حضرت مروی است که فرمود: «من دمت عیناه فینا دمة او قطرت علینا قطرة بواه الله الجنة» (3) و معنی این حدیث نزدیک به آن است که در حدیث «من بکی علی الحسین» مذکور شد و در «امالی» (4) مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شعری در مرثیه امام حسین علیه السلام خواند و آن حضرت گریست و فرمود که هر که شعری بخواند که از مرثی آن حضرت باشد و جمعی را به گریه در آورد اگر همه

ص: 677

-
- 1-1. همین حدیث در «النقض» عبد الجلیل رازی ص 647 آمده و در امالی صدوق ص 122 و لهوف ابن طاوس ص 86 چاپ حسون و ص 11 چاپ فهری، با تفصیل بیشتر آمده است.
 - 2-2. عیون اخبار الرضا علیه السلام 233/1 و 234.
 - 3-3. فضائل الصحابة احمد حنبل 675/2؛ کامل الزیارات ص 107.
 - 4-4. امالی صدوق ص 122 و ثواب الاعمال ص 110.

یک کس باشد البته او را بهشت واجب می شود. (1)

و سلیمان بن اعمش روایت کرده (2) که در طواف، کسی را دیدم که می گرید و می گوید که بار خدایا! مرا بیامرز اگر چه می دانم که نخواهی آمرزید. پیش رفتم و گفتم: ای مرد! این چو نومیدی است که تو درین قسم جائی چنین حرفی می گوئی؟ گفت: گناه من بزرگ است! گفتم: از کوه تهامه بزرگتر است؟ گفت: بلی باش تا بیرون رویم تا گناه خود را به تو نقل کنم. پس چون از مسجد بیرون رفتیم گفت: من یکی از آن بدکارانم که در لشکر عمر سعد بودند و یکی از آن چهل سردارم که همراه سر مبارک امام حسین علیه السلام به دمشق رفتند و در آن راه به دیری رسیدیم و در آنجا نشستیم تا چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شده بر آن دیوار این بیت را نوشت که:

أُتْرَجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنَا

شفاعة جلّه يوم الحساب

یکی از ما برجست که آن دست را بگیرد آن دست غایب شد! باز به خوردن مشغول شدیم باز دیدیم که آن دست پیدا شد و بر پهلوی آن بیت شعر نوشت که:

فلا والله ليس لهم شفيع

و هم يوم القيامة فى العذاب

این نوبت چند کس برجستند که آن دست را بگیرند باز غایب شد! سیم بار پیدا شده نوشت که:

وقد قتلوا الحسين بحكم جور

فخالف حكمهم حكم الكتاب

و آن خوردن را بر ما حرام کرده و صاحب آن دیر نوری دید که از آن سر مبارک به آسمان می رود ده هزار دینار به عمر سعد داد و آن سر مبارک را گرفت و مسلمان شد و هر که با او بود اسلام آوردند. روز دیگر آن زرها را عمر سعد خواست که در مصرفی صرف نماید تمام سنگ ریزه شده بود و یا خرف پاره و بر بعضی نقش بود که سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (3) و بر بعضی وَ لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ

ص: 678

1-1. هفت سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص 367).

2-2. مناقب ابن شهر آشوب 59/4 و 60؛ الخرائج راوندی 578/2.

3-3. سوره شعراء، آیه 227.

(1)

و چون عمر سعد این را دید گفت: خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ (2) و وصیت کرد که آن راز را پنهان دارم. معنی بیت اول این است که «آیا امتی که حسین را کشته باشند امیدواری به شفاعت جد او، در روز قیامت خواهند داشت؟» و معنی بیت دوم آنکه «قسم به خدا که کسی شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مَحَلَّد خواهند بود و معنی بیت سوم اینکه «کشتند حسین را به ستم و جور و حکمی که کردند خلاف حکم کتاب خدا بود.»

ابن اعمش گوید که چون آن مرد نقل این حکایت کرد گفتم که از من دور شو که مبادا من هم به آتش تو بسوزم. و جمعی از ثقات که به غزای روم رفته بودند نقل می کردند که بیت اول از این ابیات را در دیوار کلیسایی دیده از صاحب آن دیر پرسیدند که در چه وقت نوشته اند؟ گفت: ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل از آنکه محمد مبعوث شود این بیت را در این دیوار نوشته دیده بودند!

و همچنین منقول است (3) که شمر-علیه اللعنة و العذاب- بعضی از زینت آلاتی که اهل حرم آن حضرت داشتند و مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود تصرف نموده چون به کوفه رسید زرگری را طلبید که بجهت زنان خود چیزها بسازد. از آنها هرچه را به آتش برد چون نگاه کرد سرب شده بود! شمر-علیه اللعنة و العذاب- را خبر دادند او گفت که در حضور من چیزی را در آتش گذارید تا صدق کلام شما مرا حاصل شود. در حضور آن لعین هم پاره ای از آلات را گداخت و همان نحو بیرون آمد و شمر هم آیه خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (4) را خواند و دانست که به عذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چندان برنیامد که به عذاب الیم دنیا

ص: 679

1-1. سوره ابراهیم، آیه 42.

2-2. سوره حج، آیه 11.

3-3. وقایع الایام خیابانی (تتمة محرم الحرام) ص 167 از کتاب «مثیر الاحزان» ابن نما حلی (وفات 645 ه ق)، نقل کرده است.

4-4. سوره حج، آیه 11.

[زندگانی امام زین العابدین علیه السلام]

ذکر امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام

اسم مبارک آن حضرت، علی است و کنیتش ابو الحسن و اولادش به روایت شیخ مفید رحمه الله پانزده بود (2) و به قول کمال الدین بن طلحه نه پسر بودند (3) امام محمد باقر علیه السلام و زید که در کوفه به شهادت رسید و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر و در چندین نسخه چنین به نظر رسیده که نه پسر می گوید و هشت می شمارد و ظاهر آن است که یکی از اولاد آن حضرت را کاتب از روی سهو ننوشته باشد و از آنکه آن کاتب نوشته، نسخه ها برداشته باشند و در بعضی از نسخ که غیر «مطالب السئول» است، دو حسین به نظر رسیده یکی اکبر و دیگری اصغر.

و هم به قول کمال الدین مذکور (4) آن حضرت را دختر نبوده و مادرش دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش پنجاه و هفت سال؛ از آن جمله با جدش دو سال و با عمش امام حسن علیه السلام ده سال و بعد از آن با پدر ده سال و تتمه ایام خلافت و امامتش بوده و وفاتش در روز شنبه هیجدهم ماه محرم سال نود و پنج از هجرت به علت زهری که بفرموده ولید بن عبد الملک -لعنه الله- به آن حضرت خوراندند. قبر شریفش در قبرستان بقیع با عمش امام حسن علیه السلام و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق علیه السلام و با عباس عم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله همه در زیر یک قبه مدفونند و زیارت کرده می شوند اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین

ص: 680

1-1. هفده سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص 369).

2-2. ارشاد شیخ مفید 155/2.

3-3. این چهار سطر بعدی در کاشف الحق نیست (کاشف الحق ص 369).

4-4. مطالب السئول ابن طلحه شافعی ص 79.

و در کشف الغمه مذکور است (1) که وجه شهرت آن حضرت به زین العابدین و به زین العباد آن بود که شبی آن حضرت در محراب خود به تهجد مشغول بود که شیطان به صورت اژدهائی بر او ظاهر شد که از عبادتش برآورد، دید که پروائی نکرد آمد انگشت بزرگ پای مبارکش را به دندان گرفت و الم تمام به آن حضرت رسانید چون آن نیز باعث قطع نمازش نشد شیطان خائب و خاسر ماند و چون آن حضرت از نماز فارغ شد دانست که شیطان بود فرمود که «اِخْسَأْ يَا مَلْعُونُ!» و شیطان را از پیش خود راند و به ورد خود مشغول شد؛ پس آوازی شنید که گوینده ای می گوید: «انت زین العابدین» تا سه مرتبه این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندید و به این لقب شهرت یافت.

و از دلایل واضحه بر امامت آن حضرت علیه السلام آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر بزرگوار، هم از روی علم و هم از روی عمل، و امامت مخصوص افضل است نه مفضول؛ به دلیل عقل و دیگر آنکه آن حضرت به امام حسین علیه السلام اولی بود از دیگران و سزاوارتر به مقام او؛ به سبب فضل و نص، و کسی که اولی باشد به امام سابق، لایق تر است به جانشینی او از دیگران به موجب آیه ذوی الارحام که حق تعالی -جل ذکره- فرموده که **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ (2)**؛ یعنی اقرباء و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند به بعضی در میراث گرفتن یا در حکم خدا در لوح محفوظ و به موجب قضیه زکریا که می گفت: **فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي (3)**؛ یعنی خدایا! مرا بیخش از نزدیک خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از روی استحقاق میراث برد امامت را از من و علم و حکمت را از

1-1. کشف الغمه 286/2.

2-2. سوره انفال، آیه 75؛ احزاب آیه 6.

3-3. سوره مریم، آیه 6.

آل یعقوب. و دیگر آنکه به حسب عقل واجب است که در هر زمانی امامی و راهنمایی باشد و جایز نیست که زمانی خالی باشد از حجت و امام چنانکه گذشت و بعد از امام حسین علیه السلام کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت آن امر داشته باشد بغیر از آن حضرت نبود و اگر کسی هم دعوی نموده باشد دعوایش باطل بود؛ چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعا به امراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد حنفیه کسی نبود که بجهت او این دعوی نمایند و او خود به امامت آن حضرت اعتراف داشت و اینکه دیگران ادعای امامت او نمایند چه اعتبار خواهد داشت؛ دیگر آنکه از رسول خدا مکرر نص بر امامت آن حضرات واقع شده بود. یکی از آن جمله آن است که وقتی اشاره به حسین علیه السلام کرده فرمود:

«هذا امام بن امام اخو امام ابو الائمة التسعة تاسعهم قائمهم» (1) چنانکه گذشت و این حدیث نص است بر امامت آن حضرت و سایر ائمه معصومین و یکی دیگر «حدیث لوح» است (2) که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده است.

و ایضا امام محمد باقر علیه السلام از فاطمه علیهما السلام روایت نموده؛ و دیگر آنکه جدش امیر المؤمنین علیه السلام نص بر امامت آن حضرت کرده در حینی که به امام حسین علیه السلام وصیت می نموده و آن هم مذکور شده؛ و دیگر آنکه پدرش امام حسین علیه السلام به او وصیت کرده و نص بر امامت او نموده و در وقت رفتن به کوفه چیزی چند به ام المؤمنین ام السّلمه سپرد (3) و فرموده بود که هر که اینها را از تو طلب نماید امامت خلق الله تعلق به او خواهد داشت و چون آن حضرت به مدینه مراجعت فرمود آنها را از ام السّلمه طلبید.

و نص بر امامت آن حضرت و سایر ائمه معصومین بسیار است بلکه از طرق

ص: 682

1-1. کفایة الاثر ص 28؛ الامامة و التبصرة ص 110.

2-2. کشف الغمه 236/2.

3-3. مناقب ابن شهر آشوب 172/4؛ الکافی 304/1.

مخالفین و کتابهای ایشان بی شمار و علمای شیعه خود در این معنی کتابها دارند و اندکی از کتابها قبل از این در این مختصر مذکور گشت و این مشهور است (1) که محمد بن حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین علیه السلام با امام زین العابدین علیه السلام بر سر امامت نزاع نمود و وصایت را حق خود می دانست و نزاع در میان ایشان ممتد شد تا آنکه به حکم حکم قرار داده به نزد حجر الاسود رفتند و اول محمد بن حنفیه دعا کرد و از حجر جواب شنید و ثانیاً امام علیه السلام دعا فرمود و خطاب به حجر کرد که به حق آن خدائی که موافق بندگان خود را به تو مربوط ساخته و در توبه و دیعت گذاشته که ما را خبر ده که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق کیست؟

حجر الاسود بر خود لرزیده به زبان عربی فصیح بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت بعد از حسین علیه السلام حق علی بن الحسین است. محمد حنفیه پای مبارک امام را بوسیده و به امامت او مقرّر و معترف شد و این نزاع بجهت آن بود که ازاله شکوک و اوهام مستضعفان ایام گردد و محمد حنفیه قدّس سرّه می خواست که بر آنهائی که او را امام می دانستند حقیقت و مقام و منزلت آن حضرت ظهور یابد، نه آنکه فی الحقیقه در امر امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده و یا شنیده اغماض عین کرد؛ چه رسول خدا صلی الله علیه و آله وصی خود را خبر داده (2) که بعد از من حق تعالی ترا

ص: 683

-
- 1- 1). دلایل الامامة طبری ص 87؛ کشف الغمه 323/2؛ مناقب ابن شهر آشوب 147/4؛ مناقب ابن شهر آشوب 227/2.
- 2 - 2). علامه مامقانی در این خصوص می نویسد: «...ابن خلّکان نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام، فرمود: به زودی برای تو پسری متولد می شود و من اسم و کنیه خودم را برای او بخشیدم و بجز او برای احدی از امت حلال نیست بین اسم و کنیه من جمع نماید و برای همین نیز محمد نام گرفت و کنیه ابو القاسم را بر او نهادند. و من (مامقانی) می گویم: این تطبیق از ابن خلّکان اشتباه است و مراد از پسری که برای علی علیه السلام تولد می یابد که حلال نیست بغیر از او کسی دیگر از امت بین اسم و کنیه پیامبر جمع نماید، همانا حضرت حجت منتظر - ارواحنا فداه - است و شامل محمد حنفیه نمی شود و اینکه کنیه محمد حنفیه

پسری خواهد بخشید از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را به او بخشیدم و بغیر از او امت من دیگری را حلال نیست که میان اسم و کنیت من جمع کند مگر قائم آل من که خلیفه و وارث من است و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد. لهذا امیر المؤمنین علیه السلام او را محمد نام نهاد و کنیت او را ابو القاسم نمود و محمد مذکور را در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل و نظیر نبود؛ پس چون می تواند بود که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید؟

و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد به امامت او داشتند و از منع او، از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد فاسد بماندند بلکه تا به مدتها خلقی بی اندازه در عالم بودند که او را زنده می دانستند و می گویند که هنوز از آن قوم جماعتی هستند که می گویند او در غاری در کوه رضوی، که کوهی است نزدیک به مدینه، مشغول به عبادت است و می گویند مهدی موعود اوست؟! و آب و غسل خدای تعالی در آن غار بجهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند (1) و این شعر یکی از اشعار شیعیان اوست که:

و سبط لا یذوق الموت حتی

یقود الخیل یقدمه اللواء

یغیب فلا یری منهم زمانا

برضوی عنده غسل و ماء

؛ یعنی یکی از اسباط رسول الله هست که موت، او را در نمی یابد و او الم مرگ را نمی چشد و بیرون خواهد آمد و علمها پیشاپیش او خواهد بود بعد از آنکه مدتی از نظر مردمان غایب شده در کوه رضوی که در آنجا غسل و آب بجهت او خلق شده و به عبادت حق تعالی مشغول است. و این شاعر نه همین در باب امامت و مهدویت

(2)

ابو القاسم بوده، قطعی نیست و همانا بعضی از عامّه آن را ذکر کرده اند و از مراد پیامبر در خصوص آن پسر غفلت داشته اند» (تنقیح المقال 112/3، چاپ سه جلدی).

ص: 684

آن حضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبط شمرده هم به غلط افتاده.

و اگر چه معجزات و حالات و مقامات حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر آن نموده اند به حدی است که احصاء نمی توان نمود و لیکن تا این مختصر از فیض بعضی از حالات آن حضرت خالی نباشد به ایراد برخی از آن شروع می نمایم: اولاً- از صفات آن حضرت آنکه چون اراده وضو می نمود رنگ مبارکش زرد می شد چون وجه آن پرسیدند، فرمود که «أَتَدْرُونَ بَيْنَ يَدَيَّ مَنْ أَرِيدُ أَنْ أَقُومَ؟» (1)؛ یعنی آیا می دانید که در خدمت که می باید مرا در این وقت ایستادن؟ و چون به نماز می ایستاد لرزه بر اندام مبارکش می افتاد چون از سبب آن سؤال کردند، فرمود که «أَرِيدُ أَنْ أَقْدِمَ بَيْنَ يَدَيَّ رَبِّي وَأَنَاجِيَهُ فَلِهَذَا يَأْخُذَنِي الرُّعْدُ!»؛ یعنی می خواهم که در پیش پروردگار خود به دعا و مناجات و سؤال و استغفار مشغول شوم از آن جهت مرا لرزه می گیرد و مشهور است که روزی آتشی در خانه آن حضرت افتاده بود اتفاقاً آن جناب در آن حالت در سجود بود هر چند که از هر طرف فریاد کردند که «يا ابن رسول الله، الثَّارُ! الثَّارُ!» سر از سجده برداشت و چون سر از سجده برداشت آتش فرو نشسته بود. پرسیدند که چه چیز شما را از این قسم آتشی غافل ساخته بود؟ فرمود که در آن وقت آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش در برابر آن نمی نمود!

و یکی دیگر از صفات آن حضرت آنکه روزی میان او و ابن عمّش حسن بن حسن علیه السلام کدورتی بهم رسیده بود و آن حضرت در مسجد بود که حسن آمده در حضور مردمان هر چه از بدی و بدگوئی که تعقل آن نتوانست کرد نسبت به آن حضرت کرده رفت. پس از آن، اصحاب گفتند: ما را حوصله آن نیست که این قسم چیزها نسبت به شما بدهند و بگویند و به جواب ملتفت نشوید. چون مبالغه را از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شدند به در خانه حسن رفته در زد و اصحاب

ص: 685

منتظر بودند که حسن بیرون آید و به تلافی آنچه گفته و کرده سخنان بشنود و بدیها به او برسد. چون حسن بیرون آمد امام علیه السلام گفت: ای پسر عم! اگر آنها که گفتی و به من نسبت دادی راست بود، حق تعالی مرا بیامرزد و اگر کذب و افترا بود، حق تعالی ترا بیامرزد و برگشت. پس حسن از پی او دوید و در دست و پای او افتاده بگریست و عذر خواست و گفت توبه کردم که بعد از این گرد این نحو بی ادبیا نگردم و چشم عفو و بخشش از تو دارم. پس آن حضرت فرمود که «انت حل فیما قلت!»؛ یعنی تو را به حل کردم و عفو نمودم به آنچه گفتی! (1)

و ایضا در راه مردی به او رسید و او را دشنام بسیار داد. غلامان آن حضرت خواستند که او را بزنند فرمود که بگذارید و به آن مرد متوجه شده فرمود: ای برادر! احوال ما بر تو پوشیده است و بیش از آن است که می دانی، اگر حاجتی داری که از ما برآید بگو. پس آن مرد شرمنده و منفعل شد و چون آن حضرت اثر خجالت در او دید جامه ای و هزار درهمش داد. بعد از آن هر وقت که آن شخص را نظر بر آن حضرت می افتاد می گفت: گواهی می دهم که تو از اولاد پیغمبرانی! (2)

و ایضا روزی دیگر جمعی در خانه آن حضرت میهمان بودند غلام، بریانی که در تنور بود بیرون آورد و خواست که به تعجیل بر سر سفره آورد خوان از دستش افتاد و بر سر طفل صغیر آن حضرت خورد و آن پسر کشته شد. غلام متحیر و مضطرب گشت. امام علیه السلام چون اضطراب غلام را دید گفت: تو عمدا این عمل نکردی مضطرب مباش ترا آزاد کردم! و از روی بشاشت طعام را به حضار خورانید و بعد از آن به دفن آن طفل مشغول (3) شد و حکایت کنیزک و آیه خواندن و آزاد شدن، خود از اینها مشهورتر است.

ص: 686

1-1). کشف الغمه 2/287.

2-2). کشف الغمه 2/313.

3-3). کشف الغمه 2/293.

و دیگر از صفاتش آنکه دوست نمی داشت که در عبادت خود دیگری را شریک گرداند؛ خود آب وضو و آفتابه را پر می کرد. و ایضا در کشف الغمّه (1) از زرارة بن اعین نقل کرده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدم که «این الزّاهدون فی الدنیا و الراغبون فی الآخرة»؛ یعنی کجایند آنهایی که از دنیا کناره می کنند و به آخرت رغبت می نمایند؟ پس، از طرف دیگر آواز آمد که «ذاک علی بن الحسین!»؛ یعنی آنکه تو می خواهی آن علی بن الحسین است! و هیچ کس از آن دو شخص مرئی و معلوم نشد، و دیگر از صفات آن حضرت صدقه دادن پنهانی بود که هرگز کسی بر آن مطلع نشد و در بسیاری از کتب سیر مسطور است که چون آن حضرت فوت شد بر دو طرف دوش مبارک آن حضرت اثر خراش و زخم ریسمان و پینه بود که در شبها انبان گندم و جو و کیسه برنج و ذرت را به دوش مبارک می گرفته به خانه فقرا می رسانید و کسی نمی فهمید که از کجاست و کدام کریم آن را به ایشان می رساند و بعد از رحلت آن حضرت قریب به صد خانه از فقرای مدینه بودند که بی برگ و نوا مانده بودند.

پس دانستند که آن مهربانی از آن حضرت بوده است و وسیله رزق ایشان آن حضرت می شد و همتش در آن مرتبه بود که در کشف الغمّه از عمرو بن دینار روایت نموده (2) که زید بن اسامة بن زید بیمار بود، آن حضرت به عیادتش رفت. زید را گریان یافت وجه گریه از او پرسیدند گفت: از آن می گریم که پانزده هزار دینار قرض دارم و مال مردم در ذمّه من است و مردن را بر من مشکل ساخته. فرمود که «لا تبک فهی علیّ و انت منها بریء»؛ یعنی گریه مکن که آن قرض را من ضامنم و تو از آن بریء الذمه ای. پس زید خوش حال شده مردن بر او آسان شد.

سلوکش با مملوک آنکه روزی سه بار غلامی را آواز داد و آن غلام جوابش را

ص: 687

1-1. کشف الغمّه 289/2.

2-2. کشف الغمّه 299/2.

نداد و چون به خدمت آمد فرمود: آیا تو آواز مرا نشنیدی؟ گفت: شنیدم! پرسید:

پس چرا جواب ندادی؟ گفت: بجهت آنکه از تو ایمن بودم! فرمود که «الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمنی»؛ یعنی حمد مرا آن خدائی را که مملوک مرا از من ایمن گردانیده نه ترسان. و آزادش نمود. (1)

و از معجزاتش اینکه در کشف الغمه از شهاب زهری نقل نموده (2) که گفت:

عبد الملک مروان [نامه ای] از شام به مدینه فرستاد که او را به شام برند. آن حضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکلان بر او گماشتند و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند و چون به خدمتش رسیدم او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم: دوست می دارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد. تبسم نموده فرمود که ای زهری! ترا گمان آن است که مرا این غل و زنجیر آزار است، نه چنین است و دست و پای خود را از زنجیر بیرون آورد گفت: چون شما را این چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را به خاطر بگذرانید و از آن اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم.

پس روز سیّم دیدم که موکلان سراسیمه به مدینه برگشتند و از پی او می گردند و نشان نمی یابند و می گویند: به دور او نشسته بودیم که به یک بار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای اوست و او پیدا نیست. پس من به شام رفتم و عبد الملک مروان مرا دید و احوال او را از من پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم.

گفت: و الله که همان روز در پی او می گشتند به خانه من آمد و به من خطاب فرمود که «ما انا و انت؟»؛ یعنی تو را با من و مرا با تو چه کار است؟ من گفتم: دوست می دارم که با من باشی! فرمود که من دوست نمی دارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت. به خدا قسم که چنان هیبتی از او به من رسید که چون به خلوت آمدم جامه خود را

ص: 688

1-1. مناقب ابن شهر آشوب 157/4.

2-2. کشف الغمه 288/2.

ملوث دیدم از هری گوید که من گفتم که علی بن الحسین علیه السلام به خدای خود مشغول است به او گمان بد مبرید. گفت: خوشا حال کسی که به شغل او مشغول باشد.

و ایضا مشهور است (1) که عبد الملک بن مروان وقتی در طواف بود آن حضرت را دید که به طواف مشغول است و به او التفات نمی کنند در گوشه ای نشسته او را طلبیده گفت: مرا دیدی چرا تغافل کردی ترسیدی که چنانکه یزید پدرت را کشت، من تو را بکشم؟ آن حضرت فرمود که کشنده پدرم دنیا را بر او تباه کرد و پدرم آخرت را بر او تباه گردانیده، اگر تو می خواهی چنان باش! گفت: حاشا و کلا! می خواهم که پیش ما آمده باشی تا از آخرت تو نفعی به ما برسد و از دنیای ما فائده ای به تو عاید شود. پس آن حضرت ردای خود را بگسترد و مشتی از سنگ ریزه در آن ریخته گفت:

خدایا! قرب و منزلت دوستان خود را به او بنما. عبد الملک دید که آن ردا پر از دانه های قیمتی است که چشم هیچ بیننده ندیده! بعد از آن آن حضرت گفت: کسی را که نزد الله تعالی این منزلت باشد به دنیای دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا برخاسته به عبادت خدا مشغول گشت.

و اما مقاماتش اینکه وقتی که از مدینه به مکه می رفت در منزلی که عسفان (2) نام دارد غلامانش خیمه در طرفی زده بودند گفت: چرا خیمه اینجا زده اید که این مقام جمعی از جَنّیان است که از دوستان و شیعیان مانند، مبادا جابر ایشان تنگ شود و از بودن ما در اینجا ملالی بر ایشان رسد؟ از طرفی به لفظ صحیح فصیح صدا آمد و گوینده مرئی نمی شد که یا بن رسول الله جابر ما وسیع است و از بودن شما در این مکان ما را کمال سرور و خوش حالی است، زنهار که خیمه را به حال خود بگذارید و دیگر آنکه هدیه ما را قبول نمائید و از آن میل فرمائید و فی الحال دو طبق پر از انار و انگور و دیگر میوه ها تر و تازه حاضر شد و آن حضرت و رفقائی که همراه بودند همه از

ص: 689

1-1. کشف الغمه 291/2؛ مناقب ابن شهر آشوب 269/4.

2-2. عسفان ر.ک: معجم البلدان 121/4.

و از احوالش اینکه شب و روز، گاه و بیگاه می گریستی و هرگز او را بی گریه ندیده بودند. وقتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب علیه السلام پیغمبر خدا بود او را یک پسر از جمله دوازده پسر گم شد با آنکه در قید حیات بود از دوری او می گریست تا آنکه پشتش خم شد و موهایش سفید گشت و نور از چشمش رفت و من هیچکس از پدر و برادر و اهل بیت و اقربای خود را در یک جا در یک چاشت دیدم که سر بریدند گمان می برید که آن اندوه از دل من بیرون رود؟ هرگز نخواهد رفت و حاشا که کسی صبر بر آن تواند کرد!! (2)

و شمه ای از قرب و منزلتش آنکه طاوس یمانی (3) گفت: در «صفا» جوانی را دیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف که سر به سوی آسمان داشت و می گفت: «عریان کما تری، جائع کما تری؛ فما تری فیما تری، یا من تری و لا تری»؛ یعنی برهنه ام چنانکه می بینی، گرسنه ام چنانکه می بینی؛ پس چه می بینی در آنچه می بینی، ای آن کسی که می بینی و دیده نمی شوی. پس من از گفتگوی او به لرزه آمده دیدم که از هوا طبقی به زیر آمد و دو برد یمانی بود بر روی طبقی، متعجب شدم به من نگریست و گفت: یا طاوس! گفتم: لبیک یا سیدی! او تعجب زیاده شد که مرا ندیده می شناسد! آنکه گفت: ترا از این رغبتی و حاجتی نیست برده از روی طبق برداشت و در طبق چیزی می دیدم شبیه به نقلهای خراسان. گفتم: یا سیدی! مرا به برد احتیاجی نیست اما آنچه در طبق است به آن محتاجم.

پس مشتی از آنها به من داد گرفتم و دستش را ببوسیدم و برگوشه ردای احرام خود بستم و به آن مزه و لذت، هرگز چیزی ندیده و نخورده بودم؛ پس، از آن

ص: 690

1-1. دلائل الامامة طبری ص 212؛ الامان ابن طاوس ص 135.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب 165/4 و 166؛ کشف الغمه 314/2.

3-3. «کتاب آثار احمدی» استرآبادی (قرن دهم هجری) ص 501.

دو برد، یکی را ازار کرد و یکی را ردا و آنکه پوشیده بود به مستحق رسانید. پس، از آنجا رفتیم تا به مروه رسیدیم. انبوهی خلق، او را از نظر من غایب ساخت و من در تفکر بودم که آیا او ملک بود یا جن یا ولیّی از اولیاء اللّٰه؟ تا آنکه کسی گفت: ویلک یا طاوس! تو او را نمی شناسی؟ او راهب عرب و امام وقت و پسرزاده رسول خدا، علی بن الحسین زین العابدین است! پس به خدمت او رفتم و از او نفع بسیار به من رسید و در «سیر الائمة» (1) مسطور است که امام محمد باقر علیه السّلام طفل بود به چاهی افتاد که در آن سرا بود. مادرش مضطرب شد. امام علیه السّلام در نماز بود. مادر هرچند فریاد و زاری کرد امام علیه السّلام نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سر چاه می دوید و در چاه نظر می کرد و باز به نزد آن حضرت می دوید تا آنکه ضعف بر او غالب شد و چون دید که آن حضرت نماز را قطع نفرمود گفت: چه سخت است دلها و جگرهای شما ای بنی هاشم. پس آن حضرت نماز را تمام کرد و به سر چاه آمده دست دراز کرده پسر را بیرون آورد به مادرش، گفت: بگیر پسر را ای سست یقین. پس آن بانو از دیدن پسر بخندید و از آنکه ضعیف یقینش گفته بود بگریست و امام علیه السّلام او را تسکین داد و فرمود که نگهدارنده خداست، اگر پسر را به او می سپردی و اضطراب نمی کردی البته بهتر می بود.

و ایضا از زهری منقول است (2) که در خدمت آن حضرت علیه السّلام بودم که مردی از شیعیان او به خدمت او آمده اظهار عیال مندی و پریشانی نمود و گفت که چهار صد درهم قرض کرده ام. امام علیه السّلام بگریست! چون سبب پرسیدند فرمود: کدام محنت عظیم تر از آن باشد که برادر مؤمنی را کسی قرض دار و پریشان بیند و علاج آن

ص: 691

-
- 1- 1). ابن حمزه طوسی (متوفی قرن ششم قمری) در کتاب «الثاقب فی المناقب» این کرامت امام زین العابدین علیه السّلام را از «سیر الائمة» نقل کرده: «علی ما رواه المولینی فی تصنیفه فی «سیر الائمة» باسناده ان الباقر علیه السّلام کان صبیّا... ر. ک: الثاقب ص 149.
- 2- 2). مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 146؛ الخرائج راوندی ج 2، ص 708.

نتواند کرد. چون مردمان از آن مجلس متفرق شدند، یکی از منافقان گفت: عجب است که ایشان یک بار می گویند آسمان و زمین مطیع ماست و یک بار می گویند از اصلاح حال برادر مؤمنی عاجزیم! و آن مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شده به خدمت آن حضرت رفته گفت: یا بن رسول الله! کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چنانکه محنتها و پریشانیهای خود را فراموش کردم.

پس آن حضرت فرمود که به درستی که حق تعالی تو را فرج داد و کنیزک را آواز داد و فرمود: آنچه بجهت افطار نمودن من مهیا کرده ای بیار. کنیز دو قرص نان جوین خشک آورده حضرت فرمود که بگیر این قرصها را که در خانه ما بغیر این نیست و لیکن حق تعالی تو را به برکت این، نعمت و مال بسیار می دهد. پس آن مرد هر دو قرص را گرفته به بازار شد و ندانست که چه کند و نفس و شیطان و سوسه اش می کردند که نه دندان طفل به این کار می کند و نه شکم تو و اهل بیت تو را سیر می کند و نه «قرض خواهی» از تو به بهائی می گیرد. پس در بازار می گشت تا آنکه به ماهی فروشی رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچ کس به هیچش نمی خرید، آن مرد درویش به او، گفت: بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم. ماهی فروش قبول نموده ماهی را داد و آن قرص را گرفت و بعد از قدمی چند که آن درویش رفت بقالی را دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که به هیچ نمی خرنند، گفت بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید که من با این نمک ماهی را علاج کنم. مرد بقال نمک را داد و آن قرص را گرفت.

پس در خانه فکر پاک کردن ماهی داشت دید که کسی در می زند چون بیرون آمد هر دو مشتریهای خود را دید که قرصها را واپس آورده اند و می گویند دندان طفلان ما به این قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را به بازار آورده ای، نان خود را بستان مال تو را حلال کردیم و آن ماهی و نمک را به تو بخشیدیم. آن مرد ایشان را دعا کرد و برگشت و چون طفلانش را دندان کار نمی کرد

بر سر ماهی و پختن او رفتند و چون شکم ماهی را دریدند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در صدف هیچ دریائی نباشد.

پس خدا را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را به که فروشد و چه کند که رسول امام علیه السلام آمد و پیغام آورد که امام علیه السلام می فرماید که خدای تعالی تو را فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را به ما رد کن که آن را بغیر از ما کسی نمی خورد و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام علیه السلام به آن افطار کرد و آن درویش آن مروارید را به مال عظیم فروخته و وام خود بداد و حالش بسیار نیکو گشت و از جمله توانگران گردید و چون منافقان بر آن حال مطلع گشتند با هم گفتند: چه عظیم است اختلاف احوال ایشان! اول قادر نبود بر اصلاح حال درویش و آخر او را توانگر گردانید. چون این سخن به امام علیه السلام رسید گفت: نسبت به پیغمبر خدا هم این چنین می گفتند، نشنیده اید که تکذیب او می نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را می گفت: گفتند کسی که از مکه به مدینه به دوازده روز رود چگونه در یک شب به بیت المقدس می رود و باز می آید، کار خدا و اولیای خدا را ندانسته اند.

و ایضا از طاوس یمانی در کتاب «فصول المهمه» (1) نقل نموده که او گفت: در نصف شبی داخل حجر اسماعیل علیه السلام شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلماتی را تکرار می کند، چون گوش دادم این بود که «الهی عبیدک بفنائک، مسکینک بفنائک، فقیرک بفنائک» و بعد از آن هر گونه بلائی و المی و مرضی که مرا پیش می آمد چون نماز می کردم سر به سجده می نهادم و این کلمات را می گفتم مرا خلاصی و فرج روی می داد.

ص: 693

1 - 1). فصول المهمه ص 201 و 202 (به جای «عبیدک»، «عبدک» آمده و همچنین «سائلک بفنائک» نیز دارد؛ کشف الغمه ج 2، ص 292؛ مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 48؛ تاریخ دمشق (ترجمة الامام زین العابدین علیه السلام) ص 43.

و«فناء» در لغت فضاء در خانه است؛ یعنی بنده تو و مسکین تو و درویش تو و محتاج تو بر درگاه تو، منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد و هر که این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر می کند و هر حاجت که دارد بر می آید.

و ایضا در فصول المهمة (1) مسطور است به سند صحیح که چون عبد الملک مروان متصدی امر خلافت شد و نوشت به حجاج که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب، پرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو که آل ابو سفیان بجهت ارتکاب این امر مستأصل شدند و در اندک زمان از ایشان نام و نشان نماند و باید که من بعد به آنچه امر نموده ام قیام نمائی و از قتل ایشان محترز باشی و این راز را پنهان داری و نوشته را در خفیه چنانکه هیچ کس نفهمید به حجاج فرستاد. مقارن آن، حضرت امام علیه السلام بی فاصله به عبد الملک نوشت و فرستاد که مضمونش آن بود که آنچه به حجاج نوشتی حق تعالی به برکت آن عمل بر عمر و دولت تو افزود و چون عبد الملک نوشته آن حضرت را مطالعه نمود دانست که تاریخش با تاریخ نوشته او موافق است بغایت خوش حال و فرحناک شد و با همان غلام یک خروار درهم و کسوت فاخر به خدمت امام علیه السلام ارسال داشت.

و ایضا در همان کتاب (2) از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که فرمود: پدرم مرا وصیت نموده فرمود که با پنج کس صحبت مدار و حرف مزین و رفاقت مکن. گفت:

فدای تو شوم آن پنج کس کدامند؟ فرمود که فاسق و بخیل و دروغگو و احمق و قطع کننده رحم؛ چه فاسق تو را به یک خوردن بلکه کمتر از آن می فروشد. گفتیم:

کمتر از خوردن چه باشد؟ فرمود که به طمع آنکه به او برسد مأکولی و نیابد؛ و بخیل از تو قطع می کند چیزی را که به آن از همه چیز محتاج تر باشی؛ و دروغگو مثل سراب است که دور می سازد از تو نزدیک را؛ و نزدیک می سازد به تو دور را و احمق

ص: 694

1-1. فصول المهمة ص 203 و 204.

2-2. کشف الغمّه ج 2، ص 293.

می خواهد که به تو نفع رساند مضرت می رساند و قاطع رحم را حق تعالی در سه موضع در قرآن لعنت کرده.

و ایضا صاحب کشف الغمّه از طاوس یمانی نقل کرده (1) که گفت: شبی در مکه در زیر ناودان، آن حضرت را دیدم که دعا می کرد و می گریست. چون فارغ شد به خدمتش رفتم گفتم: یا بن رسول الله! ترا سه چیز است که باعث ایمنی است، فرزندى رسول خدا و شفاعت جدّت و رحمت الهی، باعث این همه خوف چیست؟ فرمود: یا طاوس! فرزندى رسول خدا ایمن نمى سازد چه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید که فَلَا أُنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ (2)؛ یعنی در روز قیامت نسبى در میان فرزندان آدم نمى ماند؛ اما شفاعت جدّم ایمن می ساخت اگر نگفته لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ (3)؛ یعنی شفاعت نمى تواند کرد کسی را مگر به رضای حق تعالی و رحمت الهی؛ وقتی موجب این معنی بود که نمى فرمود: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ (4) هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من به محسنان نزدیک است و من ندانم که از محسنانم یا نه چون ایمن توانم بود؟!

و از معجزات آن حضرت یکی آن است که ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب «دلایل» آورده (5) که آن حضرت با جمعی در سفری مشغول بودند به خوردن که آهوئی از دور پیدا شد و صدائی کرد. آن حضرت به او، گفت: بیا و چیزی بخور که در امان مائی! پس آن آهو آمد و به خوردن مشغول شد. در آن اثناء یکی از یاران سنگ ریزه ای بر پشتش زد. آن آهو رمیده دور شد. پس آن حضرت گفت: من او را

ص: 695

-
- 1-1. کشف الغمه ج 2، ص 320.
 - 2-2. سوره مؤمنون، آیه 101.
 - 3-3. سوره انبیاء، آیه 28.
 - 4-4. سوره اعراف، آیه 56.
 - 5-5. کشف الغمه ج 2، ص 321 از «دلایل» نقل کرده است.

امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزعم بعد از این!

و ایضا نقل نموده (1) که بار دیگر سفره انداخته بودند و به غذا خوردن مشغول بودند آهویی نزدیک به آن حضرت آمده لب بجنبانید. امام علیه السلام آهورا گفت: من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه دختر رسول خداست، بیا و هرچه خواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در امان منی. پس آهو آمده با یاران در خوردن موافقت نمود در آن اثناء یکی از حضار مجلس دستی بر پشتش رسانید آهورم کرد. امام این مرد را نیز به همان طریق مخاطب ساخت و ملامت نمود.

و ایضا روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بود که آهویی از صحرا آمد در برابر آن حضرت بایستاد و دست بر زمین می زد و شکوه می نمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه می خواهد؟ فرمود که می گوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته برده است و از آن وقت تا حال شیر نخورده است رخصت بده که من بچه خود را شیر داده باز به او تسلیم نمایم. یکی از اصحاب را شگی در خاطر پیدا شد که آیا این حرف وقوعی داشته باشد یا نه؟ پس امام علیه السلام کس به طلب آن سید فرستاد. چون آمد فرمود که این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته ای التماس دارد که آن را حاضر کنی تا شیرش بدهد و باز به تو تسلیم نماید. آن سید کس فرستاد آهو بچه را آوردند. چون آهو، بچه خود را دید بنیاد دست بر زمین زدن و دم حرکت دادن کرد و بچه را شیر داد. امام علیه السلام به آن سید، گفت: به حق خویشی من بر تو که این بچه آهورا به من ببخش. آن هاشمی آهورا به آن حضرت بخشید و امام علیه السلام به زبان آهوی به آهو حرفی زد و آن آهو نیز صدائی چند کرده راهی شد و بچه اش را همراه برد پرسیدند که چه صدا بود که کرد؟ فرمود که دعای خیر می کرد شما را و شکرها می کرد. (2)

ص: 696

1-1. کشف الغمه ج 2، ص 321.

2-2. کشف الغمه ج 2، ص 321.

و ایضا نقل نموده که شبی امام علیه السلام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که درین آب حیوانی مرده است و به این آب وضو نمی توان کرد. چون چراغ برده تفحص نمودند موشی در آن آب افتاده و مرده بود؛ پس آب از چاه دیگر آوردند. (1)

و در کشف الغمّه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده (2) که روزی در طواف مردی و زنی را دست بر حجر الاسود چسبیده هرچند جهد کردند باز کنند نتوانستند تا آنکه رأیها بر آن قرار گرفت که هر دو دست را ببرند. درین فکر بودند که آن حضرت پیدا شد و چون بر حال ایشان مطلع شد، دست مبارک بر بالای دست ایشان گذاشت به برکت دست امام علیه السلام آن دو کس را دست از حجر الاسود جدا شده توبه و انابه پیش گرفته به راه خود رفتند و کسی سرّ آن را نیافت و در حدیث دیگر آمده که آن مرد ساعد آن زن را برهنه دید دست خود را خواست که به دست او بمالد دست هر دو بهم چسبیده و به فتوای علمای عصر حاکم خواست که دست هر دو را ببرد تا از هم جدا شود، به دعای امام علیه السلام از هم جدا شد.

و ایضا آورده اند که روزی در حضور آن حضرت حرف از ثواب و گناه می گذشت فرمود که «عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنوب لمضرته!» (3)؛ یعنی عجب دارم من از آن کسان که پرهیز از طعام می کنند آنکه مبادا مضرتی به ایشان برساند و پرهیز از گناه نمی کنند که مبادا بدی و جزای آن به ایشان عاید گردد.

و درین باب فرموده که «ایّاک الابهتاج بالذنوب فان الابهتاج به اعظم من رکوبه» (4)؛ یعنی زنهار که مسرور نباشی به گناهی که از تو سرزده چه خوش حالی به گناه

ص: 697

1-1. کشف الغمه ج 2، ص 322؛ دلائل الامامة طبری ص 208.

2-2. کشف الغمه ج 2، ص 323؛ مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 51 این کرامت را برای امام حسین 7 ذکر کرده است.

3-3. کشف الغمه ج 2، ص 319؛ بحار الانوار ج 78، ص 159.

4-4. کشف الغمه ج 2، ص 320؛ بحار ج 78، ص 159.

بدتر از کردن گناه است و گناهکار پشیمان را، امید بخشش است بخلاف مسرور به فعل بد که آن استهزاء است و به کفر اقرب است. و از کلام معجز نظام آن حضرت است که «من رضى بالقليل من الرزق رضى الله عنه بالقليل من العمل» (1)؛ یعنی هر که از حق تعالی راضی باشد به رزق کم و به آن شکر گوید، حق تعالی از او راضی می شود به عمل اندک و جزای بسیارش می دهد.

و ایضا فرموده که «من قنع بما قسم الله له فهو من أغنى الناس» (2)؛ یعنی هر که قانع شود به چیزی که حق تعالی نصیب و قسمت او نموده، او غنی ترین مردمان است. و از آن حضرت مروی است که از رسول الله روایت فرمود که آن حضرت فرموده که «انتظار الفرج عبادة» (3) و مثل این در کتاب «احتجاج» ابن بابویه (4) و در کتاب «قرب الاسناد» پدرش - علی بن الحسین - نیز مسطور است و موجب امیدواری تمام شیعیان اهل بیت است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که در آخر الزمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل من می کشیده باشند ثواب آنها با ثواب جمعی که با من در بدر و احد همراهی کردند برابر است. نقش خاتم آن حضرت «و ما توفیقی الا بالله» بوده و معاصر امام علیه السلام از خلفای بنی امیه، مروان بن الحکم و عبد الملک بن مروان و ولید بن عبد الملک بوده اند و مناقب آن حضرت بسیار است و فضایل او بی شمار و «صحیفه کامله» بر قرب و منزلت او گواه بس است آن کس را که فهم معانی او تواند کرد و به بلاغت او تواند رسید.

ص: 698

-
- 1-1. تحف العقول ص 377؛ الکافی ج 2، ص 138 و کشف الغمّة ج 2، ص 313.
 - 2-2. تحف العقول ص 278؛ کشف الغمّة ج 2، ص 314.
 - 3-3. کشف الغمّة ج 2، ص 313.
 - 4-4. احتمال دارد همان کتاب «اکمال الدین» ابن بابویه باشد و این حدیث با مختصر تفاوت در ج 2، ص 647 «اکمال الدین» آمده است.

ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و آن حضرت نیز هاشمی است که از دو علوی تولد یافته. پدرش علی بن الحسین علیه السلام و مادرش ام عبد الله دختر عمّ پدرش حسین بن علی علیه السلام. تولدش در مدینه در روز سیّم ماه صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت و رحلتش در سال صد و هفده و سن شریفش پنجاه و هشت و یا شصت سال؛ از آن جمله، سه سال با جدّش حسین علیه السلام بوده و با پدرش سی و سه سال و یا سی و پنج سال و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافت آن حضرت بوده کفنش به وصیت پیراهنی بود که پوشیده بود و قبر شریفش در بقیع، سبب فوتش زهری بوده که بفرموده ابراهیم بن ولید به آن حضرت خوراندند. اولاد امجدش به قولی چهار تن بودند: صادق و عبد الله و ابراهیم و عبید الله و بعضی به جای عبد الله، امّ السّلمة گفته اند.

و به روایتی شش نفر بوده و به اعتقاد بعضی خصوصاً شیخ مفید رحمه الله اولاد آن حضرت هفت تن بوده اند (1): ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و عبد الله و ابراهیم و عبید الله و علی و زینب و هر دو نفر از ایشان از یک مادر متولد شده اند.

رنگ و روی مبارکش گندم گون قامت عزیزش معتدل. شاعر و مدّاحش کمیت و سیّد حمیری. نقش خاتمش «ربّ لا تذرني فردا».

و به روایتی که ثعلبی در تفسیرش آورده و جمعی دیگر از اهل سیر نقل کرده اند «ظنی بالله حسن و بالنبی المؤمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن» (2)

ص: 699

1-1). ارشاد شیخ مفید ج 2، ص 176.

2-2). کشف الغمّه ج 2، ص 331 از «تفسیر ثعلبی» نقل کرده است.

دربانش جابر جعفی. معاصرینش از بنی امیه: ولید و یزید و ابراهیم. و مناقبش بسیار است و معجزاتش بی شمار و شهرتش به باقر از القاب دیگر بیشتر از جهت کثرت علم؛ چه از جابر بن عبد الله مروی است و مشهور و در کتب مؤلف و مخالف مسطور است که رسول خدا فرمود: «یا جابر! یوشک ان تلحق بولد من ولد الحسین؛ اسمہ اسمی یهب الله له النور و الحکمة فاذا رأیته فأقرأه منی السلام» (1)؛ یعنی ای جابر! امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که نام او محمد باشد و از اولاد حسین باشد دریابی که حق تعالی به او، نور حکمت خود کرامت کرده باشد؛ چون او را ببینی از من سلام برسان. و در حدیث دیگر به این طریق وارد شده که «یا جابر! یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من ولد الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیتہ فأقرئه منی السلام» (2)؛ یعنی ای جابر! امید هست که تو زنده بمانی تا ملاقات نمائی سلام من به وی برسان. و در حدیث دیگر گفته: «یا جابر! العَلَّک تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فأقرئه منی السلام» (3).

و در کشف الغمّه مسطور است (4) که جابر پیر شده بود که امام زین العابدین با امام محمد باقر به دیدن او رفتند و چون فهمید که امام محمد باقر است گفت: «یا محمد! محمد رسول الله یقرک السلام» از او پرسیدند که چگونه بود؟ گفت: روزی که امام حسین در کنار آن حضرت بود چون مرا دید گفت: «یا جابر! بولد لا بنی الحسین ابن یقال له علی، اذا کان یوم القیامة نادى مناد ليقم سیّد العابدین، فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد، یا جابر! ان رأیتہ فأقرئه منی السلام و اعلم انّ

ص: 700

-
- 1- 1. تاریخ دمشق (ترجمه الامام محمد الباقر علیه السلام) ص 136-139؛ کشف الغمه ج 2، ص 336؛ مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 197.
 - 2- 2. مأخذ پیشین.
 - 3- 3. مأخذ پیشین.
 - 4- 4. کشف الغمه ج 2، ص 331.

بقائک بعد رؤیته یسیر»؛ یعنی ای جابر! از پسر حنین علیه السلام متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت و چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید و بهتر عبادت کنندگان و علی بن الحنین علیه السلام برخواید خاست و بدان که او را پسری خواهد بود محمد نام، اگر تو او را ببینی ای جابر سلام مرا به او برسان و بدان که بعد از دیدن آن حضرت و رسیدن به خدمت او به اندک وقتی از دنیا بیرون خواهی رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام به اندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود.

و خواجه نصیر در رساله «اوصاف الاشراف» (1) آورده که چون جابر به خدمت امام علیه السلام مشرف شد فرمود که چه حال داری یا جابر؟ و جابر چون به ضعف پیری مبتلا شده بود گفت: حالی دارم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن ترجیح می‌دهم. پس امام علیه السلام در مقام تنبیه او شده فرمود که ما را حال نه بر این نحو است. اگر حق تعالی پیری دهد جوانی دهد جوانی و اگر بیماری دهد بیماری و اگر شفا دهد شفا و اگر حیات بخشد حیات و اگر موت دهد موت، آن را ترجیح می‌دهیم. چه جابر در «مقام صبر» بود و آن حضرت در «مقام رضا» که بالاترین همه مراتب است.

پس جابر دست مبارک آن حضرت را بوسید و اراده پابوس نیز نموده آن حضرت مانع شد. جابر گفت: «صدق رسول الله فانه قال انک ستدرک ولدا من اولادی اسمہ اسمی یبقر العلوم بقرا»؛ یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که زود باشد که تو دریایی فرزندی از فرزندان مرا که نام او، نام من باشد و مسائل علمی را می‌شکافته باشد و به غور آن می‌رسیده باشد. و از آن جهت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله این طور احادیث در شأن امام خامس علیه السلام فرموده بود، آن حضرت را باقر علوم الاولین و آخرین می‌گفتند.

ص: 701

و مشهور است (1) که عبد الملک مروان به حاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست و آن حضرت امام جعفر علیه السلام را نیز که در آن وقت طفل بود با خود برداشته متوجه شام شدند و در راه به مدین شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که متوجه دیرند و به زیارت راهبی می روند که سالی یک بار بیرون می آید و مسائل مشکله خود را از او می پرسند. امام علیه السلام با قوم موافقت و مراقبت نمود و در آن دیر جمعی را دید جامه های پشمینه درشت پوشیده و پیری بر بلندی نشسته و موی ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آن حضرت افتاد گفت:

آیا آشنائی یا بیگانه؟ امام علیه السلام فرمود که از شما نیستم. گفت: از امت مرحومه ای؟ گفت: بلی. گفت: از علمای ایشانی یا از جهال ایشان؟ فرمود که از جاهلان ایشان نیستم. گفت: من از تو چیزی پرسم یا تو می پرسی از من؟ فرمود که اختیار تراست.

گفت: پس من می پرسم. فرمود که هرچه خواهی پرس! گفت: میان ما و شما اتفاق است که در بهشت درختی است که آن را طوبی گویند و ما گوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و به اعتقاد شما اصل آن در خانه محمد است و در هیچ خانه بقعه ای نیست که از آن درخت شاخه ای در آن نباشد، اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست؟

امام علیه السلام گفت: نظیر آن در دنیا آفتاب است که چون وقت پیشین شد در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد. راهب گفت: راست گفتی، مسأله دیگر پرسم.

فرمود: بپرس. گفت: شما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت هرچند از طعام آنجا خورند کم نمی شود در دنیا مثل آن چه چیز است؟ فرمود: مثل آن کتابهای الهی است که هرچند از آن فرا می گیرند کم نمی شود و هرچند در تفسیر و تأویل ظاهر و باطنش سخن می گویند و از حقایق و دقایق آن بیان می نمایند و همچنان بر حال خود است. راهب و هر که حاضر بودند تحسین ها نمودند.

ص: 702

باز پرسید که ما و شما می گوئیم که اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خواهند خورد و ایشان را بول و غایط نخواهد بود، مثال آن در دنیا چیست؟

امام فرمود: نظیر آن در دنیا چنین است، یعنی طفلی که در شکم مادر است هرچه مادر می خورد طفل را از آن نصیبی هست و او را بول و غایط نباشد. گفت:

راست گفتی، اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا؟ فرمود که نه از این و نه از آن، بلکه کلید بهشت زبان مؤمنان است که به توحید الهی گویا گردد و به ذکر او در حرکت آید و در بهشت از آن باز شود. راهب گفت: راست گفتی، مسأله ای پرسم که در جواب آن درمانی؟ امام علیه السلام فرمود که اگر جواب به صواب بشنوی به دین ما، در آئی؟ گفت: آری! پس بر آن عهد کردند. راهب گفت: خبر ده مرا که آن دو برادر که در یک شب از مادر متولد شدند و در یک روز به جوار رحمت الهی رفتند یکی را دویست سال عمر بود و یکی را صد سال، کدام بودند؟ فرمود که آن دو برادر عزیز و عزیز بودند پسران «شرحیا» که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عزیز را به رتبه نبوت گرامی داشت و بعد از پنجاه سال که با هم به سر بردند، روزی عزیز به دهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک گشته بودند و در آنجا باغی بود که انگور و انجیرش رسیده بود در سایه درختی به استراحت مشغول شده و پاره ای از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره ای از آن میوه در سبیدی کرده و آن شیره را در کوزه ای یا خیکی که با خود داشت کرده به خواب رفت و چون عزیز را عادت بود که اکثر اوقات در مسائل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر می کرد در این وقت به فکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان افتاده بود.

حق تعالی روح او را قبض فرمود و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشته، گوشت انبیا و اوصیا را خدا بر جانوران حرام ساخته است و طعام و شرایش را چنانکه بوده تازه نگاه داشت و مرکبش را هلاک ساخت.

و بعد از آن به چندین سال به اتمام یکی از پادشاهان، آن ده آباد گردیده بعد

از صد سال که عزیر خوابیده بود روح به قالبش آمده، فرشته ای را امر شد که از او سؤال کن **كَمْ لَيْثٌ (1)**؛ یعنی چه قدر وقت خوابیده ای و چه مقدار در این مقام درنگ کرده ای؟ عزیر اول پنداشت که آفتاب غروب کرده چون نگاه کرد آفتاب را دید گفت: **لَيْثٌ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ (2)**؛ یعنی روزی یا پاره ای از روزی خوابیده ام. فرشته به او، گفت: **بَلْ لَيْثٌ مِائَةَ عَامٍ** تا آخر آیه؛ یعنی بلکه صد سال خوابیده ای و اگر باور نداری به جانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر کن و چون به حکم الهی استخوانهای مرکب به هم متصل شد و رگ و پی بهم رسانید و حمارش زنده شده گفت: **أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (3)**؛ یعنی دانستم که حق تعالی بر همه چیزها قادر است بر چارپای خود نشسته به وطن مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد هر دو در یک روز به رحمت الهی واصل شدند. **(4)** چون سخن امام علیه السلام به اینجا رسید شیخ افتاده بی هوش شد و امام علیه السلام به منزل خود آمد.

و بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما تو را می خواهد. امام علیه السلام فرمود که مرا به شیخ شما حاجتی نیست هرگاه خواهد بگو به نزد ما آید. پس بازگردیده شیخ را به خدمت امام علیه السلام آوردند و شیخ از آن حضرت پرسید: محمد تویی؟ فرمود که دخترزاده اویم. نام مادرت چه بود؟ فرمود: فاطمه. گفت: پدرت را چه نام بود؟ فرمود: علی. گفت: تو پسر ایشانی؟ فرمود: پسر پسر ایشانم. گفت: پسر شبیر یا پسر شبیری؟ فرمود که پسر شبیرم. گفت: گواهی می دهم که خدا یکی است و جز او خدائی نیست و جدّ تو محمد رسول خداست و تو وصی اوئی و همراهانش نیز

ص: 704

1- (1). سوره بقره، آیه 259.

2- (2). سوره بقره، آیه 259.

3- (3). سوره بقره، آیه 259.

4- (4). یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص 381).

و در همان دیر به قولی دیگر مسلمان شدند و هر که در آن دیر بود مسلمان شد.

و بعد از آن امام علیه السلام به دمشق رفته چون به در خانه عبد الملک رسید آن ملعون از تخت به زیر آمده استقبال آن حضرت نموده تعظیم و تکریم امام به جای آورده و مسأله ای چند که بر او مشکل شده بود پرسید و بعد از همه گفت:

مرا مسأله ای مشکل شده و علما آن را نمی دانند مرا خبر ده که چون امتی امام خود را که طاعت او بر ایشان فرض بوده بکشند چه عبرت خدای عزّ و جلّ بر ایشان نماید؟ امام علیه السلام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی بر ندارند مگر در زیر آن خون تازه ببینند! عبد الملک گفت: راست فرمودی که چون علی بن ابی طالب را بکشتند بر در سرای پدر سنگی عظیم بود بفرمود که آن را بجهت امری از جای بردارند، چون برداشتند در زیر آن خون تازه دیدم که می جوشید!

و مرا نیز در باغی حوضی بود بزرگ و در کنار آن حوض سنگهای سفید بود در روز قتل حسین بن علی علیهما السلام دیدم که از آن سنگها خون می جوشید و بعد از آن یک هفته آن حضرت در دمشق بود عبد الملک به آن جناب گفت که نزد ما مقام می کنی تا ترا عزت و احترام عزیزی بود یا به مدینه مراجعت می نمائی و تو حال خود و طرز و طریق خود را بهتر می دانی؟ امام علیه السلام فرمود که به جدّ خود نزدیک بودن بهتر است. مرا پس رخصت داد و امامین همامین به مدینه مراجعت فرمودند لیکن دشمنی جبلی و بدذاتی طبیعی میراثی بر آتش داشت که پیش از روانه شدن ایشان کس روانه نمود که ده به ده و منزل به منزل حاکم و عامل او را خبر دهند که حکم کنند که کسی خوردنی و آشامیدنی به ایشان ندهند و نفروشدند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند.

و چون به همان دیر رسیدند آن شیخ و اصحابش از آمدن امام علیه السلام خبر یافتند

با آنکه ایشان را نیز سفارش کرده بودند و اهل آن دیر در به روی غیر بسته بودند شیخ با اصحابش بیرون آمدند امام علیه السلام را در آن دیر فرود آوردند و ضیافتی نیک نموده از اطعمه و اشربه بسیاری پیش آوردند و عذرهای خواستند و چون والی شنید شیخ را گرفت و در بند و زنجیر کشیده روانه دمشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه نموده ای. امام جعفر صادق علیه السلام آزرده و غمناک شده گفت: این شیخ را از دوستی ما آیا چه بر سر خواهد آمد؟ امام محمد باقر علیه السلام به فرزند دلبند خطاب نموده فرمود که دلگیر مشو که شیخ در دو منزلی این راه به رحمت خدا خواهد رفت و از عبد الملک به اورنجی نخواهد رسید و امامان به مشقت تمام به مدینه رسیدند.

و از آیات و معجزات آن حضرت یکی آنکه ثقات روایت کرده اند (1) از جابر بن یزید که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین چیست که به حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام نمودند که حق تعالی در قرآن عزیز ذکر آن فرموده که وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ (2) پس دیدم که دست مبارک خود به جانب آسمان برداشت و به من گفت که نظر کن تا چه می بینی. من نوری دیدم که از دست آن حضرت به آسمان متصل شده بود چنانکه چشمها خیره می شد! پس گفت: ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید و دست مرا گرفته به درون خانه برد و جامه خود را بدل نموده فرمود: چشم بر هم نه و بعد از لحظه ای گفت:

می دانی که در چه مکانی؟ گفتم: نه! فرمود: در آن ظلمتی که ذو القرنین را گذار افتاده بود! گفتم: رخصت می دهی که چشم از هم باز کنم؟ فرمود که باز کن که هیچ نخواهی دید. چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم را نمی دیدم.

پس اندکی برفت گفت: می دانی که در کجائی؟ گفتم: نه. فرمود: بر سر آن چشمه که خضر علیه السلام از آن آب زندگانی خورده بود، قرار داری و همچنین از عالمی به

ص: 706

1-1. مناقب ابن شهر آشوب 194/4.

2-2. سوره انعام، آیه 75.

عالم دیگر مرا می برد تا به پنج عالم رسیدیم. فرمود که ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم دید چنین است که تو دیدی دوازده عالم است و هر امامی که از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قائم آل محمد را وقت ظهور آید. پس با من گفت: چشم بر هم نه و بعد از لحظه ای فرمود که چشم بگشا. چون چشم گشودم خود را در خانه آن حضرت دیدم. پس جامه اولین را بپوشید و به مجلس اول آمد چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده بودیم!

و ایضا ابو جعفر قمی از ابو بصیر روایت نموده (1) که گفت: به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدائید؟ فرمود: بلی. گفتم: رسول خدا وارث انبیا بود؟ فرمود: بلی. گفتم: پس شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا گردانید؟ فرمود: بلی، به نزدیک من آی. چون به نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ نمی دیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه هر که در آن خانه بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گوئی هرگز نابینائی را به چشم ندیده بودم، پس فرمود: یا ابا محمد! دوست می داری که همچنین باشی و در روز قیامت تو را باشد هر چه دیگر مردمان را باشد از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بی حساب به بهشت روی؟ گفتم: یا بن رسول الله! طاقت حساب و کتاب ندارم و به این شق راضی ترم. پس دست بر چشم من مالید چنان شدم که بودم.

و ایضا «فصول المهمه» (2) از جعفر بن محمد علیهما السلام روایت نموده که فرمود:

پدرم علیه السلام در مجلسی که اکثر اهل مدینه در آنجا حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی درین سال با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه خواهد آمد و سه روز قتل و غارت در این شهر خواهد کرد و این البته وارد خواهد شد. و آن جمع با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در همان نزدیکی نافع بن ازرق

ص: 707

1- (1). مناقب ابن شهر آشوب 184/4؛ کشف الغمه 354/2.

2- (2). فصول المهمه ص 218؛ کشف الغمه 358/2.

با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمد و سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و آن گروه مال بسیار به غارت بردند و بعد از آن اهل مدینه می گفتند که امام محمد باقر علیه السلام گفت ما نشنیدیم ایشان اهل بیت نبوتند بعد از این سخن او را رد نباید کرد.

و ایضا در همان کتاب «دلایل» (1) حمیری از زید بن حازم روایت نموده که گفت با ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام بودم که زید بن علی یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او غایب شد امام فرمود که عن قریب در کوفه خروج می کند و خود را و جمعی کثیر را به کشتن می دهد و بسی بر نیامد که قضیه زید روی نمود و همین قضیه را حسین بن راشد نقل نموده به این طریق که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام حکایت زید مذکور شد فرمود: خدا بر او رحمت کناد پدرم به او گفت که خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین خروج کند کشته می شود و من بر تو می ترسم که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه، او نشنید و به همان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه روی نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر حضرت صاحب الامر علیه السلام مذکور خواهد شد.

و ایضا در «فصول المهمه» (2) از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود: پدرم در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود به چیزی چند. گفتم: ای پدر بزرگوار، من در شما اثر موت نمی بینم و امروز از همه روز بهترید الحمد لله. فرمود:

ای فرزند، نشنیده ای که جدّت علی بن الحسین مرا طلبید و فرمود که در آمدن تعجیل کن و بعد از لمحّه ای به جوار رحمت الهی واصل شد.

و ایضا در کشف الغمّه (3) مذکور است که عباد بن کثیر بصری گفت که رفتم به

ص: 708

1-1. فصول المهمه ص 218.

2-2. فصول المهمه ص 220.

3-3. کشف الغمه ج 2، ص 353.

خدمت امام محمد باقر علیه السلام و سؤال کردم که حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست؟ به جواب من ملتفت نشد تا آنکه من سؤال را مکرر کردم در نوبت سیم در جواب فرمود که حق مؤمن بر حق تعالی آن است که اگر به آن نخله بگوید که به سوی من بیا، بیاید و اشاره به درخت خرمائی نموده که در آن برابر بود. عباد گوید: به خدا قسم که دیدم آن درخت راهی شد و به طرف ما می آمد و چون آن حضرت دید که آن نخله روانه خدمت است و نزدیک شد اشاره به او کرده فرمود که بر جای خود قرار گیر که من نقل می کردم و مثل می زدم، ترا نطلبیده بودم. پس آن درخت به جای خود رفته به حال اول قرار گرفت.

و ایضا در کتاب «خرایج» مسطور است (1) که جمعی به دیدن امام علیه السلام می رفتند و چون به دهلیز خانه رسیدند شنیدند که شخصی به عبارت عبرانی چیزی می خواند و می گرید به آواز حزین به نحوی که آن جمع نیز به گریه در آمدند. چون رخصت دخول حاصل کردند بغیر از آن حضرت کسی را ندیدند پرسیدند که یا بن رسول الله! عبارت عبرانی شنیدیم و بغیر از شما کسی درین منزل نیست؟ فرمودند: بلی! مناجات الیاس پیغمبر به یادم آمد ساعتی حق تعالی را به آن مناجات یاد نمودم و مرا به گریه در آورده بود.

و ایضا در «فصول المهمه» و «کشف الغمه» و «خرایج» (2) مذکور است و از عاصم بن حمزه مروی است که گفت در خدمت امام علیه السلام بودم و با سلیمان بن خالد به جانی می رفتیم، دو شخص به او دوچار شدند فرمود که این هر دو دزدند، به غلامان امر فرمود که هر دو را نگاه داشتند و به سلیمان، گفت: برین کوه برآی در آنجا غاری است و در آن غار دو کیسه زر سر به مهر است آن را نزد من بیا. سلیمان رفت و آن دو کیسه را آورد و چون به مدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت.

ص: 709

1-1. کتاب الخرائج ج 1، ص 286.

2-2. کشف الغمه ج 2، ص 144؛ الخرائج ج 1، ص 276.

پس آن حضرت به حاکم فرمود دست از این مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسه دوم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و دزدان را دست بریدند. یکی از ایشان گفت: الحمد لله که دست من در خدمت پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بریده شد و این ماجرا به قیامت نیفتاد و توبه نمود.

حضرت امام علیه السلام به او فرمود که تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از توبه بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال به رحمت خدا رفت و روز سیم صاحب کیسه دیگر آمد و حاکم او را به خدمت امام علیه السلام فرستاد و او کیسه خود را سر به مهر دید آن حضرت به او گفت: می خواهی تو را خبر دهم که در این کیسه چیست؟ گفت:

خبر دهید. فرمود که دو هزار دینار در اینجاست از تو هزار دینار است و از دیگری هزار دینار و نام او محمد بن عبد الرحمن است و آن مرد خیر است و بسیار صدقه و بسیار نماز است و همین ساعت از پی تو می رسد. آن مرد نصرانی بود چون این معجزات از آن حضرت بدید گفت: ایمان آوردم به آن خدائی که بغیر از او خدائی نیست و گواهی می دهم که محمد بن عبد الله رسول اوست و تو امام واجب الاطاعه ای و فرمانبرداری تو بر مردمان واجب است و لازم. مسلمان شد و کیسه خود را برداشته روانه منزل خود گشت.

و ایضا در آن سه کتاب مسطور است (1) که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول خدا در خدمت امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم که داود بن سلیمان به دیدن آن حضرت آمد و هنوز ملک با بنی امیه بود آن حضرت به داود، گفت: چه مانع است که دوانقی به دیدن ما نیامد؟ گفت: عسرت و پریشانی و دلگیری. امام علیه السلام فرمود که نزدیک شده است که او را پادشاهی مشرق و مغرب نصیب شود با عمر دراز و آن قدر از اموال او را جمع شود که پیش از او احدی را نشده باشد.

پس داود برخاسته رفت و خبر به دوانقی داد. او به تعجیل آمده و عذر

ص: 710

خواست که من بجهت تعظیم و اجلال تو در خدمت تو مقصّر م و حد خود نمی دانم که در خدمت شما بنشینم و این خبر را که داود داده و از شما نقل می کند می خواهم که از شما بشنوم. پس آن حضرت فرمود که چنان است که شنیده ای. گفت: ما را ملک و حکومت می رسد با وجود شما؟ فرمود: بلی. گفت: بعد از من به فرزندان من خواهد رسید؟ فرمود: بلی با ملک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی کنند! گفت: مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما؟ فرمود: از شما. دوانقی تعجبها نموده خوش حال شد و اندک مدتی بیش برنیامد که دولت از بنی امیه برگشت و به ایشان قرار گرفت و سبب و واسطه آن عن قریب ان شاء الله درین کتاب مذکور خواهد شد.

و ایضا مشهور است (1) که مفصّل بن عمر گفت که در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودم که در میان مکه و مدینه به قافله ای رسیدیم و در آن میان مردی بود که درازگوشش مرده بود و متاعش بر زمین مانده می گریست و چون نظرش بر آن حضرت افتاد به جزع در آمده گفت: یا بن رسول الله! نه باربرداری دارم و نه قوت رفتاری و می ترسم که رفیقان بروند و من درین صحرا تنها بمانم. آن حضرت دست به دعا برداشته لب مبارک بجنبانید فی الحال درازگوشش زنده شده آن مرد خوش حال شده از آن سرگردانی خلاص شد.

و ایضا مروی است (2) که جوانی از اهل شام هر روز به خدمت آن حضرت آمدی و بسیار نشستی و گفتمی مرا محبت و دوستی شما به اینجا می آورد. بعد از آن چند روزی نیامد، پس روزی کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود و امروز وفات کرد و وصیت نموده که شما بر وی نماز کنید. امام علیه السلام فرمود که چون او را بشویند و بر سریرش گذارند مرا خبر دهید. پس چون خبر آوردند آن حضرت

ص: 711

1-1. مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 184.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 186.

برخاسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و ردای رسول خدا را به دوش افکند و روانه شد و ما، در خدمتش رفتیم تا به مکانی که آن جوان را بر سریر خوابانیده بودند رسیدیم.

پس امام علیه السلام فرمود: یا فلان بن فلان! آن جوان گفت: لبیک یا بن رسول الله! و بنشست و شربت سویق طلبید آن حضرت جرعه ای از آنچه خواسته بود به او داده پرسید که احوال خود بگو. گفت: در آن شک ندارم که روح مرا قبض کرده بودند و از جمله موتی شدم و الحال آوازی شنیدم که از آن خوش تر آوازی هرگز به گوش من نرسیده بود هاتقی گفت روح این جوان را به تن وی بدمید که محمد بن علی او را از ما، درخواست کرده؛ و بعد از آن مدتها در دنیا زیست نمود.

و ایضا از عبد الرحمن بن کثیر مروی است (1) که در راه مدینه در منزلی در پای درخت خشکی منزل کردیم دیدیم که آن حضرت لب مبارک جنبانید مقارن آن حال خرمای بسیار در آن درخت بهم رسیده سرخ و زرد از آن درخت می ریخت و ما از آن می خوردیم.

و ایضا در کشف الغمّه (2) و دیگر کتب مناقب و سیر مسطور و مروی است که محمد بن مسلم از ابی عیینه روایت نموده که گفت: در خدمت ابو جعفر علیه السلام بودم که مردی آمد و گفت: یا بن رسول الله! من از اهل شامم و همیشه تولّای من به شما اهل بیت بوده و پدرم - که خدا بر او رحمت نکند - تولّای من بنی امیه می کرد و از دوستان ایشان بود و مرا به سبب دوستی شما دشمن می داشت و بغیر از من فرزند نداشت و مالش را از من پنهان نمود و بعد از او هرچه تفحص نمودم اثری از آن مال نیافتم و می دانم که در موضعی چنانچه من ندانم دفن نموده.

پس آن حضرت فرمود: می خواهی که پدرت را به تو نشان دهم که خود او را ببینی و از او بشنوی؟ آن مرد گفت: می خواهم که او را ببینم که هم نشان مال بیابم و

ص: 712

1-1. مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 188.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 193 و 194.

هم اثر دوستی بنی امیه را به او بنمایم. امام علیه السلام ورق سفیدی برداشته بر او چیزی نوشت و به انگشتر خود مهر نموده گفت: امشب به گورستان بقیع شو و «دزجان» را ندا کن، مردی به نزد تو خواهد آمد این نامه را به او بده. پس روز دیگر به خدمت امام علیه السلام رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا آن مرد چه دیده باشد، بعد از رفتن من، به لمحّه ای آن شخص دستوری خواست و چون در آمد گفت: خدا دانایتر است که علم خود را به نزد که گذارد، دیشب نامه را بردم و چون به میان بقیع رسیدم و «دزجان» را آواز دادم مردی با دستاری سفید که بر سر داشت پیدا شده گفت: چه حاجت داری؟ نامه را به وی دادم گفت: مرحبا به رسول حجت حق تعالی و چون نامه را خواند گفت: دوست می داری که پدرت را ببینی؟ گفتم: بلی. گفت: همین جا باش و او رفته بعد از لمحّه ای مرد سیاهی را که رسن سیاه در گردن داشت و زبان از دهنش بیرون آمده بود و پیراهن سیاهی پوشیده همراه آورده و گفت: این است پدر تو که زبانه آتش و دود جهنم رنگ و روی او را گردانیده. گفتم ای پدر! این چه حالت است؟! گفت: دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول خدا که امروز از آن پشیمانم مرا به این حال انداخته، خوشا حال تو که بینا بودی و رستگار گشتی و از عذاب رستی برو به فلان موضع و زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار دفن کرده ام پنجاه هزار دینار از آن به محمد بن علی ده و باقی را خود ضبط کن که حق تست.

اکنون رخصت می خواهم که آن مال را بیاورم. پس برفت. بعد از چندی از امام علیه السلام شنیدم که فرمود: آن زر را آورده بعضی در وجه قرض و به بعضی از آن زمینی خریدم و آن شخص را از پشیمانی که از تقصیر در دوستی ما داشت نفع کلی رسید و از آن نفع که به ما رسانید نفع کلی یافت.

و ایضا در کشف الغمّه (1) از فیض مطر روایت نموده اند که او گفت: به خدمت آن حضرت رفتم که از او سؤال نمایم که آیا در محملی نشسته باشی و بر شتر سوار

ص: 713

باشی نماز شب توان کرد یا نه؟ پس چون مرا دید فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که بر راحله سوار بود نماز می کرد پس هر که باشد در آن حالت به هر طرف که رو داشته باشد نماز می تواند کرد.

و ایضا در همان کتاب (1) از عبد الله بن عطای مکی نقل نموده که گفت: به آن حضرت مشتاق شدم و رو به مدینه نهادم و در شبی که داخل مدینه می شدم هوا سرد بود و باران می بارید من تر شده و سرما خورده به در خانه آن حضرت رسیدم در نصف شب با خود گفتم در این شب تصدیع دادن بی ادبی است و در این امر متردد بودم که در دهلیز بخوابم تا روز شود و یا آنکه در را بکوبم، با خود درین فکر بودم که آواز آن حضرت را شنیدم که به کنیزی می فرمود که در خانه بر عبد الله بن عطا بگشا که تر شده و سرما خورده است. پس کنیز در گشوده به خدمت آن حضرت مشرف شدم.

علمای سیر و تواریخ و روایات احادیث نص بسیار روایت کرده اند در امامت آن حضرت از پدرش علیه السلام و مناقب بی شمار در شأن او-صلوات الله علیه-نقل کرده اند.

از آن جمله در کشف الغمّه (2) از عطای مکی روایت نموده که گفت: ندیدم که علما را نزدیک هیچ کس به آن طریق که نزد ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام می دیدم چه هر عالمی و صاحب فضلی و دانشمندی را در خدمت آن حضرت چنان می دیدم که طفل را نزد معلمش ببینند. و جابر بن یزید جعفی گفته است که علما چون از آن حضرت حدیثی روایت می کردند می گفتند وصی اوصیا چنین فرموده است و یا وارث علم انبیاء چنین فرموده.

مروی است که شخصی گفت احادیث محمد بن علی الباقر علیه السلام همه مرسل است نه مسند (3)؛ چون آن حضرت این را شنید فرمود که هر حدیثی که من از برای

ص: 714

1-1. مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 188.

2-2. کشف الغمه ج 2، ص 329 و 336.

3-3. کشف الغمه ج 2، ص 340 با مختصر تفاوت.

شما می گویم سندش نیست مگر آنکه پدرم از پدرش و او از جدّم امیر المؤمنین علیه السّلام و او از رسول خدا و او از جبرئیل و او از الله تعالی -جلّ شأنه- روایت نموده و سند بغیر از این ندارم. پس در هر حدیث ذکر سند در کار نیست و در وصیتی که حضرت امیر المؤمنین به محمد بن حنفیه کرده است نام آن حضرت مذکور است و نام نهادن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به باقر علوم دین در کتب معتبر مزبور و در لوحی که جبرئیل علیه السّلام از بهشت بجهت رسول خدا آورده بود و نام ائمه معصومین علیهم السّلام در آنجا به تفصیل مذکور شده نام آن حضرت به این عبارت مسطور است که «محمد بن علی امام بعد ائیه»؛ یعنی امام پنجم محمد بن علی است که بعد از پدرش امام است.

و ایضا در کشف الغمّه (1) و دیگر کتب مناقب مذکور است و در احادیث و سیر و تواریخ مسطور است که حق تعالی -جلّ ذکره- به رسول خود کاغذی مهر کرده شده فرستاد و در آنجا دوازده مهر بود. جبرئیل امین رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر فرموده که این کاغذ را به علی علیه السّلام داده امر کنی او را که بگشاید مهر اولین را و عمل نماید به آنچه در آن نوشته است و امیر المؤمنین مأمور است که در حین وفات آن را به فرزندش حسن علیه السّلام دهد و او را امر نماید که خاتم دوم را بگشاید و عمل نماید به آنچه در تحت نام او نوشته است و او نیز در وقت رحلت به برادرش حسین علیه السّلام دهد و او را به مثل آنچه مذکور شد امر نماید و آن حضرت به علی بن الحسین علیه السّلام و او به محمد بن علی علیه السّلام و همچنین تا امام دوازدهم و هر یک مأمورند که در نوبت خود در تحت مهر خود نظر کنند و به هر چه از جانب الله به آن مأمور شده اند عمل می نموده باشد.

و از جمله مواعظ و نصایح آن حضرت است چنانچه در «فصول المهمّه» مذکور

ص: 715

و در کشف الغمّه مسطور است (1) که فرموده: «ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج و ما من شيء احب الى الله من أن يسئل و لا يدفع القضاء الا الدعاء و انّ اسرع الخير ثوابا البرّ و انّ اسرع الشر عقوبة البغي و كفى بالمرء عيبا ان يبصر من الناس ما يعمى عنه من نفسه و أن يأمر الناس بما لم يفعل و أن ينهى الناس عما لا يستطيع التحول عنه و أن يؤذى جليسه بما لا ينفعه» (2)؛ یعنی هیچ عبادتی را زیادتیی نیست بر آنکه کسی شکم و فرج خود را از حرام نگه دارد و هیچ چیزی را حق تعالی آن قدر دوست ندارد که بنده ای از او سؤال کند و دفع نمی کند قضا را مگر دعاء و ثواب هیچ خوبی به ثواب احسان و نیکوئی نمی رسد و عقوبت هیچ بدی به عقوبت گمراهی نمی رسد و هیچ عیبی به آن نمی رسد که شخصی به عیب دیگران بینا باشد و به عیب خود نابینا و به نقصانی که به او منسوب است دیگران را منسوب سازد و امر کند مردم را به چیزی که خود نکرده باشد و نهی نماید دیگران را از چیزی که خود از آن نمی تواند گذشت و ایذا و اهانت رساند به همنشین خود به چیزی که نفعی به او نرساند.

آورده اند که روزی در حضور آن حضرت جمعی دعوای صداقت و دوستی با هم داشتند آن حضرت فرمود که پس شما دوست و برادر و صديق يكدیگر نیستید و خادم آن حضرت که سلمی نام داشت روایت کرده که در مدت عمر خود ندیدم که کسی به دیدن آن حضرت بیاید و بی آنکه از او نفعی بیابد برگردد و البته تا در خانه او چیزی نمی خورد رخصت رفتن نمی یافت و احسانی که می فرمود و جایزه ای که به کسی می داد از پانصد درهم و سیصد درهم بود تا هزار درهم و یا از پانصد دینار و سیصد دینار تا هزار دینار و می فرمود که «ما حسنة الدنيا الا صلة الاخوان و المعارف» (3)؛ یعنی نیکی دنیا نمی باشد الا نیکی رسانیدن به دوستان و مهربانی

ص: 716

1-1. فصول المهمه ص 212؛ کشف الغمه ج 2، ص 360.

2-2. فصول المهمه ص 212؛ کشف الغمه ج 2، ص 360.

3-3. کشف الغمه ج 2، ص 330.

و ایضا یکی از آشنایان اسود بن کثیر نام در خدمت آن حضرت علیه السّلام شکوه کرده از پریشانی و نامهربانی برادران، آن حضرت فرمود که «بئس الاخ، اخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا» (1)؛ یعنی بد برادری است آن برادر که در وقت غنا و مالداری تورعایت تو می کرده باشد و دوستی می نموده باشد و در وقت پریشانی از تو ببرد و دوری نماید. از کلام معجز نظام آن حضرت است که «اعرف المودّة لک فی قلب اخیک بماله فی قلبک» (2)؛ یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود به آن دوستی که از او در دل تو هست.

و ایضا فرمود که نمی دانم هیچ دو چیز را که با هم بهتر باشند از علم و حلم و دانش با بردباری.

و ایضا آن حضرت می فرمود که «بلیّة النّاس علینا عظیمة ان دعوناهم لم یستجیبوا لنا و ان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا» (3)؛ یعنی آزار و آزمایش مردمان بر ما امری است مشکل اگر ایشان را به راه راست می خوانیم و دلالت می کنیم اجابت نمی کنند و به راه نمی آیند و اگر وامی گذاریم ایشان را به حال خود، هدایت نمی یابند و بغیر از ما راهنمایی ندارند و در ضلالت و گمراهی ابدی می مانند.

و از برادران آن حضرت عبد الله بن علی متولّی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده و او مردی فاضل و فقیه و محدّث و صاحب تقوی و ورع بوده.

و عمر بن علی بن الحسین متولّی صدقات امیر المؤمنین بود و با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشان بود، از او منقول است (4) که می گفت: «المفرط فی

ص: 717

1-1. کشف الغمّه ج 2، ص 331.

2-2. کشف الغمّه ج 2، ص 331.

3-3. کشف الغمّه ج 2، ص 340.

4-4. کشف الغمّه ج 2، ص 341.

حبّنا كالمفرط في بغضنا»؛ یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد. باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما را نیست از برای ما اثبات نکنند که حق تعالی ما را به گناه ما می گیرد و به فضل و رحمت خود ما را می نوازد. و حسین بن علی مردی خدا ترس و گوشه گیر و متقی و مستجاب الدعوة بود.

و در کشف الغمّه از او رضی الله عنه نقل کرده (1) که گفت: ابراهیم بن هشام مخزومی را والی مدینه کرده بودند، او هر جمعه مردم را در مسجد رسول خدا جمع می کرد و بر منبر می رفت و هرچه به خودش لایق بود از سبّ و شتم نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام می گفت و آن سرور دین و دنیا را به بدی یاد می کرد و روزی در اثنای آنکه او در کار خود مشغول بود من به منبر رسول خدا چسبیدم و به خدای تعالی نالیدم از آنکه تاب شنیدن آنچه آن ملعون می گفت نداشتم، دیدم که قبر رسول خدا شکافته شد و مردی سفیدپوش بیرون آمده گفت: یا عبد الله می شنوی که این مرد چه می گوید؟ گفتم: بلی من می شنوم و از آن در رنج و آزارم. گفت: چشم بگشا و قدرت الهی را ببین. چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد و چنان بر زمین نقش بست که فریاد از نهاد مردمان برآمد و با هزارساله ها برابر شد. من شکر الهی به جای آورده شادمان به خانه رفتم.

و حسن بن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب «نصوص» و دیگر کتابها از او به سند صحیح نقل شده (2) که گفت: در حضور من مردی از پدرم پرسید عدد ائمه و اوصیا چند است؟ او فرمود که دوازده است و دست مبارک بر دوش برادرم امام محمد باقر علیه السلام نهاده گفت: «سبعة من صلب هذا»؛ یعنی از جمله دوازده تن، هفت کس از پشت این پسر من خواهد بود. و زید بن علی - بغیر از امام

ص: 718

1-1. کشف الغمّه ج 2، ص 343.

2-2. کفایة الاثر خزّاز ص 239.

محمد باقر علیه السلام-از برادران دیگر افضل و اورع و افقه و اشجع بود، امر به معروف و نهی از منکر می فرمود و همیشه در فکر این بود که انتقام جدّش امام حسین علیه السلام را از دشمن بکشد و طلب خون آن حضرت کند و از این جهت بعضی را توهم آن بود که او دعوی امامت می کند و این ظنّ از آن جماعت غلط بود؛ چه او برادر خود را می شناخت و مقام و مرتبه او را می دانست.

و در وقتی که پدرش امام محمد باقر علیه السلام را جانشین ساخت حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر علیه السلام است و بعد از او امام جعفر صادق علیه السلام است و مقصودش از خروج، انتقام کشیدن از اعدای اهل بیت بود و سبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین علیه السلام چیز دیگر هم شد و آن این بود که روزی خبر به هشام بن عبد الملک-لعنه الله- آوردند که زید به مجلس تو می آید. آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هم بنشینند تا چون زید بیاید جای خود را در پهلوی هشام بنیند برگردد و چون زید آمده فهمید که هشام این طور سفارشی کرده گفت: ای هشام، از خدای بپرهیز! هشام گفت: مادر تو کنیز بود! زید گفت:

اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام پیغمبر خدا بود و حال آنکه مادر او کنیز بود و یقین که مرتبه نبوت بزرگتر است از مرتبه خلافت و کسی که جدّش رسول خدا و پدرش علی بن ابی طالب باشد کنیز بودن مادرش او را نقصانی ندارد. هشام از مجلس برخاست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او دل آزاده از آنجا بیرون آمده با خود گفت که هر که از تیزی شمشیر بترسد ذلیلش باید بودن. (1)

و چون به کوفه رسید جمعی کثیر با او بیعت کردند و عدد بیعتیان او چنانچه در اکثر کتب معتبره مسطور است به چهل هزار رسیده بود. (2) زید اعتماد به بیعت ایشان نمود و در روزی که وقت کار و زمان پیکار و کارزار بود اهل کوفه به عادت

ص: 719

1-1). ارشاد شیخ مفید ج 2، ص 172.

2-2). مجالس المؤمنین ج 2، ص 254؛ مقاتل الطالبین ص 137.

مألوف همان بی وفائی که با امام حسین علیه السلام و مسلم بن عقیل کرده بودند با او پیش گرفتند و او را به دست دشمن سپردند و در آن روز بغیر از اندکی از دوستان و موالیان کسی از مردان با او نماند و گروهی اندک، ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند.

و زیدیه جماعتی اند که او را امام می دانند و می گویند که امام کسی است که سید فاطمی باشد و خروج به سیف کند به قصد امر به معروف و نهی از منکر و می گویند چون امام جعفر صادق علیه السلام در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام نیست؟! لیکن از زید-سلام الله علیه- مروی است که «من اراد الجهاد فالی و من اراد العلم فالی ابن اخی جعفر علیه السلام» (1)؛ یعنی آن کس که اراده جهاد دارد به نزد من آید و آنکه علم و دانش می طلبد به نزد پسر برادرم جعفر صادق علیه السلام رود. و اگر او را دعوی امامت می بود نفی علم و دانش از خود نمی کرد؛ زیرا که می دانست که واجب است که امام اعلم از رعیت باشد.

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود: «رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی» (2)؛ یعنی حق تعالی رحمت کند بر عم من زید اگر بر دشمن ظفر می یافت و هرآینه وفا به حق می نمود و حق را به صاحب حق می رسانید. و مشهور است که چون خبر شهادت زید به حضرت علیه السلام رسید بسیار بگریست و کمال حزن و اندوه در آن حضرت مشاهده نمودند.

و ابو خالد واسطی روایت کرده (3) که در آن وقت، آن حضرت مبلغ هزار دینار به من تسلیم نموده فرمود: این زر را به اطفال و عیال او برسان و من آن مبلغ را برده به ایشان رسانیدم. و در سبب جدا شدن قوم از زید-رضوان الله علیه- وجوه مختلفه مذکور است؛ بعضی گفته اند که چون ظن شیعیانی که در کوفه بوده اند آن بود که

ص: 720

1-1. کفایة الاثر ص 302.

2-2. کفایة الاثر خزّاز ص 302.

3-3. کشف الغمه ج 2، ص 342.

خروج زید به اجازت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است، بر او جمع شدند و چون شنیدند که امام او را از خروج منع نموده از او برگردیدند و زید گفت: «رفضونا»؛ یعنی ترک کردند ما را آنها که بازمانده بودند و نقض آن عهد کردند، آن جماعت را رفضه نام نهادند.

و بعضی گفته اند که چون قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کردند گفتند که از شیخین تبرّا کن تا در امداد و یاری تو یک دل شویم و چون زید بجهت مصلحت از آن امتناع نمود گفتند: ما تو را رفض کردیم، یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم. زید گفت: بروید که شما رفضه اید و نام آن جماعت رفضه شد و نام شیعه او زیدیّه و اصحّ روایات آن است که روزی سائلی از او پرسیده بود که در حق ابی بکر و عمر چه می گوئی؟ زید بنا بر مصلحتی در جواب ساکت شده بود و چون روز جنگ، تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسب جدا شد فرمود: «این سائلی عن ابی بکر و عمر، هما اقامانی هذا المقام»؛ یعنی به کجا رفت آنکه حال ابی بکر و عمر از من می پرسید، ایشان مرا به اینجا و این مقام رسانیدند و به این روز نشانیدند. سنّیان می گویند کلام زید را این معنی است که چون ابو بکر و عمر را دوست می داشتم شیعه ترک من کردند و کارم به اینجا رسید، غلط می گویند، کلام زید اشاره به همان معنی است که یکی از ملوک مازندران گفت: حسین بن علی علیهما السلام را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند، یعنی روزی که ابی بکر را خلیفه کردند؛ و مراد زید، همان است و کلام او را همین معنی بوده، یعنی به سبب آنکه ابو بکر و عمر خلافت را بغیر حق به دست گرفتند مرا این روز پیش آمد و بعضی گفته اند چون قوم روگردان شدند یکی سبب نقض عهد، از ایشان پرسید. گفتند: امام جعفر صادق علیه السلام، امام است.

زید شنید و گفت: «رفضتمونی»؛ یعنی مرا ترک کردید. بنابراین اسم رفض بر شیعه اطلاق یافت. و صحیح آن است که پیشتر مذکور شد.

و شب اول ماه صفر سال اثنی و عشرين و مائة بود که زید خروج کرد و از آن

چهل هزار کس، کمتر از پانصد کس به او پیوستند و زید از بی وفائی کوفیان تعجب کرده با دشمنان که بغایت بسیار بودند کوشش نموده با شصت و هفت نفر شربت شهادت چشیدند و دوستان به خقیّه دفنش کردند و بعد از چند روز دیگر مخالفان به سعی بسیار از قبرش خبر یافتند و جسد مبارکش را بیرون آورده سرش را به نزد هشام ملعون فرستادند و جسدش را بر دار کردند و چون برهنه بود به فرمان یزدانی عنکبوتان جمع آمدند و طرفه العینی تار بر پس و پیش او تنیدند و عورتش را از چشم خلق پوشیدند و در کتب رجال مذکور است (1) که او از پدر خود امام زین العابدین علیه السلام و از برادر خود امام محمد باقر علیه السلام و از پسر برادر خود امام جعفر صادق علیه السلام احادیث روایت نموده.

از آن جمله در کتاب «نصوص» مذکور است به سند صحیح که زید بن علی گفت که در خدمت پدر نشسته بودم که مردی برخاسته پرسید: «یا بن رسول الله، هل عهد اليكم نبیکم کم یکون بعده ائمة؟ قال: نعم اثني عشر، عدد نقباء بنی اسرائیل» (2)؛ یعنی آیا از پیغمبر به شما رسیده است که عدد ائمه بعد از او چند است؟ فرمود:

بلی، دوازده اند به عدد نقباء بنی اسرائیل که دوازده بودند- اللهم العن من ظلم زیدا و ارحم من نصره- و بعد از او یحیی بن زید در مبادی حکومت ولید بن یزید- لعنه الله- به جانب خراسان رفته با هفتصد کس خروج نمود و به عزّ شهادت رسید و او نیز به حلیه علم و فضل و شجاعت متحلّی بود. (3)

ص: 722

1-1. ر.ک: کتاب «مسند الامام زید» چاپ دار الکتب العلمیه بیروت.

2-2. کتاب نصوص (کفایة) الاثر ص 238.

3-3. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص 391).

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام:

پدرش امام محمد باقر علیه السلام و مادرش امّ فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. کنیتش ابو عبد الله و ابو اسماعیل و القاب مبارکش صادق و صابر و فاضل و طاهر و اشهر القابش صادق است. جثه شریفش معتدل قامت، لون مبارکش گندم گون. شاعرش سید حمیری.

دربانش مفصل بن عمر. نقش خاتمش «ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله».

معاصرینش (1) از خلفاء بنی امیه هشام بن عبد الملک بن مروان و ولید بن یزید بن عبد الملک و ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و مروان بن محمد بن مروان که مشهور به مروان حمار بود و سفّاح که اولین خلیفه بنی عباس بود و ابو جعفر منصور دوانقی که دوم ایشان بود شمه ای از حالات این دو تن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

و در باب مناقب سنیّه و مفاخر علیّه آن حضرت صاحب فصول المهمّه که از مخالفان است گفته «تکاد تفوق عدد الحاصر و یحار فی انواعها فهم الناقد الباصر» (2)؛ یعنی صفاتش بالای حساب کردن حساب کننده است و حیران شده است در انواع آن فهم دوربین بینا حتی «ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه من سجال التقوی صارت الاحکام التي لا تدرك عللها و العلوم التي تقصر الافهام عن الاحاطة بحکمها تضاف اليه و تروی عنه»؛ یعنی از بسیاری علوم که بر دل حکمت منزل آن وارث علوم الانبیاء و المرسلین ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آن را نداند و هر علمی که هیچ عالمی راه به کنه آن نبرد نسبتش به آن حضرت می دهند و از او روایت می نمایند.

ص: 723

1-1. این سه سطر بعدی در کاشف الحق نیست (ص 391).

2-2. فصول المهمه ص 223؛ مقداری جملات کاشف الحق متفاوت با حدیقة الشيعة است و همچنین یک بیت شعر از مولوی آورده (ص 392).

و کتاب جفری که از بنی عبد المؤمن در مغرب به میراث مانده و ایشان از یکدیگر به میراث می گیرند و می گویند که از کلام معجز نظام آن حضرت است که احوال گذشته و آینده از آن استخراج کرده و می کنند در آن منقبت بلند و درجه ارجمند است در فضایل او.

و صاحب کشف الغمّه می گوید (1) که مشهور است که کتاب «جفر» آن است که مأمون خلیفه در ولی عهد کردن امام ضامن علیه السلام به جدّ شد بلکه عهد کرد و عهدنامه به اطراف نوشت، امام علیه السلام فرمود که «الجفر و الجامعة تدلان علی خلاف ذلک» و آخر چنان شد که امام علیه السلام فرموده بود و اولاد امجاد آن حضرت علیه السلام؛ ذکور شش نفر بودند:

موسی و محمد و علی و عبد الله و اسماعیل و اسحاق و اناث یکی که «امّ فروه» نام داشت. عمر عزیزش شصت و هشت سال از آن جمله دوازده سال در خدمت جدّش امام زین العابدین علیه السلام گذشت و نوزده سال بعد از رحلت جدّش با پدر بزرگوارش امام محمد باقر علیه السلام گذرانید و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آن حضرت بود.

و سبب فوتش زهری بود که بفرموده منصور عباسی یعنی ابو جعفر دوانقی -علیه اللعنة- به آن حضرت خورانیدند و قبر شریفش در بقیع است چنانکه گذشت.

«اللهم ارزقنا وإلخواننا المؤمنين شفاعته و زیارته بمحمد و آله» و آن حضرت در میان برادران، خلیفه پدر و وصی و قائم مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشأن بود و نقل نکرده اند علما از هیچ یک از ائمه، آن قدر احادیث و اخبار که از آن حضرت نقل کرده اند و ملاقات نکرده اند نقله اخبار و حمله آثار دیگری را آن نحو ملاقاتی که با آن امام واجب الاکرام نموده اند.

صاحب کشف الغمّه نوشته است (2) که اصحاب حدیث اسماء راویان و ناقلان

ص: 724

1- 1). کشف الغمه ج 2، ص 367.

2- 2). کشف الغمه ج 2، ص 378.

حدیث آن حضرت را جمع نموده اند عدد آنها به چهار هزار رسیده و چهار صد کتاب حدیث بعد از آن حضرت در میان علمای امامیه متداول بوده که راویان آن حضرت تصنیف و تألیف نموده بودند که آن را «کتب اصول» (1) می گفته اند که امروز در میان نیست. و دلایل واضحه بر امامت آن حضرت آن قدر هست که زبان مخالفان را از طعن و شبهه گنگ و کوتاه ساخته و هر آن چیزی که دلالت بر فساد امامت آن کس کند که معصوم نباشد و کمال نفسانی به سبب علم و عملی نداشته باشد و در وقت آن حضرت دعوی امامت کرده باشد، همان چیز دلالت بر امامت آن حضرت خواهد کرد؛ زیرا که در هر زمان-چنانکه گذشت-البته امام معصومی باید که باشد و در زمان آن جناب غیر این صفت مفقود بود مگر در حق او؛ پس آن حضرت امام باشد.

و روایت نیز کرده اند مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی-جلّ اسمہ-که بر دست آن حضرت ظاهر شده چیزی چند که هر یک دلالت بر امامت و حقیّت آن حضرت می کند و بر بطلان دعوای دیگران از آنچه نقله آثار روایت نموده اند از مؤلف و مخالف و صاحب فصول المهمّه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمّه روایت کرده اند (2) که شخصی از بدطینتان نزد منصور دوانقی غمّازی نمود و بهتانی چند در حق آن حضرت گفته او را چنان گرم ساخت که «ربیع وزیر» را تهدید تمام نمود که جعفر صادق را حاضر کن.

و چون از دور چشمش بر آن حضرت افتاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم و چون آن حضرت نزدیک رسید منصور یعنی ابو جعفر گفت: ملک را بر من می شورانی و لشکر را از من برمی گردانی و چنین و چنان می کنی! آن حضرت فرمود که به خدا قسم که اینها که تو می گوئی نکرده ام و از خاطر من نگذشته است البته آنها

ص: 725

1-1). اصل: به کتابهایی اطلاق می شده که مؤلفین آنها، احادیث را یا خودشان شخصا از امام معصوم علیه السلام استماع نموده بودند یا از کسی شنیده بودند که او شخصا از امام علیه السلام استماع کرده بود.

2-2). فصول المهمه ص 225؛ روضة الواعظین ص 208؛ کشف الغمه ج 2، ص 380.

که اینها به تو رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند و بر یوسف پیغمبر علیه السلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب نبی مبتلا شد و صبر نمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبران خدا بودند و نسب تو به ایشان می رسد و می خواهی که پیروی ایشان کنی اگر هم آنچه می گوئی کرده باشم تو به کرده آباء خود عمل کن. و چون این کلام از آن حضرت شنید گفت: به این قسم است، به بالا بر آ و آن حضرت را در پهلوی خود نشانید و گفت: فلان ابن فلان مرا خبر داده که تو اینها کرده ای؟ فرمود که اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق و کذب من و او.

پس منصور آن شخص را طلبیده گفت: تو چنین و چنان از جعفر بن محمد به من نگفتی و خبر ندادی؟ گفت: گفته ام و شروع به قسم خوردن نمود. امام علیه السلام فرمود رخصت ده که چون قسم می خورد من او را قسم بدهم. گفت: بده. فرمود که بگو «برئت من حول الله وقوته والتجأت الى حولى وقوتى لقد فعل جعفر كذا وكذا وقال كذا وكذا» آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد چون علاجی ندید همان کلام را بر زبان راند. لمحہ ای بر آن نگذشت که در همان مجلس متغیر شده پا بر زمین می زد تا به جهنم واصل شد. چون منصور چنان دید گفت: پایهای آن ملعون را گرفته از مجلس بیرون کشیدند و فی الحال ظرفی که بوی خوش در آن بود طلبیده و از آن طیب به سر و روی مبارک آن حضرت مالید و مشایعتش کرد و عذرها خواست.

و ایضا در آن سه کتاب روایت نموده اند (1) که داود بن علی بن عبد الله بن عباس، معلى بن خنيس را که از مواليان آن حضرت بود گرفته مال او را به ستم کشیده و به ظلمش بکشت و چون خبر به امام علیه السلام رسید با او گفت: مولای مرا به جور بکشتی و از دعای من نترسیدی؟ داود گفت: مرا از دعای خود می ترسانی از آن باکی ندارم و خنده ای از باب استهزاء کرد! پس آن حضرت به خانه آمده و به نماز و دعای خود مشغول شد و سحر دست به دعا برداشته فرمود که خدایا انتقام مرا از این

ص: 726

یاغی بکش! ساعتی بر نیامد که آواز نوحه و زاری و گریه از خانه داود برآمد و رفت به آنجا که رفت.

و ایضا ابو بصیر روایت نموده و در کتب مذکور است (1) که او گفت: به مدینه داخل شدم مرا جنابت رسیده بود و رفقای من به خدمت آن حضرت می رفتند و بر من مشکل بود که ایشان پیش از من او را ببینند. چون به خدمتش رفتم فرمود که یا ابا بصیر! ندانسته ای که به خانه انبیا و اولیا، جنب نباید رفت و من شرمنده شدم گفتم: ترسیدم که یارانم پیش از من به خدمت شما مشرف شوند، توبه کردم که دیگر این عمل نکنم.

و ایضا از معجزات مذکوره که مشهور است اینکه از ابو حمزه ثمالی مروی است که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در میان مکه و مدینه که به یک بار سگی سیاه دیدم که از طرف چپ آن حضرت پیدا شده و آن حضرت به او گفت: «مالک قبحک الله ما مسارعتک»؛ یعنی خدای تعالی قبیح گرداند ترا چیست که به این تندی می روی؟ و تا نگاه کردم آن سگ را در هوا دیدم که از بابت مرغی می پرید، مرا از آن تعجب آمد آن حضرت فرمود که این را شناختی، این «عشم» نام دارد و به روایتی دیگر فرمود که این «عثمان» نام دارد و او شاطر جَنّیان است خبر فوت هشام بن عبد الملک را داد که امروز در شام مرده و رفت که خبر به شهرهای دیگر برساند. (2)

و ایضا در کتاب «خراج» (3) از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت: در منی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که گذارش به پیر زنی افتاد که با دو طفل خردسالی می گریستند و ماده گاوی مرده به نزدیک ایشان افتاده بود. آن حضرت پرسید که ای ضعیفه! چرا می گریی؟ گفت: چون نگریم که معاش من و اطفال من از

ص: 727

1-1. کشف الغمّه ج 2، ص 381 و 400.

2-2. فصول المهمّه ص 229.

3-3. الخرائج ج 1، ص 295.

این گاوک بود و اکنون در کار خود حیرانم. آن حضرت فرمود که می خواهی گاو زنده شود؟ ضعیفه گفت: ای بنده خدا مرا مصیبت بس نیست که با ما تمسخر می کنی؟ فرمود که حاشا که من از روی تمسخر گفته باشم لب مبارک خود را جنبانید و پا بر آن گاو زد فی الحال آن گاو بر جست و به پا ایستاد و آن زن از خوش حالی گفت:

به ربّ کعبه که این شخص عیسی پیغمبر است و آن حضرت خود را در میان مردم انداخت و رفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود.

و ایضا در آن کتاب مذکور است (1) که صفوان بن یحیی نقل کرده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت: منکوحه من به من گفت که از ملازمت امام علیه السلام محروم شده ام اگر به حج می رفتم و به خدمت آن حضرت می رسیدم سعادت عظیم بود. با او گفتم:

به خدا قسم که در دست من چیزی نیست. گفت: من پاره ای از حلی و رخت زیادتی دارم اگر بفروشی مضایقه نیست. پس آنها را فروختم و اسباب سفر مهیا کردم و چون به مدینه نزدیک شدیم آن بانو بیمار شد و روزی که داخل مدینه شدم به مردن نزدیک شده بود، من خانه ای بگرفتم و زن را به آن حال گذاشته به خدمت امام علیه السلام رفتم. چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را محتضر گذاشتم و به خدمت شما آمدم و شاید الحال گذشته باشد. تأملی نموده فرمود: ای عبدی! از این جهت محزونی؟ گفتم: بلی، یا بن رسول الله! فرمود که محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو به خانه که او را به اکل «طبرزد» مشغول خواهی یافت.

پس به خانه برگشتم دیدم که نشسته است و کنیزش «طبرزد» به او می خوراند. پرسیدم که از احوال خود بگوی. گفت: چون تو غایب شدی من خود را از جمله موتی دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شده از من پرسید که حالت چیست؟ گفتم: اینک ملک الموت به قبض روح من آمده! گفت: یا ملک الموت! ملک الموت در جواب گفت: لبیک یا امامی! فرمود: «الست امرت بالسمع و الطاعة لنا؟»؛ یعنی

ص: 728

حق تعالی ترا امر نکرده که فرمانبردار ما باشی؟ ملک الموت در جواب گفت: بلی، یعنی چنین است. گفت: «فانی آمرک ان تؤخر امرها عشرين سنة»؛ یعنی پس من تو را امر می نمایم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی. گفت: «السمع والطاعة»؛ یعنی شنیدم و فرمانبردارم. بعد از آن هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه چنین و چنین پوشیده بود و عمامه ای چنین در سر داشت و نشانه های امام علیه السلام را به من گفت به نحوی که من به خدمتش رسیده بودم. من به او گفتم که چون به خدمت امام علیه السلام رسیدم از احوال تو پرسید. من گفتم محتضرش گذاشتم. تأملی فرموده بعد از لمحّه ای گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت که متأمل بوده است از حق تعالی شفای تو را می خواسته است و با ملک الموت در گفت و شنید بوده -سلام الله علیه-.

و ایضا از علی بن حمزه روایت نموده (1) که گفت: در خدمت آن حضرت به مکه می رفتم در منزلی در زیر نخل خشکی نشستیم دیدم که نظر بر آن درخت انداخت و لب مبارک را بجنبانید بعد از آن فرمود: ای درخت، ما را از آنچه خدای تعالی در تو بجهت روزی بندگان مقرر ساخته بخوران. دیدم که آن درخت پر بار شد و خرمائی که از آن بهتر نخورده بودیم از درخت می ریخت و ما به خوردن آن مشغول بودیم.

مردی اعرابی آنجا حاضر بود چون این معجزه دید می گفت سحری دیدم که از آن بزرگتر سحر نمی باشد.

پس آن حضرت فرمود که ما ورثه انبیائیم، در میان ما سحر و ساحر و کاهن نبوده بلکه هرچه می خواهیم و دعا می کنیم حق تعالی اجابت می کند؛ اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده به صورت سگی شوی و به خانه خود روی و دم بجنبانی و تو را از خانه بیرون کنند! اعرابی از کمال جهلی که داشت گفت: بلی! می خواهم که این طور دعا کنی. آن حضرت لب مبارک جنبانید اعرابی فی الفور به صورت سگی

ص: 729

شده رو به خانه خود کرد. پس آن حضرت به من گفت: از عقبش برو ببین که چه می کند. من از پی او رفتم دیدم که داخل خانه خود شده و دم می جنبانید و به هر یک از اهل خانه تملّق می کرد و ایشان را می رانند تا اینکه چوبی برداشته زدند و از آن خانه اش به در کردند و من آمده خبر آوردم. در این حرف بودیم که برگشت و در برابر آن حضرت بایستاد و اشک از چشمش می رفت و می نالید و خود را به خاک می مالید.

آن حضرت را رحم بر وی آمده دست مبارک به دعا برداشت و اعرابی به صورت اول شد. آن حضرت به او، گفت: ایمان آورده ای یا نه؟ گفت: «نعم الف الفاء!؟» یعنی آری ایمان آوردم هزار هزار بار!

و ایضا از یونس بن ظبیان نقل نموده (1) که او گفت: با جمعی کثیر در خدمت حضرت بودم کسی پرسید: یا بن رسول الله، مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و به ابراهیم خطاب فرموده که فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْأً (2) آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلف؟ پس آن حضرت فرمود که می خواهید که به شما مثل آن بنمایم؟ ما همه گفتیم: بلی، یا بن رسول الله! پس چهار مرغ طلبد طائوس و باز و کبوتر و غراب و آنها را ذبح فرمود و سرهای آن مرغان را نزد خود گذاشت و باقی آن را به امر آن حضرت از استخوان و پر و گوشت در هم کوفته و چهار بخش کرده در چهار گوشه خانه گذاشتند. پس اول طائوس را آواز داد دیدم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر جزء آنها جدا می شد و بهم می پیوست تا طائوس درستی ساخته شد و سرش به تن پیوست و بعد از آن غراب را آواز داد باز از هر کنجی ذره ذره به یکدیگر آمیزش می کردند تا غراب شده و سر به بدن ملحق گشت و آن دوی دیگر را نیز به همین طریق آواز می داد و اجزاء بهم می پیوست تا چهار مرغ را باز زنده و متحرک نزد او

ص: 730

1-1. کشف الغمه ج 2، ص 412.

2-2. سوره بقره، آیه 260.

و ایضا مروی است (1) که یکی از ملوک هند احوال آن حضرت را شنیده بود و محبت او در دلش جا کرده و روز به روز زیاده می شد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی تحف و هدایا و چیزی چند از اجناس نفیسه بجهت آن حضرت فرستاده و فرستاده او با آن اسباب به در خانه آن حضرت رسید و رخصت سلام نیافت و مدتی بر در خانه منتظر بود و بار نمی یافت تا برید بن سلیمان التماس نموده و فرستاده را رخصت سلام داده بعد از سلام، آن مرد گفت: من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده ام و کاغذی سر به مهر دارم و مدتی شد که درین درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین می کنند؟ آن حضرت سر در پیش افکنده جواب نداد و بعد از لحظه ای فرمود که «و لتعلمن نبأه بعد حین»؛ یعنی البته خواهی دانست خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ برداشت نوشته بود که «بسم الله الرحمن الرحیم». به سوی جعفر بن محمد الصادق طاهر و پاک از هر رجس و بدی، می نویسد فلان ملک هند که فلان نام دارد حق تعالی می خواهد که مرا به شما هدایت نماید. کنیزی که از آن خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند به خدمت فرستادم از جواهر و حلیه و بوی خوش و دیگر اجناس و چون هیچ کس را بجز شما قابل این کنیز ندانستم هزار کس از میان وزرا و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس، صد کس و از آن صد کس، ده کس و از آن ده کس، یک کس را که میزاب بن حباب بود و اعتماد بر دیانت و امانت او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را به او سپردم و به خدمت فرستادم. امید که به درجه قبول افتد. چون مضمون خوانده شد امام علیه السلام رو به او کرده فرمود که اکنون برگرد، ای خائن! هر چه آورده ای ببر که ما چیزی را که در آن خیانت واقع شده قبول نمی کنیم. آن شخص شروع در قسم خوردن نمود. آن حضرت فرمود که اگر آن جامه ای که تو پوشیده ای بر تو گواهی

دهد مسلمان می شوی؟ گفت: مرا معاف دارید. فرمود: پس هرچه تو کرده ای به صاحب تو می نویسم.

پس گفت: اگر چیزی از من صادر شده باشد بنویس و آن حضرت رو به قبله کرده دعا فرمود و گفت: خدایا! این پوستین را که این مرد پوشیده به سخن در آر تا بر آنچه کرده گواهی دهد و او را امر نمود که پوستین را بکن و در آنجا بگذارد. هندی پوستین را از بر بیرون کرده گذاشت. آن پوستین به زبان آمده گفت: ای پسر رسول خدا! فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را مکرر وصیت نمود در حفظ آنچه با اوست و در راه به منزلی رسیدیم که باران بود و تر شده بودیم. او خادمی بشیر نام که همراه کنیز است از پی کاری فرستاده کنیز را طلبید و آن راه پر از گل بود کنیز لباس را بالا گرفت که جامه اش گل آلود نشود نظر این خائن بر ساق کنیز افتاده او را پیش خود خواند و با او فسق و فجور نمود. چون سخن پوستین به اینجا رسید هندی به خاک افتاد و اعتراف به خطای خود نموده پوستین را پوشید. پوستین حلق او را گرفته رویش سیاه شد و نزدیک به مردن رسید پس امام علیه السلام امر فرمود که او را بگذار که صاحب به کشتن او اولی است و امر شد که هدایا را پس برد. آخر به التماس حصّار هرچه غیر از کنیز بود نگه داشت و کنیز را با او رد فرمودند. هندی گفت:

صاحب من عقوبتش بسیار سخت است مرا به کشتن می دهی. امام علیه السلام فرمود که مسلمان شو تا کنیز را به تو بخشم، قبول نکرد.

و چون برگشت از فراستی که ملوک را می باشد ملک دانست که البته خیانتی شده و کنیز را تهدید نمود. کنیز قصه را نقل نمود. ملک هر دو را کشت و به آن حضرت عرضه داشتی نمود و بعد از دعا نوشت که چون آنچه نفیس بود پس فرستادی و چیزهائی که سهل بود قبول فرمودید، دانستم که البته خیانتی شده و بر اولاد انبیا اینها مخفی نمی ماند و بر شما البته ظاهر شده خواهد بود؛ پس کنیز را تهدید نمودم اقرار کرد و قصه پوستین را بجهت من نقل نمود؛ پس هر دو را گردن زد و شهادت

می‌دهم که خدا یکی است و بغیر از او خدائی نیست و محمد صلی الله علیه و آله که جدّ تست رسول خدا است و تو وصی و جانشین رسولی و امیدوارم که ان شاء الله تعالی از عقب عریضه توفیق رسیدن به خدمت بیابم و بعد از مدتی اندک به خدمت آن حضرت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آن حضرت بود و خدمت آن حضرت را به پادشاهی ترجیح می‌داد تا به بهشت رسید.

و ایضا روایت نموده اند (1) که شخصی از مردم جبل به خدمت آن حضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آن حضرت گذاشته گفت: من روانه حج می‌شوم و توقع دارم که این مبلغ را تا آمدن من، خانه‌ای در اینجا بخرید و روانه شد. وقتی که برگشت و به خدمت امام علیه السلام رسید و از خریدن خانه پرسید آن حضرت فرمود که از برای تو خانه‌ای خریده‌ام که یک حد آن به خانه رسول خداست و حدی دیگر به خانه مرتضی علی علیه السلام است و حد سوم به خانه امام حسن علیه السلام و چهارم به خانه امام حسین علیه السلام و در این کاغذ حدود آن خانه را نوشته مهر کرده‌ام اگر راضی هستی سند بستان و الا هر خانه که درین شهر پسندی از برای خریداری کنم. چون آن مرد این سخن بشنید خوش وقت شد و گفت: من به این سودا راضیم.

پس آن حضرت آن مبلغ را به فقرای اولاد امام حسن و امام حسین علیهما السلام قسمت نمود و آن مرد روانه منزل خود شده چون به خانه رسید بیمار شد و اهل بیت خود را جمع نموده ایشان را قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر او نهند و خویشان به وصیت او عمل نمودند و چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر اوست و بر پشت کاغذ نوشته که به خدا قسم که امام جعفر صادق علیه السلام هر چه فرموده بود به آن وفا نمود و آن خانه را به من دادند و مرا از دوزخ ایمن ساختند.

و ایضا مذکور است (2) که حماد بن عیسی از آن حضرت علیه السلام استدعا نمود که

ص: 733

1-1). الخرائج راوندی ج 1، ص 303.

2-2). الخرائج و الجرائع راوندی ج 1، ص 304.

خانه خوب و زن نیکو و اولاد صالح از جهت او از خدا درخواست کند و توفیق آنکه هرساله حج بگذارد و مال بسیار روزیش گرداند. آن حضرت دست بر آورده دعا فرمود که خدایا هرچه حماد آرزو دارد به وی عطا فرما! مردی که در آن وقت حاضر بود گفت: در بصره به خدمت حماد رسیدم به من گفت: آن دعا را به خاطر داری؟ گفتم: آری! گفت: بیا و خانه مرا ببین که ازین بهتر خانه در این شهر نیست و زنی که بزرگترین زنان این شهر است به حسب و نسب، نصیب من شده و اولاد صالح روزیم گشته که همه کس ایشان را عزیز و محترم می دارند و چهل و هشت مرتبه حج کرده ام و بعد از آن دو حج دیگر کرده و در حج آخرین در جحفه به رحمت خدا رفت. (1)

و ایضا از معجزات آن حضرت که در کتب سنی و شیعه مسطور است و واقدی و ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی و صاحب خراج (2) بعضی به تفصیل و بعضی مجمل نقل کرده اند که در اواخر دولت بنی امیه جمعی کثیر از بنی هاشم و از بنی عباس و اولاد امام حسن علیه السلام و غیر ایشان اجتماع نمودند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند و لشکری جمع کرده بنی مروان را براندازند. پس محمد و ابراهیم را که پسران عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بودند اختیار نمودند و چون ایشان همه به خلافت آن دو برادر راضی شدند گفتند جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام را نیز باید طلبید و تکلیف کرد که شاید او نیز بیعت کند. عبد الله بن حسن مثنی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت: او را طلبید که می ترسم که امر را بر شما فاسد کند. ایشان قبول نکردند و کس به خدمت آن حضرت فرستاده استدعای قدوم آن جناب نمودند و چون آن حضرت حاضر شد و از سبب جمعیت پرسید ایشان صورت حال را باز نمودند. آن حضرت به ابا عبد الله گفت که اگر باید با شما بیعت کرد چرا تو را واگذارند

ص: 734

1-1. از اینجا تا آخر بحث صوفیه در کاشف الحق نیست (کاشف الحق ص 398).

2-2. خرائج ج 2، ص 765 و 766.

و با پسران بیعت کنند؟ عبد الله از روی بی ادبی به آن حضرت گفت که تو را منع نمی کند از بیعت پسران من مگر حسد؟! پس دست بده تا با تو بیعت کنم. آن حضرت فرمود که این امر نه به من قرار می گیرد و نه به یکی از این دو پسر تو و چون ابو جعفر دوانقی و برادرانش سفاح و ابراهیم و اعمام ایشان حاضر بودند و ابو جعفر در آن روز قبای زردی پوشیده بود آن حضرت اشاره به سفاح کرد و فرمود که این امر به او تعلق خواهد گرفت و از او به صاحب قبای زرد، به خدا قسم که زنان و کودکان ایشان به امر خلافت بازی خواهند کرد.

بعد از آن، برخاسته بیرون رفت و آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود و ابو جعفر با آنکه در آن روز با محمد و ابراهیم- پسران عبد الله بن حسن مثنی- بیعت کرده بود در ایام خلافت خود در قتل ایشان سعی نمود و پدر ایشان را نیز به قتل رسانید و چون زیاده از نود سال خلافت بغیر حق در دست بنی امیه بود و بعد از آن بنی عباس به ناحق خلافت را به دست گرفته و پانصد و بیست و چهار سال در دست ایشان ماند. مؤلف گوید: به خاطر می رسید که در این مقام سبب انتقال دولت و حکومت را از دودمان بنی امیه به خاندان بنی عباس که مکرر امامان علیهم السلام از آن خبر داده بودند باز نماید؛

صورت حال بدین منوال بود که چون دولت بنی امیه روی به زوال گذاشت هوس خلافت در دماغ بنی عباس جای گرفت و محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب، داعیان به هر طرف فرستاد که مردمان را به او دعوت نمایند و از آن جمله ابو عکرمه سراج عجل را که مردی از اهل کوفه بود به طرف خراسان روانه گردانید. در اثنای راه ابو عکرمه به کوفه که وطنش بود رسید و کارسازها کرده و دوستان و خویشان را وداع نمود.

و ابو مسلم که به قول اکثر علمای امامیه بنده زاده معقل آهنگر عجلی بود، خدمتش اختیار کرده با او به خراسان رفت. چون محمد بن علی که متابعتش او را

امام می دانستند درگذشت، جمعی کثیر از اهل خراسان که به دایرة بیعت او در آمده بودند به تعزیت ابراهیم بن محمد که نایب پدر بود و محمد خلافت را در حق او وصیت کرده بود روی آوردند و چون به وی رسیدند او را بعد از تعزیت به خلافت تهنیت نمودند.

ابراهیم، ابو مسلم را دید که قد و جثّه ای دارد او را پسندیده او را نیز از داعیان گردانید و او چون به خراسان رسید سیاه پوشی اختیار کرده بیعتیان را به سیاه پوشی امر فرمود و در ماه رمضان المبارک سال صد و بیست و نهم از هجرت خروج کردند و در آن وقت سرداری کل لشکر به امر ابراهیم، بر ابو مسلم قرار گرفته بود و نصر سیار که حاکم خراسان بود طاقت مقاومت نیاورده گریخت و چون به شهر ساوه نزولش واقع گردیده راه درک اسفل پی گرفت و از آنجا به یزید و معاویه پیوست و ابو مسلم قحطبه شیبانی را که پدرش را جمعی از خارجیان امام می دانستند، به جانب عراق فرستاد و مروان حمار دانست که این فتنه را ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس برپا کرده او را گرفت و به قتل رسانید و سفاح و ابو جعفر دوانقی با جمعی از اعمام و اقرباء گریخته به کوفه رفتند و در خانه ابو سلمه خلّال که آخر او را وزیر آل محمد گفتند پنهان شدند.

ابو سلمه خبر کشته شدن ابراهیم شنید و با آنکه می دانست که ابراهیم خلافت را در حق سفّاح وصیت کرده چون او را قابل خلافت نمی دانست؛ بنابراین به قول مسعودی دو نامه و به قول جمعی از علمای شیعه (1) سه نامه به مدینه فرستاد که شاید یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه السّلام به کوفه آید تا او را به خلافت اختیار نمایند.

قاصد شبی بود که در مدینه به مجلس امام جعفر صادق علیه السّلام در آمد و گفت: از ابو سلمه خلّال نامه ای به شما دارم. آن حضرت فرمود: «ما انا و ابو سلمه؟ و هو شیعة لغيری»؛ یعنی مرا و ابو سلمه را به هم چه کار است؟ او شیعه غیر ماست، یعنی

ص: 736

شیعه بنی عباس است.» (فقال له الرسول تقرأ الكتاب و تجيب بما رأيت)؛ یعنی نامه را خواهید خواند و جواب خواهید داد به آنچه رأی شما اقتضا نماید. آن حضرت با خادم فرمود که «قرب منی السراج»؛ یعنی نزدیک به من آور چراغ را. خادم چراغ را نزدیک آن حضرت آورد. «فوضع علیه کتاب ابی سلمة فاحرقه»؛ یعنی کتاب ابی سلمه را آن حضرت بر چراغ گذاشته بسوخت. «فقال القاصد ألا تجیه؟»؛ یعنی قاصد گفت که آیا جواب نمی دهی؟ «قال: قد رأيت الجواب!»؛ یعنی امام علیه السلام فرمود که جواب این بود که دیدی!

پس قاصد نامه ای دیگر که به عبد الله بن حسن مثنی داشت به او رسانید و او قبول کرد و نامه را آورد به نزد امام جعفر صادق علیه السلام و نازش نمود به کتاب فرستادن ابی سلمه که شیعه ما از خراسان به کوفه آمده به پیش ابی سلمه و او نامه ای به من فرستاده. آن حضرت فرمود به عبارتی که مضمونش این است که کی ایشان شیعه تو شدند؟ آیا تو فرستادی ابو مسلم را به خراسان و امر کردی او را به سیاه پوشی؟ آیا تو یکی از ایشان را به نام و نسب می شناسی؟ گفت: نه، امام فرمود که پس چگونه ایشان شیعه تو باشند و حال آنکه تو ایشان را نمی شناسی و ایشان ترا نمی شناسند؟ و عبد الله نزدیک به آن حرف که آن روز از روی بی ادبی به آن حضرت گفته بود در این وقت نیز به آن حضرت بی ادبانه گفت.

حضرت فرمود که غلط فهمیده ای «انی اوجب علی نفسي النصیح لکل مسلم فکیف ادخره عنک»؛ یعنی من بر خود واجب کرده ام نصیحت کردن را برای هر مسلمانی پس چون تواند بود که تو را نصیحت نکنم؟! برگرد که مثل نامه ای که به تو فرستاده به من هم فرستاده اما عمر بن علی بن الحسین کتاب ابی سلمه را قبول نکرد و گفت: من نمی شناسم آن کسی را که این نامه فرستاده است و پیش از نامه فرستادن ابو سلمه، قحطبه با لشکر خراسان به حوالی کوفه رسیده بود و با یزید بن عمرو بن هبیره به مقاتله پرداخت از اسب خطا شده در آب افتاده هلاک شده بود.

چون شب بود و لشکر به آن واقف نبودند لشکر یزید بن عمرو گریختند. پس چون روز شد لشکر خراسان بر هلاک قحطبه واقف شدند یکی از پسرانش را که حسن نام داشت سردار کردند و به کوفه داخل شدند و راه به بنی عباس بردند ایشان را بیرون آورده با سفاح بیعت کردند و ابی سلمه خلّال هم بیعت کرد و سفاح، عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس را که عمّ او بود به جنگ مروان فرستاد به شرط آنکه خلافت بعد از او از آن عبد الله باشد و مروان در آن وقت در حرّان بود و لشکر در موضع زیاب بهم رسیدند و صف برکشیدند و بی آنکه جنگ واقع شود به سببی که در کتب مبسوطه مسطور است لشکر مروان منهزم شدند و مروان گریخته به مصر رفت و اتباع بنی عباس از پی او رفتند و در آنجا نیز بی آنکه جنگ واقع شود مروان کشته شد و به جهنم واصل شد و در زمان پادشاهی سفاح میان ابو جعفر و ابو مسلم رنجش بهم رسیده بود. بعد از سفاح چون سلطنت بر ابو جعفر قرار گرفت ابو مسلم با او سرکشی نموده دعوی امامت و خلافت کرد، بعد از آن دعوی حلول نمود و دعوی حلول و اتحاد کردن دعوی خدائی کردن است و عاقبت ابو جعفر او را در رومیّه مداین به قتل رسانید و تنش را در شط انداختند و چون این ظالمان را یاری کرده بود به موجب «من اعان ظالما سلطه الله علیه» مغلوب آن ظالمان گردید.

و در کتب معتبره مسطور است (1) که ابو مسلم از وقت خروج تا زمانی که کشته شد ششصد هزار کس را بیقین کشته بود، سوای آنچه در معارک به سبب او کشته شده بودند و در زمان سرداری و امارت، شیعه بسیاری به قتل رسانید و به حکم او نبیره جعفر طیار را کشتند و ابو سلمه خلّال را به واسطه کتابتی که به امام جعفر صادق علیه السلام فرستاده بود فرمود که به قتلش رسانند و سلیمان کثیر را به واسطه آنکه میل به اولاد امیر المؤمنین علیه السلام کرده بود به دست خود، او را به قتل رسانید و نبیره امام زین العابدین را کشت و اخبار در طعن او بسیار است.

ص: 738

و سید مرتضی رازی در کتاب «الفصول التامة فی هدایة العامة» به سند صحیح نقل فرموده از احمد بن محمد بن عیسی که او گفت: «كنت جالسا عند ابي الحسن الرضا عليه السلام مع جماعة من اصحابه اذا قدم محمد بن ابي عمير و سلم و جلس ثم قال: يا بن رسول الله، جعلني الله فداك ما تقول في ابي مسلم المروزي الذي خرج في ايام مروان بن محمد بن مروان؟ قال عليه السلام: اسمه في الصحيفة التي فيها اسماء اعدائنا من بنى امية و غيرهم. قال: انّ قوما من مخالفكم يقولون انه من شيعتكم؟ قال عليه السلام: كذبوا و فجروا لعنهم الله، انه كان شديد العناد علينا و على شيعتنا فمن احبه فقد ابغضنا و من قبل منه فقد ردّ علينا و من مدحه فقد ذمّنا يا ابن ابي عمير، من اراد ان يكون من شيعتنا فليبرأ منه و من لم يبرأ منه فليس منّا و نحن منه براء في الدنيا و الآخرة»؛ یعنی نشسته بودم نزد حضرت امام رضا عليه السلام با جماعتی از اصحاب آن حضرت که محمد بن ابی عمیر آمد و سلام کرد و نشست و بعد از آن گفت: یا بن رسول الله، خدای تعالی مرا فدای تو گرداند چه می فرماید درباره ابو مسلم مروزی که خروج کرد در زمان دولت و سلطنت مروان بن محمد بن مروان یعنی مروان حمار. آن حضرت فرمود که نام او در آن نامه ای است که نام دشمنان ما در آن نامه است از بنی امیه و غیر ایشان. محمد بن ابی عمیر گفت: قومی از مخالفان شما می گویند که او شیعه شما بود؟ آن حضرت فرمود که دروغ گفتند و فجور ورزیدند که لعنت خدای بر ایشان باد! به درستی که ابو مسلم سخت عناد بود بر ما و بر شیعه ما؛ پس هر کس دوست دارد او را، به تحقیق که ما را دشمن داشته و هر کس قبول کند او را، به تحقیق که ما را رد کرده است و هر کسی که مدح گوید او را، به تحقیق که ما را رد کرده است و هر کسی که مدح گوید او را، به تحقیق که ما را مذمت کرده باشد؛ ای پسر ابی عمیر! هر آن کس که خواهد از شیعه ما باشد می باید که تبرّا و بیزاری نماید از ابو مسلم و هر آن کس که از او تبرّا نکند از شیعه ما نیست و بیزاریم ما از آن کس در دنیا و آخرت.

پس اگر کسی قطع نظر از این حدیث و امثال او کند چون شیعه و سنی در

کتابهای خود نقل کرده اند که ابو مسلم مقوی آل عباس بود و با امام جعفر صادق علیه السلام مخالفت نمود و انکار امامت امیر المؤمنین علیه السلام کرد؛ پس کافر و از اهل جهنم است و این طور کافری را، ملحدان و سنیان و صوفیان دوست می دارند و ملحدان اگر او را از خود شمارند و دوست دارند استبعادی ندارد؛ از این جهت که ایشان نیز مانند او مظهر کفر و مظاهر کفارتند و از ایمان بیزار و از اسلام بر کنار. اما دوست داشتن آن دو طایفه او را به اظهار مسلمانی محل تعجب است و اگر چه ظاهر است که سنیان و صوفیان نیز چه حال دارند و سنیان با او محبت دارند بجهت تقویت نمودن او بر آل عباس و صوفیان با او محبت دارند بجهت آنکه او دعوای حلول کرده زیرا که بنای مذهب صوفیان بر حلول و اتحاد است و هرکس را که این دعوی کرده است دوست می دارند و از خود می دانند و چون ابتدای ظهور صوفیان و مذهب باطل ایشان در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده بنابر وعده ای که در اوایل جزو اول این مختصر نموده چند کلمه ای در بیان مذاهب و عقاید ایشان در باب جداگانه در این مقام مسطور می گرداند:

اول بدان که سبب افتراق امت، عمر بن خطاب شد که در مرض موت پیغمبر خدا مانع شد و نگذاشت که آن حضرت وصیت نامه بنویسد چنانچه گذشت و محمد شهرستانی که از عظمای علمای اهل سنت است و دیگر از علمای ایشان، قایل به آن شده اند. (1) پس بعد از پیغمبر خدا رأی مردم مختلف شد چنانچه هوای ایشان مختلف بود. پس از آن به این سبب مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه پدید آمد و اگر کسی خواهد بدان مذاهب و عقاید اطلاع یابد باید که به کتاب «الهدای الی النجاة من جمیع المهلکات» و کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» که ابن حمزه رحمه الله نوشته و دیگر کتابها مثل کتاب «تبصرة العوام» و غیر آن که درین باب است رجوع نماید و سنیان هم اگر چه درین باب کتابها بسیار نوشته اند اما اکثر ایشان تعصب به

ص: 740

کار برده اند و حصر مذاهب چنانچه باید ننموده اند و سید اجل اعظم ابو تراب مرتضی بن الداعی الحسینی رازی رحمه الله که از بزرگان علمای شیعه است که اگر چه از برای الزام سنیان در کتاب «تبصرة العوام» تعداد مذاهب به روش بعضی از ایشان نموده، اما در کتاب «الفصول التامه فی هداية العامة» که بعد از آن به عربی نوشته، موافق حق، مذاهب اسلامی را شمرده.

و این آن سید عالیقدر است که در راه مکه معظمه با غزالی ناصبی در امامت بحث کرده و او را الزام داده است، که به نام سید مرتضی علم الهدی شهرت کرده است. (1) مجملاً بعضی از علمای شیعه گفته اند که آنها که بعد از پیغمبر خدا به امامت امیر المؤمنین علیه السلام قایل شده اند هفتاد و سه فرقه اند و باقی از امتی بیرونند و جمعی بر اینند که اصول مذاهب اسلامی هفتاد و سه است و چنانچه اصول و فروع همه آن را بشمارند مذاهب اسلامی از هفتصد متجاوز است و به هر تقدیر، جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده اند مذاهب صوفیه را از جمله مذاهب سنیان گرفته اند و اکثر سنیان خود نازش دارند به اینکه صوفیان از ایشان اند و صاحب نسب عالی ابو المعالی محمد بن نعمه الله بن عبد الله بن علی بن حسن بن الحسين بن جعفر بن عبید الله بن الحسين الاصغر بن علی بن الحسين بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کتاب «بیان الادیان» (2) با آنکه تقیه نموده صوفیه را از طوایف سنی گرفته و زشتی مذهب ایشان را ظاهر گردانیده و در نسخه ای از نسخ این کتاب که قریب به زمان مصنف و از روی خط او نوشته شده بود دیدم که می گویند که آنان که خود را از اهل سنت و جماعت گویند در فروع دو فرقه اند حاصل کلامش این است که یک فرقه اصحاب حدیث اند و یک فرقه اصحاب الرأی اند، تا می رساند به جائی که می گوید: به اعتبار

ص: 741

1-1) ر.ک کتاب «غزالی نامه» استاد همایی ص 328.

2-2) بیان الادیان ص 26 چاپ هاشم رضی.

اعتقاد، هفت گروهند و شیعه یک گروه و این هشتگانه کبار فرق اسلامی اند و هر یک را شعب و طرق است چنانکه پیش از این یاد کردیم و اشاعره را یک فرقه از کبار امت شمرده آنگاه می گوید: دوم معتزله و ایشان ده فرقت اند و آن ده فرقه را شمرده بعد از آن می گوید: سیم از آن هشتگانه، شیعه اند، که بعد از تعداد شعب ایشان، می گوید که مجموع بیست و یک فرقت اند مجملاً خوارج را پانزده فرقه گرفته اند و مجبره را شش فرقه و مشبّه را دوازده فرقه و آنگاه می گوید: هفتم صوفیه اند که دو فرقت اند و نوریه را یک فرقه از ایشان شمرده و حلولیه را یک فرقه و بعد از آن می گوید: هشتم از آن فرقه هشتگانه، مرجئه اند و ایشان شش فرقه اند؛ پس می گوید چون اصول این هفتاد و سه فرقت و کبار ایشان را پدید کردم اکنون در هر یکی به حدّ استقصاء سخن گویم. غرض آنکه با وجود آنکه سید مذکور تقیه کرده صوفیه را یکی از کبار فرقه مخالفین گرفته و می باید دید که درباره ایشان به تخصیص درباره حسین بن منصور حلاج چه می گوید و در این باب بی تقیه علمای ما به عربی و فارسی کتابها نوشته اند؛ اما آنچه به فارسی نوشته اند.

کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» از همه بهتر است. دیگر باید دانست که عثمان بن شریک کوفی که به ابو هاشم کوفی مشهور بود در آخرهای زمان بنی امیه این مذهب و این طریقه را وضع نموده و ابن حمزه در کتاب «الهدای الی النجاة من جمیع المهلكات» و کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» آورده و سید مرتضی رازی در کتاب «فصول» ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب «تصفیة القلوب» قایل شده و قشیری که سنّیان او را امام قشیری می گویند که از بزرگان علمای نواصب و صوفیه است و صاحب تصانیف بسیار است در چند کتاب و رساله اش اعتراف به این نموده و ملا جامی در اوایل کتاب «نفحات الانس» از او نقل کرده (1) و خود به این قایل است و بغیر از این در

ص: 742

بسیاری از کتابهای شیعه و سنی این معنی مضبوط است. با وجود این می باید دید که جمعی از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه ایشان چه دست و پاها زده اند و چه وجوه درهم بافته اند، حتی بعضی از ایشان گفته اند که عبارت، اصحاب صَفّه بوده که صوفی کرده اند و صوفی گفته اند و طایفه فریبندگان بجهت رونق کار و رواج بازار خود دانسته به آن توجیهات کاسده قایل شده و گروهی از غافلان نادانسته به آن تأویلات فاسده معترف شده اند و به آن سخنان واهی سفیهان را در وادی گمراهی انداخته اند.

پس بدان که اول کسی را که صوفی گفتند-چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند-ابو هاشم کوفی بود (1) و این به سبب آن بود که مانند رهبانان جامه های پشمینه درشت می پوشید و آن ملعون مثل نصاری به حلول و اتحاد قایل شد لیکن نصاری درباره عیسی علیه السلام به حلول و اتحاد قایل بودند و او از برای خود این دعوی بنیاد نهاد در این دو دعوی متردد و متخیل بود و معلوم نیست که در آخر رأی شومش به کدام یک قرار گرفت.

و در کتاب «اصول الدیانات» مسطور است که او در ظاهر اموی و جبری و در باطن ملحد و دهری بود و مرادش از وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را بر هم زند و از ائمه معصومین علیهم السلام چنین حدیث در طعن او وارد است و پیروان او را که چون صوف پوشند، «صوفیه» گفته اند و گاه به کنیت او، گاه به نام پدر او، ایشان را منسوب گردانیده به هشمیه و ابو هاشمیه و عثمانیه و شریکیه خواندند و چون سفیان ثوری طریق و روش او را خوش کرده صورت و رؤیت و تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزوده و عرصه این مذهب باطل را وسیع گردانید این فرقه را ثوریه و سفیائیه نام کردند.

و بعد از آن ایشان را به ابو یزید بسطامی نسبت داده یزیدیّه و بسطامیه لقب

ص: 743

کردند و به اعتبار قایل بودن به حلول و اتحاد، ایشان را حلولیّه و اتحادیّه خواندند و چون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده به وحدت وجود قایل شدند ایشان را وحدتیّه نام کردند و به حسین بن منصور حلاج، ایشان را منسوب ساخته منصوریه و حلاجیه گفتند و بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده به خدائی ایشان بر وجه حلول و اتحاد قایل شدند و بر گمراهی خود و دیگران افزودند، ایشان را غلات و غالیّه و غاویّه نام کردند و به سبب مکر و شید و زرق و خدعه و مردم فریبی، ایشان را بزراقیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریق و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل به رهبانیت و نصرانیت بود و کفر و اسلام در هم آمیخته بودند، امامان ما ایشان را به مبتدعه مسمی گردانیدند و چون منافقان و ریاکاران بودند ایشان را مرائیّه خواندند و چون اصطلاحی وضع نموده آن را تصوف نام نهادند علما، ایشان را متصوفه نام کردند و به واسطه لافهای بسیار که می زدند ایشان را متصلّفه گفتند و اینها نامهایی است که بیشترش بر کل این طایفه جاری است و بغیر از این، ایشان را نامها بسیار است و بعضی دیگر از نامهایی که طایفه ایشان را به آن نامها می خوانده اند بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

اما اشهر القاب این طایفه: صوفیه و متصوفه و متصلّفه و مبتدعه و زراقیه و غلات و غاویّه و حلاجیه است ایشان غلات ستیانند و این گروه اظهار زهد می کردند و تعشق می نمودند و اعتقاد باطل خود را از خلق پنهان می داشتند و در زیر زمین ها با یکدیگر از عقاید باطله خود سخن می گفتند تا شبلی بهم رسید و بعضی از رازهای ایشان را که افشای آن را بی صرفه نمی دانستند بر سر منبر بیان کرده و پیش از او بعضی از رؤسای این فرقه به کنایه و رمز بعضی از اسرار خود را که همه محض کفر بوده در مجالس ادا می کردند و خود را در آن حالت مست و مدهوش می ساختند الا «با یزید» که مکرّر بی باکانه «لیس فی جبتی سوی الله» (1) و «سبحانی ما اعظم شأنی» (2) و

ص: 744

-
- 1-1. مولوی در مثنوی (ص 730) این سخن با یزید بسطامی را به نظم کشیده: «نیست اندر جبه ام الا خدا چند جوئی بر زمین و بر سما»
2-2. تذکرة الاولیاء ج 1، ص 176.

«رأيت الله في المنام» (1) و«رأيت الله في صورة شيخ هرم» می گفت و او در اصول به ظاهر حلولی و مشبّهی بوده و در فروع به مذهب مالک عمل می نمود و در باطن ملحد و زندیق بود و سنیان بسته اند که او سقّای امام جعفر صادق علیه السلام بود و این محض افتراست (2) و آن شقی معاصر امام حسن عسکری علیه السلام بود و روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود. و اکثر این طایفه به ظاهر به مذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل می کرده اند و به ظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذو التّون شاگرد مالک بود و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند. اما حسین بن منصور حلاج رسوائی را از «با یزید» هم گذرانیده کفر و الحاد خود را بی آنکه پلاس پوشاند ظاهر گردانید و توقیع بر لعن او بیرون آمد (3) و از جمله کسانی که فتوی به قتل او نوشته اند یکی حسین بن روح است که از وکلای حضرت صاحب الامر علیه السلام است. (4)

و عادت متعصبان سنی است که هر کس را از این طایفه بینند که رسوائی را از حد گذرانیده و پرده از روی کفر خود برانداخته مانند با یزید بسطامی و حسین بن

ص: 745

1-3). تذکرة الاولیاء ج 1، ص 171 «و گفت: حق را به خواب دیدم مرا گفت یا با یزید، چه می خواهی؟... حق را به خواب دیدم پرسیدم که راه به تو چیست؟» و عین القضاة (قرن ششم هجری) به پیامبر اسلام نسبت می دهد که: «رایت ربی لیلة المعراج علی صورة شابّ أمرّد» (تمهیدات ص 321) و از ابو بکر قحطبی نیز نقل می کند: «رایت ربّ العزّة علی صورة امّی» (تمهیدات ص 297).

2-4). ر.ک: اربعین فخر رازی ج 2، ص 315. مقدس اردبیلی در کتاب «اصول الدین» و «شرح تجرید» خود به شاگردی ابو یزید بسطامی تصریح کرده است، لذا بعید است این مطلب از مقدس باشد یا اینکه چون حدیقة الشیعة آخرین تألیف او است از نظر اول خود برگشته است.

3-5). احتجاج طبرسی ج 2، ص 553؛ بحار ج 51، ص 380.

4-6). برای اطلاع بیشتر از برخورد فقهای طراز اول تشیع با «حلاج» ر.ک: «الکنی و الالقاب شیخ عباس قمی» ج 2، ص 167-170.

منصور حلاج، گویند دو تا بودند و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتائی ایشان می کنند با آنکه در دیگر جاها به اتحاد قایلند درین طور جاها از غلبه تعصب قاعده مذهب باطل خود را فراموش کرده به دوتائی قایل می شوند و می گویند دو حسین بن منصور حلاج و دو با یزید بسطامی بودند یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن بوده (1) و از اکابر اولیاء الله؛ و شیعه باید که گول نخورد و بداند که از امامان ما احادیث بسیار در طعن این طائفه مروی است و متقدمین علمای ما در مذهب این فرقه کتابهای بسیار نوشته اند. (2)

و چون در کتاب مستطاب کلینی حدیثی هست که پیغمبر خدا فرموده، «اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعليه لعنة الله» (3)؛ یعنی هرگاه ظاهر شود در میان امت من بدعتها پس می باید که ظاهر سازد عالم علم خود را.

یعنی آن کسی که می داند که آنها بدعت است می باید که مردمان را آگاه سازد که آنها بدعت است که اگر اظهار علم خود نکند و مردمان را آگاه نسازد بر اوست لعنت خدای تعالی.

و ایضا شیعه و سنی نقل کرده اند که «من علم علما و کتمه، الجمه الله تعالی یوم القيامة بلجام من النار» (4)؛ یعنی هرکس بداند علمی را و پنهان دارد آن را، ملجم می کند او را خدای تعالی در روز قیامت به لجامی از آتش دوزخ. و این فقیر دید که از شیعیان، فریب سنیان را خورده اند و طریقه مذهب صوفیه را حق پنداشته مایل به ایشان شده اند و به بعضی از مواعظ حسنه که بعضی از آن طایفه بجهت مردم فریبی در نظم و نثر خود به کار برده اند شیفته شده از عقاید باطله ایشان غافل گشته مریدی

ص: 746

1-1. کشکول شیخ بهائی ج 1، ص 122 و 113.

2-2. تبصرة العوام، الرد علی الحلاج.

3-3. الکافی ج 1، ص 54.

4-4. منية المرید شهید ثانی، تصحیح جناب آقای مختاری ص 136.

آن گروه فاسد عقیده را اختیار کرده اند، خواست که اندکی از عقاید بعضی از طوایف ایشان را در این کتاب ذکر کند تا از لجام آتشین و لعنت حضرت رب العالمین، ایمن گردد و شیعیان بر بد اعتقادی ایشان واقف گشته از دوستی ایشان ببرند و از ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت نیفتند و در روز قیامت با آن جماعت محشور نگردند؛ زیرا که در حدیث وارد است که «المرء یحشر مع من أحبّه». (1)

و حدیث دیگر به سند صحیح مروی است از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنی و اسماعیل بن بزیع از حضرت امام رضا علیه السلام که آن حضرت فرمود که «من ذکر عنده الصوفیة و لم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس منّا و من انکرهم فکأنما جاهد الکفار بین یدی رسول الله» و حدیث دیگر به سند صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر مذکور است و روایت شده که او گفت: «قال رجل من اصحابنا للصادق جعفر بن محمد علیه السلام قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیة فما تقول فیهم؟ قال علیه السلام: انهم اعدائنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام یدعون حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یأولون اقوالهم، ألا فمن مال الیهم فلیس منّا و انا منه براء و من انکرهم ورد علیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول الله».

پس بدان که صوفیه قاطبة از مخالفین ائمه معصومین علیهم السلام اند و از امامان معصوم حدیث بسیار در طعن ایشان منقول است و چون چنین نباشد و حال آنکه، در کتاب مستطاب کلینی مسطور است به سند صحیح از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آن حضرت گفت که پیغمبر خدا فرمود که «انّ عند کلّ بدعة یكون من بعدی یکاد یذهب بها الايمان ولیّا من اهل بیتی موکلا و یذبّ عنه ینطق بالهام من الله و یعلن الحق بنوره و یرد کید الکائدين فاعتبروا یا اولی الابصار» (2) پس

ص: 747

-
- 1-1). اسرار الامامة (مخطوط) ص 308؛ الغدير ج 2، ص 325؛ الکافی ج 2، ص 127؛ امالی شیخ مفید ص 152.
- 2-2). الکافی ج 1، ص 54 با مختصر تفاوت.

چون تواند بود که مذهبی و بدعتی که در زمان امام جعفر صادق علیه السلام وضع کنند که همه ائمه معصومین علیهم السلام اهل آن بدعت را به مبتدعه موسوم سازند؟ چنانکه بر پیروی کنندگان احادیث ایشان ظاهر است آن حضرت در آن باب سخن نگوید و خاموش بنشیند.

و دیگر بدان که از آن جناب در ردّ طایفه مبتدعه احادیث منقول بسیار است و اگر چه از باقی ائمه اثنی عشر که از اولاد اطهار آن حضرت اند حدیث بسیار در ردّ آن جماعت مروی است، اما از آن حضرت احادیث در آن باب بیشتر است و آباء کرام و عظام آن حضرت از پدید آمدن این گروه خبر داده اند و اکثر ائمه معصومین علیهم السلام بلکه رسول حضرت رب العالمین صلی الله علیه و آله نیز این طایفه را لعنت کرده اند و از لعنت کردن خدا و از لعنت کردن ملائکه بر ایشان، خبر داده اند. لکن بعضی از آنها که دعوی علم کرده اند از آن بی خبر بوده اند که راضی به این طریق شدند و جمعی تقیه نام کرده آن را پنهان داشته اند و جماعتی میل به دنیا کرده در اخفای آن کوشیده اند بلکه بعضی آن طریق مذمومه را دانسته اما برای دنیا و نفع دنیا پیش گرفته اند.

و اما از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مروی است و مشهور است، حدیثی است که آن را در چند کتاب از کتابهای قدمای شیعه و علمای ایشان دیده ام و از متأخرین شیخ وّرام بن ابی فراس رحمه الله در مجموعه خود (1) ذکر آن کرده و آن حدیث این است که رسول خدا در اثنای سفارشهایی که می فرموده ابا ذر غفاری را فرموده که «یا ابا ذر! یكون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم، یرون الفضل لهم بذلک علی غیرهم، اولئک تلعنهم ملائکة السماء و الارض» و صریح تر از این هم از پیغمبر حدیث در طعن ایشان هست و گفتیم که احادیث در این باب بسیار است.

و در باب ابو هاشم کوفی نیز که واضح این مذهب است احادیث وارد است

ص: 748

و از آنها یکی آن است که علی بن الحسین بن موسی ابن بابویه قمی رضی الله عنه در کتاب قرب الاسناد خود روایت می کند از سعد بن عبد الله از محمد بن عبد الجبار از امام حسن عسکری علیه السلام که آن حضرت فرمود که پرسیدند از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام. حال ابو هاشم کوفی و صوفی را، آن حضرت فرمود که «انه فاسق العقيدة جدا و هو الذی ابتدع مذهبا يقال له التصوف و جعله مفرا لعقيدته الخبيثة» و در بعضی از روایات است و علی بن الحسین مذکور هم سند دیگر روایت کرده که آن حضرت فرمود «و جعله مفرا لعقيدته الخبيثة و اكثر الملاحدة جنّة لعقائدهم الباطلة» و آن کتاب شریف به خط مصنف به دست این فقیر افتاده و در آنجا حدیث دیگر در باب این گروه مسطور است و از نماز جمعه از معصوم علیه السلام سؤال کرده اند که اگر چه پیشتر آن را دیده بودم در کتاب زبدة البیان روشن تر از آن، سخن می گفتم.

مجملا هر که را میل اطلاع باشد، به آن کتاب می باید رجوع کند. پس چنانکه درین مقام وعده کرده به یک باب که در آن چند کلمه در ذکر بعضی از مذاهب و اندکی از عقاید ایشان باشد، اقتصار می نماید و آن اینست:

بدان که مذاهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از آن جمله چهار مذهب اصل است و باقی فرع آن است و آن چهار مذهب: اول مذهب حلویّه است؛ دوم مذهب اتحادیه است؛ سوم مذهب واصلیه است؛ چهارم مذهب عشاقیه است.

بعضی گفته اند که اصول مذاهب ایشان شش است، تلقینیّه و زراقیه را بر آن چهار افزوده اند. بعضی گفته اند اصل دو بوده است.

پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع نموده اند و آن را نیز اصل ساخته اند و آن قایل بودن به وحدت وجود است. پس بنابر قول این جماعت سه مذهب، اصل مذهب صوفیه خواهد بود و بغیر از آنچه مذکور شد قولهای دیگر هست اما حق این است که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع و آن دو مذهب یکی قایل بودن است به حلول و دوم قایل بودن به اتحاد است.

و سید مرتضی رازی رحمه الله اگر چه در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را اصلاً و فرعاً زیاده از شش قسم نشمرده (1) اما در کتاب الفصول التامه که بعد از آن به عربی تصنیف کرده قایل به آن شده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و بسیاری از فروع آن دو مذهب را در آن کتاب ذکر کرده. پس بدان که این باب مشتمل بر دو فصل است:

ص: 750

پیشتر مذکور شد که یکی از آن دو اصل، مذهب حلولیه است و ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است و همچنین در ابدان جمیع عارفین. و بطلان این مذهب ظاهر است و هر عاقل را علم قطعی حاصل است که حلول کننده محتاج است به محل بدیهه و عقل حاکم است به این که هر چه محتاج است بغیر، ممکن است؛ پس خدای تعالی اگر حلول کند در غیر، لازم می آید که ممکن باشد نه واجب «نعوذ بالله من هذا الاعتقاد».

دوم مذهب اتحادیه، به این معنی که می گویند ما با خدا یکی شده ایم و همچنین خدای تعالی با همه عارفان یکی می شود و عقل به بطلان این مذهب نیز قاضی است. این فرقه، حق تعالی را تشبیه می کنند به آتش و خود را به آهن و انگشت و می گویند: چنانچه آهن و انگشت به سبب ملاقات و مصاحبت آتش، آتش می شوند، عارف نیز به واسطه قرب به خدا، خدا می شود! و این سخن محض کفر و زندقه است و هر که اندک عقل دارد می داند که از این که ممکن، طبیعت ممکنه گیرد یا به صفت و رنگ ممکنه برآید، لازم نمی آید که واجب، ممکن یا ممکن، واجب شود و همچنین هر که از خرد نصیبی دارد می داند که ممکنات را به واجب و واجب را به ممکنات قیاس کردن معقول نیست و صاحب این اعتقاد مانند حلولی، کافر است و بی دین و ملحد و زندیق و لعین و بدان که

بنابراین اعتقاد این دو طایفه، تعدّد و تکثر آلهه لازم می‌آید؛ زیرا که می‌تواند بود که در هر عصری هزار عارف و زیاده نیز باشد.

صاحب کتاب بیان الادیان می‌گوید که اصل حلول و اتحاد بعد از جرنائیه (1) که طایفه اند که از صابئیّه و از ترسایان برخاسته اند و غلات شیعه، یعنی آنان که بعضی از ائمه اثنا عشر را خدا می‌دانند و غلات اهل سنت و جماعت، یعنی صوفیه که مشایخ خود را الله می‌دانند، حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته اند و هیچ مذهبی از مذاهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیک تر نباشد. و تا اینجا کلام صاحب بیان الادیان است. و باید دانست که متقدّمین صوفیه مانند با یزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج که شهرت کرده اند بر یکی از این دو مذهب بوده اند؛ به سبب این اعتقاد فاسدی که این گروه داشته اند اکثر علمای شیعه مانند شیخ مفید و ابن قولویه و ابن بابویه، این دو طایفه ضالّه را - خواه حلولیّه و خواه اتحادیه - از غلات شمرده اند و یقین است که ایشان اثر طایفه غلات اند که از نواصب اند چنانکه گذشت.

و بعضی از متأخرین اتحادیه مثل محیی الدین عربی و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر و زندقه را از ایشان گذرانیده به وحدت وجود قایل شده اند و گفته اند که هر موجودی خداست (2)؛ تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا.

و ایضا باید دانست که سبب تمادی و طغیان ایشان در کفر آن بود که به مطالعه کتب فلاسفه مشغول شدند و چون بر قول افلاطون قبطی و اتباع او اطلاع یافتند از غایت ضلالت گفتار غوایت شعار او را اختیار کردند و از جهت آنکه کسی پی نبرد که ایشان دزدان مقالات و اعتقادات قبیحه فلاسفه اند این معنی را لباس

ص: 752

1-1. در بعضی نسخه ها «جرنائیه» ذکر شده.

2-2. برای صحت و سقم این برداشت از بیانات ابن عربی و دیگران؛ ر.ک: یادنامه علامه طباطبائی، مقاله علامه حسن زاده آملی.

دیگر پوشانیده وحدت وجودش نام کردند و چون معنای آن را از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند که این معنی به بیان در نمی آید و بدون ریاضت بسیار و خدمت پیر کامل به آن نمی توان رسید و احمقان را سرگردان ساخته اند و جمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار ضایع کردند و فکرها در آن باب دوانیدند و آن کفر عظیم را تأویلها کردند.

و بدان که علمای صوفیه نه تنها همین معنی را از فلاسفه دزدیده اند بلکه اکثر مسائل ایشان را از کتاب ایشان اختلاس نموده اند و در آن تصرفها کرده اند و در بعضی از مسائل با ایشان اختلاف ورزیده اند و با یکدیگر نیز در بعضی از آن مخالفت نموده اند؛ چنانکه علاء الدوله سمنانی که یکی از اکابر مشایخ صوفیه است با جمعی از همان فرقه به تخصیص با محیی الدین عربی که او نیز از بزرگان مشایخ این طایفه ضالّه است در باب «وحدت وجود» مخاصمت نموده اند (1) پس شیعه باید به یقین بداند که علمای این فرقه غویه دزدان مقالات و اعتقادات زشت فلاسفه اند و جهّال ایشان از قبیل جهّال ملاحده اند.

و با اینکه بعضی از علمای ایشان پاره ای از مواعظ حسنه و کلمات مرغوبه در میان سخنان خود به کار برده اند که منافات با دین و مذهب ما ندارد، مؤمن باید که فریب نخورد که آن گفتگوها را دانه ساخته اند که تا به آن مردمان را در دام اندازند و اکثر کلام ایشان و گفتگوهای خوب ایشان، کلام انبیا و اوصیا و متابعان ایشان است که تغییر در عبارت داده به نام خود کرده اند و بعضی از ایشان آن معانی را منظوم ساخته اند و بسیار سخنان خوب هست، که متعصبان بر بعضی از ایشان بسته اند.

ص: 753

1-1). علاء الدوله سمنانی از وحدت وجود ابن عربی، اتحاد و حلول را فهمیده و با تندی تمام در مقابل ابن عربی ایستاده و به قولی او را شفاها و کتبا تکفیر کرده بود؛ ر.ک: العروة لاهل الخلوة و الجلوة سمنانی، مقدمه ص 35.

و اگر فرض کنیم که گفتگوهای پسندیده ای که در میان سخنان ایشان است یا به ایشان نسبت می دهند همه قول ایشان باشد کدام طایفه اند از کفار و مشرکین و سایر مخالفین ائمه معصومین که با وجود گمراهی پاره ای سخنان خوب نداشته باشند و تعریف صدق و راستی و ادای امانت و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و بعضی دیگر از اعمال و صفات حمیده نکرده باشند و مذمت کذب و ناراستی و پر خوردن و پر خفتن و حرص و حسد و دیگر چیزها از افعال و صفات ذمیمه ننموده باشند؛ پس به اینکه بعضی سخنان خوب از ایشان هست، گول نباید خورد. اما آنچه افلاطون قبطی و تابعان او گفته اند که این طایفه در آن تصرف نموده اند و آن را «وحدت وجود» نام کرده اند، این است که افلاطون و جمعی از پیروانش گفته اند که علت اولی را حق از نفس خود آفریده و هر موجودی هم خالق است و هم مخلوق. و اگر کسی نیک تأمل نماید خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر اهل باطل خصوصا ملاحده، فلاسفه شده اند - خذلهم الله تعالی - قال الراوندى رحمه الله فى الخرائج (1)؛ اعلم انّ الفلاسفة اخذوا اصول الاسلام ثم اخرجوا على رأيهم فقالوا فى الشرع و النبى انّما اريدا كلاهما لإصلاح الدنيا؛ فالانبياء يرشدون العوام لإصلاح دنياهم و الشرعيات اصلاح و ان الشرعيات ألطف فى التكليف العقلى و هم يوافقون المسلمين فى الظاهر و الافكل ما يذهبون اليه هدم للإسلام و اطفاء لنور الشريعة و يأتى الله إلاّ أن يتم نوره و لو كره الكافرون (2) و اگر کسی کتاب «تهافت الفلاسفه» را مطالعه نماید و یا نموده باشد می داند که این مرد دین (3) در حق ایشان در آن کتاب چه می گوید.

ص: 754

1- 1). کتاب الخرائج ج 3، ص 1061.

2- 2). سورة توبه، آیه 32.

3- 3). منظور از «مرد دین» محمد غزالی می باشد که در برابر «اهل فلسفه» به مخالفت برخاسته بود.

فصل دوم: در ذکر بعضی از فروع مذاهب صوفیه و بیان اندکی از عقاید ایشان

بدان که عقاید فاسده ایشان بسیار است از آن جمله به ذکر قلیلی از عقاید بیست و یک فرقه از ایشان درین کتاب اکتفا می نماید.

فرقه اول وحدتیه اند. ایشان به وحدت وجود قائلند و همه کس و همه چیز را خدا می دانند؛ چنانکه گذشت. این گروه از نمرود و شداد و فرعون بدتراند؛ از آن جهت که جمیع اشیاء را خدا می دانند حتی چیزهائی را که در شریعت حکم به عدم طهارت آن شده تا به چیزهای دیگر چه رسد و اگر آن جماعت را کثرتیه نام می کردند انسب بود؛ زیرا که در کثرت الله بر وجهی مبالغه دارند که چیزی نیست از ما سوی الله که آن را خدا ندانند هرچند که به اعتقاد ایشان همه آنها یکی است؛ چنانکه محیی الدین عربی در اکثر کتابهای خود گفتگوهای بسیار درین باب کرده خصوصاً در کتاب فصوص الحکم و در این کتاب در «فصّ لقمانی» می گوید که میان ما یعنی وحدتیه و اشاعره نزاع در عبارت است (1) و در همان کتاب در «فصّ موسوی» فرعون را عین حق تعالی گفته؛ چنانکه بعد از تأویل لفظ ربّ، می گوید: «و ان کان عین لحق فالصورة لفرعون». (2)

ص: 755

1-1. فصوص الحکم ابن عربی ج 1 ص 188 چاپ عفیفی.

2-2. فصوص الحکم ابن عربی ج 1 ص 211 چاپ عفیفی؛ شرح قیصری بر «فصوص الحکم» ص 466 چاپ 2) بیدار؛ در هر دو آنها و نسخه بدلها، به جای «لحق»، «الحق» آمده است.

و عطار در کتاب جوهر الذات تعريف فرعون کرده و می گوید: «تو هم مثل اوئی انا الحق بگو» و در آن کتاب صریح دعوی خدائی کرده و محیی الدین در کتاب «فتوحات» (1) می گوید: «سبحان من اظهر الاشياء و هو عينها»، و علاء الدوله سمنانی که یکی از مشایخ این طایفه است او را به این واسطه طعن زده و دشنام داده (2) چنانکه اشاره به آن شده و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی و عطار و ملای روم و بسیار کس غیر ایشان از متأخرین صوفیه این مذهب را خوش کرده اند و در نظم و نثر خود اظهار این اعتقاد نموده اند.

و این جماعت، خدا را تشبیه به دریا کرده و مخلوقات را به موج دریا و می گویند که ظاهر است که موج دریا عین دریاست، یعنی مخلوقات همه خدایند و این طایفه کسانی را که دعوی خدائی کرده اند- خواه در پرده حلول و اتحاد و وحدت وجود و خواه خارج از این پرده- مانند نمرود و شداد و فرعون را، دوست می دارند و همه را از خود می شمارند. نمی دانم کیست از متأخرین شیعه که فریب این طایفه را خورده ایشان را از نیکان پنداشته است و بعضی دیگر تقلید او کرده اند؟ لیکن می دانم که متقدمین علمای امامیه این قوم را مذمت بسیار کرده اند و کتابها مشتمل بر طعن ایشان نوشته اند و از اصحاب عصمت علیهم السلام احادیث در رد و بطلان و کفر ایشان نقل کرده اند با آنکه در آن زمان هنوز کسی از این طاغیان به وحدت وجود قایل نشده بود و اگر کسی آن احادیث و کتابها را دیده باشد و عاقل و منصف باشد از قول محمد بن یعقوب کلینی- نور الله مرقده- که در کتاب کافی می فرماید: «باب دخول الصوفية على ابي عبد الله و احتجاجهم عليه» (3) می باید که این گروه، از مخالفان

ص: 756

1- 1. فتوحات ابن عربی ج 2، ص 459.

2- 2. الدرر الكامنة ج 1، ص 251.

3- 3. الکافی کلینی ج 5، ص 65.

باشند و از کلام ابن بابویه قدس سرّه که در کتاب «اعتقادات» می گوید: «تدینهم بترك الصلوات و جميع الفرائض» (1) و از گفتار شیخ مفید رحمه الله که می فرماید: «دینهم ترك الفرائض و المستحبات و ارتكاب المناهی و المحرمات» (2) تقرّس می نماید که ایشان ملحدان و زندیقان اند و دلیل بر اینکه آن جماعت از مخالفین اند بسیار است؛ یکی آنکه جمعی از علمای شیعه که کتابها در ذکر فرق اسلامیّه نوشته اند این قوم را از مخالفین شمرده اند و از جمله طوایف سنی گرفته اند.

و دیگر آنکه یک کتاب نمی توان یافت که یکی از قدمای علمای شیعه در تصوف تصنیف کرده باشند بخلاف آنکه قدمای سنی کتاب در تصوف بسیار نوشته اند و بغیر از این دلیل بسیار است و قطع نظر از آن دلایل کرده، چون اصحاب عصمت به بطلان این جماعت شهادت داده اند و به تعدّد روایات، این معنی در کتب ثقات معلوم است، شیعه باید که از این قوم و قایلین و معتقدین ایشان بیزار باشد و اگر کسی گوید که من آن کتابها و اخبار و احادیث را ندیده ام شرط احتیاط و دین داری و قاعده خداپرستی و پرهیزکاری آن است که در دوستی این فرقه و تسمیه خویشان به نام این طایفه متوقف باشد و توجیه کلمات کفر آیات ایشان ننماید تا کاشف ظاهر شود.

و جمعی از غافلان شیعه ظاهراً گول ایشان را خورده اند ازین سبب که بعضی از ایشان امیر المؤمنین علیه السلام را مدح بسیار گفته اند و ندانسته اند که این گروه اگر ملحد نباشند جبری خوب هستند و چون جبریند، همه چیز را خوب می دانند و دوست می دارند و هرکس را که به تصور باطل قایل به عقیده فاسده خود می دانند با او دوستی بیشتر می ورزند و بنابر آنکه کلام حضرت امیر المؤمنین را نفهمیده اند که

ص: 757

1-1. کتاب اعتقادات شیخ صدوق ص 101.

2-2. تصحیح الاعتقاد ص 134.

فرموده است: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» (1) چون ملحدان آن را منطبق بر مدّعی خود می سازند و به مراد خود تأویل می نمایند؛ چنانکه محیی الدین عربی در کتاب فصوص الحکم می گوید که «من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه على صورة خلقه بل هو يته و حقیقه» (2). لهذا کمال دوستی نسبت به آن حضرت اظهار می کنند و بسیار باشد که از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیر علیه السلام نمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که به مدح گفتن ایشان، گول ایشان مخورید؛ چنانکه بر معتقدان اخبار ائمه اطهار ظاهر است که آن غافلان گول این جماعت خورده اند و نیافته اند که دوستی را شرایط بسیار است و ندانسته اند که هیچ طایفه در گبر و یهود و ترسا و سایر اهل ملل و اهواء نیستند که با وجود بد اعتقادیها سخنان خوب نداشته باشند چنانکه گذشت و نفهمیده اند که این گروه گمراه در اصول خمسه با اهل حق مخالفت بسیار دارند.

اگر کسی به دست انصاف غطای عمی از پیش چشم حق بین بردارد و تعصب بر کنار گذارد قایل خواهد شد که اگر از روی فرض این جماعت بعد از پیغمبر خدا بلافاصله علی بن ابی طالب علیه السلام را امام دانند با این حال به خدائی حسین به منصور ساحر کافر و امثال او بلکه به خدائی کل موجودات قایل بودن با ایمان و اسلام منافات تمام دارد. دیگر آنکه چون این طایفه فریبندگانند بعضی از ایشان خواسته اند که به نوعی سخنی گویند که همه طایفه ایشان را از خود دانند و از خود شمارند؛ چنانکه حسین بن منصور حلاج پیش از آنکه رسوا شود با سنیان سنی بود و خود را از ایشان وامی نمود و در پیش شیعیان دعوای نیابت و وکالت حضرت صاحب علیه السلام می کرد و در پیش ملحدان و بعضی از سفیهان که می دانست که در مذهبی قائم نیستند دعوای خدائی می نمود و نامهای پیغمبران بر بعضی از

ص: 758

1- 1). «غرر و درر آمدی» ج 5، ص 194 چاپ ارموی و «عوالی الالائی» ج 4، ص 102 از پیامبر نقل کرده.

2- 2). «شرح فصوص الحکم» خواجه محمد پارسا ص 284.

مريدان خود گذاشته و ايشان را فرموده بود که در اطراف عالم بگردند و مردم را به خدائی او دعوت کنند.

و یک دليل بر آنکه اکثر اين جماعت در باطن ملحدانند، اين است که چون دانسته اند که حلاج در پيش جماعتی بی محابا دعوای خدائی کرده گفته اند که او کشف راز کرده از اين جهت او را حلاج الاسرار لقب کرده اند و با آنکه در زمان با يزيد بسطامي و حلاج هنوز کسی از اين قوم مردود به وحدت وجود قايل نشده بودند و بعد از ايشان به مدتی طایفه اتحاديه در کفر تمادی نموده وحدت وجود اختراع کردند.

و ايضا شيعه و سنی نقل کرده اند که شيخ عطار در وقت کشته شدن با کافر تتر که به دستش گرفتار بود گفت: کلاه تتاری بر سر می گذاری و به اين صورت خود را به من می نمائی و قصد قتلم می کنی و گمان داری که من تو را نمی شناسم، بکش که هزار جان من فدای شمشير تو باد! و اين اعتقاد فاسد از نظم و نثرش نیز ظاهر است.

و ايضا شيخ روزبهان فارسی در تفسير الاسرار می گوید که در علوی، شکل حق بر من متجلی گشت در صورت ترکی قبا بسته و موبافته و کلاه کج نهاده، دست در اذیال جلالش زدم و گفتم: به حق وحدت ذاتیه تو که چنانست شناخته ام که اگر به هزار صورت برآئی و به هزار کسوت جلوه فرمائی که یک سر مواز معرفت، تغيير پذير نخواهد بود و در کتاب «مقامات» اين کافر هرزه ها به قالب زده که در مدتی دراز نقل نتوان کرد و شرح نتوان نمود و مزخرفات و کفرهائی که اين طایفه بی دين و خراب کنندگان شريعت سيد المرسلين صلی الله عليه و آله گفته اند بسيار است و مجلّلات بسيار هم گنجایش نقل آن همه ندارد.

و علامه حلی رحمه الله در بعضی از کتابهای خود اين قوم را به اين طور اعتقادهای باطل طعن زده و شيخ شهيد قدّس سرّه در بعضی از مصنّفات خود اشاره نموده که طریقه و

روش ایشان حرام است (1) و غیر ایشان بسیار کس از عارفان، یعنی شناسندگان خدا و رسول و امامان به دلیل و برهان، این گروه بی ایمان را طعن زده اند، تا بدانی که متأخرین شیعه فریب این سنیان و خراب کنندگان دین پیغمبر آخر الزمان را نخورده اند و از جمله طعنهایی که متوجه ایشان است، یکی آن است که ایشان مانند ملحدان آیات و احادیث را برای خود و مدعای خود تفسیر و تأویل می کنند. دیگر آنکه به جبر و تشبیه و تجسیم و صورت و رؤیت قایلند؛ چنانکه از کتابها و گفتگوهای ایشان ظاهر است و یک جهت از جهات میل اشاعره و بعضی دیگر از طوائف نواصب به این گروه، این است که ایشان درین عقاید با خود موافق یافته اند و دیگر از جمله طعنهایی که متوجه ایشان است، یکی آن است که دعوی دانستن غیب کرده اند و آن را کشف نام می کنند و در آن تمادی نموده نسبت دانستن غیب به کفار هند می دهند و در باب اطلاع بر غیب، دو سه کلمه در فصل پنجم این اوراق که جزو ثانی است سمت گذارش یافت.

و ایضا در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و بعضی دیگر از کتابهای شیعه مسطور است و خلاصه مضمونش این است که جوانی بود از اهل جرجان و در کمال محبت نسبت به شاه مردان، در مقام اسلام پایش استوار و بر محک ایمان طلای رأیش تمام عیار، اگر چه از خواندن و نوشتن بی بهره بود اما از عقاید دینیه و معارف یقینه حظی وافر و نصیبی کامل داشت و در خدمت علمای دیندار بسیار به سر برده بود و دلایل ساطعه و براهین قاطعه به گوشش بسیار خورده بود و حسن عقیده اش در مذهب حق مرضی و حمید، درجه یقینش در حقیقت دین مبین قریب به مرتبه علیای ابوذر و سلمان رسیده از غایت صلابتی که در دین داشت، با آنکه ناخوانده و نانویسنده بود، همت بر الزام مخالفین می گماشت. پیر صوفی با او معاصر بود که در فریب دادن مردمان از شیطان مردود گوی مسابقت می ربود. هر جا

ص: 760

که می نشست سخنی از جنید و شبلی و امثال آنها در می پیوست و معجزات بسیار بر خود و هر یک از ایشان می بست و زبان به لافهای گزاف می گشود و به دعوی دروغ و باطل، دل‌های احمقان و سفیهان را می ربود.

وقتی از اوقات در مجلسی عظیم جوان شیعی را با پیر صوفی ملاقات افتاده پیر صوفی به طریق عادت در غرور و خدعه باز کرده و زرقانه چنانکه شیوه ایشان است به تقریر مزورات و مزخرفات زبان دراز کرد تا گفتار ناهموارش به مبحث مکاشفه انجامید و کلام خام ناتمامش به دعوی دانستن غیب رسانید. جوان شیعی به دو زانو در آمده گفت: من شنیده‌ام که حضرت الله تعالی در کلام مجید چند جا اشاره به این فرموده که غیب را بغیر از او-عظم شأنه-کسی نمی داند؟ پس کافر آن کسی است که قول خدا را رد و سخن شما را باور کند و عجباً از سخت روئیهای شما قوم بی حیا که از خدا شرم ندارید و به این طور دعوای زبان می گشائید و به آن اکتفا نموده نسبت دانستن غیب به کفار هند و سند می دهید.

پیر صوفی گفت: ما دلیل داریم بر اینکه کافر و مسلمان غیب می دانند و رازهای پنهان از لوح دل می خوانند. جوان شیعی پرسید که آن دلیل چیست و شاهد بر مدعای تو کیست؟ پیر صوفی گفت، دل مسلمان مانند آب است و دل کافر مانند بول و چنانکه درین دو آب روی می نماید، در دل کافر و مسلمان چیزی پنهان نقش می بندد و رازهای نهفته صورت می پذیرد. جوان شیعی برآشفت و گفت: بر آن دل و گل می باید شاشید که به این گونه گفتگوها خواهد طریقه خود را درست کند و این طور مثالها را دلیل بر حقیقت مذهب خود سازد. اهل مجلس همه به خنده افتادند و پیر صوفی خجل و منفعل شده دم فرو بست و ذلیل و خوار و بی اعتبار رفته در کنجی نشست.

و ایضا این فقیر وقتی در مجلسی حاضر بودم که سخن از این طایفه و دعوی کشف نمودن ایشان می گذشت، یکی از خوش طبعان که در آن مجلس حاضر بود

گفت: چرا بی انصافی می کنید این جماعت در دعوی کشف صادق اند اما کاشف ایشان از قبیل کشفی است که عمرو عاص نمود در جنگ صفین در هنگام محاربه با امیر المؤمنین علیه السلام. پس باید دانست که این جماعت که دعوی کشف و کرامات می کنند از گوشه نشینان براهمه و ریاضت کشان هند و غیره کسب کرده اند و چون بلاهت و حماقت آن گروه در کار دین درجه علیا دارد و هر دعوی که ریاضت کشان ایشان نموده اند و هر لاف و گزاف که زده اند آن فرقه از غایت ابله‌ی قبول کرده اند و تصدیق ایشان نموده اند به طریقی که هر نادانی بشنود تصور کند واقعی است آن را شهرت دادند و گوشه نشینان سنی هم بر این منوال سلوک نموده اند و مریدان ایشان نیز به طمع نان و حلوا معجزات بسیار بر پیران خود بسته اند و آن را کشف و کرامات نام نهاده اند و سفیهان آن را باور داشته اند.

و دیگر آنکه این گروه و مایلین و معتقدین ایشان چنانکه در حدیث وارد است سه طایفه اند. گمراهان و فریبندگان و غافلان و به روایتی به جای (1) عبارت غافلان، لفظ احمقان واقع است و در حدیث دیگر به جای آن کلمه، جاهلان مذکور و این معنی نزد هر عاقل ظاهر است. از آن روی که آنهایی که عارف به عقاید باطله این جماعت اند و خود نیز آن عقیده ها دارند به دلائل عقلیه و نقلیه، گمراه و کافرند و جمعی که اعتقاد فاسد و مذهب باطل ایشان را می دانند و در دل قایل به آن نیستند اما تجاهل نموده خود را از آن گروه می شمارند و خویشان را بر آن عقاید وامی نمایند، فریبندگان و حیلت گراند و مدعای ایشان آن است که جمعی از سفیهان و احمقان را که اعتقاد به این قوم دارند مرید و معتقد خود سازند.

سیم آنانند که از روی غفلت و جهالت و نادانی و حماقت این طریقه را پیش

ص: 762

1-1). در نسخه های چاپی (حروفی) نام «بحار» آمده ولی در نسخه های خطی آستان قدس رضوی (سال 1094 ه.ق ص 450) و کتابخانه ملی تهران (سال کتابت: 1098 ه.ق) و اولین چاپ سنگی آن (1260 ه.ق) موافق متن بالا می باشد.

می گیرند و مایل به این گمراهان و فریبندگان می گردند؛ پس هر که عارف به عقاید باطله این جماعت نباشد و به حقیقت ایشان و مذهب ایشان معترف شود به سبب جهل و نادانی گمراه گشته؛ پس اگر به آن جهل دعوای علم کند، جهل مرگب خواهد بود و به این سبب حالش تباه شود و به وادی ضالت افتد و بسیار باشد که جمعی از مردمان به سبب او گمراه گردند و از طریق حق دور شوند و به وادی خذلان روی آورند و اگر کسی بر بد اعتقادی این گروه واقف باشد و در باطن به بطلان ایشان معترف، اما بجهت فریفتن خلق، این طایفه را مدح گوید و ایشان را از نیکان و دوستان خدا شمارد و از برای دنیا، دین از دست داده باشد و بعمد مردمان را گمراه کرده از برای زخارف دنیا از نعمت عقبایی بهره گشته.

و اگر آن کس که بر بد اعتقادی این قوم مطلع باشد به حقیقت ایشان معترف شود، آن کس دانسته از طریق حق انحراف نموده و از مذهب حق امامیه بیزار گشته گمراه کننده باشد و حالش از دیگران بدتر؛ پس اگر آن کس دعوی تشیع کند باید که شیعه قبول آن نکند و او را از شیعه نشمارد؛ زیرا که ناچار است او را از اعتراف نمودن به حلول و اتحاد و وحدت وجود و از قایل بودن به جبر و محبت ورزیدن با یهود و ترسا و گبر و دوست داشتن ابی بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و ابو سفیان و جمیع فساد و فجّار و سایر مشرکین و کفار و اگر اظهار دشمنی این طور کسان نماید باید که شیعه باور نکند و اگر این طور کسان را لعنت کند باید که شیعه فریب نخورد، از این جهت که ایشان لعنت را عین رحمت می دانند.

جمعی از ایشان می گویند لعنت چهار حرف است که حرف هجاء ل ع ن ت و هر یک از این چهار، اسمی اند از اسماء الله؛ پس لعنت عین رحمت باشد و جمعی از ایشان گویند نقطه ذات حق تعالی در جمیع حروف حلول کرده و جمعی از این طایفه گویند که عالم صورت حق تعالی است و حق تعالی روح عالم است؛ چنانکه محیی الدین در کتاب فصوص الحکم در «فصّ هودی» می گوید: «العالم صورته و هو

روح العالم» (1) و معلوم است که عالم عبارت است از ما سوی الله؛ پس هر چیزی را از چیزها، صورت خدا می دانند و به زعم این طایفه، حروف نیز صورت خداست و خدای تعالی روح حروف است؛ پس می گویند که چون خدای عزّ و جلّ روح این حروف است، این حروف عین ذات و عین رحمت خدا خواهد بود. مجملًا هر فرقه از این جماعت به یک وجهی لعنت را عین رحمت می دانند و با وجود این، بسیار باشد که اگر کسی یکی از مخالفین را خصوصاً یکی از ایشان را که این جماعت پیر خود کرده اند لعنت کند بغایت مضطرب شوند و با آن مرد نهایت دشمنی ورزند.

و ایضا باید دانست که اکثر ملحدان گفتگوهای این فرقه را سپر و گریزگاه بد اعتقادی و الحاد خود کرده اند؛ چنانکه در حدیث اشاره به آن شد و گذشت؛ پس شیعه باید که به سخن بعضی از متعصّبان و برخی از غافلان بلکه به قول جمعی از گمراهان و بد اعتقادان از راه نرود که در مقام توجیه و تأویل گفتگوهای زشت این طایفه در آمده اند و دین اسلام و کیش فرنگیان را به تأویلات غوایت آیات یکی کرده اند و به سبب این تأویلهای بسیار کس را از سفها به وادی الحاد انداخته اند و عجب است که این جماعت گفتگوهای محمود پسیخانی (2) را تأویل نکرده اند و به همه حال، مؤمن باید که اعتقاد کند که قایل به حلول شدن و دم از اتحاد و وحدت وجود زدن کفر است و نیز شیعه باید بداند که هر وجه که حلولیه و اتحادیه و وحدتیه در باب خدائی خود و مشایخ خود و سایر موجودات می گویند بعینه همین وجه را نصاری در باب خدائی حضرت عیسی علیه السّلام و غلات شیعه در باب خدائی

ص: 764

1-1. فصوص الحکم ج 1، ص 111 چاپ عفیقی.

2-2. محمود پسیخانی گیلانی [وفات: 831 ه.ق.] حدود سال 800 ه.ق مسلک خود را به طور علنی مطرح ساخت و چندی حدود رود ارس زندگی می کرد و سرانجام در سال 831 هجری قمری درگذشت... مسلمست که مذهبش در قریب نهم و دهم رونق و رواج فراوان یافته، و پیروانش در ایران و هندوستان و آسیای صغیر بسیار بوده اند [ر.ک: زندگانی شاه عباس ج 3 ص 901].

علی علیه السلام و بعضی دیگر از ائمه هدی علیهم السلام می گویند این بغایت عجب است که جمعی به کفر نصاری و غلات شیعه که عیسی علیه السلام و بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام را خدا می دانند و اعتراف دارند و با این حال جماعتی از غلات سنیان حلاج کافر و اشباه او را که جمیع اشیاء را خدا می دانند از اکابر اولیاء الله می شمارند.

پس بدان که اگر چه واضح مذهب صوفیه ابو هاشم کوفی است چنانکه اکثر علما نقل کرده اند و آن ملعون و مریدانش ملحد و دهری بودند؛ اما جمعی از متعصبان سنی چون بر فضایح و قبایح و فسق و نفاق ابی بکر و عمر و عثمان واقف شدند چاره ای جز آن ندیدند که دست بر آن مذهب زنند و صوفیه را اعانت و تقویت کنند و به جبر قایل شوند تا پرده دریده خلفای ثلاثه را شاید به این وجه رفو کنند؛ چنانکه قبل ازین در این کتاب بعد از نقل بحث شیخ مفید با قاضی عبد الجبار معتزلی مذکور گشت (1) بلکه به روش حلول و اتحاد و وحدت وجود مرتبه خدائی از برای ایشان و پیروان ایشان ثابت کنند و مردمان را به این وسیله فریب دهند تا زبان از طعن ایشان کوتاه سازند و ایشان را دوست بدارند؛ پس طریقه این فرقه را در نظر عوام مستحسن نمودند و اکثر خود این طریقه را پیش گرفتند و جمعی از طواغیت بنی عباس و گروهی از اتباع ایشان نیز در رواج دادن این طایفه کوشیدند و به ایشان غایت محبت ورزیدند و ایشان را اولیا و ابدال و اقطاب نام کردند و معجزات بسیار بر ایشان بستند و نسبت دانستن غیب به ایشان دادند و در این، دو نظر دیدند: یکی آنکه مرتبه امیر المؤمنین و سایر ائمه معصومین را در چشم جهال پست کنند و معجزات ایشان را در نظرها سهل و انمایند و گویند معجزه و خوارق عادت دلیل بر امامت نیست؛ دیگر آنکه دعوی مکاشفه ایشان را دلیل بر امامت ابی بکر و عمر و عثمان سازند و گویند که این جماعت که صاحب مکاشفه اند به امامت شیوخ ثلاثه قایلند و اگر ایشان بر حق نمی بودند می بایست که این گروه که غیب دانند به بطلان

ص: 765

ایشان شهادت دهند و جمعی از سنیان که دعوی این گمراهان را دلیل بر حقیقت مذهب باطل خود ساخته اند با ایشان کمال محبت ورزیده اند و از غایت محبت است که فرقه ای از سنیان به این طایفه دارند که سخنان کفر نشان ایشان را تأویل می کنند و زورها می زنند که کفر ایشان را در چشم کوردلان، ایمان کامل وانمایند.

«فلعنة الله عليهم و علی مشایخهم الزندیقین».

فرقه دویم واصلیه اند. این طایفه گویند ما به خدا واصلیم، یعنی به حق تعالی رسیده ایم و به او پیوسته ایم. بعضی این مذهب را نیز از اصول مذاهب صوفیه شمرده اند چنانکه گذشت و حق این است که ایشان از فروع و شعب اتحادیه اند که چون بر زشتی اعتقاد و رسوائی خود اطلاع یافته اند دست بر وصول زده اند و عقیده فاسده خود را این لباس پوشانیده اند پس وصول به حق را این طور معنی گفته اند و خود را بیشتر از دیگران رسوا کرده اند و در فضیحت خویش بیشتر از طوایف دیگر مبالغه نموده اند و به بعضی از مقالات شنیعه و افعال قبیحه از اتحادیه، متمیز و متفرع شده اند.

از جمله یکی آن است که می گویند که نماز و روزه و حج و سایر احکام شرعیّه را از این جهت وضع کرده اند که آدمی به آن تهذیب اخلاق نماید؛ پس چون ما تهذیب اخلاق نموده ایم و معرفت اشیاء و شناخت حق تعالی ما را حاصل گشته و به خدا واصل شده ایم تکالیف شرعیه از ما برخاسته و هیچ چیز بر ما واجب نیست و تمام محرمات بر ما حلال است و دیگر می گویند که هرکس به این مقام عالی رسد هرچه از او صادر شود از شرب خمر و زنا و لواط و غیر آن هیچ کس را بر او اعتراض نرسد و هرچه کند از امثال این امور از آن منع نتوان کرد و از او نیکو باشد اگر خواهد که با مادر و خواهر و دختر خود وطی کند او را حلال باشد و اگر با پسران و زنان و دختران مردم مقاربت نماید از او فیضها به ایشان رسد و اگر کسی را بر خود افکند او را روا باشد؛ بلی هرگاه مفتی ایشان مثل ملا میرزا جان شیرازی کسی باشد

که گوید به نفس ناطقه او چه زیان دارد. چون (1) ایشان آنها نکنند و این هرزه ها نگویند؟

ملای رومی در خطبه ای از خطبه های مثنوی (2) می گوید که چون حقیقت حاصل شود، شریعت باطل شود و حکایت ملاقات شمس تبریزی با او و دختر و پسرش را از برای شمس تبریزی بردن و بجهت او شراب خریدن و بر دوش کشیدن که ملا جامی در نفحات الانس نقل کرده (3) شهرت تمام دارد و خواجه نصیر الدین عبد الله بن حمزه طوسی رحمه الله در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب در باب فجور و کفر ایشان حکایت طرفه ای آورده و علامه رحمه الله در کتاب نهج الحق (4) در باب ترک نماز ایشان و عذر آوردن در آن باب آنچه خود دیده و شنیده ایراد نموده؛ اگر کسی خواهد که بداند، بدان دو کتاب رجوع نماید و باید دانست که ترک نماز و سایر فرایض و حلال دانستن جمیع معاصی، طریقه و دین جمیع صوفیه است؛ چنانکه شیخ مفید رحمه الله و غیر او از علمای شیعه بیان نمودند (5) و حدیث نیز دلالت بر آن دارد لیکن بعضی از فرق صوفیه اظهار آن کنند و بعضی آن را پنهان دارند و اکثر ایشان به عمل کردن به فرایض و اظهار عبادت و زهدات مردم نادان را فریب می دهند و بعضی از ایشان چون و اصلیه و ملامتیه و تسلیمیه ارتکاب محرمات را به ظاهر، مستحسن دانند و بعضی ظاهر گردانیدن آن را، قبیح شمارند.

دیگر آنکه طایفه و اصلیه می گویند که اگر بر یکی از ما شهوت غالب شود و خواهد که با دیگری مجامعت نماید و آن شخص امتناع نماید از فرقه و اصلیه

ص: 767

1-1. چون-چگونه

2-2. مثنوی (دفتر پنجم) ص 818: «لو ظهرت الحقایق، بطلت الشرایع».

3-3. نفحات الانس جامی ص 467 و 468.

4-4. نهج الحق علامه حلی ص 58.

5-5. «تصحیح الاعتقاد» ص 134.

نخواهد بود بلکه کافر خواهد بود و اگر آن کس که خواهند که با او مجامعت کنند و او اجابت کند-خواه مرد باشد و خواه زن-به درجه ولایت رسیده و از اولیای عظیم القدر شود!؟؟ و می گویند«رابعه»و جمعی غیر او از زنان دیگر بودند که به واسطه برآوردن حاجت واصلان به مرتبه ولایت رسیدند و مزخرفاتی که این گروه می گویند بسیار است و دلیل بر کفر و زندقه ایشان بی شمار و ذکر همه باعث ملال می شود.

فرقه سوم حبیبیه اند. و این طایفه می گویند که چون بنده به درجه معرفت اشیاء رسید و به دوستی حق پیوست و از دوستی دیگران برید، قلم تکلیف از او برخاست و خطاب امر و نهی از او منقطع شد و از بندگی و قید عبودیت خلاص شد!؟ پس در آن هنگام حرام است بر او مقید به شریعت و احکام شریعت بودن و ظاهر است که چنین اعتقادی محض زندقه و الحاد است و این طایفه عورتین و زنان خود را از خلق نپوشند و گویند دوست ترین خلق عالم نزد حق تعالی ما!؟ دیگر آنکه دیوانگان را دوست دارند و لاف مریدی مجانین زنند و به مریدی ایشان افتخار کنند و بسیار باشد که بعضی از سفیهان به تقلید ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند.

و علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی در کتاب قرب الاسنادش روایت کرده از علی بن ابراهیم بن هاشم از ابی هاشم جعفری که گفت: «سئل ابو محمد العسکری عن المجنون، فقال علیه السلام: ان كان موذيا فهو في حكم السباع و الافی حكم الأنعام»؛ یعنی پرسیدند از امام حسن عسکری علیه السلام از حالت دیوانه؟ آن حضرت فرمود که اگر رنجاننده و آزار رساننده باشد در حکم درندگان باشد و الا در حکم حیوانات خواهد بود.

و این طایفه حبیبیه نیز هرزه ها بسیار گویند. پس باید که مؤمنان از ایشان نیز بپرهیزند تا در ورطه ضلالت نیفتند و دیگر آنکه بعضی گفته اند که و اصلیه و حبیبیه

یک فرقه اند و این سخن غلط است؛ زیرا که در ترک نماز و روزه و سایر فرایض و حلال داشتن جمیع محرّمات اگر چه با هم موافق اند اما بر خلاف یکدیگر مقالات بسیار دارند که با آن از هم متمیّز می شوند؛ اگر کسی ایشان را از این روی یک فرقه داند که هر دو در باطن ملحدانند و بنابر مصلحت روزگار خود اظهار اسلام می کنند.

بیشتر طوایف صوفیه این حال را دارند و تصوف را پرده و سپر الحاد خود کرده اند -سفل اللّٰه در کتھم فی اسفل السافلین من النار-.

فرقه چهارم ولایّیه اند. ایشان گویند که چون بنده ای به درجۀ ولایت رسید با خدای تعالی شریک شده پس در جمیع صفات ثبوتی و سلبی با خدا شرکت دارد و گویند مرتبۀ ولایت از مرتبه نبوت و رسالت بالاتر است و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست؟ بی خان و مان بودن! این جماعت زن کردن را حرام می دانند و می گویند ما بر زنده کردن مردگان و میرانیدن زندگان قادریم و بغیر از این لافهای بسیار زنند و ایشان نیز دیوانگان را دوست دارند و مزخرفات این فرقه نیز بسیار است. کوتاه کردیم تا به ملالت نکشد.

فرقه پنجم مشارکیّه اند. که خود را افضلّیّه نیز گویند و اهل دین ایشان را مشرکیّه خوانند و ایشان دعوی مشارکت با انبیا کنند و گویند ما در مرتبۀ پیغمبران شریکیم لیکن خدا ما را عزیز داشته و ما را مأمور به دعوت نساخته؛ اگر خواهیم خلق را دعوت و هدایت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و ما را بر پیغمبران فضیلتی دیگر هست و آن این است که ملک واسطه است میان پیغمبران و خدا؛ و میان ما و خدا واسطه نیست!؟ پس از این جهت نیز ما از پیغمبران افضلیم و طایفه ولایّیه نیز این دعوی کنند و این کفر را گویند و این فرقه مشارکیّه مانند طایفه ولایّیه اند و دعوی امامت احیاء و احیای اموات کنند، لیکن بی خانه و مان بودن را در ولایت شرط ندانند و آنها دعوی شرکت با خدا کنند نه دعوی شرکت با انبیا و این گروه نیز زندیقان و ملحدانند -لعنهم اللّٰه-.

فرقه ششم شمراخیه اند. و مذهب این طایفه این است که چون صحبت، قائم شود و حال در دلها راه یابد، امر و نهی و سایر امور شرعیّه باطل شود و شنیدن سازها و ارتکاب مناهی از اکل لقمه های حرام و غیر آن، جمله حلال گردد و گویند زنان و کودکان ما و دیگران چون گل و ریحانند که بوی آن بر خاص و عام مباح است. بدان که اصل این طایفه از خوارج بودند و شمراخیه نام طایفه ای است از خوارج و این گروه از آن طایفه بوده اند و از این است که ایشان را به این نام می خوانند.

این طایفه اگر چه به صورت اهل صلاح در عالم می گردند اما مفسدانند و مدام در کمین اند که شخصی را فاسد عقیده گردانند و همیشه منتظرند که شخصی را به دام آورده از راه ببرند، لیکن در پیش هیچ کس اظهار اعتقاد خود نکنند و هرگاه ببینند که سفیهی فریب ایشان خورده و بغایت معتقد ایشان شده اندک اندک از عقاید باطله خود در کارش کنند تا سخن را به نفی وجود واجب الوجود- تعالی شأنه- رسانند و او را مانند خویش ملحد سازند و بر او منتهای گذارند و گویند تو را ارشاد نموده ایم و عارف و محقق گردانیده ایم و هادی و راهنمای تو شده ایم و اگر نتوانند اظهار اعتقاد خود کردن در برابر مریدان گمراه، نماز نادرستی کنند و بسیاری باشند که از برای فریب دادن احمقان و رفع مظنه مردمان به مکه روند و خاطرنشان ابلهان کنند که اعتقاد به نماز و روزه و سایر احکام شرعیه داریم و این فرقه هر جا نشینند از خود معجزه ها نقل کنند و بیشتر این گروه خرقه ها و پشمینه ها پوشند و از فرقه هائی که در باطن ملحد باشند و تصوف را پناه و گریزگاه عقیده فاسده خود سازند یکی این فرقه اند و ایشان بغایت فریبنده و گمراه کننده باشند و قتل چنین جماعت واجب و لازم است.

فرقه هفتم مباحیه اند. ایشان مانند و اصلیه، گویند همه چیز بر عارف، مباح و حلال است و امر معروف و نهی منکر در مذهب ایشان باطل است و بردن و خوردن

مال مردم به دزدی و هر وجه دیگر که باشد حلال دانند و جمیع فروج را بر خود مباح می دانند حتی وطنی مادر و خواهر و پسر و دختر خود و گویند شک و یقین هر دو حجاب راه است. این طایفه نیز به اتفاق ملحدانند که خود را صوفی نام کنند و در پناه تصوف گریزند و ایشان نیز بدترین خلق اند و مستوجب طرد و طعن و لعن و سزاوار قتل.

فرقه هشتم ملامتیه اند. ایشان به علانیه مرتکب معاصی و مناهی شوند و در آن مبالغه تمام نمایند و اگر خمر نباشد آب انار و مانند آن در شیشه کنند و در برابر مردم خورند تا مردم را به مذهب خود اندازند. اگر چه جمیع طوایف صوفیه به جبر قایلند و می گویند خیر و شر هر دو به تقدیر خداست، اما این طایفه در آن مبالغه بیشتر دارند و گویند ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات و عبادات، شرف و مزیتی است؛ از این جهت که مردمان ایشان را به سبب ارتکاب عصیان ملامت می کنند و این درجه ای است بغایت بلند که دست هیچ کس از عابدان به آن نرسد و این گروه نزد جمیع طوایف صوفیه عزیزند. بعضی از متعصبان مانند جامی (1) و غیره در مقام توجیه و اصلاح افعال ایشان در آمده اند شیعه باید که فریب نخورد و التفات به قول متعصبان ننماید.

فرقه نهم حالیه اند. و این طایفه گویند دست زدن و رقص کردن و نعره زدن اختیاری نیست و این کذب محض است و اگر اختیاری نباشد هم، از جانب شیطان است و این جماعت رقص و سماع را «حال» نام کرده اند و می گویند چون ما بی هوش شویم، خدا به نزد ما آید و سر ما را در کنار گیرد و با ما راز گوید و ما با او راز گوئیم و دست در گردن ما کند و ما دست در گردن او کنیم؟! این عین کفر و ضلالت است؛ دیگر گویند رقص کردن و نعره زدن و شادی و طرب نمودن ما به واسطه تجلی حق است در ما و صفات خدا حالی است که در وقت سماع و حال بر ما ظاهر

ص: 771

شود و در ما پدید آید و در حالت سماع صفات خدا را در ما، می توان یافت و این قوم را اعتقاد آن است که از روی شهوت روی پسران و شاهدان دیدن و بوسیدن بلکه زنا و لواطه کردن ثواب است و این بی دینان روی ایشان را مصحف نام نهاده اند و فضایح و قبیاح این طایفه نیز بسیار است و نقل همه آن باعث ملال است.

فرقه دهم حوریه و یا مدهوشیه اند. ایشان گویند که در محل سماع و بی هوشی، حوریان بهشتی به ما نازل می شوند و ما در آن وقت با ایشان نزدیکی می کنیم و ایشان با ما هم زبانی می کنند و از غیب، ما را خبر می دهند و بغیر از این نیز در آن حالت از ایشان به ما فیضها می رسد و این گروه با آنکه منکر شرع و دین اند بعد از ساختگی و اظهار بی هوشی غسل می کنند تا سفیهان را فریب دهند و این جماعت نیز دروغگوی و فاسد عقیده و ملعونند.

فرقه یازدهم واقفیه و وقوفیه اند. و این فرقه از آن جهت خود را این نام نهاده اند که چنانچه اظهار می کنند اعتقاد ایشان آن است که هیچ کس را بر اسرار معرفت جز ایشان وقوف حاصل نشده و خدا را بغیر ایشان، کسی نشناخته و غیر ایشان، کسی بر سر وحدت واقف نشده. اما دانایان رموز حقیقت و معرفت، یعنی متابعان شریعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و راه روان طریقت شاه ولایت که واقفان دقایق حقائق اند ایشان را توقفیه نام کرده اند چون دانسته اند که این فرقه توقف نموده اند در عمل کردن به احکام شرعیه و کسب کردن علوم دینیّه و دیگر به سبب آنکه این جماعت می گویند که دلیل عقلی و نقلی موجب توقف سالک است در اولین منزل؛ زیرا که خدای را به دلیل، نتوان شناخت و به دلیل، به او نتوان رسید و چون این چنین باشد. پس اگر کسی خواهد خدا را ببیند و بشناسد و بر اسرار معرفت او وقوف یابد، باید از کسب علوم دینیّه روی بتابد و در خدمت پیر کامل بشتابد و سعی نماید تا هرچه خواهد او را حاصل شود.

فرقه دوازدهم تسلیمیه اند. ایشان گویند تا کسی به مقام تسلیم نرسد به مرتبه

عالیه عرفان نخواهد رسید و او را عارف نتوان گفت و گویند تسلیم، عبارت از آن است که هرچه پیر گوید و طلبد، مرید اجابت کند و علامت تسلیم آن است که چون پیر خواهد که با مرید وطی کند مرید گردن رضا و تسلیم باید بنهد تا پیر حاجت خود را حاصل کند و بر خلاف رضای پیر عمل ننماید و اول چیزی که این طایفه به مرید حواله کنند زنجیر یا رسنی باشد که در گردنش اندازند و آن را «رشته تسلیم» نام کنند و نزد طایفه و اصلیه و قلندریه نیز این طریق مسلوک است و به اعتقاد ایشان این مرتبه ای است بغایت بلند. و باید دانست که قلندریه چندین گروهند صنفی بوده اند از اصناف صوفیه و بیشتر ایشان ملحد بوده اند و همچنان در این زمان نیز در میان ایشان ملحد بسیار است و اکثر سفیهان این طور کسان را درویش می پندارند. امید که حضرت الله تعالی همه را دانائی و بینائی کرامت فرماید بحق النبی و آله المعصومین علیهم السلام.

فرقه سیزدهم تلقینیه اند. و ایشان را نظریه نیز گویند. ایشان را اعتقاد آن است که نگاه کردن به کتب علوم حرام است مگر کتابی که در علم تصوف باشد و در پیش پیر کامل خوانده شود؛ و گویند معرفت جز به تلقین پیر، حاصل نشود و خواندن علوم دینی را مطلق حرام دانند و گویند هرچه علما در هفتاد سال و بیشتر به تعلیم و مطالعه کتب حاصل کنند در یک ساعت به تلقین و ارشاد پیر حاصل شود و گویند هرچه مردان راه و سالکان طریق از درگاه الله یافته اند، به نظر و ارشاد پیر کامل یافته اند نه به خواندن و تعلیم گرفتن از علمای ظاهر، و خود را از علمای باطن می شمارند و گویند آنچه اهل شریعت به آن مشغولند علم رسمی و ظاهری است و ایشان از علم باطن بی بهره اند و علم در حقیقت علم باطن است و هر کس از علوم باطنی بهره یافت نزد ایشان عارف و کامل و محقق است.

و هرچند جمیع طوایف صوفیه این هرزه می گویند و دعوای علم باطن می کنند اما این طایفه و باطنیه صوفیه در آن مبالغه بیشتر دارند و این معنی را از

باطنیه اسماعیلیّه کسب کرده اند و این طایفه را اعتقاد آن است که ایمان مخلوق نیست و گویند مرتبه ولایت کسی است و به ریاضت حاصل می شود و اکثر ایشان نبوت را نیز کسی دانند و این جماعت مانند بیشتر طوایف صوفیه مریدان را کلاه و خرّقه دهند و ایشان را چهل روز در خلوت نشانند و از خوردن حیوانی منع کنند و آن خلوت نشستن را چله نام کنند و این دشمنان دین این امر را در برابر اعتکاف وضع کرده اند: «خرب الله بنیانهم و دفع شرهم و طغیانهم».

فرقه چهاردهم کاملیه اند. که متابعان شریعت غزای محمدی صلی الله علیه و آله و پیروان ملت بیضای احمدی، ایشان را کاهلیّه خوانند. این گروه در غایت جهل دعوی کامل کنند. «حقا که کمال جهل این است» و این طایفه گویند که پیر کامل می باید، طلب کرد و چون کسی بیابد می باید که دست از دامنش کوتاه نکند و به کنایه خاطر نشان سفیهان کنند که خود پیر کامل اند و این فرقه ترک کسب وجه معاش را واجب دانند و از غایت کاهلی به خرّقه ای و لقمه ای که فریفته شدگان بجهت ایشان برند سازند و به لذات نفسانی که بعضی از آن خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن و رقص کردن مشغول شوند. ایشان نیز مفسدان و گمراه کنندگانند؛ زیرا که طلب علم و کسب وجه معاش را حرام گویند و مردمان را فاسد عقیده گردانند و گویند اینها همه حجاب راه است و مریدان را و هر کس را که اندک رغبتی به ایشان کنند از کار دنیا و آخرت بازدارند و ایشان را مانند خود کاهل کنند، و بال جان مردمان سازند. و این فرقه نیز مانند اکثر طوایف صوفیه خوانندگی و رقص را عبادت نام کنند و با پسران و دختران مردمان عشق ورزند و کار ایشان جز هرزه گفتن و هرزه گشتن و تن پروردن و لهو و لعب نباشد و اگر نماز نادرستی کنند از برای آن کنند که احمقان گمان صلاح به ایشان برند و به ایشان چیزی دهند و کلمه «لا اله الا الله» را وسیله و واسطه فریب دادن مردمان گردانند و زرقانه سخن گویند و استجلاب قلوب عوام کالانعام به آن سخنان نمایند و شکم پرستان را در پی خود اندازند و از مردمان به ابرام یا به

فریبندگی گیرند و به خورد آن شکم پرستان دهند و بعضی از ایشان باشند که به خانه های مردمان روند و آن شکم پرستان را با خود برند و تا شکم ایشان پر نشود از آن خانه بیرون نروند و اگر ایشان را نبرند خود البته طواف خانه ها کنند خصوصا خانه های ظالمان.

و بعضی از این فرقه باشند که در بازارها و در گوشه دکان اهل بازار نشینند و بازاریان را از کسب و کار و خرید و فروخت بدارند و خبث و غیبت علما و مردم دیندار کنند و آن بیچارگان نادان را به وسوسه از راه ببرند و ایشان را با علمای دیندار دشمن سازند و جمعی از کاهلان و بی دینان بجهت آنکه به واسطه آن فریبندگان آش ها و حلواها خورند، در رواج دادن بازار فریبندگی آن خسیسان کوشند و به هر جا رسند تعریف ایشان کنند و بازار آن گمراهان را گرم سازند و معجزه ها بر ایشان بندند و آن را کرامات نام کنند.

و بسیار باشند از عوام کالانعام که از بس فریب ایشان خورده باشند با وجود آنکه خود فایده ها از مأكول و ملبوس و نقد و جنس به ایشان می رسانند از روی تعصب باطل، معجزه ها از ایشان نقل کنند و پر باشد که از غایت خدا ناشناسی و بی دیانتی سوگندها در آن ضمن خورند که ما خود این طور کرامتی از فلان پیر دیدیم. و این طایفه کاملیه با آنکه خود را تارک دنیا گویند بیشتر از همه کس طالب دنیا باشند و پیشه ایشان مکر و خدعه و شیوه ایشان تزویر و حيله باشد و حرکات مختلف کنند و گاه نعره زنند چنانچه مردمان بر خود بلرزند و گاه آواز را پست و ضعیف سازند و اگر قرآن خوانند مقید به صحت دادن آن نباشند و اگر قرآن را صحت دهند و درست خوانند آن هم از برای فریب دادن مردمان باشد و شیعه باید که از صحبت و ملاقات ایشان اجتناب نماید به سالوس های ایشان فریب نخورد.

فرقه پانزدهم الهامیه اند. این طایفه نیز از آموختن علم روگردانند و اعتقاد به حشر و نشر ندارند و عمر را به آموختن شعر و بذله خوانی و ترنمات و نغمات و

مطربی و غنا و سرود صرف کنند و شعرهایی که معنی های ملحدان از آن بیرون آید بیشتر یاد گیرند و گویند هرچه جمیع اهل عالم در مدت عمر خود به خواندن و تعلیم گرفتن و مطالعه حاصل کنند، ما در یک دم به همه آن ملهم می شویم؟! ایشان نیز در این طریق مدعی و کذاب و لعین و ملحد و مردود و بی دینند و حلال و حرام در نزد ایشان یکسان است و به ضرورت و مصلحت نام اسلام بر خود نهاده اند؛ شیعه باید که از ایشان دوری نماید و ایشان را مسلمان نشمارد.

فرقه شانزدهم نوریّه اند. اگر چه صاحب کتاب بیان الادیان می گوید: صوفیه در اصل اعتقاد دو فرقه اند، یکی نوریّه و دیگری حلولیّه (1). اما بسیار کس از علمای شیعه و سنی گفته اند که یکی از آن دو فرقه حلولیّه و دوم اتحادیه اند. چنانکه گذشت.

و نوریّه از فروع و شعب ایشان است. به هر حال، ایشان گویند دو حجاب است یکی نوری و دوم ناری و گویند حجاب نوری مشغول است به اکتساب صفات حمیده چون شوق و توکل و تسلیم و مراقبه و وجد و سماع و حال، و حجاب ناری مشغول است به افعال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن و گویند مرد باید که در رضا و تسلیم و مراقبه و وجد و توکل کوشد اگر چه این نیز حجاب است، اما آخر درین پرده دوست دیده شود و حال آنکه معنی رضا و تسلیم و مراقبه و توکل را نیافته اند و نفهمیده اند و گویند که نه امید به رحمت خدا باید داشت و نه بیم از عذاب و عقاب او و دیگر گویند هرچه در عالم واقع می شود نتیجه نار و نور است و این بعینه مذهب دیصائیّه است از مجوس که به نور و نار قایلند.

فرقه هفدهم باطنیه اند. که ایشان دعوی علم باطن کنند مانند تلقینیه و دیوانگان را صاحب باطن می دانند و ایشان را مجذوب نام کنند و بغایت دوست دارند مانند حبیبیه و ولاییه و گویند هر چیزی از عبادات، معنی دارد و آن را ندانند الاّ

ص: 776

اهل باطن و بیشتر مقالات ایشان مانند مقالات و عقاید باطنیه از اسماعیلیه است و فرق در میان این است که ایشان پیشوای خود را امام نام کنند و اینها مقتدای خود را پیر و شیخ گویند و باطنیه از اسماعیلیه، ابی بکر و عمر و عثمان را دشمن دارند و این جماعت ایشان را دوست دارند و مزخرفات این طایفه نیز بسیار است و ذکر آن همه موجب ملال و طول مقال می گردد.

فرقه هیجدهم جوریه اند. ایشان را اگر میسر باشد البسه الوان از ابریشم محض و زرینه و زربفت درپوشند و مجالس از ساز و خمر و شاهدان و امردان آراسته دارند و استماع نقش و صوف دف و نی و سایر سازها نمایند و قصه های دروغ گوش کنند خصوصاً قصه های گبران که آن را شاهنامه نام کرده اند و ندانسته اند که در بعضی از کتب معتبره امامیه مسطور و مروی است از حضرت امام همام محمد تقی علیه السلام که آن حضرت از حضرت رسول خدا روایت نموده (1) که فرمود «ذکر علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت و من علامات المنافق ان یتنفر عن ذکره و یختار استماع القصص الکاذبه و اساطیر المجوس علی استماع فضائله ثم قرأ و إذا ذکر الله و حده الله ما زلت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة (2)»؛ یعنی یاد کردن علی ابن ابی طالب علیه السلام عبادت است.

و از علامات منافق است که می رمد و تنفر می نماید از یاد کردن او اختیار

ص: 777

1-1). عین الحیاة علامه مجلسی ص 548 و همچنین علامه عبد الجلیل رازی قزوینی می نویسد: «...مغازی ها خوانند که آن را اصلی نباشد، این هم به ظاهر بغض علی مرتضی علیه السلام است و اولاد او و چنان است که متعصبان بنی امیه و مروانیان، بعد از قتل حسین بن علی علیه السلام با فضیلت و منقبت علی علیه السلام طاقت نمی داشتند؛ جماعتی خارجیان را از بقیة السیف علی علیه السلام و گروهی بی دینان را بهم جمع کردند تا مغازیها به دروغ و حکایات بی اصل، وضع کردند در رستم و سهراب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان، و خوانندگان این ترهات را در اسواق بلاد ممکن کردند تا می خوانند که ردّ باشد بر شجاعت و فضل امیر المؤمنین علیه السلام و هنوز این بدعت باقی است که باتفاق امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مدح گبران خواندن، بدعت و ضلالت است...» [کتاب ارزنده «التقصص» ص 35 و 36 چاپ علامه ارموی].

2-2). سوره زمر، آیه 45.

می کند شنیدن قصه های دروغ و افسانه های مجوس را بر شنیدن فضایل آن حضرت؛ بعد از آن، امام علیه السلام خواند این آیه وافی هدایه را که **وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ (1)** تا به آخر آیه.

پس پرسیدند از آن حضرت صلی الله علیه و آله از تفسیر این آیه. آن حضرت فرمود که آیا نمی دانید که پیغمبر خدا می فرماید که یاد کنید علی بن ابی طالب علیه السلام را در مجلس های خود پس به درستی که یاد کردن علی بن ابی طالب یاد کردن من است و یاد کردن غیر او آن کسانی اند که ایمان ندارند به آخرت و ایشان را است عذابی خوارکننده.

و ابن بابویه در کتاب «اعتقادات» آورده که «سئل الصادق علیه السلام عن القصص أ يحل الاستماع لهم؟ فقال: لا وقال: من اصغى الى ناطق فقد عبده فان كان الناطق عن الله فقد عبد الله و ان كان الناطق عن ابليس فقد عبد ابليس» (2)؛ یعنی پرسیدند از حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام از قصه خوانان که آیا گوش داشتن به ایشان حلال است؟ آن حضرت فرمود که نه، حلال نیست و فرمود که هر کس گوش بدارد به ناطقی پس به تحقیق که او را پرستیده؛ پس اگر ناطقی باشد که از خدا سخن گوید، یعنی راست و حق گوید، آن گوش کننده خدا را پرستیده و اگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید، یعنی سخنان باطل و دروغ گوید، آن گوش کننده ابلیس را پرستیده.

و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب مستطاب کافی مثل این حدیث، حدیثی از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده (3) و چون درین روزگار اکثر حکام شرع از فرقه جوریه اند و به دلیل آیه **وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (4)** و حدیث «وإياكم و الرّشوة فإنّها محض الكفر ولا يشتم صاحب الرّشوة ریح الجنّة» (5)

ص: 778

-
- 1- (1). سوره زمر، آیه 45.
 - 2- (2). کتاب اعتقادات شیخ صدوق ص 109 چاپ کنگره شیخ مفید.
 - 3- (3). الکافی کلینی ج 2، ص 35.
 - 4- (4). سوره مانده، آیه 44.
 - 5- (5). بحار الانوار ج 101، ص 274 از علی بن بابویه نقل کرده.

کافراند و ملعون. اما این طایفه چون می دانند که خمر و شاهدان و سازها در مجلس خود حاضر کردن رسوائی از حد گذرانیدن است به ناچار دست از آن برداشته اند لیکن از خوانندگان و قصه خوانان و شاهنامه گوین دست نمی دارند از آن جهت که همه کس نمی دانند که استماع خوانندگی و قصه و شاهنامه، فسق است. (1)

و با آنکه اکثر طایفه جوریه بیشتر از باقی طوایف صوفیه در ریا کوشند مع هذا دعوای برائت از ریا کنند و گویند ما عارفیم و آنچه از فسق و فجور و جور و ستم می کنیم از جهت دفع ریا می کنیم و اکثر ایشان خود را از طایفه ملامتیه شمارند و ملامتیه با کمال نامقیدگی که دارند از این طایفه عار می دارند و می گویند ما ظلم بر خود می کنیم نه بر غیر و ایشان بر خود و بر غیر ظلم می کنند. اگر چه اکثر ملامتیه به خانه های این گروه تردد می کنند و چشم بر آتش ایشان دارند و این جماعت اگر دست یابند به قهر و ظلم و تعدی مال مردمان را بستانند بلکه خانه های ایشان را به آب رسانند و رحم مطلق در دل ایشان نباشد و بجز خوردن حرام و افعال ناشایست کاری نکنند.

و اگر بعضی از ایشان بعضی از نیکوئی ها کنند البته لله نباشد و هر یک از ایشان متوسل به جاهلی بلکه متمسک به ملحدی شوند که پشمینه پوشیده باشند یا گوشه ای گرفته باشند بجهت تن آسائی و فراغت و فریب دادن آن جماعت یا مرید نادانی شوند که خرقة ای که بار خری باشد پوشیده باشد و لافهای گزاف زند و زرقانه سخنان در کار ایشان کنند و این ابلهان ندانسته اند که گوشه گیری ایشان چنانکه در حدیث واقع است که از برای صید کردن بی عقلان و احمقان است و از غایت این جماعت آن فریبندگان را درویش پندارند و بسیار باشد که از سادات و علما و صلحا و اتقیا و مردم پریشان که در واقع، درویش ایشانند، به ستم گیرند و به

ص: 779

1-1). در خصوص اهمیت کتاب شاهنامه و زحمات فردوسی در به وجود آوردن این اثر ادبی، مراجعه شود به «مجالس المؤمنین» شهید قاضی نور الله (وفات: 1019 ه.ق) ج 2، ص 584-690.

آن ملحدان دهند و ایشان را صاحب کشف و کرامات و مستجاب الدعوة دانند و پر باشد که خود نیز این طور دعوایا کنند و این گروه در بردن مال مردم و حرام خوردن به نوعی حریص باشند که اگر نتوانند به ستم و عنف و رشوه و بهانه جریمه از مسلمانان و غیر ایشان بغیر حق بگیرند، به دزدی و خیانت، مال ایشان را ببرند و اگر به آن نیز قادر نباشند به قرض گیرند و پس ندهند و صرف خویش و آن گروه نادریش کنند و به سبب آنکه آن مال حرام را صرف ایشان کنند عذاب و عقاب خویش را مضاعف گردانند.

و معلوم است که این جماعت اعتقاد به ثواب و عقاب خدا و روز جزا ندارند که اگر معتقد می بودند راضی به ظلم و جور نمی شدند و اکثر اتراک (1) را این صفت باشد و الحق آن پیران و این مریدان گمراه، مناسبت تمام به یکدیگر دارند و آن پیران فریبده مگار این طور مریدان رشوه خوار ستمکار می خواهند و ظاهر این است که اکثر این طایفه جوریه فاسد عقیده اند و یافته اند که آن فریبندگان کافر و از دین بیزارند؛ بنابراین، میل تمام به ایشان دارند.

و دلیل به آنکه طایفه جوریه اعتقاد به خدا ندارند آن است که سادات و علما نزد ایشان خوانند و آن ملحدان و فریبندگان نزد ایشان بغایت صاحب اعتبار. بلی اگر عالمی یا سیدی از روی گمراهی دم از تصوف زند یا بنابر مصلحت روزگار و مکر و خدعه خود را صوفی نام کرده ریشخند ایشان کند، او را عزیز دارند و این فرقه به چیزی چند از ملامتیه، متمیز و متفرع شده اند. یکی آنکه ملامتیه اظهار اجتناب از بردن مال مردم کنند و این گروه از دزدی کردن و رشوه و ربا خوردن و به ظلم و ستم از مردمان گرفتن پروا ندارند و اگر توانند بهانه ها بر خلق گیرند و خانه ها خراب کنند و ملامتیه هرچه کنند از ناشایست گویند که ما این کار بجهت آن می کنیم که مردمان ما را ملامت کنند و این جماعت گویند این فعلها از برای دفع ریا می کنیم و ملامتیه

ص: 780

1-1). منظور ترکان صوفی مسلک هستند که در اوایل حکومت صفویه به ترویج درویش گری پرداختند.

و اکثر جوریه به جاهلی که پشمینه پوشیده باشد یا ملحدی که دعوای کشف و کرامات کند و لافها زند و سخنان پا در هوا گوید متوسل شوند؛ و ملامتیه چون و اصلیه ترک نماز و روزه و سایر فرایض کنند و گاه باشد که بعضی از ایشان به ذکر جلی از روی ریاکاری و دغلی مشغول شوند و از عبادات به همان اکتفا نمایند و جوریه بسیار باشد که به بسیار مفروضات و مستحبات عمل کنند، بلکه به نماز جماعت حاضر شوند و با آنکه مانند پیران گمراه خود معتقد به شرع و دین نباشند از روی ریا کاری به انواع عبادات پردازند که به این وسیله شاید خود را نیکنام سازند.

فرقه نوزدهم عشاقیه اند. هر یک از این جماعت خود را عاشق گویند و دوستی خدا را عشق نام کنند و ندانند که «عشق» نام مرضی است از امراض دماغی و گویند مشغول شدن بغیر خدا بازماندن است از معرفت خدا و با این حال و به این دعوی، با پسران و دختران مردم عشق می ورزند و می گویند «المجاز قنطرة الحقيقة»؛ یعنی مجاز پل حقیقت است. و مراد ایشان از این عبارت آن است که عشق مجازی پل عشق حقیقی است و اکثر از غایت بی دینانی و خداناترسی افترا بر پیغمبر خدا زنند و گویند این حدیث است و پیغمبر چنین فرموده است -نعوذ بالله من ذلک- و اکثر این فرقه در عشق ورزیدن با مردان و زنان مردمان مبالغه عظیم نمایند و خود را به تکلف بر آن دارند و گویند این عشق مجازی است و عشق مجازی متصل است به عشق حقیقی که دوستی خدا است و این گروه با پیغمبران بغایت دشمن باشند و گویند انبیا و رسل، خلق را به تکالیف از خدا بازداشته اند!؟

و گویند مرد باید که التفات به قول پیغمبران و اوصیای ایشان نکند که بزرگترین سدی که درین راه هست، پیغمبران و اوصیای ایشانند و به این حال اظهار دوستی خلفای سه گانه کنند و از برای اینکه سنّیان را از خود راضی دارند آن ملاعین را مدح گویند و اگر به شیعه رسند از برای فریب ایشان اظهار دوستی ائمه

معصومین کنند و عداوت پیغمبران و اوصیای ایشان را نزد همه کس ظاهر نکنند و مزخرفاتی که این زندیقان می گویند بسیار است ترک نقل آن می کنیم تا موجب ملال نشود.

فرقه بیستم جمهوریّه اند. این فرقه، مذاهب و عقائد اکثر طوایف صوفیه را بر هم می زنند و می گویند که هیچ چیز را رد نباید کرد و بد نباید گفت، بلکه همه را دوست باید داشت؛ زیرا که در هر کس و در هر چیز جزئی از اجزای الهی هست و گویند کفر و اسلام و ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و محمد صلی الله علیه و آله و ابو جهل و علی و ابن ملجم و حسین و یزید و عاصی و مطیع و ظالم و مظلوم و ملحد و موحد همه خوبند و تمام را نیک می دانند و چون نصاری، سگ و خوک و سایر چیزهائی که در شریعت نجس است، پاک دانند و هیچ کس را بر هیچ کس نامحرم ندانند و در جبر و تشبیه و تجسم و صورت و رؤیت و وحدت وجود مبالغه تمام دارند.

و پیشتر مذکور شد که اصل مذاهب صوفیه دو مذهب بود و باقی فروع آن دو مذهب است و ظاهر آن است که بیشتر فروع آن دو مذهب منقرض شده و اکثر صوفیه که امروز هستند جمهوریّه اند و ایشان از هر فرقه ای از فرق صوفیه چیزی کسب کرده اند و عقاید و مذاهب و قبایح ایشان را درهم آمیخته اند و همه را از برای خود یک مذهب ساخته اند و ایشان نیز دوستی خدا را عشق نام کرده اند و دعوی علم باطن نموده اند و علوم دینیّه را علم ظاهر گفته اند و مذمت کرده اند و چون به وحدت وجود قایلند با فرعون و نمرود و ابن ملجم مردود و غیر ایشان از سایر ظلمه و اشرار منافقین و کفار، محبت دارند و آن را دوستی خدا می شمارند و اگر در بعضی از اوقات بعضی از بدان را مذمت کنند مصلحتی در آن می بینند و در آن هنگام بنابر مصلحتی بر خلاف اعتقاد خود کار می کنند تا سفیهان را به گمان اندازند و ایشان نیز با پسران و دختران و زنان مردمان عشق ورزند و گویند با ایشان عشق نورزیده ایم، بلکه با خدا عشق بازی کرده ایم!! زیرا که ما بر هر چه بنگریم خدای را

و گاه گویند که عشق با دختران و پسران مردمان ورزیدن عشق مجازی است و این عشق مجازی به عشق حقیقی می کشاند و ما را به مطلوب اصلی می رساند و این طایفه نیز در چله نشینند و دیوانگان را دوست دارند و ایشان را از اکابر اولیاء الله شمارند و غنا و سرود و دف و نی و سایر سازها را حلال دانند و بسیار باشد که در مجلس ذکر، دف و نی حاضر کنند و طایفه ملامتیه را بزرگ مرتبه دانند و کوشش بسیار در اصلاح افعال و اقوال زشت ایشان نمایند و دعوی کشف و کرامات کنند و بر یکدیگر معجزات بندند و مردمان را گمراه سازند و اکثر این فرقه کلاهها و لباسهای نامتعارف وضع کرده اند و مرید آن را به آن مزین ساخته اند و بعضی از ایشان گویند قبول داریم که غنا حرام است، اما از خوانندگی ها هرچه به ضرب در نیاید غنا نیست هرچند که با ترجیع باشد و فضایح و قبایح این طایفه بی حد و بی پایان است و ذکر زیاده از این باعث ملال خاطر دوستان می شود.

فرقه بیست و یکم زراقیه اند . که ایشان را خداعیه نیز گویند. این جماعت فرقه ای باشند خسیس و دون که از برای پر کردن شکم و تحصیل دنیا در فریب دادن خلق الله درآیند و اکثر ایشان وضعهای شیادانه و فریبنده سازند و جمعی از ایشان وضعهای ملحدانه اختیار کنند و کلاههای نمذ که پیران گمراه ایشان اختراع کرده اند بر سر نهند بی شال و دستار و بعضی شال عسلی یا دستاری بر دور آن پیچند و سر آن کلاه را از آن میان بیرون آورند چنانکه زی اکثر سنیان و ملحدان است و بعضی بیشتر لباس را عسلی کنند چنانکه زی مجوس است و بعضی که به سبب غرور در میان مردمان، خود آن طور کلاهها و جامه ها نپوشند مریدان را به پوشیدن آن امر کنند و کلاه خرّقه به ایشان دهند و اکثر این فرقه طالب رقص و سماع باشند و بیشتر ایشان نیز مانند جمهوریّه، عقاید و مذاهب اکثر طوایف صوفیه را در هم آمیخته از برای خود یک مذهب سازند و پیران گمراه خود را در میان مردمان رواج و شهرت دهند و

جهّال را دوست ایشان گردانند و ضد و منکر سادات و علما باشند و همه را دشمن دارند به تخصیص کسی را که در بیان حال صوفیه مداهنه نمایند.

و اگر شخصی را به قدری علم باشد که آن را از برای تحصیل وجه معاش حاصل کرده باشد نه از برای رضای خدا خود را از ایشان شمارد و یا تقلید استاد و معلم کند و نداند که ایشان غلط کرده اند و بنابراین پیران گمراه، این طایفه را مدح گویند و او را دوست دارند و به هر جا که رسند تعریف او کنند و در آن مبالغه عظیم نمایند و چنانکه او بازار آن بی دینان گرم می کند ایشان نیز بازار آن دوست دنیا یا آن غافل از دین بی خبر را گرم سازند.

و مکرّر دیدم که مردی از علوم دینیه بلکه از سوادخوانی مطلق بی بهره بود و به مجرد آنکه شعر «گلشن راز» را معنی می گفت، این گروه او را اعلم و افضل علمای عصر می گفتند و پر باشد که کسی را به قدر علمی باشد اما به سبب آنکه طالب دنیا باشد و بیند که این طایفه بسیار شده اند و بسیار کس را از عوام کالانعام فریب داده اند، خود را صوفی نام کند که شاید این طایفه او را در میان عوام شهرت دهند و جماعتی را که فریب داده اند دوست او گردانند و یا خواهد که جماعتی را از عوام که میلی به علما ندارند به این روش فریب داده ایشان را نیز مرید و معتقد خود سازند و اگر چه در تعریف علما اخبار و احادیث بسیار است و لیکن در مذمت علما هم اخبار و احادیث بسیار است.

از آن جمله، در کتاب مستطاب کلینی مسطور است که حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرموده که «اوحی الله تعالى الى داود لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیسدک عن طریق محبتی فاولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم»⁽¹⁾؛ یعنی وحی فرستاد خدای تعالی به داود علیه السلام که مگردان واسطه من و خود، عالمی را که او شیفته

ص: 784

باشد به دنیا که باز می دارد ترا از طریق دوستی من پس به درستی که آن عالمان راهزنندگان بندگان منند که اراده من دارند و خواهندگان منند؛ به درستی که ادنای آن چیزی که به ایشان می کنم و کمترین جزائی که ایشان را می دهم آن است که شیرینی مناجات خود را از دلهای ایشان بر می دارم!

و دیگر به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که آن حضرت فرمود که «وقود النار يوم القيامة كل غني بخل بماله على الفقراء وكل عالم باع الدين بالدنيا»؛ یعنی هیزم آتش دوزخ در روز قیامت هر مالدار و توانگری است که بخل ورزیده باشد و مال خدا را از مال خود به فقراء نرسانیده باشد و هر عالم و دانشمندی است که دین به دنیا فروخته باشد.

و دیگر حدیثی است که سیّد ما سیّد مرتضی ابن الداعی الحسینی الرازی رحمه الله روایت می کند به سند معتبر از شیخ مفید رضی الله عنه و او روایت می کند از احمد بن محمد بن الحسن بن احمد بن الولید و او از پدرش محمد بن الحسن و او از سعد بن عبد الله و او از محمد بن عبد الجبار و او از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که آن حضرت مخاطب ساخت ابو هاشم جعفری را و فرمود: «یا ابا هاشم، سیّاتی زمان علی الناس وجوههم ضاحكة مستبشرة و قلوبهم مظلمة منكدة، السّنة فیهم البدعة و البدعة فیهم سنّة، المؤمن بینهم محقر و الفاسق بینهم مؤقر، امراؤهم جاهلون جائرون و علمائهم فی ابواب الظلمة سائرون، اغنیائهم یسرقون زاد الفقراء و اصاغرهم یتقدمون علی الکبراء و کل جاهل عندهم خبیر و کل محیل عندهم فقیر لا یتیمزون بین المخلص و المرتاب و لا یعرفون الضأن من الذئب، علماؤهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانّهم یمیلون الی الفلسفة و التصوّف و ایم الله! انهم من اهل العدول و التحرف یمالغون فی حب مخالفینا و یضلون شیعتنا و موالینا فان نالوا منصبا لم یسبعوا عن الرشاء و ان خذلوا عبدوا الله علی الریاء؛ الا انّهم قطع طریق المؤمنین و الدعاة الی نحلة الملحدين؛ فمن ادركهم فلیحذرهم و لیصن دینه و ایمانه ثم قال: یا ابا هاشم! هذا ما

حدیثی ابی عن آبائه عن جعفر بن محمد علیهما السّلام و هو من اسرارنا فاکتمه الا عن اهله»

؛ یعنی ای ابا هاشم، زود باشد که زمانی بیاید به مردمان که رویهای ایشان خندان و شکفته باشد و دلهای ایشان سیاه و تیره باشد، سنت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد، مؤمن در میان ایشان خوار و بی مقدار باشد و فاسق در میان ایشان عزیز و صاحب اعتبار باشد، امیران ایشان نادان و ستمکار باشند و علمای ایشان بر درهای ظالمان سیر کنندگان باشند، توانگران ایشان بدزدند توشه فقیران و درویشان را و خردان ایشان تقدم نمایند بر بزرگان هر نادانی نزد ایشان مرد آگاهی باشد و هر بدسگال و حیلت گری نزد ایشان درویش باشد، تمیز نکنند اهل آن زمان، میان مرد پاک اعتقاد پاک دین و میان شگاک فاسد بد اعتقاد و شناسند میش را از گرگان خونخوار، یعنی درویش را از سباع ضاره مردم آزار، علمای ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین؛ زیرا که ایشان میل کنند به فلسفه و تصوف و به خدا قسم که ایشان از اهل برگشتن از حق و میل کردن به باطل باشند و مبالغه نمایند در دوستی مخالفان ما و گمراه کنند شیعیان و دوستان ما را؛ پس اگر منصبی یابند از رشوه ها سیر نشوند و اگر فرو گذاشته شوند، یعنی اگر منصبی به ایشان نرسد به ریا، خدا را عبادت کنند؛ بدان و آگاه باش که ایشان راهزنان مؤمنان باشند و دعوت کنندگان به کیش ملحدان؛ پس هرکس دریابد ایشان را می باید که حذر کند از ایشان و نگاه دارد و صیانت نماید دین و ایمان خود را؛ بعد از آن، امام علیه السّلام فرمود که ای ابا هاشم! این آن چیزی است که حدیث کرده از برای من، پدر من و پدر من از آبایش از جعفر بن محمد علیهما السّلام و این از سرّهای ماست پس پنهان دار آن را مگر از اهلیش. و اخبار درین باب بسیار است.

مجملاً هرگاه هر که از علما که طریق تصوّف پیش می گیرند یا غافلند از این اخبار و تقلید دیگران کرده و گول سنیان خورده، یا او را غرضی از اغراض دنیوی منظور است. القصّه؛ بعضی از طایفه زراقیه باشند که اظهار بی رغبتی به دنیا کنند و

به این طریق جمعی از ابلهان را فریب دهند اما عاقل، فریب ایشان را نمی خورد و مرد خردمند می داند که جهت حب دنیا و مطالب دنیا اگر همه دوستی ریاست باشد تنها به ایشان غالب خواهد بود و می خواهند که جمعی معتقد ایشان باشند و ایشان را پیرو، پیشوای خود دانند و عاقل البته از این معنی غافل نمی شود که با دوستان خدا این دکان داری ها و خودفروشیها نمی باشد و ایشان گروهی اند که مردمان راه به حال ایشان نمی برند؛ پس لازم است بر پیروان احمد و آل او-علیهم صلوات الله الملك المتعال- که هرکس را ببینند که دعوی تصوف می کند-خواه عالم باشد و خواه جاهل-به او رغبت نکنند و معتقد او نباشند و بدانند که طریق سنیان و دشمنان اهل بیت پیغمبر خدا است که او پیش گرفته و اگر آن کس که میل به تصوف کرده طور و طریقه زرقیه پیش گیرد انکار او بر هر مؤمنی واجب باشد و اگر ظاهر گردد که به حلول یا اتحاد یا وحدت وجود قائل است، مؤمن باید بداند که از دایره اسلام بیرون است و حال آنکه صوفی نمی باشد که به یکی از اینها و به جبر قائل نباشد مگر آنکه از روی نادانی و حماقت و مکر و خدعه بر در تصوف زده باشد، چنانکه گذشت.

و بدان که آن کس که با دعوی علم، دعوی تصوف می نماید اگر در واقع ربطی به علم و علما دارد و اگر جاهلی است که نادانان او را از علما می پندارند، ضرر او بیشتر است در دین و فساد او اشد و اعظم است در حال و کار سایر مؤمنین و اخبار و احادیث بسیار در طعن آن طور کسی وارد و واقع است از ائمه معصومین علیهم السلام و ظاهر است که مردمان به سبب او بیشتر از راه می روند و به واسطه او اکثر از راه حق گمراه می شوند، خصوصا هرگاه گمان صلاح و تقوی به او برند نمی دانم در روز جزا حال بعضی از ملایان پیش خود به ریا و شیخان خود رأی هرزه در چگونه خواهد بود و جواب حضرت حق تعالی را چه خواهند گفت؟

و دیگر بدان که اکثر طایفه زرقیه مانند بیشتر طوایف صوفیه که قبل ازین

مذکور گشت دعوای کشف و کرامات کنند و لافها زنند و به آن، احمقان را فریب دهند و بذله گوئی و ترنمات و نغمات مطرب و سرود را دوست دارند و آن فعل مذموم را پیشه خود سازند و حلقه زنند و کلمات لا اله الا الله با تقطیعات و نغمات گویند و شعرها در آن میان خوانند چنانکه بیتی و یا مصرعی را با اوزان و تقطیعات موسیقیه خوانند و کلمه لا اله الا الله را به آن وزن و تقطیع ترتیب دهند و در این شبهه نیست که «غنا» مدّ صوت است که مشتمل باشد بر ترجیع مطرب اگر چه با تقطیع نباشد و حال آنکه این جماعت تقطیعات موسیقی را نیز با آن جمع می کنند و به اتفاق علمای شیعه، غنا حرام است و فاعل و سامع آن عاصی و فاسق و مردود الشّهادة است و هر که اندک شعوری دارد می داند که به این روش ذکر کردن بر خلاف شرع اطهر پیغمبر است و روش اهل بدعت و ضلالت است.

و بعضی از نادانان گمان کرده اند که «بادروا الی ریاض الجنّة» (1) که در حدیث واقع است، ترغیب به این فاسقان است و ندانسته اند که حضرت الله تعالی فرموده که اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً (2)؛ یعنی بخوانید پروردگار خود را به زاری و پنهانی. پس چون تواند بود که پیغمبر خدا مردمان را ترغیب نماید به مبادرت نمودن به مجلس فاسقانی که با فریاد زدن و عربده کردن غنا و سرود به کار برند، بلکه دست بر هم زنند و رقص کنند و به چرخ درآیند و خود را بی هوش وانمایند و هر که در آن طور مجلسی حاضر شود، فاسق و مردود الشّهادة خواهد بود؛ چه جای آنکه خود به فعلهای ایشان قیام و اقدام نماید و حال آنکه شیعه و سنی نقل کرده اند که به این نحو ذکر کردن از بدعتهایست که در اواخر زمان بنی امیه و اوایل بنی عباس شایع شد اگر چه منشأ شیوع آن معاویه بود؛ پس معلوم شد که حدیث مذکور به این معنی که بعضی از نادانان و جمعی از فاسقان می گویند نیست و ذکر به معنی نماز و

ص: 788

1-1). معانی الاخبار شیخ صدوق ص 321؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 216/11.

2-2). سوره اعراف، آیه 55.

به معنی قرآن آمده و در کلام ملک علام «ذکر» اشاره به پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت او است آنجا که فرموده که فَسَّ مَلُؤَا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (1) و در احادیث نیز واقع است به نحوی که گذشت که پیغمبر خدا فرموده که «ذکر علی بن ابی طالب علیه السلام ذکری و ذکری ذکر الله» و ذکر را معنی های دیگر هم هست.

و این ضعیف، معنی حدیث «بادروا الی ریاض الجنة» را مستوفی در کتاب نص جلی فی امامة مولانا علی علیه السلام (2) به تقریبی بیان کرده هر که خواهد که بداند بدان کتاب رجوع نماید.

و اما این گروه که حلقه می زنند و کلمه لا اله الا الله را که از قرآن است با اشعار و ابیات جمع می کنند و با ترنمات و نغمات و تقطیعات و اوزان موسیقیه آن را وامی نمایند با چندین فرقه اند، اکثر ایشان جماعتی اند که به واسطه کاهلی در کسب وجه معاش و شکم پرستی و فریب دادن خلق نادان این طریقه نامرضیه و این روش مذمومه مخترعه را پیش می گیرند تا کار نکنند و مردم سفیه نادان نقد و جنس و خوردنی و پوشیدنی و غیر آن بجهت ایشان برند.

و جمعی از ایشان هستند که امیدوارند که به این تقریب مانند حلاج کافر و امثال ایشان نامی در عالم بگذارند و تا زنده باشند احمقان ایشان را بنده باشند و چون بمیرند سفیهان قبر ایشان را بت خود ساخته زیارت نمایند.

و چون می بینند که با آنکه مدتها از قتل و فوت آنها گذشته هنوز جمعی از فریبندگان و متعصبان و بعضی از مستضعفان و بی خردان اگر راه به گور ایشان برند به زیارت کردن ایشان اکتفا نمی نمایند بلکه چنانکه بت پرستان در پیش بتان سجده می کنند ایشان در پیش قبرها سجده می کنند و هر جا که می نشینند ایشان را مدح می گویند و تعریف بسیار می کنند، بلکه برایشان از قبیل معجزات چیزها می بندند

ص: 789

1-1. سوره نحل، آیه 43؛ سوره انبیاء، آیه 7.

2-2. فعلا از این کتاب مقدس اردبیلی اطلاعی در دست نیست.

اگر چه این امر خصوصیت به زراقیه ندارد، بلکه اکثر طوایف صوفیه را این رسم و عادت هست و ملحدان خود، در تعریف کردن و شهرت دادن این جماعت مبالغه عظیم دارند و فی الحقیقه رأس و رئیس ملحدان ایشانند و جماعتی از زراقیه برای آنکه خوانندگی کردن و مطربی نمودن دوست دارند روی به آن جماعت می آورند و خود را داخل آن طایفه می سازند.

و گروهی به واسطه آنکه از استماع غنا و سرود و شنیدن نغمه سرانیه‌های آن قوم مردود محظوظاند و نفس ایشان مایل عصیان است پیروی نفس و هوی کرده در آن مجالس که این دگان داران نابکار و خودفروشان مگار باشند حاضر می شوند و در سلک ایشان منتظم می گردند و بعضی از برای بازی کردن و برجستن و چرخ زدن و در هم غلطیدن به این فرقه متصل می شوند و برخی به هوای پسران خوش روی و امردان خوش گفتگوی، به ایشان متوسل می گردند و لاف مریدی ایشان می زنند و بعضی از برای آشی که در امکانه گمان برند یا از برای آنکه آن جماعت به جانی برای آش خوردن روند ایشان را با خود ببرند خود را طفیلی و فدوی آن فاسقان می سازند و جمعی باشند که اکثر این مطالب ایشان را منظور باشد بلکه این امور سبب تصوف و باعث زرق و شید و عدول و تحرف ایشان گردد و قلیلی هستند که از غایت نادانی، مردم ایشان را خوب تصور می کنند و روش و طور ایشان را طور و طریق دوستان خدا می پندارند و از روی بی عقلی، هوادار و مرید ایشان شده باعث گرمی بازار آن فریبندگان می گردند و جمعی هستند که هوس آن دارند که بعد از طی مرحله باطله مریدی به وادی گمراهی پیری برسند و از غایت حماقت نمی دانند که اگر در اوان جوانی در این آرزو بلکه در زمان طفولیت در این تمنا بمیرند به آن پیری نرسند از برای ایشان بهتر است و نمی دانند که پیری و مریدی مطلق از اختراعات طایفه مبتدعه و سنّیان است.

مجملاً اکثر این فرقه زراقیه مانند طایفه کاهلیّه هرزه گشتن و هرزه گفتن و با

پسران و دختران مردمان عشق ورزیدن پیشه خود سازند اما کاهلیه طلب وجه معاش و طلب علم را حرام می دانند و این فرقه چنین نمی دانند و بسیار باشد که بعضی از ایشان از برای فریب دادن مردمان به طلب علم و خواندن قرآن مشغول شوند بلکه، از جهت آنکه مردم را بیشتر فریب دهند دست بر پیشه ای زنند که وجه معاش از آن حاصل کنند و اکثر این فرقه زراقیه مانند تلقینیه و اکثر طوایف صوفیه کلام و خرقه به مریدان رسانند و ایشان را در چله نشانند و امر به ترک حیوانی نمایند و دعوای علم باطن کنند.

و بعضی از ایشان باشند که گوشه گیرند و به آن روش انعام آدمی صورت آدم نام را صید کنند و جمعی از ایشان به خانه های مردمان ضعیف عقل روند و ایشان را وسوسه کنند و بعضی بر دکانهای جمعی از بازاریان که از قواعد دین بی خبر باشند روند و در پیش ایشان نشینند و به گفتگوهای که دانند و توانند ایشان را فریب دهند و گروهی از ایشان اگر چه مجلس ها سازند و هنگامه گرم نکنند اما سالوسی ها در پیش گیرند و خوابها در تعریف خود سازند و سخنان پا در هوا گویند؛ چنانکه سفیهان گمان برند که مگر از وحی تکلم می کنند و از غیب خبر می دهند و معجزات از خود واگویند و دعوای کنند؛ مانند آنکه فلان را زدیم و فلان را شفا دادیم و فلان را به منصب رسانیدیم و فلان را غنی گردانیدیم و به این روش مرد سفیه را به دام کشند و گرفتار مکر خود گردانند.

و فرقه ای از ایشان از غایت مکاری و دنیا دوستی با هر طایفه ای، خود را از آن طایفه وانمایند و با شیعه، شیعه و با صوفی، صوفی باشند و با هر گروهی به مذاق و مشرب ایشان سخن گویند و چون به هم کیشان خود رسند بر خلاف آنچه به شیعه گفته اند گویند؛ مانند جمعی از منافقان که جناب الهی در شأن ایشان فرموده که **وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا**

و مجموع این گروه زراقیه در نهایت محبت دنیا و دوستی آش و حلوا خود را به مردمان نادان، قانع و تارک دنیا وانمایند. و باید دانست که این جماعت زراقیه این همه دکان داری و خودفروشی و فریبندگی بجهت همین وضع کرده اند که ابلهان را به دام آرند و احمقان را مطیع و مرید خود سازند و جمعی که خیر از شر و سفال از گوهر نشناخته اند، یعنی نیک و بد از هم فرق نکرده اند. این فرقه را درویش نام می کنند و کسانی که فریب این جماعت می خورند هرچند که به اعتقاد خود عاقل و دانا باشند البته بی عقلان و جاهل اند.

و بدان که صوفیه قاطبة از مخالفان اهل بیت اند، مگر قلبی از این فرقه که در زمان استیلای مخالفین از روی تقیه نام این طایفه بر خود می گذاشته اند و ایشان را علامتی بوده که به آن از غیر ممتاز بوده اند و شیعیان در هر زمان ایشان را به تشیع می شناخته اند؛ پس شیعه باید که فریب جمعی نخورد که دعوای علم و دانش می کنند و بی ضرورت تقیه میل به تصوف کرده اند که باعث تصوف ایشان در غیر زمان تقیه، یا جهل است و حماقت یا مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت؛ چنانکه در چندین حدیث واقع است و آن احادیث را در چندین کتاب معتبر از کتب علمای شیعه دیده ام و به چندین سند از آن مشایخ خود شنیده و به تقریب در کتاب «نصّ جلی فی امامة مولانا علی علیه السلام» ثبت نموده و یکی از آن احادیث در آخر این باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

مجملاً در میان طوایف صوفیه نمی توان یافت کسی را که خوش اعتقاد و دیندار و در باطن صالح و پرهیزکار باشد، مگر کسی که از روی جهل و نادانی به این راه افتاده باشد. اکثر به ظاهر نیز فاسق اند و فاجر، بلکه زندیق و کافر و هرکس را که دیدم که با دعوای دین میل به تصوف کرده بودند اگر فریبندگی یا به وسیله ای دیگر مرادش از دنیا حاصل نمی شد در طلب منصب و جاه و متوسل به اهل مناصب

سعی بلیغ می نمود و اگر دست می یافت دود از دودمانها بر می آورد و از خوردن رشوه و مال یتیم و غایب، سیری نمی یافت و خود را از آن طایفه جوریه که مذکور شد می ساخت و به قلیلی که از ظالمی می گرفت آزار و نقصان بسیار به مظلومان می رسانید و راههای گوناگون از برای حرام خواری خود پیدا می کرد؛ مانند حق الثبت و حق الختم و غیر آن و خانه ها خراب می کرد. و به آن طور فعلها، بسیاری از عوام را فاسد عقیده کرده به وادی الحاد می انداخت به سبب آنکه چون عوام ازین معنی که دنیا فریبنده است یا این مرد صوفی است و بیشتر فریب شیطان خورده فاسد عقیده شده است، غافل بودند می گفتند که این مرد که از علماست، اینها می کند پس البته می داند که قیامتی نخواهد بود و زبان طعن مخالفان دین را نیز از گبر و ترسا و یهود و غیر هم بر اسلام و اسلامیان دراز می کرد و پیشتر مذکور شد که احادیث در مذمت آن طور عالمان بسیار است. بالجمله؛ با آنکه در میان صوفیه به تخصیص در میان طایفه زرقیه کسی که کینه ور و حقوق و مکار و حسود و مفتی و ناراست و خائن و شریر و بی حیاء و منافق و دغا نباشد کم بهم می رسد از روی سالوسی ها عوام کالانعام را به نوعی به دام آورده مستخر خود می سازند که به هر راه که ایشان را داند سر از فرمان نگردانند و به خدا سوگند که صوفی مقید به شریعت از زرقیه و غیر زرقیه در مدت عمر ندیدم مگر به ناکسی که از غایت نادانی به این طریق میل کرده بود چنانکه مکرر گذشت. باقی گرگان در لباس گوسفندان و اکثر ملحد و بد اعتقاد و غارتگر ایمان و روباهان فریبنده و غولان گمراه کننده و بیشتر ایشان در شرارت به مرتبه ای بودند که با آنکه دعوی می نمودند که ما منکر هیچ کس و هیچ نیستیم و اگر کسی انکار یکی از مخالفین مانند حلاج یا مجهولین مانند نساخ می نمود که ایشان او را پیر و پیشوای خود می دانستند و از غایت گمراهی او را بزرگ مرتبه می پنداشتند یا همین قدر می گفت که حلاج یا نساخ بسطامی یا رومی را دوست نمی دارند در کشتن سعی بلیغ می نمودند و تا قتل با او،

همراه بودند. به همه حال، شیعه باید که فریب بعضی از فریبندگان را نخورد که فرایض و سنن و آداب و ارکان شرعیه را تصوف نام کرده اند که آن هیچ دخل به تصوف ندارد و باید به یقین بداند که تصوف عبارت از اصطلاحات و اعتقادات طایفه ای است که شیعیان ایشان را حلاجیه گفته اند و به دیگر نامها، ایشان را خوانده اند؛ چنانکه در اوایل این باب گذشت و نامهای ایشان، نامهای مذهب ایشان است؛ چنانکه بعضی دیگر از فرق هالکة اشاعره و برخی را معتزله نام کرده اند، لیکن حلاجیه را نام بسیار است؛ چنانکه مذکور گشت و چنانکه قدمای علمای ما در کتب و مقالات ذکر هر یک از اشاعره و معتزله را در بابی جداگانه کرده اند، ذکر صوفیه را هم در بابی علی حده نموده اند و در بابهای دیگر هم به تقریب ایشان را طعن زده اند؛ چنانکه سید مرتضی رازی رحمه الله با آنکه بعد از شیخ الطائفه بوده و در شمار متأخرین است در کتاب «تبصرة العوام» دو باب درباره ایشان نوشته (1) و مع ذلک در بعضی دیگر از بابهای آن کتاب اشاره به بدی و بد اعتقادی ایشان نموده و بعضی از علمای ما بخصوص در ردّ ایشان کتابها تصنیف کرده اند؛ مثل شیخ مفید که از افاحم و اعاضم علمای شیعه است در ردّ ایشان کتابی تصنیف و آن را موسوم به کتاب «الردّ علی الحلاج» (2) گردانیده و تعجب دارم که جماعتی با دعوای تشیع نام خود صوفی می کنند چرا نام خود جبری و اشعری یا مرجئی و خارجی نمی کنند؟ و به دیگر نامهای طوایف نواصب خود را موسوم نمی گردانند؟ و به هیچ وجه ظاهر نیست که چرا از همه نامهای مخالفین ائمه معصومین علیهم السلام و اسمهای ملاحده و زندیقین این نام را خوش کرده اند؟ آیا این نام که بر خود می گذارند حاصلی دارند بغیر از آنکه بازار فریبندگان و ملحدان را گرم می گردانند و اگر در واقع شیعه اند از آن نمی ترسند

ص: 794

-
- 1-1. باب شانزدهم و هفدهم (ص 122-141).
- 2-2. ر.ک: «رجال» النجاشی (وفات: 450 ه.ق) ص 401 تحقیق آیت الله شبیری زنجانی؛ کتاب «معرفی آثار موجود شیخ مفید» چاپ کنگره شیخ مفید ص 160.

که آنان که خبری از دین دارند گمان فریبندگی و بد اعتقادی به ایشان برند یا به حماقت و سفاهت ایشان را نسبت دهند؟ و باید دانست که چنانچه مشرک عبارت از کسی است که آتش یا بت یا غیر آن را پرستد، صوفی عبارت از کسی است که به حلول و اتحاد یا وحدت وجود که غلو است در اتحاد، قائل باشد و این هر سه در مذهب شیعه، کفر است؛ پس شیعه باید که فریب جمعی از احمقان و متعصبان نخورد که در مقام توجیه و تأویل این عقاید فاسده در آمده اند؛ چنانکه گذشت. بدان که بسیار هستند که مطلقاً اعتقاد به وجود حضرت حق -جلّ شأنه- ندارند و تصوف را گریزگاه خود ساخته اند و علامت ایشان آن است که با سادات و علمای دیندار عداوت دارند و بسیار باشد که با ایشان بی محابا اظهار دشمنی کنند مگر با عالمی یا سیدی دشمن نباشند که از برای دنیا یا از روی نادانیها یا به سبب غوایت و اغواء طریق حلاجیه پیش گرفته باشند؛ چنانکه گذشت.

دیگر شیعه باید به اینکه فلان شیخ و یا فلان ملا از متأخرین چنین نوشته یا چنین گفته گول نخورد و بداند که ایشان فریب سنّیان و گول یکدیگر را خورده اند و از این معنی غافل نشود؛ که غلط بر همه کس رواست غیر از ائمه معصومین علیهم السلام و پیشتر گذشت که یک تن نمی توان یافت از قدمای علمای شیعه که اشاره به خوبی این طایفه کرده باشد و به حقیقت ایشان قایل شده باشد و بسیار کس از ایشان کتابها در مذمت این فرقه نوشته اند و اخبار و احادیث بسیار در طعن این طایفه نقل کرده اند؛

پس متمسک شدن به آنکه صاحب اشارات (1) یا شارح آن (2) و امثال ایشان چنین گفته اند یا آملی (3) و اشباه او چنین نوشته اند یا چنگ در زدن به اخبار ضعیفه و

ص: 795

1-1. ابو علی سینا.

2-2. خواجه نصیر طوسی.

3-3. سید حیدر آملی.

متشابهه و روایات ملفقه (1) و موضوعه، یا قرآن و حدیث را مانند ملحدان به مدعا و رأی خود تفسیر و تأویل کردن، خود را و دیگران را گول زدن و بر ضلالت و اضلال افزودن است.

و دیگر بدان که این چند گروه که شمردیم و ذکر اندکی از عقاید ایشان کردیم و فرقه های دیگر که نام نبردیم، مانند نور بخشی و نقشبندی و برزخیه و غیر ایشان، همه به ظاهر سنی فاجرند و اکثر در باطن بد اعتقاد و کافر؛ اگر مسلم داریم که سنی مسلمان است و الا خواهیم گفت که همه به ظاهر و باطن کافرند، مگر قلیلی از جمهوریه که قبل از این بوده اند که بعضی از نادانان شیعه ایشان را شیعه پنداشته اند و بعضی از گفتگوهای ایشان را محمول بر تقیه تصور کرده اند و ندانسته اند که غلط کرده اند و فرقه ای از جوریه و جمعی از زرقیه که در زمان ما بهم رسیده اند که خود را شیعه نام کرده و می کنند عوام شیعه را گمراه کرده به وادی تصوف افکنده و می افکنند.

و هر عاقل منصف که اندک تأملی نماید از گفتار جمهوریه و کردار جوریه و زراقیه، معلومش می شود که ایشان اعتقاد به شرع و دین ندارند و ظاهراً جوریه چون زراقیه را بلکه سایر صوفیه را مانند خود بد اعتقاد یافته اند، این است که با ایشان میل تمام دارند و چون گریزگاهی، ملحدان را بهتر از تصوف نیست، این است که اکثر ملحدان خود را صوفی نام می کرده اند و می کنند و غافل نباید بود و باید دانست که ملحدان هرگاه خواهند موحدی را مانند خود فاسد عقیده گردانند در اغلب اوقات با او اول از راه تصوف پیش می آیند و خود را به او صوفی می نمایند و بسیار باشد که بعضی از غایت نامقیدی خود را صوفی نام کنند تا هرچه خواهند از فسق و فجور می کرده باشند و سفیهان ایشان را از ملامتیّه صوفیه شمارند و اکثر علما و شرعای صوفی خود طایفه زراقیه را طعن زده اند و با آنکه بیشتر سنیان اعتقاد

ص: 796

تمام به صوفیه دارند و گفتار کفر شعار ایشان را تأویل می کنند طایفه زرقیه را اکثر ایشان طعن زده اند و خود معلوم شد که علمای شیعه که در قدیم بوده اند صوفیه را مطلق منکر بوده اند و چون منکر نباشند که امامان ایشان، صوفیه را مذمت کرده اند، بلی منکر نبوده اند کسی را از ایشان که می دانسته اند که از روی تقیه این نام بر خود گذاشته اند و با آنکه بعضی از طوایف سنی بوده اند مانند قدمای علمای شیعه بغایت انکار صوفیه می نموده اند و ایشان را ملحد شمرده اند.

و بعضی از شیعیان در میان ایشان، از روی تقیه خود را صوفی نام می کرده اند بر در تصوف می زده اند، چون می دیده اند که هر که در میان ایشان زنا و لواطه می کند متعرض او نمی شوند و اگر کسی زنی را متعه کند در مقام قتلش در می آیند، و می دانستند که ملحدان از سنیان ایمن می باشند و اگر شیعه ای به دست ایشان افتد با تهمت متعه به هیچ وجه امانش نمی دهند.

دیگر شیعه باید به یقین بداند که قلیلی از طوایف صوفیه که نزد اهل حق فاسق اند و فاجر، کسانی اند که بر عقیده های صوفیه نیستند اما از برای دنیا و فریب دادن خلق خدا یا از روی جهل و نادانی، خود را صوفی نام می کنند طریقه زرقیه یا طایفه ای دیگر از طوایف صوفیه را پیش می گیرند و باقی زندیق اند و کافر و همگی شیاطین انس و راهزنان راهروان دینند و مخربان قواعد شریعت حضرت سید المرسلین و بنابر مصلحت اظهار اسلام کرده اند و می کنند و ابوهاشم کوفی که واضع مذاهب ایشان است ملحد و دهری بود و غرضش از وضع این مذهب بر هم زدن شریعت پیغمبر بود چنانکه مذکور شد و بدان که دلائل عقلیه و نقلیه بر کفر صوفیه بسیار است و بعضی از آن در کتاب نصّ جلی به تقریب مذکور شده اگر کسی خواهد که بداند به آن کتاب رجوع نماید و درین باب اگر سخن به اطناب کشید و بعضی از کلمات تکرار یافته باید که دوستان امیر المؤمنین علیه السلام عذر این کمترین را بپذیرند و بدانند که باعث این اطناب و اکثار، احادیث بسیار است که از پیغمبر خدا

و امامان ما علیهم السّلام وارد شده و در آن مبالغه عظیم نموده اند که پیروان ایشان درین ابواب کوتاهی ننمایند.

از آن جمله، حدیثی است که سید مرتضی در کتاب فصول و ابن حمزه در کتاب الیه النجاة و کتاب ایجاز المطالب به سند خود از شیخ مفید رحمه الله و او به سند خود از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام روایت نموده که آن حضرت فرمود که «اذا رأیت اهل البدع و الرّیب بعدی فاطهروا البراءة منهم و اکثروا من سبهم و القول فیهم و الوقیعة و باهتوهم کیلا- یطمعوا فی الفساد فی الاسلام و یحذرهم الناس و لا یتعلمون من بدعتهم یتکب الله لکم بذلك الحسنات و یرفع لکم به الدرجات فی الآخرة» و حال آنکه ما ذکر عقاید و مذاهب و قبایح و فضایح ایشان را درین کتاب مختصر کردیم.

و اگر کسی خواهد که به تفصیل بر بعضی دیگر از احادیثی که در مذمت ایشان واقع است مطلع گردد به کتاب الفصول و کتاب الیه النجاة رجوع کند و دیگر آنکه هرگاه جماعتی از آنها که دعوی علم و دانش کنند از این طور اخبار و احادیث بی خبر باشند و بعضی از ایشان کتمان امثال این احادیث را تقیه نام کنند و جماعتی فریب دنیا و گول نفس و هوی خورده به پنهان داشتن این طور اخبار و احادیث هم اکتفا نکنند بلکه به اغوای شیطان، خود طریق مخالفان پیش گیرند، البته جماعتی را شبهه روی می دهد و نزد دیگران رفته رفته شبهه به کثرت حجت می گردد و مرتبه مرتبه دین از دست می رود.

و باید دانست که این حدیث که گذشت در کتاب مستطاب کلینی نیز در باب مجالست اهل معاصی به سند صحیح مسطور است. (1) اگر چه اکثر اهل روزگار از غایت بی خبری از دین یا به واسطه بی اعتقادی به شریعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله، به علت مماثلت و جنسیت با اهل عصیان و بدعت، مجالست و

ص: 798

مصاحبت می نمایند و ایشان را درویش نام می کنند و به مرتبه ای در این باب مبالغه دارند که جاهلان را که بغیر از خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن به دیگر فسق ها هم مثل لواطه و غیر آن مشهورند در مجالس مقدّم بر خود بلکه مقدّم بر اهل دین می نشانند و به دیدن و زیارت ایشان می روند به آنکه این فاسقان نام خود صوفی نهاده اند قناعت به همان نموده هیچ تحقیق نمی نمایند که این جماعت از زیور معرفت الله و شناخت پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام عاری اند و به همه حال از اصطلاحات و اعتقادات صوفیه خبری دارند و قواعد مذهب باطل خود را می دانند یا از آن نیز عاری اند؟ بلی کلاه و خرقة و وضع شیادانه خرهای زمانه را کافی است و از برای فریب دادن ایشان احتیاج به معرفت و استعدادی نیست؛

پس اگر کسی بهم رسد که اندک چیزی از علوم دینیه خوانده باشد و بر بعضی از اصطلاحات صوفیه هم وقوف یافته باشد خرهای این زمانه را آن چنانکه باید پالان خواهد کرد و داد مدّعا در این دنیا که بهشت اوست خواهد داد و اتفاقا حدیثی که مشعر به این معنی است که به گرسنگی که می خورند پالان می کنند خران را درباره این گروه وارد است و آن حدیث این است که ابن حمزه و سید مرتضی رازی از شیخ مفید رحمه الله به واسطه ای نقل کرده اند که او به سند خود نقل نموده از محمد بن الحسین بن ابی الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است که او گفت: «كنت مع الهادی علی بن محمد علیهما السلام فی مسجد النبی فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری و کان رجلا بلیغا و کانت له منزلة عظيمة عنده علیه السلام ثم دخل المسجد جماعة من الصوفیه و جلسوا فی جانب مستدیرا و اخذوا بالتهلیل فقال علیه السلام:

لا تلتفتوا بهؤلاء الخدّاعین فإنّهم خلفاء الشیاطین و مخربوا قواعد الدین یتزهدون لراحة الاجسام و یتهجّدون لصید الانعام، یتجوعون عمرا حتی یدبخوا لایکاف حمرا لا- یهللون إلاّ لغرور الناس و لا یقللون الغذاء إلاّ لملاء العساس و اختلاس قلب الدفناس، یکلمون الناس باملائهم فی الحب و یطرحونهم باذلالهم فی الحب، اورادهم

الرقص و التصدية و اذكار هم الترنم و التغنية؛ فلا يتبعهم الا السفهاء و لا يعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الى زيارة احد منهم حيا و ميتا فكأنما ذهب الى زيارة الشيطان و عبادة الاوثان و من اعان احدا منهم فكأنما اعان يزيد و معاوية و ابا سفيان. فقال رجل من اصحابه: و ان كان معترفا بحقوقكم؟ قال فنظر اليه عليه السلام شبه المغضب و قال: دع ذا عنك من اعترف بحقوقنا لم يذهب في عقوبتنا، أما تدري انهم اخس طوائف الصوفية و الصوفية كلهم من مخالفينا و طريقتهم مغايرة لطريقتنا و ان هم الانصارى و مجوس هذه الامة اولئك لا يريدون لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (1)»

؛ یعنی با حضرت علی النقی علیه السلام بودم و آن حضرت نشسته بود در مسجد پیغمبر خدا در مدینه، پس جماعتی از اصحاب آن حضرت در آمدند و یکی از ایشان ابو هاشم جعفری بود و او مردی بود فصیح و بلیغ و او را نزد آن حضرت منزلتی عظیم بود، بعد از آن داخل مسجد شدند جماعتی از صوفیه و در یک جانب حلقه زده نشستند و به لا اله الا الله گفتن مشغول شدند؛ پس امام علیه السلام رو به اصحاب خود نموده فرمود که التفات نکنید به این فریبندگان که ایشان خلیفه های شیاطین اند و خراب کنندگان قواعد دین اند اظهار زهد می کنند از برای آسایش دادن جسمها و شب بیداری می کشند بجهت شکار کردن چهار پایان، یعنی مسخر کردن آنهایی که مانند چهارپایانند؛ چنانکه حق تعالی می فرماید: **إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (2)** گرسنگی می خورند عمری که تا رام کنند از برای پالان کردن خری چند را و لا اله الا الله نمی گویند مگر از برای فریب دادن مردمان، کم نمی خورند مگر از برای پر کردن کاسه های بزرگ و ربودن دل مرد احمق، سخن می گویند با مردمان به املاء خود در دوستی خدا و می اندازند ایشان را نرم نرم و پنهان در چاه گمراهی خود و اوراد

ص: 800

1-1. سوره اعراف، آیه 179.

2-2. سوره صف، آیه 8.

ایشان است رقص کردن و دست زدن و اذکار ایشان سرانیدن و غنا کردن است، پیروی نمی کنند ایشان را مگر سفیهان و اعتقاد نمی دارند به ایشان مگر بی خردان و احمقان؛ پس هرکس برود به زیارت یکی از ایشان در حالتی که زنده باشد یا به زیارت یکی از ایشان برود در حالتی که مرده باشد، یعنی بر سر قبر یکی از ایشان به دعا کردن برود حکم آن دارد که به زیارت شیطان و عبادت بتان رفته باشد و هرکس که یاری نماید و مدد کند یکی از ایشان را حکم آن دارد که یزید و معاویه و ابو سفیان را یاری کرده باشد و مدد نموده باشد.

پس مردی از اصحاب آن حضرت گفت که اگر چه آن کس معترف به حقوق شما باشد، یعنی به امامت شما اگر چه اعتراف داشته باشد؟ پس آن حضرت مانند کسی که غضبناک باشد بر او نگریست و فرمود: این گفتار را بگذار! آن کس که معترف به حقوق ما باشد به راه نافرمانی ما نمی رود و مخالفت ما نمی کند، آیا نمی دانید که این طایفه خسیس ترین طایفه های صوفیه اند و صوفیه همه از مخالفان مایند و راه و روش ایشان غیر راه و روش ماست و نیستند ایشان مگر نصاری و مجوس این امت!

بعد از آن، آن حضرت آیه **يُرِيدُونَ لِيُطْفَؤُا نُّورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ...** (1) را تا به آخر تلاوت فرمود و ترجمه اش این است که کوشش می نمایند در فرونشاندن نور خدا و حضرت الله تعالی تمام می کند نور خود را و اگر چه مکروه می دارند ناگرویدگان.

طرفه این است که سنّیان قبرهای صوفیان را زیارت می کنند چنانکه صاحب کشف الغمّه در اوایل کتابش می گوید (2) و در اوایل جزو اول این مختصر ذکر کرده شد بلکه آن قبرها را بت خود ساخته مانند بت پرستان در پیش آن سجده می کنند

ص: 801

1-1. سوره صف، آیه 8.

2-2. کشف الغمه ج 1، ص 5 و 6.

ابن حمزه رحمه الله کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب الهادی الی النجاة من جمیع المهلكات در هر دو می گوید که در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر به رحمت حضرت حق تعالی پیوست و به موجب وصیتش در جوار مرقد امام زاده واجب التعظیم امام زاده عبد العظیم الحسنی رحمه الله مدفون گشت؛ پس به نیت حج متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن گذارم به اصفهان و محلت چنبلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد دیدم که آن قدر از مردم آن شهر به زیارت شیخ ابو الفتوح عجلای شافعی اصفهانی و حافظ ابو نعیم که پدر استاد اوست و شیخ یوسف بنا که جد شیخ ابو نعیم است و شیخ علی ابن سهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ صوفیه بوده اند، می رفتند که شیعه شهر ری و نواحیش هزار یک از آنها زیارت امام زاده عبد العظیم نمی رفتند.

و مؤلف این کتاب محتاج به رحمت و مغفرت حضرت رب الارباب احمد اردبیلی گوید: مرا گذار به اصفهان افتاد (1) دیدم که مردم آن بلده شیخ ابو الفتوح عجلای شافعی اصفهانی را شیخ ابو الفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می کردند و اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست؛ زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته اند و درین زمان که مذهب شیعه قدری قوت گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی به شاه مردان ندارند و باید دانست که چون سالهای بسیار ظلمه و اشرار در بلاد اسلام استیلای تمام داشتند مقابر اکثر اولاد و احفاد ائمه معصومین علیهم السلام و اکابر اصحاب و احباب ایشان مستور و پنهان ماند و قبور بسیاری از علمای سنی و گوشه نشینان ایشان ظاهر بود و چون مذهب

ص: 802

1-1). مقدس اردبیلی مدّتی در حوزه علمیه شیراز مشغول تحصیل و تدریس بوده و ظاهراً همان روزها ایشان به اصفهان نیز سفری داشته است.

حق امامیه در بلاد ایران اندک قوتی یافت بعضی بی خبران از عذاب گور و مصاحبت مار و مور به طمع توجه مردمان نادان از نزدیک و دور و اخذ هدایا به دانشمندی شیعی منسوب گردانیدند و ما بسیار کس را از دیوانگان و مردمان فاسد عقیده دیدیم که عوام کالانعام معتقد ایشان بودند و بعد از مرگ ایشان گور ایشان را زیارتگاه ساختند، بلکه قبر ایشان را احترام زیاده از احترام و اکرام مرقد پیغمبر و امام می نمودند؟!

مجملاً بغیر از آنچه مذکور شد احادیث در نهی از دیدن و زیارت کردن و اعانت و یاری نمودن صوفی و همنشینی با ایشان کردن بسیار است و یکی دیگر از جمله احادیثی که سید مذکور یعنی ابن حمزه و غیر ایشان از ثقات علمای شیعه از شیخ مفید رحمه الله نقل کرده اند و به اسانید صحیح به این فقیر رسیده و سبب اطناب کمترین درین باب شده آن است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که «لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة أو ضلالة او حماقة و اما من سمی نفسه صوفیا لتقیة فلا اثم علیه».

و به سند دیگر این حدیث منقول است از آن حضرت با زیادتی و آن زیادتی این است که «و علامته ان یکتفی بالتسمیة و لا یقول بشیء من عقائدهم الباطلة»؛ یعنی قایل نمی شود به تصوف احدی مگر از روی مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت یا جهل و حماقت و اما کسی که خود را صوفی نام کند از روی تقیه پس نیست بر او گناهی و در بعضی از روایات است که علامت و نشان آن کس آن است که اکتفا نماید به نام گذاشتن بر خود و قایل نشود به چیزی از عقاید باطله صوفیه؛ پس شیعه باید که از جمیع این طوایف بیزار باشد و به سخنان زرقانه و سالوسی های ایشان فریب نخورد تا در ورطه ضلالت و گمراهی نیفتد و اگر چه مقالات و عقاید زشت و افعال ناشایست صوفیه بی شمار است و اخبار و احادیث در مذمت ایشان بسیار است، لیکن چون این مختصر را بیش از این گنجایش نبود به

و از جمله مواعظ و نصایح امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام یکی آن است که فرمود: «کفّارة عمل السلطان، الاحسان الى الاخوان» (1) یعنی کفّاره عمل پادشاه، نیکوئی کردن با برادران است.

و دیگر آنکه فرمود: «ما من مؤمن ادخل على قوم سرورا الا خلق الله تعالى ذلك السرور ملكا يعبد الله تعالى ويمجده ويوحده فاذا صار المؤمن في لحدّه اتاه ذلك السرور الذي ادخل على اولئك فيقول انا اليوم انس وحشتك والقنك حجتك واثبتك بالقول الثابت و اشهد لك مشاهد القيامة و اشفع الى ربك و اريك منزلک فی الجنة» (2)؛ یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوش حالی به جماعتی از مؤمنان برساند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوش حالی، ملکی را که عبادت حق تعالی می کرده باشد و تمجید و توحید او به جای می آورده باشد تا وقتی که آن مؤمن به رحمت خدا واصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور و خوش حالی به قبر او داخل شود و گوید من آمده ام تا مونس تو باشم و هر جا که از تو چیزی پرسند و درمانی به یاد تو دهم و تو را بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت در هر محلی همراه و رفیق تو باشم و از حق تعالی گناه تو را شفاعت کنم و منزل تو را به تو بنمایم در بهشت.

و ایضا از کلام معجز نظام آن حضرت است که فرموده «من لم یکن لایخیه کما یكون لنفسه لم یعط الاخوة حقها» (3)؛ یعنی هر که نباشد از برای برادر مؤمن چنانکه از برای خود است، حق برادری را به جا نیاورده است.

و ایضا از حکم و مواعظ آن حضرت است که فرمود که «لیس کل من نوى شیئا

ص: 804

1-1. کشف الغمه ج 2، ص 417؛ ج 2، ص 390.

2-2. کشف الغمه ج 2، ص 375.

3-3. کشف الغمه ج 2، ص 376.

قدر علیه و لا کل من قدر علی شیء وفق و لا کل من وفق له اصاب له موضعا فاذا جمعت النية و القدرة و التوفيق و الاصابة فهنا لک تمت السعادة» (1)؛ یعنی چنین نیست که هر که نیت چیزی و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و به جا تواند آورد و نه هر که قدرت یافت توفیق کردن آن می یابد و نه هر که توفیق یافت جای آن را می داند و آن را چنانکه باید می کند و به آن می رسد؛ پس هرگاه نیت و قدرت و توفیق کردن و به موضع و مستحق رسانیدن جمع شود سعادت تمام است.

و ایضا در ترغیب بر توبه می فرماید که «تأخیر التوبة اغترار و طول التسويف، حيرة و الاعتدال علی الله، هلكة و الاصرار علی الذنوب، امن من مکر الله» (2)؛ یعنی توبه را تأخیر کردن و امروز را به فردا افکندن محض غرور است و نادانی و چنین هم خواهیم کرد و چنان خواهد شد سرگردانی است و به امید رحمت و بخشش، گناه کردن خود را در هلاک انداختن است و مصرّ بر گناه بودن از مکر خدا ایمن بودن است و حق تعالی فرموده که فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ (3)؛ یعنی از مکر خدا ایمن نمی باشند مگر زیانکاران.

و ایضا فرموده که «اذا قبلت الدنيا علی امرئ اعطته محاسن غیره و اذا عرضت سلبته محاسن نفسه» (4)؛ یعنی دنیا چون به کسی رو می آورد نیکی ها و خیرهای دیگران را به نام او می کند و چون از کسی برگشت، نیکی ها و کردارهای نیک او را هم از او سلب می کند و برطرف می سازد.

و ایضا از ترجمه کلام آن حضرت است که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است: «نیکی در حق کسی که با توبدی کرده است و عطا کردن به کسی که تو را

ص: 805

1-1. کشف الغمه ج 2، ص 390.

2-2. کشف الغمه ج 2، ص 420.

3-3. سوره اعراف، آیه 99.

4-4. کشف الغمه ج 2، ص 416.

محروم نموده و پیوستن به شخصی که از تو بریده». (1)

و ایضا فرموده که «شش طایفه به سبب شش صفت هلاک می شوند: امراء به سبب ظلم و عربان به عصبیت و دهقانان به کبر و سوداگران به سبب خیانت و روستایان به سبب جهل و نادانی و علما و فقها به سبب حسد بر یکدیگر». (2)

و ایضا فرموده که «بهترین بندگان آن کس است که در او پنج خصلت جمع باشد. اگر نیکی از او به فعل آید و از آن خوش حال باشد و اگر بدی از او سرزند از آن پشیمان شود و استغفار نماید و اگر به او چیزی بدهند شکر آن به جا آورد و اگر به بلائی گرفتار شود صبر نماید و اگر کسی به او بدی کند از او در گذراند و بر او نگیرد». (3)

و ایضا از آن حضرت منقول است که در مقام تعداد نعم الهی و وراثت حضرت رسالت پناهی می فرمود که «علم ما به چندین قسم منقسم است به این عبارت که «علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الابيض و الجفر الاحمر و مصحف فاطمة و ان عندنا الجامعة فیها جميع ما يحتاج الناس اليه» (4) و چون از معنی این حدیث پرسیدند فرمود که «غابر» علم به چیزهاییست که خواهد شد و «مزبور» علم به چیزهایی است که شده است و مراد از «نکت فی القلوب» الهام است و «نقر فی الاسماع» حدیث ملائکه است علیهم السلام که می شنویم کلام ایشان را و شخص ایشان دیده نمی شود و «جفر احمر» ظرفی است که سلاح رسول الله در آن است و حکم نیست که بیرون آید تا قائم آل محمد علیه السلام بیرون نیاید و «جفر ابیض» ظرفی است که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آن است

ص: 806

1-1. کشف الغمه ج 2، ص 420.

2-2. کشف الغمه ج 2، ص 418.

3-3. کتاب «خصال» شیخ صدوق ج 1، ص 317.

4-4. کشف الغمه ج 2، ص 381 و 382.

و حکم نیست که بیرون آید تا قائم آل محمد علیه السّلام بیرون نیاید و «مصحف فاطمه» صحیفه ای است که هرچه می شود تا روز قیامت و نام هرکس که در هر جا فرمانده و امیر و حکم روا و پادشاه خواهد شد تا ظهور صاحب الامر علیه السّلام و جمیع ما یحتاج خلقتان و امتان تا روز قیامت در آنجا مسطور است.

و ابو حمزه ثمالی گفته (1) که خود از آن حضرت شنیدم که فرمود که الواح موسی و عصای او نزد ماست با خاتم سلیمان و طشتی که موسی قربانی در آن می کرد و سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله در میان ما چون تابوت سکینه است در میان بنی اسرائیل که در هر خانه که در آن تابوت بود یا بر در هر خانه که آن ظاهر می شد پیغمبری در آن خانه بود، سلاح رسول خدا نیز در هر جا که باشد امامت در آنجاست و زره رسول الله را پدرم پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای هیچ کس راست نمی آید الا بر بالای قائم ما. و عمر بن ابان روایت نموده که از امام علیه السّلام پرسیدم که آنچه مردم می گویند که پیغمبر خدا صحیفه ای مهر کرده به امّ سلمه سپرده بود در حالت رفتن و علم و سلاح و هرچه داشت به علی علیه السّلام سپرده بود و او به پسرش حسین علیه السّلام سپرده، راست است؟ فرمود: بلی! گفتیم: از او به علی بن الحسین و از او به پسرش و از او به شما رسیده؟ فرمود: بلی! و احادیث در این معنی بسیار است به همین اکتفا کرده شد.

و از اخبار و احادیث داله بر فضل و کمال بلکه معجزات آن حضرت حکایت مرد شامی است که در موسم حج به خدمت آن حضرت رسید و در «کشف الغمّه» و «توحید ابن بابویه» و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است (2) و بسیاری از حمله

ص: 807

-
- (1-1). الکافی ج 1، ص 231 و 233.
- (2-2). کشف الغمه ج 2، ص 385؛ کتاب توحید شیخ صدوق ص 293-259 بحث مرد مصری را آورده، ولی در کشف الغمه ج 2، ص 385 و الکافی ج 1، ص 171-173 بحث مرد شامی را همان طور که در متن حدیقه الشیعة ذکر شده، آورده اند.

آثار نقل کرده اند و یونس بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم که چون شامی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید گفت: مردی ام از شام و علم فقه و فرائض و کلام و دیگر علمها را خوب می دانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم. پس حضرت امام علیه السلام فرمود که کلام تو از کلام رسول الله است یا از نزد تو است؟ شامی گفت: بعضی از من است و بعضی از کلام رسول الله است. فرمود که پس تو شریک رسولی؟ گفت: نه. فرمود پس وحی از خدای تعالی به تو آمده؟ گفت: نه. فرمود:

پس فرمانبرداری تو واجب باشد چنانچه فرمانبرداری رسول خدا واجب بوده؟ گفت: نه! پس امام علیه السلام روی به من کرده فرمود: این مرد پیش از آنکه حرف زند بر خود حجت قائم می کند بین که از اهل کلام کسی اگر درین بیرون باشد بطلب تا با او سخن گوید. من گفتم: یا بن رسول الله، شما نهی از کلام می کنید و شنیده ام که می فرمائید که «ویل لاصحاب الکلام». فرمود: بلی، آنها آنانند که قول ما را بگذارند و هرچه خود خواهند گویند. پس من رفتم حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس بن ناصر که همه متکلمانند و از اصحاب آن حضرت اند، حاضر کردم و هر یک با شامی حرف می زدند که درین اثنا آن حضرت از شکاف خیمه نگاه کرد شخصی را دید که از دور می آید فرمود: «هشام و ربّ الکعبة!» اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل است که محبت بسیار به آن حضرت داشت و چون پیش آمد هشام بن الحکم بود، جای داده فرمود که این ناصر ماست به دل و زبان؛ و شامی را فرمود که با این پسر حرف زند.

شامی روی به هشام کرده گفت: می خواهم که در امامت این شخص؛ یعنی امام جعفر صادق علیه السلام با تو حرف زنم! چون هشام این کلام را شنید دیدم که بر خود بلرزید و گفت: آیا خدای تعالی برین خلق مهربان تر باشد یا این خلق بر خود؟ شامی گفت: بلکه خدا مهربان تر است. پس هشام گفت: مهربانی خدا با خلق در دین و مذهب چه چیز تواند بود؟ شامی گفت: اینکه خلقان را تکلیف کرده و اقامت

حجت و دلیل نموده بر آنچه ایشان را تکلیف به آن فرموده.

هشام گفت: آن حجت و دلیل کدام است؟ شامی گفت: آن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که از جانب خود حق تعالی او را به خلق فرستاد. هشام گفت: بعد از آنکه رسول از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود؟ شامی گفت: بعد از او، کتاب خدا و سنت رسول. هشام گفت: آیا کتاب و سنت در چیزهائی که اختلاف در آن واقع شود به ما نفع می رساند و رفع اختلاف می نماید و موجب اتفاق می شود؟ شامی گفت: بلی.

هشام گفت: پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده ای که با ما بحث کنی و گمانت این است که رأی تو بس است در دین و حال آنکه اقرار داری به آنکه رأی هرکس، دیگر است و یک رأی، دو مختلف را بر یک قول جمع نمی کند.

چون هشام را گفتگو به اینجا رسید شامی به فکر فرو رفت و زمانی دیر ساکت شد؛ پس امام علیه السلام به او، فرمود: چرا حرف نمی زنی؟ گفت: اگر بگویم ما و شما را اختلافی نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف می کند چون توانم گفت و حال آنکه چنین اختلافی در میان است لیکن مرا با او معارضه است و مثل آنچه او گفت می توانم که بگویم. امام علیه السلام فرمود که بگو او در نمی ماند و جواب مهیا خواهد داشت. پس شامی دلیل هشام را بر او رد کرده گفت: خدا به خلق مهربان تر باشد یا ایشان به خود؟ هشام گفت: حق تعالی.

شامی گفت: آیا خدا بجهت خلقان دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف ایشان کند و حق را از باطل تمیز دهد قرار داده یا نه؟ هشام گفت: بلی.

شامی گفت: آن کدام است؟ هشام گفت: در ابتداء شریعت رسول الله بود و بعد از آن غیر او. شامی گفت: آن غیر کدام است که به جای رسول خدا تواند بود؟ هشام گفت، در این وقت یا پیش از این؟ شامی گفت: در این وقت. هشام اشارت به امام علیه السلام کرده گفت: هذا الجالس؛ یعنی این امام که نشسته است که ما را خبر می دهد از آسمان و زمین و از هرچه می پرسى و از هرچه می خواهی به علمى که به میراث از

پدر و جدّ او رسول خدا به او رسیده. شامی گفت: این معنی چون بر من ظاهر تواند شد؟ هشام گفت: به اینکه سؤال کنی از او هرچه که خاطرت خواهد؟ شامی گفت:

دیگر عذری نماند، بر من است که بپرسم. امام علیه السلام فرمود که من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از پسر تو و شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه بیرون آمدی و در راه در هر منزل فلان دیدی و فلان گفتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هر یک را که می گفت شامی «صدقت و الله» می گفت؛ یعنی راست گفتی به خدا قسم که چنین بود و چون این مراتب را از آن حضرت شنید گفت: «اسلمت بالله الساعة»؛ یعنی الحال مسلمان شدم!

امام علیه السلام فرمود بگو: «آمنت بالله الساعة»؛ یعنی الحال ایمان به خدا آوردم؛ چه اسلام قبل از ایمان است؛ چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون به اسلام است و مدار ثواب و گناه بر ایمان است. پس شامی گفت: «راست فرمودی، اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی الانبیاء»؛ یعنی من گواهی می دهم که تو امام مفترض الطاعة و وصی پیغمبران و جانشین رسول آخر الزمانی.

و صاحب کشف الغمّه بعد از نقل این حکایت گفته (1) که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزه است که خبر دادن از احوال غایب و حالات گذشته باشد و بعد از این حکایت دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجاء و یکی دیگر از ابی شاکر دیصانی نقل کرده که این دو شخص با آنکه هر یک سرآمد عصر بوده اند و بر روی زمین افضل از خود نمی دانستند و گمان نداشتند چون به خدمت آن حضرت می رسند و حرف می زنند به چه روش ذلیل و زبون می گردند و اعتراف به عجز و نادانی خود می نمایند، خوفاً للإطاله نوشته نشد.

و صاحب کشف الغمّه در آخر ذکر کرده است (2) که ابو شاکر از آن حضرت

ص: 810

1-1. کشف الغمّه ج 2، ص 386.

2-2. کشف الغمّه ج 2، ص 390.

استفاده دلیلی بر حدوث عالم نمود، آن حضرت فرمود که نزدیک تر و آسان تر دلیلی بر این مطلب از برای تو نقل کنم، پس تخم مرغی طلبیده بر کف دست مبارک نهاده فرمود: این قلعه ای است و در میان آن دو چیز، یکی چون نقره گداخته و دیگری مثل طلای آب شده، از بیرون چیزی داخل آن نمی شود و آن هر دو به یکدیگر ممزوج نمی شوند و صورتهای غیر مکرر چون بطّ و طاوس و کبوتر و خروس از آن بیرون می آید بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی به ازین چه تواند بود؟ پس ابو شاکر گفت: دلیلی واضح و حدیثی نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید چون می دانید که ما را قبول نمی افتد مگر آنکه به چشم بینیم یا به گوش بشنویم و به ذائقه و لامسه دریابیم! آن حضرت فرمود که تو حواس پنج گانه ذکر کردی و لیکن بی راهنمایی عقل از اینها دلیلی مستنبط نمی شود؛ چنانکه تاریکی را بغیر از چراغ بر طرف نمی کند و به چیزی که از ما غایب باشد نمی توان رسید الاّ به عقل.

و همان حضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه به هشام بن حکم فرمود: «ان لا یشبهه شیئا و لا یشبهه شیء و کلّ ما وقع فی الوهم فهو بخلافه»؛ یعنی حق تعالی مانند چیزی نیست و چیزی هم به او مانند نیست و هرچه در وهم و خیال شما درآید که تخیل کنی که حق تعالی چنان است او البته غیر آن و بخلاف آن خواهد بود؛ چه پی بردن به کنه و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه به کنه صفات او هم امری است که ملائکه مقربین و انبیای مرسلین از رسیدن به آن عاجزند، چه جای دیگر و گواه بر این معنی کلام سید المرسلین بس است که فرموده: «ما عرفناک حقّ معرفتک» (1)؛ یعنی نشناختیم ذات مقدس تو را چنانچه حق شناختن است و به کنه حقیقت آن نرسیدیم.

و در حدیث وارد شده که حضرت عزّت-جلّ ذکره- چنانچه از دیده ظاهر پنهان است، از نظر دانش و عقول هم پنهان است و چنانچه به چشم سر دیدنش

ص: 811

ممکن نیست به دیده عقل نیز او را نمی توان دید و در باب عدل خطاب به زراة بن اعین نموده کلامی در غایت و جازت و نهایت کمی لفظ و بسیاری معنی ادا فرموده که «اذا كان يوم القيامة و جمع الله الخلايق سألهم عما عهد اليهم و لم يسألهم عما قضى عليهم»؛ یعنی هرگاه روز قیامت شود و حق تعالی جمیع خلائق را در عرصه محشر جمع آورد سؤال خواهد نمود از بندگان عهدی را که با ایشان در روز عهد و میثاق که روز الست باشد کرده و نخواهد سؤال فرمود از آن چیزهایی که به قضا و قدر بر ایشان اجراء یافته؛ چه در آن روز به موجب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى (1) از بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه اقرار به پروردگاری او داده و اعتراف به بندگی خود نموده بودند؛ پس باید که از عهده عهد خود بیرون آیند و خدای خود را که اقرار به ربوبیتش کرده اند بشناسند و بعد از شناختن به آنچه لازمه اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری است از ارتکاب اطاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رسل و جانشینان ایشان قیام نمایند و از قضا و قدر - و العلم عند الله - سؤال نخواهد کرد؛ بجهت آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند «قضا» حکم اجمالی است به احوال موجودات و «قدر» تابع علم ازلی است و این علم تابع علم به اعیان ثابت است؛ چنانچه علم به آخرین تابع علم اعیان ثابت است و مراد از سرنوشت مشهور ظاهرا این باشد؛ چنانچه در قرآن مجید می فرماید که قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا (2)؛ یعنی بر ما نرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است.

و هر چیزی بنابر استعدادی که دارد موافق آن از جانب الله به آن فیض می رسد؛ یکی که مستعد ایمان است، ایمان می یابد و دیگری که مهبیای کفر است، کافر می شود و گناه کسی نیست؛ چنانچه فرموده: فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا

ص: 812

1-1. سورة اعراف، آیه 172.

2-2. سورة توبه، آیه 51.

؛ یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید نه مرا. چه از یک زمین و آب یک چشمه، خربزه شیرین و حنظل تلخ بر می آیند و از یک چوب، خار و گل ظاهر می شوند و درخت میوه دار و شاخ بی بر قد می کشند. (2)

و اما فرزندان آن حضرت یکی اسماعیل بود که بزرگترین همه است به حسب سن و از محبت بسیار که پدر را با او بود جمعی از شیعیان گمان بردند که جانشین و قائم مقام آن حضرت او خواهد بود و او در حیات امام علیه السلام از دنیا رحلت نموده و در بقیع مدفون شد و امام علیه السلام بر فوت او جزع بسیار نمود و چندین قدم سر تابوت او را به دوش مبارک نهاد و در اثنای راه مکرر حکم می فرمود که تابوت را بر زمین می نهادند و روی او را می گشودند و نگاه می کردند و ظاهراً غرض آن حضرت آن بود که بر مردمان ثابت و مشخص و محقق شود فوت او تا رفع شبهه جمعی شود که گمان خلافت و امامت به او داشتند و مع هذا بعد از فوت اسماعیل، جماعتی را عقیده آن شد که امامت از او به پسرش محمد بن اسماعیل منتقل گشته و گفتند که جائی که پسر باشد منصب و مرتبه پدر یعنی اسماعیل به برادر یعنی موسی بن جعفر علیه السلام نمی رسد.

و جمعی گمان کردند که غایب است و زنده و این فرقه (3) را اسماعیلیه می گویند و اعتقاد ایشان این است که امامت تا قیامت در فرزندان اسماعیل است و طایفه ای بعد از آن از آن عقیده برگشتند و به راه راست آمدند.

و بعد از اسماعیل، عبد الله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام علیه السلام قائل به امامت او شده اند و ایشان را فطحیه می گویند چه سر کرده ایشان عبد الله بن افطح بود و بعد از او اسحاق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بوده و از او

ص: 813

1-1. سوره ابراهیم، آیه 22.

2-2. شعری از حافظ شیرازی (کاشف الحق ص 402).

3-3. این دو فرقه (کاشف ص 403).

احادیث بسیار روایت نموده اند و به امامت برادرش امام موسی علیه السلام قایل بود و از پدر بزرگوارش چندین نص بر امامت برادرش علیه السلام روایت نموده.

و بعد از او، محمد بن جعفر بود. سخی و شجاع و همیشه یک روز روزه گرفتگی و یک روز افطار نمودی و به سنت زید بن علی بن الحسین عمل نموده بر مأمون عباسی خروج کرد و بسیاری از زیدیان به او گرویدند و مأمون لشکری به جنگ او فرستاد و بعد از کشتش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون به نزد مأمونش بردند از او عفو نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار نموده در خراسان به رحمت خدا رفت.

و سَنِّیان بسته اند (1) که با یزید بسطامی سَقای خانۀ امام جعفر صادق علیه السلام بود و عوام بر آن افزوده اند که امام این فرزند خود محمد را با او به بسطام فرستاد و اهل بسطام او را کشتند و بدان که این محض افتراء است و «با یزید» در زمان امام جعفر علیه السلام نبوده و پیشتر مذکور گشت که هرکس را از صوفیه که دیده اند که کارش به رسوائی کشیده مانند حلاج و «با یزید»، متعصِّبان ایشان گفته اند که دو تا بوده اند، یکی کافر بوده و دیگری مؤمن!؟

و علی بن جعفر و عباس بن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر بودند و به امامت امام موسی علیه السلام قائل بودند.

و از جمله فوایدی که از امام واجب الاحترام علیه السلام مروی است و به کار شیعیان او نیز می آید این است که یکی از موالیان خود «نافذ» نام را فرمودند که هرگاه خواهی رقعۀ یا عریضه به کسی بنویسی و مطلبی داشته باشی و آن را البته خواهی که برآید و آن کار و مطلب ساخته شود هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده بر کاغذ بنویس که «بسم الله الرحمن الرحيم وعد الله الصابرين المنخرج مما يكرهون والرزق من حيث لا يحتسبون وجعلنا الله وایاکم من الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون» و

ص: 814

1-1). هشت سطر بعدی در کاشف الحق نیست. یعنی از «و سَنِّیان بسته اند... قائل بودند» (ص 403).

بعد از آن، مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت بر می آید و به حصول می پیوندد. (1)

و «نافذ» نقل کرد که مکرّر مرا حاجتها پیش آمد و به فرموده آن حضرت عمل نمودم حاجتم روا شد.

و ایضا معاویه بن عمار از آن حضرت علیه السلام نقل کرده که فرمود «من صلی علی محمد و علی اهل بیتی مائة مرة قضی الله له مائة حاجة» (2)؛ یعنی هر که بر محمد و اهل بیت او -صلوات الله علیهم اجمعین- صد بار صلوات فرستد، حق تعالی صد حاجت او را روا می کند.

و ایضا آن حضرت از ابن عباس روایت نموده (3) که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که هر که بگوید «جزی الله محمدا ما هو اهله» در تعجب می اندازد هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب او را می نویسند و آخر نمی شود.

و ایضا به سند صحیح از آن حضرت مروی است که فرمود که هر که هر روز صد بار بگوید «لا اله الا الله الملك الحق المبين» از فقری و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهایی قبر خلاص یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت هشت در بهشت بر روی او گشاده شود که از هر در که خواهد داخل بهشت تواند شد. (4)

مروی است (5) که سفیان ثوری به خدمت آن حضرت رفته التماس حدیثی کرد که از او بشنود، فرمود که پدرم از جدّ رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون نعمتی از نعمتهای الهی به شما برسد بگوئید «الحمد لله» و

ص: 815

-
- 1-1. کشف الغمه ج 2، ص 374.
 - 2-2. کشف الغمه ج 2، ص 375.
 - 3-3. کشف الغمه ج 2، ص 375.
 - 4-4. کشف الغمه ج 2، ص 376.
 - 5-5. فصول المهمه ص 223، کشف الغمه ج 2، ص 368.

چون رزق بر شما تنگ شود به «استغفر الله» اعانت جوئید و چون مشکلی پیش آید یا حزن و اندوهی روی نماید به «لا حول و لا قوة الا بالله» دفع آن کنید.

و منقول است که همین سفیان، روزی به خدمت آن حضرت رسید دید که جامه خز پوشیده است، از روی تعجب در او نگاه می کرد از او پرسید که تعجب از چیست؟ گفت: از آنکه آبای تو این چنین جامه ای نمی پوشیدند؟! فرمود که آن روز زمان تنگی و احتیاج بود، مع هذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام. و جامه ای که در زیر آن پوشیده بود جامه ای بود از پشم سفید در کمال درشتی و زبری، فرمود که این از برای خداست و آن از برای شماست!

و در کتاب مستطاب کلینی هم این روایت مبسوط و مسطور است به اندک اختلاف عبارتی. (1)

و سفیان از طریق حق و مذهب شیعه بغایت دور است و از پیران بزرگ صوفیه است چنانکه قبل از این مذکور گشت (2) و از شعب عرقوفی مروی است (3) که گفت: شخصی هزار درهم به من داد که به خدمت آن حضرت برم، با خود گفتم که باید دلیلی و برهانی از او ببینی تا اطمینان خاطر در باب او حاصل شود، پنج درهم از آن برداشتم و در کیسه خود گذاشتم و پنج درهم زبون به جای آن گذاشتم و به خدمت آن حضرت رفتم و کیسه را سپردم فی الحال کیسه را گشوده پهن کرد و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را به ما ده! من آن پنج درهم را به در آورده به او تسلیم نمودم و عذرخواهی کردم.

و در کتب سیر از شیعه و سنی مروی است (4) که ابن محصن اسدی گفت:

ص: 816

1-1. الکافی کلینی ج 5، ص 65.

2-2. این سه سطر در کاشف نیست (ص 404).

3-3. کشف الغمه ج 2، ص 405، الخرائج راوندی ج 2، ص 630.

4-4. کشف الغمه ج 2، ص 357.

روزی به خدمت محمد باقر علیه السلام آمدم و امام جعفر صادق علیه السلام نزد پدر ایستاده، به آن حضرت گفتم: چرا او را کدخدا نمی کنید و حال آنکه وقت آن شده است؟ فرمود که برده فروشی از بربر می آید در خانه میمون نزول می کند و اشاره فرمود به کیسه زر سر به مهری که در آنجا بود، فرمود که به آنچه در آن کیسه است از برای او کنیز خواهم خرید. بعد از دو روز به خدمت آن حضرت آمدم، فرمود که آن مرد آمده بروید و آنچه گفتم بخرید. این محصن گوید رفتیم و از آن مرد تفحص کردیم گفت:

هرچه داشتم فروختم الا کنیزی که بجهت بیماری مانده است. گفتم: قیمت آن چند است؟ گفت: از هفتاد دینار کم نیست. گفتم: کنیز را از تو می خرم به هرچه درین کیسه است. گفت: از آنچه گفتم فلوسی کم نمی دهم. رفیقی داشت گفت: مهر کیسه را بگشائید ببینم چند است؟ چون گشودیم و شمردیم از هفتاد دینار، یک دینار کم و زیاد نبود و چون کنیز را خریده به خدمت آن حضرت بردیم از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: حمیده. فرمود که، حمیده ای در دنیا و محمودی در آخرت، بگو که بکری یا تیب؟ گفت: بکر. فرمود که چگونه بکر مانده ای و حال آنکه هرچه به دست برده فروشان افتد فاسد می سازند؟ کنیز گفت: مکرر آن نخاس قصد من می کرد هر مرتبه مرد سفیدپوشی پیدا می شد و او را طپانچه می زد تا از نزد من دور می ساخت.

پس امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیده گفت: این کنیز را مالک شو که از او کسی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی زمین باشند در زمان یعنی امام موسی کاظم -علیه و علی آبائه و بنیه و جدّه صلوات الله و سلامه- و چون کلام به ذکر آن حضرت منجر شد، شروع به ذکر آن حضرت می نماید:

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

ذکر پدر امام هفتم از بیان مستغنی است. مادرش حمیده بربریه است.

اسم شریفش موسی. کنیتش ابو الحسن و ابو اسماعیل و ابو ابراهیم و ابو علی و القابش کاظم و صابر و صالح و امین. ولادتش در روز یکشنبه هفتم شهر صفر بوده بعد از صد و بیست و هشت سال از هجرت و بعضی بیست و نه گفته اند. وفاتش در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه، مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بوده؛ از آن جمله با پدر بیست سال به سر برده و بعد از او، ایام امامت و خلافت آن سرور بود که سی و پنج سال بوده باشد. قبر مبارک و مزار متبرکش جائی که به «مقابر قریش» مشهور بود در شهر بغداد. سبب شهادتش زهری که سندی بن شاهک به فرموده هارون الرشید در رطب خرما یا در طعام به آن حضرت خورانید و مشهورتر رطب است. نقش خاتمش «الملك لله وحده». شاعر و مداحش سید حمیری و دربانش محمد بن فضل و معاصرینش از جبابره بنی عباس: هادی و موسی و هارون الرشید. اولاد امجادش بیست پسر و هجده دختر به تفصیلی که مذکور خواهد شد.

مناقش از حد تحریر بیرون است؛ چنانچه اهل مدینه آن حضرت را زین المتهجدین می خواندند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله می نامیدند و از جهت صبری که بر ایذاء و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را که ملکه و عادت خود فرموده بود و بدی را به نیکی تدارک می نمود به کاظم مشهور بود. معجزات و خوارق عاداتش اگر چه بیش از پیش است به ذکر بعضی از نزد مؤلف و مخالف ثابت است مزین اوراق می گردد.

از آن جمله در فصول المهمه و کشف الغمه مذکور است (1) که شقیق بلخی گفت:

در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتیم، چون به قادسیه رسیدیم جوانی خوش روی گندم گون ضعیف اندام دیدم پشمینه ای پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله کناره کرده و کناری گرفته. با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و می خواهد با قافله همراه شود و وبال ایشان شود، بروم و او را ملامت و سرزنشی کنم شاید که پشیمان شود. چون نزدیکش رسیدم نگاهی به من کرده فرمود: «یا شقیق! اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ (2)»؛ یعنی نشنیده ای که حق تعالی فرموده اجتناب کنید از بسیاری گمانها که بعضی از گمانها گناه است. و از نظر من غایب شد!

با خود گفتم که نام مرا گفت و به آنچه در خاطرم گذشته بود اشاره فرمود، البته یکی از صلحا خواهد بود. هرچند در عقبش دویدم اثری از او ندیدم. در منزل دیگرش دیدم که به نماز مشغول بود و اشک از چشمانش می ریخت و با خضوع و خشوع تمام نماز می کرد. گفتم بروم و از او بحلی خواهم. صبر نمودم تا فارغ شد، پیش از آنکه حرف زنم فرمود: یا شقیق! حق تعالی فرموده: إِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا (3)؛ یعنی من بخشاینده ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد. پس برخاست و راهی شد و مرا آنجا گذاشت. با خود گفتم بلی یکی از ابدال خواهد بود که دوبار از مافی الضمیر من خبر داد.

چون به منزل دیگر رسیدم دیدمش به کنار چاهی ایستاده و رکوه یعنی مطهره در دست دارد و می خواهد از چاه آب بکشد که به یک بار رکوه از دستش در چاه افتاد، مرا نگاه بر او بود دیدم که نگاه بر آسمان کرد و گفت: «انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام؛ اللهم! سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها»؛ یعنی توئی

ص: 819

1-1. فصول المهمه ص 233؛ کشف الغمه ج 3، ص 3 و 4.

2-2. سوره حجرات، آیه 12.

3-3. سوره طه، آیه 82.

سیرآبی من هرگاه تشنه شوم و تویی سیری طعام من هرگاه گرسنه شوم؛ بار الها! غیر از این ندارم چنان مکن که کم شود.

پس دیدم که آب چاه بجوشید و بلند شد تا به حدّی که او دست دراز کرد و رکوه خود را برداشت و پرآب کرده وضو بساخت و چهار رکعت نماز گزارد و چون فارغ شد از آن ریگی که در آن صحرا ریخته بود مشتی برداشته در آن رکوه ریخت و حرکت داد و از آن آشامید. پیش رفتم و سلام کردم چون جواب داد گفتم: از این نعمتی که خدای تعالی ترا عطا کرده مرا هم بچشان و از سؤر خود تشنگی مرا بنشان.

فرمود: نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را گرفته و انعام او دائمی است، باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را به خدای خود درست کنی و رکوه را به من داد چون آشامیدم دیدم که شکر و سویقی است که هرگز شربتی و طعامی به آن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و به آن خوش بوئی هیچ بوی خوشی به مشام من نرسیده بود؛ پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدت‌ها مرا احتیاج به آب و نان نشد و تا به مکه رسیدم دیگر او را ندیدم.

صبحی دیدم که طواف به جای آورده از مسجد بیرون رفت، از عقبش رفتم دیدم خدم و حشم و موالی و احباب دورش را گرفته از همه طرف مردم به پایوشش میل می کنند و به سلامش تقرّب می جویند و بر زیارتش اقدام می نمایند. از کسی پرسیدم که این کیست؟ گفت: نمی دانی؟ این موسی بن جعفر علیه السّلام است! گفتم: آن طور عجایی، البته باید که از این قسم سروری باشد.

و این قصه را یکی از شعراء به نظم آورده لیکن چون عربی است و ذکر آن با ترجمه اش باعث طول می باشد به ذکرش جرأت ننمود.

و ایضا در کتاب فصول المهمه از کتاب دلایل حمیری نقل کرده (1) که ابو خالد زبالی روایت نموده که چون مهدی، آن حضرت را به عراق طلبید به خدمتش رفتم

ص: 820

مرا غمگین یافت. وجه آن را پرسید. گفتم: شما به نزد این یاغی می روید و من از او بر شما ایمن نیستم. فرمود: خاطر جمع دار که در آخر فلان روز و فلان ماه تو را خواهم دید؛ و مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری نبود و منتظر می بودم تا آن روز به آن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و شکی در خاطر افتاد و خواستم که برگردم سیاهی از طرف عراق به نظرم آمد، متوجه آن طرف شده دیدمش بر استری سوار چون سلام کردم، فرمود که شک در خاطرت راه یافت؟! گفتم: بلی! لیکن الحمد لله از آن طاغی خلاص شده به سلامتی آمدم. فرمود: بلی، لیکن بار دیگر گرفتاری در پیش است که از آن طاغی خلاصی نخواهد بود. و آن اشاره به حبس هارون بود و چنان شد که آن حضرت فرمود.

و ایضا در آن دو کتاب، از عیسی مدائینی روایت نموده اند (1) که گفت: یک سال در مدینه متوطن شدم و شبها به خدمت آن حضرت می رفتم، شبی به من گفت: یا عیسی، خانه ات انبوه شده و متاعت در زیر خاک ماند. من به خانه رفتم و مزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود. چون به خدمتش رفتم فرمود که چیزی از متاعت کم نشده باشد؟ گفتم: یا بن رسول الله، سطلی ناپیدا است.

سر مبارک به زیر انداخت و تأمل نموده فرمود که سطل را در جانی فراموش کرده ای و کنیز صاحبخانه برداشته از او پرس که به تو خواهد داد. و چنان بود که آن حضرت فرموده بود.

و ایضا در کتابین مذکورین مسطور است (2) که ابراهیم بن عبد الحمید، سحری متوجه قبا بود، در راه به آن حضرت دوچار شد. امام علیه السلام از او پرسید که به چه کار می روی؟ گفت: می روم که نخلستانی بخرم چنانچه هر سال می خریده ام. فرمود که از ملخ خاطر شما جمع است؟ ابراهیم گفت که از آن حرف خاطرم وسواسی بهم

ص: 821

1-1. فصول المهمه ص 235؛ الخرائج راوندی ج 1، ص 316؛ کشف الغمه ج 3، ص 31.

2-2. فصول المهمه ص 235؛ کشف الغمه ج 3، ص 35.

رسانیده آن سال نخلستان نخریدم و بعد از سه سال ملخ به هم رسیده تر و خشک را خوردند؛ چنانچه اگر باغ می خریدم مبلغی نقصان به من می رسید و از برکت آن حضرت نقصانی به من نرسید.

و از جمله معجزات آن حضرت دو چیز است که نسبت به علی بن یقظین که وزیر هارون الرشید و از شیعیان مخلص بود واقع شد، یکی آنکه روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس به علی مذکور تکلیف کرد و بعد از چند روز علی آن جامه را با مالی وافر به خدمت آن حضرت فرستاد و امام علیه السلام همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که به این محتاج خواهی شد و علی را در خاطر می گذشت که آیا سبب آن، چه باشد و لیکن چون امر شده بود آن را حفظ نمود. بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود بجهت گناهی چوبی چند زد. غلام خود را به رشید رسانیده گفت که علی بن یقظین هر سال زکاة مال خود را با تحف و هدایا بجهت موسی کاظم می فرستد و از جمله چیزهایی که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه به او عنایت کرده بود. آتش غضب رشید شعله کشیده گفت: اگر این حرف واقعی باشد او را سیاست بلیغ می کنم. فی الفور علی را طلبیده گفت: آن جامه را که فلان روز به تو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی به آن متعلق است. علی گفت: آن را خوشبوی کرده در صندوقی گذاشته ام و از بس آن را دوست می دارم نمی پوشم. رشید گفت: باید که همین لحظه آن را حاضر کنی. علی غلامی را طلبیده گفت: برو در فلان خانه فلان صندوق را بیا. چون آورد و در حضور رشید گشود و رشید آن را به همین طریق که علی گفته بود با زینت و خوشبوئی دید آتش غضبش فرو نشست و گفت: آن را به مکان خود برگردان و به سلامت برو که بعد از این سخن هیچ کس را در حق تو نخواهم شنید. و چون علی رفت غلام را طلبید و فرمود که او را هزار تازیانه بزنند و چون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده.

بعد از آن بار دیگر به خاطر جمع آن را با تحف دیگر به خدمت امام علیه السلام فرستاد.

دویمش آنکه علی بن یقطین به آن حضرت نوشت که روایات در باب وضو مختلف است می خواهم به خط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو می کرده باشم. امام علیه السلام به او نوشت که تو را امر می کنم به آنکه سه بار روی بشوئی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح نمائی و ظاهر دو گوش را مسح کنی و پایها را تا ساق بشوئی، به روشی که حنفیان می کنند!

و چون نوشته به علی رسید تعجب نموده و با خود گفت این عمل، مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست، اما چون مرا به این مأمور ساخته مخالفت نمی کنم تا سرّ این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آن چنان وضو می ساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت یافته به عرض رشید رسانیدند که علی رافضی است و به فتوای موسی کاظم عمل می کند و از فرموده او تخلف روا نمی دارد. رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست، اما دشمنان او به جدّند که او رافضی است و من نمی دانم امتحان او به چه چیز کنم که خاطر مطمئن یابد؟

آن شخص گفت: شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضو می باشد در هیچ مسأله و فعلی آن قدر مخالفت نیست اگر وضوی او با آنها موافقت دارد، حرف آن جماعت راست است و الا فلا. رشید را معقول افتاده روزی او را طلبیده و در یکی از خانه ها کاری فرمود و به شغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب می بایست که اوقات صرف کند و حکم نمود که از آن خانه بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت و علی را عادت چنان بود که نماز را در خلوت می گزارد و چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته و خود آب را برداشته به همان روش که مأمور بود وضو ساخت و به نماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که در بام بود نگاه می کرد. بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شده

آمد و به او گفت: ای علی! هر که تو را از رافضیان می داند غلط می گوید، من بعد سخن هیچ کس درباره تو مقبول نیست.

و بعد ازین حکایت، به دو روز نوشته ای از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود و او را امر فرمود که بعد از این وضو را می باید که به این روش می ساخته باشی که آنچه از آن بر تو می ترسیدم گذشت خاطر جمع دار و از این طریق تخلف مکن.

و ایضا از علی بن ابی حمزه در آن کتاب روایت نموده (1) که گفت: در خدمت امام علیه السلام به راهی می رفتم و آن حضرت بر استری و من بر حماری سوار بودم، در اثنای راه دیدم که شیری می آید، من و حمارم بر جای خشک شدیم و آن حضرت به حال خود می رفت و آن شیر به طرف آن حضرت روانه بود اما از بابت کسی که ذلیل و زبون کسی باشد می رفت تا به آن حضرت رسید. امام علیه السلام را دیدم که به جهت او توقف نموده شیر آمده دست بر کفل استر نهاد و سر در پیش برده لب می جنبانید و خوف عظیم بر من غلبه کرده بود. بعد از لحظه ای شیر از راه به یک طرف رفت و همچنان لبش می جنبید آن حضرت سه بار گفت: آمین.

پس چون از نظر غایب شد و مرا دل به جای خود آمد گفتم: فدای تو شوم! عجب چیزی دیدم من بر تو می ترسیدم و در تو تغییر ندیدم و سه بار آمین شنیدم، این چه بود که فرمودی؟ آن جناب فرمود که به طلب دعا آمده بود و می گفت زن مرا درد زائیدن گرفته و دیر می زاید و در آزار است، دعا کن که زائیدن بر او آسان شود و خدای تعالی مرا پسری دهد، من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار که وضع حمل بر او آسان شد و خدای تعالی تو را ولد مذکر داد. چون این سخن از من شنید دعا کرد که خدای تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداناد. من آمین گفتم.

ص: 824

و ایضا در کشف الغمه از ابو بصیر روایت نموده (1) که گفت: روزی به آن حضرت گفتم که به چه چیز امام را می توان شناخت؟ فرمود: به چندین خصلت که یکی از آنها آن است که به هر زبانی که می باشد تکلم تواند کرد. در این اثنا مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع کرد به عربی حرف زدن و امام علیه السلام جواب او را به خراسانی می فرمود. پس آن مرد خراسانی گفت: و الله که من بجهت آن به این زبان حرف نزدم که مبادا شما این زبان را خوب ندانید و حال آنکه شما خود فصیح تر از من حرف می زنید. امام علیه السلام فرمود: سبحان الله! هرگاه من از تو زبان تو را بهتر ندانم پس فضیلت و زیادتی بر تو چون داشته باشم و به چه چیز مستحق امامت و خلافت باشم؟ پس روی به من کرده گفت: یا ابا محمد! کلام هیچ طایفه، بر امام پوشیده و مخفی نیست.

و ایضا از اسحاق بن عمار مروی است (2) که گفت: در خدمت آن حضرت علیه السلام بودم شخصی غریب آمده متکلم به کلامی شد که مشابه و مانند کلام مرغان بود، امام علیه السلام نیز به همان طریق جواب می فرمود و او به زبان او گفتگو می کرد تا آنکه مرد عرض حاجت خود نموده جواب شنید و رفت. من گفتم: یا بن رسول الله! مثل این کلام نشنیده بودم. فرمود بلی، این زبان مردم چین است و کل مردم چین را این زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است و لیکن امام تو، همه را می داند و چون در من اثر تعجب دید فرمود: از این عجب تر آنکه امام می باید که زبان جمیع مرغان بلکه زبان هر صاحب روحی و جنبه ای که بر روی زمین می باشد بداند و هیچ چیز بر او مخفی و پوشیده نباشد.

و از جمله خصایص امام علیه السلام یکی آن است که آتش، بدن او و رختی را که او پوشیده باشد نسوزاند؛ چنانچه در کتاب سیر و حدیث خصوصا در کشف الغمه

ص: 825

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 14.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 37.

مذکور است (1) که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام، عبد الله که بزرگترین فرزندان امام علیه السلام بود دعوی امامت و جانشینی داشت. روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی علیه السلام بودند و حرف عبد الله و دعوای امامت او مذکور شد، امام علیه السلام فرمود که هیمه بسیاری آورده و در صحن خانه چیدند و کسی را از پی عبد الله فرستاده او را طلبید و فرمود آتش بر آن هیمه زدند و کسی مدعا و غرض آن حضرت را نمی دانست تا چون جمیع هیمه ها سوخت برخاست با جامه و ردائی که پوشیده بود در میان آتش نشست و با اصحاب به صحبت مشغول شد و بعد از ساعتی بیرون آمده رخت خود را تکانید و به عبد الله خطاب فرمود که اگر تو را گمان این است که بعد از پدر، امام و جانشینی، برخیز و در این آتش ساعتی بنشین! رنگ عبد الله متغیر شده برخاست و برفت.

و ایضا از هشام بن سالم مروی است و در «خلاصه» و «کشف الغمّه» ثبت است (2) که گفت: بعد از امام جعفر صادق علیه السلام، مردمان را گمان آن بود که چون عبد الله پسر بزرگ است قائم مقام پدر، اوست؛ پس مؤمن الطاق و من به نزد او رفتیم و بجهت امتحان سؤال کردیم که زکاة در چند چیز واجب است؟ گفت: در دو یست درهم، پنج درهم. گفتیم: در صد درهم چند واجب است؟ گفت: دو درهم و نیم.

دانستیم که او امام نیست و علمی به احکام شرعیه ندارد؛ پس از نزد او نومید بیرون آمده در یکی از دکانهای مدینه حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی روی نماید و مسأله ای پیش آید به که رجوع باید نمود و گاهی زبیدیّه در خاطر می گذشت و گاهی به معتزله میل بهم می رسید و احیاناً به قدریّه و خوارج فکر می دوید و درین حیرت بودیم که پیری پیدا شد و از دور به دست اشاره به من کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که بدانند که شیعه امام جعفر صادق علیه السلام،

ص: 826

1-1). کشف الغمه ج 2، ص 36.

2-2). کتاب «خلاصه» ص 179 فقط توثیق شده ولی روایت ذکر نشده است. کشف الغمه 12/3.

کدامیک از اولاد او را امام می دانند. به مؤمن الطاق گفتم من از اشاره این مرد بر تو و بر خود می ترسم، از من کناره گیر شاید که اگر مرا بلائی پیش آید تو خلاص شوی و اذیتی به تو نرسد؛ پس، از پی بی آن پیر رفتم تا به در خانه امام موسی علیه السلام رسیدم.

خادمی که بر در بود مرا به درون خانه برد و امام را دیدم و چون سلام کردم جواب داده فرمود که «لا الی الزیدیّه ولا الی المعتزله ولا الی القدریه ولا الی الخوارج»؛ یعنی در مشکلات خود به هیچ یک از آنها رجوع نکنید! گفتم جان فدای تو باد! پدرت جهان را بدرود کرد؟ فرمود: بلی. گفتم: فدای تو شوم، بعد از او کیست که هدایت ما نماید؟ گفت: اگر خدا خواهد تو را هدایت خواهد نمود. گفتم: عبد الله برادرت را گمان است که بعد از پدر قائم مقام است؟ فرمود که «یرید عبد الله ان لا یعبد الله»؛ یعنی عبد الله اراده بندگی خدا ندارد. بار دیگر گفتم: پس هادی و راهنمای ما کیست؟ فرمود که اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود. گفتم: آن راهنما، تویی فدای تو شوم! گفت: من این نمی گویم. گفتم: غیر تو کسی امام هست؟ فرمود: نه درین گفتگو همان هیبت و عظمتی که از پدرش می دیدم در خاطر من راه یافت.

پس گفتم: جانم فدای تو باد رخصت می دهی که مسائلی که از پدرت می پرسیدم از تو پرسم؟ فرمود که هرچه می خواهی بپرس، لیکن اظهار مکن که بیم شر و محل خطر است. پس شروع کردم و مسائل مشکله می پرسیدم او را چون دریای موج دیدم و به امامتش گرویدم و گفتم: جان من فدای تو باد! شیعه پدرت حیران و سرگرداند رخصت می دهی که به پنهانی ایشان را به خدمت آورم؟ فرمود که هر کدام از ایشان را که آثار رشد و صلاح در ایشان بینی از او عهد بگیر که اظهار حال خود نکند و او را پیش من آر. پس شادان از خدمتش بیرون آمده مؤمن الطاق را دیدم، پرسید که چه در پیش داری؟ گفتم: هدایت الهی و آن قصه را نقل نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را به خدمت آن حضرت دلالت می کردم تا آنکه اکثر شیعیان

به آن حضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند.

و از جمله کسانی که به راهنمایی آن حضرت از گمراهی خلاصی یافته اند، یکی حسن بن عبد الله زاهد است-ابن عم رافعی- که با آنکه اُعبد اهل زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده بود چون به خدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد دانست که آنچه پیشتر دانسته به کارش نمی آید و بعد از آن هدایت یافت و علم به ترتیب ائمه معصومین علیهم السلام بهم رسانیده پرسید که پس امروز امام و راهنما کیست؟ امام علیه السلام فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد؟ گفت:

بلی. و چون امام علیه السلام اشاره به نفس خود کرد گفت: به دلیلی که موجب اطمینان قلب شود آرزو مندم، فرمود: برو به جانب آن درخت- و اشاره به درختی کرد که در آن برابر بود- بگو موسی بن جعفر ترا طلبید. چون پیغام به آن رسید فی الحال درخت راهی شده به سرعت تمام خود را به خدمت امام علیه السلام رسانیده در برابر آن حضرت قرار گرفت و باز امر شد که برود بر جای خود قرار گیرد. آن درخت به فرموده عمل نمود و چون حسن این امر غریب را مشاهده نمود انزوا اختیار نموده تا بود با دیگری از اهل زمان حرف نزد و به اعتقاد درست از دنیا برفت.

و ایضا در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است (1) که در آن وقت که هارون -علیه اللعنة- امام موسی علیه السلام را محبوس داشت، ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند به مذهب اهل سنت و شاگردان ابو حنیفه، با هم قرار دادند که نزد امام علیه السلام روند و مسائل علمی از او پرسند و به اعتقاد خود با او بحث کنند و آن حضرت را الزام دهند، چون به خدمت آن حضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که از قبل سندی بن شاهک بر آن حضرت موکل بود آمده گفت: نوبت من تمام شده به خانه خود می روم اگر شما را خدمتی و کاری هست که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم؟ امام علیه السلام فرمود: برو خدمتی و کاری ندارم.

ص: 828

چون آن مرد روانه شد آن حضرت رو به ایشان کرده گفت: تعجب نمی کنید از این مرد که امشب خواهد مرد و آمده که فردا قضای حاجت من کند! پس هر دو برخاسته بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسائل فرض و سنت بشنویم او خود از غیب خبر می دهد! کس فرستادند تا بر در خانه آن مرد باشد و ببیند که احوال آن مرد چون می شود، خبری که امام علیه السلام داده حق و صدق است یا نه؟ آن کس آمده در مسجدی که در برابر آن خانه بود منتظر خبر بنشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد، چون پرسید که چه واقع شده گفتند: آن مرد به علت فجاء بمرد بی آنکه او را مرضی و بیماری باشد. فرستاده رفت و هر دو را خبر کرد و ایشان باز به خدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که می خواهیم بدانیم که این علم را شما از کجا بهم رسانیده بودید؟ فرمود: این علم از آن علمهاست که رسول خدا به مرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود، از آن علمها نیست که دیگری را راهی به آن باشد. هر دو متحیر و مبہوت شده هرچند خواستند که دیگر حرفی بزنند نتوانستند و هر دو برخاسته شرمند برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند و خود روایت نموده اند و نقل کرده اند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد.

و از آن حضرت نیز مکرر احیای اموات به فعل آمده از آن جمله یکی زنده کردن چهار پای مرد مغربی است در راه مکه (1). راوی که علی بن حمزه است گوید که چون امام علیه السلام تحیر و گریه آن مرد را دید از او پرسید که چه واقع شده؟ او گفت: خرم مرده و بارم افتاده نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن. فرمود: می تواند بود که نمرده باشد؟ پیر گفت: چون رحم نمی کنی، استهزاء چیست؟ امام علیه السلام گفت که هیچ افسونی که زنده شود نمی دانی؟ آن مرد غضبناک شده آن حضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود بر گرفت و بر آن خر زده خر برجسته خود را تکانید و

ص: 829

امام علیه السلام با او گفت: هیچ استهزاء و افسونی دیدی؟ اکنون سوار شده برو تا به اصحاب بررسی و بعد از آن بر سر چاه زمزم آن مرد مغربی را دیدم مرا بشناخت و دستم را ببوسید گفتم: درازگوشت چون است؟ گفت: چاق و سلامت است، اما بگو آن مرد خدا که بود که مرده را زنده گردانید؟ گفتم: تو چون به حاجت خود رسیدی با آن چه کار داری، مردی بود از مردان خدا. و نه همین است که معجزات آن حضرت و سایر ائمه معصومین علیهم السلام در حال حیات ظاهر می شده باشد بعد از وفات نیز معجزات بسیار از ایشان ظاهر شده و می شود.

و از آن جمله در کشف الغمّه روایت نموده که یکی از خلفا را نایی بود که او را بسیار دوست می داشت فوت شد فرمود که در جوار امامش دفن کنند. چون شب در آمده نقیب که سر کرده خدام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بیرون می آید و دود تمام روضه را گرفته و امام علیه السلام به او می گوید که ای فلان به خلیفه بگو که چرا ما را آزار می کنی و چنین کسان را با ما همسایه می نمائی. آن مرد لرزان از خواب برآمد عرضه داشتی به خلیفه کرده صورت واقعه را معروض داشت. شب دیگر خلیفه در آمده آن نقیب را طلبیده امر نمود که آن قبر را بشکافت که آن نایب را به جای دیگر دفن کند. چون قبر را بشکافتند بغیر از مشتی خاکستر چیزی در آن قبر نبود.

نصوص بر امامت آن حضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از امیر المؤمنین علیه السلام و از امام حسن مجتبی و شهید کربلا و در حدیث لوح و از فاطمه زهراء و از خامس آل عبا و از جدش و پدرش بسیار واقع شده و در کتب فریقین مسطور است و از آن جمله در فصول المهمه (1) و کشف الغمه مروی است (2) به سند صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج

ص: 830

1-1. فصول المهمه ص 231.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 10.

که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم، آن حضرت را در مسجدی که در آن خانه بود یافتم که به دعا مشغول است و بر طرف راستش امام موسی علیه السلام نشسته و دعائی که آن حضرت می کند امام موسی آمین می گوید، چون فارغ شد گفتم: فدای تو شوم! محبت و بازگشت من به سوی شما، بر شما پوشیده نخواهد بود می خواهم که بدانم که بعد از تو ولی امر کیست و امامت به که تعلق دارد؟ فرمود که ای عبد الرحمن، موسی زره پیغمبر را پوشیده و بر قد او راست آمده. گفتم: بعد از این خبر احتیاج به چیزی دیگر نماند؛ خاطر جمع شده و امام خود را شناختم.

و ایضا در هر دو کتاب، از ابو الاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده (1) که فیض گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم: «خذ بیدی من التّار من لنا بعدک؟»؛ یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخم نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و راهنمای ما کیست؟ در این اثنا ابو ابراهیم یعنی امام موسی علیه السلام که هنوز طفل بود پیدا شد. امام جعفر صادق علیه السلام گفت: «هذا صاحبکم فتمسّک»؛ یعنی این است امام و راهنما و آنکه می خواهی، دامنش را بگیر و از دست مده و او را چنانکه باید بشناس.

و ایضا صاحبان آن دو کتاب، از منصور بن حازم نقل کرده اند (2) که گفت: به خدمت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق رفتم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیری که از آن چاره ای نیست روی نماید، بازگشت شیعیان توبه که خواهد بود و شبانی جمع به که تعلق دارد؟ پس آن حضرت فرمود که «ان کان ذلک فهو صاحبکم»؛ یعنی اگر آن روز را دریابی و آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما این است. و دست مبارک را بر دوش امام موسی علیه السلام زد و گمان من اینکه آن حضرت را سن مبارک بیش از پنج سال نبود و در وقتی که سؤال می کردم، عبد الله

ص: 831

1- (1). فصول المهمه ص 231.

2- (2). کشف الغمه ج 3، ص 10؛ فصول المهمه ص 232.

و ایضا از ابن ابی نجران روایت نموده اند (1) که او گفته از عیسی بن عبد الله شنیدم که گفت: روزی از امام جعفر علیه السلام پرسیدم و گفتم حق تعالی آن روز را به ما ننماید اگر واقعه ناگزیری روی نماید شیعه ترا، اقتدا به که باید کرد و امام این قوم که خواهد بود؟ پس آن حضرت اشاره به پسرش موسی علیه السلام کرد و فرمود که این امام است و بعد از او پسرش و همچنین اگر یکی از برادر بزرگ و پسر کوچک بماند، برادر او را دخلی نیست و همان صغیر امام است.

و ایضا از یعقوب سراج روایت نموده اند (2) که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر سر گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی علیه السلام ایستاده و با او حرف می زند. نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود که نزدیک رو و بر امام و پیشوای خود سلام کن. من پیش رفتم و سلام کردم. آن حضرت به زبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داد و فرمود: برو نام دختری را تغییر کن که آن نامی است که آن را دشمنان ما دوست می دارند. و من یک روز قبل از آن، دختری را که خدا داده بود نامی کرده بودم. پس امام جعفر علیه السلام فرمود که به هرچه مأمور شده ای عمل کن تا هدایت یابی. من به خانه رفتم و دختر را نام دیگر کردم.

و ایضا ابن مسکان از سلیمان بن خالد روایت نموده (3) که روزی حضرت ابو عبد الله علیه السلام ابو الحسن علیه السلام را طلبیده و با جمعی از شیعیان نشسته بودیم، چون موسی علیه السلام در آمد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خطاب به حضار کرده فرمود که «علیکم بهذا بعدی فهو و الله صاحبکم»؛ یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و به خدا قسم که امام و رهنمای شما بعد از من اوست و تلفظ به قسم

ص: 832

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 10؛ فصول المهمه ص 232 با مختصر تفاوت.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 11.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 11.

نمود تا شک در خاطر کسی نماند و یقین در امامت او بهم رسانند.

و ایضا علی بن جعفر گفته است که پدرم هرگاه خواص اصحاب و خالص دوستان خود را می دید می فرمود: «استوصوا موسی خیرا فانّه افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القائم مقامی و حجتة عز و جل علی كافة خلقه من بعدی»؛ یعنی موسی را وصی و جانشین بدانید که او فاضل ترین و بهترین فرزندان من است و کسانی که از من می مانند، او از همه ایشان بهتر است و اوست قائم مقام من و اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من. پس با وجود آن حضرت چگونه دیگری را راهبر و راهنما توان دانست و حال آنکه به اعتقاد مخالف و مؤالف (1) او اعلم و اکرم و اسخی و اعبدا اهل زمان بود و فقرای مدینه را از آن حضرت از درهم و دینار و پخته و خام و چرب و شیرین نفعهای بسیار می رسید و نمی دانستند که از کجاست و بعد از فوت آن حضرت ظاهر شد که از جانب آن حضرت بوده.

و می گویند (2) که اکثر اوقات این دعا فرمودی که «اللّهم! انّی أسألك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب» و بیشترین دعای او در سجده و غیر سجده این بود که «الهی ان عظم الذّنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک» و همیشه نافله شب را به نماز صبح متصل می ساخت و تعقیب صبح را به چاشت می رسانید و بعد از آن به سجده شکر می رفت تا به زوال. و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هرگاه می شنید که کسی او را به بدی یاد کرده البته از برای او چیزی می فرستاد و کیسه های زری که به فقرا و محتاجان و دوستان و دشمنان عطا می فرمود از دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه به «موسی صرار» در میان عرب مشهور شد، چه «صرار» جمع «صرّه» است و «صرّه» به معنی کیسه است و شیعانش از اطراف و جوانب به خفیه مال بسیار به خدمت آن حضرت می فرستادند و او به مصرف

ص: 833

1-1. فصول المهمه ص 237.

2-2. فصول المهمه ص 237.

و اسحاق بن جعفر گفته است که از آن حضرت پرسیدم که مؤمن، بخیل می‌باشد؟ فرمود: بلی. گفتم: خائن و دروغگو می‌باشد؟ فرمود: خیانت و دروغگوئی صفت مؤمن نیست و پدرم از رسول خدا نقل فرموده که راه مؤمن به هر جا می‌افتد الاً به کذب و خیانت که به آن راه گذار نمی‌کند. و از آن حضرت مروی است که روزی به فرزندان خود خطاب نموده فرمود که شما را وصیتی می‌کنم هر کدام بشنوید نفع آن به شما می‌رسد و آن این است که اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما مکروهات به شما بشنوند و هرچه نباید و نشاید بگوید، بعد از آن به طرف گوش چپ آمده از شما عذر خواهد و یا بگوید چیزی نگفته‌ام، عذرش بپذیرید و از او قبول کنید.

و ایضا از نصایح آن حضرت است که «من استوی یوماه فهو مغبون» (1)؛ یعنی هر که روز رفته و روز آینده او برابر باشد، بر او غبن است! البته باید که هر روز عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید که آن را پیش از آن به عمل نیاورده باشد.

و ایضا از آن حضرت مروی است که فرمود: «من کان آخر یومه شرهما فهو ملعون!» (2)؛ یعنی نعوذ باللّه کسی که روز آخرش بدتر از روز اول باشد، آن شخص از رحمت الهی دور است!

و مشهور است که آن حضرت از شخصی شنید که مرگ خود را از خدا می‌طلبید و آرزوی مردن می‌کرد، فرمود که مگر تو را با حق تعالی قرباتی و نزدیکی هست که آن سبب رسیدن به دوست است؟ گفت: نه! فرمود که پس حسنات بسیار از پیش فرستاده‌ای و سیئات تو نظر به آن وجود ندارد و خاطر به آن جمع داری؟ گفت: این هم نیست! فرمود: پس هرگاه نه آن است و نه این، هلاک ابدی آرزو

ص: 834

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 42.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 42.

می کنی، توبه کن و از این تمنا در گذر.

و آن حضرت را بیست پسر و هیجده دختر بود و از جمله اولادش، احمد بن موسی کریم و جلیل و صاحب ورع و امام علیه السلام او را بسیار دوست می داشت.

و گویند (1) احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی، کثیر الصوم و کثیر الصلاة بود و شبها خواب کمتر می کرد و اکثر اوقاتش به نماز و به تضرع و زاری می گذشت. و ابراهیم بن موسی کریم و شجاع بود و مدتها حکومت یمن کرد در ایام مأمون الرشید و هیچ یکی از اولاد امجادش نبود که به فضل و فضیلت مشهور نباشد؛ ذکر هر یک از اولاد عالی شأن آن حضرت به تفصیل چون زیاده از حوصله این کتاب است حواله آن به کتب مبسوط است.

و سبب فوت آن حضرت یکی آن است که حاسدان آن حضرت به هارون عرض نمودند که مردم از مشرق و مغرب زکاة و خمس اموال خود را نزد امام موسی بن جعفر می فرستند و او را خلیفه بحق می دانند و دهی را که «یسیریّه» نام دارد به سی هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد.

یکی دیگر آنکه چون رشید پسر خود را به جعفر بن محمد اشعث سپرده بود یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت به آن پسر رسد وزارت از او به جعفر مذکور منتقل شود کس به مدینه فرستاد و پسر برادر امام علیه السلام علی بن اسماعیل بن جعفر را به مرغبات طلبید که شاید هارون پسر خود را به او سپارد و علی چون وعده احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شده در وقتی که به وداع عم بزرگوار آمد، آن حضرت فرمود که ای پسر برادر من! به بغداد به چه کار می روی؟ گفت: قرض بسیار بهم رسانیده ام. امام علیه السلام فرمود که من قرض ترا ادا کنم. راضی نشد و ساز رفتن کرده، امام علیه السلام بار دیگر منعش کرده، ممنوع نشد. فرمود که البته می روی؟ گفت: بلی.

فرمود: پس چون به جدی، از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه ای سیصد

ص: 835

دینار زرش داد و چون برخاست که برود، کیسه ای دیگر که چهار هزار درهم داشت به او عطا فرمود و آن حرف را اعاده نمود و چون راهی شد، آن حضرت رو به جانب اصحاب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد نمود.

حضار گفتند: فدای تو شویم! هرگاه می دانی که چنین است، چرا این قسم عطائی به او می نمائی؟ فرمود: از جدم به من رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صله رحم یا خویشی بکند و آن دیگری در قطع آن کوشد، خدای تعالی قطع او خواهد کرد؛ من رعایت صله رحم نمودم تا او چون اراده قطع رحم کند، خدای تعالی قطعش کند. و علی چون به بغداد رسید یحیی بن خالد او را به خدمت خلیفه برد و اول کلمه ای که هارون از او پرسید خبر امام بود و اول چیزی که گفت، این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است، از مشرق و مغرب مالها بجهت او می آورند و او دهی را به سی هزار دینار می خواست بخرد و زر را حاضر کرده بود و صاحب ده گفت از این زر نمی خواهم از زر فلان موضع می خواهم، فی الحال آن زر را پس فرستاد از آن زری که او می طلبد فرمود که سی هزار دینار آورده به او دادند.

رشید این گفتگو را در دل گرفته در آن سال به بهانه حج به مدینه رفت و آن حضرت را گرفت و پنهان از خلق به بصره فرستاد و از آنجا به فرموده او آن حضرت را به بغداد بردند و در خانه سندی بن شاهک- داروغه بغداد- محبوس شده بعد از آن چندی به حکم هارون زهرش دادند و چندین تن را که مردمان ایشان را عادل می پنداشتند و گمان صلاح به ایشان داشتند که حاضر کردند که گواهی بر کاغذ نهند که او به مرگ خود مرده و مردم گمان نبرند که امام علیه السلام به زهر هلاک شده و هفتاد کس گواهی نوشتند و علی بن اسماعیل چون آن سعی در حق عم خود کرد، هارون حکم کرد که مبلغ دویست هزار درهمش بدهند و آن زر را به دهی حواله کردند و او کس فرستاد که بیاورند و در انتظار بود که بیمار شد و در وقتی که محتضر بود آن زر را آوردند، چون شنید گفت: چه کنم مالی را که می میرم و می گذارم. و بعد از آنکه سرّ الأقارب

اما طریق زهر دادن هارون-علیه ما علیه-امام علیه السلام را به نحوی که روایت کرده اند (1) این است که چون بر هارون به فریب نفس، و هم شیطانی غلبه کرد که شیعیان امام موسی علیه السلام بسیار شدند به خاطر شؤم گذرانید که مبادا آن حضرت دعوی خلافت کند و خللی در ملک راه یابد، رشته ای را در زهر خیسانیده در سوزنی کشید و به دست خود آن را در رطب چند می خالانید و می گذرانید تا هفت رطب را مملو از زهر کرده آنها را در میان بیست رطب پنهان ساخته در ظرفی چینی گذاشته به خادمی داده فرستاد و گفت: امیر المؤمنین (2) می گوید که به حق خویشی من بر تو که از این رطبها چیزی را باقی نگذاری و به دیگری ندهی که من به دست خود انتخاب نموده ام. و چون خادم پیغام گذرانید و منتظر خوردن ایستاد، امام علیه السلام از او خلالی طلبیده و یک یک را به آن خلال برداشته تناول می نمود و هارون را سگی بود که طوق طلا در گردنش کرده بود با زنجیر و میخ طلا در نزدیک خودش جا مقرر نموده بود و انیس و جلیس او بود و در این وقت سگ میخ را کنده و زنجیر را کشیده آمده در برابر آن حضرت، مقام کرد.

امام علیه السلام خلال را در یکی از آن رطبها زده نزدیک آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده، خود را بر زمین می زد و ناله می کرد تا پاره پاره شد و آن حضرت تمام رطبها را تناول نمود. خادم، چینی را به نظر هارون برد پرسید که همه را خورد؟ خادم گفت: بلی. پرسید که در او تغییری دیدی و از خوردن ابا نمود؟ گفت: نه، که در این وقت خبر کشته شدن سگ را به او رسانیدند و از این جهت اضطراب به هارون راه یافت. خادم را گفت راست بگو و الا- تو را می کشم. خادم آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود. هارون گفت: سودی نکردیم و زهر خود را ضایع ساختیم و

ص: 837

1-1). «کتاب آثار احمدی» ص 526 و 527.

2-2). امیر الفاسقین (کاشف الحق ص 415).

رطب را از دست دادیم و سگ را کشتیم و حیلۀ ما، در او اثر نکرد. و گمانش اینکه زهر در او اثر خواهد کرد.

و آن حضرت مسیب را که بر او موکل بود و او از موالیان او بود طلب نموده فرمود که یا مسیب، من به مدینه می روم که جدّم را وداع نموده عهدی که پدرم با من کرده به پسرّم علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی خود گردانم و او را امر نمایم به آنچه به او مأمورم. مسیب گوید گفتم: ای مولای من! این همه دربانان و پاسبانان و حارسان و نگاهبانان من چون درها را بگشایم و شما چون بیرون می روید؟ فرمود که ای مسیب! چه سست اعتقاد بوده ای؟ زنهار که یقین خود را درباره حق تعالی و درباره ما قوی کن. گفتم: دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت به من دهد. فرمود: خدایا یقینش را ثباتی بده!

و بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد می خوانم و خدا مرا با پسرّم یک جا جمع می نماید و لب مبارک را بجنبانید، چون نگاه کردم زنجیرهایش افتاده و از نظر من غایب شد. مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که ناگاه دیدم آن حضرت به مکان خود باز آمد و زنجیرهایش به حال اول شد و من به سجده شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا به حال او شناسا گردانیده است و بر سجده بودم که فرمود: یا مسیب! بدان که من در سیّم این روز به نزد خدای خود خواهم رفت. پس من از این سخن گریان شدم.

فرمود که گریان مباش که پسرّم علی راهنمای و امام تست، دست در دامن او زن و غم مخور. من حمد الهی را به جای آوردم و در شب سیّم مرا طلبیده فرموده که مرا وقت رحلت است در وقتی که از تو شربت آب طلب کنم مرا آب دهی و حال مرا چون متغیر یابی، زنهار کسی را خبر مکن و با کسی که نزد من باشد حرف مزّن و این رجس یعنی سندی را گمان این خواهد بود که مرا غسل و کفن می کند هرگز این نخواهد بود و مرا به «مقابر قریش» خواهند برد، باید که قبر من از چهار انگشت

بلندتر نباشد و از خاک تربت ما بر مدارید که خاک هر تربتی حرام است الا خاک تربت جدّم حسین که آن را حق تعالی شفا ساخته بجهت شیعیان و اولیای ما.

و در آن وقت که آن حضرت نشان داده بود دیدم شخصی در پهلوی او نشسته و با او حرف می زند، فرموده آن حضرت را فراموش کرده خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی؟ آن حضرت به من صدا رسانیده گفت: ترا نگفته بودم که حرف نزنی! من متنبه شده خاموش شدم تا آنکه خبر به سندی رسید و اراده غسل او نمود. به خدا قسم که من می دیدم که دست هیچ کس به او نمی رسید بغیر از دست پسرش و همه افعال را او به جا می آورد و هیچ کس او را نمی دید. چون فارغ شد به من گفت:

در هرچه شک می کنی بکن، اما در حال و کار من شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از وی، ای مسیب! حال من، حال یوسف صدیق است که او برادران را می دید و می شناخت و ایشان او را نمی دیدند و نمی شناختند.

پس آن حضرت را برداشته به «مقابر قریش» بردند و حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کند که این موسی بن جعفر است که رفته او را امام می دانستند و جمعی را گمان این بود که او قائم مقام منتظر است و نگذارند که کسی مشایعت او کند که در این وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش را از مردم گرفته گریبانها پاره کرده و سرها برهنه ساخته با پایهای برهنه و خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شدند و به هیأتی که مگر قیامت قائم شده آن حضرت را به مقابر قریش رسانیدند و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر به رشید رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاده گفت: حق تعالی تو را جزای خیر دهد که صلّه رحم به جا آوردی و لعنت خدای بر سندی بن شاهک باد که او آنچه کرده به فرموده ما نبوده؟! و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب، سال صد و هشتاد و سه بود از

هجرت نبوی و عمر شریف آن حضرت به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت سال گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه گفته اند و «واقفیه» را اعتقاد آن است که آن حضرت زنده است و امامت را به او منتهی می دانند و قائل به امامت دیگری بعد از آن حضرت نیستند و این نیز از جمله مذاهب باطله است.

از زندگانی امام رضا علیه السلام

ذکر امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا-صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الطیبین الطاهرین-

اسم شریفش علی. کنیتش ابو الحسن. القابش رضا و صابر و وفی و ولی و زکی و ابو الحسن الثالث و علی سیم اش، می گفتند، ابو الحسن و علی اول، امیر المؤمنین علیه السلام و علی ثانی، علی بن الحسین علیه السلام زین العابدین. مادرش ام ولد است که کنیتش ام البنین و لقبش خیزران مرسیه و بعضی شقرای نوبیه اش می دانند و اسمش «أروی» بوده. شاعر و مداحش دعبل خزاعی دربانش محمد بن الفرات و صوفیه می گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد. (1) نقش خاتمش «لا حول و لا قوة الا بالله». معاصرینش از خلفای بنی عباس: امین و مأمون. حلیه مبارکش معتدل، گندم گون و لادش یازدهم ماه ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه. بعد از وفات جدش ابو عبد الله علیه السلام پنج سال در مدینه شریفه و بعضی در سال صد و چهل و هشت گفته اند. عمر عزیزش پنجاه و پنج سال.

مدت امامتش بیست سال. وفاتش در سناباد که دهی بود از دههای طوس و الحال از برکت قبر آن حضرت از شهرهای عظیم است و به مشهد مقدس موسوم.

سبب فوت آن حضرت، زهری که مأمون به آن حضرت خوراند در آخر ماه صفر سال دویست و سه از هجرت. خادمش أبو الصلت هروی. اولادش پنج پسر بودند:

ص: 840

1-1. یک سطر در کاشف الحق نیست (ص 417): «صوفیه می گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد».

ابو جعفر محمد بن علی علیه السّلام و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و یک دختر و به قول شیخ مفید رحمه الله (1) بغیر از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام فرزندی نداشت. اخلاق رضیّه و صفات مرضیّه و مناقب سنیّه و سیرت بهیّه و دلایل ظاهره و آیات باهره آن حضرت تا به حدی است که خاص و عام و دوست و دشمن را از بیان عشری از اعشار و اندکی از بسیار آن عجز و قصور باشد.

و از آن جمله در کتب فریقین مسطور است (2) که چون مأمون آن حضرت را ولیعهد ساخت در حین ورود آن حضرت به دهلیزی که از آنجا داخل کوشک بزرگ می شدند هر که حاضر بود به تعظیم آن حضرت برپای می خاست و پرده ای که بر در آویخته بود بر می داشتند از دربانان و پرده داران جمعی را حسد بر آن داشت که با یکدیگر عهد و شرط نمودند که این مرتبه چون آن حضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده را بر ندارند. چون آن حضرت آمد همه به یک بار برجستند و به عادت مقرر پرده را برداشتند و بعد از آنکه داخل کوشک شد به فکر افتاده یکدیگر را ملامت کردند و هر کدام عذری گفتند و به تجدید عهد و شرط اقامه نمودند و درین نوبت که آن حضرت رسید باز بی اختیار برخاستند، اما در برداشتن پرده توقف نمودند و ضبط خود کردند. مقارن رسیدن آن حضرت بادی به هم رسیده پرده را بلندتر و بهتر از آنکه بر می داشتند برداشت. چون آن حضرت داخل شد با خود گفتند شاید این از اتفاقیات باشد، صبر کردند چون برگشت دیدند مانند همان با مقارن رسیدن آن حضرت بادی به پرده آمده آن خدمت به جا آورد. پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه آن حضرت را نزد حق تعالی قدر و منزلتی عظیم است و به نحوی که باد را مسخر سلیمان کرده بود، مسخر او نیز کرده باشد. پس با یکدیگر گفتند که چون حال برین منوال است اگر در تعظیم و تکریم او به عادت مقرر تکاهل

ص: 841

1- 1). ارشاد ج 2، ص 271؛ و همچنین طبرسی در اعلام الوری ص 344.

2- 2). فصول المهمه ص 244-245.

و از آن جمله حکایت زینب کذابیه است که اهل سیر از شیعه و سنی نوشته اند (1) و این زینب زنی بوده که در خراسان خود را به زینب علویّه شهرت داده بود و می گفت که من از اولاد فاطمه ام و چون حرف را به نزد امام علیه السلام گفتند، فرمود:

مرا علم به حال او نیست. آن زن نزد حاکم حاضر شده گفت: اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب من می کند، من هم نفی نسب او می کنم! حاکم او را به نزد امام علیه السلام فرستاده گفتگوی آن زن را به آن حضرت اعلام نمود. امام علیه السلام فرمود که من فردا به دیدن حاکم خواهم آمد و صحت نسب من به او ظاهر خواهد شد. و این حاکم را خانه ای وسیع بود که اقسام سباع و جانوران در آنجا مقید داشت بجهت سیاست مجرمان و آن را «برکة الله باع» نام کرده بود و چون به نزد سلطان حاضر شدند، آن حضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی علیهما السلام را حق تعالی بر وحوش و سباع حرام کرده است، اگر این زن یقین می داند که از اولاد ایشان است به این «برکه» درآید تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد.

آن زن گفت: تو نیز این دعوی می کنی اول تو در «برکه» داخل شو! آن حضرت برخاسته متوجه «برکه» شد. سلطان و خواص و عوام او را منع نمودند. فرمود: بر من ایمن باشید، در را باز کرده به درون خانه رفت یک یک را دست بر پشت و سر و گردن می مالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای او می مالیدند و ذلیل او می شدند و بر دورش می گشتند تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد. سلطان و خدم و حشم تماشا می کردند و تعجب می نمودند. چون آن حضرت بیرون آمد، آن زن از گفته پشیمان شد و در رفتن «برکه» تعلّل می ورزید. سلطان به خادمان امر نمود که گوش به حرف او نکرده او را اسیر برکه نمایند. اگر علوی است این درندگان یقین که

ص: 842

1-1). کشف الغمّه ج 3، ص 50 و 51؛ الخرائج راوندی ج 1، ص 404؛ مروج الذهب ج 4، ص 86؛ مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 416.

با او نیز به همان طریق سلوک خواهند نمود. چون داخل برکه اش نمودند سباع از هر طرف به استقبالش آمده پاره پاره اش کردند و در طرفه العینی چنانش از هم ربودند که خوشش بر زمین نچکید و به زینب کذاب مشهور شد.

کاشکی امروز هم «بركة السباع» می بود و حضرت صاحب الزمان نیز قدوم ارزانی می فرمود و هرچند که این امر مخصوص پیغمبر و اولاد بی واسطه ایشان است در حضور امام دوازدهم علیه السلام سبب امتحان و باعث متمیز شدن ادعیاء از اولاد و احفاد امیر مؤمنان می گردید. (1)

و از آن جمله، روایتی است که شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری، از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت نموده (2) که او گفت در شهر ما مسجدی است که حاجیان، آنجا نزول می کنند. شبی در خواب دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مسجد نزول فرمود، پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آن حضرت طبقی است و روی آن را به مندیلی پوشیده اند و در آن طبق خرما بود. رسول خدا دست در آن کرده مستی از آن به من داد، چون شمردم شانزده عدد بود. از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه بیست روز بر آن بگذشت شنیدم که مأمون، علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و آن حضرت در آن مسجد نزول نموده مردمان به خدمتش مشرف می شدند، من هم به خدمتش رفتم. در همان مکان که رسول خدا را دیده بودم دیدم که آن حضرت نشسته است و به همان طریق طبقی سر پوشیده نزدش حاضر است. چون سلام کردم و جواب شنیدم، دست مبارک در آن طبق کرده مستی خرما بیرون آورده به من داد. چون شمردم شانزده عدد بود گفتم: یا بن رسول الله! به من از این خرما دیگر نمی دهید؟ فرمود: اگر جدم زیاده بر این داده بود، من هم می دادم. در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم.

ص: 843

1-1). این چهار سطر در کاشف الحق نیست (ص 419): «کاشکی امروز... می گردید».

2-2). «اعلام الوری باعلام الهدی» شیخ طبرسی ص 321.

و از آن جمله، در فصول المهمه مسطور است (1) که حسین بن موسی روایت نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت آن حضرت نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و دستار پاره پاره ای بر سر، حضار مجلس چون او را به آن حال دیدند به یکدیگر نگاه کردند و خندیدند. پس آن حضرت فرمود که عن قریب او را با مالی بسیار و خدم و حشم از یمین و یسار خواهید دید بر او مخندید. یک ماه بر آن نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوال او ترقی نموده بر ما می گذشت با غلامان و چاکران و به زینت تمام و محسود خاص و عام گردید.

و ایضا از حسین بن بشار روایت نموده (2) که بعد از هارون در وقتی که مأمون در خراسان بود و امین بر جای پدر نشسته و قائم مقام او گشته، امام رضا علیه السلام روزی به تقریبی فرمود عبد الله مأمون، محمد امین را خواهد کشت. بعد از آن به اندک وقتی که آن حضرت خبر داده بود صورت یافت.

و ایضا در کشف الغمّه از حسن بن علی و شاء نقل کرده (3) که گفت: چون به خراسان رسیدم از جانب علی بن موسی علیه السلام شخصی آمده گفت: از آن مرکب که آورده ای بجهت ما بفرست. مرا چون به خاطر نبود عذر خواستم که نیاورده ام. خادم رفته باز آمد و گفت که البته هست پیدا کرده بفرست. من برخاستم و با غلامان و چند نفر دیگر تفحص بسیار کردیم و نیافتیم، به خادم گفتم: نه مرا به یاد است که داشته ام و نه در میان اسباب من هست و هر چند گشتم ندیدم. خادم برگشت و گفت صندوقچه ای که دزدیده ای در آن میان است. چون تفحص درست نمودم چنان بود که آن حضرت فرموده بود خود برداشته به خدمت آمدم و گفتم گواهی می دهم که

ص: 844

1-1. فصول المهمه ص 247.

2-2. فصول المهمه ص 247؛ کشف الغمه ج 3، ص 104.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 61. در این کتاب «حسن بن علی بن زیاد و شاء» ثبت شده.

تو امام مفترض الطاعه ای و اعتقاد به امامت او کردم و به این سبب هدایت یافتیم.

و ایضا در آن کتاب از عبد الله بن مغیره مروی است (1) که گفت: من اول واقعی مذهب بودم و چون به زیارت کعبه مشرف شدم تزلزلی در خاطرم راه یافت. روزی ملتزم را در برگرفته به خدا نالیدم و گفتم: خدایا! مرا راه راست بنما. در این اثنا به خاطرم افتاد که به مدینه روم و بعد از زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم. به مدینه رفتم و غلامی را که بر در بود گفتم که به صاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام می رساند. شنیدم که آن حضرت می گوید که ای عبد الله بن مغیره! داخل شو. به درون رفتم چون نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعا را اجابت کرد و تو را راه راست نمود. پس من گفتم که تو حجت خدائی بر خلقان و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان.

و ایضا در آن کتاب، از بکر بن صالح روایت نموده (2) که گفت: به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم زنم باردار است التماس دعائی دارم که حق تعالی پسری به من کرامت فرماید و آن حضرت فرمود که دو فرزند خدای تعالی به تو می دهد. در خاطرم گذشت که یکی را محمد نام کنم و دیگری را علی؛ پس به من متوجه شده فرمود: یکی را محمود و دیگری را امّ عمرو نام کن. چون به کوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده بودند، هر دو را آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا امّ عمرو فرموده باشد؛ سرّ این را نمی دانم. گفت: از این جهت که مادر من امّ عمرو نام داشت.

و ایضا در آن کتاب مذکور است (3) که اسماعیل بن سندی گفت: شنیدم که در عرب راهنمایی هست و حجت الله وقت است تفحص کنان رفتم تا به مدینه رسیدم

ص: 845

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 92.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 95.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 94.

و مرا به خدمت آن حضرت دلالت کردند. در آن وقت از عربی کلمه ای نمی دانستم چون به خدمت آن حضرت رسیدم به زبان سندی تکلم نمودم. به زبان من، مرا جواب داد. پس من به زبان سندی سؤال ها کردم جوابها شنیدم و گفتم: حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد به طلب او و تفحص این امر قطع منازل نموده به این جانب آمده ام. فرمود که می دانم و این خبر به من رسیده، بلی آن منم هرچه می خواهی بخواه و هرچه می طلبی بطلب. پس هرچه خواستم پرسیدم و از آن جمله عرض نمودم که از زبان عرب چیزی نمی دانم اگر دعا می فرمودی که من ملهم به آن می شدم عنایتی بود. دست مبارک بر لب من مالید فی الفور بر زبان عرب متکلم شدم به نحوی که از همه کس بهتر می گفتم.

و ایضا حسن بن علی بن یحیی روایت کرده (1) که دو جامه داشتم که در وقت احرام پیوشم و در حال احرام وسواسی به خاطر آمد که آیا جامه ای چنین را در احرام توان پوشید یا نه؟ آن را گذاشته دیگری را پوشیدم و چون به مکه رسیدم کتابتی با چیزی چند به خدمت آن حضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سؤال کنم. چون جواب نوشته رسید در آخر کتاب مسطور بود که در آن جامه، احرام می توان بست و آن را پوشیدن باکی نیست.

و ایضا محمد بن داود نقل کرده (2) که من و برادرم در خدمت آن حضرت بودیم که خبر آوردند که عمّش محمد بن جعفر در حالت نزع است و ذقش را بسته و دست از او شسته اند؛ پس در خدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحاق و فرزندان محمد بر بالین او نشسته اند و می گریند. آن حضرت لحظه ای نشست و تبسمی کرد چون وقت نماز بود برخاست. یاران گفتند شماتت کرد و به مردن عمش خوش حال شد! من به خدمتش آمده گفتم: فدای تو شوم! تبسم تو را حمل بر شماتت کردند.

ص: 846

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 94.

2-2. اعلام الوری طبرسی ص 322.

فرمود که غلط فهمیده اند، تعجب من از آن سبب بود که اسحاق بر او می گریست و حال آنکه پیش از او خواهد مرد و او گریه بر اسحاق خواهد کرد. پس بعد از ساعتی محمد عرق کرده خوب شد، و مدتها زنده بود و اسحاق به مدتی پیش از او از دنیا رفت چنانچه آن حضرت فرموده بود.

و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام مسطور است (1) که چون مأمون، علی بن موسی علیه السلام را ولیعهد کرد و مدتی بر آن بگذشت فیض ابر از ماه منقطع شد و این خبر به مأمون رسیده دلگیر گشت و کسی به خدمت او فرستاد که اگر به طلب باران به صحرا می رفتند بد نبود. امام علیه السلام فرمود: بلی، امشب جدم رسول خدا را با امیر المؤمنین علیه السلام به خواب دیدم فرمودند که روز دوشنبه به دعای استسقا بیرون روید که حق تعالی به دعای تو باران خواهد داد. و چون روز دوشنبه شد بیرون رفت و به منبر برآمده و ادای حمد الهی و نعمت رسالت پناهی نموده دعا فرمود مقارن دعای آن حضرت، رعد و برق و ابر و باد بهم رسید و باز مردم مضطرب شدند. دیگر باره آن جناب فرمود که این بار از فلان زمین است و همچنین ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم رسید، فرمود که این ابر از آن شماست اما ملازم شما خواهد بود تا شما را به خانه های شما برساند بعد از آن چندان که شما خواهید خواهد بارید.

پس خلق متوجه خانه های خود شدند و چون به منازل خود رسیدند باران شروع شده چندان بارید که دشت و بیابان را سیراب گردانید و حوضها و برکه ها را پر کرد و مردم آمدند که الحال بس است بعد از این خرابی می رسد و خانه ها خراب می شود؛ پس دعا فرمود بعد از آن باران بند آمد و مدتی در میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین را حسد غلبه کرده به نزد مأمون رفتند و او را ملامت کردند که شرف و فخری که خدای تعالی به تو ارزانی داشته بود از خاندان عباس به خاندان علی منتقل ساختی، هیچ کس با خود و اولاد خود این نکند که تو کردی،

ص: 847

علی بن موسی الرضا را طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی و الحال کار به جائی رسیده که از اینکه بارانی آمده جمیع خلق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوه می دانند، بلکه اعجازش نام نهاده اند و او ساحر و ساحرزاده است و آمدن آن از اتفاقیات بوده او را در این چه دخل است و یکی از ایشان که حمید بن مهران نام داشت گفت: اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه و مجادله کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را علمی و حالی نیست. پس مأمون گفت: اگر توانی کرد بکن که به نزد من چیزی ازین دوست تر نیست و مقرر شد که در روز معینی علما و فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند و او با امام علیه السلام حرف زند.

در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مأمون کس به طلب آن حضرت فرستاد و التماس قدوم امام علیه السلام نموده پیغام فرستاد که مجلس عجیبی منعقد شده و دوست می دارم که شما هم حاضر باشید. چون امام علیه السلام رسید، مأمون برخاست و استقبال نمود. امام علیه السلام آمده بر جای خود قرار گرفت. حمید مذکور از جای خود برخاسته آمد و شروع به هذیان و لاطایل کرده گفت: مردمان را در باب تو عقیده فاسد بهم رسیده آمدن باران را به دعای تو می دانند و این از جمله اتفاقیات است؛ چه هر چیز را حق تعالی در وقتی مقرر نموده که در آن وقت می شود و این رفعت مقامی که تو را بهم رسیده از امیر المؤمنین است که پایه تو را بلند گردانیده و الا تو را این حال و مرتبه نبوده و نیست. چون کلامش به این مقام رسید، امام علیه السلام فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی می کرده باشند که ایشان را باران داده باشد مرا نیست که منع ایشان کنم و اینکه می گوئی صاحب تو مرا محلی و منزلی داده باشد و مع هذا حال من با او، حال یوسف است با حاکم مصر. حمید را شور و شعف زیاده شده گفت:

باران مقرری را که ساعتی پیش و پس نتواند شد کرامتی و اعجازی نام نمی توان کرد، گویا چنانچه حق تعالی مرغان را بجهت ابراهیم خلیل زنده کرد کاری کرده ای اگر در آنچه دعوی می کنی صادقی به این صورت دو شیر که درین مسند است

حیات ده و بر من گمار و الا در هرچه می گوئی دروغ زنی و اشارت کرد به دو صورت شیری که در تکیه گاه مأمون بود و آن صورت را از ابریشم و ریسمان بر آن مسند نقش کرده بودند. پس امام علیه السلام در غضب شده هی به آن دو صورت زده فرمود که «دو نکما الفاجر فافترساه و لا تبقی له عینا و لا اثرا»؛ یعنی ای دو شیر، این فاجر را از هم بدرید و بخورید و باید که ذره ای از او به جا نگذارید. مقارن امر امام علیه السلام حق تعالی آن دو شیر را جان داده به جانب حمید دویدند و چنان از همش دریدند و خوردند که نه ذره ای از او به جا ماند و نه قطره ای از خونس بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر و مبہوت مانده تماشا می کردند و چون شیران فارغ شدند رو به آن حضرت کرده گفتند:

«یا ولی اللہ فی ارضہ، ما ذا تأمرنا أنفعل به ما فعلنا بهذا»؛ یعنی ای ولی خدا دیگر چه می فرمائی، رخصت می دهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این مرد هم بکنیم. و اشاره به مأمون کردند. مأمون را از شنیدن این سخن غش رو داده بی هوش شد و امام علیه السلام به ایشان امر نمود که «قفا»؛ یعنی به حال خود باشید. شیران به جای خود باز ایستادند .

امام علیه السلام فرمود که گلاب و بوی خوش آورده به زحمت تمام مأمون را به حال خود آوردند و چون مأمون چشم باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده نمودند و گفتند: «أ تأذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی افینناه؟»؛ یعنی رخصت می دهی که او را به صاحبش که فانیست ساختیم ملحق سازیم؟ فرمود که «لا فان للہ عز و جل فیہ تدبیرا هو ممضیہ»؛ یعنی رخصت نمی دهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیری است و می باید که باشد تا آن امر را امضا کند. و آن حضرت از این کلامی که فرمود، اشارت بود به زهر دادن مأمون آن حضرت را؛ پس شیران باز تکلم نمودند که «یا ولی اللہ! بما ذا تأمرنا»؛ یعنی ای ولی خدا! ما را چه امر می فرمائی؟ در جواب فرمود: «عودا الی مفرکما کما کنتما»؛ یعنی به جا و مقام خود برگردید چنانچه بودید. پس شیران رفته به همان تکیه گاه چسبیدند، چنانچه اول بودند.

و چون مأمون خاطر جمع کرد، امام علیه السلام را مخاطب ساخته گفت: الحمد لله که حق تعالی شر حمید بن مهران را از من دور گردانید، ای فرزند رسول خدا این امر از جدّ شما بود و الحال حق شماست، التماس دارم که در مقام بنشین و بر من منت نهی. امام علیه السلام در جواب فرمود که اگر مرا میل آن می بود با شما در این مدت آن قدر مدارا نمی کردم و خدای تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته؛ چنانچه از این دو شیر دیدی الا جهّال بنی آدم که از روی حسد و حقد می کنند و می گویند، آنچه می بینی و حق تعالی مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم؛ چنانچه یوسف علیه السلام بود با ملک مصر و بعد از این واقعه همیشه مأمون در واهمه بود تا کرد آنچه کرد.

و از جمله روایات مشهوره و حکایات منسوبه به آن حضرت روایتی است که صاحب کشف الغمّه (1) از تاریخ نیشابوری (2) نقل نموده که امام رضا علیه السلام در وقتی که متوجه مرو بود چون به نیشابور رسید از میدان شهر می گذشت، دو فاضل مجتهد و محدث مشهور، یکی محمد بن اسلم طوسی و یکی ابو زرعه سر راه به آن حضرت گرفته گفتند: ای امام ابن امام و ای فرزند ائمه معصومین طاهرین و ای سلاله دودمان طاهرین به حق آباء اطهرین و اجداد معصومین تو که روی مبارک خود را بنما و حدیثی از لفظ درّبار خود از جدّ رسول الله به ما نقل کن که باعث فخر و امتیاز ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی. در آن حال، آن حضرت در کجاوه بود و چون مرکب را نگه داشت و پرده را برداشت خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک آن حضرت افتاد و عنان اختیار را از دست دادند جمعی گریبانها چاک زدند و بعضی در خاک غلطیدند و گروهی به گریه و طایفه ای به فغان و بی قراری در آمدند و

ص: 850

1-1). کشف الغمّه ج 3، ص 98 (از تاریخ نیشابوری).

2-2). لم يظهر لي مؤلفه، لكن نقل صاحب كشف الغمه عنه حديث الشريف المعروف بسلسلة الذهب (كشف الاستار خوانساری ج 4 ص 357).

فوجی به گرد مرکبش می گشتند و به پای بوس شریفش بر یکدیگر تقدم می جستند و غوغای مردم و غلغله عوام مانع نقل حدیث می شد تا آفتاب به نصف النهار رسید پس ائمه و قضاة فریاد کردند که ای معاشر مسلمین! تا خلق ساکت شدند آن حضرت متکلم شده فرمود:

«حدّثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدّثنی ابی جعفر بن محمد الصادق قال حدّثنی ابی، محمد بن علی الباقر قال حدّثنی ابی، علی بن الحسین زین العابدین قال حدّثنی ابی، الحسین بن علی الشہید فی ارض کربلا قال حدّثنی ابی، علی بن طالب علیهم السّلام قال حدّثنی اخي و ابن عمی، محمد رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و آلہ قال حدّثنی جبرئیل قال:

سمعت رب العزة سبحانه و تعالی يقول: كلمة لا اله الا الله حصني فمن قالها دخل في حصني و من دخل في حصني أمن من عذابي صدق اللّٰه سبحانه و تعالی و صدق جبرئيل و صدق رسوله و الائمة عليهم السّلام»؛ یعنی کلمه طیبہ لا اله الا اللّٰه حصار من است؛ پس هر که گفت آن کلمه را، داخل شود در حصار من و هر که در حصار من در آمد، از عذاب من ایمن شد.

گویند (1) این حدیث را با این سند، یکی از سلاطین سامانیہ به آب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند خرم و خوش حال، چون پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: مرا بخشید به گفتن آن کلمه طیبہ و به تصدیق من رسول او را از روی اخلاص و به آنکه من این حدیث را به آب طلا- نوشته بودم و تعظیم و احترام به جای آورده بودم، حق تعالی مرا چنانچه امام علیہ السّلام فرموده بود از عذاب ایمن ساخت و در بعضی از روایات در آخر این حدیث، امام علیہ السّلام فرمود: «و لکن بشرطها و شروطها و انا من شروطها»؛ یعنی این کلمه طیبہ وقتی حصار آن شخص می شود که اقرار به امامت ائمه طاهرين علیهم السّلام که یکی از ایشان منم داشته باشد.

ص: 851

و از وقایع آن راه آنکه شخصی را دزدان در راه کرمان گرفته بودند به گمان آنکه مالی دارد او را در میان برف کرده بودند و دهنش پر از برف نموده تا اقرار کند و آن بیچاره از حرف زدن عاجز شده بود. شبی در خواب امام رضا علیه السلام را دید که به او می گوید زیره و سقز و نمک را بکوب و مکرّر در دهان نگهدار که تا این کوفت برطرف شود آن شخص در فکر بود که آیا این اجزاء دواى علّت او شود یا نه و خوابش صحیح باشد یا نه؟ خبر رسیدن امام علیه السلام به نیشابور شنید و متوجه خدمت آن حضرت گردید و احوال خود را عرض نمود التماس دعائی یا دوائی کرد.

آن حضرت به او، گفت: نه، ما دوائی ترا تعلیم کردیم چرا به آن عمل نکردی؟ گفت:

یا بن رسول الله! التماس دارم که بار دیگر از شما بشنوم. فرمود که زیره و نمک و سقز را بکوب و دوسه بار در دهن نگهدار تا به شوی. آن مرد نقل کرد که چنان کردم و شفا یافتم. ثعالبی نقل کرده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم. (1)

و از جمله روایات منسوبه به آن حضرت حکایت مشهورهٔ دعبل بن علی خزاعی است (2) که مدّاح آن حضرت بوده، در مروه خدمت امام علیه السلام رسید و گفت:

یا بن رسول الله! قصیده ای در مدح شما گفته ام و می خواهم اول شما بشنوید و آن قصیده مشهوره را که از یک صد و بیست بیت متجاوز است بر آن حضرت خواند و پسند افتاده آن جناب تحسینش فرمود گفت: به بعضی از این معانی ملهم شده و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هر یک از ائمه علیهم السلام کرده بود، آن حضرت فرمود که ما دو بیت به قصیدهٔ تو الحاق می کنیم و دو بیت فرمود؛ مضمون آنکه قبر شریف آن حضرت در طوس خواهد شد و شیعیان به زیارت آن مشرف خواهند گشت تا وقتی که قائم آل محمد علیه السلام ظهور کند و انتقام از اعدای دین بکشد و در آن

ص: 852

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 105.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 108-118؛ اعلام الوری طبرسی ص 329-331.

بیان فرمود که هر که در آن غربت زیارت او کند البته در روز قیامت با او در درجه او خواهد بود آمرزیده شده و از عذاب و عقاب آن روز فارغ باشد. «اللهم ارزقنا و جميع اخواننا زیارته بحق نبیک محمد و آله الطاهرین و صل علیه و علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین».

و چون آن سرور از شنیدن قصیده فارغ شد به درون خانه رفته کیسه ای که صد دینار در آن بود بجهت دعبل فرستاد و دعبل آن را پس فرستاد که من این قصیده را بجهت زر نگفته بودم، اگر جامه ای از جامه های خود به من عطا فرمائید باعث فخر من خواهد بود در دنیا و آخرت. امام علیه السلام جامه خزی را به آن زر همراه کرده فرستاد و فرمود که زر را نگاه دار که عن قریب به آن محتاج خواهی شد و به کارت خواهد آمد.

دعبل بعد از رخصت یافتن طی مراحل می نمود تا به قم رسید، اهل قم التماس نمودند جامه را به ایشان دهد و هزار دینار بگیرد، قبول نکرد. چون دو سه منزل رفت او بایش قم از پی رفته جامه را آوردند و او برگشت و به قیمت راضی شد به شرط آنکه پاره ای از آن به او دهند و چون چند منزل رفت طایفه ای از راهزنان به قافله برخوردند و همه را دستها به گردن بسته انداختند و به تقسیم مال قافله مشغول شدند. دعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده او را می خواند و می گرید پرسید که این شعر کیست؟ گفت: تو را به این حکایت چه کار است! التماس را مکرر کرد، گفت: این از مردی است از طایفه خزاعه. گفت: آن منم! اتفاقاً آن شخص سرور آن جمع بود چون مشخص او شد که راست می گوید، دستهای اهل قافله را گشود و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که پس دهند. تمام را پس دادند چنانکه حبه ای نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند و قافله را به مأمونی رسانند و چون دعبل به خانه رسید دزدان عرب به خانه اش ریخته و هر چه بود برده بودند. شیعیان فهمیدند که امام علیه السلام صد دینار به او داده است بر

سرش هجوم کردند و هر دینار را از او به صد دینار خریدند در این وقت فهمید که آن حضرت اینکه فرموده بود که به این زر محتاج خواهی شد قصدش این بوده.

و دعبل را کنیزی بود به آن کنیز تعلق بسیار داشت و او را گذاشته رفته بود و در آن وقت که باز آمد کنیز به سبب درد چشم نابینا شده بود و دعبل از این خبر مکدر و پریشان خاطر شد، شبی به خاطرش رسید آن پاره جامه را که از قم پس گرفته بود با خود داشت به خوش حالی تمام آن را به چشم کنیز بست، چون صبح شد چشمهایش از اول روشنتر شده بود شکر الهی به جا آورده و آن پاره جامه باعث شفای چندین کس دیگر از مرضی شد.

و ایضا در کشف الغمّه از علی بن احمد کوفی نقل کرده (1) که گفت: از کوفه متوجه خراسان بودم و دختر من حلّه ای به من داد که این را فروخته از برای من فیروزه ای بخر و من آن را در میان متاع خود بسته چون به مرو رسیدم خادمین حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده حلّه را طلبیدند که یکی از غلامان آن حضرت فوت شده حلّه می خواهند. من گفتم در میان متاع من حلّه نیست. پس رفتند و برگشتند و گفتند مولای ما ترا سلام می رساند و می گوید با تو حلّه هست و اگر به خاطر نداری دختر تو آن را به تو داده که بفروشی و بجهت او فیروزه بخری و آن را در میان فلان متاع بستی. پس مرا به یاد آمده بیرون آوردم و دادم و با خود گفتم که از او مسأله چند می پرسم اگر جواب مطابق سؤال شنیدم یقین می کنم که او امام مفترض الطاعه است؛ پس آن مسائل را نوشتم و متوجه خانه آن حضرت شدم، ازدحام خلق مرا از رسیدن به خدمت او مانع آمد با خود در فکر بودم که غلام آمده گفت: یا علی بن احمد کوفی جواب مسائل خود را بگیر و پاره ای کاغذ به دست من داد. چون کاغذ را مطالعه نمودم همه جواب مسائل من بود به ترتیبی که نوشته بودم و به طریقی که می خواستم.

ص: 854

و ایضا از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مروی است (1) که گفت: در امامت علی بن موسی الرضا به شک بودم عریضه ای نوشتم و رخصت رسیدن به خدمتش طلبیدم و با خود قرار دادم که چون به خدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآنی را که در معنی آن در مانده بودم و به هیچ وجه حل آن نمی شد از او پرسم. مکتوبی از آن حضرت به من رسید که در این وقت موکلان بر من گماشته اند و رسیدن تو به خدمت ما مشکل است و آن موقوف به وقت است و اما آن سه آیه را که می خواستی بررسی حلش این است و حل هر سه را چنانچه خاطر خواه من بود نوشته بود، آن شک از خاطر من بیرون رفت و دانستم آن حضرت حجت خداست بر خلق.

و ایضا از علی بن ابراهیم و او از پدرش نقل کرده (2) که او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت آن حضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که به حج می رفت به کوهی رسیدیم «فارغ» نام شخصی در دست راست آن حضرت نگاهی به آن کوه کرده فرمود: «یا فارغ، هادمک یقطع اربا اربا»؛ یعنی ای کوه، آنکه تو را بکند پاره پاره خواهد شد. و ما معنی کلام آن حضرت را نفهمیدیم تا آنکه چون هارون به مکه می رفت آنجا منزل ساخت، جعفر بن یحیی برمکی به آن کوه بالا رفت و حکم کرد که آن را کنند و چون به عراق رسید به حکم «رشید» پاره پاره شد و معنی کلام آن حضرت بر ما ظاهر گشت.

و ایضا موسی بن مهران نقل می کند (3) که در مدینه در خدمت امام علیه السلام بودم هرثمه از آنجا گذشت، امام علیه السلام فرمود: گویا می بینم که هرثمه را به مرو برده گردن او زده اند. و بسی بر نیامد که چنان شد که آن حضرت فرموده بود.

ص: 855

1-1. عیون الاخبار الرضا علیه السلام ج 2، ص 213.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 64.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 94، عیون الاخبار الرضا علیه السلام ج 2، ص 210.

و ایضا از ابراهیم بن موسی روایت کرده اند (1) که روزی از مدینه به کاری بیرون رفته بود و من در خدمتش بودم و در آن وقت آن حضرت در زیر درختی منزل ساخته بود، گفتم: فدای تو شوم! عید نزدیک شده و مرا درهمی نیست. به چوبی یا تازیانه ای که در دست داشت زمین را بکاوید و شمش از طلا برداشته به دست من داد و فرمود این را صرف کن و لیکن آنچه دیدی به کسی نقل مکن.

و ایضا آن حضرت مکرّر که هارون الرشید را می دید، می فرمود: «انا و هارون کهاتین» و دو انگشت را بهم می چسبانید، یعنی من و او این چنین خواهیم بود و کس معنی کلامش را نمی فهمید که در سناباد مدفون می شود و او را در پهلوی هارون دفن می نمایند معنی کلامش بر آنکه شنیده بود ظاهر می شود. (2)

و به سند صحیح از آن حضرت مروی است (3) که فرمود: امام را چندین علامت و نشانه است باید که عالم ترین خلق و پرهیزکارترین خلق و سخی تر و عادل و اعدا اهل زمانه باشد و از مادر ختنه کرده متولد شود و چنانچه از پیش رو می بیند از پشت سر هم می دیده باشد و او را سایه نبود و چشمش به خواب رود و دلش بیدار باشد و چون از مادر متولد شود به دوزانو در آمده به آواز بلند کلمه شهادتین را بگوید و زره رسول خدا بر قامت او راست آید و محتلم نشود و بول غایط او را هرگز هیچ مخلوق نبیند چه زمین او را فرو می برد و از آن بوی مشک می آمده باشد و بر خلق الله مهربان تر از مادران و پدران ایشان بوده باشد و به مردم از نفسهای مردم اولی باشد و خود در آنچه مردم را به آن امر می کند و از آن نهی می نماید بجدرتر بود و دعایش مستجاب باشد تا به حدی که اگر بر کوهی دعا کند دو نصف شود و سلاح رسول خدا از ذو الفقار و غیره در نزد او حاضر باشد و صحیفه ای که نام شیعیان او در

ص: 856

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 64.

2-2. فصول المهمه ص 246؛ کشف الغمه ج 3، ص 65.

3-3. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج 1، ص 169.

آنجا ثبت باشد آنچه بوده اند و هستند و خواهند بود تا روز قیامت نزد او باشد با صحیفه دیگر که نام دشمنان او در آن ثبت باشد و «جفر اکبر» و «جفر اصغر» و «جفر جامع» که قبل از این مذکور گشت که صحیفه ای است به طول هفتاد گز که ما یحتاج خلق تا روز قیامت در آن نوشته است نزد او باشد و اعمال خلق را بر او عرض نمایند و با اینها از اکل و شرب و خواب و نکاح و خنده و فرح و گریه و حزن خالی نباشد.

و از ابو الصلت هر وی مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام با هر طایفه به زبان ایشان تکلم می نمود و به خدا قسم که فصیح تر بود از ایشان به لغت ایشان و من روزی گفتم: یا بن رسول الله! مرا تعجب می آید از تکلم شما به همه زبانها و لغتها! پس فرمود که یا ابا الصلت! من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی نمی فرستد که او را دانا به همه لغتها نکرده باشد، مگر به تو نرسیده است که جدم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «او تینا الحکمة و فصل الخطاب»؛ یعنی حق تعالی به ما و اولاد ما کرامت فرموده است حکمت و فصل الخطاب را. مراد از «فصل الخطاب» نیست الا معرفت لغات.

و آنچه دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت از او روایت کرده اند و بحثهایی که آن حضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و همه را الزام نموده و به راه راست آورده بیش از آن است که آن را احصا توان کرد و این کتابها را گنجایش هزار یک آن نیست و بسیاری از آن در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام مذکور است و اگر کسی را توفیق مطالعه آن کتاب باشد بر بسیاری از آن مطلع می شود. (1)

و از خصایص آن حضرت اینکه هر سه روز، یک بار ختم قرآن می نموده و از او روزه سه روز از هر ماهی، که آن پنجشنبه اول و چهارشنبه دوم و پنجشنبه آخر باشد، هرگز فوت نشد و می فرمود که این سه روز روزه با روزه تمام سال برابری می کند و شبها خواب نمی کرد بلکه به عبادت الهی قیام می نمود و هرگز حاجت

ص: 857

کسی را ردّ نکرده و در مدت عمر از او ندیده اند آب دهن در پیش کسی انداخته باشد، یا در حضور کسی تکیه کرده باشد، یا پا دراز کرده باشد و خنده اش تبسمی بیش نبوده و چون سفره اش را می کشیدند بر مائده او جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان و سائلان می نشستند و رخت خانه اش در غایت درشتی و زبری بوده و چون بیرون می آمد بجهت دفع زبان خلق، جامه های نیکو می پوشیده و زینت می کرده و همیشه بر روی حصیر می نشست و می فرموده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز تواند بهتر و الا یک روز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بیابد به کار برد و نصوص بسیار از رسول خدا و امیر المؤمنین و از جمیع ائمه معصومین علیهم السّلام در شأن آن حضرت واقع شده و بعضی از آن سابقا مذکور گشت.

و در کشف الغمّه از داود رقّی روایت نموده (1) که گفت به امام موسی علیه السّلام گفتم:

فدای تو شوم! دست مرا گرفته از آتش دوزخ بیرون آر و به کسی که بعد از تو راهنمای ما خواهد بود اشاره بفرما. پس اشاره کرد به ابی الحسن علیه السّلام و فرمود که «هذا صاحبکم بعدی»؛ یعنی امام شما بعد از من، اوست.

و ایضا از نعیم بن قابوس نقل کرده (2) که گفت: در خدمت امام موسی علیه السّلام بودم که فرمود و من از او شنیدم که پسر من علی بزرگترین فرزندان من است و برگزیده من اوست و او را از همه دوستر می دارم و او با من در «جفر» نظر می کند و علم به آن دارد و نظر نکرده است در جفر مگر نبی یا وصی نبی.

و ایضا از حسین بن مختار روایت نموده که در آن مدت که امام موسی علیه السّلام در حبس بود مکرّر الواح از جانب آن حضرت به شیعیان می رسید که عهد من به اکبر ولد من و بزرگترین فرزندان من است باید که چنین و چنین کند فلانی را فلان بده و فلان

ص: 858

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 60.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 61.

را چیزی مده تا به تو برسم و بعد از من چنان کن و غیرها (1).

و ایضا از زیاد بن مروان مروی است (2) که گفت: به خدمت امام موسی علیه السلام رفتم دیدم که ابو الحسن علی علیه السلام در خدمت پدر است چون مرا دید فرمود: یا زیاد، نوشته این پسر را نوشته من بدان و گفته او را گفته من و رسول او را رسول من و هر چه او به تو می گوید بدان که حق است و قول، قول اوست.

و ایضا از مخزومی روایت نموده (3) که گفت: امام موسی علیه السلام کس فرستاد و جمعی از شیعیان را که اعتماد بر ایشان داشت و یکی از ایشان من بودم طلب نموده فرمود که هیچ می دانید که شما را از برای چه جمع نموده ام؟ گفتیم: نمی دانیم.

فرمود که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابو الحسن علیه السلام وصی من و قائم به امر من و خلیفه من است بعد از من و کسی را که دینی نزد من باشد از او بگیرد و هر کرا نزد من وعده ای باشد او وفا خواهد نمود و هر که مرا خواهد ببیند و نتواند دید، او را ببیند که هر که او را دید مرا دیده است.

و ایضا از داود بن سلیمان روایت نموده (4) که گفت: با امام موسی علیه السلام گفتم که می ترسم حادثه ای روی نماید و از تو نشنیده باشم مرا خبر ده که امام بعد از تو کیست؟ فرمود که پسر من ابو الحسن بعد از من امام و راهنماست.

و ایضا داود بن زرین نقل نموده که مالی به خدمت امام موسی علیه السلام بردم پاره ای از آن را گرفت و پاره ای از آن را نزد من گذاشت و چون سبب آن را پرسیدم، فرمود که هر که بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه آن حضرت از دنیا رفت، امام رضا علیه السلام کس فرستاد و آن را از من طلبید. من دانستم که

ص: 859

1-1. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج 1، ص 25.

2-2. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج 1، ص 25؛ کشف الغمه ج 3، ص 61.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 61.

4-4. کشف الغمه ج 3، ص 61.

امام واجب الاطاعه آن حضرت است و ایضا در آن کتاب و کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام از حسن بن محبوب مروی است که گفت: از راه بصره به مدینه می رفتم در میان راه به منزلی رسیدم، کسی از جانب امام موسی علیه السلام آمده گفت: صاحب من به بصره می رود و تو را می طلبد. چون به خدمتش رسیدم کتابتی به من داد که به مدینه برسان. گفتم: فدای تو شوم! در مدینه کتابت را به دست که بدهم؟ فرمود: به پسر بزرگ من علی که بهترین پسرها و قائم مقام و جانشین و وصی من است.

و ایضا به طریق صحیح در کتابین سابقین مذکور است (1) و از علی بن عبد الله هاشمی روایت کرده اند که گفت: با جمعی کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول خدا نشسته بودیم که امام موسی علیه السلام آمده دست مبارک امام رضا علیه السلام را در دست داشت چون رسید رو به ما کرده فرمود که آیا می دانید که من کیستم؟ ما همه گفتیم که تو سید و سرور مائی. گفت: نام و نسب مرا بگوئید. گفتیم: تو امام وقت، موسی بن جعفر کاظمی! پس فرمود، می دانید که این کیست که با من و دستش در دست من است؟ همه به یک زبان گفتیم، علی بن موسی بن جعفر علیه السلام است.

فرمود: گواه باشید که او وکیل من است در زندگی من و وصی من است بعد از فوت من.

و ایضا از احادیث صحیحه مرویه مزبوره در آن کتاب (2)، حدیثی است که از سلیمان بن حفص مروزی منقول است که گفت: به خدمت امام زمان موسی الکاظم علیه السلام رفتم که از آن حضرت سؤال کنم که حجت خدا بعد از تو کیست، چون مرا دید قبل از آنکه من سؤال کنم فرمود: یا سلیمان! بدان که علی پسر من، وصی من و حجت خداست بر خلق خدا بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان من است و اگر تو بعد از من زنده بمانی گواهی بده از برای او نزد شیعیان من و اهل محبت من و آن

ص: 860

1-1. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج 1، ص 22.

2-2. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج 1، ص 22.

کسانی که خبر جانشین من بعد از من از تو می پرسیده باشند و در شواهد النبوة ملا جامی و فصول المهمه و کشف الغمه و عیون اخبار الرضا علیه السلام از این نصوص بسیار منقول است به حدی که کسی را انکار آن نمی رسد.

و از جمله مواعظ و حکم آن حضرت است که فرمود: «وحشتناک ترین مقام مردمان سه مقام است: روزی که از شکم مادر به دنیا می آیند و روزی که از دنیا بیرون می روند و آخرت و اهلش را معاینه می بینند و روزی که برانگیخته می شوند و چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند؛ و حق تعالی یحیی بن زکریای پیغمبر را درین سه مقام سلام فرستاده و فرموده: وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا (1)؛ یعنی سلام و رحمت الهی بر او باد در روزی که زائیده و روزی که می میرد و روزی که زنده خواهد شد و همچنین عیسی بن مریم - علی نبینا و آله و علیه السلام - درین سه موقف خود را به رحمت الهی یاد نموده و حق تعالی ذکر آن کرده وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (2).

و ایضا آن حضرت فرمود (3) که حق تعالی امر کرده به سه چیز به شرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد. امر به نماز کرده و زکاة را به آن مقرون داشته اگر کسی نماز کند و زکاة ندهد نمازش درست نیست و به درجه قبول نمی رسد و امر به شکر خود کرده و شکر والدین را به آن ضم کرده پس اگر کسی او را شکر گوید و شکر والدین نکند شکر خدا نکرده باشد و امر به تقوی و پرهیزگاری نموده و صله رحم را به آن همراه ساخته و بنابراین اگر صله رحم را به جا نیاورد هرچند متقی باشد آن تقوی به کارش نمی آید.

و ایضا فرموده که از علامات و نشانهای دانش یکی حلم و کم گفتن است، به

ص: 861

1-1. سوره مریم، آیه 15

2-2. سوره مریم، آیه 33.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 83.

درستی که کم گوئی دری است از درهای حکمت و باعث محبت است و رهنمای هر خیر و خوبی است. (1)

و ایضا از آن حضرت مروی است که فرمود که «صدیق کل امرئ عقله و عدوه جهله» (2)؛ یعنی دوست موافق هر کسی دانائی و عقل اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آن حضرت فرمود که دنیا جمع نمی شود تا پنج خصلت در کسی نباشد؛ بخل به کمال و امل دور و دراز و حرص بیش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا را بر آخرت.

و از آن حضرت مروی است که گفت: روایت کرده اند آبای من از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود: از رسول خدا شنیدم که به یکی از اصحاب خود فرمود که «یا عبد الله أحب فی الله و أبغض فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا ینال ولایة الله الا بذلک» (3)؛ یعنی ای بنده خدا، دوستی کن برای خدا و دشمنی کن برای خدا و باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی که ولایت را در نمی یابی و ولی الله نمی شوی الا به این.

و ایضا فرمود که «الصغائر من الذنوب طرق الی الکبائر» (4)؛ یعنی گناهان صغیره راه نمایند به طرف گناهان کبیره. باید که قدم در این راه ننهند تا به آن منزلها نرسند «و من لم یخف الله فی القلیل لم یخفه فی الکثیر»؛ یعنی چون هر خلافی خلاف حضرت واجب الوجود است باید که آدمی به هیچ وجه در هیچ چیز خلاف فرموده او را جایز ندارد و اگر نه کسی که از خدای تعالی در گناه اندک ترسد و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بر آن اقدام خواهد نمود و به عذاب گرفتار

ص: 862

1-1. تحف العقول ص 445؛ کشف الغمه ج 3، ص 83.

2-2. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج 2، ص 23.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 85.

4-4. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج 2، ص 178.

خواهد شد» و لو لم يخف الله الناس لجنته و ناره لكان الواجب عليهم ان يطيعوه و لا يعصوه لفضله عليهم و احسانه اليهم»؛ یعنی اگر مردمان ترس خدا را نمی داشتند بجهت امیدواری به بهشت و خوفناکی از دوزخ سزاوار آن بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناهان نشوند به واسطه تفضلی که به ایشان نموده و احسانها و انعامهایی که نسبت به بندگان به فعل آورده و می آورد که پیغمبران اولوالعزم و ملائکه مقرب از ادای شکر آن به عجز اعتراف دارند.

و اما آنچه در سبب زهر دادن مأمون به آن حضرت علیه السلام وارد شده، یکی آن است که مذکور شد در حکایت شیر و حمید بن مهران و یکی دیگر نقل کرده اند (1) که چون امام علیه السلام به مرو رسید مأمون مقرر نمود که در هفته دو روز، یکی روز دوشنبه و یکی روز پنجشنبه بنشیند و امام را به طرف راست خود بنشاند و به درد دل فقراء و مساکین برسد و مرافعه مردم بپرسد و داد مظلومان بدهد و مدتی بر این منوال بگذشت تا آنکه مرد صوفی را آوردند که چیزی دزدیده بود. چون نظر مأمون بر او افتاد دید که پیشانیش بر اثر سجود پینه کرده و خرقة صوفیانه در بر و شالی درویشانه بر سر دارد گفت: ای مرد شرم نداری که این اثرهای نیک را با این فعل قبیح جمع کردی. صوفی در جواب گفت: از روی اضطرار کرده ام نه از راه اختیار، تو حق مرا از من منع کردی تا کارم به اینجا رسید.

مأمون گفت: کدام حق بود تو را بر من که منع آن کرده باشم؟ گفت: خمس و فیء حق ماست؛ چنانچه حق تعالی در قرآن خمس را به شش حصه مقرر داشته و یکی از آنها «ابن سبیل» است و من از آن طبقه ام و این سخن بنابر ظاهر مذهب صوفیه بود؛ زیرا که به ظاهر سنی بوده و نقل کرده شد در وقتش که خمس را عمر از بنی هاشم منع کرد. پس آن صوفی دو آیه بر مأمون خواند و گفت: چون از حق خود ممنوع شدم و کاردم به استخوان رسید مرتکب این عمل شدم. مأمون گفت: من

ص: 863

تعطیل حدّی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر کرده به این یاوه ها که تو درهم بافتی ترک نخواهم نمود.

صوفی گفت: ابتداء به خود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگران کن و اول حدّ خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز.

در این وقت مأمون به جانب امام علیه السلام ملتفت شده گفت: دانستی که مطلبش چیست؟ امام علیه السلام فرمود که بلی می گوید که چون حق مرا دزدیده اند من هم حق دیگران را دزدیده ام. مأمون در غضب شده خطاب به صوفی نمود که و الله دست تو را می برم. صوفی گفت: تو چون دست مرا می توانی برید و حال آنکه بنده منی! مأمون گفت: در کدام حال ترا بنده شده بودم؟ گفت: در آنکه پدرت مادرت را از مال بیت المال مسلمین خرید و هر که در مشرق و مغرب عالم بوده از مسلمانان در آن مال شریک بودند و از آن جمله آن مردم، یکی منم و من ترا آزاد نکرده ام اگر دیگران آزاد کرده باشند و حال آنکه هیچ کس تو را آزاد نکرده و دیگر آنکه خبیث را خبیث طهارت نمی تواند کرد و پاکی می باید که خبیثی را پاک سازد و با چندین حدّها که اجرائش بر تو لازم است کی اجرای حد می توانی کرد؟ و خمسی که حق من بود بایستی به من رسانیده باشی تا مرتکب این عمل نشدمی، مگر نشنیده ای که حق تعالی فرموده: أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ (1)؛ مردمان را امر به کار خیر می نمائید و خود را فراموش می کنید؟!

مأمون به جانب امام علیه السلام ملتفت شده گفت: در باب این مرد چه می فرمائید؟ امام علیه السلام فرمود که دنیا و آخرت هر دو به حجت قائمند و این مرد بر تو حجت تمام کرد. مأمون اگر چه حکم به خلاصی صوفی نمود، اما سخن امام علیه السلام را در دل گرفته مدتی از خلق کناره کرد و در فکر دفع امام علیه السلام بود تا رأیش بر آن قرار گرفت که زهر به آن حضرت بخوراند.

ص: 864

اما ابن بابویه بعد از نقل این روایت می گوید (1) که این حدیث را بر این وجه نقل کرده اند که من حکایت کردم، من از عهده صحت آن بری الذمه ام. و در آن وقت که مأمون از امام علیه السلام این حرف شنید بر فرض صحت این (2) روایت، فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تلخ است و در هیچ مذاقی شیرین نمی آید؛ بنابراین مأمون کین امام علیه السلام را در دل گرفت.

و از جمله چیزهایی که نقل کرده اند که دخل در آن داشت، یکی آن بود که مأمون بعد از آنکه علمای هر ملت و مذهب را آزمود و دید که از مناظره آن حضرت عاجزند و به زهد و ورع او کما هو حقّه مطلع شده اند، واهمه بر او غالب شده روزی گفت: یا بن رسول الله! علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتری از دیگران به خلافت و نیابت جدّ رسول خدا.

امام علیه السلام در جواب فرمود: فخر من به بندگی خداست و به زهد در دنیا امیدوارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و به ورع از حرام، توقّع نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا، بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی می خواهم. مأمون گفت: من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت کنم! امام علیه السلام فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این امر به تو نموده است، پس ترا جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد به دیگری پوشانی؟ و اگر خلافت از تو نیست، چیزی که از تو نباشد چون به دیگری می دهی؟! مأمون گفت: ای فرزند رسول خدا! ناچار است تو را که این امر را از من قبول کنی. فرمود: به طوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و به این راضی نخواهم شد و هرچند بیشتر گفت، امام علیه السلام کمتر شنید. تا چون مأیوس شد گفت: پس اگر قبول خلافت نمی کنی ولیعهد من باش تا بعد از من

ص: 865

1-1. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج 2، ص 240.

2-2. این دو سطر در کاشف الحق نیست (ص 431): «اما ابن بابویه... بری الذمه ام».

آن حضرت فرمود: به خدا قسم که پدرم از پدران خود از امیر المؤمنین نقل نموده اند که رسول خدا فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت به سبب زهری که به من دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفته اند که من در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون شوم. مأمون گریسته گفت: کرا قدرت باشد که اندیشه بدی نسبت به تو در خاطر آورد و که تواند که مرتکب این امر شدن، خصوصاً در حالتی که من زنده باشم و من گمان دارم که تو این سخن بجهت آن گوئی که این امر را از خود دفع کنی تا خلق عالم تو را زاهد گویند؟! امام علیه السلام فرمود: به خدا قسم که از روزی که من به دنیا آمده ام زبانم به دروغ نگشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا کرده باشند و من آن نیستم که قصد ترا ندانم و اراده تو را نفهمم.

مأمون گفت: بگو قصد من چیست و اراده من کدام است؟ فرمود: اینکه مردمان بگویند که علی رضا ترک دنیا نکرده است، بلکه دنیا ترک او کرده بود، ندیدید که چون قبول ولایت عهده کرد به طمع خلافت. در این حال مأمون غضبناک شده گفت: تو همیشه چیزها می گوئی و کارها می کنی و مرا آزار می نمائی و اینها از آن است که از سطوت من ایمنی، به خدا و رسول قسم که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فبها و الا ترا بخواهم کشت.

پس امام علیه السلام فرمود که حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را به دست خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار به جبر رسید قبول خواهم کرد به شرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را به مهمی نصب فرمایم و نه سنتی را بر طرف نمایم، بلکه از دور به این امور نگاه می کرده باشم و آخر از او به همین قدر راضی شد و آن نیز به جبر و قهر؛ چنانچه در خبر است که شخصی از آن حضرت پرسید که چه چیز شما را بر این داشت که ولایت عهد او را قبول کنید؟ فرمود که جدّم امیر المؤمنین علیه السلام

را چه برین داشته بود که در شوری داخل شود، فرقی در میان این و آن نیست.

و از جمله اموری که در زهر دادن آن حضرت دخیل بود، یکی دیگر آنکه در حالی که مأمون راضی شد به ولی عهد ساختن امام علیه السلام به طریق مذکور و مقرر داشت که خلق با او بیعت کنند به اینکه امیر المؤمنین است و بر امام به اینکه ولیعهد است و بر فضل بن سهل به اینکه وزیر است؛ امر کرد که تا سه کرسی نهادند و هر سه بر آن کرسیها نشستند و مردمان را امر به بیعت نموده یک به یک از اصاغر و اکابر آمده بیعت می کردند و می رفتند به این طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که آن «ابهام» است ابتدا نموده بر دست راست، هر یک همین طریق گذاشته به انگشت کوچک که «خنصر» است برابر می نمودند و به مأمون می گفتند: بیعت نمودم با تو یا امیر المؤمنین. پس بیعت می کردند با امام علیه السلام به ولایت عهد و با فضل بیعت می کردند به وزارت.

و در آخر همه، جوانی از انصار آمده بر عکس آنچه مردم نموده بودند عمل نمود، یعنی ابتدا به خنصر نموده انتها به ابهام نمود و در آن حال امام علیه السلام تبسم فرمود. مأمون وجه تبسم پرسید، فرمود که تا حال هر که بیعت نموده بیعتش بر فسخ بیعت بوده الا این جوان که به عقد بیعت کرد. مأمون پرسید که عقد بیعت کدام است؟ فرمود که عقد بیعت از «خنصر» است تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام است تا خنصر. پس مأمون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و مردمان بیعت را اعاده نمودند به طریقی که امام علیه السلام فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاده همه با یکدیگر می گفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را نداند و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه به گوش مأمون رسید تا آنکه حسد و واهمه هر دو در دل مأمون یک جا جمع شدند پس آن بود که به زهر دادنش راضی گشت.

و اصحاب سیر آورده اند که در روز عقد ولایت عهد، مأمون حکم نمود که مواجب یک ساله سپاه را بدهند و هر یک از عباسیان و علویان علما و خطبا و شعرا

در آن روز موافق حال آن قدر جوایز و عطا و صله و انعام و هدیه داده بودند که محاسبان دفاتر از عهده حسابش عاجز بودند و فرمود که تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه به نام نامی آن حضرت زدند و بر منبرها خطبه به اسم سامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته به اطراف مملکت فرستادند و مع هذا در آن اثنا امام علیه السلام یکی از خواص خود را فرمود: «لا تشغل قلبک بهذا الامر و لا تسرّ به فانه لا یتم»؛ یعنی دل خود را به این امر مشغول مدار و به این ولیعهدی خوش حال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت.

چه بر امام علیه السلام ظاهر بود که این امر نیز از بابت نماز عید به انجام نمی رسد و مجملی از آن قصه آنکه در روز عیدی مأمون را عارضه ای بود کس فرستاد که التماس چنان است که امروز به مصلی رفته نماز عید بگزاری تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور دارند. امام علیه السلام جواب فرستاد که از جمله شروط در وقت قبول کردن ولایت عهد این بود که این طور کاری به من نفرمائی و مرا عفو نمائی. التماس را مکرر نموده امام علیه السلام عذرهای مکرر می فرمود تا مبالغه و الحاح مأمون به سر حد افراط رسید و امام علیه السلام فرمود: مرا یقین است که این نماز به فعل نخواهد آمد و لیکن چون به جدی رخصت ده تا به طریقی که رسول الله صلی الله علیه و آله به این نماز بیرون رفت بیرون روم. مأمون گفت: به هر روش که دانی و به هر طریق که خواهی بیرون رو و امر نمود که روز عید علما و عبّاد و قراء و حفاظ و لشکر و سپاه و غیر ایشان از خواص و عوام به درگاه ملایک پناه امام علیه السلام حاضر آیند و منتظر باشند تا در خدمت او به مصلی روند و خلق مرو راهها و کوچه ها و در و بامها را فرو گرفته سوار و پیاده منتظر ایستادند.

چون صبح شد آن حضرت غسل کرده و لباس سفید پوشیده و بوی خوش به کار برد و عمامه سفید بر سر بسته و از دو طرف علاقه فرو گذاشته یک سر بر میان دو کتف مبارک انداخت و سر دیگر بر سینه افکنده و عصائی در دست گرفته و ازار مبارک را تا به ساق، بالا برده پای برهنه با موالی و خدم که همه بر آن هیأت بودند از

خانه بیرون آمدند و رو به جانب آسمان کرده به آواز بلند تکبیر گفت و خلق تکبیر گفتند و به هر چند قدم که بر می داشت تکبیری گفته خلق متابعت می نمودند. گویند که در تکبیر دوم و سوم در خیال مردم چنان افتاد که مگر از آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر می شنوند و همه در تکبیر موافقت و متابعت می نمایند و چون نظر خلائق بر آن حضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداخته و به کارد و خنجر بند چاقشور و نعلین و موزه ها (1) پاره کرده و پاها را برهنه کرده به راه افتادند و از گریه و زاری و ناله و بی قراری خلق آن چنان غلغله در مرو افتاد که گویا گوش آسمان کر شده. خبر به مأمون رسید فضل بن سهل با او گفت که اگر امام رضا علیه السلام به این حالت به مصلی رسد خلق به نحوی مفتون او شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد؛ خوف بر مأمون غلبه کرده قاصدان را به تعجیل از پی هم فرستاد که من شما را تعب فرمودم و ابرام نمودم کلفت می کشید، هم از راه دور و هم از کثرت خلق به مشقت شما راضی نیستم البته و زنهار که بازگردید که تا هر که همیشه پیشنهادی می کرده باز او با مردم نماز کند.

پس امام علیه السلام پاپوش طلبیده پوشیده و سوار شده به خانه مراجعت نمود و بعد از آن مأمون سوار شده به مصلی رفت و نماز عید به جا آورد و بعضی گویند آن روز نماز عید صورت نیافت به سبب هرج و مرجی که در مردم بهم رسید و کدورتی که به خلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد امام علیه السلام به بغداد رسید، عباسیان را خوش نیامده از مأمون برگشتند و او را خلع نموده بر عمّ او ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و مدتی از بیم فضل کسی این خبر را به مأمون نتوانست رسانید تا روزی امام علیه السلام به نزد مأمون رفته خبر داد که مردم بغداد به هم آمده اند به سبب ولیعهدی، من و تو را از خلافت خلع کرده به عمّت بیعت نموده اند و از ترس فضل است که در این مدت خبر به تو نرسیده است و فلان و فلان که اعتماد بر حرفشان هست خبر

ص: 869

چون مأمون ایشان را طلبید پرسید و یقین حاصل نمود که صحت دارد در کار خود حیران شد. امام علیه السلام فرمود: مردم به سبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کرده اند ما هر دو را از خود دور گردان تا فتنه فرو نشیند و مأمون بعد از چند روز جمعی را برگماشته تا فضل را در حمام کشتند و روانه بغداد شده در اثنای راه امام را زهر داد و چون به بغداد رسید خلافت بر او مقرر شد و اگر چه صاحب کشف الغمه از سید فاضل رضی الدین (1) که از محققان عالی مرتبه است و جمعی دیگر روایت نموده اند (2) که ایشان اعتقاد ندارند که مأمون امام علیه السلام را زهر داده باشد و بعید می دانسته اند که با این همه مهربانی و الفتی که او را با امام علیه السلام بوده و در مجالس اظهار فضل و شرف آن حضرت می کرده و در اصول و فروع اقتدا به آن حضرت می نموده و صبری که در باب امام علیه السلام در منازعه و مجادله عباسیان می کرده به قتل آن حضرت اقدام نموده باشد.

و گفته اند که مؤید این مقال آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق علیه السلام در مکه بر او خروج کرده و زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و مأمون لشکر فرستاده او را گرفته آوردند. پس او را عطا داد و در مجلس نزدیک خود می نشانید و با آنکه او به مأمون بدها کرده بود مأمون با گروهی به دیدن او می رفت و با آنکه او خویشان مأمون را می رنجانید تحمل می ورزید و هم چنین زید بن امام موسی کاظم علیه السلام در بصره خروج کرد و دعوای خلافت نمود و خانه بسیاری از عباسیان و امویان را سوخت و غارت کرد و از این جهت به «زید التار» مشهور شد و مأمون چون بر او ظفر یافت با او کمال احسان کرد و از او عفو نمود، گنجایش ندارد که امام رضا علیه السلام که داعیه ای نداشته باشد و تقصیری به او نسبت نتواند داد و ولیعهدی او را قبول کرده

ص: 870

1-1. رضی الدین علی بن موسی ابن طاوس مؤلف «الطرائف».

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 72؛ مجالس المؤمنین ج 2، ص 273.

باشد و مع هذا مددهای کلی از او به مأمون رسیده باشد و از ورطه های عظیم خلاصش کرده باشد؛ چنانکه یک بار اهل مرو هجوم کردند و آتش و هیمة آوردند که خانه اش را آتش زنند، مأمون به خانه آن حضرت پناه برد و به شفاعت آن حضرت خلاص شد و یک بار دیگر جمعی اراده قتلش داشتند آن حضرت چون به الهام ربّانی و اعلام نبوی می دانست او را خبر کرد و از کشتنش خلاص نمود، چگونه به زهر دادنش راضی شود؟ این معنی بغایت دور می نماید.

اما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه و شیخ بر آنند که مأمون آن حضرت را زهر داد و ایشان را مؤیدات بسیار است.

از آن جمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام از احمد بن علی انصاری روایت نموده (1) که او گفت: از ابو الصلت هروی پرسیدم که چون تو در خدمت آن حضرت بودی و بر کما هی احوال اطلاع داری بگو که چگونه دل مأمون با آن همه اکرام که می نمود و آن بسیاری محبت که به امام علیه السلام داشت به قتل امام علیه السلام میل نموده؟ در جواب گفت که مأمون اکرام و محبت که به آن حضرت اظهار می کرد بجهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او را رغبت به دنیاست و اعتقاد خلق را درباره او فاسد کند تا قدرش در نظرها پست نماید چون دید که او از ولایت عهده و آن محبت و اکرام از جا در نمی آید و اعتقاد مردم درباره آن حضرت روز به روز در تزیاید است از اطراف، علمای هر ملت را آورده با او به بحث انداخت که شاید در مناظره یکی از آنها عاجز شود و منزلت او نزد عوام پست گردد و به جهل در میان عوام شهرت یابد، از اینها همه، مقصود وی حاصل نگردید چه هیچ کس از دهریّه و ملاحده و براهمه و صابیه و مجوس و یهود و نصاری و از مخالفان و علمای اسلام نماند که با او مناظره ننمودند و ملزم نشدند و به عجز اعتراف نکردند تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر ملت و مذهبی دیدند با هم می گفتند که او اولی است به امامت

ص: 871

و خلافت و مردم غمّاز آن سخن را به مأمون می رسانیدند و او در غضب می شد و حسدش روز به روز در تزايد بود و اکثر اوقات محبتی که از خلق چشم می داشت به فعل نمی آمد و آن همه علاوه عداوت او می شد چاره جوئی به زهر نمود.

و از عمار بن زید مروی است که وقتی مأمون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود برید، امام علیه السلام را طلبید و گفت: یا ابا الحسن! چنان می دانم که وقت وفات من شده و اجل من رسیده از من غافل نشوی. امام علیه السلام فرمود: خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار باقی مانده و تو را وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا به دشمنی بدل نکنی و مرا در انگور زهر ندهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی و بعد از آن مدت‌ها بمانی. مأمون گفت: پناه می برم به خدا از آنچه گفتی و به خدا که من هرگز به تو اینها نپسندم! فرمود که به خدا که آن خواهد بود چنانچه با تو می گویم.

و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلام روایت نموده (1) که فرمود که مردی از صلحای خراسان به خدمت من آمده گفت: رسول خدا را به خواب دیدم که به من فرمود:

«کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و استحفظتم و دیعتی و غیب فی ترابکم لحمی»؛ یعنی چگونه می بینید شما خود را هرگاه مدفون شود در زمین شما پاره ای از من و مأمور شوید به آنکه امانتی از من بشما سپارند که باید شما آن ودیعت را حفظ نمائید و پنهان شود در خاک شما گوشت من. پس امام علیه السلام در جواب آن خراسانی، گفت: آن مدفون در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم، هر که زیارت کند مرا در حالتی که مرا بشناسد و واجب الاطاعه داند، پس من و پدران من در روز قیامت شفیعان او باشیم و البته از اهل نجات خواهد بود هرچند او را وزر و گناه آن قدر باشد که مثل وزر و گناه ثقلین که جنّ و انس اند شود و پدرم از جدّش صلوات الله علیه-نقل نموده که

ص: 872

فرمود: «من رأنی فی منامه فقد رأنی فانّ الشیطان لا یتمثل بی» (1)؛ یعنی رسول خدا فرمود که هر که مرا در خواب ببیند البته مرا دیده است به درستی که شیطان به صورت من به کسی خود را نمی تواند نمود و همچنین متمثل به صورت هیچ کدام از اوصیای او نمی تواند شد بلکه متمثل به صورت هیچ یک از شیعیان صادق العقیده ما هم نمی تواند شد و به درستی که خواب راست جزوی است از هفتاد جزء از اجزای نبوت، پس غلط در آن روا نباشد.

و در فصول المهمه و کشف الغمه از هرثمه بن اعین، که از خدام مأمون بود به ظاهر و از محبّان و موالیان اهل بیت بود به باطن و مأمون او را بجهت خدمت امام علیه السلام مقرر نموده بود، روایت شده (2) که گفت: روزی از روزها امام علیه السلام مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه، ترا بر چیزی مطلع می سازم و سرّی به تو می سپارم باید که تا من در قید حیات باشم آن را به کسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آن را به کسی گفتی فردا نزد الله تعالی دشمن تو خواهم بود.

هرثمه گوید: عهد کردم که آن را مخفی دارم و تا امر نکند به کسی نگویم. پس فرمود: بدان ای هرثمه! رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز انگور و انار زهرآلود به من خواهند خورانید و از دنیا خواهم رفت و مأمون قصد آن خواهد کرد که قبر و مدفن مرا در پس سر رشید پدرش قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد به حیثیتی که هر چند جهد نماید کنده نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش روی پدر اوست، باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه به تو گفتم مأمون را اعلام نمائی و با ایشان یعنی مأمون و متابعتش بگوئی که در نماز کردن تأنی نمایند که شتر سواری رو بسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر به زیر آمده بر من نماز خواهد کرد و چون او از نماز فارغ شود

ص: 873

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 120.

2-2. فصول المهمه ص 261؛ کشف الغمه ج 3، ص 122.

مرا به آنجا برید که نشان داده ام، اندکی زمین را بکنید قبری مهیا و ساخته شده نمودار خواهد شد و در میان قبر، آبی سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف شود آب به زمین فرو خواهد رفت و آن، مدفن من است؛ زنها که تا من در حیاتم که اظهار این خبر نکنی.

هرثمه گوید که والله! بعد از اندک زمانی نزد مأمون رفت و انگور و انار خورد و دنیا را وداع نمود و من به نزد مأمون رفتم دیدم که می‌گرید، گفتم: امام رضا علیه السلام با من عهد کرده بود که آنچه گفته بعد از فوتش به تو بگویم. گفتم: بگو. من آنچه شنیده بودم گفتم تعجبها نمود و امر به تجهیز نموده، در وقت نماز همان شخص رو بسته آمد و با هیچ کس حرف نزد و در پیش صف ایستاده نماز کردند و مأمون متوجه او شده او را ندید و از هر طرف به طلبش دوانید نه او را دید و نه شتر او را؛ پس مأمون چنانکه مذکور شد امر نمود که قبر او را در پس سر رشید بکنند، هیچ کلنگی در آن زمین کارگر نشد، از دو طرف دیگر اراده نمودند میسر نشد و در موضعی که بالفعل ضریح مبارک است شروع کردند قبری مهیا ظاهر شد و آبی سبز در او پیدا گردید و آب را زمین به خود در کشید و آن حضرت در آنجا مدفون شد و تأسفها از مأمون ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه را می‌دید می‌گفت: ای هرثمه، هرچه به تو گفته بود نقل کن. هرثمه گوید که آن را نقل می‌کردم مأمون آن را می‌شنید و اظهار ندامت می‌کرد و می‌گریست.

مروى است که ابو الصلت هروى (1) گفت: روزی در خدمت آن حضرت بودم فرمود که برو به قبه ای که در آن قبر رشید است و از هر طرف آن، خاک بیار، آوردم یک یک آن را بوئیده سه خاک را رد نموده یکی را که از آن مکانی که الحال قبر شریف است برداشته بودم، چون دادم بوئید و گفت: این مدفن من است! اگر در آن سه طرف خواهند که قبر از برای من حفر نمایند هر کلنگی که در خراسان باشد

ص: 874

بیارند امکان ندارد که به قدر وجبی کنده شود، ای ابو الصلت، در قبر من در طرف سر نداوتی (1) خواهی دید کلمه ای که به تو یاد می دهم به آن تکلم کن، آبی خواهد جوشید که قبر پر آب شود و در آن ماهیان بسیار به نظرت خواهند آمد نانی که به تو خواهم داد آن را ریزه ریزه کن و در آب ریز تا ماهیان بخورند و چون چیزی نماند ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و یک به یک آن ماهیان را فرو خواهد برد و غایب خواهد شد؛ پس در آن وقت دست بر آب گذاشته کلمه ای را که به تعلیم می کنم بگو، آن آب نایاب خواهد شد و از آن اثری نخواهد ماند و اینها را در نظر مأمون خواهی کرد و بدان که فردا نزد مأمون می روم و چون بیرون می آیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف مزین و الا هرچه خواهی پرس و بگو.

و چون صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب به ورد مقرر مشغول بود که غلامان مأمون به طلب آمدند. آن حضرت برخاسته متوجه شد و چون مأمون از دور امام علیه السلام را دید برخاست و تعظیم نموده میان هر دو چشمش را بوسید و در پهلوی خود نشانید و از آن دو طبق انار و انگور که به نزدش حاضر بود خوشه ای برداشته گفت: انگور به این لطافت و شیرین تا امروز ندیده و نجشیده ام. آن حضرت فرمود:

بسا انگورهای خوب که در بهشت باشد! مأمون آن خوشه را به دست گرفته پیش آن حضرت برده گفت: این را بخور. آن حضرت فرمود: مرا معاف دار. باز ابرام نمود گفت: گمان بد به من می بری؟ حضرت امام علیه السلام از آن خوشه سه دانه انگور گرفته خورد و برخاست. مأمون گفت: «الی این؟»؛ یعنی به کجا می روی؟ آن حضرت فرمود:

«الی حیث وجهتی»؛ یعنی به آنجا می روم که مرا فرستادی و سر را پوشیده از آنجا بیرون آمده با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر فرمود که در را ببند و بر فراش خود خوابید، درین بودم که جوان خوش روی و خوش موئی که گویا امام است بعینه پیدا شده پیش رفتم و گفتم: در بسته بود از کجا داخل شده ای؟ فرمود: آنکه

ص: 875

مرا از مدینه به یک دم به اینجا آورد می تواند که به این خانه داخل کند!

گفتم: تو کیستی؟ فرمود: من حجت خدایم بر تو و بر جمیع شیعیان، منم محمد بن علی و به جانب پدر متوجه شد و او امر فرمود مرا که با او داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد او را به خود نزدیک ساخته به سینه خودش چسبانید و میان دو چشمش را بیوسید و با هم به چیزی که مفهوم من نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد و پسر آن را بلع نموده بعد از لحظه ای امام محمد تقی علیه السلام به من فرمود: یا ابا الصلت، به این خانه داخل شو و غسل و آب بیرون آور. گفتم: فدای تو شوم! درین خانه غسل و آبی نیست. فرمود که هرچه به تو می گویم بشنو. چون به درون رفتم هر دو حاضر بود! بیرون آوردم و دامن بر میان بستم که مددش نمایم فرمود که با من کسی هست که مرا مدد کند، تو فارغ باش و پدر را غسل را داده فرمود: کفن و حنوط را از حجره بیرون آور. به درون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه نبود حاضر دیدم و بیرون آوردم. پدر را کفن نموده نماز بر او کرد فرمود: تابوت را بیار. گفتم: به نزد نجار روم و بگویم که تابوت بسازد؟ فرمود که در همین خانه حاضر است بیرون آر! به درون رفتم تابوتی دیدیم آن را بیرون آوردم. پدر را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گزارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف شکافته شد و تابوت ناپیدا شد.

گفتم: یا بن رسول الله! همین لحظه مأمون خواهد آمد و پدرت را از من خواهد طلبید چه جواب گویم و چه چاره کنم؟ فرمود که ساکت باش که عن قریب بر می گردد و نمی دانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته جمع می کند حق تعالی میان روح و جسد هر دو! بعد از لحظه ای باز سقف شکافته شده تابوت به جای خود قرار گرفت و امام محمد تقی باز او را از تابوت بیرون آورده بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شده گفتی که مگر آن حضرت را غسل نداده و کفن

نکرده اند. پس به من فرمود که برخیز و در را بر مأمون بگشا. در را گشودم دیدم که مأمون با غلامانش گریبانها چاک و طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند و مأمون بر بالین امام علیه السلام نشست و مرا امر به تجهیز نمود و حکم به کندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت: ابو الحسن چنانچه در زندگی به ما عجایب می نمود در مردگی هم می نماید! یکی از مصاحبانش گفت: شما را خبردار می کند که هرچند شما بنی عباس از بابت ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی کسی را بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را براندازد و دولت شما را به باد دهد. مأمون گفت: راست گفتی و بعد از آن به من گفت: ای ابا الصلت، آن کلامی را که به تو یاد داده بود، مرا تعلیم کن و من هرچند فکر کردم به یادم نیامد قسم خوردم که فراموشم شده باور نکرد و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس بودم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم: خدایا! به حق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این حبس خلاصی ده.

دعای من مستجاب شده محمد بن علی علیه السلام را دیدم که حاضر شده فرمود:

ای ابا الصلت، دلتنگ شدی؟ گفتم: ای و الله! فرمود: برخیز، و دست بر زنجیرهای من زد، زنجیرها از هم دور شده دست مرا گرفته از زندان بیرون آورد و زندانبانان و غلامان و خدمه مرا می دیدند و هیچ کس با من حرف نمی زد تا از خانه بیرون آمدم به من گفت: برو در امان خدا که دیگر تو مأمون را و او تو را نخواهد دید و تا زنده بودم مأمون مرا ندید و به فکر من نیفتاد.

و ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل کرده (1) که آن حضرت هرثمه بن اعین را طلبیده فرمود: اجل من نزدیک شده فردا این طاعی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار به من خواهد داد و بعد از آن خواهد که مرتکب غسل من شود با او بگو که متعرض امر من نشود که عذاب بر او نازل می شود و چون او را منع کنی در

ص: 877

بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم مرتکب آن امر نشوی و صبر نمائی که خیمه ای سفید در یک طرف خانه زده خواهد شد، چون خیمه را دیدی مرا با جامه من بر پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا به درون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند که موجب هلاکت است و درین اثنا مأمون خواهد گفت نه ترا گمان این بود که امام را بغیر امام نمی شنوید، الحال او در اینجا و پسرش در مدینه؟! در جواب بگو که اگر کسی تعدی کند در غسل امام، امامت او باطل نمی شود و به امامت امامی که از پس اوست خللی نمی رسد و ما نمی گوئیم که البته واجب است که امام را امام غسل بدهد البته اگر او را در مدینه می گذاشتند به ظاهر نیز امام غسل او می داد مع هذا ظن من این است که بالفعل امام او را غسل می دهد خفیة و بعد از آنکه دیدی خیمه ناپیدا شد مرا به طرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر پدرش قبله قبر من باشد و آن نخواهد شد، چرا که اگر جمیع کلنگهای دنیا را کار فرمایند به مقدار پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو که مرا امر فرموده که کلنگ بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن قبر مرو تا آب ظاهر شود و قبر را پر خواهد کرد چنانچه برابر زمین قبر را آب بگیرد و ماهیان که در آن پیدا خواهند شد غایب شوند، آنگاه مرا به کنار قبر گذارید که مرا به درون خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود با زمین مساوی خواهد شد و آنچه به تو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن. هرثمه گوید گفتم: پناه می برم به خدا از آنکه بخلاف امر شما عمل نمایم.

چون صبح شد مأمون مرا طلبید و گفت: مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو به نزد ما می آئی یا ما به نزد تو آئیم؟ و چون آن حضرت مرا دید متوجه شده آمد به مجلس، مأمون او را در برگرفت و پیشانیش را بوسیده و آن حضرت را در دست راست خود بر تخت نشاند و ساعتی با او صحبت داشت؛ به غلامی، گفت:

از برای ما انگور و انار بیار. من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند آهسته آهسته

پس رفتم و خود را از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه شده باشد و چون دانه ای که در تابه باشد قرار نداشتیم تا آنکه شنیدم که امام علیه السلام به خانه خود عود نموده بعد از لحظه ای دیدم که چاکران و غلامان مأمون از پی طیب و حکیم می دویدند که ابو الحسن را بیماری و علتی عارض شده و مردم در شک بودند و من یقین می دانستم که حال چیست و چون صبح رسید بانگ ناله و فریاد و فغان از خانه آن حضرت برخاست و چون آمدم دیدم که مأمون با گریبان چاک در تعزیه نشسته به من گفت: جانی را مقرر کن و مکانی را پاکیزه ساز که من مولای تو را غسل دهم.

گفتم: مرا خبر داده و آنچه آن حضرت گفته بود گفتم. پس مأمون گفت: تو می دانی. و من منتظر بودم دیدم که خیمه معهود زده شد و چنانچه مأمور بر آن بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح می شنیدم و صدای ظروف و ریختن آب به گوشم می رسید و بویهای در کمال خوبی و خوشی که هرگز به مشام کسی مثل آن نرسیده بود به مشامم می خورد و مأمون در بلندی نشسته بود مرا آواز داده همان اعتراض کرد و همان جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را در کفن کرده و بر سریر خوابانیده دیدم و مأمون و حضار آمده نماز کردند و چون به طرف قبر آمدیم و ظاهر شد که به کندن آن زمین قادر نیستند من گفتم: به من فرموده که یک کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر شود. مأمون گفت: اگر چه عجب است اما از او دور نیست! کلنگی بر آن زمین زدم قبری مهیا ظاهر شد. مأمون به من امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را در قبر بخوابان. گفتم: مرا امر فرموده که صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد شد ظاهر شود و فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شد و جوش زد و تا لب قبر پر گردید و ماهی به طول قبر پیدا شد و ساعتی حرکت کرد و چون آب به زمین فرو رفت ماهی نیز ناپدید شد و چون نعش را به کنار قبر رسانیدیم بی آنکه دست کسی به آن حضرت برسد خود به درون قبر رفت. مأمون حضار را امر نمود که «هاتوا التراب بایدیکم»؛ یعنی خاک بریزید به دستهای خود تا قبر پر شود.

من گفتم: صاحب من گفته که کسی خاک نریزد. گفت: وای بر تو! پس قبر را که پر خواهد کرد؟! گفتم: خبر داده که قبر خود به خود پر خواهد شد چنانچه باید! پس مردم که خاکها را برداشته بودند از دست انداختند و بعد از لمحه ای چنانکه فرموده بود شد و مردمان پاره ای گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن مأمون مرا به خلوت طلبیده گفت: هرچه از مولای خود شنیده ای بگو. گفتم: آنچه گفته بود عرض کردم. گفت: به خدا و رسول ترا قسم می دهم که بغیر از آنچه به من گفتی هرچه از او شنیده ای بگو. گفتم: هرچه فرموده بود گفتم. ابرام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت؟! گفتم: بلی، خبر انگور و انار را هم داده بود.

پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و در آن حال می گفت: «وویل للمأمون من الله وویل للمأمون من رسولہ وویل للمأمون من علی بن ابی طالب وویل للمأمون من فاطمة وویل للمأمون من الحسن و الحسین» و یک یک ائمه را نام می برد تا به امام رضا علیه السلام رسانید و در آخر گفت: «هذا والله هو الخسران المبین» و مکرّر این کلام را می گفت و بر سر خود می زد و من بر خود ترسیدم و به گوشه ای رفتم و بعد از زمانی باز مرا طلبید، چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است و در این مرتبه که مرا دید گفت: ای هرثمه، و الله که تو نزد من عزیزتر از او نیستی بلکه آنهایی که در جمیع آسمانها و زمین اند نزد من از او عزیزتر نیستند، به خدا که اگر بشنوم که این کلام را جائی نقل نموده ای البته هلاک تو در آن خواهد بود. گفتم: از من اگر چیزی از این ظاهر شود خون من بر تو حلال است. گفت: به خدا که از تو به این راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهد و پیمان نکنی و مرا قسم داد و از من عهد و پیمان گرفت و چون پشت کردم شنیدم که می گوید: يَسْتَحْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَحْفُونَ مِنَ اللَّهِ (1) تا آخر آیه؛ یعنی از خدا نمی ترسند و از خلقان می ترسند و خدا در همه حال با ایشان است و هرچه می کنند و می گویند، خدا

ص: 880

می بیند و می داند و علمش به همه محیط است.

و بعد از فوت آن حضرت شعرا مرثیه ها گفتند و بعضی از آن را ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل کرده (1) و بعد از آن از جمله احادیثی که در باب زیارت آن حضرت از رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده چند حدیث را بیان نموده که یکی از آنها این است که آن حضرت خود-سلام الله علیه-فرموده که در خراسان بقعه ای است که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت و همیشه قومی نازل خواهند شد و قومی صعود خواهند کرد و آن روضه ای است از ریاض بهشت و هر که مرا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول خدا کرده باشد و بنویسد خدای تعالی از برای آن زیارت کننده ثواب هزار حج و هزار عمره ای که قبول درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان او باشیم در روز قیامت. «اللهم ارزقنا ولاخواننا المؤمنین زیارته و شفاعته آمین یا رب العالمین».

[زندگانی امام جواد علیه السلام]

ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب-صلوات الله علیهم اجمعین-

اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر علیه السلام، یعنی ابو جعفر و لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آن حضرت را «قرة عین المؤمنین» و «غیظ الملحدین» نیز می گفتند و اشهر القاب آن حضرت، جواد است، وجه آن ان شاء الله تعالی خواهد آمد و مادرش امّ ولد است و او را سبیکه نوبیه می گفتند. رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده. شاعر و مدّاحش عمرو بن فرات و نقش خاتمش «نعم القادر الله». معاصرینش از جبابره بنی عباس: مأمون و معتصم. محل تولدش مدینه

ص: 881

رسول خدا در روز نوزدهم شهر رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت، عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه، قبر شریفش و مزار متبرکش «مقابر قریش» در بغداد در قبه ای که قبر جدش امام موسی کاظم علیه السلام در آن است و مدت امامتش هفده سال، سبب خروجش از دنیا زهری بود که به فرموده معتصم؛ یعنی واثق عباسی در کارش کردند، اولادش چهار تن، دو مذکر: امام علی النقی و موسی و دو مؤنث: فاطمه و امامه، مناقبش بسیار و معجزاتش بی شمار است.

و از آن جمله قصه و معجزه غیبی است که مشتمل است بر منقبت عظیمه و نزد مخالف و مؤلف مشهور است (1) که چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت و سالی بر آن گذشت مأمون به بغداد آمده در خلافت متمکن شد و امام محمد جواد نیز از حوادث زمان و تعب دوران در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل و عشیره به بغداد آمده در آنجا به سر می بردند؛ اتفاقاً روزی مأمون به شکار بیرون رفت و امام محمد جواد نه سال داشت در سر کوچه که اطفال بازی می کردند ایستاده بود، مأمون با خدم و حشم رسید و اطفال همه گریزان شدند الا آن حضرت که بر جای خود مانده و اصلاً حرکت نکرد. مأمون را چشم بر آن حضرت افتاده از توقف آن حضرت تعجب کرد گفت: ای پسر! تو چرا چون دیگران نگریختی؟ امام علیه السلام در جواب فرمود که راه تنگ نبود که از رفتن، راه را بر تو وسیع سازم و گناهی به خود راه نمی برم که از تو برترسم و گمان نداشتم که تو بی جرم به کسی ایذاء و آزاری رسانی!

مأمون را کلام او خوش آمده گفت: چه نام داری؟ فرمود: محمد. گفت: پسر کیستی؟ فرمود: پسر علی بن موسی علیه السلام! مأمون گریان شده بر امام رضا رحمت فرستاد و برفت و تمام راه درین فکر بود. اما چون از شهر بیرون رفت «بازی» را به دراجی انداخت و «باز» از نظر او غایب شد بعد از ساعتی برگشت و ماهی کوچک در منقار داشت، مأمون از آن متعجب شده آن روز شکار را ترک کرده به جانب شهر

ص: 882

و خانه عود نمود و آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا چون به همان مکان رسید باز اطفال متفرق شدند امام به جای خود ماند. به نزدش آمده از او پرسید که بگو در دست من چیست؟ آن حضرت به الهام ربّانی فرمود که حق تعالی را در میان آسمان و زمین، دریائی است، ماهیان کوچک از آن دریا بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آن را شکار می کنند و ایشان سلاله نبوت را به آن می آزمایند! مأمون این کلام را از آن حضرت شنید تعجب نمود و نگاه طولانی از روی تعجب به آن حضرت کرده گفت: حقا که تو پسر امام رضائی و به دیدن او خوشوقت شده امام علیه السلام را به خانه برد و در اکرام و انعام او افزود و روز به روز تعظیم و توقیرش بیشتر می نمود تا آنکه باز دیک حسد عباسیان جوش زده اجتماع کردند و همه به یک زبان در آمده به مأمون گفتند ترا به خدا قسم می دهیم که به طرز و طریقی که خلفای راشدین و آبای عظام تو به آل علی سلوک می کردند سلوک می کرده باشی و پیراهن عزت و دولتی که خدای بر تو پوشانیده در بر دیگران میپسندی، نمی دانی که از ولیعهد کردن تو پدر این پسر عباسیان به چه محنت و المی گرفتار شده بودند و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن مهم را کفایت نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند، زنهار که باز به تازگی ما را در آن قسم غمی میپسند و پسر رضا را به حال خود بگذار. مأمون در جواب آن جمع گفت: اما آنچه پدران من پیش از این با آل علی کردند قصد ایشان قطع رحم بود و من از آن پناه به خدا می برم و اگر انصاف در بنی عباس بودی به یقین می دانستند که آل علی به این امر اولی و انسب اند و اما آنچه به امام رضا کردم، به خدا که پشیمان نیستم و من او را به طیب خاطر خلافت می دادم و به لجاجت رسانیدم و او قبول نکرد و به ولیعهدی من هم راضی نبود و آنچه شدنی بود شد و اما محبتی که من با پسر او می کنم بجهت فضل و کمال اوست که با وجود صغر سن علمش از همه کس بیشتر است و فضل او از همه در پیش است.

عباسیان گفتند که او را درین کم سالی علم از کجا بهم رسیده و با کدام فاضل

و دانشمند گفتگو کرده که حال او ظاهر شده باشد، اگر در اکرام او به جدی باید که صبر کنی تا او مدتی درس بخواند و علمی و فهمی بهم رساند بعد از آن، امر از خلیفه است. مأمون گفت: من به حال او شناساترم از شما و علم ایشان لدنی است و کسبی نیست، اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود.

ایشان را خوش آمده به آن راضی شدند و گفتند: امیر المؤمنین روزی مقرر کند و از علما کسی را اختیار نماید که از علم فقه و شریعت از او سؤال نماید. مأمون گفت: من فلان روز را مقرر نمودم که اجتماع کنید و شما خود از علما هر کرا خواهید انتخاب نمائید. و آن جمع از نزد مأمون بیرون آمدند با شعف تمام در حالتی که شرط نموده بودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مأمون مهربانی را بر طرف کند و اگر قضیه برعکس باشد دیگر ایشان را بر خلیفه اعتراض نباشد و با هم نشسته رأیها را یکی کردند و از میان علمای عصر یحیی بن اکثم که در آن وقت قاضی بغداد بود و سرآمد علمای عصر و در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش، انتخاب نمودند و با او قرار دادند که به آن امر قیام نماید و در روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل ملل و ادیان را طلبیدند و مأمون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک خود بجهت او مسندی انداخته چون آن حضرت حاضر شد برخاسته تعظیمش نمود و به جای خودش نشانید. بعد از آن یحیی بن اکثم متوجه مأمون شده گفت: خلیفه زمان مرا رخصت می دهد که از ابو جعفر سؤالی کنم؟ مأمون گفت: این مجلس بجهت همین منعقد شده هرچه می خواهی بپرس. پس یحیی بن اکثم به جانب امام متوجه شده گفت: رخصت می دهی که مسأله ای بپرسم؟ فرمود: «سل عَمَّا شِئْتَ»؛ یعنی هرچه خواهی سؤال کن!.

یحیی گفت: چه می گوئی در باب کسی که در راه مکه احرام بسته باشد و صیدی را بکشد، کفاره آن چیست؟

امام فرمود: که آیا آن مرد در بیرون حرم آن صید را کشته یا در اندرون حرم؟ و آیا دانسته این عمل کرده و علم به حرمتش داشته یا جاهل به مسأله بوده؟ و آیا این عمل از او عمدا صادر شده یا خطا کرده است؟ و آیا این شخص آزاد بوده یا بنده؟ آیا این شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ؟ و آیا بار اول است که به این عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم این کار کرده بود؟ آیا صید او از جمله مرغان است یا از جانوران دیگر؟ و آیا صید کوچک است یا بزرگ؟ آیا این شخص از این عمل پشیمان است یا مصرّ مشعوف؟ و آیا در شب این صید را کشته یا در روز؟ آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده و یا احرام حج؟

پس یحیی بن اکثم را لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیر شد و آثار عجز و انکسار در او ظاهر گشت هرچند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزنند نتوانست! مأمون گفت: الحمد لله که ظن من خطا نبوده و آیا هنوز انکار یاران بر جا باشد یا از عقیده خود برگشته باشند؟ و متوجه امام علیه السلام شده گفت: فدای تو شوم! اگر آنچه پرسیدی یک به یک را بجهت ما بیان می فرمودی مستفید می شدیم. پس آن حضرت شروع نموده جواب یک به یک را بر وجهی بیان فرمود که فریاد آفرین و احسنت از دوست و دشمن برآمد. مأمون گفت: «احسنت یا ابا جعفر! احسن الله الیک»؛ یعنی نیکو بیان کردی حق تعالی تو را جزای خیر دهد ای امام وقت.

بعد از آن مأمون گفت: چنانچه یحیی بن اکثم از تو سؤال کرد تو از او سؤال نمی کنی؟ فرمود که اگر رخصت دهد و رضای خلیفه مقرون به آن باشد پرسم و به یحیی فرمود: اذن می دهی که سؤال کنم؟ یحیی لا-علاج گفت: «ذلک الیک جعلت فداک ان اعرف و الا- استفدته منک»؛ یعنی امر تو است، فدای تو شوم! پرس اگر دانم جواب گویم و الاّ از شما استفاده نمایم. فرمود: مرا خبر ده از شخصی که از صبح به زنی نگاه کند نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود، بر او حلال شود و چون زوال آفتاب شود، باز آن زن بر او حرام گردد و چون به وقت عصر رسد، دیگر

بارہ بر او حلال شود و چون وقت غروب شود، باز حرام گردد و چون به وقت خفتن رسد، دیگر بارہ بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح طالع شود، بر او حلال شود، وجہ حلیت و حرمت این زن بر این مرد چہ باشد و چہ چیز باعث حلیت و حرمت تواند بود؟

یحیی لحظہ ای سر بہ گریبان تفکر فرو برد پس سر بر آورد و گفت: لا و اللہ! بہ خدا قسم کہ ہر چند فکر در این باب می کنم جواب صواب نمی توانم یافت و وجہ ہر یک نمی توانم دانست و اگر افادہ فرمائید تا یحیی و حضار ہمہ مستفید شوند منت عظیم خواہد بود. پس آن حضرت فرمود: بلی کنیزی است از شخصی، نظر بیگانہ در اول روز بر او حرام بود و چون آفتاب بلند شد کنیز را از صاحبش خرید، بر او حلال شد؛ در وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر او حرام گشت و چون عصر در آمد او را بہ زنی بہ خواست و بر او حلال شد؛ در حال غروب ظہار کرد، بہ موجب ظہار بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفارہ ظہار داد بر او حلال شد و در نصف شب طلاقش داد بر او حرام شد؛ در وقت صبح رجوع کرد بر او حلال گشت.

پس مأمون رو بہ جانب حصّہ ار کردہ گفت: شما را بہ خدا قسم می دہم کہ در میان خود کسی را گمان دارید کہ این جواب و سؤال را چنانکہ شنیدید بیان تواند کرد؟ گفتند: بہ خدا قسم کہ چنین کس گمان نداریم! پس گفت: وای بر شما! ایشان از اہل بیتی اند کہ حق تعالی ایشان را بر آنچه دیدید و می بینید از میان خلق برگزیدہ و عطا نمودہ، کمی سن و سال، ایشان را از فضل و کمال مانع نمی شود؛ نشنیدہ اید کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را دعوت کرد و افتتاح بہ دعوت او نمود و حال آنکہ امیر المؤمنین دہ سالہ بود و بغیر از او هیچ طفل را بہ اسلام نخواندہ اند و حسن و حسین کہ ہر یک عمر شریفشان از شش کمتر بود مبايعت نمودند و در آن حال کہ با مردم بیعت می نمودند هیچ طفلی مبايعت نکرد و بہ موجب آیہ ذُرِّيَّةَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ایشان ہمہ یک حال دارند در آخرین ایشان

حضّر همه یک بار گفتند: «صدقت یا امیر المؤمنین و الله»؛ یعنی به خدا! راست و درست فرمودی یا امیر. مأمون چون دید عباسیان را دیگر مجال انکار و گفتگو نماند، خطاب با امام نمود و گفت: یا ابا جعفر! دختر مرا به زنی قبول می کنی و اگر چه جمعی را خوش نیاید؟ امام علیه السلام سر در پیش انداخت. چون دید که او ساکت است گفت: برخیز خطبه از برای خود بخوان. پس آن حضرت برخاست که خطبه بخواند مأمون گفت: «جعلت فداک انی رضیتک لنفسک فقد رضیتک لنفسی و انا مزوجک ابنتی ام الفضل» پس امام خطبه ای به این نحو بخواند: «الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاصاً بوحدانیه و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منک و الصالحین من عبادکم و امانکم ان یكونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المأمون قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیها السلام و هو خمسمائة درهم جیاد فهل زوجتني اياها یا امیر المؤمنین علی هذا الصداق المذكور».

پس مأمون گفت: «نعم، زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذكور، فهل قبلت النکاح یا ابا جعفر؟» فرمود: «قد قبلت ذلک و رضیت به» پس فاتحه خواندند و اول خوانهای بوی خوش آوردند و خاص و عام را خوش بو ساختند و بعد از آن خوان کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که متفرق شوند و باز روز دیگر به تهنیت ابو جعفر علیه السلام آیند و روز دیگر خاص و عام آمده مبارک باد امام علیه السلام گفتند و مأمون بیرون آمد و نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلولها بود که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رقعه ای تعبیه نمود که در آن رقعه باغی یا خانه ای نوشته بود نثار ابو جعفر کردند تا هر کرا رقعه ای به دست افتد صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص خواص بود؛ بعد از آن،

بدره های زر و جواهر بر قواد و حجاب (1) بخش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطاها نمودند و خلعتها دادند و از کافه خلق بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم بوده باشد یا به فیضی دیگر نرسیده باشد و تا مأمون در قید حیات بود امام علیه السلام معزز و مکرم بود و روایت نموده اند یک بار ام الفضل از مدینه شکایت شوهر به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلانه را متعه کرده است و با من چنین کرده و چنان گفته.

مأمون در جواب دختر نوشت که من تو را به او نداده بودم که حلالی را بر او حرام کنم، هرچه می کند او می داند و اگر بار دیگر شکوه او می کنی یا می نویسی حکم به قتل می کنم و زنه از تو چیزی سر نزنند که از آن ملالی به آن حضرت رسد.

و صاحب کشف الغمه از جمله معجزاتی که از آن حضرت نقل کرده (2) یکی این است و بغیر از او بسیار کسی نقل کرده اند از علی بن خالد که گفت: در سامره شنیدم که مردی را از شام آورده اند و در زنجیر است که دعوی نبوت کرده است من به دیدن او رفتم دیدم مردی است با کمال عقل و فهمیدگی گفتم: قصه خود را بگوی.

گفت: در شام مکانی است که آنجا سر مبارک حسین علیه السلام را مدتی گذاشته بودند الحال محل استجابت دعا است، من در آن مکان مجاور بودم که شخصی پیدا شده به من گفت برخیز، چون برخاستم در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که اینجا را می شناسی؟ گفتم: این مسجد کوفه است. دو رکعت نماز گزارد و من نیز موافقت نمودم و از آنجا بیرون آمده اندک راهی رفتیم، خود را در مسجد الحرام دیدم! طواف خانه نمودیم و نماز طواف گزاردیم و چند قدم راه رفته خود را به مکان خود دیدم! پس، از من غایب شد و من متحیر بودم و همیشه در این فکر بودم تا آنکه بعد از سالی، باز در همان وقت شب پیدا شد و من از دیدنش خشنود شدم و مرا امر به رفاقت نمود و بعینه هر آنچه در سال گذشته به

ص: 888

1-1). و سازنده و خواننده (کشف الحق ص 444).

2-2). کشف الغمه ج 3، ص 149.

فعل آورده بود به ظهور رسید و چون مرا به مقام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم: به حق آن خدائی که ترا قدرت بر این قسم امور داده مرا خبر ده که تو کیستی؟ گفت: من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را نقل کردم و این خبر به محمد بن عبد الملک که والی شام است رسید، مرا گرفته زنجیر کرده به عراق فرستاد و اکنون من به این نحو که می بینی در بندم و بر من تهمت محالی کرده اند که شنیده ای. گفتم: راضی می شوی که چون به حاکم آشنائی دارم قصه تو را به او عرض نمایم و التماس خلاصی تو کنم و با او بگویم که بر او تهمت کرده اند و قصه چنین و چنین بوده. گفت: امر از تست. من به خانه آمده عرضه داشتی کردم و قصه او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم به خلاصی او کند که رقعہ را آوردند و بر پشت او نوشته بود که به او بگو که آن کسی که او را در یک شب از کوفه به مدینه و از آنجا به مکه و از آنجا به شام برده است از زنجیرش بیرون کند!

چون رقعہ را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آن شب را با اندوهی تمام و کدورتی ما لا کلام به روز رسانیدم و صبح به قصد آنکه بروم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار نویدی که به او داده بودم مأیوس شود، به جانب زندان رفتم چون به زندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند و خلقی بسیار گرد آمده حیرت دارند، پرسیدم که چه قضیه واقع شده؟ گفتند: آن مرد شامی که دعوای پیغمبری می کرد از زندان گم شده و زنجیرهایش برجاست و از این همه پاسبانان کسی را خبر نیست که او چون شده و حیرانند آیا به زمین فرو رفته یا به آسمانش برده اند؟!

علی بن خالد گوید: دانستم که این امر غریب از کجا واقع شده و تا آن روز زیدی مذهب بودم چون این معجزه دیدم مستبصر شدم و از آن اعتقاد برگشتم و به امامت ائمه اثنا عشر گرویدم و آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی به شام رسیدم، آن مرد را دیدم چون از صورت حال او پرسیدم گفت: در همان شب آن

شخص آمده مرا بیرون برد چنانچه ما همه پاسبانان را می دیدیم و کسی ما را ندید.

و ایضا در آن کتاب، از محمد بن علی هاشمی روایت نموده (1) که گفت: چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت، چهار هزار درهم از من نزد آن حضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود. امام محمد تقی علیه السلام از پی من فرستاد چون به خدمتش رسیدم فرمود که تو را بر أبو الحسن چهار هزار درهم هست؟ گفتم: بلی. گوشه مصلی را برداشته در زیر آن پاره ای از طلا بود فرمود قدری از اینها بردار چون به خانه روی حساب کن.

قدری برداشتم چون به خانه رسیدم و حساب نمودم از آنچه می خواستم درهمی زیاده و کم نبود.

و ایضا از معلی بن محمد روایت نموده (2) که بعد از امام رضا علیه السلام او را دیدم و پیشتر از خاطر گذشته بود که اگر او را می دیدم و برقد و قامت او نگاهی می کردم و با او حرف می زدم چه خوش بود که اگر شیعانش از من پرسند صفت او توانم کرد.

چون مرا دید فرمود: یا معلی، حق تعالی را در باب انبیا و اوصیا حکم یکی است؛ نه در باب عیسی علیه السلام فرمود: آتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (3) یعنی ما او را در طفولیت پیغمبری دادیم. دانستم که غرضش چیست.

و ایضا داود بن القاسم الجعفری روایت نموده (4) که سه کاغذ به من داده بودند که به سه کس بدهم و عنوانها نوشته نشده بود و من غمگین بودم که آیا چه کنم و نمی دانستم که از کیست و به که باید داد، در این اثنا به خدمت آن حضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیرون آور! چون بیرون آوردم هر یک را نشان داد که از فلانی است و فلان نوشته و سیم را فرمود که سیصد دینار هم داده است که به فلان شخص

ص: 890

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 150؛ فصول المهمه ص 271.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 150.

3-3. سوره مریم، آیه 12.

4-4. کشف الغمه ج 3، ص 151.

از بنی اعمامش بدهی! گفتم: فدای تو شوم! بلی چنین است. فرمود که چون زر را به او خواهی داد خواهد گفت به من کسی را نشانده که فلان متاع از برای من بخرد، نشانش بده و چون به آن مرد برخوردی و زرش را دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم.

و در آن راه شتر داری از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا من به خدمت آن حضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم. چون به خدمتش رسیدم سفره ای در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتردار را عرض نمایم در اثنای اکل، خادمی را فرمود برو فلان شتردار را که از فلان جا آمده بطلب که مطلبی دارد!

و ایضا همین شخص مذکور نقل نموده (1) که مرا به گل خوردن عادت شده بود و به هیچ وجه دفع نمی توانستم کرد. روزی به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم:

دعائی کنید. فرمود که حق تعالی آن خواهش را از تو دور کرد و بعد از آن دیگر مرا میل به آن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر از گل خوردن نبود.

و ایضا در کشف الغمه مذکور و در مهج الدعوات مسطور است (2) و از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام مروی است که او گفت: بعد از فوت برادرم به دیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیاری بر او گریست و از صفات مرضیه او مذکور شد گفت: ای عمه، اگر خواهی به نقلی عجیب از او تو را خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی؟ گفتم: بگو. گفت: روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوب صورت و خوش محاوره به دیدن من آمدم پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من از اولاد عمار یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علی. در حضور او خود را ضبط نمودم چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را می باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود

ص: 891

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 151.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 154؛ مهج الدعوات ص 52.

نتوانستم کرد و به غصه تمام آن روز را به شب رسانیدم و چون نصفی از شب رفت گریان و نالان و دوان دوان به خدمت پدر رفتم گفتم: با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من خواسته و چون حرف می زنم مرا و ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام می دهد؟! مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخاست و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون به بالین ابو جعفر آمد و او را در خواب دید شمشیر کشیده او را پاره پاره کرده و برگشت. من گفتم:

دیدم که چه با خود کردی پاره ای بر سر و روی خود زده بی هوش شده در گوشه ای به خواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم به او گفت که امشب عجب چیزی از تو سرزده! پرسید که چه چیز؟ یاسر نقل کرد که دختر چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی! مأمون چندان بر سر و روی خود زد که بی هوش شد چون به هوش باز آمد یاسر را فرستاد که خبر بیاورد.

یاسر گفت که چون به خانه آن حضرت آمدم دیدم که در کنار آب نشسته مسواک می کند، سلام کردم و جواب شنیدم؛ خواستم که با او حرف زنم به نماز مشغول شد و من دوان دوان به خدمت مأمون آمدم گفتم: بشارت باد تو را که ابو جعفر را باکی نیست و به نماز مشغول است! سجده شکر کرد و هزار دینار به من انعام نمود و گفت: بیست هزار دینار بجهت ابو جعفر ببر و سلام من به او برسان و من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه؟ گفتم:

یا بن رسول الله! به این پیراهنی که دربر داری مرا مخلص نمی کنی که بجهت کفن خود نگه دارم؟ پیراهن را بیرون آورده به من داد و گفت: میان ما و او چنین شرط شده بود. گفتم: فدای تو شوم! از آن عمل مطلق خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است و نگاه به بدن مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم. نزد مأمون آمده ماجرا را نقل کردم.

مأمون اسبی و شمشیری را که شب به دست گرفته بود بجهت او فرستاد و مرا پیغام کرد که اگر دیگر بار حرف شکوه ناک از آن حضرت از تو بشنوم جز به کشتن تو راضی

نخواهم شد و خود به خدمت آن حضرت آمده او را در برگرفت و آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تایب شده و آن حضرت دعائی به او تعلیم کرد و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها به من نرسید و آن دعا در مهج الدعوات (1) مسطور است و تا مأمون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و به برکت این دعا چندین شهر را مفتوح ساخت.

و ایضا در کشف الغمه مروی است (2) که شیخ ابو بکر بن شیخ اسماعیل روایت کرده که کنیزی داشتم بادی در زانویش بهم رسید زمین گیرش کرد و علاجهش به هیچ وجه نمی شد، او را به خدمت آن حضرت بردم و احوالش را عرض کردم. دست مبارک به زانویش مالید و با آنکه بر بالای رخت بود در همان ساعت وجعش برطرف شده گفتم که هرگز به آن درد مبتلا نبوده!

و ایضا از محمد بن ابی عمیر روایت نموده اند (3) که گفت: روزی وجع خاصره بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرد و به دواى طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود از آن حضرت التماس دعا نمودم فرمود: عافاك الله! او بعد از آن مطلقا اثری از آن درد ندیدم!

و ایضا از محمد بن میمون مروی است (4) که چون امام رضا علیه السلام روانه خراسان بود در آن وقت مرا در مدینه رجوعی بود و در مکه از خدمت آن حضرت جدا می شدم و در وقت وداع التماس کردم که چیزی به بازماندگان خود بنویسد. کتابتی به من داد چون به مدینه رسیدم ابو جعفر تولد نموده بود به در خانه آن حضرت رفتم، خادمی او را از گهواره بیرون آورده به در خانه آورد که کتابت پدر را به دستش دهم و چشم من در آن راه پوشیده شده بود و چیزی نمی دیدم چون مرا دید گفت: یا

ص: 893

1-1. مهج الدعوات (چاپ اعلمی - بیروت) ص 52-56.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 156.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 157.

4-4. الخرائج راوندی ج 1، ص 372؛ کشف الغمه ج 3، ص 155.

محمد! ترا چه شد؟ گفتیم: یا بن رسول الله! چشمم را دردی بهم رسیده الحال چنانچه می بینی چیزی نمی بیند. فرمود که پیشتر آی. چون پیشتر رفتم، دست مبارک دراز کرده بر هر دو چشم من مالید، در حال چشم من در روشنی و قوت بهتر از اول شد؛ پایش را بوسیدم و دعا کردم و کتاب را به خادم داد که بگشا. چون گشود نگاه بر آن کرده همه را خواند و مرا رخصت فرمود.

و ایضا از قاسم بن محسن روایت نموده اند (1) که گفت: در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی گرسنه را دیدم و نانی به او دادم و چون رفت بادی عجیب بهم رسیده عمامه مرا باد برد و ندیدم به کجا و کدام طرفش برد و چون به مدینه آمدم به خدمت آن حضرت رسیدم بی آنکه حرفی از آن بگویم فرمود: ای قاسم، عمامه تو را باد برد؟ گفتیم: بلی، یا بن رسول الله! به غلام اشاره سر نمود که عمامه قاسم را بیار.

چون آورد، عمامه من بود. پرسیدم که یا بن رسول الله! این به دست شما چون افتاد درین راه دور و دراز؟ فرمود که چون در آن منزل به آن اعرابی تصدق نمودی حق تعالی به موجب **إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ** (2) عمامه تو را به تورد نمود.

و ایضا از اسماعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند (3) که روز عیدی به سلام ابو جعفر محمد بن علی الرضا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم. گوشه جای نماز خود را برداشته دست مبارک به خاک زد و از آنجا شمشی طلا بیرون آورده به من عطا فرمود و چون به بازار فرستادم شانزده مثقال بود، قیمت آن را در ما یحتاج خود مدتی صرف می نمودم. و از جود و بخشش آن حضرت حکایات و اخبار بسیار است از همه به همین یک خبر اکتفا می نماید که سیدی از سادات مدینه را به کنیزی میل به هم رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت، به خدمت آن حضرت آمده عرض

ص: 894

1- (1). کشف الغمه ج 3، ص 676.

2- (2). سوره توبه، آیه 120.

3- (3). کشف الغمه ج 3، ص 158.

حال نمود. روز دیگر شنید که او را فروخته اند بی تابانه به خدمت آن حضرت آمد گریان و نالان. آن حضرت فرمود که بیا با توبه به سیر باغی که در این حوالی دارم برویم شاید ساعتی به آن مشغول شوی و غمی از دل بیرون کنی. چون به در باغ رسیدند آن حضرت دید که گریه بر آن سید زور آورده است، رفیقان دیگر را امر به توقف فرموده با او گفت: اگر می دانستی که او را که خریده است علاجی می کردم؟ سید را چون گریه در گلو گره شده بود جواب نتوانست داد به خانه ای که در آن باغ بود درآمدند سید دید که فرشهای نیکو گسترده اند و کنیزی خوش رو و خوش لباس در کنجی نشسته، سید چشم خود را گرفت آن حضرت فرمود که چشم باز کن که توبه این کنیز محرمی و او ترا محرم است. چون درست ملا-حظه نمود مطلوب خود را دید. پس آن حضرت او را به حجره دیگر برد که جمیع ما یحتاج از مأکول و مشروب در آن مهیا بود. سید را تعجب غلبه کرد و نمی دانست که آنچه می بیند به خواب است یا به بیداری! امام علیه السلام فرمود که این باغ و این کنیز و آنچه در آن هست همه تعلق به تو دارد و او را وداع فرموده به خانه مراجعت نمود و سید را در آن عیش گذاشت.

و از نصایح و مواعظ آن حضرت است که فرمود: چگونه ضایع ماند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات یابد آنکه خدا از او بیزار باشد (1) و فرمود که هر که بغیر حق تعالی متوسل شود خدا او را به او وامی گذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل بیش از ثواب آن خواهد بود. (2) و فرمود که قصد کار خیر داشتن بیش از آنکه اعضا را تعب فرماید ثواب به آن کس می رساند. (3)

ص: 895

-
- 1-1. بحار الانوار ج 78، ص 363 از کتاب الدرّ الباهرة نقل کرد.
 - 2-2. بحار الانوار ج 78، ص 364 از کتاب الدرّة الباهرة نقل کرده.
 - 3-3. بحار الانوار ج 78، ص 364.

و مشهور است (1) که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر به شود مال بسیار به فقراء دهد. چون بهتر شد هر چند از علما فتوی خواست که بگویند مال بسیار چند است و اطلاق این لفظ به چند می توان کرد، هیچ کس نگفت، بلکه می گفتند در کتب و سنت این را نشنیده و ندیده ایم و چون از آن حضرت پرسیدند فرمود که اگر قصد دینار کرده، هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده، هشتاد درهم. چون دلیل پرسیدند فرمود: بجهت آنکه حق تعالی به رسول خود خطاب فرموده می گوید:

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ

(2)

؛ یعنی من شما را در مهلکه و واقعه های بسیار یاری نموده ام و اگر بشمارید از هشتاد زیاد و کم نیست. چون شمردند هشتاد بود.

و از علم او به همین یک حرف اکتفا توان نمود که در کشف الغمه و فصول المهمه از علی بن ابراهیم نقل نموده اند (3) و او از پدرش روایت کرده که در خدمت آن حضرت بودم در وقتی از اوقات که از اهل نواحی جمعی کثیر به خدمتش آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسائل مشکله خود نمودند و در یک مجلس سی هزار مسأله پرسیدند و همه را جواب بر نهج صواب شنیدند و خوش حال رفتند و آن حضرت را در آن وقت عمر مبارک به ده سال رسیده بود.

و از جمله نصوصی که در باب خلافت و امامت آن حضرت واقع شده و گوشزد شیعیان کردن ضروری است یکی آن است که در کتب اخبار و مناقب خصوصا در کشف الغمه (4) مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که به خدمت امام ثامن ضامن علیه السلام رفتم و گفتم: یا بن رسول الله! همیشه از شما سؤال

ص: 896

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 158.

2-2. سوره توبه، آیه 25.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 154.

4-4. روضة الواعظین ص 237.

می کردم از نایب و جانشین، می فرمودید حق تعالی به من فرزندی خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشم ما را به دیدار ابو جعفر روشنی داد، اکنون می پرسم که اگر آن روز - که چشم ما آن را مبیناد- پیدا شود، بازگشت شیعیان تو به کیست؟ فرمود که به این و اشاره کرد به ابی جعفر که در آن وقت سه سال بیش نداشت. گفتم: فدای تو شوم! او را سه سال بیش نیست! فرمود که عیسی علیه السلام از سه سال کمتر داشت که حق تعالی او را حجت فرموده بود بر خلائق. کمی عمر و خردسالی او را مضرتی نمی رساند.

و از معمر بن خلاد مروی است (1) که گفت: از امام رضا علیه السلام شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که فرمود: شما را به اینها چه کار؟ این ابو جعفر است او را به جای خود نشانیدم و جانشین خود گردانیدم و ما از آن اهل بیتیم که میراث می برد کوچک ما از بزرگ ما، تفاوتی در میان ما نیست.

و ایضا از ابن ابی نصر بزنطی مروی است (2) که گفت: نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو؟ و من چون از حضرت امام رضا چیزی درین باب نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم تا از او نپرسم نمی گویم. به خدمتش آمده سؤال نجاشی را عرض نمودم. فرمود که امام بعد از من، پسر من است و بعد از آن گفت: هرگز کسی جرأت می کند که بگوید پسر من و او را پسر نباشد و در آن وقت امام محمد تقی علیه السلام هنوز متولد نشده بود و بعد از مدتی متولد شد.

و ایضا از ابو یحییای صنعانی مروی است (3) که گفت: در خدمت امام رضا علیه السلام بودم که ابو جعفر را آوردند و او طفل بود چون او را دید فرمود که این مولودی است که مثلش به وجود نیامده و شیعیان ما را از کسی آن قدر برکت و فیض نرسیده که از

ص: 897

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 141؛ اعلام الوری ص 346.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 141؛ اعلام الوری ص 346.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 141.

و ایضا از احمد بن ابی محمود مروی است (1) که گفت: در خدمت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سؤال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه ای روی نماید بازگشت شیعیان تو به کیست؟ آن حضرت فرمود: پسر من محمد. و یکی از ایشان را در خاطر گذشته بود که او صغیر السن است، آن حضرت رو به او کرده گفت: به درستی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد و او در سن کمتر بود از ابی جعفر و او صاحب شریعت بود و این جانشین است.

و ایضا از علی بن جعفر که عم حضرت رضا علیه السلام بود مروی است (2) که در خدمت آن حضرت بودم و پسرش امام محمد تقی علیه السلام حاضر بود و سخن به جایی رسانید که من برجسته دست ابو جعفر را گرفته بوسیدم گفتم: شهادت می دهم که تو امام مفترض الطاعة و از نزد حق تعالی امام و پیشوایی. پس حضرت امام رضا علیه السلام بگریست و فرمود: ای عم! از پدرم شنیده ای که می گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود:

«بابی ابن خیر الاماء النویبة الطیبة یكون من ولده الطرید الثرید الموثور بایه و جده و صاحب الغیبة فیقال مات او هلك و ای واد سلک»؛ یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او طرید ثرید است، یعنی کسی که جماعتی از پی او می گردند و او از ایشان می گریزد و پدرش و جدش موثر بوده، یعنی کشته شده اند و خون خود را نگرفته و او صاحب الامر است و مراد از پدر و جدش امام حسین و امیر المؤمنین علیهما السلام است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا مرگ او را دریافته یا نه و آیا هلاک شده یا نه و آیا به کجا رفت که کسی را از او خبری نیست؟ پس من گفتم: فدای تو شوم! چنین است و من از آن حضرت شنیده ام.

ص: 898

1-1. اعلام الوری ص 346؛ کشف الغمه ج 3، ص 143.

2-2. الکافی ج 1، ص 322؛ اعلام الوری ص 345.

و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و مؤالف به همین قدر اکتفا کرده شد و آن حضرت در سال دویست و بیست و شش از هجرت به حکم معتصم بن هارون که یکی از ظالمان بنی عباس بود به بغداد آمده به حکم او به زهر شهید شد و در «مقابر قریش» در بیست و هشتم محرم یا در روز سه شنبه بیست و پنجم ذی حجه، مدفون شد. «اللهم ارزقنا ولاخواننا زیارته و فی الآخرة شفاعته».

ازندگانی امام هادی علیه السلام

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسم شریفش علی بن محمد الجواد. مادرش سمانه مغریه-رضی الله عنها- القاب همایونش: هادی و متوکل و متقی و مرتضی و فقیه و عالم و امین و طیب؛ و مشهورترین القابش، هادی و متوکل و نقی؛ و اشهر از این هر سه، هادی و در اول به متوکل مشهور و بد چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن منع فرمودند. دیگر کنیه همایونش أبو الحسن است و اگر چه أبو الحسن اول علی بن ابی طالب علیه السلام است اما به اصطلاح اهل حدیث امام موسی علیه السلام را أبو الحسن اول می گویند و امام رضا علیه السلام را أبو الحسن ثانی و حضرت امام علی نقی علیه السلام را أبو الحسن ثالث. حلیه مبارکش اسمر اللون معتدل القامة. نقش خاتمش «الله ربی و هو عصمتی من خلقه» شاعرش عوفی و دیلمی. دربارش عثمان بن سعید. معاصریش از خلفای بنی عباس: معتصم و واثق و متوکل و مستنصر و مستعین و معتز. تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مائین و اربع عشر. عمر عزیزش چهل و یک سال و به قولی چهل سال. مدت امامتش سی و سه سال و در اوایل سنین امامتش بود بقیه ملک معتصم بعد از او ملک واثق بود پنج سال و نه ماه؛ و چهارده سال و نه ماه در مدت حکومت متوکل. سبب خروجش از دنیا زهری که به فرموده معتز-علیه ما

علیه-به آن حضرت خوراندند. دفن و مزار متبرکش «سرّمن رأی» که به سامره مشهور است در قبه معروف.

اولاد امجاش چهار پسر: ابو محمد که بعد از او امام و نایب است و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام و بعد از امام محمد تقی امام واجب الاطاعه آن حضرت بود بجهت آنکه خصال امامت در او جمع بود به سبب علم کامل و فضل شامل و به موجب نص رسول خدا و ائمه سابق-صلوات الله علیهم- در شأن او و نصوصی که از پدرش در باب او مروی است.

از آن جمله، اسماعیل بن مهران روایت نموده و در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است (1) که چون ابو جعفر محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود، در وقت بیرون رفتن آن حضرت از مدینه به او گفتم: جعلت فداک! از این «باغی» که تو را طلبیده بر تو می ترسم که اگر نعوذ بالله واقعۀ نادیدنی و قضیۀ ناشنیدنی روی نماید شیعیان شما را بازگشت به که خواهد بود؟ پس آن حضرت گریان شده آن قدر گریست که محاسن مبارکش تر شد پس به من ملتفت شده فرمود که «الامر من بعدی الی ابنی علی»؛ یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسر من علی است و ایضا در آن دو کتاب (2)، از خیران روایت نموده اند که گفت: پدرم مرا خبر داده گفت که مدتها بر در خانه ابو جعفر علیه السلام موکل بودم بجهت خدماتی که به من رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد و خبر کوفت (3) امام محمد تقی علیه السلام را به حاکم می رساند. اتفاقا شبی رسول امام علیه السلام آمده به من پیغام داد که مولای تو می گوید که مرا وقت رحیل آمده است و امر خلافت و امامت بعد از من تعلق به پسر من علی هادی دارد و او را بر شماست بعد از من آنچه مرا بر شما بود بعد

ص: 900

1-1. فصول المهمه ص 277؛ کشف الغمه ج 3 ص 166؛ مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 408.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 167.

3-3. بیماری.

از پدرم. و در واقعه مذکور احمد در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنید و چون رسول امام علیه السلام رفت، احمد آمده پرسید که رسول ابو جعفر با تو چه می گفت؟ خواستم از او پنهان کنم گفت هر چه تو شنیدی من هم شنیدم و لفظاً باللفظ آن پیغام را نقل کرد گفتم: فعل حرام کرده ای و چیزی که حق تعالی تو را منع نموده و فرموده لا- تَجَسَّسُوا (1) مرتکب آن شده ای به هر حال، چون شنیده ای حفظ شهادت کن و آن را به کسی نقل مکن شاید که روزی به آن گواهی حاجت افتد و زنهاری که افشای آن را سهل نگیری و اظهار آن را جایز نداری و چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و به ده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم: این کاغذ را ضبط نمائید که اگر مرگ مرا دریابد شما آن را گشوده به هر چه در آن ثبت باشد عمل کنید. و چون امام علیه السلام از دنیا رفت، من از خانه خود بیرون نمی آمدم و متأمل و متفکر بودم تا آنکه رؤسای شیعه در خانه محمد بن الفرج که اعبد و اعراف قوم بود، جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق امر امامت بودند. او چیزی به من نوشت که از شر و آشوب شهرت می ترسم و الا با این جمع به دیدن تو می آمدم که شاید نزد تو خبری باشد که آن را از تو بشنویم. پس سوار شده به خانه او رفتم و به خدمت او و سایر عزیزان مشرف شدم. دیدم که در آن مجمع جمعی هستند که در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که من کاغذها را به ایشان سپرده بودم حاضر بودند، گفتم: امروز وقت بیرون آوردن آن رقع هاست، چون همه را گشودند و بر مضمون مطلع شدند جمعی گفتند: اگر درین امر یک شخص دیگر با تو شریک می بود که این رسالت را شنیده باشد به یکبارگی شک از خاطر ما به در می رفت؟ گفتم: دیگری هست که با من در شنیدن پیغام شریک بوده و او احمد بن محمد بن عیسی اشعری است. کس فرستاده او را طلبیدند و اول در ادای شهادت توقف کرد! گفتم: بیا تا با تو مباحله کنیم! چون به جدّ شدم گفتم: راست می گوید

ص: 901

آنچه شنیده و گذشته بود نقل کرده گفت: مرا غرضی بود اما با مبالغه کتمان شهادت نمی توان کرد و آن جمع از هم جدا نشدند تا بیعت بر امامت علی النقی علیه السلام کردند.

اما مناقب آن حضرت علیه السلام اگر چه بیش از آن است که احصاء آن توان کرد و معجزاتش نه به مرتبه ای است که به حیز بیان آید و لیکن به منتخبی از آنچه در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است مزین این اوراق می شود از آن جمله در کتابین مذکورین مسطور است (1) که آن حضرت روزی از سرّمن رأی بیرون آمده به دهی که در آن حوالی داشت سری بکشد، اعرابی سر راه بر آن حضرت گرفته سلام کرد و گفت:

مردی ام از اعراب کوفه و به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام متمسکم و چنگ در ولای شما زده ام و به آن مفتخرم و مرا مبلغی کلی قرض بهم رسیده و بغیر از درگاه شما در گاهی ندارم و بغیر از شما راه نمی برم. آن حضرت اعرابی را دلداری نموده به کسی سپرد که از او خبر دار باشد و روز دیگرش طلبیده فرمود: ادای دینت می شود به شرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی. اعرابی گفت: پناه می برم به خدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم. آن حضرت کاغذی به مهر خود به او داده زیاده از مبلغ قرض اعرابی بر این مضمون که او را از من این مبلغ طلب است و به او فرمود چون به سامره برگردیم در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را بیرون آور و از من آن وجه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد به فعل آر که از من بحلی، و زنهار در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادای دینت شود؛ و چون به شهر معاودت نمودند و مردم به دیدن آن حضرت آمدند، اعرابی آمده مطالبه حق خود نمود و هر چند امام علیه السلام ملایمت می نمود، او به موجب فرموده حضرت، درشتی بیشتر می کرد. جمعی که حاضر بودند اعرابی را طلبیده تسلی داده به وعده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این خبر به خلیفه رسید حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام علیه السلام ببرند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ

ص: 902

را صاحب شو، هرچه از قرضت اضافه ماند در ما یحتاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار. اعرابی گفت: فدای تو شوم! من به ثلث بلکه به ربعی از این خرسند بودم و قضای حاجت من می شد. فرمود: به طالع تو این قدر پیدا شد، مرا در این طمع نیست شکر مر خدای را که دین تو را ادا نمود و مرا از تو شرمنده نکرد.

و ایضا در آن دو کتاب، از خیران اسباطی روایت نمود (1) که گفت در وقتی که آن حضرت در مدینه بود به خدمتش رسیدم پرسید که از عراق می رسی؟ گفتم: بلی.

فرمود که از واثق چه خبر داری؟ گفتم: زنده و سلامت است. فرمود که مردم می گویند که او فوت شده؟ گفتم: من قریب العهدم به دیدن او. باز گفت: از جعفر متوکل چه خبر داری؟ گفتم: او را به بدترین حالی در زندان گذاشته آمدم. پرسید که این زیات در چه کار بود؟ گفتم: حکم حکم اوست و امروز مدار اوامر و نواهی به او متعلق است. لحظه ای سکوت نموده فرمود که خواست، خواست خداست؛ ای خیران! بدان که واثق مرده و ابن زیات کشته شد و جعفر را به خلافت نشانده اند! گفتم: فدای تو شوم! اینها کی شده است؟ فرمود که بعد از بیرون آمدن تو به شش روز. بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آن حضرت خبر داده بودند بی زیاده و کم نقل کردند.

و ایضا در آن دو کتاب مسطور است (2) که متوکل را در حلق دملی برآمده مشرف به موت شد و کسی جرأت نمی کرد که بیشتر بر آن زند، مادرش نذر کرد که اگر پسرم از این مرض شفا یابد مال بسیار از جهت امام علی التّقی بفرستم و در وقتی که طیبیان و جرّاحان عاجز و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر متوکل بود گفت: اگر از ابو الحسن می پرسیدم خوب بود، گاه باشد که از نزد او دوائی و علاجی بهم رسد. رخصت دادند و کس فرستادند آن حضرت فرمود: «خذوا

ص: 903

1-1. الخرائج راوندی ج 1، ص 407؛ اعلام الوری ص 341.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 415؛ فصول المهمه ص 281.

کسب الغنم و دققوه بماء الورد وضعوه علی الخراج فانه نافع باذن الله ان شاء الله تعالى»؛ یعنی پشکل گوسفند در گلاب نرم کرده بر دملش گذارید که ان شاء الله نافع است و چون فرستاده آمده آن حرف را گفت، حضار همه شروع در خنده و استهزاء کردند. باز فتح بن خاقان گفت که اگر اینکه فرموده نفع کند مضرت نخواهد داشت، تجربه را چه مانع است و من امیدوارم که نفع تمام کند. پس آنچه آن حضرت فرموده بود حاضر کردند و بر آن خراج گذاشتند فی الفور درد تسکین یافت، متوکل به خواب رفت و بعد از لمحّه ای دمل گشوده شد و جرم بسیار دفع شد و از مردن خلاص یافت. بشارت به مادرش دادند خوش حال شده مبلغ دو هزار دینار در کیسه کرده مهر نموده به خدمت آن حضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد و یک چندی بر آن گذشت، دشمنان اهل بیت و دوزخیان آن زمان سعایت نمودند که ابو الحسن علیه السلام مال و سلاح بسیار بهم رسانیده و فکر خروج دارد و متوکل را باور آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب بی خبر به خانه آن حضرت رود و هر مالی و سلاحی که بیابد نزد او آورد. نصف شب سعید با جمعی به عقب خانه امام علیه السلام رفته نردبانی گذاشته به بام خانه برآمد که از راه بام به ته آید و به فرموده عمل نماید، چون تاریک بود راه را گم کرده متحیر بود که آن حضرت آواز داد که ای سعید! صبر کن تا چراغ بیاورند. فی الحال شمع می فرستاد و سعید از بام به زیر آمده آن حضرت را دید که جبهه ای از صوف پوشیده و بر روی حصیر رو به قبله نشسته و به عبادت الهی مشغول است، پس آن حضرت با او گفت که در حجره ها بگرد و تفتیش و تفحص کن و سعی خود را به جا آر. سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه ای دید سر به مهر مادر متوکل و در طاقچه دیگر کیسه ای یافت آن نیز سر به مهر برداشته بیرون آمد و چون جای دیگر نمانده بود که ببیند فرمود که مصلی را هم ببین. سعید مصلی را برداشته در زیر آن شمشیری دید آن را نیز برگرفته به نزد متوکل برد. چون مادرش را بر کیسه دید مادر را طلبیده وجه پرسید. گفت: در وقت بیماری تو نذر کرده بودم که اگر

خدای تعالی تو را شفا دهد از مال خود آن مقدار بجهت او بفرستم و چون تو را خدا شفا داد فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره ای دیگر به آن ضم نموده با شمشیر به خدمت امام علیه السلام برند و عذر بخواهند.

سعید به خدمت آن حضرت رفته عذر خواست که من به خانه شما آمده شرمنده ام و لیکن چون مأمور بودم معذورم دارید. حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود که **وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ** (1) و بی ادبها و بدیها نسبت به آن حضرت از متوکل پیش از این واقع شده بود و بعد از این هم بسیار واقع گردید.

از آن جمله یکی آن است که آن حضرت را به مفارقت روضه جدش گرفتار گردانیده از مدینه به سرّ من رای طلبید و اگر چه به ظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و آرزومندی که مگر مأمون به جدّ آن حضرت، یعنی امام رضا نوشته باشد نوشت و آن حضرت را به سامره طلبید و آن مکتوب به همان عبارات و استعارات در کشف الغمّه مسطور است (2) و لیکن چون به اطناب است تقریر نمی نماید. غرض آنکه در مقام ایذاء و اهانت آن حضرت به جدّ بود و چون شنید که به سامره نزدیک شده بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه رو داده نمی تواند دید و به موکّلان امر نمود که آن حضرت را در خان الصعاليك (3) که بدتر و زبون ترين سراها بود فرود آرند. چون امام علیه السلام در آن سرا نزول اجلال فرمود، صالح بن سعید که یکی از مواليان و محبّان بود گوید: به ملازمت آن حضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شده گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفاء نور شمایند و در این باب از خود به تقصیری راضی نمی شوند تا به مرتبه ای که تو را در

ص: 905

1-1. سوره شعراء، آیه 227.

2-2. کشف الغمّه ج 3، ص 172.

3-3. صعاليك جمع «صعلوك» است که به معنای «فقير» می باشد. و در اینجا به معنای «منطقه فقيرنشين» است.

این طور جای فرود آورده اند. فرمود: ای پسر سعید! تو هنوز ما را این چنین می شناسی و به دست مبارک اشاره به طرف قبله فرموده چون نگاه کردم باغهای سبز و خرم و نه‌رهای آب روان دیدم و بستانها به نظر آوردم که هرچه در صفت بهشت شنیده بودم همه در آن بود، متعجب شدم فرمود که هر جا باشیم اینجا و مقام با ما است خاطر جمع دار که ما در خان الصعاليك نیستیم. و روز دیگر در خانه ای که در باقی ایام حیات در آنجا تشریف داشت نزول فرمود.

و از معجزاتش آنکه مردی بغدادی نقل نموده که روانه بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث به من مانده بود و اراده فروختن آن داشتم به آن حضرت نوشتم بجهت ضرورت اراده فروختن خانه های بغداد دارم التماس دعا دارم که فروختن آن با حسن وجهی میسر شود، ملتفت به جواب نشد سرّ این بی التفاتی بر من مخفی بود، چون به بغداد رسیدم خانه ها سوخته بود؛ پس سرّ آن را فهمیدم.

و ایضا از ایوب بن نوح روایت نموده (1) که به آن حضرت نوشتم که زخم حمل دارد و به دعای شما محتاجم که حق تعالی به من پسری کرامت فرماید. در جواب نوشت که پسر را محمد نام کن. حق تعالی پسری داد محمدش نام کردم.

و ایضا از یحیی بن زکریا نقل نموده اند که همین التماس از آن حضرت نمودم.

در جواب نوشت که «ربّ ابنة خیر من ابن» (2)؛ یعنی بسیار دختری که به از پسر باشد.

و بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود چنانچه آن حضرت فرموده بود به از بسیاری از پسران عصر. و ایضا از ایوب بن نوح روایت است (3) که گفت: از قاضی بغداد و از عداوت او در آزار بودم، به آن حضرت نوشتم که از او به من اذیت می رسد و چاره ای نمی دانم و به شما پناه می آورم از دشمنی او. در جواب نوشت که دو ماه

ص: 906

1- (1). الخرائج ج 1، ص 399.

2- (2). كشف الغمه ج 3، ص 175؛ الخرائج ج 1، ص 398.

3- (3). كشف الغمه ج 3، ص 175 و 176.

دیگر از این غم خلاصی خواهی یافت و چون شصت روز تمام برفت خط عزلش رسید و زمان تحکّمش به سر آمد.

و ایضا از محمد بن ربّان بن صلت نقل نموده (1) که به آن حضرت نوشتم که فلاّنی با من در مقام عداوت است و مکاری در حق او اندیشیده ام، مرا از آن منع فرموده در جوابی که نوشته بود قید نموده بود که محتاج به آن مکر نخواهی شد. در همان روزها آن دشمن به بدترین حالی مرد و مرا از کید خود و مکر من خلاصی داد.

و ایضا از علی بن محمد حجال روایت نموده (2) که گفت: پدرم را مرضی و مرا درد پائی عارض شده به آن حضرت نوشتم که مرا درد پائی بهم رسیده و از خدمت شما محروم مانده ام و التماس دعائی دارم که درد پا از من زایل شود که از خدمت محروم نباشم و از کوفت پدر فراموش کردم. در جواب نوشت که حق تعالی تو را و پدر تو را هر دو شفا داد. با آنکه از کوفت پدر اسم نبرده بودم و فراموشم شده بود.

و ایضا از علی بن مهزیار روایت نموده (3) که گفت: غلامی صقلابی (4) به خدمت آن حضرت فرستادم که حاجت مرا به آن حضرت عرض نماید و غلام برگشت و متعجب بود که هرچه گفتم آن حضرت در جواب من به زبان صقلابی تکلم نمود به نوعی که هیچ صقلابی به آن طریق سخن نتواند گفت.

و ایضا ابو هاشم جعفری روایت نموده (5) که گفت: در مدینه بودم، روزی آن حضرت از جائی می گذشت و ترکی سواره ایستاده بود، چون نزدیک به او رسید

ص: 907

1- (1). کشف الغمه ج 3، ص 178.

2- (2). کشف الغمه ج 3، ص 178.

3- (3). کشف الغمه ج 3، ص 179.

4- (4). صقلاب: اقوامی بودند که در میان بلغار و قسطنطنیه سکونت داشتند و مردم فعلی چکسلواکی و یوگوسلاوی سابق از اعقاب همین اقوام می باشند و صقلاب با سین نیز نوشته می شود.

5- (5). کشف الغمه ج 3، ص 187؛ مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 408.

چیزی گفت، آن ترک خود را از اسب انداخت و سم اسبش را می بوسید و از من پرسید که این پیغمبر است؟ گفتم: نه، بلکه از اولاد پیغمبر است، تو را چه شده؟ گفت: مادر من در وقت طفولیت در ترکستان روزی مرا به نامی خوانده بود و بغیر از من کسی آن را نشنیده بود این سرور مرا به آن نام خواند.

و ایضا مؤالف و مخالف نقل نموده اند (1) که مردی بود اصفهانی عبد الرحمن نام و از شیعیان و محبّان آن حضرت بود. روزی جمعی از اهل اصفهان به او گفتند که ما سبب تشیع تو را نمی دانیم؟ گفت: وقتی جمعی به تظلم به درگاه متوکل می رفتند همراه بودم، روزی بر در خانه متوکل بودم که امر به احضار علی بن محمد الرضا نمود. من از کسی پرسیدم که این شخص کیست؟ گفت: سیدی است علوی که رافضیان امامش می دانند و حضار همه گفتند که خلیفه آن حضرت را بجهت کشتن طلبیده و من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم که بر اسب سواره می آید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده و در چپ و راست ایستاده و مرا نگاه به آن حضرت بود و او چشم از یال اسب بر نمی داشت و نگاه به هیچ طرف نمی کرد و بمجرد دیدن او محبتی از او در دل من افتاد و در دل خود می گفتم: خدایا شر متوکل را از او دفع کن و هرچند نزدیک تر می شد محبتش در دل من زیاده می شد و در باطن به خدا می نالیدم و چون به من برابر شد رو به من کرده فرمود: «استجاب الله دعاک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک»؛ یعنی حق تعالی دعای تو را به اجابت رسانید، عمرت دراز باد و مال و فرزندان بسیار! مرا لرزه بر اندام افتاد و خود را در میان مردم انداختم. از من پرسیدند که تو را چه شد؟ مخفی داشتم و آن حضرت به اعزاز و اکرام از خانه متوکل بازگشت و با آنکه من پریشان ترین مردم اصفهان بودم چون برگشتم از جایی چند که مرا علم و امیدی به آن نبود مالهای بسیار به دست من آمد به حیثیتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم هست بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندم به ده رسیده و

ص: 908

عمرم از هفتاد و کسری گذشته و من به امامت او گرویده ام بجهت محبتی که از او در دل من افتاده و دعایش که در حق من مستجاب شد.

و ایضا از هبة الله بن منصور موصلی روایت نموده اند (1) که گفت: در دیار ربیعه مرد نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و او را با پدرم آشنائی بود. روزی در خانه ما نزول کرده بود نقل نمود که از من به تو کل چیزی نقل کرده بودند و مرا به سامره طلبید. چون امید از حیات خود بریده بودم و احوال علی بن محمد الرضا را شنیده صد دینار نذر آن حضرت کردم و چون به پدرم گفتم گفت: موفق شده ای اگر چیزی تو را نجات دهد همین نذر خواهد بود. چون به سامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبری نشده بهتر است که به نذر خود وفا کنی و لیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم و بر چارپای خود سوار شدم و می ترسیدم که اگر از کسی از خانه او خبری پرسم در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور؛ عنان چارپا را از دست گذاشتم که به هر طرف که خواهد برود و من متحیر و حیران نمی دانستم آن مرکب مرا به کجا می برد، تا آنکه به در خانه ای رسیده بایستاد و هرچند زجرش کردم قدم از قدم برنداشت. شخصی رسید از او پرسیدم که این خانه کیست؟ گفت: این خانه علی بن محمد الرضا! با خود گفتم: الله اکبر! این یک علامت و لحظه ای توقف نکرده بودم که خادمی بیرون آمده گفت: یوسف بن یعقوب تویی؟ گفتم: بلی! فرمود: در آی و در این دهلیز بنشین. گفتم: الله اکبر! این نشانه دیگر، نام من و نام پدر من چون دانست و حال آنکه درین شهر کسی مرا نمی شناسد؟ آنجا نشستم. خادم باز بیرون آمد و گفت: صد دیناری که در آستین داری بده، دادم و با خود گفتم: الله اکبر! این دلالت سیّم. بعد از لحظه ای مرا طلب نمود دیدم که امام علیه السلام تنها نشسته است، چون مرا دید فرمود که خاطر جمع کردی؟ گفتم: بلی! فرمود که وقت آن نشده که به دین اسلام بازگشت نمائی؟ گفتم: دیگر احتیاج به دلیلی نمانده

ص: 909

اگر کسی دلیلی خواهد. آن حضرت فرمود که هیئات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری، لیکن پسر مسلمان می شود و از شیعیان ما خواهد بود؛ ای یوسف! جمعی را گمان این است که دوستی ما نفع نمی کند، به خدا که دوستی ما نافع ترین چیز است، برو که از متوکل به تو مکروهی نمی رسد و من به خدمت متوکل رفتم و به خیر و خوبی از او خلاص شدم. هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم که شیعه بود و از اکثر شیعیان در اخلاص بیش و در اعتقاد و محبت از بسیاری از ایشان در پیش، مرا خبر داد که پدرم بر دین نصاری بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد.

و ایضا از معجزات آن حضرت که دوست و دشمن متفق اند (1) حکایت مشعبدی است هندی که حقه بازی بی بدیل بوده و اثر فنون سحر و شعبده را نیکو می دانست و چون متوکل بازی دوست بود و مثل او بازیگری ندیده بود با او گفت که اگر در حضور من علی بن محمد را خجل سازی هزار دینار به تو می دهم. آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره ای نانی چند تنک حاضر سازند و مرا حکم باشد که نزدیک به علی بن محمد نشسته باشم. چون سفره حاضر شد، امام علیه السلام را طلبیده بر مقتضای ملتسمس هندی عمل نمود و منتظر تماشا بود که آن حضرت دست مبارک به جانب نان دراز نموده به سحر آن ساحر آن نان به هوا رفت. امام علیه السلام تغافل نموده باز میل به نان فرمود. همان ادا به ظهور رسید. نوبت سیم که نان پرواز کرد، اهل سفره خندیدند. حضرت امام علیه السلام متوجه به صورت شیری که در پرده نقش بود شده فرمود که «خذه!»؛ یعنی ای شیر بگیر این ملعون را! آن شیر مجسم و صاحب روح شده از پرده جدا شد و آن لعین را از هم دریده فرو برد و به اشاره امام علیه السلام به جای خود رفته به حال اول بازگشت. امام علیه السلام برخاسته عزم رفتن فرمود، متوکل گفت:

التماس دارم که بنشین و التماس دیگر آنکه بازیگر مرا برگردانی. فرمود که دشمنان

ص: 910

1-1). الخرائج راوندی ج 1، ص 400؛ الثاقب فی المناقب ص 555.

خدا را بر دوستان او مسلط می سازی؟ چون (1) بنشینیم و از او امید ببر که بعد از این او را نخواهی دید. و به روایتی آنکه فرمود که اگر آنچه عصبای موسی علیه السلام فرو برده باز پس می آید، این مرد هم باز پس خواهد آمد. و به خانه خود رجوع فرمود.

و ایضا معروف نامی به آن حضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم خورد.

آن حضرت گفت: خدایا! از این مرد که دروغ گفت و قسم خورد به دروغ، تو منتقمی.

آن مرد همان روز بیمار شد و صبح روز دیگر راه دوزخ پیش گرفت. (2) و ایضا مشهور و در کتب معتبره مسطور است (3) که متوکل را خانه ای مشبک بود که در آنجا مرغان خوش الحان بودند که هر که در آن خانه در می آمد هر کدام به صوت و صدائی که مخصوص به او بود شروع می نمود به حدّی که از فریاد و فغان مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آن حضرت به آن خانه داخل می شد همه ساکت می شدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمی زدند و چون آن حضرت از آنجا بیرون می رفت به آواز در می آمدند.

و ایضا به اخبار صحیحیه از ابن اورمه مروی است (4) که گفت: در سامره به سلام متوکل - علیه ما علیه - رفتم، سعید حاجب چون بر حسن عقیده من مطلع بود به خوش آمد متوکل، گفت: خدای تو را، فردا خواهم کشت؟! گفتم: خدای من آن است که لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ (5) صفت اوست؛ یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می بیند. گفت: آنکه گمان می برید که او امام شماست؟ گفتم: از این ابا ندارم. گفت: مرا امر شده که فردا این کار بکنم.

ص: 911

1- 1). چون - چگونه

2- 2). الخرائج راوندی ج 1، ص 401.

3- 3). كشف الغمه ج 3، ص 184.

4- 4). كشف الغمه ج 3، ص 184.

5- 5). سورة انعام، آیه 103.

چون از آن مجلس بیرون آمدم به خدمت آن حضرت رفتم و چون چشمم بر او افتاد بی اختیار به گریه درآمدم. فرمود که چرا گریه می کنی؟ گفتم: بجهت آنکه می بینم و می شنوم! فرمود که خاطر جمع دار که این کار ایشان را از پیش نمی رود و دو روز دیگر بیش، از عمر او و عمر صاحب او نمانده! پس فردا هر دو به بدترین حال کشته خواهند شد و روز سیّم چنان شد که آن حضرت فرموده بود؛ جمعی از ترکان به فرموده پسرش با شمشیرهای کشیده به مجلس متوکل درآمدند و او را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخت که من بی تو زندگی نمی خواهم و به آرزوی خود رسید و متوکل ندیمی داشت خوش طبع در آن وقت خود را به زیر تخت انداخت که من بی تو زندگی نمی خواهم و زنده ماند.

و ایضا در کشف الغمه مسطور است و از کتاب طبری منقول است (1) که روزی متوکل فرمود عرض لشکر دیدند به نود هزار کس رسید. چون از امام علیه السلام همیشه متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا هر یک از سپاهیان یک توبره خاک پر کرده بر روی هم بریزند. چون به فرموده عمل نمودند کوهی شده بود. امام را طلبیده با خود به آن تل خاک برد و لشکرش را که همه با زیب و زینت و سلاح تمام بودند در آن صحرا جمع نموده بر آن حضرت عرض نموده گفت: تو را طلبیده ام که لشکر مرا ببینی که از یک توبره خاک که هر یک از ایشان آورده اند این کوه بهم رسیده، لشکری به این زینت و شوکت دیده ای؟ امام علیه السلام به او گفت: اگر خواهی من هم لشکر خود را به تو نمایم، و لب مبارک حرکت داده متوکل نگاه کرد دید که میان آسمان و زمین را از مشرق تا مغرب سوار فرا گرفته است هر یک به صد زیب و زینت، واهمه بر او غلبه کرده غش کرد و زمانی دیر باز بی هوش بود و چون به هوش آمد بعد از آن امام علیه السلام به او، گفت: ای متوکل! ما به آخرت مشغولیم و آنکه هرگز ما را یاد نمی آید دنیا و حکومت دنیا است؛ چرا که در حق ما گمان بد می بری و به سخن منافقان فریب

ص: 912

می خوری و مرا از خود رنجه می داری و امام علیه السّلام به این سبب به «عسکری» مشهور شد. (1)

و ایضا از آن جمله است که صاحب کشف الغمه از طبری نقل نموده (2) و او از ابو سعید سهل بن زیاد روایت نموده که کاتب مستنصر (3) بودم و با او به خدمت متوکل رفتم دیدم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در پس در منتظر ایستاده بودم و هر بار که او را می دیدم مرحبا می گفت و حکم نشستن می کرد، این بار چون ما را دید حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرده لحظه لحظه غضبش زیاده می شد و به فتح بن خاقان می گفت: این است که در حق او چنین و چنین می گویند، من این زندیق فلان و فلان را می کشم! خلل در دولت من می کند. و هرچند فتح او را تسکین می داد و می گفت اینها بر او افترا است، فایده نمی کرد و امر نمود که جمعی از اجلاف (4) خزر را طلبیدند و چون ایشان حاضر شدند گفت:

شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و به کشتش راضی نمی شوم امر به سوختن خواهم نمود و غرضش از آن، ابو الحسن هادی امام علی النقی علیه السّلام بود. چون آن حضرت داخل شد آرامیده و بشّاش بود و مطلقا اثری از ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت می کرد.

چون متوکل آن حضرت را دید خود را از تخت انداخته دوید و در پایش افتاد! پس دستش را به دست گرفته می گفت: یا سیدی ایا بن رسول الله، یا خیر خلق الله، یا بن

ص: 913

-
- 1- 1. علامه افندی نیز بر خلاف مشهور، معتقد است علّت نامیده شدن امام علیه السّلام به «عسکری»، همین قضیه بوده است که امام علیه السّلام در آن مراسم نظامی، فرمود: «و هل أعرض عليك عسکری؟» (ریاض العلماء 163/7).
 - 2- 2. کشف الغمه (از طبری نقل نموده) ج 3، ص 185، الثاقب ص 556.
 - 3- 3. در «الثاقب» ابن حمزه به جای «مستنصر»، «معتز» ذکر شده است.
 - 4- 4. أجلاف- مردمان سفله و فرومایه و به معنای ستمکاران، جمع «جلف» به معنی جفاکننده (غیاث اللغات ص 23).

عمّی، یا مولای، یا ابا الحسن. آن حضرت می فرمود و پند می داد که اینها مگو. پس گفت: ای مولای من! چرا درین وقت تصدیع کشیدی و مرتکب این تعب شدی؟ فرمود: رسول تو مرا طلبیده! گفت: «کذب ابن الفاعلة»؛ دروغ گفته است این مادر به خطا، «ارجع یا سیّدی»؛ برگرد به خوشی و خرّمی ای سیّد من. پس فریاد کرد که «یا فتح یا عبد الله یا مستنصر، شیّعوا سیّدکم و سیّدی»؛ مقربان را امر نمود که مشایعت سید خود بکنید و همه در خدمتش روانه شدند و در آن وقت امام داخل آن خانه شد آن جمع شمشیرداران خود را دیدم که چون چشمتان بر آن حضرت افتاد همه به سجده افتادند و چون امام علیه السلام را روانه نمود ایشان را طلبیده گفت: خلاف امر من نمودی بس نبود که او را سجده هم کردید؟ گفتند: مگر تو ندیدی آنها را که بر دور او با شمشیرهای کشیده می آمدند! و الله که از صد شمشیر زیاده بود هیتی که از او و ایشان به ما رسید و بی اختیار بود آنچه کردیم و چون فتح بن خاقان از مشایعت برگشت بر روی او خندید و گفت: این طور حجتی خدا به شما داده الحمد لله که حجت او ظاهر شد و باعث رو سفیدی شما گشت.

و ایضا از محمد بن الحسین اشتر علوی مروی است (1) که گفت: در خانه متوکل بودم که ابو الحسن علیه السلام آمد و هر که حاضر بود از طالبین و عباسیین و لشکری، چون او را دیدند از اسبان به زیر آمدند و به ادب ایستادند تا آن حضرت داخل خانه متوکل شد و چون رفت همه با هم گفتند او اشرف و اسنّ از ما نیست چرا از ما فروتنی نسبت به او واقع شد و همه قسم خوردند که این بار چون بیاید به حال خود باشند. ابو هاشم جعفری حاضر بود گفت: البته ذلیل و زبون او خواهید شد فکر محال مکنید و چون آن حضرت برگشت بیشتر برجستند و بیشتر تعظیم و تکریم نمودند؛ پس شخصی از ایشان پرسید که شما شرط کردید و قسم خوردید شما را

ص: 914

1-1). مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 407؛ الخرائج ج 2، ص 675.

چه شد؟ همه گفتند: والله! آنچه کردیم به اختیار نکردیم.

و ایضا از محمد بن فرج روایت نموده (1) که آن حضرت به من فرمود که هرگاه که حاجتی یا مسأله ای بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مصلای خود گذاشته بعد از ساعتی بیرون آور و جواب نوشته خود را ببین. مکرر حاجت و مسائل خود را نوشته بعد از ساعتی که از زیر مصلای بیرون آوردم جواب نوشته خود را بر آن دیدم.

و ایضا در آن کتاب، از ابی هاشم جعفری روایت نموده (2) که گفت: در خدمت آن حضرت بودم و سخن از زبان اهل هند می گذشت، با من به کلمه ای چند هندی حرف زد. چون دید که من در جواب عاجزم سنگریزه ای افتاده بود برداشت و در دهان مبارک انداخت و سه بار آن را مکید و به من داد که در دهان گیر، به خدا قسم از نزد او بیرون نرفته بودم که هفتاد و سه زبان را تکلمی می توانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی بود!

و ایضا همان ابو هاشم روایت نموده (3) که در خدمت آن حضرت به ظاهر مدینه بیرون شهر رفتم به دیدن یکی از طالبین و در میان راه بر جائی زین پوش را انداختیم تا بر آن قرار گرفت و با من در گفتگو بود تا آنکه حرف به قرض و پریشانی کشید.

دست مبارک دراز کرده مثنی ریگ برداشته به من گفت: این را خرج کن اما به کسی مگو! چون به خانه آمدم دیدم که آن ریگ رنگ آتش دارد زرگری را طلبیدم که این را شمش کن. زرگر گفت: در عمر خود بدین خوبی طلا ندیده ام، این را از کجا آورده ای؟ گفتم: این ذخیره است از قدیم الایام به من مانده.

و ایضا روایت نموده (4) که یکی از اولاد خلفا را ولیمه ای بود و جمعی کثیر را

ص: 915

1- (1). کشف الغمه ج 3، ص 185.

2- (2). کشف الغمه ج 3، ص 187.

3- (3). مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 409.

4- (4). مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 414؛ الثاقب فی المناقب ص 536.

طلبیده بودند و هر که در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آن حضرت را به جا می آورد الا جوانی که عبث می گفت و عبث می خندید. امام فرمود: این جوان از ذکر خدا چنان غافل است که به این دهن می خندد و نمی داند که بیش از سه روز دیگر زنده نیست. از اهل مجلس دو کس با هم گفتند دلیلی بر شناختن او بهتر از این نیست.

فردا جوان بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود.

و ایضا نوبه دیگر یکی از اهل سامره را ولیمه ای بود در آنجا نیز هر که بود در تعظیم و تکریم آن حضرت می کوشید و به توقیر و تواضع به آن حضرت سلوک می کرد الا شخصی جعفر نام که عبث می گفت و مزاح بسیار می نمود و ادب حضور امام را نگاه نمی داشت. امام علیه السلام در آن مجلس نیز فرمود که جعفر از این طعام نمی خورد و خبری به او می رسد که عیش از او منقص گردد. چون سفره حاضر گردید و مردم دستها را شسته بودند یکی گفت: بعد از این چه خبر برسد؟ جعفر دست شسته بود اما دست دراز نکرده بود که غلامش با گریبان چاک رسیده گفت: مادرت را دریاب که از بام افتاده در کار مردن است. جعفر دوان دوان رفت و آن طعام نصیبش نشد. (1)

و ایضا همان ابو هاشم جعفری روایت نموده (2) که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیهما السلام، رجوع من به خدمت آن حضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب می شد روزی التماس نمودم که مرا پیری دریافته و در کشتی نمی توانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و مرکب راهواری ندارم که مرا زود به خدمت آورد و از بغداد تا سامره سی فرسخ است و «یابوئی» دارم که پیر و بی قوت است. بر زبان معجز بیان راند که «قواک الله یا ابا هاشم و قوی بر ذونک»؛ یعنی خدای تعالی تو را ای ابا هاشم و اسب تو را قوت دهد. و بعد از آن بسیار وقتها بود که در بغداد نماز صبح کرده ام و چاشت به خدمت آن حضرت رسیده ام و بعد از ادای نماز

ص: 916

1-1. مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 415، الثاقب ص 537.

2-2. مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 409؛ الخرائج ج 2، ص 672.

ظهر، باز سوار شده ام و نماز شام را در بغداد کرده ام و از برکت آن دعا، نه مرا از سواری کوفتی و نه اسبم را ماندگی بود تا بودم.

و ایضا و از ابن سکیت مروی است (1) که گفت: متوکل مرا اشاره نمود که در روز محفل عام از امام علی النقی چیزهای مشکل سؤال نمایم شاید در جواب عاجز آید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد. در روزی که خاص و عام را بار دادند و هر کسی به جای خود قرار گرفت من به نزد آن حضرت رفتم و گفتم: دستوری هست مرا که سؤالی کنم؟ و او فهمید که من مأمورم، فرمود که هرچه خواهی بپرس! گفتم:

چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی را به عصا و ید بیضا و عیسی را به احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و محمد را به فصاحت و بلاغت؟ آن حضرت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی علیه السلام، سحر بود، عصا و ید بیضا را معجزه او کرد تا سحرهای آن قوم را باطل کند و به چیزی که در وسع ایشان نبود حجت بر ایشان لازم گردانید و چون در زمان عیسی علیه السلام طب و شناختن گیاهها و دانستن مرضها و علاج آن شایع بود به چیزی که بر علم ایشان زیادتى کند و بر آن قادر نباشند حجت بر آن قوم تمام کرد و در روزگار محمد صلی الله علیه و آله چون مدار قوم شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود، قرآن را معجزه آن حضرت ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متأخرین و حکم و مواعظ و اخبار و انواع سخن مشتمل بود تا چندان که جهد نمودند و کردند که کوچکترین سوره ای از آن را مثل و مانند آورند نتوانستند و از این حجت بر قوم ثابت شد و این خبر به یحیی بن اکثم رسید و او به متوکل گفت: بغیر از آنکه رفضه را بر ما قوی گردانیدی و فضل ایشان را ظاهر ساختی چه کردی؟ ابن سکیت را با مسائل دینی چه کار؟ او شعر و نحو را خوب می داند اگر مرا دستوری دهی مسأله چند پیدا کنم که هرکس بشنود چون شتر در گل بماند؟ متوکل از این مژده خوش وقت شد و یحیی را دستوری داد و او مدتی فکر کرده سؤالی

ص: 917

چند بر کاغذ نوشته بر متوکل عرض نمود و آن کاغذ را بر موسی بن محمد برادر آن حضرت دادند که بپرسد و ایشان را خبردار گرداند تا بدانند که صرفه در پرسیدن و حرف زدن در حضور علما و اکابر دارند یا نه و موسی چون نوشته را به خدمت آن حضرت برد فرمود که تو چرا اینها را جواب ندادی؟ گفت: من از جواب اینها عاجزم. پس آن حضرت کاغذ را از دست او گرفته بر پشت هر یک از آن مسائل، جواب شافی و کافی نوشت و چون به متوکل رسید ایشان را منع نمود که دیگر ازین عالم چیزی پرسید و منویسید که بر عکس مقصود شما نتیجه می دهد.

و در «مناهیج» (1) و غیر آن جواب و سؤال مذکور است که خوفًا للاطاله نوشته نشد و آن حضرت-سلام الله علیه- ده سال و چند ماه در سامره به سر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسين و مأتین در خانه خود مدفون شد و بعضی بیست و پنجم جمادی الآخر نیز گفته اند و سبب آن بود که معتز عباسی را واهمه خروج آن حضرت در خاطر ثابت گشته یکی از خدمه را فرمود که آن حضرت را زهر داد و آن حضرت در میان روز غسل که کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود تکیه کرده بود بی آنکه کوفتی یا مرضی عارض شده باشد رحلت فرمود و مردم دیدند که ابو محمد علیه السلام با پیراهن چاک از خانه بیرون آمده از وفات پدر اعلام نمود. «اللهم ارزقنا زیارتہ و شفاعتہ و لاخواننا المؤمنین، آمین یا رب العالمین».

زندگانی امام حسن عسکری علیه السلام

ذکر امام یازدهم ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب-صلوات الله علیهم اجمعین-

نسب شریفش از جانب پدر مذکور و مشهور و جاهل به آن از ربقه مسلمانی دور.

ص: 918

مادرش امّ ولد سوسن نام و بعضی غزاله نوبیه نیز گفته اند. اسم مبارکش حسن.

لقبش خالص و عسکری و سراج. کنیتش ابو محمد و آن حضرت را پدر و جدش امام محمد تقی علیهم السّلام در زمان خود «ابن الرضا» می خواندند. رنگ و روی مبارکش گندم گون. نقش خاتمش «سبحان من له مقالید السموات و الارض». معاصرینش از عباسیان: معتز و مهتدی و معتمد. دربارش عثمان بن سعید. مدّاحش ابن رومی.

مولدش مدینه طیه. تاریخ ولادتش بیست و سیّم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مأتین از هجرت جدش رسول خدا، وفاتش در «سرّ من رای» تاریخ آن روز جمعه همان روز و همان ماه فی سنه ستّین و مأتین. مدفن مبارکش خانه ای که والد ماجدش در آن مدفون است در پهلوی پدر علیهما السّلام. عمر عزیزش به روایتی بیست و نه سال. مدت خلافتش شش سال. خروجش از دنیا به سبب زهر دادن معتمد عباسی و از اولاد او کسی که بعد از آن حضرت علیه السّلام مانده بود پسر او حجت قائم منتظر که مولدش را مخفی داشتند بجهت شدت اعداء. مناقبش بیش از آن است که در شمار آید اگر چه همین از مناقب آن حضرت بس است که حق تعالی مهدی هادی را از صلب او بیرون آورد.

و نصوص بر امامت و خلافتش بسیار است: اولاً از رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه علیهم السّلام چنانچه گذشت و ثانیاً تقدم او بر کافه اهل عصر در هر چه موجب امامت و خلافت و مقتضی سیاست است و اجتماع جمیع صفات کمال در آن حضرت از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال که باعث نزدیکی به جناب احدیّت است.

و ثالثاً نصّ صریح از پدر بزرگوارش و اشاره به خلافت و جانشینی بعد از او چنانچه از یحیی بن یسار عنبری (یا قنبری) در کشف الغمّه روایت شده [\(1\)](#) که گفت:

وصیت نمود ابو الحسن علی بن محمد به فرزند خود حسن علیه السّلام پیش از رحلت به

ص: 919

چهار ماه و اشاره نمود که بعد از من امر خلافت به او متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از آنها من بودم بر آن گواه گرفت. و ایضا از علی بن نوفلی روایت نموده (1) که گفت: با ابو الحسن علیه السلام در صحن خانه ایستاده بودم که پسرش بر ما گذشت، آن پسر که محمد نام داشت گفتم: فدای تو شوم! رهنمای ما بعد از تو کیست؟ فرمود که صاحب شما و رهنمای شما بعد از من، حسن علیه السلام است.

و ایضا از عبد الله بن محمد اصفهانی مروی است (2) که ابو الحسن؛ یعنی امام علی نقی علیه السلام به من گفت: صاحب شما بعد از من آن کس است که بعد از من بر من نماز کند و من ابو محمد را ندیده بودم در وقت نماز بر آن حضرت ابو محمد، یعنی حسن عسکری علیه السلام را دیدم که آمد و نماز بر پدر بزرگوار خود گزارد و مردم به او اقتدا نمودند، دانستم که نایب مناب پدر، اوست.

و ایضا از علی بن مهزیار روایت نموده اند (3) که گفت: روزی در خدمت ابو الحسن بودم گفتم: اگر چیزی روی نماید- که از آن پناه به خدا می برم- رجوع شیعیان شما به کیست؟ فرمود که عهد من به بزرگترین فرزندان من است، یعنی حسن علیه السلام. و ایضا در آن کتاب، از ابو بکر بیهقی روایت نموده اند که گفت:

ابو الحسن علیه السلام به من نوشت که ابو محمد فرزند بزرگ من و صحیح ترین آل محمد است از روی عقل و فهم و تمامترین حجتها حجت او و او خلیفه من است و سلسله امامت به او منتهی است و احکام خلافت نزد اوست؛ پس باید که هرچه سؤال می کردی از من، بعد از من از او سؤال کنی که نزد اوست هرچه احتیاج شیعیان ما به او باشد.

و ایضا از شاهویه بن عبد الله روایت کرده اند (4) که گفت: امام و راهنمای من

ص: 920

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 194؛ علامه مامقانی «علی بن عمر» ثبت کرده (تنقیح المقال ج 2، ص 301).

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 195.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 195.

4-4. کشف الغمه ج 3، ص 196.

ابو الحسن به من نوشت که تو می خواستی سؤال کنی از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود تو را قلعی و اضطرابی بهم رسیده سؤال نکردی، مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمی کند قومی را که هدایت نمود و بدان که بعد از من ابو محمد صاحب و راهنمای خلق است و نزد اوست آنچه محتاج باشند به آن خلق و حق تعالی مقدم می دارد هر کرا خواهد و مؤخر می سازد آن را که خواهد و بعد از این مراتب، این آیه را از کلام الله مجید نوشته بود که ما نَسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا (1) و بعد از این راوی گفت که کسی را که عقل و فهمیدگی باشد او را به حجت دیگر احتیاج نیست.

و ایضا از علی بن عمر روایت نموده (2) که او گفت: به خدمت امام و پیشوای خود امام علی النقی علیه السلام رفتم و پسرش ابو جعفر یحیی نزد او حاضر بود و من گمان کردم که مگر قائم مقام اوست گفتم: فدای تو شوم! فاضل ترین و گرامی ترین فرزندان تو کدام است؟ فرمود که گرامی تر و سزاوارتر به محبت مدانید هیچ یک را تا آنکه من شما را به آن امر کنم. و بعد از مدتی به خدمت آن حضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق به کیست؟ در جواب من نوشت که این امر تعلق به بزرگترین فرزندان من دارد. و «ابو محمد» از یحیی و دیگران بزرگتر بود.

و ایضا در کشف الغمّه و غیره، از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند (3) که گفت:

روزی که یحیی پسر امام علی النقی از دنیا رفت به دیدن آن حضرت رفتم. چون نظرم بر ابو محمد افتاد در خاطر من گذشت که قصه یحیی و ابو محمد در این وقت بعینه مثل قصه امام موسی کاظم علیه السلام و اسماعیل پسر امام جعفر صادق است که بعضی اسماعیل را امام می دانستند و حق تعالی اسماعیل را پیش از امام جعفر صادق علیه السلام

ص: 921

1-1. سوره بقره، آیه 106.

2-2. کشف الغمه ص 195.

3-3. کشف الغمه ص 196.

متوفی ساخت تا امامت به امام موسی علیه السلام تعلق گیرد، درین فکر بودم که امام علیه السلام ملتفت به من شد فرمود که بلی، یا ابا هاشم! حق تعالی در حق ابو محمد بعد از برادرش ظاهر ساخته چیزی را که کسی را علم به آن نبود؛ چنانچه در جدم امام موسی علیه السلام بعد از گذشتن اسماعیل ظاهر ساخته بود و این امر چنان است که در خاطر تو می گذرد و اگر چه بعضی از گمراهان را خوش نیاید و ابو محمد بعد از من امام و رهنماست و نزد اوست علمی که خلق به آن محتاج باشند و اسباب و علامات امامت با اوست. ابو هاشم گوید: من آن حضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم. و نصوص بر امامت آن حضرت بسیار است و در کشف الغمّه و غیره بعضی از آن مذکور است، به همین قدر درین کتاب اکتفا کرده شد.

و معجزات آن حضرت اگر چه بسیار است و به حساب در نمی آید اما به ناچار به بعضی از آن اشاره باید نمود. از آن جمله اینکه در کشف الغمّه و فصول المهمه و مناهج مسطور است (1) که حسن بن طریف گفت: «تب ربع» داشتم در خاطر افتاد که عرضه داشتی به خدمت آن حضرت کنم و دعائی در آن باب بطلبم و مسأله دیگر نیز در خاطر می گذشت که پرسم که آیا چون قائم آل محمد علیهم السلام ظهور کند به چه چیز حکم خواهد کرد و چون به نوشتن مشغول شدم و این مسأله را نوشتم از «حمّی» فراموش کردم. آن حضرت در جواب نوشت که امام علیه السلام در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود علیه السلام خواهد بود و از کسی گواه نخواهد طلبید و تو می خواستی که از «تب ربع» هم سؤال کنی و فراموش کردی، بر کاغذ بنویس یا نازا! کونی بردا و سلاماً علی ابراهیم (2) و بر سر خود بیاویز. نوشتم و بیاویختم. تب از من دور شد و بسیاری از آنها نیز که به این تب گرفتار می شدند نفع رسانید.

ص: 922

1-1). مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 431.

2-2). سوره انبیاء، آیه 69.

و ایضا در کتب مزبور و در خرایج و غیرها مذکور است (1) که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت: پریشانی ما بغایت رسید، به پدرم گفتم که کرم و سخاوت ابی محمد علیه السّلام مشهور است اگر به خدمت او می رفتیم ظن من این است که به ما نیز اکرام و انعام او شامل می شد. پس متوجه ملازمت شدیم، در راه، پدرم گفت: سخت محتاجم به آنکه از آن حضرت پانصد درهم به من برسد که دویست درهم آن را رخت و لباس بخرم و دویست درهم صرف طعام کنم و صد درهم را از جهت ما یحتاج اهل و عیال بگذارم. چون پدرم این گفت، من در خاطر گذرانیدم که کاش به من نیز سیصد درهم بدهد که به صد درهم از آن الاغی بخرم و صد درهم را اسباب کدخدائی (2) خریده به جبل روم و از مردم آنجا زنی بخواهم و صد درهم را در نفقه او صرف کنم.

چون به در خانه رسیدیم غلامی بیرون آمده گفت: علی بن ابراهیم و پسرش درآیند. چون به سلامش مشرف شدیم، به پدرم فرمود که چه چیز تو را از دیدن ما غافل ساخت؟ پدرم گفت: مشغولی و کاهلی که لازمه من است و ساعتی نشسته بعد از آن بیرون آمدم و چون به دهلیز رسیدم غلامی آمد و کیسه ای به دست پدرم داد و گفت: پانصد درهم است! دویست درهم از برای رخت و دویست بجهت طعام و صد از بهر ما یحتاج و کیسه ای به من داد گفت: سیصد درهم است! صد درهم بهای الاغ و صد بجهت نفقه و صد به واسطه خرج کدخدائی، اما به جبل مرو بلکه به «سورا» متوجه شو که تو را در آنجا فرجی خواهد بود و من به فرموده عمل نموده به «سورا» رفتم و مرا در آنجا نفعهای بسیار حاصل شد و امروز از برکت او صاحب دو هزار دینارم و احوالم روز به روز در ترقی است.

ص: 923

1-1. مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 437 و 438؛ روضة الواعظین ص 247؛ کشف الغمه ج 3، ص 200.

2-2. کدخدائی - دامادی و ازدواج

و ایضا جمیعا روایت کرده اند (1) که اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس گفت: نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علی علیه السلام می گذشت چون به من رسید سلام کردم و قسم خوردم که به قوت صبح و شام در مانده ام. فرمود که دوستان دینار در فلان موضع دفن کرده ای و الحال قسم دروغ می خوری؟! و از من این عمل سر زده بود، بعد از آن فرمود که این سخن را از آن نگفتم که چیزی به تو ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی، ای غلام، آن صد دینار که همراه تست به او تسلیم کن و باز روی به من کرده گفت: از آن دوستان دینار بجز محرومی ترا نصیب نیست! و چون این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن زمین بیرون آورده در جائی که به اعتقاد من مضبوط بود دفن نمودم. در وقتی که به آن محتاج شدم چون که رفتم بیرون آورم هرچه بیشتر جستجو کردم کمتر یافتم، چون تفحص کردم پسر مراهی به آن برده بود برداشته و از من گریخته و در هرچه می خواست صرف نموده بود.

و ایضا نزد مخالف و مؤلف مشهور است و در کشف الغمّه، از احمد بن حارث قزوینی روایت نموده (2) که مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش، امیر آخوری و بیطاری اسبان را حواله به پدرم نموده بود پدرم می گفت: استری پیشکش برای مستعین آوردند که در بزرگی و خوش راهی و توافق اعضا و حسن اندام مثلش نه چشم بیننده دیده و نه گوش شنونده شنیده، اما نه کسی را یارای آن بود که لجام بر سرش زند و نه کسی را قدرت آنکه زین بر پشتش آشنا کند و هیچ سائیس و مهتری و ذی قوتی و صاحب قدرتی نماند که این اراده نکرده باشد که سر و سینه یا دست و پا به باد نداده باشد، تا روزی ندیمی با او گفت که با این عداوتی که ترا با حسن بن علی بن محمد بن رضا است عجب است که او را نمی فرمائی که استر را زین کند و

ص: 924

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 203؛ فصول المهمه ص 286.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 201.

سوار شود تا کشته شود و از واهمه او خلاص شوی، یا سوار شود و از غم استر وارهی. مستعین را خوش آمده از پی آن حضرت فرستاد.

احمد گوید: چون آن حضرت آمد استر را طلبید من همراه پدرم بودم، استر را به صحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علی علیه السلام شده گفت: هیچ کس نمی تواند که این استر را لجام کند یا زین بر پشتش نهد و هر که این گمان به خود داشته خود را آزموده، ای ابا محمد! توقع دارم که لجامش کنی. آن حضرت اشاره به پدرم کرد. مستعین گفت: همه کس خود را آزموده اند مگر تو خود این کار بکنی.

امام علیه السلام طلیسان (1) را بر زمین نهاده پیش رفت و چون دست بر پیشانی استر رسانید آن استر سر در پیش افکنده حرکت ننمود تا لجام در سرش زده خواست که بنشیند، باز مستعین گفت: می خواهم که زین بر پشتش نهی. امام علیه السلام اشاره به پدرم نمود و مستعین دیگر باره ابرام کرد که باید خود مرتکب این عمل شوی و آن حضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل استر نهاده، به خدائی که بجز او خدائی نیست که استر را دیدم عرق کرده چنانچه از تمامی اعضایش آب روان شد و امام علیه السلام چون زین بر استر نهاده خواست که بنشیند، مستعین گفت: به این خوبی استر دیده اید؟ الحال سوار شوید. آن حضرت سوار شده در صحن خانه به آرام و آهستگی آن حیوان چنان راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آن حضرت آمده بر جای خود قرار گرفت.

باز مستعین گفت: به این خوبی استر دیده ای؟ آن حضرت فرمود که استر بهتر از این نمی باشد. مستعین گفت: این را بجهت سواری شما مقرر داشتم. امام علیه السلام به پدرم اشارت نمود که ببر. چون استر را به خانه آن حضرت بردم و در آن خانه با هیچ غلامی و نفری در لجام کردن و زین نهادن سرکشی نکرد و ابائی ظاهر ننمود.

و ایضا در کتب فریقین مسطور است (2) که چون معتمد عباسی به خلافت

ص: 925

1-1. طلیسان: نوعی ردا و جامه گشاد و بلند که به دوش اندازند.

2-2. فصول المهمه ص 287 و 288؛ کشف الغمه ج 3، ص 219.

نشست و مدتی برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان افتراها کردند و دروغها گفتند و آنها علاوه عداوت جبلی معتمد شده امر به حبس حسن بن علی نموده آن حضرت را به زندان بردند؛ فیض آسمان از زمین منقطع شده قحط و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان به نماز استسقا بیرون روند؛ به نماز استسقا رفتند اثری از ابر و باران ظهور نیافت و بعد از آن جاثلیق با نصاری و رهبانان به استسقا رفتند در میان ایشان راهبی بود چون او به جانب آسمان دست دراز کرد ابر پیدا شد و شروع به بارش نموده روز دیگر هم به صحرا رفتند و تا دستها به دعا برآوردند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود. تزلزل عظیم در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان به شک افتادند و بعضی به دین نصاری راغب شدند و خبر به معتمد رسید به واسطه آنکه از یک طرف واهمه زوال ملک بود از یک جانب غم دین و از یک طرف طعن خلق، زندگی را بر خود تباه دید لاعلاج صالح بن وصیف را که حاکم شهر بود و امر سیاست و زندان تعلق به او داشت طلبیده فرمود: برو و در حال، ابو محمد حسن بن علی را از حبس بیرون آورده نزد من حاضر ساز.

چون آن حضرت حاضر شد، گفت: «ادرك امة جدك قبل ان يهلكوا»؛ یعنی دریاب امت جدت محمد را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام به استسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند و تا دست به دعا برآوردند باران آمد و اگر روز سیّم می رفتند دین از دست می رفت و مردم در تزلزل افتاده اند. آن حضرت فرمود: غم مخورید که فردا بیرون می روم و شک از خاطرها بیرون می برم. و جمعی از خویشان را که در حبس بودند شفاعت نموده ایشان را خلاصی داد. روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر نماند و همه خلق به استسقا بیرون روند و امام علیه السلام با اصحابش در مصلی حاضر شد و امر نمود که رهبانان شروع در دعا نمایند.

چون رهبانان دست به دعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد. امام علیه السلام به

شخصی اشاره فرمود که برو و آن راهبی که پیشوا و پیشنماز این جماعت است در میان انگشتان او هرچه هست بیرون آر. آن شخص رفته پاره استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورد. امام علیه السلام فرمود که آن را در میان جامه ای پیچیدند مقارن آن ابرها از هم دور شدند، بعد از آن رهبانان را امر به نماز و دعا کرد؛ پس نصاری هرچند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند. معتمد پرسید که این چه سر بود؟ امام علیه السلام فرمود که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باریدن گیرد و این راهب را گذار به قبر پیغمبر افتاده استخوان آن پیغمبر را برداشته هر بار که آن را ظاهر می سازد باران می شود و اگر خواهید امتحان کنید.

چون استخوان را بیرون کردند و بر روی دست گرفتند باز ابر بهم رسید. امام علیه السلام فرمود که استخوان را پنهان کردند و به طریق خود نماز گزارد و از حق تعالی باران خواست. از برکت آن حضرت، فیض باران مستمر شد و قحط به ارزانی مبدل گشت و شکوک از خاطرها زایل شد و معتمد از آن حضرت عذر خواهی نموده در مقام عزت و احترام امام در آمد.

و ایضا از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند (1) که گفت: روزی به خدمت آن حضرت رفتم و در راه با خود قرار داده بودم که از او نگینی طلب کنم و تیمنا و تبرکا آن را انگشتی ساخته می پوشیده باشم و چون به خدمتش رسیدم و به صحبت مشغول شدیم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت شدن انگشتی را از دست مبارک بیرون آورده به من داد و فرمود که تو نگین می خواستی، انگشتی به تو دادیم که نقره و مزد زرگر فائده باشد تو را، بپوش که بر تو مبارک باد!

و ایضا از همان ابو هاشم نقل است (2) که گفت: روزی در خدمت امام علیه السلام بودم که گفتند مردی از یمن آمده و رخصت سلام می خواهد. چون رخصت یافت و

ص: 927

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 212.

2-2. الخرائج ج 1، ص 428؛ مناقب ابن شهر آشوب ج 4، ص 441؛ اعلام الوری ص 371.

در آمده در پهلوی من نشست، مردی دیدم جسیم و طویل و جمیل سلام بر آن حضرت کرد به ولایت و جواب نیکو شنید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی می دانستم که این شخص کیست و علم بر احوالش می داشتیم؟ پس امام علیه السلام متوجه به من شده فرمود که من تو را به حال او شناسا گردانم، این فرزندزاده حبابه والبیّه است که سنگی داشت که آبای من بدان سنگ مهر نهاده بودند او نیز همان سنگ را همراه آورده که مهر کند و اشاره به او نموده که سنگ را بیار. آن مرد سنگ را از بغل بیرون آورده به دست آن حضرت داد طرفی که از آن سنگ بی مهر بود، آن حضرت مهر مبارک خود را بر آنجا زده و من گرفته نقش نگین را خواندم و الحال گویا در نظر من است.

پس آن مرد برخاسته گفت: «رحمة الله و برکاته علیکم اهل البيت، ذریة بعضها من بعض، اشهد ان حقّک واجب کوجوب حق امیر المؤمنین و الائمة من بعده علیهم السلام و الیک انتهت الامامة و لا عذر لأحد فی وجهک» اسم آن مرد مهجع بن صلت بن عقبة بن سمعان بن غانم ابن امّ غانم بود که احوالش سابقا مذکور شد.

و ایضا در کتب مذکوره مسطور است و در کتاب دلائل نیز از قطب الدین راوندی روایت نموده (1) که احمد بن محمد از جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که گفت: سالی به حج می رفتم و مردم جرجان مال بسیار همراه من کردند که در سامره به ابو محمد برسانم. چون به سامره رسیدم به اراده آنکه بیرسم که امانت را به که حواله باید نمود به خدمتش شتافتم قبل از پرسیدن فرمود که آنچه با تست به «مبارک» خادم من بسپار. پس گفتم: شیعیان تو در جرجان همگی سلام می رسانند! فرمود که چون حج کرده به خانه مراجعت خواهی نمود و از امروز تا صد و نود روز دیگر به خانه خواهی رسید و روز جمعه داخل خانه خواهی شد و بعد گذشتن سه روز از ماه ربیع الآخر با اهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسائل دینی و

ص: 928

حاجتی که داشته باشند مهیا نمایند که در همان روز مرا در خانه تو خواهند دید و به سلامت برو که حق تعالی تو را با هر که با تست به سلامت بدارد و «شریف» پسر تو را حق تعالی پسری خواهد داد و او را «صلت» نام کنید که از دوستان ما خواهد بود.

پس گفتم: یا بن رسول الله! ابراهیم بن اسماعیل از شیعیان شماس است و هر سال از او صد هزار درهم به دوستان شما می رسد و محتاج به فرزند است. فرمود که حق تعالی او را آمرزیده و فرزندی به او کرامت کرد، بگو پسر خود را احمد نام کند. پس من از خدمتش مرخص شده به مکه رفتم و در همان روز که فرموده بود به جرجان رسیدم و نوید آمدن امام علیه السلام دادم و شیعیان در خانه من جمع شدند و هرکس حاجتی و مسأله ای که داشت مهیای خواستن و پرسیدن آن شد و در آخر همان روز امام علیه السلام رسید و من بر دیگران سبقت گرفته ابتدا به سلام نمودم و یک یک به پابوسش مشرف شدند و آن حضرت فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما عهد تازه کنم و نماز ظهر و عصر را در سامره کرده آمدم و حاجت و مسأله ای که دارید بطلبید. اول نصر بن جابر گفت: یا بن رسول الله! پسر جابر را چشم پوشیده التماس دعائی دارم که حق تعالی به او چشم باز دهد .

فرمود که او را بیار. چون پسر را آورده دست مبارک بر چشمش مالید شفا یافت! پس یک یک می آمدند و استدعا می کردند و حاجتی که داشتند عرضه می داشتند و به حصول مطلب می رسیدند تا از همه فارغ شد و در حق همه دعا کرده روانه شد.

و از نصیر خادم روایت نموده اند (1) که گفت: می دیدم و می شنیدم که آن حضرت با غلامان رومی و ترکی و هندی و صقلایی به زبان ایشان حرف می زد، روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه تولد نموده و تا پدرش زنده بود با کسی حرف نزد و کسی او را ندید، چون (2) با هر یک از ایشان به زبان ایشان حرف می زند؟

ص: 929

1-1). کشف الغمه ج 3، ص 202. در بعضی منابع «نصر» آمده است.

2-2). چون-چگونه

رو به من کرده فرمود که حق تعالی کسی را که حجت ساخته بر خلقان او را معرفت در هر چیزی و علم به هر لغتی می دهد و اگر این نباشد فرقی میان حجت و غیر حجت نخواهد بود از این تعجب مکن.

و ایضا در کشف الغمه و چندین کتاب دیگر، از کتب معتبره مسطور است (1) و همه از احمد بن محمد بن عبد الله بن خاقان روایت نموده اند که گفت: ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیرهم چون حسن بن علی بن محمد بن الرضا را در فضل و علم و زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام؛ روزی نزد پدر ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابو محمد، ابن الرضا (2) می آید او، یعنی عبد الله خاقان به آواز بلند گفت: راه دهید! مرا عجب آمد که در خدمت او کسی را به کنیت نام نمی برد بغیر از خلیفه یا ولیعهد او یا کسی که امر خلیفه شده باشد و چون در آمد دیدم که مردی است خوب روی و خوش اندام و خوش گفتگوی با جلال و هیبت تمام چون نظر پدرم بر او افتاد به استقبالش رفت و با او معانقه کرد و پیشانیش را بوسید و دستش را گرفته او را در جای خودش نشاند و خود در یک جانبش نشست و با او حرف می زد و لحظه به لحظه «جعلنی الله فداک!» می گفت و من در تعجب بودم که او با هیچ کس به این روش و این طور سلوک نکرده بود.

مجملاً آنچه احمد مذکور نقل کرده این است که گفت چون آن حضرت برخاست پدرم مشایعتش نمود و انیسان و غلامان خاص را همراه نموده، من پرسیدم که این چه کس بود؟ گفت: حسن بن علی علیه السلام معروف به ابن الرضا. مرا تعجب زیاده شد و متفکر بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ می شد به نوشتجاتی که از خلیفه آمده باشد یا به او نویسد مشغول می بود، چون خلوت

ص: 930

1- 1). کشف الغمه ج 3، ص 197.

2- 2). به امامان بعد از امام رضا علیه السلام، «ابن الرضا» اطلاق می شود.

شد و به کار خود مشغول شد من در خدمتش نشستم گفتم: اینکه امروز تو را دیدم که با او به اجلال و اکرام عمل نمودی و فداک ابی و امی می گفتی که بود؟ گفت: ای پسر! این سرور و امام رافضیان حسن بن علی است که به ابن الرضا مشهور است و ساعتی سکوت کرده بعد از آن سر برآورده گفت: اگر خلفای بنی عباس را امامت و خلافت زایل شود از بنی هاشم کسی که مستحق آن باشد بغیر از او نیست؛ بجهت علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در او جمع است، اگر به خدمتش بررسی بینی که از او بهتری نیست. و من به سبب آنچه از پدر شنیده بودم همیشه از احوال او می پرسیدم و هیچ کس از علما و فقها و اکابر و اهالی را ندیدم که نام او را به تعظیم نبرند و او را اعلم و افضل و ازهد ندانند از دوست و دشمن.

چون سخن احمد بن خاقان به اینجا رسید، کسی از اهل مجلس پرسید که برادرش جعفر چگونه است؟ احمد را حال متغیر شده گفت: جعفر کیست که نام او را با نام ابو محمد برند، او فاسق و شارب الخمر بود و در نظر مردم بی قدر و من در سامره بودم که آن حضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند، پدرم را امر نمود که به دیدنش رود. پنج کس را از خدمه خاص خلیفه به امر او بر در خانه آن حضرت موکل ساخته بودند که از طبیبان و خادمان از حال او خبردار باشند و صبح و شام خبر به خلیفه رسانند و روز آخر قاضی القضاات را با جمعی کثیر از علما و فضلا را فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون خبر فوتش بیرون آمد جمیع دکانها و بازارها بسته شد و جمیع مردمان از سواره و پیاده حاضر شدند و آن روز سامره در شور و فغان و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کم نبود و چون جنازه اش را گذاشتند که بر او نماز کنند، عیسی بن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم بدانند که او به اجل از دنیا رفته و محضری بر آن نوشتند.

و چون از دفنش فارغ شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمده گفت: توقع دارم که مرتبه برادرم را به من ارزانی داری و من نوشته می دهم که هر ساله بیست هزار دینار

به تورسانم. پدرم او را درشت گفت و از پیش خود رانده گفت: ای احمق! مگر خبر نداری که خلیفه شمشیری برهنه کرده بود که هر که را بداند که پدر و برادرت را امام و جانشین رسول خدا می دانند از تیغ بگذرانند و میسر نشد که این امر را از او بگردانند و نتوانست که مردم را از او منع کند، اگر تو را نزد شیعیان پدر تو آن قدر باشد که او را بود، ترا هیچ حاجت به آن نیست که مرتبه او را به تو دهند، شیعیان او تو را پیدا می کنند و اگر آن قدر نداری تو را آن مرتبه دادن فایده نمی کند. بعد از آن دیگر او را نزد خود راه نداد.

و از جمله روایات عجیبه منسوبه به آن حضرت روایت بشر بن سلیمان انصاری است (1) که گفت: حضرت ابو الحسن علی الهادی علیه السلام مرا طلبید و چون به خدمتش مشرف شدم فرمود که ای بشر، تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی است و موالات ما و شما خلفا عن سلف میراثی است و من تو را مفتخر می گردانم به فضیلتی که بر دیگر شیعیان سبقت گیری در موالات و نامه ای نوشته مهر بر آن نهاد و دستارچه ای زرد بیرون آورده دوپست و بیست دینار زرد در آن بسته بود فرمود: این را بگیر و به بغداد رو و در معبر فرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که بردگیان در آن باشند و از تجار عمرو بن یزید نخاس را از آن میان تفحص نمای و منتظر باش که چون وکلای عباسیان و ظرفای عرب به خریداری آیند و بردگیان را عرضه کنند کنیزکی از عرضه داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند یا آوازش را بشنود، و خزی پوشیده باشد و صفتش این و این باشد و از جمله نشانه ها آنکه یکی از خریداران خواهد گفت که به سیصد دینار می خرم بجهت عفتش و او گوید که بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که رغبتی بر تو نیست بر مال خود شفقت کن. و نخاس گوید: از فروختن تو چاره نیست. او گوید:

شتاب چیست خریداری که دل من می خواهد می رسد. آنگاه تو نزد عمرو بن یزید

ص: 932

شو و به او بگو که با من نامه ای است لطیف که یکی از اشراف به زبان رومی نوشته و آن خط را به او ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب آن میل کند من وکیل اویم و این کنیز را می خرم. بشر گوید: امثال امر نموده رفتم و چنانچه فرموده بود ذره ای خلاف نشد، چون کنیز در نامه نگریست بگریست و عمرو را گفت مرا به صاحب این نامه بفروش. پس من با صاحبش مناظره کردم تا بر آن مبلغ قرار گرفت و زر را داده و کنیز را گرفته به خانه بردم و چون بنشست خندان و شادان نامه را از گریبان بیرون آورده بوسه می داد و بر چشم می مالید و فدای نامه می شد. گفتم: نامه ای را می بوسی که صاحبش را ندیده ای؟!

گفت: ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد انبیاء! تو از خدمه اوئی و علم به حال او نداری و از کمالش بی خبری؟ گوش به من دار و دل خود را حاضر کن تا شمه ای از حالش بشنوی، من «ملیکه» دختر «یشوعای» پسر قیصر روم و مادرم از فرزندان حواریین است و نسبش به وصی مسیح شمعون الصفا متصل می شود و جدم قیصر خواست که مرا به برادرزاده خود دهد حکم نمود تا قسّيسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد از قائدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از معتمدان لشکر حاضر شدند و تختی از خزانه بیرون آوردند به اصناف جواهر مکمل و در میانه قصر آن را بر زیر چهل پایه نهادند و برادرزاده قیصر بر آن تخت برآمد و دور او را صلیبها قرار دادند و اساقفه ایستادند و سفرهای انجیل باز کردند و خواستند که نگاه کنند که به یک بار قصر بلرزید و صلیبها از بالا در افتادند و پایهای عرش از جای خود برفت و آن مرد که بر تخت بود، یعنی برادرزاده قیصر از تخت درافتاد و بی هوش شد و رنگ از روی اساقفه رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاده مهتر ایشان با جدم، گفت: مرا معاف دار که در این حال نشانه های بد ظاهر می شود. جدم به اساقفه [\(1\)](#) گفت: شما این عمودها را راست کنید و صلیب ها

ص: 933

را بردارید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این کودک را به او دهم تا از شما دفع کند نحوست وی را به سعادت خود. چون چنین کردند بار دوم نیز همان حادث شد که بار اول شده بود.

مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمناک و تنها به منزلی بنشست و به غم فرو رفت و من آن شب به خواب دیدم که مسیح و شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریین در آن کوشک جمع آمدند و منبری از نور نهادند که با آسمان برابری می کرد به جایی که جد من قیصر تختش را می گذاشت. بعد از آن، محمد رسول الله با وصیش و یازده کس از فرزندان او علیهم السلام پیدا شدند و متوجه مسیح شده محمد صلی الله علیه و آله گفت: یا روح الله! من نزد تو آمده ام تا نسب خود را به نسب تو پیوندم و خواهندگی کنم از وصی تو شمعون، ملیکه را از برای پسر من ابو محمد اینکه می بینی و به دست اشاره به او کرد.

پس مسیح به شمعون نگریست و گفت: به درستی که شرف به تو آمده پیوند رحم خود را به رحم آل محمد. او گفت: چنین کردم. پس بر آن منبر برآمدند و محمد صلی الله علیه و آله خطبه بخواند و مرا به پسر خود ابو محمد تزویج نمود و مسیح و حواریان بر آن گواه شدند و من از خواب در آمدم و ترسیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم و دوستی ابو محمد بر دلم زور آورد به نحوی که از طعام و شراب محروم شدم نحیف و جسمم ضعیف گشته پدرم آن را بیماری دانست و هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند و دواي من نطلبیدند و هیچ شفائی و بهبودی نبود.

چون از من نومید شدند روزی مرا گفت: ای روشنی چشم من! هیچ آرزویی داری تا آن را حاصل کنم؟ گفتم: درهای فرج بر خود بسته می بینم اگر این زندانیان خود که اسیر و مسلمانند از عذاب نجات می دادی و این طایفه را از بند خلاص می کردی امیدوار می شدم که مسیح و مادرش مرا شفائی دهند. چون چنین کردند من جلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم و جد و پدرم بر آن شاد شدند و اسیران

را اکرام کردند و عزت نمودند و من پس از چهارده شب به خواب دیدم که فاطمه سیده زنان عالم به زیارت من می آید با مریم بنت عمران با هزار تن از کنیزان بهشتی و مریم مرا گفت این است سیده زنان عالم مادر شوهرت ابو محمد! پس من چنگ در او زدم و می گریستم و با او شکایت از نیامدن ابو محمد کردم. پس فاطمه گفت:

پسرم به زیارت تو نیاید تا تو در مذهب ترسایانی، اینک خواهرم مریم تبرّا می کند از دین تو اگر میل به رضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد می خواهی بگو: اشهد ان لا اله الا الله و ان علیا ولی الله.

چون من این کلمه گفتم، سیده زنان عالم مرا بر سینه خود باز نهاد و دلم را خوش کرده فرمود: اکنون منتظر باش که من ابو محمد را به نزد تو می فرستم. من بیدار شدم و می گفتم: «وا شوقاه الی لقاء ابی محمد!» و شب دیگر ابو محمد را در خواب دیدم با او گفتم: چرا با من جفا کردی، ای حبیب من! بعد از آنکه دلم را به جوامع حبّ خود مشغول کردی؟! فرمود که تأخیر من از تو نبود الاّ به سبب شرک تو، چون تو مسلمان شدی من هر شب به زیارت تو می آیم تا آنگاه که خدای تعالی میان ما جمع کند. و از آن وقت زیارت او از من منقطع نشده است. پس «بشر» گوید گفتم: تو چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو در این زودی لشکری به جنگ مسلمانان می فرستد و بعد از آن خود از پی بی آن لشکر می رود باید که تو همراه او باشی، من چنان کردم و چون با جماعتی از غلامان و خدمه از راهی می آمدم طلایه مسلمانان بر ما افتادند و کار به اینجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچ کس نفهمید که من کیستم بجز تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت او شده بودم چون از نام من پرسید گفتم: نام من نرجس است.

پس «بشر» پرسید که عجب است که تو رومیة الاصلی و زبان عرب می دانی؟! گفت: جدّم بسیار حریص بود بر اینکه مرا ادب آموزد و زنی ترجمان مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من آمدی و مرا عربیّت آموختی تا زبانم بر آن

مستقیم شد. «بشر» روایت کند که چون به خدمت امام علیه السلام رسیدیم به او، فرمود که چگونه با تو نمود حق تعالی عزت اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیثش را؟ گفت: چگونه صفت کنم از برای تو یا بن رسول الله آنچه تو بدان عالم تری از من. فرمود که بشارت باد تو را به فرزندی که شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از جور و ظلم شده باشد. گفت: از که؟ فرمود: از آن کس که خواهندگی کرد رسول خدا ترا از برای او در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصی او، به خاطرت هست که مسیح تو را در آن شب به که داد؟ گفت: بلی، به پسر تو ابو محمد. باز فرمود که تو او را می شناسی؟ گفت: بلی، از آن شب که مسلمان شده ام بر دست سیده زنان عالم، زیارت خود از من بازنگرفته است. پس امر نمود آن حضرت به خادم که خواهرم حکیمه را بخوان. چون حکیمه در آمد، فرمود: این است آنکه می گفتم! پس ساعتی دست در گردن او کرده او را می بوسید پس امام علیه السلام فرمود: به سرای خود برش و فرایض و سنن او را بیاموز که زن ابو محمد علیه السلام و مادر قائم آل محمد است و چون قلم جرأت به ذکر نام حضرت صاحب علیه السلام نمی تواند، به ذکر القاب اکتفا نموده و می نماید و چون شوق احباب به ظهور آن حضرت به کمال رسیده- به مقتضای ذکر العیش نصف العیش- اگر به زلال ذکر آن حضرت اطفاء التهاب نایره اشتیاق مشتاقان نماید بد نخواهد بود.

از زندگانی امام زمان (عج)

ذکر امام دوازدهم و تاریخ ولادت و دلائل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت قیام دولت و ذکر رؤیت صاحب علیه السلام در زمان غیبت و علامات ظهور و نزول عیسی علیه السلام و اقتدای او به صاحب-صلوات الله علیه-

امام بحق بعد از ابو محمد مسمی به اسم رسول خدا و مکتبی به کنیت او-صلوات

علیه و آله- حضرت مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مادرش امّ ولد نرجس مشهور و بعضی صیقل و بعضی حلیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام مادری و پدری او ملیکه بنت یشوعای بن قیصر ملک روم بود. سن شریفش در هنگام رحلت پدر بزرگوار پنج سال و حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد چنانچه عیسی علیه السلام را در آن حال پیغمبری داده بود. کنیت آن حضرت کنیت رسول خدا صلی الله علیه و آله.

لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف صالح و قائم و منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهورترین القابش مهدی است علیه السلام. حلیه همایونش خوش روی و خوش موی و معتدل قامت و کشیده بینی و گشاده پیشانی. دربانش محمد بن عثمان. معاصرینش از پادشاهان عباسی: معتمد و باقی خلفای بنی عباس و غیرهم از ملوک زمان ما تا زمانی که ظهور نماید. تولدش در سامره در شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج از هجرت. حکیمه خاتون دختر محمد بن علی بن الرضا روایت نموده (1) که ابو محمد در نیمه شعبان مرا طلبیده فرمود: ای عمه، امشب نزد ما افطار کن که حق تعالی تو را شاد می گرداند به نمودن حجت خود به تو و من خوش وقت گشته به خدمتش رسیدم در وقتی که در صحن خانه نشسته بود و کنیزانش دورش را گرفته بودند گفتم: فدای تو شوم! حجت از کدام یک از کنیزان تو خواهد بود که من در هیچ یک از اینها اثر حمل نمی بینم؟

فرمود: از نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر بودم و با او خوابیدم و به نماز شب برخاسته با هم نماز شب کردیم و من برخاستم بینم که صبح شده است یا نه، در دلم گذشت که از وعده ابو محمد اثری ظاهر نشده از خانه ای که در آنجا بود آن حضرت آواز داد که ای عمه! شک مکن که همین ساعت او را خواهی دید ان شاء الله تعالی و من از آنچه در خاطر ام آمده بود از ابو محمد خجل

ص: 937

شده به جانب مکان خود برگشتم و به نرجس گفتم: فدای تو شوم! هیچ حالتی در خود می بینی؟ گفت: بلی حالم متغیر است. پس فرشی در میان خانه انداختم و او را بر آن نشاندیم و در پیش او نشستیم دست مرا گرفته بفشرد و بنالید و شهادتین بر زبان راند و من قل هو الله و آیه الكرسي و انا انزلناه بر او خواندم و هرچه می خواندم صاحب در شکم مادر با من موافقت نموده می خواند و من می شنیدم مقارن این حال خانه روشن شد بی مشعلی و چراغی، نظر کردم دیدم که ولی الله از او جدا شده سر به سجده نهاده خدا را سجده می کند، من هر دو کتفش را گرفته در کنار گرفتم و پاک و پاکیزه اش یافتیم؛ فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه! پسر مرا به نزد من آر. به نزد پدرش بردم، زبان خود را بر چشمش سوده آنگاه زبان در دهانش گردانیده و اذان در گوشش گفته است به سرش فرود آورد و به زانوی خودش نشانید و گفت: ای پسر من! سخن گوی به فرمان خدای تعالی.

آن حضرت به زبان آمده گفت: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (1) و صلوات بر رسول خدا فرستاد و امیر المؤمنین و یک از ائمه معصومین -صلوات الله علیهم- را به دعا و صلوات یاد نموده، مرغان بسیار دور ما را گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را طلبیده فرمود: «خذه و احفظ حتی يأذن الله فيه فان الله بالغ امره» من سؤال کردم از ابو محمد علیه السلام که این مرغان چیستند و آن یک کدام بود؟ فرمود که اینها ملائکه رحمت اند و آن جبرئیل علیه السلام بود. آمد پس آن حضرت به من امر نمود که به مادرش برسان تا چشمش روشن شود.

چون بدستش گرفتم دیدم که بر ذراعش به طرف راست نوشته است که جاء الحق و زهق الباطل إن الباطل كان زهوقاً (2) پس او را به مادرش دادم و

ص: 938

1-1. سورة قصص، آیه 5.

2-2. سورة اسراء، آیه 81.

نماز کردم و ابو محمد علیه السلام را وداع کرده به خانه خود رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده به نزد ایشان رفتم و اول به حجره نرجس رفتم او را ندیدم، به خدمت ابو محمد رفته آنجایش هم نیافتم مکدر شدم و لیکن شرم می داشتم که از ابو محمد علیه السلام بپرسم.

امام علیه السلام خود ابتدا به سخن کرده فرمود که ای عمه، از نظر خلق پنهان و در حفظ و امان خداوند عالمیان است تا آن وقت که خدای تعالی او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد و تو شیعیان مرا ببینی که در حیرتند جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی که همیشه فرشتگان هستند که ولی خدا را از خلق پوشیده می دارند تا روزی که خدای تعالی خواهد.

و در روایت دیگر (1) اینکه حکیمه گفت نرجس را دیدم و او را ندیدم و ابو محمد علیه السلام با من چنین و چنین گفت و در اینکه تولد صاحب در نیمه شعبان است به تاریخ مذکور ظاهراً خلافی نباشد بلی زیاده بر روایت مذکوره در خبری که از یسار مروی این است که او گفت که از یشم و ماریه شنیدم و هر دو نقل نموده اند که چون صاحب الزمان علیه السلام از مادر جدا شده به دوزانو در آمده به انگشت سبّابه به جانب آسمان اشاره کرد شهادتین گفته و عطسه کرده گفت: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و عبده داخراً غیر مستکف و لا مستکبر» بعد از آن فرمود که: «لا زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و لو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک»؛ یعنی گمان ظالمان این است که حجت الهی باطل است و اگر رخصت می داد حق تعالی مرا در حرف زدن و به حجت و دلیل خصم را الزام نمودن هرآینه شک از میانه برمی خاست و روایت دیگر از طریق نصیر خادم مروی است (2) که به دو سه روز بعد از تولد آن حضرت به خدمتش رسیدم در مهد بود چون سلام کردم فرمود: «علی بالصّندل الاحمر»؛ یعنی صندل سرخ از برای من بیار. چون رفته صندل آوردم به من

ص: 939

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 288 و 289.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 289.

گفت: «أ تعرفني؟» آیا مرا می شناسی؟ گفتم: بلی. تو سید و بهتر و پسر سید بهتری.

فرمود که: «لیس عن هذا سألتک»؛ یعنی از این، از تو سؤال نکردم! گفتم: پس تفسیر کنید تا بفهمم. فرمود: «انا خاتم الاوصیاء و بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی»؛ یعنی من خاتم اوصیایم و به من ولایت و وصایت ختم می شود و به سبب من برطرف می کند خدای تعالی بلاها را از اهل من و شیعیان من.

و اما دلیل بر امامت آن حضرت بسیار است. اول از طرق اهل سنت چند دلیل ذکر کنیم تا حجت باشد: صاحب فصول المهمه و صاحب کشف الغمه از ابی داود که از راویان معتبر سنی است روایت نموده اند (1) که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: «لا تذهب الدنيا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی»؛ یعنی دنیا به آخر نرسد تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد.

و ایضا ابی داود در سننش آورده (2) و از امیر المؤمنین 7 روایت کرده و آن حضرت از رسول خدا که فرمود: «لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا»؛ یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته خدای تعالی بر می انگیزد مردی را از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد.

و همین حدیث در کتاب مناقب شافعی (3) مذکور است و ابو داود و ترمذی حدیثی به همین مضمون روایت کرده اند با زیادتی و آن زیادتی این است که موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا و بعد ازین مذکور است آنچه مضمونش این است که مملو کند زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و در بعضی دیگر از روایات ایشان این زیادتی نیست.

ص: 940

1-1. فصول المهمه ص 293؛ کشف الغمه ج 3، ص 266.

2-2. سنن ابو داود ج 4، ص 107.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 266 از مناقب شافعی نقل کرده است.

و بعضی آن را تصحیح کرده گفته اند (1): مراد از نام پدر حضرت صاحب الامر علیه السلام، امام حسین علیه السلام است؛ چه کنیت او ابا عبد الله است و در حدیث کنیت را اسم نامیده کنایه از آنکه آن حضرت از فرزندان امام حسین علیه السلام است و نام پدر رسول الله، عبد الله است و بعضی گفته اند: محتمل است که راوی «ابنی» را به تصحیف «ابی» خوانده باشد و امکان دارد که این زیادتى از ملحقات و مفتریات نواصب باشد و به هر تقدیر، در طریق شیعه این حدیث نیست.

و در فصول المهمه (2) که حافظ ابو نعیم چهل حدیث صحیح جمع نموده در شأن مهدی علیه السلام که خاصه اوست و شیخ ابو عبد الله محمد بن یوسف کنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آن را «بیان» (3) نام نهاده که بغیر از اخبار صاحب الزمان علیه السلام در آن کتاب چیزی نیست و گفته است که روایت کرده اند ابو داود و ترمذی هر یک در سنن خود (4) به سند صحیح از ابی سعید خدری که او گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «المهدی منی؛ اجلی الجبهة، اقی الانف یملاً الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً»؛ یعنی مهدی از اهل بیت من است؛ گشاده پیشانی و کشیده بینی خواهد بود و زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد. و ابو داود در حدیثش «یملک سبع سنین» را اضافه نموده؛ یعنی هفت سال پادشاهی خواهد کرد و در آخر حدیث آورده است که «حدیث ثابت حسن صحیح»؛ یعنی این حدیث به همه اعتبارات خوب است و صحیح است و همین حدیث را طبرانی در «معجم» روایت کرده و غیر او هم ذکر کرده اند. (5)

ص: 941

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 233 و 266.

2-2. فصول المهمه ص 292.

3-3. این کتاب در 170 صفحه توسط انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم چاپ شده است.

4-4. سنن ابو داود ج 4، ص 107؛ صحیح ترمذی؛ ج 4، ص 99.

5-5. سنن ابو داود، ج 4، ص 107.

و ایضا ابو داود به اسناد خود از امّ السّلمه-رضی الله عنها-روایت نموده (1) که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی موعود از عترت من و فرزندان فاطمه خواهد بود. و ایضا از ابو هریره روایت نموده اند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

«لا تقوم الساعة حتى يملك رجل من اهل بيتي يفتح القسطنطينية و جبل الديلم و لو لم يبق الا يوم لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يفتحها»؛ یعنی قیامت قائم نمی شود تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند از عمر دنیا الا یک روز که حق تعالی به قدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه او را، آن فتحها واقع شود.

و ایضا از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده اند که گفت: رسول خدا فرمود که مهدی از ما و اهل بیت ما خواهد بود و حق تعالی اصلاح کار او را در یک شب خواهد نمود. (2) و ایضا در کشف الغمه از ابن عباس روایت نموده (3) که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود به درستی که خلفای من و اوصیای من که حجت‌های خالق اند بر خلق، بعد از من دوازده اند، اول ایشان برادر من و آخر آنها فرزند من است. پس یکی از حضار سؤال نموده گفت: یا رسول الله! برادر شما کیست و فرزند شما کیست؟ رسول خدا در جوابش فرمود که برادر من علی بن ابی طالب علیه السلام است و فرزند من مهدی است که در آخر الزّمان ظهور کند و زمین را پر از عدل و راستی نماید بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد؛ به حقّ آن خدائی که مرا به راستی به خلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور فرزند من مهدی هادی ظاهر شود و نازل گرداند عیسی بن مریم علیهما السلام را از آسمان و عیسی اقتدا به او نموده در عقب او نماز کند و

ص: 942

1-1. سنن ابو داود ج 4، ص 106.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 267.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 299؛ اعلام الوری طبرسی ص 391.

مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین را به نور وجود خود و حکم او به مشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد گذاشت.

و ایضا ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده (1) که آن حضرت فرمود که آفرین بر طالقان! به درستی که حق تعالی را در آنجا گنجی است نه از طلا- و نه از نقره و لیکن در آن زمین از مؤمنان و مؤمنان که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن باشد و از مددکاران و معاونان مهدی باشند در آن روزی که مهدی موعود خروج نموده به نور وجود خود جهان را منور و مزین سازد.

و ایضا صاحب کشف الغمه از مفصل بن عمر روایت نموده (2) که او گفت: از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد ظهور کند زمین را به نور چهره مبارک خود چنان روش خواهد ساخت که خلقان را از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین بردارد و از برکت وجود آن حضرت مردمان به رفاهیت و عیش عمرهای دراز بگذرانند تا به حدی رسد که شخصی آن مقدار بماند که هزار فرزند و فرزند زاده ببیند همه ذکور و زمین دینه ها و گنجها و ذخیره ها و نباتهای خود را همگی بیرون دهد چنانکه دینه ها و گنجها به نظر خلق درآید و در آن عصر و عهد، مرد باشد که طالب شخصی از مستحقین باشد که ادای زکاة واجب خود کند و آن حق از او قبول کند هر چند تفحص کند نیابد! چه حق تعالی مردم را به نصیب ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که به دیگری محتاج نباشند.

و به همین طریق از ابی خدیجه مروی است (3) که او گفت: از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد علیه السلام قیام

ص: 943

1-1. البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام ص 101 از «فتوح ابن اعثم» نقل کرده است.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 254 و اعلام الوری ص 391.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 255.

نماید احکام جدید خواهد آورد به همان نحو که در بدو اسلام رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ آورده بودند و همچنین از علی بن عقبه مروی است (1) که از امام مذکور شنیدم که فرمود:

چون قائم ماقیام نماید حکم به عدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه بر طرف خواهد شد و راهها امنیت خواهد یافت و زمین برکتهای خود و دفینه های خود را بیرون خواهد داد و هر حقی به صاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و اهل هر ملت و مذهب به اسلام میل خواهند نمود و اعتراف به ایمان خواهند کرد، نشنیده ای که حق تعالی فرموده:

وَلَهُ اسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ

(2)

؛ یعنی از برکت وجود آن حضرت اسلام می آورند هرچه در آسمانها و زمینها باشد یا به طوع و رغبت یا به جبر و اکراه و بازگشت همه مردمان و خلایق به حق تعالی است و حکم خواهد کرد آن حضرت در میان خلق به حکم داود نبی و جدش محمد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ از برکت وجود آن حضرت ارزانی و فراوانی و خوشی روزگار و رفاهیت در عهد او به جانی رسد که مردمان مستحق زکاة و محل صدقات خود را نیابند و فقیر و بی چیز در روی زمین نماند و غنا و توانگری خلق را از سؤال بی نیاز گرداند.

بعد از اینها فرمود: به درستی که دولت ما آخر همه دولتهاست و باقی نخواهد ماند هیچ اهل ملتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما به دولت خود برسند و حکمرانی خود بکنند تا آنکه چون سیرت ما را ببینند و سلوک ما را با خلق مشاهده نمایند بگویند که اگر ما را دولتی نصیب می شد و صاحب حکم می شدیم سیرت و سلوک ایشان خواستی بودن و اشاره به این است آنکه حق تعالی می فرماید وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (3)؛ یعنی آخرین دولتها و متمم عهدها، دولت

ص: 944

1-1. روضة الواعظین ص 265؛ كشف الغمه ج 3، ص 255.

2-2. سورة آل عمران، آیه 83.

3-3. سورة اعراف، آیه 128.

و ایضا از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه نقل کرده اند (1) و او از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود که هرگاه قائم آل محمد ظهور کند خیمه ها زده خواهد شد از برای آنکه مردمان را قرآن کریم تعلیم نمایند به آن نحوی که نازل شده و حق تعالی به خلق فرستاده و این بر مردمان صعب ترین و مشکل ترین چیزها خواهد بود؛ چه مخالفت بسیار خواهد داشت به آنچه تألیف شده و در این مدت تلاوت می نموده اند.

و ایضا از مفصل بن عمر روایت نموده اند (2) که او گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: قائم آل محمد بیرون خواهد آمد از پشت کوفه با بیست و هفت کس؛ پانزده کس از قوم موسی علیه السلام آنانی که هدایت یافته بودند به حق و به عدالت حکم می کردند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابو دجانة انصاری و این بیست و هفت تن جمیع در خدمت آن حضرت خواهند بود و از انصار و مددکاران آن حضرت خواهند بود. و حکم کردن او به حکم کردن داود علیه السلام مانند خواهد بود و بی آنکه محتاج به گواه و بیّنه باشد حکم خواهد نمود و به الهام الهی و علم خود عمل خواهد کرد و خبر خواهد داد هر قومی را به آنچه ایشان از احکام خود استنباط کرده باشند و دشمنان را از دوستان خود به فراست خواهد شناخت؛ چنانچه در قرآن مجید می فرماید که إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ (3)؛ یعنی به درستی که در آن نشانه هاست از برای آنان که به فکر و تفرّس چیزها را دریابند و حقایق اشیاء را به نشانه ها شناسند و فرمود که چهار مسجد در کوفه خراب خواهد کرد و در روی زمین هیچ مسجد را کنگره دار

ص: 945

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 256.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 256.

3-3. سوره حجر، آیه 75.

نخواهد گذاشت بلکه کنگره ها را برطرف خواهد کرد و جمیع کوچه ها را وسیع خواهد ساخت و هر کنیفی و ناودانی که از خانه ها و بامها به کوچه ها باشد به حکم آن حضرت برطرف خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ سنتی را معطل نخواهد گذاشت، بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنتها به فعل خواهد آمد و قسطنطنیه و چین و جبل دیلم مفتوح خواهد شد و درین روایت هفت سال مدت ملکش خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال باشد چون سالهای شما و بعد از آن هرچه خدا خواهد شود و در روایت دیگر نه سال به طریق مذکور و روایت بسیار آمده که مهدی علیه السلام از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر به چهل روز پیش از قیامت و در آن چهل روز هرج و مرج در احوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد.

و حافظ ابو نعیم و احمد بن عبد الله که از اکابر علمای اهل سنت است چهل حدیث در باب مهدی هادی علیه السلام جمع نموده اند و در کشف الغمه و فصول المهمه و غیرهما ذکر کرده اند تتبعاً لآثارهم نری ترجمه الاربعین لکن باسقاط السند لاجل التخفیف.

ترجمه حدیث اول از ابو سعید خدری از رسول خدا نقل نموده که فرمود:

مهدی از امت من خواهد بود و اگر عمرش کوتاه باشد هفت الّا هشت و الّا نه سال تنعم خواهد کرد در زمان او خلائق به نعمتی که هیچ بدکاری و نیکوکاری هرگز نکرده باشد و از آسمان همیشه باران خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ علفی و دانه ای را. (1)

دوم به سند مذکور، مهتر و بهتر عالمیان فرموده که مملوّ خواهد گشت زمین از جور و ظلم و بعد از آن، مردی از عترت من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و راستی خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود هفت یا نه سال. (2)

ص: 946

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 257.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 258.

سیم به همان سند، سرور کاینات فرموده که قیامت قائم نخواهد شد مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را از عدل چنانکه مملو شده باشد از جور، پیش از آن به مدت هفت سال. (1)

چهارم زهری از علی بن الحسین علیه السلام روایت نموده که رسول خدا، فاطمه علیهما السلام را گفت: «المهدی من ولدک»؛ یعنی هدایت یافته و هدایت نماینده به یقین از فرزندان تو خواهد بود. (2)

پنجم علی بن هلال از پدرش نقل نموده که او گفت: به خدمت رسول خدا رسیدم در حالتی که دنیا را وداع می فرمود دیدم که دخترش فاطمه علیهما السلام به بالینش نشسته می گرید گریست تا آنکه آواز گریه اش بلند شد، رسول خدا سر به طرف او برداشته فرمود: ای حبیبه من! چه چیز تو را می گریاند؟ پس فاطمه علیهما السلام گفت: از ضایع شدن بعد از تو می ترسم که خلق تو را فراموش نمایند و بر ما جور و ظلم روا دارند! پس رسول خدا فرمود که ای حبیبه من! مگر ندانسته ای که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین اطلاع یافتنی و نگاه کردنی و برگزید از جمیع اهل زمین پدرت را و برانگیخت او را به رسالت و بعد از آن توجه دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهرت را و به من وحی فرستاد که تو را به او عقد کنم؛ ای فاطمه! ما از اهل بیتیم که حق تعالی به ما عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما هیچ کس را نداده است و بعد از ما به هیچ کس نخواهد داد: یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین ام و دوست ترین جمیع مخلوقاتم و پدر توأم؛ دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوست ترین جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهر تست؛ و دیگر آنکه شهید ما بهترین شهیدان است و دوست ترین همه نزد حق تعالی و او حمزه بن عبد المطلب است که

ص: 947

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 258.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 258.

عمّ پدر تست و عمّ شوهر تست؛ و دیگر آنکه از ما است آنکه او را حق تعالی دو بال داده که با ملائکه در بهشت طیران می نماید و به هر جا که خواهد می رود و می آید و او پسر عمّ تو و برادر شوهر تست؛ و دیگر آنکه دو سبطین امت از مایند که آن هر دو پسران تو حسن و حسین اند و هر دو سیّد و بهترین جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر از ایشان است؛ ای فاطمه، ای حبیبۀ من! قسم به آن خدائی که مرا به راستی به خلق فرستاده که از این دو سبط خواهد بود مهدی این امت در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنه ها ظاهر گشته و راهها بریده باشد و غارت کنند بعضی بعضی را و هیچ بزرگی رحم نکند کوچکی را و هیچ کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان ننماید، در آن حال برانگیزد حق تعالی از این هر دو آن کس را که قلعه های ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلها بردارد و برخیزد به راه نمودن مردمان به راه دین در آخر الزّمان، چنانچه من در آخر الزّمان به این کار برخاسته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی، چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد، ای فاطمه، ای نور دیده من! محزون مباش که حضرت عزّت -جلّ ذکره- بر تو از همه و از همه کس رحیم تر است و مهربان تر بجهت نزدیکی که تو را با من است و به واسطه واقعی که تو را در دل من است و به تحقیق که تزویج فرمود حق تعالی تو را با زوج تو در حالتی که حسبش عظیمتر و نسبش عزیزتر و به رعیت رحیم تر و به احکام دین داناتر و در حکم کردن عادل تر بود و با اینها همه، من از حق تعالی درخواست می کنم که تو اول کسی باشی از آنان که به من ملحق خواهند شد از اهل بیت من. و همچنان بود که آن حضرت فرمود؛ چنانچه از وصی بحق و جانشین مطلق امیر مؤمنان و پیشوای متقیان علیه السّلام مروی است که فرمود: باقی نماند فاطمه بعد از پدر مگر هفتاد و پنج روز؛ حق تعالی او را بعد از این مدت قلیل به پدر ملحق ساخت. (1)

ششم حذیفه به اسناد خود روایت نموده که خطبه نمود روزی ما را حضرت

ص: 948

رسالت پناه و بیان فرمود از برای ما آنچه بعد از این به منصّه ظهور خواهد آمد و بعد از آن فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا الاّ یک روز که البته حق تعالی آن روز را دراز خواهد گردانید تا آنکه برانگیزد مردی را از فرزندان من که اسم او اسم من باشد. پس برخاست سلمان فارسی رضی الله عنه و گفت: ای رسول خدا!! از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود؟ رسول خدا فرمود که «من ولدی هذا»؛ یعنی از این فرزند من و دست مبارک بر دوش امام حسین علیه السّلام زد. (1)

هفتم حذیفه از عبد الله بن عمر روایت نموده که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آن را «کرعه» گویند. (2)

هشتم به حذف اسناد از حذیفه مروی است که رسول خدا فرموده که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود که روی او خندان و نورانی باشد همچو ستارهٔ پرنور و درخشنده. (3)

نهم همان حذیفه روایت نموده که رسول خدا فرمود که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود که رنگ و روی مبارک او رنگ مردم عرب باشد و جسم او مثل جسم اولاد اسرائیل نبیّ علیه السّلام و بر طرف راست او خالی باشد که گویا ستاره ای است نورانی، پر سازد روی زمین را از عدالت بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد و راضی باشند از خلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان. (4)

دهم از ابو سعید خدری روایت کرده که رسول خدا علیه السّلام فرمود که مهدی از اولاد ما خواهد بود و از جملهٔ علامتهای او بینی کشیده است و پیشانی نورانی. (5)

ص: 949

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 259.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 259.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 259.

4-4. کشف الغمه ج 3، ص 259.

5-5. کشف الغمه ج 3، ص 259.

یازدهم از ابو سعید مذکور مروی است که رسول صلی الله علیه و آله در بیان صفت مهدی علیه السلام فرموده که مهدی موعودی که از اهل بیت ماست مردی خواهد بود از امت من و او را بینی خوش اندام کشیده و خوش نما باشد و روی زمین را از عدالت پر خواهد ساخت بعد از آنکه از جور پر شده باشد. (1)

دوازدهم به ترک سند، از ابو امامه باهلی روایت نموده اند که او گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود که در میان شما و اهل روم چهار فتنه و چهار صلح خواهد بود و چهارش بر دست مردی که از اهل هرقله باشد به فعل خواهد آمد که دوام آن هفت سال باشد. یکی از حضار که از قبیله عبد قیس بود که او را مستور بن عبد غیلان می گفتند برخاست و گفت: یا رسول الله! امام مردمان در آن روز که خواهد بود؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من، چهل سال حکم، حکم اوست و روی او از بابت ستاره نورانی باشد و در طرف راست روی او خالی سیاه باشد و دو عبای قطنیه- که آن دهی است در حوالی کوفه- پوشیده باشد و او را مشابیه تمام به مردمان بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین بیرون آورد و شهرهای کفر و شرک بتمامی به دست او مفتوح شود (2)

سیزدهم همان راوی مذکور از عبد الرحمن بن عوف از رسول خدا نقل نموده که فرمود که مهدی را بر می انگیزد حق تعالی از عترت و فرزندان من و نشانه های او اینکه «افرق الثنایا» باشد؛ یعنی دندانهای پیش او از هم جدا باشد و «اجلی الجبهه» باشد؛ یعنی پیشانی گشاده باشد روی زمین را از عدالت پر خواهد کرد و مال را به نزد او قدری نباشد و به هرکس به قدر احتیاج و حاجت می داده باشد. (3)

چهاردهم از ابو امامه روایت است که گفت: خطبه ای خواند روزی رسول خدا

ص: 950

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 259.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 260.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 260.

و در آن اثنا ذکر دجال فرموده گفت: مدینه کثافتهای خود را بیرون خواهد انداخت چنانکه کوره کثافت آهن را بیرون می کند و آن روز را روز خلاص نام خواهد بود و از آن میان امّ شریک برخاست و گفت: یا رسول الله آن روز عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون می شود؟ آن حضرت فرمود که اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس باشند و در مدینه از ایشان کمتری خواهد بود و امام خلق در آن وقت مهدی است که مردی صالح است از ذرّیت من. (1)

پانزدهم از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا فرموده بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و بر می انگیزد او را حق تعالی ظاهر و پیدا از برای مردمان، در آن زمان امت من به عیش و تنعم خواهند گذرانید و چهار پایان را آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روئیدنی که در شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد صاحب الزّمان مالها به مردم چنانکه باید و شاید و فقیر در عهد او نمی ماند. (2)

شانزدهم از عبد الله مروی است که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود:

بیرون خواهد آمد مهدی در حالتی که ابر بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا می کرده باشد که این مهدی و خلیفه حق سبحانه و تعالی است، زنهار که تابع او شوید و فرمانبرداری او نمائید، و مخالفت او را جایز مدارید. (3)

هفدهم به همان سند، از عبد الله مذکور مروی است که رسول خدا فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا می کرده باشد که این مرد مهدی است و او راه راست نماینده است، زنهار که تابع او شوید. (4)

ص: 951

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 260.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 260.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 260.

4-4. کشف الغمه ج 3، ص 261.

هیجدهم از ابو سعید خدری روایت است که گفت: رسول خدا فرمود که شما را بشارت می‌دهم به مهدی که مبعوث خواهد شد در امت من وقتی که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین را پر کنند از عدل و راستی، چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم، و راضی خواهند بود از او ساکنان آسمان و زمین، قسمت خواهد کرد مالها بر مردمان به سؤیت و هر صاحب حقی را به حق خواهد رسانید. (1)

نوزدهم از عبد الله عمر روایت نموده که او گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: قیامت قائم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد و مملو کند زمین را از عدل، چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور. (2)

بیستم از حذیفه یمانی مروی است که رسول خدا فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی خواهد برانگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خلق او بعینه خلق من و کنیت او ابا عبد الله باشد. (3)

بیست و یکم از ابن عمر روایت است که او گفت: رسول خدا فرمود: دنیا به آخر نرسد تا آنکه حق تعالی برانگیزد مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او به اسم من و اسم پدر او به اسم پدر من، مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم. (4) و قبل از این، در باب عبارت «اسم آیه اسم آبی» که بعضی از ستیان روایت کرده اند سخن گذشت.

بیست و دویم از ابی سعید خدری روایت شده که از رسول خدا شنیدم که فرمود: باید زمین را ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من

ص: 952

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 261.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 261.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 261.

4-4. کشف الغمه ج 3، ص 261.

و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلمت و دشمنی شده باشد. (1)

بیست و سیم از زرّ بن عبد الله روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود که ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم مرا و خلق او خلق مرا و زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود. (2)

بیست و چهارم از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا فرمود که بعد از این زمانه را اختلاف و انقطاعی بهم رسد و فتنه ها ظاهر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنه ها را برطرف نماید و اختلاف را به اتفاق بدل کند و او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد. (3)

بیست و پنجم از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت: رسول خدا فرمود: بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید به سنّت من و نازل کند حق سبحانه و تعالی از برای او برکت از آسمان، و زمین بیرون دهد برکتهای خود را بجهت او، مملو کند زمین را از عدل و راستی، چنانکه مملو شده باشد از جور و ظلم و عمل کند به همین طریق هفت سال آن سالی که بجهت او مقرر شده و نزول کند در بیت المقدس. (4)

بیست و ششم از ثوبان روایت نموده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرگاه دیدید که رایتها و علم های سیاه از طرف خراسان می آید رو به آن کنید که خلیفه خدا مهدی در آنجاست. (5)

بیست و هفتم از عبد الله بن عمر روایت نموده اند که در خدمت رسول خدا

ص: 953

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 261.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 261.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 262.

4-4. کشف الغمه ج 3، ص 262.

5-5. کشف الغمه ج 3، ص 262.

بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم مبارک آن حضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر شده آب در دیده ها بگردانید! پس ایشان گفتند: یا رسول الله! چرا همیشه ما، در چهره شما چیزی می بینیم که مکروه می داریم؟! رسول خدا فرمود: به درستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی آخرت را برای ما و برگزیده است آن را بجهت ما و به درستی که اهل بیت مرا بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند و به ایشان نمی داده باشند، پس ایشان جهاد کنند و کار بر ایشان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را به ایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را به مردی از اهل من واگذارند که مملو سازد زمین را از عدل، چنانچه قبل از این مملو شده بود از ظلم؛ پس باید که از شما کسی هرگاه دریابد آن قوم را به جانب ایشان شتابد و اگر چه رفتش ممکن نباشد الاً به سینه و زانو و اگر چه راهش بر روی برف باشد.

(1)

بیست و هشتم از حدیقه یمانی مروی است که از رسول خدا شنیدم که گفت:

وای بر این امت از پادشاهان جباریه که چگونه خواهند کشت و چگونه خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مؤمن و متقی، در آن حال به زبان با ایشان خواهند ساخت و به دل از ایشان گریزان خواهند بود تا چون حق تعالی خواهد که به قدرت کامله خود باز اسلام را عزیز سازد، جباران را به یکدیگر گرفتار کند و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد به صلاح بازآرد؛ پس خطاب به من کرده فرمود: ای حدیقه! اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الاً یک روز که البته حق تعالی دراز می گرداند آن روز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم بر دست او جریان یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف گردد و الله

ص: 954

سبحانه و تعالی وعده فرموده و وعده او خلاف نمی شود و حق تعالی سریع الحساب است. (1)

بیست و نهم ابو سعید خدری از رسول خدا نقل نموده و گفته که خود از آن حضرت شنیدم که فرمود: تنعمی خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا آن روز از اولاد آدم کسی آن قسم تنعمی نکرده باشد؛ آسمان بر ایشان باران پی در پی خواهد ریخت و زمین در شکم خود روئیدنی را پنهان نخواهد داشت بلکه همه را بیرون خواهد داد. (2)

سی ام از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ما بنو عبد المطلب از سادات اهل جنتیم. بعد از آن مجمل را مفصل نموده به زبان معجز بیان آورد که آن منم و برادرم علی علیه السلام و عمّ من حمزه که سید الشهداء است و پسر عم من جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین-صلوات الله علیهم- (3)

سی و یکم ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود که اگر باقی نماند از دنیا بغیر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام مظلومان از ظالم خواهد کشید. (4)

سی و دویم ثوبان روایت کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: در زمان آخر، فتنه بسیار شود تا آنکه سه کس از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و به هیچ یک نرسد؛ بعد از آن رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهاد بکنند که هیچ قومی نکرده باشند و در آن وقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود و هرگاه بشنوید که مهدی

ص: 955

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 262.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 263.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 263.

4-4. کشف الغمه ج 3، ص 263.

خروج نموده بشتابید و با او بیعت نمائید که خلیفه الله، مهدی است. (1)

سی و سیم ثوبان مذکور روایت نموده که رسول خدا فرمود که چون صاحبان رایت سیاه از جانب مشرق پیدا شوند باید که بشتابید و متابعت و مباحثت ایشان کنید اگر چه رفتن به زانو باشد بر روی برف و یخ. (2)

سی و چهارم به سند خود، از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که سؤال کردم از رسول الله که آیا از آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما؟ پس رسول خدا فرمود: بلکه از ما خواهد بود نه از غیر ما؛ حق تعالی چنانچه فتح این دین را به ما کرده، ختم آن نیز به ما و از ما خواهد بود؛ چنانچه مردمان به سبب ما از شرک و کفر خلاصی یافتند، به برکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند یافت و به سبب ما حق تعالی الفت می دهد میانه دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد بجهت فتنه ها و فسادها چنانکه از اول الفت و برادری داد به سبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم بجهت شرک. (3)

سی و پنجم به سند خود، از عبد الله مسعود روایت نموده اند که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب البته حق تعالی دراز خواهد گردانید آن شب را تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من و زمین را پر کند از عدل و راستی، چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم، قسمت کند مالها را در مردم به سویت و برابر گرداند با هم، حق تعالی به برکت او دلهای مردمان را غنی کند و بیم فقر و درویشی را از دلها بردارد و مالک خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال و خیری در زندگی بعد از او نخواهد بود و تعیش و تنعمی خلق را در زمان او خواهد بود که مثل آن

ص: 956

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 263.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 263.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 263.

سی و ششم ابو هريره از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که گفت: شنیدم که فرمود: قیامت قائم نشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل ديلم را فتح نماید و اگر باقی نماند مگر یک روز، البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا او فتح نماید بلاد شرک را جمیعا و از شرک اثری در روی زمین نماند. (2)

سی و هفتم از قیس بن جابر روایت نموده اند که او از پدرش و پدرش از جدش و او از رسول خدا روایت نموده که فرمود: زود باشد که بعد از من خلفا باشند و بعد از خلفا، امرا و بعد از امرا، ملوک جبابره؛ پس بیرون آید مردی از اهل بیت من که مملو کند زمین را از عدل و راستی، چنانچه مملو شده باشد پیش از آن از جور و ظلم و ستم. (3)

سی و نهم به سند خود، از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: نازل می شود عیسی بن مریم پس می گوید امیر قوم که مهدی است علیه السلام به عیسی که بیا با هم نماز کنیم، عیسی علیه السلام می گوید به درستی که بعضی از شما بر بعضی امیر است و این از کرامتی است که حق تعالی به این امت کرده است و در پی سر او نماز می کند. (4)

چهلیم به سندی که آن را به محمد بن ابراهیم می رسانند و او روایت نموده از ابو جعفر منصور مشهور به دوانقی و او از جدش عبد الله بن عباس نقل کرده که در خدمت رسول خدا بودم شنیدم که فرمود: ضایع نخواهد ماند و هلاک نخواهند شد قومی و امتی که من در اول و عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده

ص: 957

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 264.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 264.

3-3. کشف الغمه ج 3، ص 264.

4-4. کشف الغمه ج 3، ص 264.

باشد (1) و صاحب کشف الغمه در باب «خروج صاحب الزمان علیه السلام در آخر الزمان» افاده نموده (2) و می گوید که من در این کتاب خصوصاً درین باب هرچه ذکر می کنم از طریق اهل سنت و جماعت است تا تأکید باشد در حجت بودن و از جمله حدیث طولانی از ابو سعید خدری روایت نموده اند که گفت: از جمله چیزهایی که در خصایص مهدی علیه السلام از رسول خدا شنیدم یکی این بود که مدّت بقای او را ذکر کرده و بعد از آن فرموده: «لا خیر فی الحیاة بعده!»؛ یعنی بعد از آنکه آن حضرت جهان را بدرود کند خیری در حیات و مزه ای در زندگی و حظّی در هستی نخواهد بود.

و هم او و هم صاحب فصول المهمه از ابو هریره روایت نموده اند (3) که گفت: از رسول خدا شنیدم که خطاب به اصحاب نموده فرمود: «کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم؟» معنی حدیث- العلم عند الله- ظاهراً این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند و عیسی پیغمبر از آسمان نزول کند شما به کدام یک اقتدا خواهید نمود؟ به عیسی علیه السلام که پیغمبر خداست و از آسمان آمده یا به امامی که از ذریت پیغمبر شماست؟ شما خود را چگونه می بینید، اگر شما در آن وقت باشید یا از اولاد شما که فی الحقیقة حکم شما دارند چه حال خواهید داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد شما؟ نه آنکه بعضی تأویل کرده و گفته اند امام شما از شماست، یعنی امامت می کند شما را به کتاب شما.

و بعد از نقل این حدیث نوشته اند که این حدیثی است متفق علیه و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آورده اند و تصحیح آن نموده اند (4) و به موجب این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری روایت شده باید که مهدی

ص: 958

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 264.

2-2. کشف الغمه ج 3، ص 265.

3-3. فصول المهمه ص 294.

4-4. صحیح مسلم ج 1، ص 94.

امام باشد و عیسی علیه السلام مأمون و بعد از آن گفته اند اگر سؤال کند سائلی و گوید با صحت این احادیث و اینکه عیسی در پی سر مهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دجال مقاتله خواهد کرد و رتبه کسی که در نماز و جهاد مقدم باشد معلوم است و این خبرها را از اهل سنت تصحیح نموده اند و شیعه هم روایت نموده اند؛ پس اجماع باشد یا ثبوت اجماع بر صحت خبر، آیا کدام یک از امام و مأموم افضل باشند و او نبی است و این وصی؟!

جواب آنکه هر دو مقتدا و پیشوایند و از چیزی که مخالف مراد الله باشد بری اند و هیچ کدام چشم زدنی از خدا غافل نیستند و هر دو معصوم اند از ارتکاب قبایح مطلقاً و از مدهائنه و ریا و نفاق. و رسول خدا فرموده باید که امام قوم، اقرأ باشد و اگر با مأموم در آن مساوی باشد، اعلم را مقدم دارند و اگر در آن هم برابر باشند، افقه و بعد از آن اقدام در هجرت و پس از آن اصبح و جها؛ پس اگر مهدی داند که عیسی افضل از اوست بر او تقدم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است اقتدا نخواهد کرد، چه او از ریا و نفاق و مدهائنه منزّه است؛ پس چون امام علیه السلام می داند که اعلم است تقدیم می نماید و چون عیسی علیه السلام را اعلمیت او محقق است به او اقتدا می کند و او را قدوه می داند و همچنین جهاد، بذل نفس است در راه حق تعالی که کسی رغبت در آن داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جهاد کردن در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و در خدمت انبیای سابق صحیح نبودی؛ به دلیل قول حق تعالی که فرموده: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِنَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (1)؛ یعنی حق تعالی از مؤمنان نفسهای ایشان را می خرد به بهشت که مقاتله بکنند و بکشند و کشته شوند در راه او، و وعده کرده است ایشان را در

ص: 959

کتابهای خود که وفا کنند به عهد خود و بشارت یابند به رستگاری و فوز عظیم و امام نایب رسول است و جانشین او در میان امت او و عیسی علیه السلام اگر رسول خدا را در می یافت به یقین که بر او تقدّم جایز نخواهد داشت.

و مؤید این است حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از ابو امامه باهلی روایت نموده و گفته این حدیث صحیح است و آخر حدیث این است که صبحی در بیت المقدس امام مهدی خواهد خواست که نماز کند و عیسی علیه السلام دست بر کتف او نهاده خواهد گفت: تو اولائی به تقدّم و مهدی را بر جای خواهد داشت و در عقب او نماز خواهد کرد. (1)

و ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند (2) که گفت: متواتر شده است خبرها و شایع شده از بسیاری راویان که از رسول خدا روایت می کنند در باب مهدی علیه السلام و اینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل و داد، جهان را پر خواهد کرد و اینکه عیسی بن مریم نزول می نماید و همراهی می کند او را در قتل دجال بر در دهی که آن را «الده» گویند از مضافات فلسطین و آنکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی علیه السلام در پی سر او نماز خواهد کرد و این روایت را از شافعی نقل کرده اند که در کتاب و رساله ذکر کرده است در قصه طولانی و حدیث چهلّم را که «لیس یهلك امة انا فی اولها و المهدی فی وسطها و عیسی فی آخرها» باشد، احمد بن حنبل در مسند خود ذکر کرده (3) و گفته: معنی قول رسول خدا که «عیسی فی آخرها» این است که عیسی علیه السلام بعد از مهدی باقی خواهد ماند و این حدیث به دو وجه جایز نیست، یکی آنکه در حدیث «لا خیر فی حیاة الدنیا بعده» واقع شده و در روایت «فی العیش بعده» و دیگر آنکه مهدی امام آخر الزّمان است و بعد از او خلقی

ص: 960

-
- 1-1. سنن ابن ماجه قزوینی ج 2، ص 267.
 - 2-2. کشف الغمه ج 3، ص 274 از شافعی نقل کرده است.
 - 3-3. البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام گنجی ص 126 از «مسند حنبل» نقل کرده.

نخواهد ماند و اگر بماند عیسی نایب او خواهد بود؛ چه منصب او عظیم تر از آن است که نایب باشد و مع هذا عوام را در وهم می اندازد که ملت محمدی متصل به ملت عیسوی شده و این کفر است.

پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول اول داعی و خواننده است به ملت اسلام و مهدی در وسط و عیسی در آخر خواننده و داعی به ملت اسلام اند و بعضی گفته اند چون عیسی علیه السّلام بعد از مهدی نازل می شود و تصدیق کننده و مددکار و معاون اوست و صحت دعوی امام را بر خلق ظاهر می سازد، پس مسیح آخر مصدّقین است و صاحب کشف الغمه گفته است (1) که آنچه می دانم این است که رسول خدا داعی اول و خواننده به اسلام است و مهدی چون تابع او از اهل بیت اوست و به او نزدیک تر است او را «وسط» خوانده و عیسی چون بر ملت دیگر بوده که در آخر الزّمان به شریعت خود داعی است او را آخر گفتن احسن است -واللّٰه اعلم-.

اما دلیل بر آنکه مهدی از روز غیبتش تا حال زنده است و باقی است اینکه بودن او در این مدت محال نیست؛ چه عیسی و خضر و الیاس از دوستان خدا، و ابلیس و دجال از دشمنان خدا به مدتهای دراز بیش از مدت او بوده اند و اتفاق است بر وجودشان و همچنین نوح نبی و لقمان حکیم علیهما السّلام و عاد اولی که عمرشان از هزار سال متجاوز بوده و غیر از اینها هم از معمرین بسیار بوده اند و کسی را انکار آن نمی رسد و آنها که منکر بقای مهدی اند، دو طایفه اند سبب انکار یک طایفه از ایشان دو چیز است، یکی آنکه می گویند دور می نماید که کسی این قدر مدت زنده بماند و یکی آنکه می گویند مهدی در این مدت در سردابه است و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بجهت او مهیا سازد پس چون بماند؟ اما استبعاد اول باطل است بجهت بقای مذکورین و کسی منکر حیات عیسی علیه السّلام و خضر و الیاس و ابلیس دجال نیست به سبب نص صریح از آیات قرآنی و احادیث نبوی که خود نقل

ص: 961

کرده اند. اما حکایت سردابه، جوابش آن است که عیسی بشر است همچو مهدی و در این مدت که عیسی در آسمان است کسی طعام و شرابی بجهت او مهیا نمی کند، چنانچه بقاء او در آسمان بی طعام و شراب ممکن است چرا بقای مهدی علیه السلام در زمین ممکن نباشد و دجال که مردود است و به روایتی در چاهی در زنجیر است در این مدت باقی می تواند ماند و مهدی که معزز و مکرم است و زنجیر ندارد چرا ماندنش محال و مستبعد باشد؟!

و دیگر آنکه، آنان که مهدی را حیّ و موجود می دانند کی قائلند که او در سردابه است بلکه می گویند در کل روز زمین سیر می کند با خیمه ها و خدم و حشم و اسبان و اشتران و هر سال به زیارت بیت الله می آید و در طرف مغرب، فرزند و فرزندزادگان او بسیارند، بلکه شهرها در تصرف ایشان است لیکن بجهت مصلحتی که آن را حق تعالی می داند از نظر خلق غایب است و فیض وجودش به عامه خلق الله عموماً و به خواص خصوصاً می رسد و دیگر از اهل انکار حرف سردابه را معقول نمی دانند و در همان معنی اول تنها استبعاد می نمایند و جواب ایشان همان است که گذشت و قائلین به بقای مهدی علیه السلام قصه ها در فیض رسانیدن به شیعیان و شفا دادن بیماران و فائده ها به خلق رسانیدن و دستگیری در ماندگان کردن نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم می شود از آن جمله دو حکایت از صاحب کشف الغمه مذکور است (1) و گفته که چون این دو حکایت به زمان ما نزدیک و از برادران ثقة صحیح القول شنیده ام و آن دو کس که این دو حکایت بر ایشان واقع شد در حیات من فوت شده اند و من آنها را دیده ام و شک در وقوعشان ندارم نقل می کنم و ملا جامی نیز آن دو حکایت را در کتاب شواهد از او نقل کرده. (2)

یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی از دهی که آن را «هرقل» نام

ص: 962

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 283-287.

2-2. کتاب شواهد ملا جامی ص 214 و 215.

است از توابع حلّه، اسماعیل بن حسن نام را در ران چپ او به مقدار قبضه آدمی چیزی که آن را ثوبه گویند-نعوذ باللّه منها-برآمد و در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت و الم او را از هر شغلی باز می داشت و نماز کردنش مشکل بود، به حلّه آمده به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و ازین کوفت شکوه نمود.

سیّد، جراحان حلّه را حاضر گردانید همه گفتند این ثوبه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الاّ بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و هرگاه آن رگ بریده شد اسماعیل می میرد، درین علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمی شویم. سیّد به اسماعیل، گفت من به بغداد می روم باش تا تو را همراه ببرم و به اطّبا و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف آنها بیشتر باشد و علاج توانند کرد. چون به بغداد آمده و اطّبا و جراحان بغداد را طلبید ایشان نیز جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند. اسماعیل دلگیر شده سیّد مذکور با او، گفت: حق تعالی نمازت را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای از توقبول می کند و صبر کردن در این الم بی اجر نیست. اسماعیل گفت: پس چون چنین است به زیارت به سامره می روم و استغاثه به ائمه هدی علیهم السّلام می برم و متوجه سامره شد.

صاحب کشف الغمه می گوید که از پسرش شنیدم که او گفت از پدرم شنیدم که چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السّلام کردم؛ پس به سردابه رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه نمودم و صبح به طرف دجله رفته جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت دیگر کنم، به قلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از آنها باشند چون به من رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش دمیده بود و یکی پیری بود

پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی (1) بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه ای در دست داشت. پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و ته نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه ایستاد و به من سلام دادند. چون جواب سلام دادم، فرجی پوش فرمود که فردا روانه می شوی؟ گفتم: بلی. فرمود: پیش آی تا بینم چه چیز تو را در آزار دارد؟ مرا به خاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده و رخت را آب کشیده ای و جامه ات هنوز تر است اگر دستش به تو نرسد بهتر باشد، درین فکر بودم که دو تا شده مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد، چنانچه به درد آمد و راست شده بر زین قرار گرفت مقارن آن شیخ گفت: «افلحت یا اسماعیل!» من گفتم: «افلحت و افلحتم!» و در تعجب افتادم که نام مرا چه می داند! باز همان شیخ که مرا گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت: امام است! من ران و رکابش را بوسیدم. امام علیه السلام راهی شد، من در رکابش می رفتم و فزع می کردم. به من گفت: برگرد! من گفتم: هرگز از تو جدا نشوم! باز فرمود: برگرد مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم.

پس شیخ گفت: ای اسماعیل! شرم نداری که امام دو بار فرمود که برگرد و خلاف قول او می کنی؟! این حرف در من اثر کرد. پس ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده فرمود که چون به بغداد می رسی مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطائی خواهد کرد و از او چیزی قبول مکن و به فرزند ما «رضی» بگو چیزی در باب تو به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش تو را می کنم که هرچه تو خواهی بدهد. من در همان جا ایستادم که از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خوردم و ساعتی همان جا نشستم بعد از آن به مشهد

ص: 964

1- 1). نوعی جامه گشاد بلند که فراز جامه های دیگر پوشند که به آن «جبه» هم اطلاق می شود.

برگشتم. اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند: حالت متغیر است آزاری داری؟ گفتم: نه.

گفتند: با کسی جنگ و نزاعی کرده ای؟ گفتم: نه! اما بگوئید که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید؟ گفتند: از شرفا بودند. گفتم: نه، از شرفا نبودند بلکه امام بود! پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی؟ گفتم: صاحب فرجی! گفتند: زخمت را به او نمودی؟ گفتم: بلی، آن را فشرده و درد کرد. پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم.

درین حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی کردند در زیر دست و پا رفته بودم؛ فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید. او آمده ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد من شب آنجا ماندم صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کرده برگشتند و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم، دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که می رسد از او اسم و نسبش را می پرسند. چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند و رختی که ثنیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین شنیده و صورت حال را به بغداد فرستاده بود و ایشان را خبردار کرده بود و سید فرمود که این مردی که می گویند که شفا یافته توئی که این همه غوغا درین شهر انداخته ای؟! گفتم: بلی! از اسب به زیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بی هوش شد و چون به خود آمد گفت: وزیر مرا طلبیده گفت از مشهد این طور نوشته آمده و آن شخص می گویند به تو مربوط است، زود به من خبر برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت: این مرد برادر من و دوست ترین اصحاب من است. وزیر گفت: قصه را بجهت من نقل کن. از اول تا به آخر آنچه گذشته بود نقل نمودم.

وزیر فی الحال کس به طلب اطبا و جراحان فرستاد. چون حاضر شدند فرمود:

شما زخم این مرد را دیده اید؟ گفتند: بلی! پرسید که دوی آن چیست؟ همه گفتند:

بریدن اما اگر ببرند مشکل که زنده بماند! پرسید که بر تقدیری که نمیرد تا چندگاه آن زخم بهم آید؟ گفتند: اقلاً دو ماه لیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید. باز پرسید که امروز چند روز شد که او را دیده اید؟ گفتند: امروز روز دهم است! پس وزیر ایشان را پیش طلبیده ران مرا برهنه کرد دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست! در این وقت یکی از اطبا که نصاری بود صیحه زد و گفت: «والله! هذا من عمل المسيح»؛ یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن نیست مگر از معجزه مسیح! یعنی عیسی بن مریم. وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست من می دانم که این عمل کیست و این خبر به خلیفه رسیده وزیر را طلبیده و او مرا به خدمت خلیفه برد. مستنصر مرا امر نمود که قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم، خادمی را فرمود که کیسه ای که در آن هزار دینار بود حاضر کرد و مستنصر به من، گفت: این مبلغ را نفقه خود کن. من گفتم:

حبه ای را از این قبول نمی توانم کرد. گفت: از که می ترسی؟ گفتم: از آنکه این عمل اوست زیرا که او امر نموده که از ابو جعفر قبول چیزی مکن؛ پس خلیفه مکدر شده بگریست.

و صاحب کشف الغمه (1) می گوید که از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع، شمس الدین محمد پسر اسماعیل است و من او را نمی شناختم ازین اتفاق تعجب نموده گفتم: توران پدرت را در وقت زخم دیده بودی؟ گفت: نه، در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مواز آنجا بیرون آمده بود و اثری از آن زخم نبود و هر سال یک بار به بغداد می آمد و به سامره می رفت و مدتها مانده می گریست و تأسف می خورد و در آن آرزو در آنجا می گشت و یک بار دیگر آن دولت

ص: 966

نصیبش نشد و آنچه من می دانستم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و درین حسرت از دنیا رفت.

حکایت دیگر اینکه صاحب کشف الغمه رحمه الله می گوید (1) که حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوة علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه و مکرر می گفت که من تصدیق شما نمی کنم و به مذهب شما قائل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا ازین مرض نجات ندهد! اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید:

بشتابید! چون به تندی به نزدش رفتیم گفت: بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هرچند دویدیم کسی را ندیدیم به نزد او برگشتیم و پرسیدیم که چه بود؟ گفت: شخصی به نزد من آمده گفت: یا عطوه! من گفتم: تو کیستی؟ گفت: من صاحب پسران توام، آمده ام که تو را شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرده بر موضع الم من مالید و من چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود با قوت و توانائی زندگانی کرد و من غیر آن پسر، از جمع کثیری نیز این قصه را پرسیدم، همه به همین طریق بی زیاده و کم نقل نمودند.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت می گوید که امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیرها بسیار دیده اند که راه گم کرده بوده اند و یا درماندگی داشته اند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده به مطالب خود رسانیده و اگر خوف طول نمی بود ذکر می کردم.

و ابن بابویه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة حکایتی نقل کرده (2) و گفته که از

ص: 967

1-1. کشف الغمه ج 3، ص 287.

2-2. اکمال الدین و اتمام النعمة ص 453 و 454؛ الخرائج راوندی ج 2، ص 788.

شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود و نامش احمد بن فارس الادیب بود شنیدم که گفت به همدان رسیدم و طایفه ای که مشهور به بنی راشد بودند دیدم و همه را به مذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود، از سبب تشیع ایشان پرسیدم. از آن میان مردی نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت: سبب تشیع ما آن است که جدّ بزرگ ما که این طایفه به او منسوب اند به حج رفت و در برگشتن بعد از طی یک دو منزل از بادیه به قضای حاجت یا به ادای نمازی، از رفقا دور می شود و خوابش می برد، بعد از بیداری از قافله اثری نمی بیند می گفت که چون خود را تنها و بی کس دیدم سراسیمه در آن صحرا دویدم و چون قوتم نماند به خدا نالیدم و می گریستم و در آن حیرت و اضطراب زمین سبز و خرم به نظرم در آمد متوجه آن شدم، زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت می زد و در آن قصری می نمود با خود گفتم درین بادیّه هولناک این دشت سبز و این قصر رفیعی که از هیچ کس نام و نشان نشنیده ام چه طور جایی باشد و کجا تواند بود؟ تا به در قصر رفتم دو جوان سفیدپوش در آن دیدم، سلام کردم جواب به صواب دادند و گفتند: بنشین که خدا را با تو نظریست و خیریت تو را خواسته و یکی داخل قصر شده بعد از لحظه ای بیرون آمد و گفت:

برخیز و مرا به درون قصر برده به هر طرف نگاه کردم به آن خوبی عمارتی ندیده بودم به در صفّه رسیدم پرده ای که آویخته بود برداشته مرا داخل صفّه کرد در میان صفّه تختی دیدم و بر روی تخت جوانی خوش روی و خوش موی، خوش لباس و خوش محاوره ای تکیه کرده بود و بر بالا سرش شمشیر درازی آویخته و از نور روی او آن خانه چنان روشن بود که گفتم مگر ماه شب چهارده طالع شده است. سلام کردم از روی لطف و مهربانی جواب داد و فرمود که می دانی من کیستم؟ گفتم: واللّه که نمی دانم و نمی شناسم. فرمود که من قائم آل محمدم که در آخر الزّمان خروج خواهم نمود و با این شمشیر که می بینی زمین را از عدل و راستی پر خواهم ساخت،

من چون این کلام را از آن حضرت شنیدم به سجده افتادم و روی خود را بر خاک می مالیدم فرمود که چنین مکن و سر از زمین بردار. چون برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از همدانی! گفتم: راست فرمودی، ای مولای من! فرمود که دوست می داری که به خانه و اهل خود برسی؟ گفتم: بلی، یا سیدی! فرمود که خوب است که اهل خود را به هدایت بشارت دهی و آنچه دیده و شنیده ای با ایشان بگوئی و اشارت به خادم کرد، خادم دست مرا گرفته و کیسه ی زر به من داده مرا از قصر بیرون آورد و اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختان و خانه ها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را می شناسی؟ گفتم: بلی، در حوالی شهر ما دهی است که آن را اسدآباد می گویند این به آن می ماند. گفتم: بلی اسدآباد است، به سلامت برو. چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل دینار یا پنجاه دینار بود و از برکت آن به ما نفعها رسید و تا دیناری از آن زر در خانه ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما ماند و تا قیامت قائم علیه السلام خواهد ماند.

و ایضا در همان کتاب ابن بابویه از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمه الله نقل کرده (1) که او گفت: از ابو القاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت: حدیث کرد مرا از دئی و گفت: روزی در موسم حج در طواف بودم، در شوط هفتم نظرم به جمعی افتاد که حلقه زده بودند و کسی در آن میان متکلم بود، به زودی طواف را تمام کرد و به خدمت او رفتم. جوان خوش رویی دیدم که به فصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک او تا آن روز ندیده بودم و خواستم که با او سخن گویم و سؤال کنم، مرا منع کردند پرسیدم که این کیست؟ گفتند: فرزند رسول خداست! هر سال یک بار در اینجا پیدا می شود و ساعتی با خواص و

ص: 969

اصحابش صحبت می دارد. لحظه ای صبر نمودم و گفتم: «یا سیدی! اتیک مسترشدا فارشدنی هداک الله»؛ یعنی نزد تو آمده ام به طلب هدایت و راهنمایی، مرا راه بنما چون هدایت کرده است حق تعالی تو را. سنگی برداشته به دست من داد.

یکی از حضار پرسید که به تو چه چیز داد؟ گفتم: سنگی بود. گفت: به من بنما. چون نمودم شمشی از طلا بود! پس برخاست و به من رسید فرمود: حجت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا می شناسی؟ گفتم: نه! گفت: منم قائم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جور پر شده باشد از عدل پر سازم، بدان که هرگز عالم از حجت خدا خالی نمی باشد و حق تعالی هرگز مردم را بی راهنما و امام نمی گذارد و این حرف امانت است از من نخواهی گفت آن را مگر به برادران و کسانی که اهلّیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را ندیدم.

و قطب الدّین راوندی در کتاب خرائج از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت نموده (1) که گفت: در سال سیصد و سی و هفت که آن سالی است که قرامطه حجر الاسود را به جای خود بردند. من به بغداد رسیدم و تمام همت من مصروف به این بود که خود را به مکه رسانم و واضح حجر را به مکان خود ببینم؛ چه در کتب معتبره دیده بودم که البته باید که شخصی که آن را به جای خود نصب کند معصوم و امام وقت باشد، چنانچه در زمان حجّاج، امام زین العابدین علیه السلام به جای خود نصب نموده بود. اتفاقاً بیمار شدم به بیماری صعب، چنانچه امید از خود بریدم و دانستم که به آن مطلب نمی توانم رسید. ابن هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عرضه داشتی نوشته مهر بر آن نهادم و در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا در این مرض از دنیا می روم یا مهلتی هست و به او گفتم که التماس آن است که جهد کنی که هر کرا ببینی که حجر الاسود را به جای خود گذاشت این رقعه را به او

ص: 970

ابن هشام گفت: چون به مکه رسیدم دیدم که خدام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند، مبلغی کلی به چند کس قبول کردم که مرا در آن ساعت در آنجا جا دهند کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند. دیدم که هرچند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بر جای خود گذارند حجر می لرزید و مضطرب می شد و هر حيله که می کردند قرار نمی گرفت تا آنکه جوانی گندم گون، خوش روی آمده حجر را به تنهایی برداشت و بر جای خود گذاشت و حجر هیچ نلرزید و او حجر را بر جای خود محکم ساخته از میان خلق بیرون آمد. من از جای خود جستم و چشم بر او دوخته سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و واهمه اینکه مبادا از من غایب شود و به سبب دور کردن مردم را از خود و برنداشتن چشم از او نزدیک بود که عقلم زایل شود تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاده به من ملتفت شده فرمود که رقعۀ را بده! چون رقعۀ را دادم بی آنکه نگاه کند فرمود که درین مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد و مرا گذاشته روانه شد.

مرا از دهشت و هیبت او زبان از کار رفته طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد و خبر به أبو القاسم رسانیدم و أبو القاسم تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیت نموده کفن و قبر خود را مهیا نموده منتظر بود تا بیمار شد و یارانی که به عیادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم که کوفت تو آن قدر نیست. گفت: نه چنین است وعده ای که به من داده بودند رسیده و مرا بعد از این، امید به حیات نیست و در آن مرض به رحمت خدا واصل شد.

و آن حضرت را-صلوات الله علیه- دو غیبت است: غیبت صغری و غیبت کبری و حکایات مذکوره در غیبت کبری بود، اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار

سال بوده و بعضی از خواص شیعیان به خدمت او می رسیدند و مسائل مشکله خود را می پرسیدند و بعضی را که آن دولت میسر نبوده به خدمت وکلاء آن حضرت می رسیده اند و مسائل و حاجات و مشکلات خود را بر ایشان عرض می کرده اند و ایشان به امام علیه السلام عرض نموده جواب می گرفته اند و در این مدت از نام آن حضرت گاهی به «م ح م د» و گاهی به صاحب و حجت و قائم و مهدی تعبیر می نموده اند و الحال نیز چنین است و تا آن حضرت علیه السلام ظهور نکند رخصت تسمیه نیست و مکان امام علیه السلام را ناحیه مقدسه می گفته اند و در احادیث منع واقع شده از تصریح به نام و کنیت آن حضرت پیش از ظهور آن حضرت و نام وکلاء آن حضرت علیه السلام و توقیعات او که به خواص خود نوشته در کتب معتبره مذکور است.

از آن جمله، یکی توقیعی است که به لعن حسین بن منصور حلاج بیرون آمده (1) و نسخه آن در کتاب قرب الاسناد علی بن الحسین بن موسی بن بابویه مسطور است (2) و از ابتدای ولادت آن حضرت تا روز آخر غیبت اول حکایات غریبه و معجزات عجیبه ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان به خدمتش مشرف شده اند و در کشف الغمه و فصول المهمه و اکمال الدین و خرائج و غیرها بعضی از آنها که به صاحبان کتب رسیده نوشته اند.

و از آن جمله، در کتب مذکوره مزبور است (3) که ابو الادیان نام شخصی از موالیان گفت که به خدمت ابو محمد علیه السلام رفتم در بیماری که وفاتش در آن بود نامه ای چند نوشته به من داد و فرمود که این نامه ها را به مداین ببر و بیا و تو پانزده روز دیگر به این شهر خواهی رسید. آن روز، روز رحلت من است. گفتم: یا سیدی و مولائی چون چنین باشد ملجأ و ملاذما که خواهد بود؟ فرمود آنکه همیان طلب کند او قائم به امر است بعد از من. و هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیگر چیزی پرسم نامه ها را به

ص: 972

1-1). احتجاج طبرسی ج 2، ص 553، الغیبة شیخ طوسی ص 261-263.

2-2). «از آن جمله... مسطور است» در کاشف الحق نیست (ص 494).

3-3). اکمال الدین ج 2، ص 475.

مداین بردم و در روز پانزدهم به سامره رسیدم در وقتی که مردم بجهت نماز بر آن حضرت جمع شده بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیش می کردند، وی فرا پیش شده بود که بر آن حضرت نماز کند با خود گفتم اگر امام این است پس امامت باطل شده باشد چه او را مشغول به شرب نبیذ و قمار باختن دیده ام مع هذا به نزد او رفتم و سلام کردم که شاید چیزی پرسد، هیچ نگفت. و چون اراده نماز کرد خواست که نیت کند دیدم کودکی گندم گون مجعّد موی گشاده دندان پیدا شده ردای جعفر را کشیده گفت: یا عمّ! باز پس رو که من بر پدر به نماز اولایم از تو.

جعفر با رنگ متغیّر پس رفت. آن کودک امامت خلق کرده بر امام علیه السلام نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند روی به من کرده فرمود: جواب نامه ها را که آورده ای بیار. دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد و همیان مانده است. باز به نزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود یکی از حاضران که حاجز و شاء نام داشت پرسید که آن کودک که بود که در نماز بر تو تقدم کرد؟ گفت: به خدا که هرگز او را ندیده بودم و نمی شناسم. درین بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امام علیه السلام پرسیدند. چون خبر فوت او شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین او کیست؟ اشاره به جعفر کردند. آن قوم او را تعزیت و تهنیت نموده عرضه داشتند که با ما مبلغی مال هست و نامه ها نوشته اند و مهرها کرده اند بفرمائید که هر نام و مهر از کیست و مال چند است تا آن را تسلیم نمائیم؟ برخاسته جامه می افشاند و می گفت که می خواهند از غیب خبر دهم؟! تجّار حیران شده در فکر شدند که امامت را علامت و نشانه ای باید که در این حال خادمی بیرون آمده گفت: ای اهل قم! با شما نامه فلان و فلان است همیانی در او، هزار دینار است و ده دینار دیگر مطلقاً. پس نامه ها را با همیان به دست خادم دادند و گفتند آنکه تو را به نزد ما فرستاده است او امام است.

أبو الأديان را محقّق شد آنچه از امام علیه السلام شنیده بود. فی الحال جعفر به نزد معتمد رفته احوال را بر وی عرضه کرد. معتمد خادمان خود را فرستاده صیقل کنیز

را گرفته زدند که کودک را نشان دهد. صیقل منکر شده گفت: من حامله ام تا حال کودک را مخفی دارد و در همان روز خبر فوت یحیی بن خاقان که به فجاً بمرد و خبر خروج حاکم بصره و سه خبر دیگر از این قسم خبرها رسید که از کنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد.

و ایضا در کتب مذکوره مسطور است (1) به سند صحیح که در همان هفته که امام علیه السلام از دنیا رفت جمعی کثیر از تجّار قم و جبال و غیرها رسیده به قاعده مستمره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت او نداشته و چون شنیده از نایب و وارث پرسیدند، به برادرش جعفر نشان دادند. چون به در خانه اش رفتند دیدند که با خواننده و سازنده به سیر دجله رفته است. تجّار با هم گفتند که این صفت امام نیست. یکی گفت: مال را بجهت صاحبانش بازپس باید برد. یکی گفت: صبر کنیم تا ببینیم چه می شود. یکی گفت: صبر کنید تا این مرد بازآید و او را یک بار دیده با او حرف بزنیم و از حالش آن چنانچه باید خبر یابیم. بر این قرار دادند و آنجا ماندند تا بازگشت. بر او سلام کرده گفتند: یا سیدنا، ما جماعتی از شیعیان شمائیم و هر بار که بر این جانب می آئیم موالیان شما مالها می دهند که به امام و راهنمای ایشان برسانیم و هر نوبه به ابو محمد تسلیم می کردیم این نوبت چه کنیم؟ جعفر گفت: از برای من بیاورید. گفتند: چیزی دیگر مانده که عرض کنیم. گفت: بگوئید. گفتند که هر دو دینار و یک دینار و ده دینار و صد دینار از کسی است و همه در کیسه کرده مهر می کنند و عرایض می نویسند و هر بار ابو محمد علیه السلام می فرمود که تمام مال این قدر است و از هر کس هرچه می بود نام می برد و نام صاحبان عرایض را می فرمود حتی نقش خاتم هر شخص را، شما نیز به قاعده او عمل نمائید مال حاضر است.

جعفر گفت: دروغ می گوئید و افترا بر برادر من می گوئید، او هرگز از غیب خبر نمی داد!؟ تجّار به هم نگاه کردند و در فکر شدند. باز به ایشان، گفت: مالی که بجهت

ص: 974

ما فرستاده اند در ادای آنچه تأمل دارید؟ گفتند: ما وکلانیم مرخص نیستیم که بدهیم الاً بغير آنکه مالها را به صاحبان رد کنیم چاره ای نداریم تا ایشان هرچه خواهند کنند. جعفر به خدمت خلیفه رفت و از تجّار شکوه نموده خلیفه، تجّار را طلبید و گفت: چرا مال را به جعفر نمی دهید؟ گفتند: دولت خلیفه مستدام باد، ما جمعی تجّاریم و به وکالت جمعی چیزی آورده ایم و مأموریم به آنکه به علامت و دلالت بدهیم و ابو محمد علیه السّلام را عادت بود که مال را به طریق مذکور می گرفت.

خلیفه پرسید که چگونه می گرفت و عادت او چگونه بود؟ گفتند: می گفت تمام مال چند است و هر کسی چه داده و نامش چیست و هر نامه از کیست و نقش هر مهری که بر کاغذ است چه چیز است چون چنین می کرد مال را تسلیم می کردیم، اکنون اگر این مرد به قاعده او عمل کند منّت داریم و الاً مال را به صاحب مال می رسانیم. جعفر گفت: یا امیر المؤمنین، اینها بر برادرم افترا می کنند و علم غیب به وی نسبت می دهند. خلیفه گفت: اینها رسولند ما علی الرّسولِ الاً البلاغ (1) جعفر ملزم شده تجّار گفتند: عمر خلیفه دراز باد، التماس خادمی داریم که ما را از دربانان بگذراند و از این دیار بیرون رویم. خلیفه نقیبی همراه کرد تا تجّار را از محل خطر گذرانید و برگشت.

فی الحال پسری خوش گفتگوی پیدا شده نام یک یک از آن جماعت گفت و گفت: بشتابید به خدمت مولای خود! گفتند: مولای ما توئی؟ گفت: معاذ الله! من یکی از بندگان مولای شمایم. از پی او رفته به خانه ابو محمد علیه السّلام رسیدند خادمی دیگر بیرون آمده رخصت داخل شدن داد. تجّار گفتند: چون به در خانه ابو محمد رفتیم به خدائی که روح همه در قبضه قدرت اوست که مولای خود قائم علیه السّلام را دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی ماه بدر است که طلوع نموده جامه سبزی پوشیده بود، سلام کردیم و جواب با حسن وجهی داده پرسش نمود بعد از آن فرمود که

ص: 975

تمامی مالی که با شماس است فلان مبلغ است فلان چند و فلان چند داده و یک یک را نام برده بودند گفت تا چنانچه بود همه را وصف فرمود و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و آنچه با ما بود در آن سفر از دواب و عبید و غیرها همه را وصف کرد ما به خاک افتاده شکر الهی را به جای آوردیم و حق تعالی را بر آن نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم بعد از آن هرچه می خواستیم پرسیدیم و هر مشکلی داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بر وجه صواب شنیدیم؛ پس به ما امر فرمود که دیگر مال را به سامره نیاورید در بغداد شخصی را نشان به ما داد که مال را بعد از آن تسلیم او کنیم و فرمود که توقیعات نزد او خواهد بود و به آن عمل خواهید نمود.

یکی از رفیقان ما ابو العباس محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قم به او کفنی و حنوطی عطا فرموده با او، گفت: اعظم الله اجرک! او در راه نزدیک همدان به رحمت خدا رفت و بعد از آن شیعیان مال را به بغداد به خانه آن شخص می رسانیدند و نزد او توقیعات صاحب می بود و علامات و دلالات بر دست آن کس ظاهر می شد. به اعلام حضرت صاحب الزمان علیه السلام یکی از ایشان نامش عثمان بن سعید عمری بود و بعد از او، پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از او، أبو القاسم حسین بن روح بود و بعد از علامت او، شیخ ابو الحسن علی بن محمد السمری و هر یک از ایشان به اعلام قائم علیه السلام علامات و دلالات ظاهر می کردند.

و ایضا در کتب مذکوره از رشیق مادرانی حاجب روایت نموده اند (1) که او گفت: معتضد بالله خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر را همراه نموده فرمود بر سه اسب سوار شوید و سه را کتل کنید تا زود به سامره برسید و خانه حسن بن علی را فروگیرید که او فوت شده هر که را در آن خانه ببینید از کوچک و بزرگ سر او را به نزد من آورید و ما به تعجیل چنانچه مأمور بودیم رفتیم و در و بام او را فرو گرفتیم که کسی بیرون نرود و چون به در خانه رفتیم هیچ کس را ندیدیم و پرده آویخته بر دری

ص: 976

یافتیم. چون به درون رفتیم در آنجا سردابی بود به سرداب داخل شدیم دریائی به نظر ما در آمد که در آن سر دریا شخصی حصیری بر روی آب انداخته و به نماز ایستاده است و او به ما ملتفت نشد، یکی از دو رفیق من که احمد بن عبد الله نام داشت قدم در آب نهاد که خود را به او رساند در آب غرق شد نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کردم و به مدد من از غرق خلاص شد، اما ساعتی بی هوش بود و چون او کاری نساخت، رفیق دیگر را به خاطر رسید که خدمتی بجهت خلیفه به جا برساند و پا در آب نهاد و به دریا فرو رفت و بعد از اضطراب من و رفیق اول به زحمت تمامش نیم مرده از آب بیرون آوردیم مبهوت و پریشان حال؛ پس من به فکر خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و از شما می خواهم و الله که من ندانسته آمده ام و توبه کردم و از کرده پشیمانم. اصلاً ملتفت به ما و گفتگوی ما نشد و ما شرمندۀ دنیا و آخرت برگشتیم و به نزد معتضد رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت: این راز را پنهان دارید و اگر بشنوم به کسی گفته اید گردن هر سه را می زنم؟! زنهار که در خون خود سعی مکنید! و تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار به هیچ کس نتوانستیم کرد و ایضا در آن کتاب ها و دیگر کتب معتبره مسطور است و همه، این حدیث را صحیح شمرده اند و به روایت ابی جعفر قمی از ابن شاذان نقل شده (1) از ابن مهزیار که او گفت: بیست نوبت یا بیشتر به حج رفتم به امید آنکه شاید امام را بینم و توفیق نمی یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی می گوید که حق تعالی تو را رخصت زیارت بیت الله الحرام داده، تتمۀ شب را گذرانیده چون موسم نزدیک بود کارسازی نموده به حرمین رسیدم و به اعتکاف و عبادت می گذرانیدم و تضرع می کردم تا روزی در طواف جوان نیکو روی دیدم، دلم به صحبت او مایل شد. بر او سلام کردم و جواب شنیدم گفت: از کجائی؟ گفتم: از اهواز. گفت: ابن حصین را می شناسی؟ گفتم: او داعی حق را لبیک اجابت گفت. فرمود: رحمة الله علیه! خوش

ص: 977

می گذرانید شبها در پرستش حق تعالی. باز گفت: علی بن ابراهیم بن مهزیار را می شناسی؟ گفتم: آن منم! گفت: «نوشته ای» که از ابو محمد علیه السلام با تو بود چه شد؟ گفتم: با من است و از بغل بیرون آورده به او دادم، چون خط او را بدید به های های بگریست گریستنی دراز و گفت: «سلام الله عليك يا ابا محمد! لقد كنت اماما عادلا اسكنك الله الفردوس مع آبائك الطاهرين» پس گفت: یا بن مهزیار به محل خود برگرد و کار خود بساز و چون شب تاریک شود برو به شعب بنی عامر که مرا آنجا خواهی یافت و چون در آنجا به خدمتش رسیدم روانه شد و من در خدمت او به حدیث مشغول بودم تا به عرفات رسید، آنجا فرود آمد و با هم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا به کوه طایف رسیدیم و نماز صبح را ادا کردیم و سواره شده می رفتیم تا به بلندی کوهی رسیدیم پرسید که چه می بینی؟ گفتم: تلی از ریگ می بینم و بر آن خیمه ای که نور از آن می تابد و دلم از دیدن آن فرح می یابد. گفت: آن است که آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمندی است.

پس رفتیم تا به نزدیک تل، گفت: فرود آی که اینجا حل می شود هر مشکلی و ذلیل می گردد هر جباری و مهار شتر را بگذار. گفتم: ناچه را به که گذارم؟ گفت: این حرم قائم آل محمد است که در او داخل نمی شود الا ولی و از او بیرون نرود الا ولی، راحله را گذاشتیم و رفتیم تا به در خیمه ای رسیدیم گفت: توقف کن و خود رفته بعد از لمحّه ای بیرون آمده گفت: خوشا به حال تو که به مراد و مطلب خود رسیدی بیا! پس مرا به درون خیمه برد. جوانی دیدم بردی بر دوش بر روی نمدی نشسته و بر ادیمی تکیه کرده، با روی چون ماه شب چهارده، گشاده پیشانی و کشیده بینی، چشمان سیاه و فراخ و ابروی مقوس و رخان کم گوشت و بر رخ راستش خالی بود چون مشک ناب و قدی نه دراز و نه کوتاه که عقل در صفتش حیران بود و خرد در نعتش عاجز؛ سلام کردم به نیکوترین وجهی، جواب داده فرمود: برادران را در عراق به چه صفت گذاشتی؟ گفتم: در تنگی عیش و خواری در میان قوم. فرمود که

عن قریب امر بعکس شود، خواران عزیز شوند و عزیزان خوار!

گفتم: یا سیدی و مولای اصحاب ما از ما دور است و راه مطلب دراز. فرمود:

یا بن مهزیار! پدرم ابو محمد علیه السلام مرا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته است و لعنت کرده است و خزی دنیا و عذاب الیم آخرت ایشان را است و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمینها و کوههای درشت ناهموار و حق تعالی تقیه را ظاهر ساخت و آن را بر من موکل گردانید و من در تقیه ام تا آن روز که مرا دستوری دهند و وقت خروج شود و من مدتی در آن کوه در خدمت آن حضرت علیه السلام بودم تا مرا رخصت داد. به خدا که از آنجا به مکه و از مکه به مدینه و از مدینه به کوفه و اهواز رفتم و با من بغیر از غلامی که خدمت من می کرد کسی نبود و بجز خیریت ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز گذشت.

و ایضا در کتب معتبره مذکوره از ابو الحسن ضریح روایت نموده اند (1) که گفت:

در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان که ناصر الدوله لقب داشت بودم و بعضی امر ناحیه را منکر بودند گفت: زنهار! منکر ناحیه و آنچه می گویند مباحثید که آن را من سهل می شمردم روزی در مجلس عم خود حسین حاضر شدم و در آن باب حرف می زدم فرمود: ای فرزند! منکر آن مباحث که من هم حال تو را داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل شد و هر کرا به حکومت آن دیار می فرستاد اطاعت نمی کردند و با او کار به جدال می رسانیدند، مرا طلبیده لشکری به من داد و به طرف قم روانه ساخت و من در راه به صید و شکار مشغول بودم. روزی شکاری از من گریخته از عقب او رفته به نهری رسیدم و آن شکار خود را در آب انداخته من هم اسب در آب راندم و هر چند بر می آمد نهرو وسیع می شد در این اثنا دیدم جوانی بر اسبی سوار و عمامه ای بسته و خزی پوشیده و روی خود را بسته چنانچه بغیر از چشمانش نمی نمود و خف سرخ در پای و مرا بی آنکه دیده باشد به امارت و کنیت نام برد و

ص: 979

آواز داد و گفت: یا حسین! من گفتم: چه می فرمائید؟ فرمود: چرا امر ناحیه را سهل می شماری و چرا منع می کنی اصحاب مرا از خمس مال؟ من با آن غیرت و دلیری که از هیچ کس نمی ترسیدم و هیچ آفریده را به نظر در نمی آوردم ترسیدم و هیبتش چنان در من کار کرد که بر خود می لرزیدم گفتم: یا سیدی! هرچه می فرمائی به دل و جان منت دارم و من بعد، خلاف امر نخواهم کرد. فرمود که چون به مکانی که متوجهی برسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد و هرچه در آنجا بهم رسانی خمس آن را به هر که من بفرمایم به او برسان. من در جواب سمعاً و طاعة گفتم. فرمود: به سلامت برو و عنان مرکب را برگردانید. چون در عقبش نگاه کردم در جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم چه شد؛ رعیش در من بیشتر اثر کرد و من از آن خوف و ترس به لشکر خود برگشتم و چون به قم رسیدیم و اراده جنگ و جدال داشتیم.

اهل قم به استقبال من بیرون آمده گفتند: به سلامت داخل شو که ما را با تو مخالفتی نیست و به هر طریق که دلت می خواهد سلوک کن. من مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنکه توقع داشتم از اسباب و اموال به دست من آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن من در قم حسد بردند و در باب من به خلیفه بدگوئی کردند و مرا عزل کرده طلبیدند و من آمده اول به سلام خلیفه رفتم و بعد از آن به خانه خود آمده قرار گرفتم و یاران از نزدیک و دور به دیدن من آمدند، در وقتی که جمعی کثیر در مجلس من نشسته بودند محمد بن عثمان عمری در آمد و پا بر سر همه گذاشته می آمد تا بر تکیه گاه من تکیه کرد و من در خشم بودم و مردم می رفتند و می آمدند و مرا دم به دم خشم زیاده می شد و او از جای خود حرکت نمی کرد تا آنکه مجلس خلوت شد، سر در پیش آورده گفت: میان ما و تو سرّی است! گفتم: بفرمائید! گفت: آنکه در میان نهر بر اسب شهباء سوار بود می فرمایند که ما به وعده خود وفا کردیم تو هم به وعده خود وفا کن! مرا آن حکایت به خاطر آمده بر خود لرزیدم و گفتم: السمع و الطاعة! پس برخاستم و دست او را گرفته به خزانه اموال بردم و هرچه آورده بودم از نقد و جنس

خمس آن را جدا کردم و هرچه قبل از آن نیز مرا بود و می دانستم که در خمس آن تقصیر و تغافل کرده بودم در آن وقت به یاد آورده به او سپرده عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود حسین شنیدم شک و تردید از خاطر من رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابه کردم و به ناحیه مقدسه و صاحب آن تقرّب می جویم.

و ایضا از آنهایی که به خدمت آن حضرت رسیده اند (1) یکی «ابو سوره» نامی است از مشایخ زیدیّه که پسرش احمد از او نقل کرده که گفت: گاهی به زیارت ابا عبد الله حسین بن علی علیهما السلام می رفتم و بعضی اوقات آنجا می ماندم شبی آنجا بودم نماز خفتن کردم و به تلاوت مشغول بودم جوانی خوش لباس دیدم و سوره حمد از او شنیدم و صبح با هم از خانه بیرون آمده به کنار فرات رسیدیم فرمود: تو به کوفه می روی؟ گفتم: بلی. فرمود: برو و راه پیش گرفت. من بر جدائی او متأسف شدم و از پیش روانه شدم و به او رسیدم و بعد از لحظه ای خود را عقب نجف اشرف دیدم و بعد از زیارت در خدمت او به مسجد سهله رسیدم فرمود: این منزل من است.

سحری برخاسته دست بر زمین زد و به دست گودی کند آب ظاهر شد وضو ساخت و سیزده رکعت نماز گزارد و بعد از آن نماز به من گفت: تو مردی پریشان و عیال مندی چون به کوفه رسی به در خانه ابو طاهر رازی رو و در بکوب او از خانه بیرون خواهد آمد و دستش از خون قربانی که ذبح کرده باشد خون آلود خواهد بود با او بگو جوانی که صفتش این و این است فرمود که کیسه ای که در زیر تخت مدفون است به من دهی. پرسیدم که نام خود را بگو. گفت: محمد بن الحسن علیه السلام. چون به کوفه به در خانه ابو طاهر رفتم در زدم پرسید: کیستی؟ گفتم: ابو سوره. گفت: تو را با من چه ربط و مرا با تو چه کار؟ گفتم: پیغامی دارم، با دست خون آلود بیرون آمد چون پیغام رسانیدم سمعا و طاعة گفت و روی مرا بوسید و مرا به درون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه ای بیرون آورده به من داد و مرا ضیافت نموده دست بر چشم من

ص: 981

مالیده گفت: آن صاحب العصر و الزمان است و من از برکت او بینا شدم و مذهب زیدیّه را گذاشتم.

احمد گفت: پدرم تا بود بر دین امامیه بود و با آن اعتقاد از دنیا رفت و آن کیسه او را غنی ساخت.

و ایضا از یوسف بن احمد جعفری روایت کرده اند (1) که در سال 336 به زیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم و بعد از آن روانه شام شدم. روزی نماز صبح از من فوت شده به آبی رسیدم و از محمل به زیر آمده مہیای قضای نماز شدم دیدم که چهار کس بر یک محمل سوار می آیند، از روی تعجب بر ایشان نگاه کردم.

یکی از آن چهار، فرمود که از ما تعجب می کنی و از فوت نماز خود تعجب نمی کنی؟ مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم به احوال من بهم رسانید! فرمود که دوست نمی داری که صاحب زمان خود را ببینی؟ گفتم: چون دوست ندارم؟! اشاره به یکی از آن سه کس کرد. گفتم: او را دلایل و علامات بسیار است. فرمود کدام را می خواهی از این دو؟ محمل تنها به آسمان رود یا با آنچه بر اوست؟ گفتم: هر کدام می شود علامت است. به یک بار محمل و سواران بلند شده از نظر من غایب شدند و آنکه به او اشاره کرده بودند جوان گندم گون کشیده بینی بود که از رویش نور می تافت.

و ایضا دیگری که آن حضرت را دیده بود، ابو محمد دعجلی است که یکی از شیعیان، زری به او داد که بجهت صاحب الامر علیه السلام حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پیری بود از صلحای شیعه، او را دو پسر بود، یکی عابد و صالح و دیگری فاسق و ابو محمد حصّه ای از آن زر به فاسق هم داد. حکایت کرد که چون به عرفات رسیدم جوانی دیدم گندم گون، خوش روی، خوش لباس که بیش از همه

ص: 982

1-1). «الغیبة» شیخ طوسی ص 155؛ الخرائج ج 1، ص 466. در «الغیبة» به جای «سال 336»، سال 306 ذکر شده.

کس به دعا و تضرع مشغول بود. چون وقت روانه شدن مردم بود به من ملتفت شده گفت: ای شیخ! از خدا شرم نداری؟ گفتم: در چه باب یا سیدی و مولای! فرمود:

حجّیه به تو می دهند از برای آنکه می دانی و تواز آن زر به کسی می دهی که شراب می خورد و صرف فسق می کند و نمی ترسی که چشمت برود و اشاره به یک چشم من کرد و من خجل شده روانه شدم و چون به خود افتادم هرچند نظر کردم او را ندیدم و از آن روز که آن خجالت یافتم بر آن چشم می ترسیدم. شیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان المفید روایت کرده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه ای پیدا شده و نابینا گشت و دانست که آن جوان حضرت صاحب علیه السّلام بوده و او را نشناخته. (1)

و اما آن جماعتی که از هنگام ولادت تا حال غیبت، آن حضرت را دیده اند و در کتب مذکوره و کتب التواریخ و سیر احوال و حکایات ایشان مسطور است بسیارند و از آن جمله، در کشف الغمه و اکمال الدین از احمد بن اسحاق اشعری نقل کرده اند (2) که گفت: اراده کردم که به خدمت ابو محمد، یعنی امام حسن عسکری علیه السّلام روم و سؤال کنم از خلف صالح بعد از او. چون به خدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سؤال کنم فرمود: یا احمد بن اسحاق! به درستی که حق تعالی از روزی که آدم صفی را خلق کرده تا روز قیامت روی زمین را از حجتی هرگز خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت؛ چه از برکت حجة الله بلاها از اهل زمین دفع می شود و از برکت وجود او باران می بارد و به سبب او زمین برکت خود را بیرون می دهد؛ پس من گفتم: یا بن رسول الله! هرگاه چنین است، خلیفه و امام بعد از شما کیست؟ چون این سخن گفتم، امام علیه السّلام برخاسته به درون خانه رفت و بیرون آمده و پسری بر دوش داشت که گفتی روی او چون ماه بدر است در سن سه سالگی، گفت: یا احمد بن

ص: 983

1-1. الخرائج ج 1، ص 480 از شیخ مفید نقل کرده است.

2-2. کشف الغمه ج 3/ص 316، اکمال الدین ج 2/ص 384.

اسحاق! اگر نه آن بودی که تو را نزد حق تعالی و حجت‌های او کرامتی و عزّتی هست این پسر را به تو نمی نمودم نام و کنیت او، نام و کنیت رسول الله است و این است که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد، چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد؛ یا احمد! حال این پسر در این امت حال خضر و ذو القرنین است، و الله که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاک نجات نیابد در غیبت مگر کسانی که بر امامت و امام دانستن او ثابت قدم باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی فرج او را طلبند.

پس جرأت نموده گفتم: ای مولای من! هیچ علامتی هست که خاطر من اطمینان یابد؟ چون من این گفتم، آن پسر به زبان عربی فصیح و بلیغ فرمود: «انا بقية الله في ارضه و المنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عين»؛ یعنی به درستی که من حجت خدا و باقی گذاشته خداوندم در زمین او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و بعد از آنکه به چشم، حجت خدا دیدی دیگر در طلب علامت و نشانه مباش.

پس، از خدمت امامین و همامین علیهما السلام فرحان و شادان بیرون آمدم با سروری که در زمین نمی گنجیدم و روزی دیگر باز صبح به خدمت رفتم و سلام کردم و گفتم:

یا بن رسول الله! سرور و خوش حالی من بسیار شد به آنچه منت نهادی به آن بر من سنتی که در او جاری است از خضر و ذو القرنین کدام است؟ فرمود که آن طول غیبت اوست، یا احمد! باز پرسیدم که یا بن رسول الله! غیبت او دراز خواهد بود؟ فرمود: به خدا قسم حتی آنکه درازی غایب بودن او بسیاری از آنها که به این اعتقاد باشند برگردند، مگر آنهایی که حق تعالی به دوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دل‌های ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب الله مؤید باشند که بر اعتقاد خود بمانند، یا احمد بن اسحاق! بدان که این امری است از امرهای خدا و سرّیست از اسرار غیبی، نگهدار آنچه به تو گفتم و پنهان دار و هر کس را محرم

و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جعفی از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده (1) که گفت: شنیدم از رسول خدا که می فرماید: به درستی که ذو القرنین بنده ای صالح بود از بندگان خدا و گردانیده بود او را حق تعالی حجت و اوقوم را به خدا دعوت نمود و امر به تقوی و پرهیزکاری کرد و زدند امتش بر قرنش و مدتها غایب بود تا آنکه گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع به قوم کرد و بر آن قرن دیگرش زدند و حق تعالی او را تمکین داد و گردانید از هر چیزی سببی از برای امر و حکمش تا به مشرق و مغرب عالم رسید و به درستی که حق تعالی زود باشد که جاری سازد سنت او را در یکی از فرزندان من و حکم او را به مشرق و مغرب برساند حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت هموار و درشت نماند که قدم ذو القرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قائم علیه السلام برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر سازد و معدنها را به دست او در آورد و نصرت دهد او را حق تعالی به رعب و ترس او در دلها و مملو کند زمین را از عدل، چنانچه از ظلم پر شده باشد.

و ایضا از آنهایی که آن حضرت را دیده اند، یکی یعقوب بن منقوس است که در کشف الغمه روایت نموده (2) که او گفت: به خدمت ابو محمد علیه السلام رفتم و در خانه نشسته بود بر طرف راستش حجره ای بود و بر در آن حجره پرده ای آویخته گفتم: یا سیدی! صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو کیست؟ فرمود: این پرده را بردار.

چون پرده را برداشتم پسری در سن پنج سالگی و یا شش سالگی بیرون آمد، گشاده پیشانی، روی سفید نورانی، چشمانش سیاه و در یک طرف رو خالی داشت، دو گیسو در سر مانند مشک اذفر، بر زانوی ابو محمد نشست. پس امام علیه السلام فرمود که این

ص: 985

1-1. کشف الغمه ج 3/316.

2-2. کشف الغمه ج 3/317.

صاحب شماسست بعد از من! پس لحظه ای رو به پسر کرده گفت: به درون رو تا وقت معلوم. پسر به درون خانه رفت پس به من گفت: یا یعقوب! در این حجره نگاه کن هرچند بر اطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم.

و ایضا در آن کتاب، از محمد بن عثمان عمری روایت نموده (1) که گفت: با چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد علیه السلام بودیم که پسرش را بیرون آورده به ما نمود و فرمود: این امام شماسست بعد از من و خلیفه من است بر شما؛ پس اطاعت او کنید و متفرق نشوید بعد از من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از من مگر امروز. آن جمع از خدمتش بیرون آمدند و اندک زمانی بر نیامد که امام علیه السلام رحلت نمود و ما دیگر آن حضرت را ندیدیم.

و یکی دیگر از آنهایی که به دیدن آن حضرت استسعاد یافته اند «نسیم» - خادم ابو محمد علیه السلام - است (2) که گفت: بعد از تولد آن حضرت به ده روز به خدمتش رسیدم اتفاقاً مرا عطسه آمد، آن حضرت فرمود: یرحمک الله! من خوش حال شدم. پس فرمود:

که می خواهی تو را مژده بدهم، بدان که عطسه خط امان و برات زندگی است تا سه روز.

و یکی دیگر همان عمه امام علیه السلام است که می گفته بعد از چهل روز از ولادت صاحب علیه السلام به خانه ابو محمد علیه السلام رفتم و مولای خود صاحب را دیدم که در آن خانه می گشت و سخن می گفت به فصاحتی که به آن فصاحت ندیده و نشنیده بودم و متعجب شدم. ابو محمد علیه السلام فرمود که ما جمیع ائمه را ترقی و بالیدن و نمو کردن می باشد در یک روز آن قدر که غیر ما را در یک ماه باشد و در ماهی، آن قدر که دیگران را در سالی تواند بود و بعد از آنکه دیگر بار به آن خانه آمدم او را ندیدم از احوالش پرسیدم. فرمود: چنانکه مادر موسی علیه السلام پسر خود را به خدا سپرد تا آن وقت که خدا خواست، ما نیز او را به خدا سپردیم تا وقت معلوم.

ص: 986

1-1. کشف الغمه ج 3/ص 317.

2-2. اکمال الدین ج 2/ص 430.

و یکی از آنها که به این شرف مشرف شده اند، سعد بن عبد الله اشعری است (1) که گفته روزی مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی در باب امامت مناظره می رفت تا بحث ما به جانی رسید که مخالف گفت: آیا ابو بکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آوردند یا به جبر و اکراه؟ من متفکر شدم که اگر بگویم جبر بود کار به کارد و خنجر رسد و اگر بگویم طوعا بود بگویم مؤمن کافر نمی شود بعد از ایمان، پس با او مدارا کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب را به ساعت دیگر انداختم و به خدمت احمد بن اسحاق رفتم که از او تحقیق کنم گفتند: او به زیارت امام خود رفته به سامره. من هم به خانه آمدم و استری که داشتم بر او سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اول به او رسیدم پرسید که در چه خیالی؟ گفتم: به خدمت امام علیه السلام می روم که مسأله ای چند مشکل دارم پیرسم. گفت: مبارک است! بهترین رفیقانی تو از برای من.

پس به سامره رسیدیم و در کاروان سرائی دو حجره گرفتیم رفته غسل توبه و زیارت کردیم و احمد، انبانی بر چادری پیچیده بر دوش نهاد و در راه، تسبیح و تهلیل می کردیم و صلوات می فرستادیم تا به در خانه امام علیه السلام رسیدیم. خادمی بیرون آمده نام هر دو را برده طلبید. چون به درون خانه رفتیم، امام علیه السلام را دیدیم که بر کنار صّفه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گوئی ماه بدر است که الحال طالع شده، سلام کردیم و جوابی از روی محبت و اکرام دادند و احمد، انبان را بر زمین نهاد و امام علیه السلام کاغذی در دست داشت و نگاه می کرد و در زیر هر سؤال جوابی می نوشت.

پس به آن پسر، گفت: در زیر انبان هدیه های موالیان است، در آن نظر کن. فرمود:

اینها به کار نمی آید؛ چه حلال به حرام ممزوج شده است. امام علیه السلام به او، گفت: تو صاحب الهامی، حلال را از حرام جدا کن. پس احمد انبان را باز کرد و کیسه ای بیرون آورد. آن پسر که سرور عالم است با احمد گفت که این از فلان بن فلان است و در میان این، سه دینار طلاست، یکی از فلان بن فلان است و عیب دارد و یکی از

ص: 987

فلان بن فلان دزدیده است و باقی کیسه را حلال و حرامش را نام برد و همچنین یک یک کیسه ها را بیرون می آورد و آن حضرت عیب هر یک را می فرمود، آخر فرمود:

اینها را ببر و به صاحبانش برسان و بعد از آن فرمود که آن جامه ای که فلان عجزه به دست خود رشته و بافته کو؟ احمد آن را بیرون آورد آن جامه قبول شد.

پس امام علیه السلام رو به من کرده فرمود: مسائل خود را از پسرم پرس که جواب بر وجه صواب می گوید. چون من خواستم که عرض کنم، صاحب الزمان علیه السلام ابتدا نموده قبل از آنکه من بگویم فرمود که چرا به آن مخالف نگفتی که اسلام آن هر دو تن نه طوعا بود و نه کرها، بلکه اسلام ایشان طمعا بود؛ چه آن هر دو تن از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب به ایشان رسیده بود که محمد مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقی است و صاحب ملک عظیم خواهد بود به طمع آنکه هر یک صاحب ملکی شوند و صاحب حکومت گردند اظهار اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر خدا ولایتی به ایشان نداد و نمی دهد، رفیقان بهم رسانیدند و در شب عقبه کمین کردند که از شترش بیندازند. جبرئیل علیه السلام آمده خبر به رسول صلی الله علیه و آله داد و آن حضرت یک یک را نام برده فرمود که بیرون آئید که مرا خبر داده اند به طمع آنکه حکومتی بیابند و بیعت از روی جبر نکردند و چون از جواب مسائل من فارغ شد به احمد، فرمود که تو درین سال به رحمت خدا خواهی رفت.

احمد گفت که استدعای کفنی از شما دارم. ابو محمد علیه السلام فرمود که در وقت حاجت به تو خواهد رسید. چون احمد به حلوان رسید تب کرد و شبی که فوت می شد، دو کس از جانب ابو محمد رسیدند و کفن و حنوط آوردند و بر او نماز کردند و برگشتند و این حکایت دراز بود ما کوتاه و مختصر کردیم و اما نام آنهایی که حضرت صاحب را دیده و به خدمتش رسیده اند از وکلاء و غیر وکلاء که در بغداد بودند و توقیعات بجهت ایشان بیرون آمده در اکثر کتابها خصوصا در کتاب اکمال الدین و کشف الغمه (1)

ص: 988

مذکور است. اول از وکلاء که در بغداد بودند که به خدمت آن حضرت می رسیده اند عمری و پسرش (1) و جاجز و بلال و عطار و از اهل اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از کوفه: عاصمی و از اهل قم: احمد بن اسحاق و از اهل همدان: محمد بن صالح و از ری: بسامی و از اهل آذربایجان: قاسم بن علاء و از نیشابور: محمد بن شاذان اینها همه وکلاء آن حضرت بوده اند و به خدمتش می رسیده اند، ثانی از غیر وکلاء، از اهل بغداد: ابو القاسم بن ابی حابس و ابو عبد الله بن روح و مسرور طباطبائی و غلام ابو الحسن و احمد و از همدان: محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و از دینور: حسن بن هارون و احمد و برادرش و از اصفهان: ابن بادشاله و از صیمره: زیدان و از قم: حسن بن نصر و محمد بن محمد و علی بن محمد و محمد بن اسحاق و پدرش و حسن بن یعقوب و از اهل ری: قاسم بن موسی و پسرش و بشر بن محمد بن هارون و صاحب الحصاة و علی بن محمد بن محمد کلینی و پدرش ابو جعفر رفاء [رقا] و از قزوین: مرداس و علی بن احمد و از فارس: دو مرد و از شهر روز: پسر خال [ابن حال] و از قدس:

مجروح و از مرو: صاحب هزار دینار و صاحب رقعة سفید و ابو ثابت و از نیشابور:

محمد بن شعیب بن صالح و از یمن: فضل بن یزید و حسن و پسرش و جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی و از مصر: صاحب المولودین و از مکه: صاحب المال و ابورجاء و از نصیبین: ابو محمد بن وحناء و از اهواز: حصینی و اینها وکلاء نیستند، اما به تحقیق آن حضرت را دیده اند.

[توقیعات امام زمان (عج)]

و در کشف الغمّه (2) بغیر از جماعت مذکورین بسیار را نقل کرده از وکلاء و سفراء و غیرهما که خوفًا للتطویل نوشته نشده و توقیعات آن حضرت که به نام جمعی بیرون آمده بسیار است و در کتب خصوصاً در آن دو کتاب مذکور بعضی را از آن آورده اند و از آن جمله، توقیعی است که به نام علی بن محمد سمیری بیرون

ص: 989

1-1). منظور عثمان بن سعید و محمد بن عثمان که از نواب اربعه بودند، می باشد.

2-2). کشف الغمّه ج 3/ص 320.

آمده (1)، به این عبارت که «بسم الله الرحمن الرحيم. يا على بن محمد، أعظم الله أجر إخوانك فيك إيفانك ميت ما بينك وبين سته ايام فاجمع امرك ولا تومر [لا توص خ ل] الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة [الغيبة الثانية خ ل] فلا ظهور الا بعد اذن الله وذلك بعد طول الأمد وقسوة القلب [القلوب خ ل] وامتلاء الارض جورا و سيأتى من شيعتى من يدعى المشاهدة ألا فمن ادعى المشاهدة قبل خروج السفينانى والصيحة فهو كذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم»؛ يعنى اى على، حق تعالى اجرى عظيم به برادران تو بدهد در فراق تو! به درستی که تو تا شش روز دیگر بیشتر زنده نیستی، پس کار خود بساز و دیگر به کسی وصیت مکن که غیبت بزرگ پیش آمد و ظهور موقوف به رخصت حق تعالى است و آن بعد از مدت دراز و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگر مرا کسی نخواهد دید پیش از ظاهر شدن سفینانی و شنیدن آواز از میان زمین و آسمان، اگر کسی بگوید که او را دیده ام، دروغ گفته و افترا کرده است و حول و قوتی نیست الا به حق تعالى. توفیق میانه امثال این اخبار و خبرهائی که قائم علیه السلام را دیده اند در زمان غیبت کبری در کتاب نص جلی فی امامة مولانا علی مسطور گشته هر کس که خواهد که بر آن اطلاع یابد آن کتاب را مطالعه نماید. (2)

توقیع دیگر آن است که در آن مذکور است که «من سمانی فی مجمع من الناس فعليه لعنة الله»؛ یعنی کسی که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان باشند بر اوست لعنت و دوری از رحمت الهی! (3)

توقیع دیگر آن است که بعضی می گفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی قرار می دادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور اوست، نوشته ای به خط

ص: 990

1-1. اکمال الدین 516/2؛ الخرائج راوندی 1129/3.

2-2. این یک سطر در کاشف الحق نیست (ص 504).

3-3. کشف الغمه 321/3؛ اکمال الدین 483/2.

مبارک آن حضرت بیرون آمد که «کذب الوقتون» (1)؛ یعنی دروغ می گویند آنهایی که وقتی برای ظهور و خروج من قرار می دهند و این عملی است که نزد حق تعالی است و دیگری را بر آن اطلاعی نیست پس از آن ساکت باید بود و انتظار آن کشید تا آن وقت رسد.

توقع دیگر آن است که اسحاق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمری التماس نموده (2) که عریضه او را برساند و سؤالی چند که نموده جواب بگیرد. آن حضرت به خط خود نوشته فرستاده اند و این، ترجمه آن است «اما آنچه سؤال کرده ای - حق تعالی ترا به راه راست بدارد و هدایت نماید - از احوال جماعتی از بنی اعمام و خویشان ما، بدان که میانه حق تعالی و هیچ آفریده ای قرابت و خویشی نیست و هر که منکر باشد از ما نیست و حال او، حال پسر نوح نبی علیه السلام است و اما امر جعفر عم من و فرزندان او، امر برادران یوسف است.

و اما فقیاع، آشامیدن آن، حرام است؛ و اما مالهای شما، قبول نمی کنم آن را الا از برای پاک شدن آن اموال، هر که خواهد برساند و هر که خواهد قطع نماید و هر چه خدای تعالی به ما می رساند به از آن است که شما می رسانید؛ و اما ظهور فرج که از آن پرسیده ای، آن امریست با حق تعالی و آنها که وقتی قرار می دهند، دروغ گویانند؛ و اما آنکه جمعی را گمان این است که امام حسین کشته نشد، آن کفر و گمراهی است؛

و اما آنچه گفته ای که هر چه بر ما مشکل شود چه باید کرد، رجوع کنید در آنها به دانایان و راویان احادیث ما؛ به درستی که آنها حجتند بر ما و من حجت بر ایشان و عثمان بن سعید و پسرش، کتاب ایشان، کتاب من است و نزد من ثقة اند؛

و اما آنچه از برای ما می فرستند و هدیه می کنند تا پاک و بی شبهه نباشد، نزد

ص: 991

1-1. كشف الغمه 3/321؛ اکمال الدین 2/483.

2-2. كشف الغمه 3/321؛ اکمال الدین 2/484.

ما مقبول نیست و ثمن مغنیه، حرام است و محمد بن شاذان از شیعه ماست و أبو الخطاب ملعون است و اصحاب او همه به لعن گرفتارند، با ایشان تکلم نکنید که من و پدران من از ایشان بری و بیزاریم؛ و اما خمس را ما به شیعه خود مباح کرده ایم و بر ایشان حلال است تا وقت ظهور ما و اما پشیمانی قوم که شک در دین خدا داشته باشند ما را به صله ایشان حاجت نیست و اگر استقاله کنند، ما اقاله کرده ایم و اینکه پرسیده ای از سبب و علت غیبت، نشنیده ای که حق تعالی می گوید لا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ (1) از آنچه نباید پرسید پرسید و هیچ یک از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی و طاغی در گردن ایشان نبود و لیکن وقتی که ظهور کنم بیعت هیچ ظالمی و طاغی در گردن من نخواهد بود؛ و اما آنکه پرسیده ای از نفع یافتن از من در حال غیبت، به درستی که این مثل نفع یافتن از آفتاب است در روز ابر اگر چه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است، اما همان نفع او به عالمیان می رسد و به درستی که من امانم از برای اهل زمین، چنانچه ستاره ها امانند از برای اهل آسمان و باید که سؤال از چیزهائی که لا یعنی باشد نکنید و به هر چه شما را به آن تکلیف نکرده اند کار مدارید و زندها که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آن است که از حق تعالی در همه وقت خصوصا وقت استجاب دعوات و عقب صلوات تعجیل فرج آل محمد می طلبیده باشید؛ و سلام بر تو ای اسحاق بن یعقوب و بر هر که تابع حق باشد.»

و ایضا از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده اند (2) که گفت: جمع آمد مالی نزد من از قائم آل محمد علیه السلام که آن پانصد درهم بود الا بیست درهم و مرا خوش نمی آمد که این بیست درهم کم باشد از مال خود، بیست درهم داخل نمودم و فرستادم به نزد محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود. توقیع از آن حضرت به محمد بن

ص: 992

1-1. سورة مائده، آیه 101.

2-2. كشف الغمه 246/3.

جعفر رسید و قبضی فرستاده بود آن حضرت علیه السّلام که پانصد درهمی که از آن جمله بیست درهم از مال تو بود به ما رسید و بر قبول آن شکر کردم.

و ایضا از نصر بن صبح مروی است (1) که شخصی از اهل بلخ پنج دینار به وکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بنویسد. توقیع آمد که آن مبلغ رسید و نام آن مرد و نام پدر او در آن نوشته شده بود و دعا در حق او کرده.

و ایضا از سعد بن عبد الله بن صالح روایت کرده اند (2) که عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که در حبس پسر عبد العزیز بود و در حق کنیزی که وقت وضع حملش نزدیک بود. توقیع بیرون آمد که محبوس را حق تعالی نجات می دهد و در باب کنیز هرچه خدا خواهد می شود. کنیز در وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد.

و ایضا ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت نموده (3) که التماس کرد از من علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی آنکه از ابو القاسم حسین بن روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان-صلوات الله علیه-در خواه که از حق تعالی بخواهد که مرا ولد مذکری صالح روزی کند و من از او بجهت خود نیز همین التماس نمودم و بعد از سه روز توقیع بیرون آمد که زود باشد آنکه حق تعالی علی بن الحسین را فرزندی مبارک عطا نماید و بعد از او اولاد بهم رسند و محمد بن علی بن بابویه مشهور که از اعظم مجتهدین امامیه است از آن دعا به وجود آمد و اما در حق ابو جعفر نوشته بود که «لیس الی هذا سبیل»، یعنی او را فرزندی نخواهد شد.

و اما از علامات قیام قائم علیه السّلام یکی آن است که منادی ندا کند در شب بیست و

ص: 993

1- 1). اکمال الدین 488/2.

2- 2). اکمال الدین 489/2.

3- 3). اکمال الدین 502/2.

سیم از ماه رمضان به اسم قائم آل محمد علیه السّلام که «الحق مع علی و شیعه» و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند: «الحق مع عثمان و شیعه» و آفتاب در آخر این ماه بگیرد و ماه در نیمه این ماه و آن حضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او آنجا حاضر آید و شیعه او را از اطراف روی زمین به خدمت او خوانده به امر حق تعالی سیصد و سیزده کس در آن روز به خدمت او حاضر آیند، چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم که از آسمان نزول کند به بام خانه کعبه و از بام به نردبان به زیر آید و ادريس نبی علیه السّلام و خضر و الیاس و چهار تن از فرزندان حسن بن علی علیه السّلام و دوازده تن از اولاد ابو عبد الله حسین بن علی علیه السّلام و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از بنی عروه و سه تن از بنی حیه و چهار کس از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهار کس از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از کوهستان و شش تن از ناحیه بصره و چهار تن از خوزستان و مثل آن از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یک تن از اصفهان و چهار تن از کرمان و یک کس از مکران و سه از موالیه و سه از مرو و پنج نفر از هندوستان و سه از غزنین و سه از ما وراء النهر و سه تن از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار کس از نیشابور و دوازده نفر از سبزوار و هفت تن از طوس و ناحیه طوس و سه تن از دامغان و چهار تن از خاور و پنج نفر از کوه پایه ری و چهار نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دو نفر از طبرستان و سه نفر از حلب و چهار نفر از کوه که این جمله سیصد و سیزده تن باشند.

ظاهر و باطن همه یکی، دین و مال فدای یکدیگر کنند! و امام علیه السّلام جامه سفید پوشیده و دو انگشتری در دست دارد، یکی از حسن بن علی علیه السّلام نقش آن «انی واثق برحمتک» و یکی از حسین بن علی علیه السّلام نقش آن «انا مستجیر بک یا امان الخائفین». روز پنجشنبه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند و ذو الفقار امیر المؤمنین علیه السّلام بر کمر و زره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دست. سه

علم همراه، بر یکی نوشته الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا (1) و بر یکی نقش باشد که يُوفُونَ بِالْأَذْرِ وَ يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا (2) و بر سیم «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله و وصی رسول الله، الحسن و الحسین و التسعة المعصومون من ولد الحسین حجج الله علی خلقه-صلوات الله علیهم اجمعین-ائمة و سادة» نشان شده و چون از مکه راهی شود منادی او ندا کند: هیچ کس طعام و شراب همراه بر ندارد و سنگی که موسی بن عمران علیه السلام همراه می داشت بر شتر بار شده و در هر منزلی که فرود آید چشمه ها از آن سنگ روان شود و هر گرسنه که از آن بخورد سیر شود و هر که تشنه باشد سیراب گردد و جمله لشکر و چهارپایان را کفایت کند تا وقتی که به نجف فرود آید و عصای موسی در دست آن حضرت باشد و هرچه از آن ظاهر می شد در وقتی که با موسی علیه السلام بود به اراده آن حضرت نیز همان ها از آن عصا به ظهور آید بلکه معجزات انبیاء علیهم السلام همه از آن حضرت ظاهر شود و مؤید باشد به نصرت از جانب الله و زمین از برای او نور دیده شود و گنجهایش را بجهت او بیرون دهد و آوازه اش به مشرق و مغرب برسد و حق تعالی دین او را بر دینها مسلط گرداند و اول کلمه ای که بر زبان آورد این باشد که بَقِيَّتُ اللّٰهُ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ (3) بعد از آن بگوید که «أنا بقیة الله و خلیفته و حجتہ علیکم» و سلام نکند هیچ کس بر او الا به این طریق که «السلام علیکم یا بقیة الله فی الأرض» و در روی زمین هیچ مسجودی نماند بغیر از واجب الوجود و هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزد.

[علامات ظهور]

و از علامات ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام خروج سفیانی است از جانب شام و یمانی از یمن و کشته شدن پسری از آل محمد در میان رکن و مقام که نام او محمد

ص: 995

1-1. سوره مائده، آیه 3.

2-2. سوره انسان، آیه 7.

3-3. سوره هود، آیه 86.

بن الحسن الزکیه باشد (1) و از صادق آل محمد علیه السلام مروی است (2) که فاصله در میان قتل نفس زکیه و خروج قائم بیش از پانزده روز نباشد و هم از آن حضرت علیه السلام مروی است (3) که فرمود گویا می بینم که سفیانی رحل خود را در رجه کوفه انداخته است و منادی او ندا می کند که هر که سر مردی از شیعیان علی را بیارد، او را هزار دینار می دهم!؟ و همسایه در همسایه خود جهد کند و گوید این از آنهاست و گردنش بزند و هزار دینار بگیرد و غمّازان شما در آن روز نباشند الا فرزندان که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع به شیعیان من جورها رسد و پرسیدند که «صاحب برقع» که باشد؟ فرمود که شخصی باشد از مردم شما از زنا بهم رسیده که برقع بندد و شما را شناسد و شما او را شناسید تا آنکه قائم علیه السلام بر ابلقی سوار در ظهر کوفه نزول کند و دفع دشمن نماید و عدد لشکر وی به صد هزار (4) برسد و هفتاد هزار چشمه در کوهها و بیابانها به قدرت خدای تعالی جاری گردد که لشکر او را تعب بی آبی نباشد و چهل و نه میل لشکرگاه او باشد و در تمامی لشکر او مخنث و دیوث و خمار و فاسق نباشد و هفتاد هزار قرآن خوان در لشکر او به تلاوت مشغول باشند و نمازها به جماعت ادا می شده باشد و آن حضرت به خلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین با خلق زندگانی می کرده باشد-سلام الله علیه و علی آبائه الطیبین و الطاهرین-.

دیگر از علامات ظهور آن حضرت آنکه چون وقت خروج شود علمی که تا آن روز می پیچیده باشد، خود بخود شقه اش باز شود و از آن صدائی برآید که «یا ولیّ الله! اقتل اعداء الله» و شمشیر بی کشنده از غلاف بیرون آید و به زبان فصیح گوید: «اخرج

ص: 996

1-1. اکمال الدین 649/2.

2-2. اکمال الدین 649/2، اعلام الوری ص 456.

3-3. «الغیبه» شیخ طوسی ص 288 به جای «دینار»، «درهم» ذکر شده است

4-4. به جای صد هزار، «هفتصد هزار» آمده است (کاشف الحق ص 506).

یا ولی الله افلا يحل لك ان تقعد بعد الآن عن اعداء الله» پس ظهور کند و جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و شعیب بن صالح پیشاپیش و به موجب آیه کریمه اِنَّ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللّٰهُ جَمِيعاً (1) به عدد اصحاب بدر جماعت مذکورین را به او رساند و چنانچه در خبر آمده که «بین یدی القائم موت احمر و موت ابیض» دشمنان خدایند بعضی به شمشیر که «موت احمر» است بعضی به طاعون که «موت ابیض» است به راه جهنم می رفته باشند و این بعد از آن است که دوازده کس از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشند، هر یک خود را قائم نامیده و گذشته و بعد از آنکه سفیانی ملعون که از اولاد عقبه بن ابی سفیان ملعون است و یمانی نیز که ملعون دیگر است هر دو در یک سال خروج کرده باشند و آفتاب از مغرب طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر گشته و خلق بسیار تابع او شده.

و اگر چه وقت ظهورش معلوم کس نیست اما واقعی است، چنانچه در کتاب خرایج ذکر نموده که به سند صحیح مروی است (2) که روزی امیر المؤمنین علیه السلام خطبه می خواند بعد از فارغ شدن از خطبه فرمود: «سلونی قبل ان تققدونی» صعصعة بن صوحان قد راست کرده پرسید که یا امیر المؤمنین کی دجال بیرون آید؟ آن حضرت فرمود: که این علمی است که از اسرار مخفیة است و شاید رخصت اظهار آن نباشد اما آن را نشانه ها و علامتهاست که همه بهم متصل است: فوت کردن و سهل دانستن نماز و بر طرف شدن امانت و رواج یافتن و حلال دانستن دروغ و افترا و رشوه خوردن و مشید ساختن بناها و فروختن دین به دنیا و قطع صلۀ رحم نمودن و تابع هوی شدن و مشورت با زنان کردن و سفها را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن و در آن زمان علم ضعیف باشد و به ظلم فخر کنند و امرا فاجر شوند و وزرا ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و قرآء فسق را پیشه نمایند و ظاهر شود

ص: 997

1- 1). سورة بقره، آیه 148.

2- 2). کتاب الخرائج 1133/3، اکمال الدین 525/2.

شهادت زور و هویدا گردد فجور یعنی فجور می کرده باشند و مناره ها بلند شود و مسجدها کنگره دار گردد و مصحفها حلی و حلل بهم رسانند و بهتان شایع شود و اثم و طغیان رونق گیرد و صفهای نماز در هم بافته و بهم پیوسته باشد اما دلها متفرق و از هم دور بود و نقض عهد را سهل شمردند و خلاف وعده را آسان گیرند و شریک باشند زنان با شوهران در تجارت بجهت حرص بر دنیا و آوازه‌های فاسقان بلند باشد و از ایشان شنوند و کفیل مهمات و رئیس قوم رذل ترین ایشان باشد و از فجّار می ترسیده باشند و به تقیه با ایشان سلوک می باید کرد و تصدیق دروغ کذابان باید نمود و کاذب صادق باشد و خائن امین، زنان به مردان مانند شوند و مردان به زنان تشبّه جویند و مردان به مردان کفایت کنند و زنان به زنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بر زینها سوار شوند و در زمینها گردند و گواهی دهند مردمان بی آنکه از ایشان طلبند و گواهی راست را گوش نکنند و گواهی دروغ به کار آید و بی معرفتی و فقهی و علمی، حکم کنند و فتواها دهند و عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند و بپوشند پوست میشها را بر دلهای گرگان یعنی گرگان باشند پوست میش پوشیده و دلهای ایشان از مردار بدبوی تر و از صبر تلخ تر باشد؛ پس بر شماست که در آن قسم روزگاری خود را از میان به کناری کشید و بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است و زمانی بیاید که مردمان آرزو کنند توطن را در آنجا.

پس اصبیغ بن نباته برخاسته گفت: یا امیر المؤمنین! دجال کیست؟ فرمود:

دجال کسی است که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب نماینده او سعید؛ از اصفهان بیرون آید، چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانی است مانند ستاره سرخ لفظ کافر در زیر آن نقش، بر خری سرخ رنگ سوار طیّ ارض به سرعت نماید، به هر چشمه که قدمش برسد آن چشمه بر زمین فرو رود و اکثر تابعان او از اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان و یهودان؛ و آن ملعون با آنکه طعام خورد و در بازارها

گردد به آواز بلندی که همه جا رسد اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى (1) گوید. بقیة الله در حوالی شام بر عقبه ای که آن را «فیق» خوانند در ساعت سیم در روز جمعه او را به قتل آورد، بعد از آن «طامه کبری» است. کسی پرسید یا امیر المؤمنین! آن کدام است؟ فرمود: وقت بیرون آمدن دابة الارض است از میان صفا، که انگشتی سلیمان و عصای موسی با اوست؛ اگر خاتم را بر پیشانی مؤمن گذارد نقش «هذا مؤمن حقا» بر پیشانی او ظاهر گردد و اگر بر پیشانی کافر نهد «هذا کافر حقا» بر آن نقش گیرد تا مؤمن به کافر، گوید: وای بر تو! کافر به مؤمن خطاب کند که خوشا حال تو ای مؤمن! دوست می دارم که مثل تو باشم «فافوز فوزا عظیما» پس بلند کند دابة الارض سر خود را و خافقین باذن الله تعالی او را ببینند و آفتاب در آن وقت از مغرب طالع شود و بعد از آن هیچ توبه ای قبول نشود و هیچ عمل به بالا نرود و بعد از آن آن حضرت این آیه را خواند لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا (2)

پس فرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد، سؤال مکنید که رسول صلی الله علیه و آله مرا فرموده که بغیر از عترت او کسی را مطلع نسازم و نزال بن سبره آنجا بود و از صعصعه پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم. صعصعه گفت: مراد از «دابة الارض» آن کسی است که عیسی علیه السلام در پس او نماز کند و او، دوازدهم است از عترت و نهم از فرزندان حسین علیهم السلام و مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود هم آن حضرت است که از میان صفا و مروه بیرون آید و در میان رکن و مقام ظاهر شود و میزان عدلی وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نخواهد کرد و گناهی نخواهد بود که توبه باید کرد و عملها به برکت او مقبول است و به بالا نمی رود تا ردّ و قبولش ظاهر گردد و چندین کس همین حدیث را به همین طریق نقل نموده اند و ایضا روایت این حدیث

ص: 999

1-1. سورة نازعات، آیه 24.

2-2. سورة انعام، آیه 158.

به اسانید خود از عبد الله بن عمر روایت نموده اند (1) که روزی رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز فارغ شد برخاسته روان شد، اصحاب در ملازمتش بودند تا بر در خانه ای رسید و در را بزد، پیره زنی بیرون آمده گفت: چه می خواهی یا ابا القاسم؟ آن حضرت فرمود: یا امّ عبد الله رخصت می دهی که عبد الله را ببینم؟ پیره زن گفت: او را چه می بینی دیوانه ای است کثیف و خبیث بر جامه خود حدث می کند و حرفهای ناگفتنی می گوید. رسول الله فرمود که چنین باشد. گفت: پس درآیید. چون داخل شدیم دیدیم کسی سر به قطیفه ای برده و خود به خود حرف می زند، رسول الله با او، گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله» و آن ملعون گفت: «نشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله» که تو به این امر سزاوارتر از من نیستی؟! و آن حضرت روز دیگر همان وقت با اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدیم که به آواز بلند چیزی می خواند و پیره زن با او گفت که حرف مزین و از درخت به زیر آی که محمد صلی الله علیه و آله است. پس ساکت شد و رسول صلی الله علیه و آله حرف شهادت گفت و همان جواب شنید. روز سیم که آمدیم در میان گوسفندان بود و آوازی می کرد چون آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت و رسول صلی الله علیه و آله با او گفت: «اخصأ!» پس از این دشنام، مخاطبش ساخت به این کلام که ترا مهلتی داده اند به آرزوی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو به فعل خواهد آمد و در هر سه روز آن حضرت به اصحاب می گفت: خدا این زن را از رحمت خود دور کند، اگر او نمی بود من شما را خبر می دادم که این، اوست و در روز آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را به دنیا نفرستاد الا آنکه انذار نمود قومش را از دجال و لیکن او را در این امت ظاهر گردانید و او -لعنه الله- بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان هر دو گوش آن خر، یک میل باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهی پر آب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت بغیر از مکه و

ص: 1000

مدینه که قدمش به حرمین نخواهد رسید اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى (1) خواهد گفت، هرگاه امر او بر کسی مشتبه شود باید که بداند که خدا اعور نیست و بر خر سوار نمی شود.

ابن بابویه رحمه الله بعد از نقل این حدیث گفته است (2) که مخالفین و اهل عناد تصدیق مثل این خبر در باب دجال می نمایند و در کتب خود نقل می کنند و بقای او را و غایب بودنش را در این مدت دراز و خروجش را در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بقای حضرت صاحب الامر و غایب بودنش در این مدت استبعاد می کنند با این همه حدیث و نصوص که از رسول و ائمه علیهم السلام در شأن او واقع شده و این نیست الا از تعصب و عناد و اطفاء نور الهی و دشمنی با عترت حضرت رسالت پناهی و چنانچه ملاحظه و براهمه و یهود و نصاری می گفتند که معجزات و دلایل رسول الله نزد ما ثابت نشده و به صحت نینجامیده، اهل سنت نیز می گویند این احادیث و اخبار پیش ما به ثبوت نرسیده و هرچه از قول آن طوایف بر ما لازم شود، اینها نیز لازم خواهد شد و می گویند عقل ما تجویز نمی کند که در زمان ما عمر شخصی به این مبلغ برسد. با آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هرچه در امم سابقه واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد- حذو النعل بالنعل- و در سابق، عمر نوح نبی به هزار و پانصد سال رسیده و انبیای دیگر نیز از معمرین بودند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند و همه را تصدیق می کنند الا صاحب الامر را و یأی الله إلا أن یتیم نوره و لو کره الکافرون (3).

و علی بن عبد الله از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از ابی الجارود از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده (4) که گفت: قائم آل محمد در این امت مالک کل زمین خواهد

ص: 1001

1-1. سورة نازعات، آیه 24.

2-2. اکمال الدین 529/2.

3-3. سورة توبه، آیه 32.

4-4. دلائل الامامة طبری ص 456.

شد و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد که اصحاب کهف در آن مدت در خواب بودند و حق تعالی گشاده می گرداند شرق و غرب زمین را بجهت او از ترس شمشیر او و دینی نخواهد ماند الا دین محمد.

و محمد بن راید الکوفی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هفت کس از فرزند من صاحب الامر علیه السلام معجزه خواهند خواست.

یک تن از ما وراء النهر که از او معجزه الیاس خواهد طلبید و امام علیه السلام وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (1) گفته بر روی آب از این طرف دجله به آن طرف برود که موزه اش تر نشود و آن لعین گوید که این مرد جادوگر است و این فعل جادوگری است؟! پس امام به آب حکم کند که او را بگیرد و او هفت روز در آب زنده باشد و فریاد کند که این جزای آنکه امام زمان را انکار کند؛

دوم- مردی باشد از اصفهان که از او معجزه ابراهیم خلیل علیه السلام خواهد و آن حضرت بفرماید تا آتشی عظیم برافروزد و آیه فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (2) خوانده در آتش رود و به سلامت بیرون آید و آن ملعون گوید این سحر است؟! امام علیه السلام آتش را امر می کند تا او را بگیرد و آتش او را بگیرد و او می سوخته باشد و گوید این جزای آنکه منکر امام عصر شود؛

سیم- شخصی باشد از فارس که چون عصای موسی در دست امام بیند گوید معجزه موسی علیه السلام از تو می خواهم؟ قائم علیه السلام «و الق عصاک فاذا هی ثعبان مبین» (3) گفته آن عصا را بیندازد و عصا اژدهائی شود و آن معاند گوید این مرد جادوگر است و این امر جادوگری است؟! و با امر امام علیه السلام، عصا او را فرو برد و سر و گردنش در بیرون بماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادوگری گوید و جادوگری

ص: 1002

1-1. سوره طلاق، آیه 3.

2-2. سوره یس، آیه 83.

3-3. برگرفته از آیه «فَأَلْقَى عَصَاهُ...» اعراف، آیه 107؛ شعراء، آیه 32.

چهارم- مردی باشد از اهل آذربایجان که استخوانی به دست گیرد و از او معجزه عیسی علیه السلام خواهد و گوید اگر تو امامی این استخوانها را به دعا به سخن در آور و به دعای امام علیه السلام استخوان متکلم شده گوید ای امام معصوم هزار سال شد که من به عذاب گرفتارم و به دعای تو امید نجات دارم، از خدا در خواه تا عذاب از من بازگیرد و آن مطرود، ایمان نیاورد پس به امر امام علیه السلام بر دارش کنند و هفت روز بر سر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه بیند و انکار ورزد؛

پنجم- منکری از اهل عمان باشد گوید که آهن در دست داود نبی علیه السلام نرم می شد اگر در دست تو نرم گردد امام باشی و چون امام علیه السلام آن معجزه به وی نماید او بر انکار خود ثابت شود و آن حضرت عمودی در گردنش انداخته بتابد و او در دنیا می گشته باشد و می گفته این جزای آنکه امام صادق را تکذیب نماید؛

ششم- یکی از اتراک گوید کارد بر حلق اسماعیل علیه السلام کارگر نشد و من آن را معجزه او می دانم اگر در دست تو آن ظاهر شود به امامت تو اقرار می کنم. امام علیه السلام کاردی به دست او دهد که پسر خود را ذبح کن و او به قوت تمام آن کارد را هفتاد بار در گلوی پسر خود مالد اصلاً نبرد؛ پس آن ملعون از روی غضب آن کارد را بر زمین زند به فرمان خدای آن کارد خود را به او رسانیده حلقش را ببرد و به دوزخش فرستد؛

هفتم- یکی از اعراب از او معجزه جدش مصطفی صلی الله علیه و آله طلبد، آن حضرت شیری طلبیده از او شهادت بر امامت خود بخواهد. شیر سر بر زمین نهاده رو به خاک مالد و گواهی به حقیت و امامت او به زبانی فصیح ادا نماید و چون ببیند که آن اعرابی اقرار به امامت او علیه السلام نمی کند آن شیر او را در آن لشکرگاه بدواند و فریاد می زده باشد که هر که امامت صاحب الامر را انکار نماید سزایش این است، چنانکه خلق عالم از او بشنوند و در آخرش بخورد؛

و ایضا از صادق علیه السلام مروی است (1) که فرمود چون جبرئیل ندای ظهور صاحب الامر علیه السلام در دهد هیچ ایستاده نباشد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد الا آنکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال قیام قائم آل محمد علیه السلام هیچ مؤمنی نماند که آرزوی خدمت او داشته و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا آنکه آینده بر سر قبرش آید و او را نام ببرد و خبرش دهد و بگوید ای فلان صاحب شما ظهور نمود، اگر خواهی برخیز و به او ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز موعود و بسیاری سر از خاک بردارند و به دنیا برگردند و زنان و فرزندان بهم رسانند.

و در «خرايج» (2) مذکور است که از امام ثامن امام رضا علیه السلام صفت قائم آل محمد علیه السلام را پرسیدند فرمود: از علامات او، یکی آن است که در سن پیر و در منظر جوان باشد حتی آنکه هر که نظر کند به او، خیال کند که چهل سال بیش ندارد و از خواص او علیه السلام اینست که مرور ایام او را پیر نمی کند تا روزی که اجل موعودش برسد؛ و او را از آن «منتظر» گویند که غیبتش دراز شود و مخلصان شیعه انتظار خروج او را کشند و چون از مکه بیرون شود شعیب بن صالح پیشرو لشکرش باشد.

ابن بابویه در کتاب «نبوت» از سهل بن سعید نقل کرده (3) که هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که در صفا بفرمایم چاهی بکنند. چون آن چاه را مقدار صد گز به ته رفتند سر آدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را دیدم که بر سنگی ایستاده و جامه سفیدی پوشیده و بر سرش زخمی است و کف دست راست بر آن زخم نهاده و چون دستش را از سرش جدا می کردند خون روان می شد و چون دستش را بر زخمش می گذاشتند خون بسته می شد و بر جامه اش نگاه کردیم

ص: 1004

1- (1). «الغیبة» شیخ طوسی ص 289.

2- (2). الخرائج راوندی 1170/3؛ اکمال الدین صدوق 652/2.

3- (3). الخرائج 552/2 از کتاب نبوت صدوق نقل کرده است.

بر گریانش نوشته بودند که منم شعیب بن صالح رسول خدا، شعیب نبی علیه السلام مرا به دعوت به این قوم فرستاد زخمی بر سر من زدند و مرا درین چاه انداختند و ما این قصه را به شام عرضه داشت کردیم نوشت که به خاک همان چاه، چاه را پر کنید.

و ایضا ریان بن صلت از امام هشتم علیه السلام روایت نموده (1) که چون پرسیدم از او که صاحب امر تویی؟ فرمود: بلی، لیکن نه آن صاحب امری که زمین را بعد از آنکه پر از جور شده باشد پر از عدل نماید و چگونه من آن باشم با این ضعف بدن که می بینی، به درستی که قائم علیه السلام آن کسی است که چون خروج کند در سن پیر باشد و در منظر جوان و او را قوتی است که اگر دست دراز کند به عظیمترین درختی که بر روی زمین باشد البته از بیخ بر کند و اگر بر کوهی صدا کند چنان بلرزد که سنگهایش از هم بپاشد و با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان و او فرزند چهارم از فرزندان من است. او را غیبتی باشد دراز آن قدر که حق تعالی خواهد و از دور سخنان را بشنود، چنانچه از نزدیک شنوند و بر مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب باشد و زمین را از نور روی خود نورانی سازد و میزان عدل در میان خلق بنهد تا هیچ احدی ظلم نتواند کرد و او را طی الارض بود و سایه نداشته باشد و منادی از آسمان ندا کند به طریقی که همه اهل زمین بشنوند که «أَلَا إِنَّ حُجَّةَ اللَّهِ قَدْ ظَهَرَ عِنْدَ بَيْتِ اللَّهِ فَاتَّبِعُوهُ فَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ»؛ یعنی بدانید به یقین که حجت خدا در خانه خدا ظاهر شده، زنهار که بشتابید و تابع او شوید که حق با اوست؛ چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که إِنَّ نَسْأَ نُزِّلَ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (2)؛ یعنی اگر ما خواهیم از آسمان نشانه ای می فرستیم که گردن جباران را کج می کند و ایشان را ذلیل و خوار می سازد.

و در کشف الغمه از صادق آل محمد از پدرانش از شاه شهیدان ابی عبد الله

ص: 1005

1-1). اکمال الدین و اتمام النعمة 376/2.

2-2). سورة شعراء، آیه 4.

الحسین روایت نموده اند (1) که در نهم از فرزندان من از چند پیغمبر، نشانه و سنتی خواهد بود: اما از نوح نبی علیه السلام، طول عمر و از ابراهیم خلیل علیه السلام، مخفی بودن ولادت و تنهائی و گوشه گیری از خلق و از موسی، ترس از دشمنان و غایب بودن و از عیسی علیه السلام، اختلاف از مردم چنانکه در او بعضی گفته اند از مادر نژائیده و طایفه ای بر آیند که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که مصلوب شد و از ایوب نبی علیه السلام، فرج بعد از شدت و فرج در عقب بلا و از یونس علیه السلام، رجوع بعد از غیبت و جوان شدن بعد از پیری و اما از یوسف علیه السلام، غیبتش از یاران و خویشان و پنهان بودن از برادران و معلوم نبودن احوالش بر پدرش یعقوب علیه السلام با وجود نزدیکی مسافت و اما سنت جدش صلی الله علیه و آله، خروجش به شمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول و برانداختن جباران و طاغیان و اینکه او را حق تعالی یاری می دهد به انداختن رعب او در دلهای دشمنان و منصور بودنش به سبب شمشیر؛ چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «انا ابنی بالسيف» و در رساله فارسیه این فقیر نوشته (2) که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری علیه السلام و امام بحق است، از روزی که پدرش دنیا را وداع نمود تا روزی که ظاهر شود، تا روزی که رحلت فرماید.

و اجماع اصحاب ما برین منعقد است و اخبار بر این متواتر که هیچ کس از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی خواهد بود بیقین، بلی بعضی از عامه می گویند متولد خواهد شد و استبعاد از طول عمر او می نمایند و حال آنکه وجود و بقا، امری است ممکن و روایت مشهوره «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه» (3) دلیل بر آن و در این خبر کسی را نزاع نیست و ملا سعد الدین در «شرح عقاید» نقل

ص: 1006

1- 1). کشف الغمه 3/312.

2- 2). در کتاب کاشف الحق به جای این عبارت چنین آمده: «علامه اردبیلی رحمه الله در اعتقادات خود نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان...» (کاشف ص 513).

3- 3). احقاق الحق 13/58؛ الغدير 10/360؛ شرح عقاید نسفی ص 232.

کرده (1) که بنابراین، خبر مشکل می شود به مذهب غیر امامیه و از ملا جلال دوانی نقل می کند که او نیز می گفته است این خبر دلیلی است بر حقیقت مذهب امامیه و ابن طلحه شافعی و صاحب فصول المهمه مالکی که از اکابر علمای این دو مذهب اند گفته اند این استبعاد نامعقول است چرا که امری ممکن بلکه واقع از مقبولین مثل خضر و الیاس و عیسی و نوح علیهم السلام و از مردودین چون ابلیس و دجال، که به کتاب و سنت وجود و بقای ایشان ثابت شده است و بالجمله، این امری است ممکن به حسب عقل و مخبر صادق خبر داده و به تواتر ثابت شده؛ پس حق باشد و انکارش باطل و مکابره و زور و نامعقول.

و اگر چه وجود و بقای صاحب الامر علیه السلام نزد شیعیان و محبان آن حضرت اظهر من الشمس است و به گواه و بینة حاجتی ندارد و لیکن چون حکایت غریب و روایت عجیب است و به گوشها کم خورده و در کتاب اربعین، که یکی از اکابر مصنفین و اعظام مجتهدین از علمای ملت سید المرسلین و غلامان حضرات ائمه صلوات الله علیهم اجمعین-تصنیف کرده (2)، به نظر این کمترین رسید با آنکه طولی دارد به نقل آن مزین این اوراق می گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد. عالم و عامل متقی و فاضل محمد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن یحیی الانباری می رساند، روایت نموده که او گفت: در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان در بلده مدینه وزیر سعید عالی شأن عون الدین یحیی بن هبیره مرا با جمعی کثیر به ضیافت طلبید و بعد از افطار، جمعی از خواص را امر به توقف فرمود و مشغول به صحبت شدند و آمدن باران نیز یاران را مانع آمد که از آنجا حرکت کنند از هر جا سخنی می گفتند و از هر باب حکایتی در میان بود تا سر رشته کلام به مذاهب و ادیان کشید و به حسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر،

ص: 1007

1-1. شرح عقاید (ملا سعد الدین تفتازانی) ص 232 و 235؛ مطالب السئول ص 91.

2-2. «کتاب صراط المستقیم علامه بیاضی (وفات 877 ق) 264/2-266 با مختصر تفاوت.

مردی عزیز با وقار و تمکین نشسته بود که در این مدت او را ندیده بودیم و به صحبت او نرسیده و وزیر با او در کمال ادب سلوک می کرد و با او در مقام توقیر و احترام بود و چون حرف مذهب در میان بود وزیر گفت: شیعه جمعی قلیل اند و در نظر دیگران خوار و ذلیل اند و اهل سنت جماعت بسیارند و عزیز و صاحب اعتبارند، آن مرد عزیز خواست که بر او ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیقت و قلت سبب بطلان نمی شود. به وزیر گفت: اطلال الله بفاک! اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده و به رای العین مشاهده نموده ام معروض دارم و الا ساکت باشم؟

وزیر تأملی کرده گفت: بفرمائید تا منتفع شویم. گفت: بدانید که نشو و نمای من در شهر باهیة بود که آن شهر عظیم است در غایت عظمت چنانچه هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت مردم شهر و نواحی را حصری نیست و همه نصرانی اند و در آن حدود جزایر بسیار است و عدد خلقی را که در صحاری آن، که منتهی به نوبیه و حبشه می شود، ساکن اند بغیر از حق تعالی کسی نمی داند و همه نصرانی اند و سگان حبشه و نوبیه که آن نیز حدی ندارد همه نصارایند و بر ملت عیسی اند و گمان دارم که عدد مسلمانان در پیش ایشان همچو عدد بهشتیان است به دوزخیان و اینها که گفتم غیر از اهل فرنگ و روم و عراق و حجازند چنانچه بر شما ظاهر است و بعد از آن خواست که به وزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیقت است، حقیقت شیعه از سنی بیشتر است گفت: قبل از این بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه بیرون رفته سفر پرخطر دریا اختیار کردیم و قائد تقدیر، کشتی ما را کشیده به جزیره ای رسانید و از آنجا گذشته کشتی ما را به رساتیق و مدائن عظیمه پراشجار و انهار رسانید.

چون از ناخدا استفسار کردیم گفت: و الله که من هم چون شما اینجا را ندیده ام و نه از کسی شنیده ام و چون به شهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاکت و آب و هوایی دارد در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی، نام آن شهر

پرسیدیم، گفتند: مدینه مبارکه و از والی آن پرسیدیم؟ گفتند: فلان و از تخت سلطنت و مستقر حکومت و ملکش پرسیدیم، گفتند: شهری است «زاهره» نام و از اینجا تا به آنجا از راه دریا، ده روز راه است و از راه صحرا، یک ماه، پایتخت سلطان آنجاست. گفتیم: گماشتگان و عمال حاکم کجایند که اموال ما را ببینند و عشر و خراج خود را بگیرند تا مشغول خرید و فروخت شویم. گفتند: حاکم این شهر را ملازم نمی باشد. تجار خراج خود را برداشته به خانه حاکم می برند و ما را به خانه دلالت کردند. چون در آمدیم مردی دیدیم در زی صلحا جامه ای از پشم پوشیده (1) و عبائی در زیر پا انداخته و دوات و قلمی پیش خود نهاده کتابت می کرد. سلام کردیم، جواب داد و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود. صورت حال خود را تقریر کردیم گفت: به شرف اسلام رسیده اید یا نه؟ گفتیم: بعضی مسلمانیم و بعضی از ما بر دین موسی علیه السلام اند. گفت: اهل ذمه جزیه بدهند و مسلمانان باشند تا مذهب ایشان را تحقیق کنیم.

پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم و یهود نه نفر بودند جزیه خود را دادند. پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود کردند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد فرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید، بلکه در سلک خوارج منتظم اید و مال شما بر مؤمنان حلال است و هر که به خدا و رسول مجتبی و وصی او علی المرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر که مولای ماست اقرار ندارد و او از زمره مسلمین نیست و داخل خوارج است.

مسلمانان که این سخن شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر به جیب تفکر فرو برده بعد از تأمل استدعا نمودند که احوال به سلطان نوشته آن جماعت را به «زاهره» فرستد شاید آنجا فرجی روی نماید، قبول نموده فرمود که به زاهره روند و این آیه را خواند که لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ

ص: 1009

و ما ایشان را بجهت مصاحبت گذشته تنها نتوانستیم گذاشت و کشتیان سابق علمی به حال این راه نداشته و از آن شهر کشتیان و معلم (2) گرفته روانه شده روز چهاردهم به «زاهره» رسیدیم، عرصه ای دیدیم که چشمها بدان خوبی شهری ندیده بود و گوشها مانندش نشنیده بود و آبش چون آب زندگانی (3) و هوایش فرح افزا چون ایام جوانی و آن شهر در کنار دریا واقع شده بود و آبهای بسیار در او جاری و آبهایش در غایت خوش گواری، گرگان و گوسفندان با هم در دشت و صحرائش بسیار و سباع و هوامش به حال خود و بی آزار، نه از کسی رمیدندی و نه ضرر بر کسی رسانیدندی، شهری عظیم در وسعت و فراخی چون جنّات و بازار داران بسیار و امتعه داران بیشمار، مردمش بهترین خلائق روی زمین و همه به راستی و امانت و دیانت قرین، اگر کسی به ذرع یا کیل چیزی خریدی خود متعرض آن شده حق خود را برداشتی و وجه آن گذاشتی. دروغ و لغو و عبث در میان ایشان نایاب و همه کارشان محض قربت و از برای ثواب. چون مؤذن بانگ گفتی همه در مسجد حاضر و بعد از فراغ به کار و کسب خود ناظر. ما جمع غریبان را چنان تعجبی از آن وضع غریب روی داده بود که تمام در حیرت بودیم. جمعی ما را به خانه سلطان راهنمون شدند و به قصری که در میان باغی پراشجار و انهار بود در آوردند. جوانی دیدیم با لباس درویشان در مسندی نشسته و جمعی به ادب در خدمتش کمر بسته، تا رسیدن وقت نماز، مؤذن بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد و سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز در کمال خضوع و خشوع بود، مردم متفرق شدند، پس به جانب ما ملتفت شده فرمود که تازه به این مقام وارد شده اید؟ گفتیم: بلی. ما را دلداری نموده مرحبا گفت و از سبب ورود ما پرسید. احوال گذشته را عرض نمودیم.

ص: 1010

1-1. سورة انفال، آیه 42.

2-2. معلم-راهنما

3-3. مقدمه ای عبارت متفاوت است (کاشف الحق، ص 515).

چون بر حال ما مطلع شد خطاب به مسلمانان ما کرده فرمود که مسلمانان چند فرقه اند، شما از کدام گروهید؟ در میان ما شخصی که روزبهان نام داشت و بر مذهب شافعی بود متکلم شده عقیده خود را نمود. آن جوان گفت: با تو کدامها متفق اند؟ گفت: همه شافعی اند الا یک تن که حسام بن قیس نام دارد و مالکی مذهب است.

سلطان خواست که روزبهان را به راه نجات دلالت کند گفت: ای شافعی! به اجماع قایلی و عمل به قیاس می کنی؟ گفت: بلی، یا بن صاحب الامر! چون مردم او را این چنین نام می بردند.

فرمود: ای شافعی! آیه مباهله را خوانده و می دانی؟ گفت: بلی. فرمود: کدام است؟ خواند که فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ (1)، تا آخر آیه. فرمود که ترا به خدا قسم می دهم و به قرآن که مراد پروردگار ازین آیه چه کسانیست؟ روزبهان خاموش شد. فرمود: ترا به خدا قسم می دهم که در سلک اصحاب بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهداء و بتول عذرا فاطمه زهرا، دیگری بود؟ روزبهان گفت: لا، یا بن صاحب الامر! فرمود که و الله نازل شد این آیه در شأن ایشان و به این آیه مخصوص نبوده کسی بغیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث را به نوعی با فصاحت زبان و طلاقت لسان ادا کرد که حضار مجلس را دیده ها گریان و سینه ها بریان شده، شافعی برخاسته گفت: غفرا غفرا یا بن صاحب الامر! نسب خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنما.

فرمود: طاهر بن مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که در شأن او نازل است كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ (2) که مراد حضرت رب العالمین از امام مبین

ص: 1011

1-1. سوره آل عمران، آیه 61.

2-2. سوره یس، آیه 12.

نیست الا- حضرت امیر المؤمنین وقائد الغر المحجلین که خلیفه بی فاصله خاتم النبیین است و هیچ کس را نمی رسد که بعد از آن حضرت مرتکب امر خلافت شود و بغیر از شاه ولایت و سلطان خطه هدایت و آیه کریمه دُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ (1) در شأن ماست و حق تعالی ما را به این مرتبه عالی اختصاص داده، پس فرمود. ای شافعی! ما از اهل رسولیم و مراد از «اولی الامر» مائیم.

و روزبهان چون این سخنان را از آن شاهزاده عالمیان شنید بی هوش شد و بعد از ساعتی که به هوش باز آمد گفت: «الحمد لله الذی نهجنی بالاسلام و نقلنی من التقليد الی الیقین بالاکرام و الانعام»؛ یعنی حمد مر خدای را که مرا دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان به من پوشانید و از تاریکی تقلید به فضای فرح فزای ایقان رسانید و رفقای روزبهان به تمامی از کافران و مسلمانان، آن دولت نصیب شد.

آن سرور اهل دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را به دار الضیافة بردند و کمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند تا هشت روز بر خوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم به دیدن ما می آمدند و مهربانی می کردند و غریب نوازی می نمودند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت کنند و شرف قبول ارزانی داشته تا یک سال، هر روز یکی از اهل شهر ما را به ضیافت می بردند و نهایت گرمی می کردند و اطعمه لذیذه و ملابس مشبیه به التماس به ما می دادند و طول و عرض آن شهر دوماهه راه بود و سکنه آن شهر باز نمودند که ازین گذشته مدینه ای است که آن را «ربقه» نام است و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است و طول و عرضش برابر به این شهر و مردمش در خلق و خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهرند و چون از آن شهر بگذرند به شهر دیگر می رسند مثل این شهر آن را «ضیافة» نام است و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر است و بعد از آن شهری است به همه زیب و زینت دینی و دنیوی آراسته نام آن «ظلوم» و متولی آن عبد الرحمن بن

ص: 1012

صاحب الامر است و در حوالی آن رساتیق عظیم و ضیاع کثیر و طول و عرض آن دوماهه راه است و منتهی می شود به شهری که «قنطیس» نام دارد و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است و مسافت آن شهر چهارماهه راه است مزین به کثرت اشجار و بسیاری انهار و نمونه ای است از جَنّاتِ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ (1) هر که بدان خطه دلگشای برآید در باقی عمر از دل که فرمان فرمای ملک بدن است رخصت بیرون آمدن نمی یابد. القصه، طول و عرض ممالک مذکور یک ساله راه بیشتر است و سکنه آن ممالک نامحدود بالتمام شیعه اثنی عشری و مؤمن و متقی اند و همه تولی به ائمه معصومین و تبرّا از مشایخ ثلاثه می نمایند و مجموع به خضوع و خشوع نماز می گزارند و روزه می دارند و زکاة و خمس اموال را به مصرف می رسانند و از مناهی دور می باشند و مدار ایشان ترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین است و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و هر که مستطیع شود به زیارت بیت الله می آید و به یقین که در عدد و عدت زیاده از کافه مردمان عالم اند و این ممالک همه نسبت به صاحب الامر دارد و حکامش اولاد آن حضرت اند.

چون گمان مردم آن بود که در آن ایام به قدوم بهجت لزوم آن خطه را منور خواهد ساخت انتظار بردیم و ما را آن دولت میسر نشد پس روانه دیار خود شدیم و اما حسام و روزبهان ماندند به امید آنکه آن دولت را دریابند و چون آن مرد عزیز حکایت را تمام کرد، وزیر برخاسته به حجره خاص رفت و یک یک از حضار را طلبیده ازیشان عهد و پیمان گرفت که آن حکایت را به کسی و جائی اظهار نمایند و مبالغه و الحاح بلکه وعید و تهدید هم نمود که حاضران افشای راز نکنند و ما چون به هم می رسیدیم به رمز و به ایما یاد آن شب و آن قصه می کردیم و ازین قسم حکایت و مانند این چند روایت دیگر هست و لیکن از ملال خواننده و کلال شنونده و شکوه نویسنده خایف گشته به همین اکتفا نمود.

ص: 1013

و نصوص وارده از رسول رب العالمین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین-آن قدر در شأن حضرت خاتم الوصیین در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه و فصول المهمه و کشف الغمه و دیگر کتب مخالف و مؤالف هست که اگر همه نوشته شود مثل این کتاب، کتابی می گردد و اگر اخبار و احادیث وارده در باب علامات ظهور صاحب الامر علیه السلام و وقایع زمان حکومت و معجزات آن حضرت که از ایام تولد تاکنون به شهر آورده کسی خواهد بنویسد دفترها می شود. قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا (1).

ص: 1014

بباید دانست که امت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن حضرت هفتاد و سه فرقه شدند؛ یک فرقه گفتند: بعد از رسول خدا مرتضی علی علیه السلام امام است بی فاصله به نص خدا و رسول و اینها شیعه اند؛ و فرقه ای گفتند که عباس بن عبد المطلب امام است و ایشان به مدتها بعد از رحلت مصطفی بهم رسیدند و این فرقه بسیار کم اند و مع هذا از آنها کسی نماند و آنان که بر این بودند که عباس بن عبد المطلب امام است بجهت آنکه وارث رسول خدا صلی الله علیه و آله است بعضی گفته اند که این فرقه اول از فرق شیعه بودند و آخر از فرق سنی شدند و قول قلیلی از این طایفه که به امامت عباس قایل شده اند اعتبار ندارد بتخصیص که ایشان به مدتها بعد از وفات سید کاینات بهم رسیده اند و عباس خود هرگز دعوای امامت نکرد؛ پس اصل مذهب از دو بیشتر نیست و از ایشان یک فرقه بر آن رفته اند که ابی بکر بن ابی قحافه امام است، به اختیار، مردم او را امام کردند و اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول اختلاف بهم رسیده تا آنکه به قولی، به چهل و چهار فرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسیده تا آنکه بنابراین قول، نزدیک به سی فرقه شدند و صاحب کتاب ملل و نحل گفته (1) که اختلاف در اصول اهل سنت در آخر ایام صحابه بهم رسید از معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس اسواری که ایشان منکر قول به قدر بودند و اضافه خیر و شر به حق تعالی

ص: 1015

می کردند و از پی ایشان می رفت و اصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و از او جدا شده و اینکه قایل شد به «منزله بین المنزلتین» و از این جهت او را معتزله گفتند؛ چه اعتزال به معنی جدا شدن است و اینها بعد از آن به هفتاد فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر بود از زمان عبد الملک مروان تا زمان مقتدر بالله عباسی نزدیک به دویست سال و بعد از آن ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابو علی جبائی بود، از او جدا شد و تابع عبد الله کلابی گشت و مذهب او گرفت و در اثبات صفت قدر و اضافه خیر و شر به حق تعالی و حسن و قبح عقل را باطل کرد و نبوت را جایز عقلی و واجب سمعی می دانست و ایشان و معتزله می گفتند که مراد از «قدریه»، اشاعره اند و بر عکس. و از اهل سنت طایفه ای حنابله اند، اصحاب احمد بن حنبل و داودیه اند، اصحاب داود اصفهانی و سفیانیه اند مریدان سفیان ثوری، که اینها قرآن و حدیث را تمامی به ظاهر حمل می کنند و تأویل نزد ایشان نمی باشد و مذهبشان در عقل و سمع، مذهب اشعری است. تا اینجا نقل کلام صاحب ملل و نحل بود.

بباید دانست که امت محمد از عهد رسول الله تا به عصر منصور عباسی یعنی جعفر دوانقی در فروع در یک مذهب بودند و مدار فتوی به روایت از رسول صلی الله علیه و آله بود صحابه را در هرچه اشتباه می شد رجوع به امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام می کردند تا در زمان منصور و اندکی بعد از آن، این چهار مذهب دروغ پیدا شد و عمل به رأی و قیاس و استحسان و اجتهاد بهم رسید. سبب آنکه چهار هزار کس در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام تردد می کردند و احادیث می شنیدند و علم می آموختند از آن جمله، ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس بودند و چون منصور که او را ابو جعفر دوانقی می گویند اجتماع خلق را در خدمت آن حضرت دید، واهمه کرد که مبادا مردم را میل به آن حضرت بهم رسد، ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک را امر نمود که گوشه ای گیرند و احداث مذهبی کنند غیر مذهب آن حضرت و عطایا

و انعامات و علوفها و وظیفه ها بجهت کسانی که نزد ایشان تردد می نمودند قرار دادند و حکم حاکم و نفع دنیا هرگاه ردیف شوند کار به مدعاست. پس اول ابو حنیفه رأی و قیاس و استحسان بهم رسانید و فتوهای شنیع داد و بعد از آن، مالک احداث مذهبی غیر مذهب او کرد و از عقب او محمد بن ادریس یعنی شافعی پیدا شد. مذهبی غیر آن هر دو مذهب پیدا کرد و با آنکه او شاگرد محمد بن حسن بود و محمد بن حسن شاگرد ابی حنیفه و در آخر احمد بن حنبل آمد و مذهبی غیر از مذاهب ثلاثه وضع کرد و او شاگرد شافعی بود اگر چه سفیان ثوری و داود اصفهانی و اسحاق ابن راهویه هر یک در فروع مذهبی احداث کردند، اما مذهب آنها زود بر هم زده شد و اهل آن هر سه مذهب زود متفرق شدند و قرار یافت مذهب اهل سنت بر مذاهب اربعه که ابتدایش ایام منصور عباسی بود.

و مذهب شیعه از روز اول تا به حال، مذهب رسول و ائمه طاهرين عليهم السلام است و مذهب ایشان در اصول آن است که حق تعالی ازلی و ابدی است و هرچه غیر اوست حادث است و خدای تعالی جسم و جسمانی نیست و مشابَهت به مخلوقات ندارد و قادر بر جمیع مقدرات است و ظلم و جور بر او روا نیست و قبح ازو سر نمی زند و افعال بندگان از بندگان است و مطیع را ثواب می دهد و عاصی را هرگاه خواهد عذاب می کند و اگر خواهد می بخشد و افعال الله معلّل به غرض است؛ و به عبث، کاری نکرده و نمی کند و انبیا را بجهت ارشاد بندگان فرستاده و دیدنی نیست و به حواس او را در نمی توان یافت و امر و نهی و اخبار او حادث است و انبیا خدا و اوصیاء ایشان همه معصوم اند و اوصیاء، قائم مقام پیغمبرانند در ارشاد، و اطاعت ایشان واجب است و همه از جانب الله منصوب اند؛ چه اگر حق تعالی در جهت یا مکان باشد حادث خواهد بود و محتاج- تعالی الله عن ذلک- و اگر قادر نباشد ناقص و اگر جور و ظلم یا قبح بر او روا باشد جاهل و یا محتاج باشد و اگر افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب برطرف خواهد بود و اگر مطیع را ثواب

ندهد ظالم باشد و اگر فعلش را غرضی نباشد به عبث، کاری کند و حال آنکه خود فرموده: **وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ** (1) و اگر مرئی یا مدرک به حواس باشد جسم باشد-استغفر الله-و خود می فرماید: **لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ** (2) و اگر امر و نهی و خیر و شر حادث نباشد از معدوم خبر داده باشد و اگر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار به خبر ایشان نباشد و فایده بعث منتفی شود و مردم از ایشان نفرت گیرند و اوصیا، جانشینانند و حکم ایشان دارند و چون عصمت امری است خفی که کسی را غیر از حق تعالی علم بر آن نیست باید که منصوص علیهم از خدا و رسول باشند. این است خلاصه مذهب شیعیان و مذهب اثنی عشریه در اصول.

و اما در فروع، مذهب ایشان بر این وجه است که اخذ احکام شریعت از ائمه معصومین نموده اند و می نمایند که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی اخذ کرده اند چنانکه یکی از عرفا گفته که:

إذا شئت ترضى لنفسك مذهبا

ینجیک یوم البعث من لهب النار

فدع عنک قول الشافعی و مالک

و احمد و المروى عم کعب الاحبار

و وال اناسا قولهم و حدیثهم

روی جدنا عن جبرئیل عن الباری

؛ یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که روز قیامت ترا از شعله آتش دوزخ نگاه دارد، قول شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد را بگذار و با روایت کعب الاحبار کار مدار و تولی به جماعتی کن که می گویند: ما از جد خود شنیده ایم و از جبرئیل فرا گرفته و او از حق تعالی اخذ نموده و دیگری در میانه واسطه نیست و با رأی و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارد و به طمع دنیای منصور عباسی دین را فروخته اند.

ص: 1018

1-1). سورة انبیاء، آیه 16.

2-2). سورة انعام، آیه 103.

اما اشاعره، خلاصه کلام مذهب ایشان این است که خدای تعالی قادر بذاته و عالم و مدرک بذاته نیست، بلکه محتاج است در علم به ثبوت معنی که آن را علم گویند و در قدرت به معنی که آن را قدرت نامند و با حق تعالی قدمای بسیار اثبات می نمایند و حق تعالی را ناقص فی ذاته کامل بغیره می دانند- تعالی عن ذلک علوا کبیرا- حتی آنکه امام ایشان فخر الدین رازی (1) بر ایشان اعتراض کرده و گفته نصاری بجهت آن کافرنده که سه قدیم اثبات می نمایند و شما نه قدیم اثبات می نمائید و می گوئید بدیها و زشتیها و جمیع اقسام قبایح و معاصی به قضا و قدر حق تعالی واقع می شود و بنده را تأثیری در آن نیست و خدای تعالی کاری بجهت غرض نمی کند. با آنکه می دانید که حق تعالی فرموده است وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (2) ایشان تکذیب او نموده می گویند بی غرض خلق کرده و به عبث آفریده.

اما معتزله، خلاصه معتقد بعضی از ایشان این است که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی بر آنند که قادر نیست بر غیر مقدور بنده و بعضی معنی را که اشاعره قدیم می دانند «احوال حادثه» می نامند و می گویند اگر اینها نباشد قادر نخواهد بود و یا عالم نخواهد بود یا فلان نخواهد بود و ایشان جمیعا با اشاعره شریکند در آنکه گناههای صغیره از انبیا واقع می شود و در آنکه ابوبکر امام است بعد از رسول و مخالفند با امامیه در ماعدای تنزیه الله تعالی و اسناد افعال به بندگان و خلاصه مذهب مشبهه این است که حق تعالی به خلق مشتبّه است و حق را جسم طویل عریض عمیق می دانند و با او مصافحه را تجویز می نمایند و مخلصان را یعنی صوفیه را جایز است که با او معانقه کنند (3) و داود ظاهری که یکی از ایشان است گفته مرا از فرج و لویه داشتن و ناداشتن او معاف دارید و دیگر از هر چه می خواهید

ص: 1019

1-1. تفسیر فخر رازی 132/1.

2-2. سوره ذاریات، آیه 56.

3-3. در کاشف الحق به این صورت آمده: «مخلصان را معانقه هم جایز است» (ص 520).

سؤال کنید؟! و بعضی از ایشان بر آنند که در طوفان نوح گریه بسیار کرده بود و چشمش رمی بهم رسانیده و ملائکه به عیادتش می رفتند و بعضی بر آنند که شبهای جمعه بر خری سوار به زمین می آید و ندا می کند که هیچ تایی هست که او را ببخشم و کرامیه که فرقه ای از اهل سنت اند، بر آنند که حق تعالی در جهت فوق است- نعوذ بالله- از این اعتقادهای بد مخالف و مؤالف ما را اتفاق واقع است درین حدیث که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که «ستفرق امتی علی ثلاثة و سبعین فرقة، فرقة ناجية و الباقون فی النار» (1).

پس ناچار است که امت متفرق شوند به فرق مختلفه و البته از همه ناجی و رستگار یک فرقه باشد و بدیهی است که هر فرقه دعوی می کنند که اهل نجات ایشانند و همین حدیث دلالت دارد بر آنکه دعوی حقیقت جمیع هفتاد و دو گروه باطل است؛ پس همه بر حق نیستند؛ چه صادق امین، حق را در یک فرقه قرار داده و تقلید یک فرقه ازین میانه جایز نیست تا ترجیح بلا مرجع لازم نیاید و بر عاقل واجب است که نظر و تأمل درین مذاهب کند و تابع حق شود به شرط آنکه از تعصب و عناد، خود را دور دارد تا هلاک نشود و هر عاقلی می داند که چون نبی صلی الله علیه و آله خبر داده که ناجی ازین میانه یکی است باید که به آن فرقه شریک نباشند و اگر شریک باشند اتحاد فرقه جداگانه نخواهد بود و ناجی بیش از یک فرقه نخواهد بود و این بر خلاف خبر است و بغیر از فرقه اثنی عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه فرقه جداگانه باشد و غیر در ایشان داخل نباشد و درین کتاب گذشت که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله به ابی بکر و عمر، حکم کرد که آن منافق را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود و هر دو مخالفت کردند. امیر المؤمنین علیه السلام به قتلش رفت و او را نیافت و رسول خدا حدیث افتراق امت و ناجی بودن یک فرقه را از برای وصی خود تقریر نمود و چون امیر المؤمنین از فرقه ناجیه پرسید، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ص: 1020

«المتمسک بما انت و اصحابک فیه». پس، از طرف عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه فرقه حقّه اثنی عشریه اند.

و ایضا عقل هیچ عاقل ازین ابا ندارد که وجود امامی کامل الذات که غنی باشد از رعیت در احکام و علوم ضروری است، چه محال است که اهل تکلیف بی سلطان و سرداری باشند که با او به صلاح نزدیک و از فساد دور باشند و گناهکاران را ادب کند و جاهلان را علم و ادب آموزد و غافلان را آگاه گرداند و از راه افتادگان را به راه آورد و اقامت حدود الله نماید و حکمتهای الهی را به ایشان رساند و میان اهل اختلاف محاکمه کند و امر عزل و نصب فرماید و سد ثغور نماید و حافظ دماء و اموال مسلمانان باشد و حامی بیضه اسلام (1) بود و جمعه و جماعت با او ادا شود و کتاب خدا و سنن رسول را حافظ باشد و این چنین کسی باید که از عیب و نقص بری باشد و از ضلالت دور و از امام و راهنما مستغنی و ذاتش مقتضی عصمت باشد و باید که نص از جانب خدا و رسول بر امامت او باشد و اعجاز ازو ظاهر گردد تا باعث تمیز او از دیگران شود و در این شک نیست و به ثبوت رسیده که بعد از رسول صلی الله علیه و آله، صاحب این صفات امیر المؤمنین علیه السلام است و بعد از او در هر عصر تا به صاحب الامر بغیر از ائمه معصومین علیهم السلام دیگری که جامع این صفات باشد نبود و روایات داله و نصوص بر امامت هر یک با وجود رعایت اختصار بسیار مذکور شد و معجزات هر یک نیز به همان دستور.

ایضا از دلایل بر امامت ائمه علیهم السلام فضل و دانش و کمال ایشان است؛ چه اگر در فرقه یا طایفه ای فنی از علوم یا بهره ای از دانش یافت شده باشد در هر یک از ایشان جمیع فنون و علوم جمع بود. اولاً از امیر المؤمنین علیه السلام پیشتر مذکور شد که علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی الحدید نقل شده (2) به او منتهی می شود و حسن و

ص: 1021

-
- 1-1. بیضه اسلام-کیان اسلام
 - 2-2. شرح نهج البلاغه ج 1، ص 16-30.

حسین علیهما السلام جمیع علوم را از جد و پدر میراث داشتند و علم و عبادت زین العابدین علیه السلام از آن مشهورتر است که احتیاج به بیان داشته باشد و امام محمد باقر علیه السلام را باقر علوم النبیین بجهت بسیاری علم می گفتند و از امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار کس استفاده می کرده اند و از جوابها و مسائلی که از آن حضرت شنیده و نوشته بودند «چهار صد اصل» بهم رسید و چیزی از فنون علم باقی نماند که از آن حضرت روایت نکرده باشند و هم چنین امام موسی علیه السلام را بجهت اظهار علوم، هارون الرشید-علیه ما علیه-در حبس کرد.

و اگر کسی خواهد از علم امام ضامن و ثامن، فی الجمله اطلاعی بهم رساند به کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام رجوع نماید و اباحت آن حضرت را با علمای هر مذهب و ملتی و فایق آمدن بر همه و به اسلام آمدن اکثر ایشان را ملاحظه نماید و از علم امام محمد تقی علیه السلام خود شمه ای مذکور شد و محتاج به تکرار نیست و چون در زمان عسکریین علیهما السلام تقیه شدید بود و ملاقات خلق خصوصاً شیعیان به خدمت ایشان ممکن نبود احادیث از ایشان کمتر روایت شده، لکن محققین علمای امامیه -کثرهم الله- بر آنند که امیر المؤمنین علیه السلام بجهت آنکه نفس رسول است، بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین علیهما السلام به سبب فرزندى رسول خدا و اینکه مادرشان، فاطمه زهرا است و پدر، علی مرتضی است، از امام های باقی افضل اند و ائمه تسعه علیهم السلام همه در علم برابرند و لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان (عج) بجهت طول عمر زیاده است.

و هیچ احدی دعوی نمی تواند کرد که یکی از ائمه معصومین علیهم السلام اخذ علمی از رجال عامه کرده باشند؛ چه علمای چهار مذهب همه علم خود را به آن چهار کس می رسانند و بعضی از ایشان به واسطه و بعضی بی واسطه شاگرد حضرت امام جعفر صادق اند و علم آن حضرت منتهی می شود به علم امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه گذشت و قصور علم قائل به «لولا-علی» و «اقیلونی» خود اظهر من الشمس است و ثابت شده که اعلم، افضل است و افضل اولی است به امامت از مفضول و الا

ترجیح بلا مرجح لازم می آید و گواه در این معنی قول حق تعالی است که هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (1) و گواه دیگر تا نگویی که یک گواه بس نیست أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى (2) اگر خواهی ثالثی هم بیاورم در قصه طالوت می فرماید وَ زَادَهُ بَسَّةً طَلَّةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ (3) و یقین است که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت و ریاست است و هرگاه ائمه علیهم السلام اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست و امامت هستند.

ایضا چیزهایی که دلالت بر امامت دارد، عدالت و طهارت است و پاکی ذات و نیکی صفات، دیگر آنکه همه کس به علم ایشان محتاج و تابع بودند و خلق عالم نقل احکام از ایشان می کرده اند و زکاة خمس به خدمت ایشان می برده اند که به مستحقین برسانند و رؤسای شیعه و روایات حدیث از راههای دور به خدمت ایشان می رفته اند و استفاده احکام از ایشان می نموده اند و ایشان حل مشکلات آن جماعت می کرده اند و آن طایفه شادکام به وطنهای خود برمی گشته اند و آن مسائل را بجهت دیگران نقل می کرده اند و روایات را مستند به ایشان می ساخته اند و حق تعالی دلهای اهل عالم را چنان به محبت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان علیهم السلام بی اختیار بودند و با مخالفت مذهب و عقیده و نفاق باطنی و دشمنی جبلی بنی امیه و بنی عباس و تابعان آن ملاعین چون ایشان را می دیدند در ادب و عزت و آداب سلوک ذره ای فرو گذاشت نمی کردند و به ادب و احترام نام ایشان را می بردند حتی معاویه که هفتاد جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام کرد و می فرمود در منبرها آن حضرت را سب می کردند، در خلوات چون با خواص و

ص: 1023

1-1. سوره زمر، آیه 9.

2-2. سوره یونس، آیه 35.

3-3. سوره بقره، آیه 247.

اصحاب خود می نشست ذکر مناقب و فضایل آن حضرت می کرد و نشر محاسن آن جناب می نمود از آنچه در آن واقع بود در نمی گذشت و منکر فضل و جلال و شرف و کمال آن حضرت نمی بود و یزید پلید با آن طور عملی که کرد در تعظیم و اکرام حضرت امام زین العابدین علیه السلام دقیقه ای فرو گذاشت نکرد و اظهار برائت از قتل امام حسین علیه السلام می کرد و می گفت آن کار به امر من نبود و به اشاره من نشده و من به آن راضی نبودم!؟ و در مجالس و محافل عید الله زیاد را لعنت می کرد و خود را به مردمان از آن امر بری الذمه و امی نمود و بنی عباس اگر چه باطنا در پی قتل عترت طاهره بودند اما به خدمت هر یک از ایشان که می رسیدند جعلی الله فداک! می گفتند و برین قیاس بودند در هر زمانی نسبت به ایشان امرا و وزرا و علما و شعرا و اگر کسی تتبع کتب سیر و تواریخ کند می داند که عزت و احترام هر یک از ایشان در میان دوست و دشمن به چه مرتبه بود و با ایشان به چه طورها سلوک می کرده اند و الحال نیز اعداء و احباء به ایشان تقرب می جویند و به وسیله ایشان از حضرت حق تعالی طلب روزی می کنند و از بلیات به وسیله و واسطه ایشان نجات می طلبند و با آنکه بنی امیه و بنی عباس را همه چیز میسر بود و یار و هوادار و معاون و مددکار بسیار داشتند و بلاد اسلام تمامی در دست ایشان بود آن تعظیم و احترامی که در حیات و ممات ائمه علیهم السلام را بود هرگز آن مخدولان را نبود و امروز کم واقع می شود که سنیان چه جای غیر ایشان، نام بنی امیه و بنی عباس به زبان رانند و آن همه کوشش که آن ملاعین نموده اند که در عالم نام و نشان از آن برگزیدگان حضرت ملک مٔان نماند مراد ایشان صورت نیافت و حضرت حق تعالی نام و نشان و نسل ایشان را برانداخت الحمد لله رب العالمین. (1)

فصل - شنیده شد که بعضی را به خاطر رسیده و به زبان گذرانیده اند که در میان این دو فرقه یعنی شیعه و سنی با وجود اتحاد دین و ملت و مشارکت در امتی

ص: 1024

حضرت رسالت و یگانگی کتاب و شریعت آیا این فتنه ها و فسادها را سبب که بود و کیست و باعث این همه شور و شعف چه بود و چیست؟ و فاضلی در جواب گفته که سببش اولاً عداوت ابلیس است با اولاد آدم چه معلوم است که او را تا به روز موعود مهلت داده اند و او کمر دشمنی بر میان جان بسته است و در کار خود مجذّب و مردانه است و به هیچ وجه از خود به تقصیر راضی نمی شود و می خواهد که از عهده سوگندی که خورده بیرون آید؛ چنانچه حق تعالی از قسم خوردن او در باب اغوای مردمان در قرآن حکایت فرموده که قَالَ فِعْزَتِكَ لَاغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ (1) و قصه او طولی دارد.

ثانیاً حسد است که بدترین صفتی است که در رگ و ریشه اکثر عالمیان جا دارد و بیشترین آدمیان را طبیعی است نشنیده ای که هابیل و قابیل با آنکه از یک پشت و یک شکم به وجود آمده بودند و در یک زمان و در یک مکان به سر می بردند و هنوز از اولاد آدم کسی بهم نرسیده بود که در میان ایشان نمّامی و فتنه انگیزی کند شیطان و حسد پشت به پشت هم داده کار خود کردند و چون هابیل به شبانی گوسفندان اشتغال می نمود و قابیل به زراعت مشغول بود. در آن وقت آدم امر فرمود که هر یک قربانی کنند. هابیل گوسفندی از همه گوسفندان بهتر بجهت قربانی جدا کرد و قابیل دسته ای از گندم یا جو نامزد نمود و به موجب إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ (2) قربانی هابیل مقبول درگاه الهی شد و پرتو قبول بر قربانی قابیل نیفتاد. قابیل را دیگ حسد به جوش آمد و هابیل را به قتل تهدید نمود و هابیل چنانچه آیه کریمه مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ (3) از آن مخبر است از عذاب الهی ترسیده صبر فرمود. قابیل فریب

ص: 1025

1-1. سوره ص، آیه 82.

2-2. سوره مائده، آیه 27.

3-3. سوره مائده، آیه 28.

شیطان را خورده از روی حسد به موجب فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتَلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ (1) بر آن امر شنیع اقدام نمود و مراعات برادری و انسی که با هم داشتند ننمود و ملاحظه پدر و مادر و خوف ایشان نکرد و ترس الهی را منظور نداشته و از عذاب دوزخ ترسید و به محض حسدی که چرا قربانی من قبول نشده مثل هابیل برادری را کشت و پدر و مادر را محزون گذاشت و به عذاب الهی گرفتار شد و این معنی در فرزندان هر دو سرایت نمود، نسل هابیل مظلوم و نسل قابیل ظالم گشتند و فرزندان این عقیده مند معتقد این بودند و اولاد آن سالک مسلک او و همان آب حسد بود که طوفان نوح گشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل افروخته شد و از حسد برادران، یوسف صدیق به چاه رفت و از حسد زنان مدتها در زندان ماند و از حسد، سامری قوم موسی را گوساله پرست کرد و از حسد یهودان، عیسی را به آسمان بردند و از حسد قریش، رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه مهاجرت اختیار نمود و ابو جهل و اصحابش از حسد در بدر کشته شده و به چاه عذابشان انداختند.

و جمعی گفته اند که به سبب تناکح و تناسل و امتزاج نطفه ها و آمیختگی عنصرها این دو فرقه بعضی طبیعت هایلی دارند و جوهر او در ایشان ظاهر می شود و برخی مزاج قایللی گرفته و رنگ و بوی او بیرون می دهند و اگر در نسل هابیل شریری یافت شود از آن است که ممزوج به گل قایللی است و اگر در نسل قایللی خیری پیدا شود از برکت طبع هایلی است و اولاد هایلی کمترند بجهت تابع بودن ایشان حق را و به سبب ورع و تقوی؛ و اولاد قایللی بسیارند بجهت جرأت و بی باکی و بی پروائی و اگر چه به ظاهر عمل نیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کسی سبب عقیده و اعتقاد صحیح و فاسد می گردد و این دو فرقه هایلی و قایللی با آنکه در اشکال متشاکلند و در تناسب با کمال یگانگی اند و با وجود نزدیکی، دورند و در ظاهر با هم موافق اند و در باطن منافق و اینها همه نیست الا از حسد و از حسد،

ص: 1026

ابو بکر فدک را از اولاد فاطمه منع نمود؛ عمر در وقت مردن از روی حسد می گفت که نبوت و امامت را در یک خانه جمع نمی توانم دید هر چند که علی مستحق امر امامت است؛ و هم چنین تا به صاحب الامر جمیع الائمه علیهم السلام را از روی حسد زهر دادند یا به تیغ قتل نمودند و اختیار غیبت صاحب الامر به سبب حسد ارباب مناصب و علمای بی دیانت است و هر فتوی که در حق کسی از مؤلفین، علمای مخالف دادند بنایش بر حسد بود. حق سبحانه و تعالی همگان را از صفات سیئه علی الخصوص ازین صفت بد در حفظ خود بدارد.

ثالثا سبب مخالفت و عداوت مردمان حبّ جاه و منصب دوستی دنیا و ریاست و حکومت دنیاست؛ چه می گویند و فکر می کنند که این نقد است و حکایت بهشت و دوزخ و کتاب و حساب نسیه و هیچ عاقل نقد را به نسیه ندهد؛ چنانچه میرزا مخدوم شریفی مشهور که در مکه مشرفه منصب نقابت و خطابت داشت و اظهار تسنن تا به حدی می کرد که «نواقض الروافض» نوشت و در آنجا چیزی چند ذکر نمود و افتراها کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید. در حال مردن به محرمی وصیت کرد که مرا غسل و کفن و دفن به روش امامیه خواهید کرد و آن مرد گفت: تو هرگاه به این عقیده بودی آنها را چرا می گفتی و می نوشتی؟! آهی کشیده اشک به چشم آورده گفت: حب جاه! حب جاه! حب جاه! سه بار این گفت و جان سپرد.

فصل - بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد این است که دین شیعه تازه بهم رسیده و ابتدای آن از زمان شاه اسماعیل است و نمی دانند که هر که امیر المؤمنین علیه السلام را بی فاصله بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله امام و جانشین می داند، شیعه است و هر که ابو بکر را خلیفه می داند، سنی و نشنیده اند که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن مغرب زمین را پادشاهان اسماعیلیه داشته اند و همیشه شیعه بودند و مدتهای مدید حکومت عراقین را پادشاهان دیالمه داشتند و همیشه شیعه و امامی مذهب بودند و در ایام پادشاهی ایشان بود که سید مرتضی علم الهدی از دنیا رفت

و در آن وقت آن قدر شیعه در بغداد بودند که هفتاد هزار کس بر جنازه او حاضر شده بودند و مدتی پادشاهی در سلسله عمرو بن لیث بود و او و سرداران او همه شیعه بودند و شهری چند هست مشهور که هرگز از روزی که بنا شده اند تا حال بوی تسنن به مشام اهل آنها نرسیده چون: قم و سبزوار و مشهد مقدس و جرجان (1) و غیر آن و قبیله بسیاری که بیشتر آن همه شیعه امامی مذهب بودند و از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا این زمان، همیشه جماعتی بوده اند که به مذهب شیعه مشهور بوده اند و هر یکی از ایشان کتابهای بسیار تصنیف کرده اند و در کتاب رجال شیخ نجاشی، بعضی از آن مذکور است اگر کسی خواهد که بداند به آن کتاب نگاه کند.

و این فقیر در رساله ای که هم به فارسی نوشته است ذکر نموده (2) که کتاب کافی تصنیف محمد بن یعقوب کلینی است که یکی از محدثین شیعه است و آن کتاب تخمیناً هشتاد هزار بیت است و تهذیب الاحکام تصنیف شیخ ابو جعفر طوسی است و او نیز از محدثین شیعه است و دیگر کتابهای بسیار است که بعضی در آن «رساله» مذکور شده که همه را علمای شیعه نوشته اند سوای آنچه در کتابهای دیگران ذکر آن شده و علمای سنی کتابها در تعریف و مدح شیعه اثنی عشریه نوشته اند و ابن حجر در کتاب خود (3) احادیث و اخبار در تعریف شیعه ذکر کرده و در آن مبالغه نموده اما در آخر می گوید که علامت شیعه آن است که سب ابی بکر نکند و ندانسته که علامت شیعه آن است که سب ابی بکر و عثمان بلکه سب جمیع مخالفان اهل بیت نمایند و از همه ایشان بیزار باشند حتی مبتدعه که طریقه ایشان را پیش گرفته باشد

ص: 1028

-
- 1-1). کاشف الحق ده سطر اضافه دارد و همچنین عبارات مقداری متفاوت با حدیقه (کاشف ص 525).
 - 2-2). اثبات واجب ص 59 و 60 (نسخه خطی آستان قدس رضوی) این جمله: «این فقیر... ذکر نموده» در کاشف الحق نیست؛ کتاب الکافی (این کتاب در هشت جلد و دارای 16199 حدیث می باشد. تهذیب الاحکام این کتاب دارای 13590 حدیث است.
 - 3-3). الصواعق المحرقة ص 65.

از او نیز بیزار باشند و گفتگو در هر مطلبی که درین کتاب نوشته شده بسیار است لیکن ما هر مطلبی را درین وقت مختصر کردیم تا بر نویسنده و خواننده و شنونده کار به طول نکشد که این مختصر در میان شیعیان امیر المؤمنین حیدر منتشر و مشهور گردد و دوستان را سبب کوشش تمام در پیروی دوازده امام-علیهم افضل الصلاة والسلام- و مخالفان را باعث اهتداء و استبصار شود و این فقیر ضعیف را حق تعالی از دوستان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و از فرزندان طیبین طاهرین او گرداند بحق محمد و آله الاخیار آمین رب العالمین یا ارحم الراحمین. (1)

ص: 1029

1-1). در کتاب کاشف الحق 33 بیت شعر ذکر شده است (کاشف ص 526).

فهرست آیات قرآن فهرست احادیث پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فهرست احادیث ائمه اطهار و فاطمه زهرا علیهم السلام فهرست سخنان اصحاب پیامبر و...

فهرست اشعار فهرست ضرب المثل ها فهرست کتب فهرست أعلام فهرست منابع و مآخذ کتاب

ص: 1031

«سوره بقره» وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا... آیه 14 791

إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آیه 30 319,587 30

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا آیه 31 587

فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ... آیه 37 514 93

...وَأَزْكُوا مَعَ الرَّاِكِعِينَ آیه 43 120

أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ... آیه 44 864 315

مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا... آیه 106 921

وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ... آیه 113 615

إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا... آیه 124 468 6,97

وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ آیه 130 588

أَيُّنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ... آیه 148 997

إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ آیه 153 44

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ... آیه 156 592 151,152

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا... آیه 159 457

أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ... آیه 159 198

لَا يَعْزِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ آیه 170 31

وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ آيَه 177 592

وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا... آيَه 189 212,374

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ... آيَه 204 499

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ... آيَه 207 259,499,83,85

يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ... آيَه 219 802

وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ... آيَه 247 1023

فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا آيَه 249 594

كَمْ لَبِثْتَ، قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا... آيَه 259 704

فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ... آيَه 260 730

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ... آيَه 274 92

«سوره آل عمران» إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ آيَه 19 556

لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ... آيَه 28 299

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ... آيَه 31 132,153,196

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ... آيَه 33 587

ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ... آيَه 34 55,1012,886

وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ آيَه 48 596

وَأُخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ آيَه 49 596

إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ... آيَه 59 66

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ...

أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ

...الْكَاذِبِينَ آيَه 1011,455,189,188,66,61

وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ... آيه 83 944

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى... آيه 92 83

فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ... آيه 95 55

أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ... آيه 96 589

ص: 1034

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا آيه 103 242

أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ... آيه 144 492

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ... آيه 159 312

يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ... آيه 167 276

الَّذِينَ قَالَ...

جَمَعُوا...

نَعَمْ الْوَكِيلُ آيه 173 154,155,548

«سوره نساء» فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا... آيه 6 323

وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا... آيه 20 370

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ... آيه 34 34

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ... آيه 54 154,382

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ... آيه 59 23,25,247,455

وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأُمْرِ... آيه 83 367

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا... آيه 93 406,445,457

يَسْتَنْخَفُونَ مِنَ النَّاسِ... آيه 108 880

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ... آيه 145 434,464

فَلِلذِّكْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ آيه 176 620

«سوره مائده» الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي... آيه 3 38,465,597,995

وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ... آيه 5 198

فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا... آيه 6 و آيه 43 388

وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ... آيه 12 635

إِذْ قَرَّبْنَا قُورْبَانًا فَتَمَجَّبَلْ ... آیه 27 1025

ص: 1035

ما أَنَا بِبَاسِطٍ يَدَيَّ إِلَيْكَ... آيه 28 1025

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ... آيه 30 1025

فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا آيه 31 628

مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ... آيه 32 624

وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ... آيه 44 406,777,778

النَّفْسَ بِالنَّفْسِ... آيه 45 620

فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ آيه 45 406

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا... آيه 51 410

وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا... آيه 53 411

فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ... آيه 54 114

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ... آيه 55 58,63,115,125,247,259,421,485,597

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ... آيه 67 120,122,126,129,130,186

لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ... آيه 93 390

مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ آيه 99 975

لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ... آيه 101 992

بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى... آيه 248 594

«سوره انعام» وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا... آيه 59 268

وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ... آيه 75 512,706

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ... آيه 84 589

مَا أَنزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ آيه 91 232

لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ... آيه 103 911,1018

لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ... آية 158 999

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا... آية 160 170

ص: 1036

قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ... آيه 161 199

«سوره اعراف» اَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً آيه 55 788

إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ آيه 56 695

وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا آيه 65 488

فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ آيه 99 805

فَأَلْقَى عَصَاهُ... آيه 107 1002

وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ آيه 128 944

قَالَ ابْنُ أُمٍّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّفُونِي... آيه 150 424

وَ مِنْ قَوْمٍ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ... آيه 159 635

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ... آيه 172 147

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى آيه 172 812

وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا... آيه 179 356

لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ... آيه 179 800.801

وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ... آيه 181 166

يَهْدُونَ بِالْحَقِّ آيه 181 9

«سوره انفال» يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ... آيه 24 170

وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ... آيه 41 336

لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ... آيه 42 1009

هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنُصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ آيه 62 145

حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ آيه 64 145

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ... آية 55 72

وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى... آية 681 75

«سوره توبه» وَ أَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ... آية 133 3

أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ... آية 94 19

الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا... آية 61، 97 20

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ آية 896 25

وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ... آية 272، 274، 416 25

ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ... آية 271 26

إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ آية 377 28

قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ آية 471 29

وَيَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ... آية 754، 1001 32

لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ... آية 492 33

وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ... آية 400 34

لَقَدْ ابْتِغَوْا الْفِتْنَةَ آية 432 48

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ... آية 298 51

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ... آية 812 51

جَنَاتٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ آية 1013 72

وَهُمْ بِمَا لَمْ يَنَالُوا آية 433 74

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ... آية 959 111

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ... آية 120 119

كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ آية 247، 332 119

إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ آيه 120 894

«سوره يونس»

ص: 1038

أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ... آيه 35، 1023، 152، 30

«سوره هود» فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوحَى... آيه 12، 122

أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ... آيه 17، 155، 132

وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا... آيه 18، 455

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ آيه 18، 454، 453، 339

إِهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا آيه 48، 588

هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ... آيه 78، 379

لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوَى... آيه 80، 423

بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ آيه 86، 995، 594، 15

«سوره يوسف» إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ آيه 8، 104

لَتَسْبِغَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ آيه 15، 141

إِنَّ كَيْدُكَ عَظِيمٌ آيه 28، 303

رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي آيه 33، 424

إِنِّي حَفِيزٌ عَلَيْهِمْ آيه 55، 590

أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ آيه 59، 590

إِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍ قَدِيمٍ آيه 95، 104

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ آيه 101، 589

أَنَا وَمَنْ اتَّبَعَنِي آيه 108، 173

«سوره رعد»

ص: 1039

وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ... آيه 4 172

إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ آيه 7 99,152,588

أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... آيه 19 157

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى... آيه 29 165

وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ آيه 43 146,587,594,596

«سوره ابراهيم» فَلَا تُلْهُمُونِي وَلَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ آيه 22 812

مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ آيه 26 475

وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا آيه 34 613

فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي آيه 36 132

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ... آيه 42 678

«سوره حجر» إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ آيه 9 355

وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ... آيه 47 149

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ آيه 75 945

«سوره نحل» وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا آيه 18 613

فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ... آيه 43 9,608

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ آيه 68 628

هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ... آيه 76 164

يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا آيه 83 597

وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ آيه 121 588

«سوره اسراء» وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ آيه 26 470، 321

وَمَا جَعَلْنَا...

وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ... آيه 60 472

وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ... آيه 64 582

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ آيه 71 77

سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ... آيه 77 55

جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ... آيه 81 938، 536، 220

لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ... آيه 88 355

«سوره كهف» أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ... آيه 9 517، 516

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ آيه 109 94، 1014

«سوره مريم» فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا... آيه 6 681

آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا آيه 12 890، 141

وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ آيه 15 861

فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا آيه 22 596

نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا آيه 29 508

ص: 1041

إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ آيَه 30 513

وَجَعَلَنِي نَبِيًّا آيَه 30 141

وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ ... آيَه 33 861

وَأَعْتَزِلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ آيَه 48 423

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا... آيَه 59 77

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا...

سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا آيَه 96 142

«سوره طه» أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي آيَه 32 182

إِنْ هَذَا لَسَاحِرَانِ آيَه 63 407

وَأَصْلَ فِرْعَوْنَ قَوْمَهُ وَمَا هَدَى آيَه 79 455

إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ... آيَه 82 819

وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ آيَه 115 515

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ آيَه 120 309

«سوره انبياء» وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا... آيَه 7 153

فَسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ... آيَه 7 24,608,789

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ... آيَه 16 1028

لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْضَى آيَه 28 695

وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ آيَه 30 618

يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا... آيَه 69 922

وَذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا آيَه 87 593

وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ... آيَه 98 168

«سوره حج» ثَانِي عَطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ آيَه 337 9

لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَنَذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ... آيَه 337 9

خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ... آيَه 486,679 11

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ... آيَه 309 52

وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ آيَه 332 78

«سوره مؤمنون» وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ... آيَه 373 5-7

فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ آيَه 695 101

«سوره نور» الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا... آيَه 623 2

وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ... آيَه 456 7

إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ... آيَه 456 23

الْحَبِيبَاتُ لِلْحَبِيشِينَ وَالْحَبِيشُونَ... آيَه 469 26

لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ... آيَه 375 27

قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ... آيَه 311 30

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ... آيَه 134 35

يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ... آيَه 368 35

فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ... آيَه 96 36

يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى... آيَه 626 39

فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ آيَه 368 40

وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ آيَه 410 47

وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ... آيَه 410 48

أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ آيَه 410 50

لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ... آيَه 137,319,594 55

فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ آيَه 406 55

لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ... آيَه 112 63

«سوره فرقان» فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا آيَه 595 23

«سوره شعراء» إِنَّ نَسْفًا نُنَزِّلُ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً آيَه 1005 4

فَقَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي... آيَه 424 21

فَأَلْقَى عَصَاهُ... آيَه 1002 33

وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ آيَه 174 84

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ آيَه 179,323 214

سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ... آيَه 52,332,349,678,905 227

«سوره نمل» وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ آيَه 323 16

إِذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا آيَه 628 28

ص: 1044

قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ... آيه 40 570

«سوره قصص» وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا... آيه 5 938

هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ آيه 15 309

وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى... آيه 50 33

«سوره عنكبوت» الم. أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا... آيه 1 و 2 158

بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ... آيه 49 367

«سوره روم» غُلِبَتِ الرُّومُ آيه 1 475

«سوره لقمان» وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ آيه 4 86

إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ آيه 13 98

وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ... آيه 14 405

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ آيه 34 268

وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ... آيه 250 612

ص: 1045

«سوره احزاب» النَّبِيُّ أُولَى... وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى... آیه 6، 246، 164

وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّسِيبِ مِيثَاقَهُمْ... آیه 7، 305

إِذْ جَاءُوكُم مِّنْ فَوْقِكُمْ... آیه 10، 270

وَلَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ... آیه 15، 332

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا... آیه 23، 156

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ... آیه 28، 336

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ...

وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً آیه 33، 74، 71

وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ... آیه 33، 444

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ... آیه 53، 408، 348، 303

وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ آیه 53، 226

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ... آیه 56، 112، 109

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ... آیه 57، 444، 409، 320

وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ... آیه 58، 114، 113

«سوره سبأ» وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ... آیه 20، 392

مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ آیه 39، 82

«سوره فاطر» أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ آیه 8، 471

وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى آیه 18، 621

إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ آیه 28، 117

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ... آيه 32 171

«سوره يس» كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ آيه 12 1011

فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِئُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ... آيه 83 10012

«سوره صافات» وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ آيه 24 144

سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ آيه 109 588

سَلَامٌ عَلَى إِيَّاسِينَ آيه 130 152,153,588

وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ آلَافٍ... آيه 147 593

«سوره ص» وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ آيه 20 594

إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ آيه 26 593,319,138,137,127,6

رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا... آيه 35 595

إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا آيه 44 592

أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ آيه 76 312

قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا تُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ... آيه 82 1025

«سوره زمر» أَمَّنْ هُوَ قَانِثٌ آتَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا... آيه 9 32

ص: 1047

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا... آيه 9 1023

إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ... آيه 10 88

إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ آيه 30 368

وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَّقَ بِهِ آيه 33 140

وَإِذَا ذَكَرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ... آيه 45 777,778

وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ... آيه 47 386

«سورة غافر (مؤمن)» وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ... آيه 28 101

زَيْنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءَ عَمَلِهِ وَصَدَّ... آيه 37 455

«سورة شوري» أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ... آيه 9 556

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا... آيه 23 76,153,282,470,485

إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ... آيه 42 457

«سورة زخرف» وَسُئِلَ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ... آيه 45 144

وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا آيه 57 167

الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ... آيه 67 298

«سورة دخان» فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ آيه 29 280

«سوره جاثیه» أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ آیه 23 486

«سوره احقاف» وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا آیه 15 405,622

وَ اذْكُرْ أَخَا عَادٍ آیه 21 489

«سوره محمد صلی الله علیه و آله» ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أُنْزِلَ... آیه 9 397

وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ آیه 30 150

«سوره فتح» سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ... آیه 23 635

وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ... آیه 29 163

سَيِّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ آیه 29 257

فَاسْتَوَى عَلَى سُوْقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ... آیه 29 161

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ... آیه 29 162

«سوره حجرات» لَا تَرْفَعُوهُ... وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ... آیه 2 246,311,349,364,444

إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا... آیه 6 375

اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ... آیه 6 375

وَ لَا تَجَسَّسُوا آیه 12 374,375,819,901

ص: 1049

إِنْ أَكْرَمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ آيَهُ 13، 294، 289

«سوره ق» وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ... آيَهُ 19، 360

«سوره ذاريات» وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا... آيَهُ 56، 1019

«سوره نجم» وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ... آيَهُ 1، 102

وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ...

وَ حَىٰ يُوحَىٰ آيَهُ 3، 473، 394، 338، 320، 237، 232، 102

قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ آيَهُ 9، 222

«سوره قمر» فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانتَصِرُ آيَهُ 10، 422

وَ حَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ الْأَوَاحِ آيَهُ 13، 588

«سوره الرحمن» مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ آيَهُ 19، 241، 108

بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ آيَهُ 20، 108، 107

يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ آيَهُ 22، 109

ص: 1050

«سوره واقعہ» السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ... آیه 10 101

إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ... آیه 36 298

لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ آیه 79 24

«سوره حديد» وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ... آیه 19 102، 162

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ آیه 21 499

وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ آیه 21 608

وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ آیه 25 587

«سوره مجادله» يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ... آیه 12 89

لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ... آیه 22 78، 394

«سوره ممتحنه» قَدْ يَسْأَلُونَ مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا... آیه 13 471

«سوره صف» يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ... آیه 8 595

إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا آیه 8 800

ص: 1051

«سوره جمعه» وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا... آیه 11 417

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ آیه 4 499

«سوره تغابن» فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالثَّورِ الَّذِي... آیه 8 9

إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا... آیه 14 303

إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ آیه 15 615

«سوره طلاق» وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ آیه 3 1002

«سوره تحریم» يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ... آیه 1 302

وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ... آیه 4 159,446,588

صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ آیه 4 596

رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا... آیه 11 379

فَتَفَحَّنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا آیه 12 596

«سوره معارج» سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقَعَ آیه 1 126

ص: 1052

«سوره جن» وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا آیه 15 272

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا... آیه 26 268

«سوره قلم» إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ آیه 4 472

«سوره حاقّه» وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاَعْيَةً آیه 12 116، 115

«سوره قیامت» أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى... آیه 36 428، 11

«سوره انسان» إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ... آیه 3 152

يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخَافُونَ يَوْمًا... آیه 7 590، 485

وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ...

أَسِيرًا آیه 8 590، 293

وَ إِذَا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا... آیه 20 595، 589

«سوره نبا» عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ آیه 1 و 2 139، 138

ص: 1053

فهرست احاديث پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله

«الف» ابذل مالک حتى يقال اسرفت 82

ابو بكر وعمر سيدا كهول اهل الجنة(حديث جعلی) 289،297

اجلس فانت اخي ووصيی ووزيری 326

اجلس يا ابا تراب 218

احبوا الله تعالى لما يفضوكم به من نعمته 282

اخرجوا الى منكم اثنا عشر نقيبا 635

اخوانا على سرر متقابلين المتحابون في الله 149

ادن يا ابا هريرة متى فجعلت ادنو و اقول 646

اذا رأيتم معاوية على منبري فاقتلوه 472

اذا رأيتم معاوية يطلب الملك فاضربوا عنقه 473

اذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه 746

اذا كان يوم القيامة...لم يجز عليه الا من معه كتاب ولاية 223

اذا فتحت عليكم خزائن الفارس و الروم 436

اربعة في الدرك الاسفل من النار،نمرود بن كنعان 466

اشهدكم اني زوجت فاطمة بعلي 108

ص: 1055

اصلها(شجرة طوبى)فى دار على 165

اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم 295،100،99

اعرفكم بالمنافقين، حذيفة 435

اعلم امتى بعدى على بن ابى طالب 251

افشيت سرى و الله يجازيك 121

أفى الانصار خير من على 209

اقتدوا بالذين من بعدى ابى بكر...(جعلى)296،295،289

اقضى امتى 251

اقضاكم على 249

الائمة اثنا عشر...من تمسك من بعدى بهم 646

الائمة بعدى اثنا عشر...الا ان مثلهم فيكم مثل سفينة 644

الائمة بعدى اثنا عشر، تسعة من صلب الحسين 643

الائمة بعدى اثنا عشر...فطوبى لمن احبهم 644

الائمة من قريش 476،480،636

الحق مع على و على مع الحق لن يفترقا حتى 217

الحق مع على و على مع الحق حيثما دار 326

الحسن و الحسين سيّدا شباب اهل الجنة 298،278

الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر 657

أ لست اولى بكم من انفسكم 246،130،123

أ لست بالمؤمنين من انفسهم 123

الصلاة رحمكم الله، انما يريد الله ليذهب 71

الضرورات تبيح المحظورات 459

الطليق بن الطليق، اللعين بن اللعين 465

الفتنة تخرج من هنا من حيث يطلع

المؤمن الف و مألوف 312

المهedy منى، اجلى الجبهة، اقنى الانف 941

ص: 1056

المهدى من ولدك 947

النجوم امان لأهل السماء فاذا ذهب 244

الولد للفراش و للعاهر الحجر 469

أما ائتكَ ستقاتل عليا و انت ظالم له 439

أما ترضى ان ابراهيم خليل الله يدعى 586

أما ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون 185

اللهم اتنى بأحبّ خلقك اليك 208،484

اللهم احشرنى فى زمرة محبيهم 199

اللهم ادر الحق مع على حيثما دار 326

اللهم ان لكلّ نبيّ اهل بيت 72،73

اللهم أنزل على محمد كما أنزلت 81

اللهم انهم منى و أنا منهم فاجعل 111

اللهم أنى أبرأ اليك ممّا فعل خالد 437

اللهم اتنى أحبّه فأحبّه 279

اللهم رب السموات السبع 646

اللهم صلّ على محمد و آل محمد كما صليت 109

اللهم صلّ على محمد و آل محمد 111

اللهم اغفر لقومى 473

اللهم اغفر لقومى فانهم لا يعلمون 473

اللهم اكفنى نوفا...الحمد لله الذى اجاب 270

اللهم لا تشعب بطنه 464

اللهم لا تمتنى حتى ترينى عليا 285

اللهم من احبته من الناس فليكن 198

الهي بحق على وليك اغفر 199

ان ابنى هذا سيد و لعل الله ان يصلح به 655

ان السعد لغير و أنا اغير منه 313

ص: 1057

ان الشيطان يفرّ من ظل عمر (حديث جعلى) 308

ان الله تبارك و تعالى اطلع على الارض 643

ان الله نصب عليا بينه و بين خلقه 327

ان الله تعالى جعل لأخى على بن ابى طالب 4

ان الرجل قد يحبّ قومه 210

ان عليا منّى و أنا منه 202

ان عليا منّى و أنا من على 202

ان عند كلّ بدعة يكون من بعدى 747

انك على خير و أنّها اهل بيتى هؤلاء 72،73

ان منكم من يقاتل على تأويل القرآن 230

ان وصيّى و الخليفة من بعدى على بن ابى طالب 641

ان هذا الامر لا ينقضى حتى يمضى فيهم 632

أنا ابنى بالسيف 1006

أنا جتّة الله و علىّ بابها فمن اراد الجتّة 213

أنا حرب لمن حاربكم و سلم لمن سالمكم 284

أنا خاتم الأنبياء و انت يا على خاتم الاولياء 598

أنا دار الحكمة و علىّ بابها فمن اراد الحكمة 214

أنا مدينة العلم و علىّ بابها 211،214،249،485،587

أنا مدينة العلم و علىّ بابها فمن اراد 212

أنا مدينة العلم و أبوبكر اساسها و عمر... (حديث جعلى) 213

أنا منذر و انت الهادى و بك يا على 99

انت سيّدى فى الدنيا و سيّدى فى الآخرة 283

انت منّي بمنزلة هارون من موسى 183,246,591,592

انت منّي بمنزلة يوشع من موسى 592

انت منّي وأنا منك 156

انت وليّى فى الدنيا و الآخرة 199

ص: 1058

انتهت الدعوة إلى و الى عليّ 97

إنّما اخاف على امّتي الائمة المضلين...436

إنّما أنا بشر يوشك ان يأتيني رسول ربّي...243

إنّما ذلك على بن ابي طالب 146

إنّه سيّد المسلمين و امام المتقين...190

إنّه منّي و أنا منه..132

إنّي احبّ عليا فأحبّوه بحبيّ 197

إنّي افترضت محبة علي بن ابي طالب...284

إنّي قد تركت فيكم ما ان تمسكتم به...243

إنّي منتظر امر الله فيه 239

إنّي مخلف فيكم ما ان تمسكتم به 633

اهل الجنة يدخلون الجنة جرّدا...297

ايم الله الذي نفسى بيده لقد زوّجتك...241

أين مثل ابي بكر كذّبنى الناس و هو... (حديث جعلى) 290

ايتونى بدواة و بيضاء لأكتب...363

ايتونى بدواة و قرطاس لأكتب...364

«ب» بأيّهم اقتديتم اهتديتم 51

بخ يخ من مثلك يا بن ابي طالب يباهى الله...87

برز الايمان كلّ الى الشرك كلّ 201

بعلك لا يقاس عليه احدا من النّاس 241

بك و انت، تخاصم فاعتد للخصومة 159

«ت» تكلّمين او أتكلّم؟ 444

«ج» جزى الله محمدا ما هو اهله 815

جمع الله شملكما و اسعد جدكما... 240

جهزوا جيش اسامة، لعن الله من تخلف عنه 319، 320

«ح» حبّ عليّ حسنة لا يضر معها سيئة... 281

«خ» خلقت انا و علي من نور واحد 172

خير الناس بعد النبيّين أبو بكر... (حديث جعلى) 291

«ذ» ذكر علي بن ابي طالب ذكرى و ذكرى ذكر الله 785

ذكر علي بن ابي طالب عبادة و من علامات... 777

«ر» رحم الله عليا اللهم ادر الحق معه حيث دار 215

ص: 1060

«س» ستفرق اُمّتى على ثلاثة و سبعين فرقة...1020

سفينة علىّ نجاة من النار 588

سلام عليك يا ابا الريحانتين، عليك بريحانتى...14

سَلّموا علىّ علىّ بامير المؤمنين 15،190

سيكون فى اُمّتى بعدى هناة و اختلاف...216

«ص» صاحب لوائى فى الآخرة، صاحب لوائى فى الدنيا...285

صَلّوا خلف كلّ برّ و فاجر (حديث جعلى) 495

«ض» ضربة علىّ يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين 201

«ط» طاعة علىّ طاعتى و معصيته معصيتى 132

طوبى شجرة اصلها فى دارى و فرعها...165

«ع» علىّ خير البشر من ابى فقد كفر 316

علىّ شهادة ان لا اله الا الله و علىّ الاقرار...145

ص: 1061

عليكم بعليّ بن ابي طالب فأنّه موليكم فاحبّوه...460

عليّ مع الحق و الحق مع علي يدور...421

على يوم القيامة على الحوض لا يدخل الجنة...223

عمر سراج اهل الجنة(حديث جعلى)313

«ف» فاطمة احبّ اليّ منك و انت اعزّ عليّ منها 149

فاطمة بضعة منّي من آذاها فقد آذاني...46

فاطمة مهجة قلبي و ابنها ثمرة فؤادي و بعلها...242

فاقول أنّهم من أمّتي فيقال أنّك لا تدري...414

فانّ وصيّى فى أهلى و خير من اخلفه بعدى...181

فديت من فديته بابراهيم ابني 280

فضل العالم على العابد كفضلى على ادناكم 117

فقال يا انس ابسط...516

فلما خلق الله تعالى آدم ركب ذلك النور...176

«ق» قال الله تبارك و تعالى انا ربّكم و محمد نبيّكم...148

قسمت الحكمة على عشرة اجزاء فاعطى...251

قم يا ابا تراب 16

قوموا عنّي لا ينبغي النزاع عندى 364

قوموا و اخرجوا لا ينبغي التنازع لدى 364

ص: 1062

«ك» كلّ حسب ونسب منقطع يوم القيامة...275

كنت انا وعلى بن ابي طالب نورا بين يدي الله...176

كنت انا وعلى نورا بين يدي الرحمن...177

كيف انتم اذا نزل ابن مريم فيكم...958

«ل» لا اله الا الله وحده لا شريك له...145

لا تصلّوا على صلوات التبري (البترء)...111

لا تقوم الساعة حتى يملك رجل من اهل بيتي...942

لا خير في الحياة بعده 958

لا سيف الا ذو الفقار، لا فتى الا على 161،202،203،220،228،270

لا يبالي من مات وهو يبغضك مات يهوديا...283

لا يحبك الا المؤمن ولا يبغضك...234

لا يحبّ عليا منافق ولا يبغضه مؤمن 235

لا يزال الاسلام عزيزا الى اثني عشر خليفة...632

لا يزال الدين قائما حتى تقوم...638

لا يزال هذا الامر قائما حتى تقوم الساعة...632

لا يعذب النار الا رب النار 358

لا يؤدي عنك الا انت او رجل منك 131

لأعطين الراية غدا رجلا، يحب الله ورسوله 484

لتنتهن يا معشر قريش او ليعثن الله...231

لتتبعن سنن من قبلكم شبرا بشبر...415

لحمك لحمي ودمك دمي ونفسي نفسي 237

لعن الله التابع والمتبوع 464

لعن الله القائد والراكب والسائق 464

لعن الله القائد والمقيود وويل لأمتي من معاوية 463

لقد أعطى على بن ابي طالب تسعة اعشار العلم...605

لكل صاحب ذنب توبة الا صاحب البدع...338

لكل نبي وصي ووارث وان وصي...182

لما عرج بي الى السماء ما مررت بسماء...315

لن يفلح الله قوما ولّوا امرهم امرأة 441

لو اجتمع الناس على حب علي لما خلق الله النار 459

لو اجتمع الناس على حب علي بن ابي طالب لم يخلق الله النار 281

لو ان الرياض اقلام والبحر مداد والجن...248

لو كانت البحار مدادا والأشجار اقلاما...93

لو كنت متخذا خليلا غير ربّي لاتخذت ابا بكر...(جعلى)290

لو لم يبق من الدهر الا يوم لبعث الله رجلا 940

لو نزل العذاب ما نجى منه الا عمر...(جعلى)308

ليس يهلك امة انا في اولها...960

ليهنك الحكمة، ليهنك العلم...613

ليردن على الحوض رجال ممن صاحبنى...415

«م» ما بكت السماء على احد الا على يحيى...668

ما بعث عليا في سرية الا رأيت جبرئيل...602

ما عرفناك حق معرفتك 811

مثل اهل بيتى كمثل سفينة نوح 588

مثلى كمثل رجل استوقد ناراً... 435

ص: 1064

مرحبا بمن خلق مثل أبيه آدم...178

معاشر اصحابي، من احبنا اهل البيت...646

معاشر الناس، اني راحل عن قريب...644

معاوية فرعون هذه الامة 455

من ابغضنا اهل البيت بعثه الله يهوديا...47

من احب عليا قبل الله منه صلاته وصيامه...282

من احب عليا فقد احبني و من ابغض...281

من احبني واحب هذين واباهما وامهما...233

من احب ان ينظر الى اسرافيل في رفعته و الى ميكائيل...252

من اخاف اهل المدينة اخافة ظلمه...459

من اذى عليا فقد اذاني ايها الناس...237

من اراد ان ينظر الى آدم في علمه...252،288

من اطاع عليا فقد اطاعني و من انكره...327

من اعان على قتل امرئ مسلم و لو بشرط كلمة...457

من بكى على الحسين او تباكى وجبت...677

من دمعت عيناه فينا دمة او قطرت...677

من رآني في منامه فقد رآني فان الشيطان لا يتمثل بي 873

من سن في الاسلام سنة فعلية وزرها...334

من علم علما و كتبه، الجمه الله تعالى يوم القيامة...746

من كنت مولاه فعلى مولاه 484،490،558

من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال...186،187،127،130

من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة...7،26،1006

«ن» نحن معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقة 322،327

ص: 1065

نصرت بالرّعب...الرعب معك يقدمك اينما كنت 598

نعم الحامل حاملكما و نعم العدلان انتما 279

«و» والله لأعطين الراية غدا رجلا يحبّ الله...197،195،192

و لن يشبع الله بطنه 464

ويح عمّار، تقتله الفئة الباغية يدعوهم...450

ويحك!هل يعرّف احد نفسه 189

«ه» هذا امام بن امام، اخو امام، ابو الائمة...682

هذا سيريد هذا الامر بعدى فمن ادركه منكم...472

هذا رضوان ملك من ملائكة الله ينادى لا سيف...228

هذا علىّ اقدمكم سلما و اسلا ما 236

هذان ابناى و ابنا ابنتى اللهم اذك...279

هذان السمع و البصر(حديث جعلى)290

هذان سيدا شباب اهل الجنة...108

هلمّوا أكتب لكم كتابا...364

هو منّى و انا منه 484

«ى» يا ابا ذر يكون فى آخر الزمان قوم يلبسون الصوف...748

يا ايّها الناس قد نزلت فيكم الثقلين...242

ص: 1066

يا أيها الناس، أ لست أولى بكم من انفسكم...186

يا جابر يوشك ان تبقى حتى تلقى ولدا...700

يا جابر يوشك ان تلحق بولدى ولد الحسين...700

يا جابر يولد لا بنى الحسين ابن يقال له على...700

يا جابر لعلك تلقى رجلا من ولدى يقال له محمد...700

يا حسين يخرج من صلبك تسعة من الائمة...645

يا عبد الله أحبب فى الله و أبغض فى الله...862

يا على اسكن طاهرا متطهرا 205

يا على انت اخى ووصيى...183

يا على ان الله فضلك بخصال...568

يا على اترك المظلوم بعدى، من حاربك...447

يا على حاربك حربي و سلمك سلمى 490

يا على خلقت انا و انت من شجرة واحدة...244

يا على، قم و انظر كرامتك على الله...600

يا على، كذب من زعم انه يبغضك و يحببى 283

يا على، لا يبغضك الا منافق و لا يحبك الا مؤمن 501

يا على، من آذى بشعة منك فقد آذانى...114

يا عم، يملك من ولدى اثنا عشر خليفة ثم يخرج...633

يا محمد، اقرأ منى عليا السلام و قل له انى احبه...13

يكون بعدى اثنا عشر اميرا 637

يموت معاوية على غير ملتى 462

فهرست احاديث ائمه اطهار و فاطمه زهرا عليهم السلام

«الف» آمن الملعون بلسانه و كفر بقلبه (محمد باقر عليه السلام) 580

أ تدرّون بين يدي من أريد أقوم... (سجاد عليه السلام) 685

اخواننا بغوا علينا (علي عليه السلام) 488

أدرك أمة جدك قبل أن يهلكوا (حسن عسكري عليه السلام) 926

إذا رأيتم أهل البدع والريب بعدى... (صادق عليه السلام) 798

إذا كان يوم القيامة و جمع الله الخلائق سألهم... (صادق عليه السلام) 812

أقبلت الدنيا على امرئ أعطته محاسن... (صادق عليه السلام) 805

استوصوا موسى خيرا فإنه أفضل ولدى... (صادق عليه السلام) 833

أعرف المودّة لك في قلب أخيك... (محمد باقر عليه السلام) 717

الامر من بعدى إلى ابني علي (جواد عليه السلام) 900

الجفر والجامعة تدلّان على خلاف ذلك (صادق عليه السلام) 724

الحسنة حبنا أهل بيت و السيئة بغضنا... (علي عليه السلام) 171

الحمد لله أقراراً بنعمته و لا إله إلا الله... (جواد عليه السلام) 887

الحمد لله الذي جعل مملوكي يأمنني (سجاد عليه السلام) 688

الدهر انزلني ثم انزلني حتى قيل معاويه و علي (علي عليه السلام) 208

السلام عليك يا بقية الله (صادق عليه السلام) 15

السلام عليك ايها العبد الذائب... (على عليه السلام) 600

الصغائر من الذنوب طرق الى الكبائر (رضا عليه السلام) 862

العلماء ورثة الانبياء (صادق عليه السلام) 171

المرء يحشر مع من احبّه (صادق عليه السلام) 747

الله قتله و أنا معه (على عليه السلام) 412

اللهم آت برزق محمد و آله (على عليه السلام) 547

اللهم اذقه حر النار و الم الحديد (سجاد عليه السلام) 670

اللهم العن من ظلم زيدا و ارحم من نصره (سجاد عليه السلام) 722

اللهم انى أسألك الراحة عند الموت... (كاظم عليه السلام) 833

اللهم انهما قد اذيانى فأنا اشكو اليك... (فاطمه عليها السلام) 46

الهي عبيدك بفنائك، مسكينك بفناك... (سجاد عليه السلام) 693

الهي ما عبدتك طمعا فى جنتك و خوفا من نارك... (على عليه السلام) 614

أم يحسدون الناس... نحن الناس و الله (محمد باقر عليه السلام) 154

أما الآن فأنت اعور إما ان تعمى... (على عليه السلام) 277

ان الله خلق نور محمد و نورى من قبل أن خلق خلقا... (على عليه السلام) 177

ان الله خلقنى و لم اك شيئا مذكورا و ان احسن... (على عليه السلام) 612

ان الله عزّ و جلّ اخذ ميثاق كل مؤمن على حبي... (على عليه السلام) 501

ان لا يشبهه شيئا و لا يشبهه شىء و كل ما وقع... (صادق عليه السلام) 811

ان كان ذلك فهو صاحبكم (صادق عليه السلام) 831

ان كان موزيا فهو فى حكم السباع... (حسن عسكرى عليه السلام) 768

أنا اوازرك يا رسول الله (على عليه السلام) 324

أنا بقية الله في أرضه و المنتقم من أعدائه... (مهدى عليه السلام) 984

أنا دابة الارض (على عليه السلام) 158

أنا عبد الله و اخو رسول الله (على عليه السلام) 558

أنا كلام الله الناطق و هذا الصامت (على عليه السلام) 367

ص: 1069

أنا و هارون كهاتين (رضا عليه السلام) 856

إنه فاسق العقيدة جدًا... (سجاد عليه السلام) 749

إنهم أعدائنا فمن مال اليهم فهو منهم... (صادق عليه السلام) 747

أتى لى عبادة على عليه السلام (سجاد عليه السلام) 257

انتظار الفرج عبادة (سجاد عليه السلام) 698

انت حل فيما قلت (سجاد عليه السلام) 686

اوتينا الحكمة و فصل الخطاب (على عليه السلام) 857

اوحى الله تعالى الى داود عليه السلام لا تجعل... (صادق عليه السلام) 784

اياك الابتهاج بالذنب فانّ الابتهاج... (سجاد عليه السلام) 697

«ب» بأبى ابن خير الاماء النوبيه الطيبة يكون من ولده... (رضا عليه السلام) 898

بئس الاخ، اخ يرداك غنيا و يقطعك فقيرا (محمد باقر عليه السلام) 717

بلية الناس علينا عظيمة ان دعونا هم لم يستجيبوا... (محمد باقر عليه السلام) 717

«ت» تأخير التوبة اغترار و طول التسويف... (صادق عليه السلام) 805

تركت الدنيا لقلّة بقائها كثرة عنائها... (على عليه السلام) 256

«خ» خذوا كسب الغنم و دققوه بماء الورد... (هادى عليه السلام) 903

خير الصدقة ما رقت غنيا (معصوم عليه السلام) 83

خير هذه الامة بعد نبيّها، أبو بكر و عمر (حديث جعلى منسوب به على عليه السلام) 316

«د» دونكما الفاجر فافترسناه و لا تبقياء عنيا و لا أثرا(رضا عليه السلام)849

«ر» ربّ ابنة خير من ابن... (هادى عليه السلام)906

رحم الله عمّى زيدا لو ظفر لوفى(صادق عليه السلام)720

رحم الله مسلما صار الى روح الله... (حسين عليه السلام)665

«س» سنل الصادق عليه السلام عن القصاص أ يحلّ الاستماع لهم؟ فقال... (صادق عليه السلام)778

ستفارق هذه الامة على ثلاث و سبعين فرقة... (على عليه السلام)166

سلونى عمّا دون العرش(على عليه السلام)25،100،215

سلونى فوالله لا تسألونى عن شىء الا أخبرتكم(على عليه السلام)215

سلونى قبل أن تفقدونى(على عليه السلام)211

سلونى عن طرق السماء و سلونى عمّا دون العرش(على عليه السلام)269

سلونى عن طرق السماء فاننى اعرف بها من طرق الارض(على عليه السلام)251

سيقتل ولدى الحسين و سيخرج غلام من ثقيف... (على عليه السلام)672

«ص» صديق كل امرئ عقله و عدوّه جهله... (رضا عليه السلام)862

ص: 1071

«ع» عجبت لمن يحتمى من الطعام لمضرته كيف... (سجاد عليه السلام) 697

عريان كما ترى، جائع كما ترى فما ترى فيما ترى... (سجاد عليه السلام) 690

علمنا غابر و مزبور و نكت فى القلوب... (صادق عليه السلام) 806

عليكم بهذا بعدى فهو و الله صاحبكم (صادق عليه السلام) 832

«ف» فزت و ربّ الكعبة (على عليه السلام) 87

«ق» قواك الله يا ابا هاشم (هادى عليه السلام) 916

«ك» كفارة عمل السلطان الاحسان الى الاخوان (صادق عليه السلام) 804

كلّ طين حرام كالميتة و الدم... ما خلا طين قبر الحسين... (رضا عليه السلام) 674

كلمة لا اله الا الله حصنى فمن قالها دخل فى حصنى (رضا عليه السلام) 851

كيف انتم اذا دفن فى ارضكم بضعتى... (رضا عليه السلام) 872

«ل» لا الى الزيدى ولا الى المعتزلة ولا الى القدرية... (كاظم عليه السلام) 827

لا تبك فهى على و انت منها برىء (سجاد عليه السلام) 687

لا تخلو الارض من قائم بحجة الله إِمّا ظاهر... (على عليه السلام) 22

لا تشتغل قلبك بهذا الامر ولا تسرّ به... (رضا عليه السلام) 868

لا، ذاك اسم سمى الله بامير المؤمنين لم يسم به احد... (صادق عليه السلام) 15

لا يبالى الناصب صلى ام زنى (صادق عليه السلام) 430

لا يقول بالتصوّف احد الاّ لخدعة او ضلالة او حماقة... (رضا عليه السلام) 803

لو ثبتت لى الوسادة (على عليه السلام) 597

لو شئت لأوقرت سبعين بعيرا من تفسير... (على عليه السلام) 251

لو كان حمزة و جعفر حيّين لما طمع فى هذا الامر احد (على عليه السلام) 425

لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا (على عليه السلام) 530

لو لا قرب عهد الناس بالكفر لجاهدتم (على عليه السلام) 306

لو لا نهى عمر المتعة ما زنى الاّ شقى (على عليه السلام) 372

ليس قدامة من اهل هذه الآية (على عليه السلام) 390

ليس كل من نوى شيئا قدر عليه و لا كلّ من... (صادق عليه السلام) 804

«م» ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء على احد... (على عليه السلام) 400

ما أنا و ابو سلمة؟ هو شيعة لغيرى (صادق عليه السلام) 736

ما حسنة الدنيا الاّ صلة الاخوان و المعارف (محمد الباقر عليه السلام) 716

ما من مؤمن ادخل على قوم سرورا الاّ خلق الله... (صادق عليه السلام) 804

ما لك قبحك الله ما مسارعتك (صادق عليه السلام) 727

ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج... (محمد الباقر عليه السلام) 716

ما يمنع الا نبايعك انكار فضلك و لكثّا... (على عليه السلام) 50

من استوى يوماه فهو مغبون (كاظم عليه السلام) 834

من ذكر عنده الصوفية و لم ينكرهم بلسانه... (رضا عليه السلام) 747

من رضى بالقليل من الرزق، رضى الله عنه... (سجاد عليه السلام) 698

ص: 1073

من صَلَّى على محمد و على اهل بيته مائة مرة قضى الله... (صادق عليه السلام) 815

من عرف نفسه فقد عرف ربه (على عليه السلام) 758

من فضّلني على ابى بكر و عمر جلّدته حدّ المفترى (حديث جعلى منسوب به على عليه السلام) 316

من قنع بما قسم الله له فهو من اغنى الناس (سجاد عليه السلام) 698

من كان آخر يومه شرهما فهو ملعون (كاظم عليه السلام) 834

من لم يكن لآخيه كما يكون لنفسه لم يعط... (صادق عليه السلام) 804

من يشتري منى سيفى هذا فلو كان عندى اربعة دراهم... (على عليه السلام) 256

من يعذرني من قوم يأمروني بالقتال و لم تنزل الملائكة (على عليه السلام) 568

«ن» نحن اهل البيت لا يقاس بنا احد (على عليه السلام) 275

«و» و الله إنّ ابن ابى طالب آنس بالموت... (على عليه السلام) 87

و الله لابن ابى طالب آنس بالموت (على عليه السلام) 665

و الله ما عبدتك خوفا من نارك... (على عليه السلام) 257

و اياكم و الرشوة، فانّها محض الكفر... (محمد باقر عليه السلام) 778

وقود النار يوم القيامة كلّ غنى بخل بماله... (على عليه السلام) 785

و من المؤمنين رجال... فينا نزلت و الله و أنا المنتظر (على عليه السلام) 157

و الذى خلق الحبة و برىء النسمة... (على عليه السلام) 235

و من لم يخف الله فى القليل لم يخفه فى الكثير (رضا عليه السلام) 862

ويلك ليس بسحر بل دعوة ابن نبى مستجاب (حسن عليه السلام) 656

«ه» هدم الاسلام ما كان قبله هي عندك... (على عليه السلام) 622

هذا صاحبكم بعدى (كاظم عليه السلام) 858

هذا صاحبكم فتمسك (صادق عليه السلام) 831

«ى» يا ابا هاشم، سيأتى زمان على الناس وجوههم ضاحكة... (حسن عسكرى عليه السلام) 785

يا امّ ملدم اخرجى فانه عبد الله ورسوله. (على عليه السلام) 568

يا براء بن عازب، يقتل ابني الحسين وانت حى... (على عليه السلام) 558

يا بن الخطاب، أجنّت لتحرق دارنا... (فاطمه عليها السلام) 344

يا بن أبى قحافة، أترث اباك ولا ارث؟ (فاطمه عليها السلام) 323

يا دنيا، يا دنيا غرى غرى قد طلّقتك ثلاثا... (على عليه السلام) 256

يا رب زدنى اليوم حلما فأتى ارى الحلم... (على عليه السلام) 259

يا صفراء ويا بيضاء، غرى غرى (على عليه السلام) 595

يا علقمه، مكانك أتعرف النبأ العظيم... (على عليه السلام) 139

يا فارغ، هادمك يقطع اربا اربا (رضا عليه السلام) 855

يا ولدى، أنا وجه الله و أنا عين الله... (على عليه السلام) 522

يهلك فىّ رجلان محبّ يفرطنى... (على عليه السلام) 168

«الف» افتحوا الباب و الاّ حرّقناه عليكم (عمر) 44

اقتلوا حرّاق المصاحف (عائشه) 396

اقلوني فلسّ بخيركم و على فيكم (أبو بكر) 57,342,605,608

ألا اخبرك بمن هو أحقّ بها منّي... (عمر) 426

الآن لو كانت الدنيا لى اقتديت بها... (عمر) 386

اللّه، يا ابا الحسن، لا عدت بعدها (عمر) 564

اللهم لا تبغى لمعضلة ليس حيّا ابن ابى طالب (عمر) 605

البدار، البدار قبل البوار (أبو بكر) 368

الصلاة خير من النوم (عمر) 355

العلماء ثلاثة، رجل بالشام و رجل بالكوفة... (أبو درداء)

المفرط فى حبنا كالمفرط فى بغضنا (عمر بن على بن حسين عليه السّلام) 717

ان اصببت فمن الله و ان أخطأت فمن الشيطان (أبو بكر) 360

انّ لى شيطاناً يعترينى فان استقممت فاعينونى... (أبو بكر) 317,342

أنا اول مخاصم يوم القيامة بين يدى الله عز و جلّ (عمّار ياسر) 460

انت سيف الله حقّا (عمر) 351

أين سائل عن ابى بكر وعمر، هما أقامانى... (زيد شهيد) 721

أين مفرّج الكرب، أين ابو الحسن (عمر) 620

أيها الناس، انّ هاهنا رجلا من اصحاب رسول الله... (عمر) 378

«ب» بأبى، شبيه بالنبي صلى الله عليه وآله، ليس شبيها بعلى... (أبو بكر) 656

بخ بخ، أصبحت مولاي و مولى كل مؤمن... (عمر) 124

بخ بخ لك يا على، صرت مولاي و مولى كل مؤمن... (عمر) 15

بهيمة قتل بهيمة لا شىء على ربّها (أبو بكر) 610

«ت» توليتك ما توليت (عمر) 388

«ث» ثلاث كنّ على عهد رسول الله، أنا أنهى عنهم... (عمر) 371

ثلاث كنّ لعلى لو ان لى واحدة منهم... (عبد الله بن عمر)

«د» دعنى وىلى وىلى من النار (عمر) 386

دعوا الرجل فأنّه يهجر، حسبنا كتاب الله (عمر) 366، 363

دعوا الرجل، حسبنا كتاب الله (عمر) 364

ص: 1077

«ط» طاعنى علىكم بما اطعت الله فان عصيت... (أبو بكر) 356

«ع» على أعلم الناس بالسنة (عايشه) 608

على خير البشر من أبى فقد كفر... (جابر بن عبد الله) 234

«ق» قبح الله زمانا عمل فيه عمرو بن عاص لعمر... (عمرو عاص) 388

«ك» كانت بيعة أبى بكر فلتة وقى الله المسلمين شرها... (عمر) 354

كلكم أفتة من عمر حتى المخدرات فى الحجال (عمر) 370

«ل» لا أجمع لبنى هاشم بين النبوة والخلافة (عمر) 382

لا تستخلفون و لو انكم استخلفتموه... (عمر) 382

لا نكاح الا بولى و شاهدين (عمر) 391

لا يجتمع النبوة والخلافة فى اهل بيت واحد (عمر) 382

لست بخيركم و على فيكم (أبو بكر) 307

لقد عاتب الله تعالى اصحاب محمد صلى الله عليه و آله... (ابن عباس) 174

ص: 1078

لو أنّ لي ملاً الارض ذهباً... (عمر) 386

لو صرفناكم عمّا تعرفون الى ما تتكرون... (عمر) 606

لو لا عليّ لهلك عمر (عمر) 26,118,370,391

لو لم يقاتل امير المؤمنين البغاة، ما كنّا نعلم كيفيّة القتال... (شافعي) 232

لن نغلب اليوم من قلة (لقلة) (أبو بكر) 273,274

ليتني سألت رسول الله، هل للانصار في هذا الامر شيء (أبو بكر) 343

ليتني كنت تركت بيت فاطمة (أبو بكر) 44

ليتني كنت كبشاً من القوم... (عمر) 385

«م» ما أشعف رأيك و اخوف قلبك... (عمر) 575

ما أنزل الله آية فيها يا أيها الذين آمنوا الآ... (ابن عباس) 174

ما أنزل الله فينا شيئاً من القرآن الآ... (عائشة) 293

ما شككت في نبوة محمد، قط كشكّي يوم الحديبية (عمر) 369

ما علمنا احداً كان في هذه الامة بعد النبي أزهد... (عمر بن عبد العزيز) 254

ما عند عثمان الآ أن يبعث اليها فرجمت (عثمان) 406

ما في القرآن آية الآ و عليّ رأسها... (ابن عباس) 174

ما قال يزيد الآ صدقا وعدلا (عبد الله بن عمر) 481

ما نزل في احد من كتاب الله ما نزل في علي عليه السلام (ابن عباس) 174

متعّتان كانت الى عهد رسول الله و أنا أنهى عنهما... (عمر) 371

من اراد الجهاد فاليّ و من اراد العلم... (زيد شهيد) 720

من امير المؤمنين عمر الى متمردة الجن و الشياطين... (عمر) 566

من عبد الله بن عمر الى يزيد بن معاوية، امّا بعد... (عبد الله بن عمر) 481

من عثمان الى عبد الله، اذا أتاك محمد فاقتله... (عثمان) 403

ص: 1079

«و» و الله لأحرقن بيتكم عليكم او لتخرجن للبيعة (عمر) 344

و الله إني لأعلم مكان الرجل لو وليتموه امركم... (عمر) 381

و الله لو ضربتمونا حتى تبلغونا سعات... (عمار ياسر) 639

و الله ما اهذى، لعن الله ابن صهاك... (أبو بكر) 359

و ليته امس و ولاك اليوم (طلحة بن عبد الله) 31

«ى» يا ليتنى كنت تركت بيت فاطمة لم اكشفه... (أبو بكر) 343

يا ليتنى كنت شعرة فى صدر ابى بكر (عمر) 308

يا محمد، محمد رسول الله يقرئك السلام (جابر بن عبد الله) 700

ص: 1080

اييات انام شاعر تعداد اييات صفحات

ابوك سفيان لا شك... ابو سفيان 497\1

ابي الله الا ان صفين... امام على عليه السلام 139\2

أ ترجو امة قتلت... 678\3

احياءك الموتى و علمك... 197\1

اذا شئت ترضى... 1018\3

اذا قال احمد... 233\1

أ كان ثواب النكث... اصبع بن خوط 358\1

انا الذي سمّنتى امّى... امام على عليه السلام 14\1 و 193

انا عبد الفتى انزل فيه... اشافعى 238\1

انا لا استطيع مدح... ابو نواس 602\1

ان كان ابليس اغوى الناس... 310\1

بآل محمد عرف الصواب... عمرو عاص 124\3

بتجلّدی للشامتین... معاويه 658\1

پناه من به خدائی است... 561\2

تجملت تبغلت و لو عشت... ابن عباس 445\1

تمنى رجال ان اموت...-|1\294

تود عدوى ثم...-|1\277

ردت عليه الشمس...|حميرى\4\226

سبقتكم الى الاسلام...|امام على عليه السلام\1\142

شفيعى الى الله...|ابليس\3\580

على الله فى كل\|2\73

فلا يعدون سرى...-|1\121

قوم أتى فى مدحهم...-|1\84

قيل لى وقال لعللى...-|5\221

كم بين من شك...|افرزق\1\170

لو ان المرتضى ابدى...|اشافعى\3\107

لييك على الاسلام...|امام على عليه السلام\1\429

لى خمسة أطفى بهم...-|1\233

من كان جدّه خاله...|ابن حجاج\2\496

و اذا المنية انشبت...-|1\659

و اعجب انسانا...|ابن ابى الحديد\2\274

و حيث الوميض...|ابن ابى الحديد\2\229

و سبط لا يذوق...-|2\684

وصى النبى فقال...-|2\366

وفى الطائر المشوى...-|1\211

و لا كان فى بعث...|ابن ابى الحديد\1\321

و ليس بنكر فى حنين...ابن ابى الحديد\1\333

و مات الشافعى و ليس...شافعى\1\169

و يستصحب الانسان...امتبى\1\299

يا اهل بيت رسول الله...شافعى\2\110

يا أيها السائل عما دونه...-\2\552

ص: 1082

يا حار هممدان من...-|5\224

يا من تحلى بأمر...-|8\325

ص: 1083

فهرست ضرب المثل ها

اذا لم تستحي فاصنع ما شئت 488

العدل و التوحيد علويان 491

يداك اوكتا وفوك نفخ 409

ص: 1084

«الف» احتجاج شيخ صدوق: 698

احياء علوم الدين: 86,377,624

اربعين: 1007

اربعين شهيد ثانی: 554

اربعين فخر رازی: 448

ارشاد شيخ مفيد: 662,664

اسرار الطهارة:

استغاثه: 297,313

استيعاب: 302,433

اسمى المناقب: 127,129

اصول الديانات: 743

اعتقادات صدوق: 143,757,778

اعتماد: 224

اعلام مأمون عباسی: 427

اعلام الوری: 843

ص: 1085

اكمال الدين صدوق: 967,972,983,988,1014

الامامة و السياسة: 343

امتحان المجالس 581

امالى (احمد بن منيع): 610

امالى (شيخ صدوق): 674,677

امالى (ابو بكر انبارى): 272

امالى (شيخ طوسى): 194,584,670,674

انجيل: 214,513,514,541,806,545,550,583

انفاس الجواهر: 345

انوار (ابو الحسن بكري): 584

اوائل الاشتباه: 477

اوصاف الاشراف: 701

ايجاز المطالب فى ابراز المذاهب: 740,742,760,767,802

«ب» بستان الكرام: 530

بشارة المصطفى: 17

بصائر الدرجات: 572

بعض فضائح الروافض: 127

بلغه: 80

بوستان: 25

بهجة المباحج: 611,918,922

بيان (كنجى شافعى): 941

بيان الاديان: 752، 741

ص: 1086

«ت» تاريخ اعثم كوفى: 42,351,943

تاريخ بغداد: 346

تاريخ بيهقى: 430

تاريخ ثقفى (الغارات): 411

تاريخ حافظ ابرو (زبدة التواريخ): 451

تاريخ الخلفاء: 322,632

تاريخ دمشق 218

تاريخ طبرى: 299,344,345,351

تاريخ كبير (البدايه و النهايه): 126

تاريخ نيشابورى: 850

تاريخ واقدى: 411

تاريخ يافعى: 373

تبصرة العوام: 740,741,750,794

تجريد الاعتقاد: 21,23,164,245,391

تحفة الابرار: 77

تحفة الاحباء: 73

تخطيط الانبياء: 494

تصفية القلوب: 742

تفسير ابو الفتوح رازى: 802

تفسير الاسرار: 759

تفسير امام حسن عسكرى عليه السلام: 672

تفسير بحر البحور: 423

تفسير بغوى (معالم التنزيل): 91، 142،

تفسير بيضاوى (انوار التنزيل): 66، 78،

ص: 1087

تفسير ثعلبي (الكشف و البيان): 146، 129، 116، 107، 99، 96، 92، 90، 76، 4، 699، 407، 372، 242، 185، 179، 160، 151

تفسير حميدى: 408

تفسير سدى: 411

تفسير شيرازى (محمد بن مؤمن): 336، 153

تفسير كبير فخر رازى: 167، 156، 99، 4

تفسير مدارك التنزيل (تفسير نسفى): 98

تفسير نقاش (شفاء الصدور): 151

تفسير نيشابورى (غرائب القرآن): 161، 147، 142، 119، 91، 68، 61، 59، 4

تفسير واحدى: 116

تفسير يوسف بن قطان: 608

توحيد (صدوق): 807

تورات 583، 550، 549، 545، 541، 514، 214

تهافت الفلاسفه (غزالى): 754

تهذيب الاحكام (شيخ طوسى): 1028

تهذيب الاسماء (نوى): 345

«ث» الثاقب فى المناقب: 912

«ج» جمع بين الصحاح الستة: 283، 234، 215، 208، 97، 89، 72، 59

جمع بين الصحيحين: 369، 368، 355، 282، 243، 234، 231، 218، 179، 26، 4، 416، 414، 407، 406، 389، 387، 374، 370

418، 419، 435، 436، 450، 452، 637

ص: 1088

جفر اكبر (صحيفه): 857

جفر اصغر (صحيفه): 857

جفر جامع (صحيفه): 857

جواهر الكلام (محمد آمدی): 169

جوهر الذات (عطار): 756

«ح» حاوية الالفاظ: 467، 469

حديقة الشيعة: 3

حلية الاولياء: 116، 179، 189، 385، 658

«خ» خرائج و جرائح (راوندى): 656، 573، 571، 570، 567، 564، 563، 264، 262، ، 997، 972، 970، 923، 754، 734، 727، 709،
1004

خصائص (ابن جوزى): 186

خصائص الائمة (سيد رضى): 565

خلاصة الاقوال (علامه حلي): 826

دلائل (ابو العباس حميرى): 928، 820، 708، 695

دلائل النبوة (مستغفرى): 558

«ر» ربيع الابرار (زمخشري): 497

رجال نجاشى: 1028

ص: 1089

الردّ على الحلاج: 794

رساله اثبات واجب (رساله فارسيه، اعتقادات): 7، 12، 40، 52، 639، 641، 1006، 1028،

رساله حاويه: 93

رساله در مدح خلفاء: 107

روضه: 531، 546

روضه الاحباب (مير جمال الدين شيرازي): 31، 412

روضه الواعظين: 503، 510، 511، 599

«ز» زبدة البيان: 749

زبور: 550، 583، 806

«س» سرّ العالمين (غزالي): 61، 364

سنن ابي داود صحيح ابو داود:

سنن ترمذي صحيح ترمذي:

سواد و بياض: 434

سير الائمة (موليني): 691

«ش» شرح بخاري فتح الباري بشرح البخاري

شرح تجريد (قوشچي): 12، 254، 258، 274

شرح دعای صنمی قریش: 435

ص: 1090

شرح ديوان على عليه السلام (مبدي): 49,224,238,364,671

شرح شفاء (قاضي عياض): 100

شرح طوابع (نظام الدين شافعي): 142,292,293

شرح عقايد نسقي (تفتازاني): 29

شرح مصابيح: 142

شرح مقاصد (تفتازاني): 12,330,476

شرح مواقف (جرجاني): 27

شرح نهج البلاغه (ابن أبي الحديد): 499,625, 12,249,260,343,383,391,397,411

شرح وقايعه: 29

شرف النبي (ابو سعد خرگوشي): 586,598

شواهد التنزيل: 162

شواهد النبوة (ملا جامي): 557,559,562,861,962

«ص» صحيح ابو داود: 72,185,609

صحيح بخاري: 426,441,655, 3,76,109,184,185,191,192,240,293,328,345,354

صحيح ترمذي: 187,218,372

صحيح مسلم: 280,328,345,354,405,408,426,464, 3,50,72,76,109,184,185,191,199,211,231,251

صحيح نسائي: 59,185

صحيحه كامله سجاديه: 698

صحف شيث: 583

صراط المستقيم (روزبهان): 199

ص: 1091

الصّواعق المحرقة: 73، 110، 152، 154

«ط» طرائف (ابن طاووس): 80، 86، 322، 411، 426

«ع» عدّة الداعي (ابن فهد حلّي): 226، 427

عقد الفريد (ابن عبد ربّه): 169، 345، 388، 389

علل الشرايع (شيخ صدوق): 581

عيون أخبار الرضا عليه السّلام (شيخ صدوق): 871، 877، 881، 1022، 296، 317، 677، 847، 857، 860، 861

«غ» غاية المطلوب (شيخ لطف الله نيشابوري): 102

غريب الحديث (ابو عبيده): 611

«ف» فتح الباري بشرح البخاري (ابن حجر عسقلاني): 113، 142

فتوحات مكّيّه (ابن عربي): 756

فتوح شام: 264

فتوح ابن اعثم تاريخ اعثم كوفي

فردوس الأخبار: 102، 147، 252

ص: 1092

فصل الخطاب (خواجہ پارسا): 632

فصول (ابن فورک): 224

فصول (اشروسنی حنفی): 27

فصول التامة في هداية العامه: 739, 741, 742, 750, 798

فصول المهمة في معرفة الائمة: 707, 708, 709, 715, 723, 819, 820, 828, 830, 4, 16, 191, 202, 650, 653, 656, 693, 694
902, 922, 941, 946, 972, 1014, 844, 861, 873, 896, 900

فصوص الحكم (ابن عربی): 755, 758, 763

فضائل الصحابة (احمد حنبل): 609

فضائل الصحابة (احمد بیهقی): 463

فعلت فلا تلم (ابو جيش مظفر خراسانی): 358, 479

«ق» قرب الاسناد: 698, 749, 768, 972

«ک» کافی (کلینی): 9, 15, 94, 234, 654, 756, 778, 1028

کامل بهائی (عماد الدین طبری): 317, 377, 463, 469, 470

کتاب جفر: 724

الکشاف (زمخشري): 4, 59, 60, 66, 68, 113, 116, 196, 369, 373, 432

کشف الغمّه (علی اربلی): 160, 172, 181, 182, 202, 213, 215, 226, 4, 16, 17, 80, 89, 104, 107, 115, 145, 150, 155
697, 700, 558, 584, 602, 649, 650, 653, 656, 657, 663, 670, 681, 687, 688, 695, 252, 262, 267, 285, 416, 557
708, 709, 712, 713, 714, 715, 716, 718, 724, 801, 807, 819

ص: 1093

902،905،912،919،921،922،924،930، ، 825،826،828،830،844،854،858،861،872،873،891،893،896،900
989،1005،1014 ،942،946،972،983،985،988

كشف اليقين (علامه حلّی): 4:

كفاية الطالب: 80،602:

«گ» گلستان سعدی: 25:

گلشن راز: 784:

«م» مترجم الأخبار (جار الله): 373:

مثنوی: 767:

مثالب بنی امیّه (ابو منذر هشام شيعی): 474:

مثالب بنی امیّه (ابو اسماعيل سنّی): 474:

مجمع البيان (تفسير طبرسی): 82،165،408:

مجمع الفائده (شرح ارشاد فقه): 81:

المجموع الرائق (هبة الله موسى): 520،599:

مجموعه ورام: 748:

محاسن: 345:

مختصر ابن حاجب: 40:

مراسم الدين (عبّادی): 224:

مسند (احمد حنبل): 176،175،174،168،148،133،129،76،72،59،4 ، ، 206،205،204،202،191،185،184،180،179،
234،233،230،208،207،

ص: 1094:

237,239,243,244,280,281,371,414,610,633,638,960

مشكاة المصابيح: 4,366

مصابيح: 462,472

مصحف فاطمه (سلام الله عليها): 807

مطالب السئول في مناقب آل الرسول: 187,252,680

مطول (تفتازاني): 657

معجم طبراني: 941

مقامات: 759

مقتل (ابن بابويه): 666

مقتل (ابن طاووس): 666

ملل و نحل (شهرستاني): 182,278,320

مناقب (ابن شهر آشوب): 266,555,557,563,579,584,599,611

مناقب (ابن مردويه): 151,173,609

مناقب (ابن مغازلي): 59,116,129,169,182,185,199,224,421

مناقب (خوارزمي): 211,214,228,230,248,251,255,278,281, , 4,16,116,175,179,181,182,199,202,208,210

607,608,284,285,414,602,606

مناقب شافعي: 940

منهاج (قاضي بيزاوي): 27,40

منهاج الكرامة الى اثبات الامامة: 102,190,397

منهج التحقيق الى سواء الطريق: 530

مواقف (عضد الدين ايجي): 211,253,331

مهج الدعوات (ابن طاووس): 891، 893

«ن» نبوت (ابن بابويه): 1004

ص: 1095

نزهة الأبصار(ابن مهدي مامطيري):611

نزهة الكرام و بستان العوام:107,324

نصّ جلي في امامة مولانا علي عليه السلام:789,792,797,990

نصوص (كفاية الاثر خزّاز):639,641,644,718,722

نفحات الانس:742,767

نواقض الروافض:1027

نهاية الطالب(ابراهيم دينوري حنبلي):279

نهج البلاغه:49,287,421

نهج الحق و كشف الصدق:161,176,219,407,453,767

«و» وسيله:185

«ه» هدايه(فقه حنفي):113,372

الهادى الى النجاة:740,742,798,802

«ى» ينابيع الاحكام(اسفراينى):28

ص:1096

«آ» آدم عليه السلام 319,503,513,514,515,528, , 3,55,66,93,137,147,148,176,241,252,308,309,310,312
549,550,587,634,640,651

آزر 423

آسيه 509

أصف 502,526,549,550,569,570,838

آلب ارسالان 260

آمنه 503,510,511

«الف» ابراهيم عليه السلام 545,549,550,570,579,585, , 18,55,58,86,98,134,173,252,305,377,419,423,512
782,1002,1006 ,586,588,589,635,647,706,707,730

ابراهيم بن اسماعيل 929

ابراهيم بن باقر عليه السلام 699

ص: 1097

ابراهيم بن رضا عليه السلام 841

ابراهيم بن صاحب الامر 1012

ابراهيم بن عبد الله بن حسن بن حسن عليه السلام 734،735

ابراهيم بن عبد الحميد 821

ابراهيم بن مالك اشتر 670

ابراهيم بن محمد صلى الله عليه وآله 279،280،345

ابراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس 736

ابراهيم بن موسى عليه السلام 835،856

ابراهيم بن مهدي 869

ابراهيم بن وليد 699،700،723،735

ابراهيم بن هشام مخزومي 718

ابن ابي الحديد 389،391،397،411،421،442،456،499،1021،12،224،228،229،249،260،274،321،332،343،383

ابن ابي العوجاء 810

ابن ابي سرح 466

ابن ابي عمير محمد بن ابي عمير 739،893

ابن ابي ليلا 102

ابن ابي نجران 832

ابن ابي نصر بن نطلي 897

ابن ابي وائل 471

ابن اعثم كوفي (اعثم كوفي) 42،43،50،398،943

ابن اعجمي 989

ابن اورمة 911

ابن بابويه (شيخ محمد صدوق) 749,752,757,768,778,865,871,877, , 4,112,132,143,177,296,520,521,581
881,967,969,993,1001,1004

ابن بادشان 989

ص: 1098

ابن جرّموز 439

ابن جریر طبری 156

ابن جزری (محمد جزری شافعی) 127، 129

ابن جزعان 301

ابن جوزی 129

ابن حاجب 40

ابن حال 989

ابن حجاج بغدادی 496

ابن حجر هیثمی 70، 72، 110، 142، 144، 152، 154، 228، 1028

ابن حصین 977

ابن حمزه (خواجه نصیر الدین عبد الله بن حمزه طوسی) 799، 802، 740، 742، 767، 798

ابن خشاب 17

ابن خلّکان 167

ابن رافع 155

ابن رقا (ابو القاسم حسین بن محمد) 650

ابن رومی 919

ابن زیّات 495، 903

ابن زیاد 666، 670

ابن سکیت 917

ابن سیرین 165

ابن شاذان 977

ابن شهر آشوب مازندرانی 210,266,495,555,557,563,579,584,599,611

ابن شیرویه دیلمی (شیرویه بن شهردار بن شیرویه) 102,144,147

ابن صباغ (صاحب فصول المهمه) 603,723,725,940,958,1007

ابن طلحه شافعی (صاحب مطالب السؤل) 185,186,252,680,1007

ص: 1099

ابن طاووس (صاحب طرائف) 870، 628، 429، 427، 426، 411، 322، 86، 80، 965، 964، 963

ابن عامر 152

ابن عباس (عبد الله بن عباس) 119، 116، 107، 103، 102، 101، 99، 93، 92، 76، ، 154، 153، 152، 144، 143، 142، 125، 120، 178، 174، 166، 164، 162، 160، ، 326، 324، 302، 292، 285، 249، 248، 241، 223، 220، 218، 212، 204، 186، ، 337، 327، 534، 478، 472، 464، 459، 451، 445، 421، 401، 389، 372، 364، ، 604، 601، 599، 598، 586، 584، 581، 566، 560، 540، 633، 623، 618، 611، 957، 942، 815، 660، 643، 641، 638

ابن عبد البر (صاحب استيعاب) 433، 302، 144

ابن عبد الحكم 36

ابن عبد ربه (صاحب عقد الفريد) 421، 389، 388، 345، 344، 169

ابن عربي 763، 758، 756، 755، 753، 752

ابن عقده 186، 129

ابن فورک 224

ابن فهد حلّی 427، 226

ابن قاسم 461

ابن قتيبه دينورى 442، 343، 51، 50، 44

ابن قولويه 971، 970، 752

ابن كثير 126

ابن ماجه قزوینی (صاحب سنن) 960

ابن مثنی (اسماعيل بن علي) 500

ابن محصن اسدي 817، 816

ابن مسكان 832

ابن مسعود (عبد الله بن مسعود) 302، 285، 278، 251، 203، 186، 137، 98، 97، ، 602، 586، 402، 398، 397، 396، 372، 316

607.956

ص: 1100

ابن مسكويه 442

ابن مغازلي شافعي 91,101,102,129,140,169,176,182,224,421

ابن مغنم 610

ابن ملجم مرادي 258,499,509,650,782

ابن مهزيار (علي بن ابراهيم بن مهزيار) 977,978,979

ابن مهدي (صاحب نزهة الابصار) 611

ابن وضاع 17

ابن هشام 970,971

ابي بن كعب 612

اثرم (حسين بن حسن عليه السلام) 652

ابو احمد عاص 116

ابو اسامه 647

ابو اسحاق ثعلبي ثعلبي

ابو اسماعيل بن علي 474

ابو اعول السلمي 234

ابو الاديان 972,973

ابو الاسود دثلي 250

ابو الاعلى 831

ابو البختري 214

ابو الجارود 1001

ابو الحارث 66

ابو الحمراء 71،252

ابو الحسن (علي عليه السلام) 14،17،564،620

ابو الحسن اشعري 249،1016

ابو الحسن ضرير 979

ابو الحسن مغازلي 154

ص: 1101

ابو الحسين 14،17

ابو الخطاب 992

ابو الدحداح انصارى 293

ابو الريحانتين 14

ابو السبطين 16

ابو الشهداء 16

ابو الصلت هروى 840،857،871،874،875،876،877

ابو الطفيل 215،432

ابو العاص 329

ابو القاسم(صاحب تفسير)116

ابو القاسم بلخى 501

ابو القاسم بن ابى حابس 989

ابو القاسم على بن احمد كوفى 969

ابو المعالى محمد بن نعمة الله 741

ابو المنذر هشام بن محمد السايب 474

ابو امامه باهلى 950،960

ابو اوفى 148

ابو ايوب انصارى 186،647

ابو العباس حميرى 976

ابو بصير 707،710،727،825

ابوبكر(بن قحافه)51،50،49،47،46،44،42،41،40،31،29،28،27،25،11،، 134،133،132،131،105،104،57،56،53

289,290,291, , 179,191,192,196,213,226,230,231,239,263,271,273,274,288 , 138,141,164,170,172
308,310,314,315,316,318,320,321,322,323,324, , 293,295,296,297,299,300,301,302,305,306,307
328,329,330,331,333,334,335,336,338,342,343,344,346,347 ,325,326,327

ص: 1102

366,368,369,371,374,383,386,387, , 348,349,350,351,353,354,355,356,357,358,359,360,361,365
574,575, , 427,433,444,470,476,480,482,490,495,518,520,538,553,573 , 389,394,396,407,422,426
987,1015,1019,1020,1027,1028 ,605,610,614,616,617,618,619,656,721,763,765,777

أبو بكر احمد بن موسى 421

أبو بكر انبارى 272

أبو بكر بيهقى 920

أبو بكر موسى بن مردويه.609,236,173,172,170,167,166,160,155,150

أبو بكرة 441

ابو ثابت 989

ابو جردل 271

ابو جعده 517

ابو جعفر 738

ابو جعفر رفاء 989

ابو جعفر قمى 707,977

ابو جعفر محمد بن على الاسود 993

ابو جهل 34,119,158,425,427,782

ابو حبيب 843

ابو حمزه ثمالى 727,807

ابو حنيفه 26,34,35,36,249,250,828,1016,1017,1018

ابو خالد زبالى 820

ابو خالد واسطى 720

ابو خديجه 943

ابو داود (صاحب سنن) 609,940,941,942

ابو دجانه انصاري 203,945

ص: 1103

ابو درداء 607

ابو دلف عجلی 235

ابو ذر غفاری 511,540,644,646,748,760, 42,125,186,236,308,339,387,399,400,401,402,470

ابو رجاء 989

ابو رافع 186

ابو زرعه 850

ابو سعد دوسی 531

ابو سعید خدری..941,644,539,537,511,372,243,181,150,144,47, 958,955,953,952,951,950,949,946

ابو سعید سهل بن زیاد 913

ابو سفیان 494,482,476,474,469,464,463,427,333,155,154,58, 801,800,763,498,497

ابو سلمه خلاّل 648,649,736,737,738

ابو سوره 981

ابو شاکر دیصانی 810

ابو شکور سلمی حنفی 54

ابو طالب.590,571,513,511,510,509,507,506,505,504,503,205,180,13

ابو طاهر رازی 981

ابو طلحه انصاری 381

ابو عبد الله 438

ابو عبد الله بن روح 989

ابو عبیده(صاحب غریب الحدیث)611

ابو عبیده جراح 381,359,358,344,121,43,31

ابو عثمان نہدی 621

ابو علی جبائی 249,621

ص: 1104

ابو علی عطای حمدانی 127

ابو عکرمه 735

ابو عمر 408

ابو عمرو 511

ابو عیینه 712

ابو قحافه 353

ابو قتاده 351، 647

ابو لؤلؤ 386، 404

ابو لهب 85، 119، 497

ابو محمد دعجلی 982

ابو محمد عبد العزیز الجنابذی 204

ابو محمد بن وجناء 989

ابو مسلم خراسانی 276، 735، 736، 737، 738، 739، 740

ابو موسی اشعری 234، 447، 448، 470، 487

ابو نعیم اصفهانی 146، 150، 156، 179، 189، 213، 385، 442، ، 24، 59، 92، 101، 107، 116، 120، 137، 139، 140، 144، 145

585، 658، 802، 941، 946

ابو نواس 602

ابو وائل 581

ابو وهب 186

ابو هاشم (شاگرد محمد بن حنفیه بن علی علیه السلام) 249

ابو هاشم جعفری. 768، 785، 786، 799، 800، 907، 914، 915، 916، 921، 922، 927

ابو هاشم کوفی 250،482،742،743،748،749،765،797

ابو هريره. 584،601،646،942،955،957،958 ،145،149،186،189،234،284،317،376،415،435،448،545.

ابو یحییٰ صنعانی 897

ابو یزید بسطامی (با یزید) 83،250،743،744،745،746،752،759،793،814

ص: 1105

ابو يوسف 249,828

ابو يوسف بن ابراهيم 467,469

احمد (بن ابراهيم بن اسماعيل) 929

احمد اردبيلي 510,802

احمد بغدادی 989

احمد بن ابی سوره 981,982

احمد بن ابی محمود 898

احمد بن اسحاق اشعري 983,984,987

احمد بن اسحاق اشعري قمی 989

احمد بن حارث قزوینی 924,925

احمد بن حنبل 250,281,370,371,414,598,609,610,633, 17,102,129,168,176,211,233,237,243,244,249

745,960,1016,1017,1018

احمد بن عبد الله 946

احمد بن عبد الله (مأمور خليفه عباسی) 977

احمد بن علی انصاری 871

احمد بن فارس الاديب 968

احمد بن محمد 928

احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی 747,855

احمد بن محمد بن الحسن بن الوليد 785

احمد بن محمد بن عبد الله بن خاقان 930,931

احمد بن محمد بن عيسى 739,900,901

احمد بن موسى عليه السلام 835

احمد بن منيع (صاحب أمالي) 610

احمد بن يحيى الانباري 1007

احمد مأموني 467، 468

احنف بن قيس 462

ص: 1106

اخطب الخطباء(موفق الدين ابى المؤيد محمد بن احمد خوارزمي)..15،14،13،4،،231،228،214،210،199،179،102،47
414،460،584،603،606،607،608،725،244،255،278،281،285،327

ادريس عليه السلام 55،549،550،587،994

ارعونا 550

ارفحشد 550

اروى 840

ازدى 969

اسامة بن زيد 31،279،316،318،319،320،321،326،333،387،417

اسحاق عليه السلام 55،549،550،647

اسحاق بن راهويه 1017

اسحاق بن صادق عليه السلام 724،813،834،846،847

اسحاق بن عمار 825

اسحاق بن يعقوب 991

اسرافيل عليه السلام 108،252،285،647

اسفراينى شافعى 28

اسكندر 523

أسماء 301

أسماء بن خارجة 652

أسماء بنت عميس 225

اسماعيل عليه السلام 55،58،86،98،230،549،550،693،719،1003

اسماعيل بن يزيع 747

اسماعیل بن حسن 963،964

اسماعیل بن سندی 845

اسماعیل بن صادق علیه السلام 724،813،921،922

اسماعیل بن عباس هاشمی 894

ص: 1107

اسماعیل بن محمد بن علی 924

اسماعیل بن مهران 900

اسود 434

اسود بن کثیر 717

اسید بن خضیر 344

اشعث بن قیس 357،360

اصبع بن خوط(اصنع بن خوطه)358

اصبع بن نباته 551،630،998

اعمش 554،555،581

افلاطون 752،754

الیاس علیه السلام 152،961،994،1002،1007

امّ السلمة 603،647،649،654،682،699،807،942،71،72،73،74،235،240،322،329،331،408،443،459،464

امّ الفضل 887،888،891

امّ ایمن 322،329،331

ام حبیبہ بنت ابو سفیان 476

امّ شریک 951

امّ عبد الله 699،1000

امّ عمرو 845

امّ عطیہ 284

امّ فروه 723،724

امّ کلثوم 378،446،649

امام زمان علیہ السلام...633،525،517،516،493،491،280،138،136،61،39،9،،646،645،643،642،641،640،637،
806،758،745،708،682،649،648،946،945،944،943،942،941،939،938،937،936،922،852،843،807،

947،1014

امامہ بنت جواد علیہ السلام 882

امیر امام عبّادی 224

امین(بن ہارون الرشید)840،844

امیہ 475،497

أنس بن مالک 281،226،223،210،209،208،189،186،166،107،96،،517،516،436،418،415،336،302،283
645،655،955،518،520،545،585،598،623

انوش 550

اوریا ص 583

ایلیا (الیا)550،583

ایوب بن نوح 906

«ب» بخاری(صاحب صحیح)345،426،434،436،438،442،655،958

براء بن العازب 186،279،558

برخائیل 525

بریا 583

برید بن سلیمان 731

بریدہ 96،115،310

بریر 584

بسامی 989

بسر بن ارطاة 261،459،487،488

بشر بن محمد بن ہارون 989

بشير بن سعد 43

بشر بن سليمان 932,935,936

بطريسا 583

بغوى 91,142,214,345

بكر بن صالح 845

بلاذرى 481

بلال 41,240,302,357,989

بلقيس 502,526,569,595,618,628,838

بيهقى (صاحب تاريخ) 430,432

بيهقى (احمد بن حسن صاحب فضائل الصحابة) 463,464

بورنت 550

«ت» ترمذى (صاحب سنن) 213,235,940,941

تيرك 584

«ث» ثعالبي (ابو منصور) 852

ثعلبي (ابو اسحاق) 156,160,242,372,407,516,517,699, 59,76,80,84,87,89,92,96,99,107,114,129,151

ثقات 511

ثقفى (ابراهيم بن محمد، صاحب الغارات) 411,734

ثمود 488,489

ثوبان 436,953,955,956

ص: 1110

«ج» جابر بن سمره 186،285،637،638

جابر بن عبد الله انصاري 372،374،459،503،506،509،611،637،،172،176،186،194،212،228،234،244،279،284
645،682،945،957،958،985

جابر بن نصر 929

جابر بن يزيد جعفي 700،701،706،714،985

جاجز 989

جاحظ 275،276

جالوت 549،594

جامي (نور الدين عبد الرحمن) 742،767،771،861،962

جبرئيل عليه السلام 143،159،160،190،191،195،197،،15،60،72،85،87،88،89،103،108،121،122،124،125،131
603،،285،304،310،314،361،447،510،513،514،519،530،578،601،602،202،203،227،228،240،252،278
1004،1018،604،628،646،647،648،664،715،851،938،988،994،997

جزئيل 583

جعه بنت اشعث 652

جريح 432،581

جرير بن عبد الله 186

جعفر بن ابي طالب،659،647،563،425،358،340،275،157،149،69،13،994،955،738

جعفر بن حمدان 989

جعفر بن حسين عليه السلام 662

جعفر بن رضا عليه السلام 841

جعفر بن شريف جرجاني 928،929

ص: 1111

جعفر بن محمد بن قولويه 324

جعفر بن هادی علیه السلام 900،931،973،974،975،991

جعفر بن یحییٰ برمکی 855

جعفر علوی 844

جعفر کذاب 745

جعفر متوکل 903

جعفری 989

جمجائیل 583

جندب بن عبد الله 265

جنید 250،761

جواد علیه السلام (محمد تقی علیه السلام) 876،841،777،648،645،642،640،637،280،،890،889،884،882،881،877
894،897،898،900،916،919،1022

جهیم بن زبیری 168

«ح» حارث 154

حارث (برادر مرحب) 193

حارث بن حصین 100

حارث بن غسان 532،533

حارث بن نعمان 125

حارث همدانی 223،224

حافظ ابرو شافعی 451،452

حاجز و شاء 973

حامد 223

حبابه والبيّه 653,654,928

ص: 1112

حبّہ عرنی 559,560

حبيب بن جمار 286

حبيب بن صلت 427

حبيب بن عدی 88

حبيب نجار 101,102

حبّاج 267,450,559,694,970

حجر بن عدی 470,471

حذيفة بن اسيد 647

حذيفة يمانی 433,434,435,540,541,647,948,954, 42,125,147,186,205,271,304,306,420,430,431,432

حرملة كاهله الاسدي 670

حزقيل عليه السّلام 101,102

حسام الدين حنفي 467،

حسام بن قيس 1011,1013

حسان بن ثابت 33,124,221,222,234

حسن عليه السّلام 108,134,149,153,199,227,233, ، 16,42,58,61,66,71,72,73,76,79,80,81,83,93,94,107
349، ، 275,278,279,284,298,306,322,327,328,329,331,332,333,345 ، 237,241,244,254,258,260,264
521,522,523,525,526,555,575,576,580، ، 361,401,445,447,454,457,458,461,467,495,500,514,515
657,658,659، ، 641,642,643,644,645,646,647,648,649,651,653,654,655,656 ، 591,593,598,637,640
948,955,994,995,996,1011,1021, 660,661,663,668,669,680,715,733,734,830,886

حسن بصري 134,142,161,356,370,1016

حسن بن حسن بن علي عليه السّلام 652,685,686

حسن بن رضا عليه السّلام 841

حسن بن سجاد عليه السلام 680،718

حسن بن طريف(ظريف)922

حسن بن عبد الله زاهد 828

حسن بن عبد الله بن حمدان(ناصر الدولة)979

حسن بن عبد الله بن مسعود 421

حسن بن علي حسن بن سجاد عليه السلام 680،718

حسن بن علي وشاء 844

حسن بن علي بن يحيى 846

حسن بن فضاله 573

حسن بن قحطبه 738

حسن بن محبوب 860

حسن بن محمد بن حنفيه 373

حسن بن نصر 989

حسن بن هارون 989

حسن بن يعقوب 989

حسن عسكري عليه السلام 785،900،918،919،920،921،924، ، 39،280،551،637،641،642،645،648،745،749،768

936،939،963،972،974،976،978،979،983،985،986،988،1006،1022 ، 925،926،928،930،931،932،935

حسين عليه السلام 108،134،149،153،186،199،227، ، 16،42،45،58،66،71،72،73،76،79،80،81،83،93،94،107

333، ، 275،278،279،280،284،298،305،306،322،327،328،329،331،332 ، 233،237،241،244،254،260،268

514،515،525،552،558،559،576،580،591، ، 345،361،401،445،454،458،467،471،478،479،480،481،495

659،661،663، ، 640،641،642،643،644،645،646،647،648،649،651،652،653،654 ، 593،598،632،633،637

678،679،681،682،683،699،700،701،705،715،718، ، 664،665،667،669،670،671،672،674،675،676،677

،719،720،721

994،995،996،999،1005،1011،1022،، 733،734،782،807،830،839،851،886،898،941،948،949،955،981
1024

حسین بن بشار 844

حسین بن راشد 708

حسین بن رضا علیه السّلام 841

حسین بن روح نوبختی 745،976،993

حسین بن سجاد علیه السّلام 680

حسین بن علی بن زید 571

حسین بن علی طبری 77

حسین بن محمد بن عبد الله 674

حسین بن مختار 858

حسین بن منصور حلاج

حسین بن موسی 844

حسین بن هادی علیه السّلام 900

حصینی اهوازی 989

حفص 408

حفصه. 121،159،297،302،303،333،335،348،441،442،445،446،452،477

حکم بن عاص 393،394

حکم بن مروان 427

حکیمه 936،937،939

حکیمه بنت امام رضا علیه السّلام 891

حلاج (حسين بن منصور) 793، 814، 972، 742، 744، 745، 746، 752، 758، 759، 765، 789

حليمه 937

حماد بن عيسى 733، 734

حمر العين 583

ص: 1115

حمران بن أعين 808

حمزة بن عبد المطلب 947,955,94,95,151,157,205,218,425,451,584,585,659

حميّا 550

حميد بن قحطبه 457

حميد بن مهران 848,849,850,863

حميده 817,818

حميدى (صاحب جمع بين الصحيحين) 387,376,370,369,368,355,28,26,436,420,419,418,414,408,407,389
450,452,631

حميرى سيد حميرى

حنتمه 496

حنفيه 352

حوّا عليها السّلام 508,587

حينى 584

حبي بن أخطب 608

«خ» خالد بن عوطية (عربط خ ل) 286

خالد بن وليد. 45,46,56,58,295,326,339,350,351,357,437,438,498,564

خان ازبک 25,33

خديجه (بنت خويلد) 18,107,301,307,329,443,659

خرگوشى (صاحب شرف النبى) 581,585

خزيمه 331,332

خضر عليه السّلام 326,555,563,706,961,984,994,1007

خطاب 495،496

ص: 1116

خطیب بغدادی (صاحب تاریخ بغداد) 345

خطیب دمشقی (صاحب تاریخ دمشق) 218

خطیب خوارزمی اخطب الخطباء

خلیل نحوی 603

خواجه پارسا 632

خواجه نصیر الدین طوسی 701، 795، 21، 23، 37، 53، 245، 247، 286، 292، 391، 413

خواجه نصیر الدین عبد الله طوسی ابن حمزه. 740، 742، 767، 798، 799، 802

خوله بنت جعفر بن قیس 649

خولی أصبحی 673

خیران أسباطی 900، 903

خیزران مرسیه 840

«د» دارقطنی 228، 585

داود علیه السلام 784، 806، 922، 945، 1003، 55، 230، 323، 545، 549، 550، 564، 593، 594، 609، 611، 629

داود اصفهانی 1016، 1017

داود بن زرین 859

داود بن سلیمان 710، 859

داود بن علی بن عبد الله بن عباس 726، 727

داود بن قاسم الجعفری 890

داود رقی 858

داود ظاهری 1019

دجال 951، 959، 960، 961، 962، 997، 998، 1000، 1001، 1007

دحيه كلبى 204

دزجان 713

دعبل خزاعى 840،852،853،854

دوانقى (ابو جعفر منصور خليفه عباسى)..736،735،726،724،723،711،710،1018،1017،1016،957،826

ديلمى (شاعر) 899

ديلمى (صاحب فردوس الأخبار) 144

«ذ» ذو الثديه 286،337

ذو القرنين 984،985

«ر» رابعه 768

راح 584

راوندى (قطب الدين صاحب خرائج) 734،754

رأس الجالوت 617،618

ربعى بن حراش 297

ربيع (وزير) 725

ربيعه 909

ربيعه سعدى 271

رزين بن معاويه عبدرى 97

رشيقي مادرانى حاجب 976

رضا عليه السلام 747،739،674،654،648،645،644،642،640،636،280،140،

ص: 1118

860،869،870،872،874،876،882،890، ، 803،840،842،843،844،845،847،850،851،852،854،855،857،859
916،1004،1005،1022 ،893،896،897،898،899،905

رضوان 228،285

روزبهان (صاحب رساله «صراط المستقيم») 199،759

روزبهان شافعی (مسافر جزیره خضراء) 1011،1012،1013

ریان بن صلت (خراسانی) 1005

«ز» زاذان 166،562،563

زبیر 489،518،656 ،88،234،272،317،324،380،422،438،439،440،441،442،443

زّر بن جیش 235

زّر بن عبد الله 953

زراره بن أعین 687،812

زکریا علیه السلام 55،579،592،593

زمخشری (صاحب کشف) 372،373،432،497،498 ،4،59،60،66،68،78،113،116،196،241،369،

زیاد بن ابی سفیان (زیاد بن أبیه) 469،470،498

زیاد بن سمره 397

زیاد بن کلیب 557

زیاد بن مروان 859

زید (پسر خوانده پیامبر) 475

زیدان 989

زید بن ارقم 186،187،534،558،609

ص: 1119

زيد بن اسامة بن زيد 687

زيد بن الحصين 186

زيد بن ثابت 396,646

زيد بن حارث 475

زيد بن حازم 708

زيد بن حسن عليه السلام 652

زيد بن زيد 420

زيد بن سجاد عليه السلام (زيد بن علي) 680,708,718,719,720,721,722,814

زيد بن شراحيل 186

زيد بن موسى عليه السلام 870

زيد بن وهب 203

زينب (دختر پیامبر) 329,330

زينب (همسر پیامبر) 442

زينب بنت حسين عليه السلام 662

زينب بنت علي عليه السلام (زينب الكبرى) 649,662

زينب كذا به 842

زهري (شهاب) 373,374,436,688,689,691,947

زهرة 304

«س» سالم (مولاى ابى حذيفه) 358,359,381

سام 550

سام (پسر نوح عليه السلام) 55,556,591

سجاد عليه السلام (امام زين العابدين عليه السلام)..642،641،640،637،466،280،257،163،

ص: 1120

689,691,693,696,698,699,700,701, , 645,648,653,654,662,668,670,672,680,681,683,685,686,687
947,970,996,1022,1024 ,708,715,722,724,738,851

سدى 137,139,154,156,160,408,410,608

سراج عجلى 735

سروع 550

سرى سقطى 250

سعد بن أبى وقاص 33,186,206,234,309,311,313,380,498,638

سعد بن جناده 186

سعد بن زرارہ 647

سعد بن عاص 259,392

سعد بن عباده 42,47,339,347,351

سعد بن عبد اللہ 749,785

سعد بن عبد اللہ اشعرى 987

سعد بن عبد اللہ بن صالح 993

سعد بن مالک 647

سعدى 69

سعيد بن أبى خالد 568

سعيد بن جبیر 144,147,599,600,601

سعيد بن طریف 630

سعيد بن عاص 405

سعيد بن مسيب 605

سعيد حاجب 904,905,911

سَفَّاح 723,735,736,738

سفيان ثوري 154,177,608,743,815,816,1016,1017

سفياني 708,995,996,997

ص: 1121

سکینه بنت حسین علیہ السلام 662

سلطان روم 25،33

سلطان عزّ الدوله دیلمی 490

سلطان محمد خدابنده 109

سلیمان فارسی 511،398،387،339،281،264،263،251،181،180،42،،540،539،529،524،523،522،521،515،574،565،564،563،562،550،949،945،760،644،602،585

سلمه 675

سلمة بن أسلم 44

سلمة بن أکوع 372،561

سلمی 716

سلیمان علیہ السلام 527،526،523،522،521،502،323،252،225،61،55،،593،570،569،550،549،545،544،1005،999،932،841،807،628،618،595

سلیمان بن أعمش 678،679

سلیمان بن جعفر 839

سلیمان بن خالد 709،832

سلیمان کثیر 899

سمانه مغربیّه 899

سمرة بن جندب 499

سمیّه 498

سنان بن وائل 547،548

سندی بن شاهک 818،828،836

سوسن 919،937

سويد بن غفله 254

سهل بن حنيف 203

سهل بن سعد 414،1004

ص: 1122

سيوطي (جلال الدين) 322,632

سيد اسماعيل حميري 226,233,699,723,818

سيد باقي بن عطوة علوي 967

سيد حيدر آملی 795

سيد مرتضى رازی 739,741,742,750,785,794,798,799

سيد مرتضى علم الهدی 379,384,565

«ش» شارح طوالع 142,292

شارح مصابيح 142

شارح مقاصد (ملا سعد الدين تفتازاني) 12,330,372,467,634,657,1006

شافعي. 1017,1018,35,36,107,110,169,232,238,239,249,250,577,578,960

شالغ 550

شاه اسماعيل صفوي 1027

شاهويه بن عبد الله 920

شبر بن هارون 182,661,704

شبير بن هارون 182,661,704

شبلې 250,761

شداد بن عاد 466,755,756

شرحيل 583

شرحيا 703

شريح قاضي 630

شريف 929

شعيب عفرقوفى 816

شقيق بلخى 819

شمايل 583

شمر بن ذى الجوشن 673,679

شمس الدين محمد بن اسماعيل 966

شمس تبريزى 83,767

شمشاطى 989

شمعون 55,101,559,934

شهاب زهرى 688,689

شهرستانى (صاحب ملل و نحل) 182,278,320,345,740,1015,1016

شهيد اول 759

شهيد ثانى 554

شبية الحمد (عبد المطلب) 13

شيخ ابو الفتوح رازى 802

شيخ ابو الفتوح عجلى شافعى اصفهانى 802

شيخ أبوبكر بن شيخ اسماعيل 893

شيخ روزبهان روزبهان

شيخ طوسى (صاحب تهذيب و تلخيص الشافى) 1028

شيخ عبد الجليل رازى (صاحب كتاب النقض) 128,230

شيخ عز الدين عبد السلام شافعى 107,109

شيخ عزيز نسفى 742,752

شیخ علی بن سهل 802

شیخ مفید 765، 757، 752، 699، 680، 664، 662، 491، 490، 489، 300، 64، 983، 841، 803، 799، 798، 794، 785، 767

شیخ نجم الدین کبری 238، 239

شیخ یوسف بنا 802

ص: 1124

شیطان در خیلی از صفحات آمده است.

«ص» صاحب استغاثه (ابو القاسم کوفی) 297، 298، 313

صاحب اعتماد (فقیه حنبلی) 224

صاحب الحصاة 989

صاحب المال 989

صاحب المولودین 989

صاحب انوار 584

صاحب بستان الکرام (ابو الحسن قمی) 393

صاحب بن عبّاد 494

صاحب بیان الادیان (ابو المعالی علوی) 776

صاحب حاویه (قاسم مأمونی سنّی) 469

صاحب فتح الباری (ابن حجر عسقلانی) 438

صاحب فتوح شام 264

صاحب روضة الواعظین (فتّال نیشابوری) 510، 511

صاحب فردوس ابن شیرویه دیلمی 102، 144، 147

صاحب کامل (عماد الدین طبری) 469

صاحب کشف الغمه علی بن عیسیٰ اربلی

صاحب مصابیح 462، 471، 472

صاحب مواقف 211، 253، 320

صاحب منهج التحقیق الی سواء الطريق 530

صادق عليه السّلام (امام جعفر بن محمد باقر عليهما السّلام) 114، 112، 103، 94، 32، 25، 15، 11، ، 210، 177، 175، 151، 143، 136،
، 495، 475، 446، 434، 430، 280، 249، 241،

ص: 1125

666,672,677,680,697,699,702,706, , 510,515,572,573,575,582,637,640,641,642,645,648,654,663
738,740, , 724,726,727,731,733,734,726,727,731,733,734,735,736,737 , 707,708,719,720,721,723
826,831,832,840,851,921,943,945,1002, , 745,747,748,749,778,784,786,798,804,808,814,817
1016,1022 ,1003,1004,1005

صالح عليه السّلام 230,489,526,579,584,595,596

صالح بن سعيد 905,906

صباح بن معن 498

صعصعة بن صوحان 287,997,999

صفوان بن يحيى 728,896

صفورا 446

صهّاك جشيه 46,495,497

صهيب رومي 88,302

صفية(مادر طلحه) 498

صفية بنت حيّ ابن أخطب 195

صلت 929

صيقل 973,974

«ض» ضحّاك 581

ضحّاك بن قيس 473,478,479

«ط» طالب 13

ص: 1126

طالوت 549،1023

طاهر 659

طاهر بن مهدي 1011

طاووس يمانى 690،693،695

طبرانى (ابو القاسم سليمان بن احمد) 941

طبرسى (ابو على فضل بن حسن صاحب مجمع البيان و صاحب اعلام الورى) 32، 144،159،165،408،843

طبرى 912،913

طبرى (محمد بن جرير شافعى صاحب تاريخ) 127،299،344،345،585

طحاوى (صاحب مشكل الآثار) 225

طلحه 442،443،489،498،518، 234،272،317،324،380،382،408،409،410،422،438،439،440

طلحة بن حسن عليه السلام 652

طلحة بن شيبه 94،95،97

طلحة بن عبد الله 31

طلحة بن عبيد الله 186

«ع» عاد 488،489،961

عاش الدين 629

عاص 270

عاص بن وائل 497

عاصم بن حمزه 709

عاصمى 989

عامر بن أبى ليلى 186

عامر بن طفيل 446

عائشه.317,312,303,302,297,293,290,217,189,159,121,43,41 ، ، 436,419,409,396,358,348,335,333
444,443,442,441,440,439,660,649,648,647,645,608,579,478,477,448,446,445

عائشه بنت هادي عليه السلام 900

عباد بن كثير بصرى 709,708

عباس بن جعفر عليه السلام 814

عباس بن عبد المطلب 276,275,207,206,186,164,95,94,69,55,42,18 ، ، 380,379,378,345,344,324,317,278
680,465,427,426,425,417,1015,892

عبد الله 156

عبد الله بن أبي سرح 393

عبد الله بن أبي سلول (...أبي ابن سلول) 333

عبد الله بن أفتح 813

عبد الله بن باقر عليه السلام 699

عبد الله بن جذعان 497

عبد الله بن جعفر حميري 695

عبد الله بن حرث 464

عبد الله بن حسن عليه السلام 652

عبد الله بن حسن مثنى 737,735,734

عبد الله بن حسين عليه السلام 662

عبد الله بن رافع 254

عبد الله بن ربيعة 186

عبد الله بن زبير 235،258،319،443،450

عبد الله بن سجاد عليه السلام 680،717

عبد الله بن سعيد بن عاص 403

ص: 1128

عبد الله بن سلام 146

عبد الله بن سهل تسترى 83

عبد الله بن صادق عليه السلام 723,813,826,827

عبد الله بن عباس ابن عباس

عبد الله بن عبد المطلب 177,503,510,513,941

عبد الله بن عثمان 498

عبد الله بن عطاء مكي 714

عبد الله بن علي بن عبد الله بن عباس 738

عبد الله بن عمر. 407,434,449,450,452,453,477,479, ، 33,90,91,186,235,281,290,306,372,374,385,404.
480,481,949,951,952,953,1000

عبد الله بن عمرو عاص 436,485

عبد الله بن محمد اصفهاني 920

عبد الله بن محمد حنفيه 373

عبد الله بن مغيره 845

عبد الله خاقان 930

عبد الله عامر 393

عبد الله عنوي(عنزي) 567

عبد الله كلابي 1016

عبد الله نيشابوري 457

عبد الرحمن اصفهاني 908

عبد الرحمن بن أبو بكر 358,359

عبد الرحمن بن الحجاج 830،831

عبد الرحمن بن ابي عبد الله 1001

عبد الرحمن بن حسن عليه السلام 652

عبد الرحمن بن صاحب الامر عليه السلام 1012

عبد الرحمن بن عوف 33،40،44،49،121،186،324،380،381،383،436

ص: 1129

519,950

عبد الرحمن بن كثير 712

عبد الرزاق كاشي 752,756

عبد الشمس 475

عبد العظيم حسني 802

عبد العلي 581

عبد المطلب 13,176,177,179,275,495,496,497,510,513

عبد الملك بن ربيع 296

عبد الملك بن مروان 450,688,689,694,698,702,705,706,1016

عبد الواحد بن زيد 555

عبد مناف 13

عبدی(شاعر) 233,728

عبيد الله بن زياد 498,1024

عبيد الله بن سجاد عليه السلام 680

عبيدة بن حارث 157

عثم(عثمان) 727

عثمان 307,308,310,314,315,317,318,326, , 33,40,53,57,70,100,167,213,240,277,290,291,295,306
401,403, , 359,380,381,382,386,391,392,394,395,396,397,398,399,400 , 327,333,338,346,353,358
439,443,447,448,454,456,470,475,476,483, , 404,405,406,407,408,409,410,411,412,413,422,434
660,763,765,777,994 ,484,486,515,625

عثمان بن سعيد عمري 899,919,976,989,991

عثمان بن شريك كوفي ابو هاشم كوفي

عجاج بن جلاجل 542

عدى بن ثابت 255

ص: 1130

عدی بن حاتم 448

عراک بن مالک غفاری 603

عرفطه بن شمراخ 538,539,540

عز الدین محمد عبد الرزاق (محدث حنبلی) 145,160,604

عزیز علیه السلام 627,703,704

عطاء 293,472,607

عطار 989

عطار نیشابوری 756,759

عطای مکی 714

عطوه زیدی 967

عقبة بن ابی سفیان 997

عقیل 13,69,149,331,425,994

عکرمه 161,202,204,292

علاء الدوله سمنانی 753,756

علامه حلّی 102,161,168,176,190,219,397,407,453,672,759,767

علی اصغر بن حسین علیه السلام 662

علی اکبر بن حسین علیه السلام 662

علی اوسط بن حسین علیه السلام سجاد علیه السلام

علقمه 139

علی بن ابراهیم 136,140,768,855,896,923

علی بن أبی طالب علیه السلام در اکثر صفحات آمده است.

علی بن احمد قزوینی 989

علی بن احمد کوفی 854

علی بن ابی حمزه 824

علی بن الحسین بن موسی بن بابویه 972،993

علی بن اسماعیل بن موسی علیه السّلام 835،836

ص: 1131

على بن باقر عليه السلام 699

على بن جعفر عليه السلام 724،814،832،898

على بن جهم قريشي 167

على بن حمزه 729،829

على بن خالد 888،889

على بن سجاد عليه السلام 680

على بن عبد الله 1001

على بن عبد الله هاشمي 860

على بن عقبه 944

على بن عمر 921

على بن عوض 964

على بن عيسى اربلي (صاحب كشف الغمّة) 4،80،107،145،172،213،226،، 557،558،602،604،605،606،637،638،، 801،810،850،870،888،913،940،958،961،962،963،966،967،649،664،665،666،724،725

على بن عيسى رمانى 489

على بن محمد 989

على بن محمد الصيرفي 579

على بن محمد بن محمد كليني 989

على بن محمد السمرى 976،989،990

على بن محمد حبال 907

على بن مهزيار 907،920

على بن نوفلى 920

علی بن هشام 495

علی بن هلال 947

علی بن یقطین 822،823

عمّار بن زید 872

ص: 1132

عمّار بن ياسر 398,397,388,339,308,303,302,255,218,217,216,42, , 450,447,433,432,431,430,401,399,
619,639,647,891,451,468,511,521,534,544

عمارة بن وليد بن مغيرة 474,498

عمران 13,590

عمران بن الحصين 186,371,647

عمر بن حسن عليه السلام 652

عمر بن خطاب..118,105,70,57,53,46,45,44,43,40,31,28,26,15, , 196,192,191,186,172,138,128,124,121,
230,226,213,207,206, , 303,297,296,295,291,290,289,288,275,271,269,263,239,231, , 306,305,304,
318,317,316,315,314,313,312,311,310,309,308, , 337,336,335,334,333,329,328,327,325,324,322,
344,343,338, , 363,361,360,359,358,357,356,355,354,351,350,349,348,347, , 368,367,366,365,364,
378,377,376,375,374,372,371,370,369, , 391,390,389,388,387,386,385,384,383,382,381,380,379,
394, , 453,452,435,434,433,429,428,427,426,422,407,404,396,395, , 518,496,495,480,479,476,470,
573,567,566,565,564,538,521, , 623,622,621,620,619,618,614,610,608,607,606,605,574, , 624,
1027,1020,987,863,777,765,763,740,721,646

عمر بن زاهر 15

عمر بن سجاد عليه السلام 680,717,737

عمر بن سعد 498,652,667,673,678,679

عمر بن شرحبيل 186

عمر بن عبد العزيز 253,329,453,479,482,602

عمرو بن حمق انصاري 470

عمرو بن خيل 543

ص: 1133

عمرو بن دينار 687

عمرو بن عاص (عمرو عاص) 316, 302, 290, 234, 218, 124, 105, 58, 33, 31, ، 486, 485, 483, 449, 448, 389, 388, 357
487, 488, 497, 586, 626, 655, 762

عمرو بن عبد وء عامري 169, 201, 270, 271, 594

عمرو بن فرات 881

عمرو بن ليث 673, 1028

عمرو بن يزيد 932, 933

عوفي 899

عيسى عليه السلام 305, 337, 502, 503, 505, 508, 514, ، 55, 65, 66, 101, 106, 141, 167, 168, 169, 200, 207, 230, 252
917, ، 635, 645, 651, 676, 702, 728, 743, 764, 765, 806, 861, 890, 897, 898 ، 541, 545, 549, 550, 559, 596, 597
1006, 1007, 1026 , 934, 936, 937, 942, 957, 959, 960, 961, 962, 966, 994, 1003

عيسى بن عبد الله 832

عيسى بن متوكل 931

عيسى مدايني 821

«غ» غابر 550

غزاله نوبيه 919

غزالي (حجة الاسلام ابو حامد محمد). 377, 364, 277, 196, 129, 128, 86, 61, 741, 624, 444

غزالي (احمد) 277

غلام ابو الحسن 989

غيرار 557

ص: 1134

غیلان دمشقی 1015

«ف» فار قلیطا 550

فاطمه علیها السلام. 76، 73، 72، 71، 67، 66، 56، 47، 46، 45، 44، 43، 42، 16، 15، 14، ، 108، 107، 96، 94، 93، 90، 83، 80، 79،
199، 153، 150، 149، 136، 134، ، 285، 284، 278، 275، 260، 241، 240، 239، 237، 233، 232، 231، 230، 207، ، 302، 296،
345، 344، 343، 339، 332، 330، 329، 328، 327، 323، 321، 305، ، 497، 470، 469، 467، 458، 361، 360، 349، 348، 346،
580، 555، 515، 514، ، 830، 708، 704، 696، 682، 663، 661، 659، 649، 647، 598، 593، 589، 587، ، 948، 947، 935، 919،
1022، 1011

فاطمه بنت اسد 13، 18، 503، 505، 507، 510، 511، 513، 571، 661

فاطمه بنت جواد علیه السلام 882

فاطمه بنت حسین علیه السلام 652، 662

فتح بن خاقان 903، 904، 913

فجاة سلمی 358، 360

فخر رازی 166، 167، 170، 448، 1019، 4، 74، 78، 84، 91، 99، 101، 115، 116، 141، 142، 152، 156، 159

فرزدق 169، 665

فرعون 466، 512، 579، 755، 756، 782

فضل بن سهل 865، 870

فضل بن عباس 417

فضل بن یزید 989

فضّه 79، 83، 254

فیروز 584

ص: 1135

فیض بن مختار 831

«ق» قایل 549،628،1025،1026

قاسم (برادر فاطمه زهراء عليها السلام) 659

قاسم بن حسن عليه السلام 652

قاسم بن صاحب الامر عليه السلام 1012

قاسم بن علاء 989

قاسم بن محسن 894

قاسم بن محمد بن ابی بکر 723

قاسم بن موسی 989

قاضی القضاة (قاضی عبد الجبار معتزلی) 384،463،489،490،765

قاضی بیضاوی 27،40،66،78

قاضی عیاض مالکی 100

قاضی میر حسین میدی یزدی شافعی 49،224،238،364،671

قالح 550

قحطبه 737،738

قدامة بن مظعون 390،391

قطب الدین انصاری شیرازی 366،369

قطب الدین راوندی 928،970

قنبر 267،380،390،440،619،625،626

قنفذ 44،45

قرنق 583

قیدان 583

ص: 1136

قیس بن أشعث بن قیس کندی 673

قیس بن جابر 957

قیس بن سعد 204,339,474

قیس بن ناصر 808

قینان 550

«ک» کاظم علیه السلام (موسی بن جعفر علیهما السلام) 654,648,645,642,640,637,280,257,33,818,814,813,724,
837,835,832,831,828,827,826,823,822,820,1022,922,921,899,882,870,860,859,858,851,839

کعب الأخبار 400,1018

کعب بن أشرف 608

کعب بن عجره 109

کسری 265

کفعمی (تقی الدین ابراهیم عاملی) 649

کمیت 699

کمیل بن زیاد 267

کنجی شافعی (ابو عبد الله محمد بن یوسف) 941

کنکر 583

«ل» لقمان حکیم 961

لماک 550

ص: 1137

لمقاطيس 583

«م» مات الدين 629

ماح ماح 550

ماريه قبطيه 442,939

مالک 272,745

مالک اشتر 160,402,443,447,448,449,945

مالک بن اسماعيل نهدي 359

مالک بن الحويرث 186

مالک بن صيفي 608

مالک بن نضر 636,637

مالک بن نويرة 295,326,349,350,351

مالکی 35,36,249,250,372,1016,1017,1018

مأمون عباسي 964,865,866,868,869,870,871,872,873, 427,814,835,840,841,844,847,848,849,850,863
880,881,882,883,884,885,886,887,888,892,893, 874,875,877,878,879

متنبی 299

متوکل عباسي 899,903,904,905,908,910,911,912,913,914,917,918

متوشلح 550

مثرم(زاهد يمن) 504,505,506,507,509

مجاهد 101,140,156,159,175,511,581

مجروح 989

محمد امين(بن هارون الرشيد)امين

محمد باقر عليه السّلام (محمد بن زين العابدين عليهما السّلام) 114، 136، 154، 195، 280، 329،

ص: 1138

668,672,680,682,691,694,699,700, , 572,575,576,580,610,637,640,641,642,645,648,653,654,663
1001,1023 ,711,712,714,715,718,719,722,723,724,778,817,851,945 ,701,702,706,708,709,710

محمد بن ابراهيم 957

محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقاني 969

محمد بن ابراهيم بن مهزيار 989

محمد بن ابي بكر 358,359,403,404,477,521,559

محمد بن ابي عمير 739,893

محمد بن ادريس شافعي شافعي

محمد بن اسحاق 443,577

محمد بن اسماعيل بن صادق عليه السلام 813

محمد بن أسلم طوسي 850

محمد بن الحسن الزكيه 996

محمد بن الحسين 249

محمد بن الحسين بن ابي الخطاب

محمد بن الحسين اشتر علوي

محمد بن ايوب بن نوح 906

محمد بن جعفر 814,846,992

محمد بن حسن 828,1017

محمد بن حسن بن الوليد 785

محمد بن حسين عليه السلام 662

محمد بن حميد رازي 345

محمد بن حنفيّه. 682، 669، 521، 449، 373، 372، 352، 306، 291، 249، 146، 715، 684، 683

محمد بن خالد ضبيّ 606

ص: 1139

محمد بن داود 846

محمد بن رايد الكوفي 1002

محمد بن ريان بن صلت 907

محمد بن سفيان 557

محمد بن سنان 570

محمد بن شاذان 989،992

محمد بن شعيب بن صالح 989

محمد بن صادق عليه السلام 724

محمد بن صالح 989

محمد بن صفار 572

محمد بن طلحه شافعي ابن طلحه

محمد بن عبد الجبار 749،785

محمد بن عبد الرحمن 710

محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن عليه السلام 734،735

محمد بن عبد الواحد آمدى 169

محمد بن عثمان عمرى 937،976،980،986،989،991

محمد بن على بن ابراهيم بن موسى بن جعفر 923

محمد بن على بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب 735

محمد بن على العلوى الحسينى 1007

محمد بن على مغازلى (غزالى خ ل) 80

محمد بن على هاشمى 890

محمد بن عيسى 843

محمد بن فرات 840

محمد بن فرج 901,915

محمد بن فضل 818

محمد بن قيس 610

ص: 1140

محمد بن كشمرد 989

محمد بن مؤمن شیرازی 153,336

محمد بن محمد 989

محمد بن محمود کرمانی شافعی 199

محمد بن مسلم 360,712

محمد بن موسی علیه السّلام 835

محمد بن میمون 893

محمد بن نعمان 808

محمد بن هادی علیه السّلام 900

محمد بن یعقوب کلینی (صاحب کافی) 746,756,778,784,798,816,1028, 15,94,234,510,515,582,610,654

محمد بن یوسف 577

محمد بن یوسف شافعی (صاحب کفایة الطالب) 80

محمود 108

محمود پیسخانی 764

محمود بن لبید 472

مختار ثقفی 667,670,671,672,673,674

مخزومی 859

مدركة بن حنظله 532

مدّمّه 584

مرحب یهودی 193,194,271,594

مرداس 989

مروان بن حكم 235,397,394,404,412,439,476,478,498,660,698

مروان بن محمد بن مروان (مروان حمار) 723,736,738,739

مريم عليها السلام 81,167,502,508,593

مسافر بن أبي عمرو بن اميه 474,498

ص: 1141

مستعين عباسى 899,924,925

مستغفرى(صاحب دلائل النبوة)558

مستنصر(خليفه فاطمى)899,913,962,964,966

مستور بن عبد غيلان 950

مسرور طبابخ 989

مسروق 471,638

مسعودى(صاحب تاريخ)736

مسلم(صاحب صحيح)235,345,426,430,432,436,464,631,958

مسلم بن عقيل 665,666

مسيب 672,838,839

مسيب بن حزن 419

معاذ جبل 358,359

معاوية بن أبى سفيان.264,272,276,393,404,414,422,426, ، 29,33,77,142,160,208,218,223,234,250,258, 468,469, ، 453,454,455,456,457,459,460,461,462,463,464,465,466,467 ، 427,448,449,450,451,452, 485,486,487,488,491,495,497,498,499,557, ، 470,471,472,473,476,477,478,479,480,482,483,484, 639,652,654,655,657,668,669,736,763,800,801 ,559,569,586,626

معاوية بن وحيد قشيرى 283

معاوية بن يزيد 482

معبد جهنى 1015

معتز عباسى 899,913,918,919

معتصم عباسى 881,882,899

معتضد 976,977

معتمد عباسی 919,925,926,927,937,973

معروف 911

ص: 1142

معروف کرخی 250,840

معقل آهنگر عجلی 735

معلی بن خنیس 726

معلی بن محمد 890

معمر بن خلاد 897

معین 583

مغیره بن شعبه 234,360,372,384

مفضل بن عمر 433,711,723,727,945

مفید (محمد بن نعمان) شیخ مفید

مقاتل 114,119

مقداد 42,88,302,387,401,408,511,521,945

ملای جامی جامی

ملا جلال دوانی 1007

ملا حسن سبزواری 611

ملای رومی (مولوی) 83,756,767,793

ملا سعد الدین شارح مقاصد (تفتازانی)

ملا علی قوشچی. 342,343,354,362,370,380, 12,246,254,258,274,288,293,305,306,307,331

منبّه بن حجاج 228

منصور بن حازم 831

منصور دوانقی (خلیفه عباسی) دوانقی

منتقد بن ابّتع اسدی 546,547

منهال بن عمرو كوفى 670

موسى بن جعفر عليه السلام امام كاظم عليه السلام

موسى بن جواد عليه السلام 882,918

موسى بن عبد العزيز 675

ص: 1143

184،185،193،205،206،246،252، ،43،55،60،101،128،133،149،156،181،182،183،موسى بن عمران عليه السلام،
592، ، 446،480،509،512،543،545،549،550،552،564،572،583،590،591 ، 305،314،337،368،417،418،424
999،1002،1005،1006،1009،1026 ،627،628،635،641،642،647،782،806،807،911،917،945،995

موسى بن عيسى هاشمى 675،676

موسى بن مهران 855

موسى عباسى 818

مؤمن طاق 826،827

مهتدى عباسى 919

مهيج (مهجع) بن صلت بن عقبه 928

مهدي عباسى 820

مهدي عباسى 820

مهلائيل 550

ميثم تمار 267،531،532

مى دميد 550

مير جمال الدين محدث (صاحب روضة الأحياء) 321

مير عطاء الله حسيني (صاحب تحفة الاحياء) 73

ميرزا مخدوم شريفى 1027

مى سام 583

ميكائيل عليه السلام 108،252،278،285،314،601،602،647،997

«ن» نابغه 497

نافذ 814،815

نافع 152

نافع (غلام) 638

نجاشی 897

نرجس خاتون 937,938,939

نزال بن سبره 999

نسائی (صاحب سنن) 235,345

نسفی (صاحب تفسیر) 98

نسیم (خادم امام عسکری علیہ السلام) 986

نصر بن جابر 929

نصر بن صباح 993

نصر بن عامر 463

نصر سیار 737

نصیر خادم 929,939

نضر بن کنانه 636

نظام 278

نظام مغربی 345

نعثل 641,642

نعمان بن ثابت 1016

نعمان بن منذر 474

نعیم بن قابوس 858

نفیل 495

نقاش (صاحب تفسير) 151

نمرود 466، 755، 756، 782

نوح عليه السلام 587، 588، 627، 634، 644، 651، 961، ، 34، 55، 252، 284، 305، 422، 423، 545، 549، 550، 556، 573، 579

991، 1001، 1006، 1007، 1020

نور الدين علي بن محمد (صاحب فصول المهمه) 4، 191

ص: 1145

نوفل بن خوید 270

نوی 584

نووی (صاحب تهذيب الأسماء) 345

نیشابوری شافعی (صاحب غرائب القرآن) 119,142,147,158,159,161,200, 4,59,61,68,78,84,86,89,91

واثق (خلیفه عباسی) 899

واثله بن الأسقع 647

واحدی (صاحب تفسیر) 78,89

واصل بن عطاء 1016

واقدی 344,411,412,577,734

وحشی بن حرب 186

وزّام بن ابی فراس (صاحب مجموعه وزّام) 748

وردان 485,486

وفی 583

ولید بن عبد الملک 680,698,700

ولید بن عتبہ 270,382,392

ولید بن عقبه 33,392,405,498,500

ولید بن یزید 633,722,723

وهب بن حمزه 186

وهب بن منبه 602

«ه» هابیل 549,579,628,1025,1026

هادی علیه السّلام (امام علی النقی علیه السّلام) 900,901,902,903,908, , 280,637,641,645,648,799,800,882,899

909,910,913,914,917,919,920,921,963,1022

ص: 1146

هارون علیه السلام 424،418،417،246،206،184،183،182،150،149،60،55،661،592،591،553،552

هارون الرشید 837،836،828،823،822،818،676،675،578،577،458،1022،866،856،855،844

هاشم 324،58

هاشم بن صاحب الامر علیه السلام 1013

هام بن هیم بن لاقیس 1026،1025،551،550،549

هبة الله بن منصور موصلی 910،909

هرثمه 880،877،874،873،855

هرمزان 449،404

هشام 33

هشام بن حکم 811،809،808

هشام بن سالم 826،808

هشام بن عبد الملك 1004،727،723،722،719

هشام بن محمد سایب 498

هشام بن مغیره بن ولید 497،496

هشام بن عقیل 808

هلاکو خان 268

هند 474

هود 549،489،488

هیدار 550

یاسر 892

يافعى 36,373

يأجوج و مأجوج 524

يحيى عليه السلام 55,141,252,471,579,592,593,667,668

ص: 1147

یحیی بن اکثم 373،884،885،886،917

یحیی بن خاقان 974

یحیی بن خالد برمکی 835،836

یحیی بن زکریا(از اصحاب امام هادی علیه السلام)906

یحیی بن محبوب 495

یحیی بن هادی علیه السلام 921

یحیی بن هبیره 1007

یحیی بن یسار 919

یزدجرد بن شهریار بن کسری 680

یزید بن عمرو بن هبیره 737،738

یزید بن قعنب 18،19

یزید بن معاویه.479،478،477،476،467،464،463،454،427،34،33،29،،666،632،498،497،495،491،481،480

800،782،763،736،700،689،1024،801

یشم 939

یعقوب علیه السلام 1006،690،682،627،589،550،549،323،104،55

یعقوب(قاری)152

یعقوب بن منقوس 985،986

یعقوب سراج 832

یمانی 995،997

یوحناى نصرانى 675،676

یوسف علیه السلام.726،627،590،589،550،549،424،303،230،141،104،55،1026،1006،991،850،848،839

يوسف بن احمد جعفرى 982

يوسف بن حجاج 577

يوسف بن قطان 608

ص: 1148

يوسف بن يعقوب 909,910

يوشع 584

يوشع بن نون 592,583,572,550,549,446,226,225,182,181,101,55,945,642,641

يونس اسواری 1015

يونس بن ظبيان 730

يونس بن يعقوب 808

ص: 1149

«الف» «احادیث المهدی من مسند احمد بن حنبل»، به ضمیمه: الیابان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام (کنجی الشافعی)، تصحیح: سید محمد جواد حسینی جلالی، قم، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ پنجم، سال 1415 ه.ق

«آثار احمدی»، احمد بن تاج الدین استرآبادی، به کوشش: میر هاشم محدث، تهران، مرکز فرهنگی نشر قبله، چاپ اول، 1374 ه.ق

«احسن الکبار فی مناقب الائمة الاطهار رحمه الله» (مخطوط)، سید محمد علوی ورامینی نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی به شماره: 3008

«احقاق الحق»، شهید قاضی نور الله شوشتری (شهادت: 1019 ه.ق) تحقیق و تعلیق:

آیت الله العظمی مرعشی نجفی، تهران، کتابفروشی اسلامیة

«احیاء علوم الدین»، محمد غزالی، اشراف: محمود سعید ممدوح، بیروت، دار المعرفة 1404 ه.ق

«اربعین شهید ثانی» (مخطوط)، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، در ضمن: «مجموعه

ص: 1150

«اسباب النزول»، علی واحدی نیشابوری (وفات: 468 ه.ق)، بیروت، دار الکتب العلمیه، چاپ اول، 1402 ه.ق

«اسرار الامامة» (مخطوط)، حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طبری مشهور به «عماد الدین طبری» نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی به شماره 3757

«اعلام الوری باعلام الهدی»، فضل بن حسن طبرسی - صاحب مجمع البیان - (وفات حدود سال 548 ه.ق)، تهران، کتابفروشی اسلامیّه، چاپ سوم

«امالی الصدوق»، محمد بن علی بن بابویه قمی (وفات 381 ه.ق) بیروت، منشورات الاعلمی للمطبوعات، چاپ پنجم، سال 1400 ه.ق

«اوصاف الاشراف»، خواجه نصیر الدین طوسی، تحقیق: سید مهدی شمس الدین، تهران، ارشاد اسلامی، چاپ اول

«الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد»، شیخ مفید، تحقیق و چاپ: مؤسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم، چاپ دوم، سال 1416 ه.ق

«الاربعون حدیثاً عن اربعین شیخاً...»، منتجب الدین علی بن عبید الله بن بابویه رازی (از دانشمندان قرن ششم ه.ق) تحقیق: مدرسه الامام المهدی علیه السلام، قم، چاپ اول، 1408 ه.ق

«الاربعين فی اصول الدین»، فخر الدین رازی (وفات: 606 ه.ق) تحقیق: دکتر احمد حجازی السقا، قاهره، چاپ اول، سال 1406 ه.ق

«الاستیعاب فی معرفة الاصحاب»، ابو عمر یوسف بن عبد الله معروف به «ابن عبد البر»، تحقیق: علی محمد البجاوی بیروت، دار الجیل، چاپ اول، 1412 ه.ق

«الامالی»، محمد بن حسن طوسی (وفات: 460 ه.ق) تحقیق: مؤسسه البعثة، قم، دار الثقافة، چاپ اول، سال 1414 ه.ق

«الامان من أخطار الأسفار و الأزمان»، سید علی بن موسی بن طاووس (وفات: 664 ه.

ق)، قم، چاپ مؤسسه آل البيت عليهم السلام لآحياء التراث، چاپ اول، سال 1409 ه.ق

«الامامة و التبصرة من الحيرة»، على بن حسين بن بابويه قمى (وفات 329 ه.ق) تحقيق:

و چاپ: مدرسة الامام المهدي عليه السلام چاپ اول، سال 1404 ه.ق

«التفسير الكبير»، محمد بن عمر خطيب فخر الدين رازى (وفات: 606 ه.ق)، بيروت، دار احياء التراث العربى، چاپ سوم

«التفسير المنسوب الى الامام العسكرى عليه السلام»، تحقيق: مدرسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ اول، سال 1409 ه.ق

«الثاقب فى المناقب»، محمد بن على طوسى معروف به «ابن حمزه» (قرن ششم ه.ق) تحقيق: نبيل رضا علوان، قم، مؤسسه انصاريان، چاپ دوم، سال 1412 ه.ق

«الخرائج و الجرائح»، قطب الدين راوندى (وفات: 573 ه.ق) تحقيق: مؤسسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ اول، سال 1409 ه.ق

«الامامة و السياسة»، عبد الله بن مسلم ابن قتيبة دينورى (وفات 276 ه.ق) تحقيق: على شيرى، قم، منشورات شريف رضى چاپ اول، سال 1413 ه.ق (افست از چاپ بيروت)

«الدروس الشرعية فى فقه الامامية»، شيخ شمس الدين محمد عاملى (شهيد اول) تحقيق: مؤسسة النشر الاسلامى، قم، چاپ اول، سال 1414 ه.ق

«الذريعة الى تصانيف الشيعة»، محمد حسن معروف به آقا بزرگ طهرانى، قم، انتشارات اسماعيليان

«الروضة المختارة»، قم، منشورات شريف رضى، چاپ اول

«السبعة من السلف من الصحاح الستة»، سيد مرتضى فيروزآبادى قم، انتشارات فيروزآبادى، چاپ دوم (افست از چاپ اول بيروت) سال 1361 ه.ش

«الشافى فى الامامة»، سيد مرتضى علم الهدى، تهران، انتشارات مؤسسة الصادق، چاپ دوم، 1410 ه.ق

«الصراط المستقيم الى مستحقى التقديم»، على نباطى بياضى (وفات: 877 ه.ق)

تحقیق: محمد باقر بهبودی، تهران، مکتب مرتضوی

«الصّواعق المحرقة فی الردّ علی اهل البدع و الزندقة»، احمد بن حجر هیشمی، تحقیق:

عبد الوهاب عبد اللطیف، مکتبة القاهرة

«الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف»، علی بن موسی بن طاووس حلّی (وفات: 664 ه. ق)، قم، چاپخانه خیّام، چاپ اول، سال 1400 ه. ق.

«الطرف من المناقب فی الذریة الأتاب»، رضی الدین علی بن طاووس (وفات: 664 ه. ق).

ق)، نجف، منشورات حیدریه

«العروة لأهل الخلوة و الجلوة»، علاء الدوله سمنانی، تصحیح: نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات مولی، چاپ اول، سال 1362 ه. ش.

«الغدير فی الكتاب و السنّة و الادب»، شیخ عبد الحسین احمد امینی تبریزی، تهران، کتابفروشی اسلامیّه، چاپ دوم، سال 1366 ه. ش.

«الغیبة»، شیخ محمد طوسی (وفات: 460 ه. ق)، چاپ تبریز، سال 1323 ه. ق، چاپ اول

«الفتوحات المکیّة»، ابو عبد الله محمد بن علی معروف به «ابن عربی»، بیروت، دار صادر، چاپ چهار جلدی

«الفردوس بمأثور الخطاب»، شیرویه بن شهردار دیلمی، تصحیح: سعید زغلول، بیروت، دار الکتب العلمیة، چاپ اول، 1406 ه. ق.

«الفصول المهمّة فی معرفة احوال الائمة علیهم السلام»، علی بن محمد بن احمد مالکی مکی (ابن صباغ) (وفات: 855 ه. ق)، تهران، مؤسسه اعلمی، چاپ اول

«الفضائل»، أبو الفضل شاذان بن جبرائیل قمی، نجف، مطبعة الزهراء

«الفوائد الرضویة فی احوال علماء المذهب الجعفریة»، شیخ عباس قمی

«الکافی»، محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی (وفات: 329 ه. ق)، تحقیق: علی اکبر غفاری، تهران، کتابفروشی اسلامیّه، چاپ دوم، سال 1362 ه. ش.

«الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل»، مشهور به «تفسیر زمخشری» جار الله محمود

بن عمر زمخشری (وفات: 538 ه.ق) قم، نشر ادب حوزه

«الكنی و الألقاب...»، شیخ عباس قمی (وفات: 1359 ه.ق) نجف، انتشارات حیدری، سال 1379 ه.ق

«المجموع الرائق من أزهار الحدائق»، سید هبة الله موسوی، تحقیق: حسین درگاهی، تهران، وزارت فرهنگ ارشاد اسلامی و بنیاد دائرة المعارف اسلامی، چاپ اول، 1375 ه.ش

«المراجعات»، سید عبد الحسین شرف الدین موسوی بیروت، دار المرتضی

«المزار»، شیخ مفید، قم، کنگره شیخ مفید، چاپ اول، سال 1413 ه.ق

«المستدرک علی الصحیحین»، ابو عبد الله حاکم نیشابوری، تحقیق: دکتر یوسف عبد الرحمن المرعشلی، بیروت، دار المعرفة

«المعجم الصغير»، ابو القاسم طبرانی (وفات: 360 ه.ق) تحقیق: محمد سلیم ابراهیم سماره، بیروت، دار الاحیاء التراث الاسلامی، سال 1409 ه.ق

«الملل و النحل»، محمد بن عبد الکریم شهرستانی (وفات: 548 ه.ق)، تحقیق: محمد بن فتح الله بدران، قم، منشورات شریف رضی (افست از چاپ مصر)

«الملهوف علی قتلی الطفوف»، معروف به «لهوف ابن طاووس» علی بن موسی بن جعفر طاووس (وفات: 664 ه.ق)، تحقیق: شیخ فارس تبریزیان (حسن)، چاپ اسوه، چاپ اول سال 1414 ه.ق

«المناقب»، موقت بن احمد بن محمد مکی خوارزمی (وفات: 568 ه.ق) معروف به «مناقب خوارزمی»، تحقیق: شیخ مالک محمودی، قم، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ دوم سال 1414 ه.ق

«النص و الاجتهاد»، سید عبد الحسین شرف الدین موسوی عاملی، ایران، انتشارات اسوه، چاپ اول، سال 1413 ه.ق

«النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام»، احمد ابو نعیم اصفهانی (وفات: 430 ه.ق) جمع آوری و تحقیق: شیخ محمد باقر محمودی، تهران، وزارت ارشاد

«الیقین باختصاص مولانا علی علیه السلام بامرة المؤمنین»، علی بن موسی بن طاووس حلّی (وفات: 664 ه.ق) تحقیق: انصاری، قم، مؤسسه دار الکتاب (الجزائری) چاپ اول، سال 1413 ه.ق

«ب» «بحار الانوار»، محمد باقر بن محمد تقی مجلسی معروف به علامه مجلسی (وفات:

1111 ه.ق) تحقیق: جمعی از دانشمندان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم

«بحوث مع اهل السنّة و السلفیّة»، سید مهدی روحانی، المكتبة الاسلامیة، چاپ اول، 1399 ه.ق

«بصائر الدرجات»، ابو جعفر محمد صفّار قمی، تحقیق: میرزا محسن کوچه باغی تبریزی، قم، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، 1404 ه.ق

«بناء المقالة الفاطمیّة»، سید جمال الدین بن طاووس، قم، انتشارات مؤسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، چاپ اول، سال 1411 ه.ق

«بیان الادیان»، ابو المعالی محمد الحسینی العلوی، تصحیح: عباس اقبال، تهران، انتشارات ابن سینا، چاپ اول، 1312 ه.ش

«بیان الادیان»، ابو المعالی، تصحیح: هاشم رضی، تهران، انتشارات فراهانی. (متن کتاب 78 صفحه، حواشی و تعلیقات 584 صفحه. باب پنجم: از ص 49 الی 78)

«ت» «تاریخ ابن عساکر»، (ترجمة علی بن ابی طالب علیه السلام)، ابو القاسم علی بن الحسن معروف

به «ابن عساکر»، تحقیق: محمد باقر محمودی، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، چاپ دوم، سال 1398 ه.ق

«تاریخ الخلفاء»، جلال الدین عبد الرحمن سیوطی، تحقیق: محمد محی الدین عبد الحمید، قم، منشورات الرضی، سال 1411 ه.ق (افست از چاپ مصر)

«تاریخ فخری»، محمد بن علی بن طباطبا معروف به «ابن طقطقی» (وفات: 709 ه.ق)، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، سال 1367 ه.ش.

«تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام»، سید مرتضی بن داعی رازی (یا محمد بن حسین رازی) (قرن 6 و 7 ه.ق)، تصحیح: عباس اقبال، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، سال 1364 ه.ش

«تجارب الأمم»، ابو علی مسکویه رازی، تحقیق: دکتر ابو القاسم امامی، تهران، انتشارات سروش، چاپ اول، سال 1366 ه.ش

«تذكرة الاولیاء»، عطار نیشابوری، تحقیق: نیکلسون، تهران، چاپ اول

«تصحیح الاعتقاد»، محمد بن نعمان معروف به «شیخ مفید»، قم، کنگره شیخ مفید، چاپ اول، سال 1413 ه.ق

«تفسیر القمی»، علی بن ابراهیم قمی (وفات: قرن چهارم ه.ق)، تحقیق: سید طیب موسوی جزائری، بیروت، دار السرور، چاپ اول، 1411 ه.ق

«تفسیر البغوی المسمی بمعالم التنزیل»، حسین بن مسعود قراء بغوی (وفات: 516 ه.ق)

ق)، تحقیق: خالد عبد الرحمن الهلک و مروان سوار، بیروت، دار المعرفة، چاپ دوم، سال 1407 ه.ق

«تفسیر فرات الکوفی»، فرات بن ابراهیم بن فرات الکوفی (از علمای دوران غیبت صغری)، تحقیق: محمد کاظم، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، سال 1410 ه.ق

«تمهیدات»، ابو المعالی عبد الله بن محمد میانجی معروف به «عین القضاة» (وفات: ششم ه.ق)

ق)، تحقیق: عقیف عسیران، تهران، انتشارات منوچهری، چاپ سوم، سال 1370 ه.ش

«تنقیح المقال فی علم الرجال»، شیخ عبد الله مامقانی، قم، چاپ دوم، چاپ سه جلدی

«ج» «جامع الاسرار و منبع الانوار»، سید حیدر آملی، تحقیق: هنری کرین و عثمان اسماعیل یحیی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انجمن ایرانشناسی فرانسه، چاپ دوم، سال 1368 ه.ش

«جامع الاصول فی احادیث الرسول»، مبارک بن محمد بن اثیر جزری، تحقیق: عبد القادر الأرناؤوط، بیروت، دار الفکر، چاپ دوم، سال 1403 ه.ق

«ح» «حبيب السیر فی اخبار افراد البشر»، غیاث الدین بن همام الدین الحسینی معروف به «خواند میر» (وفات: 942 ه.ق)، تهران، انتشارات خیام، چاپ اول، سال 1333 ه.ش

«حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء»، ابو نعیم احمد اصفهانی، بیروت، انتشارات دار الكتاب العربی، چاپ پنجم، سال 1407 ه.ق

«خ» «خصائص امیر المؤمنین علیه السلام»، احمد نسائی شافعی، تحقیق: محمد هادی امینی، نجف، انتشارات حیدریه، چاپ اول، 1388 ه.ق

«خلاصة الاقوال» (رجال حلّی)، حسن حلّی معروف به علامه حلّی، تصحیح: سید

ص: 1157

محمد صادق بحر العلوم، قم، منشورات رضی، چاپ دوم، سال 1402 ه.ق

«د» «دلائل الامامة»، ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری شیعی، تحقیق: مؤسسه البعثة، قم، چاپ مؤسسه البعثة، چاپ اول، سال 1413 ه.ق

«دنباله جستجو در تصوف ایران»، عبد الحسین زرین کوب، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم، سال 1366 ه.ش

«دیوان ناصر خسرو»، ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح رضا قلی هدایت، چاپ تبریز، سال 1314 ه.ش

«ر» «ربیع الأبرار و نصوص الأخبار»، جار الله محمود زمخشری، قم، منشورات رضی، چاپ اول، 1410 ه.ق

«رجال النجاشی»، ابو العباس احمد نجاشی، تحقیق: سید موسی شبیری زنجانی، قم، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ پنجم، سال 1416 ه.ق

«روضة الاحباب فی سيرة النبی و الآل و الأصحاب»، میر جمال الدین عطاء الله حسینی شیرازی، لکنهو، سال 1310 ه.ق

«روضة الشهداء»، ملا حسین واعظ کاشفی، مقدمه: علامه ابو الحسن شعرانی، تهران، کتابفروشی اسلامی،

«روضة الواعظین»، محمد بن فتال نیشابوری (شهادت 508 ه.ق) قم، منشورات شریف رضی «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، عبد الله افندی تبریزی، تحقیق: سید احمد حسینی،

ص: 1158

قم، چاپ کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، 1401 ه.ق

«س» «سرّ العالمین»، محمد غزالی، تهران، چاپ سال 1305 ه.ق

«سعد السعد»، ابو القاسم علی بن موسی بن بن جعفر بن محمد بن طاووس معروف به «ابن طاووس»، قم، منشورات رضی، سال 1363 ه.ش

«سنن»، ابو داود سجستانی، بیروت، دار الفکر، چاپ اول

«سنن الترمذی»، محمد بن عیسی بن سورة الترمذی (وفات: 279 ه.ق)، تحقیق:

صدقی محمد جمیل العطار، بیروت، دار الفکر، چاپ اول، 1414 ه.ق

«ش» «شرح المقاصد»، سعد الدین مسعود تفتازانی، تحقیق: عبد الرحمن عمیره، قم، منشورات رضی، سال 1370 ه.ش (افست از چاپ قاهره)

«شرح المواقف»، علی جرجانی (وفات: 816 ه.ق)، منشورات رضی، قم، چاپ دوم، سال 1415 ه.ق

«شرح تجرید الاعتقاد»، ملا علی قوشچی، چاپ سنگی، تهران، سال 1307 ه.ق

«شرح دیوان متنبی»، مصطفی السبیتی، بیروت، دار الکتب العلمیّه، چاپ اول، سال 1406 ه.ق

«شرح عقاید نسفی»، ملا سعد الدین تفتازانی، مهاباد، انتشارات دینی سیدیان، چاپ دوم، سال 1364 ه.ش

«شرح غرر و درر آمدی»، آقا جمال خوانساری، تحقیق: سید جلال الدین محدّث

ص: 1159

ارموی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، سال 1361 ه.ش

«شرح فارسی شهاب الاخبار»، قاضی قضاعی، تحقیق: سید جلال الدین ارموی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی چاپ سوم، سال 1361 ه.ش

«شرح نهج البلاغه»، عبد الحمید بن محمد بن ابی الحدید، تحقیق: محمد ابو الفضل ابراهیم، بیروت، انتشارات دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، 1385 ه.ق

«شواهد التنزیل لقواعد التفضیل»، عبید الله بن عبد الله بن احمد معروف به «حاکم حسکانی» (از دانشمندان قرن پنجم ه.ق)، تحقیق و تعلیق: شیخ محمد باقر محمودی، تهران، وزارت ارشاد اسلامی چاپ اول، سال 1411 ه.ق

«شواهد النبوة»، عبد الرحمن جامی، چاپ هند، چاپ اول، سال 1293 ه.ق

«صحیح البخاری»، محمد بن اسماعیل بخاری (وفات: 256 ه.ق)، بیروت، چاپ دار الجیل

«صحیح مسلم»، مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری (وفات: 261 ه.ق) چاپ اول، بیروت، چاپ دار الجیل و دار الآفاق الجدید.

«طبقات الصوفیة خواجه عبد الله انصاری»، عبد الحی حبیبی قندهاری به اهتمام و کوشش: حسین آهی، تهران، انتشارات فروغی، چاپ اول سال 1362 ه.ش

«طرائق الحقائق»، محمد معصوم شیرازی، تحقیق: محمد جعفر محبوب، مقدمه:

محمد علی فروغی، تهران، کتابفروشی سنائی، چاپ دوم.

«ع» «علل الشرایع»، شیخ محمد صدوق، قم، مؤسسه دار الحجة للثقافة، چاپ اول، سال 1416 ه.ق

«عوالی الالکی العزیزة فی الأحادیث الدینیة»، محمد احسانی معروف به «ابن ابی

ص: 1160

جمهور»، تحقیق: مجتبی عراقی، قم، چاپ اول، سال 1403 ه.ق

«عیون اخبار الرضا علیه السلام»، محمد بن علی بن بابویه مشهور به «شیخ صدوق» (وفات: 381 ه.ق)، تهران، منشورات اعلمی (افست از چاپ حیدریه نجف سال 1390 ه.ق)

«عیون المعجزات»، علامه شیخ حسین بن عبد الوهاب (از علمای قرن پنجم) چاپ بیروت، مؤسسه اعلمی، چاپ سوم 1403 ه.ق

«غ» «غرائب القرآن و رغائب الفرقان»، مشهور به «تفسیر نیشابوری»، نظام الدین حسین نیشابوری، به کوشش: شیخ زکریا عمیرات، بیروت، دار الكتب العلمیه، چاپ اول، سال 1416 ه.ق

«ف» «فتح الباری بشرح صحیح البخاری»، احمد بن علی بن حجر العسقلانی، (وفات: 852 ه.ق)، تحقیق: عبد العزیز بن عبد الله بن باز، بیروت، دار المعرفة

«فصول الحکم»، محیی الدین بن عربی، تصحیح و تعلیق: ابو العلاء عقیفی، تهران، انتشارات الزهراء، سال 1366 ه.ش (افست از چاپ مصر)

«فضائل الخمسة من الصحاح الستة»، سید مرتضی فیروزآبادی، انتشارات فیروزآبادی، چاپ هفتم، سال 1413 ه.ق

«فضائل الصحابة»، احمد بن محمد بن حنبل، تحقیق: وصی الله بن محمد عباس، بیروت، مؤسسة الرسالة، چاپ اول، 1403 ه.ق

«ق» «قصص العلماء»، محمد بن سلیمان تنکابنی، تهران، کتابفروشی علمیه اسلامیة.

«قم نامه»، تحقیق: مدرسی طباطبائی، قم، چاپ کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، سال 1364 ه.ش

«ک» «کتابخانه ابن طاووس و احوال و آثار او»، إتان گلبرگ، ترجمه: سید علی قرائی و رسول جعفریان، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، سال 1371 ه.ش

«کشف الغمّة فی معرفة الائمّة»، ابو الحسن علی بن عیسیٰ اربلی، تحقیق: سید هاشم رسولی محلاتی، بیروت، دار الکتاب الاسلامی، سال 1401 ه.ق (چاپ سه جلدی)

«کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین علیه السلام»، حسن بن یوسف بن مطهر حلّی معروف به «علامه حلّی» (وفات: 726 ه.ق)، تحقیق: حسین درگاهی، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول سال 1411 ه.ق

«کفایة الاثر فی النص علی الائمّة الاثنی عشر»، علی بن محمد بن علی خزاز قمی رازی (قرن چهارم ه.ق)، تحقیق: سید عبد اللطیف حسینی کوه کمره ای خوئی، قم، انتشارات میدار، چاپ اول، سال 1401 ه.ق

«کامل بهائی»، حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طبری مشهور به «عماد الدین طبری»، تهران، مکتب مرتضوی

«کمال الدین و تمام النعمّة»، محمد بن علی بن حسین بن بابویه معروف به شیخ صدوق (وفات: 381 ه.ق)، تحقیق: علی اکبر غفاری قم، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ سوم، سال 1416 ه.ق

«م» «مائة منقبة من مناقب امير المؤمنين و الائمة من ولده عليهم السلام من طريق العامة»، محمد بن احمد بن علي بن حسن قمی معروف به «ابن شاذان» (از علمای قرن چهارم و پنجم هـ.

ق)، قم، مدرسة الامام المهدي عليه السلام، چاپ اول، سال 1407 هـ.ق

«مجالس المؤمنين»، شهيد قاضی نور الله شوشتری (شهادت: 1019 هـ.ق) تهران، کتابفروشی اسلامیه، سال 1365 هـ.ش

«مجموعه ورام» (تنبيه الخواطر)، ابو الحسين ورام، قم، مكتبة الفقيه (افست از چاپ بيروت)

«مدارك التنزيل و حقائق التأويل»، معروف به «تفسير نسفی»، عبد الله نسفی، تحقيق:

محمود احمد البطراوي بك، قاهره، چاپخانه اميريه سال 1942 ميلادی، چاپ وزارت معارف

«مستدرک الوسائل الشيعة»، محدث ميرزا حسين نوری، چاپ سنگی، قم، انتشارات اسماعيليان، سال 1363 هـ.ش (چاپ سه جلدی)

«مشكاة المصابيح»، محمد بن عبد الله الخطيب التبريزي، تحقيق: محمد سعيد اللحام، بيروت، دار الفكر، چاپ اول، سال 1411 هـ.ق

«مصابيح السنة»، حسين بغوي (وفات: 516 هـ.ق)، تحقيق: دكتور يوسف عبد الرحمة المرعشلي و ديگران، بيروت، چاپ دار المعرفة، چاپ اول، سال 1407 هـ.ق

«مطالب السؤل»، ابن طلحه شافعی، چاپ سنگی، تهران، سال 1287 هـ.ق

«معارف الرجال في تراجم العلماء و الادباء»، شيخ محمد حرز الدين، پاورقی از: محمد حسين حرز الدين، قم، انتشارات کتابخانه آيت الله مرعشی، چاپ اول، سال 1405 هـ.ق

«معانی الاخبار»، محمد بن علي بن بابويه مشهور به «شيخ صدوق» (وفات: 381 هـ.ق)، تحقيق: علي اكبر غفاری، قم، مؤسسه نشر اسلامي وابسته به جامعه مدرسين قم.

«مفتاح كنوز السنّة»، دكتر فنسك، ترجمه: محمد فؤاد عبد الباقي، قم، دفتر تبليغات اسلامي، چاپ اول، سال 1404 ه.ق

«مناقب آل ابي طالب»، معروف به «مناقب ابن شهر آشوب» محمد بن علي بن شهر آشوب سروي مازندراني (وفات: 588 ه.ق)، تحقيق: محمد حسين دانش آشتياني و سيد هاشم رسولي محلاتي، قم، مؤسسه انتشارات علامه

«مناقب علي بن ابي طالب عليه السلام»، علي بن محمد بن محمد واسطي جالبي شافعي مشهور به «ابن مغازلي» (وفات: 483 ه.ق)، تحقيق: محمد باقر بهبودي، تهران، كتابفروشي اسلاميه، سال 1394 ه.ق

«مناقب مرتضوي»، محمد صالح حسيني ترمذي متخلص به «كشفي»، چاپ اعتماد الدولة

«منية المريد»، شهيد ثاني، تحقيق: رضا مختاري، قم، دفتر تبليغات اسلامي، چاپ دوم، 1372 ه.ش

«مهج الدعوات»، علي بن طاووس، بيروت، انتشارات اعلمي، چاپ اول، 1415 ه.ق

«ن» «نزهة الكرام و بستان العوام»، محمد بن حسين رازي (قرن هفتم ه.ق)، تحقيق: محمد شيرواني، سال 1403 ه.ق (1362 ه.ش)، چاپخانه ميهن

«نقايس الفنون في عرايس العيون»، شمس الدين محمد آملی، تصحيح: سيد ابراهيم ميانجي، تهران، كتابفروشي اسلاميه، 1379 ه.ق

«نفحات الانس من حضرات القدس»، نور الدين عبد الرحمن جامي، تحقيق: دكتر محمود عابدي، تهران، مؤسسه اطلاعات، چاپ سوم، سال 1375 ه.ش

«نقض»، عبد الجليل قزويني رازي، تحقيق: محدث ارموي، تهران، چاپخانه حيدري،

چاپ اول، سال 1333 ه.ش

«نور الابصار فی مناقب آل بیت النبى المختار»، شیخ مؤمن شبلنجی، قم، منشورات رضى

«نهج الحق و كشف الصدق»، حسن بن يوسف بن مطهر حلّی مشهور به «علامه حلّی» (وفات: 726 ه.ق)، تحقیق: شیخ عین الله حسنی ارموی، قم، انتشارات دار الهجرة، چاپ اول سال 1407 ه.ق

«نهج المسترشدين فی اصول الدين»، علامه حلّی، تحقیق: سید احمد حسینی و شیخ هادی یوسفی، قم، المختار من التراث

«و» «وفاء الوفا بأخبار دار المصطفى»، نور الدین علی سمهودی، تحقیق: محمد محیی الدین عبد الحمید، بیروت، دار الکتب العلمیّة

«وفیات الاعیان و أنباء الزمان»، ابو عباس احمد معروف به «ابن خلّکان»، تحقیق: محمد محیی الدین عبد الحمید، مصر، مكتبة النهضة، چاپ اول، سال 1367 ه.ق

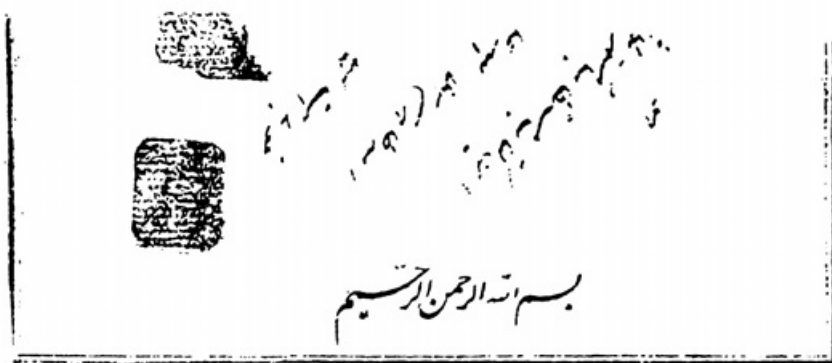
«ی» «یادنامه علامه طباطبائی»، جمعی از دانشمندان، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، سال 1363 ه.ش

«ینایع المودّة»، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، نجف، انتشارات حیدری، چاپ هفتم، سال 1384 ه.ق

ص: 1165



بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله
 نبی اکبر صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیای کرام و جانشینان
 از اوصیای حدیقه منقش علی برو حدیقه منقش حدیقه منقش که حدیقه منقش حدیقه منقش حدیقه منقش
 بحجت ثبت و تحریر آن در کتاب از برای تماشای ب طبعین و دلائل بر این رجعت بر کرب
 و در تکیه حدیقه منقش آن قدرت جهان بکار برده که در این ابدیه عقیق کلمه عالم و در هر
 تحولی آدم در تحقیق آن ای دانیست که حدیقه منقش حدیقه منقش حدیقه منقش حدیقه منقش حدیقه منقش
 آباء و اجداد و اولاد و صلوات و ائمه متوالیه الی یوم اقیامت و بعد از آن
 این حدیقه منقش که از کرب و محال و اجداد و مختصری از حالات حضرت سید کربا
 و آثار افضل صلوات است سمت تمام بافت شروع می شود و در تحریر خود و در ذکر شهادت
 امیر المؤمنین و زبده از خلفای ائمه علیهم السلام است و با دلائل ائمه عزراست آن
 فاطمه زهرا و خدیجه که از فاطمه شنید و خود ندان اهل فضل و کمال است صورت امام پیروز
 و چون بویب التزانی که در اهل جزو اول کسره است که اگر کسره اقامت را از کسره کلام
 حاجت باشد ازین جنبه کتاب که در این کتاب است آن قوم است استخراج بیشتر و با
 میاید تا در دنیا و در عقبی تحت تواند بود و در کتب اهل سنت صحیح مسلم و صحیح بخاری
 العقیقین و مشکوٰۃ الاثر و مسند احمد و سنن ابی یوسف و موطا احمد و کتب فرائد و کتب
 علمای اهل سنت است و کتب فضائل ائمه و کتب ائمه علیهم السلام تصنیف را ازین علمای
 احمدی و کتب کتب ائمه که از فضیلت و زینت سعید بن عبی و کتب اهل سنت و کتب
 علمای شیعه است و آنچه درین کتاب است که در کتب اهل سنت و کتب اهل سنت و کتب اهل سنت
 علوم و کتب اهل سنت است



حمدی که حامد ان ملا و علی و کلوان برده غیری از نام پی ان جبرئیل محمودی را سرشت که موجب
 و ان من شیء الا لیسمی بحمدی مسیح در و از ذات و موجودی از موجودات از ذکر او غافل
 غافل نیستند و گری که در میان صوامع ملکوت و مقربان جوامع جبروت در فضایی آن
 به قیصر متعزیه موجودی را سرشت که بمضمون لا احشی غلیک ملائکه مقرب و نهیای مرل و
 حکمی دانا و غفای مینا مامه قرب و عزت و دانیایی مینا سی از درین گنجه کمال او
 به ما غفای که حق معرفت معرفت سجد به عظمه شاه هو الاول والاخر و الظاهر
 و الباطن و الیکل شیء علیکم از دست و زبان براید که عهد بشکرین
 و نهیای فریاد که در در نهی و دوزخ و نهی و او صیاد خصوصاً بر روح پا
 سر و موجودات و خلاصه مخلوقات یعنی سینه و ... که به بیت را بنقد و شگفت را
 بوعده طینت او سرشته اند و رهنمای نباض عام و مقتدی حق اس زان نامی او
 نوشته بر دانا و بهر چه و جانشین او که عالم اولوت کفر و ضلالت بیزت وجود او
 او بهر چه ... که در وارش کی یافت صد هزار اسد و دانا را در لسان او

صفحه اول کتاب کاشف الحق به شماره ۲۰۳۶ از کتابخانه ملی تهران، سال تحریر: ۱۰۸۴ ق

مطالعی نیست اندر او بالذات غیر متناقب حضرت و در معنی الی علی است و هر که با این عقیده است ولی است - ه - ه
 شیعه را واجب است اشتغال بیت خایزه را گذاشتنش ه شیعه این کتاب را خوانده و شیعه باشد بجهل در مانده و پشیمان گرداند
 هم ایمان باین کتاب آرد و شود از خواندنش عقیده درست و هر که اعتقاد باشد است - از غنا و تعجب است بری ه
 بحقیقت و کردار و کنی ه همیشه صفحه گشتنی ه هر ورق زو محبت است ه عام فخت بی تکلف و بی عیب متواتر
 نیز متواتر است و بی ازان حدیث آیات ه هر فصل حدیث نقل صحیح ه منتخب از کتب نهایی صحیح ه هر خواننده از نقص جهل
 دیدنش روشنی چشم دهده شده یک نهم در شب روز و خواه فعل بهار خواه نموز ه صبح تابش ز جبین ه دوستی چون کتاب کم
 صبح تابش موعودی کتاب ه چشم نشود جز بروی کتاب و قدیم سر پیش دل در کف و بیج شغلی در کف و غنی ذکر و تا بنویختن کرد کار قدیم
 غایت این صورت تنیم ه کرد کار را بخی امرا و بصلای سدا اهل کمال ه دارم ابد از غایت نو ه کاخ از فضل بی نهایت
 بر تو انتفات شاه بر این ه کند از لطف یک نگاه بر این ه تا شود نزد خواص غام غمزه در این هم جوین به نیم بسپرز ه
 کرد خورشید بر زمین تابده کی شود لعل آن بنایا به پروشش نباشدش دریا به کی شود قطره و نول ه ابر اگر خاک زان زرد تر ه
 کی بگوید کل رتند بسره در قبول از سر می بختاند و همچون صد زعفران نه یک است اثر اگر نظریا به صد کفانی دین بیایه
 در کف و پسند خاطر ه موای برین که حال گشت بنا ه شاه دشمن که از دوست نواز ه کند از در زینکونی استاره
 بیخه در یاد دل ستاره سپاه ه شاه جم خا ه عبادت و دولتش بادا بر زینور ه عزا و فصل منظره صوره

لقد توفی بکرمه
 بود بی هشت بعد از آن که بنایان رسیدن کتاب
 در وقت س تویدنا الرضا ابنا کر المومنین
 بکاشف الحق کتب الدرب نور
 محم الهام سلسله
 محمد باقر عقی حضرت آیه الله العظمی گلپایگانی

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتال و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

